(٢٦٥٣)

١

درشی ره (٢٧٤١) علی شبستر

ربیع الاول ١٤٣٥

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

سپاس و حمد آفریدگاری را که منزه است از کل اشباه کسی بود و نماند و او یکی ماند لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ
سلطانی که رخش عقل او در اوهام و افهام انس و جان نگنجد وَلَا یُحِیطُونَ بِشَیْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ و جای دیگر میفرماید
وَلَا یُحِیطُونَ بِهِ عِلْمًا و نقصان فنا و زوال بر چهره کبریای او ننشیند وَیَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ فرمان قدرت
جلال او بر تعیین و زر بر محتاج نگشت وَاللَّهُ الْغَنِیُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ از ذروه مقدس او بر بر [illegible] عقول بشریت و ارواح نفوس ملکیت
بدان ارتقا نتوانند جست با مساعد نتوانند شد وَمَا أُوتِیتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِیلًا بصری که بهیچ [illegible] او در نتوانند یافتن [illegible]
وَلَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ مقدری که در مشیمه ارحام نقش جنین جنین بندد وَهُوَ الَّذِی یُصَوِّرُكُمْ فِی الْأَرْحَامِ كَیْفَ یَشَاءُ و در
تاریکی صورت آفرید قوله تعالی یَخْلُقُكُمْ فِی بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِی ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ قادری که قادر [illegible] قادر بقدرت
چنانکه مجبره گویند صانعی که عالم را بانوار و اشجار و جبال و بحار در یک نفس [illegible] تواند نهاد عالمی که اسرار نهان [illegible] بعلم [illegible]
و اخفی حیی که زنده است که هو حی لایموت واجب الوجودی که هر چه موجود است از وجود او است حکیمی که هر چه آفرید بحکمت جفت
آفرید که انه خلق الزوجین الذکر و الانثی خالقی که شب بر روز آرد که یولج اللیل فی النهار و روز بر دوش آرد
و یولج النهار فی اللیل احدی که لکم اله واحد است صمدی که [illegible] است فردی که لم یلد و لم یولد است مریدی که در هر [illegible] فعل خویش
کار بی کاره فعل قبیح است بخلاف مجبره که ایشان گویند که فاعل خیر و شر است اهل عدل را این اعتقاد نیست که ایشان حق تعالی را
عادل دانند نه ظالم که اگر بدین صفت بودی بعثت انبیا علیهم عبث بودی چون در کلام مجید میفرماید و ما الله بظلام للعباد [illegible]
بر [illegible] او است پادشاهی که [illegible] عبادت برغبت بر عتبه جلال او نهاده اند قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء
عزیزی که عزیز کرد است بنی آدم را بعز ایمان و اسلام عزیز و ذلیل کرد است کافر را بذل کفر ایمان و اسلام قوله تعالی اعزة علی المؤمنین اذلة علی
الکافرین بزرگواری که آدم را [illegible] اربعین صباحا [illegible] برگزید و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر
و [illegible] و ملائکه [illegible] درود و صلوات [illegible] خواجه قاب قوسین [illegible]
[illegible] طوطی باغ اصطفا عندلیب [illegible] و ما ینطق عن الهوی بادیه‌های بیابان [illegible] ستاره آسمان و النجم اذا هوی

یتیم الم یجدک یتیما فآوی [illegible] و الضحی [illegible] و اللیل اذا سجی [illegible] و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله
رمی [illegible] چشم ما زاغ البصر و ما طغی [illegible] سید رسل هادی سبل [illegible] شفیع جرم و عصیان
[illegible] خواجه [illegible] محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و بر وزیر او
[illegible] اولئک الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی [illegible] یوفون بالنذر [illegible]
فی العلم [illegible] صالح المؤمنین [illegible] هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا [illegible] اعنی سید
[illegible] شاکری [illegible] لا نرید منکم جزاء و لا شکورا [illegible] امن هو قانت آناء اللیل
ساجدا و قائما عالم [illegible] قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون [illegible]
[illegible] و مفتاح
المغالق [illegible] امیر المؤمنین و امام المتقین و یعسوب الدین [illegible] علی ابن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه و علی ذریته
الاطهار و [illegible] فرزندان که موصوف اند بآیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا [illegible]
[illegible] یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین [illegible]
[illegible] رضوان الله علیهم اما بعد [illegible] فی بیوت اذن الله ان
ترفع و یذکر فیها اسمه [illegible] رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله [illegible] رجال صدقوا
ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر [illegible] العبد الکاتب [illegible]
[illegible] در امامت امیر المؤمنین علیه السلم [illegible]
[illegible] و فی انفسکم افلا تبصرون [illegible]
[illegible] این رساله را [illegible]
[illegible] کردن این کتاب [illegible]
[illegible] باب اول در ذکر آنکه
امام باید که چگونه باشد و صفات او و دلیل بر امامت امیر المؤمنین علی علیه السلم باب دوم در ذکر کلام و نبوت و امامت و اصول دین که آن
هشت است باب سیوم در ذکر مناقب و فضایل و مراتب و منازل امیر المؤمنین علیه السلم باب چهارم در ذکر آنکه چون بود که رسول [illegible]
را ابو تراب خواند باب پنجم در ذکر آنکه چون بود که امیر المؤمنین علی گذاشت که شیخین خلاف کردند [illegible] باب
ششم در ذکر اخبار و احادیث نبوی در حق امیر المؤمنین علیه السلم باب هفتم در ذکر منقبت علی علیه السلم و آن دلیل است بر آنکه وصی رسول بود
باب هشتم در ذکر آنکه چون بود که امیر المؤمنین [illegible] با شیخین منازعت نکرد و با طلحه و زبیر و معاویه و عایشه کرد باب
نهم در ذکر ترجیح امیر المؤمنین علیه السلم [illegible] باب یازدهم در ذکر آیات که در حق امیر المؤمنین علی نازل شده
و آن دلیلست بر امامت وی باب دوازدهم در ذکر آیات و اخبار [illegible] و احادیث و در ابطال آن
باب سیزدهم در ذکر دلایل چند در امامت امیر المؤمنین علیه السلم و آن مشتمل است بر هشت وجه باب چهاردهم [illegible]
[illegible] باب پانزدهم در خصایل ذمیمه [illegible]
[illegible] باب شانزدهم در ذکر احوال شیوخ و آیات [illegible]

و امام المتقین علی بن ابی طالب

[illegible]

علیهم

او و دلیل بر امامت امیر المؤمنین علی علیه السلم با آنکه جملات محمد صلی الله علیه و آله متفق اند که امیر المؤمنین علی علیه السلم خلیفه خدا و رسول است اما اهل سنت
جماعت او را خلیفه چهارم میدانند اما آنچه اهل شیعه و مذهب امامیه اند اعتقاد ایشان آنست که او خلیفه اولست و وصی رسول صلی الله علیه و آله بعد
وی و قومی معاویه را خلیفه چهارم میدانند و این فرقه خوارج اند و ذکر مقالات ایشان در تبصرة العوام و مقالة الاسلام مسطور است بذکر آن حاجت نیست
اما آیه قرآن و احادیث بذکر آن وارد است که امیر المؤمنین علیه السلم بعقل خدا نص است بآیه إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا
الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوٰةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَوٰةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ اگر چه معنی آیه عامست یعنی آنکه ایمان آوردند و نماز بپای داشتند
زکوة مال دادند ولی خدا و رسول اند اما درین موضع ولی بمعنی متصرف است و در آخر آیه حرف واو که او حالست یعنی حال آن باشد که این زکوة در رکوع دادند
باشند ابو نعیم حافظ روایت کرده که این صفت امیر المؤمنین علی علیه السلم یافته اند دلیل دیگر آنست که خلافت شیخین را اهل سنت و نواصب
گویند که باجماع بود و بمذهب اهل البیت اجماع نیز نبود زیرا که افضل صحابه و بنی هاشم مثل امیر المؤمنین علی و سلمان فارسی و مقداد و اسود کندی و عمار یاسر
و حذیفة بن الیمان و ابی کعب و ابو الهیثم بن تیهان و سهل بن حنیف و محمد بن ابی بکر و خالد بن سعید عاص و عبد الله بن مسعود و عبد الله بن عباس و سعد
عباده الخزرجی و جابر بن عبد الله انصاری و ابوذر غفاری و خزیمه ثابت ذو شهادتین و ابو بریده الاسلمی و قیس بن سعد عباده الخزرجی رضوان الله
علیهم اجمعین بیعت نکردند دلیل دیگر آنست که جملات رسول صلی الله علیه و آله در امامت و خلافت امیر المؤمنین علی سلام الله علیه متفق اند و در
شیوخ اختلاف پس اتفاق بهر حال از اختلاف بهتر است پس محقق شد امامت وی دلیل دیگر آنست بمذهب امامیه اثنی عشریه باید که امام
معصوم بود که قوم نامعصوم اند رعایت وی خلق کنند با مور دینی و تمشیت کار اسلام باشد و چون خلق که رعیت نامعصوم باشند و امام نیز نا
معصوم پس ایشان را معصومی باید تا بوجود او خلق از حرام بپرهیزند و قرض خاطر باشند و امام هادی خلق باشد تا ایشان را از فساد و با صلاح
آورد و چون شیخین معصوم نباشد پس کار دین مهمل ماند و او را جتسلسل انجامد و تسلسل باطلست و مستحق از باطل ندانند پس حق و باطل یکسان
بود بمعنی خدا و رسول چنانکه اخبار و احادیث بسیار است در حق امامت وی و علما و دین آثار در سلک عبارت کشیده اند اما این ضعیف

بقدر خود از کتب علماء سلف یاد کنند روایت کند عبد الله مسعود رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و آله که حق تعالی لوای آفریده است پیش از آسمانها و زمین بدو
هزار سال عمود او از زبرجد و بر رو ای آن نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله آل محمد خیر البریة چون آل
محمد بهترین خلق اند از آن رسول صلی الله علیه و آله و آل ایشان را با قرآن برابر کرد یعنی هر که با قرآن و اهل بیت ایمان ندارد او کافر باشد چون رسول صلی الله علیه و آله
از دنیا رحلت میکرد فرمود کتاب الله و عترتی قرآن را بسوختند و اهل بیت را هلاک کردند چندی به تیغ و زهر موسی کاظم علیه السلام قلع و از زیر درگو
کرا گشتند و هر جا که محب و موالی این خاندان امیدیدند هلاک میکردند چون ابو الدوانیق عباسی علیه اللعنة صادق صلوات الله علیه را از هر حرکت مادرون
از و سوال کرد که شما چه چیز از خلق بهترید او گفت که جلالت خواهند که از ما باشند و ما نخواهیم که از دیگران باشیم روزی از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
پرسیدند که در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام چه میگویی از فضیلت وی گفت ذکرت والله احد الثقلین سبق بالشهادتین وصلی
القبلتین وبایع البیعتین واعطی البسطین وهو ابو الحسن والحسین وردت له الشمس مرتین بعد ما غابت
عن القبلتین وجرد السیف تارتین وهو صاحب الکرتین فمثله فی الامة کمثل ذی القرنین ذاک مولای
علی ابن ابی طالب صلی الله علیه وآله ترجمه گفت والله نام یکی میبرید که از آن دو میکان ایل است یعنی قرآن و عترت و قوله اینی
تارک فیکم الثقلین سبق بشهادتین یعنی بتوحید و نبوت و بدو قبله با رسول صلی الله علیه و آله نماز کرد به بیت المقدس و کعبه و دو بیعت با رسول بیعت
عقبه و بیعت شجره و او را دو بسط دادند یکی بسط العلم یکی بسط الجسم و او پدر حسن و حسین علیهم السلام است و دو بار آفتاب را از برای او باز
آوردند بعد از آنکه فرو شده بود و دو بار تیغ برآهیخت یکی برای تنزیل یکی برای تاویل و او صاحب دو کرت و دو رجعت است و مثل او در میان امت
مثل ذو القرنین است یعنی خداوند دو قرن است همچنین خداوند کار زن علی ابن ابی طالب علیه السلام همه مقر شدند بعلم و فضل وی دلیل
دیگر است در امامت وی از قرآن والسابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم در معنی آیه چند قول گفته
یکی آنکه سابق بوده در متابعت انبیا سابق باشند و سابق را بر لاحق رای آن فضل باشد که اقتدا خیر طاعت از وی گیرند در بر سیرت
او بروند فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیمة ابن شیرین گفت سابقان آنند که بدو قبله با رسول نماز کرده باشند
قوله تعالی والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار کعب الاحبار گفت اهل قرآن باشند که فردای قیامت تاجها
بر سر دارند عثمان بن ابی سوده گفت ایشان باشند که سبق برند دیگران از مسجد رفتن بجهاد و رفتن فی سبیل الله عبید بن سمیط
گفت مردان آنکس اند که افتتاح عمر بخیر و طاعت کنند انکه گفت دیگران باشند ایشان از جمله سابقان و مقربان باشند و دیگر آن
بوده و دیگر آن بود که ابتدا عمر بگناه و تخلیط کنند و آخر که توفیق دریابند و توبه کنند و بار درگاه حق تعالی شود و از اصحاب الیمین باشند و از اهل بهشت
باشند و صاحب دست چپ بود عبد الله عباس گفت معنی آیت که سابقان در هجرت سابقان باشند و در اخوت امیر المؤمنین
علی صلوات و سلامه علیه گفت سابقان بنمازهای پنجگانه سابقان باشند و بهشت روند عکرمه بن ابی جهل گفت السابقون الی الاسلام ربیع بن انس گفت
الی اجابة رسول الله ضحاک گفت الی الجهاد قرظی گفت الی کل خیر حسن نیک اندیشه کن آنکس که جامع بود و سبق را در این همه خصال جز امیر المؤمنین
علی علیه السلام و از اینجا بنود امامت سبق اسلام اتفاق است پیش جمهور که اول کسی از زنان خدیجه علیها السلام بود و از مردان امیر المؤمنین علی علیه السلام
و از اینجا گفت علیه السلام سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت وان حلمی میگوید علیه السلام والسبقة الی الاسلام طفلا و وجها میگوید
صلی الله علیه وآله صدقته وجمیع الناس فیهم من الضلالة والاشراک والانکار این رها ندای مظلوم و نفر میگوید و کس بر و انکار
نمیکند و حدیث ابوذر غفاری رحمه الله علیه که گفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که میگفت یا علی انت اول من آمن بی و اول من یصافحنی
یوم القیمة وانت الصدیق الاکبر والفاروق الاعظم تفرق بین الحق والباطل وانت یعسوب الدین والمال یعسوب الظلمة و جبار مانند این بسیار احادیث

کند و بود و امر کند و همه [illegible]

از طریق ما و طریق مخالفان و نواصب ما سبق در کار فرمود علیه السلام صلت الملائکة علی وعلی علی سبع سنین لانه لم ترفع
صلاة من الارض الی السماء الا منی ومن علی و از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت است که گفت در چند موقف ولقد
صلیت قبل الناس بسبع سنین و حدیث عفیف عبد الله عباس بن عبد المطلب رضی الله عنهم والله لا اعرف علی
هذا الدین غیر هولاء الاربعة یعنی النبی صلی الله علیه و آله و علیا و خدیجه و سبق در جهاد پوشیده نیست شخصی که بدین صفت باشد چگونه شیخ
بر وی سبق باشند حکایت روزی جماعتی صحابه را با یکدیگر تعصب افتاد شخصی گفت که شیخین فاضل ترند دیگری گفت امیر المؤمنین علیه السلام
فاضلتر است در کل امور شرعی و اهل شرع از او مفاخرت کنند که او در مدینه علم رسول است چون میر فتنه اتفاق با حسان بن ثابت
رسیدند گفتند که ما را چنین مسئله واقع شده است میباید که از سر علم آتش غضب و تعصب از ما فرو نشانی که تا ما جمله رفع خاطر کنیم
و بسخن تو خورسند شویم حسان بن ثابت لحظه بخود فرو رفت و تفکری کرد و بعد از آن این چند ابیات انشا کرد و به تشبیه حال در مناسب حال
ایشان انشا ایشان شعر قیل لی قل فی علی مدحا ... ذکره تخمد نارا موصده ... کیف لی فی حق من فی حقه ... حار ذو اللب الی ان عبده
و رسول الله قد قال لنا لیلة المعراج لما صعده ... سمح الله بظهری یده فاحس القلب ان قد برده ... فعلی واضع رجلیه لی ... فی مکان وضع الله
یده چون این ابیات و بیان شافی و جواب کافی از حسان بن ثابت شنیدند جمله متوقف شدند که امیر المؤمنین علی علیه السلام از کافه صحابه
فاضلتر است زیرا که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که اقضاکم علی چون بحدیث رسول قاضی ترین امت است پس افضل باشد اما منافقان
میخواستند که آفتاب شریعت محمدی را بگل جهالت اختفا کنند میسر نشد کما قال جل جلاله لیطفؤا نور الله بافواههم والله
متم نوره ولو کره الکافرون و حق تعالی بعد از ذکر رسول صلی الله علیه و آله حضرت علی را علیه السلام بالمخصوص گردانید و با رسول
برابر کرد کما قال اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم و رسول صلی الله علیه و آله فرمود که الاسلام عریان
فلباسه الحیاء وزینته الوفاء ومروته العمل الصالح وعمادة الورع ولکل شیء اساس واساس
الاسلام حب اهل البیت علیهم السلام چون اساس دین و اسلام اهل بیت اند واجب باشد که متابعت ایشان کنند
و اگر شیوخ را حیا و وفا بودی یا سخاوت و یا پرهیزکاری و یا عمل صالح بودی حال اهل بیت بدینجا نرسیدی و کس را یارای آن نبودی که اهل
بیت را هلاک کردی و بیمروتی بدترازین باشد که فدک و اخماس که حق اهل بیت رسول بود منع کردند و مال بیت المال که حق فقراء و مساکین
بود خود می بردند و حق از مستحق باز گرفتند لاجرم ظالمان آل محمد را حق تعالی لعنت کرده است در کلام مجید که الا لعنة الله علی الظالمین
و جای دیگر فرمود ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة واعد لهم عذابا
مهینا وای بر ایشان که آل محمد را رنجانیده اند فردای قیامت از خدا و رسول شرمسار باشند ویل لمن شفعاؤه خصماؤه وای بر آنکس
که فردای قیامت شفیع او خصم او باشد هر که اهل بیت رسول را رنجانید رسول را رنجانیده باشد و هر که رسول را رنجانید خدا را رنجانیده باشد
و هر که خدا را رنجانید ماوای او در دوزخ باشد فصل فی تشبیه المثل به آنکه چون پادشاه دنیا قومی را بحکومت بشهری فرستد آن قوم را البته سر لشکری
باشد که بیان کار کنند و خلق را با طاعت پادشاه آورد چون یرلیغ داشته باشد ایشان را پهلوانی و بهادری باید که سر لشکران آن قوم باشد
نایب و وزیر پادشاه او را خلعتی باید که اکابران قوم از سخن و ثواب و بیاد و بیرون آیند و از حکم فرمان پادشاه روی بتابد او بحکم یرلیغ
پادشاه که فرموده است بضرب شمشیر ایشان را باره آورد و اگر قبول نکنند ایشان را هلاک کرد اند چون حق تعالی که پادشاه دنیا و آخرت است
و او را یرلیغ قرآن بداد بر رسم پادشاهان دنیا و ذو الفقار که تیغ آسمانی بود بوی فرستاد که این ذو الفقار بدار او و ابن عم خود و وصی و خلیفه
خود امیر المؤمنین علی علیه السلام ده که او ولی بهادر و پهلوان و شیر ملت است تا هر که از حکم فرموده ما بیرون رود و از جاده شرع پای بیرون نهد او را

هم اعلی [illegible] علیه السلام [illegible]

اورا بزخم شمشیر که فرستاده است در فرمان آورد شخصی که او را این منزلت باشد چگونه او را با کسی برابر کنند که او خدمت لات و عزی
کرده باشد کسی که رسول صلی الله علیه و آله اگر چه پیغمبر علیه او را پرورده باشد و شب و روز ملازم او حق تعالی بوده باشد تا حق جل علا
چه آیت فرستد و رسول صلی الله علیه و آله اگر چه پیغمبر باید تا استفاده از حق و رسول باشد شخصی که مرتبه او نزد حق تعالی چنین بوده باشد
کار حق اعتقاد داران رسول بنظام آورده است در تمام شود بنده لات و عزی و منات را که با منافقان و مشرکان همداستان رسول هیچ عاقل برابر کند
عجب است اگر اینکه در دریا با خرمهره برابر کنند از آنست که چشم او بر آب رامد کفر و ضلالت گرفته است چنانکه مصنف گوید شعر کند ای کسی
اگر چه باز در درایت زیرکان دانند مولود حور بود ندکنا اکنون قوم نجاتی روی بر تابد ز خلق رخ بگردانند از دو درشت فرزند اصطفا آل و اولاد رسول
طیبین و طاهرین در زبان اهل بیت تواند سایه آل عبا الفصل چون ایشان از الجلیل فرستاد و ایشان از ابر تیغ قرآن داد و ذوالفقار که تیغ آسمان بود با ایشان
داد حق تعالی از نور که البته ایشان را خلعت ها بود تشریف که کهنه نشود پس ایشان را تشریف داد از بیت ر ند حرف ابجد بهر حرف ایشان را این خلعت داد
و تشریف بدین نمط که ذکران میرود از الف محمد را صلی الله علیه و آله الفت و زلفت داد که بسم الله الرحمن الرحیم سبحان الذی اسری
بعبده لیلا از الف علی را علیه السلام نامه داد که وهو الذی انزل کم نصره و بالمؤمنین از ب محمد را بشارت داد که نصر من الله
و فتح قریب و بشر المؤمنین از ب علی را برزیدگی داد که ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجها کافورا
از ت محمد را تنزه که و تقلبک فی الساجدین از ت علی را تقوی و پرهیزکاری که هدی للمتقین از ث محمد را اثبات ثم دنی
فتدلی از ث علی را از ایثار که و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة از ج محمد را جدال و جادلهم بالتی هی احسن
از ج علی را جهاد و یجاهدون فی سبیل الله از ح محمد را حفظ قرآن داد که حم و الکتاب المبین از ح علی را جهاد و جاهدوا
فی سبیل الله حب یا ایها النبی حسبک الله از خ محمد را خلق و انک لعلی خلق عظیم از خ علی را علیه السلام خیر او لئک هم
خیر البریه از د محمد را صلوات الله علیه دعوت و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا از د علی را دعای یدعون
ربهم خوفا و طمعا و مما رزقناهم ینفقون از ذ محمد را ذره ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل
العظیم از ذ علی را ذکر فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون از ر محمد را رحمت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
از ر علی را رکوع و هم راکعون از ز محمد را ما زاغ البصر و ما طغی از ز علی را ازلفت الجنة للمتقین از س محمد
را سراجا منیرا از س علی را و السابقون السابقون اولئک المقربون از ش محمد را شاهدا و مبشرا و نذیرا
علی را و یتلوه شاهد منه از ص محمد را صدق داد که لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق از ص علی را صبر و شکر کاری کرد
جزاهم بما صبروا جنة و حریرا از ض محمد را نفی ضلال ما ضل صاحبکم و ما غوی از ض علی را رضای خود براکه
رضی الله عنهم و رضوا عنه از ط محمد را طاعت داد که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول از ط علی را طیبات الطیبات
للطیبین و الطیبون للطیبات از ظ محمد را ظل مد الظل از ظ علی را اظهار کردن دین لیظهره علی الدین کله
و لو کره المشرکون از ع محمد را عصمت داد و الله یعصمک من الناس از ع علی را غلظ خشم ریختن و اغلظ علیهم
و مأویهم جهنم از غ علی خشم فرو خوردن و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس از ف محمد را فرزکی داد که فبما
رحمة من الله از ف علی را فوز داد که اولئک هم الفائزون از ق محمد را قرب خود داد فکان قاب قوسین او ادنی
از ق علی را قنوت داد امن هو قانت آناء اللیل ساجدا او قائما از ک محمد را کفایت داد که فسیکفیکهم الله و هو
السمیع العلیم از ک علی را اکمال دین داد که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا

ازل

از ل محمد را قرب خود داد فکان قاب قوسین او ادنی از ل علی را قنوت داد امن هو قانت آناء اللیل
ساجدا او قائما از محمد را کفایت داد که فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم از ل محمد را اسوه کرد که امر لسانهم لفی
سکرتهم یعمهون از ل علی را لطف داد که الله لطیف بعباده یرزق من یشاء از م محمد را محمد رسول الله
از م علی را امومت بدست انما نطعمکم لوجه الله از ن محمد را نور داد قد جاءکم من الله نور و کتاب
و کتاب مبین از ن علی را نور علی نور از و محمد را و لسوف یعطیک ربک فترضی از و علی را ولایت
داد انما ولیکم الله و رسوله از م محمد را و لسوف یعطیک ربک فترضی از م علی را ولایت داد انما ولیکم
الله و رسوله از ه محمد را هادی و مهدی از ه علی را هدایت داد و لکل قوم هاد از لا محمد را لا یرون فیها شمسا و لا زمهریرا از لا
علی را تجارة و لا بیع عن ذکر الله از ی محمد را امین ما قیل داد که یس و القرآن الحکیم از ی علی را یوفون بالنذر
و یخافون یوما کان شره مستطیرا شخصی که حق تعالی او را چنین مدح کند با رسول برابر کند عجب کاری باشد که شیوخ را برابری مقدم کنند
این از جمله کبایر باشد زیرا که رسول صلی الله علیه و آله او را نفس خود خواند الحکایت فی الملک چنین روایت کنند که در ما تقدم پادشاهی بود بفضل و
و هر پادشاهی که بعدل و انصاف نباشد چنان باشد که ابری که او را باران نباشد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرموده که الامراء لا عدل لهم
کالغمام لا غیث له و این پادشاه را ندیمی بود پادشاه او را بغایت دوست داشتی و شب و روز معتکف در دولت سرای پادشاه بودی
و یک لحظه از خدمت پادشاه غافل و غایب نبودی با این همه محبت که پادشاه را با او بود روزی چند از خدمت او غایب شد پادشاه از وزرا
و نزدیکان خدمت خود پرسید که فلان چرا از عجب بیمارم که چندین روزاست از خدمت صحبت ما غایب شده است تفحص و تجسس کنید که اگر او را
کرفتی پدید آمده باشد تا ما بعیادت برویم یا اگر از ما شکایت دارد با او بانصاف لایم القصه رفتند و آن جوان را یافتند و او را مرضی و مکروهی نبود او را
بحضرت پادشاه آوردند پادشاه از وی سؤال کرد که چرا از صحبت ما غایب شدی و ترک ملازمت کردی جوان جواب داد که ای ملک حضرت
پادشاه دیگر رفتم گفت چرا اگر از ما شکایتی داری گفت از پادشاه گله و شکایتی ندارم ولیکن پادشاه چون نشسته بود مرا می بایست ایستاده خدمت
آن پادشاه نماز است و میفرماید که در هر دو رکعت که میگذاری منشین خواهی نشسته شوی قیاما و قعودا و علی جنوبهم و اگر حضرت
پادشاه خفته بود مرا می بایست بیدار بودن این پادشاه که من خدمت وی میکنم که میفرماید که خواب جمع دار که من ترا حافظ و نگهدارم قوله تعالی
فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین و چون پادشاه طعامی تناول کردی سیر و مطمئن نشستی مرا یاد نکردی و این پادشاه
که من خدمت او میکنم میفرماید که من طعام نخورم و بتو میدهم قوله تعالی و هو یطعم و لا یطعم پادشاه چون این حدیث از جوان
بشنید بغایت او را خوش آمد و این سخن از وی پسندیده آمد اکنون ائمه معصومین علیهم السلام بسیرت اگر بیکار میرفتند نمیخوردند و به بندگان
حق تعالی میدادند نه چون شیوخ که مال بیت المال را که حق فقرا و مساکین بود بناحق میخوردند بظلم و جور و تعدی حق از خدا منع میکردند و از حق تعالی
دروغ بر پیغمبر خدا شرم نمیکردند و نیز پسندیده و سیرت معصومان چنان باشد که حق تعالی پسندیده و قبول کند و بندگان خدای تعالی آنانند
که دست تولا در دامن محمد صلی الله علیه و آله زنند که فقد استمسک بالعروة الوثقی حدیث در خبر آمده است در روایت از ثقات
و عدول و ائمه علیهم السلام که فردای قیامت که در موقف سیاست شفیع طلب کنند و بپای علم آدم صفی علیه السلام که فردای قیامت آیند که
که ما را شفاعت کن و از برای ما نجاتی طلب نمای آدم علیه السلام گوید که من در کار خود فرو مانده ام و مرا رخصت شفاعت نیست ساعتی تا این
در کریه موافقت کنند از آنجا بپای علم نوح علیه السلام آیند و گویند که ای شیخ المرسلین میدانیم قومی بدعای تو نجات یافتند و قومی بدعای تو هلاک شدند
بیا که امروز ما را شفیع شوی او گوید که من در کار خود درمانده ام مرا رخصت شفاعت نیست از آنجا بپای علم ابراهیم علیه السلام روند گویند خلیل خدای

دوست سخن دوست بشنود خلیل کویا کر من دوستم از من دوستی باشد و شریف کو بیندان کدامست خلیل الرحمن کوید من شمار اولات
کنم بشخصی کہ علی شفاعت در دست اوست کو بیندان کدامست شمارا بپای علم رسول عربی ہاشمی ابطحی قرشی مکی مدنی حبیب حضرت رب
العالمین محمد مصطفی مجتبی بر ہم شعر ای نام تو کشایش بند و بلای ما • وی یاد تو سعادت ہر دو سرای ما • یا ملطف کار کن ای واحد احد • بر چند
بکذر روز عدد ما کناه ما • یا رب بحق لطف کن بحق آنکہ مابنده توایم و تو ہستی خدای ما • نہ عجب نباشد اکر بشر و بود کفتار پادشاہی
پیشوای ما • آید رسول روز قیامت بزیر عرش • پس فرق سر برہنه کند از برای ما • از حرمت رسول ز فضل خدای ما • کردد بہشت باہم
نعمت عطای ما • رسول صلی الله علیه و آله ایشا نماید کوید بیابیدا ذہ دخرت شفاعتی لاہل الکبائر من امتی مرا داده اند دوستان و شیعه ما روز
از شفاعت محروم نمانند دشمنان ما و منافقان از شفاعت محروم باشند فما لنا من شفیعه ما اورد از شفاعت محروم نمانند
دشمنان ما و منافقان از شفاعت محروم باشند فما لنا من شافعین و لا صدیق حمیم مؤمنی که محبت محمد و آل او
در دل دارد اکرچه کناه داشته باشد که صغیره در قیامت بموافقت رسول صلی الله علیه و آله او بر دیوان ننویسند و دوازده امام
علیهم السلم که شفاعت در بندند و حلقه کرم ذو الجلال بکیرند و از برای موالیان خود شفاعت کنند منافقان و دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله
ندانستند که از کناه کبیره و توبه نباشد و این سخن با حق نجشند و اہل بیت رسول را ہلاک میکردند و حق آل محمد از فرزندان رسول الله
میکرفتند و نہ اشتند که بتوبه بر خیز و مظلم خون با حق بتوبه بر نخیزد • القصه محمد رسول الله فرماید که مهر مهین بر انکشتری نهاده ربنا امنا بما انزلت
و اتبعنا الرسول امیر المؤمنین علی علیه السلم کوید که در قیامت چشم بر شفاعت من نهاده و لا یشفعون الا لمن ارتضی
حسن بن علی علیه السلم کو شور احسان من در کوش جان کرده اند للذین احسنوا الحسنی و زیادة احسن الحسنی حسین
دنیا ما ده بفرزندان نسل حسین در تفسیر اہل بیت چنین آمده است که حسین کوید از خوان محبت من شهد شهادت چشیده اند و بر محوت
آل و اولاد و تعزیت داشته اند و الشهداء و الصالحین علی زین العابدین کوید ایمان را بر دوستی من تزئین کردانیده اند و لکن
الله حبب الیکم الایمان و زینه فی قلوبکم محمد باقر علیه السلم کوید که فوا لمجتہد من آراسته اند که وهو قولی
الحمید جعفر صادق علیه السلم کوید در میدان محبت من بقدم صدق رونه‌اند رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه
موسی کاظم علیه السلم کوید برادر آرزوی روزگار من بسیار غصه خورده اند و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس علی بن
موسی الرضا علیهما السلم کوید ہموار ه رضا رضا و آل مصطفی را طلبیده اند رضی الله عنهم و رضوا عنه محمد تقی علیه السلم کوید در تقوی
ما فرمود و کان تقیا علی نقی علیه السلم کوید ذکر معانی من بسیار کرده اند که لکان صدیقا علیا حسن عسکری علیه السلم کوید پی بر پی
احسان من نهاده اند و احسنوا ان الله یحب المحسنین محمد بن الحسن مهدی علیه السلم کوید هول در انتظار من بسر برده اند و روزگار
منتظر من بوده اند که فانتظروا انی معکم من المنتظرین حق تعالی شفاعت رسول و ائمه دین سیات از مؤمنان بحسنات
مبدل کردانید قوله تعالی ان الحسنات یذهبن السیئات و درجات ایشان رفیع کردانید کسانی که بدین سیرت باشند
حق تعالی مدح ایشان در قرآن یاد کرده و مودت ایشان بر خلق واجب کردانیده قوله تعالی ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات
سیجعل لهم الرحمن ودا و رسول صلی الله علیه و آله کفت من محبت فرزندان خود را در روز قیامت شفیع باشم بعین آن
که هر که رسول صلی الله علیه و آله را شفیع او باشد او از اهل بهشت باشد و رسول صلی الله علیه و آله شفیع دشمنان اهل بیت خود نباشند
و ویل لمن شفعاؤه خصماؤه و کوئی رود که او مرکاهی ندارد الا دوزخ و ان منکم الا واردها الآیه و رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که من شفیع محبانم قوله علیه السلم حرمت الجنة علی من ظلم اهل بیتی و قاتلهم و المعین علیه اولئک لا خلاق

لهم فی الآخرة و لا یکلمهم الله و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم پس محبت رسول و آل او موجب نجات و بغض این خاندان
وسیله درکات چنانکه مصنف کوید دوستی کردن همی با این کروه اکر عاقلست حب آل مصطفی بهتر از صد صوم و صلوتست نکته فی الحکایة
مصنف این رساله کوید که در سنه بیست سال که بجانب اردوی اعظم سلطانیه رفته بودم بحضرت پادشاه اسلام غیاث الدنیا و الدین سلطان محمد
الجایتو نوره الله قبره و طالب شاه حکایتی در بندکی او عرض میکردم در باب ائمه انثی عشر سادات تمغا میخواستند و حکم برلیغ نافذ شده بود که از سادات
تمغا و غیره نخواهند رجوع این بنده کمترین بخدمت لوی اعظم امیر شیخ علی توشچی طالب شاه و شویه زیرا که او محب خاندان بود و معتقد و موالی
اهل بیت بود روزی در بندکی وی نشسته بودم و جمعی نواصب آنجا حاضر بودند و مجلس خاص بود و بنده حال عجز و تهی خود و تمغا که از بنده میخواستند
از خرید و فروخت که میکردم بعرض سانیدم حکم برلیغ لازال عالیا نافذ شده بعد ازین علی طالب شاه از بنده سوال کرد که منقبتی و فضیلتی در حق امیر المؤمنین
علیه السلم یاد کن تا فایده باشد بنده با عقل خود مشورت کردم کفتم جمعی از نواصب حاضرند چه خواهی کفت از قرآن کوی که آن پسندیده باشد
این ضعیف کفتم که حق تعالی در قرآن محکم مجید مبارک فرستاده است و درین کلام سوره ایست که آنرا والصافات میکویند و درین سوره
میفرماید که سلام علی نوح فی العالمین انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین و هم درین سوره میفرماید
سلام علی ابرهیم کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین و هم درین سوره میفرماید سلام علی آل یاسین
انا کذلک نجزی المحسنین یعنی آل و اهل بیت که فرزندان علی اند با چندین پیغمبر برابر میکند مثل نوح و ابراهیم و اسمعیل و موسی
و هرون و محمد اکر بقرائت ابو عمرو حفص و ابن کثیر که ایشان همه آل میخوانند یعنی آل یاسین الیا در توریة نام علی است بدین قول امیر المؤمنین علی
را علیه السلم با چندین پیغمبر برابر میکند و جمله انبیا مفاخرت بدین خاندان میکردند چنانکه ابرهیم صلوات الله علیه از حق تعالی درخواست کفت
بارخدایا از نسل من چندین پیغمبر آفریدی و چند پادشاه کردانیدی بارخدایا میخواهم که بعضی از ذریت من امام کردانی حق تعالی دعای وی مستجاب
کردانید و ازین احوال رسول را خبر کرده آنجا که فرموده من امام کردانی حق تعالی دعای وی مستجاب کردانید و ازین احوال رسول را خبر کرده آنجا
که فرمود قوله تعالی و اذ ابتلی ابرهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال
لا ینال عهدی الظالمین جمله پیغمبران خود را بر فتراک دولت این خاندان می بستند و دوام این خاندان میخواستند در خبر است
که ابرهیم صلوات الله علیه وصیت کرد که دست در دامن محمد و آل او زنید که فردای قیامت رستکار باشید و درین شمار محبت این خاندان
تمام شود قوله تعالی و وصی بها ابرهیم بنیه و یعقوب یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا و انتم
مسلمون پیغمبران وصیت میکردند که خود را بدین خاندان بندید اکر سلمان میخواهید چون امیر علی طالب شاه و جماعتی نواصب که حاضر بودند
این جواب از بنده شنیدند جمله نواصب تحسین میکردند طمعا فی ماله و بطشا فی خوفه و امیر علی طالب شاه از صفا و عقیدت
احکامی چند که میخواستم تمام کرده تسلیم بنده کرد و دیناری چند بیاورد تا بنده خرج راه کند قبول نکردم با حکامها خرسند شده از آنجا بیرون آمدم ازیرای
حب اهل بیت نیکوست نه بطمع که علمای سلف از برای مال و منال دین بدنیا فروخته و از سخن باطل احتراز نکرده از برای طمع و آن سخن خوب
و پسندیده بود که از قرآن و حدیث باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود و من لم یشهد ان لا اله الا الله انا وحدی او
شهد بذلک و لم یشهد ان محمدا عبده و رسوله او شهد بذلک و لم یشهد ان علی ابن ابی طالب
خلیفتی و ان الائمة من ولده حجتی فقد جحد نعمتی و صغر عظمتی و کفر بآیاتی و کتبی ان
قصدنی حجبته و ان سئلنی حرمته و اذا نادی لم اسمع دعائه و ان دعانی لم استجب دعائه و ان
تمنانی اخیبته بذلک منی و ما انا بظلام للعبید رستکاری دنیا و آخرت بمحبت این خاندانست اما باید که عالم بود با موردینی

حکایت امیر...

تا خلق از طریق انطریق باطل دور شوند منافقان بوقت حکومت محبت آل محمد را چنان از خاطر خلق بیرون بردند و محبت شیوخ را چنان در دل خلق مستحکم کردند که بصد هزار احادیث و آیه قرآن شمه از آن از دل خلق بیرون نتوان برد اگر مدح اهل بیت کوئی و خوانی تعجب کنند و نشنوند کوئیند از روافض چنین نباشد شنیدیم و ایشان که در روزگار رسول صلی الله علیه و آله بودند منقبت و فضیلت امیر المؤمنین علیه السلام میدیدند بعین الیقین اما قبول نمیکردند چنانکه در خبر است راوی این حدیث جابر بن عبد الله الانصاری رحمة الله علیه روایت کند قال

رَجُلٌ مَاتَ بِالْمَدِينَةِ وَلَمْ يَشْهَدِ النَّبِيُّ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ جَنَازَتَهُ فَقِيلَ يَا رَسُولَ اللهِ مَا رَأَيْنَاكَ تَرَكْتَ الصَّلٰوةَ وَلَمْ تُصَلِّ عَلَى أَحَدٍ غَيْرِهَا فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّهُ يُبْغِضُ عَلِيًّا مَا يُبْغِضُهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ ثُمَّ الْتَفَتَ إِلَى عَلِيٍّ فَقَالَ يَا عَلِيُّ عَمِّرْ لِي ذَلِكَ ترجمه حدیث جابر بن عبد الله انصاری روایت میکند که شخصی را در مدینه وفات رسیده بود رسول صلی الله علیه و آله بجنازه وی حاضر نیامد و بر وی نماز نگذارد و جابر رضی الله عنه از سید پرسید که یا رسول الله هر که را وفات رسیدی بنماز وی حاضر بودی و بر وی نماز کردی فلان شخص را وفات رسید بجنازه وی حاضر نیامدی و بر وی نماز نکردی سبب چیست ما را معلوم کن تا ما را فایده باشد رسول فرمود یا جابر از برای آن بر وی نماز نکردم که وی امیر المؤمنین علی علیه السلام را دشمن بود خدای او را دشمن دارد یبغضه الله تعالی ایشان سخن را از رسول شنیدند اما از حقد و کینه قبول نمیکردند زیرا که بخدا و رسول ایمان نداشتند حکایة المنکر هر که با آل محمد دوستی کند ضایع نشود هم در دنیا و هم در آخرت کار آید در خبر است که منافقی با موافق دشمن امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و این منافق ناموافق را زن مؤمنه صالحه بود معتقد و دوستدار محمد و آل او صلی الله علیه و آله بود بغایت محب و معتقد این دو خاندان بود و هر کاری که کردی درود و صلوات بر محمد و آل او فرستادی و یکدم از ذکر و منقبت امیر المؤمنین علیه السلام فارغ نبودی و این منافق بدین سبب همه روزه از وی در کین بودی و رنجیده خاطر بودی ولیکن بسبب آنکه آن مؤمنه ضعیفه را خویشان و متعلقان بسیار بودی از جهت رنجی و مکروهی بوی نتوانست رسانید و این منافق را یاران ناموافق بود دشمن امام با ایشان مشورت کرد که زنی دوستدار علی و نبی و فاطمه او را بهیچ وجه نمیتوانم هلاک کردن چاره این کار چیست و تدبیر این واقعه کدام است چگونه توانم که شر او را از خود دفع نمایم و او را هلاک کردانم منافقان کفتند این کار را بهانه باید تا بدان بهانه او را هلاک کردن روا دارد ترا توانی دستار انگشتری قیمتی به بحضور ما بوی بسپار و بوقت فرست اکر از وی بدزد و بحضور ما اکر ابد بدریا انداز و بدین بهانه وی را هلاک کردان این منافق حرامزاده انگشتری قیمتی تعین کرده بود بوی بسپرد و بوقت فرصت از وی بدزدید اکر او را در صندوقچه نهاده بنام خدا و رسول و علی آن ناپاک این هلاک آن انگشتری را بهطریق که بود بیرون آورده در حضور منافقان بدریا انداخت و جمیع خرم و خندان شدند که باین وسیله آن مؤمنه را هلاک خواهند کرد یا ساعتی کفت بیایید تا بخانه رفته بحضور شما انگشتری را از وی طلب دارم و بدین بهانه وی را هلاک کنم با منافقان بخانه رفت و با زن صالحه کفت طعامی بیار تا پیش مهمانان کذاریم که جانب ایشان بسیار عزیز است زن کفت در خانه غیر گل نیست که خوردن ایشان را شاید و لایق باشد و بازار رفت که کوشت و نعمتی بخرد هر چند کشت کوشت در بازار نبود قضا را صیادی می آمد و ماهی تازه چند بر طبق نهاده لرزان و طپان از آن سبب که در دهان دم کرفته بود منافق با خود کفت بنقد بهتر ازین چیزی نمی بینم که ماهی بخرم و بریان کرده پیش مهمان برم القصه ماهی را بخرید با روغن و آنچه در بایست بود بخانه برد و پیش زن مؤمنه نهاد و کفت تعجیل کن و این ماهی را بریان کن زن کفت خواست تا ماهی را پاک کردن شکم ماهی را بشکافت و پاک دیگر ناگاه انگشتر را در شکم ماهی یافت تعجب کنان بر سر صندوقچه دوید باز کرد انگشتر را ندید تعجب وی زیاده کردید و با خود اندیشید که حالا چیزی نباید تا ببینی که حال بکی منجر میکردد القصه ماهی را بریان کرده پیش منافقان فرستاد و چون طعام خوردند و سفره برداشتند آن منافق با زن کفت که انگشتر را بیار که در بایست است زن کفت کجا میبری آن حرامزاده کفت که زنان را با کار مردان چه کار است انگشتر را بیار زن بر درون خانه رفته انگشتر را بیاورد و بدست شوهر داد بکار رود بسته و در پیش منافقان نهاد و در تعجب ماند که در حضور این جمع منافق انگشتر را بدریا انداخت

و اکنون بخانه رفته انگشتر را حاضر ساخت منافقان همه در تعجب عجب تفکر فرو رفتند کشت حیرت بدندان میکزیدند و بیکدیکر می نکرستند ای عزیز بجان که دوستی امیر المؤمنین علی علیه السلام و فرزندان آنحضرت در دنیا و آخرت بکار آید ای مؤمن دست در دامن این خاندان زن و رستکار باشی آن منافقان که اینها را بعین الیقین میدیدند کرامات اهل بیت و دوستان ایشان را قبول نکردند خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین بدانکه امیر المؤمنین علی را فضل و کرامات و منقبت بیشمارات اما ضعیف بقدر وسع خود در سلک عبارات میکشد و وصف الحال باشد

شعر چو لا اله الا الله بکفتی بلا فتی بکرو ، وکرنه مالکت از شاخ لا درآویزد ، بذات پاک خدا و بجان پاک رسول ، که دشمن علی از خاک دوزخی خیزد ، امیر المؤمنین علی علیه السلام با جمله انبیا مناسب بود با خوة اما علم او زیادت بود بر کل خلایق بعد از رسول صلی الله علیه و آله اکر سلیمان علیه السلام قاضی اکبر بود چون آدم حقایق دانست چون شیث قبول وصیت کرد چون صالح صالح المؤمنین بود نوح چون حقایق دانست و سفینه بدست آورد چون ابراهیم در منجنیق نشت چون یعقوب غم خورد چون یوسف حسد برادران دید چون موسی بر ثعبان ولایت یافت چون هارون انت منی شنید چون حضرت خضر علم دانست ذکریا زخم بر سر خود چون یحیی شهید شد چون عیسی ترک دنیا کفت چون محمد صلی الله علیه و آله سهتر بین همه عالم ای عاقل علی را علیه السلام دوست دار و دشمن هر که برده مادر دریده باشد مکر نشنیده که خواجه عالم فرموده یا علی لا یحبک الا مؤمن تقی و لا یبغضک الا منافق فاجر شقی علی آنست که جبرئیل مداح او بیکند لا فتی الا علی خدایش ثنا میکند که انما ولیکم الله و رسوله الآیه چکونه او را دوست ندارم عیسی علیه السلام کفت انی عبد الله تا آخر رسول اما امیر المؤمنین علی علیه السلام دانست که غلات دعوی الهیت کنند و ناصبی نفی امامت وی کنند آخر رسول با یه اخوة از پایه خلافت بزرکتر است عیسی را پیش از بلوغ کمال عقل داد تا با صغر سنش حد نبوت تحدید کرد وجعلنی نبیا تزکیه خود را کفت وجعلنی مبارکا و امیر المؤمنین علی را علیه السلام پیش از بلوغ از خارق عادت کمال عقل داد تا رسول صلی الله علیه و آله او را باسلام خواند محل او قابل دعوت رسول آمد پیش از وقت باسلام درآمد دیکران در شیوخ بوقت ارتسم و باسلام درآمدند باز امام تزکیه نفس خود را کفت سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت و ان حلمی پیش از حکم رسید قدم او بر اهل اسلام چنان مبارک بود که بمقدم او همه اهل کفر قدم در نهادند بر دیکران او سابق بود و دیکران لاحق زیرا که رسول صلی الله علیه و آله از جمله عالم عترت را کزید بقول حق تعالی هر حدیث که وی فرمود اکر از خود کفته باشد آیه وما ینطق عن الهوی هیچ فایده ندارد الا از کتاب و قول خدا کفته باشد حق باشد چنانچه فرمود ان الله تعالی جعل ذریة کل نبی فی صلبه وجعل ذریتی فی صلب علی چنانکه در خبر است که روزی رسول صلی الله علیه و آله در خانه ام سلمه رضی الله عنها نشسته بود کفت یا ام سلمه هر که میخواهد که آدم را ببیند بعلمش و صفوتش و نوح را با شکرش و ابراهیم علیه السلام را با خلتش و اسمعیل را با قدمتش و داود را با خلافتش و سلیمان را با ملکش و ایوب را با صبرش و عیسی را با زهدش و موسی را با مناجاتش و در اکرمهم باطاعتم این مرد را ببیند که بر در خانه است ناکاه امیر المؤمنین علی علیه السلام در آمد ام سلمه رضی الله عنها کفت یا رسول الله این همه در حق این مرد میکویی کفت من از قول حق تعالی میکویم الخ که فرموده است آدم را کفت ان الله اصطفی آدم علی را کفت ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا نوح را کفت انه کان عبدا شکورا در حق علی علیه السلام کفت لا نرید منکم جزاء و لا شکورا ابراهیم را کفت وابراهیم الذی وفی علی علیه السلام را کفت یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستطیرا اسمعیل را کفت فلما اسلما وتله للجبین علی علیه السلام را کفت من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله داود را کفت یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض علی علیه السلام را کفت آیت اسم اعظم ده حرف لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم سلیمان را کفت وآتیناه ملکا عظیما امیر المؤمنین علی علیه السلام را کفت واذا رأیت ثم رأیت نعیما و

وملكا كبيرا ایوب را گفت انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب علی را گفت وجزاهم بما صبروا
جنة وحريرا موسی را گفت وكلم الله موسى تكليما و جای دیگر فرموده انه كان مخلصا وكان رسولا نبيا
علی را گفت ان الابرار يشربون من كاس كان مزاجها كافورا عیسی را گفت واوصاني بالصلوة والزكوة
ما دمت حيا علی را گفت يقيمون الصلوة ويؤتون الزكوة وهم راكعون مرا که محمدم گفت انا اعطيناك
الكوثر فصل لربك وانحر علی علیه السلم را گفت عينا يشرب بها عباد الله يفجرونها تفجيرا ذات خود را
جل جلاله گفت وهو يطعم ولا يطعم علی علیه السلم را گفت ويطعمون الطعام على حبه مسكينا ويتيما
واسيرا راوی این حدیث ام سلمه رضی الله عنها است بروایت دیگر ابو امامه روایت میکند از جابر بن عبد الله انصاری از رسول که گفت صلی الله علیه و آله
من احب ان ينظر الى اسرافيل في هيبته والى ميكائيل في رتبته والى جبرئيل في جلالته والى
آدم في صفوته والى نوح في خشيته والى ابرهيم في خلته والى يعقوب في حزنه والى يوسف
في جماله والى موسى في مناجاته والى ايوب في صبره والى يحيى في زهده والى عيسى في سنته والى
يونس في ورعه والى محمد في حسن خلقه فلينظر الى علي عليه السلم قال ايضا عليه السلام في علي
فيه تسعون خصلة من خصال الانبياء عليهم السلام جمع الله فيه ولم يجمع ذلك في احد غيره
فاوله الشجاعة والسخاوة والعلم والورع والنبل والصمت والغيرة والنهى والضياء والجمال
والعفاف والصبر والحجة والسلام والامن وكف الاذى والمواعدة والانس والحفظ والفقر
والتاويل والتنزيل ومقارعة الابطال والنصر والوفاء واخذ العهد والزوجة الطاهرة
والبنون الكرام والضمير والصوم والصلوة والتسبيح والتحميد والامر بالمعروف والنهي عن
المنكر وقيام الليل وكثرة الناس وكف الغيظ وغض البصر وعفة الفرج واكل الحلال والامانة
والوصية والعترة والطينة والهدى ونجوى النبي والمنادى والعمل الرضي والحوض والقبلتان
والبيعتان والفتح والرضوان وكف النفاق وخلوص الضمير وصدق اللسان وحسن الذكر
واجابة الدعوة وكثرة الثناء ومحبة الله ومحبة رسول الله ومحبة ملائكته واخوة
النبي وتقدمة الذكر واجابة الدعوة وقتل الابطال والفتوح الكثيرة وترك الظلم والتواضع
والجنة العليا والنصيب من الجنة والذكر مع النبيين والزهد مع الزاهدين والقنوت
مع القانتين وتقدمة الايمان والصغارة للابناء والشرف المعالي وبسط الكف وكمال الدين
واليقين وغيظ القاسطين والبراءة من النار وحض الحسن والفصاحة والدراية وحسن اللقاء
وكثر الحسن ومباهات الملائكة فسولته لا سيف الا ذو الفقار وتسبيح الحصى بكفه وكلام
النمل فله بئر معطلة وقصر مشيد القصر نفسه والبئر علمه علیه السلم مثل آل محمد مثل شخصی که رسول او را
این همه مدح میکفت و فضیلت او بر مسلمانان میخواند در ایشان هیچ اثر نمیکرد لا جرم که ایشان در عداوت محمد و آل او علیهم السلم جاری شده
بودند و رسول بقول خدای تعالی علی را علیه السلم امیر المؤمنین خواند که این قصه در محل خود گفته شود که اگر ایشان مؤمن بودندی علی را امام دا[نستندی]
و امیر ایشان بودی که بحضور رسول بروی سلام و بیعت کردند بعد از پیغمبر انکار کردن چنین شخصی را جاهل تر از اصحاب در اسلام و شیوخ برابر کنند و ابو بکر مقدم

وفاكهة

وفاكهة وابا بدانست شخصی که امام و مقتدای عالمیان باشد باید که واقف جمله امور دینی باشد و این همه فضیلت که رسول فرمود و صفات در وی
باشد المسلمانان میخواستند که در دنیا پادشاهی کنند بعیش و طرب مشغول باشند برای آنکه باخرت ایمان نداشتند شخصی که منصوص از قبل حق تعالی
بود و بر العقول باری عز اسمه که وصی بحق بعد از من علی باشد و چندین آیات و بینات او را مشرف کردانید چون افضل نباشد چنانکه راوی میکوید بین بخط
روی جابر بن عبد الله الانصاری عن الامام امیر المؤمنین علیه السلم انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله حدثنی جبرئیل علیه السلم سمعت عن رب العزة
انه قال من علم ان لا اله الا الله انا وحدی و ان محمدا عبدی و رسولی و ان علی بن ابی طالب خلیفتی و الائمة حججی ادخله الجنة برحمتی و نجیته بعفوی و تحت
جواری و اوجبت کرامتی و اتممت علیه نعمتی و جعلته من خاصتی و خالصتی اذا نادانی لبیته و ان دعانی اجبته و ان سئلنی اعطیته و ان سکت ابتدأته و ان
اساء رحمته و ان فر منی دعوته و ان رجع قبلته و ان قرع بابی فتحته و ان مرض شفیته شخصی که بیکانکی باری عز اسمه اقرار کرد و از میکار رویت و بر رسالت وی
که محمد است و با امیر المؤمنین علیه السلم که خلیفه وی است و با فرزندان وی که ائمه معصومین اند حق تعالی وی را در بهشت میبرد و رحمت وی و نجات دهم وی را
از آتش دوزخ و میفرماید که اکر وی را خواند دعای وی اجابت کنم و در همسایکی خود وی را جای دهم و در اجابت کرامات باوی کنم و اکر سوال کند عطا کنم و هم
و اکر نومید شود او را برحمت خود مستغرق کردانم و اکر از درکاه من بکریزد او را باز خوانم و قبول کنم و در را باز کنم و اکر بر روی او دربسته آید و اکر عالم
و اکر بیمار شود او را شفا بخشم تا بدان که بهشت نصیب دوستان محمد و آل او است منقبت و فضیلت حضرت امیر المؤمنین علیه السلم بسیار است و آیات
از نقل مخالف و موالف خلافی نیست که میان مهاجران و انصار اختلاف افتاد در باب خلافت مهاجر بر انصار حجت آوردند که الائمة من قریش
حضرت علی و رسول علیه السلم از قریش بودند و اولاد این خاندان بسبب قرابت پیغمبر صلی الله علیه و آله و بیقین که انصار این قرابت بر رسول خدا شد
و امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلم که فرزندان رسول بودند بآیه فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءكم الآیه و هیچکس بجز این قوم معصوم
نبودند و بر قول ایشان اعتماد توان کرد و هیچکس لایق این کار نبود در رسید و این کار را نیافتند از برای آنکه بعد از قرابت و ارتفاع عصمت و نهایت نص
صورت یا از برای خوف خود لا تقدموا بين يدي الله ورسوله واتقوا الله هیچ یک از ایشان اقدام نتوانست کردن
بجز خطر کبیره الا ابو بکر سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون و رسول فرموده ان الله اختار من ولد ابرهيم
اسمعيل واختار من ولد اسمعيل قريشا واصطفى من قريش هاشما پس شاید که شیوخ و صحابه جمیع اکر باری تعالی او را
بر کزیده باشد او را مخذول کردانند و مؤخر رعیت دانند و جمعی که مخذولان حق تعالی بودند مقدم کردانیدند و نترسیدند و ندانستند که تقدیم
علی و آل او و نزد و بال باشد چرا که تقدم بر علی تقدم بر رسول است رضای حق تعالی را رها کرده رضای ابو سفیان و خالد بن ولید فاسق و عمرو عاص
لعین مردود را ترجیح نهادند بر اختیار حق تعالی جل جلاله و بر رسول اینمعنی ثابت شد و امامت و خلافت وی ثابت باشد از عبد الله عباس رضی الله
عنهما پرسیدند گفت ما احب عليا الا من عرف نسبه وما ابغضه الا من جهل نسبه مشهور است پیش مخالف
و موالف که امیر المؤمنین علی علیه السلم در کعبه در وجود آمد چنانکه عباس عبد المطلب رضی الله عنهما مع یزید بن قعنب نشسته بودند با بنی هاشم و بنی
عبد العزی بازا بیت الله الحرام اذا اتت فاطمه بنت اسد بن هاشم ام امیر المؤمنین علیه السلم وكانت فاطمة رضي الله عنها
حاملة لتسعة اشهر وقد اخذها الله فرمت بطرفها نحو السماء فقالت يا رب اني مؤمنة بك وبما جاء
به من عندك الرسول وبكل نبي من انبيائك وبكل كتاب انزلته واني مصدقة بكلام جدي ابرهيم
الخليل عليه السلام وانه نبي من انبيائك وبنى بيتك العتيق فاسئلك بحق هذا البيت ومن بناها
بحق هذا المولود الذي في احشائي الذي يكلمني ويؤنسني بحديثه وانا موقنة وانه احدى آياتك ودلائلك
لما يسرت علي ولادتي قال عباس بن عبد المطلب ويزيد بن قعنب لما تكلمت فاطمة عليها السلام ودعت

رَاَینا البیتَ قد انفتح من ظهره ودخلت فاطمة فیه وغابت عن ابصارنا ثم عادت الفتحة والتزقت
باذن الله فرمنا ان یفتح الباب فعلمنا ان ذلک امر من الله تعالی وبقیت فاطمة فی البیت
ثلثة ایام وقال اهل مکة یتحدثون بذلک ویتحدث المخدرات فی خدورهن فلما کان بعد ثلثة
ایام انفتح البیت من موضع الذی کانت دخلت فیه فخرجت علی علیه السلام علی یدیها ثم قالت معاشر
الناس ان الله عز وجل اختارنی من خلقه وفضلنی علی المختارات ممن مضی قبلی وقد اختار بی بحفی
کرمین وجه باشد که در کعبه در وجود آید وخود کعبه باشد قوله علیه السلام علی علی الکعبة چگونه بیکران بت کنند در خبر است که عثمان بن ابی العاص ابن امیه
قال فکان عثمان من ذلک یعمل شهرا صنما من دقیق واقط وعسل ونحوه شهرا ثم یاکله ویقول من رایت
من اکل الهة غیری فسمی عثمان آکل صنمه فیه یقول الشاعر معاذ الهی ان اکون کآکل الها له ما اضر به
النقب ولا طالبا ظلما ولو کنت معسرا ولا ناقضا وظل الجلیل بباب ولا فاعلا فعلا یعود مبة
علی وداع بعد ذلک بالحرب آن درجه واین درجه یکی نباشد نواصب اگر چشم بصیرت بازکنند بمانند حق از باطل روزی رسول صلی الله علیه وآله
فرمود بنوهاشم طراز الاسلام وعلی طراز بنی هاشم هر چه رسول در حق امیر المؤمنین علیه السلام میگفت جماعت حسد میبردند وفرموده است حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام میگفت جماعت حسد میبردند وفرموده است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ان جدنا فدا والله حسد الا عاشوا
لوما غیر محمود ولا یحسد المرء الا فی فضله بالعلی والحلم والاحسان والجود کار دنیا از حسد خراب شده ظلم در دنیا بسیار گردید زیرا که حق را ناحق کردند
و روی در باطل آوردند واز حق اجتناب نمودند لاجرم چندین بی برکتی در میان خلق عالم پدید آمد چون سخن از امامت میرفت بخاطر این ضعیف رسید
که شاید که این رساله خالی از کلام نبوت وامامت باشد کلمه چند گفته شود بمذهب حق اهل البیت الطاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بر وجه
مختصر یادگاری بود در میان اهل اسلام خاصه شیعه ومحب این خاندان اکنون مختصر سخن وخلاصه کلام خواستم که در دیباجه رساله بود که بهتر بودی اما چون
این زمان بخاطر این ضعیف بگذشت بقدر وسع از حضرت عزت جلت عظمته باری واز روح ائمه معصومین مدد خواستم خصوصا از حضرت
سلطان اهل البیت حجة الله علی خلقه مرضی الحسن بالخلف الصالح مولانا محمد بن الحسن علی بن محمد الجواد بن علی الرضا بن موسی الکاظم بن امام الناطق
جعفر بن محمد الصادق ومحمد الباقر بن علی ابن الحسین بن زین العابدین بن امام الشهید حسین بن علی صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین ابن الطیبین
الطاهرین این رساله با شاره وی تمام می شود که مؤلف درخواست از وی کرده بجمع کردن این رساله امید که عفو باری عز اسمه این رساله را از خطا
در قول مؤلف محفوظ دارد باب دوم در ذکر کلام نبوت و امامت و اصول دین که آن مشتمل است بدانکه اول چیزی که بر مکلف واجب نظر است قال الله تعالی تبارک و قل
انظروا ماذا فی السموات والارض وما تغنی الایات عن قوم لا یؤمنون آسمان وجبال وبحار وماه وآفتاب
وستارگان وقدرتهای باری جلت عظمته نتوان دید الا بنظر چون نظر کرده داند که نظر نبودی مکلف حضرت خالق را نشناختی چون
اینها آثار و انوار و اشجار و زمین و آسمان و جبال و ستارگان و قدرتهای باری جلت عظمته نتوان دید الا بنظر چون نظر کرده داند که
بی نجار ممکن نیست ونقش بی نقاش صورت نه بندد عاقل بدین عظمت وبزرگی البته او را صانعی وآفریدگاری باید چون اول نظر واجب
بود طریق معرفت آفریدگار اگر گویند نظر چرا واجب است گوییم از بهر آنکه معرفت آفریدگار واجب است ومعرفت خدای حاصل نگردد الا بنظر پس نظر واجب بود
اگر گویند از بهر چه معرفت واجب است گوییم از بهر آنکه شکر منعم واجب است وشکر منعم بی معرفت محال بود وپس معرفت واجب بود اگر گویند از بهر چه
شکر نعمت واجب بود گوییم از برای آنکه دفع مضرت واجب است وآن آنست که مستحق ملامت وعقوبت میشود منعم این نعمتها از وی
باز گیرد پس چون چنین بود وی را خوف حاصل شود واین مضرت بود واین مضرت از وی دفع نتواند کرد الا بشکر پس شکر واجب بود

[illegible]

لئن شکرتم

لئن شکرتم لأزیدنکم قوله تعالی اگر گویند از بهر چه دفع مضرت واجب بود گوییم بر عقلا واجب است دفع مضرت کردن اگر گویند طریق معرفت
چیست گوییم آنکه بدان که عالم محدث است البته او را محدثی باید و محدث او مختار است وقادر وعالم وحی وموجود ویکی است و وی را بی
وعادلست اگر وی مثل بودی ویا جسم بودی یا جوهری یا عرض وآنکه جسم بود البته او را مکانی بود بناچار واز حال بگردد پس نشاید چرا که او بی جا
ومکانست بحث درین باب بسیار است آنچه خلاصه است گفته شود بتوفیق الله تعالی در مثل بر وی محالست ودر محل است کل
وجز آن نیست اگر گویند بچه دلیل محدث است گوییم بدان دلیل که گردنده است از حال بحالی وآن حرکت وسکون و نور وظلمت وجز آن
اگر محدث نبودی همیشه بر یک حال بودی ودیگر ما را بضرورت معلوم شده است که هر چه موجود است اثر است یا مؤثر و عالم مؤثر نیست
الا آنکه اثر بود زیرا که واسطه میان این هر دو اگر گویند که عالم محتاج آفریدگار است و آنچه آفریده بود از چنین دارستین بود اگر گویند
بچه دلیل چنین دارستین آفریده است گوییم بدان دلیل که با عدم میشود و اگر آفریده نبودی معدوم نشدی اگر پرسند بچه دلیل این عالم را محدثی باید
گوییم بدان دلیل که بضرورت میدانیم که نوشته را نویسنده باید وجامه را بافنده پس جانوران وآسمان وزمین وکل مخلوقات را آفریدگاری
باید البته اگر گویند بچه دلیل آفریدگار عالم مختار است گوییم بدان دلیل که اگر موجب بودی یکی از دو فساد لازم آمدی از قدیمی حق تعالی قدیمی عالم
لازم آمدی یا از محدثی عالم محدثی حق سبحانه و تعالی لازم آمدی واین هر دو باطلست پس موجب بودن حق تعالی باطل بود اگر گویند که اگر
موجب بودن تغیر حق تعالی لازم آمدی از بهر آنکه تغیر عالم معلول بودی بر تغیر علت که اگر تغیر در علت نبودی در معلول نیز نبودی اگر گویند
اگر گویند اگر مؤثر موجب بود دانر کند هست یا نیست هست واگر هست هست کند تحصیل کرده بود واین عقلا را محالست واگر نیست
هست کند پس موجب نبود مختار است اگر گویند بچه دلیل خدای تعالی قادر است گوییم بدان دلیل که فعل از وی حاصل میشود که اگر عاجز بودی
فعل از وی حاصل نشدی اگر گویند چه فرقست میان قادری حق تعالی و قادری ما گوییم هیهات حق تعالی جلت عظمته قادر بذات
وما قادر بقدرت و معنی مجبره آنست که وی قادر بقدرتست الا او قادر نیست که از نیست هست کند الا ما قادر بقدرتیم که از ما ممکن نباشد
که بیکرونه از شهری بشهری که صد فرسنگ باشد برویم یا یک پای بر زمین نهیم و پای دیگر بر بام مع هذا اگر گویند بچه دلیل خدای تعالی عالمست گوییم
بدان دلیل که فعل وی محکم ومتقن است و با مایه و بسیار مایه از وی حاصل میشود که اگر جاهل بودی چنین فعل از وی حاصل نیامدی اگر پرسند بچه دلیل
حق تعالی حی وموجود است گوییم بدان دلیل که قادر وعالمست و قادر و عالم نتواند بود که موجود وحی نباشد اگر گویند بچه دلیل حق تعالی مرید فعل
حسن است گوییم بدان دلیل که بر لفظ انبیا وکتابها که فرستاده است امر کرده است بحسن واز معاصی نهی فرموده است وامر فرموده
که از حرام وفسق وفجور دور شوید واجتناب نمایید از جمله معاصی که مرید حسن بودی بهشت را بنیا فریدی بقدرت خویش اگر گویند بچه دلیل
کارهست از فعل قبیح گوییم بآن دلیل که وی حیا لوجود است وفعل قبیح از جاهل در وجود آید وعالمی او در رست شد الا آن باشد که فعل
وی حسن باشد و مجبره هر معاصی وظلم وفساد وقبیح که در عالم واقع میشود رجوع وحوالت آن با آفریدگار میکنند وعجبا که کاری باشد که کتاب فرستاده
وامر کرده که پیغمبران صلوات الله علیهم از معاصی اجتناب نمایید وبا بنده خود گوید که فعل قبیح واعمال نابسندیده میکنند وخود کنند رضا دهد
پس عالم نباشد و عادل نبود نعوذ بالله من ذلک این معاصی اگر جاهل کند لازم آید از وی صواب نباشد اگر گویند بچه دلیل وی میبری بود
حق تعالی یکیست گوییم بدان دلیل که اگر دو بودی احتیاج لازم آمدی اگر آن یک فعل خواست کردن دیگری نخواست که آن فعل کند محال بودی
و دیگر آنکه اگر دو باشد یکی فعل نتواند کردن که آن دیگر را معلوم نباشد یا نه اگر بتواند جهل آن یکی لازم آید و عجز وجهل نعوذ بالله بر خدای تعالی
محال بود اگر گویند بچه دلیل دیدن بر وی محال بود وچون دیدن بر وی محال بود چرا موسی علیه السلام گفت ارنی انظر الیک للموسی حق تعالی
گفت یا موسی لن ترانی ولکن انظر الی الجبل عجب که موسی علیه السلام با جلالت وعظمت در مرتبه نبوت نتوانست دید در حکمت

جاهل توان دیدن و آنکه موسی علیه السلم گفت أَرِنِي أَنظُرْ إِلَيْكَ و انبیا نشاید که سوال محال کنند گوییم در این مسئله عالم ان رویت مجبور بود و معذور
کما قوله تعالی يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَن تُنَزِّلَ عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِّنَ السَّمَاءِ فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَىٰ أَكْبَرَ مِن ذَٰلِكَ
فَقَالُوا أَرِنَا اللَّهَ جَهْرَةً فَأَخَذَتْهُمُ الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ اگر بالتماس رویت معیب بودندی حق تعالی ایشان را بصاعقه
هلاک نکردی و نگفتی فَقَدْ سَأَلُوا مُوسَىٰ أَكْبَرَ مِن ذَٰلِكَ اهل الشیعه هم دلیل عقلی دانند و هم دلیل نقلی و اهل سنت تمسک بدلیل نقلی
کنند و موسی علیه السلم گفت که حق تعالی را نتوان دیدن ایشان گفتند لَن نُّؤْمِنَ لَكَ حَتَّىٰ نَرَى اللَّهَ جَهْرَةً چون موسی علیه السلم نفی
رویت کرد ایشان گفتند تو کلیم خدایی ترا برسالت برگزیده است قال جل جلاله قَالَ يَا مُوسَىٰ إِنِّي اصْطَفَيْتُكَ عَلَى النَّاسِ
بِرِسَالَاتِي وَبِكَلَامِي یعنی تو بخواه تا بتو نماید ما نیز بواسطه تو بتوانیم دیدن موسی را کثرة عناد قوم گفت و سوال کرد موسی هفتاد هزار مرد از بنی اسرائیل
برگزید و از هفتاد هزار هفت هزار برگزید و از هفت هزار هفتصد برگزید و از هفتصد هفتاد اختیار کرد قال جل جلاله وَاخْتَارَ مُوسَىٰ قَوْمَهُ
سَبْعِينَ رَجُلًا لِّمِيقَاتِنَا چون بمیقات رسید گفت أَرِنِي أَنظُرْ إِلَيْكَ اگرچه دانست که رویت جایز نیست از بهر آن گفت
تا ایشان بدانند که چون موسی نتواند دید ایشان بطریق اولی که نتوانند دید پس یقین ایشان حاصل شود که رویت جایز نیست دلیل
دیگر آنکه موسی علیه السلم از بهر هدایت قوم بود نه از بهر خود که بعد از تجلی چون با خود آمد گفت أَتُهْلِكُنَا بِمَا فَعَلَ السُّفَهَاءُ مِنَّا اگر خود
و قوم بودی گفتی أَتُهْلِكُنِي اگر گویند سوال از بهر قوم بود چرا گفت تُبْتُ إِلَيْكَ گوییم گویند سوال پیش از دستور کرد و اولتر آن بودی که دستور
خواستی بعد از آن سوال کردی اگرچه نه کبیره بود و نه صغیره از آنجا که منزلت و رفعت رسل صلی الله علیه و آله رفیعست اگر وقتی ترک کرده
باشند بدان استغفار کنند که انبیا بمذهب شیعه از جمله خطیات کبیره و صغیره دور اند که ایشان معصومان و برگزیدگان حق تعالی اند
دلیل دیگر آنکه و دیدنی بودی که وی جسم و جوهر و عرض نیست اگر گویند چرا گفتی که جسم و جوهر و عرض نیست گوییم از بهر آنکه خالق جسم و جوهر
و عرض است و خالق غیر مخلوق بود و عقلا اگر گویند دیگر آنکه اگر جسم و جوهر و عرض بودی محتاج بودی بمکان و محل و احتیاج بر خدای تعالی محالست
پس جسم و جوهر و عرض بودن محالست اگر گویند بچه دلیل خدای تعالی عادلست گوییم بدان دلیل که اگر عادل نبودی فعل قبیح از وی ظاهر
شدی و این دلالت کند بر عجز یا جهل و یا احتیاج و خدای تعالی را محالست پس باید که عادل بود اگر گویند خدای تعالی بر قبیح قادر بود یا نه گوییم
گوییم آری قادر بود از بهر آنکه قبیح از جمله ممکنات است و خدای تعالی بر جمله ممکنات قادر است پس باید که بر قبیح قادر بود که اگر قبیح قادر نبود در
این محالست پس بر قبیح قادر نبودن محال بود اگر گویند از وی فعل قبیح موجود نبود زیرا که عالمست و قبیح از بنده خود جایز نمیدارد و حکیم بود
بحث این از پیش رفت تکرار پسندیده نبود اگر گویند تکلیف حسن است یا قبیح گوییم حسن است از بهر آنکه تکلیف خدای تعالی واجب کرده است
و هر فعل که خدای تعالی کند حسن باشد پس تکلیف خدای تعالی واجب کرده است و هر فعل که خدای تعالی کند حسن باشد پس تکلیف
خدای تعالی واجب کرده است و هر فعل که حق تعالی کند حسن باشد پس تکلیف نیز حسن بود اگر گویند بچه دلیل محمد صلی الله علیه و آله رسول
خداست گوییم بدان دلیل که دعوی نبوت کرد و معجزه بر دست وی ظاهر شد خارق عادت و موافق دعوی و هر که چنین بود رسول خدای
بود و معجزه وی مشهور است در کتب مثل شکافتن ماه و درخت از جای بیرون آوردن چنانکه در باب معجزات گفته آید که باب
بیست و دوم است اگر نواصب گویند بچه دلیل امام امیر المؤمنین علی علیه السلم با یازده فرزند وی است گوییم بدان دلیل که پیغمبر صلوات الله
علیه گفت الائمة من بعدی اثنا عشر اولهم علی و آخرهم المهدی و نیز امیر المؤمنین علی علیه السلم گفت انت منی بمنزلة هارون من موسی
الا انه لا نبی بعدی و اتفاق است هذا المخالف و المؤلف که در غیبت موسی هارون علیه السلم اولی الامر بود بجای موسی اگرچه قوم
او را فرو گذاشتند و گوساله پرستیدند همچنانکه بعد از پیغمبر مرتضی علی علیه السلم را گذاشتند و از پی باطل شدند تا هر که پیغمبر وی را خلیفه کرده بود

شیوخ با نواصب از وی روی بگردانیدند چنانکه مصنف فرماید نظم با خر و خوک گو عیسی مریم چکند آنکه گوساله پرستند سم خر گیرد بکف
بغض علی جنت اهل مغز وش که روایت سلمان ره کافر گیرد پس امیر المؤمنین علی یا بنص حق بود یا باختیار اگر بنص بود حق وی بود با یازده
فرزند معصوم علیهم السلم و اگر باختیار خلق بود اختیار امیر المؤمنین علیه السلم که بود از اختیار کسی دیگر نبود پس بهر دو وجه امیر المؤمنین بود با یازده فرزند
معصوم علیهم السلم معصومان اولیتر بودند از شیوخ اگر گویند بچه دلیل سوال گور حق است گوییم باجماع امت اگر گویند حشر اجساد سمعی است یا عقلی گوییم
سمعی است اگر گویند چرا نشاید که حشر اجساد محال بود گوییم زیرا که جمله انبیا بدان خبر داده اند و دروغ بر جمله انبیا محال است پس خبر بحشر اجساد اگر
محال بودی کذب انبیا لازم آید و قرآن بذکر آن ناطق است قال جل جلاله زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَن لَّن يُبْعَثُوا قُلْ بَلَىٰ وَ
رَبِّي لَتُبْعَثُنَّ ثُمَّ لَتُنَبَّؤُنَّ بِمَا عَمِلْتُمْ وَذَٰلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ اکنون آنچه مقصود کلام بود آنکه یاد کردیم تا مقصود حاصل شود کلمه چند
کلمه چند در اصول گفته شود تا فایده بود و مطالب را نشاید که تقلید الکلام فی الاصول بدانکه اصول این هشت است اول توحید دوم عدل سیم نبوت
چهارم امامت پنجم امر بمعروف ششم نهی از منکر هفتم تولا هشتم تبرا بر جمله عاقل مکلف واجب بود که این هشت اصول بدانند تا ایمان حاصل
شود و کامل گردند و مومن باشند و طاعتش قبول باشد و معصیتش مغفور و هر که بهر هشت این هشت اصول طاعت کند البته طاعتش مقبول باشد
ندانی اگر گویند توحید چه باشد گوییم توحید آنست که بدانی که خدای تعالی یکیست و بی همتاست و کسی بوی نماند و مثل او چنانکه در قرآن میفرماید لَيْسَ
كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ یعنی خدای عز و جل را مثل و مانند نیست شنوا و بینا بر حقیقت بدانکه حق تعالی یکیست که او را دومی نیست
چنانکه در قرآن مجید میفرماید وَإِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ یعنی خدای شما یکیست و جای دیگر میفرماید قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ بدانکه خدای تعالی آفریدگار همه چیزهاست
چنانکه فرمود وَاللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْءٍ و خدای تعالی روزی دهنده همه اشیا و جانور است چنانکه گفت إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ
الْمَتِينُ مسئله اگر گویند عدل چه باشد گوییم عدل آن باشد که بدانیم که خدای تعالی عادلست و حکیمست و عابث نیست چنانکه فرمود إِنَّ اللَّهَ
يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ یعنی خدای تعالی حکم نکند الا بنیکویی و عدل و بدانکه خدای تعالی ظلم نکند بر هیچ خلق که إِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ
شَيْئًا وَلَٰكِنَّ النَّاسَ أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ حق تعالی ظلم نکند بر آدمیان ولیکن آدمیان ظلم کنند بر نفس خویش کنند حق تعالی ظلم نکند و نفرماید و رضا ندهد
چنانکه فرمود وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِّلْعِبَادِ خدای راضی نیست بظلم و کفر آدمیان پس درست شد که خدای تبارک و تعالی بدین دلایل که عادلست و حکیمست
یعنی کارها بحکمت کند و بحکمت فرماید و هر ظلمی که در عالم میرود جمله از فعل بندگانست و هیچ فعل خدای نیست و خدای تعالی ظلم نکند و روا ندارد و هر خیر و شر که واقع
میشود از جانب بنده است و بازگشت آن به بنده است مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا بعمل نیک که بنده میکند نیکی و بدی بوی میرسد
بخلاف مجبره که ایشان خیر و شر از خدای دانند اگر خیر و شر از جانب خدای عز و جل بودی جزای عمل نبودی و تکلیف نبودی و بعثت انبیا
نبودی و بهشت و دوزخ نبودی و الا بهشت بودی بحقیقت که بهشت عوض ایمان و عمل صالح بود و دوزخ جزای فعل قبیح بنده چنانکه حق تعالی میفرماید
که ادْخُلُوا الْجَنَّةَ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ و آیات مناسب این در قرآن بسیار است بدین قدر اختصار کردیم پس ثابت شد که حق سبحانه
و تعالی حکیم و عادلست و فعل قبیح از وی صادر نشود زیرا که قبیح از جاهل صادر گردد مسئله اگر گویند نبوت چه باشد جواب نبوت آن باشد
که بدانیم که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله پیغمبر و پادشاه و رسول است از خدای تعالی بخلقان چنانکه در قرآن مجید میفرماید وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ
قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ محمد نیست الا رسول خدا و جای دیگر میفرماید مُّحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ یعنی محمد صلی الله علیه و آله رسول
و برگزیده خداست بحق و جای دیگر میفرماید بسم الله الرحمن الرحیم يس وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ این قسم است که یاد میکند که یا سید
یا محمد بحق این قرآن محکم إِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ بدرستی و براستی که تو از جمله رسولانی و فرستاده ای عَلَىٰ صِرَاطٍ مُّسْتَقِيمٍ پس ثابت شد
که محمد صلی الله علیه و آله رسول خداست مسئله اگر گویند امامت چه باشد گوییم امامت آنست که بدانیم بعد از پیغمبر امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلم

امام بحق بود و وصی مصطفی بود بقول باری تعالی و بقول رسول چنانکه حق تعالی فرمود و از پیش گذشت و تکرار آن ضرورست و بعبارت دیگر گفته
میشود إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ
یعنی هر آینه دوست و ولی شما خدا و رسول است و آن کسی که نماز میکرد و در حال رکوع انگشتری بدرویش داد و هیچکس را این اتفاق نیفتاد الا علی را
و اندرین دعوی خلاف نیست و جای دیگر میفرماید يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ
رِسَالَتَهُ یعنی ای رسول صلی الله علیه و آله برسان امامت علی علیه السلام را بدین قوم پس حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بآن منزل که غدیر خم
بود جبرئیل علیه السلام این آیت آورد و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرود آمد و بر منبر شد چنانکه مشهورست و فرمود که يَا أَيُّهَا النَّاسُ
أَلَسْتُ أَوْلَى بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ یعنی اولیتر نیستم بشما از نفسهای شما فرمود که من بتوی اولیترم این علی اولیترست پس مصطفی فرمود من کنت
مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ ~~رسول صلی الله علیه و آله فرمود که من بتوی اولیترم این علی اولیترست~~ بامامت این بگفت و طاعت او بر
جمله خلقان و مکلفان واجب کرد بقول خدا و نص قرآن و بآیه محکم که میگوید أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ
یعنی هر که طاعت خدای دارد و طاعت رسول دارد باید که طاعت امیر المومنین علیه السلام نیز بکند و امامت حضرت علی بر خلایق عرضه داشت
و طاعت او بر مکلفان واجب گردانید انگشت برداشت و گفت اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَانْصُرْ مَنْ
نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ یعنی رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بار خدایا دوست دار آنکه علی را دوست دارد و دشمن دار آنکه علی را
دشمن دارد و نصرت کن آنکه علی را نصرت کند و خذلان کن آنکه علی را خذلان کند پس بدین آیه و بدین خبر درست شد که بعد از رسول امیر المومنین
علی امام بحق است و فرزندان وی تا دوازده امام علیهم السلام چنانکه رسول خدای خبر داد و گفت الْأَئِمَّةُ مِنْ بَعْدِي اثْنَا
عَشَرَ أَوَّلُهُمْ عَلِيٌّ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَعَلِيٌّ وَمُحَمَّدٌ وَجَعْفَرٌ وَمُوسَى وَعَلِيٌّ وَمُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ وَالْحَسَنُ وَخَلَفُ الصَّالِحِ
مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ و جای دیگر گفت الْأَئِمَّةُ مِنْ بَعْدِي بِعَدَدِ نُقَبَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ دوازده نقیب بودند
حیث قال جل جلاله مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَقِيبًا پس بصحت پیوست که بقول خدا و رسول که امام بحق بعد از رسول صلی الله علیه و آله دوازده اند
و کس را درین خلاف و دعوی نیست و درین درجه بجز سید الانام اثنا عشریان والسلام اکنون در امر معروف حدیث بسیارست و کتاب
اما آنچه مقصود ماست گفته شود چنانکه در تفسیر شرح رفت گفته شود بموضع خویش والله الموفق المعین مسئله در امر معروف واجبست که اگر او
نبودی چندین پیغمبران و ائمه معصومین را هلاک نگردانیدندی و مقصود آن بود که خلق عالم را با طاعت حق تعالی آورند اما ایشان که شیوخ بودند
در پی این بودند الا ایشان برادر خلق زندگان کردند با مر آفریدگار رو نه بقول رسول صلی الله علیه و آله مراد خلق تعبیه اوند که اگر شخص فسادی کردی
یا خمر خوردی شیوخ وی را حد شرع نزدند مثل مغیره بن شعبه که سخن وی بمقام خود بیاید و حق تعالی فرمود که بندگان را نیافریدیم الا که مرا پرستند
وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ و جمله عبادات از نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و خمس و غیره پس امر معروف واجب باشد
و خلق را با طاعت حق تعالی خواندن چنانکه فرمود إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى و نهی کرد حق تعالی
جمله بندگان را از مقبوحات چون که دارد جمله خطیات پس نهی از منکر واجب باشد اجتناب کردن چون چنانکه حق تعالی فرمود وَنَهَى النَّفْسَ
عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى و چون نهی فرمود پس از مقبوحات واجب باشد اجتناب کردن چون حق تعالی را فعل حسنات
و هر چه فعل حسن است و هر چه فعل قبیح نباشد و خالق خیرات خالق شر نباشد و اما هر چه خیر باشد که بنده کند و حق جل و علا بر بندگان از آن
مشفق ترست که بر ایشان بدی خواهد چون نهی فرمود در کلام عزیز قوله تعالی وَيَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ وَالْمُنْكَرِ
چون پند و وعظ داد واجب باشد از خطیات دور شدن و تولا کردن زیرا که امر معروف تولاست بامیر المومنین و فرزندانش علیهم السلام زیرا که حق تعالی

دوستی

دوستی ایشان را واجب گردانیده است که قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى و چون دوستی ایشان رحمت
ما را نیز واجب باشد متابعت این قوم کردن زیرا که امیر المومنین نفس رسول بود و جمله خود در تولاست و نه از منکر تبراست از شیوخ و متابعان
زیرا که تبرا از دشمنان آل محمد واجبست تا تولی درست باشد مثلا اگر عمرو با زید دوستی کند و با زید را دشمن باشد و با دشمن زید دوستی
کند و او را معیب داند پس این دوستی حقیقی نباشد که مجازی بود اگر عمرو با زید دوستی کند بر وی واجب و لازم بود که از جمله دشمنان
وی بیزار شود تا این دوستی حقیقی باشد اکنون امت رسول علیه السلام پیغمبر و امیر المومنین و فرزندان وی را دوست میدارند اما با دشمنان ایشان
دوست شده و دوستی دشمن آل محمد معیب دانند و دوستی محمد و آل او در دنیا و آخرت از دوزخ نجاتست چنانکه در خبرست که دوزخیان
در دوزخ گویند قوله تعالی وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ فَاعْتَرَفُوا بِذَنْبِهِمْ فَسُحْقًا لِأَصْحَابِ
السَّعِيرِ یعنی دوزخیان گویند که اگر ما شنیده بودیم و حیدر دانسته بودیم تقریر امامت امیر المومنین علی علیه السلام در روز غدیر خم که مقرر شدن
بامامت وی نجات از آتش دوزخ است ما که از اهل دوزخ بودیم پس معترف شدیم که گناه ما آن بود که ما منکر امامت وی بودیم بعد از رسول صلی الله
علیه و آله پس از دشمنان تبرا کردن واجبست خدای گواهست که هر چه تو واجب او را دوست میدارد خود دشمن تر است و حافظان رسول صلی الله
علیه و آله چنانکه رسول فرمود و راوی این خبر ابو نعیم حافظ از عبد الله بن مسعود روایت میکند لِكُلِّ شَيْءٍ آفَةٌ وَآفَةُ الدِّينِ مُعَاوِيَةُ هر که دشمن
امیر المومنین باشد حال وی این باشد روایت کند علی بن نصر بغدادی معروف بابی حسن حنفی در کتاب خود آورده است که رسول صلی الله
علیه و آله در زفاف فاطمه بود پیری بس پیر نزد وی آمد کلاه پشمین بر سر نهاده و عصایی در دست گرفته و بر رسول سلام کرد حضرت جواب سلام وی
باز نداد و گفت یا رسول الله ما نهیب من استغفار طلب کن ویرا از پیش خود براند امیر المومنین علی علیه السلام گفت یا نبی الله کرم و حلم تو هرگز اقتضای آن
نکردی که چنین شیخی کبیر از پیش خود برانی حضرت فرمود که یا ابن عم این ابلیس مردود لعین است امیر المومنین علی از عقب وی برفت و ویرا
دریافت و بکشید ابلیس از هیبت صاحب ذو الفقار قاسم جنت و نار امام الاخیار ابن عم احمد مختار بیفتاد و علی بر سینه وی نشست تا سر از تنش
از تن جدا سازد آن لعین بخندید و گفت یا علی تو مرا نتوانی کشت که من از جمله منظرانم قوله تعالی قَالَ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ
قَالَ فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ اما یا علی ترا بشارت که هیچ دشمن تو نباشد که با زن خود مقاربت کند الا که
من شریک وی باشم در آن صحبت اکنون دلیل این آیت که وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ وَعِدْهُمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ
إِلَّا غُرُورًا اکنون آیت و حدیث بشنو و دشمن علی مباش که دشمن وی کفرست و دوستی علی ایمان رجعنا الی المقام کیم بر سر حدیث در مبحث تعیین خلافت
وی علیه السلام چنانکه قاضی القضات در کتاب بحر المحیط یاد کرده است و گفت خلافت و امامت امیر المومنین علیه السلام اثبت و اوکدست از خلافت
شیخین زیرا که خلافت امیر المومنین علیه السلام هم نص است و هم اختیار و خلافت شیخین اختیار تنها پس امامت او ثابت شد اما زعم صاحب
کتاب ایشان گویند خلافت شیخین باختیارست اما نزد اهل شیعه که ایشان گویند اختیار نبود زیرا که بنی هاشم و افضل صحابه بر ایشان بیعت نکردند
چنانکه اسم ایشان از پیش مذکور شد و صدر الائمه موفق الدین ابن احمد المکی روایت کند از سلمان فارسی و او از رسول صلی الله علیه و آله قوله تعالی
عَلَيْكُمْ بِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَإِنَّهُ مَوْلَاكُمْ فَأَحِبُّوهُ وَكَبِيرُكُمْ فَاتَّبِعُوهُ وَعَالِمُكُمْ فَأَكْرِمُوهُ وَقَائِدُكُمْ
لَكُمْ فِي عَلِيٍّ الْإِمَامُ أَمَرَنِي جَلَّتْ عَظَمَتُهُ اگر بقرآن و احادیث است امامت و خلافت وی ثابت شده است از قول نص
و مولف اما نواصب در خلیفه چهارم میدانند بهر دو قول امامت وی ثابت شده است از قول مخالف اما در خلافت شیخین اختلافست
فصل در دلیل که بیاید در امامت ائمه علیهم السلام را که راوی این خبر ابن بابویه رحمة الله علیه که در عهد مولانا امام بحق امام مسلمان سر لشکر ائمه معصومین علیهم السلام
امام حسن عسکری صلوات الله علیه در قم دانشمندی بود مولانا زین الدین نام مرد عظیم معتبر عالم فاضل و زاهد که در ایام او بر قم و علم او اهل

امیر المومنین علی علیه السلام بیفتاد

[illegible]

در عهد رسول

را اعتقاد کلی بود این مولانا زین الدین فرمود که شخصی از وی سؤال کرد که شیوخ که بعد رسول خلافت کردند ایمان آورده بودند ایمان ایشان بطوع
و رغبت بود یا بجبر و اکراه مولانا زین الدین گفت من از جواب او درماندم با وجود علمی و فضلی که مرا بود با خود گفتم اگر گویم بجبر و اکراه ایمان آوردند
خلاف گفته باشم که در هیچ کتابی نیامده است و نگفته اند که جماعت با رسول صلی الله علیه و آله محاربت کردند اگر گویم بطوع و رغبت ایمان آوردند
از اهل بهشت باشند و مستحق مدح و ثنا و مستحق نفرین و در جواب او تاخیر کردم و گفتم که امام زمانه حضرت امام حسن عسکری در حال حیات در شهر
ساوه و من درین چند روز بخدمت او میروم بعد ازین سؤال که از وی کنم چون مرا عزم جزم فتاد جمعی از دوستان و دوستداران اهل بیت
مصطفی صلی الله علیه و آله چون خبردار شدند هر یک ابریشمی رسن بود و تبرکی و تحفه بخدمت امام علیه السلام میفرستادند مولای [?] که کرباس شسته داد که این را
بخدمت امام بر و عورتی بکهن ریسمان داد و شخصی هزار درم سفید در همیان مهر کرده بمن داد که این را بامانت امام بر و هر کس تبرکی بمن داد و
شده منزل بمنزل میرفتم تا بیک منزلی ساوه رفتم بر سر چشمه بوضو کردن مشغول شدم و کیسه زر را فراموش کردم چون بشهر ساوه رسیدم بخدمت مولا
و امام زمانه حسن عسکری علیه السلام رفتم و سلام کردم و پای حضرت را بوسیدم ساعتی توقف نموده بودم امام مرا پرسش کرد و از رنج سفر پرسید و بسیار
تلطف فرمود از خلق حسن و گفت ای فلان بچه کار آمده ای گفتم ای ابن رسول الله بزیارت شما آمده ام گفت دیگر باشد بگو گفتم ترا ای امام امام زاده محمد مهدی ابن
حسن علیهم السلام دیدم در ملازمت پدر بمقدار هفت ساله نشسته در سن چنانکه امام فرمود اگرچه بزیارت ما آمده اما بجهت مصلحت دیگر آمده اول سؤال چند داری
که شخصی فلان نام در فلان روز از تو سؤال کرد و تو جواب آن ندانستی ولاکن مختصر تحفه الامانی چند که بر دم تو داده اند که تسلیم کن آن کیسه زر که هزار درم
در وی بود چرا فراموش کردی بر سر فلان چشمه آب و بیامی مولانا زین الدین گوید که چون مرا از زر یاد آمد رنگ در رویم متغیر شد و لرزه بر اندام من افتاد
و از خجالت برخواستم که تا برون روم بطلب زر امام صلوات الله علیه تبسمی فرمود و گفت بنشین و دلخوش دار و این باش که آن زر را با
رسانیدند و دست در صندوق کرد و آن همیان زر را بیرون آورد که مدت یک ماه تا این بود و نشان من و نشان صاحب زر بر آنجا بود پیش
من بنهاد و گفت این آن امانت است ما گفتم بلی یا بن امیر المومنین آنگاه کیسه را بگشاد و از آنجمله یک درم برگرفت و بمن داد و گفت این درم
صاحب این زر بمزد و ریا کار کرده بود و نماز شام بر سبب از چشم وی غایب شده مدت ده سال است که این درم در میان کیسه در دست
او بماند و میان زر بمانده است و وکیل غایبان امامت و مال غایب امام را باشد زر کسی را انشاء الله بوقت مراجعت این درم را بوی باده و بگوی صاحب
زر را که فلان مرد در شهری سقایی میکند در فلان محله بست معتمدی داده بود است که بوی که در وقت مراجعت درم را بصاحب درم دادم احوال
بازگفتم آنچه از امام شنیده بود و حیران بماند و گفت صدقت یا امام بن امام و فی الحال قاصدی بگرفت و از قم و لوی فرستاد و آن درم را برد و سقا
داد و کرباس را بخدمت امام علیه السلام بنهاد حضرت دو گز کرباس را برگرفت و یکی بگذاشت و فرمود که آن جولاه که این را بافته است یک کلافه
ریسمان کسی دیگر در این کرباس مخلوط کرده و ما را شایه و شبهه شده است و امانات که داشتم بخدمت حضرت گذرانیدم حضرت فرمود که سؤالها
که داری چرا طلب نمیکنی ده سؤال داشتم و از روی امام شرم میداشتم تا آنکه هر ده سؤال مرا باز گفت که این و این سؤال داری و ام [?] خود
خود کرد که ای فرزند پسندیده من سؤال مولانا زین الدین جواب گوی ای امام زاده فرمود که ای مولوی سؤال اول شما اینست که ایمان شیوخ بطوع و رغبت
بود یا بجبر و اکراه بل طمعا للخلافة و للرياسة ایمان ایشان از سر طمع بود بخلافت و ریاست در کتب پیشینیان چنین مسطور بود و خوانده بودیم که رسول
در آخر الزمان بیاید و دعوی نبوت کند و صادق باشد و جهان بروی قرار گیرد و بیت المال جمع کند و حق بمستحق رساند و شاهان جهان مطیع و فرمان
بردار وی شوند و عالم مسلم و مسخر گردد و سالها دولت و سلطنت در خانه قریش بود و دودمان او بماند و او را فرزند نرینه نماند و نباشد و عمر عزیزش
کوتاه باشد و وی را اخلاق حسنه و فضایل پسندیده بسیار باشد از حد و حصر افزون و صاحب معجزه و خارق عادات چنانکه عقل ارباب آن
حیران باشد و بی طمع و تارک دنیا باشد در کتاب شرف النبی از تصانیف استاد ابو سعید عبد الملک بن ابی عثمان واعظ آمده که ابوبکر در حال جاهلیت

بخواب دیده بود که ماه بزمین آمده بود و در شهر هبوط کرد و بر بام کعبه فرود آمد و پاره پاره شد و در حجرات مکیان افتاد و پاره از آن در
حجره ابوبکر افتاد و با قرآن همه پاره با هم آمده و ماه تمام شد ابوبکر این خواب را با کسی نگفت تا آن سال که بسوی شام بجهت تجارت میرفت بمال
خدیجه و ابوبکر در میان آن قوم بود چون نزدیک دیر بحیرای راهب رسیدند نزول کردند بحیرا آن ابری که بر سر خاتم الانبیاء سایه بسته بود بدید آن قوم را
ضیافت کرد و حضرت رسول را با ابوطالب عم آنسرور رسید و گفت زینهار که این کودک را ضبط نموده از کید اعدا و دشمن حمایت کن و در حجر
رسول را با ابوطالب محفوظ دارید ابوبکر چون چنان دید خواب خویشتن را با بحیرا راهب گفت و ظاهر کرد بحیرا گفت این کودک را
بخلق فرستد ایزد تعالی و تو ادعی امارت و خلافتی مدت ... ابوبکر را فرحی در دل افتاد و این خواب و این تعبیر از آن جهان میداشت
برای طمع خلافت چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله را وحی آمد و رسول ابی بکر را بدید دعوت کرد بدین اسلام ابوبکر گفت بچه دلیل گفت بآن
دلیل خوابی که دیده و بحیرای راهب تعبیر آن کرده استاد ابو سعید واعظ از جمله نواصب و سنی بود و سخن بر کرک او روایت کرده

رجعنا الی القصه و چون حضرت رسول دعوی پیغمبری کرد و خلق بر چهار صنف شدند فرقه اول ایمان آوردند بدل و زبان و اول ایشان امیر المومنین علی
علیه السلام بود چنانکه فرمود سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی حق تعالی در اول سوره البقره از اخلاص و صدق و یقین
و ایمان ایشان با پیغمبر صلوات الله علیه خبر داد که قوله تعالی والذین یؤمنون بما انزل الیک وما انزل من قبلک وبالآخرة هم
یوقنون اولئک علی هدی من ربهم واولئک هم المفلحون فرقه دوم ایمان نیاوردند بظاهر و باطن انکار کردند و اقرار نیاوردند بدل
و بزبان حق تعالی از کفر ظاهر و باطن ایشان خبر داد و رسید که آیات را هم درین سوره قوله تعالی سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم
لا یؤمنون فرقه سیم آن بودند که ظاهرا ایمان آورده بودند و در باطن ایشان ایمان نبود هر یک بغرضی و طمعی ایشان از آن جماعت بودند یعنی
شیوخ و حق تعالی هم درین سوره از کفر باطن ایشان خاتم الانبیاء را خبر داده قوله تعالی ومن الناس من یقول آمنا بالله وباليوم الآخر
وما هم بمؤمنین یخادعون الله والذین آمنوا وما یخدعون الا انفسهم وما یشعرون فی قلوبهم مرض
فزادهم الله مرضا ولهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون فرقه چهارم که در غیب بودند حق تعالی بولایت و وکالت ایشان
که عالم الغیب بود و باقرار ایشان رسول را فرمود فرقه کان و ادا آمن الرسول بما انزل الیه من ربه الایه والمؤمنون تا رسول صلی الله علیه و آله
بولایت ایشان در شب معراج گفت والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته وکتبه ورسله لا نفرق بین احد من رسله
مولانا زین الدین میگوید چون این جواب و بیان از امام زاده معصوم شنیدم بروی آفرین کردم و درود و صلوات بر رسول و آل او فرستادم پس
درین خبر فایده است تا بدانی که در خلافت شیخین حق نیست و مناصب او خلافت شده و انها که منکر وجود امام الجن والانس امام محمد بن حسن عسکری
علیهم السلام اند که هنوز در وجود نیامده است بر هر است هر چیز دو گواه عادل تمام باشد درین کتاب که ابن بابویه قمی علیه الرحمه ساخته است و تالیف کرده
چهل مرد عالم فاضل زاهد صالح صاحب علم و قلم و فتوی معتمد القول است که گواهی میدهند که امام محمد مهدی را در طفولیت دیده اند در بلوغ [?] و در کوایت
و کلام حق تعالی بذکر این ناطق است کما قال جل جلاله وعد الله الذین آمنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما
استخلف الذین من قبلهم هیچ شکی و شبهه نیست که وجود حضرت امام در هر عصری و عهدی از برای لطف باشد و شایسته که حق تعالی لطفا
از میان خلق جدا کند حیات او و حضور وی مادی رب [?] رحمت در وزنده باشد اگر نه وجود او بود در دین ضایع شود چون من میر و دنیا
هلاک شود که کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام و خبرات از رسول صلی الله علیه و آله که فرمود انا کالشمس
و انت و علی کالقمر و اولادی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی است که اگر آفتاب نبودی و دنیا و آب شدی و فلک در آسمان آفتاب محمد و ماه امیر المومنین
و دوازده برج ائمه علیهم السلام پایه تا نظام دین و صلاح باشد فلک ایمان را آفتاب محمدی و ماه امیر المومنین و دوازده برج ائمه علیهم السلام پس بحکم سید

ایاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق چنانکه فلک ظاهر را مدار شمس و قمر و نجوم است مدار فلک دین نیز آفتاب محمدی و ماه مرتضوی است علیهما السلام
و بروج اولاد وی یعنی ائمه اثنا عشر از صلب علی و بطن حضرت فاطمه صلوات الله علیها اند پس بتحقیق مدار فلک بر دوازده برج است چنانکه حق تعالی در کلام مجید
میفرماید تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَجَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَقَمَرًا مُنِيرًا و از اینجاست که پیغمبر گفت که النجوم امان لاهل
السماء و اهل بیتی امان لاهل الارض فاذا ذهب النجوم ذهب اهل السماء و اذا ذهب اهل بیتی ذهب اهل
الارض یعنی ستارگان امان اهل آسمانند و اهل بیت من امان اهل زمین اند چون ستارگان نمانند اهل آسمان نمانند و اهل بیت چون نمانند اهل زمین نیز نمانند
و کسانی که در زمین اند امان اهل زمین اند یقین باشد که فردای قیامت امان اهل عرصات باشند اکنون آفتاب دولت محمدی در برج دوازدهم
آمده ازان فرمود رسول صلی الله علیه و آله لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج رجل من بنی
هاشم یواطی اسمه اسمی و کنیته کنیتی یملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که اگر از دنیا یک روز باقی ماند حق تعالی آن روز را دراز گرداند تا از فرزندان من شخصی پدید آید که همنام من باشد یعنی محمد و کنیت او کنیت من باشد یعنی
ابو القاسم این دنیا که امروز می‌بینی که پر از ظلم و جور است پر از عدل و داد کند و گفت علیه السلام که تا یوم الدین فرزندان من باشد کل نسب و حسب
ینقطع الا حسبی و نسبی حق تعالی خواست که خاندان محمد علیهم السلام را مستاصل گرداند لاجرم امروز در هر بقعه از بقاع عالم چندین هزار سادات هستند
که حق تعالی حساب داند و در هیچ شهری از شهرها نیست که سادات در آنجا مقیم نباشند منافقان و دشمنان آل محمد ایشان را در دیار [illegible] و بقتل
می آوردند اکنون [illegible] منافقان و دشمنان آل محمد ایشان را در دیار [illegible] و بقتل می آوردند و سادات مشرق و مغرب
عالم را فرو گرفته است و از منافقان و دشمنان اولاد علی اثری نمانده است [illegible] ظاهر نتوانند ساخت که ما از فرزندان آن سگانیم اگر
دشمن باشند اما محبت نمایند و عداوت را پنهان کنند المحب سبب العلیین باب سیوم در ذکر مناقب و فضایل و مراتب امیر المؤمنین علی علیه السلام
روایت کند ابوبکر مفسر شیرازی وَأَنزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ شمشیر علیست علیه السلام یعنی ذو الفقار که
حق تعالی فرستاد از بهشت با آدم و حق تعالی او را در ورقی از ورقهای بهشت او کرده بود در روایتی دیگر آنست که پیغمبر بمعراج رفت و به بهشت
بدرختی رسید دست دراز کرد و یک سیب از درخت باز کرد چون بر سیب تناول فرمود نیمه سیب از دست حضرت پیغمبر
علیه السلام بر زمین افتاد پدید شد حق تعالی از ان نیمه سیب ذو الفقار آفرید و از نیمه که تناول کرده بود چون بحجره نزدیک شد بفاطمه علیها السلام
آبستن شد اکنون ذو الفقار و فاطمه خواهر برادر بودند در خبر است که امیر المؤمنین علیه السلام بحجره فاطمه آمد حضرت فاطمه را در مکالمه دید با شخصی
علی پرسید که یا فاطمه با که در مکالمه جواب داد که با برادرم گفت برادر تو کیست گفت ذو الفقار چنانکه شاعر بنظم آورده شعر سید بزرگ
رفت تماشا کنان دید نعیم جنان جلوه در آن [illegible] درخت عظیم سیب برو بیشمار سرخ و سفید مشرف پاک چو لعل در دست دراز
کرد و رسید سیبی ربود [illegible] عجب نغز دلبر و شیرین تر [illegible] را بر سر آن سیب زد سیب بدو نیم گشت [illegible] کنون در نگر آنکه نبی خورد
زود چون بحجره رسید نطفه شده بود و از فاطمه [illegible] آنکه برفت از کف خالق [illegible] آسمان و آنکه از آن آفریده تیغ [illegible] هر دو بگوهر [illegible] داشت
جبرئیل [illegible] نیک ببین تا که داشت جبرئیل علیه السلام [illegible] بر ذو الفقار نوشته بود که [illegible] الانبیاء محمد نبیا بعد نبی
و صدیقا بعد صدیق حتی [illegible] امیر المؤمنین علی علیه السلام پس گفت جل جلاله وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ مَن يَنصُرُهُ وَرُسُلَهُ بِالْغَيْبِ
إِنَّ اللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٌ نام علیست بذو الفقار پس عزت اسلام بنصرت و جهاد علیست و نصرت شیوخ را نبود و جهاد ایشان را نشاید آنست
که فلان و فلان کار کردند ایشان که [illegible] لشکر [illegible] قبل از هجرت یا بعد از هجرت رسول و باقی هر روز بران بودندی و سکالیدندی در ان کوشیدندی تا لشکر
اسلام منهزم شوند و شکسته قوله تعالی سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ الایه باقی ابوبکر و عمر و عثمان [illegible] شجاعی که از ایشان ثبات

السمن

بر حسین رسول صلی الله علیه و آله بلکه در میان کفر و شرک رفتندی و گفتندی و حیله و مکاره و غدار و طرار بودند از کید عمر خطاب رسول این نبود چنانکه
نواصب گویند رسول دعا کرد با سلام عمر که مسلم داریم از نهایت بوده باشد و اگر نه رسول را صلی الله علیه و آله بدیشان احتیاج نبود بغیر دعا کرده باشد
تا حق تعالی از زحمت مسلمانان از شر وی باز دارد و با ظهار اسلام مر منظور بوده باشد که ایشان در ان میکوشیدند و سر و جان فدا میکردند تا دین اسلام
قوت گیرد تا اسلامیان مطمئن شوند و در عیش و در فرح خاطر باشند حال غنیمت با اهل اسلام این بود که شنیدی و احوال امیر المؤمنین آنست
که این میشنوی اگر از این اشارت و طریقه ایشان میدانستی تو دان و اگر از پی این طریقه میباید رفتن مجموع دار که حق تعالی فرموده فَرِيقٌ فِي
الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ اگر بهشت و حور و قصور میخواهی پیروی محمد و آل او کن و اگر دوزخ میطلبی از پی الجماعت معلوم باش حیف است
که پیروی محمد و آل محمد صلوات الله علیهم کنی صواب تر باشد که پیروی منافقان که حق تعالی میفرماید که إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ
الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ در خبر است که حق تعالی فردای قیامت قومی را دست راست بر در بهشت که ایشان اصحاب الیمین اند و قومی را
بر در دوزخ فرستد که ایشان اصحاب الشمال باشند آنها آنانی که از دست راست برده باشند سعید ایشان توحید باشد و ساق ایشان
معرفت و عقب ایشان از اخلاص باشد علم ایشان از ایمان و علمدار ایشان امیر المؤمنین علی علیه السلام باشد و پیشوا ایشان محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله باشد و دلیل ایشان جبرئیل علیه السلام باشد و توشه ایشان سخاوت باشد راه ایشان دست راست باشد منزل ایشان
بهشت باشد مهماندار ایشان علی الوصی باشد و خازن ایشان رضوان باشد و پرستار حوران و خادمان ایشان ولدان مخلدون
باشند پوشش ایشان سندس و استبرق باشد و ده انگشتری امیر المؤمنین علیه السلام در انگشت ایشان باشد زیرا که ایشان محب
و معتقد محمد و آل محمد علیهم السلام باشند و بر انگشتری اول نوشته باشد وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَٰذَا دوم نوشته باشد ادْخُلُوهَا
بِسَلَامٍ آمِنِينَ بر سیم نوشته باشد وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزَنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٌ شَكُورٌ بر چهارم
نوشته باشد وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ بر پنجم نوشته باشد وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِم مِّنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَىٰ سُرُرٍ مُّتَقَابِلِينَ بر ششم
نوشته باشد سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَةِ بر هفتم
نوشته باشد سَلَامٌ عَلَيْكُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا خَالِدِينَ بر هشتم نوشته باشد فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ
بر نهم نوشته باشد فَرَوْحٌ وَرَيْحَانٌ وَجَنَّتُ نَعِيمٍ بر دهم نوشته باشد هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ
قومی را که دشمن امیر المؤمنین علی و اولاد وی باشند بدست چپ بر سعید ایشان کفر باشد ساق ایشان نفاق باشد عقب ایشان
شرک باشد علم ایشان جهل باشد علمدار ایشان شیوخ باشد که دجال امت اند پیشوا ایشان ابلیس باشد دلیل ایشان معصیت
باشد توشه ایشان بخل باشد منزل ایشان دوزخ باشد مهماندار ایشان ابلیس باشد و دلیل ایشان معصیت باشد توشه ایشان
بخل باشد منزل ایشان دوزخ باشد مهماندار ایشان مالک دوزخ باشد خورد ایشان زقوم باشد پوشش ایشان قطران و ده
انگشتری عداوت آل محمد صلی الله علیه و آله در انگشت ایشان کنند بر اول نوشته باشد که قِيلَ ادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ بر دوم نوشته
باشد لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ بر سیم نوشته باشد که سَرَابِيلُهُم مِّن قَطِرَانٍ بر چهارم نوشته باشد وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِّلْمُكَذِّبِينَ
بر پنجم نوشته باشد فَمَن تَبِعَكَ مِنْهُمْ فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاؤُكُمْ جَزَاءً مَّوْفُورًا بر ششم نوشته باشد لَهُمْ فِيهَا
زَفِيرٌ وَهُمْ فِيهَا لَا يَسْمَعُونَ بر هفتم نوشته باشد إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلْكَافِرِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا بر هشتم
نوشته باشد خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ بر نهم نوشته باشد قَالَ اخْسَئُوا فِيهَا وَلَا تُكَلِّمُونِ ای برادر
از دوزخ بدوستی محمد و آل او رست الا آنست که نواصب سخن حق قبول کنند و آدمی در پی زبان خود است از آن سبب حق تعالی فرمود ان

تا و هیچ دانا فاضلی صوفی و اهل [illegible]
همه کنند [illegible]
نقصان [illegible]
در حقیقت [illegible]

نوشته باشد کلوا و اشربوا هنیئا بما
اسلفتم فی الایام الخالیة بر هفتم

مالک دوزخ باشد

[illegible]
باشد [illegible] بر دهم

لما ان الانسان لفی خسر الا آیه دوستی آل محمد سود نیست که دران زیان نیست و نواصب دران میکوشند و دشمنی آل محمد زیانست و خسران
دران میکوشند و اگر شخصی گوید که دوستی شیوخ ما پایه مذهب گویند رافضی است و سخن رافضی نباید شنید و رفض در لغت انداختن است
و معلوم است که دین حق را که انداخته است و به باطل رفته است اگر شخصی گوید بدلیل و حجت و آیه قرآن که برهان قاطعست و حدیث حضرت
رسول صلی الله علیه و آله که ازلی و دوستی آل او که واجبست و فضیلت امیر المؤمنین علی علیه السلم گوید قبول نکنند اصلا و قطعا و در سمع ایشان نخشید
زیرا که اگر یکبار دیگر ایشان بابا در ایشان دخل کردی دوبار شیطان چنانکه از پیش رفت الا در حق شیوخ حدیثی که کذبست و بنی امیه افترا
کرده اند و کذب آن حدیث بقرآن و احادیث باطل کرده اند که آن افترا است آنرا بشنوند و انرا قبول کنند و بسمع جان بشنوند و حدیثهای
موضوع پیش ایشان حق باشد و هر حدیث که ایشان وضع کنند مارا دلیلست که آن افترا است الا هر حدیث که ما گوییم ایشان رد و ابطال آن
بیان نباشد مثل حدیثی که جابر بن عبد الله انصاری روایت میکند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود در حق امیر المؤمنین علیه السلم یا علی انت
باب الهدى وآية الكبرى والحجة العظمى وخليفة الله على اهل الدنيا يا علي انت امام امتي
من بعدي لم ما اختلفوا فيه من خالفك فقد خالف الله ومن وافقك فقد وافق الله يا علي
انت امير المؤمنين لولاية اعطاها لك رب العالمين يا علي انت سيد الوصيين ووصي سيد
الانبياء والمرسلين وولداك الحسن والحسين خير اولاد العالمين يا علي انت مداوي مرضى قومي
كما كان عيسى مداوي مرضى بني اسرائيل يا علي حبك شفاء في الصدور هدى ورحمة للمؤمنين
يا علي انت سيد الشهداء وحبيب خاتم الانبياء طوبى لمن احبك وويل لمن ابغضك شخصی را که این فضیلت
باشد او را چون با کسی برابر کنند که مادر ایشان در وصول اشتر چرانیده باشد و فرج خود را سبیل کرده باکسی برابر کنند که مادر او در کعبه
و یا زاده باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود علی کالکعبة تمثیلی الله در حضرت است که در ایام سابق جوانی بود یکشب در خواب دید
که قیامت برخاسته بود و پیغمبر و امیر المؤمنین علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلم خلایق را آب میدادند این جوان تشنه بود بکنار حوض کوثر
آمد تا آب خواهد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله آب از و منع کرد و فرمود که جوان را آب مده این جوان تشنه بود بکنار حوض کوثر و گفت
یا نبی الله چونست که جمله خلایق را آب میدهی و از من منع میکنی بخدای تعالی ایمان دارم و برسالت تو و محب اهل بیت تو ام پیغمبر گفت نیکنیم است
با ایمان و اعتقاد تو اما در همسایگی تو منافقی مرد و دیست که دشمن علی و اولاد اوست و تو او را هلاک نمیکردانی گفتم یا رسول الله او را هلاک نتوانم
کرد بسبب آنکه او را قوم و قبیله بسیار است رسول صلی الله علیه و آله گفت ای جوان نکو روی نکو سیرت [صورت] این کارد را بستان و برو و سر آن ملعون
دشمن علی و اولاد او را از تن جدا کن جوان گفت در خواب بیدار شدم لرزه بر اندام من افتاده کارد خون آلود در دست داشتم بمعجزه نبوی
و فریاد شنیدیم که از محلت بر آمد و جمله همسایگان محله را از خورد و بزرگ گرفته بودند و مرا نیز با ایشان ببردند و جمیع همسایگان را در حبس و شکنجه
کشیدند با خود گفتم این کار من کرده ام و بفرمان خدا و رسول کرده ام روا نباشد که چنین بیگناه در شکنجه و عذاب باشند پیش حاکم رفتم
این قصه بگویم اگر قبول کنند همه را برهانم و اگر نشنود باری عقوبت این مردمان در گردنم نباشد چون خون در گردن منست نزدیک حاکم رفتم
و احوال خواب دیدن و امر کردن حضرت بکشتن آن منافق چنانکه از پیش رفت جمیع را بخدمت پادشاه عرض کرد پادشاه چون این حدیث
بشنید در تعجب ماند با وزرا و نواب و حجاب مشورت کرد که این قضیه را چه باید کرد [بلبغدد] و مصلحت چیست همگی مقرر و متفق شدند که اگر این جوان
این کار کرده است بحکم و مشورت حضرت پیغمبر کرده است و این هیچ گونه جرمی بر او نیست و لازم نمی آید انجماعت محله را جمله رها کردند و آن جوان را
خلعت پسندیده لایق پوشانیدند تا بدانی که دوستی آل محمد صلی الله علیه و آله هم در دنیا هم در عقبی دستگیر و فریاد رس است اگر این حدیث در حق شیخی

[right margin note, partly legible:] ... و ... و فریاد رس ... را ... هم در دنیا و ...

روایت کنند قبول نمایند و گویند از کرامات شیخ ماست و عجب هیچ نمی باشد و حدیث در حق علی علیه السلم گویی گویند این بربسته رافضی است سخن اهل
نواصب گفتن مایه مذهب رسول الثقلین و خواجه کونین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در حق امیر المؤمنین علیه السلم گفت یا علی انت مني وانا
منك لحمك لحمي وجسمك جسمي وعرقك عرقي ودمك دمي من اطاعك فقد اطاعني ومن اطاعني
فقد اطاع الله ومن اطاع الله فماواه الجنة ومن عصاك فقد عصاني ومن عصاني فقد عصى الله
ومن عصى الله فعليه اللعنة والناس والسخط وماواه جهنم وبئس المصير شخصی که چنین باشد او را با جهال
برابر کنی مکر از خدا و رسول خدا شرم نداری فصل هذه الاحاديث النبوية مخصوصة في فضل علي عليه الصلوة والسلم روي عن جابر بن عبد الله
الانصاري رضي الله عنهما انه قال صلى النبي صلى الله عليه وآله صلوة الفجر فاتكى به واقبل علينا بوجهه الكريم
على الله عز وجل ثناء ثم قال اين ابن ابي عمي وقوة ظهري وزوج ابنتي فاطمة الزهراء عليها السلم
فوثب علي ابن ابي طالب عليه السلم من وسط القوم فقال ها انا يا رسول الله جعلت فداك ابي وامي
ما تقول ثم قال يا ابا الحسن اخرج الى صحن المسجد وسلم على الشمس فانها تكلمك وهي بازغة فقال
جابر بن عبد الله الانصاري رضي الله عنهما نفرقت من الارحام وبادرت بالخروج قبل الناس الى صحن
المسجد فخرج امير المؤمنين علي ابن ابي طالب عليه السلام والمهاجرون والانصار على اثره وهي
بازغة وقال امير المؤمنين علي عليه السلام عليك يا خلق الله فقالت الشمس بلسان عربي طلق ذلق
ذرب وعليك السلام يا اول يا آخر يا ظاهر يا باطن وانت بكل شيء عليم فغضب اصحاب النبي
وقالوا سمعناك بالامس ان الله تبارك وتعالى هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بكل شيء
عليم ونحن نرى الشمس ان خاطبت بهذه المخاطبة لعلي ابن ابي طالب عليه السلام على رب يعبد
فقال النبي صلى الله عليه وآله اسكتوا لكل مكان مقال ولكل كلام جواب اما قولها يا اول فهو
فهو اول من امن بالله ورسوله واما قولها يا آخر فهو آخر من يغسلني ويحملني على وبعدي و
تفضلني على اعواد المنايا واما قولها يا آخر فهو آخر من يغسلني ويحملني على وبعدي وتفضلني
على اعواد المنايا واما قولها يا ظاهر فهو اظهر بسيفه يوم الغزوة واما قولها وانت بكل شيء عليم
ما على وجه الارض شيء من التراجع وما توبك به عليم فقوله شهادة يوم عظيم قل كفى بالله شهيدا
بيني وبينكم ومن عنده علم الكتاب ثم قال يا معاشر الناس اعلموا ان اول من امن بالله و
رسوله علي ابن ابي طالب واول من يدخل الجنة واول خليفة من بعدي ووصي واول من
يشرب من الرحيق المختوم والزنجبيل والسلسبيل فوثب عمر ابن الخطاب سمعناك انك قلت ان
الجنة محرمة على سائر الناس حتى تدخلها انت فقال نعم وانه صاحب اللواء بين يدي
قالها ثلثا يا عمر ابن الخطاب صدق الله ورسوله وفي رواية اخرى فما على وجه الارض باطنها
الا فهو بذلك عليم وشهيد وهو فما من آية في كتاب الله الا هو يعلم ناسخها ومنسوخها وخاصها
وعامها وفي اي وقت نزلت واين نزلت ودل على قوله تعالى وكل شيء احصيناه في علي امام مبين
ولولا ان اخاف على امتي ان يقولوا فيك كما قالت النصارى في مسيح ابن مريم لقلت فيك مقالا

الا اخذنا التراب من تحت قدمیك شخصی که آفتاب بدو ایمان آورد بر وی سلام کند در پیش جمله صحابه و احباب منافقی فوق
مرتبه او میدیدند و علم او میان ایشان الا از حقد و کینه آل محمد که در دل ایشان داشتند در حضور سید عالم قبول میکردند اما در غیبت ما منافقان تکرار میکردند
و میگفتند که زینهار سحر ندیدیم زیرکانه شوید یعنی محمد صلی الله علیه و آله را و او که سحر پیش ایشانست لاجرم حق تعالی احوال قلوب ایشان را
بیان حکایت آن با رسول صلی الله علیه و آله گفت ظاهر و باطن ایشان را باز گفت حیث قال قالت الاعراب امنا قل لم
تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم یعنی این منافقان که بحضور تو نشسته اند دعوی ایمان میکنند
باری بگو اسلام آورده اند اما ایمان در درون ایشان نیست عجبا که شخصی را که حق تعالی در قرآن چنین جایگاه بعظم یاد میکند در
بهشت جایگاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام میان اولیاست از دیگری چگونه او را با کسی برابر کنی که با ایمان خود بشک باشد و از حذیفه
ابن الیمان رسیده من عبارت هل ذکرنی رسول الله فی المنافقین اگر با ایمان خود بشک نبودی از حذیفه این سؤال نکردی و ایمان
امیرالمؤمنین علی علیه السلام و اولاد مشهور است در جمله کتب مخالف و موالف و از آن شیوع مشهور نیست و این بیت همانا است
بیت الحمد اورا بر سر حیدر همی خوان امیر از ره معنی ندارد که فش قنبر داشتن در دست امیرالمؤمنین علی علیه السلام نزد احباب و موالیان
برقرار است و اما فضل و مناقب او بسیار است چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود من احب علیا بقلبه و لسانه و یده
فله ثواب جمیع هذه الامة قال یا علی ما عرف الله حق معرفته الا انا و انت و ما عرف احد
حق معرفتک الا الله شخصی که محبت او بدل و زبان و نفس دوست میدارد ثواب جمله امت رسول او را باشد
و او را دوست داشتن عظیم پسندیده بود فی کتاب عیون اخبار الرضا عن رسول الله صلوات الله علیه قال ان آدم لما اکرمه
الله تعالی باسجاد ملائکته و بادخاله الجنة قال فی نفسه هل خلق الله بشرا افضل منی فعلم
الله عز و جل ما وقع فی نفسه فناداه ارفع راسک یا آدم فانظر الی ساق العرش
فوجد علیه مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین و زوجته
سیدة نساء العالمین و الحسن و الحسین سیدی شباب اهل الجنة فقال آدم یا رب من
هؤلاء فقال عز و جل هؤلاء من ذریتک و هم خیر منک و من جمیع خلقی لولاهم ما خلقتک
و لا خلقت الجنة و لا النار و لا السماء و لا الارض فایاک ان تنظر الیهم باخراجک من جواری فنظر
بعین الحسد و تمنی منزلتهم فتسلط علیه الشیطان حتی اکل من الشجرة التی نهی عنها و تسلط
علی حوا لنظرها الی فاطمة بعین الحسد حتی اکلت من الشجرة کما اکل آدم فاخرجهما الله
عز و جل عن جنته و اهبطهما عن جواره الی الارض اگر بیان حدیث کنیم کتاب مطول شود هرچه حق تعالی
فرمود در شان امیرالمؤمنین علی علیه السلام سزاوار آن بود و صد چندان آنانی اینکار ملعون میخواستند که فضیلت آنحضرت را اخفا کنند
و حدیث موضوع اختراع کردند که نام شیخین بر ساق عرش نوشته است جای ابطال حدیث بوضع خود گفته شود آدم صفی که
برگزیده بود و طینت او را حق تعالی بید قدرت خود آفرید و نوح که شیخ المرسلین بود و شاکر حق و ابراهیم که خلیل الرحمن بود و موسی که کلیم
بود و عیسی که روح الله بود صلوات الله علیهم نام ایشان بر ساق عرش ننوشت با این صفوت و خلعت و بزرگی که انبیا و اولوالعزم
را بود نام شیخین بر ساق عرش بنوشت از جهت آنکه چهل سال اصنام پرستیدند شخصی که صد سال یا دویست سال که بت پرستیده بود
چگونه حق تعالی اسم مشرکان بالای عرش خود نویسد بواسطه اینکه شرک آورده بودند حاشا و کلا جای ایشان نار جحیم است و حق تعالی

درکلام

در کلام مجید میفرماید که انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام الله حق تعالی میفرماید که پلیدان در مسجد نروند چون نام
ایشان بساق عرش نوشته باشد پس تحقیق که واضع این حدیث را ایمان نباشد که چنین حدیثی وضع کند بنی امیه و بنی مروان فضیلت اهل
بیت میدانستند اما میخواستند که انتقام پدر و اجداد او باز خواهند فرزندان رسول هذا بالجلیت هلاک میکردند تا دولت در خاندان ایشان باند
نداشتند که بسبب اعمال ناپسندیده آثار ایشان نخواهد ماند و در هر جا چندین سادات از آل محمد هستند و ان شاء الله تعالی که بر قرار باشند این
در جهان و دیگر و منافقان سخن حق اخفا کردند و آیات بینات که در مدح ایشان نازل شده بود در زیر پوشانیدند کما قال الله تعالی ان الذین
یکتمون ما انزل الله الایة میخواستند که احیاء مذاهب جور کنند و با مذهب آبا و اجداد علی الحق روند در دین رسول بدعت کنند و خلق را
گمراه گردانیدند چنان کردند و هفتاد و سه فرقه پیدا نهادند عاقلان دانند که در یک دین هفتاد و سه فرقه نباشد الا یک مذهب چنانکه حضرت رسول صلی الله
علیه و آله فرمود ستفترق امتی علی ثلث و سبعین فرقة واحدة منها ناجیة و الباقیة هالکة من یک مذهب ناجی
باشد زیرا که این مذهبها بخلاف یکدیگرند چنانکه در کتب مسطور است اما مذهب اهل بیت امام اول الی کنت امام آخرهما گفته امام ائمه شیعه
در یک مسئله خلاف نیست و اهل شیعه اعتماد بر احادیث اعتماد کنند بلا قیاس و استحسان نروند زیرا که راوی ایشان روایت کنند تا ائمه که یکی
از معصوم بودند پس قول صادقان اعتماد باید کردن چنانکه حق تعالی فرمود یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین حق تعالی
فرمود که با صادقان باشید پس واجب شد پیروی ایشان کردن که در میان ائمه ایشان خلاف نیست اما درین موضع بدین قدر اختصار کنیم
این جمله اخبار و احادیث که این ضعیف درین کتاب در سلک عبارت کشیده در هر موضع که مناسب بود یاد کرد از قرآن و احادیث از
جمله علم الیقین است اما عین الیقین معجزه که بروز شهادت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و حشم رسیده بین که در سابع عشرین رجب الحجب که شب اجابت
و شب بعثت است و رسم زیارت امام است که حسن اعجاز ائمه معجز امام علیه السلام صحت می یابند و این معجزه که از قبر او بر معجزه از قبر مطهر
برنخیزد و الا از تربت امیرالمؤمنین علی و حسین بن علی علیهم السلام بیک معجزه دیگر آنست که هر سال از جمله روز مکان که دیده اند که مرغ از بالای قبه
امام الجن و الانس امیرالمؤمنین علی علیه السلام هیچ گاه از جنب قبه بالای آن نداند که از فوق قبه بپرند و بها در آن عالم که بر مثل کنف روند چون
چشم ایشان بر قبه امام افتد لرزه بر اندام ایشان افتد از هیبت امیرالمؤمنین علی علیه السلام اگر باور نداری آزمایش کن تا معلوم شود و بدان که حضرت
از باطل علی آبعه و محبه در رسول علیه السلام گفت اوحی الله تعالی الی و قال فی علی ثلث خصال انه سید الوصیین و امام
المتقین و قائد الغر المحجلین و قال احب المحبة علی ابن ابی طالب علیه السلام ایضا هنه علیه السلام علی
منی و انا من علی رسول صلی الله علیه و آله فرمود که علی از منست و من از علی شخصی که نفس رسول الله باشد از بعد از رسول افضل عالم
باشد بدین دلیل روایت کند عبدالله بن عمر انه قال سمعت عن رسول الله صلی الله علیه و آله یقول و قد
سئلنی خاطبا لیلة المعراج علی ثلث یا رب انت تخاطبنی ام علی قال جلت قدرته و تقدست اسمائه
یا احمد انا شیء لا کالاشیاء و لا اقاس بالناس و لا اوصف بالشبهات خلقتک من نوری و خلقت
علیا من نورک فاطلعت علی اسرار قلبک فلم اجد احدا احب الیک من علی ابن ابی طالب علیه السلام
فخاطبتک بلسانه لیطمئن قلبک شخصی که بدین بزرگواری باشد که حق تعالی در شب معراج که مقام خلوت دراز بود و در آن میان
جبرئیل علیه السلام نگنجید و حق سبحانه و تعالی با رسول مخاطبت کند بلغت امیرالمؤمنین علیه السلام از آن بوده باشد که حق عالم الاسرار بوده است
که در دنیا پیغمبر را با هیچکس چنان ارادت نبود و محبت که با علی بود حق تعالی جهت طمانیت قلب او را مکالمت کرد بدین سبب لغت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام با نبی مکالمت نمود و این را معنی دیگر توان گفت اگر از اولیا و انبیا و مقربان و فرشتگان شخصی بزرگوارتر بحث

از امیرالمؤمنین علی علیه السلام بودی خدای تعالی بر آن لعنت سخن گفتی و این عظیم مرتبه ایست و امیرالمؤمنین علی علیه السلام را آنکسان که نقش کنند و صلابت
و در شرک و کافری مستول شده اند این کلام در خاطر ایشان نشنید و اگر گویی که نام شیخ بر ساق عرش نوشته است قبول کنند زیرا که عوام
شیرین است هرچه حق تعالی آنرا حرام گردانید خلق از پی آن بیشتر روند و آنچه حلالست قطعا ادنی طلب آن نمیکنند یعنی هر حدیث که در
شان اهل بیت گویند حلالست و خلق بدان رغبت ننمایند و آنچه حرامست یعنی حدیث موضوع آنرا مسموع دارند و بجان و دل بشنوند و آنچه
در حق ائمه علیهم السلام گویند قبول نکنند هر کس لایق محبت این خاندان نباشد و هر نفس مستوجب رضوان نباشد محبت این خاندان جز حلال زاده
نباشد و دشمن این دودمان جز حرامزاده نباشد که کسی را پرسید که بر چه سخیفی جواب داد که تا حلال زاده و حرامزاده از یکدیگر شناسند
گفت چون دانی هر که حلال زاده باشد از من بگذرد و او را با من کاری نباشد و هر که حرامزاده باشد البته چون بر من بگذرد چوبی یا سنگی یا کلوخی
بر من زند بدانم که حرامزاده باشد اکنون هر که حلال زاده باشد محب این خاندان باشد و هر که حرامزاده باشد دشمن این خاندان بزرگوار
چنانکه عمر روایت کند که قال رسول الله صلی الله علیه و آله یقول لما خلق آدم علیه السلام و نفخ فیه عطس آدم
فقال یا آدم قل الحمد لله یا آدم عرفته لولاک عبدا عن ایمان علی اجمع ملائکتی و جمیع من خلقته
قبلک و خلقتهم بعدک یا رب نعما آبائی قال عز و جل قال یا رب نعما اسمها فقال له تبارک و تعالی
یا آدم ارفع رأسک فرفع رأسه فاذا مکتوب علی العرش لا اله الا الله محمد رسول الله تبارک و تعالی
نبی الرحمة و علی ولی الله مقیم الحجة آلیت بعزتی و جلالی لا اعذب من تولاهما و لو عصانی و لا
اغفر لمن عاداهما و لو اطاعنی شخصی که حق تعالی دوست او را بدوزخ نمیکند اگر چه همه عمر معصیت کرده باشد و دشمن او را بهشت
نمیکند اگر همه عمر خود طاعت و عبادت کرده باشد اما این حدیث را معنی دیگر شاید گفتن الا باید که این محب ایمان و اعتقاد دارد و بقول
و تبرا و اقرار بخدا و رسول و آل او علیهم السلام و گناه کبیره نکرده باشد با وجود ایمان و اعتقاد و ممکن باشد که بهشت رود با وجود عملی که کرده
باشد الا گناه صغیره که کرده باشد باستغفار کوشیده باشد بر خیزد و با شفاعت پیغمبر و اولاد او علیهم السلام و امام باقر العلم محمد بن علی الباقر علیه السلام
روایت کرده است که فردای قیامت اگر محبان ما گناهی کرده باشند بر گردن دشمنان ما نهند و دوستان ما را بهشت برند و دشمنان ما را
بدوزخ برند و حدیث صادق بود که لا اعذب من تولاهما و لو عصانی و لا ارحم لمن عاداهما و لو اطاعنی اما
امیرالمؤمنین علی علیه السلام را این حدیث بس است از قول خصم چون خصم گواهی دهد بر خصم خود به نیکی گواهی وی مسموع باشد الا ایشان که چون
رسول الله اکرام میکردند اما بعد از رسول صلی الله علیه و آله عداوت آشکار کردند و ذریه پیغمبر را هلاک میکردند لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة
روایت کند عبدالله بن سکار عن ابی [illegible] عن ابی جعفر محمد الباقر علیه السلام قال امیرالمؤمنین علی علیه السلام عن رسول
الله صلی الله علیه و آله یقول ان لاهل التقوی علامات یعرفون بها صدق الحدیث و اداء الامانة
و الوفاء بالعهد و قلة الفخر و البخل و صلة الارحام و رحمة الضعفاء و قلة المواتات للنساء و بذل
المعروف و حسن الخلق و سعة الحلم و اتباع العلم بما یقرب الله عز و جل طوبی لهم و حسن مآب
و الله اعلم ف حدیث انشاء الله که حق تعالی توفیق دهد با شرح و بسط گفته شود بقدر وسع [illegible] و روایتست از امام محمد باقر
علیه السلام از لفظ شریف امیرالمؤمنین علیه السلام از رسول خدا که گفت پرهیزکاران را علامتی باشد یعنی نشان که ایشان را بدان بشناسند
و آن راست گفتن است و ادا کردن امانت و نگاه داشتن عهد و کم جستن فخر و بخیلی نمودن و پیوستن بخویشان و بخشایش
با ضعیفان و کم نشستن با زنان سلمان (?) و فرمودند از معروف و نیکوی خویش و استادگی نمودن در بردباری و پیروی کردن علم با آنچه نزدیک شوند

بسبب عداوت ما آن گناه که دوستان ما کرده باشند

بخدای تعالی خوشا جایگاهی که ایشان را بجنات نعیم است اکنون پرهیزکاران و مؤمنان آنان باشند که ایشان را بدان خصلت بشناسند
چه پرهیزکاران باشند و راست گویان که خلافت حق ایشان نباشد بدست فرو گیرند بظلم و جور و حق را ناحق گردانند و حلال را حرام کنند و حرام را
حلال کنند چنانکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام را فرمود که حرام احلوه و حلال حرموه و خمس تحلوه و مانع خمس شدند که حلال بود بر اهل البیت رسول علیهم السلام
و زکوة مال با مستحقان ندادند و بیت المال که بر دیگران حرام بود حلال گردانیدند در کتب تواریخ آمده است که عثمان از بیت المال یکبار صد هزار
دینار بمروان لعین داد و مال افریقیه که هر سال پانصد هزار دینار بود بمروان داد و نیک پرهیزکاران باشند که چنین خصلت داشته باشند
و گذاردن امانت که پیغمبر میراث پیش ایشان سپرد که کتاب است و عترت که کلام حق بود بسوختند و در تاریخ طبری آورده است که عثمان قرآن جمع کرد آنچه
او را می بایست نگاه داشت و آنچه او را در کار نبود همه را بشست و بعد از آن باتش بسوخت و اهل بیت رسول را بحیلت هلاک کردند
چنانکه معلوم است که امیرالمؤمنین علیه السلام را در محراب شهید کردند و امام حسن را بزهر الماس هلاک کردند و حضرت امام حسین را که نور
دیده زهرا بود در صحرای کربلا شهید کردند به تیغ بیدریغ و آبی که مهر مادر آنحضرت بود از وی منع کردند و اولاد آنحضرت را امام زین العابدین
و امام محمد باقر علیه السلام بدین صفت زهر دادند و جعفر صادق علیه السلام را بزهر هلاک کردند و [illegible] موسی کاظم علیه السلام را
قلع در گلوی مبارک ریختند و در بازار بغداد بخوابانیدند که امام روافض و مولای سلمانان بمرگ خود مرده است و [illegible] که امام خوابانیده بود
بانتقام نکشند و [illegible] از بد اعتقادی کشتند جای ایشان آل رسول پیش از آنست که بیکدو جلد شرح داده و [illegible] شیعه
و تابعان کردند که در روز غدیر با امیرالمؤمنین علیه السلام بیعت کردند چنانکه بلفظ عمر گفت یا علی بخ بخ لک اصبحت مولائی و مولا کل مؤمن و مؤمنة
و بعد از رسول صلی الله علیه و آله خلافت و امارت که حق امام بود از امام بظلم باز گرفتند نیک وفا بعهد بوده باشد و فرمود که جستن فخر نیکو
کم جستن فخر است که شیوع کردند که امامت و پادشاهی که حق ایشان نبود بظلم بدست فرو گرفتند و ذلیلان بودند فخر کردند و خود را از رک
و عزیز کردند پس فخر جسته باشند و بخیل بودند منافقان مثل خالد بن ولید و عمرو بن عاص و غیرهم بخیلی و بخل با آل محمد و فاطمه زهرا کردند و فدک
که حق حضرت زهرا بود با میراث ذا القربی حقها از زهرا منع کردند و از وی باز گرفتند و رسول در حق او فرموده که فاطمة بضعة منی
من آذی فاطمة فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و من آذی الله فمأواه جهنم و بئس المصیر
و فرمود که پیوستن بخویشان است این را قبول کردند و اگر خویشان نیک بودندی با ایشان نپیوستندی الا چون منافقان بودند
با ایشان پیوستندی الا چون منافقان بودند با ایشان پیوستند و طرد رسول که طلیق بن طلیق بود یعنی مروان را و پدرش حکم بن
ابی العاص بن امیه را که رسول الله هر دو پدر و پسر را رانده بود از مدینه عثمان او را باز خواند و ابی ذر غفاری را رحمه الله علیه از شهر براند و وزارت
خویش با مروان حکم داد عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه تا آن همه فتنه ها پدید کرد و بدان سبب کشته شد و با وی بخیل کرد و مال
بیت المال را تلف کرد و فرزندان رسول خدا را از گرسنگی رنگ بر روی ایشان نمانده بود و فرموده علیه السلام که بخشایش با ضعیفان است
چنانکه ایشان کردند و منافقان و مثل سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عبدالله مسعود که افضل اصحاب سید کاینات بودند بخشایش عثمان
و سلمان آن سلمان را چندان لگد بر گردن زد که گردن وی کج بماند که بدشواری توانستی نگریستن و زدن سلمان بدان سبب بود که بر عثمان
بیعت نکرد و زدن عبدالله بن مسعود از آن جهت بود که قرآن داشت و عثمان میخواست که از وی بگیرد و تغییر و تبدیل نماید و عبدالله نمیداد او را
بیعت کرد و شرم از خدا و روح سید کاینات نکرد چندان وی را لگد بر پشت و پهلو زدند که خون از گلوی وی میرفت و پهلوی آن پیر
مظلوم بشکست خون از حلق او میرفت تا بوقت مردن تخصیص یک سوره از سوره قرآن حال چنان بود که بوقت خلافت خویش
عثمان بانگ زد و منادی کرد تا هر کس سورتی از قرآن یا آیتی داشته باشند حاضر گردانند هر چه داشته باشند چون الحاق بیرون آید

دعوتی که

ویرا غارت کنند هر کس که سوره قرآن و آیتی داشت بشد بخدمت عثمان ملعون میبرد تا بر وی عرض میکرد الا عبدالله مسعود که سوره داشت که از آن سوره
ولایت میخواند و این سوره است بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الذین آمنوا بالنورین الذین انزلناهما
یتلوان علیکم آیاتی ویحذرانکم عذاب یوم عظیم نوران بعضهما من بعض وانا الله السمیع
العلیم تا آخر سوره چون جمله صحابه قرآنها پیش عثمان بردند اهلبیت آن نداشت که قرآن تالیف کند این آیه مینوشت و در زیر سجاده می نهاد
اگر عمر در آن وقت دست بزیر سجاده میکرد هر آیه که بدست وی می آمد مینوشت و آنچه در شان امیرالمومنین علیه السلم و فرزندان او بود تغییر و تبدیل میکرد
و در حق ضعیفان چنین بود که شنیدی و فرموده که کم گرستن بزبان است الا ایشان را چندان
القصه ابوذر را از شهر بیرون کرد بحث ایشان با ضعیفان چنین بود که ... سلمان ... بود و در پس پیش خویش ...
افتاده بود که باز نان نمی برداخت شد دنخبر که عثمان لعنه الله چهار هزار غلام کمر زرین از بیت المال ... ایستادن و رنگ و روی ایشان زرد
کاو را حاجت گرستن برنج بود و فرزندزادگان رسول صلی الله علیه و آله از گرسنگی بر پای نمیتوانستند ایستادن ... در مقام خود بود باید تا جمله آیات
شده از غایت گرسنگی بعض ایشان را از ایشان باز گرفتند القصه تا کار بجائی رسید که منبر خطبه صادر شد که ... عثمان علیه اللعنه ... وقت ...
و صحابه رسول ... آیات ... بر اتفاق ... و چنانکه ... تا قوس زنند بوقت نماز بنا نهاد ... خلیفه را معتقد ... بود
زدن بنیاد نهاد ... بانگ نماز ... و او معتقد بود ... بنیاد نهاد و در کار اسلام ...
میکرد تا وی ابداع میکرد و چنانکه در خلافت شیوخ متواتر شد که امیرالمومنین علی علیه السلم را هلاک کنند بوقت خلافت معاویه معتقد بود امام حسن
علیه السلم را شهید کرد معتقد بود که امام حسین را شهید کند و یزید را معتقد بود حضرت امام حسین را شهید کرد حال خلفا و شیوخ بنی ...
بنی عباس آن بود که خلیفه که بخلافت نشسته بود میگفت که من فرزندزادگان رسول صلی الله علیه و آله ... گذشته ام ...
از معروف کردن ایشان آن بود که با ایشان اهل شهر فرستادن مثل عبدالله ... تا نماز بامداد دو رکعت بود چهار رکعت بگذارد و میگفت
هل ازیدکم ... اگر ... هشت رکعت کنم ... و مالک بن نویره ... کرده بود ...
خود باید و ابوبکر او را احد زده نام خالد را سیف من سیوف الله نام نهاد و مالک را کشته بود و قبیله او را که مسلمان و شیعه امیرالمومنین علی علیه السلم
بودند جمیع ... بهانه زکوة ندادن غارت و قتل ... کرد با اینهمه اعمال ... و او را القصاص نکرد و مال مسلمان ... غارت برد آن
عقوبت ... کردن ابوبکر ... معروف کرده باشند از ایشان ... در وجود نیاید زیرا که بزرگوار ... این ... دنیا
کور دیده ای ایشان و پیروان ایشان از راه ... ضلالت ... گرفته است ... چنین نمودندی ... آنچه که دیده ایشان کور است
قال الله تعالی و من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا و فرمود علیه السلم که ... دختر رسول
خدا را رنجانیدند و کاغذ فدک پاره کردند و در شکم فاطمه علیها السلم زدند و فرزندی محسن نام را در شکم بطول ... فاطمه زهرا شهید کردند و بعد
دیگر در کس را و قنفذ که ... بود تا زیانه چنان بر دوش مکرم مبارک حضرت فاطمه علیها السلم زد که خون از دوش مبارکش بیرون آمد ...
بریده باد حق تعالی فرمود که ... اکنون چون فاطمه علیها السلم حق خویش را طلب کرده ایشان منع آن کرده باشند
و بر پاره جگر رسول الله روی ترش کرده باشند وای بر ایشان که حق تعالی فرماید که این فعل ... تخصیص با آل محمد صلی الله علیه و آله قال جل جلاله
عبس و تولی ان جاءه الاعمی ... بر امیرالمومنین و اولاد مطهر آنحضرت موجود بود ... حق خود
از شیوخ طلب کردند ... چنانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که الدنیا جیفة و طالبها کلاب ... کردند تا
که این جماعت جاهل بودند و بر جهل خویش مستوجب ... امیرالمومنین علی علیه السلم ... قال الله تعالی
و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما ... مخاطبت ... از این سبب بود که فرمود علیه السلم بطلب رفتن ...

... معصوم ... فدک ... داشت ... اولاد ... دعا ...

دانش هیچ چنانکه شیوخ رفتند از ابوبکر پرسیدند که معنی اب و کلاله چیست ندانست چنانکه حق تعالی با پیغمبر صلی الله علیه و آله احوال کلاله باز گفت
و در قرآن یستفتونک قل الله یفتیکم فی الکلالة ان امرؤ هلک لیس له ولد وله اخت الایه و عمر بر سر منبر گفت
لا تغالوا فی مهور نسائکم یعنی مهر زنان از چهارصد درم افزون باشد از بیت المال هر زنی بر خواست و گفت یا عمر
چیزی که حق تعالی ما را در آن روا داشته است تو او را نهی کنی عمر گفت کجا فرموده است آن زن گفت الحمد لله فرموده که و ان اردتم استبدال
زوج مکان زوج و آتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا اتاخذونه بهتانا و اثما مبینا عمر گفت
کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت علم ایشان این بود که هر زنی از ایشان فقیه تر بود و در حق عمر گفتند و در هر کاری
که درمانده بقیاس و استحسان جواب میگفتی و رجوع آن با امیرالمومنین علی علیه السلم کردی و اول کسی که قیاس بنیاد نهاد ابلیس بود و چنانکه عبدالله گوید
گوید که اول من قاس ابلیس و نزدیکی کردن با حق تعالی است چنان بحق تعالی نزدیک شدند که در بستان خدا را از شهر براندند و در بستان خدا را باز
آوردند اجرم فردای قیامت هزار رجل و شرمسار باشند و هر که از این خصلتها دور باشد خوشا جایگاه و قرب که او را باشد در روز قیامت
چنانکه حق سبحانه و تعالی فرمود ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا خالدین
فیها لا یبغون عنها حولا چون حق تعالی ایمان را در پیش داشت و آنکه عمل صالح یعنی هر عمل صالح که با او ایمان نباشد قبول نباشد ایمان
برای محمد و آل است چون شیوخ بر اهل بیت رسول خدا ظلم کرده ایمان نداشته باشند و ایمان درست صحیح محبت محمد است و هر که آل
محمد صلی الله علیه و آله دوست ندارد و ایمان نداشته باشد با وجود ایمان عمل صالح قبول باشد وای بر عمل صالح که با او ایمان نباشد هباء منثورا باشد
چنانکه از پیش رفت بحدیث لا اعذب منی تولا اهابه بیل قرآن و حدیث ایمان بهتر است از عمل صالح اگر عمل صالح از ایمان بر بودی خدای تعالی
انکار برتبه از پیش از ایمان نهادی ای بی بصیرت جاهل تا کی و چند از پی باطل روی و از حق احتراز کنی احتراز بحق کن تا رسته گردی از جحیم و سعیر
چنانکه حق تعالی فرمود تا طالما را نصرت نکنیم ... مر آل محمد باشد حیث قال ... لمن نصیر اکنون در خاطر
مولف افتاد که کلمه چند در باب ... چه بود که خواجه کاینات صلی الله علیه و آله امیرالمومنین علی علیه السلم را ابوتراب خواند تا عوام را از آن
فایده باشد و آنچه در خاطر منیره می آرد حق است و صدق است و نواصب را در آن عذر و نزاعی نیست باب چهارم در ذکر آنکه
چون بود که رسول الله امیرالمومنین را ابو تراب خواند
بسم الله الرحمن الرحیم خبر است صحیح و نجیح که سید و صادم محمد المصطفی علیه افضل الصلوات
و اکمل التحیات برادر و ابن عم خود امیرالمومنین علی بن ابی طالب سلام الله علیه را کنیت ابو تراب داد چنان بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله
بخانه فاطمه علیها السلم رفت وقت قیلوله بود فلم یجد علیا فی البیت یعنی علی را در خانه نیافت فرمود که فقال لفاطمة این
ابن عمک فقالت کان بینی و بینه شیء فغاضبنی فخرج فلم یقل عندی رسول گفت یا فاطمه ابن عمت کجا است
گفت یا نبی الله میان من و او سخنی رفت و خشم بیرون رفت حضرت قیلوله نکرده از خانه بیرون آمد فقال علیه السلم این هو فجاء
و قال هو فی المسجد نائم فجاء النبی علیه السلم و هو مضطجع قد سقط رداؤه عن شقه و اصابه تراب
فجعل رسول الله صلی الله علیه و آله یمسح علیه و یقول قم یا ابا تراب یعنی مصطفی صلی الله علیه و آله فرستاد
کسی را و گفت بنگر که برادر و ابن عم امیرالمومنین علیه السلم در کجا است بیامد و گفت او در مسجد خفته است حضرت بیامد و او را خفته یافت و رداء که
از یکدوش فرو افتاده و خاک بر روی و موی وی نشسته پیغمبر دست مبارک خود خاک از روی وی دور میکرد و می سترد و میگفت قم یا ابا تراب
برخیز ای در خاک کشته که این روز چنین فرمود رسول خدا پس مستقضی این خبر چنان واجب کند که این ابو تراب مصطفی علیه السلم بسبب این
خاک که بر روی نشسته بود و هیچ نام و کنیت بامیرالمومنین علیه السلم از این دوستر نبود زیرا که از حضرت نبوت رفته بود سهیل بن سعد الساعدی

كويد استعمل رجل من آل مروان على المدينة يكي از مروانيان را بمدينه فرستاده بودند فامرني ان اشتم عليا فابيت
مرا فرمود تا دشنام دهم علي را ابا كردم فقال قل لعن الله ابا تراب كفت بكو كه لعنت كرد خداي بر ابو تراب سهل كفت ما كان
لعلي اسم احب اليه من ابي تراب وكان يفرح اذا دعي بها كفتم علي را هيچ نام محبوبتر نبودي دوستر از ابو تراب وشاد كشتي
چون اورا ابو تراب كفتندي سبب اين نكته اورا ابو تراب شرح داده اند هر كسي بقدر فهم خويش نقشي زده اند جماعتي كفته اند ان التراب اصل
اصل الادميين فلهذا قال له ابو تراب كفته خاك اصل آدم است ومرتضى علي عليه السلم بهترين ايشان آمد وچنانكه خاك اصل انسان است علي ابن ابو طالب
اصل بهترين فرزندان ايشان آمد وچنانكه اصل انسان آمد علي بن ابو طالب اصل بهترين فرزندان ايشان آمد اورا ابو تراب خواند دليل
بر صحت اين قول آنست كه پيغمبر صلى الله عليه وآله فرمود ان الله جعل ذرية كل نبي في صلبه وجعل ذريتي في صلب علي
كفت خداي عز وجل فرزند هر پيغمبر را در صلب او كرد وفرزندان مرا در صلب امير المؤمنين علي عليه السلم نهاد وجماعتي كفته اند التراب مستقر
الحيوانات وذرية علي قرار الادميين فلهذا المعنى قيل ابو تراب يدلك على صحة هذا المعنى ابو بصلي الله من منهم
عليه وآله وامر رعهودا اين كفته كه خاك مستقر حيوانست وفرزند علي ابو طالب عليه السلم قرار آدميانست بدين معني اورا ابو تراب كفتند
جماعتي كفته خلق آدم من التراب آخر الامر يرجع الى التراب آخر الظهر الاسلام من دعوة النبي يبقى الوصي ابدا
ثم يرجع اليهم انتهارا يدلك على صحة هذا قوله في المهدي انه يملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت جورا
وظلما وجماعتي كفته اند كه ابتدا آدم را از خاك بيافريد ومرجعش بخاك بود وچنانكه آدم عليه السلم ابتدا از خاك پديد آمد وباز بخاك رفت منشا از
خاك ومرجعش همان بخاك بود دين حق از مصطفى وعلي مرتضى عليهما السلم پديد آمد ابتدا در وقتي كه همه عالم سراپرده كفر ونفاق زده بودند ودر مرحله
بادية ضلالت ودر هر وادي غي سار جهات اهريمن نور اسلام بتصور رفته هم يكي از ايشان زنده كرد وچنانكه پيغمبر فرمود يملأ الارض عدلا
وقسطا كما ملئت جورا وظلما يكي بپايد از اهل بيت من هم نام من او هم كنيت من كه بقصد مصحف اين عالم را آيمايد وبزينت عدل اين بساط
بيارايد ونور انصاف در همه عالم درخشان شود در وقتي كه همه عالم چون شب ديجور ظلمت ظلم ظالمان فرو كرفته باشد نظم از طعنه دشمنان دين
ما زهي ... تا هست بيت قايم اهل بيتهم ... وجماعتي كفته اند التراب بدل من الماء عند عدم الماء قال الله تبارك وتعالى فلم تجدوا
ماء فتيمموا صعيدا طيبا فلذلك علي بدل عن النبي عند وفاته فلهذا المعنى قال لعلي ابو تراب
يدل على صحة هذا المعنى قوله صلى الله عليه وآله انا مدينة العلم وعلي بابها فمن اراد ها فليأت من بابها
كفته ايزد تعالى كفت اي بنده من اكر خواهي كه پاك كردي وشايسته خدمت ما كردي آب طهارت كن قوله تعالى اذا قمتم الى الصلوة
فاغسلوا وجوهكم وايديكم الى المرافق وامسحوا برؤسكم وارجلكم الى الكعبين فلم تجدوا ماء فتيمموا
صعيدا طيبا همچنين اي بنده من اكر خواهي كه در صف اسلام آيي واز كفر ونخوت پاك كردي بحضرت نبوت رو بار تا از ادناس ضلالت
واز انجاس كفر ونخوت پاك كرداند وپيرايه اسلام بر تو بندد ودست ايمان ترا جلوه دهد واكر نباشد كفت بحضرت علي مرتضى عليه السلم رو وفقد خود را
بران محك زن تا چنانكه خاك خليفه آبست چون آب نبود مرتضى علي خليفه وجانشين مصطفى بود چون رسول نبود اورا ازان ابو تراب خواند
دليل بر صحت اين قول وانفسنا وانفسكم وقول رسول صلى الله عليه وآله من كنت مولاه فهذا علي مولاه ايضا منه
عليه السلم انت مني بمنزلة هارون من موسى وجماعتي كفته اند كه اورا ابو تراب از بهر آن كفتند كه حجبه بر همه آنچه كه نخورد ...
است زهد ابو تراب ازين باب اقوال بسيار است درسيل نكنيم بقول امير المؤمنين علي عليه السلم فراكرفتيم فضلته بعد دليل بر صحت اين قول
قول مصطفى است كه علي سبيل الله الذي من سلكه نجى ومن تركه ضل رسول صلى الله عليه وآله فرمود كه علي راه خداست هر كه بران راه رود از

طريق

طريق سپهر هدايت بود وهر كه ازان راه منحرف كردد كمراه تر شود وجماعتي كفته كه اول خليفة في الارض بعد النبي علي الخليفة من يخلف غيره ويقوم
مقامه خليفة في الارض كويند خليفه كسي بود كه از كسي وكيري در آيد وبجاي او بايستد پس آدم اول خليفه در زمين كه معقب فرشتكان كه در زمين آمد كه ايشان
سكان زمين بودند پس زده اهل سكن ايشان بود وآدم را بيافريد وخليفه ايشان كرد در زمين وكفت اني جاعل في الارض خليفة چنانكه
آدم اول خليفه بود در زمين فرشتكان امير المؤمنين علي عليه السلم اول خليفه بود مصطفى را صلوات الله وسلامه عليه دليل بر صحت اين انت مني بمنزلة
هارون من موسى جماعتي كفته اند كه محتمل بود كه معني جامع آن بود چنانكه اجزاي تراب بسيار است وخارج از حساب پس هر كس كه ثابت قدم وصبر نمايد
بر امامت امير المؤمنين علي عليه السلم وبر دوستي كنار را از حضرت عزت مزد بود بي حساب چنانكه فرمود قوله تعالى انما يوفى الصابرون
اجرهم بغير حساب ودليل بر صحت اين قول قوله تعالى قل لا اسألكم عليه اجرا الا المودة في القربى كفت يا محمد
بكو كه نميخواهم در تبليغ رسالت از شما مزدي وطمع نميدارم الا دوستي خويشان من ومن يقترف حسنة نزد له فيها حسنا هر كسي
كه نيكي كند ما اورا دران نيكي افزاييم اين وعده است از خداي عز وجل بزيادت ثواب يعني كه خاك نيز اكر بسيار است منقطع شود پس اين زيادت
از ثواب آن كس كه دوستدار علي است عليه السلم در بهشت منقطع نشود جماعتي كفته كه اورا ابو تراب خواندند كثرة ذريته مثل التراب يعني كه خاك
بسيار تر است وعلي پدر فرزندان بسيار است كه چندين سادات آل رسول از صلب وي اند اين خاك تا قيام ساعت باقيست وفرزندان او
نيز همچنان باقي تا شكنا انقطاع بر ايشان راه نيابد تا تو دين درست طلب كني از نسل وي كه دين درست از خاندان وي رسته است چنانكه رسول
صلى الله عليه وآله فرمود كتاب الله وعترتي اهل بيتي الا وانهما لن يفترقا حتى يردا علي الحوض نظم درباغ هدى چو مرتضى شاخ نرست اكنون مسلم
زاين دو درست چون نام درين احد او بيد درست پس اين درست راز وي بايد جست اكنون درين باب سخن مهتري ميرود كه برادر نبي بود
عم نبي بود تقي ونقي بود بعلم وافر بود مبارز وملي بود جوانمرد وسخي بود وشخصي كه نفس رسول بود واين منزلت رشته باشد كه از نيك اسم وي چنين سخن
بر سبيخود روا بود كه اورا موجود عيبت كني نكر ازحق تعالى كشيم مقداري چون نفس رسولست بقول ايزد تعالى كما قال جل جلاله فمن حاجك فيه
من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءكم ونساءنا ونساءكم وانفسنا وانفسكم
ثم نبتهل فنجعل لعنة الله على الكاذبين يعني هر كه با تو كه محمدي جدال كند در حجت كيرد در دين از پس آنكه بتو آمد از علم ايشان
بدين راه نمايه چراغ حق فرا دار پس بكو بياييد فرزندان ما را وفرزندان شما را وزنان ما را وزنان شما را وتنهاي ما را وتنهاي شما را انكه زاري كنيم
ودعا كنيم ولعنت خداي بر دروغ كويان كوييم ترجمه آيه اينست اكنون مراد بفرزندان حسن وحسين عليهما السلم است ومراد از زنان فاطمه عليها السلم
ومراد بانفسنا امير المؤمنين علي عليه السلام است وسبب نزول اين آيه حديث مباهلت است اكنون در چند كتاب حديث وحكايت روز غدير
بود اما اين حديث خواست كه حكايت مباهله درين كتاب ياد كند تا فايده عوام بود عبد الله عباس حسن البصري وشعبه وسدي ومحمد بن اسحق وغيرايشان
روايت ميكنند كه بني نجران ايشان سيزده مرد بودند از اشراف آن قوم سر شمرده بودند ومقدم ومستولي امور ايشان بودند يكي عاقب بود كه
امير وصاحب مشورت ايشان بود وهر چه كردندي براي او كردندي وحكم واشارت او رفتندي نام ديكر عبد المسيح بود واز نبي كنده بود ديكري
ابو الحارث بن علقمه بود عالم وامام وصاحب مدارس ايشان بود واو رباني قدري وملك اورا بزرك داشتي واز براي او كنيسه ساخته بودند
وعالمهاي بسيار بدو داده بودند برادرش كه نام او كرز بود بادي بود وسيم را نام سيد بود واو صاحب رحل ايشان بود وترسايان بودند بيامدند از نجران
وبرادر ابو الحارث بر استري نشسته بود كفت قال الابعد مرادش بدين رسول صلى الله عليه وآله بود برادرش ابو الحارث كفت تعثات
انت شتم رجلا من المرسلين انه النبي الذي كنا ننتظره كفت دشنام ميدهي ودير اكر او پيغمبر نيست بدرستي كه او پيغمبر مرسل است كفت تا مانع چيست
از متابعت او وتو ميدانى كه او پيغمبر است كفت اين قوم ما را بزرك داشته اند نميتوانيم كه ايشان را خلاف كنيم واكر من متابعت وي كنم اين ...

ان وقت دانی که پس از من فرو کشیند و باز کیرند برادرش از و برکشت و کوکند خورد که مراجعت کنند تا بمدینه نیاید نزدیک پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد

کفت ای برادر آهسته باش که من فراخ میکردم روی ایشان میرفت و بر شکم را طم میزد و این رجز میخواند اِلَيْكَ يَعْدُو قَلِقًا وَضِينُهَا

مُعْتَرِضًا فِي بَطْنِهَا جَنِينُهَا مُخَالِفًا دِينَ النَّصَارَى دِينُهَا تا نزد رسول صلی الله علیه و آله آمد اسلام آورد و این جماعت دیگر سه تن

بیامدند نزدیک جهودان مدینه و ایشان در مدارس خویش بر ابا یوسف بن صوریا و کعب بن اشرف و الاتباع انزلوا اخوة القردة والخنازیر

فرود آیید ای برادران کبیان و حکام فرود آمدند ایشان را گفتند ای مرد نزدیک شماست از حق در از باز رستا علم کرده فردا المحنة حاضر آیید

ایشان بخدمت رسول آمدند اسقف گفت یا ابا القاسم موسی بن ابوه گفت عمران گفت یوسف بن ابوه گفت یعقوب گفت پدر

ترا کیست گفت عبدالله بن عبدالمطلب گفت عیسی را پدر که بود پیغمبر صلی الله علیه و آله خاموش شد منتظر وحی بود که جبرئیل علیه السلام آمد این آیه آورد اِنَّ

مَثَلَ عِيسَى عِنْدَ اللّٰهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ مصطفی صلی الله علیه و آله این آیه بر ایشان خواند اسقف بیهوش گردید اکنون گفت

یا ابا القاسم میگویی که عیسی را حق تعالی از خاک آفرید این در وحی تو نیست و لا در کتاب ما نیست و در کتاب این جهودان نیست پیغمبر صلی الله علیه و آله

گفت من میگویم چنانکه آدم را پدر نیست عیسی نیز پدر نیست ایشان بر انکار اصرار نمودند در حال جبرئیل بیامد و این آیه آورد فَمَنْ حَاجَّكَ

فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ گفتند انصاف بدادی یا ابا القاسم مباهله کی میکنیم گفت فردا ان شاء الله رئیس جهودان

اصحاب خویش را گفت اگر این مرد فردا بیرون آید با جماعتی از یاران با او مباهله کنید که این دروغ است که این مرد میگوید پیغمبر و اگر

با خاص اهل بیت خویش چون بیرون آید مباهله مکنید که او پیغمبر است که اگر مباهله کنیم هلاک شویم و بجان و مال و سود و سرمایه خود زیان بینیم گفت

چگونه کنیم ابو الحارث که اسقف آن قوم بود گفت را بنا رجلا کیار دی کریم یافتیم او را با مدار و نزدیک او رویم و از وی اقالت کنیم تا با ما مباهله نکند

چون بامداد شد ترسایان و جهودان گرد آمدند بصحرا حضرت رسول صلی الله علیه و آله با اهل مدینه و دیدها که در حوالی مدینه بود کس فرستاد تا همه بیایند

تا حضور و شنیدند که آفتاب بر روی ایشان افتاده بود بر ایشان تافته بود بیرون آمدند جمله در دامن بیرون آمدند و انتظار مقدم شریف حضرت

خیر البشر میکشیدند که رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمد امیر المؤمنین علی علیه السلام در پیش و امام حسن دست راست او را گرفته و امام حسین دست چپ

او را گرفته فاطمه علیها السلام در قفای ایشان میگفت تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا یعنی حسن و الحسین و انفسنا یعنی علی نفسه و نساءنا یعنی فاطمه

علیهم السلام ایشان را بیم آمد و اساوره وایستاده که یا ایات محمد صلی الله علیه و آله طاعنه ابتدا کنند و هلاک شوند پوشیده میگشتند تا آنکه بیامدند در پیش مصطفی

صلی الله علیه و آله ایستادند و گفتند اقلنا اقالک الله یا ابا القاسم ما را ازین مباهله اقالت کن تا خدای عز و جل را اقالت کند گفت من اقالت

کنم شما را بشرط آنکه از سه کار یک کار کنید یکی آنکه اسلام آرید تا با ما باشید گفتند این نکنیم دیگر چیست گفت آنکه جزیتی بر شما فرض کنم تا شما آن بدهید

سال بسال و خوار باشید گفتند این نیز وجهی ندارد گفتند سیم چیست گفت حرب کنیم تا حق ظاهر شود گفتند ما را طاقت حرب تو نیست

پس صلح کردند بدو هزار حله تا هزار در رجب بدهند و هزار در صفر و سی زره و سی نیزه و سی اسب بعاریت برسول بدهند اگر از جانب مصطفی

بدان حاجت آید و رسول ضامن بوده باشد تا با ایشان رساند و کران باز گشتند که مدتی بر آمد سید و عاقب آمدند و اسلام آوردند

و عاقب رسول را هدیه آورد و حله و عصا و قدح و نعلین و مع الحدیث چنین آورده اند سبب نزول این آیه که هزار مقدس سرای پرده بود که مصطفی

صلی الله علیه و آله چوب بزمین فرو برد و کلیم بر آنجا افکند و خود نشست و فاطمه در قفای او و علی در پیش او و حسن بر راست و حسین بر چپ او

هزار سرا پرده بر و جواهر مرصع کرده خوب تر از هزار عالم بجوش آمد و از خاطران اهل فردوس بر آمده حور در بهشت در آرزوی آن بود

رضوان بر کنگره بهشت در غیرت آن که بر در آنست از مصطفی صلی الله علیه و آله که جبرئیل علیه السلام در آن وقت بیامد و گوشه گلیم را برداشت

و گفت یا رسول الله انا منکم رسول گفت انت منا بوقت مباهله دست به عبا بر داشته فاطمه علیها السلام معجر بر روی مبارک درکشید سلام گفت

گفت یا زهرا

یا زهرا چرا روی پوشانیدی گفت تا چیزی نبینم و دستها دراز و دهشت حضرت گفت یا جان پدر آن دست که برآورده شده است

فاطمه علیها السلام دست از روی برداشت جبرئیل ازین شادی که از خاندان آل محمد بود در هوا میپرید و میگفت مَنْ مِثْلُنَا فِي السَّمَاءِ مِنَ

الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ وَفِي الْأَرْضِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ سَيِّدِ النَّبِيِّينَ یعنی من کیست در آسمان از مقربان و در زمین از خاندانم روایت

کرده اند از رسول صلی الله علیه و آله که گفت وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ بَاهَلْتُهُمْ مَا بَقِيَ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ مِنْهُمْ أَحَدٌ وَلَقَدْ

حَشَرَ عَلَى الطَّيْرِ وَالْعَصَافِيرِ مِنْ رُؤُسِ الشَّجَرِ لَمَّا بَاهَلْتُهُمْ گفت بدان خدایی که جان من بفرمان اوست اگر من با ایشان مباهله

کردمی بر روی زمین از جهودان و ترسایان کس نماندی و از حق تعالی فرمان آمدی بر مرغان هوا و کنجشکان بر سر درختان تا کوشت مباهله کنند

تا چون من دعا کنم ایشان آمین کویند پس علما خلاف کرده اند در سبب آنکه مصطفی صلی الله علیه و آله از خاندان و یاران این چهار تن را

تخصیص کرد و مباهله بر ایشان تخصیص کرد چه بود جماعتی گفته اند ایشان را تخصیص از بهر آن کرد تا عالمیان بدانند که بمنزلت ایشان در میان هیچکس

نبود و نیست که در فضل با ایشان برابری کند فرا نمود چنانکه او فاضلترین او میانست ایشان فاضلترین امت اند و شیوخ در این سخن جماعتی

دیگر گفته اند که ایشان را تخصیص از بهر آن کرد که لعن ایشان لعن حضرت رسول صلی الله علیه و آله بود چنانچه پیغمبر کسی را لعن کردی اجزای آفرینش اگر کسی

دیگر لعنت کرده بد بخت ترین جهانیان باشد که ایشان را نیز لعنت کنند اجزا و اطراف و اقطار و اکناف عالم با ایشان و دلیل بر این و انصاف باید

که بدبخت ترین جهانیان کردد دلیل بر صحت این قول خداست فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتُقَطِّعُوا

أَرْحَامَكُمْ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعْمَى أَبْصَارَهُمْ اکنون وای بر آنکس که او قطع ارحام کند و شیوخ و تابعین

در آن میکوشیدند که قطع ارحام کنند و حق تعالی چنین فرمود زیرا که کور بودند اگر لاجرم سخن حق نشنیدند و اگر میشنیدند حق را از حق تعالی باز گرفتندی

اما شیوخ بر آن متفق بودند که امیر المؤمنین علیه السلام را هلاک کردانند چنانکه یکروز شیوخ و منافقان با یکدیگر تدبیر کردند که بوقت نماز کدام خالد بن

ولید را علیه اللعنه تعیین کردند تا امیر المؤمنین علی علیه السلام را هلاک کنند بوقت نماز کردن چون ابوبکر بوقت سلام رسید پشیمان شد که مبادا فتنه

بپا شود که تدبیر آن نشاید کردن سلام باز داد و گفت یا خالد لا تفعل یعنی این فعل مکن تا ایشان میکوشیدند که بعد از امیر المؤمنین و فرزندان او را همه

شهید کردانند اما مقصود ایشان نبود الحمد لله خداوند را که مؤلف این اخبار را توفیق بخشید تا شکر نعمتی که شایسته درگاه تو بجا آورم کی توانم

شکر توانم کرد ار هزار جان مقدس فدای آن مهتر باد که عقد نکاح او در سدرة المنتهی بستند تا شرف و حاشیه او باشد در کتاب دارای او

دکر چه شرف او باشد و اقبال استقبال او آیتهای جلال بر خود راجح سر او ساز و فرا کمال خویش را بر و نثار کند عاقد او ملک جلیل باشد و خطیب

او را حیل و کواه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام باشند شخصی که حق تعالی چنین کرامت با مکنند در آسمان عقد نکاح او کنند که اگر امیر المؤمنین

علی با بود از کرامت و عزت و رفعت و منزلت و سخاوت و شجاعت از هزار یکی شیخین بودی نواصب او را بر پیغمبری قبول کردندی اگر شیوخ

و خلایق با ایشان متفق نشدندی حق تعالی دنیا و آخرت را بر ایشان داده عرض کرد بر ایشان کلا کاملان بودند که آخرت قبول کردند و دیگران

دنیای فانی قبول کردند ایشان که عقبی قبول نمودند حق با ایشان بود و ایشان با حق و دیگران دین بدنیا فروختند لاجرم از مایده بهشت و آخرت بی

نصیب باشند حکایت در خبر است که عمر عبدالعزیز نامه نوشت بنزدیک حسن بصری معتزل جبری و در نامه گفت که مرا نصیحتی کن مختصر چنانکه یاد گیرم

و از امام خویش سازم حسن بصری بر ظهر نامه نوشت و گفت یا امیر اِذَا كَانَ اللّٰهُ مَعَكَ فَمَنْ تَخَافُ وَإِذَا كَانَ اللّٰهُ عَلَيْكَ فَمَنْ

تَرْجُو میگوید چون خدای تعالی با تست بیم از که داری و چون خدا با تو نیست امید بکه داری اکنون حق تعالی با خلفای مصطفی علیهم السلام بود امید بکه

نداشتند و خوف از کسی دیگر نبردند امیر المؤمنین علیه السلام و فرزندانش علیهم السلام بعد از رسول افضلان عالم بودند هیچکس در علم و فضل با ایشان

برابر نبودند زیرا که ایشان برگزیدگان حق بودند بحقیقت دلیل امامت ایشان جمع شدن زیر عبا که مباهله کرد رسول و هیچکس را انقیاد نکشیده دراند و محتاج بوده که

کرداوری کنند کس لایق آن درجه نبود الا علی و فرزندان او که برگزیدگان آفریدگار بودند و هیچکس مثل ایشان نبود شعر یا طالع السعد اطلع وجهک

عن ایی سعک باب پنجم در ذکر آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام بگذاشت که شیخین خلافت کردند چون پیغمبر صلوات الله و سلامه علیه

از دار فنا بدار بقا نهاد شیوخ و صحابه در سقیفه بنی ساعده جمع شدند و امیر المؤمنین علی علیه السلام در کارسازی خلاصه انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه

بتغسیل و تجهیز و تکفین او مشغول بود با جمعی از بنی هاشم و جماعتی از انصار چون خبر یافتند بخانه سعد عباده فرزدحی جمع شدند که ما انصار خلیفه

بیابد که کسی برما تقدم کند ما از آنجا برخواسته به سقیفه بنی ساعده رفتند سعد عباده آنجا بود انصار جمیع متفق بودند تا بر سعد بیعت کنند جماعت قریش

پیش شیوخ رفتند جمله ناصب که نباید انصار بر ما تقدم جویند که مهاجرانیم که بدوستی رسول خدای ترک دیار و وطن مالوف نموده و آنحضرت را تنها

نگذاشتیم ایشان نیز بسقیفه بنی ساعده جمع شدند چون کار بدین مقام رسید که جمله میخواستند که از قبیله خود امیری نشانند جماعت انصار

بسخن در آمدند که الانصار الیکم و پیغمبر خدا را نصرت کردیم و یاری دادیم بجان و مال شما را که مهاجر بدید مسکن دادیم بجان و مال و شما را در جهاد دعوه کردیم

اکنون که هنگام خلافت حق ماست مهاجر گفتند که سخن شما قبول است شما انصار بدید و لیکن ما مهاجریم و از قریش و پیغمبر فرموده که الائمة من قریش

گفت ائمه از قریش است او را از خیر رسول از جمله قریش و حکایت این در کامل سقیفه مسطور است که چه گفتند و شمشیرها بر سر یکدیگر زدند خلافت

بشیخ گفتند بودند بنص خدا و رسول پس حق نباشد و بموضع خود گفته شود اکنون بدین قدر اختصار کنیم چون آنجا شرح و بسط گفته است

اکنون باز بر قصه رویم تا از عهده باز نمانیم و السلام علی من اتبع الهدی اول صاحب که اول ظاهر است آنکه میگویند امیر المؤمنین چرا گذاشت که شیوخ خلافت

کردند اکنون بسخن شرع و قرآن تقریر کنیم که شخص گوید هرچه شرعی عقلی و نقلی باشد آنرا قبول کنیم که آنچه شرعی باشد باید که عقل آنرا قبول کند

که بدلیل آورد و عام باشد و حدیث احاد که یک شخص روایت کند و حدیث باید که متصل بقرآن و عقل و نقل برابر باشد و الا کذب حدیث السلام

آید پس باید که مصطفی مطلق قرآن باشد تا مقبول بود اکنون بدین شرط تقریر کنیم تا عوام بکنه آن برسند و در خاطر ایشان بنشیند که

بدی اعتراض نبود که این گفته است نه بقرآن و شرع گفته است بدان ای برادر و با عقل خود مشورت کن ببین که این کلام معقول است یا نه

اکنون باز بر قصه شویم بر هیبت و یک مسئله اختصار کنیم مسئله اول بالجمله خلق را متابعت امام علیه السلام باید کرد یا امام را متابعت خلق المحبوب

بدانکه خلق را متابعت امام باید کرد زیرا که وی امام خلق است و عالمترین امت است و خلق بوی محتاجند و چون خلق رعیت وی باشند

و متابعت وی کنند و امام را فرو گذارند و دست از حق بدارند و از پی باطل روند امام را هیچ گناهی نباشد در خبر است که جماعتی بخدمت

امیر المؤمنین علیه السلام رفتند و گفتند ما آمده ایم تا ترا نصرت کنیم و حق را بجای خود رسانیم امام در ایشان نظر کرد دانست که نه با خلاص و صدق

میگویند اما از برای خاطر ایشان گفت که امروز بروید و سرها بتراشید و بامداد علی الصباح بیایید تا ببینیم که مصلحت چیست جماعت بیرون

رفتند و دیگر روز بملازمت آمدند و جمیع سر تراشیده بودن امام بجهت ولایت بدانست فعل ایشان را گفت آنچه شما میگوئید بزبان میگوئید

و حدیث شما درست نیست که شما از سه موی بر نمیخیزید چگونه از سر جان بر میخیزید با امیر المؤمنین یکی بودند مقداد ابو ذر

دلیل دوم آنست که جماعتی او را فرو گذاشتند و پی دین رفتند و حکومت و پادشاهی اختیار کردند زیرا که حکومت کاری شیرین است

فریبنده و خلق دست در جهل کردند و از امیر المؤمنین علیه السلام که حق بود روی بگردانیدند و آنحضرت را لشکری و نصرت کننده نبود بجز

اهل بیت و چندی از محبان و موالیان مثل سلمان فارسی پیر و عاجز و مقداد بن اسود و عمار یاسر و عبد الله مسعود و ابو ذر غفاری و جابر بن

عبد الله انصاری رضی الله عنه چگونه با جمله خلایق دنیا که جاهل بودند و از جاده شریعت بگشته و خود را در معرض هلاکت انداخته و اگر جنگ کردی

با آن جماعت بچه تن توانستی که با خلق عالم ستیزه کردی و حال مثل اهل بیت بودی که در کربلا با هفتاد و دو تن کردند دلیل سیم آنکه اگر امام

و ایشان جاهل شاید که امیر المؤمنین علی علیه السلام با ایشان بجهت خلافت و امامت جنگ کند و یا طلب حق خود کند ایشان بجهل

واولاد

و اولاد او را و محبان وی را هلاک کردانند و حق تعالی فرموده در کلام مجید وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ چون حق فرموده که خود را از مقام

تهلکه نگاه دارید و محافظت نفس خود واجبست شاید که امام خود را و جماعت دوستان خود را در هلاکت اندازد و دین اسلام

خراب شود و دین بجاهلیت کردد دلیل چهارم آنست که حق تعالی فرمود که شما که عالمانید خود را با جهال برابر مکنید آنجا فرموده که قُلْ هَلْ

يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ معنی این آیت آنست که جاهل هرگز چون عالم نباشد شخصی که عالم باشد و رسول در حق او

گفته اقضاکم علی یعنی قاضی ترین امت چگونه خود را با جهال برابر کند پس این دلیل ترک حق خود کرد دلیل پنجم چون حق تعالی جل جلاله فرمود

که با جهال مخاطبت مکنید امام و مقتدای خلق چگونه با جاهلان مخاطبت کند حیث قال الله تعالی وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا

حق تعالی فرمود چگونه امام معصوم امیر المؤمنین علیه السلام با ایشان که شیوخ بودند بجهت دنیای فانی منازعت کند و خود را در هلاکت اندازد

که اگر با شیوخ منازعت کردی او را هلاک کردندی اما حجت بلیغ کرفت بر ایشان قبول نکردند که ایشان در آن کار مستحکم بودند بدین

سبب بگذاشت که ایشان خلافت کردند و بقول خدای تعالی با شیوخ رجعت مخاطبت نکرد کرنش امیر المؤمنین علی علیه السلام با مهاجر

و انصار در باب احتجاج گفته شود دلیل ششم با آن همه که با ایشان جنگ نکرد و منازعت ننمود و بدیشان بگذاشت حق خود را و فرزندان او

بر آنحضرت ناسزا گفتند چنانکه مشهور است در میان امت و این لعنت کردن سنت بنهادند و خود را اهل سنت نام کردند و ناسزا بر

علیه السلام و فرزندانش سنت دانستند صد هزار لعنت بر کسی باد که همچو اینها سنت دانند سنت آن باشد که فرموده رسول صلی الله علیه

باشد نه بدعتی بنیاد نهند که نه خدا و رسول فرموده باشد اگر ایشان اهل این سنت اند که لعنت بر اهل بیت رسول علیه السلام کنند ما اهل

واجبیم که لعنت بر دشمنان اهل بیت میکنیم تا روز قیامت و هرچه حق تعالی فرموده باشد آن واجب باشد که بر ظالمان آل محمد لعنت کنند

بدلیل قوله تعالی أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ دلیل هفتم اگر مولانا و سیدنا امیر المؤمنین علی علیه السلام ذو الفقار میکشیده با شیوخ

محاربه میکرد با اینهمه که ذو الفقار را نکشید این طایفه هفتاد و سه فرقه شدند اگر ذو الفقار کشیدی هفتاد هزار مذهب بر میآمدی چنانکه بعد از

پیغمبر علیه السلام هفتاد و سه فرقه شدند چنانکه مصنف تقریر میکنند هرچه حق تعالی فرموده و بر بندگان واجب گردانیده است و رسول علیه السلام گفته است

جمله را منسوخ کردانیده اند و آنچه بنی امیه و بنی سفیان و بنی مروان و بنی عباس لعنة الله علیهم بنیاد نهادند یک یک باده بجای می آورند و آنچه شیوخ

ابداع کرده اند و بدعت بود و ایشان سنت نام نهاده اند و حدیث موضوع افترا کرده اند چنانکه مصنف محمد زکریا گوید

~~پیغمبر منسوخ کرد بدعت را ایشان ... نیک تصور کن تا حق از باطل ... مصنف ...~~

حق را بر سر کار کنند دلیل هشتم چون امیر المؤمنین علی علیه السلام نظر در کار خلافت کرد و دید که هر قبیلی بر دری میخواستند که امیری بخلاف

دین رسول صلی الله علیه و آله تباه کنند و هر قبیلی که از آن امیری بودی و امام آن قوم بودی البته آن دین بطریقه بخلاف قبیله دیگر بنیاد نهادی

و بدعتی که دین پیغمبر علیه السلام منسوخ شدی تا خلق وی را قبول کنند و چیزی در دین بیاوردندی که آنچه حق فقط حرام بودی و ایشان آنرا حلال

دانستندی که خلق بی حرام می ریزند و خلق راغب حرام اند لاجرم ظلم در دنیا بیشتر از عدلست اگر امت بی حلال رفتندی ظلم در دنیا نبودی

ظلم از عمل بهم باشد که شیوخ عمل گذاشتند اگر عادل بودندی حق از حقدار باز نگرفتندی تا چنین ظلم از فساد و صلاح کار ایشان صادر نشدی

که جمله خلق از آن در مخالفت بدین سبب بوده باشد که خلافت را با ایشان گذاشت چنانکه حق تعالی فرموده که از فتنه دور شوید قبل از فتنه

تروید قال الله تعالی وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً از آن جهت بگذاشت که ایشان خلافت کنند

تا فتنه ظاهر نشود و نخواست که فتنه در دین ظاهر شود دلیل نهم امیر المؤمنین علی علیه السلام را اندیشه بثواب بود زیرا که ایشان خواستند که

مخالفت دین رسول کنند و احیای مذهب یهود کنند و آنکه مسلمانان منسوخ شدی و جمله عالم کافر شدندی و هیچکس کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله

و چگونه امام خود را هلاک کردانیدم

بیت هر چه حق فرمود و پیغمبر بدعت ... ایشان ماند ... نیک تصور کن تا حق از باطل ... بحق مصنف ... اولیتر که کار کنند

دلیل نهم

وعلیا مع الله کفتی در این زمان یک مؤمن نبودی و اگر بودی پنهان بودی پس چرا حق تعالی فرمود که با صادقان باشید که یا ایها
الذین آمنوا کونوا مع الصادقین کفت بارات کویان باشید که در یک دین چندین طایفه هفتاد و سه فرقه باشد و هر چون دلالت باشد
مذهبی بر چندین فرقه الا اهل بیت رسول که بر یک طور بقا اند افراد ایشان همان کفت که اول ایشان کفت و در یک مسئله خلاف نیست چون
مذهب خصم که ایشان بخلاف یکدیگر اند بسبب ایشان منازعت نکرد تا دین رسول صلی الله علیه وآله برقرار بماند دلیل دهم است که هر شخص
که کوید لا اله الا الله در حصن در آمد بسبب این کلمه خون او حرام شد و هر کس که کفت محمد رسول الله در حصن آمد و خون و مال بسبب این دو کلمه
که کفت حرام شد شخصی که امام و مقتدای عالمیان باشد چگونه بجهت حکومت دو سه روزه و مال فلانه اکرچه این امامت و حکومت و مال
حق وی بود بکلام حق تعالی و بحدیث رسول صلی الله علیه وآله چنین که مرقوم شد بسبب آن نکرد و سخن خدا و رسول قبول کرد و کوینده لا اله
الا الله را هلاک نکرد و بواسطه کلمه که کفته بود و نیز حق تعالی جل جلاله فرموده که بواسطه کلمه اسلام قصد ایشان نمیکنید قوله تعالی و من
یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم الآیه چون لوقت فرصت رسید که وش مشغول داشتند تا امیر المؤمنین علیه السلام بغسل و تجهیز رسول
مشغول کردید بجنازه و با رسیدن کا یات حاضر نشد که مبادا خلافت از چنک ایشان برود بدین حیله خلافت را حق امیر المؤمنین علیه السلام
باحق کرفته چون امیر المؤمنین از مهم تجهیز و تکفین خاتم الانبیا بپرداخت و حق خود از ایشان طلب داشت مانع شدند جمله منافقان و
نواصب البته کار بحرب می انجامید چندین هزار مؤمن و منافق کشته میشدند و رسول صلی الله علیه وآله فرموده من قتل مؤمنا فقد کفر اکرم
ایشان کافر بودند بل اما بسبب کلمه شهادت که بر زبان کفته بودند ایشان را هلاک نکرد از این سبب بوده باشد که بکذشت شیوح علاقت
کردند دلیل یازدهم چون امت پیغمبر صلی الله علیه وآله با امیر المؤمنین علی علیه السلام که حق او بود خلافت و امامت متابعت نکردند بغیر از جبی چند که
دکر ایشان شد شخصی کفت چگونه امام و مقتدای عالمیانست که بجهت دنیای مردار با شیخین منازعت نکرد رسول فرموده که ازین مردار
روی کردان دنیا جیفه و طالبها کلاب چگونه از پی مردار رود که دنیا را سه طلاق داده بود چنانکه رجعت نفرموده و فرموده شعر اقسم
بالله وآیاته ، شهادة عن نیة صادقة ، ثلثة لیس لها رجعة ، طالقة طالقة طالقة چون دنیا مردار است
و طلاق داده باشد چگونه رجعت کند یا سر و دار رود دوازدهم دلیل امیر المؤمنین علیه السلام نخواست که بکلی کار شیعه وی خراب شود و در دنیا یک
شیعه را مجال نبودی که محبت وی اظهار کنند حضرت خواست که همیشه شیعه وی سرافراز باشند چنانکه صادق علیه السلام روایت کند از پدر
و از جد و جد خویش رسول صلی الله علیه وآله که کفت یا علی انت وشیعتک فی ظل العرش تفزع الناس ولا یفزعون ویحزن الناس ولا یحزنون
و فیکم نزلت آیه ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون امیر المؤمنین علی علیه السلام خواست که شیعه او بر حق باشد و لو از
حق خود محروم باشد و مرتضی علی علیه السلام در آینه علم خود نکاه کرده بود و می دانست که بعد از این منافقان در آخر الزمان چندین هزار مؤمن
بمیرند خواهند آمد که محب و موالی این خاندان و معترف ایشان باشند از جمله ابا و اجداد خود بیزار شوند و تبرا کنند و از دشمنان آل محمد و موافقت کنند
آل محمد را صلی الله علیه وآله بجان و مال چنانکه درین زمانست و ازین زیادتر میشود چنانکه مصنف این رساله محمد بن ابی زید فراغت
کرده بود دار السلطنه باصفهان و از صفهان بغیر در زمان در سال سنه ثمان و عشرین و سبعمائه از هجرت بود که مقیم فرزندان شد محب
و موالی الا اندکی بر بیت نفوذ نرسید در زمان سال سنه تسع و ثلثین و سبعمائه بود که بنیاد این رساله نهاد و قریب هزار مؤمن موحد مولد
بلکه بر این زیاده شد انشاء الله تعالی که آفتاب محمدی انوار در فزایش و بر زیاد زیرا که آفتاب محمدی بغایت نور کرفته و دشمنان
آل محمد خوار و ذلیل و مقهور شده بدین سبب بود که خلافت با ایشان رها کرد و با ایشان منازعت نکرد اما ابلاغ حجت کرد بر ایشان
و کلام و حدیث مصطفی من کنت مولاه فهذا علی مولاه را کلام و حدیث و از ایشان نکرفت زیرا که شیخین و تابعان آن

کار

کار مستحکم شده بود بعد از چشم ایشان را بکار سلامت میخواندند و ایشان قبول نکردند پنداشتند که این دولت که در دنیا بدست ایشان آمده جاوید
با ایشان باشد ندانستند که کار بانه و خود را از خانه سلامت دور انداختند که امام او را بخانه سلامت میخواند حیث قال الله تعالی والله یدعوا الی دار السلام
و ایشان خود را از جهالت در دوزخ انداختند و اکر میکفتند که حق چنین خواسته است و تقدیر کرده چون خواسته است و تقدیر بوده که در دوزخ
و عقاب ابدا از هر چه انزال کتب و بعثت انبیا بقول نواصب چه فایده باشد حق تعالی فرموده ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون و کل نفس
بما کسبت رهینة و من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها اهل شیعه را این
نباشد که ایشان خدا را ظالم و عادل دانند و کفر و زندقه و حق تعالی نسبت نکنند چون نواصب اما چون خلافت حق ابوبکر بقول خصم پیش شیعه
مسلم نیست چرا که امیر المؤمنین علیه السلام عذر نخواست هر وقتی که ابوبکر مرتضی علی علیه السلام را دیدی کفتی که اعتذر عبد الله عباس رضی الله عنهما
کفت در راه موطن می شنیدم که از مرتضی علی علیه السلام عذر میخواست و سلمان رضی الله عنه کفت ابوبکر هر کز علی را ندیدی الا کفت
المعذرت الیک من تقدم روزی در محفل ابوبکر با مرتضی علی عبد الله عباس کفت اعتذروا عندکم الله ما تقدم منکم
عن رائنا ولکن علینا علیه عبد الله عباس کفت که مغیره بن شعبه روز سقیفه پیش پدرم آمد عذر میخواست پدرم کفت لا اعذرک
الله من اعذرک اغضب انا لعنة الله علیک ابو عبیده جراح امیر المؤمنین علی علیه را دید با وی کفت والله انی
نظام علیا معذر الیک امیر المؤمنین علی علیه السلام سعی از وی کرد مانید و کفت هذا اوان لا یعتذرون ولا یؤذن لهم فیعتذرون زیر
عاری کوید شعر علی لعمری کان بالناس ازوفا ، وفی العلم بالاحکام امضی و اعرفا ، فاعذر قوم افرده و قدموه عتیا وتیما وهو علی و استوقفا
دلیل سیزدهم ای برادر با نفس خود مشورت کن و ببین که محمد صلی الله علیه وآله وآل او علیهم السلام بهتر با ابن عدی قحافه تیم و بنی امیه و بنی سفیان لعنهم الله
فی الدارین بالله العظیم که راست بکوی که کدام بهتر بحجت نزد عقلا محمد و آل او بهترین خلق اند و بیش اینها لا انهم اصحاب از عداوت و حقد
که با آل محمد شنایع شیعه شده اند چنانکه قایل کوید شعر ای با بنده کاه و بیکه چون بهایم در رحل ، یافته دین و شریعت ما با از توحل ، پشت
بر کار شریعت روی در جهل و نفاق ، دست در باطل زده پا در ره مکر و حیل ، چون خواجه هر دو عالم فرموده که کتاب الله و عترتی لن یفترقا
دو چیز در میان شما میکذارم تا شما کمراه نکردید و دست درین هر دو زده باشید بر ایشان پیشی مکیرید از ایشان باز پس نمانید
و ایشان را میاموزید که ایشان بکتاب الله و سنت رسول عالمترند از جمیع خلایق و حق تعالی در کلام مجید میفرماید که افمن یهدی
الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آنکه بحق راه می نماید سزاوار تر است
که متابعت وی کنند با آنکه راه نیابد مکر کسی که ویرا راهبری کند و حق تعالی فرموده و زاده بسطة فی العلم والجسم و کفت قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک
من علم دلیل چهاردهم پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده امیر المؤمنین علی علیه السلام را که خاموش باش تا منافقان استقبال تو کنند و لا دعوت کنند
روایت آمده از رسول صلی الله علیه وآله که کفت یا علی ستلی هذا الامر بعدی ابوبکر فان ولیت فلک و عمر وان ترکت فهو خیر لک ثم
فان قالت بعده عثمان فلک وان ترکت فهو خیر لک چون رسول صلی الله علیه وآله نصیحت کرد که ترک بهتر است و امام معصوم لا بد اختیار کند
و کلام بر سبیل مشورت بود و رسول راهبر وی در اختیار افضل و نیز قوام دین بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله وی بود و در طهر وی اکر خروج
کردی لابد بنی هاشم با وی مساعدت کردندی و ایشان نفری اندک بودند و منافقان از جانبین واقع شدی و ایشان را جمله هلاک کردندی
و هلاکت ایشان هلاکت دین بودی و در مدینه منافقان بسیار بودند و در خارج مدینه مرتدان نیز بودند غلبه ایشان را بود پس فرصت
نکاه داشتن واجب بود اکر فرصت نکاه نداشتندی و حرب کردندی بانتقام پیشین که قدیم بود ایشان را با اهل بیت رسول جمله را
هلاک کردندی بنا بر این امیر المؤمنین علی علیه السلام کفت چون پیغمبر صلوات الله علیه متوفی شد و از جمیع بلاد روی بمدینه نهادند متوجه بیعت

خاتم الانبیا صاحب غزا بتعزیت نهادند علما روی بمدینه جمیع متوفی شد صلوات الله علیه چون پیغمبر گفت امیر المؤمنین علی علیه السلم
من بودم اگر من بطلب خلافت و پادشاهی رفتمی جهانیان بر من خنده زدندی و عیب من کردندی که مثل محمد رسول الله شخصی از خویشان وی از عالم
برفت پنج روز در تعزیت وی صبر ننمود و بطلب خلافت رفت علما و کبرا را بایست اینجا نشستن اگر کسی امام باید طلب کند چنانکه سلمان فارسی
ومقداد بن اسود کندی و عمار یاسر و حذیفه بن الیمان بایست اینجا نشستن اگر کسی امام باید طلب کند چنانکه سلمان فارسی وخزیمه بن ثابت ذو الشهادتین
وعثمان الذی لقاه ابوبکر من المدینه و ابوذر الغفاری و ابو الذی لقاه عثمان الی زبده و جابر بن عبد الله انصاری الجعفی و عبد الله بن عباس و محمد بن ابوبکر
و عبد الله بن مسعود و خالد بن سعید عاص و ابی بن کعب رضی الله عنهما و غیر ایشان که ملازمت او میکردند و با ابوبکر بیعت نکردند و ایشان افضل صحابه بودند که اصحاب
منند و کنیم که علی با منافقان کی نشود چون افضل صحابه ازکر ملازم من اند و اسامه بن زید چند وقت که بر در مدینه نزول کرده است تا ابوبکر و عمر را بقول
خیر البشر باخود ببرد چنانکه فرموده بود که اسامه امیر بود و ایشان رعیت و نقض محمد صلی الله علیه و آله این بود که ایشان غایب باشند تا امیر المؤمنین علی علیه السلم
بی نیاشم سنتیم شود و مرتضی علی علیه السلم راضی بود که دین را رونق باشد و یقین باشد و وی از حق خویش محروم باشد و آنکه بدان نقل نماید از آنکه دین یکبار
از دست برود و هم از کلام در بهار آنحضرت این معلوم میشود لما قال لما بویع ابوبکر انا نفر من اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله
اعترتهم بنصح الله و لرسوله و لدینه و للمسلمین ندعونی علی اخذ حقی و بذلوا انفسهم فی نصرتی لیوفوا ابذلک الحق
علیهم لی فعلمنا ان ابتغیت شیئی بطلب حقی مع جدة الاسلام و قرب عهد الجاهلیة فالمنازعة فی ذلک
قائل لا ترانی ذلک عن القول الی الفعل تا آخر خطبه که عذر آنحضرت جمله سبب آنکه میخواهم که میان امت تفرقه اندازم و خود را در معرض تلف
اندازم که شیوخ و ما عاجز دیدیم که تازه ایشان شده بودند بعهد جاهلیت یعنی بت پرستی از ین سبب خاموش شدم و خلافت بایشان رها کردم تا دین رسول

> جنه نعم و قال قائل

برقرار باشد **دلیل چهاردهم** اقرار ابلیس مخالفت امر الهی کرد و ترک سجده حضرت آدم علیه السلم کرد چنانکه امر کرده بود خدای فرستاد و رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
اگر کسی تا اسلام کسانی که امیر المؤمنین علی علیه السلم را بیعت کنند قبول کردند بحضور رسول اما بعد از رسول عهد بشکستند مع هزار آدم در میان الاف والوف ملایکه
بود و ابلیس تنها بود و جمله فرشتگان مطیع امر الهی بودند مع هذا بایستی قتال میکرد و ملایکه را انوز مود که قتال کنند با ابلیس از برای آن بود که در روز قیامت حق تعالی
جزای کفر او را ایمان میدهد امیر المؤمنین علی علیه السلم درین مسئله تنها بود با نفری اندک ابراهیم صلوات الله علیه قوت نداشت در خسقا و بود و اتقاد نار چون
قوت نیافت هرب کرد تا گویند سعید غلام بگریزد پیش وی هرب میکرد و بعضا ما و چون یوسف تمکین نداشت تن در جنگ با میع و شمشیر و در داد و چون
قوت نیافت هرب کرد و خود را خلاص کرد و موسی هارون با عبده عجل حاوی قتال نکرد و چون در لشکرگاه وی ارتداد زنا کردند هرب کردند
و همچنین بنی اسرائیل در بیت المقدس نمیشد تنها برو و قت مامور هرب کرد و پیغمبر در زمان شعب و غار و هجرت بحبشه و طائف کرد رسول صلی الله علیه و آله
در زمان مهاجرت بمدینه هرب کرد بوقت نفرت کنند و بزرگ این هرب با انبیا در هیچ صورتی مستحق نم نبود و حال امیر المؤمنین علی علیه السلم نیز چنین
بود که اعوان و انصار نیافت و چون با امام معاویه مدد یافت هرب کرد و حضرت امیر فرمود لو کان الی اعوانا لجاهدتهم **دلیل پانزدهم**
حق تعالی امر کرد ملایکه را که سجده آدم کنند بجهت آنکه آدم از قبل خدا بود پس آدم را واجب نبود که دعوت کند تا ابلیس را واجب کند تا سجده وی کند
را باوی هرب نکرد بلکه همین بخدای تعالی تعلق داشت که چون ابلیس سجده نکرد حق تعالی گفت و ان علیک لعنتی الی یوم الدین پس بی شک
ایشان ستم کردند امیر المؤمنین علیه السلم بر شیوخ اگر دعوی کردی البته اقامت بینت بایستی کردن و لیکن که ایشان حیلت کردندی بر تو شهادت
شهود پس النقصان در کمال بعضی و نقض شرع بودی و اذلال ولایت شهود و لحظه طرح شاهد و شهود بودی در میان خلق چنانکه ابوبکر بر علیه
شهید جمعی گواهی داد و زبیر و عمر خطاب علیه اللعنه و غیر آن شهادت کرد با جنایات ایشان و ابوبکر علان که ایشان پیش خلق خجل شد و نیز دعوت لکن
ادا با اظهار نبوت خواست رسید و این مظاهر الحال و رحم نبوت بود و اگر امام علیه السلم اعجاز معجزه کردی شیوخ بایشان بجیله در العه نذی که این معجزه از سحر

زیرا که ایشان و تابعان در آن مستحکم شده بودند و خدای در آن کار فرو برده و اسلام از دست بیرون نهاده ندی چنانکه سعد وقاص برابر امیر المؤمنین علی علیه السلم
بیعت نکرد و گفت شمشیری بمن فروش که کافر را بکشد و مؤمن را نکشد و مرتضی علی علیه السلم گفت امامت منصوص صاحب معجزات در معجزات تعنت باشد
و ار حضرت محمد صلی الله علیه و آله کسی این استدعا کرده بود و وی از آن اعراض کرده و قال الله تعالی یسئلک اهل الکتاب ان تنزل علیهم کتابا من
السماء الآیه و امیر المؤمنین علی علیه السلم الا ان ابابکر استوفی علیها و هو یعلم انی احق بها منه و دلهم و هو یعلم انی احق بها
ما زلت مظلوما مقهورا منذ قبض رسول الله و خطبه شقشقیه شاهد حالت بین منطق یعنی ایشان دانسته‌اند
که امیر المؤمنین علی علیه السلم بهتر از ایشان است و ایشان فضیلت وی دانسته‌اند اما اخفا کردند **دلیل هفدهم** امیر المؤمنین علی علیه السلم افضل و اعلم و اعدل و اکرم
و اشجع بود بعد از محمد صلی الله علیه و آله بسبب آنکه منافع چند از برای حکومت و پادشاهی خود روز زمان هر یک بطمع دنبال شیخین افتادند که دست
مرتضی علی علیه السلم که ایشان خلافت کنند جهت آنکه ایشان بر اهل نسب متمرد شده بودند با ایشان محاربت نکرد زیرا که حافظ شریعت بود و آیین رسول
خدا بر قانون باشد و چندین هزار خون ناحق ریخته نشود و دنیا خراب نگردد زیرا که علم اولین و آخرین میدانست و هم فعل پیشان و درون پیش بین بود و
بود و دانست که ایشان در دین میکوشند که دین رسول خراب شود و هلاکت اهل بیت بین و سلطنت آنچه جنگی و رجل چنان مستحکم بود که کار دین
بکل ضایع و خراب شود و هم افضل عالم بود بکثرت جهاد و هیچ کس نبود قوله تعالی فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما
حق تعالی فرمود مجاهدان راه خدا افضل عالمند و بکثرت جهاد و کس نبود و حق تعالی فرمود که یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون
لومة لائم چنین کسی پیش ابوبکر داری که مجاهد راه خدا بود و با امام علیه السلم جنگ کرده **نکته** در خبر است و روایت کند ابوذر که در حق
امیر المؤمنین و حضرت صلوات الله علیه پیغمبر رسول فرمود اخی امام علی ابن ابی طالب علیه السلم امس خلقه نحو خیر منک فی
الدنیا والآخرة والذی نفس محمد صلی الله علیه و آله بیده ما طلعت الشمس و لا غربت علی احد بعد النبیین
و المرسلین افضل من علی فارسی حدیث آنست که رسول صلی الله علیه و آله فرا دید که ابوذر در دام و پیش علی میرفتم پیغمبر فرمود که در پیش کسی
میروی که بهتر از تو بدنیا و آخرت آنگه گفت بدان خدایی که جان محمد در قبضه قدرت اوست که آفتاب بر کسی نتافت و سایه بر زمین نینداخت
بعد از پیغمبران و رسل بهتر از علی ابن ابی طالب و هم از این چنانکه حق تعالی فرمود و الذی جاء بالصدق و الصدق به اولئک هم المتقون
حق تعالی میگوید آنکس که آمد بشما بصدق یعنی مصطفی و آنکس که باور داشت یعنی علی علیه السلم پس با آیه قرآن و حدیث پیغمبر فاضلتر از شیخین است
چگونه او را بعد از شیوخ داری و بدلیل آیه و حدیث افضل بود نشاید که با ایشان محاربت کند بدین سبب بگذاشت و از فضل وی چیزی
کم نیامد **دلیل هجدهم** بدانکه چون پیغمبر از این دنیا بجنت سرای آخرت رحلت نمود شیوخ خلافت را گرفتند محققان و علما برینند که روز وفات
سید کاینات عمر با ابوبکر بیعت کرد و بعد از آن خالد بن ولید پس از ایشان جماعتی از اعادی اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله نیز بیعت کردند
و از دیگران نیز بیعت بستند جمعی بطوع و رغبت و بعضی بجبر و اکراه و در کتب نقل است از پیش بیعت که چند کس بودند که بران برفتند و عکرمه بن
ابی جهل و عمار بن ابی حارث بن شهاب و غیر او را بیعت بر بیعت راضی شدند و هما را تولیت ولایت قبول کردند و بنی هاشم و بنی
چون ابی سفیان این حال بدانست برخاسته امیر المؤمنین علی علیه السلم آمد و گفت یا بنی هاشم یا بنی عبد مناف راضی شدید که خسیس ابن خسیس و رذل ابن
رذل بر شما وال شود و این قطعه بر ایشان خواند **نظم** بنی هاشم لا یطمع الناس فیکم ولا سیما تیم بن مرة او عدی فما الامر الا فیکم و الیکم و لیس لها الا
ابو الحسن علی ابا حسن فاشدد بها کف حازم فانک بالامر الذی یرتجی ملی امیر المؤمنین علیه السلم جواب داد که ای ابو سفیان بخدای که تو فتنه انگیزی
و غرض تو فساد است نه صلاح اسلام با آنکه من بعزای پیغمبر مشغولم چنین گویند که اتفاق کردند سه روز اول بیعت نمیکرد و روز دوم بود که از آن درد
دنیا و آخرت عمر خطاب گفت عاقبتش نخواهم بود من دیروز خواستم با ابابکر که بر تو بیعت کنم اتفاق نیفتاد و ابوبکر گفت تو اولیتری بدین کار عمر گفت

کار معزول کنی
خاموش نخواهم بود تو بهتری برو تقدم بجویم روز سیم بیعت کردند ابوبکر را بعد از آنکه راضی کردند و بعد از آن دعوه کرد روزی چند دیگر اسامه بن زید را از آن
که رسول خدا او را مؤمّر کرده بود که سالاری و سرداری لشکر بود در روم و معاویه پسر ابو سفیان را بفرستم روز چهلم بود که اسامه بن زید را باز آوردند و یکی دیگر
معاویه بن ابو سفیان را سردار قوم کردند و معاویه پسر ... سبب در شام بماند یعنی معاویه یعنی سکساده با تمکن کننده القصه خبر به امیر المؤمنین
رسید که مردم با ابوبکر بیعت کردند پرسید که حال چگونه بود گفتند میان مهاجر و انصار خلافت افتاد در تعیین خلافت هر طایفه گفتند منا امیر
ثم امیر ابوبکر بر ایشان غلبه کرد بحدیث الائمة من قریش انصار دست تسلیم کردند امیر المؤمنین علی علیه السلم گفت فان قریش شجرة
فهو بنو هاشم ثمرتها فکیف فان الصحابة احتجوا بالشجرة واضاعوا الثمرة گفت قریش درخت است و بنی هاشم ثمره
آن بغایت عجب که تمسک بدرخت کردند و ترک ثمره کردند عثمان از رسول روایت کند عن جبرئیل عن الله تعالی انه قال قلبت
مشارق الارض ومغاربها احد بنی هاشم و امیر المؤمنین علی علیه السلم هاشمی بود از قبل مادر که فاطمه بنت اسد بن هاشم مادر امیر المؤمنین
گفتند که امامت حق است چرا طلب نکنی جواب داد که حکیم رعیت را طلب امام باید کرد و ایشان بطلب دیگری رفتند امام را چرا چه باشد
و بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله رعیت بر سه فرقه شدند و از سه وجه خالی نبودند قومی آن بودند که با شیوخ در ساختند از برای حفظ مال و عیال و حفظ
سر و ایشان مال داران بودند ترسیدند که مبادا اگر مخالفت با شیخین کنند مال ایشان از دست برود و تلف شود و اهل و عیال از دست
برود و اسیر شوند و ایشان را هلاک کنند بدین سبب احتمال کردند و فرقه دوم آن بودند که ادمی حمل نیست و طامع است که در ایشان طمع کنند
زیرا که ادمی طامع است بسبب آنکه از ایشان چیزی دریابند و فرح کنند و روزگار میگذرانند و در ضرب است که مولانا امام معصوم شهید مسموم
حسن بن علی علیهما السلم چون بدمشق رفت پیش معاویه از برای اطلاع حجت که معاویه قصد امام کرده بود بدین سبب ابوهریره را دید که در منصب
نشسته و دین بدنیا فروخته امام گفت یا اباهریره چونست که روضه جدم گذاشته و اینجا متمکن شده و جلای وطن کرده ابوهریره گفت مال
این فرمیه و جهالت ایشان دانستند فضیلت اهل بیت رسول علیهم السلم را و از برای طمع و مال و منصب کرد و منافقان جمع آمده بودند
و فرقه سیم آن بودند که اعادی اهل بیت بودند که با ایشان متفق شدند و دشمنی خود افشا کردند بعد از وفات سید کاینات علیه السلم و چون
رسول صلی الله از خوف سر و مال طایفه برای جاه و منصب با ایشان پیوستند و جمع اعادی بودند از حسد و کینه که حیلی ایشان بود و با ایشان یکی شدند
بدین سبب بود که خلافت بشیوخ بگذشت و ایشان خلافت کردند چون خلق عالم برین طریقه باشند امام را چرا چه باشد اختیار خلافت
رها کرد دلیل دوم روایت کند عقبة بن عامر الجهنی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو لم ابعث فیکم
لبعث فیکم علی ابن ابی طالب واول من یکلم علیه الرب سبحانه یوم القیمة علی ابن ابی طالب
فاین حدیث رسول صلی الله علیه وآله گفت که اگر مرا به پیغمبری نفرستادندی بعد از من لایق و شایسته این کار نبودی مگر علی علیه السلم
کما قال الله تعالی یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین خدای تعالی میفرماید که ای پیغمبر
بس بود مراد خدا آنکس که متابعت کرد از مؤمنان یعنی علی علیه السلم دریغ نداشت در قرآن مجید هر کجا ذکر مؤمن میکند غرض از مؤمن کفتن
نام علیست علیه السلم زیرا که سر مؤمنان و دین داران جناب با رفعت علی ابن ابی طالب بود و حق شناس بود هرگز دست بحرام دراز نکرد
دنیا و مال و منصب او در چشم آنحضرت ننامه شود دنیا و اهل دنیا پیش تو هر دو خوار چو بود بگشت خاک بر سر بگشت خاکسار دیگران دست بحرام
دراز کردند الا امیر المؤمنین علیه السلم و فرزندان او که بحرام آلوده نگشتند پاک و مطهر و معصوم بودند چنانکه حق تعالی فرمود انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا چون ایشان بنص آیت پاک و مطهرند حرام از ایشان
دور بود و مردان راه خدا آنانند که دنیا را سه طلاق داده و بهشت را اقی کرفتند چون شیوخ و متابعان ایشان که آخرت را طلاق

گفتن و بهشت باقی را طلاق گردند و دوزخ اختیار کردند چون در دنیا مصاحب رسول بودند الا مصاحبت ایشان نه برای این بود که
از برای مملکت و پادشاهی بود و هم از برای دنیا بود که محبت پیغمبر صلی الله علیه و آله ترک کردند مصاحبت ابلیس اختیار کردند و هم نشین فرعون و هامان
گزیدند و ندانستند که سرای آخرت جاوید بود که خالدین فیها ابدا و آن پادشاهی که کردند فرای صحبت رسول بود که در دنیا یافتند و در
آخرت ایشان را نصیبی نبود و ما لهم فی الآخرة من نصیب چون شیخین تحقیق قرآن نکردند و تاویل ندانستند و اگر دانستندی محبت دنیا و
مال و جاه نداشتندی لاجرم شیوع از پی مردار روند و جمله منافقان و مرتدان با ایشان یکی شوند و ایشان مال حکومت و پادشاهی نخواستند
و امیر المؤمنین علی علیه السلم از پی دین حق رفتند و ایشان روی از وی بگردانیدند و خواهند که کینه قدیمی از وی باز خواهند بدان منصب که
وی را بود و بخدمت رسول صلی الله علیه و آله و ایشان از عشیره آن نبود پس حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم رحمت باشد و دیگران بر ناحق ترک
وی از عجز بوده باشد دلیل سیوم اگر شیوخ بحق تعالی ایمان داشتندی حدیث خاتم الانبیا را باور داشتندی و قبول کردندی زیرا که حق تعالی
تفضیل مرتضی علی علیه السلم در کلام خویش یاد کرده و پیغمبر این حدیث مکرر کرد چنانکه در این رساله گفته شود بموضع خویش و ایشان قبول نکردند
لاجرم بوقت مردن تاسف خوردند چنانکه روایت کند ابو عثمان خلیلی بن اسمعیل النهدی و برادر راهب بن راهب گوید که محمد بن ابی بکر در وقت
نزع پدرش پیش او رفت و گفت یا پدر تر احال عجب میبینم که پیش از این ندیدم گفت یا بنی ان الرحیل ان عندی مظلمة
لو احللنی منها الخوف ان افتق محمد گفت کیست آن ای پدر گفت علی ابن ابی طالب علیه السلم گفت ای پدر من ضامنم که مرتضی علی
بگویم که ترا حلال کند که او معدن کرم و علم و معدن جوانمردی پیش امیر المؤمنین رفت و گفت یا علی پدرم بحالت نزع است و من ضامنم که حلال
از شما بخواهم اگر رای عالی مقتضی آن بوده باشد بروی بخشائی و او را حلال فرمائی امام گفت که او را باید که بیاید بر منبر و در این
با خلق بگوید تا من وی را حلال کنم محمد باز آمد گفت یا ابا حق تعالی اجابت دعا کرد و حضرت امیر المؤمنین چنین میفرماید ابوبکر گفت آمنا
ان لا اصلی علی فعل اشان و اگر من چنین بگویم بروز قیامت مردم طاهر لعنت کنند بر من رو زنی مرتضی علی اثم محمد ابی بکر رسید که پدر
تو بوقت مرگ چه گفت گفت این لیتیجوی که و جاءت سکرة الموت بالحق ذلک ما کنت منه تحید عمر گفت
احذر یا بنی ان لا یسمع منک علی بن ابی طالب ما قال له ابوک امیر المؤمنین علیه السلم تبسمی کرد و محمد را خبر داد از آنچه
که عمر گفته بود تا علی را نداند محمد گفت صدقت یا امیر المؤمنین و گفت اما سمعته بلعنته و یقول له انت اود دتنی
للموارد فقال بلی ابوبکر با عمر گفته بسیاری از این سخن با تو کردی با من ایشان که شیوخ بودند میدانستند که حق ایشان نیست که
و خلافت الا از آن سبب بود که جمله منافقان و اعادی با ایشان بودند و امیر المؤمنین علیه السلم را معلوم بود و پیغمبر بخواب و بیداری
افعال شیوخ با امام میگفت که ایشان مرتد شدند و ارتداد ایشان بر علما پوشیده نیست چون چنین باشد امیر المؤمنین علی علیه السلم
را صبر باید کرد تا بحق خود رسید مثل علی علیه السلم بحکم قرآن که کلام حق است چون در دنیا هر کسی که بحکومت میرود البته بحکم یرلیغ پادشاه
و حدیث رسول کم از تمغا و وزیر نباشد و تمغا و وزیر حاکم بقعه میشود امیر المؤمنین علی علیه السلم بحکم قرآن که کلام حق است و بحدیث رسول
که حاکم شرع است و کلام حق کم از یرلیغ پادشاه و حدیث رسول کم از تمغا و وزیر نباشد چون در شهری یا بقعه بحکم یرلیغ نشیند آن
بقعه بگناه خود ما خود کردند محروم باشند که از حکم و فرموده پادشاه جناب کنند اگر کسی بحکم پادشاه دنیا ننشیند پادشاه آن بقعه را
خراب میکردند و خلق آن بقعه را هلاک میکردند اکنون از آنها که بکلام حق تعالی کار نکردند و بحدیث رسول صلی الله علیه و آله محروم ماندند ایشان را از روز
جزا خواهند رسید حیث قال الیوم تجزی کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم الا یعنی بندگان خدا آنچه کسب کرده باشند
جزا بیابند و در آن روز ظلم نباشد نعل ... جزای نیک میدهند و بر جزای بد ... زیرا که حق تعالی عالم است لیکن ایشان لذات آن جهان بودند

که اگر خبردار بودندی حق تعالی را بترسانیدندی چه حق تعالی احوال دوزخیان در کلام خویش پیغمبر صلی الله علیه وآله را خبر میکرد و اند که احوال ایشان
چنان خواهد بود حیث قال لابثین فیها احقابا لا یذوقون فیها بردا ولا شرابا الا حمیما وغساقا جزاء وفاقا
و در تفسیر آمده است که احقاب هزار ساله باشد سال هزار ماه و ماهی هزار روز چون دوزخیان از احقاب بسر آید حق تعالی از سر احقاب بعد
دیگر کرد که جاوید در دوزخ بمانند قوله تعالی خالدین فیها ابدا اگر ایشان بخدا و رسول ایمان داشتندی حق زهرا را نگرفتندی که بار الیم
محمد رسول الله بود و دختر پیغمبر بود فرمود که فاطمة بضعة منی از وی باز گرفتند و از وی شهود طلب کردند بجای آنکه شمع کوی صحب ید بود
اگر حق ولاد و پسر عم باز گیرند عجب نباشد چون امیر المومنین علیه السلام سید ایشان با جگر گوشه مصطفی این معامله کردند اگر حق خود از ایشان طلب نمودی
طلب نمیشد میراث که ایشان بهانه ترتیبی حق او را از وی منع میکنند یا سفری با آنحضرت میرسانند زیرا که حق خود از ایشان طلب
که آن منافقان مخالفت کردند دلیل بینه آنکه منکران خدا آن باشند که از حرام اجتناب کنند چنانکه در حضرت که در سمرقند مردی علمای
میکرد روزی بر کناره آبی وضو میساخت امرودی را آب می آورد طالب علم دست دراز کرد و آن امرود را بگرفت و تناول نمود چون شروع
طاعت کرد که لقمه حرام از عالمیان بایکه دور باشد زاهد پشیمان گردید و تفحص مینمود تا بدانست که درخت امرود در باغ کیست خداوند باغ
را طلب کرد باغبان آن باغ گفت که خداوند این باغ بغزنین رفته است و این باغ در ذمه من کرده است که میوه از کس نفروشم و بکس ندهم
را گفت راه عزنین اسان تر است از راه قیامت برخواست از سمرقند و بغزنین رفت هر چند صاحب باغ را طلب کرد نیافت گفتند
که به بغداد رفت از آنجا متوجه بغداد شد و صاحب باغ را طلب نمود بعد از چند روزی صاحب باغ را بدید احوال خویش و قصه امرود خوردن
از وی حلیت خواست امرد گفت اگر خواهی که ترا حلال کنم دختری دارم تو را میدهم قبول کن لیکن دختر نابینا و چشم ندارد و گوش ندارد و
دو دستها ندارد و از من بپذیر طالب علم گفت پذیرفتم و قبول نمودم زیرا که چنین دختری سزاوار است اگر چشم ندارد نامحرم ننگرد و اگر گوش
ندارد حرف باطل نشنود و اگر دست ندارد حرام نگیرد فی الحال نکاح با وی ببست امرود را حلال کرد چون بوطن رسید و ضع جلوس متعارف
نمودند قضا را خداوند امرود پادشاه سمرقند بود و دختر خود را با جهاز و اسباب تمام بخانه مرد طالب علم فرستاد با جهاز و اسباب آنجا دختر را
صاحب کمال و جمال و جمیع اعضا درست عفیفه صالحه را که گفت پدر تو با من دستانها باخت و دختر بینا و شنوا و کیرا از معیوب سخن گفت
دختر تعجب نمود و گفت من از رضای حق تعالی بیرون نیستم که مراجعت بر هیز کار و زنی کن لقمه مینگان خدا چنان بود نه چنین که شیوع
کردند که مال بیت المال را تلف نمودند و میخوردند و اهل بیت رسول را صلی الله علیه وآله محروم کردانیدند از حق خویش و امیر المومنین علی علیه السلام
با ایشان منازعت نکرد زیرا که جمله عالم یکی شده بودند و عهد کرده بودند که نگذارند که امام زمان خلافت کند و لیکن اگر حق تعالی را
کردندی حق ایشان باز گرفتندی فردای قیامت بدترین کافران باشند زیرا که قرآن ایمان نیاوردند و با اهل بیت رسول صلوات الله علیه
و آله جفا کردند جفا با خاندان پیغمبر منافقان کردند که ایمان آورده بودند بجهت خلافت و امارت دنیا با علی و آل او جفا کردند و حق او را گرفتند
حکایت عبدالله نیشاپوری حکایت کرد که میان من و میان حمید بن قحطبه الطائی الطوسی معامله بود در روزی پیش وی رفتم و نخوانی فرمود طعام
خبر مقدم من بوی رسید در حال کس فرستاد و مرا بخواند و من در سلس سعر بودم بحدمت وی رفتم بلان حال و ماه رمضان بود فرمود
او بیار امید طشت و ابریق حاضر کردند دستهای خود را بشست و فرمود تا من نیز دستها را بشستم طعام حاضر کردند مرا بخاطر نبود که ماه رمضان است
لقمه چند بر داشتم با خاطر آمد که ماه رمضان است امساک کردم حمید پرسید که چرا سبب امساک کردی من که عبدالله ام گفتم یا امیر
مگر ترا مرضی یا علتی هست که موجب افطار بود گفت مرا هیچ عذری نیست که موجب افطار بود و لیکن ناامیدم از رحمت الهی و بسیاری
بگریست و چون از طعام خوردن فارغ شد پرسیدم یا امیر چرا گریه میکنی گفت هارون الرشید بطوس آمد مرا دوستی بود او آنجا رسم در منزلگاه

در شبی از شبها خادمی بیامد که جواب امیر المومنین هارون را پیش وی رفتم شمع در پیش وی میسوخت سلام کردم و خایف بودم از قتل و ظلم وی شمشیری
پیش وی نهاده سر برداشت و گفت کیف طاعتک لامیر المومنین گفتم اطعت طاعتی لامیر المومنین من گفتم بالنفس والمال و رجال نیز
کردیم و بخانه رسیدم فی الحال همان خادم آمد که جواب امیر المومنین کلمه شهادت گفتم و در خاطر من مصور شد که از بهر آن میخواند تا مرا بکشد پیش
رفتم خایف چون مرا دید گفت کیف طاعتک لامیر المومنین من گفتم بالمال والنفس والاهل والولد تبسمی کرد و آن شمشیر که پیش وی نهاده بود
برداشت و گفت با این خادم برو و هر چه گوید چنان کن خادم مرا بر در سرایی برد و بسته در خانه بیست تن علوی از اولاد مرتضی علی علیه السلام
و فاطمه علیها السلام بازو بسته و چاهی عظیم دیدم کنده عمیق پیر و کهل و جوان یکیک از آن خانه بیرون می آورد و مرا میگفت که گردن این بزن و در
چاه انداز من میکشتم و در آن چاه می انداختم تا نزدیک به پنجاه و شصت تن را بکشتم پیر نیکو قد نیکو منظر را بیرون آورد و آن پیر مرا دید گفت ای شیخ
شرم نداری که ما از خاندان رسالت مائیم ما را میکشی فردای قیامت با جدا و مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا علیهم السلام و حسن مجتبی و حسین شهید
کربلا چه عذر خواهی گفت من که شنیدم از آن سخن بترسیدم خادم لعین گفت مگر عاصی شدی در امیر المومنین از سر خوف کردن بر علوی
نیز بردم تا آخر شصت علوی را بکشتم جمله فاطمیان از اولاد علی یا ابا عبدالله چون حال من چنین باشد روزه و نماز من چه سود دارد چنانکه
مرا به دوزخ باید رفت چون خلفای بنی عباس این طریقه کردند با اولاد رسول در امیر المومنین علیه السلام با شیوخ محاربه کرد و در ایشان عادت نمودند
بکشتن اولاد رسول علیه السلام که شیوخ بوده اند با بنی امیه و بنی عباس بقتل ایشان کار کردند حضرت مرتضی علی علیه السلام عالم بود که این کار شود
نخواست که بسبب خلافت شیعه او مضطرب باشد حق تعالی فرمود که منافقان را دوست میگیرد قوله تعالی یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا
خلیلا فلان دشمن آل محمد است حق تعالی از آن فرمود که دشمنان آل محمد را دوست مگیرید و مگو گفت و دوستداران آل محمد علیه و علیهم السلام
عمر سعد وقاص لعین که امام حسین علیه السلام را بطمع ملک ری و قزوین و دیلم و بر اکشت و روح پلید و خبیث آن سگ در دوزخ بشتافت
الحال آن ملک را به بیند بدوزخ رسید خسر الدنیا والآخرة ذلک هو الخسران المبین سوال چون این منزلت و فضیلت
امیر المومنین علی علیه السلام را نشناختند ایشان چرا لعنت کردند جواب ابلیس مرتبه نبوت آدم علیه السلام را نشناخت و بنی اسرائیل مرتبه موسی
علیه السلام نشناختند و نیز قوله تعالی وما قدروا الله حق قدره یعنی ایشان چنانکه عظمت حق تعالی بود در نشناختند و ایمان از ابلیس
داشتند حق تعالی ایشان را خذلان کرده بود و بمذهب ما ایشان کافر از الحاد و در رسول صلی الله علیه وآله و بجای لعنت امام زمان و کلام خدای
از حکایت شیطان فبعزتک لاغوینهم اجمعین در حق شیوخ صادق افتاده بود ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه
الا فریقا با امیر المومنین علی علیه السلام مع هزاران پوشیده نمود مراتب و قرابت امیر المومنین علی علیه السلام و اهل بیت وی با رسول صلی الله علیه وآله
و این ملوکان لعنهم الله علیهم خایف بودند که مبادا عامه فضیلت ایشان و علو منصب و عزت ایشان در بساط عالم ملکوت و کبریا و قرابت
رسول بدانند و با خروج کنند در کتب سیر و تواریخ آمده که چون خلق تحریص و تهییج کنند خاندان پیغمبر و لعنت کردن ایشان فرمودند
و امیر المومنین علی علیه السلام را ابوتراب خوانند و ذکر ایشان هرگز نکردندی و امام حسن و امام حسین علیهما السلام را با اولاد ابوتراب خوانند
و ذکر ایشان هرگز نکردندی و گفتندی شخصی خروج کرد و بر خاندان محمد ظلم کرد و میخواهد که شریعت محمد از میان امتان او برداشته و اهل
شریعت و معرفت را بجاه و مال و کثرت عطایا مغرور کردند حال ایشان هم چون حال قوم فرعون با موسی و هارون علیهما السلام
بود و چون بر صیغه راهب کما قال الله تعالی الم تر الی الذین بدلوا نعمة الله کفرا واحلوا قومهم دار البوار
جهنم یصلونها وبئس القرار سلما که عامه نیز عالم بودند و عارف و احوال ایشان همچون حال برادران یوسف بود و قال تعالی
انا اطعنا سادتنا وکبراءنا فاضلونا السبیلا ربنا آتهم ضعفین من العذاب والعنهم لعنا کبیرا اذ تبرا

و سدیدیم دران سرا ... درهم خانه

الذین اتبعوا ورءوا العذاب وتقطعت بهم الاسباب از این آیات معلوم میشود که تبرا از دشمنان محمد و آل او واجبست
بقول حق تعالی یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا حضرت امیر المومنین علی علیه السلم در خطبه شقشقیه فرمود بعد از ذکر بدعت و شکایت
و جرات شیوخ و گفت بلی والله لقد سمعوها و وعوها ولکنهم حلیت الدنیا فی اعینهم وراقهم زبرجها یعنی چه شناختند
علم و فضل امیر المومنین علی علیه السلم اما وسواس شیطان و حب جاه دنیا و امارت ایشان را مغرور کرد فلا تغرنکم الحیوة الدنیا
ولا یغرنکم بالله الغرور چنانکه شیوخ و تابعان مغرور شدند و از دنیا گمراه شدند و از آخرت رو بدنیا کردند و اعتقاد کور کردند
نداشتند در خبرست که فردای قیامت که موضع سیاست است پیغمبر صلی الله علیه و آله به بهشت رود و امیر المومنین علی علیه السلم و ذریت
در عقب ایشان و ائمه گویند بار خدایا در کلام فرموده که یحبهم و یحبونه دوستان شما را با شما حشر کنیم تا نور شما تمام شود اکنون خداوندا
ما را تمام کن ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا یعنی محبان ما را با ما حشر کن پیغمبر صلی الله علیه و آله روی به بهشت عدن نهند و ائمه در عقب حضرت
و محبان در پی ایشان و نور محمد و آل محمد در پیش ایشان مثل چراغی باشد منافقان چون آن نور ببینند نگاه کنند و حسرت و ندامت خورند و حسد برند
چنانکه در دنیا میبردند حق تعالی این قصه را با پیغمبر گفت یوم تری المومنین والمومنات یسعی نورهم بین ایدیهم وبایمانهم
بشریکم الیوم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ذلک الفوز العظیم یوم یقول المنافقون
والمنافقات للذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم قیل ارجعوا وراءکم فالتمسوا نورا فضرب بینهم
بسور له باب باطنه فیه الرحمة وظاهره من قبله العذاب منافقان گویند مومنان را بایستید تا نقتبس جزئی از نور شما
باز گرفته است تا ما چراغ از چراغ شما باز گیریم مومنان گویند باز گردید قیل ارجعوا وراءکم باز گردید بدنیا و چراغ از دنیا بیاورید که این چراغ
نور محبت آل محمد است که ما مومنانیم از دنیا با خود آورده ایم کرا التماس نور دارید فالتمسوا نورا و ایشان در تاریکی مانند که باب باطنه
و عذاب حق تعالی جل جلاله حجاب در پیش ایشان آورد و ایشان در دوزخ باشند و باشند مومنان چون به بهشت رسند فرشتگان
بعبادت ایشان آیند و گویند سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین مومنان آنانند که محبت محمد و آل محمد و اولاد محمد
در دل دارند لاجرم بهشت جای ایشان باشد که ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا
خالدین فیها لا یبغون عنها حولا ایمان داران در بهشت اند که ایمان چون سر جسد است یعنی اگر هزار عمل صالح باشد
چون با آن ایمان نباشد هباء منثورا باشد و ایمان و اعتقاد و محبت و مودت آل محمد است علیهم السلم تا دین درست شود و نصب
محمد چنان بکینه و تعصب اند که چون صلوات فرستند آل را بعلی از محمد جدا کنند یعنی گویند اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بحرف علی که آن
فاصله است محمد را از آل جدا کنند و رسول فرمود من فصل بینی و بین آلی بعلی فقد جفانی صدق رسول الله عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و آله که پرسیدیم از حضرت یا نبی الله صلوات بر شما چون فرستیم گفت اللهم صل علی محمد
وآل محمد یعنی اکنون تغیر نیست الا آنچه فاصله میشود به علی یعنی محمد را از آن جدا میکنند متعصب چون حدیثی یا اخباری از رسول روا
کنند گویند صلی الله علیه و آله نگویند و آل را انداخته و سلم گویند از غایت عداوت که با آل رسول دارند نگویند صلی الله علیه و آله و در پیش
خلق گویند آل محمد را دوست داریم و دروغ گویند تا بدانی که عداوت ایشان با خاندان محمد و علی بچه حدست و کسانی که حق تعالی ایشان را
برگزیده و مودت ایشان واجب گردانیده که ایمان داران و صالحان آنانند که مودت آل محمد در دل دارند چنانکه حق تعالی میفرماید ان
الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا امیر المومنین علی علیه السلم گفت در وقتی که پیش جمعی
از صحابه کبار نشسته بود و گفت در خلافت مرا با شما حجتیست آن جماعت اهل شوری بودند یا غیر خلافت و امارت رسول

جان

پیش بدان امارت و خلافت ثابت نشود چون مرا مشورت غیر آن فرموده باشد پس مرا چرا در میان آوردند و از میان
شما بیرون نکردید بمقتضی زعم وی رسول صلی الله علیه و آله اهل بیت از خود و خلافت بیرون آورده است و خبر داده که ایشان را در این نصیبی
نیست پس ظلم صریح باشد که حق را از حقدار باز ستانند و بدیگری دهند که وی حق نباشد با آنکه ایشان را اهلیت عصمت و قرابت
بوده باشد و روزی امیر المومنین علی علیه السلم به بین عمر رفت بوقت آنکه او را ضربت زده بودند چون بیرون آمد با عبد الله عمر گفت
بخدای بر تو سوگند میدهم ترا که چون من بیرون آمدم پدرت با تو چه گفت عبد الله گفت چون بخدا مرا سوگند دادی گفت اگر ایشان
که ضلیع و پهلوان قریش اند متابعت وی کنند یعنی امیر المومنین علی علیه السلم ایشان را براه راست و حجت بیضا آرد و برکت [illegible] سنت
رسولش مقیم دارد مرتضی علی علیه السلم گفت پس تو پدرت را چه گفتی گفتم پس ترا چه مانعست از آنکه خلافت بوی ندهی حضرت گفت که پدرت
در جواب چه گفت گفت چیزی ولیکن آن میدانم حضرت امیر گفت یا عبد الله پیغمبر صلی الله علیه و آله در حال حیات مرا خبر داده و در خواب نیز
خبر داده و هرچه پیغمبر در خواب گوید همان بتعبیر باشد عبد الله گفت یا مولانا گوئید که چه خبر داده است شما را گفت بخدای تعالی ترا قسم
که ای پسر عمر اگر ترا بدان خبر دهم تصدیق کنی و راست دانی گفت چنین کنم امیر المومنین علی علیه السلم گفت ای ترجمان که پدرت را گفتی
که چه منع میکند ترا از آنکه وی را خلیفه نکنی و حق وی بوی ندهی پدرت گفت بصحیفه که نوشته ایم و عهدی که بسته ایم در کعبه و سوگند
خورده ایم با جماعتی که نگذاریم که مرتضی علی علیه السلم خلافت کند بعد از رسول صلی الله علیه و آله اصحاب رسول چهار صد کس بودند پیغمبر را
خبر داده که چند تن بودند اگر خواهی ترا اعلام کنم عبد الله گفت روا باشد یا علی اول ابا بکر و عثمان و عمر ثانی سعد بن العاص و سالم بن زید و ولید بن
ابی ربیعه و طلحه بن عبید الله و سعید بن زید و ابو سفیان بن الحرب و عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و ابو حذیفه بن عتبه و معاذ بن جبل و بشیر بن
سعد الانصاری و ابو برده السلمی و مطیع بن اسد العبدی و خالد بن ولید و قنفذ بن عمرو و سالم مولای ابی حذیفه و غیرهم را شمرد و عبد الله عمر خاموش
شد و گفت یا امیر المومنین از تو میخواهم که پیش از این نپرسی و دیگر هیچ نگوئی سلیم الانصاری گفت عبد الله عمر را دیدم در آن مجلس که آب از چشم
او روان شده بود و آنکه مرتضی علی علیه السلم روی با اهل شوری کرد یعنی طلحه و زبیر و عبد الرحمن عوف و سعد وقاص و ابو عبیده گفت بخدای
که آن پنج کس یا چهار کس که با رسول خدا انکار کردند شما را روا نبود او را با خود در شوری آوردن زیرا که آن خلافت رسول خدای بود دیگر روی
با مردمان کرد و گفت مرا خبر دهید تا منزلت شما در پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله بهتر بود یا مرا جماعت صحابه گفتند که شما را زیرا که ما قرابت تو با پیغمبر
صلی الله علیه و آله میدانیم چون جمله صحیفه نوشته باشند و عهد بسته باشند و سوگند خورده جمله منافقان با ایشان یکی شده یکی باشند
عیال و اطفال و فقیران چند که در حجره نشسته چون سلمان و غیرهم که اسامی ایشان از پیش مرقوم شد چگونه با خلق جهان بر آیند بدین
سبب بود که بگذاشت که شیخین خلافت کردند امیر المومنین علی علیه السلم بخلافت اولیتر بود از شیوخ زیرا که هم نفس رسول صلی الله علیه
و آله بود که حجره نشسته چون سلمان و غیرهم که اسامی ایشان از پیش مرقوم شد چگونه با خلق جهان بر آید بدین سبب بود که بگذاشت
که شیخین خلافت کردند و امیر المومنین علی علیه السلم بخلافت اولیتر بود از شیوخ زیرا که هم نفس رسول صلی الله علیه و آله بود و هم اهل بیت
بقرابت است و علم و تقوی پس وی نفس رسول الله باشد و عالم تر و شجاع تر و متقی ترین خلق باشد بعد از محمد رسول الله بامت
اولیتر بود از شیوخ اگر عصمت و حب جاه و طمع در حطام دنیا نبودی اختلاف در دین ظاهر نشدی و در کارها فرقت خلل
و فساد ببینا مدی و خیر در عالم بیش از شر بودی این کفر و فسادی که در دین پدید آمد و ظاهر گشت از آن بود که شیوخ بر جاده [illegible]
نرفتند و خلق را [illegible] و بدعتها در دین بنیاد نهادند و خلق را اسیر کردند چون چنین باشد دین
خدا را مخل بگیرند و قرآن را بتاویل و رای خود گویند و مال خدا بر دولت خورند پس امیر المومنین علی را جرمی نباشد که خلق او را فرود

کنارند و جماعتی جهال که احوال از اول کار ندانسته‌اند که حال چگونه بود گویند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام چرا گذاشت که شیخین خلافت کردند چون خلق
برحق جمع نشوند و در شغل باطل مستحکم شده و حق تعالی در کلام فرموده که نیست بعد از حق مگر ضلالت و گمراهی حیث قال فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ
إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ و در خبر است که از صحابه هفت کس مر امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیعت نکردند عبدالله بن عمر و صهیب و محمد بن
مسلم و سعد بن مالک و اسامه بن زید و سلمة بن سلامه و از تابعین ربیع بن خثیم و مسروق بن اجدع و اسود بن زید و از صحابه آنکه با معاویه
بودند در جنگ صفین با امیرالمؤمنین علی علیه السلام جنگ کردند ابوهریره و ابودردا و نعمان بن بشیر و ابوامامه باهلی و انس بن مالک و عبدالله
بن عمرو و عبدالله بن خالد بن ولید و مغیرة بن شعبه و عمرو بن عاص و پسرش عبدالله و رایت اهل بغی و طغیان در صفین بدست عبدالله بن
عمرو بن عاص بود و عائشه تحریض آن ملاعین میکرد بر قتال امیرالمؤمنین علی علیه السلام جریر طبری روایت کند که عبدالله عمر چون دید که حجاج عبدالله
زبیر را و سعید بن جبیر را بیاویخت پیش حجاج رفت و این بعد از آن بود که عهدنامه نوشت به بیعت عبدالملک بن مروان فرستاده بود
بحجاج گفت دست بیار با تو بیعت کنم از بهر عبدالملک که رسول فرموده که هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد بر جاهلیت مرده باشد
و حجاج پای بیرون آورد و گفت دست مشغول است اینک پای بیعت کن عبدالله گفت استهزا میکنی گفت ای احمق بنی عدی تو در
زمان علی بیعت نکردی و امروز میگویی که رسول گفت که هر که بمیرد و امام زمان خود را نشناسد بر جاهلیت مرده باشد بخدا که نه از بهر قول خدا
و رسول آمدی بلکه از ترس آن درخت آمدی که پسر زبیر بر آن آویخته است بر عاقل پوشیده نماند چون از سر انصاف نظر کند که این
قوم در بند جاه و مال بوده‌اند و عداوت آل محمد در اندرون ایشان استوار شده بود و این عبدالله عمر که نواصب دعوی کنند که زاهد بود
از دنیا اعراض کرده بود بر حضرت مرتضی علی علیه السلام بیعت نکرد و اگر ذکر حکایت وی کنی که پیش عبدالله مطیع رفت چنانکه مسلم
روایت کرده است میگفت از رسول شنیدم که گفت هر که از اطاعت سلطان بیرون رود در روز قیامت او را نزد خدای تعالی
هیچ حجت نباشد و هر که بمیرد در گردن وی بیعت رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علی علیه السلام نباشد بر جاهلیت مرده باشد
و لیکن این نیز را از بهر حضرت امام حسین علیه السلام میگفت یعنی که امام حسین علیه السلام از اطاعت یزید علیه اللعنه بیرون رفت او را
شهید کردند و بیعت کسی در گردن او نبود پس بر جاهلیت مرده باشد اما این را ندانسته‌اند که الله تعالی اطاعت و بیعت آل
محمد صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بهیچ کس از عالمیان روا نداشته بلکه بر ذکور و اناث واجب و لازم کردانیده طاعت
آن علی را هر که بر علی بیعت کند و بیعت یزید در گردن او بود و بیعت نامه نویسد عبدالملک مروان علیه اللعنه و نزد حجاج رود
تا بر دست از بهر عبدالملک کند که حسین و علی علیهما السلام نزد او بر جاهلیت مرده باشد و اگر کسی مثل این مزخرفات در حق شیوخ گفته
بودی بر کفر وی گواهی میدادندی که مثل این در حق صحابه گفته است و چندین پسر امام ایشان در حق فرزند رسول خدا میگویند نزد ایشان
زاهد و عابد است هیچ عیب نشاید گفت و این روایات نه از صحیح بخاری و مسلم بودی از جهل و عداوت گفتندی که از موضوعات
روافض است الا چون صحیح است خناق ایشان گرفته است انکار نتوانند کرد پس قصد آن کنند بتاویلات فاسد که دفع آن کنند
غرض این عزیز این بود حال و قصه او بسیار است اما اینجا آنچه مقصود بود گفته شد اما نواصب بدانند احوال امام زاده خود را که بر چه اعتقاد
بوده است چون عداوت ایشان با امیرالمؤمنین علی علیه السلام و اولاد آنحضرت باین طریقه بوده باشد اگر با شیوخ محاربه کردی آنچه
در اندرون داشتند از حقد و کینه افشا کردندی و استیصال و اولاد آنحضرت بکردندی بهیچ وسط نگذاشت که ایشان خلافت کردندی امامت
ایشان با آل رسول بصحیفه ملعونه نوشته در حج که پیغمبر صلوات الله علیه از حجة الوداع باز آمده بود و در مسجد نشسته بود و صحابه از مهاجر
و انصار در خدمت سید ابرار مستمع بودند ناگاه از زبان در بار احمد مختار سر زد که آن حضرت روی با صحاب کرد که ای گروه مسلمانان

بوده

بدانید و آگاه باشید که از وفات من چون بگذرد و از شما بیرون روم روزی برآید که چشمهای شما را در کفر و ضلالت بگیرد و راه حق
و تاریکی از روشنی فرق نکنید حضرت این را گفت و بگریه در آمد مهاجر و انصار و جواب از گریه حضرت بگریه در آمدند از میان مهاجر و انصار
معاذ جبل برپای خواست و گفت یا رسول الله پس ما چه تدبیر کنیم رسول فرمود یا معاذ اگر میخواهی که از آن دو ضلالت برهی بقول
خدا کار کن فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انفِصَامَ لَهَا هر که میخواهد که گمراه نشود و نجات ابد یابد در سفینه محبت اهل بیت من
نشیند که مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ یعنی
هر که در کشتی محبت اهل بیت من نشیند نجات یابد و هر که دشمن اهل بیت من باشد از آتش دوزخ هرگز نجات نیابد القصه بودی
و کفری و ضلالتی بدتر از این باشد که مدت چندین سالست بعد از وفات سید کاینات که مخالف مذاهب شمشیر مخالفت و عداوت
بآل رسول صلی الله علیه و آله کشیده‌اند و چندین ائمه معصومین را هلاک کردند چنانکه زیاد بن ابی سفیان عامل یمن بود و بیکروز هفت هزار محب
علی را علیه السلام بقتل در آورد و چندین ائمه معصومین را هلاک کردند چنانکه زیاد بن ابی سفیان علی و چندین سادات آل محمد صلی الله علیه و آله
بقتل آوردند چنانچه حجاج بن یوسف ثقفی چندین سادات را بقتل آورد که آسیا بخون سادات آل محمد گردان شد و از صحابه مثل سلمان
فارسی که از زخم زدن عثمان گردن وی کج ماند و مثل عبدالله مسعود که او را بلگد گرفت تا از آن زخم خون از گلوی وی بر آمد و برحمت خدای
رفت از ضرب زدن عثمان و سعد عباده خزرجی که مصاحب رسول بود از شهر گفتند بیرون رفت و در خلافت عمر روزی در بازار مدینه
عمر بوی رسید و گفت ای ابن عباده مدینه را فروگذار دو سه روزی از شهر گفتند بیرون رفت و بگذار سعد بجواب گفت شهری که تو در آنجا
امیرالمؤمنین باشی بر من حرام باشد که در آنجا باشم برخواست و از آنجا بشام رفت که در آنجا ضایع و عاجز بسیار است و از صادق
آل محمد جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایتست که سبب طرد ابوذر غفاری رحمه الله علیه صادق اللهجه و مسیح الحضرة النبوة والرسالة که
روزی در پیش عثمان شده بود هزار درم در پیش عثمان نهاده بود و بنو امیه بطمع آن در هم گرد وی در آمده ابوذر گفت یا عثمان این
چیست گفت این صد هزار درم در پیش عثمان نهاده بود و بنو امیه بطمع آن در هم گرد وی در آمده ابوذر گفت یا عثمان این چیست
گفت این صد هزار درم از بیت المال است میخواهم که چندی دیگر با آن ضم کنم تا آنچه من خواهم صرف کنم ابوذر گفت یا عثمان یاد داری
که روزی من و تو پیش رسول صلی الله علیه و آله رفتیم وی را حزین یافتیم در روز دوم نزد وی رفتیم خرم و فرحناک یافتیم گفتیم جان ما فدای تو باد
فرح و شادی امروز چیست و رنج دیروز چه حضرت فرمود بیت المال قسمت میکردم چهار دینار باقی مانده بود حزین و ملول شده بودم
امروز آنرا صرف کردم خرم شدم بحقیقت که صد هزار درم که در پیش تو باشد پیش از چهار دینار باشد کعب الاحبار پیش عثمان
حاضر بود روی به ابوذر کرد و گفت یا ابوذر چه حرج باشد کسی که آنچه بروی واجب باشد که بدهد باقی بنهد و چون واجب بداد باقی اگر خواهد
یکخشت از زر بنهد و یکی از سیم ابوذر گفت ای جهود بچه تو از کی و نظر در کار اسلام از کی حق تعالی را تکذیب کرد و قال وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ
الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَىٰ عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَىٰ
بِهَا جِبَاهُهُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هَٰذَا مَا كَنَزْتُمْ لِأَنفُسِكُمْ فَذُوقُوا مَا كُنتُمْ تَكْنِزُونَ و دانکه عصا بر گرفت
و بر سر کعب زد عثمان گفت اگر نه آن بودی که مصاحب رسول بودی و خرف شده بگفتمی تا در حال گردنت بزدندی ابوذر گفت
یا عثمان دروغ میگویی تو مرا نتوانی کشتن که پیغمبر خدا مرا خبر داده که ترا نکشند در فتنه نیندازند اما ترا از بلاد بر انند چون آل ابی العاص
بسی تن رسند دین خدا را ابکر و دغل بگیرند و قرآن را بتاویل و رای خود گویند و مال خدا را بدولت خورند و جمعی از صحابه که حاضر بودند
برای خاطر عثمان تکذیب ابوذر کردند عثمان گفت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را حاضر کنید حضرت در آمد عثمان گفت یا اباالحسن این حدیث

هزار مومن من معتقدانه

ائمه معصومین را هلاک
کردند چ

از رسول شنیدی که ابوذر میگوید صحابه اتفاق کردند که ما از رسول شنیدیم امیر المؤمنین علی علیه السلم گفت من از پیغمبر شنیدم که گفت
مَا اَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَلَا اَقَلَّتِ الْغَبْرَاءُ عَلٰی اَحَدٍ عَلٰی ذِی لَهْجَةٍ اَصْدَقَ مِنْ اَبِی ذَرٍّ و ابوذر هرگز دروغ نگفت
جمله صحابه بتصدیق امیر المؤمنین علی علیه السلم کردند که ما نیز از رسول همچنین شنیدیم ابوذر چون این کلام بشنید بگریست و گفت الحمد لله
که من دروغ زن نبودم و دروغ شما گفتید و بسیاری عثمان گفت یا ابوذر که بحق رسول که تو کجا دوستداری بودن گفت در حرمین
دوست دارم که باشم که آنجا که عبادت کردم و در زبده دشمن دارم که آنجا در خدای عاصی شدم و عصیان او کردم پیغمبر مرا خبر داد
که یا ابا ذر ترا بزبده فرستند شقی و تنها زندگانی کنی و تنها بمیری و تنها برخیزی از گور و تنها بعرصات درآیی و تنها در بهشت روی
و چون بمیری در زبده جمعی از عراق برآیند و بتو نیک بخت شوند کفن و دفن تو بکنند رسول صلی الله علیه و آله مرا در غزوه تبوک این خبر داد
که یا ابا ذر ترا بزبده فرستند شقی و تنها پس عثمان ملعون سرهنگان را بفرمود تا این پیر مظلوم مصاحب رسول را بزبده بردند و آن موضعیست
که وحش در آن بیابان بسیار باشد و منزلی مهیب افتاده است میان شام و ربعه امیر المؤمنین علی علیه السلم و امام حسن و امام حسین
علیهم السلم تشییع ابوذر کردند اما هیچ ابوذر غفاری رنجور بود جمعی بر سر او آمدند و گفتند یا ابوذر چه آرزو داری گفت رحمت
الهی گفتند از بهر تو طبیب حاضر کنیم گفت مرا خود طبیب رنجور کرده دختر وی بر سر وی بگریست که من اینجا چکنم غریب و وحید [illegible]
ابوذر گفت ای دختر چون من بمیرم گلیم مرا بر سر راه من انداز و بر سر راه عراق رو که بازرگانان از آن راه پدید آیند احوال را
بازگوی که ایشان تجهیز و تکفین من بکنند دختر چنان کرد بعد از وفات و موت وی چون بر سر راه عراق بنشست بعد از لحظه جمعی
بازرگانان پدید آمدند دختر برخاست و گفت ای جوانان دریابید که این ابوذر مصاحب رسول صلی الله علیه و آله است و برحمت ایزدی پیوست
تجهیز وی باید کرد همه یاران چون نام ابوذر شنیدند از مرکبان فرود آمدند و در گریه افتادند و هر وی در میان آن جمع دست در بار خود
کرده از میان چهار هزار حله که آنها داشت کفنی بخود و برا کفن کرده دفن نمودند باعزاز و احترام تمام دفن کردند بنگر که خلیفه با مصاحب رسول
چه کرده است زهی صلاحیت و دیانت زهی مروت و خلافت زهی ذی النورین و مقتدای سنیان مکر آن روز حیا را در خانه
فراموش کرده بود از نجاست که گویند افتخار با پدرم فرمانند تنها اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله کردند با مصاحبان آنحضرت مثل
سلمان فارسی و مقداد بن اسود و عمار یاسر و غیرهم چه کردند که شرح آن گفته شود و از این بتر که فاطمه زهرا علیها السلم را از شهر
بیرون کردند حال آن بود که بعد از وفات پدر بزرگوار خود محمد رسول الله میگریست و از گریه خیر النسا فاطمه زهرا همسایگان را خواب
و آرام نبود گفتند یا فاطمه ای پدر بچه که ترا مرده است کسی دیگر را نمرده است چرا خاموش نمیباشی همه روزه بزبان آنحضرت را
میرنجانیدند تا وی تنگ آمده از شهر بیرون رفت و بگورستان بقیع موضعی ساخت و آنرا بیت الاحزان نام نهاده روز در آنجا [illegible]
از این بتر باشد سعد عباده خزرجی چون از مدینه بشام رفت چنان بود که با عمر الخطاب کذاب گفتگوی کرده بود که در شهری که
تو امیر المؤمنین باشی بر ما حرام است در وی بودن و بشام رفته بود و حال قتل وی آنچ بود که ابوبکر زکوة مال از قبیله بنی حنیفه میخواست
ایشان رد کردند و قبول زکوة دادن نکردند که ما بتو زکوة مال نمیدهیم که خدا و رسول نفرموده اند و خلافت و امارت حق اهل بیت
زیرا که پیغمبر زکوة مال ما را هم در میان ما بفقرای قسمت کردی و از ما طلب نداشتی و پیغمبر کی ترا محتسب و خلیفه امت کرده
حنیفیانیم بر تو بیعت نکردیم قسمت کردی و از ما طلب نداشتی و پیغمبر کی ترا محتسب و خلیفه ساخته است که در حق امیر المؤمنین علیه
که وصی و نایب مناب و وزیر پیغمبر است اگر زکوة باید داد با امام زمان میدهیم که حق تعالی او را نص کرده بدلیل و برهان و کنون منافقی
چند از برای مال و جاه و منصب بر شما جمع آمده اند و میخواهید که حق را ناحق کنید از خدای تعالی بترسید و حق را بخداوند حق بسپارید تا فردای

قیامت رستگار باشید و الا روی پیغمبر نه بینید چون این پیغام پیش ابوبکر فرستادند و مکتوب نوشتند بعثمان در آن نامه درج
کردند چون ابوبکر بر مضمون نامه مطلع شد بغایت رنجیده خاطر گردید و الی خالد بن ولید ملعون را طلب کرد و لشکر بسیار بهمراه او داد
و او را امیر و سردار لشکر کرد و جمیع را محکوم وی گردانید خالد با لشکر بسعد بیان قبیله رسید رئیس و مهتران قوم مالک بن نویره بود خالد فرود
آمد در آن قبیله و مالک را طلب داشت مالک حاضر شد گفت ایها الامیر قدم رنجه فرموده بچه کار آمده خالد گفت که آمده ام که زکوة مال
از قبیله شما بستانم مالک گفت ترا که فرستاده است گفت خلیفه وقت گفت خلیفه وقت کیست گفت ابوبکر صدیق مالک و اتباع وی بانگ
بر آوردند که او را خلیفه کرده است گفت که قوم مدینه اجماع نموده اند و او را خلیفه کرده اند که او پیر و صاحب رسول است و یار غار بود مالک
بن نویره گفت منصب خلافت اگر به پیری دهند در صحابه بسیار کسانند از وی پیرتر است و اگر بصحبت غار دهند صاحب فراش است
یعنی امیر المؤمنین علیه السلم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت لحمک لحمی و دمک دمی و عرقک عرقی انت بمنزلة هارون من موسی و حق تعالی
او را بچندین آیات بینات مشرف گردانید و در روز عید غدیر خم او را وصی پیغمبر کرد چرا چنین غفلت از گوش بیرون نیارید شما امروز
نوعی بیعت کردید چرا آنکس بیعت کردید و بعد از اقرار انکار کردید و حق را ناحق کردید و از خدای بترسید و از پیغمبر شرم دارید که فردا
یوم الحسرت و ندامت و تغابن است با مصطفی صلی الله علیه و آله چه گوئید خالد این سخنان بشنید از مالک فرو ماند و مجال سخن نداشت
که جواب مالک بگوید هیچ در وی اثر نکرد خالد علیه ما علیه گفت مرا فرستاده اند که زکوة مال بستانم و من بمناظره کردن نیامده ام و اگر نه
ادا کنی با شما محاربه کنم مالک گفت حال بر موجب است ما مسلمانانیم و گوینده لا اله الا الله و محمد رسول الله و درین سخن بودند که مؤذن بانگ
نماز گفت مالک گفت یا خالد اول نماز فریضه بگذاریم و بعد از آن اندیشه این کار کنیم مالک و اصحاب و احباب وی جمله بنماز گزاردن
مشغول شدند خالد لشکر خود را گفت چه ایستاده اید ایشان را دریابید که بنماز مشغولند تیغها برکشیدند و روی بآن قوم موحد نهادند
و آن مؤمنان را بقتل در آوردند و سر مالک را از تن جدا کرده و در زیر قزغان نهادند و آتش کردند و سر مالک را آن ملعون عدوی مرتضی
علی علیه السلم بسوخت لعنت الله علیه بآن اکتفا نکرد و در همانشب با زن مالک زنا کرد و این قسم عمل شنیع از وی صادر شد زیرا که آن ضعیفه
صاحب جمال بود مالک را پیش از قتل مالک دیده بود و فریفته و شیفته آن محبوبه گردیده بود و مالک را بآن سبب کشت و مال و زن و فرزندان
ایشان را غارت کرد و بمدینه آوردند خبر بعمر خطاب که سعد را بسیری او رده از این واقعه آتش در نهاد عمر افتاد و در غضب شد که از قدیم الایام
با مالک دوستی داشت و میان ایشان یگانگی بود برخاسته نزدیک ابوبکر آمد و گفت این چه کار است که تو کردی هیچ میدانی که پیغمبر صلی الله
علیه و آله این قوم را چگونه عزیز میداشت و زکوة مال ایشان را همان بفقرای قوم ایشان میداد و از میان ایشان بیرون نمی آورد و نه در حضور
بحث کردیم که خالد بدین قبیله نرود ابوبکر گفت بحضور تو گفتم که اگر یک زانو بند شتر از آنچه زکوة بر ایشانست کم کنند ایشان را هلاک کنند و
مال ایشان را بغارت برند عمر گفت در کدام ملت روا باشد که مسلمان را بکشند و مال ایشان را غارت کنند و زن و فرزندان ایشان را باسیر بر نشانند
پیغمبر چنین با مردم این زمان مال و اهل و عیال او را بازپس فرست و خالد را حد زنا که با زن مالک زنا کرده است بزن و قصاص بروی بران ابوبکر
گفت من این کار نکنم که خلیفه وقتم و خالد این کار بر سر کرد و این قوم را اهل ردة نام کرد که مرتد شده بودند با آنکه همه مسلمان بودند و گوینده لا اله الا الله
و محمد رسول الله و خون مسلمانان حرامست بجهت کلمه لا اله الا الله که توحید است چنانکه رسول فرموده اُمِرْتُ اَنْ اُقَاتِلَ النَّاسَ حَتّٰی یَقُوْلُوْا
لا اله الا الله و محمد رسول الله فاذا قالوا فقد منعوا منی دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله و خالد را نام سیف من سیوف الله کرد و ابوبکر اهالی ایشان
قسمت کرد و فرزندان ایشان را اسیر کرد و نهی عمر از آن اصلا هیچ قبول نکرد و در عقب خود راه نداد عمر گفت کانت بیعة ابی بکر فلتة فی الاسلام وقی الله شرها
فمن عاد الی مثلها فاقتلوه و در روایت اخری و من عاد لمثلها فاضربوا عنقه و مراد بفلته آن بود که اجماع است بدان نمودند و چون اصحاب بدان نمودند

کیست

و سبب کشتن خالد مر او را و اصحاب بنی حنیفه
جمله کشته و مال را بقتل آورده و مال
و فرزندان ایشان را غارت کرده

وچون اصحاب بدان راضی نبودند اگر ان لفظ عمر باشد و وی از آن فلتة مانع نشدی وی مخطی باشد و اگر گویند که قدرت آن نداشت گوییم
که مرتضی علی علیه السلم نیز قدرت دفع ظلم خلفا نداشت و اگر گویند که عمر نگفت دروغ است گوییم هر حدیث که بر رسول افترا کردند در حق شیخ
هم دروغ است ولیکن بفتوی ری قتل صاحب واجب بود و خلیفه دروغ نگوید بحدیث الحق ینطق علی لسان عمر خالد بن سعید بن العاص انکار
ابوبکر کرد چنانکه عبدالله عباس گفت ای بنی هاشم شما دیان خلق اید و کمال دین خدا و بنی هاشم نه چون شما اند چرا خاموش شدید برخیزید
با شمشیرهای تیز بهذب با چنانست که بنی هاشم طمع ایشان نشد چون ابوذر و سلمان و مقداد و غیرهم با ایشان میگویند که بتعیین
خلق اند بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله بیعت نکردند [illegible] با قرابت رسول انکه ایشان میگویند که بهترین خلق اند بعد از محمد صلی الله علیه و آله با این
ترا چه افتاده که از بیعت تخلف کردی سلمان گفت اَنَا شِیعَةٌ لَهُم فِی الدُّنیَا وَ الآخِرَةِ اُخَالِفُ عَلَى مَا اَخَالَفَهُم وَ اُبَایِعُ
عَلَى مَا بَایَعَهُم براء بن عازب و بریده بن الخصیب نقل کرده اند از امیرالمومنین علی علیه السلم در تفسیر فلتة یعنی در بیعت ابوبکر غلط
بوده است خدایا ما را از شر آن نگاه دار و از میان ایشان بیرون رفت و حرمی قبول نکرد و از ان مال بسوی ابوبکر نخواهم رفت [illegible]
نشست اما او زنان و فرزندان ایشان را جمله از صحابه بستاند بازپس فرستاد و از ین سبب خالد از ترس عمر بن خطاب بگریخت [و بشام]
رفت و در راه سعد بن عباده را بدید با جماعتی از نواصب کنکاج کرد تیر و کمان برگرفتند و میل سعد افتادند تا آنکه سعد [illegible]
دیگر میرفت در کمین بودند خالد تیری را بینداخت و سعد را هلاک کرد و گویند آن تیر را محمد بن مسلمه انداخت و او را آوازه در انداختند که سعد را
جنیان هلاک کرده [illegible] گشتند و گویند که محمد و خالد میرود و سعد را القتل در او گویند شعر قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عبادة ورمیناه بسهمین
فلم نخطئ فواده و از خوف عامه در جهان فاش کرد که جنیان وی را بکشتند فی الواقع شخص نکوکار بود که جنیان وی را بکشتند از بهر بیعت
انصار بعد از ان خالد از شام برخاست و بمدینه آمد و در مدینه ستوار میبود و تا یکروز در باغی عمر لوی برخورد و شمشیر برکشید که خالد را
بکشد خالد دست و پای او افتاد و گفت ایها الخلیفه مرا مکش عمر گفت چون ترا نکشم گفت زیرا که از بهر تو کاری کرده ام گفت چه
کار کرده گفت اگر دوست تو مالک بن نویره را کشته ام اما دشمن ترا نیز کشتم عمر گفت دشمن من کیست گفت سعد بن عباده خزرجی احوال او باز
گفت که چون وی را تیر زدم و هلاک کردم و بنام جنیان شهرت دادم چون این کلمات از وی بشنید خوشحال شد و میان هر دو چشم
او را بوسید و او را بر درگاه خود باز داشت و طلیق بن طلیق که مروان بود و حکم پدرش که ایشان را عثمان باز آورد و ابوذر غفاری را بیرون
کرد چنانکه از پیش رفت حال فاروق آن بود که سعد را از مدینه بیرون کرد و خالد پلید لعین را باز آورد و ابوذر غفاری را از مدینه بیرون کرد چنانکه
از پیش رفت حال فاروق آن بود که سعد را از مدینه بیرون کرد و خالد لعین پلید [illegible] و ذی النورین که عثمان است گویند ابوذر را بیرون کرد
و حکم پسرش مروان را باز آورد و خلاف سخن رسول خدا کرد که این دو ملعون مرد و مطرود خدا و رسول خدا اند اصول ساخت و خلل
در مهم مسلمانان کرد و اینها را که ملاعین اهل بیت را آنچه مقدور بود هلاک میکردند و ایذا و اهانت میرسانیدند با آنکه فضیلت امیرالمومنین علی علیه السلام
میدانستند و عمر در حق امیر علیه السلم گفت که عجزت النساء ان یلدن مثل علی بن ابی طالب و ایضاً لا ابقانی الله بعدک یا علی و هم عمر در حق
امیرالمومنین علی علیه السلم گفت اِن وُضِعَتِ السَّمَاءُ وَ الاَرضُ فِی کِفَّةِ مِیزَانٍ وَ اِیمَانُ عَلِیٍّ فِی کِفَّةٍ اُخرَى رَجَحَ اِیمَانُ عَلِیِّ
ابنِ اَبِی طَالِبٍ علیه السلام عَن عُلُوِّ مَرتَبَتِهِ [illegible] که حق تعالی محبت ایشان را بر خلق واجب کردانید کما قال الله تعالی قُل اِن
کُنتُم تُحِبُّونَ اللهَ فَاتَّبِعُونِی یُحبِبکُمُ اللهُ وَ یَغفِر لَکُم ذُنُوبَکُم وَ اللهُ غَفُورٌ رَحِیمٌ فَاِن تَوَلَّوا فَاِنَّ اللهَ لَا یُحِبُّ
الکَافِرِینَ حق تعالی گفت بگو یا محمد اگر خدا را دوست دارید متابعت کنید مرا تا دوستان مرا حق تعالی ایشان را دوست دارد که حق
تعالی کافران را دوست ندارد و لازم کسانی که خدای ایشان را دوست داشته باشد بحقیقت که الله تبارک و تعالی پیغمبر و امیرالمومنین علی علیه السلم

وفرزندان

و فرزندان او علیهم السلم را دوست داشته و ایشان خدا و رسول را دوست داشته باشند پس متابعت اینچنین قوم واجب بود و چون شیخ
اعادی این قوم بودند جمله نواصب با ایشان یکی شدند بدین سبب امیرالمومنین علی علیه السلم فرمود که رسول صلی الله علیه و آله مرا گفت فَعَلَیکَ
الصَّبرَ حَتَّى یَنزِلَ الاَمرُ وَ اِنَّهُم سَیَغدِرُونَ بِکَ لَا مَحَالَةَ فَلَا تَجعَل لَهُم سَبِیلًا اِلَى اِذلَالِکَ وَ سَفکِ دَمِکَ
فَاِنَّ الاُمَّةَ سَیَغدِرُ بِکَ بَعدِی کَذَلِکَ اَخبَرَنِی جَبرَئِیلُ عَن رَبِّی تَبَارَکَ وَ تَعَالَى امیرالمومنین علی علیه السلم فرمود
که خلافت حق ایشان نبود و مرا بقهر بیعت میخواندند و قصد قتل من کردند هیچ طریق صلاح کار در روزگار ندیدم الا سکوت و صبر کردن اگر
با ایشان محاربت کردمی هر آینه دین رسول خلل پذیرفتی و اهل بیت زیان رسیدی و [illegible] بزمین جاهلیت باز گشت کردندی
زیرا که آنچه از ابداع معتقد ایشان بود تقصیر نکردندی و چون مرا هلاک کردندی خارج اسلام بر ایشان سوال کردندی و ایشان از جواب ایشان [عاجز] ماندی
خارج اسلام گفتی که دین ایشان بحق نیست زیرا که جواب سوال ما نمیدانند چنانکه در چند قضیه ها که مدعی امیرالمومنین علی علیه السلم جواب گفت چنانکه
در مقام خود بیاید و بدترین ایشان اظهر من الشمس است روایت کنند [illegible] که از اکابر اهل سنت است و اهل سنت جمله قصص الانبیاء [illegible]
وی روایت کرد از عبدالله عباس که رسول فرمود اُعطِیتُ لَیلَةَ المِعرَاجِ بِاِرسَالِ الیَدَینِ فِی الصَّلَوةِ یعنی فرو گذاشتن دست در نماز [illegible]
[illegible] آنشب که مرا باسمان بردند و کوه عمر خطاب گفت یا رسول الله چه خوش [illegible] احبار جهودان یکی را که دست بر یکدیگر نهند
در نماز چون رسول این سخن بشنید بغایت در غضب شد و گفت یا ابن خطاب نمیدانی اگر موسی علیه السلم زنده شدی متابعت من بایستی کرد
چنین فرمود لَو کَانَ ابنُ عِمرَانَ حَیًّا لَمَا وَسِعَهُ اِلَّا اتِّبَاعِی چنان خشم گرفته بود که عمر با ربع از مسجد بیرون رود و گفت پناه میگیرم از خشم خدا
و رسول چون رسول در حیات بود و این را انکار نتوانست کردن زیرا که معتقد نبود شیوخ در دل میکوشیدند که دین حق را منسوخ کنند و بچه
ایشان را بکار با بدعت کنند زیرا که پلیدان دین بودند چنانکه هرگز پاک نشدندی حق تعالی فرمود اِنَّمَا المُشرِکُونَ نَجَسٌ چون مشرکان
پلید مشرکان اند که سخن خدا و رسول کار نکنند و پیروی لات و عزی کنند از رسول صلی الله علیه و آله فرمود چون شیوخ بدست حب [illegible]
بتمام معلوم رسول صلی الله علیه و آله فرمود چون شیوخ بدست حب [illegible] بتمام معلوم رسول صلی الله علیه و آله این حدیث که میان قِیَامٌ مِن اَصحَابِی
یُوخَذُ بِهِم ذَاتَ الشِّمَالِ وَ یُذهَبُ بِهِم اِلَى النَّارِ فَاَقُولُ اَصحَابِی فَیُقَالُ لِی اِنَّکَ لَا تَدرِی مَا اَحدَثُوا بَعدَکَ
اِنَّهُم مُسخُوا قَهقَرَی فَاَقُولُ لَهُم سُحقًا و روایة اخری اِنَّ بَعضَ اَصحَابِی لَا یَرَانِی بَعدَ مَوتِی و شیوخ بی بعث
آبا و اجداد رفتند و ایمان از طمع آورده اند لاجرم چون بوصال آیند روی پیغمبر خدا را نه بینند زیرا که حدیث از پیش مرقوم شد که اصحاب
سند ببرید با فسوس گوید و این حدیث در مصابیح ایشانست اما چون ذکر چنین حدیث رود شیعه ایشان گویند جماعتی از صحابه را رغبت
بر تمام ایشان را فاش نکنند تا عامه احوال نه دانند رسول صلی الله علیه و آله ایشان را نه بینند اما ایشان را در ان ضلالت و تاریکی پیغمبر را
نه بینند چنانکه فرمود اِنَّ بَعضَ اَصحَابِی لَا یَرَانِی بَعدَ مَوتِی و نیز گویند در روز احد بر سر شهدا ایستاده بود و گفت انا شهید
علی هولاء شیوخ گفتند ما نیز ایمان آوردیم و جهاد کردیم و التماس آن کردندی که در حق ایشان همان لفظ گوید رسول صلوات الله علیه
فرمود لَا اَدرِی مَا تَفعَلُونَ بَعدِی و این لفظ در حق ایشان نگفت ابوذر غفاری رضی الله عنه گفت صاحب عقبه از اهل [illegible]
اند و این چنان بود که چهارده تن از صحابه که ایشان گفته شود با یکدیگر مشورت کردند در [illegible] که در راه کردند و پلاس سیاه در سر کرفتند
تا دیر نجنبانند و پلاس در پای شتر رسول انداختند تا آنحضرت را بر زمین زنند و ایشان حضرت ما تا چند کردند از آنجا که شفقت الهی بود
در باره خاتم الانبیاء جبرئیل در آن وقت نازل شد و گفت یا رسول الله قومی از صحابه در پس فلان عقبه در کمین تو نشسته اند حق تعالی [illegible]

صحیح را ظاهر کرد ایشان در خواب غفلت رفتند و پیغمبر بر ایشان رسید همه رسوا شدند و خایف و خاسر امیر المؤمنین علی علیه السلم شمشیر
بر کشید تا چهارده تن را بکشد حق تعالی فرمود یا محمد اگر مرتضی علی علیه السلام این قوم را بقتل آورد پس سوای سیزده تن از صحابه باقی نمانند که جمله را میبایست
باید کشتن پس صبر کن حق تعالی فرمود و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم و الله غفور رحیم و جای دیگر
فرمود و لا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا حق تعالی از آن صبر فرمود که اگر صبر نکردی دین محمد خراب شدی و خلق با دین جاهلیت شدندی
و مرتد شدندی چون ارتداد حاصل شدی پس واجب شدی که یکبارگی خلق را بایستی کشتن اکنون اگرچه منافق بودند و لیکن بکلی
انکار نکردند همان بهتر که منافقان پنهان باشند تا دین رسول خراب نکردد و بر قرار بماند حضرت مرتضی علی نیز از این جهت صبر فرمود و کتابت
که منافقان خلاف کردند ابوذر غفاری گفت مراغم آنست که چنین خلق دنیا بشومی ایشان بدوزخ روند و شیوخ با اتباع عهدها کردند و میثاق
نامه نوشتند که بعد از رسید کاینات نگذارند که اهل بیت آنحضرت خلافت کنند و اصحاب عقبه را این آیه در شان نازل شد و مکروا مکرا
و مکرنا مکرا و هم لا یشعرون حذیفه ابن الیمانی گوید تا آنکه نفیر شتر محمد صلی الله علیه و آله کردند تا شتر وی را بر زمین زنند و آنحضرت را گزند
رسانند چهارده نفر بودند از شیوخ ثلثه و طلحه و زبیر و ابو سفیان و معاویه و عتبه ابن ابو سفیان و مغیره بن شعبه و سعد بن وقاص و ابو قتاده و عمرو بن
عاص و ابو موسی اشعری و ابن جبیب بن ابو ثابت چون امیر المؤمنین علی علیه السلم خواست که جمله منافقان را هلاک گرداند و چون آیه صبر نازل شد
پیغمبر فرمود تا بها ایشان را [illegible] از اصحاب دیگر فرق توان نمود و حذیفه بن الیمانی گوید که آیت الظانین بالله ظن السوء
علیهم دائرة السوء در حق ظالمان اهل سقیفه نازل شده ای برادر حرام شیر نیست سگ است پس ای برادر پرده عجبا چنین قومی را بگذارند
مانند شافعی و ابو حنیفه و مالک و حنبل روند پس الظالمین مرادوا از آتش دوزخ نجات اهل بیت توان یافتن آنچنین قومی را بگذاری ای برادر
جمعی روی که در دنیا فایده از ایشان رسد و نه در آخرت بر زیاد تو رسد هر که اینها را در دنیا مشکل افتادی در رجوع باین خاندان کردندی و در
آخرت بکار خود درمانده اند فردای قیامت مقام شفاعت این خاندانرا بود چنین قومی را فرو گذارند و پیروی جماعتی کنند که ایشان نا حق بودند
و بحدیث موضوع و افترا فریفته شوند و ندانند که هیچ فایده از دروغ و موضوعات حاصل نشود چنانکه حق تعالی در کلام لازم الاحترام فرموده انما
یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بایات الله و اولئک هم الکاذبون از این آیه غافلند که هر حدیث که افترا کنند
دروغ باشد و اندروغ زنان باشند و هر که دروغ گوید مومن نباشد با آیات ما یعنی آیات ائمه اثنی عشر و از جمله کافران باشد بر روی زمین
چون پیروی چنین قومی نکنند که ایشان ترک دنیا کرده اند بر ایشان حرجی نباشد و گناه کار نشوند که برای دنیا فانی شمشیر زنند و بقول خصم
رافضی اند که طمع در دنیای فانی نکردند و بسط دنیا بر تن شدند چون دیگران و اینها که ترک دنیا عذر را پایدار کردند خود را آلوده نکردند بر او
دینی بلی دین حق رفتند و حفظ دین حق کردند و شب و روز بطاعت مشغول بودند و کوشیدند که رضای حق بدست آرند لاجرم خدای تعالی
از ایشان راضی و خشنود بود رضی الله عنهم و رضوا عنه پس دین و مذهب واجب و لازم بود در رفتن و منافقان در آن کوشیدند که دین حق
خراب کنند الا امیر المؤمنین علی علیه السلم بصبر و سکوت حمایت دین پیغمبر میکرد و در روز عقبه که امام جن و الانس علی ابن ابی طالب علیه السلم
میخواست که چندی از منافقان بی دین را بکشد حق تعالی صبر فرمود که از فایده خالی نباشد مصنف این رساله میگوید که صبر فرمودن از قتل آن ناشسته
چنانکه از پیش رفت و لو انهم صبروا حتی تخرج الیهم زیرا که حق تعالی میدانست که جمله عالم کافر بودند و آنچه بحضور پیغمبر نشسته بودند
جمله منافق بودند اما منافق خود بکلی اظهار نمیکردند و نمیتوانستند کردن و اگر این چهارده تن را میکشتی بایستی که تمام عالم را کردن زدن
زیرا که جمله بر این طریق بودند و آنچه بحضور پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند از زخم ذو الفقار امیر المؤمنین علی علیه السلم بود که اظهار عداوت نمیتوانستند

کردن

کردن و اگر این چهارده تن را میکشتی بایستی که تمام عالم را کردن زدن زیرا که جمله بر این طریق بودند و آنچه بحضور پیغمبر بودند اگر یکی از این چهارده تن
بقتل می آورد باقی را بایست کشتن لاجرم حق تعالی فرمود که مصلحت نیست که این منافقان را بقتل آوری لکان خیرا لهم یعنی نیست
درین شغل خیری زیرا که حق تعالی میدید که از کشتن ایشان همان کردندی که با هفتاد و دو تن شهدای کربلا کردند و نیز کلام حق تعالی را تحریف کردند
آنچنین قومی که بکلام حق تعالی صبر کردند راضی باشند و سنی پاک نامند بل کفر و ضلالت روند و حق تعالی فرموده فماذا بعد الحق الا
الضلال فانی تصرفون چون حق تعالی میگوید که نیست بعد از حق الا ضلالت و گمراهی و قرآن و حدیث دلالت میکند که اهل
شیوخ که دین حق را تباه کرده اند و تغییر و تبدیل کردند ایشان را گناهی عظیم باشد کما قال الله تعالی جل جلاله فمن بدله بعد ما سمعه
فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم آنهائی که دین حق را تغییر و تبدیل بکنند نجات بر حق نیستند و اهل
و جماعت اند و حق تعالی در کلام مجید ذکر اهل سنت نکند الا شیعه اهل بیت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله که پیغمبر میفرماید ان المؤمنین و
المؤمنات و المسلمین و المسلمات اهل بدعت خود را اهل سنت نام نهاده و مغرور شده که نجات از دوزخ یافتند و دوستی ایشان است
و مودت ایشان بر جمله عالم واجبست چنانکه حق تعالی فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی ایشانرا فرموده که
که دین را گذارند و بی دیگران روند از بهر این بود که بگذاشت که شیوخ خلافت کردند و صبر و سکوت دید بفرمان باری تعالی بود باب ششم
در ذکر اخبار در شان حضرت امیر المؤمنین روایت کنند که خطیب الخطبا ابو المؤید الموفق بن احمد الخوارزمی آورده که در فضایل امیر المؤمنین علیه السلم
لو ان الریاض اقلام و البحر مداد و الجن حساب و الانس کتاب ما احصوا فضائل علی ابن … این حدیث موافق
کلام الهی است و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و البحر یمده من بعده سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله
رسول فرمود که اگر جمله بیشها قلم شود و دریا مداد گردد و پریان حساب کنند و آدمیان جز بنویسند نتوانند حساب کردن یا که فضیلت امیر المؤمنین
علی علیه السلم پس پیروی چنین شخصی باید کردن نه پیروی شیوخ اگر مودت ایشان واجب بودی در قرآن ذکر مودت ایشان
بودی و در کتب و قرآن هیچ آیتی نیست که ذکر محبت یا مودت شیوخ رفته باشد اگر بود حق بطرف نواصب بودی حق تعالی در کلام مجید
میفرماید ذلک بان الله مولی الذین امنوا و ان الکافرین لا مولی لهم پس پیروی امام معصوم باید کردن که کافران
مولی مومنان نیستند الا آنچه حق تعالی گفته است در حق اهل بیت بر ایشان وضع کنند که هیچ در ایشان نبوده باشد موضوع کنند و فرا
به شیوخ نبندند و اگر شخصی که هزار کفر و بهتان و زندقه بحق تعالی حالات کنند هر که بگذرد و گوید که نیک میگوید و بهتان بر پیغمبر و دیگر پیغمبران میبندد
و هم گویند آنست و صدق است این جمله بیهوده است که حرام شیرین است و لذت دارد و حلال بی لذت است محبت آل محمد واجبست بدلیل این حدیث مذکور
شود که امام المعصوم الشهید المسموم جعفر صادق علیه السلم عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله جاءنی جبرئیل من عند الله
جل جلاله بورقة خضراء مکتوب فیها ببیاض انی افترضت محبة علی ابن ابی طالب علیه السلم علی خلقی فبلغهم
ذلک عنی چون حق تعالی محبت علی ابن ابی طالب واجب گردانیده است پس پیروی باید کردن نه پیروی دیگران چنانکه پیغمبر فرموده و از روی
عبد الله عباس روایت لو اجتمع الناس علی حب علی ابن ابی طالب علیه السلم علی خلقی فبلغهم ذلک عنی چون حق تعالی حب
علی ابن ابی طالب واجب گردانیده است نه پیروی باید کردن نه پیروی دیگران چنانکه پیغمبر فرموده و از روی عبد الله عباس روایت لو اجتمع
الناس علی حب علی ابن ابی طالب لما خلق الله النار چون رسول صلوات الله علیه فرموده که حق تعالی خبر داده که جمله آدمیان
عالم بر دوستی علی ابن ابی طالب اگر متفق میشدند دوزخ را نمی آفریدم پس دوستی این شخص واجب و لازم بود دست تولا در دامن محمد و آل
محمد زن تا نجات ابدی یابی و اگر هزار سال عبادت و عمل صالح کنی اگر محبت این خاندان نداری طاعت و عبادت تو قبول نیست چنانکه

چنانچه راوی روایت میکند زین بن علی بن حسین عن ابیه عن جده صلی الله علیه وآله اجمعین تو رتعالی لعلی لو ان عبدا مثل ما قوم نوح فی قومه
وکان له مثل احد ذهبا فانفقه فی سبیل الله ومد فی عمره حتی الف عام عن قدمیه ثم قتل بین
الصفا والمروة مظلوما ثم لم یوالک لم یشم رایحة الجنة ولم یدخلها شخصی را که دوست و دشمن وی
اینهمه مایه وچنین ثواب باشد پس واجب بود دوست داشتن وی اگر منافق چند از قدیم الایام دشمن او بودند و اظهار عداوت
در حضور رسول صلی الله علیه وآله نتوانستند کردن بعد از رسول اظهار عداوت و اظهار دشمنی کردند جماعت منافقان جمع شدند و خلافت از
مرتضی علی دفع کردند و منع فدک از جگر گوشه مصطفی علیه السلام کردند و رد شهادت مرتضی علی علیه السلام کردند روایت کند انس بن مالک
قال رسول الله صلی الله علیه وآله خلق الله تبارک وتعالی من نور وجه علی ابن ابی طالب سبعین الف ملکا یستغفرون
لمحبه الی یوم القیمة بشارت مر محبان علی علیه السلام بدین حدیث شخصی که محبان وی را چنین ثواب باشد دوستی وی واجب بود وایضا دوستی
و دیگران را لاحق از اینجا گفت رسول صلی الله علیه وآله المرء مع من احبه یعنی که فردای قیامت هر کسی را با دوست او حشر کنند و دیگر
نبی خبر داد که امیر المومنین علی علیه السلام واجبست دوست داشتن پس شخصی که چنین کسی را دوست دارد گویند رافضیست هر چه نواصب در حق
شیوخ افترا کردند از سر تعصب و گویند که حق است که حق تعالی گفت بجز من کسی غیب نداند مگر تو مودة من و رسول حق و وصی رسول من پس این لطیفه
چگونه دعوی علم غیب با ایشان فرو کنند و غیب دان نیست الا خدای تعالی قال جل جلاله وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو
و نبی او وصی او چون خدای تعالی غیب داند و رسول و وصی وی پس رسول گفت باینکه سخن نگویم الا که وحی نیاید وما ینطق عن الهوی
ایشان صحابه نیستند چنانچه مصنف تصور میکند خلق در محبت شیوخ چنان مستولی شده اند که باخدا و مصطفی بر دارند ظلم و کفر و زندقه
بحق حواله میکنند و شیوخ را عیب میدانند و عصیان بر رسول اثبات میکنند و حق تعالی خلق را بر دوستی علی آزمایش کرده است من زعم انه
آمن بی وبما جئت به وهو یبغض علیا فهو کاذب لیس بمومن شخصی که بخدا و رسول ایمان آورده است و آنچه
او فرستاده است یعنی از کتاب چون دشمن علیست مومن نیست و دروغ میگوید یعنی بخدا و رسول ایمان نیاورده است که علی را دشمن
میدارد پس چنین حدیث ایمان درست دوستی علیست چنانچه روایت کند انس بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله حب
علی ابن ابی طالب حسنة لا یضر معها سیئة وبغضه سیئة لا تنفع معها حسنة وقال رسول الله صلی الله علیه وآله
النظر الی وجه علی ابن ابی طالب عبادة وذکره عبادة ولا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته والبراءة
من اعدائه پس تولا واجبست زیرا که شخصی ایشان محبت قبول نیست و سودی نمیکند و بدوستی ایشان هیچ گناه و مضره نمی رسد

عن ابی مسعود رضی الله عنه قال سمعت رسول الله

عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله السبق یوم القیمه ثلاث لم یشرکوا بالله طرفة عین حبیب النجار
صالوث (?) مومن آل فرعون وحبیب بن النجار مومن آل یاسین وعلی ابن ابی طالب مومن امته وهو افضلهم
چون سابق دین محمد اوست بدعوی تقدم کردند از جمله کبایرست زیرا که بنص قران و حدیث در همه کار شرع او سابق آمد
و کار امامت و خلافت بایستی همان سابق باشد چنانچه حق تعالی فرمود که بر رسول من تقدم مکنید قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا
لا تقدموا بین یدی الله ورسوله یعنی بر رسول من تقدم مکنید چنانچه در حدیث ابو دردا روایت کرده که در پیش کسی
میروی که در دنیا و آخرت از تو بهترست چنانچه دیگران از پیش رفت و چون نفس او نفس رسول باشد پس علی بجای رسول پیغمبر باشد
پس تقدم شیوخ بر امیر المومنین علی علیه السلام از جمله خطایاست از اهل بیت شنیدم که روایت کرد از جلال الدین عبد الغفار قزوینی
که وی مولف کتب بسیار است و از جمله کبار اهل سنت است که وی گفته بر منبر در شهر قزوین که فردای قیامت فرشته

منادی

منادی کنند و گویند که سلطان اهل بهشت علیست و علم وی را بر بالای عرش فرو برند که این علم از آن امیر المومنین علیست و چون وی سلطان
اهل بهشت باشد بی جواز وی در بهشت نتوان رفتن و جواز محبت وی و فرزندان وی است زیرا رسول صلی الله علیه وآله فرمود که امیر المومنین علی
علیه السلام قسیم النار والجنة است ابو الصلت هروی روایت کند که در مجمع مامون الرشید خلیفه در خراسان در شهر طوس از امام معصوم و شهید
مسموم اقضی من قضی بعد جده المصطفی واسم قضی علی بن موسی الرضا علیه افضل الصلوات واکمل التحیات پرسیدند که رسول صلی الله علیه وآله
فرمود که وی قسیم النار والجنة است قسمت وی چگونه باشد امام فرمود که هر که محب وی باشد به بهشت رود و هر که دشمن وی باشد
در دوزخ رود و چون امام از آن موضع برخاست من گفتم یا مولا امروز زیده پیش نمودی که امام فرمود که یا ابا صلت آنچه من گفتم موافق مذهب
و کتب ایشان بود و اگر مذهب خود گویم امیر المومنین علیه السلام در میان بهشت و دوزخ بایستد و گوید یا نار خذی هذا من اعدائی ویا
جنة خذی هذا من اولیائی قسمت وی چنین خواهد بود و گوید یا دوزخ ایشان که این از جمله اعدای منست و یا بهشت ایشان که این از جمله
دوستان و اولیای منست و شیعه مات موسی علیه السلام خود را بر فتراک این خاندان بست و گفت خداوندا مرا از شیعه
علی گردان جمله انبیا خود را یکی از آنست این دو دمان عالیشان می شمرند تا فخر بدین مرتبه میکردند و شما از بی باکی می رویید بی رویی بنی امیه و بنی مروان
و بنی تمیم و بنی عدی میکنید شما را با این بزرگواران زیرا که ... چنین حدیث روشن میشود که اهل حق ائمه طاهرین اند که در جه با ایمان بود و پس امیر المومنین علی علیه السلام
اول کسی بود که ایمان آورد مصنف گوید که امیر المومنین علی علیه السلام از آنجمله بود که ایمان بوی کامل نیست آورد زیرا که ایمان از کفر جدا باشد چنانچه روایت کند عن ابی
رافع عن رسول الله صلی الله علیه وآله انه ... اول یوم الاثنین و واجبست داشت خدیجه آخر یوم الاثنین وصلی مع النبی علی یوم الثلثاء من الغد وصلی
مستخفیا قبل ان یصلی مع النبی صلی الله علیه وآله احد سبع سنین و اشهر وقال عمر انه قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الله خلق من نور وجه علی علیه السلام
مخالف و موالف منقبت وی میگویند گواهی خصم قبول باشد زیرا که اگر عرب نیکو بگوید زیبی نیکوست و هر دشمن زیبات پس شهادت وی
مسموع باشد اری نواصب به هر چه معتقد و رسیکردند الا آنچه معتقد ورزیدند و تبدیل و تغییر میکردند دین پیغمبر خدا را و چون از حضرت پیغمبر میدانست در آن
منافقان که کل ایشان چون سرشته بهست و ایشان برچه طریق اند اما اظهار نمیکردند نقل ظاهر و باطن ایشان اگر اظهار کردی بکلی منافقان آنچه در درون
داشتند افشا کردندی و شمشیر کشیدندی و استیصال اهل بیت رسول خاندان وی کردندی و محبان و موالیان که زنده نگذاشتندی و دین پیغمبر بکلی
خراب شدی و ایشان باز دین جاهلیت رفتندی و حقیقت عقیده ایشان آیه است از آن پیغمبر را خبر دو در اول سوره تبارک و تعالی الاعراب اشد
کفرا ونفاقا قومی که دل و درون ایشان پاک بود و محب رسول و آل او بودند گفته با رسول ... داخل این ایام حضرت فرمود که الف
لام برای تعریف بلفظ استفهام کنند تا منافقان از مومنان جدا آیند نمی بینی که جای دیگر گفت ومن الاعراب یعنی قومی از اعراب هستند
که ایشان بسته کفر و نفاق بودند و رسول درون ایشان میدانست و حق تعالی آیه میفرستاد خاصه در حق منافقان و باقی آیه مجموع منافقان یاد کرد
ببرهان قاطع معلوم نشود حال کسیکه که بسبب جاه ... عداوت محمد و آل او علیه السلام باشد که از آن ... خطا است ... الغفران ناطق
در باب منافقان واما که با رسول صلی الله علیه وآله خیانت کردند پیغمبر صلی الله علیه وآله خواست که حال منافقان بعرض رساند و ظاهر کند که حق تعالی
اجازت نداد که اگر فعل ایشان ظاهر کنی ایشان مجموع عالم را جمع کردانند از تو و اهل بیت تو دمار بر آرند و از حضرت عزت اجازت نرسید
قال الله تعالی ولا تطع الکافرین والمنافقین ودع اذاهم وتوکل علی الله و حق تعالی فرمود که ایشان را رنجان بیک لحظه
که ایشان بیک لحظه کفر و شرک خدا انکار کنند و حق تعالی جهت مصلحت روزگار گفت که عالم الاسرار بود و در آن وقت ایشان نا امید نیست
که بکفر و نفاق آراسته بود لاجرم فرمود که ایشان را مرنجان تا نفاق آشکار نکنند از این سبب گفت که ایشان را مرنجان تعالی عز اسمه لئن لم ینته
المنافقون والذین فی قلوبهم مرض والمرجفون فی المدینة لنغرینک بهم ثم لا یجاورونک فیها الا قلیلا

وقال تبارک وتعالی فمال الذین کفروا قبلک مهطعین عن الیمین وعن الشمال عزین ایطمع کل امرء منهم ان یدخل
جنة نعیم والذین کفروا فی قلوبهم مرض یعنی منافقانند و در ایه دوم ایطمع کل امرء منهم تا جاپکه فرا نمی شاید بود زیرا
که کافرانرا دخول بهشت نباشد الا که ملازمت پیغمبر کردند حق تعالی کوید عن الیمین وعن الشمال عزین یعنی طایفه اند که ملازم رسول صلی الله علیه
وآله بوده اند منافق بوده اند طمع بهشت داشتند لیکن چیزی نمیکردند که مستحق بهشت شوند زیرا که هر روزه در صحبت پیغمبر صلی الله علیه وآله
بودند و چون خروج و دخول کردندی با یکدیگر مذاکره کردندی در نقصان دین طلبیدندی حق تعالی کفر باطن شیوخ و اتباع ایشانرا اظهار میکرد و بجهت خوف
احوال ایشان باز میگفت که شیوخ ثلث چه گفتند در دین می انگیزند اما اجازت نداد که تو بحضور ایشان اشکارا بکنی از آن فرمود که ایشانرا از مجالس
یعنی تا بجلی خصم تو نشوند آنچه در اندرون داشتند بحضور رسول صلی الله علیه وآله اظهار نکردند اما کید ایشان مشهور است مثل کید عقبه اگرچه لعبه
از احوال عقبه گفتیم اما اینجا شرحی داده ایم روایت از امام حسن عسکری علیه السلام که او گفت که چون کوره مجره در شب عقبه قصد کشتن خاتم الانبیاء کردند
در عقبه وآنچه در مدینه بودند قصد امیرالمؤمنین علی علیه السلام کردند از بقیه منافقان که در مدینه مانده بودند قادر نبودند و فرصت نیافتند که در مغالبه حضرت
ایشان زادان میدانست که پیوسته فضایل امیرالمؤمنین علی علیه السلام میگفت و تعظیم حال آن حضرت میکرد انها که منافقان بودند و نمیتوانستند دید
با شیوخ مشورت کردند که ما در مدینه امیرالمؤمنین علی علیه السلام را هلاک کردانیم بهر وجه که میسر شود و شما پیغمبر را هلاک کنید بهر حیله که دانید و بهر وسیله که
توانید که ایشان هم متفرقند و فرصت چنین کم بدست آید منافقان مدینه چنین تدبیری کردند که مطلقا در برابر وی نتوانستند ایستادند ولیکن چاه
چاهی عظیم و فراخ بکندند عمق آن پنجاه گز و چوب خرما باریک سرانرا بپوشانیدند و بخاک پنهان کردند و در راهی بود که حضرت امیرالمؤمنین
علی علیه السلام از آنجا عبور بایست کرد و مکر و بر کرد آن چاه سنگ لاخ عظیم بود که چون در چاه افتد پیرا از سنگ کنند عیاذا بالله مظهر العجائب
علی بن ابی طالب به نزدیک آن موضع رسید دلدل گردن دراز کرده به چید چنانکه لبش بگوش مبارک امام رسید بزبان حال گفت که در این موضع
چاهی حفر کرده اند که شما بدین چاه افتید و شما خود از من بهتر میدانید زیرا که نفس رسول حضرت امیر گفت جزاک الله خیرا چنین کو که تدبیر کار من میکنی
خدا ترا فرو نگذارد امام بر اندر کنار چاه و دلدل را بر سیده که برانجا گذر کند امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت ای فرس برو بفرمان خدا تعالی که کار تو ببلا نیست
و حال تو عجیب است دلدل بشناخت خدای عز و جل آنجا را سخت گردانید و فراهم آورد چنانکه زمین هامون گردید چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام بگذشت
دلدل دیگر باره گردن دراز کرد و بگوش حضرت گفت یا علی عجب گرامی کرده است ترا خدای عز و جل که نصرت میکند و عزت میکند او در مرتضی علی
باز گردانید و قوم بعضا زنش بودند بعضی از پس زیرا که جمله باستقبال رسول میرفتند که وی از غزوه تبوک می آمد گفتند سر این چاه باز کنید چون شاخ را بر کرفتند
چاهی عمیق و عریض بود که هیچ کس بر آنجا نمیتوانست رفت قوم ترس و تعجب اظهار کردند امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت هیچ میدانید که این کار که کرده است
منافقان گفتند ما نمیدانیم رسول خدا و وصی رسول خدا عالمند حضرت فرمود که این دلدل من میداند که کار کیست گفت ایها الفرس بدان خدا تعالی که ترا
بجهت ران و رکاب علی ابن ابی طالب علیه السلام خلق کرده است بگو که این چاه را که کنده است ان الحال بقدرت خدا او معجز وصی و خلیفه مصطفی صلی الله
علیه وآله دلدل بزبان فصیح گفت که این کار بدترین امت است ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و عمرو بن العاص و زبیر و ابوسفیان و معاویه
عتبه و ابو عبیده و مغیرة بن شعبه و سعد بن وقاص و ابو قتاده و عمرو بن العاص که بشورت بیست و چهار کس با رسول اسلام در راه تبوک
چنانکه اسم ایشان مرقوم شد که هزار ایشان پسندیده نباشد پس آن قوم که منافق بودند قصد کردند که پیغمبر خدا را که معرق شتر ایشان برینند
در پای عقبه خدای تعالی نگاه دارد محبوب خویش ابوالقاسم محمد را و کار بر علی خدا غلبه نتوانند کرد بعضی از اصحاب امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفتند
نامه بنویس و پیغمبر را ازین حالت اگاه کن مولا گفت ملک جبرئیل که الله تعالی او را آگاه ساخت چون رسول نزدیک عقبه فرود آمد آن منافقانرا
جمع کردانید فرمود که جبرئیل مرا خبر داد که قومی قصد هلاک ابن عم و داماد من علی ابن ابی طالب علیه السلام کردند خدای تعالی بلطف خویش از او دفع کرد و قصه

همکی را

همکی را باز گفت که آن زمین را در زیر سم مرکب وی سخت کردانید به برکت و کرامت مرتضی علی علیه السلام چون رسول بیست چهار کس که اصحاب عقبه بودند
یاد کرد و ایشان سخن حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله شنیدند که چه منافقان مدینه که با امام کردند منافقان گفتند که محمد صلی الله علیه وآله عظیم کاری نادر
و دستور و پیک بوی رسید که چو تا ز مدینه از خویشان وی نامه آورد و هیچ نکه ما با ایشان قرار داده ایم هر جاست مرتضی علی را در چاه انداختیم
چون خبر قتل علی ابن ابی طالب علیه السلام بوی رسید تا بپوشانید از ما ظالعان ما را خبر میدهد و میخواهد که ما را از آن کید که خواهیم کرد باز دارد و عظم ما را
باطل کند هیهات بخیلی که علی را در مدینه باز نداشت الا اجل او و محمد را با بیجانب آورد و علی در مدینه هلاک خواهد شد و او اینجا هلاک خواهد شد لیکنه
اما بر خیزید تا پیش رویم و شادی کنیم بر سلامت بودن علی علیه السلام تا دل وی نرم شود و از ما ایمن باشد با آنچه تدبیر کرده ایم بفراق دل باکر سانیم
و منافقان جمله نزد پیغمبر حاضر شدند و حضرت را تهنیت گفتند بسلامت بودن مظهر العجائب علی بن ابی طالب علیه السلام ابوبکر و کید ... رسول
کردند که یا نبی الله علی فاضلتر است یا ملائکه مقرب حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله گفت که شرف ملائکه نزد خدای تعالی از دوستی علی است قبول
کردن ولایت امیرالمؤمنین علی علیه السلام هیچ کس نباشد از دوستان علی که دل از کینه و بغض و عداوت علی بشوید الا که او پاکتر و
و فاضلتر از ملایکه مقرب باشد و خدای تعالی از بهر آن ملایکه را سجود آدم فرمود که در دل ایشان چنان بود که در زمین از ایشان بهتر و فاضلتر کرام
بود در معرفت خدا و دانش خدای عز و جل خواست که معلوم ایشان کند اعتقاد و ظن ایشان در حقیقت خطا است پس آدم را بیافرید و جمله اسما به آن
اموزانید بر آنکه آن اسما را بر ملایکه عرضه داد و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة فقال انبئونی باسماء هولاء ان کنتم صادقین ایشان از معرفت
آن عاجز شدند آدم را بفرمود یا آدم انبئهم ایشانرا از آن خبر داد و علم و فضل آدم علیه السلام ایشانرا معلوم کردانید پس از صلب حضرت آدم ذریتی
بیرون آورد که در آن انبیا و رسل و بهترین همه خلق و فاضلترین همه محمد و آل محمد است دراز گز میکان کردم اصحاب محمد و بهتر ایشانست پس معلوم ملایکه
کردانید که اینها فاضلتر از ملایکه اند از بهر آنکه امانتی که آسمان و زمین و آنچه میان ایشانست پس سر باز زدند چون بر ایشان عرضه کرد و قال الله تعالی
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان
انه کان ظلوما جهولا آسمان و زمین بحرکت را قبول نکردند و بنی آدم قبول کردند و خود قبول کردند چگونه قیاس توان کرد و هیچ سخنی که
بنی آدم دانند از وسوسه شیطان غاوی بمجاهده هوای نفس باقی بحالات و نقل مؤنت عیال و مشقت طلب و قوت حلال و تحمل رنج
و بال اعدا و حساد که لعنت خدای بر حسودان باد علی الخصوص بر شیوخ ثلثه و ترس از زندان و خوف از سلاطین قاهر ظالم و رنج راه های طلب
معاش خود و عیال و قطع بیابانها و گذشتن عقبها خدای عز و جل معلوم ملایکه گردانید که اخیار مؤمنان این رنج و مشقت بر خود نهند و با شیاطین
محاربه کنند و ایشانرا هزیمت کنند و جهاد با نفس خود کنند و خود را از هوا و شهوات باز دارند با آنکه شهوات و هوا در ایشان مرکب است
و طبع مایل آن مایل از دوستی مال و جاه و لباس فاخر و طعامهای لذیذ و عز و فخر و ریاست و مصاحبت رنج و بلا از ابلیس لعنه الله و عفاریت که
دفع کردن وی از کید شیطان و صبر بر رنجها و غمها و غصه ها از دست صاحب بد تر از من و امثال این رسول علیه السلام بر دشمن بسیاری گفت
پس خدا تعالی ملایکه را گفت شما ازین همه رنج و مشقت و بلا فارغ و ایمنید نه شهوت انسان دارید که شما را عاجز کند و نه شهوت طعام و شراب رنج
و نه اعدا و حساد و شیاطین و سلاطین قاهر ابلیس را در ملکوت اعلا مجال تردد نیست تا اغوای شما کند من شما را همکی ازین محنتها
داده ام چنانچه یا ملایکه هر که طاعت میکند از بنی آدم و خود را نگاه دارد و از این بلاها و فتنها و شبهات ایام آن مستحق محبت من شود و در منزلی که شما را
مثل آن نباشد و قربتی از رضای من کسب کنند که شما مثل آن کسب نتوانید کرد پس خدای عز و جل فضل محمد و شیعه علی و خلفای او را در تحمل مشقت
بهر رضای خدا بصفتی که هیچ ملایکه تحمل آن نتواند کرد ظاهر کردانید که مستقیمان بنی آدم بهتر و فاضلتر از جمله ملایکه اند پس پیغمبر گفت از بهر این ملایکه را فرمود
که تا ابو البشر آدم صفی علیه السلام را سجود کنند زیرا که انوار جمله انبیا و رسل و اوصیا برگزیدگان خلق در صلب آدم بود و سجود نه از بهر آدم بود بلکه آدم را قبله

ایشان کرد و سجود از بهر خدا اعتقاد بود و بجانب آدم کردند تعظیم و اجلال را انواری که در صلب وی بود و سجده جز خدا را نشاید جلت قدرته تعظیم کرد
و اگر روا بودی جز خدا را کسی را سجده کنند بفرمودمی تا ضعفا و متوسطان و جمله سلطان شیعه مرا سجده کنند کسی که از شیعه او و از علوم وصی رسول با خبر باشد
و در دوستی وی مخلص و صادق باشد که وصی رسول علیه السلام بهترین خلق خداست از بهر انکه شان آن بلا و مشقت و رنجها که او کشید در اظهار دین و
بعد از وفات رسول علیه السلام از دست شیوخ و اتباع ایشان تا اثبات حقوق خدای تعالی جل جلاله در معاونت پیغمبر سلام شغب و غار و در جهاد در برابر
حقد دین هیچکس نکشید انچه امیر المومنین علیه السلام کشید و هیچ صحابه را این میسر نشد و هرگز امیر المومنین علیه السلام انکار حق نکرد و غافل نبود از آنچه حکم
محرم از ان چشم می داشتم پس رسول صلی الله علیه و آله گفت که ابلیس عصیان کرد و هلاک شد از بهر آنکه عصیان وی از تکبر بود بر آدم و از آدم که خطا
بوجود آمد از نسیان نخوردن آن درخت اما آن رستگاری یافت و هلاک نشد که تکبر نکرد بر محمد و آل وی که پاکان الله تعالی بودند با آدم گفت
عصیان من کردم از بهر آنکه با تو کبر کرد و هلاک شد و اگر تو تواضع کردی و فرمان امر من عظیم داشتی فلاح و نجات یافتی چنانکه تو یافتی یا آدم چون
آن درخت بخوردی تواضع کردی بمن بمحمد و آل محمد فلاح یافتی و ناجی شدی و رنج آن ظلمه از تو بر خواست و هاکین محمد و آل وی پاکان از بهر
این خطا پس آدم علیه السلام دعا کرد و ایشان را شفیع ساخت نزد خدای تعالی فلاح یافت چون درست در اهل بیت من زود ایشان چون قرب
و منزلت علی علیه السلام از رسول بشنیدند بعضی از حال خود بیرون شدند و با یکدیگر میگفتند که او را و زمرتبه علی از ملایکه مقرب تر و بالاتر نهاد
حال امیر المومنین علی علیه السلام اینست چون حال آدم با ابلیس چون ابلیس رتبه حضرت آدم علیه السلام بدید که حق تعالی امر کرد که ابو البشر را سجده کنی گردن کش
از حسد و کبر سجده او ننمود صفی نکرد لاجرم مبلغ وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ بر پیشانی وی کشید خدا و رسول امر کرد که اهل اسلام جمله
بر امیر المومنین علی علیه السلام سلام کنند صحابه که مطلع آن بودند بر حضرت امیر سلام کردند و امر حق را قبول نمودند فلاح و نجات یافتند
شیوخ که آن عهد و میثاق بحضور پیغمبر صلی الله علیه و آله کرده بودند بشکستند از کبر و حسد لاجرم لعنت آن بر سند و مکافات یابند
سخن دراز کشید بر سر قصه رویم پیغمبر فرمود تا کوچ کنند در اول نصف از آن شب منادی فرمود که هیچکس پیش از پیغمبر علیه السلام بر عقبه گذر نکند
پس حضرت حذیفه الیمانی را فرمود که تا در اصل عقبه بنشیند و نظر کند تا کی بر عقبه میرود تا برسول الله باز گوید چنان بنشیند که ایشان او را
که سنگ است حذیفه گفت من در روی اینها شمع می بینم یعنی شیوخ و اتباع که نام اینها مرقوم شد و ترسم که چون در اصل عقبه بنشینم
و کسی از ایشان بیاید که بر عقبه بگذرد از بهر آنکه مکر که ساخته اند بدانند که من اینجا نشسته ام و بدانند که من درست با اعتقاد تو ام و مرا بگیرند
بکشند احوال ایشان را او مرا بکشند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که چون بر اصل عقبه برسید نزد سنگ بزرگتر رو که جانب اصل عقبه باشد
بگو که رسول خدا امیر فرماید که شکافته شو از بهر من تا در اندرون تو روم و پنهان شوم بعد از آن فراهم آی و سوراخی بگذار که منافقان را من بینم
و نفس زنم تا هلاک نشوم چون حذیفه فرموده حضرت رسول صلی الله علیه و آله بشنید اصل عقبه رسید و نزد سنگ بزرگتر رسید پیغام رسول
بگذارد و سنگ او را شکافته شد حذیفه در میان آن رفت چنانکه آن قوم را بدید و همه با دیگر رسیدند بیست و چهار منافق بیامدند بر شتران
نشسته و پیاده چند در پیش ایشان بعضی با بعضی میگفتند که هر کرا ببینید اینجا بکشید که مبادا خبر محمد رسد که ما بعقبه آمده ایم و از وی باید
و تدبیر ما جمیع فاسد شود که او بر عقبه اگر بیاید با هیچ نتوانیم کرد حذیفه سخن ایشان را می شنید و ایشان را بر جوانب و حوالی میگردیدند و تفحص
میکردند که کسی اینجا هست یا نه محمد بعد در اندرون سنگ کردید پس متفرق شدند بعضی بر عقبه رفتند و از جاده فرو گذشتند و جمعی
در پایه عقبه بایستادند ازین و ان یسار جاده و با یکدیگر میگفتند که وقت هلاک محمد آمد ساعت موت چو بیند منادی ندا کرد که کسی
بر عقبه نرود پیش از وی این ساعت کار او بسازیم و هیچ یک از اصحاب با وی نیست هر جا ایشان از دور و نزدیک میگفتند خدای عز و جل
حذیفه میرسانید حفظ میکرد و چون آن قوم بر کوه ممکن شدند چنانکه مراد ایشان بود باری جلت قدرته سنگ را بار و آواز داد حذیفه گفت بنیز

و نزد رسول رو و آنحضرت را ازین حال آگاه ساز از هر چه دیدی و شنیدی حذیفه گفت اگر بیرون روم ایشان مرا هلاک کنند از ترس خود از اینجا
این سر را رسول بگویم را ایشان نصیحت شوند سنگ گفت اکنون ترا در اندرون من راه داد و در آنچه ایشان گفتند از دور و نزدیک بتو رسانید
موضع نفس و رویت باز گذاشت تا از آن استنشاق هوا میکنی ترا بی خود رساند و نگاه دار در تا و بنی را از اعدا حذیفه برخواست و سنگ از
هم باز شد و حق تعالی حذیفه را دو جناح داده پرواز نموده بر هوا میرفت تا نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرود آمد و آنچه دیده و شنیده جمله را باز گفت
رسول فرمود که ایشان را شناختی و روی های ایشان دیدی گفت یا نبی الله روی های ایشان بسته بود و آن پیشتر را شناختم چون اصحاب عقبه تفحص کردند
و در آن موضع کس نبود و کس را ندیدند نقاب از روی باز کردند و روی های جمله بدیدم و ذات و شخص و سیاه هم را دیدم فلان و فلان تا بیست و
چهار نفر شمرد رسول صلی الله علیه و آله با حذیفه گفت چون خدای تعالی محمد را اثبات و حمایت ایشان و جمله خلق نتوانند که محمد را زایل کنند خدای محمد را
برساند بدانچه خواهد و اگر چه کافر را خوش نیاید گفت یا حذیفه برخیز سلمان و عمار را توکل بر خدای تعالی کنید چون ما از تنگه صعب گذر کنیم خلق را
دستوری دهید تا از پی ما بیایند پس پیغمبر صلی الله علیه و آله بر عقبه رفت بر ناقه سلمان میراند و حذیفه ناقه میکشید و عمار بر جانب راست و چپ ناقه
حضرت میرفت و قوم انچه بر شتر بودند پیاده گان کرد در دست بودند بر عقبه و ایشان که بر بالا ایستاده بودند سنگ ریزه در دبه ها کرده
بودند بالای عقبه فرو کردند اندیشه تا ناقه از آن بر صدا رسول علیه السلام با بینا زود در قعری افتد و هلاک شود که در آن عقبه کوه ها و قعرها بود که هر کس
ببینی بترسیدی از عمق و دوری آن و دبه ها نیز تا ناشتر رسول برسد ناقه حضرت گویا از آن روز آن ما هیچ خیسته که از دبه های گذرد پس پیغمبر
علیه السلام حذیفه گفت بر بالا رو و عصا بر روی شتران زن و ایشان را بینداز و کویند عمار گفت عمار چنان کرد که رسول فرموده بود و شتران آن
ملعونان برمیدند و بعضی در افتادند از شتر هر یک را موضعی شکسته شد از دست و پا و پهلو و پیشانی رنج سخت رسید زخمها بسته و مخفی شدند
اثر آن جراحات باقی ماند تا که بدوزخ رفتند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شرمسار شدند و در میان صحابه رسوا شدند و پیغمبر فرمود حذیفه
و امیر المومنین علی علیه السلام را منافقان شناسند از بهر آنکه حکایت کردیم از حذیفه و سنگ و از امیر المومنین علیه السلام و دلیل که بار گفت
و ضرب داد از چاه که در راه کنده بودند بر در مدینه پس خدای تعالی از کید ایشان در راه رد و مکر و حیلت خود فضیحت شدند و لا یحیق المکر السیء
الا باهله بدانکه اکثر اصحاب تواریخ بر آنند که اصحاب عقبه یازده بودند و ما درین کتاب چهارده نام نوشتیم اما در کتاب نزهت الکرام و بستان
العوام بیست و چهار یاد کرده است اما اسم شان را یاد نکرده است رجعنا الی القصه و در جنگ بدر که در پس کوه پنهان شدند حق
تعالی امر کرد کوه تا از جای خود برخیزد و بمقامی دیگر فرود آید چنان شد و جمله منافقان دیگر بار چون کوه برخواست و منافقان خود را و مخفی شدند
و پیغمبر صلی الله علیه و آله از کید ایشان خبر یافت و در مصابیح ایشان آمده که رسول صلی الله علیه و آله در حجة الوداع گفت لَا تَرْجِعُوا
بَعْدِي كُفَّارًا يَضْرِبُ بَعْضُكُمْ بِقَلْبِ بَعْضٍ و قال الله تعالی وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقِبَيْهِ و امثال این آیه در قرآن بسیار است
مبنی از ارتداد شیوخ و اتباع و امت رسول صلی الله علیه و آله اکنون چون صحابه بسیار بودند اگر رسول صلی الله علیه و آله صلاحیت جمع صحابه کی
ایشان صلاحیت داشتند بحدیثی مع ایشان نباشد خود صحابه همه منافق بودند ذکر منافق اظهر من الشمس است که ایشان دشمن خدا
بودند و ایشان دشمنی اظهار میکردند و کید و مکر جمعی گویند که عدو الجن و الانس یوحی بعضهم الی بعض تو تعالی كَذَٰلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ
عَدُوًّا شَيَاطِينَ الْإِنْسِ يُوحِي بَعْضُهُمْ إِلَىٰ بَعْضٍ ابوبکر و عمر و عثمان اند ایشان بودند که ایذا میکردند بار رسول صلی الله علیه
و آله و دفع می انداختند کار پیغمبر صلی الله علیه و آله و اسمعیل اصفهانی در اربعین خود ایراد کرده که عَلِيٌّ خَيْرٌ وَمَنْ أَبَىٰ فَقَدْ كَفَرَ
در حق او شیوخ آن فرمود رسول و حق تعالی انچه از پیش رفت و در حق امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که هر که او را دوست دارد مومن
و هر که او را دوست ندارد کافر است آن هم ذکر منافق و دین هم ذکر مومنی و امان پس این را پیروی کردن واجب است زیرا که بهترین خلق

عن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله فی فتح خیبر لولا ان
یقول فیک طوائف من امتی ما قالت النصاری فی عیسی ابن مریم لقلت فیک الیوم مقالا لا تمر علی ملاء الا اخذوا من تراب
رجلیک مصب طهورک یستشفون به ولکن حسبک ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی
انت تؤدی دینی وتقاتل علی سنتی وانت فی الآخرة اقرب منی وانت غدا علی الحوض تذود عنه المنافقین وانت
اول من یرد علی الحوض وانت اول من دخل الجنة من امتی وان شیعتک علی منابر من نور رواء مرویین مبیضة
وجوههم حولی اشفع لهم فیکونون غدا اظما مضیئین وجوههم مبیضین کما قال جل جلاله یوم تبیض وجوه وتسود وجوه الآیه
حربک حربی وسلمک سلمی وسرک سری وعلانیتک علانیتی وسریرة صدرک کسریرة صدری وانت باب علمی فان
ولدک ولدی ولحمک لحمی ودمک دمی وان الحق معک والحق علی لسانک وفی قلبک وبین عینیک والایمان مخالط
لحمک ودمک کما خالط لحمی ودمی وان الله عز وجل امرنی ان ابشرک ان شیعتک فی الجنة وعدوک فی النار ما یرد علی
الحوض مبغض لک ولا یغیب محب لک قال علی فخررت له سبحانه ساجدا وحمدته علی ما انعم به من الاسلام [illegible]
یاد کنیم رساله تمام نتوان کرد و بتطویل انجامد شخصی که اینهمه حدیث و آیه وصف وی رحمان وی باشد بهشت نصیب دوستان و دوزخ نصیب
دشمنان وی باشد چگونه در معرض کسی آورند که هر جایگاه که در قرآن ذکر منافقان میرود الا ایشان بدان اولیترند و هر جا که ذکر مؤمن میرود امیرالمؤمنین علی
علیه السلام بدان اولیترست و هر جا که ذکر شقی میرود صفات ذریت و هر جایگاه که ذکر مودت میرود دوستی او و فرزندان اوست شیوخ را عشری از
عشیران نبوده باشد که اینهمه نعت و مرتبت که وی را بود بحقیقت بقول باری تعالی و بحدیث رسول صلی الله علیه وآله اگر شیوخ را یکی ازان بودی بکر لکوا
ایشان الجذال پرستیدندی عن جابر بن عبدالله الانصاری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الله عز وجل لما
خلق السموات والارض دعاهن فاجبنه فعرض علیهن نبوتی وولایة علی ابن ابی طالب فقبلتاهما ثم خلق الخلق وفوض
الینا امر الدین فالسعید من سعد بنا والشقی من شقی بنا نحن المحللون لحلاله والمحرمون لحرامه سعیدان اند که محبت امیرالمؤمنین
علی علیه السلام در دل دارند و شقی به بخت دشمنان او و اولاد او علیهم السلام اند زیرا که حق تعالی ایشان را برگزیده که ان الله اصطفی آدم
ونوحا وآل عمران وآل محمد علی العالمین ذریة بعضها من بعض ذریة نوح وابرهیم واسمعیل وعترة
طاهرة زکیة آل محمد است نه چنان شیوخ که ایشان شجره ملعونه بودند اگر افعال شیوخ را انصاف بودی و حقیقت که جمله عالم تولا
بآل رسول کردندی و تبرا از اعدای ایشان اما محال کلی نیست زیرا که پادشاه عادل این زمان در دنیا نیست و عالمان بعلم و ورع زیرا که پادشاه
قدیم چنان عالمی که بودی یا سخن دانی در وقت بمجلس خاص حاضر بودی و سخن در آمدی دیگر حق بودی خطا کردی و کیفیت آن پادشاه این باطل
شدی مثل سلطان محمود سبکتکین که او و فرزندان او جمله معتقد و محب این خاندان بودند هر کجا سادات آل محمد را دیدی صله و زر بخشیدی
ملک بر مشفق بودی با آنها که محب این دودمان نبودند ازیشان اثر نماند مثل ملکشاه که از عادی اهل بیت بجد اولاد او بکلی مستاصل شدند
پادشاه می باید عادل بود نه ظالم چنانکه رسول صلی الله علیه وآله فرمود که امیر لا عدل له کغمام لا غیث له و عالم لا ورع له کسراج لا ضیاء له
وغنی لا سخاء له کارض لا نبات لها وفقیر لا صبر له کشجر لا ثمر له وشاب لا توبة له کشهر لا مال له ونساء لا حیاء لها کطعام
بلا ملح چون فرمود که امیر می باید که عادل باشد شیوخ چنان عادل بود که فدک که حق فاطمه علیها السلام بود منع کردند و خمس که حق اهل بیت بود ازیشان
باز گرفتند بر قتل ایشان قادر نبودند اما بسکالیدند و بدخواهی می بستند دیگر روز نیست انها که معتقد ایشان باشند ظلم ازیشان دریغ
نداشتند چنان عادل بودند که از تصانیف ایشان در دنیا کتابی مذکور نیست الا آنچه گفته نه بعلم گفتند اگر عالم بودندی علم خود در کتاب بستندی و باب علم

رسول را صحبت نکردندی مع خدا حق ایشان از ایشان منع نکردندی ازان بود که بکار آخرت عالم نبودند و واقف حال ازجهان زیرا که
آنچه پیغمبر گفت ایشان بآن ایمان نداشتند اگر ایمان داشتندی با اهل بیت جفا نکردندی که کافران روا نداشتند که با این خاندان ظلم کنند
وا این زمان که بمال بیت المال غنی شدند سخاوت ایشان آن بود که فدک را از نور چشم مصطفی و پاره جگر محمد رسول اسقاط زهرا باز گرفتند
و به بیت المال بردند تا غنی تر شوند و اهل بیت بیچیز شوند که مبادا خلق بر ایشان جمع شوند لاجرم ایشان را در بهشت بستانی نباشد زیرا که تخم حکمت
از نیکی الا بی صبر و سکون نداشتند که خلافت که حق ایشان نبود خود را اضافه داشتند اگر ایشان را صبر بودی پنج روزه دولت دنیا را قبول نکردندی
ملک جاوید که دار بقاست ترک نکردندی زیرا که چشم بصیرت نداشتند اگر داشتندی ترک جنت باقی نکردندی این ازان بود که ایمان
و اعتقاد نداشتند بقول خدا و رسول و بروز قیامت و حشر و نشر اعتقاد داشتندی حق اولاد رسول از ایشان منع نکردندی لاجرم ایشان را در
قیامت ثمره نباشد چنان توبه کار بودند که تا چهل و شش سال بنده لات و عزی بودند و چون پیر شدند رسوای دنیا و آخرت شدند و دختران
ایشان چنان حیا داشتند که با بیگانگان از مدینه رسول بکوفه رفتند و حیا مانع عایشه غازیه مجاهده نشد تا چیالی بر شتر نشست و تیغ بر روی وصی
خدا و وصی مصطفی کشید و در روز مصاف محمد بن ابی بکر که برادر وی بود پایهای شتر را قلم کرد و وی معلق از شتر با جامه رنگین بیفتاد حیا
بهتر ازین نباشد لاجرم محبت اهل بیت محمد را نمک طعام نکردند و از بی محبتی طعام ایمان ایشان را نمک نبود و قصه و احوال فرزندان بصد کتاب
چنین بشرح نتوان کرد اما اندکی یاد کنیم که با رسول صلی الله علیه وآله در خانه بود حضرت با رسول خواست ازان جاریه بیاورد و خواهر وی سرا آنجا مایل فرمود
اشتهای صحبت و مقاربت آنحضرت را بدید آنها با کنیزک مقاربت نمود عایشه در آمد و آنحال را مشاهده کرد و سخنهای ادب بر روی حضرت گفت
چنانکه از آنجا بر روی رسول گفت که دهان تو بوی میدهد و صورت تحریم شاهد حالت رسول صلی الله علیه وآله گفت بسیار نیکو که عسل و جاریه بر خود حرام کردم
که من بعد عسل نخورم و تقرب بجاریه نکنم فی الحال جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا رسول الله حضرت سلام میرساند و درود و ثنا میفرستد و میفرماید
که چیزی بر تو حلال کردیم و بر خود حرام چرا میکنی یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک والله
غفور رحیم بزن کرد با رسول الله کیسه و مکر ها مثل عقب نفیره و دختران آنجانب و جدال با مرتضی علی علیه السلام و او راضیق خواهر او بر
عکس باشد بر عکس خشنام نکی کافوروخت صیقل اول سوره تذکر اوست که با رسول بگوید حق تعالی ذکر زنان نوح و لوط درین سوره میکند
ایشان نیز کافر بوده اند با پیغمبر طول خاطر کرده چنانکه فرمود و مثل زد قوله تعالی ضرب الله مثلا للذین کفروا امرأت نوح وامرأت
لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا عنهما من الله شیئا وقیل ادخلا النار
مع الداخلین و در حق امیرالمؤمنین علی علیه السلام میگوید که او نفس خود را فدای نفس رسول صلی الله علیه وآله گردانید در آنروز که منافقان عهد
بسته بودند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله را سنگ باران کنند حق تعالی پیغمبر را خبر کرد از کید کافران و منافقان که یکی شده بودند و بیعت بسته
که پیغمبر و اهل بیت او را هلاک کنند بکلی بطمع خلافت و پادشاهی چون در عقبات آن قضیه کرده باشند در جنگ بدر جمله گریختند و پیغمبر را
تنها گذاشتند چنانکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام در آن حرب از بس طعن و ضرب که بر او رسیده بود شخصی بیامد و در را گرفت و برد نزد رسول علیه
و گفت یا علی وقت کارزارست و حضرت علی علیه السلام این قصه با رسول صلی الله علیه وآله گفت رسول فرمود وی را میشناسی گفت با رسول او را تشبیه به دحیه
کلبی کرده ام رسول صلی الله علیه وآله چون سخن شنید گفت یا علی او را نمیشناسی حشمت روشن یاد کردی جبرئیل علیه السلام بود و از زیر امیرالمؤمنین علی علیه السلام
حمایت دین رسول کرد و فرشتگان که مدد و معاونت امیرالمؤمنین علی علیه السلام کردند قوله تعالی اذ جاؤکم من فوقکم ومن اسفل منکم واذ
زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا در آنروز هیچکس را مجال نبود که دین اسلام را حمایت کنند الا
امیرالمؤمنین علی علیه السلام جمله صحابه بگریختند و هیچکس پا نداشت که بایستد چنانکه عثمان گوید که من چنان از کوهی بکوهی میگریختم مثل سه روز عجبا

کاری بود که بوقت محاربت حمایت دین علی کرد و بوقت خلافت و پادشاهی شیوخ بودند بالله العظیم که اگر این مرتبت و منزلت امیر المؤمنین
علی علیه السلام بود اگر شمه‌ای از آن شیوخ را بودی که نواصب ایشان را خدای پرستندی عجب نیست که نواصب گویند که رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که اگر در روز بدر بلا از آسمان آمدی هیچکس نجات نیافتی الا عمر پس پیغمبر صلی الله علیه و آله که رحمت عالمیانست و اهل بیت او امان اهل
زمین اند چنانچه از پیش رفت هلاک شوند شرح مقام خود بیاید و عمر بماند واضع این حدیث با ایمان نبوده است و حدیث راست در حق
امیر المؤمنین علی علیه السلم که قرآن شاهد حالست قبول نکنند و حدیثی که مکذب قرآنست قبول کنند و حدیثی که معصوم از معصوم روایت کنند گویند
که وضع روافض است چنانچه روایت میکند امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق عن آبائه عن رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله تعالی جعل
لاخی علی بن ابی طالب فضایل لا تحصی من ذکر فضیلة من فضائله غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر همچنین فضایل
که معصوم از معصوم روایت کند تا برسول و رسول از جبرئیل و جبرئیل از باری تعالی قبول نکنند و حدیث موضوع و بربسته قبول کنند
مثل عرب یکوت کالبحر کالسفینة کالملاح مهم راوی معتبر بوده است این که بر وضع کرده است و حدیث موضوع محقق نباشد زیرا که قرآن
مکذب آنست و حدیث وضع بجز رسوایی نزد خدا و نزد نباشد مگر عکرمه عن عبد الله عباس رضی الله عنه قال لعلی اربع خصال
هو الذی صلی مع النبی صلی الله علیه و آله و هو الذی کان علیه لواءه معه فی کل زحف و هو الذی کان صبر معه یوم
المهراس و یوم احد انهزم الناس کلهم غیره و هو غسله و ادخله فی قبره این درجه صاحب ذو الفقار هلاک شود هر
باز پس حقیقت که اعادی را با خاندان رسول دل راست نبوده و ایمان ایشان را ترس ذو الفقار بوده هر نقصان شود و میتی که در این کلام ظاهر شد
همراز شاهی شیوخ شد که ایشان برجاده راست نرفتند عن زید بن ارقم قال رسول الله صلی الله علیه و آله من احب ان
یتمسک بالقضیب الذی غرسه الله تعالی فی جنة عدن بیمینه فلیتمسک بحب علی ابن ابی طالب و عن ابی برزه
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و نحن جلوس ذات یوم فقال و الذی نفسی بیده لا تزول قدم عبد یوم القیمة
حتی یسئله الله تعالی عن اربع اشیاء عن عمره فیما افناه و عن جسده فیما ابلاه و عن الدنیا اکتسبه و فیما انفقه
و عن حبنا اهل البیت چون اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله این درجه بوده باشد پس پیروی ایشان کردن واجب باشد
ای دریغا که دیده‌ها کور است که میدیدند و باور نمیداشتند از آن بود که ایمان ایشان تحقیق نبود در ایمان خویش یقین نبودند چنانکه عمر رسید
از حذیفه بن الیمان هل ذکرنی رسول الله فی المنافقین اگر وی را ایمان خود یقین بودی این سؤال از حذیفه نکردی و ایمان امیر المؤمنین علی علیه السلم
محقق است پیش مخالف و موالف و آن دیگران تحقیق نیست ایمان ایشان پس واجب پیروی قوم ناجیه کردن نکته در معجزه
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم و منافقان نموده‌اند در خبر است که مولای مؤمنان در کوفه در دهش اجری بخت و در مقام دم امیر ... ایستاده
ایستاده بود دیگری از جمله منافقان ایستاده بود و گفت یا علی من ترا دوست میدارم امام علیه السلم گفت اگر راست میگویی در این دم برو گفت
یا مولا هیچ عاقل این کند که در میان آتش رود حضرت پاره آجر از زمین برگرفت و چیزی در آنجا نوشت و برهوا برانید بعد از ساعتی شخصی دیگر
که مردی می آید پیر و دو پسر همراه یکی بدست راست گرفته و یکی بدست چپ سلام کردند بر امام حضرت جواب گفت و گفت از کجا می آیی گفت
از فلان زمین و از آن ملک که تقریر میکند یکسال و نیم راه بود و بعد از آن که از وی پرسید که ای پیر او دوست میداری گفت صد هزار جان گرامی
فدای خاک کف پای تو باد ای مولا فرمود اگر راست میگویی این دم آتش رو آن پیر با دو پسر خود بمجرد قول علی علیه السلام در میان
آتش رفت و اندیشه نکرد و بعد از توقف بسیار و زمان دراز منافق چون این حال بدید پیر که با فرزندان در میان آتش رفته بود سلام کرد
و در دل خود گفت این مردک مجعل عبث با آتش رفته خود را با فرزندان بسوخت حلال مشکلات و کاشف اسرار امیر المؤمنین علیه ... دریافت

که

که منافق ضعیف الیقین است در دل او چه خطور کرد و گفت یا ویلک انها الضعیف العقیده صبر کن تا حال بدانی که چون شد در این سخن بود که پیر
جانی نهاد با دو فرزند پاک زاد از میان آتش چون خلیل با خلعت بیرون آمد دستهای ریحان و گل در دست گرفته صلوات بر جمال جهان آرای
محمد و علی می فرستاد منافق چون آن حال بدید در دل خود گفت که زهی که بنی هاشم و قریش جمله جادو اند یعنی رسول صلوات الله علیه که خطاب او محبوب
رب العالمین بود و بعد از آن امیر المؤمنین علی علیه السلم گفت دوستی چنین بود جمله معتقدان و عاقلان عالم و دوستاران این خاندان الی آخر
که ملازمان درگاه محمدی شب و روز با رسول صلی الله علیه و آله بودند خلایق احوال درون ایشان نمیدانستند میگفتند که ایشان خاصان اند شب
و روز مصاحب رسول اند نمیدانستند که ایشان شب و روز کید میکالند تا دین رسول خراب شود و پیغمبر را صلی الله علیه و آله هلاک کرده
تا پادشاهی بدست فرو گیرند حال ایشان چنین بود که معجزات وی میدیدند و باور نمیداشتند و حمل بر سحر میکردند و بعین الیقین میدیدند این حدیث
عمر روایت میکند قال ایها الناس حبنی فیکم من بعدکم فوضع یده علی راس علی و هو الی جانبه فقال ان حبی من بعدی
حب هذا و جب دلالت محمد صلی الله علیه و آله بکلام خدا و حدیث که کافران آنها اند که بقرآن که کلام حقست ایمان ندارند و حق تبارک
و تعالی و الذین کفروا و کذبوا بآیاتنا اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون و چون ایشان تکذیب آیات و حدیث
کرده‌اند البته کافر باشند زیرا که هرچه رسول صلی الله علیه و آله گفته باشد از کلام حق گفته باشد زیرا که هرچه رسول گوید صدق و حق است کما قال و ما
ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و حدیث که رسول گفته باشد البته از کلام و وحی الهی گفته باشد چنانچه آیه بر این ناطق است
و الذین کفروا بآیاتنا الآیه هرچه بآیات و حدیث ایمان ندارد و هرچه رسول گفت بحضور صحابه گفت و هر قضیه صحابه روایت میکند
چیزی مخالف و چیزی موالف و لفظ ابوبکر که گفت ان لی شیطان یعترینی چون قول وی این باشد جایز الخطا باشد شاید که امت رسول
اقتدا بجایز الخطا کنند که ازیشان چندین خطا و زلل از شیوخ در وجود نیامدی و حق باطل نشدی و ظلم و فساد در عالم افشا نشدی و خلق عالم گمراه
نشدندی و عالم خراب نشدی نکته اسحق بن جعفر گوید که اعمش گفت از خیار التابعین ده کس پیش من گواهی دادند که براء بن عازب میگوید
و تبرا میکنم و بریم از دنیا و آخرت از آنکه بر امیر المؤمنین علی علیه السلم تقدم کردند یعنی شیوخ و اعمش با آخر این کلام این بود که انا مع بری رجال بلاد نکته
عبد الله عباس علیه السلم گفت روزی با عمر میرفتم او آزرد و واقعی برخواند که در شأن امیر المؤمنین علی علیه السلم نازل شده بود در وی نگریست و گفت
ان علیا احق بالامر من الجماعة و بر علی ... صاحبکم احق بهذا الامر پس عبد الله گفت من گفتم چرا حق وی از وی منع کردی گفت ما خایف
بودیم که عرب بر وی جمع نیاید زیرا که هیچ قبیله نبود الا علی کسی از ایشان کشته بود و عبد الله گفت خدای عز و جل وی را مقدم کرد نمیخواستند که ایشان
انتقام آن کنند و مع هذا قتل وی باجازت خدا و فرموده رسول بود نه بارادت خود پس عمر گفت ما وی را کودک میدیدیم و میشمردیم از این
سبب بود تاخیر وی عبد الله گوید چون پیغمبر سوره برائت بوی داد و بموسم فرستاد وی را کودک نشمرد و همچنین فاطمه علیها السلم بوی داد
و همچنین رایت خیبر بوی کوچک نشمرد و چون وی را بیمن فرستاد کوچک نشمرد و از این نوع بسیاری شمرد عمر گفت ما فعلنا ذلک عن
عداوة و لکنا خفنا الا یجتمع قریش و العرب و العجم بجز آنکه هیچ کاری بمشورت وی نکنیم و دیگر عمر گفت لو ادرکت سالما مولی
ابی حذیفة ما یخالجنی فیه شک و سالم مولی زن بود از انصار و وارث وی آن زن و همچنین گفت لو ادرکت ... عبد
القیس لملتها الیه یعنی الجادو و العبدی مرد آنست که ایشان را خلیفه گردانیدمی ابوبکر گفت الائمة من قریش عجب کار است که
که عمر طرفه است گفت یا ابوبکر و نیز عمر روزی گوید کار خلافه برای سالم و روزی برای جادو و عبدی روزی برای هر کس باشد تا شوری
انداز و بهر کدام که معصیت بود بدیگری محطی بود تا اسب را ازین سخنان رسد که دیگر عبدی و روزی خلیفه خوانند که مثل امیر المؤمنین علی علیه السلم

حی و قایم ایستاده و او را بگذارد و خلاف بالم جویت کنند یکبار بجا دو دهند و با سوری انداز دکه ام سلم و اریم ازین اقوال فاعتبروا یا اولی الابصار
تا بدان که بعد از شیوخ بدید آمد که ایشان در باب قول صادق نیستند و مخذولان راه خدا یا بر کشیدند و ایشان زاغی کردند پیغمبر خدا فرموده
که شیوخ محافظت کنند الا فرمود که احفظونی فی عترتی فانهم خیار صحابی مؤمنان را بر اصحاب برگزیده و از مؤمنان اهل بیت را برگزید زیرا
که ایشان امان آسمان و زمین اند زیرا که دنیا بنور ایشان آراسته است القصه بنده که مصنف است شهادت خلیفه وقت ابو بکر را شاید
کرد خاصه بنسب خصم که قایل بخلافت وی اند در دو قول که گفته است بنده مصنف را بغایت خوش آمده است چنانکه خود انصاف
داده است برادران خود یکی گویان لی شیطانا یعنی میگوید که شیطان بمن می آید اگر راست گفتم خود نیک و از من فرا گیرید و اگر در آن بلغزم
مرا براست گیرید می بینید بغایت خوب گفته و یکی دیگر آنکه گفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم اگر مصنف را از وی هیچ سخن
قبول نباید کرد باری این دو قول که گفته است باید که حکم نیکو گفته است که بر شیطنت وی و علی بخفی گواهی داده که خلافت از آن من نیست الا حق
امیر المؤمنین علی علیه السلم است بقول و علی فیکم بخاصیت اگر هیچ قبول نکنند باری این دو کلمه را بجان و دل قبول باید کرد و بدین قول که صحابه اختیار
کردند بر خلافت وی و وی خود را از خلافت معزول میکند پس اختیار نیز نموده باشد بر خصم که او را باختیار قبول کردند و از کلام
وی معلوم میشود که امامت وی از قبل امت بود و حق تعالی گفت و ما کان لهم الخیرة و اختیار را از ایشان برداشت و نیز وی گفت من اگر
بهتر نیستم و این لفظ شامل هر اصحابی باشد و باید که هر اصحابی از وی بهتر و عالمتر باشد و بزرگتر و چون چنین بود وی مخذول بود بقول وی که گفت
مرا براست گیرید پس تقدم وی بر امیر المؤمنین علیه السلم باطل است بر قول و فعل وی اگر گفت شیطان بمن می آید و دویم میگوید که من از شما بهتر نیستم
و سیوم گوید که علی علیه السلم بدین کار اولیتر است اکنون باین کلام خلافت وی بر حق نیست پس تقدیم وی باطل باشد خاصه که وی گوید و علی
فیکم یعنی علی علیه السلم مستحق این کار است و مستعد این امور و صاحب حوایجات و حاضر است و در میان شماست او را اختیار کنید کلا چه
گفته شد بغایت مناسب بود بوقت تسلیم را داد و وادان منفعت است چون خود بلفظ خود گوید من از صحابه بهتر نیستم تو صاحب ا
شوم باز چنین معتقد رسد که گوید ابو بکر فاضلتر است وی گوید اقیلونی چون عمر بخود اقتدا کند که من از زیدی چون صاحب علت که مید
چون دیگری گوید که وی فاضلتر است این بیت بغایت مناسب حکیم ثانی فرماید بیت الخ او را بسر حیدر همخوان امیر در ره معنی ندارد
کفش قنبر داشتن فضلی چنین باید که رسول صلی الله علیه و آله در حق او گوید حادث الاخ و صاحب الرایت قال کان رسول الله
صلی الله علیه و آله جالس بین جمیع الاصحاب فقال اذا ادم فی علمه و نوح فی فهمه و ابرهیم فی خلته فلم یکن باسرع
من ان طلع علی و قال ابو بکر یا رسول الله اقست رجلا بثلاثة من الرسل بخ بخ لهذا الرجل من هو یا رسول الله صلی الله
علیه و آله فقال الا تعرفه یا ابا بکر فقال الله و رسوله اعلم قال ابو الحسن علیه السلم و قال ابو بکر یا ابا الحسن و این مثلک
و عن ابی لیلی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله سیکون من بعدی فتنة فاذا کان کذلک فالزموا علیا فانه الفاروق
بین الحق و الباطل و عن عبد الله ابن عمر قال قال رسول الله من فارق علیا فقد فارقنی و من فارقنی فقد فارق
الله و عن عبد الله ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله فقال یا محمد سل من ارسلنا من قبلک من
رسلنا علی ما بعثوا قالوا علی نبوتک و ولایة علی ابن ابی طالب علیه السلم قبول کرده پس نواصب را رسد که آسیب ابن دونان
عالی شان کنند که ایشان تقلیدی اند بنیاد در زمین سخت باید نهادن تا دیر ماند و بنیاد بر زمین شوره سایه نهادن که زود خراب شود چنانکه
شاعر فرماید گر اعتقاد نداری خراب کردی از آنکه بنای سست کند خانهای سخت خراب در اعتقاد قوی در دین انداک مترس که کوه را
نرسد هیچ آفت از سیلاب اعتقاد بدین خاندان داشتن واجب است چنانکه شیوخ دشمن روی دوست بودند و در عقب دشمن خلافت

ازان

ایشان درست نشد کلام حق و نه بحدیث رسول خدای و حکم خدا و رسول را بدان رد روند و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الکافرون عجب کاریست که اختیار خلق جاریست و اختیار خدا و رسول باطل پس حقیقت نیست خلافت ایشان که بر حق بود
لاجرم دولت پنج روزه اختیار کردند و عز باقی رد و دولت باقی و بهشت که ملک ابد است را کردن از آن بود که ایمان و اعتقاد ایشان
با خدا و رسول و آل او درست نبود بر ملت انا وجدنا آباءنا رفتند الا بحیلی اصحاب نتوانستند کردن بحضرت رسول از بیم تیغ ذو الفقار
در حصار لا اله الا الله محمد رسول الله گریختند و چون پیغمبر بخت سرای آخرت خرامید از حصار بیرون آمدند و کینهای دیرینه بر رواج
با اعراب افشا کردند و آنچه مقدور بود میکردند و آنچه مقدور نبود وصیت بدیگران میکردند اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون
بیت دانی که اند اولئک اصحاب نار هم فیها و خالدون مع الحسرة و الندم در حسرت و ندم باشند روز قیامت دشمنان آل محمد
حکایت در خبر است که جمعی ثقات چون اسکندر بظلمات رفت و جماعتی با وی بودند ایشان را در ظلمات مراد حاصل نشد گفتند اگر ما
نزد آشنایان یا بملک خود رویم ما را ارمغانی و تبرکی باید که از برای دوستان ببریم چیزی نبود دست در تاریکی میکردند هر چه بدست
ایشان در می آمد بر میگرفتند چون از ظلمات بیرون آمدند و بیک منزلی شهر خود رسیدند با خود گفتند ببینیم که چه چیز برگرفته ایم چون باز
کردند همه سنگهای لعل بود و عجب ماندند آنکه برنگرفته بودند حسرت و ندامت میخوردند که چرا ازین سنگها برنگرفتیم و آنکه برداشته
بود بحسرت و پشیمانی میرد که چرا بیشتر برنداشتیم حال منکران روز قیامت همین مثل خواهد بود آنچه ایمان نیاوردند پشیمان باشند
که چرا ایمان نیاوردیم و شیوخ بر همین منوال بوده باشد فردای قیامت خاسر و زیانکار و پشیمان که چرا با اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله
و علی دشمنی کردیم و خاطر مبارک ایشان را رنجانیدیم و ندانستیم بد کردیم محبان آل محمد گویند دریغ و صد هزار دریغ که سر و جان و مال فدای
این خاندان نکردیم در ظلمات دنیا بیرون رفتند که تاریک و آن زندان مؤمنان است لاجرم ظلمات باشد و چون مردمان از ظلمات
دنیا بیرون رفتند و بیک منزلی که القبر اول منزل من منازل العقبی و آخر منازل من منازل الدنیا چون فرود آیند
لاجرم پشیمان باشند عن جابر بن عبد الله الانصاری رحمة الله علیهما قال کنا عند النبی صلی الله علیه و آله فاقبل
علی ابن ابی طالب علیه السلام فقال رسول الله قد اتاکم اخی ثم التفت الی الکعبة فضربها بیده ثم قال
و الذی نفسی بیده ان هذا و شیعته هم الفائزون یوم القیمة ثم قال انه اولکم ایمانا معی و اوفاکم بعهد الله
و اقومکم بامر الله و اعدلکم بالرعیة و اقسمکم بالسویة و اعظمکم عند الله مزیة ثم قال و نزلت فیه هذه الایة
ان الذین امنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة و کان اصحاب محمد صلی الله علیه و آله الی علی بن
ابو طالب اذا اقبل علی علیه السلام قالوا قد جاء خیر البریة و عن الحسن بن علی العسکری عن ابائه علیهم السلام
عن جده رسول الله صلی الله علیه و آله انه قال لعلی بن ابی طالب یا علی کلم الشمس فانها تکلمک قال علی علیه السلم
علیک ایتها العبد المطیع لله فقالت الشمس علیک السلام یا علی یا امیر المؤمنین و امام المتقین و قائد الغر
المحجلین یا علی انت اول من تنشق عنه القبر بعد محمد ثم انت فسجد علی و عیناه بالدموع فانکب علی النبی صلی الله علیه و آله
فقال اخی و حبیبی ارفع راسک فقد باهی الله بک اهل سماواته عن ابی مریم قال سمعت عمار بن یاسر رضی الله عنه
یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول یا علی ان الله تعالی جل جلاله زینک بزینة هی احب منها
زهدک فی الدنیا و بغضک الیها و حبب الیک الفقراء فرضیت بهم اتباعا و رضوا بک اماما یا علی طوبی لمن
احبک و صدق علیک فاخوانک فی دینک و شرکاؤک فی جنتک و اما من ابغضک و کذب علیک فحقیق علی الله

تعالی یوم القیمة ان یقیمه مقام الکاذبین اگر این سابقه بعد از آن در حق شیوخ گفتی مگر نه اصحاب گفتندی که ایشان شریک‌اند با پیغمبر
چنانکه موضوع کرده‌اند که در حق ایشان پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که من چند شتم که بعد فرستاده اند عمر کو چنانکه پیغمبر را عمر
عمر لایق این کار بودی از بهر آنکه گفت لولا معاذ هلك عمر سعد ایشان گذشته است از بجمی که نه اصحاب گویند که ایشان وزیران رسول بودند
اگر وزارت ایشان بمشارکت نبوت بود پس این قول کفر محض باشد و اگر وزیر بودند بکفایت کردن امور نصرت دین و بقیام کردن بجز بهها
این نیز نبود زیرا که ایشان بهر جا که رفتند خوار و مقهور باز گردیدند خاصه که رایت خیبر که ابو بکر را اول که برداشت شکسته و مخذول باز گردید ثانیا
عمر برداشت همچنان مخذول و بیحرمت باز گردید و نام ایشان در هیچ جنگی نرفت الا که سیهزم الجمع و یولون الدبر بودند و بار سیوم امیر المؤمنین علی علیه السلام
رایت بدست خیبر گیر گرفت و توجه بحصار کرده قلعه را خراب کرد و مرحب را بکشت و از همه قسم نعمتی بدست آورد و نصرت و فیروزی
بر گشته لشکر اسلام را آن فتح موفق گردید و حق تعالی سستی کردن ایشان در هر جا که میگوید و ذکر گریختن و ذکر نفاق که اصحاب ایشان بودند بیشتر
رفت از جمله خلق میگریختند و خلل کار اسلام میکردند هر جا که در قرآن ذکر نفاق رفت شریک بزرگتر شیوخ بودند و حق تعالی میفرماید که فاعف
عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ از آن نفاق ایشان توبه نکردند و بدان نبردند و حق تعالی
از آن جهت نمود که با ایشان مشورت کن مبادا که کیدی کنند و غدری اندیشند و تدارك کردن نه بوجهی ساوی که می آمد ایشان را حاجت
بمشورت نبود و الا در کاری که او را از انکار وحی بدیا آمدی مشورت آن کار با خدا انداختی تا حق چه فرماید و خود می گوید که من بهوای نفس خود
سخن نگویم الا بوحی خدای تعالی قال وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ احتیاج بمشاورت شیوخ نبود او را الا
فعل و کید ایشان سیاست رسول را گفت که مصلحت روزگار با ایشان در ساختن است و ایشان از امور دین و دنیا هیچ خبردار نبودند
و نادان مطلق بودند الا میکالید حق تعالی جل جلاله مکارم اخلاق آنحضرت می آموخت از هر نوعی و بمشورت شیوخ محتاج نبود قال الله تعالی
وَلَوْ كُنتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ چه محتاج بدیگران باشد اما ایشان نه در بند دین بودند بلکه در بند پادشاهی بودند چنین
بود که ایشان مرغوب نبودند مردم را و رسول را بل طمع المال و خلافت و بطشان خوف من سیف علی علیه السلام حق تعالی خلق را
بدوستی علی ابن ابی طالب علیه السلام آزمایش کرد و سؤال از امامت او خواهد بود وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْئُولُونَ مَا لَكُمْ لَا تَنَاصَرُونَ
چون سوال خلایق اول از ولایت و محبت وی خواهد بود واجب باشد مارا چنین کسان رفتن تا نجات ابد یابیم انشاء الله تعالی
روایت کنند از علقمه بنی هاشم قال صلی بنا رسول الله صلی الله علیه و آله صلوة الصبح ثم التفت و قال رأیت البارحة
عمی حمزة و ابن عمی جعفر بین ایدیهما طبق من نبق یأکلان فلما تحولت النبق رطبا ثم تحولت الرطب عنبا بقدرة
الله فقلت لهما ای الاعمال وجدتما افضل قالا الصلوة علیك و حب علی بن ابی طالب علیه السلام و سقی الماء
و اطعام الطعام ناقلان اخبار و ناقلان آثار روایت کنند از علقمه که یکروز رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در محراب رسالت
پشت سیادت بمسند سعادت باز داده چهره والضحی آراسته طره واللیل اذا سجی پیراسته مهاجر و انصار منتظر ترجمان زبان و ما ینطق
عن الهوی که لعل را بیرون می آورد و کدام در بر صحرای منهج خواهد برگ زبان بیان و ما ینطق بحرکت در آورد و گفت دوش عم
سید الشهدا و ابن عم جعفر را علیهم السلام بخواب دیدم که در بهشت با حور و در قصور بهشت سیر میکردند و از میوه بهشت میخوردند و آن میوه
بقدرت الهی نبق شد یعنی کنار و آنگه رطب شد گفتم یا عم و ای ابن عم از عمل کدام را فاضلتر یافتید چه عمل بفریاد شما رسید و رستگاری شما
در کدام اعمال بود گفتند یا رسول الله صلوات فرستادن بر تو و آل و امجاد تو و درویشان را طعام دادن و تشنگان را آب دادن
و امیر المؤمنین علی علیه السلام را دوست داشتن از همه عملها فاضلتر بود و با بیت قرآن و احادیث دلالت میکند بر دوستی علی و فرزندان او

علیهم السلام علی را دوست نداری اگر روزه دار باشی که دوستی علی ایمانست و دشمنی او کفر و عدوان قوله تعالی لا یحبك الا مؤمن تقی و لا
علیه السلام علی را دوست یبغضك الا منافق شقی حق تعالی مودت ایشان واجب گردانید و اول کسی که بر مرتضی علی علیه السلام بیعت
کرد عمر بود و در روز غدیر هم وی بود که تقدم نمود و با صحاب بعلت آنکه مردم دیر اکاره بودند عجب که خدا و رسول را کراهت نباشد بر امام
علی و تقدیم وی برانت و قریش و عرب کراهت دارند و کراهت ایشان را اعتباری نیست و اراده و کراهت خدا و رسول صلوات الله علیه
را اعتباری هست و عمر گفت در حق خویش شش تن را از اهل شوری إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ فِيكُمْ مَا بَقِيَ مِنْكُمْ أَحَدٌ وَفِيهِ نَعْلَتُكُمْ عَلَيْهِ
معاویة بن ابی سفیان و عمرو بن العاص لمکرهما و دو تهمان مع هذا معاویه از قبل وی والی شام بود و در حق عثمان گفت یا
عثمان فوالله لو ... خیر منك عندی و انت من اهل النار و با زبیر گفت انت کافر الغضب و مؤمن الرضا و با
و با طلحه بن عبید الله گفت من ترا دوست ندارم و نه تو مرا بودی که قصد خطبت ازواج رسول صلی الله علیه و آله کردی ما کان لکم ان
تنکحوا ازواجه من بعده ابدا در حق تو آمد و با سعد وقاص گفت انك الفارس فی هذه الامة فی الحیاك و با عبد الرحمن
گفت تو عاقل و فصیح نیستی و با امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت ما انت فوالله یا علی لو وزن ایمانك باهل الارض لرجح
پس گفت اذهب یا صهیب و صل بالناس فان مضت ثلثة ایام و رضی خمسة و ابی واحد فاضربوا عنقه و ان ابی
اثنان فاضربوا اعناقهما و ان مضت ثلثة ایام و لم یجتمعوا علی کل شیء واحد فاضربوا اعناقهم و لید عمر گفت
عمر خلیفه را شناسی در ان میان یکی گفت عثمان لایق باشد با زنشست گفت عمر بطریق انکار بر عثمان و خلاف وی گفت فکیف بحب اهل
المال یکی طلحه را گفت شاید بود عمر گفت کیف تستخلفون رجلا کان اول شیء نحله رسول الله صلی الله علیه و آله اعطاه
فجعلها فی مهر یهودیة دیگری گفت علی را خلیفه کنیم گفت انکم لا تستخلفونه و لو انکم استخلفتموه لاقامکم علی الحق و ان
کرهتم عجب که برغم خصم رسول متوفی شد و این شش تن را راضی نبود و از ایشان چیزی صادر نشده بود که مستحق قتل باشند از زنا یا قتل
نفس بغیر نفس یا سعی در فساد زمین یا مثل آن و عمر در مرگ رخصت داد بقتل ایشان در نظر عاقلان و این حالها مشاهده کنید یعنی با عقاب
اگر گویند حکم وی بقتال بعد از سه روز بود و حکم خدا و رسول بطلان وارد نشده و من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون
مگر خصم گوید این حکم با فراعنه یا قیاصره یا نار ... بودند حکم خدا ... چون عمر دیوان بنهاد دفتر بخوات بیاوردند اول جریده نام علی علیه السلام
نوشت پس حسن و حسین علیهما السلام را و برای هر یک پنجهزار دینار نوشت بعطیه هر ساله جمعی گفتند که چرا ابتدا بخود نکردی گفت نام خود
درمیان ننویسم تا دور زی بر آمد صحیفه بخوات و نام علی و حسین و حسن علیهم السلام را از آنجا که صدر صحیفه بود محو کرد و وظایف ایشان
محو کرد و گفت اگر ایشان این وظایف مال بستانند و مرفه شوند و ایشان از اسطر گیرند و خلافت و میراث رسول طلب کنند باید که
علی الدوام از گرسنگی قوت و هوس ندارند تا منکوب باشند امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت اعمر انشدك بالله حین کتبتنی
فی صدر احسانك بیدك الصحیفة تکتب بعدها من حسابك قال اللهم نعم قال الحمد لله الذی لم یمتنی
حتی رایتك تمحو احسانك بیدك گویند که صحیفه بخوات و نام حضرت بجای خود نوشت اما وظایف از ایشان
منع کرد و نگذاشت که بایشان رسانند چون حال چنین بود معلوم باشد که هر چه ایشان را مراد بود میکردند زیرا که منافقی چند با آن کس مردم را
جمع شده بودند از برای حکومت و پادشاهی تا مال مردمان بناحق بستانند و هر چه خواهند چنان کنند زیرا که امیر المؤمنین علی علیه السلام خلافت
کردی و نگذاشتی که منافقان بر مسلمانان حکم کنند هر جا صالحی متقی بودی که از حلال پرهیز کردی که مبادا حرام با آن باشد از آن اجتناب
کردی و نه وزارت و امارت بردان بامان گذاشتی که چنین بر اجتهاد در دین بنهادی و متعاد عزم که ... کرده و علف ...

کردیعنی اسپ را تا چارپایان دیگران درانجا نروند و علف نخورند و علف زار را بصحرانشینان فروخت و زر بستد و بمنافقان و مرتدان
قسمت کرد و عمار بن یاسر صاحب پیغمبر صلی الله علیه وآله را برنجانید و جفا کرد و حال آن بود که عمار روزی در مسجد رسول خدا علیه التحیة والثنا
عثمان علیه اللعنة والعذاب بر سر منبر پیغمبر برآمده بود بر عثمان لعنة الله علیه رو کرد و گفت تو مستحق این مکان و این جا نیستی خجل شد و از
منبر بزیر آمد و عمار پیر دین دار را چندان بزد که گفتند عمار مرده است و پیغمبر در شان عمار گفت که عمار مع الحق مع عمار یدور
حیث ما دار فاذا افترق الناس یمینا و شمالا فانظروا الفرقة التی فیها عمار فاتبعوه فانه یدور مع الحق زدن
چنین شخصی که بدین صفت باشد جز فسق و فجور و ظلم نباشد و عصیان خدا و رسول ذلک بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم
زیرا که رسول زکوة مال خر بر ده ملک نهاده بود و امیر المؤمنین علی علیه السلام خر بکلام کار نکردی و سنت رسول صلی الله علیه وآله نه چون شیوخ
که بی بدعت رفتندی زیرا که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمود کل محدث بدعة وکل بدعة ضلالة وکل ضلالة مصیرها الی النار
باکی نیست که بازگشت ایشان بدوزخ خواهد بود چرا که هر بدعتی که در دنیا نهادند فعل شیوخ بود و در خلافه خویش یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام
مقدور نبود که بدعت شیوخ را باطل کند الا با اهل بیت چند و محبان که ایشان خدا و رسول بود منافق کردی واجب و سنت رسول صلی الله علیه وآله
اگر خواستی که یک بدعت ایشان باطل گرداند نتوانستی زیرا مردمان شب و روز نگاه و نگاه مصاحب امیر المؤمنین علی علیه السلام بودند
تا وی یک سخن نا واجب در باب شیوخ بگوید یا عداوت ایشان اظهار کند یا بدعتی که ایشان نهاده اند بگرداند تا ایشان بدان بهانه یعنی
که او مذهب شیخین میکند با آنحضرت عداوت آغاز کنند و بروی بیرون آیند لا جرم مرتضی علی بخیر و شر حدیث ایشان آغاز نکردی و اگر
از وی احوال آن مردودان پرسیدندی الا بحسن خیر نگفتی تا بگروه که هیچ است که نماز تراویح که عمر علیه اللعنه ابداع کرده بود اگر نهی کند رجا
شمشیر باکشیده شد که سنتی که عمر نهاده است تو از آن برطرف میکنی امیر المؤمنین گفت که این سنتی که عمر بنیاد نهاده است نماز چاشت که
حضرت عمر بنیاد کرده بود حضرت نتوانست که از آن نهی کند و قبول آن نکردند با ایشان گفت که پیغمبر این هر دو را نهی کرده است تراویح را
بجماعت الا که پیغمبر فرمود یا ایها الناس ان الصلوة فی اللیل من النافلة جماعة بدعة وصلوة الضحی بدعة
فلا تجتمعوا لیلا فی شهر رمضان فی النافلة ولا تصلوا صلوة الضحی فان قلیلا فی سنة خیر من کثیر
فی بدعة وضلالة سبیلها فی النار اینهمه حدیث که با ایشان خواند قبول نکردند امام گفت شما دانید چون سخن من نشنیدید
رسول نشنیدند عقوبت این رد کردن شما است مرتضی علی علیه السلام بهزار تدبیر ایشان را ساکن گردانید نکته فی المثل در خبر است
که در خلافت امیر المؤمنین علیه السلام کشتی طلحه بن عبید الله و زبیر بن عوام بر میل امام رفته بودند چون بدرون رفتند و سلام
کردند امام جواب باز داد و چون بنشستند مولانا آن چراغ که میسوخت بنشاند و قنبر را فرمود که چراغی دیگر بیار و فروز قنبر بفرمود
عمل نمود و بعد از آن طلحه گفت یا علی این چه معنی بود که چراغ اول را بنشاندی و دیگر برابر کردی امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت که اول
مرتب حساب بیت المال مینوشتم و در چراغ روغن بیت المال بود بر من حرام بود بروشنائی آن نشستن و با شما حرف گفتن
بواسطه آن چراغ را بنشاندم سخنی و حرفی که داشتند گفتند و شنیدند و بیرون رفتند با یکدیگر گفتند شخصی که چنین زندگانی میکند
و ملاحظه حلال و حرام مینماید پس با ولایت خواهد داد و با بسکه من کلان سپرم که زکاهی ندهد ما را فکر کار و مصلحت روزگار خود پیش باید
کرد که چنین که ما این مرد را می‌بینیم کار ما مشکل خواهد بود مصلحت آنست که برویم و عایشه را فریب دهیم و بحرب مرتضی علی علیه السلام باشد
که وی را علاج کنیم و مهم خود را کفایت گردانیم و طلحه را در خاطر چنان بود که عایشه را بعقد در آورد و ندانست که خدای تعالی نهی کرده بود
از آنکه زنان پیغمبر را جمیع برامت پیغمبر حرام کرده بود قوله تعالی وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تَنْكِحُوا

أَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا ازینجاست کاین فعل و رد و ثنت که از عشره مبشره است بهشت میرود و از انجا بر خواستند و ملامت فتنه
و عایشه را از راه بردند تا او را بجنگ امیر المؤمنین علی آوردند که آن قصه در مقام خود مذکور شود و حال آنکه عایشه مردم تحریص میکرد بقتل
عثمان و بعد از ان بحرب مولا آمد که خون عثمان میطلبم زیرا که شریف حلقی بود و طلحه و زبیر در پیش قوم ایستادند بقتل عثمان مردم را تحریص
نمودند کوشیدند تا انرزو در ابتیل او کردند و امام الجن والانس را از و نزاد او خام مردم نخلستان مدینه تشریف برده که آنحضرت را
بسیار منت می آوردند بعد از ان که مولا را یافتند اول کسی که بیعت کرد طلحه و زبیر بود و عن ابی سعید الخدری رضی الله
عنه انه قال حین نزلت هذه الایة بغدیر خم الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام
دینا فقال رسول الله صلی الله علیه وآله الله اکبر علی کمال الدین واتمام النعمة ورضا الرب برسالتی و
الولایة لعلی ابن ابی طالب علیه السلام ثم قال اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من
خذله عن مجاهد عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله علی منی مثل راسی من بدنی شخصی که پیغمبر صلی الله
علیه وآله در حق او گوید که امیر المؤمنین علی علیه السلام از من چون سر است بر بدن من شخصی که بدین مرتبه باشد بزرگوار کسی باشد الا جمعی
که با ایشان بیعت کردند به گروه بودند و قومی از طمع مال بود و قومی از خوف و قومی خود اعادی بودند لاجرم کار دین مهمل ماند
سابق پادشاهان که بودند چون بر تخت مملکت و جهانبانی می نشستند اول علما و فضلا را حاضر کردی و بحث علم و دین و ملت کردی و مناظره
فرمودی که کدام ملت و دین حق است که بران طریقه باشند و آن مذهب را رواج دهند و آنکه پی عمل و عدالت روند که سیرت
پادشاهان جز عمل نیست سلطان محمود چنان معتقد بود که فردوسی شصت هزار بیت انشا کرد و نام شیوخ قطعا ایراد نکرد و خوب گفته است
فردوسی   نبی و علی دختر و هر دو پور   گزیدم و زان دیگرانم نفور   ابا دیگران مر مرا کار نیست   جز این در مرا هیچ گفتار نیست   برین
زادم و هم برین بگذرم   چنان دان که خاک ره حیدرم   و سلطان محمد اولجایتو خدابنده علمای عصر را حاضر کرد و جمله جمع شدند بحضرت
سلطان محمد ببحث و مناظره و مباحثه نمودند و شیخ زاهد عالم فاضل متقی دانشمندین قدوة العلماء العصر جمال الملة والدین ابن مطهر
حسن الحلی که معتمد علیه پادشاه روی زمین سلطان محمد اولجایتو خدابنده بود و ایشان معادی اهل بیت بودند میخواستند که مذهب حق
طاهرین را منسوخ کنند لاجرم چون پادشاهان دینی پی دین حق بودند و عادل بودند نعمت فراخ بود و عالم آرمیده بود و شنیده در روزگار
کاوس و افراسیاب که ایشان کافر بودند همه روزه جنگ بود در میان ایشان و عادل نبودند حال چنانست که شنیده و خاطر نشان
کسان بر منصور چهل سال است از هجرت سید پادشاهی نیست و امرا که هستند همه در پی مال و منال و رعیت بر دین باطل لاجرم در دنیا
ظلم فراوانست و چون عوام الناس بر دین تقلیدند لاجرم را بها را امن و قحط و تنگی هر دیار پدید آید و خیر و برکت بر گرفته شود و نماز
که میگذارند بر حق نمیگذارند لاجرم را بها دعای ایشان مستجاب نیست از بهر آنکه بغض آل رسول در دل دارند دعای ایشان
در محل قبول نمی آید چنانکه آن حدیث از پیش رفت لم اسمع نداه و دین ایشان بنیاد ندارد که دین ایشان محکم نیست تا تمام
دیار ظلمت ظلم گرفته است اینهمه از شومی شیوخ است که از دین حق برگشتند و بنا حق رفتند چون محمد بن حسن صلوات الله علیه
ظاهر شود جمله پی دین حق روند از عمل بدی دین حق آشکار گردد و ظلم در دنیا منقطع گردد خیر و برکت قدم امام عادل باشد و
رعیت که دین تقلیدی رها کرده باشند با دین حق آمده دوستی آل محمد در دل و جان داشته باشند دشمنان ایشان هلاک
باشند انشاء الله نزدیک است چون زحل هبوط شود در خانه مشتری قران کند در سال میزان و شش کوکب در خانه جمع شوند
که اگر بمنت بودی طوفان بودی و این در منقصه و چهل و پنج یا چهل و هفت بیرون نخواهد بود و چون خلق از پی دین حق روند خیر و برکت

در دنیا باشد و چون اهل عالم در پی دین باطل افتادند و روزه و خیرات ایشان بعضی قبول در نمی آمیا زانست که ظلم در دنیا شایع فراوانست
کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله کالملت ظلما و جورا چون ظلم بکمالست و دین درست نیست از انست که دنیا خراب شده است
زیرا که شیوخ حق اهل البیت را باز گرفتند از خمس و مانع زکوة شدند و منع زکوة کردند و از فقرای صادق و منافقان کاذب را بدوست
گرفتند و دوستان خدا را مخذول و مقهور کردند و جمعی ذلیلان حق و دشمنان آل محمد را گرامی کردند و این ظلم از ایشان بنیاد گرفته است
و عالم بشومی ایشان خراب شده که از کلام حق اعتقاد غافل بودند و تصدیق حدیث رسول کردند چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که الناس
کلهم هالکون الا العالمون والعالمون کلهم هالکون الا العاملون والعاملون کلهم هالکون الا المخلصون
والمخلصون علی خطر عظیم چون مخلصان در خطر باشند دیگران از احال چون باشد اما شیوخ حدیث چنین فراموش کردند لاجرم
نور محمدی سر بگریبان چنگیزخان بر آورده و آنک زاده یازده میستاندند و خمس که از دولت آل محمد منع کردند تیمور و بنی حجاج میستانند و حق سادات
خود در گردن شان مانده است با بقیات ادا کنند زیرا که شیوخ بغداد خراج بنیاد نهادند این از آنست که دین نو هست بقوام نیست چون حق اهل
بیت فرو گرفتند باری معاینست که در دین رسوخی نشد و بر همان طریق که پیغمبر فرموده بود دیگر کردند و چنین کتاب از بخش کرایشان درین کردند
نقض ان بنیاد نهادند باب هفتم در ذکر منقبت مرتضی علی علیه السلام و این دلیلست بر آنکه وصی پیغمبر بود عن جابر انه قال رسول الله صلی الله علیه و آله مکتوب
علی باب الجنة محمد رسول الله کذلک قد قرت عینی بما اکرم الله به اخاک و وصیتک وامام امتک علی ابن
ابی طالب فقلت اکرم الله اخی وامام امتی فقال الم تعبأ بعبادته البارحة ملکه و حملة عرشه فقال یا ملائکتی انظروا الی
حجتی فی ارضی بعد النبی اخی رسول الله قبل ان یخلق السموات والارض بالفی عام چون نام پیش از اهل آسمان و زمین بدو هزار سال
مکتوب بود پس او بهترین خلق باشد بعد از رسول صلی الله علیه و آله و منافقان و اعادی انچنین ذات و مظهر را گذاشته و از پی شیوخ رفتند
که ذکر ایشان در قرآن جز بنفاق مذکور نیست عن سلمان الفارسی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله کنت انا و علیا نورا
بین یدی الله تعالی ناطقا یسبح الله ذلک النور و یقدسه قبل ان یخلق السموات باربعة عشر الف عاما فلما خلق الله
تعالی آدم رکب ذلک النور فی صلبه فلم یزل فی شیء واحد حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب فجزء انا وجزء علیا
عن الامام جعفر الصادق علیه السلام قال قال رسول الله اتانی جبرئیل علیه السلام و قد نشر جناحیه فاذا فیهما
مکتوب لا اله الا الله محمد النبی و مکتوب علی الاخر لا اله الا الله علی الوصی عن ابی سعید الخدری رضی
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من احب ان یلق الله وهو عنه غضبان فلیبغض علیا و من احب ان
یلق الله وهو عنه راض فلیرض علیا فاطمة قالت کنند بشام لذتیا از ابن سیرین که گفت ابو سعید خدری این حدیث آورد
گفت که ابوبکر فدک از حضرت فاطمه باز گرفت و ابوبکر عطای وی از بیت المال باز گرفت و تا زنده بود هیچ نوی نداد عن ابی بکر
مردویه اصفهانی در مسند خویش ایراد کرد عن رسول الله صلی الله علیه و آله انه قال علی منی بمنزلة راسی علی جسدی
وعن ابن عباس رضی الله عنه قال لما قتل علی بن ابی طالب عمرو بن عبد ود دخل علی النبی و سیفه یقطر دما فلما
رآه النبی کبر وکبر المسلمین فقال النبی صلی الله علیه و آله اللهم اعط علی ابن ابی طالب علیه السلام فضیلة
لم تعطها احدا قبله ولا بعده فهبط جبرئیل ومعه اترجة من الجنة فقال له ان الله عز وجل یقرئک السلام
ویقول لک بهذه لعلی ابن ابی طالب علیه السلام تدفعها الیه فدفعها الیه فانفلقت فی یده فلقتین فاذا فیها حریرة مکتوب
فیها تحفة من الله الطالب الغالب لعلی ابن ابی طالب صفت محاربت وی این منزلتست نه چون دیگران صفت محاربت وی را

این

این منزلتست که ایشان از کرمصاف رفتند قوله تعالی سیهزم الجمع ویولون الدبر و از جهاد گریختن ایشان مشهور است در آن میگریختند
که دین حق را بتر کردانند و پیغمبر را مخذول کنند و شیوخ که در جهاد بودندی چون بید لرزیدندی و بر لشکر رسول صلی الله علیه و آله وهن انداختی و قوم را
بمیل کردندی ابوبکر مفته شیرازی گوید که اول کسی که در جنگ احد گریخت عثمان بود و حمزه سید الشهدا را شهید کردند وهن در اسلام ظاهر شد
ابنای جمله از وی بود و چون میان عثمان و یهودی دعوی افتاد و عثمان حوالت بقاضی یهودان کرد و جهود حوالت بمحمد کرده و برسول راضی نشد تا آیه
آمد لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما زیرا که محمد صلی الله علیه و آله رسوی عثمان کرد فتنی ایشان عمدا بمحمد صلی الله
علیه و آله نداشتند الا بطمع خلافت و امارت در دنبال پیغمبر صلی الله علیه و آله ایستاده بودند و برخم ذوالفقار حیدری بود عن ابی بکر
مردویه اصفهانی فی مسنده الی رسول الله صلی الله علیه و آله انه قال لعلی یا علی الم تسمع قول الله تعالی ان الذین آمنوا
وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة انت وشیعتک وموعدک وموعدکم الحوض اذا جئت الامم للحساب
یدعوا غرا محجلین عن ابی طالب علیه السلام قال نزلت الآیة علی رسول الله صلی الله علیه و آله انما ولیکم الله ورسوله
والذین آمنوا الآیة رسول الله و دخل المسجد الناس یصلون بین راکع و قائم فاذا سائل قال رسول الله
صلی الله علیه و آله ما اعطاک احد شیئا قال لا الا هذا الرجل الراکع علی ابن ابی طالب علیه السلام اعطانی خاتما
صفت سخاوت او انگشتر دادن بسائل اینست و نان دادن چنانکه مذکور است در کتب معتبره حالی چند که در بحار علوم تعمق نزارند و در
آن سیاحتی نکرده اند و در زلال بدست عوض تعلم نیافته اند گویند که شیوخ بغایت نیک بوده اند و دین رسول صلی الله علیه و آله از ایشان
رواج و کمال گرفته است انست که نواصب از غایتی که دشمنی با آل محمد دارند ایشان را برگزیده اند که اگر هزار تیغ بر فرق ایشان زنی از تقلید
برنگردند و براه راست در نیایند زیرا که غلبه ظن ایشان بر سخنهای بنی امیه و بنی عباس متولد شد و محبت شیوخ در دل نواصب محکم شد عن
ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لما عرج بی الی السماء رایت علی باب الجنة مکتوبا لا اله
الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله الحسن والحسین صفوة الله فاطمة امة الله علی محبیهم رحمة الله
وعلی مبغضیهم لعنة الله عن زید ابن اسلم عن ابیه عن عمر ابن الخطاب قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان
علیا وفاطمة والحسن والحسین فی حضیرة من القدس فی قبة بیضاء سقفها عرش الرحمن راوی منقبت ایشان
خصم ستلیس دوست باشد که مکان و مقام ایشان در منزلت قدسیست زیرا که ایشان محبوبان حق بودند و برگزیدگان عن
محمد بن الحنفیة عن ابیه قال قال النبی صلی الله علیه و آله لما عرج بی الی السماء رایت فی السماء الرابعة ملکا
نصفه من النار ونصفه من ثلج فی جبهته مکتوب ایدالله محمدا بعلی بن ابی طالب فبقیت متعجبا
فقال لی الملک مم تعجبت کتب الله فی جبهتی ما تری قبل الدنیا بالفی عام منقبت و فضیلت ایشان بر ملک و ملک
و فلک نوشته است شیوخ این حدیث می شنیدند الا پی هوای نفس رفتند و دین فانی را بر عقبی باقی ترجیح نهادند و حضرت امیر المومنین
علی علیه السلام را آخرت برگزیده بود و ایشان بهشت باقی را بگذاشته بودند و دنیای فانی را اختیار کردند و چنانست که دنیا بکلی
از ایشان خواهد بود و کار آخرت مهمل بگذاشتند در خبر است که حضرت امیر المومنین علی علیه السلام در مقابر کوفه میگذشت گفت یا
اهل الغربة یا اهل التربة یا اهل الوحدة یا اهل الوحشة اما اموالکم فقد قسمت واما ازواجکم فقد نکحت واما
الدور فقد سکنت فهذا خبر ما عندنا وما خبر ما عندکم فقال هاتف ما اسلفنا فقد ربحنا وما خلفنا فقد خسرنا
وتزودوا فان خیر الزاد التقوی امام علیه السلام انچنین باشد زیرا که او بوزن دان او آخرت اختیار کرد و ایشان که سرای فانی بود شیوخ

سرای دنیا که فانی بود اختیار نمودند که این نقد بود و آن نسیه و سخن عمر آن بود که روزی ابی عبیده و عمرو بن العاص در راهی میرفتند بعمر گفتند که
ما چنان تصور کردیم که تو خلافت به ابوبکر رها نکنی زیرا که تو بقوت تر از ابوبکر بودی عمر در جواب گفت که من سخنی با شما در میان گویم
کینه که از او اخفا کنید تا من شما را معلوم کردانم از آنجا که عمر رفتند این حکایت ابوعبیده جراح کو در کس کرد که چون نشستیم ساعتی برآمد عمر
خانه خالی کرد و نگذاشت که کسی بدان وثاق باشد و گفت من کار خلافت را با ابوبکر حوالت کردم گفتم او پیر است و وی چنین طمع در
خلافت نکند که او را پنج روزه عمر مانده است او خود چنان خود را در کار خلافت محکم کرده دندان در آن فرو برد که من نتوانستم با او
منازعت کنم بسبب خلافت را طمع آن بود که او خود خلافت قبول کند و سخن امام آنست که از پیش رفت و سخن عمر این که میشنوی گر
چه با ابوبکر منازعت نکرد نقاش الا پس کرد تا ابوبکر سو کنیا دکر که من خلافت بتو تفویض کنم از بعد مرگ من و وصیت چنین کرد که عمر بود از
وی خلیفه باشد و عمر با شوری انداخت و عثمان لب پیچ گشته شد لاجرم دنیا و آخرت زیان کردند عن جابر بن عبد الله الانصاری
رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله حق علی ابن ابی طالب علیه السلام علی هذه الامة کحق الوالد
علی ولده قوله تعالی و والد و ما ولد ای این درجه پدری است چو فا روا داشتند که هزار ماه دشنام بر خاندان پیغمبر آخر الزمان
میکردند نا آنگاه خود را امت پیغمبر میدانستند و آنجا نواصب کوینا امت سنیکا با یتیم و با بلا و خاندان آنحضرت ظلم کنند و دشنام
کوینا ما انید کریم و غفور پروردگار و اریم که وی فرمود کُلُّ نَفْسٍ بِمَا کَسَبَتْ رَهِینَةٌ یعنی آنچه کرده باشند هفتاد سال دشنام بر خاندان رسول
کردند شخصی بیاید که لعنت بر دشمنان آل محمد کند تا انقراض عالم بر منابر و مساجد و عالمیان جمله حق از باطل جدا شوند و فرق کنند هر کس
مکافات خویش ازین بیند از دوست و از دشمن با آنچه کرده اند از آن فرمود رسول تا فضیلتهای وی خلق عالم بدانند که حق کیست الا در این کار
علما را مجال نبود که سخن حق افشا کنند از ترس نواصب تا درین معرکه وقت ظهور امام بحق محمد بن الحسن صلوات الله علیهما خواهد بود بمعجزه
وی رساله تمام میشود و در خلق اندک اندک درین طریقه شیعه می آیند و دین حق قوی میشود و بفر دولت امام علیه السلام انشاء الله که برقرار شد
عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله قال یا ابا برزة ان الله تعالی عهد الی فی علی بن ابی طالب علیه السلام
فقال انه رایة الهدی و منار الایمان و امام اولیائی و نور جمیع من اطاعنی یا ابا برزة علی ابن ابی طالب امینی غدا
فی القیمة و صاحب رایتی علی مفاتیح رحمة ربی امیر المؤمنین علیه السلام امین خدا و رسول بود و مفتاح جمله اقفال دین بود یعنی کلید
جمله درها حکمت بود و دوست علی علیه السلام کلید بهشت دکاین حور و قصور بهشت حبا و بهای طلا باید است که اگر دوست وی نباشد
لا یشم ریح الجنة بوی بهشت نشنود عن جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام عن آبائه عن امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا علی مثلک فی امتی مثل المسیح عیسی بن مریم افترق ثلثة فرقة و هم الحواریون
و فرقة عادوا الیهود و فرقة غلوا فیه فخرجوا عن الایمان و ان امتی ستفترق فیک ثلثة فرقة شیعتک و هم المؤمنون
و فرقة اعداؤک و هم الناکثون و فرقة غلوا فیک و هم الجاحدون الضالون هم التابعون فانت و شیعتک
یا علی فی الجنة و عدوک و الغالی فیک فی النار هر که دوستی علی علیه السلام غالی باشد البته در دوزخ شود و دوستان مرتضی علی علیه السلام
شیعه و مومن اند لاجرم بهشت روند و سعادت وی بیابد کردند در بهشت عدن روی محبت ایمان است و بغض وی کفر است بتحقیق هر
که علم که میخواهی قبول کن اگر چه حرامزاده دشمن او باشد و بدشمنی او حرامزادگی خود افشا کند و حلال زاده که دوست او باشد حلال زادگی خود افشا
کند عن الامام الناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
نزل جبرئیل علیه السلام صبیحة مستبشرا فقال علیه الصلوة و السلام یا محمد صلی الله علیه و آله کیف لا اکون کذا

و قد قرت عینی بما اکرم الله به اخاک و وصیک و امام امتک علی بن ابی طالب علیه السلام فقلت و بم اکرم الله اخی
و امام امتی فقال انه باهی بعبادته البارحة ملائکته و حملة عرشه فقال یا ملائکتی انظروا الی حجتی فی ارضی بعد النبی محمد
عفر خده فی التراب تواضعا لعظمتی اشهدکم انه امام خلقی و مولی بریتی ملائکه که مقربان حضرت حقند شادی و فرح بدوستی امیر المؤمنین
علی علیه السلام کردند و بشارت دهند ملایکه ایشان را حق تعالی فرمود که بعبادت وی روند و چشم ایشان بجان روشن است و فرمود که وی حجت
منست و در زمین بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله شیوخ انچنین فضل میدیدند انکار وی میکردند عجب چه عقل بوده اند که حجت خدا را قبول
نکنند بجهت دنیای فانی عجب بی بصیرت بوده اند لاجرم در ظلمت نفاق ماندند با چراغ نبوت و امامت نساختند چشم ایشان نور حق ندید
انوار آثار حق را منکر شدند جهت آنکه منافقان که بر ایشان جمع شده بودند بطمع مال و منال آن در حکومت جهند لاجرم در دنیا زیان کردند
و در آخرت نقصان چیند و روی پیغمبر را ندیدند زیرا که با نوار او نساختند و در ظلمت کفر بودند در دنیا عن سعید بن جبیر قال
رسول الله صلی الله علیه و آله رایت لیلة اسری بی الی السماء مثبتا علی ساق العرش انا غرست جنة عدن بیدی محمد
صفوتی من خلقی ایدته بعلی ابن ابی طالب علیه السلام چون دین رسول صلی الله علیه و آله بامیر المؤمنین علیه السلام نصرت گرفت تا
پس متابعت وی از جمله واجبات است و دلایل امامت وی بعد کتب چنین آخر نشود و نکته دیگر رسول صلی الله علیه و آله فرمود که امیر المؤمنین
علی علیه السلام بهیچ غزای نرفتی الا که جبرئیل علیه السلام بر یمین او بودی و حضرت میکائیل علیه السلام بر یسار وی رفتی و اسرافیل در عقب
وی و جبرئیل افتخار کردی و با و آواز بلند گفتی که من بر یمین شخصی میروم که فاضلترین و شجاعترین و کریمترین خلقان بعد از محمد رسول آنکس
مجلس را این منزلت نبوده که ملایک مقرب و فرشتگان معظم و معین و ناصر وی باشند بر یمین و یسار روند و ملازم فرمان وی باشند
تا شخصی که گوید شیطان بمن می آید هر تیه کرا بهتر باشد فرشته مقرب یا شیطان الا آنست که شیوخ رؤس شیاطین و منافقانند
لاجرم در دنیا همچنین بظلم ختم شد و حق از دست ستم ایشان بجان رسیدند و یک لحظه در آسایش نیستند و السلام عن الامام جعفر بن
محمد الصادق علیهما السلام عن الامام عن آبائه عن امیر المؤمنین علی علیه السلام عن النبی صلی الله علیه و آله
قال ان فی السماء حرسا و هم شیعتک یا علی و قال الله تعالی و انا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیدا و شهبا
چون حافظ آسمان ملائکه اند پیروان او نیز حفظ زمین دوستان علی اند بزرگوار شخصی باشد که حفظ زمین و آسمان پیروی وی باشند عن
عمار بن یاسر و ابی ایوب الانصاری رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله حق علی علی المسلمین کحق الوالد
علی ولده چون امیر المؤمنین علی علیه السلام حق پدری دارد بر امت رسول صلی الله علیه و آله پس متابعت وی واجب بود که او بر امت
شفیق تر بود که ایشان بر خود زیرا خلافت حق وی بود و بسبب آنکه رنجی و آزاری که از امت رسید دست از آن داشت تا زمان ظهور
صاحب الامر وصی صلوات الله علیه و سلم خود فدا کرد از برای امت رسول و جمله فرزندان بر سیرت وی رفتند و مصلحت وی نگاه
میداشتند و در زمان حق گفتند ترسیدند و نگذاشتند که فسادی و وهنی در دین ظاهر شود و بحقیقت آن رسیدند و دانستند که چون قوم
و طایفه جهال یکی شود دین پیغمبر را بتر و ضایع شود پس اینهمه احادیث و اخبار دلالت میکند که امیر المؤمنین علی علیه السلام اگر توقف فرمود که
قیام ننمود از برای آن کرد تا دین محمدی بر قرار باشد و مردم از این دین حق روند و نظام دین پیغمبر باشد و با شیوخ محاربت نکرد و این جمله دلیل بحقیقت
آن بود تا عوام الناس لغیهم آن بر سند و شخص به بیرتبه باشد و بدنگاه حق تعالی این منزلت داشت و دنیای فانی از آن سبب در عقد خود
در نیاورد و بل جهان باقی رفت و شیوخ صدارت آنرا بجای خود لازم دانستند و مقرر داشتند تا لعنت از ایشان بیفتند و مذهب
مخالف آنست که بجمله امور شرع اگر امام جاهل باشد روا باشد و مذهب اهل البیت آنست که امام باید بجمله احکام و امور شرع محتاج نبود

اکنون مبدا کنیم به باب دیگر بعون الله تعالی **باب هشتم** در ذکر آنکه چون بود که امیر المؤمنین علی علیه السلام با شیخین منازعه
نکرد و با طلحه و زبیر و معاویه و عایشه کرد روایت کند صعصعة بن صوحان انه قال اذا فرغ امیر المؤمنین علی علیه السلام من حرب
الجمل قال اهل البصرة والکوفة وغیرهم یا امیر المؤمنین علی علیه السلام لم ینازع ابابکر و عمر و عثمان کما نازع علی طلحة
و زبیر و معاویة و عایشة فبلغ الیه فی الناس خطیبا فقال بلغنی علیکم کذا قالوا باجمعهم نعم یا امیر المؤمنین علیه السلام فقال
ان لی فیما اسوة بسبعة من الانبیاء علیهم السلام اولهم نوح علیه السلام حیث یقول فدعا ربه انی مغلوب فانتصر فان
قلتم انه لیس بمغلوب فقد کفرتم فان قلتم انی مغلوب فالوصی اعذر ثانی اسوة با برهیم علیه السلام واعتزلکم وما تدعون
من دون الله فان قلتم انه اعتزل لغیر مکروه فالوصی اعذر ثالث اسوة بلوط حیث یقول لو ان لی بکم قوة او آوی الی
رکن شدید فان قلتم انه کان له بهم قوة فلقد کفرتم وان قلتم انه لم یکن بهم قوة فالوصی اعذر رابع اسوة بیوسف علیه السلام
حیث یقول رب السجن احب الی المعصیة دعا الیها فالوصی اعذر خامس اسوة بهرون علیه السلام حیث یقول قال ابن
ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی فان قلتم انه لم یستضعفوه ولم اسرفوا علی قتله فلقد کفرتم وان قلتم انه
استضعفوه واسرفوا علی قتله فالوصی اعذر سادس اسوة لمحمد صلی الله علیه وآله حین خرج الی الجهاد فقالوا جمیعهم
صدقت یا امیر المؤمنین علیه السلام ونحن جهلنا حقک ونحن نتبرء من الله ممن خلفک چون این کلام را از امیر المؤمنین علیه السلام
شنیدند جمله اصحاب مقر و معترف شدند که حق بجانب وی است چون حضرت امام الجن والانس موافقت هفت پیغمبر اولوا العزم کرده باشد
با درجه نبوت و رسالت جواب قوم جهال بشنوانید گفت و خلق عالم جمله گمراه شده بودند علی با حق و صواب رفته چون پیغمبر با
خلایق بر نمی آمد امیر المؤمنین علی علیه السلام نیز با خلق گمراه دنیا بر نمی آمد اگر بر می آمد جمله را هلاک بایست کرد و او بود با معدودی تن از صغار
کبار و طفل چند پس وی در این باب معذور بود که این اندک صحابه و فرزندان بگذارد و باقی را هلاک کردند پس دنیا خراب شود
بوقت حرب با معاویه لعین و عایشه لعین و غیرهم چون صحابه با وی متفق شدند با ایشان حرب کرد و با شیوخ حرب نکرد
القصه بلفظ گهربار خود فرمود که من با هفت پیغمبر صلوات الله علیه موافقت کردم اول نوح علیه السلام چون نوح علیه السلام که پیغمبر
اولوا العزم بود و هزار سال دعوت میکرد و قوم سخن وی قبول نمیکردند و در حقیقت که دعوت کرد هشتاد نفر بوی ایمان آوردند قوله تعالی
وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ و بعد از آن نوح علیه السلام بحق تعالی مناجات کرد که خداوندا قوم بر من غلبه کرده اند و مرا
نصرت کننده نیست من مغلوبم تو مرا نصرت کن که بغیر از تو نصرت کننده ندارم و قوم جمله کافرند حق تعالی دعای وی مستجاب کرد قوله تعالی
لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا و طوفان بفرستاد تا جمله عالم آب گرفت نوح علیه السلام در سفینه نشست با هشتاد
نفر از قوم چون فرزند وی حام بود در کشتی ننشست و سخن پدر قبول نکرد و گفت بالای من دراز هست و بر سر کوه روم که آب بمن نرسد
قال جل جلاله قَالَ سَآوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ چون سخن پدر نشنود کافر شد حق تعالی وی را گفت لَيْسَ مِنْ أَهْلِكَ
گفت این پسر از تو نیست **نکته** لاجرم چون امیر المؤمنین علی علیه السلام را پیغمبر وصی و جانشین خود کرد و سخن وی قبول نکردند و از دل
فرو گذاشتند بمملکت و پادشاهی نازیدند چنانکه پسر نوح علیه السلام بکوه پناه برد و کافر شد شیوخ نیز جاه بنفاق بردند که ایشان
بسیار بودند از دین بیرون شدند لاجرم فردای قیامت پیغمبر گوید لیس من اصحابی یعنی ایشان اصحاب من نیستند چون …
بسر رسید و قوم از کشتی بیرون آمدند از آن هشتاد نفر که ایمان آورده بودند بجفای تعالی بر ساز نوح علیه السلام باختند ازین هشتاد
کس هفتاد و دو نفر از کافر شدند قوله تعالی وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ هشت نفر با نوح علیه السلام بماندند و نوح که شیخ انبیا

مدت هزار سال عمر شریف وی بود مدت نهصد و پنجاه سال دعوت کرد هشت نفر ایمان آورده باشند و باقی کافر باشند و مرتد گردند القصه عجب نباشد
که از سی و سه هزار صحابه چهار تن ایمان آوردند بخدا و رسول و امیر المؤمنین عجیب و غریب نباشد اکنون نوح علیه السلام گفت فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ
فَانْتَصِرْ یعنی گفت خلق دنیا فرو گذاشته و سخن وی نشنودند و وی با هشت نفر جواب قوم دنیا چون گوید امیر المؤمنین علی علیه السلام نیز با هفت نفر جواب
خلق دنیا چون بگوید اگر چه میتوانست که جمله خلق عالم را هلاک کرداند این علم دور باشد گفت که من موافقت نوح کردم پس معذور باشم که با شیخ
منازعت نکردم که نصرت کننده نداشتم چون وقت خلافت من رسید صحابه مرا نصرت کردند من نیز با اعدا مثل طلحه و زبیر و معاویه لعین و عایشه
پرکین منازعت کردم و ازین سبب با شیوخ منازعت نکردم و با ایشان کردم موافقت جد خود ابرهیم علیه السلام که پیغمبر خدا بود و اولوا العزم
بود و خلیل الرحمن و برگزیده بود و پدر بیست هزار پیغمبر بود عزلت گزید و از قوم دوری کرد زیرا که نصرت کننده بود خلیل خدا شایسته که از دست خلق
خلوت گزیند چنانکه قال الله تعالی وَأَعْتَزِلُكُمْ وَمَا تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ اگر امیر المؤمنین علیه السلام از مسجد بخانه رود و عجب نباشد
ازین سبب گفت با جدم خلیل الله موافقت کردم و چون او وقت آنکه قوم موافقت وی کردند … غلام … در پیش وی بیعت خلق
میکردند چنانکه ذکر آن رفت گفت نیز با خلیل خدا جدم موافقت کردم و با شیوخ منازعت نکردم و عزلت گرفتم که وی از قوم بوده باشد
که متابعت وی کردند و سخن خدا و رسول نشنودند پس حضرت مرتضی علی علیه السلام امام قوم بود و معصوم و ایشان را متابعت وی بایست
کردند امام را متابعت ایشان از این سبب بود که خلافت را شیوخ گذاشت از عجز نبود بلکه باختیار بود پس وی معذور باشد و بر وی جرمی نباشد
گفت موافقت لوط علیه السلام کردم که وی با قوم در ساخت که ایشان لواطه میکردند و سخن لوط نمیشنودند حق تعالی این آیه فرستاد که هٰؤُلَاءِ
بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ یعنی زنان پاکیزه ترند از غلامان پسران پس قوم سخن خدا و رسول خدا نشنیدند حق تعالی فرمود که شهرها با ایشان بگذار
و تو بیرون رو چنانکه لوط علیه السلام میگفت که اینها را بیرون کنید که عذاب الهی بشوم این نه نفر شما رسد چنانکه حق تعالی فرمود تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ
فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ پیغمبر بحضرت لوط فرستاد که این نه نفرند که در میان قوم فساد میکنند ایشان را بیرون کنید و ایشان بیرون روید آن قوم …
سخن لوط بسمع رضا نشنودند این نه نفر فاسق در ساختند و لواطه میکردند تا آنکه جبار عالمیان پروردگار انس و جان آنها را از آن فعل قبیح شنیع نهی
فرموده بود چنانکه خاتم الانبیا محمد رسول الله صلی الله علیه و آله را خبر داد که قال الله تعالی وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ
بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ أَئِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ مُسْرِفُونَ فَمَا كَانَ
جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوهُمْ إِنَّهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ أُنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ و حق تعالی فرموده که این فعل یعنی لواطه … از خود
بدست آوردند ایشان را بیرون کنید از شهر خود حیث یقول أَخْرِجُوهُمْ مِنْ قَرْيَتِكُمْ چون قوم سخن حق تعالی و لوط را شنیدند و اسراف کردند
در فساد حق تعالی امر کرد جبرئیل علیه السلام که آن شهرستان را خراب کن و مفسران در تفسیر بیان کرده اند که طول و عرض آن شهر یازده فرسنگ بوده
و حق تعالی وعده عذاب قوم لوط را بصبح کرده بود و لوط تعجیل عذاب قوم میکرد و حق تعالی در جواب لوط فرمود الیس الصبح بقریب نزدیک
جبرئیل را امر تعالی حوالی آن شهرستان را ببرید بر پر خویشتن برگرفت بقدرت کامله ذو الجلال بآن قوت و شوکت که پروردگار
مع قوت وی میکند و پیغمبر ما گواهی کرد ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ مع قوت وی در نهی وی حق تعالی پیغمبر
باز گفت که آن شهر از شش صد و شصت و شش آیه قرآن بر مصطفی صلوات الله علیه … که یک حرف زیاده و نقصان نکرد القصه آن شهر را بر گرفته
آهنگ عروج کرده بلند کرد … عذاب آمد بر سر ایشان بارانید که وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ چون
لوط پیغمبر با قوم خود بر نمی آمد شهرستان را با ایشان باز گذاشت از آن جهت که سخن نمیشنیدند و آنحضرت پناه بحق تعالی برد و گفت خداوندا
مرا قوت آن نیست که با ایشان بر آیم که این طایفه بسیارند و من نصرت کننده ندارم الا ذات پاک احدیت قال الله تعالی لَوْ أَنَّ لِي بِكُمْ

قُوَّةً أَوْ آوِي إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ پس چون لوط با قوم خود برنیامد و شهر ایشان گذشت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت که من نیز موافقت
برادرم لوط پیغمبر کردم و مخالفت با شیوخ گذاشتم که سر و برگ مجادله نداشتم بدین سبب موافقت پیغمبران اولو العزم کردم و منازعت با این گروه بجا
نمودم موافقت یوسف صدیق علیه السلام کردم بوقت آنکه زلیخا او را بمقام حرام و زنا میخواند حیث قال جل جلاله وَرَاوَدَتْهُ الَّتِي هُوَ
فِي بَيْتِهَا عَنْ نَفْسِهِ وَغَلَّقَتِ الْأَبْوَابَ وَقَالَتْ هَيْتَ لَكَ قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ إِنَّهُ رَبِّي أَحْسَنَ مَثْوَايَ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ
وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَنْ رَأَى بُرْهَانَ رَبِّهِ كَذَلِكَ لِنَصْرِفَ عَنْهُ السُّوءَ وَالْفَحْشَاءَ إِنَّهُ مِنْ عِبَادِنَا الْمُخْلَصِينَ
در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام چنین آورده است که زلیخا همت بدو میکرد و یوسف نیز همت میکرد که از زلیخا دور شود زیرا که همت پیغمبران معصوم
بگرد زنا نباشد زیرا که حق تعالی از زنا نهی کرده و فرموده که از زنا دور شوید قال الله تبارک و تعالی الزَّانِيَةُ وَالزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ
جَلْدَةٍ چون حق تعالی از زنا نهی فرموده باشد ایشان از کل امور شرعی اخبر باشند و مستغنی از علوم دین چون حق تعالی فرموده که البته از زنا دور شوید حق تعالی
جمله پیغمبران برگزیده و معصوم و پاک و مطهر آفریده است که ایشان گرد خطا و زلل نگردند که ایشان بهترین خلق اند و حق تعالی عالم الاسرار بوده و میدانست که پیغمبران
قابلیت آن دارند که ایشان را برسالت بفرستد و ایشان رسالت قبول کردند و اگر ایشان را محل آن نبودی که ایشان لایق رسالت اند حق تعالی
بدیشان منادی و ایشان را برسالت نفرستادی زیرا که وی حکیم است و در وجه خلل نکند حکیم کار رتبه نکند چنانکه ببعث انبیا علیهم السلام
که پیغمبران را پیغمبری و رسالت عطا نیست بخلاف معجزه که ایشان گویند پیغمبری کسبی است اگر کسبی بودی من و تو بدست توانستیم آورد الغرض چون زلیخا
همت بفجور کرد یوسف صدیق علیه السلام همت بطاعت میکرد که اگر همت یوسف علیه السلام بفجور و زنا بودی حبس اختیار نکردی الا [illegible] که ایشان
کفر و نفاق و ظلم و جور و زنا و لواطه و جمله مقبوحات حوالت بباری تعالی کنند که جمله مقبوحات خواست خدا است اما اهل اصول را این اعتقاد نباشد
که ایشان حق تعالی را عادل و منزه و بری از جمله معاصی دانند لاجرم معصومان بران سیرت روند که حق تعالی فرموده باشد الی آخر روند و اگر یوسف علیه السلام
پی فجور و زنا رفتی و زندان اختیار نکردی و نگفتی حیث قال جل جلاله قَالَ رَبِّ السِّجْنُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا يَدْعُونَنِي إِلَيْهِ که حبس اختیار
کردم و دوستر از آن میدارم یعنی زنا که تو میخواهی مرا بدان الوده کنی چون یوسف علیه السلام بوقت عجز و دشواری زندان اختیار کرده باشد
امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت که من نیز موافقت یوسف علیه السلام کردم حق تعالی نه فرموده نوح را و ابراهیم و یوسف و لوط را علیهم السلام
که با قوم خود محاربه کنید که اگر حرب میکردند هر آینه هلاک میگردیدند ایشان بسیار بودند و اهل ایمان اندک حیث قال وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ
چون حق تعالی گوید که حرب کنید که شما اندکید حضرت مرتضی علی علیه السلام فرموده که موافقت چنین پیغمبر و رسل نمودم و با شیوخ منازعت نکردم و بجا
رفتم از مسجد که قوم بر من غلبه کرده بودند که وی مغلوب بود و منافقان غالب که اگر مغلوب نبودی با ایشان در ساختی زیرا که آنها بیعت کرده
با ایشان برای طمع یا از عداوت آل محمد بود و نعوذ بالله منها یا از خوف سطوت ایشان چون خلق بدین نگونه باشند البته او را ترک
خلافت کردن بهتر باشد از آنکه از معاندان نسبت بلازمان و دوستان و شیعیان این خاندان مضرتی علی الوقوع شود تا دوستان بجهل
چو مسند عهد روز غدیر بشکست امیر المؤمنین علیه السلام چون از دفن سرور انبیا محمد مصطفی صلوات الله علیه فارغ شد بتالیف قرآن مجید
مشغول شد و ترک طلب امارت و امامت و خلافت داد که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده بود که بار اصحاب اندک مانده باشد پس عمر خطاب
بابوبکر گفت مردم جمیع بیعت کردند الا علی کسی را بوی فرست تا بیاید و بیعت کند و الا این کار بر ما تمام نشود که خلق در کف افتاده اند که اگر ما ازوی
بیعت نگیریم گویند که افضل صحابه بیعت نکرده اند و با مرتضی علی علیه السلام یکی شوند و بنی هاشم مدد وی کنند و کار بر جب الحاجه و ما با ابو تراب
و بنی هاشم بر نیاییم و خلافت بر ما تباه شود و این مهم تمام نشود پس ابوبکر بسخن عمر قنفذ را که پسر عم عمر بود طلب فرستاد که میروی و علی بن ابی طالب علیه السلام
طلب میکنی قنفذ بحضرت علی علیه السلام آمد و گفت یا علی اجب خلیفة رسول الله صلی الله علیه و آله مولا در جواب قنفذ فرموده که مَا أَسْرَعَ مَا كَذَبْتُمْ

مَا كَذَبْتُمْ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ وَنَكَثْتُمْ فَارْتَدَدْتُمْ امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت تو باز گرد که رسول بگو یا ابابکر کی رسول خدا ترا خلیفه کرد این
نام دروغ بر خود نهند قنفذ رسالت کرد و پیغام برسانید عمر بخشم از پای برخواست که بجانب مظهر العجایب علی ابن ابی طالب علیه السلام رود که ابابکر
ویرا بنشاند و گفت راست میگوید و الله و بالله که این حق اوست که ما بحیله از وی غصب کرده ایم و ابوبکر باز قنفذ را فرستاد و گفت بگو بعلی که امیر المؤمنین
ترا میخواند قنفذ آمد و پیغام بحضرت علی داد حضرت گفت که بگو با ابوبکر که نامی بر خود نهاده که این نام غیر نام تست و این لقبی است که رسول بر غیر تو نهاده آن
هم که علیم قنفذ رسالت برسانید عمر از آنجا که با پلیدی و بدبختی او بود برخاست و گفت این کار [illegible] و بخیمین که من میبینم مصلحت در آنست که علی علیه السلام
بقتل رسانم و سر وی را پیش تو آرم ابوبکر وی را سوگند داد و بنشاند و گفت یا قنفذ برو و بگو که ابوبکر ترا میخواند قنفذ بنزد حضرت آمد و گفت ابوبکر
شما را میخواند حضرت جواب فرمود وَمَا كُنْتُ أَتْرُكُ وَصِيَّةَ حَبِيبِي وَأَخِي إِلَى بَاطِلِكُمْ وَمَا اجْتَمَعْتُمْ عَلَيْهِ مِنَ الْجَوْرِ
وَالْفَسَادِ فِي أُمَّةِ مُحَمَّدٍ قنفذ بیامد و آنچه شنیده بود باز گفت عمر برخاست و در خشم شده خالد بن ولید لعین با جمعی از منافقان
دو نوبت آتش و هیمه جمع کرده روی بمنزل فاطمه علیها السلام آمدند ناگاه فاطمه علیها السلام بیخبر از این کار در پس در نشسته بود و سر باز بسته و رنجور
از مصیبت پدر و گریه بسیار کرده بود و نوحه بفراق پدر بزرگوار هر روز یکبار یا دو بار یا سه نوبت غش میکرد و هر چند یا پدر یا [illegible] خویش
میکرد از کار میرفت کسی را حال چگونه باشد که مثل پیغمبر پدری از پیش وی رفته باشد و منافقان چون چنین دیدند از این واقعه شادمان
بودند و هر دم چشم حضرت فاطمه بر حسن و حسین فتادی غش کردی که پیغمبر ایشان را چون نور چشم و چون بر ایشان نظرش افتادی گفتی أَيْنَ
أَبُوكُمَا الَّذِي كَانَ أَكْرَمَكُمَا أَيْنَ أَبُوكُمَا الَّذِي كَانَ أَشَدَّ النَّاسِ شَفَقَةً عَلَيْكُمَا أَيْنَ أَبُوكُمَا كَانَ يَمْشِي بِكُمَا
عَلَى الْأَرْضِ إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ لَا أَرَى أَحَدًا كَانَ يَفْتَحُ الْبَابَ وَلَا يَحْمِلُكُمَا عَلَى عَاتِقِهِ لِفَاطِمَةَ عَلَيْهَا السلام
رَأَيْتُ أَبِي وَالْمُنْجِي لِلنَّوَائِبِ عَلَى النَّعْشِ مَحْمُولًا [illegible] وَكُنَّا لِعَصُومٍ [illegible]
[illegible] الزمان المواهب لك الموت لا يبقى خليلا لخله اذا اشتد شوقي زرت يا ابا [illegible] واشكو [illegible]
محارب فيا ساكن الصحراء علمتني البكا وحدتك انساني جميع مصايب وان تك عني في التراب معينا فما انت
عن قلب الحزين لغائب عمر برسید با اصحاب و گفت یا ابن ابی طالب در بگشا فاطمه علیها السلام بعقب در آمد گفت یا عمر ما لنا
ذلک عمر گفت در بگشا و الا بجان خدای تعالی که [illegible] آتش [illegible] که در خانه [illegible] فاطمه علیها السلام گفت یا عمر اتق الله
لَا تَدْخُلْ عَلَى حَرَمِي وَأَنَا كَارِهَةٌ عمر قبول نکرد و باز نگردید و فاطمه سوگند داد آن ملعون خیر الدنیا و الآخرة [illegible] آتش
در انداخت و درگاه آن قبله موالیان و سجده گاه انس و جان را بسوخت آن بیحیای بی ادب شرم از روح پیغمبر نکرد و از ذو الفقار
حیدر کرار اندیشه نمود و از نفرین حضرت خیر النسا فاطمه زهرا نترسیده قدم در آن خانه نهاد که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و کروبیان
سماوات و حمله عرش مجید با اذن ولی رخصت قدم در آن خانه نگذاشتند و جمعی از منافقان بی دین از دنبال عمر جرات نمودند [illegible]
حضرت خیر النسا فریاد بر آورد و گفت مَا لَقِينَا بَعْدَكَ مِنْ أَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ عليهما اللعنة و العذاب شمشیر با غلاف بر آورد و حواله پهلوی نور چشم
مصطفی و سرور سینه فاطمه زهرا علیها السلام کرد و بر آنحضرت زد که دست شریفه [illegible] و قنفذ ملعون بی ادب دست بریده نیز تازیانه بران بر
گزیده بارگاه قدس یا در بهم معصومین صلوات الله علیهم در آورده فرزندی محسن نام از رحم آن گوهر پاک رفت و بروایتی دیگر آمده است که
محسن [illegible] فاطمه بود و یا بر کنار آنحضرت ضایع کردند و از خدا و رسول و علی و فاطمه شرم نکردند و روز قیامت را فراموش کردند و از آتش
دوزخ اندیشه نکردند زیرا که ایمان بروز قیامت نداشتند اگر ایشان را ایمان بودی با اهل بیت مصطفی با امان بودی از اهل ایمان شیوخ بودکه
احوال اهل بیت در هلاکت بود چنانکه شاعر گوید بیجا بغایت مناسب حالست العمر ینقص و الذنوب تزید و نفس تبکی [illegible]

جدیدٌ والدهر فی الدنیا یکون واحد فاذا مضی یوما فلیس یعود ایشان ندانستند که عمر کوتاه است و گناه بسیار و قیامت نزدیک و دنیا بیمقدار که دنیا در پیش عقلا قدری ندارد زیرا که گذرنده است و فانیست نزار و دو با اهل بیت پیغمبر خواری میکردند و نگفتند که این فعل شنیع را خدا و رسول نپسندد و شرمسار باشند که فاطمه از ایشان شکایت کند القصه چون قنفذ تازیانه بر دوش مبارک حضرت فاطمه علیها السلام زد فریاد بر آورد که یا ابتا ما لقی اهل بیتک بعدک ابو بکر و عمر امیر المؤمنین علیه السلام چون چنان دید عرق مردی و حمیتش حرکت نموده از جای برخاست و عمر را گرفته بر زمین زد و خواست که سر نحسش را از بدن جدا سازد و بکشد باز سخن پیغمبرش بخاطر آمد که زیرا وی از جمله منظران است که بیم آن بود که استخوان در بدنش توتیا شود و خواست که ... قال الله تعالی فانظرنی الی یوم یبعثون قال فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم و امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت یابن الصهاک الحبشیه اگر نه آن بودی که وصیت رسول بودی امروز معلوم شدی که ضعیف کیست بخدا اگر رسول صلی الله علیه و آله قصد کشتن تو کرده و مرا فرمود که ترا بکشم آیه آمد که فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا و امیر المؤمنین علی علیه السلام پای بر گلوی عمر خطاب علیه اللعنه نهاد بود که بیم آن بود که روح پلیدش از کالبد نجسش بیرون رود و خالد بن ولید ملعون با جمعی از منافقان و غوغا بمدد عمر رسیدند و خالد مردود شمشیر قصد شیر خدا مرتضی علی نمود زبیر را سوگند داد که ... سلمان فارسی محمد بن ابی بکر و مقداد بن اسود کندی و بریده الاسلمی بمدد مولانا علی بن ابی طالب علیه السلام با یاران آمدند و لشکر نفاق غلبه کرد و امیر المؤمنین علی علیه السلام زبیر را سوگند داد که مرد سلمان فارسی محمد بن ابی بکر را از خانه بیرون شده فاطمه علیها السلام نوحه میکرد و سلمان میگفت ما اسرع ما تیتم رسول الله انا لله و انا الیه راجعون ذهب الاسلام الیوم الکلی گفت ای عمر با اهل بیت رسول ظلم میکنی بر ایشان می جهی و تو شخصی که قریش ترا شناسند لئیم حسب و خسیس نسب ... با غلاف بر بریده زد و امیر المؤمنین علی علیه السلام پیش ابو بکر مردود بردند چون از دور چشم ابو بکر بر مولانا افتاد فریاد بر آورد و گفت حلوا سبیله ... حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت چه زود است یا ابا بکر که با برادر رسول خدا غدر و ظلم کنید یا ابا بکر بچه حجت خلق را با بیعت خود میخوانی فراموش کردی که دیروز با امر خدا و رسول بر من بیعت کردی بخدای که رسول صلی الله علیه و آله وفات یافت و از شما هر دو راضی نبود و بر شما خشمناک بود و شما بر وی عاصی شدید ابو بکر گفت دین باطل را مکن و بیعت کن گفت اگر نکنم گفت گردنت بزنم حضرت علی علیه السلام گفت اگر نه وصیت پیغمبر بودی من عجز و ضعف شما را با شما باز نمودمی بریده اسلمی گفت یا ابا بکر نه دیروز ترا فرمود که سلام کن بر علی و تو بر وی سلام کردی بامارت و خلافت بریده گفت بخدا که بعد از این در شهری که تو در آنجا باشی من نباشم ابو بکر ازین سخن در خشم شد ... ویرا بیاسیاسی بزدند و از آنجا بر اندند سلمان برخاست روی با ابا بکر و عمر و عداوتی داشت ظاهر کرد و موعظه با ابو بکر گفت و فضایل امیر المؤمنین علی علیه السلام تقریر کرد و بعد از وی مقداد و ابوذر برخاستند و همچنان وعظ گفتند که شرح آن در مقام خود بیاید ابا بکر گفت که اگر ما را معلوم بودی که ظلم از اهل بیت بر ما ... شدی شمشیر بر کشیدیم با کار عترت رسول اصحاب آمدی و حق بصاحب حق رسیدی و ابو بکر بر منبر بود و عمر ابو بکر را بانگ زد که اینجا چه خاموش شده ... بیعت کند و الا گردنش بزنم امام حسن و امام حسین علیهما السلام عقب سر پدر بزرگوار خویش ایستاده بودند از این کلام بسیار حزین خاطر شان متالم گردید تا بحدی که اشک از چشم مبارکشان ... بریده و مقداد و اسود و سلمان فارسی و جمعی از مسلمانان از واقعه رقت نموده بگریه در آمدند و گفتند یا ابا بکر اظهار حسد و نفاق کردی و کینه در باطن داشتی ... بظهور گفت گردنت بزنم ... حجت گفت و ابو بکر تکرار این حرف ناشایسته نسبت بآن حضرت بر زبان راند که زبانش بریده باد و بعد از آن خالد لعین منافق برخاست و ... کرد و از خدا و رسول ... اظهار کرد ابو بکر از غوغای عامه و صحابه ایشان بترسید از هلاکت خویش که در میانه عامه خلایق عجب شوری و غوغائی دید چنانکه بقتل او میکوشیدند ... اندیشه مند گردید و از منبر بزیر آمد و دست بر دست مرتضی علی علیه السلام سود و گفت که علی بیعت کرد و علی ابن ابی طالب علیه السلام بر زبان ...

مان

بیان مکند را امید بهیچ قدر از مولا راضی شد و از غوغای عامه اندیشه کرد و حضرت امیر المؤمنین از کلمات مصالحت هیچ نگفت و از انجا بیرون آمد سلمان و مقداد و بریده اسلمی و ابوذر غفاری و امام حسن و امام حسین علیهما السلام بر سر روضه و تربت جد بزرگوار ... خویش رفتند و ... صحابه را عرض کردند بر تربت سید کاینات و جمعی از مسلمانان بر سر روضه حضرت خیر البشر پیش امیر المؤمنین علی علیه السلام آمدند و گفتند والله علینا ما صنع بک بعد رسول الله اذ دعنا الی ما شئت فانا لک نجیب امیر المؤمنین علی علیه السلام آمده گفت اگر راست میگویید فردا بامداد سرها تراشیده بر در سرای من حاضر شوید هیچکس بران باب اجابت حضرت نکردند و دانست که مؤمنان را قوت مقاومت منافقان نیست چرا که ایشان بسیار بودند و مؤمنان اندک لاجرم منازعت ننمود زیرا که وقت مقتضی آن نبود و جاهل نواصب گویند که قوت محاربه نداشت چون حال چنین بوده باشد با چنین هزار منافق مرتد چگونه محاربت کند گفت با چنین پیغمبر موافقت کردند گفت با موسی پیغمبر صلی الله علیه و آله موافقت کردم که او از دست فرعون کافر بگریخت و شهر مصر بفرعون بگذاشت و حال آنکه موسی قبطی را کشته بود و این قبطی از فرعون بود نواصب گویند که وی ... قبطی را بقصد زد و بر اکشت از آن سبب بود که بگریخت و این صحت ندارد و بمذهب اهل بیت و در تفاسیر آمده که این قبطی کافر بود و نشاید که کلیم الله پیغمبر برگزیده کبریا و اولوالعزم خون ناحق ریزد زیرا که حقیقت آنست که وی کافر بوده باشد که حق تعالی قتل مؤمن را نهی فرموده است حیث قال جل جلاله و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذابا عظیما حقیقتا قبطی کافر بوده باشد یا مؤمن اگر مؤمن بوده باشد نشاید که پیغمبر معصوم باشد و از معصوم گناه کبیره در وجود آید و بمذهب اهل بیت معصوم آنست که گناه کبیره از وی سر نزند و صغیره خاصه که حق تعالی از آن نهی کرده است و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده و من قتل مؤمنا متعمدا فقد کفر چون شاید که معصوم این کس را بقتل آرد و اگر کافر بود چه لازم شود بر وی الا آن بود که قوت مقاومت فرعون نداشت حق تعالی فرمود که شهر و ولایت بفرعون گذار و بیرون رو حیث قال ففررت منکم لما خفتکم الایه چون شاید که پیغمبر مرسل و اولوالعزم از شهر بگریزد که قوت فرعون نداشت ... حق تعالی وحی فرستاد قال جل جلاله و اوحینا الی موسی اذ استسقیه قومه ان اضرب بعصاک الحجر فانبجست منه اثنتا عشرة عینا یعنی تشنه شدند اذ استسقاه ان اضرب عصا ما بزن تا دوازده چشمه پدید آید تا نام دوازده امام علیهم السلام بنزد و دوازده چشمه از سنگ خارا پدید ... انبیا در هر کاری که فرو ماندند تا نام نامی و اسم گرامی ایشان را ... وسیله خود ساختند کار ایشان بر نیامد چنانکه حضرت ابو البشر آدم صفی الله نام ایشان را وسیلت خود ساخت و حق تعالی ویرا تلقین کرد که محمد و آل او را شفیع خود ساز تا توبه تو قبول بارگاه ما شود قوله فتکونا من الظالمین این ظالمین در اینجا بمعنی نسیانست زیرا که نزد ما ثابت است که از انبیا گناه کبیره و صغیره در وجود نیاید چنانکه در روی تلقین کرد فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم از برای ایشان ترنجبین و مرغ سمانی فرستاد تا قوم موسی علیه السلام بخوردند و ابر را سایه ایشان کرده وظللنا علیهم الغمام و انزلنا علیهم المن والسلوی کلوا من طیبات ما رزقناکم و چون این طعام خوردند سیر شدند و این طعام بر دل ایشان سرد شد گفتند خداوندا ما را چیزی تر و تیز میباید حق تعالی فرمود که بفلان قریه روید که انچه شما میخواهید انجاست و اذ قلتم یا موسی لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها قال اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر اهبطوا مصرا چون ایشان تره و پیاز و خیار و عدس درخواستند حق تعالی بحاجات ایشان بیافزید چون موسی علیه السلام که کلیم حق بود شهر مصر بفرعون لعین گذاشت و مدتی ... اختیار کرد از عجز بود امیر المؤمنین علیه السلام گفت من موافقت کلیم الله کردم و من نیز در خانه بنشستم مدت ... از زمانه بنشستم و با شیوخ منازعت نکردم و موافقت پیغمبران کردم نه موافقت منافقان و خلافه که حق وی است بدیشان گذاشت و حق خود را از ایشان

طلب کرده است که در دنیا اگر شخصی با حق از دست برود هم آن حق در دنیا به او باز گردد و عاقبت قوم که او را فرو گذاشتند به مطیع وی
شوند چون احق شیوخ قوم را معلوم شود که بر اهل بیت ظلم کردند مع هذا اتفاق نموده عنان را بعقل آوردند سر بر خط فرمان وی نهادند
گفت موافقت هارون علیه السلام کردم که خلق او را فرو گذاشتند پی سامری شدند و بگوساله پرستیدن قرار دادند و حال چنان بود که قوم موسی
علیه السلام از وی درخواستند که ما را کتابی بباید تا بدان کار کنیم موسی از ایشان وعده خواست بچهل شب قوله تعالی و اذ واعدنا موسی اربعین
لیلة الایه چون از ایشان وعده خواست هارون علیه السلام که برادر موسی بود او را خلیفه خود کرد بر قوم خود قوله تعالی و قال موسی لاخیه
هارون اخلفنی فی قومی و اصلح و لا تتبع سبیل المفسدین و موسی علیه السلام بمیقات رفت فلما جاء موسی لمیقاتنا
اکنون چرا شب کرد و روز نکرد و از آن سبب بود که حق تعالی شب از روز آفریده است و روز را از دوزخ باعتبار آنکه می‌بینی که در روز هم
مردم در کارند و در زحمت‌اند و در پی عمل و کار دنیا و غیره در آمدن و رفتن اند و در روز مجاهده میکنند چون شب در آید جمله در آسایش اند و خفته
اند و ایمن از مجاهده دنیا حق تعالی نیز میعاد از این سبب شب کرد و بروز نکرد و چون وعده بچهل شب کرد ایشان که قوم موسی بودند بیست روز
و بیست شب حساب کردند گفتند که وعده بسر آمد و موسی علیه السلام نیامد او دروغ میگفت و وی بگریخت و جمله قوم بگوساله پرستیدن شدند
قوله تعالی ثم اتخذتم العجل من بعده و انتم ظالمون ثم عفونا عنکم من بعد ذلک لعلکم تشکرون چون موسی علیه السلام
بمیقات رفته بود با هفتاد نفر از اختیار بنی اسرائیل چون باز آمد خلق هارون را فرو گذاشته بودند و بگوساله پرستیدن رفته تا از آن که موسی علیه السلام
باز گردیده بود جمله قوم پی سامری ایستاده بودند و سامری از آن طفلان بود که در روز نکاه ابراهیم شیر از پر جبرئیل علیه السلام خورده بود از آن سبب
این مکر کرد و گوساله از زر ساخته بود و دیو را در میان گوساله کرده بود تا هر چه بنی اسرائیل از گوساله پرسیدی جواب گفتی و خلق از این سبب
گمراه شدند موسی با برادر خویش هارون جنگ کرد که چرا گذاشتی خلق از پی پرستیدن گوساله روند و سخن سامری شنوند هارون گفت
گفت ای برادر قوم بسیار بودند و برادر تو تنها چگونه با چندین هزار کس جنگ کند و ایشان سخن بنده نمی‌شنودند و جمله براه باطل رفتند
و مرا فرو گذاشتند قوله تعالی یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء و لا
تجعلنی مع القوم الظالمین چون موسی علیه السلام سخن هارون شنید و دانستند که حق بطرف برادر است که قوم بسیار بودند و وی
ضعیف بود قوله تعالی انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل و لم ترقب قولی یعنی ای برادر اگر با قوم
حرب کردمی پراکندگی بنی اسرائیل و ظهور فتنه زیادت شدی عذر امیر المؤمنین علی علیه السلام بعینه همچنین بود نخواست پراکندگی در میان
امت رسول افتد هارون با قوم در ساخت تا هلاک نکنند او را امیر المؤمنین علی علیه السلام با امت در ساخت تا وی را مضرت نرسانند
القصه موسی علیه السلام با قوم حجت کرد گفت که شما کتابی خواستید اینک کلام الهی و توریة بر ایشان خواند ایشان گفتند که چون ما بسخن قوم
برادر تو کار نکردیم و بگوساله پرستیدن اشتغال نمودیم عقوبت و سزای ما چه باشد حق تعالی جبرئیل را فرستاد که سزای و عقوبت ایشان آنست
که از یاد داشتن با تکاه با یکدیگر تیغ در یکدیگر نهند و یکدیگر را بقتل آرند و ترحم نکنند تا زمانی که توبه ایشان قبول شود قوله تعالی و اذ قال موسی
لقومه یا قوم انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند
بارئکم فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم یعنی بعز آنکه بگوساله پرستی رفتید فاقتلوا انفسکم شمشیر بنهای
یکدیگر را تا توبه شما قبول افتد چون ایشان شمشیر ها کشیدند که بر یکدیگر نهند حجاب میکردند و ایشان را از دل بر نمی‌آمد که پدر شمشیر بر پسر زند و
یا برادر تیغ بر برادر زند گفتند یا موسی ما را دل بر نمی آید که یکدیگر را بکشیم موسی علیه السلام مناجات کرد که خداوندا ایشان چنین میگویند حق تعالی
حجاب تاریکی آورد در میان ایشان که هیچکدام یکدیگر را نمی شناختند تا شب بهنگام قتال کردند هفتاد هزار کس کشته شده بود آنکه توبه

ایشان قبول شد و امت محمد صلی الله علیه و آله گفت در روزی هفتاد بار گناه کنید و توبه کنید که توبه شما قبول است چون قوم هارون علیه السلام
فرو گذاشتند و پی گوساله پرستیدن شدند بر هارون جرمی نباشد ایشان میخواستند که نور آفتاب محمدی را بگل جهالت و عداوت بیندایند
نتوانستند کما قال یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم الایه دو سه روز خلافت عاقبت دین بدنیا فروختند لاجرم فردا می
گویند که کاشکی ما خاک بودیم یعنی آن میخواهد که کاشکی ما خاک زیر پای امیر المؤمنین علی علیه السلام بودیم قوله تعالی و یقول الکافر یا لیتنی
کنت ترابا در دنیا دو سه روز در نعمت بودند اما در آخرت در زحمت باشند قومی از نواصب گویند که در دنیا هم صحبت رسول بودند
که هم صحبت رسول بودند اما چه فایده که حق صحبت رسول خدا را نشناختند و جزای صحبت رسول صلی الله علیه و آله که چندین پادشاهی و نعمت دنیا
بود که کردند و هم صحبتی رسول ها داشتن آن را در دنیا گرفتند و لیکن در آن دنیا ایشان را نصیبی نباشد در دنیا ترک حق اهل بیت رسول خدا کنند
تا فردای قیامت حق صحبت رسول صلی الله علیه و آله داشته باشند و بهشت روند ایشان گفتند که این پادشاهی دنیا نقد است بکنند تا فردای
و بهشت باقی نسیه ندانستند و ایشان نگذاشتند شکر و شتندی بهشت باقی را به دنیای فانی بدل کردندی و جزای صحبت رسول صلی الله علیه و آله
درین دنیا یافتند و در آن جهان ایشان را نصیبی نباشد چون جمله منافقان و نواصب یکی شدند و امیر المؤمنین علی علیه السلام را فرو گذاشتند
و ایشان محاربه نکردند جمله عالم یکی شده بودند و امیر المؤمنین با مجتبی چند تا توان تا ترک دنیا جمیع عالم را برای ملک فانی نتوان کشتن مصلحت
در آن ندید بدین سبب با شیوخ محاربه نکرد و متابعت هارون علیه السلام کردم که قوم او را گذاشتند و پی گوساله پرستیدن رفتند حضرت علی
علیه السلام گفت موافقت چنین پیغمبر صلوات الله علیه کردم امیر المؤمنین علیه السلام گفت که موافقت رسول صلی الله علیه و آله کردم که وقت
آنکه کفار مکه با منافقان و مشرکان یکی شده بودند پیغمبر صلی الله علیه و آله ظاهر کرد که کافران مکه قصد تو خواهند کرد با ایشان که خلاصه موجودات بود
خدای تعالی دنیا و آخرت را بطفیل محبت وی آفریده بود که لولاک لما خلقت الافلاک حق تعالی فرمود ان ارضی واسعة دنیا
فراخ است شهر مکه با ایشان گذار و آهنگ مدینه کن که کافران قصد تو کرده اند و حق تعالی امر کرد به پیغمبر صلی الله علیه و آله که امیر المؤمنین علی
برجای خود بگذار تا وی صاحب فراموش تو باشد آنکه تو گفتی نفسک نفسی و دمک دمی چون او را نفس تو گردانیم بایه انفسنا و انفسکم
لایق فراش تو وی است و او را در دنیا و آخرت فخری و تعظیمی باشد که دیگر صحابه را این درجه و منزلت نباشد و چون کافران یکی شده
بودند تا پیغمبر را صلی الله علیه و آله هلاک کنند رسول خدا ابو بکر را موده عمل کرد و امیر المؤمنین علی علیه السلام را بر جای خود بخوابانید و گفت که من بغار میروم
نقلست که چون پیغمبر در نماز بود مرتضی علی بنزد وی رفتی و از برای کسان آب کشیدی و مزد از ابستدی و با کمال بهترین موجودات محتاج
خود صرف کردی و چنان طعام نزد سرور کاینات بودی که منافقان و مشرکان را معلوم نبودی چون حضرت بغار میرفت ابوبکر بحث آنکه بداند
که وی کجا میرود بر سر راه ایستاده بود بطمع آنکه کافران را خبر دار کند که رسول کجاست چون پیغمبر را بدید گفت یا رسول الله شب کجا میروی پیغمبر خدا خود
نتوانست رجوع بگوید گفت لذت کافران بغار میروم تا از آنجا بمدینه روم ابوبکر گفت من نیز با شما می آیم حضرت گفت تو دانی و پیغمبر
او را برای آن همراه کرده بود که کافران و مشرکان را در رفتن حضرت خبر نکند ابوبکر با رسول خدا همراه شد و در راه که میرفت جامه خود
خود پاره می کرد و می انداخت تا کافران و منافقان بدانند که رسول کدام راه رفته است و ابوبکر حال نموده دلیل بر رسول را صلی الله علیه و آله
حق تعالی فرمود که می باید از مکه معظمه بیرون روی قال الله تعالی و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یخرجوک و
یمکرون و یمکر الله الایه و چون ابوبکر در غار بود با رسول خدا این شرف نیست که سگ اصحاب کهف در غار است اگر گویند
که وی با رسول الله صلی الله علیه و آله بمدینه رفت و منصب یافت آنست که پیغمبر خود جا وی را با خود نبرد او خود رفته است و رفتن بمدینه
جهت تزویج فاطمه علیها السلام بود و وی بجبر و اکراه رفته است بجهت دلیل قوله تعالی اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله

معاویه گفت لعله گویند عبد الله اریقط بین نام دلیلی بود زیرا که وی دلیل رسول بود در راه و حق تعالی گفت إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا
ثَانِيَ اثْنَيْنِ بضمیر حدیث گفت نه بلفظ اظهار پس باید که کافران رسول را بیرون کرده باشند و ابو بکر فضله بود اگر خصم معاند بود را
نرسد که گوییم که این حامل مراد این اخراج بوده باشد کما قال جل جلاله وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا الی آخر الآیه و اگر با رسول بود در حمل کرد با
مدحی بودی در آن راه بایستی که مدح حاملان نیز گفتی چون یاد نکرد و بحکم حدیث اسکتوا کما سکت الله عنه خاموش شو تن مع هذا چون امیر المؤمنین
علی علیه السلام بر جایگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله بخفت منافقان و کافران چون در آمدند بر جایگاه خود خشک شدند و مجال آن نبود که باز گردند
از بیت امیر المؤمنین علی علیه السلام چاره ندیدند الا آنکه او را زیر آورند که الصلوة خیر من النوم یعنی که نماز کردن بهتر از خفتن است و آنگاه
مغلوب بوقت خلافت خود که خفتن به از نماز گذاردن است زیرا که مجال آن نداشت که روز بمسجد آید که عمر در زیر زمین راه کرده بود
در روز بمسجد آمدی برست رسول و ابولؤلؤ غلام مغیرة بن شعبه بود در زمین ضربت زد دیگر روایت آنست که از برای وی شمشیری ساخت
جا که سر شمشیر رقیه شمشیر بسیجوز و بوقت فرصت شمشیر بساخت و بوقت که عمر کالی (?) پیش عمر رفت و یرا تنها یافت عمر خطاب را ضربتی
بزد از بخت عثمان مجال آمدن روز بمسجد نبودی که روز بمسجد رود و بگذاشتی تا صبح روشن شدی داخل شدی حدیثی که وی وضع کرد گفت
الوقت الاول رضوان الله والوقت الآخر عفو الله و عفوا با عذار باشد چون مرضی با عذر آن چون می شنید که بنی هاشم بوقت صلوة
نماز میکنند او اختیار کردند ایشان و بوقت عفو لذا اختند ضد آن القصه چون کافران و منافقان گفتند که الصلوة خیر من النوم
امیر المؤمنین علیه السلام فرمود حی علی خیر العمل یعنی کار من بهترست از این کار که شما آمده اید مؤمنان را این سنتی شد که در بانگ این کلمه
میگویند و منافقان را آن سنتی شد پس این بهتر باشد که سخن معصومان باشد یا آنکه سخن منافقان و امیر المؤمنین علی علیه السلام جان
خود را فدا کند یا از منافقان که قصد رسول خدا کردند صد هزار لعنت خدا و نفرین رسول بر کسی باد که دشمن رسول خدا و فرزندان و اهل بیت
او شوند و مصیبت دانند و عذر خواهند آنها که منافق بودند توبه کردند و توبه از گناه کبیره درست نباشد چون پیغمبر در غار بود و بدیده
بیرفت مرتضی علی علیه السلام را فرمود که بر فراش من بخواب قوله صلی الله علیه و آله اتَّشِحْ بِبُرْدِيَ الْحَضْرَمِيِّ الْأَخْضَرِ وَنَمْ عَلَى
فِرَاشِي فَإِنَّهُ لَا يَخْلُصُ إِلَيْكَ مِنْهُمْ مَكْرُوهٌ إِنْ شَاءَ اللَّهُ یعنی ای علی ابن ابی طالب برد سبز من در خود پیچ و بر بستر من بخواب که تا
از دشمنان بتو مکروهی نرسد ان شاء الله بعد از آن حضرت علی بفرموده سید کاینات عمل نمود بعد از آن حق تعالی وحی کرد بجبرئیل
و میکائیل علیهما السلام انی قد آخیت بینکما وجعلت عمر احدکما اطول من عمر الآخر فأیکما یؤثر صاحبه بالحیوة فاختارا
کلاهما الحیوة فاوحی الله عز و جل الیهما أفلا کنتما مثل علی بن ابی طالب آخیت بینه و بین محمد
فنام علی فراشه یفدیه بنفسه و یؤثره بالحیوة اهبطا الی الارض فاحفظاه من عدوه فنزلا فکان جبرئیل
عند رأسه و میکائیل عند رجلیه فقال بخ بخ من مثلک یا ابن ابی طالب یباهی الله بک الملائکة یعنی ای
جبرئیل و میکائیل بدرستی که برادری کردم میان شما و عمر شما یکی دراز تر کردم از عمر دیگری کدام از شما بر گزینید برادر خود را الحیوة
خویش ایشان هر یک حیوة خویش اختیار کردند بعد از آن حق تعالی وحی کرد با ایشان که شما چرا چنان نباشید که علی ابن ابی طالب علیه السلام
برادری کردم میان او و محمد و محمد علی را نفس خود خواند و او الحیوة بر گزید بر فراش او بر جای بخفت شما هر دو بر زمین روید امیر المؤمنین
علی علیه السلام را از دشمن نگاه دارید پس هر دو فرود آمدند جبرئیل علیه السلام بر بالین وی نشست و میکائیل علیه السلام بپایین جبرئیل گفت بشارت
باد ترا ای پسر ابو طالب مثل تو کیست که خدای تعالی مباهات و مفاخرت میکند بتو با فرشتگان چون پیغمبر بین بزرگواری او در جای
خود خوابانید متوجه حضرت پیغمبر شد در راه نرسیده بود که آیه فرستاد وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ

الله

الله یعنی از بندگان کسی هست که نفس خود را برضای الله تعالی میفروشد ثعلبی روایت میکند که در آن زمان که پیغمبر صلی الله علیه و آله هجرت میکرد مرتضی
علی علیه السلام خلیفه و جانشین کرد تا دین وی ادا نماید و ودیعتها مردم که پیش وی بود با خداوندانش رساند که در آن شب مشرکان گرد سرای محمد صلی
الله علیه و آله در آمده بودند تا ویرا هلاک کنند شخصی که در روز چنین نفس خود را فدای پیغمبر کرد اند شیوخ خود دیگر روز بغار حضرت رسیدند شب
و روز در آن میکوشیدند تا ویرا هلاک کنند و ایشان با منافقان و کافران یکی بودند الا بخلی (?) افشا نمیکردند بل همیشه می میکالیدند بطمع خلافت و جواب
که با بحیرای راهب گفته بوده که چون پیغمبر خدا و برگزیده کبریا از خوف دشمن و ترس اعادی وطن خود را رها کند و بمدینه رود و در ربیع الاول اکبر امیر المؤمنین
علیه السلام گفت که من نیز متابعت رسول خدا کردم چون احتیاط کرده باشد که خلق متابعت میکنند و از سخن صواب دیدار و بجا در زمان مصلحت
روزگار را ترک خلافت کرده باشد و اگر زمانی پنهان شدی و خوارج و منافق و نواصب که چندین ساله بازخواستی و حفظ
مصالحت دین را با ایشان منازعت نکرده باشد و موافقت چنین پیغمبر اولو العزم کرده باشد و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله افضل انبیا بود
جلا وطن کرد و امیر المؤمنین علی علیه السلام نیز متابعت رسول صلی الله علیه و آله کرد و چون خلق پای از طریقت و شریعت بیرون نهند پس امیر المؤمنین
علیه السلام با ایشان محاربت کند از جمله جهال باشد پس ویرا زدولت هیچ رونقی و وقاری نباشد بدین سبب با ایشان منازعت نکرد
از برای منصب دنیای فانی و دست در سرای باقی زد و بکلام حق تعالی کار کرد و بروی جرمی نباشد که با شیوخ حرب نکرد و خود را از مقام مهلکه
گوش داشت قال الله تعالی وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ باخر و چون کرک بکو عیسی مریم چکند آنکه گوساله پرستند سم خر گیرد
چون پادشاه بر تخت باشد و ارباب و وزرا و لشکریان روی از پادشاه بگردانند و فرمان وی نبرند و پای از جاده حکم و فرمان پادشاه
بیرون نهند و منقاد امر و فرمان او نشوند پس پادشاه که تنها باشد با چنین لشکر و نایب چکند نه ویرا باید که گریختن و تخت رها کردن
که پادشاه بی لشکر جواب خصم نتواند گفت پس امیر المؤمنین علیه السلام بی نصرت کننده با چنین اعادی چکند او نیز تخت پادشاهی و خلافت
که حق وی بود از کثرت عناد رها کرد و کرت رسید که ایشان بمقام بیرون عبد اغاز کنند و ویرا مضرت رسانند که اگر بر روی ایشان آوردی
با اصحابه باز گفتی غماز بودی که غمازی کار معصومان نباشد زیرا که او رحمة للعالمین بود اما از کینه اگر کردندی رسول صلی الله علیه و آله ایشان را
نصیحت کردی ایشان چون کینه اظهار کردندی و رسول را استی ایشان با توبه بایمان آمدندی و گفتندی که حق تعالی توبه کاران دوست
میدارد قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ و ندانسته توبه از کفر قبول نباشد و کفر از گناه کبیره است رسول را رنجانیدن قوله تعالی
إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا شب و روز در پی آن
بودند که مصطفی و آل او را برنجانند لاجرم در آخرت ماوای ایشان دوزخ باشد روزی خواجه کاینات در مسجد نشسته بود و پشت باز
بمسند سعادت باز زده بود و جماعت صحابه گفتند یا رسول الله اهل بهشت را و اهل دوزخ را علامتی باشد که ایشان را بدان بشناسند پیغمبر خدا گفت
بلی انه قال علامة اهل الجنة خمسة وجه حسن و خلق حسن و لسان لطیف و قلب رحیم و اجتناب المحارم
و علامة اهل النار خمسة وجه قبیح و لسان طویل و قلب قاسی وارتکاب المعاصی خواجه امام فخر الدین ابو الهیجم شهاب الری
گوید تا زابلی و الدنیا رسول معظم نبی مکرم رسول قال کفی خواجه اصطفی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله از وی سؤال کردند که ای سید و سادات
و ای خواجه کاینات اهل بهشت را بچه چیز بشناسند فرمود بدین لفظ در بارگاه کبریا که علامت اهل بهشت پنج چیزاست و علامت اهل
دوزخ پنج چیزاست گفتند یا رسول الله کدام است فرمود که روی نیکو و کلام شیرین دلکش و دل نرم مهربان و خوی خوش لطیف و پرهیز
از گناه دوری کردن و علامت اهل دوزخ پنج چیزاست روی ترش زشت و خوی بد و درشت و زبان دراز و دل سخت نامهربان
و پیغمبر بر گناه اصرار کردن و گناه بعادت کردن فرمود که روی نیکو یعنی ای بسیار روی نیکو که بآن عمل نباشد و وی از اهل دوزخ باشد

وای باصورت زشت که با وی عمل صالح باشد روی از اهل بهشت باشد چون روی زشت علامت اهل دوزخ بود و روی بدتر
ودر آتش ترازان بود که بر روی جگر گوشه و دختر رسول خدا اتش کردند و فدک که حق وی بود در تحت تصرف وی بود بقهر و جور و ظلم از وی
بستاندند و حق تعالی فرموده که روی بر بندکان من ترش مکنید که عَبَسَ وَتَوَلَّى أَنْ جَاءَهُ الْأَعْمَى و خوی زشت علامت اهل دوزخ است
خوی بدتر ازین باشد که بر امیر المؤمنین علی علیه السلام نمودند و او را رنجانیدند و خلافت که حق وی بود ازو منع کردند و بیت المال بر منافقان و مرتدان
قسمت کردند و اهل بیت رسول را گرسنه برنجانیدند و فاطمه علیها السلام را از شهر بیرون کردند و مال بیت المال را بر منافقان و مرتدان قسمت کردند
لاجرم وی از شیوخ رنجیده بی شفاعت از اهل دوزخ باشند شیوخ هر روز امیر المؤمنین علی علیه السلام را رنجانیدند لاجرم وی از شیوخ رنجیده باشد
که حق وی گرفته و او را از حق خود محروم کردانیدند دل سخت نامهربان از اهل دوزخ دل سخت ازان باشد که آتش بر در خانه فرزند
دلبند رسول خدا فاطمه زهرا زدند و شتم از زوج سید المرسلین نکردند آن همه خرابیها کردند و فرزند در شکم مادر کشتند فاطمه علیها السلام را کشتند
دل پر از کینه و عداوت آل علی چنین که از اهل دوزخ باشند حضرت حق تعالی ارچه آفرید بدوستی محمد و آل محمد آفرید و حق تعالی که کلام فرستاد
غرض کلام فرستادن دوستی محمد بود و تبرا از دشمنان ایشان تا تو مرتبه و منزلت این خاندان بدانی غرض رسیدن که بهترین موجودات
فرموده محبت اهل بیت بود تا مردم عالم و خلایق بدانند مرتبه و منزلت ایشان را اما چون بنی امیه خلافت بدست فرو گرفتند جهت
انکه منافقان و مرتدان و کافران با آن سکان یکی شده بودند بجهت عداوت امیر المؤمنین علی علیه السلام چون شیوخ این مقدمه بنهادند
بنی امیه منافق نیز بوقت فرصت خلافت را تصرف کردند و هشتاد سال لعنت بر خود کردند زیرا که بنی امیه بود و سه سال پادشاهی
کردند اما سیزده سال بود که عمر عبد العزیز بود او ناسزا از خاندان بر داشت و بروایتی دیگر گویند که دو سال و نیم پادشاهی کرد و فدک را
بحضرت امام محمد باقر رد کرد و امام محمد باقر مالک و متصرف فدک شد و ارتفاع آن بر میگرفت الا اعادی اهل بیت مانع شدند و با
عمر عبد العزیز گفتند که بر ره شیوخ در بدی و ظلم ایشان بر اهل بیت رسول پاشش کردی چون خلق دنیا حال شیوخ بدانند که ایشان ظلم بر اهل
بیت کردند لعنت در دنیا بایشان پاشش کنند مصلحت نیست که فدک را رد کنی چون عبد العزیز این کلمات بر ایشان بلند اعادی اهل
ایمان بشنید با دل خود اندیشه کرد و گفت حق طرف شناسد صحیفه از حضرت امام بخواست و بر صحیفه نوشت که ارتفاع فدک
بر امام محمد باقر مباح کردیم اما ملک از ان منست و این سیزده سال بی ناسزا از خاندان رسول بر داشت اما هشصد و پنجاه ماه لعنت بر
خود میکردند چه خوش گفت مولانا عماد الدین رقی رحمه الله علیه خلا ابن عبد العزیز منهم فانه احدهم این عمیان و جمله عالم استغفر لعنت کردند
الا اصفهان و اسفراین که ایشان هزار و پنجاه ماه لعنت کردند و این سنت بنهادند و در اصفهان مناره هست که انرا هو خوانند زیرا
که ایشان لعنت دشمن خاندان رسول را سنت دانسته مذهب سنت بنیاد نهادند که ما اهل سنت و جماعتیم یعنی جمع شدند و باتفاق
لعنت کردند یعنی ما آنکسانیم که لعنت بر دشمن خاندان رسول بنیاد نهادیم و این را سنت دانسته و اهل ری هزار ماه لعنت کردند
و هر روز هزار دینار دادند و ایشان زر میگرفتند و گفتند زنان را بعوض مردان در دکان بنشانید این را نیز قبول کردند از آن روز باز
در خوارزم این قاعده مانده است که زنان بر دکان می نشینند و درین مدت هشتاد سال لعنت بر خود میکردند و لعنت را سنت
میدانستند و خود را اهل سنت نام کردند صد هزار لعنت بر ایشان که از خلق بجور و برهان کسانی باد که لعنت بر خاندان نبی کردند و سنت
دانستند الا اینکه بعقوبت پروردگار رسیده است چنانکه نواصب این قاعده سنت دانستند ما نیز بفرمود دولت حجة الله علی الخلق محمد بن
الحسن علیهم السلام که ظهور روی شود و دنیا بعدل او آراسته شود که یَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ جَوْرًا
وَظُلْمًا چنانکه امروز دنیا پر ظلم است بفر دولت وی پر عدل شود و چون بنی امیه هشتاد و سه سال پادشاهی کردند او نیز همین مقدار

پادشاهی

پادشاهی کند که مقدار هفتاد سال این زمان باشد ما نیز در مدت که وی پادشاهی و امامت کند و لعنت بر دشمنان آل محمد بنیاد نهیم
و ما نیز درین مدت هما واجب بنیاد نهیم و خود را اهل و اجب نام کنیم و انتقام چندین ساله باز خواهیم از دشمنان آل محمد
با اینهمه که امیر المؤمنین علی ع که خلافت حق وی بود مدتها بکذاشت الغایات چندین ساله مدت لعنت کردند و اگر
با شیوخ جنگ کردی تا اینزمان نیز لعنت بر خود کردندی و دین رسول خراب بودی ازین سبب با شیوخ منازعت
نکرد که نفرت کننده نداشت چون بوقت خلافت که او را نفرت کننده بود با طلحه و زبیر و عایشه و معاویه منازعت کرد که خلق مطیع
و منقاد وی بودند چون حق تعالی مودت ایشان که اهل بیت رسول اند واجب کردانید نه لعنت کردن سنت کردانید نواصب که دوست
که واجب بود رها کردن و لعنت که بدعت بنی امیه بود سنت دانستند وای برین کسان که پیروی سخن حق نکردند و متابعت بنی امیه
و بنی عدی کردند لاجرم روسیاه دنیا و آخرت شدند بدین افعال مذموم اگر در قرآن مودت شیوخ واجب کردانیده بودی حق تعالی
ناصب بودی و العجب که اگر هزار کفر و زندقه نعتی حق تعالی حوالت کنند هر که بگوید گوید که چنین است و نیک میگوید و هیچکس انکار نشود که
هزار بهتان بر رسول خدا و دیگر پیغمبران بندند نواصب در کتبهای ایشان مسطور باشد و نواصب را اعادی اهل بیت ازان وضع کرده اند
همی گویند آمنا و صدقنا اگرچه قرآن مکذب این حدیث باشد نه عقل و نه شرع اما نقلی که وضع کرده باشند معیب مانند و اگر چیزی که
در شیوخ باشد و کلام حق بدان ناطق باشد یا حدیث نبوی آنرا خبر داده شخصی تقریر کند نواصب گویند که او رافضی است و حق را
نفی است پس ایشان صحابه نبودند که نواصب ایشان را اجلالی می پرستیدند چرا نمی بینی که هر چه خدا و رسول گفت هیچ یک را با
بدان کار نمیکنند و هر بدعت که شیوخ بنیاد نهاده اند یکی زیاده بجای می آورند پس بر خدا هیچ شک نباشد که بحقیقت نواصب
پیروی ایشان میکنند که از هزار فضیلت که در امیر المؤمنین علی علیه السلام است یکی ایشان بودی نام رسول خدا نبردندی و بر حکم
عصیان رو دادندی و حوالت کنند از برای دل شیوخ و بر ایشان رو دادند که ایشان جایز الخطا بودند و حق تعالی چندین خلعت
بدوستی امیر المؤمنین علی علیه السلام بحساب به بهشت برد چنانکه فرموده باسناده عن النبی صلی الله علیه و آله قال یدخل
الجنة من امتی سبعون الفا بغیر حساب فقال علی من هم یا رسول الله قال هم شیعتك وانت امامهم
چون بمحبت امیر المؤمنین علی علیه السلام هفتاد هزار شیعه او به بهشت برود بیحساب و مخالفان وی به بهشت نروند پس دوست و دشمن
علی علیه السلام از همه علما ظاهر است و بگو تو قرآن و احادیث رسول بر دوستی علی و فرزندان او میکنند علی دوست دار که پرده مادر نداری
که دوستی مرتضی علی ابانت فرموده تعالی قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وعن رسول الله لا يحبك
الا مؤمن تقي ولا يبغضك الا منافق شقي چون حق تعالی و رسول مودت ایشان را واجب کردانید خلق متابعت وی
نکنند و پی باطل روند از برای آنکه منافقی چند بر ایشان جمع شده باشند از برای حکومت پادشاهی و مال مردمان با حق بیدادا
بستانند و امیر المؤمنین علی علیه السلام چون خلافت کردی نگذاشتی که منافقان و مرتدان بر مسلمانان حکم کنند زیرا هر جا صالحی که بودی ستقی
که از هر حلال پرهیز کردی که مبادا با حرام آمیزش دارد و از و اجتناب کردی نه آنکه وزارت و امارت بر دلان بی ایمان دهد که چندین
بدعتها در دین بنیاد نهاد زیرا که رسول زکوة مال بر ده یک واجب کرده بود و فرموده بود که امیر المؤمنین بفرموده خدا و رسول کار کرد
چون وی در گذشت که بر سیرت رسول میرود و خلافت از وی منع کردند و العجب کار که اگر بقرآن و احادیث است امیر المؤمنین علی علیه السلام
و فرزندان وی علیهم السلام با رسول وصلت است چنانکه فرموده اللهم صل علی محمد و آل محمد اگر در صحابه از آل بودی حق تعالی در پهلوی
محمد فرمودی الا اعراب نواصب کور دلند نمی بینند که در دنیا و آخرت کسی لایق همسری محمد نبود الا علی و فرزندانش و آل را حق فرموده که در

که در پهلوی محمد دارید اگر بصلوات علی پهلوی محمد است و اگر بکلمه توحید است علی پهلوی محمد است در خبر است که عبدالله عباس رضی الله عنهما
از پیغمبر صلی الله علیه وآله پرسید که یا رسول الله صلوات بر تو چگونه فرستیم گفت بگویید اللهم صل علی محمد وآل محمد وارحم محمد وآل محمد
کما صلیت علی ابراهیم وآل ابراهیم انک حمید مجید پس صلوات بر محمد وآل او فرستادن واجب گردانید چون شیوخ خلیفه بودند و پیغمبر گفته بود
بود بایستی که در صلوات ایشان را با محمد میخوانیدی بعلی افضل در میان محمد وآل جدائی افکندند و نواصب بدان طریق میروند چه نیکست
در همین صنع این ابیات که امیر خسرو گفته است علیه الرحمه گوینده که پیغمبر امت و دین را چون رفت ز عالم نقلان در دو جهان
پیغمبری بی خردان ملک خدائیست از ملکت قیصر بود و ز ملکت خاقان هرگز ملکی ملک به بیگانه نداده است دختر شاهان چه ماند که
با دختر و داماد و نبیره بجهان در میراث به بیگانه ره هیچ مسلمان عجب کار آنچه بنده تصور میکند آنست که باطل قوت داشتند و حق را قوت
داشتند و حق را قوت و مجال آن بود که با شیوخ منازعت کند از جهت بگذاشت و با ایشان محاربت نکرد که هم قوت و زور بودند و
جمله عالم در سر این کار شدندی و دین پیغمبر ابتر شدی و حق از ناحق بدید نشدی چون قوم متابعت می کردند او را گناهی نباشد ایشان
قدر خود را پیش پروردگار بزرگ میدیدند چنانکه رسول صلی الله علیه وآله فرموده روایت میکند جابر بن عبدالله انصاری انه قال رسول الله
صلی الله علیه وآله معاشر المسلمین خلق الله تعالی نوراً من نوره وخلقنی من ذلک النور وخلق العرش والکرسی من
نوری ونوری من نور الله ثم خلق الله تعالی نوراً من نوره وخلق من ذلک النور ابن عمی علی ابن ابی طالب علیه السلم
وخلق من ذلک النور اللوح والقلم فنور اللوح والقلم من نور علی ونوره من نور الله ثم خلق الله تعالی نوراً من نوره
وخلق من ذلک النور ابنتی فاطمة وخلق من نورها الجنان والحور والولدان فنور الجنان من نور فاطمه ونورها
من نور الله ثم خلق الله تعالی نوراً من نوره وخلق من ذلک النور الحسن وخلق من نوره سبع سموات و
سبع ارضین فنور السموات والارض من نور الحسن ونوره من نور الله ثم خلق الله تعالی نوراً من نوره وخلق
من ذلک النور الحسین وخلق من نوره الشمس والقمر والنجوم والکواکب فنور الشمس والقمر والنجوم والکواکب
فنور الشمس والقمر والنجوم من نور الحسین ونوره من نور الله حدیث روایت کند این حدیث بزرگوار را این
شکوفه باغ مصطفوی واین ثمره شجره محمدی واین عندلیب ورد نبوی جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنهما از رسول عالم و پیشوای
بنی آدم معظم رسل کرم نور دیده بینش مقصود آفرینش خواجه لولاک محمد رسول الله صلی الله علیه وآله در خطبه وداع چنین فرموده که
ای معاشر مسلمان نوری از نور خود بیافرید مرا که بنده اویم از آن نور بیافرید انگه از نور من عرش و کرسی بیافرید پس نور عرش و کرسی
از نور منست و نور من از نور خداست پس نوری از نور خود بیافرید و از آن نور برادرم علی را بیافرید که این ختم منست و از نور علی
لوح و قلم بیافرید پس نور لوح و قلم از نور علیست و نور علی از نور خداست پس نوری از نور خود بیافرید و از آن فاطمه علیها السلم را بیافرید
که دختر منست و نور عینین من است و از نور فاطمه نور حور و ولدان و نور جنان که هشت بهشت است بیافرید پس نور حور و جنان از نور
فاطمه علیها السلام است و نور فاطمه از نور خداست پس نوری از نور خود بیافرید و از آن نور فرزندم که حسن است بیافرید و از نور حسن نور
هفت طبقه زمین را بیافرید پس نور آسمان و زمین از نور حسن است و نور حسن از نور خداست پس نوری از نور خود بیافرید و از آن نور حسین علیه السلام
بیافرید و از نور حسین نور آفتاب و ماهتاب و نور ستارگان بیافرید پس نور آفتاب و ماهتاب و ستارگان از نور حسین است
و نور حسین علیه السلام از نور خداست و اگر نور محمد نبودی عرش و کرسی را نور نبودی اگر نور علی علیه السلام نبودی لوح و قلم را نور
نبودی و اگر نور فاطمه نبودی حور العین و غلمان و ولدان و هشت بهشت را نور نبودی و اگر نور حسن نبودی آسمان و زمین را

نور نبودی و اگر نور حسین نبودی آفتاب و ماهتاب و ستارگان را نور نبودی پس از نور ایشان هر مؤمنی را نور رسید تا برکت آن نور ایمان
از ظلمت و تاریکی کفر و طغیان بیرون آورند و قدم در شهرستان نور ایمان نهند حیث قال الله تعالی اللهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم
مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ پس فردای قیامت پیغمبر و ائمه معصومین علیهم السلم گویند در زیر عرش دست بدعا بر دارند که خدایا تو را با نخوت
حق تعالی میفرماید یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ بخواه از من درخواست بشما دادم چیزی دیگر را راوی این خبر عبدالله بن عباس میگوید که گریه کردم و گفتم یا رسول الله این
فرما که جبار جهان آفرین مالک الملوک و السلاطین بافعال خلق شمار چگونه آفرید خواجه جهان میفرماید که چون آفریدگار روزی دهنده بنی آدم بر دارنده این
قبه ازرق و دواننده این مرکب ابلق خالق انام کریم خوب نام خدای بیچه و چون نقش بند کن فیکون اراده ازلی تعلق بآن گرفت که چیزی خلق
کند با قول حال که اول ما خلق الله نوری بقدرت کن فیکون اراده ازلی تعلق بآن گرفت که چیزی خلق کند نور مرا بیافرید و بعد از آن نور برادرم علی
ابو طالب و نور فرزندانم حسن و حسین آنگاه که نه آسمان بود و نه زمین و نه عرش و نه لوح و نه قلم بعد از آن از نور من عرش آفرید و از نور علی نور ملایکه و از نور
حسن بهشت و از نور حسین حور العین پس ظلمت بیافرید کنزی کرد همه تاریک شد ملایکه در گریه افتادند گفتند پادشاها ملکا دیانا از نوری که
انوار آفریدی و از همه اشیا برگزیدی برکت ایشان این ظلمت عظیم الهی بحق ایشان که این ظلمت از ما بردار و همان حالت برجا که اول بود حق تعالی
نور حضرت خیر النسا فاطمه زهرا بیافرید برمثال قندیل و از بطنان عرش بیاویخت همه روشن شد برکت نور فاطمه علیها السلم از جهات که او را
زهرا میگویند ملایکه گفتند خداوندا این نور از آن کیست گفت از آن محمد صلی الله علیه وآله گفتند دیگر از آن کیست گفت از آن دختر
محمد رسول الله صلی الله علیه وآله حق تعالی گفت ای ملایکه برمن گواه باشید که ثواب تسبیح و تهلیل شما را بفاطمه و شیعه فاطمه بخشیدم عبدالله عباس
چون این کلمات بشنید بوسه بر روی خواجه کاینات و میگفت انت الحجة البالغة ملایکه آن نور را کعبه خود ساختند بوقت خلقت آدم علیه السلم
آن نور را در روح مکرمت که کالبد آدم علیه السلم بود نهاد و او را بر ملایکه بیان و واسطه مشوای داد که اسجدوا لآدم خلاص نوح علیه السلم برکت آن
نور بود و نجات ابراهیم علیه السلم از آن نور بود که حاصل آن نور بود در رست چون آن نور انتقال کرد بآمنه بنت وهب که مادر بهتر کاینات محمد
مصطفی بود منادی در هفت آسمان ندا کرد که فرشتگان که مادر محمد باحمد بارگرفت گرفت جانوران در بر و بحر بنوحه زنان از این شادی بهشتیان
خرم و شادی کنان مالک الملک پروردگار عالم بفرمود تا در بهشت هفتاد هزار کوشک از یاقوت سرخ و هفتاد هزار از لؤلؤ شاهوار
بنا کردند و آنها را بمجموع کوشک محمد نام کردند ملاک او خلفای ایشان در ازل باهم بوده و تو از ثبت آبا و اجداد خود را در هلاکت انداختند
و شیوخ را بر ایشان بگزینند که خلفای ایشان در میان لات و عزی بوده و مدت چهل و شش سال خدمتکاری لات و عزی کرده و در میان
خمر پرورده و نکاح و عقد ایشان نه در پاکی بوده و مولدشان در میان کافران و بت پرستان بوده بر ایشان بگزینی و خود را از جاده شریعت
بیندازی و پیروی ایشان چنین قوم نکنی که پیروی ایشان از طاعت باشد و اگر یکی از ایشان خود نادانی که در حضور رسول نشسته بودند و این مع
بزرگواری می شنیدند از غصه روح از کالبد ایشان بیرون خواست رفتن چاره شان نبود اما میساختند تا بوقت فرصت یکیک
کینه از این خاندان باز میجو استند و جمله را هلاک میکردند و وصیت با یکدیگر میکردند که زنهار بکوشید که انتقام اول از ایشان باز خواهید که بر ما چنین
بزرگواری میکردند و ما را خوار کرده بودند اکنون در بن فضل و بزرگواری نگر که حق تعالی ایشان را برگزید و امیرالمومنین علیه السلم را چندین آیه شرف
گردانید و فرمود در کلام مجید وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ و اگر در دنیا که موقف سیاستست از امامت و ولایت
امیرالمومنین علی علیه السلم سوال کرده بود که وَقِفُوهُمْ إِنَّهُم مَّسْئُولُونَ و جای دیگر فرموده که ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ او را
بدین کرامت برگزید بکرامات انجا که فرموده وَاجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا ای علیا اماما و جای دیگر فرمود مکان صدق علیا را است که علی و ولایت
در امیرالمومنین علی علیه السلم بود نه در شیوخ که ایشان اسلام بطمع خلافت آورده بودند و امیرالمومنین علی علیه السلم از آنجمله بود که ایمان بوی حق

اوردن و دین سید کاینات بامت و شمشیر مرتضی علی تمام شد چنانکه حق تعالی فرمود اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِیناً در روز غدیر بوصایت و امامت او دین رسول تمام شد اما منافقان کینه پیشین را تمام خواستند کردند عبد الله عمر روایت میکند که چون رسول از حجة الوداع باز آمده بود و قصه روز غدیر دیده بود پرسیدم که یا رسول الله روز غدیر روز کدامست گفت این روزیست که جمله پیغمبران درین روز عهد و میثاق بسته اند و جمله درین روز وصایت کرده اند فرمود و بلفظ در ربار که هر که صیام یوم غدیر خم بعدل صیام الدنیا وکان یکون حج فی کل سنة مائة حج ومائة عمرة ومن تصدق فی هذا الیوم بقدر وسعه کان لمن تصدق والف الف مؤمن وفیه ظفر الله موسی علی سحرة ساحری وفیه هلاک فرعون وقومه وبرد النار علی ابرهیم ووصی موسی یوشع بن النون ووصی عیسی شمعون ووصی سلیمان اصف ویقولون فی السماء لهذا الیوم العید المعهود وفی الارض المیثاق الماخوذ خواجه بلفظ مبارک فرمود که هر که در روز عید غدیر خم که آن هجدهم ذی الحجه است روزه دار و چندان ثواب بیابد که همه عمر دنیا روزه داشته باشد و عمر دنیا هفت هزار سالست هفت هزار ساله طاعت بدیوان وی ثبت کنند و صبح و صد عمره بدیوان وی بنویسند و اگر صدقه دهد بقدر توانائی خود چنان باشد که با هزار هزار مؤمن روزه گشاده باشد درین روز بود که موسی ظفر یافت بر سحره فرعون و هم درین روز بود که آتش نمرود بر ابراهیم علیه السلام سرد شد درین روز که موسی یوشع را وصی خود کرد و هم درین روز بود که عیسی علیه السلام شمعون را وصی خود گردانید و هم درین روز بود که سلیمان آصف برخیا را وصی خود کرد و این روز را در آسمان عید معهود میخوانند یعنی جمله فرشتگان درین روز با یکدیگر عهدها بستند و در زمین میثاق الماخوذ یعنی انبیا درین روز میثاق بستند و آدم علیه السلام درین روز شیث را وصی خود کرد و شیث بزبان عبری یعنی هبة الله و بزبان فارسی بخشیدهٔ خدا و جمله انبیا درین روز وصی خود را بخلق عرضه کردند و رسول موافقت انبیاء سلف کرد و امیر المؤمنین علی علیه السلام وصی خود کرد و کنون قرآن دو دانگ از بهر حلال و حرام فرود آمده است و دو دانگ در محبت وی و دو دانگ در حق دشمنان وی آمده است تا بدانی که دوستی علی علیه السلام چه فایده میدهد چون این حدیث از رسول بشنیدند منافقان بیکبارگی دشمن شدند که هرچه میگوید جز فضیلت امیر المؤمنین علی علیه السلام و فرزندانش نمیگوید

برجمله انبیا و اولوالعزم بآنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام مخصوص بود که جمله خلق عالم بعد از رسول صلی الله علیه و آله از وی بزرگتر نبوده اند در ترجیح وی بر انبیا و رسل علیهم السلام اختلافست دلیل که چون پیغمبر از جمله انبیا و رسل و اولوالعزم فاضلتر و بهترین همه بود و درست شد که هرچه رسول را معلوم بود امیر المؤمنین علیه السلام را اعلام بود پس ترجیح مرتضی علی علیه السلام بر رسل نیز نهاده باشیم چون گوییم که بقدر علم و فضل درجات رفیع ترست تفضیل و ترجیح بر جملست پس لازم گردد که وی بر ایشان مرجح باشد بدانکه اهل امامیه درین مسئله بر سه فرقه اند اول گویند که علی بهتر از جمله انبیاء غیر رسل است سیوم گویند علی علیه السلام بعد از رسول صلی الله علیه و آله بهتر از علیست و گویند که خدای تعالی میفرماید که اَللهُ یَصْطَفِی مِنَ الْمَلَائِکَةِ رُسُلاً وَمِنَ النَّاسِ لازم شد که رسل بهتر از غیر رسل باشد و این تمسک فاسد بود زیرا که لازم آید که رسل ملائکه از انبیا فاضلتر باشند پس قول ایشان باطل بود و ایشان که گفتند که از رسل نیز فاضلترند جز از اولوالعزم زیرا که فرمود فَاصْبِرْ کَمَا صَبَرَ اُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ بدانکه ایشان افضل خلایق اند که پیغمبر فرمود اقتدا کنید با فعال ایشان و این قول بحق نزدیکتر است و اشباعت غلات دورتر و آن قوم که گفتند که او بعد از رسول از جمله خلایق فاضلترست اجماعست که محمد از کل خلایق فاضلتر بود و علم آنحضرت جمیع نزد حضرت امیر المؤمنین علیست و حق تعالی میفرماید که قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ و پیغمبر میفرماید علیٌّ خیر البشر ومن ابی فقد کفر و شک نیست که هرچه رسول را معلوم بود از بعد وفات رسول حضرت مرتضی علی علیه السلام را معلوم بود اما در حال حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله جمله علم آنحضرت علی معلوم نبوده چنین که در وقت نزع مرتضی علی را بخواندند و در جنب خویش خوابانید و دهان معجزه کلام بر گوش

مولانا نهاد و زمانی دراز و با وی سخن گفت چون فارغ شد عباس پرسید که ای ابن عم چه میگفت مرتضی علی علیه السلام گفت که هزار باب علم بمن آموخت و از هر بابی هزار باب علم را معلوم شد بدین لفظ علمنی رسول الله الف باب من العلم فانفتح لی من کل باب الف باب و از اینجاست که امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود لو کسرت لی الوسادة وجلست علیها لحکمت بین اهل التوریة بتوریتهم وبین اهل الانجیل بانجیلهم وبین اهل الزبور بزبورهم وبین اهل الفرقان بفرقانهم والله ما من آیة نزلت فی بحر ولا بر ولا سهل ولا جبل ولا سماء ولا ارض الا انا اعلم فیمن نزلت وفی ای شیء نزلت و فرمود سلونی عما دون العرش و فرمود سلونی عن طرق السماء فانی اعلم بها من طرق الارض و ازین باب بسیار فرمود لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا بعد از رسول هیچ پیغمبری را این درجه موجود نبود تا این دعوی کردی فرمود نفرموده اند و نیز از جمله دلایل که در ترجیح امیر المؤمنین علی علیه السلام بود بر دیگران بود بعد از رسول این حدیثست که جریر طبری در کتاب خود آورده است و از رجال ثقات روایت میکند قال ابو جعفر طبری حدثنی دعبل بن علی اللبثی الاحول القطان الدمشقی قال اخبرنی ابو معاویة بن الضریر عن الاعمش عن عبد الله عن جابر بن عبد الله الانصاری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله یا جابر ای الاخوان افضل عندک قلت البنین من الاب والام فقال ان معاشر الانبیاء اخوة وانا افضلهم واحب الاخوة الی علی بن ابی طالب علیه السلام وهو عندی افضل من الانبیاء فمن قال ان الانبیاء خیر منه فقد جعلنی اقلهم انی لم اتخذ علیا اخا الا لما علمت من فضله امرنی ربی بذلک ذکر حدیث از پیش رفت تکرار از جهت تتمیم و تاخیرست که در موضعین مذکورست و احادیث درین معنی بسیارست و بیش از آنست که رساله تحمل تواند کرد و در رساله خود جمله منقبت و فضیلت وی نیست اما درین باب آنچه ضرورت است گفته شود دیگر احمد بیهقی در ذکر صحابه آورده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی تقواه والی ابرهیم فی خلته والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب علیه السلام پس معلوم شد که آنچه در پنج پیغمبر اولوالعزم بود بانفراد با امیر المؤمنین علی علیه السلام جمع بود و هر فرقه از امت محمد که متوقفند که مهدی صلوات الله علیه خروج کند متفق اند و از رسول صلی الله علیه و آله نقل میکنند که عیسی بن مریم از پس مهدی نماز میکند و عیسی پیغمبر است و صاحب شریعت و از اولوالعزم است و ما بیان کردیم که امیر المؤمنین علی علیه السلام را از جمله ائمه بهتر است و هرچه رسول دانست وی را معلوم بود و دلیل قاطع قابلیت که تفضیل انبیا و رسل بعلم رسول صلی الله علیه و آله نبود و عجب است بود و در فضل امیر المؤمنین علی علیه السلام هیچ غبار و نظر آنکس که مورد علم بود که نظر در دلیل نظر کند علم حاصل نشود و چون رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خُلِقْتُ اَنَا وَعَلِیٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ اصل هر دو نور بود رسول صلی الله علیه و آله از وی جمله انبیا و رسل از نور رسول اند و رسول و مرتضی علی از یک نورند که فاسد را حاصل نباشد و عجب که نواصب گویند که رسول گفت در لیلة المعراج چون باسمان رسیدم خشخشه نعلین بلال را شنیدم که پیش از من بدان موضع رسیده بود و بروایتی دیگر گویند که پیغمبر فرمود ابوبکر را دیدم گفتم این ابوبکر است جبرئیل گفت یا رسول الله تو امشب آمدی و اگر نه ابوبکر هر شب اینجاست هر که انکار این معنی کند از جهل بود یا معاندی است با وی سخن نباید گفت و نواصب تعجب نتوانند در همین که ابوبکر ربعی از عمر صحبت کرده باشد و او را این مثابت باشد که هر شب بمعراج بود اگر کسی گوید که امیر المؤمنین علی علیه السلام بهتر از دیگرانست چنانکه رسول فرمود علی خیر البشر ومن ابی فقد کفر فقد موجب تعجب نبود و انکار میکنند از عداوت فَذَرْهُمْ فِی خَوْضِهِمْ یَلْعَبُونَ فرو خوان وَمَا تُغْنِی الْآیَاتُ وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لَا

یؤمنون ودیگر جماعتی که میگویند امیر المؤمنین علی علیه السلام از انبیا فاضلتر است یعنی کردی بعلم وشرایع ایشان عالمترست وشریعت
دین مصطفی صلی الله علیه وآله نیز عالمست از جهت بایکه عالمتر وفاضلتر بود وقومی گویند که چنین است ومرتضی علی علیه السلام انبیا را نه
دانا مصطفی وامثاله آنکه گویند ولی را درجه نبی نباشد تحقیق کرده است درین مسئله درین مسئله سه قولست اول آنکه قومی گویند که
او بعد از رسول بهتر از جمله انبیاست وقوم دوم گویند بعد از رسول صلی الله علیه وآله فاضلتر از جمیع رسل است الا اصحاب شرایع واولو العزم وایشان
کمانند آدم ونوح وابرهیم وموسی وعیسی ومحمد مصطفی صلی الله علیه وآله قوم سیوم گویند که او فاضلتر است از جمله است واین قول بهتر وتعجب بعضی از جهت
جهل بود ولعجب که اتفاق است که رسول فرموده است علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل هرگاه ایشان را علما بخوانند چون انبیای بنی اسرائیل باشد
باسانید روایت میکنند از رسول صلی الله علیه وآله که فرموده است علی خیر البشر ومن ابی فقد کفر واین حدیث باسانید بجده طریق یاد کرده است
در مسئله تفضیل علی علیه السلام بر انبیا واین مسئله را باستشهاد از قرآن وحدیث بنا بیاورد که این مسئله عظیمست ودرجه نبوت درجه عظیم
ومرتبه اکبر واین ضعیف که مصنف این رساله است بسیار تفکر واندیشه نمود که دلایل عجیب وقریب بیاورد بقدر وسع خود از کلام
خود چیزی درج کند تا عوام بفهم آن برسند وکتب جمله مصنفان بتجربه کرد که چیزی گفته شود واستشهاد بکلام وحدیث بود واز کلام امیر المؤمنین
علی علیه السلام دلایل است که ائمه علیهم السلام درجه نبوت ندارند فکیف که درجه خیریت وافضلیت از جمله دلایل یکی آنست که حدیث در صحیفه
امام رضا علیه السلام مذکور است که رسول فرموده است که من کنت نبیا قبل ومن کنت صاحب بنی جلدا کرچه امیر المؤمنین علی علیه السلام بعد از
پیغمبر مطلع است اما از جمله صحابه است نبی نیست وهرگز وی را نبی نتوان گفت بهتر از نبی چون توان گفت ودلیل دیگر از قول امیر المؤمنین
علی علیه السلام آنست که ابو جعفر بابویه قمی علیه الرحمه در کتاب عیون الاخبار آورده است درین باب من جلکم عن الرضا علیه السلام
فی الرد علی الغلاة والمفوضة له ومن ادعی فی للانبیاء ربوبیة او نبوة او لغیر الائمة امامة فنحن منه براء
فی الدنیا والآخرة یعنی هر نبی را ولی توان گفت اما هیچ نبی را ولی نتوان گفت وآن مسئله اول که از پیش رفت که بدلایل گفته شد
که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل پس شارب الخمر کعابد الوثن همان کلمات است چون شارب الخمر را کافر نتوان گفت آن نیز تسلیمست واگر حاجت نیست
که هر حدیث که به بیند بظاهر حکم آن میتوان کرد واما از تاویل حاجت نیست بتوان گفت که ائمه علیهم السلام از جمله انبیا ورسل واولو العزم
فاضلتر وبهترند که از اولاد پیغمبرند اما قول امیر المؤمنین علی علیه السلام که گفته است ادب کوش ودشته است لمن مهنی که شخصی را شمس الدین محمد
نام است یا فخر الدین علی بیادب خود را شمس الدین محمد یا فخر الدین علی نویسند وادب کوش ودشته باشد اما بتوان گفت که
که ائمه علیهم السلام از جمله انبیا ورسل واولو العزم فاضلتر وبهترند بدلیل این حدیث که شیخ ابو جعفر ابن بابویه در کتاب عیون الاخبار آورده است
وحدیث نیست که از پیش رفت لله انجام بدلایل بر کارست اگرچه تکرار باشد قال ابو الصلت الهروی عن الامام المعصوم
الشهید المسموم اقضی من قضی بعد جده المصطفی وابیه المرتضی علی بن موسی الرضا علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات قال ان آدم علیه السلام لما اکرمه الله تعالی ذکره بسجود ملائکته وبادخاله الجنة
قال فی نفسه هل خلق الله بشرا افضل منی فعلم الله عز وجل ما وقع فی نفسه فناداه ارفع راسک یا آدم
فانظر الی ساق العرش فرفع آدم راسه فنظر الی ساق العرش فوجد علیه رأسه لا اله الا الله محمد
رسول الله علی بن ابی طالب امیر المؤمنین وزوجته فاطمة سیدة نساء العالمین والحسن والحسین سیدا
شباب اهل الجنة فقال آدم من هؤلاء فقال عز وجل هؤلاء من ذریتک وهم خیر منک ومن
جمیع خلقی ولولاهم ما خلقتک وما خلقت الجنة والنار والسماء والارض فایاک ان تنظر الیهم

بعین

بعین الحسد فاخرجک عن جواری فاخرجک عن جواری فنظر الیهم بعین الحسد وتمنی منزلتهم فتسلط علیه الشیطان
حتی اکل من الشجرة التی نهی عنها فتسلط علی حواء لنظرها الی فاطمة بعین الحسد حتی اکلت من الشجرة کما اکل آدم فاخرجهما
الله عز وجل عن جنته واهبطهما عن جواره الی الارض اگر این حدیث صحیح باشد بعد از آن اثبات افضلیت ائمه علیهم السلام بر جمله انبیا
ورسل واولو العزم است وآدم نیز حسود بوده باشد حاشا عنه چنانکه ذکر کرده است فنظر الیهم بعین الحسد ونیز از بندگان مخلص نشاید
بلکه بروی شیطان گرده است وشیطان بر وی مسلط باشد چنانچه مذکور است حاشا نشاید که آدم مجتبی وخلیفه خدا وپدر جمیع انبیا ورسل حسود باشد
وپیرو وتابع شیطان بوده باشد الا آنکه تردد درین حدیث زیاده شود اکنون این را تامل شافی واحتیاط تمام واستعمار بلیغ درین حدیث باید کرد تا حکم
خیریت وافضلیت چنانکه موافق قرآن وحدیث رسول وعقل ونقل باید کنند تا هیچکس اعتراض نتواند کردن یا مذ ومجال هیچ سخن نباشد واین حدیث
رد وبجده طریق واسناد آورده است که رسول فرموده علی خیر البشر ومن ابی فقد کفر مرادش آنست که چون رسول مستثنی است انبیا نیز مستثنی باشند وکر
هیچکس مستثنی نیست همانا که خلق را افراط بود واین ضعیف که صاحب رساله است که امام جعفر صادق علیه السلام در امامت ساخته است چنانکه دیده است
که علی سید الوصیین سوی النبیین از این سبب تجاوز نکنند واگر نه آنکه صاحب کتاب کنوز الجواهر است میگوید در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام که
در خاطر کسی گذرد که خلاف آن بود که در خاطر وی باشد که امیر المؤمنین علی علیه السلام بعد از رسول صلی الله علیه وآله عالمتر وشجاعتر وزاهدتر وسابق در اسلام
ومعصوم از کبایر وصغایر ومنصوص علیه در امامت مطاع ومقتدی ووصی ونایب رسول وزوج بتول وامام حق وحجت خدای بر خلق واین وی
در زمین وخیر خلق اجمعین بعد از رسول رب العالمین وعلم دار حضرت پیغمبر وساقی حوض کوثر وصاحب حظ وافر ووارث علوم رسل وانبیا وخاتم
اوصیاء الله واگر کسی در حق جز این گوید وی را از قبل خدای مفترض الطاعة نخواند وی را کافر دانم تا هرکس که این رساله بخواند از عقیده واعتقاد این ضعیف
در حق امام زمان شاه مردان وامیر مؤمنان علی مرتضی ولی خدا ووصی مصطفی بداند که بهیچ درجه است الا درجه نبوت کمتر از درجه ولایت نداند
واز او ضیع تر از این نگویم والسلام علی محمد وآله الابرار الاخیار الاطهار شک نیست که نظر اکثر خلق صالح وطالح موافق ومنافق باعادات
الوف معهود است واز بخت بود که ساره خواهر موسی بود وزن مرسل بود وچون او را بشارت داده بود گفت قوله تعالی یا ویلتی
ءالد وانا عجوز وهذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب جواب شنید بطریق انکار قالوا اتعجبین من امر الله
رحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید وچون ابرهیم علیه السلام بقوم گفت ما هذه التماثیل التی
انتم لها عاکفون بر عادت الوف گفتند انا وجدنا آباءنا لها عاکفون ابرهیم علیه السلام گفت لقد کنتم انتم وآباؤکم
فی ضلال مبین چون رسول صلی الله علیه وآله فرمود از قول حق تعالی والهکم اله واحد گفتند اجعل الآلهة الها واحدا ان هذا
لشیء عجاب الجاکرسیفرماید ما سمعنا بهذا فی الملة الآخرة ان هذا الا اختلاق اگر تفکر واندیشه کردندی وترک الوف نمودندی
وتعجب کردندی ودرجه نبوت درجه عظیم است واقوال رسل مستبعد نداشتندی راه راست نیافتندی رکات خود حاصل کردندی آمدیم
با سر جواب آنچه میگوید که رسالت فوق درجه نبوتست وحق تعالی میفرماید تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض واستحقاق نبوت یا از ازل بود
یا از بهر آنکه خبر قوم میدهد یا از زیادت که آن نعمت بود ومع الفضل خلاف نیست که وحی نبی علیه السلام از سه حال بیرون نبود ونباشد یا از الهام بود یا
بخواب بینند یا صوت شنودی اگر ملک مینمودی غایت وحی پیغمبر صلی الله علیه وآله است ولازم نمیشود که دیگری را این منزلت وما فوق این باشد
زیرا که واوحینا الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم ولا تخافی ولا تحزنی انا رادوه
الیک وجاعلوه من المرسلین این درجه رفیعه در حق وی اثبات کرده زیرا که زنیا اعلام وی خواهد کرد بعد از ولادت که موسی
علیه السلام از مرسلان بود ودرین معجزه مادر موسی است وآن موسی وعیسی علیه السلام را از آن وقت معلوم شد که وی رسولست که جبرئیل علیه السلام بوی آمد

وجای دیگر میفرماید وَلَقَدْ مَنَنَّا عَلَيْكَ مَرَّةً أُخْرَىٰ إِذْ أَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّكَ مَا يُوحَىٰ أَنِ اقْذِفِيهِ فِي التَّابُوتِ تا آخر آیه ممکن نبود که فرق کرده
میان وحی مادر موسی و میان وحی انبیا چون غایت وحی و منزلت ایشان آن بود که یاد کردیم و در حق مریم علیها السلام میفرماید فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا
فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا یعنی جبرئیل علیه السلام را بمریم فرستادیم بصورت انسان بر وی ظاهر شد و بر رسولان هم بدین طریق می آمد و غیر رسولان را
این مرتبه نبود قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمَٰنِ مِنكَ إِن كُنتَ تَقِيًّا قَالَ إِنَّمَا أَنَا رَسُولُ رَبِّكِ لِأَهَبَ لَكِ غُلَامًا زَكِيًّا اعلام مریم کرد که او رسول حق است
و مثل این معجزه زکریا علیه السلام را بود و هم جبرئیل علیه السلام او را بشارت داد و در یحیی علیه السلام معجزه دیگر آنکه وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ
رُطَبًا جَنِيًّا معجزه سیوم آنکه میفرماید كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِندَهَا رِزْقًا معجزه چهارم آنکه چون مریم علیها السلام از قوم
گفتند لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا اشارت بعیسی کرد گفتند كَيْفَ نُكَلِّمُ مَن كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ
وَجَعَلَنِي نَبِيًّا وَجَعَلَنِي مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنتُ وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا در این قوم هم معجزه مریم بود و هم معجزه
عیسی علیه السلام چنانکه باری تعالی فرمود وَجَعَلْنَا ابْنَ مَرْيَمَ وَأُمَّهُ آيَةً معجز مریم آنکه او را بواسطه … معجز عیسی آنکه گفت رسول است
پس درست شد که سبب منازل انبیا نه وحی است و نه الهام و ارسال ملک بلکه تفضیل که در حق انبیا و رسل است بقدر علمست
و علم وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ زمین که ملایکه گفتند أَتَجْعَلُ فِيهَا مَن يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ
نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ و چون با ایشان گفت أَنبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَٰؤُلَاءِ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ آدم علیه السلام
فرمود تا بیان کرد حجت بر ایشان ثابت شد که بهتر از ملایکه است بعجز و اقرار کردند بعد از بیان حجت بطوع و رغبت سجده کردند پس اگر
شرف علم عالی ترین مراتب و منازلست اما نفی افضلیت نکرد بلکه نفی صفتی خاص کرد زیرا که غلات از وی اخبار غایبات می شنودند …
میشد قیاس میکردند مثل ما سابق دیگر گفتند که اوست زیرا در قرآن میفرماید که وَعِندَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ لاجرم از دین
بیرون رفتند و اگر در آیه دیگر تفکر کردندی که میفرماید که عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ
او وحی چنانکه در مصحف عبدالله مسعود نوشته است شک زایل شدی امیرالمؤمنین علی علیه السلام نفی دعاوی کرد نه نفی افضلیت مثل آنکه معلوم است
که اصحاب ملوک را مرتبتی هست هر یک را که دیگری را نیست و رتبت مستوفی فوق رتبت مشرف و ناظر بود و اگر زید مستوفی بود و عمرو ویرا گوید تو ناظری
زید گوید من ناظر نیستم و نفی استیفا نکرده بود پس بیان افضلیت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بعد گفته شود بعون باری تعالی
بعد از رسول بر کل خلایق چنانکه حق تعالی از همه حیوانات بنی آدم را برگزید که وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ
و از بنی آدم انبیا را برگزید رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ و از رسولان اولو العزم را برگزید فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ أُولُو الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ
و از اولو العزم مصطفی علیه السلام را برگزید وَلَٰكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ مشهور این بود لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ و از امت او را
برگزید که كُنتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ و از امت مؤمنان را برگزید الَّذِينَ آمَنُوا فرقة منها ناجية و از جمله اصحاب امت را برگزید و ایشان را
سبب نجات امت ساخت و مودت ایشان را بر امت یقین گردانید و فرمود قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ
ایشان را بسفینه نوح نسبت کرد که مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ و چون پیغمبر از دنیا میرفت گفت از میان شما کوچ کرده
خواهم رفت إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِتْرَتِي مَا إِن تَمَسَّكْتُمْ بِهِ لَن تَضِلُّوا أَبَدًا وَإِنَّهُمَا لَن
يَفْتَرِقَا حَتَّىٰ يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ است بی وفا تقصیر کردند و قرآن را بسوزانیدند و عترت رسول که نور چشم اهل دنیا اند هلاک کردند اکنون
بر سر فایده رویم بدانکه از صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و انبیا و رسل علیهم السلام بیش از شش پیغمبر اصحاب شرایع نبودند و پنج اولو العزم
باقی حافظان این شرایع بودند اول صاحب شرایع آدم علیه السلام بود دوم نوح علیه السلام سیوم ابراهیم علیه السلام چهارم موسی علیه السلام پنجم

عیسی

ششم محمد صلی الله علیه و آله و آدم نه از اولو العزم بود معلوم گشت که غیر از اصحاب شرایع و اولو العزم که ایشان اشباه الاوصیا اند که ایشان از ذریه رسول اند
صلی الله علیه و آله منافقان که ایشان بخلافت جستند بجهت آنکه لعنت از خود دور کنند و افعال خود را باز پوشانند نتوانستند الا جهال
که ایشان علم نخوانده اند و فهم نکرده بودند که آنچه بر ایشان بسته بودند بغیر آن بود که ایشان تقریر کردند و خود را پیش عقلا بجهل رسوا کردند
بعداوت آل رسول و ندانستند که بوقت فرصت که علما را مجال باشد فعل قبیح ایشان را ظاهر کنند و فاش کنند اندیشه شیوخ آن بود که
سدی از جهل محکم بسته بودند که کان نواصب در پس آن نشسته بودند این تمنا کردند که مهدی قدرت ظاهر شود و بجهل از ایشان …
چو خوش گفته است آنکه بر منبر بیان گرگ دجالی نمود مهدی قدرت سرش در خاک ره گستر نهاد دختر مادر شود بر خصم خود جان …
دست شهوت خصم اگر بر مادر دختر نهاد و عوض صحبت رسول که مصاحب رسول بودند حق تعالی صحبت رسول را بر ایشان زیان کرد
بعوض صحبت رسول پادشاهی در دنیا یافتند و لیکن در آن جهان ایشان را نصیبی نباشد وَمَا لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ
و ندانسته که فانی را حق اعتباری نباشد و هر که در دنیا حقی از دست برد و البته آن بدو رسد و چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام
افضل انبیا بود و خلافت که شیوخ بدست گرفتند و افضلیت او را مانع شدند و شیوخ که طلب خلافت کردند جهت شرف
جهال نواصب گویند که ایشان جانشین پیغمبر اند تا لعنت از ایشان دفع شود مع هذا آنکه بر سر قصه اولو العزم بیاییم اوصیا اند بقدر علم
و عمل و رفعت منزلت ایشان رفعت و منزلت در افضلیت و اجماع امت که رسول ما صلی الله علیه و آله افضل مخلوقات است و مبعوث
است بکل خلایق و رحمت عالمیانست وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ و فرمود لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ و رسول
صلی الله علیه و آله میفرماید أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ مِنْ دُونِهِ تَحْتَ لِوَائِي و میفرماید لَوْ كَانَ ابْنُ عِمْرَانَ حَيًّا لَمَا وَسِعَهُ
إِلَّا اتِّبَاعِي پس بکتاب و سنت و اجماع امت درست شد که محمد صلی الله علیه و آله بهترین مخلوقات است و هر نبی و رسول که پیش بودند
که هر یک را بقوم مخصوص فرستادند چنانکه حق تعالی فرمود وَمَا أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ پس او مقتدای آن قوم باشد
و ما پیش حاکم آن قوم بودند که … دیگر رسول صلی الله علیه و آله میفرماید أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ مِنْ دُونِهِ که بعثت
إِلَى الْأَبْيَضِ وَالْأَسْوَدِ وَالْأَحْمَرِ و میگوید علمت ما كان وما يكون یزید بن معاویه عجلی روایت کند از باقر از پدرش
از رسول علیهم السلام قال لما اسري بي الى ربي فاوحى الي فيما اوحى وكلمني فيما كلمني ثم قال علي الاول والآخر والظاهر
والباطن علي بكل شيء عليم قلت اليس انت ذلك يا رب فقال يا محمد اني انا الله لا اله الا انا الاول الخالق
البارئ المصور لي الاسماء الحسنى يسبح لي ما في السموات والارض وانا العزيز الحكيم يا محمد اني انا الله لا اله
الا انا الاول لا شيء قبلي وانا الآخر لا شيء بعدي وانا الظاهر لا شيء فوقي وانا الباطن لا شيء دوني انا الله
لا اله الا انا بكل شيء عليم يا محمد علي الاول من اخذت ميثاقه من الائمة والاوصياء وعلي الآخر آخر
من اقبضه روحه من الاوصياء يا محمد علي الاول الباطن بطنته سري الذي اسررت به اليك فليس فيما
بيني وبينك سر دونه يا محمد علي عليم بكل ما انزلت من الحلال والحرام والفرائض والاحكام والتأويل
والتنزيل والمحكم والمتشابه والناسخ والمنسوخ بر آنکه حق تعالی میفرماید وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ و رسول صلی الله علیه
میفرماید علمت ما یکون کان و ما یکون بالا تر از علم خدای تعالی و محمد صلی الله علیه و آله چیزی دیگر ممکن نبود دلو را فرموده که هیچ از علم
نماند و احادیثی چند که دلالت بر ثبات فضیلت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و آنچه گفته است بر می شمرد علی رغم نواصب را عن ابن عباس رضی الله
عنهما عن رسول الله صلی الله علیه و آله انه قال خَيْرُ مَن طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ وَمَنْ غَرَبَتْ وَذُرِّيَّتِي وَأَهْلُ بَيْتِي فَمَن تَكَ

فی هذا فقد کفر وایضا عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله انا میزان العلم وعلی کفتاه والحسن
والحسین خیوطه وفاطمة علاقته والائمة من بعدی عموده یوزن فیه اعمال المحبین لنا والمبغضین لنا یعنی بیزان
کودوست کفته اینست که هرکه بولایت ومحبت ایشان تمام نبوده باشد از اهل نجات نباشد ومحبان ایشان باشد روایت کند
از رضا علی بن موسی الرضا علیه السلم که او فرمود والذی خلق الجنه وبرا النسمة لعهد عهد الی النبی الامی لا یحبنی الا مؤمن
ولا یبغضنی الا منافق وعن حذیفه الیمان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله لو علم الناس
متی سمی علی امیر المؤمنین لما انکروا فضله سمی امیر المؤمنین وآدم بین الجسد والروح وعن جابر رضی الله عنه
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله رایت علی باب الجنه مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله وعلی
ولی الله اخو رسول الله وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الله تعالی فرض طاعتی وطاعة
اهل بیتی علی الناس خاصة والخلق عامة قیل یا رسول الله صلی الله علیه وآله ما الناس وما الخلق قال الناس اهل مکة
والخلق ما خلق من ذی روح عن عبد الله بن عمر قال کنا اذا عددنا قلنا ابوبکر وعمر وعثمان فقال له رجل یا
ابا عبد الرحمن فعلی قال علی من اهل البیت لا یقاس بهم احد علی مع رسول الله فی درجته ان الله تبارک وتعالی
یقول والذین آمنوا واتبعهم ذریتهم ففاطمة مع رسول الله صلی الله علیه وآله فی درجة وعلی معهما وعن علقمه
قال کنت عند عبد الله فسئل عن علی فقال قال رسول الله صلی الله علیه وآله قسمت الحکمة عشرة اجزاء فاعطی
علی تسعة اجزاء وهو بالجزء العاشر اعلم الناس وعن جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنهما قال قال رسول
الله صلی الله علیه وآله اتدرون فیمن نزلت فی علی بن ابی طالب ان الله لا یستحیی ان یفضل علیا من فاته ومن دونه
من النبیین غیرهم عن اسمعیل بن جبل قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله فی قول الله والبلد الطیب
علی وفاطمة وابنائه الائمة الطاهرون والذی خبث لا یخرج منه الا نکدا در خبر است که مولانا حسن بن علی علیه السلم
با معاویه لعین در یک مجلس حاضر بود ند طعام آوردند وحضرت امام حسن علیه السلم محاسن با نبوه داشت بغایت خوب وخوش آینده
چون طعام تناول کردی سبزی بر ریش خود کرفتی وچنان طعام با ادب نوش کردی که ناخن وی بطعام نرسیدی اکنون چون ریش امام حسن
بزرک بود معاویه مردود لعنة الله علیه طعن زدی بر حسن علیه السلم که ترا محاسن بزرکست وامام حسن این آیه تشبیه یاورد یعنی ریش معاویه کوسه
والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج منه الا نکدا یعنی این ایه آنکه باشد یعنی هر شهری که زمین
وی نیکو باشد لاجرم میوه لذیذ لطیف بیرون آید وانبوه بود وهر زمینی که شوره بود واز کیاه هیچ میوه خوب ونعمتی بر نیاید یعنی زمین محاسن
نیکوست وزمین محاسن تو شوره هر چند ملاعین طعن بر خاندان طاهرین میزدند اهل بیت ایشان را اعلم لعن جواب میکفتند وایشان خوار
وخجل ومقهور میکردیدند قال ابو جعفر جریر الطبری حدثنی دعار بن علی اللبنی الاحول القطان الدمشقی عن عبد الله بن
اسحق عن جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنهما قال رسول الله صلی الله علیه وآله یا جابر ای الاخوان
افضل قال قلت النبیون من الامة والاب فقال انا معاشر الانبیاء اخوة وانا افضلهم واحب الاخوة علی ابن
ابی طالب وهو عندی افضل من الانبیاء فمن قال ان الانبیاء خیر منه جعلوا اقلهم لانی لم اتخذ علیا
اخا الا ما علمت من فضله امرنی ربی بذلک قال رسول الله صلی الله علیه وآله لمبارزة علی ابن ابی طالب یوم
الخندق افضل من عبادة امتی الی یوم القیمة یعنی آنحضرت که علی ابن ابی طالب علیه السلم بر ان عمرو عبدود زد وبینه خستا لزدو

از جمله عمال امت محمد صلی الله علیه وآله تا روز قیامت هیچ پیغمبری را این درجه حاصل نبود احادیث درین معانی زیاده از انست که درین موضع یاد
توان کرد اما بقدر علم خود آنچه تواند دوست میدهد بیان کند بعون باری تعالی وانه الموفق المعین قوله تعالی جل جلاله ان فی هذا لبلاغا لقوم
لقوم عابدین ودرین طعن نتوان زد زیرا که قصه مریم وارسال جبرئیل علیه السلم بدو مشهور است میان امت چنانکه از پیش یاد کردیم شاهد
ومقتدای این حدیث وجماعت که جبرئیل علیه السلم برسالت بغیر از سید سیزده رسل کریم نیامده وباتفاق امت امیر المؤمنین علیه السلم
بهتر از مریم است چون مریم را درجه ومنزلتی باشد فوق انبیا چرا نشاید که امیر المؤمنین علی علیه السلم ازان زیاده تر باشد که انکار بحق
وتعجب نمودن تعصب باشد ونیز عرفا وعادة بر عقلا خافی نبود که وزیر کسی که حاکم طرفی باشد در حکم وامور دنیا از منصب ومال امثال
آن مثل وزیر وخلیفه روی زمین نباشد وهر چه تعلق بامور مملکت دارد چگونه نتوان بود که وصی محمد صلی الله علیه وآله که امام وخلیفه روی زمین
بود بر کافه خلایق وخلق جمله محتاج باوی اند در آن در آنچه تعلق بامور دین ودنیا دارد نه بهتر ازان بود که وصی رسل باشد که او را بقومی مخصوص فرستاده
باشد وبیان کردیم که جمله انبیا ورسل حافظان شرع آن کس صاحب شریعت اند وچون افضلیت بعلم علت حیث قال والذین
اوتوا العلم درجات ورسول علیه السلم جمله انبیا وعالمیان است زیرا که هر چه جمله انبیا ورسل را بود همه او را معلوم بود زیاده تر وهر چه
رسول را معلوم بود مرتضی علی را معلوم که بقول امیر المؤمنین علیه السلم علمنی رسول الله الف باب من العلم فانفتح لی من کل باب
الف باب پس لازم شود که مرتضی علی علیه السلم فاضل جمله انبیا باشد اما شارب الخمر کعابد الوثن ومیکوید که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
هم مثل انست وبیست از دو درجه امل الکه یعنی در حق علما در دروغ کفتست نماز اهل حق غیر از ائمه دوم ائمه کاف تشبیه چون اطلاق کند سه
نوع بود اول آنکه حکمش که از حکم مشتبه بود مثل الولد للحجه تکلیة آلنسب وشارب الخمر کعابد الوثن دوم آنکه مثل مشتبه بود بلا نقصان مثل التائب
من الذنب کمن لا ذنب له باجماع است اگر شخصی از کفر یا از فسق توبه نصوح کند خالصا مخلصا ودر حال آخرت چنانست از اهل بهشت باشد
وسیم آنکه حکمش زیاده از حکم مشتبه بود با نقام حرف بل چنانکه باری تعالی میفرماید که ام لهم اعین یبصرون بها ام لهم آذان
یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل ودر موضعی دیگر میفرماید انهم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا وباجماع
امت امیر المؤمنین علیه السلم امام بود ورسول نبود که نه امام بود ونه نبی که امام حق تعالی میفرماید بعد از آنکه رسول بود وخلیل انی جاعلک للناس
اماما قال لا ینال عهدی الظالمین اگر امامت از نبوت ورسالت بودی انی جاعلک للناس اماما بیفایده بودی که خود خلیل ورسول بود این
دلیلست بر آنکه بعد از درجه صاحب شرایع واولو العزم اما اعلی مراتب درجات ودرجه این معنی کثرت علم وعلت ولعجبه خلاف
میان امت در آنکه رسول بود وبعضی کویند نبی بود نه رسول تر دما واکثر امت انست که رسلست وموسی صاحب شریعت واولو العزم بود ومیکوید که هل
اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا وآنچه از وطلب میکرد موسی را معلوم نبود چنانکه انکار موسی وبیان خضر در قرآن مذکور است با آنکه باری تعالی
در حق موسی علیه السلم میفرماید جل جلاله انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی وهر چه در شرایع جمله انبیا ورسل بوده است
وآنچه بعد ازان بوده وخواهد بود از علم ما یاد ما یاد وکل مغیبات جمله رسل علوم امیر المؤمنین علی علمه عجبتر ازین جمله که یاد کردیم آنکه خلافست میان امت
که ملایکه فاضلترند یا بنی آدم ودرین مسئله سه مذهبست اول معتزله وخوارج وباقلانی از اشاعره وابو عبد الله حلیمی از اصحاب شافعی کویند که
ملایکه فاضلترند از انبیا ورسل وغیرهم ونزد ما انبیا ورسل وائمه ومؤمنان صالح از ملایکه فاضلترند واما آنکه جایز دارد که مؤمنان بهتر از ملایکه اند عجب
نمودن وانکار کردند وبا آنکه کویند ائمه فاضلترند از انبیا جهل بسیط بود زیرا که کفته باشد که انبیا بهترانند از رسل از بهر آنکه در ملایکه ورسل غیر
رسل هستند چنانکه باری تعالی میفرماید الله یصطفی من الملائکة رسلا ومن الناس چون در ملایکه رسل هستند واز تفضیل
انبیا بر ملایکه می نهد کفته باشد انبیا فاضلتر از رسل است آنکه تشنیع زنند که روافض کویند ائمه از انبیا فاضلترند صاحب مثالست اگر کویند

سخن با تقیه خواهم گفت در اکثر مواضع تقیه نگهدار و از بهر آنکه فضایح نزد ملوک میخوانند خواست که نقض هم بمحافل ملوک و غیر ملوک خوانند از تقیه گرد بود
علما سلف را از تشنیع جهال نواصب امامی تقیه نخواهم کرد اگرچه بعضی سخنان تقیه میکنند و آنچه میگوید که امیر المؤمنین علی علیه السلام یکی از صحابه بود مطلقا
این معنی نقیه تو آنکه گفت اما مطلقا خطای عظیم بود زیرا که کل صحابه بر سه قسم اند اول برائت از ایشان واجب بود و لعنتشان واجب و لازم بود مثل
آنکه از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرتد شدند چنانکه شرح آن در احوال عقبه گفته شد و آن قوم در مدینه بودند از غریب و شهری زیرا که هرچه خارج مدینه بود و هرکه داخل
مدینه منافق و کلام الله از آن [illegible] میکند و مع هذا باری تعالی بسیار در ذم ایشان گفته است چگونه تو آنکه گفت که هر آنکس که سب اصحاب کند جلد بزنند این
خاص است در حق جماعتی که ایشان از در قسم دوم یاد کنیم و آنچه در قسم اول فرموده است اندکی درین موضع یاد کنیم قوله تعالی و الذین
اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین و ارصادا لمن حارب الله و رسوله تا آخر و گفت و
من الناس یقولون آمنا بالله و بالرسول ثم یتولی فریق منهم من بعد ذلک و ما اولئک بالمؤمنین و میگوید و من الناس
من یقول آمنا بالله فاذا اوذی فی الله جعل فتنة الناس کعذاب الله تا آنجا که میفرماید و لیعلمن الله الذین
آمنوا و لیعلمن المنافقین و میفرماید و اذ یقول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض و المرجفون فی المدینة
ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا تا آخر و گفت لئن لم ینته المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض
و المرجفون فی المدینة و گفت و ممن حولکم من الاعراب منافقون و من اهل المدینة مردوا علی
النفاق تا آخر آیه و گفت ملعونین اینما ثقفوا اخذوا و قتلوا تقتیلا و گفت فرح المخلفون بمقعدهم
خلاف رسول الله و کرهوا ان یجاهدوا تا آخر آیه و گفت بالله لو استطعنا لخرجنا معکم یهلکون انفسهم
تا آخر سوره و امثال این در قرآن بسیار است و خدای تعالی این قوم و اصحاب عقبه را که آیه فرستاد در حق ایشان قوله تعالی یحلفون بالله
ما قالوا و لقد قالوا کلمة الکفر و کفروا بعد اسلامهم و هموا بما لم ینالوا و کفار ایشان رسول میکردند حق تعالی ایشان را
لعنت کرده است در دنیا و آخرت مثال سعتهد ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة
تا آخر آیه و اذیت کنندگان رسول مشهورند مثل شیوخ و اتباع و آیه ارتداد و لیکن این در موضع خود بیاید چگونه تو آنکه گفت که سب ایشان موجب جلد
باشد و اینها از صحابه بودند از صحابه که سب ایشان موجب جلد باشد قومی باشند که نه منافق بودند و آن گروه که رسول فرموده بود
بامر خدا و نه معصوم بودند مثل سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عمار بن یاسر و مقداد بن اسود کندی و ابوسعید خدری و جابر بن عبدالله انصاری و حذیفه
الیمانی و عبدالله بن مسعود و عبدالله بن عباس و ابو ایوب انصاری و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و سعد عباده خزرجی و قیس بن سعد بن عباده
و محمد بن ابی بکر که بر ایشان درود باید فرستاد رضوان الله علیهم اجمعین که ایشان از اصحاب خوانند مثل امیر المؤمنین علی علیه السلام و امام حسن
و امام حسین علیهما السلام که سب ایشان کفر باشد و از پیغمبر روایت است که فرمود من سب علیا فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله
و همچنین رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حربک حربی و سلمک سلمی این حرب حقیقتا آن حربست که با رسول صلی الله علیه و آله کردند معنی این حدیث
آن بود که حرب با تو حکم حرب با من و حرب با رسول اجماع کفر است و حرب با مرتضی علی علیه السلام کفر است و ایشان که بعد از رسول با علی جنگ
کردند صحابه بودند الا اصحاب نهروان انکه محاربه با وی کفر بود چگونه در زمره قومی توان کشید که برائت از ایشان واجب بود و در مثل الا علی کفی مشایخ
و اتباع عسکر روایت کند از ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لعبد الرحمن بن عوف علیه ما یستحق
یا عبد الرحمن انتم اصحابی و علی بن ابی طالب منی و انا من علی فمن جفاه فقد جفانی و من اذاه فقد اذانی و من اذانی
فعلیه لعنة ربی یا عبد الرحمن ان الله تعالی انزل علی کتابا مبینا و امرنی ان ابین للناس ما نزل الیهم ما خلا علی بن

ابی طالب فانه لم یحتج الی بیان لان الله جعل فصاحته کفصاحتی و درایته کدرایتی و لو کان العلم رجلا لکان
علیا و لو کان العقل رجلا لکان الحسن و لو کان السخاء رجلا لکان الحسین و لو کان الحسن شخصا لکانت
فاطمة بل هم اعظم لان فاطمة ابنتی خیر اهل الارض عنصرا و شرفا و کرما اگر علی را از بهر آنکه در سلک صحابه کشید که او
رسول را صلی الله علیه و آله دیده و با وی صحبت داشت منافقان جمیع رسول را دیده و با وی صحبت داشتند و بمجرد دیدن صحبت و نه وجب خدا ایشان را
جمله عبادت بمجرد صحبت شرف میابند و اگرچه منافق باشند مثل مروان و پدرش حکم و برادرش ابو سفیان و عمرو عاص و امثال ایشان از
نزد [illegible] نزد شرف با ایمان و علت نه صحبت و خدای تعالی رسول را صاحب کفار خواند آنجا که فرمود و ما صاحبکم بمجنون و کافر را صاحب
سلمان خواند آنجا که فرمود که قال له صاحبه و هو یحاوره اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا
اما چون ایمان حقیقی و عمل صالح و یقین کامل بوده باشد و صحبت رسول صلی الله علیه و آله با آن ضم شود شرفی عظیم بود و چون حب علی ابن ابی طالب علیه السلام
ایمان باشد و بغضش کفر و سبش قتل لازم شود و نه جلد از بهر آنکه سب نبود الا از بغض و کسی نگوید که حد کفر جلد باشد و رسول میفرماید چنانکه از پیش
رفت لو اجتمع الناس علی حب علی ابن ابی طالب لما خلق الله النار و خلافت نزد ارباب سیر و اصحاب تواریخ
و احادیث که چون جبرئیل علیه السلام روز غدیر آمد و آیه آورد یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل
فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس و رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علیه السلام را وصی خود کرد و ایشان را امام فرمود
من کنت مولاه فهذا علی مولاه این خبر در میان امت فاش شد و چون خبر بحارث ابن نعمان فهری رسید بر حضرت
در بنا [illegible] و ناقه را بخوابانید و زانو بنشست و بحضرت سید کاینات که در میان بزرگان صحابه بود پس گفت یا محمد فرمودی که
بگوییم خدا یکیست و تو رسول اوی قبول کردیم از تو و فرمودی که پنج وقت نماز بگزارید قبول نمودیم و فرمودی که ماه رمضان روزه دارید سمعنا
و امر کردی که حج خانه خدا بکنید قبول کردیم و گفتی من کنت مولاه فعلی مولاه این از تو است یا از خدای تعالی پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
و الله الذی لا اله الا هو انه امر الله یعنی بحق آن خدایی که یکیست که این امر الله است بعد از آن حارث گفت اگر این حق است
بگو تا از آسمان سنگ بر سر ما بارد و رسول هاشمی فرمود که یا حارث قومی اعم من اصحابی پس حارث برخاست و روی براه خویش نهاد
و می گفت که بقدرت الهی و بمعجز رسالت پناهی و ولایت علی ابن ابی طالب علیه السلام سنگی از آسمان بر سر حارث فرود آمد و او را هلاک کرد
و این سوره نازل شد که سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج و چون امامت علی ابن
ابی طالب تمام شد که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا رسول صلی الله
علیه و آله فرمود الحمد لله علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضی الرب بدین الاسلام چون امامت علی
کمال دین بود چگونه او را قیاس تو آنکرد با کسانی که پیشتر عمر سجده بت کرده باشند و چون اظهار اسلام کنند معلوم نبود که باطنشان
مثل ظاهر هست این از آن قیاسات بود که ابو حنیفه گفت که بول در مسجد جایز بود و آنچه میگوید که حلال رسول مستثنی کردی از حدیث علی خیر البشر
انبیا مستثنی تو آنکرد این معنی مفید نشود الا بدلیل زیر آنکه خصم گوید که رسول باجماع مستثنی کردیم و اجماع دلیل قاطعست و استثنا انبیا بدلیل تو آنکرد
و بیان آنچه تو آنکه گفت که در دلالت امام ابی عبدالله جعفر الصادق که گفته علی سید الوصیین سوی النبیین آن نه خط معصوم است تا گویم سهو
و خطا روا نباشد امکان دارد که سهو از کاتب باشد یا کاتب معاند بوده عمدا نوشته و اگر نیز درست شود که قول صادق علیه السلام است روا
باشد که در حال تقیه گفته باشد که در کتب مذکور است چنانکه از پیش رفت که معاندی از نواصب نزد صادق علیه السلام رفت و گفت
ما تقول فی الشیخین خلق از تلامذه مولانا حاضر بودند صادق علیه السلام گفت کانا امامین سادات الناس و کبرائهم مرد شاد گشت و بهتاجی بود

و بر صادق علیه السلام دعا کرد و قوم بیرون رفت تلامذه جمله اندوهناک شدند از حضرت صادق علیه السلام گفتند که این سخن که این معاند را گفتی خلاف
عقیده ماست و ایشان این را با حجت کنند امام جعفر صادق علیه السلام گفت من آن گفتم که خدای تعالی میفرماید شما معنی نمیدانید گفتم کانا این
باری تعالی میفرماید وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنْصَرُونَ وَأَتْبَعْنَاهُمْ فِي هَٰذِهِ الدُّنْيَا
لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ و گفتم سادات الناس و کبرا ایشان خدای تعالی خبر میدهد از اتباع ایشان که در قیامت گویند
رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنْهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا
جز ائمه اگر ایشان سخن امام فهم کردند خلق در آن کلام چه میگفتند کلام باری تعالی و کلام رسول است صلی الله علیه و آله از متشابه و مجمل و فهم کردند
خلق در آن کلام چه میگفتند کلام باری تعالی و کلام مبین و مقید و امر و نهی و اخبار و اشارات و مثل این و اگر چنین نبودی نفرمودی قوله تعالی
لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ سخن ائمه علیهم السلام برین منوالست و در آنکه قول صادق علیه السلام و بیان کانا ایشان جریر طبری روایت
کند از دکان بن شریک الاعور المازنی البزاز الجرجانی قال حدثنا ابو عمرو و یا احمد بن اسحق قال حدثنی محمد بن علی المدائنی
عن لیث عن مجاهد عن ابن عباس فی قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ فَتَنُوا الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَتُوبُوا گفت
که شیوخ در میانه است فتنه می انگیختند و اظهار ارتداد و منافقی میکردند و عجب که نواصب چطور اینکه ایشان بودند ازاین امع میگویند
و اگر شخصی عداوت ایشان از کراهت اهل بیت بود و جزوی از هزار جزو بگویم قتل باشد و هزار نواصب بکوشند فتوی دهند که وی کشتنی است
و اگر کسی صد کفر و زندقه بباری تعالی عز شانه حواله کند که این فساد حق تعالی خود خواسته است و در میان فعلی هیچ کس نگوید که بوجه بگوید
تا وجب و جمله انبیا اتفاق و ما معصوم دهند هیچکس با نوع این جهان نشود حسبنا ... و نعم الوکیل یعنی الاولین شیوخ و قوله و الذین آمنوا
و عملوا الصالحات یعنی علی ابن ابی طالب محمد جریر طبری روایت کند از ریان بن ولید المازنی و ابو یحیی ابن زکریا بن یحیی الحارث
قال محمد بن سعید قال اخبرنی عبد الله بن الحسن عن قوة بن عبد الله قال رایت عبد الله بن مسعود رضی الله
عنه و هو قائما حین اقیم بین یدی عثمان قال والله ما انت علی الحق و لا اصحابک فاخبرنی و ان شئت فدعا فانی
سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول علی مع الحق و الباطل مع غیره قالوا ابن اللعین تظلم علیا فصاحبک
بالعین و انت بالعین فان شئنا استغفرت و ان شئت رددت هذا الحق الی اهله فضربه اربعین جلدة
چون انکار ضرب ... کرد از انا دیل فاسد بنهادند غزالی در منخول گوید ضرب ابن مسعود از آنجهت بود که در مصحف وی قرآن چنین
شاذ بود و در هیچ جا نیامده بود که کسی قرآن شاذ خواند بانوید گفت چندان بباید زد که در دو استخوان پهلویش شکسته شود و این شاذ
از زخرفات بسیار بود و شرح و بل العین تظلم علیا اگر کسی گوید که آیه وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ که از پیش رفت و یاد کردیم دلیلست
بر آنکه افعال بندگان فعل و خلق خداست و این دلیلست بر فساد مذاهب شما که افعال بندگان فعل و خلق خداست و این دلیلست بر فساد
مذاهب شما که افعال بندگان نه خلق خداست قوله تعالی وَجَعَلْنَا السَّمَاءَ سَقْفًا مَحْفُوظًا وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ اسم دوم
بمعنی که از جائی بجائی گردانیده چنانکه نطفه را حیوان میکند سیوم بمعنی حکم یعنی بیان کرد که افعال رؤسا اهل ضلالت آن بود که خلق را بآتش خوانند
یعنی ایشان را دور باشد مع ایشان میشوید چهارم بمعنی اعتقاد چنانکه گوید زید عمرو را احمق کرده است یعنی اعتقاد میکند که او را احمق
جریر طبری روایت کند که از لوط بن ... الثعلبی قال حدثنا عباد بن هشام که ابیه عن محمد بن سیرین عن الحسن عن ابی سعید
الخدری رحمه الله علیه قال قال رسول الله من احب ان یلقی الله و هو علیه غضبان فلیبغض علیا و فاطمة
و من احب ان یلقی الله عز و جل و هو عنه راض فلیرض علیا و فاطمة علیها السلام ... هشام کویان ... گفت

خدری این حدیث یاد کرد از روز که فدک از فاطمه باز گرفتند و ابوبکر عطای وی از بیت المال باز گرفت تا زنده بود و هیچ با بوسعید خدری نداد
مع انها العلم الصید لانی عن ادیب بن الادیب الشیرازی عن حاکم ابو عبد الله عن محمد بن المظفر عن عبد الله
بن محمد بن غزوان عن علی بن جابر عن محمد بن فضیل عن محمد بن سوقة عن ابرهیم عن الاسود عن عبد الله
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله اتانی ملک و قال یا محمد سل من ارسلنا قبلک من رسلنا علی ما بعثوا قال
علی ما بعثوا قال علی ولایتک و ولایة علی بن ابی طالب علیه السلام علی الجمله سخن دراز شد و اگر خواهم که احصا مناقب ایشان کنم
جزوی از هزار جزو میسر نشود و الفضل من فضله الله لا لمن فضله الناس شک نیست که از آدم تا عیسی علیه السلام جمله مامور بودند بتبلیغ
بشارت بامر نبوت محمد عربی صلوات الله علیه و ولایت امیر المؤمنین علی علیه السلام و از اینجهت که شاعر گوید بمولای علی حق
خدای ننهد در بهشت آدم پای زیرا که جمله مامور بودند و از همه عجیبتر حدیث رسول صلی الله علیه و آله که کل امت قبول کردند که میفرماید
لو کان ابن عمران حیا لما وسعه الا اتباعی میفرماید که اگر موسی زنده بودی او را اقتدا کردن بمن واجب بودی چون طاعت رسول صلی الله علیه
و آله بر وی واجب بودی و چون رسول صلی الله علیه و آله وفات یافت بالحقیقه اگر موسی علیه السلام زنده بودی طاعت امیر المؤمنین علیه السلام
بر موسی واجب بودی زیرا که رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که من کنت مولاه فهذا علی مولاه و من کنت نبیه فعلی
امیره عن الصادق المصدق و امام الحق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام عن ابائه عن امیر المؤمنین علیه السلام
ان النبی صلی الله علیه و آله قال له ان فی السموات حرسا و هم الملائکة و فی الارض حرسا و هم شیعتک و انت
امامهم عن زید بن علی علیه السلام انه قال لعلی من اذی شعرة منک فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و من اذی
الله فعلیه لعنة الله ملأ السموات و ملأ الارض عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لعلی ان الله
عز و جل زوجک فاطمة و جعل صداقها الارض فمن مشی علیها مبغضا لک کان مشیه علیها حراما عن ابی سعید
الخدری و انس قالا قال رسول الله صلی الله علیه و آله یا علی انت تبین لامتی ما اختلفوا فیه من بعدی و انت صاحب حوضی
و تؤدی دینی و تواریني فی حفرتی و تنجز عدتی انت صاحب لوائی فی الدنیا و الاخرة عن ابن عباس قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله یحشر الناس مع علی من قبیه و فی عقبه طرق من النار فیه ... شعلة تلطخ الشیطان حوبه
عن عثمان بن عثمان عن عمر بن خطاب قالا قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله تعالی خلق ملائکة
من نور وجه علی بن ابی طالب علیه السلام و عن ابی بکر مردویه الاصفهانی عن عبد الرحمن عن سلم عن اسحق عن
شریک عن سلام قال قال الشعبی ما ندری ما تصنع لعلی ابن ابی طالب علیه السلام ان احببنا افتقرنا و ان ابغضناه کفرنا
عن زاد عن ان علی علیه السلام قال تفترق هذه الامة علی ثلاث و سبعین فرقة اثنتان و سبعون فی النار و واحد
فی الجنة و هم الذین قال الله تعالی و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون و هم انا و شیعتی عن جابر بن
عبد الله الانصاری رضی الله عنهما قال و الله ما نعرف المنافقین الا ببغضهم علیا قال ابن مسعود رضی الله عن رسول
الله صلی الله علیه و آله چنانکه از پیش رفت الا در فضیلت وی روایت کرد و علامت نفرماید النظر فی وجه علی عبادة
عن ابی بکر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ذکر علی ابن ابی طالب علیه السلام عبادة اکنون در احادیث النقول
رسول یاد کردیم اکنون مبدا آیه قرآن یاد کنیم تا نواصب طعن نزنند که حدیث قرآنا مناسب بود عن ابن مسعود رضی الله عنه
نازل شده و دلیلست بر امامت وی عن ابن مسعود رضی الله عنه قال کنا نقرا

عند رسول الله يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك ان عليًّا مولى المؤمنين وان لم تفعل فما بلغت رسالته
والله يعصمك من الناس وعن الباقر عليه السلام قال نزلت هذه الاية في حق علي وعن ابن عباس وعبد الله بن علي قالا
قرا رسول الله صلى الله عليه وآله انما انت منذر ولكل قوم هاد فقال انا المنذر وعلي الهادي وعن ابن عباس رضي الله عنه
قال ما في القران اية الا وعلي راسها وعن علي امير المؤمنين انه قال نزل القران ارباعًا فربع فينا وربع في عدونا وربع
سنن وامثال وربع فرايض واحكام ولنا كرايم القران وعن ابن عباس رضي الله عنه قال ما نزل في القران يا ايها
الذين امنوا الا وعلي اميرها وشريفها ولقد عاتب الله اصحاب الرسول من القران وما قال لعلي الا خيرا ولقد امرنا
بالاستغفار له عن علي قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله يا علي قل اللهم اجعل لي عندك عهدا واجعل لي عندك
عهدا واجعل في صدور المؤمنين ودا فقالها وامن رسول الله صلى الله عليه وآله فنزلت ان الذين امنوا وعملوا
الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودا عن ابن عباس رضي الله عنه قال قال الوليد بن عقبة لعلي بن ابي طالب انا ابسط منك
فقال له اسكت وانت فاسق همان لحظه این ایه نازل شد قوله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین قالا
مع علي وعن ابن عباس ومجاهد وعبد الرحمن السلمي الذين ينفقون اموالهم بالليل والنهار سرا وعلانية انه في حق
علی امیر المؤمنین علیه السلام علی علیه السلام چهار درهم داشت نفقه کرد یکدرهم بشب براد و یکدرهم بروز براد و یکدرهم پنهان براد و یکدرهم
اشکارا براد این ایه منزل شد عجبا که چهار درهم نفقه کرد امیر المؤمنین علی علیه السلام ایه نازل شد و چهل هزار درهم بادینار که ابوبکر داد هیچ ایه نشدی
دروغ را ما دا باشد اگر گویند ما قبل هجرت بود ابوبکر را خود چیزی نبود و در جاهلیت معلم کودکان بود و در اسلام درزی بود مال از کجا آورد
و پدر وی ابو قحافه بر سماط عبد الله بن جدعان منادی زدی هر روز یکدرهم که آن زمان چهار دانگ نقره بود بستدی و اگر در هجرت بود ابوبکر با اهل
تقریر کردی که سه روز است ما چیزی نخوردیم و چهل هزار دینار از کجا آورد و در مدینه در حمایت انصار بود و آن زمان که این مناجات نازل شد قوله تعالی
اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقة روز امیر المؤمنین علی علیه السلام بود یکدینار براد و دوازده درهم بستد
و جمیع اصحاب حاضر بودند و ابوبکر نیز حاضر بود یکدرهم نداد و با رسول سخن نگفت و اگر نواصب گویند که مال داشت پس غایت بخل وی باشد و امام
بحق علی بن ابی طالب علیه السلام دوازده درهم براد دوازده نوبت با پیغمبر حکایت کرد چون مرتضی علی دوازده درهم براد و دوازده سخن
با رسول گفت حکم این ایه منسوخ شد بایه اشفقتم ان تقدموا بین یدی نجواکم صدقات الی اخره و هیچکس این عمل
نکرد الا امیر المؤمنین علی علیه السلام و صلوات علیه ایه امامت برای وی نازل شد و از ان هیچ صحابه آیه ولایت و امامت و خلافت نازل نشد
نواصب ما را طریقه حق می باید تا رستگار شوند و ایشان اهل بیت رسول اند بهترین خلق اند ایه ان الذین امنوا وعملوا الصالحات
اولئك هم خير البرية چون این ایه نازل شد رسول صلی الله علیه وآله فرمود یا علی انت وشیعتك یوم القیمة راضین
مرضیین وعن علی علیه السلام قال نزلت هذه الایة عن اسماء بنت عمیس رایت النبی صلی الله علیه وآله یقرا رب
اشرح لی صدری الایه ویقول اللهم انی اسالك بما سالك اخی موسی ان تشرح لی صدری وتیسر لی امری وتحلل
عقدة من لسانی یفقهوا قولی وان تجعل لی وزیرا من اهلی علیا اخی اشدد به ازری واشرکه فی
امری کی نسبحك کثیرا ونذکرك الایه وعن ابن عباس رضی الله عنهما وسعد بن ابی سعد وجابر وبراء بن
عازب وابی جعفر محمد واخیه زید بن علی لما نزل قوله تعالی قل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا
ونساءکم وانفسنا وانفسکم الایه خرج رسول الله صلی الله علیه وآله الی المباهلة فاخذ بید علی وفاطمة والحسن

والحسين

والحسین صلوات الله وسلامه علیهم چون ذکر مباهله رفت حاجت بتکرار نیست و رسول فرمود اللهم هؤلاء اهل بیتی
وعن ابی عبد الله الصادق علیه السلام فی قوله تعالی فاستوی علی سوقه قال لعلی علیه السلام وعن حسین علیه السلام قال
ان استوی الاسلام بسیف علی علیه السلام وعن اسماء بنت عمیس اعمش رضی الله عنهما رحمة خدا بر چنین عورتی باد که حق تعالی از
رهنیت بخلاف شوهر که نام وی عقوبت باشد قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول فی هذه الایه وصالح المؤمنین
علی علیه السلام وعن ابن عباس وابی جعفر الباقر علیه السلام عن راوی جابر بن عبد الله الانصاری قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله خلق الله تعالی الناس من شجر شتی وانا وانت یا علی من شجرة واحدة ثم قرا صلی الله علیه وآله وجنات
من اعناب وزرع ونخیل صنوان وغیر صنوان الایه وعن ابن عباس رضی الله عنه قال اول من یکسی من حلل الجنة ابراهیم
صلوات الله علیه لخلته ثم محمد لانه صفوة الله ثم علی بینهما الی الجنان زفا ثم قرا یوم لا یخزی الله النبی والذین
امنوا معه نورهم الایه قال النبی قال لما نزلت وانذر عشیرتك الاقربین چون این ایه نازل شد پیغمبر صلی الله علیه وآله خواست
قریش را که ایمان آورده بودند و قریش از چهل تن بودند پیغمبر صلی الله علیه وآله از یکمن گوشت و یکمن گندم طعامی ساخت و آن چهل تن جمع سیر
شدند و از ان هیچ کم نیامد و در جاهلیت خوردن یکمرد گوسفندی بودی و خیک شیر شتر جمله قریش تعجب ماندند و معجزه اهل این بود بعد از آن
رسول گفت که حق تعالی این ایه فرستاد که خویشان خود را از عذاب ترسان کیست که مرا نصرت میکند بجان و بمال هیچکس اجابت نمیکرد تا بار سوم
علی علیه السلام گفت نصرت میکنم حضرت فرمود جزاك الله خیرا بنشین یا علی و دوم بار همین کلمه را تکرار فرمود کسی اجابت پیغمبر نکرد مرتضی علی علیه السلام
گفت بنده حضرت التفات نفرمود بار سیوم اعاده فرمود هیچکس اجابت رسول نکرد امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت یا رسول الله من پیغمبر فرمود
یقضی دینی وینجز وعدی عن علی علیه السلام لما نزلت الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا وهم لا یفتنون
قلت یا رسول الله ما هذه الفتنة انت مبتلی بها ومبتلی بك وانت تخاصم فاعد للخصومة که ثابت نیست که شیوخ در این فتنه
افکندند و نوز در میان امت انداختند لاجرم هفتاد و سه فرقه بعد از محمد بدید آمد و با حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام که نفس پیغمبر بود خصومت کردند
و حرب نمودند و خود را در هلاکت انداختند وعن ابی جعفر علیه السلام من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی
نحبه ومنهم من ینتظر امیر المؤمنین علی علیه السلام ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا نحن عن ابی جعفر علیه السلام
ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی وقال وام علی علیه السلام عن الاعمش قوله تعالی فی جهنم قال النبی
انا وعلی علیهما السلام وعن ابی جعفر علیه السلام ویؤت کل ذی فضل فضله قال علی علیه السلام وعن انصار من اشبعنی
قال علی وآل محمد نحنه علیه السلام افمن انما انزل الیك من ربك الحق قال علی علیه السلام وعن ابی عبد الله علیه السلام
فمن اظلم ممن کذب علی الله وکذب بالصدق قال هو من رد قول رسول الله صلی الله علیه وآله فی علی علیه السلام عن ابن
مسعود رضی الله عنه قال یقرا اصحابه وکفی الله المؤمنین القتال بعلی بن ابی طالب علیه السلام عن بریدة ان
النبی صلی الله علیه وآله قرا فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر الایه فقال النبی الیه رجل وقال ای بیوت
الانبیاء فقام الیه ابو بکر فقال یا رسول الله هذا البیت منها الیه رجل وقال ای بیوت هذه یا رسول الله قال
بیوت الانبیاء فقام الیه ابو بکر فقال یا رسول الله هذا البیت منها یعنی بیت علی وفاطمة علیهما السلام قال صلی الله علیه
وآله نعم من افاضلها عن العلاء بن فضیل قال سالت ابا عبد الله الحسین علی علیهما السلام عن قوله تعالی واجعل
لی لسان صدق فی الاخرین قال هو علی بن ابی طالب علیه السلام ان ابرهیم عرضت له ایه فقال اللهم اجعل من ذریتی

نفعل الله ذلك وعن ابن عباس رضي الله عنهما في قوله والعصر ان الانسان لفي خسر الا الذين آمنوا وعملوا الصالحات
الى آخر السورة لفي خسر يعني ابا جهل بن هشام الا الذين آمنوا وعملوا الصالحات ذكر عليا وسلمان وفي قوله جل جلاله والسابقون السابقون
اولئك المقربون قال نزلت في حزقيل مؤمن آل فرعون الذي ذكر في حم المؤمن وحبيب النجار الذي ذكر في يس
وعلي بن ابي طالب وكل رجل منهم سابق امته وعلي افضلهم سبقا وايضا عنه قوله تعالى قل لا اسألكم عليه اجرا الا
المودة في القربى قال لما نزلت هذه الآية قيل يا رسول الله من قرابتك الذين وجبت علينا مودتهم قال علي
وفاطمة والحسن والحسين عليهم السلام وفي قوله تعالى اجعلتم سقاية الحاج وانه قال نزلت في علي وعباس وعن
علي عليه السلام قوله تعالى من جاء بالحسنة فله خير منها وهم من فزع يومئذ آمنون ومن جاء بالسيئة انه قال
الحسنة حبنا اهل البيت والسيئة بغضها وفي قوله تعالى ولما ضرب ابن مريم مثلا الآية نزلت قال النبي صلى الله
عليه وآله ان مثلك مثل عيسى من احبه قوم فهلكوا فيه وابغضه قوم فهلكوا فيه چون محبت امیر المؤمنین علی علیه السلام
واولاد وی حسنه است وبغض ایشان سیئه بهر حال البته نیکوئی رفیق بهتر باشد بلی هر ثمره حسنه بهشت وحور وقصور است والوان نعمت
وثمره سیئه جحیم وزقوم والوان عذاب الهی حق تعالی بهشت ودوزخ را قسمت کرده است بر بندگان خود چنانکه ملک بهشت بدان بنده
میرسد بدان داده است وچنانکه ملک دوزخ باو میرسد بان بنده داده است وتا عادل باشد وبندگان خدا تعالی در دنیا مثال
باغبانند که یک بنده عمارت نیک کرد یعنی آن باشد که در دنیا نماز وروزه وطاعات وخیرات ومحبت آل محمد صلی الله علیه وآله بان
ضم کرد ودر ملک بهشت که حق تعالی بوی داده بود پر اثمار واشجار کرد وهر طاعت که کرد آن ثمره شد در بهشت وآنچه زیاده از ثمره است
بها حور وقصور وآن شد یعنی عادت اهل دنیا که هر آنکه مال زیاده شود ضیاع وعقار وغلام وکنیز زیاده کرد واکنون باغبان بهشت
در دنیا عمارت بهشت نیکو کرده باشد وآن ملک که حق تعالی در بهشت بوی داده بود عمارت نیکو وپسندیده کرد وهیچ زمین وی نهی
نیست الا پر اثمار واشجار است از طاعت وی اگر آن باغ را دیوار نباشد هر ارتفاع که در آن ملک باشد البته در رود واکنون با این طاعت
محبت آل رسول آن ملک را دیوار وحصن کرد تا هیچ دزد در آن ارتفاع ومحصول نبرد وتلف نکند اما آن شخص دیگر که ملک بهشت بوی داده
بود حق تعالی آن شخص هیچ عمارت نکرد واین شخص عمارت بهشت نیک کرده بود ووی عمارت دوزخ آن ملک را از بهشت شخص
اول که عمارت نیکو بود دیگر داد وملک دوزخ نصیب وی بود وبهشت ازو باز ستدند وبا کسی دادند که عمارت بهشت نیک کرده بود
باشد یعنی عادت اهل دنیا که اگر شخصی باغی بباغبان میدهد چون آن شخص از عمارت میکند ونیکو میدارد هرگز از وی نگیرد واگر باغبان باغ
را خراب دارد وعمارت آن نکند خداوند باغ از وی بگیرد وبا کسی دهد که عمارت نیکو میکند واگر شخصی دیگر عمارت بهشت کرد وبطاعت
وعبادت پر اثمار واشجار شد چون محبت آل محمد واولاد آنحضرت ندارد که او را حصینی شود لاجرم دزد ایمان که شیطانست در آید
وهمه ارتفاع ومحصول او را ببرد چون بقیامت در آید هر طاعت وعبادت وخیرات وصدقات که کرده وداده باشد که بی دوستی
ومحبت آل محمد صلی الله علیه وآله بود هیچ فایده بوی نرسد قوله تعالى ونادى اصحاب الاعراف نعرف اصحاب الجنة
بسيماهم ادخلناهم الجنة وفي قوله ان الذين لا يؤمنون بالآخرة عن الصراط لناكبون قال الله تعالى
عن ولايتنا وفي قوله سلام على آل ياسين ونحن حطتكم كحطة بني اسرائيل وعن النبي قوله تعالى
وممن خلقنا امة يهدون بالحق وبه يعدلون هم انا وشيعتي وعن علي بن ابي طالب عليه السلام
وفي قوله مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لا يبغيان قال النبي صلى الله عليه وآله هما علي وفاطمة يخرج

يخرج منهما اللؤلؤ والمرجان قال الحسن والحسين در تفسیر ائمه علیهم السلام چنین آمده است مرج البحرین علی وفاطمه علیهم السلام والبرزخ رسول صلی الله علیه وآله
اللؤلؤ والمرجان الحسن والحسین علیهم السلام حال آن بود که چون فاطمه علیها السلام را با امیر المؤمنین داد حضرت امیر جامهای نو شدی در کنار فاطمه خفتی وچنین
بطول عهد را نیز جامهای نو بودی وحضرت رسول درمیان ایشان خفتی یکلحظه فاطمه را در کنار خود میگرفت ویکلحظه مرتضی علی را علیه السلام وساعتی صبر میفرمود وبرو
بخواب میشدند بعد از آن آمده از میان ایشان بر میخاست امیر المؤمنین علی علیه السلام در خواب رفته وحضرت فاطمه را در بر گرفت وپیشت
که بر بهشت زهرا ومرتضی علی را در آغوش کشید بکمان پدر بزرگوار قوله تعالى فاذن مؤذن بينهم قال النبي صلى الله عليه وآله هو علي انه
قال مؤذن وعن ابي جعفر عليه السلام قوله تعالى مرج البحرين يلتقيان امیر المؤمنین وفاطمه بود وبينهما برزخ لا يبغيان رسول صلی الله علیه وآله وخود یخرج
منهما اللؤلؤ والمرجان حسن وحسین صلوات الله علیهم اجمعین الطاهرین بود وعن ابی عباس عن ابي جعفر عليه السلام اذا دعاكم الى الجحيم
قال ولاية علي عليه السلام في قوله تعالى وهو الذي خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا قال علي عليه السلام وفاطمة عليهما السلام
وفي قوله تعالى ومن عنده علم الكتاب قال هو علي زيد بن علي من بانه قال امن اوتي كتابه بيمينه قال علي
وفي قوله تعالى هل يستوي هو ومن يأمر بالعدل وهو على صراط مستقيم وعن مجاهد عن ابي عبد الله عليه السلام
وفي قوله تعالى تراهم ركعا سجدا يبتغون فضلا من الله ورضوانا قال في علي عليه السلام وبشر الذين آمنوا ان
لهم قدم صدق عند ربهم قال النبي صلى الله عليه وآله هو ولاية علي عليه السلام وفي قوله تعالى اطيعوا الله واطيعوا
الرسول واولي الامر منكم قال النبي صلى الله عليه وآله كان والله اولو الامر والائمة من ذريته علي عليه السلام عن مقاتل
بن سليمان في قوله تعالى والذين يؤذون المؤمنين والمؤمنات الآية قال نزلت في علي عليه السلام وذلك نفر من المنافقين
كانوا يؤذونه فيكذبون عليه وعن زيد بن علي واولوا الارحام بعضهم اولى ببعض في كتاب الله من المؤمنين
والمهاجرين قال ذلك علي بن ابي طالب عليه السلام كان مؤمنا ومهاجرا وعن ابي سعيد الخدري رضي الله عنه قال حين
نزلت هذه الآية اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا بغدير خم فقال
النبي الله اكبر على اكمال الدين واتمام النعمة ورضى الرب برسالتي والولاية لعلي عليه السلام وعن جابر رضي الله عنه
قوله تعالى فاما نذهبن بك فانا منهم منتقمون بعلي وكذا ابن عباس وعن عبد الله بن مسعود رضي الله عنهما
انه يقرا هكذا عن محمد بن سيرين في قوله تعالى طوبى لهم وحسن مآب قال النبي صلى الله عليه وآله طوبى لها من شجرة
اصلها في حجرة علي وليس في الجنة الا وفيها من اغصانها وعن جعفر الصادق عن ابيه عن جده عليهم السلام قال نزلت
سورة هل اتى في علي وفاطمة عليهما السلام عن ابن عباس وكذا انس بن مالك وابو بريدة الاسلمي رضي الله عنه قالوا شهدنا
رسول الله صلى الله عليه وآله تسعة عشر شهرا في كتاب الله كيوم واحد صلى نبيه بحب علي بن ابي طالب عليه السلام
عند كل وقت وكل صلاة فيقول ملكا السلام عليكم ورحمة الله وبركاته اهل البيت ويطهركم تطهيرا الصلاة
رحمكم الله كل يوم خمس مرات عن ابي سعيد الخدري رضي الله عنه قال لما دخل علي وفاطمة صلوات الله عليهما
جاء النبي صلى الله عليه وآله اربعين صباحا الى بابها ويقول السلام عليكم اهل البيت ورحمة الله وبركاته
انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس الآية انا حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم وعن ابي حمراء وأمر اهلك بالصلاة
واصطبر عليها الآية لما انزلت الآية كان رسول الله صلى الله عليه وآله ياتي باب علي وفاطمة عند ذلك الصلاة رحمكم الله
انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا قال ابو حمراء ومن كان في البيت قال علي وفاطمة

والحسن والحسين عليهما السلام صلوات الله عليهم وان ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
وآله نزلت فی علی وفاطمة والحسن والحسين هذه الآیه وعن عطیه قال سالت اباسعید الخدری من اهل البیت الذین اذهب
الله عنهم الرجس فقال هم خمسة رسول الله وعلی وفاطمة والحسن والحسين صلوات الله عليهم وعن ام سلمه رضی الله عنها
قالت نزل الله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت وما فی البیت الا رسول الله وجبرئیل وعلی
علیه السلم وفاطمة والحسن والحسين عليهم السلام فقلت یا رسول الله انا من اهل البیت قال انک صالحة نسائی وعن امیر المؤمنین
علی علیه السلم قال نزلت هذه الآیه فی مبارزة یوم بدر هذان خصمان اختصموا فی ربهم الایتین یعنی ابوبکر وعمر مجاهد
فی قوله تعالی افمن وعدناه وعدا حسنا فهو لاقیه کمن متعناه الایه نزلت فی علی وحمزة وابی جهل وابو هریرة قال قال
علی یا رسول الله ایما احب الیک انا ام فاطمة قال فاطمة احب الی منک وانت اعز منها وکان بک وانت علی حوضی تذود
عنه الناس وان علیه لاباریق مثل عدد نجوم السماء وانا وانت وفاطمة والحسن والحسين وعقیل وحمزة وجعفر وشیعتک
فی الجنة ثم قرا رسول الله اخوانا علی سرر متقابلین لا ینظر احدهم الی قفا صاحبهم وعن ابی عبدالله الحسین بن علی علیه السلم
قوله تعالی یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار وعد الله قال هو علی علیه السلم وعن ابن عباس قوله تعالی وارکعوا مع
الراکعین قال نزلت فی رسول الله وعلی علیهما السلم خاصة وهو من صلی ورکع وعن ابن عباس قوله تعالی وارکعوا
مع الراکعین قال نزلت فی رسول الله وعلی علیهما السلم خاصة وهو من صلی ورکع وعن ابن عباس قال رسول
الله صلی الله علیه وآله لام سلمة اشهدی واسمعی ان هذا علی بن ابی طالب علیه السلم لحمه لحمی ودمه دمی وهو منی بمنزلة
هارون من موسی علیه السلم وعن ابی سعید الخدری لما غزا رسول الله صلی الله علیه وآله غزوة تبوک خلف علیا فی اهله
فقال الناس ما نفعه ان یخرج به الا انه کره صحبته فبلغ ذلک علیا فذکره للنبی فقال یا رسول الله ما تخلفت عنک فی
غزاة قط قبل هذه الغزوة وانا اناس من المنافقین زعموا انک خلفتنی استثقالا لی فقال کذبوا ولکن خلفتک لما
ورائی فارجع واخلفنی علی اهل النار وفی اهلی اما ترضی یا علی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی
بعدی عن ابی حمراء خادم رسول الله صلی الله علیه وآله یقول لیلة اسری بی رایت علی ساق العرش الایمن مکتوبا
انا الله لا اله الا انا وحدی غرست جنة عدن بیدی محمد رسول الله ایدته بعلی ونصرته بعلی وعنه علیه السلم
یا علی الحق معک والحق علی لسانک وفی قلبک وبین عینیک عن ابی مسعود الاشعری قال اشهد ان الحق مع علی
وان مادت الدنیا باهلها ولقد سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول لعلی یا علی انت مع الحق والحق معک
معک شخصی که باین مرتبه و درجه باشد و این جمله دلالت میکند که بعد از رسول صلی الله علیه وآله افضل و بهتر از امیر المؤمنین علی علیه السلم نبود و کلام
ایات و احادیث دلالت میکند بر امامت و افضلیت وی و زیاده برین گفته شود و تا نواصب از رشک و حسد هلاک شوند کسی را
که حق با وی است و وی با حق است چه غم باشد وی را از برای دنیا که شیوخ را که نه حق با ایشان بود و نه ایشان با حق بلی دنیای ایشان
میسر شد و نا ایشان را سبعی باشد و بدان رسید بحقیقت که همیشه حق با علی بود و نه چون شیوخ که همیشه ایشان با منافق چند بودند و [illegible]
ملازم ایشان بودند در خبر است که در مدینه فاش شد که علجی عمر را بکشت و این آوازه بگوش عبدالله پسرش رسید و گفت که این علج هرمزان
بود که رئیس فارس بود و وی بر دست امیر المؤمنین علی علیه السلم مسلمان شده بود و زاهد و عابد و خداشناس عبدالله عمر قصد هرمزان کرد
که رئیس فارس بود و وی بر دست امیر المؤمنین علی علیه السلم مسلمان شده بود و زاهد و عابد و خداشناس عبدالله بن عمر قصد هرمزان کرد

وی را بکشت و عمر بکشتن وی انکار کرد و راضی نبود و گفت امیر المؤمنین بخونبهای هرمزان راضی نخواهد شد که هرمزان مولای مرتضی علی بود و گفت
امیر المؤمنین بخونبهای هرمزان راضی نخواهد شد که هرمزان مولای مرتضی علی بود و گفت من نیک شوم پسرم عبدالله را گرفته بوی تسلیم کنم تا انچه خواهد کند
بمقتضای شرع شریف موی عمر خود ببرد از ان ضربتهای که خورده بود و حضرت مرتضی علی بعثمان فرستاد که عبدالله را قصاص کن قران که او مولای
من هرمزان را کشت عثمان اباکرد که عمر دیروز بمرد و بجهنم رفت امروز چگونه پسرش را بکشم که نسل خطاب منقطع شود و مستاصل گردد امیر المؤمنین علی علیه السلم
گفت که نص قرآنست که او دم کرده است یعنی قصاص کن عثمان هیچ التفات نکرد و بعداوت و مخالفت قرآن اصرار نمود و عبدالله عمر پیش عثمان
بودی و چون عثمان بجهالت کشته شد عبدالله گریخته بنزد معاویه لعین بشام رفت و پناه بان صاحب ماویه برد و از آنجا با معاویه و سپاه ضلال
بحرب امیر المؤمنین علی علیه السلم آمدند در صفین بدست خیبر گیر امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلم کشته شد بروایت بعضی
از رواة جمعی که بتخم معاویه در روان بودند و باز مانده بودند گویند چرا جهت خلافت با شیوخ منازعت و با طلحه و زبیر و عایشه غازیه منازعه کرد
گوییم مسلم نیست که مرتضی علی راضی بود و سکوت در حال قدرت و ارتفاع موانع دلیل رضا باشد اما در حال عذر و عجز و حصول موانع دلیل
رضا نباشد و اگر امیر المؤمنین اول معاون و یار داشتی با ایشان حرب کردی چنانکه با اهل جمل و معاویه کرد و پیغمبر او را وصیت کرد که صبر کن
و شمشیر از نیام بیرون میاور تا آن وقت که امارت بتو رسد که ایشان در جهل مستحکم شده باشند و اگر تیغ کشی مرتد شوند و [illegible]
و اولاد و تو کنند از بهر آن رسول چنین فرمود که میدانست که در اول حال پیش از هفده نفر زیاده معاون مرتضی علی علیه السلم نخواهد بود و بنا
برین آنحضرت را صبر فرمود و چون پیغمبر از دنیا بجنت سرای عقبی رحلت فرمود سی و سه هزار صحابه گذاشت که اکثر معاون شیوخ بودند و اکثر معاند
ایشان نبود از حسد امیر المؤمنین و آن عداوت بیشتر که بضرب شمشیر وی که باسلام در آمده بودند و قومی از آبا و اقربا و قبیله
ایشان کشته بود و آن عداوت از خاطر خود نمیتوانستند بیرون کنند از جهل و نادانی بکلی آخرت را فراموش کردند و با ایشان
در ساختند اگر امیر المؤمنین علی علیه السلم ذو الفقار را از نیام بیرون کشیدی و با ایشان مجادله و معامله کردی وصیت بهترین عالم محمد رسول الله را
خلاف کرده بودی و ایشان که مخالفت قول پیغمبر کردند پیش نصب حقند و آنکه سخن رسول شنیده جاهل و اجب گویند چرا گذاشت که شیوخ خلافت
کردند هر که بخلاف قول رسول کار کند امامت را نشاید و نیز اکثر امت مرتد شدندی که باسلام نزدیک بودند چون در عقب موت حضرت رسول
حرب دیدندی با صحابه جهال حرب را نظر افتادی که محمد ملک میطلبید چنانکه مخزوم بعد از او با علی جنگ کردند و او رسول بوده است از قبل خدای تعالی
چنانکه منافقان میگفتند و چون حال بدین صفت بودی اسلام بر داشته آمدی و احتیاج بامام از بهر آنست که حافظ شرع باشد و تقویت دین
محمد کند نه از بهر آنکه دین باطل کند پس این نوع ظاهر بود و سکوت امیر المؤمنین علی علیه السلم ازین جهت بود نه ازین معنی که خصم میگوید این دلیل نباشد بر
صحت امامت شیوخ همه عقلا را معلوم است از مؤمنان و غیرهم که رسول در مکه سیزده سال دعوی نبوت کرد و بالاو در وقت آنکه بیرون خواست
آمد چهل کس بودند بروایتی هشتاد کس و دلیل که ثلث عدد صحابه نبودند در وقت وفات سید کاینات صلوات الله علیه معلوم است که وقت رسول
بیش از امیر المؤمنین علی علیه السلم بود چون شاید که پیغمبر سیزده سال با مشرکان مصاف نکند با وجود جهل صحابه با بعضا [illegible] از مکه معظم بیرون رود
و مرتضی علی را بجای خویش نخواباند چرا نشاید که مرتضی علی با هفده کس که با او بودند با سی و سه هزار صحابه حرب نکند و ایمان شما دیتی میکنند
و ایشان مشرک بودند حضرت علی علیه السلم اگرچه مصاف نکرد اما اظهار انکار میکرد در اکثر اوقات پس دعوی سکوت باطل باشد و اظهار انکار
چگونه تو انکار کرد که او راضی بود با فعال شیوخ و باتفاق اهل سیر و تواریخ و اصحاب احادیث و بخاری در جزو یازدهم از صحیح خود آورده است
روایت میکند از عبیده و امیر المؤمنین علیه السلم که او در زمان امارت خود بقضات گفت حکم میکنید بدانچه میکردید که من خلاف نمیخواهم تا آن وقت که
خلق را اتفاق باشد تا من نیز بمیرم چنانکه یاران من مردند یعنی اگر مستوفی نشوند و قبول قول من کنند من در رفع حکامی چند که بتر دید شریعت دارند [illegible]

برانم و اگر اتفاق نباشد همچنان بگذارم تا من نیز بمیرم چنانکه صحاب پس مردند و فوات آن نتوان شد گرد مسلمانان و بر او هیچ جماعت چنانکه از پیش رفت
و دیگر چون خلافت بعثمان رسید و مروان لعن الله بدعتها ابداع کرد و فاسقان را بولایتها میفرستاد چنانکه ولید بن عقبة بن ابی معیط که برادر مادری
عثمان بود بکوفه حاکم کرده بود تا نماز بامداد چهار رکعت نماز بگذارد و بجای فاتحه این شعر خواند   عشق القلب ربابا بعد ما شابت شبابا
و سلام باز داد و گفت هل ازیدکم اما انی طرب یعنی من سرمستم اگر خواهند نماز بچند رکعت کنم و از آنجمله عاملی بمصر فرستاد و از خویشان
نزدیک مروان مردی شر انگیز و ناستیهنده وی عبد الله بن سعد بن ابی سرح و در آن ایام والی مصر بود و ظلم و جور بسیار از وی در وجود آمد نزدیک
سی هزار مرد جمع شدند و گویند هفتاد هزار مرد روی بمدینه نهادند چون در مدینه شدند عثمان بر منبر برآمده بود و عامه غوغا بر سر عثمان بردند که یا
خود را از خلافت معزول کن یا عمال را از ولایت تبدیل کن که ظلم عمال تو از حد رفت عثمان گفت خود را از خلافت معزول نکنم قیل و قال بطول انجامید
تا آخر چنان شد که محمد بن ابی بکر را بمقام عبد الله بن سعد بن ابی سرح بمصر فرستد منشور بنوشت و بمحمد ابی بکر داد و او را عامل مصر کرد و پنهان نامه نوشت
بعبد الله بن سعد بن ابی سرح که اذا جاءکم محمد بن ابی بکر فاقتلوه و چون محمد ابی بکر بمصر خواست رفتن پیش سرور اولیا امیر المؤمنین علی علیه السلام آمد و اجازت
خواست که یا مولا بمصر میروم امر عالی چیست حضرت فرمود یا محمد بر حذر باش و احتیاط بجای آر که ایشان قصد تو کنند و در کشتن تو سعی
کنند محمد بر این کافتن سخن پوشیده نکردانم و تقیه نکنم و حق گویم که هر که حق گوید در دو جهان سر افراز باشد القصه حال چنان بود که چون محمد
... دو منزل ... سر کرده پیش حضرت امیر المؤمنین آمد تا وداع کند گفت یا مولای من بمصر خواهی رفت حضرت گفت حال چون است
محمد گفت یا علی منشور نوشته اند اما در عقب منشور مکتوبی بعمال نوشته اند که چون محمد ابا بکر بر انتقام رسد او را بقتل آورید اگر با تو مسئول ای
قاصد اشتر مرو و نامه ببر ولو را بگیر محمد چون این سخن بشنید و از سر وی بیرون رفت و دانست که امام دروغ نگوید گفت یا مولا ای
من چکنم حضرت فرمود که یا محمد برخیز و از عقب وی برو محمد بر دلدل سوار شده از عقب قاصد برفت چون پاره راه برفت دید که
قاصد بر جمازه نشسته بسرعت هر چه تمامتر میراند محمد ابا بکر چون چنین دید بانگ بر قاصد زد و گفت باش که با تو کار دارم چون نزدیک وی
رسید و وی را احتیاط کرد و نامه را نیافت محمد تعجب نمود گفت حاشا که امام دروغ نگوید نامه را کجا طلب کنم باز بخدمت مولا آمد و گفت
یا مولا هر چند تفحص نمودم نامه را نیافتم مولا گفت یا محمد بدانکه نامه را امام گرفته است و در زیر مطهره آب پنهان کرده است مطهره
بشکاف و نامه را بیرون آر دیگر باره محمد باز گردید و بنشان که حضرت داده بود مطهره را بشکافت و مکتوب را بیرون آورد و باز گردید و عثمان
لعین بر عنوان نامه بود و مهر وی ... مکتوب را بر جماعت مصریان خواند و بخود مصریان جمله باز گردیدند و عثمان را بر منبر یافتند آن مکتوب را باواز
بلند بر خلق خواندند و ... شنودم که محمد بن ابی بکر بمسجد بر بالای منبر که جمیع منافقان و بنی امیه که ابن عمان وی بودند جمله حاضر بودند محمد گفت
یا عثمان در حق این شخص چه میگوئی و چه میفرمائی که بجز ان پیر خلیفه اول رخصت دهد که وی را بقتل آورید عثمان گفت هر که رخصت بجز ان پیر خلیفه
اول دهد قتل بر وی واجب باشد بشرع رسول خدا محمد ابی بکر فاقبلوه نقطه بر بالا نهاده فاقتلوه شده است مروان نقطه نهاده و عجبا
که عثمان گوید که خط خط منست و غلام غلام منست و شتر شتر منست و مهر مهر من بر عقلا مخفی نماند هر چند منافقان عذر انگیزند فایده نداد
چون خصم گشت مقرنیت حاجتی که بود با آن کافری و جور و ظلم که او در عالم فاش کرد با آن جمله که شیوخ ابداع کردند که در محل خود گفته شود
القصه محمد گفت اگر این کار مروان کرده است بی اجازت تو بوده است مروان را بدست باز ده عثمان گفت هرگز این کار نکنم
خلق بغوغا و شورش در آمدند و عثمان از منبر بزیر آمد بجای بنی امیه بخانه گریخت سه شبانروز آب و طعام از وی باز گرفته نمیگذاشتند
که آب و آذوقه از برای او بدار الاماره برند راوی از ثقات روایت کند که امیر المؤمنین علی علیه السلام آب و طعام بدست حضرت
امام حسن و امام حسین ولده پنهان از مردمان بجهت آن ملعون ازل و ابد بسر خود میفرستاد و هیچ هزار خانه وی را احصار کرده بودند حضرت

مولا قنبر را بوی فرستاد که بیا و این کارهای نامشروع و این بدعتهای که نهاده ترک کن و توبه کن و نوعی کن که رعیت و امت از تو راضی و خشنود
باشند و ما ضامن تو شویم تا خلق از پی کار خود بروند آن بی آزرم جواب باز فرستاد که من ضامنی ترا نمیخواهم امام حسن و حسین را لطف
فرموده بفرست تا در خانه مرا نگاه دارند که خلایق بر سر من تاخت نیارند و غوغا نکنند از آنجا که مروت و کرم آنحضرت بود قبول نموده
حسن و حسین را فرستاد تا در خانه عثمان را محافظت نمایند شهزاده عالی بار بفرموده پدر عالیمقدار بر در سرای عثمان آمدند عوام الناس
بواسطه شاهزادها ایشان از شرم میآمد که بی رخصت قدم در سرای وی نهند تا آنکه محمد ابی بکر و مصریان و جمعی کثیر از مسلمانان از در خانه راه نیافتند
از راه بام خانه در آمدند و بر سر عثمان ریختند و ضربتی بر دوش محمد عثمان زدند و ضربتها با و رسانیدند و بقتل رسانیدند مهاجر و انصار ریسمانی
بر پای او بستند و سه شبانروز در کوچه و بازار مدینه میکشیدند بخواری هر چه تمامتر حضرت مرتضی علی مطلع شد که شاید اهل کتاب بر مسلمانان
کنند بر ملعیب باشد و گویند که مسلمانان با پیشوای خود چه میکنند و نمانند که او چه بدعتها کرده است و در دین چه خرابیها کرده است فاسقان را
بر مؤمنان امیر کرده است و عثمان اولین ملوک بنی امیه بود بعد از سه روز نعش کثیفش را در گورستان یهودان کردند و چون معاویه لعین با امارت
شام نشست گور عثمان را داخل مقبره مسلمانان ساخت و اینجا بود که بعضی صحابه گویند و لسانه کالواجب کاریست که وقتی که اجماع میکنند و ایشان از اجلاف
می نشانند یعنی شیوخ ثلثه حق است و وقتی اجماع مینمایند بقتل عثمان حق نیست با آن میکنند خطبها کرده بوده مشهور است و از وی در وجود آمده
ایشان ابداع کرده اند بسیار است و در تصنیف آورده اند در جایگاه خود گفته شود بعون الله تعالی و در تواریخ مسطور است و محمد بن همام اصفهانی در این
معنی کتابی کرده است سه مجلد و ابو القاسم کوفی و غیره از آن یاد کرده اند و در تصانیف ضبط و مخلص الدین معمر اصفهانی در جامع العلوم در حدیث پیت دوم
یاد کرده است که از عثمان ده خطبه صادر شد اول آنکه عمار را چنان بزد که بیهوش شد دوم عبد الله بن مسعود را بزد که پهلوی وی بشکست سیوم
ابوذر غفاری را از مدینه بیرون کرد چهارم خمس افریقیه را بمروان داد و آن پانصد هزار دینار بود پنجم فدک را باقطاع بمروان داد و از فاطمه
باز گرفته بود و شیخ اول و ثالث بهمان سنت رفت و عبد الرحمن بن حنبل الجمحی در این معنی قطعه گفته   و اعطیت مروان خمس العباد فهیهات
ساعیک فیمن سعی   ششم اقطاع عطا بمردم داد هفتم نامه نوشت بقتل محمد ابی بکر با اهل مصر و صحابه که با وی بودند و نامه بمهر وی بود تا ایشان را بکشند هشتم
آنکه صد هزار دینار بسرح بحکم بید مروان داد لعنة الله علیه نهم آنکه ولید بن عقبه را بایالت کوفه فرستاد و ولایت بدو داد و او برادر عثمان بود
از مادر خمار فاسق فاجر خسر الدنیا و الاخره فسق بر علانیه کردی چنانکه از پیش رفت و مرقوم شد و نماز بامداد چهار رکعت بگذارد و که حق تعالی در
وی فرستاد آیه أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ و وی را فاسق خواند و گفت إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ
فَتَبَيَّنُوا و آیه وَلَكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ زیرا که عبد الله بن ابی
سرح کاتب وحی بود و مرتد شد و چون روح وی بدوزخ رسید خاک وی را قبول نکرد تا سه کرت او را در گور کردند چون بامداد بر خاک بر
میشد و آن لعین را بصحرا می افتند ترسایان میگفتند که این صفت محمد و صحاب او میکنند تا آن زمان که ایشان را معلوم شد و یقین دانستند که ایشان
را معلوم شد و یقین دانستند که ایشان نیک نند بلکه از شومی ارتداد وی بود و او را بصحرا گذاشتند تا ددان صحرا او را بخوردند و معاویه علیه اللعنة
یکی از ایشان بود دهم آنکه مداهنه کرد در کار عبد الله بن ابی سرح و لو شیر مادر عثمان خورده بود و قصاص مسلمانان از وی باز نخواست که آن ملعون
جمعی را بقتل آورده بود و بعضی را آویخته و هتک حرم مسلمانان کرده بود و بعد از آن که بمصر رفت دهم آنکه مروان و پدرش و برادرش را که پیغمبر
صلوات الله علیه از مدینه بیرون کرده و برانده بود که منافق بودند و بعض عثمان را از روح شرم نا کرده بمدینه آورده و بان اکتفا نکرده باز زنان
و ریش سفیدی مسلمانان دانست محمد را در قبضه اقتدار او نهاد و جمعی که مردود خدا و رسول بودند از مدینه را نه افعال ... ایشان پسندیده او بسیار است
و لیکن زیاده از این ده عمل قبیح او را یاد نکرده شخصی که افعال و اقوال او چنین باشد خلق چگونه پیروی او کنند و نهب را ملک باید ...

معتبر احوال امام بحق امیرالمؤمنین علی علیه السلام و فرزندان وی چنانست که از پیش رفت عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و آله قال
من اکرم حب علی کان منافقا معلوم چرا بر وی شخصی که نیک کرد او را دوست دارید مؤمن باشد و اگر دوست ندارید منافق باشد
و خوارج جزای محبت ایشان دروغ باشد عن عقبة بن عامر الجهنی قال اتیت النبی صلی الله علیه و آله ظهیرة فقال ما جاء
بک یا جهنی فی هذا الوقت فقلت امر اعرض لی قال و ما ذاک قلت ما تقول فی هؤلاء القوم الذین یقاتلون معک
منهم من یقول ابوبکر خیر هذه الامة بعدک و منهم من یقول عمر خیر هذه الامة بعدک و منهم من یقول عثمان
خیر هذه البریة بعدک فاخبرنی بخیر الناس من بعدک فان حدث بک حادث اتبعناه فقال صلی الله علیه و آله
اتبعوا من اختاره الله من بعدی و ما اشتق له اسما من اسمائه و من زوجه الله ابنتی من بعدی عنده و من ولد
الله ملائکة یقاتلون معه عدوه قلنا و من هو یا رسول الله قال علی ابن ابی طالب انطق الله الحق علی لسانه و شرح
بالاسلام صدره و اقوام من امتی من بعدی وجب علیهم غضب من ربی فان اجبتموه کما یحب الله و رسوله لیفتحن
الله ابواب السماء بالبرکات و لینصرن من الذل الی العز فان انتم خالفتموه فقد سمعت الله یقول فی محکم کتابه اهم
خیر ام قوم تبع والذین من قبلهم اهلکناهم انهم کانوا مجرمین الایة احبوا علیا و آل عترته فدخلت المسجد فلقیت
ابا ذر الغفاری فقال من این اقبلت یا جهنی فقلت من عند رسول الله صلی الله علیه و آله اخبرنی بالحدیث
قال الا ازیدک فی علی بن ابی طالب علیه السلم شیئا سمعته من رسول الله قلت بلی قال یقول فضل علی علی هذه الامة
علی ابیضها و اسودها و احمرها و جنها و انسها کفضل جبرئیل علی سایر الملائکة چون از رسول سؤال کردند که
خیر خلق کیست بعد از رسول فرمود شخصی است که هم او از اسمای خدای تعالی مشتق است و دختر من که زوج اوست و این زوجیت
فاطمه بفرمان باری تعالی بود و ملایکه مقرب وکیل بودند و این ملایکه و کلا و قاتلان دشمن امیرالمؤمنین علی علیه السلم اند و بایه قرآن که اهم خیر
یعنی امیرالمؤمنین علی علیه السلم خیر خلقت از بعد رسول و هر که متابعت وی کند هلاک شود و از جمله گناهکاران باشد زیرا که مرتضی
علی علیه السلم نفس رسولست و خون وی خون رسولست و برگزیده جمله مردمان است بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله و فضل وی در مابعت
وی بر سفید و سیاه و جن و انس همچنانست که فضل جبرئیل علیه السلم بر سایر ملایکه و حق تعالی و برابر گزید بعد از محمد عربی و او را بالخصوص کرد
با آیات بینات مثل هل اتی و دیگر آیات که مرقوم شد و مذکور خواهد شد تا نواصب بکلی لال شوند و مجال سخنشان نباشد و بحجت
که درین رساله مسطور است جمیع از کتب نواصب است تا نواصب را حرفی و بهانه نباشد و نتوانند گفت که حدیث موضوع است
چنانکه مارا حجت است بر نواصب و مخالف بحدیث موضوع برما حجت نتوانند گرفت نه بآیات و نه بحدیث روایت کنم سلمه
از رسول صلی الله علیه و آله فان هذا مقام جبرئیل من عندی الان اخبرنی و ام نعی ان ابشرک انت و شیعتک
فی الجنة و انا عدوک فی النار چون حق تعالی بشارت داد و رسول و جبرئیل خبر داد که امیرالمؤمنین علیه السلم و دوستان
او در بهشت شوند و دشمنان وی در دوزخ بهیچ حدیث و آیات معلوم نشد که شیوخ المؤمنین و دوستان او در بهشت باشند و دوستان
ایشان اما در قرآن هر جا که ذکر منافق میشود ایشان بیان او لیترند و ایما متابعت شیطان کردند و با آل او و رسول دشمنی کنند
معاداوت بودند الا هر حدیث که پیغمبر در شان امیرالمؤمنین علی علیه السلم گفتی شیوخ بر رسول حجت گرفتندی که این حدیث
از خود میگوئی یا حق تعالی فرموده است تا آیات موافق حدیث نازل شدی آنکه نیز قبول نکردندی زیرا که ایشان اعادی
رسول بودند و آل او و بقرآن ایمان نداشتند و سخن پیغمبر قبول نکردند و باور نداشتندی اگر ایشان سخنی که کلام حق است

باور داشتندی با امیرالمؤمنین و فرزندان آن معامله کردندی که آتش بر در خانه وی نهادندی و امامت و خلافت که حق وی بود رفع کردند و با منافقان و دیگران
که آیات اراده او ایشان در کلام ملک علام مسطور است و کیفیات ایشان با رسول و آل او مشهور است عن ابن عباس و انس بن مالک عن رسول الله صلی الله
علیه و آله انه قال من احب علیا فقد استمسک بالعروة الوثقی و عن اسمعیل بن موسی بن جعفر الکاظم عن ابائه عن امیرالمؤمنین علی
علیه السلم قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لما اسری بی الی السماء رایت علی باب الجنة مکتوبا بالذهب لا اله الا الله محمد
رسول الله و حبیب الله و علی ولی الله فاطمة امة الله الحسن و الحسین صفوة الله علی محبیهم رحمة الله و علی مبغضیهم
لعنة الله دشمنان رسول و آل او در لعنت و سخط الهی باشند عن الرضا عن آبائه علیهم السلم عن النبی صلی الله علیه و آله قال ان الله تعالی
منع علی بن ابی طالب لا یحب علیا الا نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان الی الله بعزته ان لا یعذبه ابدا شک نیست که دشمنان
علی و آل علی در لعنت اند   مرد شامی روزی با مولانا امام زین العابدین علیه السلم گفت ما شما را دوست میداریم حضرت امام فرمود که محبت شما
مارا چنانست که گربه فرزند را از دوستی بخورد و دلیر مؤمنان مرتضی علی فرمود انا اول من یحبوا یوم القیمة للخصومة و حضرت فرمود که این دلیری از کجا و از که و از چه
سبب بود تا هزار ماه بر سر منارها و منبرها بر آنحضرت ناسزا میگفتند و هیچ ملی ابا از آن نکرد و نگفت که از هیچ ناسزا چیست و بچه سبب مستحق این ناسزا است
و اگر کسی کلمه لعنت ظالمان و محاربان او بر زبان براند جاهلان بخصومت او برخیزند از اعاجیب آنکه ایشان گویند رسول گفت ان بین جنبی
عمر لملکا یسدده و یثقفه و ان ملکا ینطق علی لسانه مع آنکه حالات پیغمبر رسول کنند و بجمله انبیا و عمر را از غایت جهل و نادانی جمله میرزا دهند و دعوی
کنند که در روزگار ایمان مست بود و از میان سیصد و شصت بت پرون آمده و در روز حدیبیه در نبوت محمد شک بود چنانکه ذکر آن شد و با جز پیغمبر
رنجیده روی بعمر کرد و گفت شما کجا بودید روز احد که اذ تصعدون و لا تلون علی احد و الرسول یدعوکم و روز احزاب اذ جاؤکم
من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا چون عمر غضب
رسول بدید گفت اعوذ بالله من غضب الله و غضب رسول الله و گفت یا رسول الله شیطان بر گردن من نشست کسی که دو
فرشته بروی موکلست بر گردن وی نشیند تا روز فتح رسول کلید کعبه بخواست و عمر را بخواند و گفت هذا الذی قلت لکم و از وی روایت یعنی عمر که
گفت ما شککت منذ یوم شد رسول محتاج بوحی و عمر دو فرشته را ملازمت میکند حال و ایمان ایشان که شیوخ اند بدین طریق بوده است
چنانکه نواصب کار شیوخ را رو میکنند از جای دیگر شکسته میشود زیرا که ایشان از عقل بوده نه علم اگر عقل میداشتندی کار اهل بیت رسالت بدین مقام
نرسیدی که سادات آل محمد چنین بی برگ و بی نوا در عالم مضطرب و سرگردان نبودندی و امیرالمؤمنین علی علیه السلم همیشه از بی علم رفتی و رضی
حق طلبیدی و دایما حافظ شرع رسول بودی و نگذاشتی که دین محمد بستر و ضایع شود و اگر شیوخ کاری کردندی که شرع مانع آن بود مرتضی علی علیه السلم
آنرا باصلاح آوردی و نگذاشتی که دین محمد بتمامی گسسته شود و خارج دین پیغمبر شات کنند و هر سایلی که خارج دین محمد از شیوخ پرسیدندی و بیان علم
نبودند امیرالمؤمنین علی علیه السلام حل آن مسئله نموده جواب میگفت و شیوخ از کار آنحضرت غافل بودندی و اعتقاد بآنحضرت و حشر و نشر نداشتند و بحدیث
رسول صلوات الله علیه باور نداشتندی و چون حضرت حدیثی فرمودی ایشان بگوش نشنیدندی و دل ایشان باور نداشت چنانکه پیغمبر فرموده و ایشان را
از غفلت بیدار نکردی و ایشان بکلی از کار عقبی روی بر تافته بودند و به دنیای فانی چسبیده بودند حیث قال امیرالمؤمنین علی علیه السلام
عن رسول الله صلی الله علیه و آله انا اخاف علی امتی من الهوی و طول الامل فاما الهوی فیصد عن الحق و اما
طول الامل فینسی الاخرة و قال الله تعالی فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی و اما من خاف
مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی و اگر شیوخ از پی هوای نفس نرفتندی حق شکسته نشدی و ایشان از حق

تنک شتند و دیگران از طول امل نسیه و آخرت را فراموش میکردند و کار اهل بیت و سادات آل محمد علیهم السلام در تعویق می افتاد و سادات بر کنی
نبودند آنچه شیوخ با آل محمد کردند هیچکس با فرزندزادگان و منبرهای پیغمبر خود چنین نکند و نکردند که شیوخ و اتباعان ایشان کردند بو میت شیوخ
با کم قدر و منزلت در مرتبت شیوخ پیغمبر میدانستند عن عایشه غازیة مجاهدة فی سبیل الله قالت کان ابوبکر یدیم النظر الی علی فقیل
له هل فی ذلک شیء فقال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله عن معاذ الغفاری قال کنت انا بر رسول الله صلی الله علیه
و آله فدخلت فی بیت عایشه و علی علیه السلام خارج من عنده فسمعته یقول یا عایشه ان هذا احب الرجال الی و اکرمهم
علی فاعرفی حقه و اکرمی مثواه فلما ان جری بینها و بین علی علیه السلام بالبصرة جاءت عایشة الی المدینه فدخلت
علیها فقلت لها یا عایشه کیف قلبک الیوم بعد ما سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله عن قولک قالت یا معاذ کیف
یکون قلبی لرجل کان اذا دخل علینا و ابی عندنا لم یمل النظر الیه فقلت له یا ابت انک لتدیم النظر الی علی فقال
سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله فما انبهاس الوعید فقال صلی الله علیه و آله النظر الیه فقلت له یا ابت علی وجه
علی عبادة عن الامام علی بن موسی الرضا عن ابیه عن جعفر بن محمد عن ابیه محمد عن علی بن الحسین
عن ابیه الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام قال لما نزلت سورة الزلزال اهتم المؤمنون و اهتم رسول الله
صلی الله علیه و آله فما انبهاس الوعید فقال صلی الله علیه و آله هل فیکم من یقول فقال علی علی البدیهة اذا
قربت ساعة بالها و ذلزلت الارض زلزالها فبالجبال علی رعدة کمر السحاب تری حالها و تنفط الارض من نفخة
هنالک تخرج اثقالها و لا بد من سائل قائل من الناس یومئذ مالها تحدث اخبارها و ربک لا شک اوحی لها
و یصدر اشتاتا الی موقف یشیب الکهول و اطفالها تری النفس ما عملت محضرا و لو ذرة کان مثقالها تری الناس
سکری بلا نصوح و لکن تری العین اهوالها ذنوبی بلائی بلا حیلة اذا کنت فی البعث حمالها نیت المعاد
فیا ویلتی و اعطیت النفس امالها فردای قیامت وای بر آن کسانی که مظلم آل رسول در گردن ایشان باشد و اگر شیوخ بقیامت ایمان
داشتندی حق آل رسول منع نکردندی با جبال و بحدیث موضوع لا نورث و لا یورث ما ترکنا صدقه لاجرم فردای قیامت حمال مظلم آل رسول باشند
و دیگران قیامت را فراموش کرده بودند حق آل محمد را منع میکردند از آن بود که ایشان را اعتقاد بقرآن و حدیث نبود و حدیث در نعت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام خود روایت میکردند و باور نمیکردند زیرا که ایشان مست غفلت بودند روز معاد را فراموش کرده بودند وای بر ایشان چون
مستی غفلت در سر ایشان بود لاجرم متابعت شیطان کردند و متابعت رسول نکردند و نصیحت پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم در ایشان کار نکرد
زیرا که بکلی از حق دور شده بودند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام بعلم کار میکرد و ایشان بجهل از آن رسول فرمود که علی علیه السلام عالمترین و بهترین خلایق است
فقال علیه السلام انا مدینة العلم و علی بابها ثلاث مرات فمن اراد العلم فلیأت الباب و عن سلمان رضی الله عنه من احب علیا
فقد احبنی و من احبنی فقد احب الله و من احب الله کان حقا علی الله ان یسکنه معنا فی الفردوس الاعلی و من ابغض علیا
کان حقا علی الله ان ینزل فی جهنم و الذی بعثنی بالحق لو ان عبدا من امتی عبد الله بین الرکن و المقام الف عام ثم لم یعت
موالیا یحب علیا و ذریته لاکبه الله فی اسفل درک من النار علی منخریه و آنچه عمر در شوری کرد تا بر کسی که در حق هیچکس این نگوید یا کسی نام
یا کرد به جز بسیار و به خاصه علی عالم ربع بر امامت عالمیان بر ایشان حوالت کرد اول طلحه را وصف کرد بنخوت دیگر زبیر را بجهل و کند در حال رضا
مؤمن بود و در حال خشم کافر سعد را بقلت و قتال سعد و تبر قوم خویش عثمان را که چون وال شود قوم خویش را بر گردن مردم نشاند و علی را بمطایبت

دعابت و با آنچه گفت که از میان امام عالمیان باشد و با حضور علی و حسن و حسین و عباس علی الدوام تحسر خوردی که کاشکی سالم
بن ابی حذیفه زنده بودی و ولیعهد امام و خلیفه گشتی و از اهل بیت رسول خاصه امیرالمؤمنین علی علیه السلام شرم نداشتی با عصمت و طهارت نگر
نکردی میان قوم که کار شوری انداخت نه بقول خدا بوده و نه بقول رسول خدا و این عجیبتر که اگر سه با جانبی روند و سه بجانبی حق با آن جانب باشد
که عبدالرحمن را با امیرالمؤمنین علی علیه السلام عداوتی بود تمام و با عثمان صداقتی داشت عثمان را بغز بود که آن سه که عبدالرحمن در میان ایشان
نباشد اگر مخالفت نمایند ایشان را بقتل رسانند و غرض آن ملعون شقی کشتن علی بن ابی طالب علیه السلام بود و عجیبتر آنکه پیغمبر خبر داده که
ایشان اهل بهشتند رخصت بقتل ایشان میدهد بی جریمه و استحقاق دلیری عظیم باشد در کار دین نظر کن که عبدالرحمن چگونه بود فاما پیغمبر
شنیده بود که فرمود علی مع الحق و الحق مع علی اکون بی الرضا فی ولی دابتی و ... مکر که بحضور شخص چون امیرالمؤمنین علی
علیه السلام پاک و معصوم بلحظه گوید که اگر سالم مولای ابی حذیفه زنده بودی لایق امامت و خلافت بودی و دیگر گوید که اگر با سه طرف شوند
و سه بر جانبی حق بدان جانب بود که عبدالرحمن عوف بود زیرا که میدانست که عبدالرحمن از عداوت امیرالمؤمنین علیه السلام بروی بیعت نکند
و از محبتی که با عثمان داشت بروی بیعت کند و دیگر گوید که اگر بدان طرف که عبدالرحمن بود آن پنج دیگر متفق نشوند ایشان را بقتل آرند
پس مقصود وی آن بود که میدانست که امیرالمؤمنین علی علیه السلام با ایشان یکی نشود تا وی را بقتل رسانند و صیت میکرد که فاروقات میکند
و بارها از رسول شنیده بود در حق مرتضی علی علیه السلام عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله اخذ بید علی فقال الستم
انکم تحبونی قلنا بلی یا رسول الله فقال کذب من زعم انه یحبنی و یبغض هذا و در روایت کند ابن عمر و ام سلمه قالا سب علیا
رجل فسمعه رسول الله صلی الله علیه و آله و قال یا فلان فقد سبنی و من سبنی فقد سب الله تخرج عن النار لا
یخلص مودة الله الی قلب عبد ابدا حتی یخلص مودتی الیه و الله لا یخلص مودتی الیه حتی یخلص مودة علی
ابن ابی طالب علیه السلام و کذب من زعم انه یحبنی و هو یبغض علیا یعنی هر که سب رسول کرده است سب خدای تعالی
کرده باشد هر که سب علی کند سب من که پیغمبرم کرده باشد دوستی حق تعالی بر دل بنده همیشه می باید که دوست من باشد هر
که او دوست میدارد و هر که علی را دوست دارد و بعد از آن این چنین فضل خلافت و امامت بمنافقان حوالت کنند روا
دارند زیرا که ایشان دشمن خدا و رسول اند و اهل بیت را دوست دارند عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من
حسد علیا فقد حسدنی و من حسدنی فقد کفر ایشان که شیوخ بودند با جمله منافقان بر حضرت مرتضی علی علیه السلام
حسد بردند لاجرم آن حسد ایشان را کافر گردانید و بدوزخ برد زیرا که ایشان علم و فضل و کمال و خارق عادات امیرالمؤمنین بیشتر
روشن و هویدا بود و لهم افعال قبیحه و اعمال ناپسندیده شیوخ را میدانست ایشان میترسیدند که مبادا حضرت مولا اعمال ایشان را
بامت محمد و خلق عالم ظاهر گرداند و افشا کند و مردم زبان طعن و سرزنش با ایشان دراز کنند و چون خلق کردار ناصواب ایشان
بدانستندی قیامت لعنت بر ایشان کردندی از خوف این با جمیع منافقان و مرتدان یکی شدند و متفق گردیدند که مبادا مرتضی علی
آیات که در ارتداد ایشان بر کافه خلایق افشا کند زیرا که آیات ارتداد ایشان را بغیر از حضرت امیرالمؤمنین و فرزندان و صحابان دیگر کسی را
معلوم نبود و این سبب عداوت آغاز کردند تا بوقت بماند که میان امیرالمؤمنین علیه السلام و شیوخ بر حضرت مرتضی علی علیه السلام حسد
در شکل پسر رنجیدند با آیات ایمان و عوض عطاء ... ورد وی مثل هل اتی علی الانسان و آیاتی که از پیش رفت و مثل حضرت فاطمه
علیها السلام زنی و مثل حسن و حسین فرزندانی و چون جعفر طیار برادری که بطیر مع الملائکه و پدری چون ابوطالب و پسر عمی چون رسول الله هاشمی قرشی و دلدل
و ذوالفقار را ایشان که شیوخ بودند حذری از غیر امیرالمؤمنین نبود و ازین سبب بحکم پیغمبر با جان عداوت ندمشد بر که گفتند

در سر کشیده و درون چون سگ پاسبان در رمه بود برگ و گیاه چریدند و چون راعی از میان گله بیرون رفت پوست گوسفند از سر کشیدند
و بپوست گرگ در آمدند رمه را متفرق نمود و گوسفندان را هلاک کردند و آنچه میسر شد متفرق نمودند و صیت بدیگران کردند خسر الدنیا والاخرة ذلک هو
الخسران المبین   ایشان گویند تقدیم مفضول بر فاضل روا هست و این نزد عقلا قبیح است نه بینی که عمرو عاص و ابوجهل را بر محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
مقدم گردانند عقلا همین را قبیح شمرند و غرض ایشان بدین مخالفت عقلا و شرعا آن بود که امیر المؤمنین علی علیه السلام اعلم و اشجع و ازهد و اکرم و اکمل و احکم
و اعوض در کار جهاد و دلیر در دین خدا و شاید بعقل و شرع که عمرو عاص و ابوجهل مرده مقدم بر رسول خدا باشند و چون مرتضی علی علیه السلام نفس
رسول خدا باشند شیوخ بر آنحضرت بدین فضل و علم نشاید خصوصا ابوبکر را بایستی که او رعیت بودی و او راعی است کرد و آنکه استحقاق تقدم
داشت بر رعیت و اهل الترتب که آن امامت او بود که از وی منع کردند و امر و نهی وی را رد کردند و وی را از اتباع جهال گردانیدند مثال این حکایت
که معلم را بکودکان سپرده بود که عالم را رعیت جاهل باید بود و رسول را امانت و رعیت سپرده باشند و این پسندیده موسی را بنی اسرائیل
سپرده و خواجگان را بغلامان سپردن و این جمله فضیحت و ازین سبب امیر المؤمنین علی علیه السلام استعانت کردی و تظلم خواستی و روی بدرگاه
قاضی الحاجات نهادی آنجا که گفت اللهم انی استعیذبک علی قریش فانهم قطعوا رحمی و کفروا انهاقی و ابانی واجمعوا
علی منازعتی حقا الذی کنت اولی به من غیری و قال الا ان فی الحق ان تاخذه و انی فی الحق ان یمنعه نکنت صغوا
او متاسفا و عذرا اگر فاضل را مقدم گردانیدندی حقد و حسد و برادت که شیوخ را در خاطر بود و مردم را بترسانیدندی که مردم جمله مرتد شدندی
بسبب حفظ اسلام و حفظ صلاح رعیت مفضول را مقدم گردانیدند   این باطلست برسالت بایستی که حق تعالی تکلیف بندگان نکردی بعطاء ترک
امر رسول صلی الله علیه و آله زیرا که در زمان ارسال خلق عناد بیشتر کردندی کافر و مرتد شدندی و مع هذا خدای تعالی فاضلترین عالمیان را بخلق
فرستاد و همچنین حال تکلیف نبودی مردم فارغ البال و مؤمن بودندی و همچنین حال عقل اگر خلق دیوانه بودندی هیچ تکلیف نبودی و جمله خلق از
اهل جنت بودندی   دیگر تابع این فاضل باید شد و انقیاد و امتثال امر و نهی کردن و شور و شر و خبث و نفاق ترک کردن با خدا و رسول
و مؤمنان بارتداد و فساد خواندن تا شبهت لازم نیامدی و کسی که هارون را در رسالت غیبت موسی اختیار کرد بخلاف خویش با آنکه وی دانست که
بنی اسرائیل مرتد و گوساله پرست شوند و نیز هارون اختیار کرد و افضل بود و نزد اعادی بنی اسرائیل بر غم خصم باید که اکرامت گویند که با ایمان ثبات کنیم
الا که این مؤمن از میان ما برود و واجب بود که از میان خلق بیرون کنند چنانکه عثمان خلیفه رسول بود ابوذر را از میان صحابه بیرون کرد برای
تشفی نفس خویش که حبیب رسول بود و طرید رسول را یعنی مروان را باز خواند تا خلق مرتد نشوند نعوذ بالله من الضلالة   لو اسلموا لو ثقة الهم
امرهم ما سال منهم فی الارض سفیان   عن علی بن الحسین عن ابیه عن جده رسول الله صلوات الله علیهم انه قال لعلی
یا علی ان الله غفر لک و لاهلک و لشیعتک و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله علی منی
کرمتی علی جسدی و عن ابن عباس علی منی کلحمی من ظهری من جسدی من ظهری فقد کفر و عن زید بن ارقم قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله من احب علیا فی حیوتی و بعد موتی مات میتة جاهلیة و حوسب بعمله و عنه ایضا انه قال من احب
ان یحیی حیوتی و یموت مماتی و یدخل الجنة التی وعدنی ربی فان غرسها بکفه فلیتول علیا و عن ابی عبد الله
علیه السلام عن جده صلی الله علیه و آله انه قال اخبرنی جبرئیل ان السعید من احب علیا فی حیوتی و بعد وفاتی و عن عکرمة
عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من اراد ان یحیی حیوتی و یموت مماتی و یسکن جنة عدن غرسها
ربی فلیتول علیا من بعدی و لیوال ولیه و لیعاد عدوه و لیقتد باهل بیتی من بعدی فانهم عترتی خلقوا من طینتی رزقوا فهمی و علمی
فویل للمکذبین بفضلهم من امتی القاطعین فیهم صلتی لا انالهم الله شفاعتی و امیر المؤمنین علی علیه السلام بدین جلالت که ازین رفت

وخواهد اهل محبت وی و فرزندان وی هیچ آیات و حدیث منفع نمیشود و ایشان بدین روایات خویش و انکه امیر المؤمنین علی علیه السلام حافظ
شرع و دین و قرآن بود و ایشان گویند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود خیار ائمتکم فانهم وفدکم الی الله و همچنین فرمود یؤمکم اقرأکم فان
کانوا فی القراءة سواء فافقههم بدین سبب روایت خویش علی حافظ قرآن بود و ابوبکر نبود و امیر المؤمنین علی علیه السلام فقیه تر بود از وی و از جمله
امت مرتضی علی علیه السلام در احکام دین و حل مشکلات مفتی ترین جمله صحابه بودی و با اینهمه حال ابوبکر بر وی مقدم شد و مقدم کردند وی را برای امامت
نماز و غیره نقیض حدیث مروی بقول ایشان و دیگر پیغمبر صلوات الله علیه درهای جمیع صحابه که در مسجد بود بگرفت بامر خدای تعالی حتی که در خانه
ابابکر و عمر و عثمان علیهم اللعنة را گرفت الا در خانه اشرف امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام که نگرفت و رسول فرمود ان الله امر
موسی ان یتخذ بیتا طاهرا لا یجنب فیه الا هو و انا و علی والحسن والحسین از حیرت ندانم تقدیم بر مرتضی علی علیه السلام بچه فضل بود و از اولاد غنی
عظمت ایشان که شیوخ بودند هیچ جز از امیر المؤمنین بمراتب علم و فضل و قرابت با رسول و شجاعت و سخاوت و مودت و فتوت ز برای وزیر
دین نه واقف برینت ایات از قرآن چندانکه مصحف اندیشه میکند ایشان را هیچ مرتبه نبوده است الا حقد و حسد و بغض آل رسول و ارتداد چون از ایشان
پرسیدند و عمر نیز معنی آن ندانسته و علم بر ایشان حاصل نبود و ابوبکر گفت اقیلونی اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم فان استقمت فاتبعونی
و ان اعوججت فقومونی فان لی شیطانا یعترینی عند غضبی فاذا رأیتمونی مغضبا فاجتنبونی حتی لا اوثر فی اشعارکم و ابشارکم
من قلت علم و ضعف فهم و نقصان علم فقر در دین وی را بود بر عالمیان وی را حاکم گردانیدند بر مثل امیر المؤمنین علی علیه السلام مهبط ابد برکات
خلق افترا اینکه و ذکر که خلیفه رسول الله و کثرت علم و تحمل قرابت با رسول الله و زهد و طهارت و عصمت وی شناختند تاخیر کردند رقا علی الله و علی رسوله
صف ار حیث قال الله تعالی و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن والانس و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
من احب ولایة علی اعنته الله و اغناه سبقت رحمة ربی لمن احب علیا و تولاه و سبقت لعنة ربی لمن عاداه و عن
طفیل قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الفلاح والراحة والروح والفوز والنجاة والقربة والفرح والرضی والمحبة
من الله لمن احب علیا و تولاه و ائتم به و بذریته من بعده لانهم اتباعی و من تبعنی فانه منی بحکم محبت امیر المؤمنین علی علیه السلام و فرزندان
علیهم السلام درجه حاصل میشود و حق تعالی از آن بنده راضی باد که وی را دوست میدارد و فرزندان او را هیچ از صحابه این منزلت نداشته که وی داشت
زیرا که انصار گفتند که ما اولیتریم بامامت بسبب نصرت رسول صلی الله علیه و آله و مهاجر گفتند که ما اولیتریم بسبب قرابت و هجرت و گفته که امیر المؤمنین
علی علیه السلام هم مهاجر و هم انصار و هم هاشمی و هم قریش و امیر المؤمنین علیه السلام گفت ان المهاجرین حاجوا الانصار لقرابة قریش من رسول
الله فان کانت حجتهم ثانیة فقد کنت اذن احق بها من جماعتهم لانی اقرب منهم و چون شنید که بروی بیعت کردند
فان تک بالشوری ملکت امورهم فکیف بهذا والمشیرون غیب   و ان کنت بالقربی حججت خصیمهم فغیرک اولی
بالنبی و اقرب ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین خداوندا زبان ما را بذکر خود مذکور دار و از سهو و خطا و زلل
نگاه دار هرچه حق باشد زبان ما را بدان گویا دار و هرچه باطل باشد ما را از آن دور گردان بحق محمد و آل الطیبین الطاهرین المعصومین و عن
ابن رافع عن رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله عز و جل بنا لعلی و لمحبیه اربعین الف منزلا فی الجنة فی کل
منزل غرفة فی کل غرفة روضة یطلع منها الی حضرة القدس فاذا اطلع البهار نعمه الله درجة و حط اعداء علی فی النار
چون امیر المؤمنین علی علیه السلام را و محبان آل محمد این درجه باشد و محبان آل محمد علیه السلام را بهشت رسیدن و محبان آل رسول را غرفها بانعمت
و حوضها پر آب حیوة میجوزند و آسوده خاطر تا المقام قدس رسند و دشمنان ایشان هم چنین عذاب قوله تعالی فی سموم و حمیم
و ظل من یحموم لا بارد و لا کریم انهم کانوا قبل ذلک مترفین و کانوا یصرون علی الحنث العظیم ای برادر

ابد و دولت سرمد بدوستی این خاندانست و ایمن از عذاب دوزخ و این حدیث دلالت میکند عن زید بن علی علیه السلام عنه
رسول الله صلی الله علیه و آله قال والذی نفسی بیده لا یفارق الروح الجسد عن صاحبها حتی یاکل ثمار الجنة او
شجرة الزقوم حتی یری ملک الموت و یرانی و یری علیا و فاطمة و الحسن و الحسین فان کان یحبنا قلت یا ملک الموت
شدد علیه فانه کان یبغضنی و یبغض اهل بیتی یا علی ان الله امرنی ان بشرک انت و شیعتک فی الجنة و ان عدوک
فی النار لا یرد علی الحوض مبغضک و لا یغیب عنه محبک چون محبان امیر المومنین علی علیه السلام بوقت روح تسلیم کردن ایشان را
نمیکند چگونه درجات ایشان را فراموش کند بوقت مفارقت روح از تن محبان آل رسول میوه بهشت بخورند روح تسلیم کنند و مرتضی علی
با فاطمه و حسن و حسین در لحظه گویند با ملک الموت روح این محب را برفق و مدارا از تن وی جدا کن که این مرد از دوستان و محبان ماست
و فرزندان ما و آنچه دشمنان ایشان باشند گویند که جان این مبغض مردود را بدشواری و سختی از تن او بکش جدا کن و گفت یا علی تو و محبان
تو در بهشت باشید و گفت ای علی دشمنان تو به دوزخ روند و ایشان ترا بر حوض کوثر نه بینند و آب از دست تو نخورند و عن عمار رضی
الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله قال لیلة اسری بی اوحی الی یا محمد استخلف علی امتک قلت اللهم
انت فقال صدقت انا خلیفتک علی کل مسلم قال یا محمد قلت لبیک و سعدیک قال انی اصطفیتک و انتجبتک
برسالاتی و انت امینی و وحیی و علی خیر خلقی ثم الصدیق الاکبر خلقته من طینتک و جعلته وزیرک و ابنیه
الحسن و الحسین یا محمد انت الشجرة و علی غصنها و فاطمة ورقها و الحسن و الحسین ثمارها خلقتکم من طین علیین
و جعلت شیعتکم منکم تهوی الیکم و روایت اخری یقول انا شجرة الهدی و علی اصلها و فاطمة فرعها و
الحسن و الحسین ثمارها و شیعتنا اوراقها پس واجب باشد بر این قوم رفتن که ایشان بهترین خلقند با این صفت
و در حدیث که از پیش رفت روشن شد در خبر است که فردای قیامت اهل بهشت را به بهشت برند و اهل دوزخ را به دوزخ و بهشتیان
از حال دوزخیان بیخبر باشند که ایشان در چه عذاب باشند و صفت الوان عذاب ایشان و جزای که کرده باشند و دوزخیان بیخبر
احوال بهشتیان که در چه درجه نعمت اند که حق تعالی با ایشان کرامت کرده بجزای عمل ایشان که حق تعالی روز قیامت را روز جزا
میخواند حیث قال الیوم تجزی کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم الایة حق تعالی بدین سبب از بهشت یک در به دوزخ بگشاید
تا دوزخیان آن نعمت ببینند و بدان تاسف خورند و یک در از دوزخ به بهشت گشایند تا بهشتیان الوان عذابهای ایشان ببینند
تا ایشان لذت بهشت بدانند که چه نعمت از ایشان منع شده است تحسر برند و بهشتیان بدان نعمت مباهات کنند بر اهل دوزخ
بعد از آن بهشتیان از دوزخیان سوال کنند یتساءلون عن المجرمین ما سلککم فی سقر قالوا لم نک من
المصلین و لم نک نطعم المسکین و کنا نخوض مع الخائضین و کنا نکذب بیوم الدین
حتی اتانا الیقین فما تنفعهم شفاعة الشافعین یا اهل دوزخ ما سلککم فی سقر یعنی شما چه گناه کرده اید که مستوجب
این عقوبت گشته اید بخدا و رسول ایمان نیاوردید ایشان گویند که ایمان داشتیم اما خصلتها از ما در وجود آمد که بدان مستوجب
عقوبت گشته ایم حق تعالی میفرماید در حق تابع و متبوع که احشروا الذین ظلموا و ازواجهم و ما کانوا یعبدون من
دون الله الایة حال دشمنان آل محمد این باشد که جمله زنان و مردان ایشان به دوزخ باشند مع هذا بهشتیان گویند که
نقل کردید و گویند ما نماز کردیم و ما ذکر کردیم نه شرع محمد کردیم و طعام بفقرا و مسکینان در راه خدا دادیم و با محبان علما نشستیم و در دنیا
مر دروغ و کذب پنداشتیم یعنی شما را که شفاعت محمد رسول الله در حق شما مستجاب نخواهد بود لاجرم با محبان نه نشست و با ایشان نشستند

یعنی ایشان مصاحب ایشان بودند که دشمنان آل رسول بودند یعنی منافقان لاجرم شفاعت از برای ایشان پیغمبر نکرده باشد و اگر ایشان
روز قیامت مر دروغ نه اشتندی با آل رسول بودندی یعنی دشمن نبودندی و حق ایشان باحیال ظلم و جور از ایشان منع نکردندی یعنی آن
وجه که آنها در بهشت بودند نماز گذارده بودند بجهت آل رسول و طعام بمساکین و آل محمد دادندی یعنی حق ایشان از اخماس سپرده با ایشان
نشسته باشند یعنی که با سادات آل محمد و علماء آل محمد داده یعنی روز قیامت راحت دانسته باشد پس دیدند محمد و آل او را
علیهم السلام که دشمن آل محمد پیغمبر را پیش روز قیامت بجهت ایشان را برای شفاعت دوزخیان نکنند که دشمنان اهل البیت پیغمبر بودند و شیخ
شیوخ و اتباع ایشان نماز درست نگذارده بودند حیث قوله تعالی فویل للمصلین الایة یعنی وای بر نماز کنندگان که نماز ایشان
نه بدوستی محمد و آل او بوده باشد و ایشان خارج این آیه بودند لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من
حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او اخوانهم او عشیرتهم و عجب که کاره باشند خروج فاطمه را از خانه خویش
تا مسجد پدر خویش بجهت گرفتن فدک و خروج عایشه با چنین هزار مرد بیگانه کاره نباشند و گویند عدد لشکر سی هزار مرد بود و از قلیل یا قلیل که
نباشند و در اعدا انکار عیب ندانند و ذلک یه فبعدا للقوم الظالمین که نقصان که نگاه خود بایه و نارنی که چنین اعتقاد کرده اند
لاجرم نفع نه بود و بدع ایشان در نماز و غیر آن جمله در کتاب بیاید ان شاء الله وحده و حق تعالی در باب منافقان و آنکه با رسول
خیانت کردند و پیغمبر صلی الله علیه و آله خواست که حال ایشان بعرض رساند و ظاهر کند از حق تعالی اجازت نیامد قوله عز و جل و لا تطع
الکافرین و دع اذاهم یعنی ایشان را مرنجان قال الله تعالی لئن لم ینته المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض
و المرجفون فی المدینة لنغرینک بهم ثم لا یجاورونک فیها الا قلیلا ملعونین و قال الله تعالی فمال
الذین کفروا قبلک مهطعین عن الیمین و عن الشمال عزین ایطمع کل امرئ منهم ان یدخل جنة نعیم الذین
کفروا فی قلوبهم مرض منافقانند و در آیه دوم گوید عن الیمین و عن الشمال عزین پس این طایفه اند که ملازمت رسول کردند و طمع بهشت داشتند
لیکن چیزی نکردند که مستحق بهشت باشند یعنی شیوخ آن نکردند که سزاوار بهشت باشند و امثال این در قرآنست اراده او شیوخ اگرچه برغم خصم
صحابه گفت اما عموم راست خاص نیست و در آیه اول که گفت ایشان را مرنجان یعنی آن باشد که با ایشان کینه نکنند و جمله اهل بیت و صحابه برادر
و سبب کید ایشان چنین موسی کشته شود و قتل و کید ایشان با رسول بسیار است و در این موضع در این قدر اختصار کنیم که هر یک بجای خود آورده شود
و عن سلمان الفارسی رضی الله عنه قال قلت یا رسول الله لکل نبی وصی فمن وصیک قال هل تدری من وصی قلت الله علیم
و رسوله قال ان وصیی من اهل بیتی و موضع سری و خیر من اترک بعدی و ینجز وعدی و یقضی دینی علی ابن ابی طالب
علیه السلام و جز امیر المومنین علی علیه السلام بجهت رسول صلی الله علیه و آله وصی نیست دیگر از این که حق وی فرو گذارند و چون ذکر منافقان
از پیش رفت این حدیث لغات مهمست عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه و جابر و ابن عمر و ابن عباس قال کنا
لنعرف المنافقین علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله الا ببغضهم علیا علیه السلام کنا معاشر الانصار نحن و اولادنا
نحب علیا فاذا ولد فینا مولود فلم یحبه علیا نعرف انه لیس منا و انه لغیر رشده عن ابن عباس رضی الله عنهما
یحدث الناس علی شفیر زمزم اذ جاء رجل فقلت له ویحک فقال الحی ابن العباس ما تقول فیمن قتل قائل لا اله
الا الله و لم یکفروا بصوم او صلوة او حج او فریضة او جهاد فقلت له ویحک سل عما یعنیک و دع ما لا یعنیک فقال
الرجل ما جئت حاجا و لا معتمرا و ما جئت الا بهذا الامر قلت من الرجل قال رجل من اهل الشام قلت لعلک
من اعوان الظلمة لا یرحم الله منهم فقال لا تخبرنی عمن قال لا اله الا الله و لم یکفروا بصوم او صلوة او حج او ...

اوجهاد قلت ويحك ان علي ابن ابي طالب عليه السلم فينا كمثل الخضر مع موسى ابن عمران اتاه الله التورية وظن انه قد
استوعب العلم فصحب الخضر فاقوله وتعلم منه ولم يحسده وانكم حسدتم علي علي ابن ابي طالب وان الخضر قتل الغلام وكان
قتله لله وسار لموسى مخطئا وخرق السفينة فكان خرقه لله وسار لموسى مخطئا وان عليا قتل الخوارج وكان قتلهم لله
رضى لاهل الضلالة مخطئا اسمع مني صلى الله عليه وآله تزوج زينب بنت جحش فاولم وكانت وليمته بدنة فكان
يدخل عشرة فلبث عندها اياما ولياليه وتحول الى بيت ام سلمة فجاء علي فسلم الباب واستاذن فقال رسول الله
يا ام سلمة بالباب رجل ليس فيه بترف ولا حرق يحبه الله ورسوله ويحب الله ويحب رسوله قومي وافتحي له الباب
فقامت وفتحت له الباب فدخل علي عليه السلم فقال السلام عليك يا رسول الله وقال صلى الله عليه وآله عليك السلام
ثم قال يا ام سلمة انه امام المتقين واشهدي يا ام سلمة انه ان ابنيه بمنزلة ولدي وقرة عيني وريحانتي من الدنيا
يا ام سلمة انه وليي في الدنيا والاخرة انه يقاتل الناكثين والقاسطين والمارقين ترجمه حديث انست که عبد الله عباس رضي الله عنهما
بر کنار چاه زمزم نشسته بود وحدیث میکرد از برای مردمان مردی بیامد وگفت یا ابن عباس چگویی مرا در آنکه بکشد گوینده لا اله الا الله وکفارت آن نه زکوة
ونه نماز ونه حج ونه بغدیه ونه جهاد کرده باشد ای وای بر تو از چیزی پرس که ترا بکار آید نه از چیزی که ترا بکار نیاید بگذار از مرد گفت که من نه بجا جهت دیگر اعلام
الا بدین امر آمده ام که سوال کنم عبد الله گفت تو از کجایی گفت من مردی شامیم عبد الله گفت تو از یاری دهندگان ظلمه که حق تعالی ایشان را سیاه رو کرد عبد الله عباس
ترا خبر دهیم آنکه کشنده قائل لا اله الا الله که کفارت نکرده باشد بروزه ونماز وحج وعذر بر جهاد گفت وای بر تو بدرستی که ابن علی ابن ابی طالب علیه السلم
درین سالها ماند خضر با موسی عمران آنکه حق تعالی توریة باو فرستاده بود وعلم او بدرستی دانست که او را چون رغبت علم بود مصاحب خضر خواسته شد
تا از وی علم بیاموخت وبر خضر حسد نبرد وشما بر امیر المومنین علی علیه السلم حسد بردید که از وی علم آموزید بدرستی که خضر چون آن پسر را بکشت از قبل
خدای بود ومردان قتل حق تعالی از وی قبول کرد که بفرمان وی بود چون بدان رضا نداد وگفت چرا آن غلام را کشتی بدان مخطی شد چون آن
کشتی را غرق کرد حق تعالی آن کشتی را غرق گردانید وبدان راضی بود وموسی علیه السلم بدان سوال مخطی شد یعنی آنکه فهم نکرده بود که خضر بفرمان حق تعالی
آن کرد وبدرستی که امیر المومنین علی علیه السلم که خوارج را قتل کرد آن قتل بفرمان خدا ورسول بود اگرچه اهل ضلالت بدان راضی نبودند آن خطا امیر المومنین
علی را نباشد بشنو این از من بدرستی که پیغمبر صلی الله علیه وآله که ترویج کرد زینب بنت جحش را زن کرد وبا او بود واز برای وی مهمانی کرد وده هر شب
پیش او بود آنکه ده شب پیش او بود وی روزها وشبها واز آنجا بخانه ام سلمه رفت ناگاه امیر المومنین علی علیه السلم بیامد بر در خانه ام سلمه وبایستاد وسلام کرد
واجازت خواست رسول از آمدن مرتضی علی علیه السلم خبر یافت پیغمبر گفت یا ام سلمه بر در خانه شخصی ایستاده است که خدا ورسول دوست دارد وخدا ورسول
او را دوست دارند وخدا ورسول دوست میدارد برخیز ودر بگشای ام سلمه برخاست بقول پیغمبر صلی الله علیه وآله ودر بر روی امیر المومنین بگشود وجهت
مولا در آمد وگفت السلام علیک یا رسول الله پیغمبر گفت علیک السلام یا علی پس گفت یا ام سلمه بدرستی که وی امام متقیانست وبر من گواه باش
یا ام سلمه که هر دو فرزندان وی یعنی امام حسن وامام حسین علیهما السلام بمنزلت فرزندان منند وروشنائی چشم منند ودو شاخ ریحان منند در دنیا
وآخرت ویا امیر المومنین تو پدر بزرگوار ایشان گواه باش بر من وتو ولی منی در دنیا ودر آخرت بدرستی که کشنده ناکثین یعنی طلحه وزبیر وقاسطین
یعنی لشکر معاویه ومارقین یعنی نهروان چون آن مرد این حدیث بشنید احوال بدانست که قتال مرتضی علی با ناکثین وقاسطین ومارقین حق بوده است
که اگرچه ایشان گوینده لا اله الا الله بودند قتل ایشان حق بود وآنکه با شیوخ محاربه نکرد برای آن بود که نصرت کننده نداشت وتقیه میکرد مثل انبیا
چنانکه از پیش رفت وانبیا هر یک باعتقاد خویش تقیه کردند مثل موسی علیه السلم فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي الاية ورسول که
تقیه کرد در زمان شعب ومثل غار ودر عام حدیبیه وقول تعالی در قصه موسی فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ ودر حق رسول صلی الله علیه وآله

فرموده قوله تعالی لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ وحامل دار زود وبالمحدثه شدند تا بقیات حیث
کما قال الله تعالى وَإِنَّا لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وبا آنکه شیوخ میدانستند که خلاف حق ایشان نبود وحال حضرت امیر المومنین علی علیه السلم با شیوخ مثل هرون
بود با بنی اسرائیل إِنِّي خَشِيتُ أَنْ تَقُولَ فَرَّقْتَ بَيْنَ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَمْ تَرْقُبْ قَوْلِي یعنی با موسی گفت که از آن ترسیدم با ایشان که
که در میان ایشان تفرقه افتد وسخن مرا نگاه نداری ونشنوی وامیر المومنین علی علیه السلم نیز از این ترسید که خلق یکبار مرتد شوند وترک حق خویش کرد وفساد
کار شیوخ هر روز بر سید کما قال الله تعالی ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ
يَرْجِعُونَ فساد ایشان که میان خلق ظاهر کرده جزای آن بچشند بدان عمل ومراجعت آن با حق تعالی خواهد بودن والسلام عن ابان بن تغلب
عن سلیم قال سمعنا اباذر ومقداد وسلمان قالوا كنا قعودا عند رسول الله صلى الله عليه وآله ما معنا غيرنا اذ اقبل
ثلثة رهط من المهاجرين البدريين فقال رسول الله صلى الله عليه وآله يفترق امتي على ثلث فرق فرقة اهل الحق
لا يشوبون بباطل مثلهم كمثل الذهب كلما فتنته بالنار ازداد جودة وطيبا وامامهم هذا لاحد الثلثة وهو الذي
امر الله تعالى به في كتابه اماما ورحمة وفرقة اهل الباطل لا يشوبونه بحق مثلهم كمثل خبث الحديد كلما فتنته بالنار
ازداد خبثا ونتنا امامهم هذا لاحد الثلثة فسئل اهل الحق وامامهم علي ابن ابي طالب عليه السلام امام المتقين وامسك
عن الاثنين فلم يفعل ترجمه حدیث آنست که روایت کند ابان بن تغلب از سلیم گفت شنیدیم از ابی ذر ومقداد وسلمان گفتند در آ
نشسته بودیم پیغمبر صلی الله علیه وآله ودیگر کسی نبود جز ما چون گفتند ثلثه رهط یعنی سه گروه از مهاجران بدر میان ما بودند پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله
که پراکنده شوند امت من بر سه گروه شوند گروهی اهل حق باشند که ایشان نیامیزند بباطل وایشان مانند زر سرخ باشند که هرگاه با آتش برند آزمایند
زیاده ونیکوتر از اول شود وپیشوای این یکی از سه گانه باشد که خدای تعالی در شان وی فرمود در قرآن مجید امام ورحمة مومنان باشند وگروه
دیگر اهل باطل باشند از آن جهت که نیامیزند با حق ایشان مانند ریم آهن باشند که هرگاه با آتش برند زیاده شود ریم وچرک آن پیشوای این گروه
یکی باشد از سه گانه وگروهی اهل ضلالت باشند چنانکه حق تعالی فرمود مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذَلِكَ لَا إِلَى هَؤُلَاءِ وَلَا إِلَى هَؤُلَاءِ یعنی نه با اهل
حق باشند بصدق ونه با اهل باطل باشند بصفا وپیشوای ایشان یکی از این سه گانه باشند پس سوال کنید از اهل حق وپیشوای ایشان یعنی امیر المومنین
علی علیه السلم کنید چنانکه آن یک گروه کردند وآن دو گروه یعنی متابعت شیوخ کردند لاجرم روز قیامت بر حق نباشند وعن ابن عباس
ان النبي صلى الله عليه وآله قال من لقي الله وهو جاحد ولاية علي ابن ابي طالب عليه السلام كان غضبان لا يقبل منه شيئا
من اعماله يوكل به سبعين ملكا يتفلون في وجهه ويحشره الله اسود الوجه ازرق العينين فقيل يا ابن عباس
اينفع حب علي في الاخرة قال قد تنازع اصحاب رسول الله وجبهه حتى سالناه عن رسول الله فقال دعوني
حتى اسال الوحي فلما هبط جبرئيل عليه السلم سالته فقال اسال ربي عز وجل هذا فرجع من السماء ثم هبط
فقال يا محمد ان الله يقرئك السلام ويقول احبب عليا فمن احبه فقد احبني ومن ابغضه فقد
ابغضني يا محمد حيث يكون علي وحيث يكون علي محبيه وان اجترحوا عبد الله عباس گفت از سید کائنات
شنیدم که فرمود هر که انکار ولایت پسر عم علی ابن ابی طالب کرده باشد فردای قیامت حضرت الله تبارک وتعالی بر وی خشم گیرد
گردد وقبول نکند از اعمال وکردار وی واگر صد سال خدا را عبادت کرده باشد جمیع هبا منثورا گردد وشفاعت نکند وهفتاد هزار
موکل گرداند هفتاد فرشته که بگردانند روی او را وخدای تعالی حشر گرداند دیدار روی سیاه وازرق بود چنان وی پس گفت
ای امیر المومنین علی علیه السلم ودان جهان گفت بدرستی که منازعت کردند اصحاب رسول در دوستی حضرت امیر المومنین علی علیه السلم

با پرسیدم از رسول خدا گفت بخوانید مرا تا سوال کنم از وی پس جبرئیل نازل شد از وی پرسید گفت بپرسم از خدای عز و جل
و رو باسمان کرد و بعد از زمانی باز گردید و گفت یا محمد بپرسی که خدای تعالی سلام میرساند و میفرماید که من از همه کار عالمیان خبر دارم تعالی
را دوست میدارم و هر کس او را دوست دارد یعنی علی را مرا دوست داشته است و آنکه امیر المؤمنین علی را دشمن دارد من هم
پروردگارم او را دشمن میدارم یا محمد هر جا که مرتضی علی باشد به هر جا که دوست مرتضی علی باشد اگر چه دیگران او را خوار کنند بر
کرت این کلمه تکرار لازم شود که متابعت وی کنند که خدای تبارک و تعالی وی را دوست میدارد و هر که بغیر از این طریقه پیش گیرد و بجز این
دینی نهاده باشد حیث کما قال وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ
یعنی هر که بجز دین اسلام بنیاد نهد حق تعالی از وی قبول نکند و وی در آخرت از جمله زیانکاران باشد و مصنف کتاب میگوید که این
معنی چون پسندیده باشد که بجایگاه آدم و شیث و ادریس و نوح و ابرهیم و موسی و اسمعیل و عیسی و شمعون علیهم السلم که پیغمبران برگزیده
بودند بعضی اولو العزم و بعضی صاحب شرایع و جمله انبیا حافظ شرع این پیغمبران باشند پاک و معصوم از خطا و سهو و نسیان و نیز
از جمله خطیات و محمد رسول الله که خلاصه کونین است و جمله انبیا تابع وی اند بعد از وی امام معصوم امیر المؤمنین علی علیه السلم لا بو طالب
و جانشین رسول صلی الله علیه و آله و انبیای سابق وی باشد زیرا که عصمت و قرابت و طهارت وی با پیغمبر اظهر من الشمس است
و پلیدی نجسی که مدت چهل و شش سال بت پرستیده باشد و بعد از اسلام مرتد شده با آیات و کلام الهی چنانکه بجایگاه خود گفته شود
و دیگران بیامیر را جانشین چنین انبیا و اولو العزم و حق تعالی این انبیا و پیغمبران را ستوده بپاکی و خلعت ایشان مکرم کرد
با چنین فضل و مرتبه مرتدی که کسی را بمقام این انبیا نشستن روا دارند که وی نجس و حق بود زانست دعا وی قبول نکرد بلی
چشم وی بند طریق حق را و شیوخ چون چارپایان و گمراهان بودند و غافلان که اگر غافل نبودندی انکار آخرت نکردی و دنیا
را بر آخرت نگزیدندی و از شومی ایشان خلق دنیا بعد ز زنخشی الحمد لله علی ذلک قوله تعالی لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ
بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَٰئِكَ
هُمُ الْغَافِلُونَ نعوذ بالله العظیم که ابوبکر مرد و بجای چنین انبیا و رسل نشیند پس ظلم عظیم باشد که بت پرستی حق تعالی
بنده لات و عزی بر جایگاه معصومان تکیه کند مثل جای خلاصه کونین و فخر عالمین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله همانا که حق تعالی
جزای وی را بلعنان وی را بعد از آخرت و در دنیا شیوخ را عوض کند بر ایشان تا خلق عالم از کردارهای ناصواب ایشان
خبردار کردند و معلوم شود نواصب را که چه نیکو پیشوایان داشته اند و این بر دست کار محمد بن الحسن صلوات الله علیه
تا خلق عالم ایشان را بدان منزلت و خواری ببینند که چه شوم و بد فعل بوده اند که خلق از متابعت ایشان دور شوند و لعنت
بر ایشان کنند چون بعین الیقین احوال شیوخ بدانند و احوال آن جمیع در محل خود گفته شود و حال امیر المؤمنین علی علیه السلام آن
بود که افعال آنحضرت همه حسن و پسندیده بود و هرگز بخلاف قول خدا و رسول کاری نکرد چنانکه جناب خاتم الانبیا فرمود علی
لم یشرک بالله طرفة عین یعنی یک لحظه در حق تعالی شرک نیاورد و جان خود را در راه خدای درباخت و نفس خود را فدا
نفس محمد کرد و بجای پیغمبر بخوابید در شبی که کفار قریش در باب کشتن پیغمبر اهتمام کرده بودند که آیه نازل شد قوله تعالی ان
اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ و خود را از طعام و لذت دنیا دور کرد و نیز
و خود را هم روزه گرسنه داشت تا در شان وی آیه نازل شد وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ مِسْكِينًا وَيَتِيمًا
وَأَسِيرًا از برای رضای حق تعالی بداد قوله تعالی إِنَّمَا نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ و حق تعالی همیشه از وی شاکر بود فقال الله تعالی

لَا نُرِيدُ مِنكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا و همیشه در نقصان مال بود و مال جمع نکرد و بدان حریص نبود و چون جبرئیل علیه السلم آمد و پیغمبر را اصلی داده خبر کرد
خبر داد که حضرت امام حسن و امام حسین را شهید کنند حسن را بزهر و حسین را بتیغ بی دریغ در طف کربلا امیر المؤمنین علی علیه السلم صبر و سکوت
بجای آورد و در دنیا از دور آدم علیه السلم تا آخر دنیا از انبیا و رسل و اوصیا را این درجه نبود و نباشد الا امیر المؤمنین علی علیه السلم و حق تعالی
وی را مدح میگوید و صلوات بوی میفرستد و ذکر مردانگی وی را در جنگ و گرسنه بودن و سه شب طعام دادن و نقصان مال طلبیدن و نفس خود را
فدای رسول صلی الله علیه و آله کردند و بجای وی خفتن از برای رضای خدا و رسول وی و در صبر و سکوت وی از زهر دادن و قتل فرزندان حق تعالی
وی را بدین همه عمل مدح میکند قال الله تعالی وَلَنَبْلُوَنَّكُم بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنفُسِ وَالثَّمَرَاتِ
وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُم مُّصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ
وَرَحْمَةٌ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ این آیات دلالت میکند که بر مرتضی علی علیه السلم صلوات فرستادن واجب باشد زیرا که حق
تعالی بدین همه عمل که وی کرد صلوات بر وی میفرستد اگر نواصب نفرستند خلاف خدا و رسول کرده باشد شخصی که بر مصیبتی صبر میکند حق سبحانه و تعالی
بر وی صلوات میفرستد خصوصا بر امیر المؤمنین علی علیه السلم که بر پنج چیز صبر کرد لاجرم مستحق درود و صلوات باشد چنانکه هر که را در دین رغبت در
اعتقاد و ثابتی است و از عقل دیر احول و لعنات یقینی و از جنت و جحیم تصدیق و بثواب رجا و از عقاب خوفی و بتوحید و عدل و معرفتی
بکاملان طهارت ارادتی و از اسلام نصیبی و بمطالعه کتب تواریخ و سیر و اصحاب آن تعمقی و از حضرت حق جل و علا توفیق و از طینت پاک خود
انصافی دارد با این فعل که شیوخ کردند با اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم اجمعین با افعال که مستحق لعنت اند و از اسلام و مسلمانی ایشان را هیچ
بهره نبود و عذاب ابدی و عقاب سرمدی بهره ایشان بود و بر شیعه این رخصت آسانست بلکه از جمله واجبات و فرایض چون صلوات
و صلوة و صیام که مکتوبست و غیره و اما بر اهل سنت این فتوی دادن متعذر است زیرا که شیوخ خلیفه ایشانند و نواصب لعنت بر معاویه و یزید علیهما اللعنة
جایز ندارند زیرا که معاویه و یزید علیهما اللعنة خلیفه و نایب و مستولی فکاشته عمر و عثمان علیهما اللعنة و العذاب بودند و از قبل ایشان حاکم و مسلط
بر خلق خدای بودند و اهل سنت را معلوم است که اگر بر معاویه و یزید علیهما اللعنة لعنت کنند شیوخ اولیتر بلعنت زیرا که شیوخ باب اولند
و هرگاه که تبرا از یزید و معاویه علیهما اللعنة واجب باشد بسبب ظلمی که بر آل رسول کردند پس تبرا از شیوخ واجب باشد بجهت ظلمی که بر امیر
المؤمنین علی علیه السلم و فاطمه علیها السلم کردند نواصب نیز باب معاویه و یزید علیهما اللعنة را گشایند بلعنت و نفرین تا حال شیوخ نیز
پوشیده باشد و با اینکه چنانچه در کتب آمده است از تصانیف جریر طبری ان النبی صلی الله علیه و آله قال اول ثلمة فی الاسلام
مخالفة علی بن ابی طالب صلوات الله علیه لا شک چون شیوخ بر عترت رسول صلی الله علیه و آله جرأت و دلیری تقدم کردند و حقوق
ایشان بر نهج مذکور از ایشان غصب کردند نفاق و کفر را این نظر در فساد و دین عرصه بر منافقان فراخ شد و شبه در میان خلق بر تطب
ضلالت بانداختی ابوبکر خلافت نکردی که حق وی نبود و عمر را این مجال نبودی و عثمان نیز این حق بدست فرو نگرفتی و معاویه را این قدرت
نبودی و یزید فاسق خمار را کجا یارای آن بودی که خلافت و امامت کند و بنی امیه چگونه قادر شدندی درین کار و بنی عباس کجا این کار نکردندی
و حق با اهل بیت رسول بودی و ظلم در عالم چنین درجه نرسیدی و کفر با اسلام مخلوط نشدی و حق مخفی نماندی و باطل ظاهر نگشتی و ضعف اسلام
گفتند مجوز و مرخص نبودندی و شیوخ که صدر اول بودند و از مهاجر و انصار و صاحب عرش رسول و مستمعان تاویل و تنزیل قرآن از رسول و دین
فعل مبدا نکردندی و دیگران ایشان قوت و دفع و منع معلوم ایشان بودی که ایشان این مقدمه نهادندی و معاویه و یزید علیهما اللعنة و بنو امیه و بنی
عباس بر کین که عترت رسول خدا را هلاک گردانیدند بعقوبت و جزا دین مرد اگر رسول بودی رسیدی فی الجمله هر آن که محمد پیغمبر بکشتند
و ایشان را بانواع قبایح هلاک کردند آن همه در گردن شیوخ است و هر فسادی که در دین ظاهر شد از شومی شیوخ بود که ایشان آن مقدمه نهادند کفر

ونفاق پنهان اظهار کردند بعداوت آل محمد و آنچه از حسد بود چنانکه قابیل هابیل را بقتل آورد از حسدی که بروی داشت و اولاد یعقوب که یوسف علیه السلام
در چاه انداختند و کرهشان بدراهم معدوده بفروختند و هم کنعان بن نوح علیه السلام و سایر بنی اسرائیل بعضی ربعضی و زن نوح و لوط و بعزو رستایش عذر
وظلم از بهر انساب یا قرابت و اخوت بود قوله تعالی أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَىٰ مَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِن فَضْلِهِ پس این ظلم و قتل از اولاد مشرکان
که در ایام ایشان بر انکار ربوبیت حق و بطاعت لات و عزی و سواع و یغوث و یعوق و نسر گذشته بود در شرک و کفر ایشان از جهل عادتی و حکمی گشته
اکنون و اجوز و اذلی را خوی و خاصه که اظهار اسلام از بهر زینت اسلام بود و شمشیر را زدن یعنی امیر المومنین علی علیه السلام بحکم خدا و رسول و رغبت بخلافت و امامت
چنانکه بمقصود رسیدند أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُم بِهَا بهور مان حیوان که ایشان مخالطت دارند درین باب میگویند
الا الحکم جاعتی مثلات و حب اتباع طریقه آبائنا وجدنا آبائنا علی امة یا تبتع سواد اعظم که آن علامتی است از ادست او بر سازند
گوینده شهرهای معظم این طریقه اند و خانقاههای عظیم از رارات و شوکت می بینند که بنیاد نهاده اند و دفع آل رسول را و روزگار بنی امیه و بنی عباس
هرجا که فقها بودند با ایشان رعایت فقد و یا عمل سنه که آن دعوت اهل بیت است می یافتند و را هلاک میکردانیدند و فقهای اهل مذهب خود را
از دسیاد ندانا فتادی بخلاف شرع سیاد مذ و مذهب قوت گرفتند و خانقاه و مدرسه عظیم با شوکت میساختند و فقها را در آنجا ساکن میکردانیدند و ادرا
ومرسوم دادند چنان سیاد مذ و چون بنی امیه قوت گرفتند هرجا از سادات آل محمد صلی الله علیه و آله و شیعه ایشان می یافتند هلاک میکردانیدند و جهال
نواصب چون خانقاه و مدرسهای باشوکت می بینند گفتند این دین و مذهب حق است زیرا که اهل شیعه را مجال نبود و در عصر بنی امیه و بنی عباس
اظهار مذهب کنند و علما شیعه از جهت مضطرب حال بودند مجال گفتن و فرصت نداشتند و علما و فقهاء بنی امیه و بنی عباس در افتادند هر اینکه
کو در مناقب اهل بیت بود و جمیع را در حق شیوخ وضع کردند و تکذیب اشتند که شیعه را مجال باشد که سر بر آرند و چون بنی امیه و بنی عباس را بتوفیق الله تعالی
و باطن اهل بیت زوال رسید علی علیه السلام شیعه را اندک مجال و فرصتی بر سالها آنچه بنی امیه و بنی عباس ابداع کرده بودند و وضع کرده و هر کتابی
که ساخته بودند نه از بهر دین و دیانت بلکه از بهر دنیا و حب جاه و طمع زر و مال دین را بر دنیا فروختند لاجرم علماء شیعه بوقت فرصت نقیض آن کتاب
ساختند و آن چون حق و صدق بود در دل خلق عالم جای کرد و در دل خلق عالم جای کرد و امروز میان کتب و مذهب شیعه در هر بلاد فراوان شده و روح
گرفت و سادات که نور چشم عالمیانند در هر موضع شرف و کرامی شدند و جمله عالم هر اهل خردی و تمیز است التخصیص شیعه است الا هر کجا هر افراد
است آن طریقه را منکنند و میگویند بینی که در هر شهری و ولایتی که هست چندان سادات آل محمد هست که از شمار بیرون است باشند الا جهال
که دیده خود ندارند نگاه میکنند و خانقاه و مدرسه بسیار می بینند و میگویند که اهل سنت بسیار اند و شیعه اندک نه شنیده که در همین اندک باشند
بسیار و دانست که حق تعالی در هر جا در قرآن ذکر بسیار میکند از خبیث و قبیح میخوانند زیرا که هرچه نفیس باشد اندک باشد و هرچه بسیار بود خبیث باشد
و اندک بر بسیار غلبه میکند حیث کما قال الله كَم مِّن فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ این آیه در قصه داود
علیه السلام میگوید وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ و در قصه موسی میفرماید إِنَّ هَٰؤُلَاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ وَإِنَّهُمْ لَنَا لَغَائِظُونَ
و میفرماید جل جلاله فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ قوله تعالی وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ كَثِيرًا
مِّنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ وقال وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ وَأَكْثَرُهُمْ فَاسِقُونَ وقال عز اسمه وَإِن تُطِعْ أَكْثَرَ
مَن فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ قال الله تبارک وتعالی قُل لَّا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ
كَثْرَةُ الْخَبِيثِ وقال وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ فَاسِقُونَ قوله تعالی وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَفْقَهُونَ قوله تعالی
وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ و دیانت ازین نمط در قرآن بسیار است تا مذهب بسیاری فریفته نکنند با خذلان الهی دارند برای
ترک استعمال عقل قوله تعالی وَالَّذِينَ آمَنُوا بِرَبِّهِمْ وَزِدْنَاهُمْ هُدًى که ایشان میدانند و میخوانند و استماع میکنند لیکن اعتماد بر آن

قال الله تعالی وَسَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ و طایفه اند موافق نطمس فی قلوبهم که آینه سینهای ایشان
محل عکس نور الهی گشته قال الله تعالی أَفَمَن شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِ آنچه شنیدند از احوال جور و ظلم و غضب
و حسد بر خاندان رسول و غصب حقوق ایشان دینی و دنیوی درین بحر عمیق هر که عاقل باشد تعمق کند تا ازین بحر یعنی محبت اهل بیت در روز های
بر چیند و بداند که با آل رسول شیوخ و اتباع ایشان چه کردند تا اثنا عشریه حاصل شود و مصنف این رساله میخواهد که این کتاب از فضائل که ایشان با آل محمد
کردند و اضعاف آن ایشان حالی باشد تا خواننده را ابدا از هر باب درین رساله مذکور و مسطور بیابد از حدیث موضوع ایشان که در حق شیوخ وضع کردند
بمقام خود بیابد انشاء الله تعالی رسول صلی الله علیه و آله فرموده که پنج چیز از پنج کس محال باشد قال النبی صلی الله علیه و آله خمسة من خمسة
محال الهيبة من الفقير والنصيحة من الحاسد والامن من العدو والصدق من المنافق والوفاء من المرأة محال کونه
چون شیوخ دشمن بودند با آل رسول راستی نکردند چه راستی باشد که حق که ایشان بود بدست فرو گرفتند و از ان دیگران حوالت کردند و اولاد
رسول از ایشان ایمن نبودند اگر معاویه و یزید اظهار دشمنی نکردندی و چون از ایشان ایمن باشند که یکی را بزهر کشتند و یکی را بتیغ و اینها همه از شومی
شیوخ بود که معتقد دشمنی و ناپاکی با آل محمد نهادند و اگر نه بنی امیه را کی این مجال قدرت بود آنچه بنی امیه کردند بوصیت شیوخ بود لاجرم از دشمن ایمن بودن
و ایمن بودند محال باشد و راستی از منافق محال باشد اگر راستی کردندی حال اولاد محمد صلوات الله علیهم بدین درجه نرسیدی و همه خرابی بر دین
و دنیا بر پیامدی همچنان آن بود که ایشان منافق بودند و بعد از رسول رنداد ایشان مشهور است و اعادی اهل بیت قوت گرفتند و نصیحت
خیار صحابه در ایشان نگرفت زیرا که حسود بودند و محبت دنیا داشتند و دانستند که آل محمد بر گزیدگان حق اند بودند که چون رسول صلی
علیه و آله از دنیا بجنت سرای عقبی خرامید صحابه در مسجد جمع شدند جمعی گفتند که با امیر المومنین علیه السلام بیعت میکنیم و بعضی گفتند با ابوبکر علیه اللعنه آنچه مومنان
بودند رغبت ایشان با امیر المومنین علیه السلام بود و آنچه منافق بودند رغبت ایشان با ابوبکر علیه اللعنه بود آمدند چنانکه و از آنجا بخانه عایشه رفتند و با
ابوبکر علیه اللعنه بیعت کردند عمر علیه اللعنه گفت ما را کار تمام نشود تا علی علیه السلام بیعت نکند عمر علیه اللعنه با جمعی بر در خانه امیر المومنین علی علیه السلام آمدند چنانکه
از پیش رفت و در قوم شد عمر ملعون مرتضی علی علیه السلام را طلب کرد و گفت ای ابوالحسن ای ابوالحسن حضرت امیر را بیرون کرد و گفت تو و اولاد
تو خود را با خماس توانگر می پنداری من بعد بخور بیده تا آخر گفت الثری فی دهنک امیر المومنین علی علیه السلام گفت بل الثری فی فیک و همچنین از دست
وی بیرون کشید و بیامد بگوشه بنشست و نظر میکرد و در نقض عهد و بیعت که ظاهر کردند و خطا در سنگ ریزه و سیف بود که این مرد که مردم بر و بیعت کردند
چندین وقت حاکم باشد و بمرگ خویشتن بمیرد و دیگر بر جای وی بنشیند و خلق اجماع کنند بر قتل وی حبشی بن خیاده که یکی از آنچه امیر المومنین علی علیه السلام
خبر داده بود دیگر روز زیاده و نقصان نبود و حبشی از جمله صحابه بود یعنی احوال خلافت شیوخ گفت که چندین مدت خواهد بود از آنچه وی گفته زیاده و نقص
نبود احوال شیوخ لعین با حضرت امیر مومنان علی ابن ابی طالب علیه السلام چنین بوده است عمر گفت یعنی شما بخمس توانگر میباشید
ایشان که با آل رسول بچه درجه بوده است و عن ابی ذر غفاری رحمه رضی الله عنه لما نزلت هذه الآیة یوم تبیض وجوه وتسود
وجوه قال رسول الله صلی الله علیه و آله یحشر امتی علی القیمة علی خمس رایات رایة مع عجل هذه الامة فاسئلهم ماذا فعلتم
بالثقلین بعدی فیقولون اما الاکبر فحرفنا و مزقنا و اما الاصغر فعادینا و ابغضنا فیقول ردوا ظماء مسودة وجوهكم
ثم یحشر علی رایة فرعون هذه الامة فاسئلهم ماذا فعلتم بالثقلین بعدی فیقولون اکبرهم فخالفنا وعصینا و اما
الاصغر فعادینا و قتلنا فاقول ردوا ظماء مظمئین مسودة وجوهكم ثم یحشر علی رایة سامری هذه الامة
فاسئلهم ماذا فعلتم بالثقلین بعدی فیقولون اما الاکبر فخالفنا وعصینا و اما الاصغر فخذلنا و ضیعنا فیقول ردوا
ظماء مظمئین مسودة وجوهكم ثم یحشر علی رایة ذی الثدیة معها اول خارج و آخره فاسئلهم ماذا فعلتم بالثقلین

بعدی فیقولون اما الاکبر فخالفنا وعصینا و اما الاصغر فخذلنا وضیعنا فیقول ردوا ظماء مظمئین مسودة
وجوهکم ثم یحشر علی رایة ذی الثدیة معها اول خارج و آخره فاسئلهم ماذا فعلتم بالثقلین بعدی فیقولون اما الاکبر
فرقنا و اما الاصغر فتبرانا منه فاقول ردوا ظماء مظمئین مسودة وجوهکم ثم یحشر علی رایة الحق مع امام المتقین
وخیر الوصیین وسید الصادقین فنقول ماذا فعلتم بالثقلین بعدی فیقولون اما الاکبر فسمعنا و اطعنا و اما الاصغر
نادونا ونصرنا حتی اهرقت دماؤنا فاقول ردوا رواء مرویین مبیضة وجوهکم کرد ابی ذر غفاری رضی الله عنه
از سبب کایات صلی الله علیه وآله که چون این آیه نازل شد که یوم تبیض وجوه وتسود وجوه رسول صلی الله علیه وآله فرمود که حشر کنند فردای
قیامت امت مرا بر پنج علم علمی که با عجل باشد از ایشان سؤال کنیم با ثقلین یعنی آدمی و پری چه کردید بعد از من آنکه بزرگتر باشد گوید خراب کردیم
و پاره کردیم و آنکه کوچکتر باشد گویند رنج رسانیدیم و دشمنی کردیم پس که محروم گویم باز گردانید ایشان را تشنه و سیاه روی بعد از آن حشر کنند
علم فرعون این امت را من از ایشان سؤال کنم که چه کردید با گروه آدمی و پری بعد از من ایشان گویند که مخالفت کردیم و نافرمانی نمودیم و آنکه کوچکتر
ایشان گویند که بگذاشتیم و قتل کردیم پس گویم باز گردانید ایشان را تشنه باشکان و سیاه رویان و دیگر حشر کنند علم سامری این امت را
پرسم از ایشان که چه کردید با آدمی و پری از امت من بعد از من آنکه بزرگ ایشان باشد گوید که مخالفت کردیم و نافرمانی و آنچه کوچکتر ایشان
باشند گویند خواری کردیم و ضایع فرو گذاشتیم پس که محروم گویم باز گردانید ایشان را تشنه و سیاه روی و حشر کنند علم ذی الثدیه که در اول و
اخر خارج باشد پرسم از ایشان که چه کردید با آدمی و پری از امت من پس از من ایشان گویند پاره کردیم و کوچکتر ایشان گوید
که ما بیزار از ایشان شدیم پس گویم باز گردانید ایشان را تشنه آب باشکان و سیاه رویی با سیاه رویان بعد از آن حشر کنند علم حق را با پیشوای
متقیان و بهترین وصیان و بزرگ راست گویان پس گویم چه کردید با آدمی و پری از امت من بعد از من آنکه بزرگان باشند گویند شنودیم و فرمان
بردیم آنکه کوچکان باشند گویند یافتیم و یاری دادیم تا ریخته شد خونهای ما گویم باز گردانید ایشان را سیراب و با سیرابان و سفید روی با سفید رویان
والسلام و بر تصدیق این حدیث قصیده سید اسمعیل حمیری است رضی الله عنه که امام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه السلام چه خود را با
امیر المؤمنین علی علیه السلام و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در خواب دید که سید اسمعیل حمیری با ایشان بود رسول صلی الله علیه وآله تعریف سید
اسمعیل کرد و بحضرت امام رضا صلوات الله علیه فرمود که سید اسمعیل حمیری با ایشان بود و رسول صلی الله علیه وآله تعریف کرد بحضرت امام رضا
صلوات الله علیه فرمود که سید اسمعیل از دوستان ماست و نیس شاعر ماست و اشارت نبوی رفت طلب سید اسمعیل که بخوان از اشعار
خود تا فرزندم بشنود سید حمیری برخاست و این قصیده بخواند اول این قصیده اینست لام عمرو باللوی مربع طامسة اعلامه بلقع
این قصیده این چند بیت سیزده که مصدق این حدیث است که از پیش رفت الناس یوم الحشر راياتهم خمس فمنها هالک
اربع فقائد العجل وفرعونها وسامری هذه الامة المتبع ومارق من دینه مخدع اسود عبد لکع اوکع وراية قائدها
حیدر کانها الشمس اذا تطلع امام صدق من له شیعة الحق فلا تجزع هیچ شک نیست که ابوبکر عجل بود و عمر فرعون
آل محمد صلی الله علیه وآله اکرمی با آل رسول دست بودی خلافت و امامت که حق وی نبود بدست فرو گرفت در حق امیر المؤمنین علی
علیه السلام بود عجلی و فرعون بتر ازین باشد که بشوی ایشان چندین سادات آل محمد را هلاک کردند و سامری است عثمان بود که هرگاه
ابوبکر خواستی که حق آل محمد را رد کند عمر و عثمان کمند اشتندی و ابوبکر را قوی کردندی چنانکه سامری امت حضرت موسی را اغوی کردند تا
ایشان غاوی شدند و بعجل پرستی مشغول شدند عمر و عثمان نیز امت رسول را و ابوبکر را اغوی کردند تا ایشان از حق بر گشتند
و با دین جاهلیت پیوستند لاجرم چنانکه قوم موسی بعبودیت عجل قرار دادند جزای ایشان قتل بود تا هفتاد هزار آدمی کشته شدند تا توبه ایشان

نقل شد

قبول شد و حق بر ایشان حق تعالی واجب گردانید که از جاده حق که دین موسی بود بر گشته بودند چون سامری امت محمد صلی الله علیه وآله امت را هادی کرد
دلیل بر آنکه حق را که جانب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود در ما کرد و بعجل پرستی که ابوبکر بود زند شد لاجرم قتل با ایشان واجب است بآیات و احادیث و چون
در قیامت آیند روی ایشان سیاه باشد و بدوزخ برند روی سیاه در حضرت که رسول صلی الله علیه وآله در خطبة الوداع فرمود که دشمنان اهل بیت
را چون جهودان حشر کنند فردای قیامت اگر چه روزه داشته باشند و نماز کرده باشند بدین لفظ جابر رضی الله عنه قال خطبنا رسول الله صلی الله
علیه وآله قال من ابغضنا اهل البیت حشره الله تعالی یوم القیمة یهودیا فقلت یا رسول الله وان صام وصلی قال وان صام
وصلی وزعم انه مسلم انما احتجر بذلک من سفک دمه وان تؤدی الجزیة وهم صاغرون و ذی الثدیه است که خارج بود یعنی معاویه
علیه اللعنه والنیران که از دین پیغمبر صلی الله علیه وآله بیرون شد و با شیر خدا امیر المؤمنین علی علیه السلام قتال کرد و بزعم نواصب که وی خلیفه چهارم بود و پیش شیعه
خلیفه اول و وصی خاتم الانبیا و وارث علوم جمله انبیا و رسل امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و با وی قتال و شمشیر بروی حجت خدا و رسول کشید چون بعرصات
عرصات در آید روی سیاه و دل سیاه باشد و اهل محشر وی را ببینند بصورت عجیب و هیات غریب و دشمنان اهل بیت چون سگان و خوکان
دو فرزندش یزید را چنان مشاهده نمایند چه یکبار پدر بد و برادر بد کو راو پلید و امثال و دشمنی آل محمد و نتیجه اش این بوده است و دوستان ایشان را
کماشته زنند و سرزنش کنند و گویند هیهات هنوز شما چه دیده اید که پیش این اولین منزلت از منازل عذاب و درکات دوزخ هیچ شک نیست که
عجل ابوبکر بود که امت وی را پرستیدن و فرعون آل محمد عمر بود و سامری عثمان و ذی الثدیه معاویه بود که خوارج و مرتد بودند و اسلام آوردند بزعم
خصم و نزد شیعه اسلام ایشان خود مسلم نیست زیرا که اسلام ایشان بطمع خلافت بود و پادشاهی در اسلام حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام از برای
حضرت دین و تقویت سید المرسلین بود و همیشه بنفس و مال معاونت رسول صلی الله علیه وآله کردی چون بمحشر در آیند محبان وی همه روی سفید
و با سفید باشند و در فردوس اعلی مقام ایشان باشد و حق تعالی نام رسول و اهل بیت او را بلند گردانید برسالت رسول او را و اهل بیت او را بامامت و خلافت
و حق تعالی امر کرد بر رسول صلی الله علیه وآله تا مصاهرت کند با امیر المؤمنین علی علیه السلام و آنجا که فرمود ورفعنا لک ذکرک ان علیا ظهرک
فان مع العسر یسرا فاذا فرغت فانصب والی ربک فارغب چنانکه در کتاب عبد الله مسعود رضی الله عنه مسطور است و مراد بظهر
تزویج حضرت فاطمه علیها السلام است با امیر المؤمنین علی علیه السلام اگر چه بر دل منافقان و پیش ایشان دشوار بود اما بنزد ما که افزدیکاریم آسان است و نور
بنور جهود و از ایشان تو در بیابد یعنی امامان از پیغ چشم منافقان و ناپاکان و بدکاران باشند بدینواسطه ایشان را غم بود و محبان محمد را علیهم السلام
یسر بود یعنی روز قیامت در آسانی باشند و نور محبت ایشان در دل مؤمنان درخشد چون چراغ در میان آبگینه و یا چون ستاره
در آسمان درخشان بود چنانکه حق تعالی ذکر آن میکند و میفرماید قال جل جلاله اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ
فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا
غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ
لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ و شجره مبارکه محمد است و ثمره او آل محمد اند یعنی رسول نه از شرق بود و نه از مغرب الاکه کرامات دنیاست
و نور امیر المؤمنین علی علیه السلام و حضرت فاطمه بهم رسید ذلولم نه ذکر مناقب اهل بیت پیش از آنست که در قلم آید و قرآن جمله مناقب ایشانست
و تبرا از دشمنان ایشان القصه آنکه پیر سخن رسول صلی الله علیه وآله گفت که حق تعالی فرمود فاذا فرغت کار رسالت فانصب کار امامت
یعنی نصب کن علی علیه السلام بامامت و خلافت نصب کن ما که از میکاریم امروز نان در تقدیر و ما ترا نگاه داریم و حافظ و معین تو باشیم و رسول بر کرد
الی اگرچه از منافقان ایمن نیستی پناه بما آور و تکیه بر لطف ما کن که ترا از شر حاسدان و منافقان نگاه داریم قوله تعالی والله یعصمک من الناس بیغ
شیوع از خاصه تنس بود بنده از جمله مؤمنان و هر که خطاب با ایشان [illegible] الایمان [illegible] رسول [illegible]

معنی آن باشد که ما از مکاریم بین شغل راغبیم اگرچه منافقان راغب نیستند امامت امیر المؤمنین علی علیه السلم شیوخ دو مذهب بقول حق کی رغب بودند
ایشان رغبت بامر از مکار نکردند و سخن حق نشنودند و شخصی که حق تعالی ویرا نصب کرده ازان باشد که خالد ولید کافر ملعون و عمرو عاص فاسق عنید منهم
که عبدالرحمن مردود بودی مخالفت قول خدا و رسول کردند و پیروی شیطان لعین و جمیع منافقان با شیوخ یکی شدند و شیوخ را بناحق نصب کردند
لاجرم ناصبی شدند و زاید برین اسم منوبند چگونه بدین اسم منوب نباشند چون بر نفی عمر و دنی و دیگر خارجی و میران که با امامت قریش کار
نکردند و مانع امر حق شدند بقول منافق چنانکه بحضور رسول منافق بودند بعد از رسول مرتد شدند اختیار ایشان و نصب شیوخ حق است و اختیار
خدا و نصب رسول صلی الله علیه و آله باطلست لاجرم در دنیا و آخرت خوار و مقهور باشند و در عقبی زیانکار   عمر خلافت شیوخ است
بر اسلامیان فی منه بر شیوا امیر المؤمنین علی علیه السلم پس خلافت مرتضی علیست بر مؤمنان عمر صبر بود که مولای متقیان عالم امیر المؤمنین علی علیه السلم
کرد مدت بیست و پنج سال و پیر مدت خلافت امیر المؤمنین علی بن ابوطالب بود بر مؤمنان عمر حال شیوخ بود و بیعت ایشان روز قیامت
و پیر احوال امیر المؤمنین علی علیه السلم وی در قیامت عمر دین رسولست که خراب کردند پس حجة الله است که از ابا صلاح آرد عمر بهشتهای صحیح
که در دین رسول نهادند پس مع آنکه کنند محمد بن الحسن صلوات الله علیه و علی آبائه و دین رسول را باسنت وی برده ترک ابداع ایشان کنند
عمر و نشوی شیوخ است که با تابعان ایشان بمحبت ایشان بدوزخ روند و پیر محبت محمد و آل او است علیهم السلم که برین مودت محبان ایشان بهشت
روند عمر قبر شیوخ است و تابعان که با بقیامت در عذاب باشند او حفرة من النیران پس راحت مؤمنان است در گور با قیامت قوله علیه السلم
قبر المؤمن روضة من ریاض الجنة عمر الوان عذاب شیوخ است در آخرت پیر الوان محبت آل محمد را در سرای آخرت
عمر روز سقیفه بنی ساعده است قوله تعالی ... پیر روز غدیر خم است که از و در لعنت آل محمد است قال الله تعالی الیوم
اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا عمر هلاک آل رسول است که بنی امیه
و بنی عباس کردند پیر پادشاهی مهدی علیه السلم باشد که شیوخ را بر عالمیان عرض کنند افعال و ظلم ایشان بر خلق فاش شود و قصاص کنند
اعدای آل محمد را علیه السلم عمر شب هجران ایشان است یعنی شیوخ و اتباع پیر روز وصل مؤمنانست معنی آن باشد که شیوخ با فرعون و هامان
و نمرود پیوندند روز وصل یعنی محبان آل رسول با ایشان پیوندند قوله تعالی یحبهم و یحبونه و قال الله تعالی یوم ندعوا
کل اناس بامامهم عمر ترک و نفاق در دین ایشانست پیر نور در دین مؤمنانست چنانکه مرقوم شد الله نور السموات
و الارض مثل نوره الایه عمر زندان مؤمنانست یعنی دنیا که الدنیا سجن المؤمن و پیر آسمان ایشان از دنیا و جنة الکافر عمر
سعیر و جحیم است شیوخ پیر بشیر و بشارت مؤمنانرا و خلافت شیوخ بر مؤمنان عمر بود زیرا که حق ایشان نبود و بشومی ایشان چندین
هزار خون ناحق ریخته شد و خلق عالم در بین در ماندند تا از زمان که حجة الله علی الخلق محمد بن الحسن علیه افضل التحیات ظاهر شود و ظلم
این حق کند و شیعه مرتضی علی علیه السلم غالب شود که چندین سال مغلوب بودند کما قال امیر المؤمنین علی علیه السلم قال لی
رسول الله صلی الله علیه و آله انت و شیعتک حزب الله هم الفائزون روایة اخری روایات اخری انت
و شیعتک حزب الله هم الغالبون پس شک نیست که مؤمنان روزگار مهدی علیه السلم غالب باشند و نواصب مغلوب
و مقهور الحمد لله علی ذلک و از حق تعالی نترسیدند و حق آل محمد بجور ربودند و از روز قیامت غافل بودند   که عیسی پیغمبر علیه السلم
بر سر قبری رسید از وی نوحه و گریه می آمد بدین منطق قال روی عن عیسی علیه السلم مر بقبر فسمع منه نیاحة منیة و انینا
رغا بیته ان یکلمه بدعا فخرج المیت من قبره و لیس له یدان و لا رجلان قال عیسی علیه السلام کم سنة مت قال انا
مت تسعین سنة فما سکت مرارة الموت من صدری و کنت رجلا حمالا لحملات یوما حزمة الحطب لرجل و اخذت

منه خلا

منه خلالا تخللت به فسألنی ربی عز و جل من ذلک فقال مالی ما تخللت عنی اخذت بنا لیس لک ما تخللت من حطبها
فقال فهذا صاحب الخلال والله اعلم ترجمه آنست که علما سلف روایت کرده اند از عیسی علیه السلم که بگذشت بر گوری آواز
نوحه و گریه شنید بایستاد باواز آن نوحه پس دعا کرد عیسی علیه السلم و آن مرده از آن قبر بیرون آمد و او را هر دو دست و هر دو پای نبود
حضرت سوال کرد از او که چند سال است که تو از عالم بیرون رفته جواب داد که من از آن تاریخ که نقد حیات بقابض ارواح سپرده ام تا اکنون
نود سالست هنوز تلخی و حرارت مرگ در کام و سینه منست و بیرون نرفته است بدرستی که من حمال بودم روزی پشته هیزم برگرفته از برای مزد کی دوم
از انجا خلالی چوبی برگرفتم در وقت پرسش قبر حق تعالی از من سوال کرد که انچه خلال کردی مال تو بود یا نه گفتم خداوندا بر تو ظاهرست که حق دیگری بود لذ
صاحب خلال نخواسته بودم حال من اینست یا عیسی نه دستها دارم و نه پایها عیسی بگریست و گفت اشارت بصاحب خلال چه بوده باشد حال خ
خلال شخصی که بی دستوری صاحب هیزم خلال برگیرد نود سال حرارت و تلخی جان کندن در مذاق و سینه وی باشد نه دستها دارد و نه پایها
پس حال شیوخ چون باشد که فدک از حضرت فاطمه علیها السلام منع کردند و حقوق کرار غیر فرار امیر المؤمنین علی علیه السلم که ان خلافت و امامت است
و نصرت دین رسول خدا دفع کردند و شرم از خدا و رسول نکردند و تصرف در آن کردند و اخماس که حق بنی هاشم بود و سادات ابن جستند
فرو گرفتند باحتیال هرچه تمامتر و زکوة از فقرا و مساکین بینداختند و چیزی خود فرو بردند و چیزی بمنافقان دیگر دادند و آل رسول را که نور دیده عالمیان
لب برگ و نوا بگذاشتند هما که حق تعالی روا ندارد که جزای ایشان مکافات کنند چه آنکه ای برادر عجب سنگین دلان بوده اند از برای دنیای
فانی حق آل محمد صلی الله علیه و آله بجور ربوده اند شدوار روزهای چنین و عمار سیدند این از آن بود که ایشان بوده ایمان نداشتند
مصنف این رساله که وعید مینوشت هم آن بود که خون از قلم او بچکید از ترس چه عجزان که ایشان بودند که قطعا التفات با خرت نکردند و با آل رسول
ظلم کردند جزای آن بیابند هر که آل علی را گرامی دارد و چنین باشد که خدا و پیغمبر را گرامی داشته باشد حیث قال النبی صلی الله علیه و آله من اکرم
عالما فقد اکرم سبعین نبیا و من اکرم متعلما فقد اکرم سبعین شهیدا و من احب اهل العلم والعلماء لم یکتب خطیئة
ایام عمره و انضا عنه علیه السلم من مات فی حب آل محمد مات مغفورا و مات تائبا و مات مؤمنا و ملک الموت
یبشره بالجنة و یزف الی الجنة کما تزف العروس و یفتح من قبره بابان الی الجنة و من مات فی بغض آل محمد
آیس من رحمة الله و مات کافرا و مات فاسقا و لم یشم ریح الجنة شک نیست که هر که بر دوستی آل محمد میرد امرزیده باشد
و او بر کار و مؤمن و ملک الموت بشارت دهد و بر او بهشت و آراسته بر عروس او بر گشایند بر گوری دو در از بهشت و وای بر آنکسان که دشمن
آل محمد باشند و هر که بر دشمنی ایشان بمیرد کافر مرده باشند و فاسق و بوی بهشت نشنود و وای بر شیوخ و تابعان ایشان که نومید باشند
از رحمت خدای تعالی و شفاعت رسول و بلی لهن شفعا ره و آل رسول را چنانکه شیوخ و تابعان ایشان رنجانیدند کس نشان نمیدهد که هیچ پیغمبر
با اوصیای وی این معامله کرده باشد اگر نشستن و خواستن ایشان با مرتضی علی بعد از حال شیوخ چنین نبودی این از آن بود که هم جلیس و انیس
منافقان بودند لاجرم طاغی شدند کما قال جل جلاله ان الانسان لیطغی چنانکه رسول فرمود مثل الجلیس الصالح مثل المسک اما ان یعطیک
و اما ان تجد منه ریحا طیبة و مثل جلیس السوء مثل نفخ الکیر اما ان یحرق ثیابک و اما ان تجد ریحا خبیثة ترتیعش از قران حیث قال الله تعالی اذ تبرأ
الذین اتبعوا من الذین اتبعوا و راوا العذاب و تقطعت بهم الاسباب این از آن بود که شیوخ متابعت مرتضی علی
علیه السلم نکردند لاجرم سزای عقوبت شدند القصه سخن دراز شد در افضلیت و آیات و احادیث در حق امیر المؤمنین علی علیه السلم اکنون
مبارکیم که بیشی که بنی امیه افترا کردند و بر شیوخ بسته اند و مصنف بآیات و احادیث از ابطال کرده اند تا شیعه مرتضی علی را فرحی باشد و در
دل ایشان خرم شوند چون از مطالعه آیند و نواصب از غصه قولنج مرگ کنند
که نواصب افترا کرده اند

در ابطال آن حدیث اول اقتدوا باللذین من بعدی یعنی ابابکر وعمر راوی این حدیث مغربیت بعض قرآن کراکر
در حق شیوخ واحادیث بود که ابابکر وعمر رفع حیان بود که قبت سدوا یا ایها الناس
سلم ودریم که حدیث موضوع نیست یا بسبب آمد با برفع ابسبب حیان بود که ابابکر وعمر
کتاب الله وعترة وابابکر وعمر بهره و روایت ایشان مامور باشند با قتدا کردن بکتاب خدا وعترت رسول علیهم السلم و دلیل برین آنکه
کما فعاق در کتب مؤالف ومخالف آمده که رسول الله گفت انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا
وحدیث اقتدوا دعوی مدعی است پس این حدیث روایت شیعه است وتصدیق جمهور اهل سنت پس ازینجا معلوم شود که این حدیث
میکند بر صحت خلافت ایشان ابوبکر نقض عهد کرد وعمر شوری انداخت وعثمان بهیچ کشته شد چون در میان ایشان مخالفت
پیدا شد اقتدا بصاحب وعمر اشارت بر ابوبکر کرد و گفت تا حد خالد زنا برند که بزن مالک بن نویره زنا کرده بود ابوبکر
ابا کرد و گفت خالد سیف من سیوف الله ابوبکر متعه حج ومتعه زن برنیند خت از برای آن عقد و تزویج مباحت وعمر گفت متعتان
کانتا علی عهد رسول الله حلالین وانا احرمهما واعاقب علیهما ابوبکر امضی بعقبار فاطمه علیها السلم داد واما عمر علیه اللعنة ارکرفت
و حریره در عوض این عمر با اولاد پیغمبر کال بدی ودشمنی کرد وابوبکر بار تزویج تنها کذاردی و به تنها فرمودی وعمر بجماعت فرمود ابوبکر وعمر
پیغمبر را ابراخوند وابوذر را بخواند وعثمان مخالفت ابوبکر وعمر کرد وابوذر را براند ومروان را بخواند ومثال این بسیار است
یکدیگر را اقتدا ابرکت مخالفة اقتدا بکری باشد قال الله تعالی افلا یتدبرون القرآن ولو کان من عند
غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا چنانکه در قران اختلافی نیست بکلام هرکه بقران عمل کنیم اختلاف نباشد
چنانکه ائمه شیعه دوازده تن بودند از اول ایشان تا آن گفت که امام آخر ایشان که هر یکی تجدید مذهب ائمه میکردند
واغوای خلق میکردند قال الله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجوا الله والیوم
الآخر وقال الله تعالی فاتبعونی یحببکم الله الایه من یطع الرسول فقد اطاع الله ازین آیات در قرآن
مجید بسیار است وازین آیات معلوم میشود که واجبست اقتدا بکتاب خدا ورسول وعترتش باید کرد بنص قرآن واجماع مسلمانان
والسلام حدیث دویم عن النبی صلی الله علیه وآله لو کنت متخذا خلیلا دون ربی لاتخذت ابابکر
خلیلا وجه اول آنکه حدیث افتراست با آیات وحدیث که باید که ممتاز تو آنکه کما قال الله تعالی انک لا تهدی من
احببت ولکن الله یهدی من یشاء مخالف که دین اجیب علی بن ابی طالب بوده ازینجا کذب حدیث
لازم آید قال الله تعالی المؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض پس این حدیث خصم ابوبکر مؤمن نبوده
زیرا که اگر مؤمن بودی بنص قرآن رسول صلی الله علیه وآله ابوبکر را دوستی داشتی وحق تعالی میفرماید لا یتخذ المؤمنون
الکافرین اولیاء من دون المؤمنین وبزعم خصم معلوم شد که رسول صلی الله علیه وآله ابوبکر را بدوست گرفت
است که عالمیان یار دوست پیغمبر بود بابا دشمن وی چون دوستی منتفی شد باقی باشد عداوت لما از طرف مرتضی علی
علیه السلم روایت کنند بلا خلاف شبهه عندهم عن النبی صلی الله علیه وآله من اراد ان یحیی حیاتی ویموت موتی
ویدخل جنة الخلد التی وعدنی ربی فلیتول علی ابن ابی طالب علیه السلم جمله کتب وآیات وحدیث دلالت
میکند بر دوستی وی وتبرا از دشمنان وی اینجا حاجت بدلیل نیست وتکرار برای آنکه مبالغه بیشتر باشد این حدیث نقض صحیح
از سیکایات که ورا او دو پس عم خود امیر المؤمنین علی علیه السلم را بدوستی گرفته است وحیات وممات رسول صلی الله علیه وآله
بدوستی مرتضی علی بود و در مصابیح وسایر کتب اخبار وارد است ونواصب سوگند بطلان خورده اند که جمله حدیث که در مصابیح است

حدیث رسولست فی الجمله که رسول در حق حسن بن علی علیه السلم فرموده اللهم انی احبه فاحبه ومن یحبه وامام حسن علیه السلم را بدوست
گرفته چون مواخات بود میان صحابه چنانکه میان ابوبکر وعمر ومیان طلحه وزبیر وعثمان وعبدالرحمن عوف ومیان سعد وسعید
ومیان ابوذر وسلمان ومع هذا مشهور است این قصه میان موالف ومخالف واین مواخات موجب صداقت وخلت
ومواخات میان رسول وامیر المؤمنین علی علیه السلم هم موجب خلت بود وحق تعالی محبت اهل بیت واجب کردانیده است
بر کافه خلایق کما قال الله جل جلاله قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی بدین آیت بر رسول و
عالمیان محبت امیر المؤمنین علی علیه السلم واولاد او واجب شد ونشاید که رسول بقول خدای عالمیان ازا بدوستی جهت وحق
کند ودوی آنکه ایشان دشمن دارد نزد عقلا پسندیده نبود کما قال الله تعالی اتامرون الناس بالبر وتنسون
انفسکم ونیز حق تعالی گفت الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین این آیه دلیلست که میان
منافقان دوستی وخلت نه با منافقان اگر ابوبکر مستحق بودی پیغمبر صلی الله علیه وآله ورا بخلت گرفتی ابو الفتح
عجلی الاصفهانی وعلماء ایشان برانند که از عایشه پرسیدند که ای الناس احب الی رسول الله صلی الله علیه وآله
قالت فاطمة وقیل من الرجال قالت بعلها عن انس قال سئل رسول الله صلی الله علیه وآله ای
من اهل بیتک احب الیک قال الحسن والحسین علیهما السلم در مصابیح آمده بدین عبارت قال اسامة
کنت جالسا اذا جاء علی وعباس یستاذنان فقال اتدری ما جاء بهما قلت لا قال لکنی ادری اذن لهما
فدخلا فقالا یا رسول الله جئناک نسئلک ای اهلک احب الیک قال فاطمة بنت محمد قالا ما جئناک
نسئلک عن احب اهلک قال احب اهلی الی من قد انعم الله علیه وانعمت علیه فقال اسامة قالا ثم
من قال علی ابن ابی طالب فقال عباس یا رسول الله جعلت عمک آخرهم قال ان علیا سبقک بالهجرة
در رابع ذی القعده سنه تسع وثلثین وسبعمایه مصنف این فیروزان بود حماه الله تعالی بزاری بکرد اجناس دکان بزازی
بنده مصنف رفوزد و ادامش الحال بر دنیا با خدای تبارک وتعالی مشورت کرد بقران که صلاح است که این احوال با صاحب زاده
اعظم دستور الوزراء فی العالم امیر محمد بن محمود شاه اعظم الله جلاله وقدره بگویم و دانستم که با بادات وی را خوش نباشد دانستم که
وی کار بنده نسازد که وی بخلاف مذهب حقست این آیه برآمد که لئن اتخذت الها غیری لاجعلنک من المسجونین
ثانیا تفال کردم که باردوی اعظم روم این آیه برآمد که ظل وجهه مسودا وهو کظیم یتوارى من القوم
من سوء ما بشر به ایمسکه علی هون ام یدسه فی التراب الا ساء ما یحکمون طریق دیگر ندیدم الا سکوت
ومصلحت ندیدم که روزگار شوریده مکر رسول صلی الله علیه وآله وسلم نیز مشورت کرده باشد با جبرئیل وبا خدای عز وجل و اجازت
حاصل نیامده باشد که ابوبکر را بدوست بگیرد پس بدین دلایل دوستی امیر المؤمنین علی علیه السلم واجبست ودر زمان وی نزد دوستی
ابوبکر لعین روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه گفت بر سر منبر که خیر هذه الامة بعد النبی ابابکر وعمر اگر این حدیث راست
بودی پیغمبر صلی الله علیه وآله عمرو عاص را بروی امیر نکردی بحرب خیبر وبحرب ذات السلاسل است که اگر این حدیث راست
بودی پیغمبر صلی الله علیه وآله عمر را اسامه بن زید را بر ایشان امیر نکردی است که امیر المؤمنین علی علیه السلم را بر ایشان امیر
نکردی ووالی نساختی اگر چنین بودی حق تعالی سوره برائت را از وی باز نستاندی وبمرتضی علی علیه السلم ندادی
است که عبدالله عباس روایت کرد که چون این آیه نازل شد ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئک هم

هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که این آیه در شان مرتضی علیست و شیعه او رو زقیامت راضیین و مرضیین اند بنابرین معلوم شد که
این حدیث دروغست که برابو بکر و عمر بسته اند کسی که سجده لات و عزی کرده باشد چگونه شاید که ویرا خیر البریه خوانند ان کان فلابد که عباس
بر پیغمبر به اولیترست که عم رسولست و هم بزرگ و هم زاده و هم قریشی و هم هاشمی و ابو بکر جز قریشی نبود و پسر ابو قحافه صیاد بود لست که ابو بکر
اگر خیر خلق بودی نگفتی ان لی شیطانا یعترینی و عمر چون بدین صفت بوده باشد چگونه شاید که خیر البریه است باشد امیر المومنین علی علیه السلم
گفت انا اول مجلس رسول الله صلی الله علیه و آله منی بقمیصی و لکننی اشفقتان یرجع الناس کفارا و همچنین گفت علیه السلم لو اوجب
الناس بالکفر لجاهدتهم وابغاعنه کیف هما یکونان خیر امتی وقد عبدت الله قبلها وعبدته بعدها رکذب ان حدیث کلام
ابو بکرست و دوانست که گفت اقیلونی فلست بخیر کم و علی فیکم و برین اتفاقست که امیر المومنین علی علیه السلم هرگز خیرا ایشان نگفت چه
دگر ایشان رفتی جز شکایت نکردی که بامن خیانت کردند و بر من ظلم کردند ظلم ایشان بر آل محمد بیش از آنست که در حد و حصر آید
اگر ابو بکر خیر الامت بودی بر جاهلان و جاهلین و ظالمین ظلم تجدید نکردی اگر ابو بکر خیر الامت جمله طاغین و شرکان خیر الامت باشند زیرا که وی چهل یا
شش سال بت پرستید اگر خیریت در بت پرستیدنست از ابو بکر بیشتر مرد بوده که هفتاد سال و هشتاد سال بت پرستید پس وی خیر خلق
نباشد زیرا که عبده اصنام را خیر خلق نتوان گفت انست که مخالف در حق مرتضی علی علیه السلم روایت کرده رسول صلی الله علیه و آله چنانکه در
کتاب مشاهیر اصحاب سنت احمد بیهقی آمده مَنْ اَرَادَ اَنْ یَنْظُرَ اِلَی اٰدَمَ فِی عِلْمِهٖ وَاِلٰی نُوحٍ فِی تَقْوَاهُ وَاِلَی اِبْرَاهِیمَ فِی حِلْمِهٖ
وَاِلٰی مُوسٰی فِی هَیْبَتِهٖ وَاِلٰی عِیسٰی فِی عِبَادَتِهٖ فَلْیَنْظُرْ اِلٰی عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ علیه السلم و آنچه درین پنج پیغمبر رسل متفرق بود در
امیر المومنین علی علیه السلم برغم خصم در وی موجود بود چگونه شاید که بحضور چنین شخصی شخصی که مرتبه نایب خیر البشر باشد و روایات و احادیث
درین باب بسیارست و در باب افضلیت بر جمله انبیا بعد از رسول صلی الله علیه و آله گفته شد بهمین مقدار اختصار کنیم تا خواننده را ملال نگیرد و چون
امیر المومنین علی علیه السلم افضل جمله انبیاست پس خیریت ایشان باطل باشد بحدیث احمد بیهقی که از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد
که علی خیر البشر و من ابی فقد کفر برابر کردن امیر المومنین علی علیه السلم که خیر خلقست کافر میشود و قابل پس بماند الا که امیر المومنین علی علیه السلم خیر خلق باشد
و این حدیث مبالغه ترست از آن برغم خصم آن خبرانست و این خبر بشر جمله الا که امیر المومنین علی علیه السلم خیر خلق بجشد و دهند و دیگر از راوی این خبر نیست
نبوده الا العلم و تقوی و بقول ابو بکر فرا گرفتن اولیست که گفت فلست بخیرکم پس چاره الا که این حدیث بهتان و موضوع باشد سُبْحَانَکَ هٰذَا
بُهْتَانٌ عَظِیمٌ گویند که ابو بکر در بر خویشتن بست و گفت هل من مستقبل فاقیله فقال علی منی قدمک رسول الله
فما ذا یوخرک سخن نیست که حق تعالی در خلافت و امامت برابو بکر ببست اگر گفت در بر خویشتن ببست راست بود زیرا
که حق تعالی در بروی ببست باقی موضوعست اگر این راست بودی امیر المومنین علیه السلم بروی بیعت کردی زود تر از جمله صحابه چون
چون شنیدی و احتیاج کار او بسقیفه نبودی اما بغرور تا امیر المومنین علی علیه السلم بسبب مظلوم و مغضوب من حقه بوده است مخالفان
گویند که تا فاطمه علیها السلم زنده بود مرتضی علی علیه السلم بروی بیعت نکرد و جمعی گویند که امیر المومنین علی علیه السلم بعد از شش ماه بروی بیعت کرد و طایفه گویند
چهل روز و مذهب خود هرگز نکرد و اگر هم یک روز بود چون مخالفت شد مرتضی علی علیه السلم راضی بخلافت ابو بکر لعین نبود باطل باشد
اگر امیر المومنین علی علیه السلم دانستی که وی مقدم است در بیعت وی تاخیر نفرمودی و نیز اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله ویرا مقدم کرده بودی بایستی
که وی اقامت نکردی زیرا که رسول صلی الله علیه و آله هر چه کرد و گفت بوحی الهی بوده باشد بنابرین که ابو بکر در بر خویشتن ببست و آن اعظم
گناهی بوده باشد و عصیان از قول خدا و رسول در کلام مجید فرموده که عصیان خدا و رسول بکند حیث کما قال وَمَنْ یَعْصِ اللّٰهَ وَرَسُولَهٗ
فَاِنَّ لَهٗ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِینَ فِیهَا خاصه که در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله اجابت نکرد و بعد از وفات او امتناع کرد پس مجرم و گناهکار

کار باشد مخالفتا این آیه یَا اَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا اسْتَجِیبُوا لِلّٰهِ وَلِلرَّسُولِ اِذَا دَعَاکُمْ لِمَا یُحْیِیکُمْ و مع هذا اجابت رسول
نکردند در بر خویشتن ببست پس عصیان خدا و رسول کرده باشد و هر که عصیان خدا و رسول کرده باشد مجرم و فاسق بود
مخالف میگویند مات رسول الله و لم یستخلف پس این حدیث اولست و نیز برغم خصم امامت او باختیار صحابه
و باجماع حل و عقد و از ینجا بود که چون عثمان را خلع کردند قبول نکرد ما با فراجماع کردند و عثمان را بقتل آوردند اگر رسول صلی الله علیه
و آله ویرا مقدم کرده بودی چرا بیعت میستاند نیز دلیل بر آنکه او مقدم نبود از قبل پیغمبر صلی الله علیه و آله آنست که ابو بکر گفت
رضیت بکما احد هذین الرجلین ابا عبیدة و عمر اگر وی مقدم رسول صلی الله علیه و آله بودی بنی هاشم و زهاد و افضل
صحابه مثل عمار یاسر و سلمان فارسی و مقداد اسود کندی و عبد الله بن مسعود و عبد الله عباس و محمد بن ابی بکر و سعد بن عباده و پسرش
قیس که سیدان دنیا بودند مرا بی حصی عدد را اقل مرتب و شاهد حال خطبه شقشقیه است و شکایت شیوخ و ما فرمانی ایشان و کی
روایات و احادیث در ابطال این بسیارست بدین مقدار اختصار کردیم روایت کنند عمرو عاص امی عتیبه قریش
دهم مرتبه که وی گفت یا رسول الله من احب الناس الیک فقال عائشة فقال من الرجال قال ابوها و حدیث طیر کت
بحدیث طیر چنانکه از کتاب مخالف منقول است بروایت انس بن مالک که رسول صلی الله علیه و آله مرغی بریان حاضر
آمد گویند که این مرغ را ایمن آورده بود پیغمبر دعا کرد که اللهم ائتنی باحب خلقک الیک لیاکل معی هذا الطیر این حدیث
انس است نقیض حدیث اولست و اگر صدق بودی ابو بکر حاضر شدی این حدیث معارض است با حدیثی که وارد است
از طرف مخالف چنانکه در حدیث دوم نظر کردم که از عایشه پرسیدند که احب خلق پیش رسول که بود فاطمه علیها السلم گفتند
گفتند از مردان گفت شوهرش علی ابی طالب علی علیه السلم الجا نبود و در باقی احادیث ذکر ابو بکر نیست کدام مردی
باشد که پیش فاسق فاجری مکاری طراری حیلت گری شومی مثل عمرو عاص بنشیند و بگوید که من زن خود را دوست میدارم اعنی عمر
نباشد و نفرت آرد خاصه از بساط نبوت و از جهت مردی دور باشد که این سر پیش عمرو عاص فاسق نابکار دشمن ائمه اطهار بکند از آن
العظیم که این نسبت بجاهلی خود اکرد و مع هذا که همیشه حضرت نبوی از دست عایشه و حفصه در رنج بودی و حق تعالی جل جلاله عتاب بحقه
رسالت سیاهی کرد و تادیب بسبب ایشان نمود و سوره تحریم شاهد حالست و رسول صلی الله علیه و آله او را منع فرمود که رضای این
دو زن نگاه مدار حیث قال لِمَ تُحَرِّمُ مَا اَحَلَّ اللّٰهُ لَکَ تَبْتَغِی مَرْضَاتَ اَزْوَاجِکَ الآیه و پیغمبر صلی الله علیه و آله یکماه از ایشان اعتزال کرد و سوره
نور گواه این حالست که رسول صلی الله علیه و آله از منافقان سخن موحش فاحش شنیده و اگر تفسیر قرآن از طوایف مطالعه کنند
باز یابند که پیغمبر از دست عایشه و حفصه چه غصها خورده است و چه رنجها برده است حضرت دنیا ذکر جویها صحیحه علیها السلم
کردی و عایشه تعویج رسول کردی درین باب پیغمبر صلی الله علیه و آله رنجیدی و غصها خوردی و صبر کرد از من باور ندارید مصابیح
و دراخبار از کتب مخالفان مطالعه کن در باب عترت و اهل بیت تا بیانی و شرح آن برسی الحجه حق تعالی دوستی
و دوستی او واجب کردی امیر المومنین است علی علیه السلم و اهل بیت او بایه قُلْ لَا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ
فِی الْقُرْبٰی مخالف و موالف گویند این آیه اِنَّ الَّذِینَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَیَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمٰنُ وُدًّا
در شان امیر المومنین علیست علیه السلم پس دوستی وی واجب باشد از آن دیگران انست که قال الله تعالی یُحِبُّهُمْ
وَیُحِبُّونَهٗ اَذِلَّةٍ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ اَعِزَّةٍ عَلَی الْکَافِرِینَ یُجَاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ کا ذات معلوم است
معلومست که مرتضی علی علیه السلم مجاهد ترین صحابه بود و هیچکس بکثرت جهاد وی نبود در مصابیح آمده که رسول صلی الله علیه و آله گفت

در باب غیبت امیرالمؤمنین علی علیه السلم ایمتنی حتی ترینی علینا و امثال این بسیارست حق تعالی میفرماید که از زنان و فرزندان احتراز کنند
حیث اِنَّ مِنْ اَزْوَاجِکُمْ وَاَوْلَادِکُمْ عَدُوًّا لَکُمْ فَاحْذَرُوهُمْ که از زنان و فرزندان احتراز کنند که راوی قرآن نخوانده بود
و اگر خوانده بود این آیت را نفهمیده بود که حق تعالی از زنان حذر فرموده گفت که ایشان دوست و اریه و رسول صلی الله علیه و آله فرموده
حبك للشیء یعمی و یصم قال امیرالمؤمنین علی علیه السلم فی نهج البلاغه معاشر النساء ان النساء نواقص العقول نواقص
الحظوظ نواقص الشهوات نواقص الایمان فاتقوا شرار النساء و کونوا من خیارهن علی حذر و رسول صلی الله علیه و آله
با عایشه گفت در مرض موت که وی بی اجازت پیغمبر صلی الله علیه و آله مقدم گردانید ابوبکر را برای نماز جماعت بر مسلمان پیغمبر گفت ان
کن کصاحبات یوسف و صاحبات یوسف بودند انه من کیدکن عظیم و همچنین گفت و استغفری لذنبك و مذهب اکثر علما
شیعه برانند که رسول صلی الله علیه و آله زنان خود را در کف باکفایت سرمردان جهان امیرالمؤمنین علی علیه السلم نهاده بود که اگر نافرمانی و خلاف
رضای مرتضی علی از ایشان واقع گردد ایشان را طلاق دهد چنانکه جنگ جمل بود عایشه را بطلاق بترسانید و گویند او را طلاق داد اگر با دیگر
در کتاب ... فتوح اعثم کوفی مطالعه کن که وی از علمای کبار مخالفانست که رمزی درین باب گفته است و اگر چه زهره نداشته است که تمام
بگوید للکویکفیه الاشاره که عایشه دوست داشت از عالمیان و زنان دیگر برای آنکه او غازیه بود و مجاهده فی سبیل الله در حرب جمل بود
او را دوست داشت تا بر اولاد و اهل بیت ظلم کند و حق فاطمه علیها السلام که از فدک بود از وی منع کرد محبت عمر ازین بود و عقیده
در خانه وی بی اجازت و اذن وی بخلاف قول خدای تعالی که فرمود لَا تَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ الآیه بنده مصنف از علما
اهل سنت سؤال کرد که در حرب جمل که عایشه با امیرالمؤمنین علی علیه السلم کرد جهاد عایشه حق اگر بود پس اجتهاد مرتضی علی علیه السلم خطا باشد
که امام بلا راسلم و ریم اجتهاد عایشه با حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلم پس فکری دراز کردم و آنکه بجواب گفتم که ما را از جلت کیم را اصلح
میگوییم پس با چنین کسی بزعم خصم که خلیفه چهارم باشد حرب کردن کفر باشد و واجب بود که خیر المرسلین کسی را دوست دارد که
دشمن خدا و رسول باشد اگر نه از تطویل کتاب بودی این باب را شرحی و بسطی برفتی اما بدین قدر اختصار نمود و رفع ملال
روایت کنند که امیرالمؤمنین علی علیه السلم گفت من فضلنی علی ابی بکر و عمر جلدته جلد المفتری بچند وجه این حدیث باطلست
مخالف روایت کرد از ابن مسعود رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و آله که گفت علی خیر البشر و من ابی فقد کفر و حدیث اعلم
معلیت و انکار خصم که معارض آنست که روایت مخالف و نقیض خصم و حدیث دیگر صادق بود و اقوال کاذب
مخالف روایت کنند که اَعْلَمُکُمْ وَاَفْضَلُکُمْ عَلِیٌّ و باقی حدیث طیر روایت کنند و حدیث خیبر و آیه
مباهله و آیه فَضَّلَ اللهُ الْمُجَاهِدِینَ و آیه تطهیر و آیه خمس و آیه محبت و قرابت و حدیث لضربة علی خیر من عبادة الثقلین
که مخالف روایت کرد نقیض این حدیث متواتر است و جمله کتاب دلالت بر محبت و ولایت و خلافت و افضلیت او
و نیز آنچه موجب جلدست و تفضیل کسی بر کسی موجب جلد و حد نیست و جلد موجب خمر و زناست نه موجب تفضیل نشاید که
امام حد بدروغ زند امیرالمؤمنین علی علیه السلم چون ذکر شیوخ کرد گفت زَرَعُوا الْفُجُورَ وَسَقَوْهُ الْغُرُورَ و
حَصَدُوا الثُّبُورَ و چون ذکر ابوبکر کرد بتخصیص گفت و طفقت ارتای بین ان اصول بید جذاء او اصبر علی طخیة
عمیا اگر وی افضل بود از وی تحمل بردن چه معنی دارد و حوالت زرع فجور و سقی غرور و حصد ثبور بر ایشان حوالت کردن
چه فایده دهد و نیز اتفاق امتست که ابوبکر گفت قَلَّتُ بخیرکم و علی فیکم اگر راست گفت وی امام صحابه ما خلف نبود
و اگر دروغ گفت امامت وی درست نباشد زیرا که امام نشاید که دروغ گوید نام که تفضیل وی بهیچ نوع بود و حکایت مخالف

کمیع

که مع وی میگوید جز صاحب غار نخوانده گفتن و بردن رسول صلی الله علیه و آله وی را بغار از آن بود که وی دانست که رسول صلی الله علیه و آله
آنشب بیرون خواهد رفتن و پیغمبر صلی الله علیه و آله بوحی سماوی خبر داده بود آنشب ابابکر نخفت و بر سر راه ملازم رکاب ظفر انتساب
خاتم الانبیا بود چون حضرت بیرون آمد عبدالله بن اریقط با وی بود ابوبکر گفت یا رسول الله من در ملازمت شما می آیم پیغمبر از روی ضرورت
گفتن وی را با خود ببرد تا منافقان خبر نکند و این سر فاش نشود زیرا که رسول دانست که وی با منافقان یکی بود و وی را از جهت با خود ببرد و
اگر این درجه از صاحب غار یافت عبدالله بن اریقط نیز شریک بود اگر گویند پدر زن بود رسول را بهجده پدر زن بوده از جمله
یکی ابوبکر بود و حضرت را از دختران ایشان فرزند نبود اگر میبود دعوی خدائی کردندی اگر وی پدر زن بود امیرالمؤمنین علی علیه السلم برادر زن
بود و بام هانی بنت ابوطالب و داماد و ابن عم پدر و مادری بود و دیشان را این درجه نبود و دختر رسول صلی الله علیه و آله دادند بهزار شفاعت
جمله صحابه را شفیع ساختند و بنی هاشم را بهزار التماس و درخواست نزد سرور کاینات فرستادند تا حضرت دختران ایشان را قبول فرمود در رسول
نیکو اخلاق و رحمت عالمیان بود و شیوخ را حیا نبود و پیغمبر را حیا مانع میشد تا این کار کرد نواصب را طریق حق پیش میباید گرفتن تا هرچه گویند راست باشد
و اگر نه دروغ را فروغ و اصلی نباشد و هیچکس قبول نکند روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت ان ابابکر و عمر سیدا کهول
اهل الجنة و این حدیث بهیچ وجه باطلست زیرا که اتفاق جمله امت رسولست که در بهشت پیران و کهلان نباشند و هم ایشان
روایت کنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت که اهل بهشت جمیع امرد باشند و موی بر ایشان نبود و مکحل باشند مشهورست که عجوزه
بخدمت پیغمبر حاضر بود و رسول صلی الله علیه و آله بطریق ظرافت و خلق حسن او را گفت لا یدخل الجنة عجوز پیره زن در گریه افتاد پیغمبر
گفت یقول الله تعالی انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا یعنی پیره زنان را جوان کنند ازینجاست که رسول صلی
الله علیه و آله فرمود لا ابیع و لا اقول الا حقا اما نواصب را غرض آن بود که ایراد نقیض حدیث مشهور کنند که اهل قبله اتفاق کردند بصدق
این حدیث عن رسول الله صلی الله علیه و آله الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة و ابوهما خیر منهما و بروایتی دیگر
ان اهل الجنة شبان کلهم لا یدخلها العجز بنابرین احادیث و قرآن اگر در بهشت روند چون باشد حسن و حسین بهتر از ایشان
باشند اگر ابوبکر و عمر امامان کهلان باشند پس از آن جوانان نباشند و در بهشت چون کهل نباشد پس ایشان امامان که باشند
و اگر ایشان امام جمله خلایق باشند نه تنها از آن کهلان رسول فرمود الدنیا سجن المؤمن و الفقر هدیة و الجنة ما فیه و الدنیا
جنة الکافر و حبه و النار ماواه که رسول صلی الله علیه و آله مراد بهشت دنیا خواسته و الا در بهشت پیران نباشند و لان نقصان
در به شیوخ باشد و رسول در حق ایشان چنین گوید و در چیزی که اشرف منازل ایشان باشد پس درست شد که این حدیث موضوع
اگر اعتبار سال و پیریست حضرت نوح علیه السلم و ابراهیم و لقمان از ایشان پیرتر و عابدتر بودند و اگر در سلمان مرادست السلمان
منا اهل البیت اولیتر بود بدین مرتبه پس درست شد که موضع این مرد بیعقل بوده است و بی بصیرت که نسبت چنین بشیوخ کرده است
زیرا که در بهشت کهلان نباشند مگر وی دانست که در بهشت کهلان نباشند و او و وی در دوزخ بوده است نه بهشت و باشد که این
حدیث از روی اعتقاد گفته باشد روایت کنند نواصب از رسول صلی الله علیه و آله که گفت لو لم ابعث فیکم لبعث عمر
و همچنین روایت که پیغمبر فرمود ما ابطأ علی جبرئیل الا ظننت انه قد بعث و بروایتی دیگر ما احتبس عن الوحی الا ظننته
قد نزل علی عمر این حدیث چنین موضوعست بچند وجه در کتب ایشان مکتوب آمده که من شاکم که منافقم یا نه تا دو کرت از حذیفه
پرسید کان عرفانا بالمنافقین کسی که در اسلام خود شاکر باشد چگونه شاید که بوحی بوی نازل شود و شریك محمد رسول الله صلی الله علیه
و آله بود که خاتم الانبیاست پس اگر چنین بود پیغمبر صلی الله علیه و آله عمر را بزرگترین و عظیم‌ترین دشمنی بوده است زیرا که اقتضی المراتب

و اعلى المناقب والدرجات درجه نبوت و درجه بدین عظیمی بسبب محمد از عمر فوت شده باشد و پیغمبر را نیز دشمنی عظیم تر از عمر بوده باشد
که از جهت جبلت انسانیت هرچه در وحی ما خواهد افتاده باشد رسول متاسف شده باشد و بر عمر خشم گرفته و ازین حال دایما رسول صلی
الله علیه و آله از دست عمر ملعون برنج اندر بوده و مستغرق زیرا که هر روزی ده کرت دشمن خود را می بایست دیدن دیگر آنکه در میان عمر
خطای کبیره و صغیره و اولیا و انبیا روا و داشتند تا امام عمر لعین این درجه و منزلت و رتبت بچه یافته است یا آنکه نزدیک پری بود که از خدمت
لات و عزی بیرون آمده بود آنکه نزدیک سنیان و عمر ابا آن که خلاف و نسیان بر خدای محالست پس خدای تعالی عمر رسول را
دانست که در ازل رسولت باید و اگر وی را در ازل دانست و لا یزال وی رسول نشد و خلاف ما علم الله و اگر وی را رسول نه دانست
وقوع آن محال باشد و پیغمبر صلی الله علیه و آله ایمن باشد و محال واقع نیاید و و اند که این هرگز نباشد آنکه بود که حق تعالی از انبیا پیمان
گرفت حیث قال واذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منك و من نوح و ابرهیم و موسی و عیسی ابن مریم قال الله تعالی
إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ
وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَى وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُودَ زَبُورًا پس چگونه
شاید که حق تعالی عهد و میثاق از عمر نگرفته باشد و وحی چگونه بوی فرستد آنکه حق تعالی پیغمبر را رحمت عالمیان ساخت
کما قال الله تعالی وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ یعنی ما ترا نفرستادیم الا که رحمت عالمیان باشی اگر این حدیث راست بود
ایات دروغ باشد بهر آنکه عمر از جمله عالمیانست و چون برسالت محمد صلی الله علیه و آله منصب رسالت از عمر فوت شد پس پیغمبر
زحمت رسول عمر بوده باشد نه رحمت حق تعالی رسالت با نبیا داده است که ایشان قابلیت آن دارند و پاک و معصوم از خطا و ذلل
و مبرا از خطیات صغیره و کبیره باشند از آن وحی ایشان فرستاد آنکه چگونه حکیم در وجب در خلل کند و رسالت
بنده لات و عزی بوی رسید کایات دمبدم که در وحی الهی تغیر شدی از معزولی خود اندیشه فرمود که این زمان یا زمانی دیگر معزول
شود و این عبث و ناقص و حق تعالی جمله انبیا را صفوت و نجبت و نخلت و بکلیمیت مخ میفرماید در جمله کتب خصوصا در قرآن مجید
چند جایگاه وصف میکند کما قال الله تعالی إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَنُوحًا قال جل جلاله فی نوح إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا وفی
حق موسی وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا و امثال این آیات در قرآن بسیار است و نشاید که حق تعالی بنده لات و عزی را برسالت فرستد
پس معلوم شد که این حدیث موضوعست و قول اعادی اهل بیت است و این حدیث عمر را لعن خبیث زیرا که بیک لحظه در وحی تغیر افتادی
مدو مخی آمد و خود را رسول دانستی و چون جبرئیل علیه السلام آمدی و وحی پیغمبر آوردی وی را رسول دانستی و دمبدم منتظر وحی بودی که بوی آید
یا نه چون چنین بود با اقرار برسالت پیغمبر داشته بود یا از آن خود و چون چنین دو رسالت بشك بود مگر ازین قول بود که گفت ما شککت فی الاسلام
خود شك کرد که اگر وی رسول را صلی الله علیه و آله نبی دانسته بودی در اسلام خود شك نبودی از آن بود که ایمان و اعتقاد بحشر و نشر و بهشت
روایت کنند که نظر رسول الله الی عمر یوم عرفة فتبسم وقال ان الله تعالی باهی بعباده عامة وبباهی
بعمر خاصة و این حدیث بچند وجه موضوعست و باطل زیرا که محال باشد که حق تعالی رسول را صلی الله علیه و آله و مباهات و مفاخرت
بعمر خطاب کند با آنکه عمر در جاهلیت آن جمله گناه کرده و چند سال اذکار یکتائی خدای تعالی کرده و در اسلام شك بوده و محمدی که سوره
محل قسم افریکار بوده کما قال الله تعالی لَعَمْرُكَ إِنَّهُمْ لَفِي سَكْرَتِهِمْ يَعْمَهُونَ و خاك قدم او محل عزت آمده قوله تعالی لَا أُقْسِمُ بِهَذَا
الْبَلَدِ آنکه صحبت و چهار هزار پیغمبر بوی ختم گردانید و فرزندان که خاك قدمگاه او محل قسم است وَوَالِدٍ وَمَا وَلَدَ
والد امیر المومنین علی علیه السلام است و ولد حسن و حسین علیهما السلام تا نواصب نپندارد که ذکر رسول صلی الله علیه و آله بی ذکر امیر المومنین

وی علیهم السلام است و حق تعالی در کلام مباهات کردی با اهل بیت او را شریک و شرم کرد نیستی و این مباهات بوی درست بودی
آنست که بر رسول و اهل بیت او که ایشان برگزیدگان آفریدگار عالمند و امان اهل زمین و آسمانند بگذارد و بعمر فخر آورد و در اوراد و تحیات امتان
ارزادن الناس رعامة الناس رستنی را شرم باد ازین در و عثمان ذالنستحیی ما صنع با اشت آنست که حق تعالی از بندگان عهد و میثاق
توحید بستاند حیث قال وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ
قَالُوا بَلَى شَهِدْنَا و ابوبکر و عمر آنجا حاضر نبوده زیرا که چندین سال در انکار توحید و رسل و نبوت بوده انکار کرده و سجده لات و عزی کرده
و این از نواصب عجب نیست زیرا که ایشان گویند که چون رسول بر بهشت رسید آواز خشخشه نعلین بلال حبشی شنید در بهشت که پیش از
رسول رفته بود و چون غلام ابوبکر یعنی بلال فاضلتر است از پیغمبر اگر عمر از رسول فاضلتر باشد عجب نباشد پیش او که لعنت بر این اعتقاد باد که
ابوبکر و عمر و بلال را به از رسول دانند چون حیا از نواصب رفت هرچه خواهند وضع کنند ما علمای شیعه را ابطال آن کردن آسانست بتوفیق باری
تعالی و محبت آل رسول صلی الله علیه و آله روایت کنند که رسول صلی الله علیه و آله گفت روز بدر لو نزل العذاب ما نجا منه الا عمر
من العذاب این حدیث بچند وجه باطلست نا بر آنکه اعاده عذاب نازل شدی ابوبکر و عمر و عثمان زیرا که ایشان بوده اند که
مخالفت قول خدا و رسول کردند و از جنگ بگریختند قوله تعالی سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ و دلیل خطاب که مذهب مخالف رسول
نیز هلاک شدی و اهل بیت او که امان زمین و آسمان اند هلاک شدندی و عمر نجات یافتی و رسول صلی الله علیه و آله میفرماید که النجوم امان
لِأَهْلِ السَّمَاءِ وَأَهْلُ بَيْتِي أَمَانٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ فَإِذَا ذَهَبَتِ النُّجُومُ ذَهَبَ أَهْلُ السَّمَاءِ وَإِذَا ذَهَبَتْ
أَهْلُ بَيْتِي ذَهَبَ أَهْلُ الْأَرْضِ همچنین که آن هلاک شوند حاشا من ذلك چگونه عمر باقی در ابطال حدیث آنست که حق تعالی
بشارت داده عام را نه خاص را که تا پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان امت باشد حق تعالی ایشان را عذاب نکند وَمَا كَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ
وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ حق تعالی وجود رسول را و اهل بیت با امت و حدیث عالمیانست اگر حاضر باشد و اگر غایب بشرط کردن استغفار
مومنان مگر ابوبکر و عمر و عثمان استغفار نمیکردند تا از آن عذاب نازل شد از بی ایمانی ایشان آنست که رسول صلی الله علیه و آله
سماوی ایمن باشد از عذاب چگونه نشاید که این حدیث گوید پس درست شد که این حدیث موضوعست و بر بسته و واضع این حدیث
ایمان و اعتقاد نبوده و از خدا و رسول شرم نبوده است با افترای این حدیث آنست که در بطلان حدیث که عمر گفت چون او
در نزع افتاد و حال خود را مرضی نیافت و اعمال نامقبول گفت واویلاه و اثبوراه یا لیتنی کنت ترابا یعنی کاشکی خاك بودی و دیگر
گفت عمر و دیگر گفت یا لیت امی لم تلدنی و همچنین گفت یا لیتنی تبنة فی لبنة یعنی کاشکی کاهی بودمی در خشتی و همچنین گفت کاشکی
که رابس کهنه حیض زنان بودمی و دیگر گفت کاشکی گوشت بز بودمی و پیه نیم آبا پختندی و سگ نیم ضعیف بودی کسی که در وقت
نزع این کلام وی باشد چگونه از عذاب ایمن باشد و نجات یابد آنست که دایما گفتی و نواصب روایت کنند که عمر گفت
یا لیتنی کنت شعرة فی ابی بکر چون عمر لعین تمنای این کرد که موی باشد بر سینه ابوبکر پس ابوبکر بدین درجه اولیتر از عمر بود
آنست که رسول صلی الله علیه و آله نجات اهل بیت حواله کرد بحدیث صحیح مشهور میان خاص و عام مخالف و موالف که مثل اهل بیتی
کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا و من تخلف عنها غرق و هوی و امثال این اخبار مرویه از طرف مخالف
و موالف بسیار است و این رساله جمله دلالت بر آنست که اهل بیت رسول فاضلترین جمله ثقلین اند لعنها در حق زندیقی که خیر المرسلین
است و او را چنین اعتقادی باشد از قرآن و احادیث و اجماع امت با وی سخن گفتن بیفایده باشد لما آیه و حدیث از آن
یاد کردیم تا نواصب بدانند که ایشان نیکو خلق و امان بوده اند امت محمد که بوقت زندگی و مردگی چگونه بوده اند و جمیع اعمال و افعال

ایشان امروزون را پسندیده بوده است گویند که پیغمبر صلوات الله علیه گفت ابوبکر فی الجنة وعمر فی الجنة وزبیر
فی الجنة وعبدالرحمن عوف فی الجنة ابی وقاص فی الجنة وسعد بن زید فی الجنة وابوعبیدة الجراح فی الجنة
یعنی از یاران دوازده کس در بهشت باشند واین حدیث بچند وجه باطلست اگر راوی این حدیث سعد بن زید است
واو یکی از عشره است وهر که او نه معصوم بود او را تنبیه باید قول وی قبول کنند واگر نه بطلان حدیث لازم آید
آنست که عمر روزی بحذیفة بن الیمان گفت انشدك بالله من المنافقین انا پس اگر وی پیغمبر صلوات الله علیه را تصدیق
کرده بودی بدین بشارت که وی از عشره است بشك نبودی وبحذیفه محتاج نبودی بپرسیدن وبعد از آنکه خصم ما روایت نموده که
نباشد که وی رسول را صادق نداند وبشك وی از حذیفه پرسید این حال پس معلوم شد که این حدیث دروغست
ولافترا بر رسول صلی الله علیه وآله ابوبکر بود گفت فان لی شیطانا یعترینی کسی که وی صاحب شیطان باشد چگونه شا[ید]
که وی از بشیران باشد وبزعم خصم مومنی امیرالمؤمنین علی علیه السلم شده است بآیات وحدیث لما از آن شیوخ وباقی تکلم
نیست دلیل بر کذب این حدیث آنست که صاحب ابن فتوح لابن اعثم کوفی گوید که عمر در سکرات مرگ با پسر خویش
عبدالله گفت لولا اباك تعاد الی النار تفدینی ان فدیته واگر وی بهشتی بودی از بهر استعانت نخواستی
که مرا فدیه ده وصحیحست که عمر بوقت نزع بویل وثبور مرده است وحدیث صحیحست که فاطمة بضعة منی
فمن ابغضها فقد ابغضنی وباتفاق ابوبکر وعمر وعثمان فدک از فاطمه علیها السلم باز گرفتند ویرا برنجانیدند پس رسول
بدین حدیث رنجیده باشد وحق تعالی اِنَّ الَّذِینَ یُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِی الدُّنْیَا وَالْآخِرَةِ
وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِینًا پس چگونه چنین کسان از اهل بهشت باشند که دختر رسول را رنجانیده باشند واگر فاطمه را
برنجانند پیغمبر را رنجانیده باشد وهر که رسول را برنجاند خدای را رنجانیده باشد ومستوجب لعنت وآتش دوزخ باشد
آنکه رسول صلی الله علیه وآله ایشان را دعوت کرد در قتل مردی از خوارج وسخن پیغمبر قبول نکردند ابوبکر مغفر شیرازی گوید
که پیغمبر صلی الله علیه وآله عمر خطاب را در روز صلح حدیبیه باهل مکه فرستاد فرمود که بوسعید قبول نکرد وگفت نیروم عثمان را
بفرست هر آن امتی که سخن پیغمبر خود را نشنود چنان باشد که فرمان خدا نبرده باشد وفرمان حق تعالی نبردن آتش جحیم نصیب
وی بود وحق تعالی فرموده که قول رسول مرا اجابت کنید قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم
لما یحییکم اگر عمر مؤمن بودی اجابت رسول کردی ودر هر قولی امیرالمؤمنین علی علیه السلم بود اجابت قول بهترین کاینات محمد
رسول الله کردی چنانکه در کتب تواریخ مسطورست که شبانروز در چاه بئر العلم با بره دیوان وجنیان حرب میکرد ودر میان
وادی جن شد وایشان را مسخر کرد که از صحابه سید ابرار هیچ یک پیرامون آن قضیه عظمی نتوانسته کرد وچنانکه پیغمبر صلی الله علیه وآله
ابوبکر را امر کرد که در وادی جن رو وایشان را دعوت کن بدین قوم وصراط مستقیم گفت یا رسول این مهم کار من نیست واین کار از
آنحضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلم متمشی میگردد واو لایق مهمست زیرا که او زوج بتول است وپدر حسن وحسین وشیر معراج واجابت
قول رسول صلی الله علیه وآله نکردند زیرا که متزلزل خاطر بودند ودل درین حیات مستعار ناپایدار بسته بودند واجابت رسول صلی
الله علیه وآله نکردند وچون وقت امامت وپادشاهی بود مرتضی علی علیه السلم کودک بود وچنین نوبت ویرا بکارهای دشوار
فرستاد در کودکی شل عمر ومنجنیق نشستن ودر ذات السلاسل انداختن ویرا اجابت کرد ونهی نکرد وبر قول خدا ورسول برفت
آن قلعه را مسخر گردانید آنست که میان خاص وعام مشهورست که عمر گفت ما شککت منذ اسلمت الا یوم صلح

فیه رسول صلی الله علیه وآله اهل مکه کتبنا فی جئت الیه فقلت یا رسول الله الست نبیی قال بلی
قلت السنا بالمؤمنین قال بلی فقلت له فعلام الدنیة من نفسك فقال انا لست بیته ولکنها خیر لك
فقلت لها فلیس وعدتنا ان تدخل مکة قال بلی فقلت له فعل قال قلت انا ندخلها العام قلت لا قال
فتدخلها ان شاء الله وعمر مردی کاذب بود وهمیشه دروغ گفتی وتصدیق قول خاتم الانبیا نکردی وحضرت پیغمبر فرموده که
امسال بمکه خواهیم رفت وعمر مردود قبول نکرد تا آنروز که فتح مکه معظمه شد پیغمبر گفت کجاست این خطاب عمر را حاضر کردند حضرت
گفت ای عمر سخن ما راست شد آنچه گفتیم عمر گفت یا علی انت فی الجنة وشیعتك فی الجنة پس مدعای ما واقرار واعتراف
مدعی فخر عظیم بود که نواصب کردند پس دعوی که ایشان از اهل بهشت باشند درست نباشد آنست که حسن وحسین
علیهما السلم که پیش رسول آمدند که ما را خبر ده یا جد از عشره مبشره بین لفظ جاء الحسن والحسین علیهما السلام الی رسول الله
صلی الله علیه وآله وقالا یا رسول الله من الذی عشرة مبشرة بالجنة قال رسول الله صلی الله علیه وآله
انتما وابوکما وامکما وجدتکما وخالکما وخالتکما وعمکما وعمتکما ملك عشرة کاملة صلوات الله علیهم آن حدیث
یکی از عشره روایت کرده که وی معصوم نیست واین قول معصومست که ایشان پاک ومعصومند بقول باری تعالی آنجا که گفت
بآیه تطهیر اِنَّمَا یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا پس این حدیث که بقول معصومست
آنست که طلحه وزبیر بر امام زمانه امیرالمؤمنین علی علیه السلم بود خروج کردند وباغی شدند پیش مخالف وکافر بودند واین
معلومست که هر دو کشته شدند هذا کیلا بکیل وقت برزت وحال ایشان چون اهل رده بود وپیش خصم الخروج ما به
مغضوبست امیرالمؤمنین علی علیه السلم اولیتر بچند وجه آنکه امیرالمؤمنین معصوم بود با اولاد خود بآیه مباهله امیرالمؤمنین
علی علیه السلم نفس رسول صلی الله علیه بود آنکه باتفاق رسول صلی الله علیه گفت حربك حربی وسلمك سلمی ومحارب رسول
کافرست پس محارب مرتضی علی علیه السلم نیز کافر باشد ابوبکر اختیار خلق بود وامیرالمؤمنین وامام المتقین ویعسوب
الدین علی بن ابی طالب علیه السلم اختیار کرده خالق بود ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ورسول عالمیان وابوسعید اسمعیل
بن علی السمان الحافظ الزاهد المحدث السنی در کتاب مثالب آورده که سعد بن زید بن نفیل این حدیث روایت کرد در
مسجد رسول بحضور مغیرة بن شعبه مطلق از وی روایت میکنند که اگر روایت این دعوی نبودی ممکن که این ظن قبول بودی
ولیکن چون خود را در میان آورد وکشید کذب این حدیث معلوم شد شخصی که مدح خود کند ونه معصوم باشد از وی قبول کنند والسلام
گویند که رسول صلی الله علیه وآله گفت ان الشیطان یفرق من ظل عمر این حدیث بچند وجه باطلست وموضوع آنکه ایشان
گویند که شیطان وسوسه آدم کرد چنانکه فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم ودر موسی علیه السلم گرد وگفت هذا من عمل
الشیطان ونه دانسته که هذا اشاره عاید به قبطی بوده است نه با موسی ودر حق ایوب علیه السلم گویند که گفت انی مسنی الشیطان
بنصب وعذاب هم ایشان گویند که هیچ پیغمبری نبود که شیطان ویرا وسوسه نکرد قوله تعالی وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ
مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِیٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّیْطَانُ فِی أُمْنِیَّتِهِ گویند محمد صلی الله علیه وآله در مسجد الحرام نماز میگذارد
بجماعت ومشرکان حاضر بودند ومجلس خاص بود وپیغمبر صلی الله علیه وآله سوره والنجم اذا هوی میخواندند تا بدین آیت رسید که ومنات الثالثة
الاخری در زبان وی انداخت که گفت تلك الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی مشرکان چون این شنیدند خرم شدند
وگفتند محمد صلی الله علیه وآله تعظیم بتان ما کرد واثبات شفاعت ایشان رسول از این لفظ بغایت حزین شد وبرنجید
حق تعالی این آیه فرستاد که وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِیٍّ إِلَّا إِذَا تَمَنَّى أَلْقَى الشَّیْطَانُ فِی أُمْنِیَّتِهِ

عجب که بر جمله انبیا و اولیا و سوء شیطان روا دارند و بر عمر که چندین سال کافر و بت پرست بود ملعون را لعنت روا ندارند با آنکه
انبیا هرگز بت نپرستیدند و عمر اکثر عمر خویش را در بت پرستیدن گذرانید تکذیب قرآن که حق تعالی میفرماید و زین لهم الشیطان
أعمالهم اول چیزی که ایشان را لازم بود تکذیب قرآن بود و میفرماید و یرید الشیطان أن یضلهم ضلالا بعیدا و مثال
در قرآن بسیار است اهل تفاسیر در باب احادیث و اصحاب تواریخ را اتفاق است که در حرب احد جمیع صحابه بگریختند الا که
مردان جهان ستیزنده اگر بنده امیر المؤمنین علی علیه السلم و عباس و ابوسفیان بن حارث و ربیعة بن الحارث و [illegible] شیوخ با اکثر صحابه
بهزیمت شدند و حمزه بن عبد المطلب را شهید کردند و وهنی عظیم در اسلام پدید آمد و حق تعالی انهزام ایشان را میگوید قال الله تعالی ان
الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا یعنی آنکسانی که بهزیمت شدند از روز
که جمع کفار و اهل اسلام بهم رسیدند شیطان ایشان را از راه ببرد اگر این حدیث درست بودی چرا شیطان از عمر خطاب نگریخت
در حرب احد و شیوخ عمر که از عمر روایت کنند که عمر گفت که من در آن روز که بهزیمت شدم در کوه میدویدم مانند بز کوهی و لفظ عمر است
قال کنت اعدو فی الجبل مثل اروی حال آن بود که مگر سایه در مدینه رها کرده بود الحاصل که اگر حقیقت در نگری این
نقصان کار و حال عمر است زیرا که بافواه گویند که فلانی چنانست بخیلی و قبیحی و شریری که دیو از وی بگریزد یعنی از دیو بتر است
گویند که پیغمبر فرمود وضعت فی کفة المیزان و امتی فی کفة اخری فرجحت بهم ثم وضع مکانی ابوبکر فرجح بهم ثم رفع المیزان
این حدیث بچند وجه دروغ و موضوعست یکی که در دنیا از زنا ترا اساس تر از دروغ گفتن چیزی نیست و عمر در اسلام خود بکار بود
چگونه بر رسول راجح آمد اگر رجحان او بر رسول بعلم و تقوی بود عمر از علم بهره نداشت زیرا که او معنی ابا ندانست قوله تعالی و فاکهة
و ابا که در معاد و قضیه و مهلکه فرو ماند و امیر المؤمنین علی علیه السلم حل آن معضلات میکرد و عمر میگفت لولا علی لهلک عمر
و بزعم خصم که عمر گفت لولا معاذ لهلک عمر اگر از این سبب راجح آمده باشد دروغ گفتن آسانست الحاصل که عمر بر سر منبر
گفت کلهم افقه من عمر حتی العجائز و بجمله در کتاب مخالفان مسطور است نه از کتاب شیعه روایت میکند مشهور است
پیش مخالف و موالف که عمر در مدت عمر خویش بوقت اسلام خواست که سورة البقره یاد گیرد مقدور وی نبود و پیش عقلا و علما بدیهی است
باشد که تحصیل پیران بکجا رسد زیرا که ایشان را فهم و ادراک چنان نباشد که کودکان را باشد زیرا که آنچه کودکان یاد گیرند مثل نقش
فی الحجر است و آنچه پیران یاد گیرند چون نقش باشد که در مدارست که کلوخ باشد و ادراک پیران از این محل نبود اگر این مرتبه که یافت
بزهد و ورع بود یا بحسن الخلق یا بجمعی بود بحمد الله که هیچ چیز از اینکه گفته شد در وی نبود بلکه از بجمله عاری بود و این سیرت داشت
چون بنی امیه را معارض نبود هرچه خواستند گفتند و این در دماغ نواصب نشسته است و دماغ ایشان از عداوت آل محمد صلی الله علیه
پر شده و خلل آفته هر چه نایات و حدیث که [illegible] اگر این رجحت بسبب قرابت و نجابت
و علم و ورع و یا خلافت بود در وی نبود بجمله در امیر المؤمنین علی علیه السلم جمع بود که وی نفس رسول صلی الله علیه و آله بود و گوشت
و خون پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و شیوخ هرگز بدین درجه نرسید الا زندیق را که این اعتقاد باشد که عمر سه کرت بر پیغمبر خدا راجح آمد
پس از ایشان و بعید نباشد که حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم را در پس عثمان دارند پس بمذهب خصم عمر از جمله انبیا راجح تر باشد
زیرا که حق تعالی رسول ما از جمله انبیا برگزید و تاج لعمرک بر سر وی نهاد و هیچ انبیا را مثل حضرت آدم علیه السلم که مقام صفوت داشت و نوح
که مقام نجیت داشت و ابرهیم که مقام خلت داشت و موسی که مقام مکالمت داشت و عیسی که روح الله بود با این درجه با خیر
صلی الله علیه و آله هیچ فضل راجح نبود چون عمر با آنهمه خبث باطن راجح آمد که این درجه از خدمت لات و عزی بوی رسید

و فضل بود چگونه بعد از رسول مثل امیر المؤمنین علی علیه السلم نبود و بقول پیغمبر صلی الله علیه و آله که اقضیکم علی پس درست شد که واضع این حدیث از رسول
ایمان نداشته الحاصل که وی مع ما تمنا کرد و گفت لیتنی کنت شعرة فی صدر ابابکر و ابوبکر بدین درجه کجا راجح آمد و عمر سه کرت
که ابوبکر گفتی یا لیتنی کنت شعرة فی صدر ابی بکر عن صدور امیر المؤمنین و نیز اگر عمل صالح عمر است قابل وزن نباشد زیرا که چیزی را
که برکشند جنسی باید و عمل صالح نه از جنس باشد در دنیا زیرا که عمل نیکان که در ترازوی عمل می نهند واجب الوجود میعنی داند و کس را در ادراک
و کنه آن نرسد الا از میکائیل [illegible] مثل و نیز خصم از عمر علیه زدیه نخواند که صحابه مثل آن نکردند مثل این صحابه کردند و زاید برین زیرا که ایشان را
مالی نبود که زکوة باید دادن تا ثواب زکوة یابند و اگر وزن حجم خواست برین بعینه همان که عمر همان گران نبوده باشد که بر عالمیان
سه کرت بچربد و گران جان از گران جان باشد و این و صد چندین از نواب حاجت نیست که ایشان از آنجهت که با شیوخ دارند ایشان را
بر جمله عالمیان تفضیل میدهند این نباشد الا از بیعقلی و نادانی گویند رسول صلی الله علیه و آله گفت نزل جبرئیل علیه السلم علی فقال
یا محمد ان ربک یقرئک السلام و یقول لک اقرأ منی علی ابی بکر و قل له انا عنک راض فهل انت عنی راض اکنون
این حدیث بچند وجه باطلست که مقتضای این حدیث مدانست که حق تعالی بجزویات عالم نیست اگر ابوبکر از خدای تعالی خشنود
حق تعالی را معلوم باشد زیرا که حق تعالی عالم الاسرار است احوال درون جمله عالم داند قوله تعالی یعلم السر و اخفی و جای دیگر میفرماید یعلم
خائنة الاعین و ما تخفی الصدور و این حدیث کفر محض باشد که حق تعالی را معلوم نباشد که ابوبکر از وی راضی است یا نه سبحان
الله من هذا البهتان اگر خدای تبارک و تعالی تقدیر رضا کرده بود وقوع آن واجب باشد و الا وقوع ممتنع و باری تعالی باتفاق
امت رسول را از ممتنعات نپرسد و از محال جاهل پرسد و وی تعالی عالمست باحوال عالم الحاصل که بمذهب خصم که وی
مالک الملک شاید که هر که را که از وی بازستاننده باشد و سخط و لعنت بوی دهد و از وی هیچ حسن بود که حسن
و قبح پیش خصم اعتباری ندارد و همچنین اهل عدل از حق تعالی جایز ندارد زیرا که حق تعالی حکیمست و عالم و قادر در ازلیت
و ابدی آن بود که حق تعالی جل جلاله در حق رسول صلی الله علیه و آله گفت و من اللیل فتهجد به نافلة لک عسی
ان یبعثک ربک مقاما محمودا یعنی اگر شب بیدار باشی بعبادت ما باشد که بر تو رحمت کنیم و بحرف عسی گفت
اگر این حدیث درست بود مگر ابوبکر مؤمن نبوده است زیرا که حق تعالی در چند موضع گفت در کلام خویش که بندگان
از من راضی باشند بدین حدیث مگر ابوبکر بنده حق تعالی نبوده و این محال باشد که مخالف و موالف همه بندگان وی اند
صاحب موضوع را مگر عقل نبوده است و این حدیث از جمله مقلدان بوده و گفته است و حق تعالی گفت که بندگان
از من پرسند یا من از بندگان بر سر چند موضوع کما قال الله تعالی رضی الله عنهم و رضوا عنه
ذلک لمن خشی ربه والا از ابوبکر و شیبت در کفر و شرک سفید کرده بود و گوشت و پوست و عروق و احشا
و امعا او بخمر پرورده بود و ذبیحه بنام لات و عزی کشته باشد و با خاندان آل محمد آنچه کرده که بر عالمیان مخفی
نماند و درین رساله جزوی از هزار جزو مصنف نگفته است از اعمال مذموم شیوخ که با خاندان رسول علیهم السلم چه کردند
مگر این منزلت از آن یافت که از اعادی اهل البیت بود و سلم چگونه همچنین حواله بوی کنند و این دروغ بر حضرت
که روایت کنند که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله سوار میرفت و ابوبکر پیاده جبرئیل علیه السلم نازل شد و گفت
یا نبی الله شرم نداری که تو سواری و ابوبکر پیاده یعنی بایستی که تو پیاده روی و ابوبکر سواره و در کلام مجید نفرموده که بر
رسول تقدم کنند حیث قال یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله مگر ابوبکر مؤمن نبوده است

زیرا که اینجا خطاب با مؤمنانست نه با منافقان قال الله تعالی لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا
له بالقول قال الله تعالی ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله اولئک الذین امتحن الله
قلوبهم للتقوی قال جل جلاله لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا وقال الله تعالی یا ایها
الذین آمنوا استجیبوا لله وللرسول اذا دعاکم وامثال این که حق تعالی جل جلاله فرموده که تواضع در خدمت خاتم الانبیا محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله کردن واجبست و خود را خاک قدم آن سرور کردن و خضوع بافعال و خشوع باصوات پس چگونه شاید که رسول صلی الله علیه و آله
گوید که تو پیاده گرد تا مکارات ابوبکر سوار شود پس ابوبکر رسول بود که پیغمبر را اطاعت او بایست کردن که او سوار باشد و رسول پیاده
سبحانک هذا بهتان العظیم در مذهب هفتاد و دو فرقه بلکه هفتاد و سه سطور است در کتب روایت از امیر المؤمنین علی علیه السلم که چون ذکر
با حضرت رسول صلی الله علیه و آله رفتی گفت کان مجلس الحلم والحیا چون شاید که بدین حلم و حیا و ادب شوخی کند و مع هذا حق تعالی
پیغمبر را فرموده که واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین اگر مخالف حدیث راست میگوید که ابوبکر مؤمن نبوده است
و نه تابع رسول و حق تعالی نیز از پیغمبر حکایت کرده از حیای وی کما قال الله تعالی ان ذلکم کان یؤذی النبی فیستحیی منکم والله
لا یستحیی من الحق حق تعالی رسول را بکین خوانده و مخالف رسول را بی شرم میخوانند و بیقین که حق تعالی بصدق اولیتر از مخالف درین
حدیث سخن دراز شد بدین قدر اختصار کنیم   بریده گفت که پیغمبر صلوات الله علیه در غزای بود و باز آمد زنی پیش آمد و گفت
یا رسول الله من نذر کرده ام که اگر شما بسلامت باز گردید من دف بزنم و سرود گویم پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت اگر نذر کردی بزن والا ترک کن
زن گفت بزنم و شروع بدف زدن کرد ابوبکر و عثمان در آمدند همچنان میزد چون عمر در آمد ترک کرد بدین نمط ثم دخل عمر فالقت الدف
تحت استها ثم ارتعت علیها قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الشیطان لیخاف منک یا عمر انی کنت
جالسا وهی تضرب ثم دخلت فالقت الدف واین حدیث بچند وجه باطلست   عمر از پیغمبر صلی الله علیه و آله آواز
علی علیه السلم فاضلتر بود که رسول و مرتضی علی و آواز دف شنوده و عمر نشنوده ابوبکر و عثمان او آواز دف شنوده و عمر نشنوده و بزعم خصم
و نواصب مع جهلها که ایشان گویند ابوبکر به از عمر است و عمر به از عثمانست چگونه شاید که ابوبکر مقدم بود و عمر را متابع وی باید بود
چگونه این معنی مسلم باید داشت   دف زدن یا طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود نشاید که مردم بحضور عمر ترک طاعت کنند
و اگر دف زدن از معصیت بود نشاید که رسول صلی الله علیه و آله با صحاب رضا دهد بمعصیت با وجود آنکه قوت دفع و منع آن داشت
رسول که حق تعالی گفت که یا محمد بیم کننده امت و مثل مرتضی علی علیه السلم که هادی و مهدی بود کما قال الله تعالی انما انت منذر و
لکل قوم هاد منذر محمد است و هادی علی ابن ابی طالب نشاید که دفع مناهی و معاصی نکنند خاصه بحضور هادی و مهدی
آنچه گفت که شیطان از عمر میترسد و حال آنکه شیطان از حق جل جلاله نترسید و از هیچ پیغمبری و بزعم مریدان عمر هیچ پیغمبری بود
الا که شیطان وسوسه او کرد بکرات و مرات زیرا که ایشان بر انبیا معاصی روا دارند و شیطان از خدای نترسید و ملایکه
مقرب و از آدم علیه السلم خاصه که حق تعالی امر کرده بود که سجده حضرت ابو البشر آدم صفی کنند نترسید و سجده آدم علیه السلم نکرد
با آن همه صفوت که آدم داشت و از عمر ترسید عمر چنین مرتبه داشت که از همه نترسید و از عمر میترسید پس بزرگوار شخصی بوده است
خذلهم الله فی الدارین   چگونه شاید که رسول عالمیان بلهو و طرب مشغول شود و چون رندان با زنان ازدلّ انست که ایشان
رقص کردن و دف زدن جایز دارند و این قوم با متصوفه گویند و این مناهی گویند که رحمت نیز فرو می آید این از ایشان عجب
نباشد و حق تعالی نهی کرده از غیب کما قال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون وقال

وقال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا دینکم هزوا و لعبا چند آنکه نواصب مع جهلهای ایشان مدح میکنند نقص ابوبکر و
عمر و عثمانست   آنست که حق تعالی فرموده که بطاعت نزدیک شوید و از معصیت دور شوید قال فاتقوا الله ما استطعتم
الایه چگونه شاید که خاتم الانبیا راغب لهو و لعب بوده باشد سبحانک هذا بهتان عظیم و امثال این آیات و اخبار مانند این بسیار است بدین
قدر اختصار کنیم عقلا و علما را معلوم است احوال مذموم ایشان الا نواصب از تعصب شیوخ هرچه میگویند در حق ایشان که مدح باشد ذم میشود
عن سعد بن ابی وقاص استاذن عمر ابن الخطاب علی رسول الله صلی الله علیه و آله وعنده نسوة من قریش
کلمنه عالیة اصواتهن فلما استاذن عمر فبادرن الحجاب فدخل عمر و رسول الله یضحک فقال اضحک الله
منک یا رسول الله فقال النبی صلی الله علیه و آله عجبت هؤلاء اللتی عندی فلما سمعن صوتک ابتدرن الحجاب فقال
عمر یا عدوات انفسهن اتهبننی ولا تهبن رسول الله فقلن نعم انت افظ واغلظ قال رسول الله والذی نفسی بیده
ما لقیک الشیطان سالکا فجا غیر فجک این حدیث بچند وجه باطل است و موضوع   اول آنکه این نسبت برسول صلی الله علیه و آله
بمعصیت است بخلاف قول خدای عز و جل که حق تعالی با رسول گفت حیث قال وقل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن
چون حق تعالی نهی کرده بزنان بیگانه نگریستن چگونه شاید که صاحب تنزیل و وحی و خیر الانبیا بر زنان بیگانه نگرد پس لازم آید که این حدیث
افترا کرده باشند   بمذهب خصم مگر رسول در رسالت تقصیری کرده است که این آیه بر زنان نخوانده است تا ایشان او آواز آهسته
کردندی و حاشا من ذلک قوله تعالی ان الذین یغضون اصواتهم عند رسول الله الی آخر الایه وقال الله تعالی لا ترفعوا
اصواتکم چنین آیات نازل شده تا در بساط نبوت و غیر آن او آواز بلند برندارند چگونه شاید خاصه زنان که ایشان او آواز بلند
بر دارند در بساط نبوت و بی ادبی کنند   نشاید که پیغمبر صلی الله علیه و آله وحی نرساند و بخلاف قول خدای تعالی بزنان بیگانه بحکایت
مشغول شود پس نشاید باین حدیث که رسول را کار رسالت و پیغمبری تقصیر بایست کرد ایشان تا عمر شریعت راست دارد زیرا که
پیغمبر بزعم خصم تقصیر میکرد و حق تعالی در شان رسول میفرماید که لعلک باخع نفسک الا یکونوا مؤمنین و امثال این آیات
و نیز رفع اصوات ایشان طاعت بود یا عصیان اگر طاعت بود نشاید بحضور عمر عبادتی منع شود و از آن زنان و اگر
عصیان بود رسول صلی الله علیه و آله بدان منع اولیتر بود بهمه حال از عمر ابن خطاب زیرا که محمد بشیر و نذیر و سراج منیر بود   آنچه
گفت رسول صلی الله علیه و آله اتهبنی حق تعالی در کلام در هیچ موضع نگفت که از عمر بترسید یا از رسول بترسید بلکه گفت از خدای تعالی بترسید
چند آنکه توانائی دارید قوله تعالی فاتقوا الله ما استطعتم واسمعوا واطیعوا و رسول صلی الله علیه و آله گفت فاتقوا الله و
اطیعون این لفظ افتاد   آنچه گفت افظ این نقصان کار عمر است زیرا که غلظت و فظ صفت فاسقان و کافرانست نه صفت
مؤمنان و مسلمانان و حق تعالی نهی کرده که بندگان بدین صفت باشند الا فرموده که ایشان خشم فرو برند حیث قال والکاظمین
الغیظ والعافین عن الناس و جای دیگر فرموده که مستغفر را ماواء دوزخ باشد قال الله واغلظ علیهم ومأواهم   این
حدیث گواهی میدهد که اگر راستست عمر مؤمن نبوده است بدین صفت که حدیث روایت میکنند از بهر آنکه رسول صلی الله علیه و آله گفت
المؤمن الف مألوف و حق تعالی میفرماید فبما رحمة من الله لنت لهم و رسول صلی الله علیه و آله میفرماید المؤمن هین لین
باید که مؤمن مستانس باشد کما قال الله تعالی اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین و امثال این آیات مناسب بسیار است
و این حدیث مثل آنست که عایشه گوید روزی حبشیه رقص میکرد در مدینه و کودکان بسیار جمع شده بودند چون آواز خلق برآمد رسول
صلی الله علیه و آله برخواست و تماشای رقص میکرد و مرا نیز گفت یا عایشه ترا الحاح است این رقص من برخواستم و دست بر دوش رسول الله نهادم

سفادم و تفرج آن رقص بکردم و نظاره می‌نمودم پیغمبر گفت یا عایشه سیر شدی من گفتم نه و مقصودم آن بود که منزلت خویش بدانم نزد رسول صلی الله علیه
و آله ناگاه عمر پیدا آمد خلق جمله برمیدند و متفرق شدند رسول گفت انی لانظر الی شیاطین الانس والجن فروا من عمر اکنون که او مسلمان
باشد و او را از اسلام بهره باشد چگونه فعل چنین کند اول آنکه خود بمناهی نگرد و عایشه را نیز گوید که تو بنگر همچنانکه بر مردان حرامست بر زنان بیگانه نگریستن
زنان را نیز حرامست بر مردان بیگانه نگریستن چگونه شاید که پیغمبر صلی الله علیه و آله بمناهی نگرد و حق تعالی زنان نهی کرد که وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ دوم
پی هوا رود و در خبرست که پیغمبر صلی الله علیه و آله در خانه فاطمه علیها السلام بود نابینائی در خانه آمد بدر رفت فاطمه علیها السلام در اندرون خانه شد و نقبه
گفت یا بنت رسول الله شدی نابیناست حضرت گفت اگر وی مرا نمی‌بیند من وی را می‌بینم حرامست زنان را بر مردان بیگانه نگریستن چگونه شاید
که زن خیر المرسلین بیگانه نگرد   این از آن بوده باشد که بحضور رسول صلی الله علیه و آله تماشا کرده باشد و بیگانگان نگریسته باشد
تا چون از مدینه برخیزد با چندین هزار مرد بیگانه بجنگ امیر المؤمنین علی علیه السلام رود و نزاعی نباشد صد هزار لعنت بران ملعونه باد که ساعی
بر رسول و حرم او روا دارد و بعبرو اندازد که اگر عمر سجده بت کرده این نباشد الا آنکه کافری و منافق رسول صلی الله علیه و آله گفت اِنَّ
اللهَ يُحِبُّ السَّهْلَ الطَّلْقَ و همچنین گفت اَوَّلُ مَا يُوضَعُ فِي الْمِيزَانِ الْخُلُقُ الْحَسَنُ و حق تعالی بخلق عظیم و حسن سیرت منت
بر سید کاینات نهاد نه بر عمر حیث قوله تعالی اِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ پس چگونه شاید صفات خود بقول خدا بر عمر حواله کنیم یعنی عبث
آنست که درشت خوئی از جمله صفات ذمیمه نهاد قوله تعالی اِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا و غلظ و شداد را
در کلام مجید بوصف زبانیه بیان کرد کما قال الله تعالی عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ والسلام   آنست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
اِنَّ اللهَ يُبْغِضُ الْعِفْرِيَةَ النِّفْرِيَةَ پس معلوم شد که حق تعالی بندگان درشت خوی را نخواهد بلکه درشت خوئی نکنند بندگان خدای تبارک
و تعالی بلکه درشت خوئی صفت اهل دوزخست و دلیل بر کذب حدیث قول پیغمبرست اِنَّ الشَّيْطَانَ يَجْرِي مِنِ ابْنِ آدَمَ مَجْرَى الدَّمِ
زیرا که عمر ملک نبود بلکه آدمی بود پس باید که شیطان از وی نگریزد خاصه بر مذهب سنیان که گویند شیطان وسوسه جمله انبیا کرد پس عمر بزر
گوارتر از جمله پیغمبران باشد حاشا من ذلک   آنست که مخالف گوید که پیغمبر فرمود اِنَّ اللهَ يَغَارُ الْمُسْلِمُ فَلْيَغَرْ و نیز گفت صلی الله
علیه و آله الرَّبُّ غَيُورٌ و همچنین گفت اِنَّ اللهَ يُحِبُّ سَعْدًا الْغَيُورَ وَاَنَا اَغْيَرُ مِنْهُ وَاللهُ اَغْيَرُ مِنَّا وَمِنْ غَيْرَتِهِ
حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ کدام عاقل و اهل دین و دیانت روا دارد که رسول زن خود را گوید بیا و نظاره مناهی کن و چشم بر مردان بیگانه نگن
و بمعصیت مشغول شو بالله العظیم که اگر این دروغ بفاسقی جلفی ادنی الناس رندی قلاشی حوالت کنند زشت باشد خاصه بر رسول کریم مجتبی
صدرنشین قاب قوسین او ادنی محمد مصطفی صلوات الله و سلامه علیه و آله نعوذ بالله کفر و زندقه بذات پاک باری تعالی حواله کنند
قریب و عجیب نباشد   ابن عمر روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله بمسجد رفت و دست راست بابوبکر داد و دست چپ
بعمر خطاب و گفت هکذا نبعث یوم القیمة این حدیث بچند وجه باطلست   این حدیث مخالف کتاب خداست حیث
وَكُلُّهُمْ آتِيهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَرْدًا ای منفردا چون روز قیامت باشد حق تعالی گفت که هر کدام از ایشان تنها برانگیزد و گفت که سه
برانگیزانند پس حدیث موضوع و بربسته باشد خصوصا عبد الله عمر که از اعادی اهل بیت بود و از آنکه وی بر امیر المؤمنین علی علیه السلام بیعت نکرد
و بر معاویه و یزید و عبد الملک مروان بیعت کرد پس وی از اعادی بود   آنست که در ابطال حدیث که حق تعالی فرمود وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا
فُرَادَىٰ كَمَا خَلَقْنَاكُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ و رسول صلی الله علیه و آله گفت اِذَا وَرَدَ عَلَيْكُمْ
مِنِّي حَدِيثٌ فَاعْرِضُوهُ عَلَىٰ كِتَابِ اللهِ فَاِنْ وَافَقَ فَاقْبَلُوهُ وَاِلَّا فَرُدُّوهُ وَعَلَى الْحَائِطِ پیش عقلا معلوم باشد که
هر حدیث که موافق کتاب نبود مخالف باشد و رد کردن واجب بود و از قبول نباید کرد   آنست که بنده حقیر مصنف نیز صلاح در آن می

بینند

می‌بینند که ایشان از دروغ گفتن توبه کنند زیرا که معلومست که ایشان با رسول صلی الله علیه و آله برنخیزند که چون دختران زنده شوند لابه پیش
روند ابوبکر و عمر را از الحاد و ربایه کردن و خلاف کار ایشان باشد پس صلاح در آن باشد که بعوض بگویند که این حدیث موضوعست
آنست که از روایت خاص و عام آمده که ابوذر غفاری رضی الله عنه گوید انه سمع رسول الله يقول لعلي انت اول من يصافحني
يوم القيمة وانت الصديق الاكبر وانت الفاروق الاعظم بين الحق والباطل وانت يعسوب المؤمنين والمال
يعسوب الكفار اگرچه این حدیث از پیش رفت اما از برای ابطال حدیث تکرارش بضرورت و بدین حدیث روشن میشود کذب
آن حدیث اول   آنست که پیغمبر صلوات الله علیه فرمود که چون ببهشت روم مرتضی علی علیه السلام بر دست راست من رود و امام
حسن و امام حسین بر دست چپ من روند و امام دیگر از دنبال من و زنان از عقب ایشان باشند و از عقب همه شیعه باشند و نه
روایة اخرى وعن امير المؤمنين علي عليه السلام وعن ايماننا والحسن والحسين عليهما السلام عن شمائلنا والائمة من خلفنا
وازواجنا خلف ائمتنا وشيعتنا خلف ازواجنا پس این حدیث ثابت شد ابطال حدیث که وضع کرده اند
بنی امیه گویند رسول صلی الله علیه و آله گفت وما من نبي الا وله وزيران من اهل السماء ووزيران من اهل الارض فاما وزيران
من اهل السماء جبرئيل وميكائيل عليهما السلام ووزيراي من اهل الارض فابوبكر وعمر این حدیث بچند وجه باطلست
آنکه اگر ایشان وزیران رسول باشند پس رسول با ایشان محتاج باشد از برای مشورت کار دین و این کفر محض باشد که پیغمبر صلی الله علیه و آله
با ایشان محتاج باشد از برای مشورت کار دین و این کفر محض باشد که پیغمبر صلی الله علیه و آله مشورت کند از برای دین و با ایشان محتاج
باشد حاشا و کلا مشورت وی با کرد و کار و لوزید کاربوده است و دنیا   آنست که هم مخالف روایت کند که رسول فرمود اِنَّ
اخي ووزيري من اترك من بعدي ويقضي ديني وينجز وعدي علي ابن ابي طالب عليه السلام ابوبکر مفسر شیرازی گوید که
ابن عباس گفت عن اسماء بنت عميس سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول اللهم اني اقول كما قال موسى بن
عمران اللهم اجعل لي وزيرا من اهلي علي ابن ابي طالب عليه السلام پس بدین دلیل ابطال حدیث شد است
از روایت ما که شیعه‌ایم بدین باب در درست و احادیث ما بروایت راویان ایشان ثابت میشود و احادیث ایشان
خود ایشان سقوط بدلان   مخالف گوید که رسول صلی الله علیه و آله گفت اللهم اعز الاسلام باحد العمرين اما عمر بن هشام
یعنی ابا جهل و عمر بن خطاب این حدیث با آیات و اخبار که ذکر آن کرده شود موضوعست بچند وجه   آنکه خلیفه دوم را با ابوجهل
نزد و مقاربت میکنند و این فخری نباشد مخالف را که عمر را با ابوجهل مناسب میکنند و این تعظیمی و قدری نباشد تو صاحب را
که گویند   آنکه ابوبکر مفسر شیرازی الحنفی در تفسیر سوره الحج ایراد کرد که پیغمبر صلی الله علیه و آله ابوبکر را فرمود که شمشیر را بگیر و در مسجد
فلان شخص فلان را که وی صاحب بدعت باشد در اسلام تا جبر از میان عالمیان برخیزد ابوبکر چون بمسجد رسید وی را در رکوع یافت
او را بگذاشت و اجابت قول محمد نکرد و باز آمد و گفت یا رسول الله وی را در رکوع یافت او را بگذاشت و اجابت قول محمد نکرد و باز
آمد و گفت یا رسول الله وی را در رکوع یافتم تا نیا عمر خطاب را فرستاد او نیز باز آمد و گفت یا رسول الله وی را در سجود یافتم بگذاشتم
و قول حضرت را فرمان نبرد تا آن شمشیر را بکنند در خیبر و بر شبیر و شبر امیر المؤمنین حیدر علی ابن ابی طالب علیه السلام داد و گفت یا علی
تو صاحب و نیس اگر وی را دریابی بکش و ان مه والا باز که ابوبکر مفسر شیرازی که امیر المؤمنین علی علیه السلام آن ملعون را ندید تا در معرکه
صفین بچشم حضرت با آن ناکس افتاد و گفت ای مردود خدا و رسول ما که طلبکار بودم در صفت و شمشیر ذو الفقار را بر فرقش نهاد
تا صدر زین و مرکب بهم شکافت و سخن پیغمبر را بجای آورد و در این اعزاز دین بوده است که سخن پیغمبر خدا را نشنیدند در قول آنحضرت کرد

تا نوهب بدانند که ایشان با رسول عربی یکی نبودند و بقول وی کار نکردند و در زندگی وی بعد از فوت خود بطریق اولی عجیب و غریب باشد
افعال ایشان خدا و رسول موافقت کردند نه با دوستان   اشت که کسی ای در قصص خویش گفت که مکتوبا علی العرش لا اله
الا الله ایدته بعلی و نصرته بعلی و ابوبکر شیرازی گفت هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین علی علیه السلام
ابوبکر مفسر شیرازی گوید و انزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس شمشیر علیست که ذوالفقار بود که حق تعالی بحضرت
آدم فرستاده و ذکر این مرقوم شد و لیکن اینجا بغایت مناسبت تکرار میشود و ذوالفقار را حق تعالی از ورقی از درختهای بهشت خلق کرد
و بر آن ذوالفقار نوشته بود و لا یزال امتی انبیاء یحاربون نبیا بعد نبی و صدیقا بعد صدیق حتی یرثه امیر المؤمنین علی
علیه السلام پس رسول گفت فلیعلمن الله من ینصره و رسله بالغیب این نامر علیست بذوالفقار و دین آیه دلیلست و ایا غزت
اسلام بنصرت و جهاد و شمشیر علی ابن ابی طالب علیه السلام بوده است   بطلان حدیث است که معلوم و مشهورست در میان اهل اسلام
که در هیچ جهادی نیست که عمر را شهرتی و شجاعتی باشد در فلان حرب یا در فلان روز کار لشکر را منهزم ساخته باشد و دین محمد را تقویت
کرده باشد   اشت که ایشان نه قبل از هجرت و نه بعد از هجرت بهادر و شجاع نبودند اگر مسلم داریم که رسول صلی الله علیه و آله چنین
گفت هم شهرتی نباشد زیرا که ابوبکر و عمر ملکی یا رئیسی یا شجاعی نبودند که از ایشان باید ترسید تا این کلام گوید و بشرمی ایشان بوده که دین رسول
خراب شد و منافق و مرتد بسیار پیدا آمدند و اهل بیت را در اضطراب افتادند از فعل قبیح ایشان بود لعنت الله   اشت که ایشان
در اسلام شرک و فتنه می انگیختند و عمر مردی بود محیل و مکار و عیار و غدار مسلمانان از کید و مکر او ایمن نبودند اگر مسلم داریم که رسول از جهت
دعا کرده باشد که تا کید و شر و مکر و زحمت او بظهور اسلام از سر مسلمانان دور کرد و مگر چنین بوده باشد و پیش مصنف انست که اگر
وی مسلمان نمیشد تفرقه در میان امت محمد پدید نمی آمد و چندین هزار خون ناحق از اولاد رسول و شیعهای ایشان ریخته نمیشد همه بشومی
انکار بود که ایشان اسلام مزور بطمع مال و جاه دنیا آورده بودند از این سبب امت بچندین فرقه شدند   گویند نوهب که ما
طلعت الشمس علی رجل خیر من ابی بکر و عمر جواب در بطلان این حدیث بسیارست اما آنچه کفایت و در بایست بود یاد
کنیم بچند وجه   خیریت از چند وجه خالی نباشد یا بحسب یا بنسب و هیچیکی در حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام موجود بود و نه در
ابوبکر و نه در عمر علیه اللعنة و بزعم خصم که ایشان گویند امیر المؤمنین علی علیه السلام المستغفرین بالاسحار بوده است و پیش از ایشان و بعد از
ایشان که اسلام آوردند بعد از وی بقول ایشان اما بنزد شیعه مسلم نیست که بعد از ترک عبادت خدای تعالی کرد   این خیریت
بسخا و عطا بود سخا و عطای ایشان مشهور نیست و از صاحب کرم و مردی و مروت امیر المؤمنین علی علیه السلام مشهورست مثل آن
و آن و مثل آیه مناجات و انگشتری در رکوع بسایل دادن و مثل چهل شتر بخشیدن پر زر مغربی و با قماش مصری و رشتا و جهاز پاره
و در کردن رسول الله را اداد نمود و بر ابوبکر بلحصام العبسی داد و امثال این   که این خیریت بعلم بود ایشان را خود علمی نبود و بر عالمیان
روشن و هویداست و اگر بودی در چندین قضیهای مشکل نگفتی لولا علی لهلک عمر و ابوبکر نگفتی ان لی الشیطان یعتریني و امیر المؤمنین
علی علیه السلام بود که در مدینه علم رسول بود چنانکه فرمود انا مدینة العلم و علی بابها   که مخالف گوید در کشف الفصول ابوالفتوح العجلی
الاصفهانی آورده است عن رسول الله صلی الله علیه و آله اوحی الله تعالی الیّ فی علی ثلثا انه سید المسلمین و امام المتقین
و قائد الغر المحجلین کسی که سید مسلمانان باشد و امام متقیان و کشنده سفیه رویان باید که حاکم باشد در دنیا بر عمر و بهتر از وی که این
بدین صفت موصوف باشند و ایشان را اسلام خود و اگر فردای قیامت باشد و ایشان لایق بهشت باشند باید که امیر المؤمنین علی علیه السلام
قاید ایشان باشد مخالفان را درین حدیث خلافی نیست   ابوهریره علیه اللعنة گفت فاطمه علیها السلام گفت یا رسول الله تزوجتنی من

من علی ابن ابی طالب وهو فقیر لا مال له رسول صلی الله علیه و آله گفت اما ترضین ان الله تعالی اطلع الی الارض فاختار رجلین
احدهما ابوک والآخر بعلک و لیکن از ظاهر این حدیث اگر صدق باشد خصم را رسد که گوید بهتر بود از رسول و هیچ مسلمی این نگوید و اعتقاد
نکند و نگوید که این حدیث مردی بود دجال پس این حدیث محال بود و افترا در بسته   گویند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود ان الحق
لینطق علی لسان العمر این حدیث افتراست بچند وجه   اشت که جابر الله گوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله مشورت با ابوبکر در شان عباس
کرد و عقیل ابوبکر گفت خلاص باید کرد و عمر گفت باید کشتن و رسول صلی الله علیه و آله سخن ابوبکر را قبول فرمود و از عمر را قبول ننمود پس اگر حق بر
زبان عمر خطاب روان بودی پیغمبر کلام و اشارت وی را اکره و نهیی و نیز هرچه رسول فرماید لابد که حق باشد بحکم استجیبوا لله وللرسول
اذا دعاکم لما یحییکم قوله تعالی و ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا   که پیغمبر صلی الله علیه و آله
ابوبکر و عمر را فرمود تا آن مبتدع را که در مسجد است بکشند و شمشیر بایشان داد و فرمان خاتم الانبیاء محمد رسول الله را بزدند   اشت که
اگر حق تعالی بر دل و زبان عمر ایمان نهاده بودی از حذیفه نپرسیدی که من منافقم یا نه و در اسلام خود بشک نبودی و این سخن نگفتی اگر از پیغمبر صلی الله
علیه و آله این حدیث شنیده بودی در اسلام خود بشک نبودی   اشت که سخن مخالف و دلایل اصحاب باطل میشود آنچه مخالف گوید که
رسول صلی الله علیه و آله گفت بینا انا نائم رایت الناس یعرضون علی و علیهم قمیص منها ما یبلغ الثدی و منها دون
ذلک و عرض امیر المؤمنین علی علیه السلام عمر الخطاب بود و علیه قمیص منها ما یبلغ مخرقته فقالوا اولت ذلک یا رسول الله
قال الدین   این باطلست زیرا که اگر کسی را دین تمام بود در اسلام بشک نبود و در آیه لتدخلن المسجد الحرام در کار رسول الله
بشک نبودی چنانچه گفت ما شککت منذ اسلمت الا یوم قاص فیه رسول الله و این حدیث یازدهم گفته شد و شرح
این والسلام علی من اتبع الهدی   چنین گویند که رسول صلی الله علیه و آله گفت بینا انا نائم اتیت بقدح لبن فشربت انی لاری
الری یخرج من اظفاری ثم اعطیت فضلی عمر ابن الخطاب قالوا فما اولته یا رسول الله قال العلم این حدیث
بچندین دلیل که بیاید بآیات و احادیث معتبر باطل میشود   اتفاقست میان مخالف و مؤالف که امیر المؤمنین علی علیه السلام روز اول
بعد از قتل عثمان که بر منبر رفت اول خطبه که روز اول بر منبر رسول صلی الله علیه و آله این بود که گفت سلونی عما دون العرش سلونی
عن طرق السماء فانی اعلم بها من طرق الارض و ایضا عنه علیه السلام لو ثنیت لی الوسادة و جلست علیها لحکمت
بین اهل التوریة بتوریتهم و بین اهل الانجیل بانجیلهم و بین اهل الزبور بزبورهم و بین اهل الفرقان بفرقانهم
والله ما من آیة نزلت فی بحر و لا بر و لا سهل و لا جبل و لا ارض و لا سماء الا و انا اعلم فیمن نزلت و فی ای شیء نزلت و این در
کتب طوایف این حدیث نقل یافت   اشت که ابوبکر شیرازی گوید قال الله تعالی فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم
لا تعلمون امیر المؤمنین علی علیه السلام است زیرا که وی اعلم صحابه بود و مفتی ایشان در همه مشکلات و دیگر آنکه ابو بکر محتاج نبود زیرا که لفظ این
اقیلونی بود و ان لی شیطانا یعتریني   اشت که مخالف گوید که رسول صلی الله علیه و آله گفت انا مدینة العلم و علی بابها و گفت اعلم
اقضاکم علی و قضا بجمله علوم محتاج باشد دیگر اینکه با کسی مقابله کند که وی با اسلام خود بشک بوده باشد و یقین نداند اسلام خود را که
از کجا و علم از کی اگر او را علم بودی معنی و فاکهة و ابا ندانستی و اسلام مولای متقیان امیر المؤمنین علی علیه السلام مشهورست و لفظ وی است
سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی از این کلام معلوم میشود که تا عمر گوید ما شککت پس حدیث موضوع باشد
و مخالف را شرم باد از این دروغ بی سامان گفتن   اشت که مخالف و مؤالف را معلومست بقول پیغمبر صلی الله علیه و آله که گفت
روز مواخاة انت اخی فی الدنیا و الآخرة و ما ادخرتك الا لنفسی پس بهیچ وجه در حق ایشان نگفت که ایشان موافقت رسول کردند الا دائما

کویند که پیغمبر با عایشه در وقت رحلت گفت ادعی لی ابابکر واخاک حتی اکتب کتابا فانی
رسول از ایشان در رنج بود
اخاف ان یتمنی متمن ویقول قائل انا ولا ویابی الله والمؤمنون الا ابابکر ای انا ولا غیری و همچنین کویند زنی پیش رسول صلی الله علیه
و آله آمد و سخنی کو پیغمبر با عایشه در وقت رحلت چند در چند باب بگفت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود دیگر باره پیش او آید زن گفت اگر ترا
نیابم گفت نزد ابوبکر روی بدین عبارت ان النبی صلی الله علیه و آله امراة فکلمته فامرها ان یرجع الیه قالت یا رسول الله
ارایت ان جئت ولم اجدک کانها ترید الموت قال ان لم تجدینی فاتی ابابکر این احادیث بچند وجه دروغست
آنست که اتفاقست مخالف را که پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا بجنت سرای عقبی شد و در کار امت وصیت نکرد اگر این حدیث ثابت
حدیث عایشه را چیزی نوشتن دروغست وانچه گفت ویابی المؤمنون واین نقض است برخلاف او و خصم که دعوی اختیار میکند نقض
اگر این حدیث صدق است اختیار باطلست باقی آنچه گفت ویابی الله والمؤمنون جمله بنی هاشم با جمله تبع و شیعه ایشان و اکابر صحابه چون ابوذر
و سلمان و مقداد و عمار و محمد بن ابی بکر و عبدالله بن عباس و عبدالله بن مسعود و سعد بن عباده خزرجی با پسرش قیس با قوم خویش
و بنو حنیفه جمله مؤمن بودند و انکار امامت و خلافت ابوبکر کردند ایشان و تبع ایشان دیگر آنست که علما مجمع اند که اجابت
مین حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا وانهما لن یتفرقا حتی یردا علی
الحوض کتاب الله وعترتی اهل بیتی مجمع علیه را بمخالف مشکوک نتوان فروختن آنست آنچه گفته بالا که آن زن
گفت که پیش ابوبکر آی باطلست بحدیث مصابیح حیث ورد عن ابن عباس رضی الله عنه قال سالت رسول الله صلی
الله علیه و آله حین حضرته فاته یا رسول الله صلی الله علیه و آله اذا کان ما نعوذ بالله منه فالی من فاشار
الی علی بن ابی طالب فقال هذا فانه مع الحق والحق معه ثم یکون مع من بعده احد عشر اماما مفترضة طاعتهم
کطاعته و همچنین کویند که عمرو عاص گفت ان النبی صلی الله علیه و آله بعثه علی جیش ذات السلاسل فاتیته
وقلت ای الناس احب الیک قال عایشة قلت من الرجال قال ابوها جواب این نوشته شد و معارض است
بحدیث عایشه از عایشه پرسیدند که رسول کرا دوست میدارد گفت حضرت فاطمه علیها السلم را گفت از مردان گفت علی ابن ابی طالب
علیه السلم را و در کتب مخالفان این حدیث مشهورست و همچنین کویند این حدیث را بدین نمط و عبارت ای الناس کان احب الی
رسول الله قالت فاطمة فقیل من الرجال قال زوجها پس بحدیث خصم ابطال حدیث حاصل شد قال علی اول من
امن بی واول من یصافحنی یوم القیمة رسول صلی الله علیه و آله در حال حیات خویش در جمله صحابه را برآورد از مسجد الا در خانه
امیرالمؤمنین علی علیه السلم چنانکه در مصابیح آمده عن رسول الله صلی الله علیه و آله لعلی علیه السلم لا یحل لاحد یجنب فی هذا
المسجد غیری وغیرک قال ضرار بن صرد معناه لا یحل لاحد یستطرقه غیری وغیرک قال ضرار بن صرد معناه
لا یحل لاحد چون پیغمبر در حال حیات در برایشان برآورد در بر مرتضی علی علیه السلم بگشود از کجا فردای قیامت بر رسول میرسند با
آنکه با حضار و کفن و دفن رسول بجنازه پیغمبر صلی الله علیه و آله نیامدند بی اجازه رسول و فاطمه علیها السلم در خانه رسول بخفتند چنین سال
در کشف الفصول عجلی آمده که فاطمه علیها السلم را پیغمبر مژده داده بود که اول کسی که بمن رسد از اقربای من تو باشی و فاطمه علیها السلم
از اول بنی هاشم بود که بعد از رسول برحمت الهی واصل شد چون بزعم خصم فاطمه علیها السلم بدو رسید چگونه شاید که مرد اجنبی در آنجا حاضر
شود وقال سبحانه وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاتَّبَعَتْهُمْ ذُرِّيَّتُهُمْ بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ چون فاطمه با پدر باشد ایشان آنجا کاری
ندارند آنست که اتفاق مخالفانست که چون فاطمه علیها السلم در عرصه عرصات آید روز قیامت منادی برآید که یا اهل الموقف غضوا

ابصارکم حتی تجوز فاطمة بنت محمد و اگر مخالف کوید میان ایشان تفرقه افتد عند وفات حضرت فاطمه زهرا علیها السلم نعوذ
بالله منها از آنکس واحوال آنکس که فردای قیامت میان او و محمد رسول الله تفرقه اندازد زیرا که آن راه راست باشد با دوزخ
اگر مخالف کوید بعث ایشان از رسول دور باشد مارا درین باب نزاعی نیست واین نوع زیان مخالف و نوحه باشد
کویند که رسول صلی الله علیه و آله گفت اتانی جبرئیل فاخذ بیدی فارانی باب الجنة الذی یدخل الجنة من امتی
این حدیث منقوض است بحدیث که سلمان و زمخشری و علما اهل سنت در تفاسیر خود نوشته اند عن امیرالمؤمنین علی علیه السلم
شکوت الی رسول الله حسد الناس لی فقال اما ترضی ان تکون رابع اربعة اول من یدخل الجنة انا وانت و
الحسن والحسین وازواجنا عن ایماننا وشمائلنا وذریاتنا خلف ازواجنا وشیعتنا من ورائنا این حدیث مکذب
حدیث اولست واین حدیث روایت سنیانست و تکذیب شیعه مع ما که قرآن مکذب این حدیثست قال الله تعالی ایطمع
كُلُّ امْرِئٍ مِنْهُمْ أَنْ يُدْخَلَ جَنَّةَ نَعِيمٍ و هیچ چیزی نیامده است که بهشت بطمع برآید بلکه بهشت از آنکسانست که ایشان مؤمنان باشند
بنفس و مال بهشت خریده اند و این شخص امیرالمؤمنین علی علیه السلم است امام المتقین علی بن ابی طالبست کما قال الله تعالی إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ کویند رسول صلی الله علیه و آله گفت ما ینبغی
لقوم فیهم ابوبکر ان یؤمهم غیره این حدیث باطلست بروایت خصم که کویند پیغمبر صلوات الله علیه فرمود که صلوا خلف
کل بر و فاجر حضرت باطلست بروایت خصم پیغمبر رخصت داد که اقتدا بفاسق و صالح میتوان کرد و باین شاید که ابوبکر از جمله فاسقان
باشد و رسول صلی الله علیه و آله فرمود اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم و تفضیل ننهاد هیچ صحابی را بر دیگری بلکه گفت بهر که از ایشان اقتدا
کنی شاید پس تخصیص ابوبکر کردن از جمله مفتریاتست و این حدیث عام مطلق است زمان حیات پیغمبر و بعد از وفات او مسند است
پس باید که رسول بحضور ابوبکر امامت نکرده باشد بحکم أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ
الْكِتَابَ نشاید که خود کوید و بان نکند و هیچ مسلمانی این سخن نکوید و نکند مثل عالمی باشد که وعظ کوید و پند مردم دهد و خود در انکار
کند این کس از جمله جاهلان باشد و نسبت چنین برسول خدا کردن که وی این حدیث فرموده کافر باشد و عاصی واز کناه کاران
اما ایشان کفر و زندقه با فریکار در و میدارند که اگر بر رسول روا دارند عجیب و غریب نباشد از فساد آنچه ایشان و تابعان ایشان
کردند و گفتند بیش از آنست که بدین مجلد چنین کتبها تمام شود کویند روایت عن الصحابة کنا فی زمن النبی لا نعدل
بابی بکر احدا ثم عمر ثم عثمان ثم نترک اصحاب النبی لا نفاضل بینهم و روی کنا نقول و رسول الله حی
افضل امة النبی صلی الله علیه و آله بعده ابوبکر ثم عمر ثم عثمان این حدیث بچند وجه باطلست و حدیث که بنا بر افترا
وموضوعست آنست که این حدیث باطلست بروایت مخالف که کویند که رسول صلی الله علیه و آله گفت در حق امیرالمؤمنین
علی علیه السلم اعلمکم وافضلکم علیا اگر این حدیث درست حدیث اول دروغست و در کتاب کشف الفصول ابوالفتوح
العجلی الاصفهانی آمده که کفت کنت عند النبی اذ اقبل علی فقال هذا سید العرب فقلت بابی انت وامی الست
سید العرب فقال انا سید العرب والعجم انا سید العالمین وهو سید العرب آنست که در تفاسیر
سلمان و زمخشری آمده که رسول گفت سباق الامم ثلثه لم یکفروا بالله طرفة عین علی بن ابی طالب وصاحب یاسین
و مؤمن آل محمد وهم الصدیقون وعلی افضلهم دیگر آنکه گفت در میان اصحاب رسول تفضیل ننهادیم این سخن خلاف
قول خداست کما قال إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ بضرورت که در تقوی جمله مساوی نبودند لا این

کلام را مایه بود وی و وجود سا نفان کالعدم بود وی السلم — انست که فضل بعلمست قال الله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون وقال الله تعالی والذین اوتوا العلم درجات وقال تعالی لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح
وقاتل اولئک اعظم درجة وقال الله تعالی والسابقون السابقون اولئک المقربون وقال الله تعالی والسابقون
الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم ورضوا عنه اکر شیوخ
درجه و شرف بعقد نست اول شخص قرآن درحق فضیلت بعضی است و بعضی اجماع اهل قبله است که پیغمبر صلی الله علیه و آله از برای اهل پیغمبر
خواستی درپیش او رفتنی احترام داشتی زیادت از دیگران و در مسجد رسول صلی الله علیه و آله ایشان برسول نزدیکتر بود و منع او دیگران
در حق صحابه اکر سلمان بود گفت السلمان منا اهل البیت و در حق مقداد گفت جلدة بین العینین و در حق عمار گفت خالط
الایمان بلحمه و دمه وید و ر مع الحق حیث ما دار و در حق ابوذر رضی الله عنهما ما اقلت الغبراء ولا اظلت الخضراء اصدق
من لهجة ابی ذر و در حق امیر المؤمنین علی علیه السلم گفت اظهر من الشمس است چنانکه شرح آن گفته شد و خواجه پس قرآن دلالت
میکند بر کذب حدیث واتفقت و عثمان بری بود وی السلم — گویند رسول در حق ابوبکر گفت انت صاحبی فی الغار
و صاحبی علی الحوض این حدیث بچند وجه مغرزات — بمذهب قایل و لیل خطاب حقست چون او صاحب غارست باید که صاحب
غیر غار باشد و رسول انست امیر المؤمنین علی علیه السلم را بصاحب فراش خود کرد تا در حق وی این ایت نازل شد ومن الناس
من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله درجه صاحب فراش زیادتر از درجه صاحب غار باشد زیرا که هر احدی را این خدمت
نشاید و لایق نباشد یعنی بصاحب فراش نبی را شاید یا وصی نبی را نمی بینی که عادت اهل دنیا چونست چنانکه می بینی که غلام صاحب
خواجه است بهر طرف که خواجه رود اگر در خلوت باشد یا غیر خلوت تا خدمت خواجه کند الا غلام و خدمتکار را قدرت آن نباشد که بر
فراش خواجه رود و خسپد یا بنهد خصوصاً پیغمبر خدا و پادشاه دنیا و عالمیان بود بحکم خدای تعالی — انست که عبید اسرار بعظ ارکم
صحابه رسول بود و در غار بود و صحبت درجه نباشد که بغیر باز گویند که جمیع سباع و وحوش و طیور و ابال و مرده صحب نوح
علیه و آله بود و چند ماه و حال اصحاب الکهف که سگ با ایشان در غار بود این منزلتی نباشد که نواصب اشرف باز گویند
انست که رسول صلی الله علیه و آله گفت در شان امیر المؤمنین علی علیه السلم این شرف باشد و سبح کروی گوید خلق الله تعالی الانبیاء
من اشجار شتی خلقنی و علیا من شجرة واحدة وخلقت انا و علی من النور واحد و ابن عم بود پدر وی و مادری هاشمی بود
از جانب مادر و پدر ابوطالب بن هاشم علیه السلم و مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم و قرابت رسول صلعم را اعلی المراتب المناقب
و داماد رسول بود بدختری چون فاطمه سیدة نساء العالمین اهل الجنة و پدر حسن و حسین علیهما السلم سادات و جوانان اهل بهشت
و مثل امام زین العابدین و محمد باقر و جعفر الصادق و موسی الکاظم و علی بن موسی الرضا و محمد الجواد التقی و علی النقی و الحسن العسکری
و قایم آل محمد امام صدر الدین محمد المهدی صاحب الزمان صلوات الله الرحمن علیه و زید بن حسن بن علی و حسن بن علی المثنی
و حسن المثلث و زید و یحیی بن زید و سادات و نقبای مشرق و مغرب جمله اولاد وی بودند خاصه درین عصر که سال بر هفتصد
چهل و یکست از هجرت نبی صلی الله علیه و آله فرزند خلف و صالح و متقی چون خداوند نعم و مخدوم فخر السادات سید الال زبده
لاولاد الرسول عمدة احفاظ البتول الصفوات انتخار آل طه و یس خلاصة الماثر و الطین مستجمع الفضایل و الاقبال و وارث [illegible]
من الآل زبده اولاد الرسول عمده احفاظ البتول عین الوجه الامامه و نور عین الکرامه اعنی حضرت المتوالدین عن [illegible] الاسلام والمسلمین
المخصوص بعنایت رب العالمین اسمعیل بن محمد بن علی ابن ابی طالب الزینبی المرتضی لا زال عالیا سیادته و دام علو شانه

خلف

خلفی چنین صالح و متقی که نور چشم اهل ولایت دین اسلام بوجود نازنین او رونق دارد و معزین اسد بلجا دو اهل امانت در
کنف است از ارکان سلمان که این داعی که مصنف این رساله احسن الکبار است بنده محمد بن ابی زید بن عربشاه بن ابو زید بن احمد بن
الحسین العلوی الحسینی الورامینی جاه دین [illegible] ضعیف است که بیمن همت وی این رساله تمام میشود و بی اوقات دعاهات احتیاط و صلاح
میکند و بیمن مهم [illegible] جزا جزا [illegible] بهشت عن ارشاد [illegible] مستعد [illegible] کردی [illegible] خدا و رسولست شیوخ بدین آیات کافر شده اند
کما قال الله تعالی ان الذین کفروا بایاتنا سوف نصلیهم نارا کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها
لیذوقوا العذاب ان الله کان علیما حکیما انست که رسول حق تعالی ذات شریف و عنصر لطیف این خداوند از
نکبات زمانه محفوظ دارد بحق محمد و آله — انست که رسول در مهد ابوطالب در حال یتیمی ساکن در خانه وی بود تا چهل و شش
سالگی او در و پدر امیر المؤمنین علی علیه السلم پیغمبر را تربیت کردند و او را نصرت کردند بجان و مال و رسول امیر المؤمنین علی را پرورد
و تعهد کرد تا باخر عمر خویشتن و از ایام شعب پدر وی بود و برادران وی و عثمان وی که نصرت رسول میکردند در پیش و مادر آن امیر
المؤمنین علی بود وی در وقت غیبت وی [illegible] نفس خود را فدای نفس رسول کرد و بعام وی [illegible] خطبه خدیجه پدر وی حضرت ابو
طالب کرد و معاونت رسول کرد و مرتضی علی علیه السلم [illegible] کفایت کردی و غمها از دل آنحضرت برداشتی و مجاهد در راه
خدا او بود وی هرگز چون دیگران یعنی چون شیوخ نگریخت از حرب و رسول از وی هرگز نرنجید و در خشم نشد و باخر عمر رسول صلعم
[illegible] پادشاهی شد و رسول را [illegible] کذاشتند و بجنازه وی حاضر نیامدند و نماز بر پیغمبر خود نکردند و مرتضی علی علیه السلم بجا آورد
بودی که روح مطهر آن سید در بر کنار امیر المؤمنین حیدر بر آمد و وی پایهای آنحضرت فرو کشید و چشمان وی بر هم نهاد و دستها
فرو کشید و جامه از بدن معطر آن سرور بدست خود بیرون کرد و بغسل و دفن و تشییع وی و بنماز وی قیام نمود و تعزیت نهاد
و حفظ شریعت وی میکرد و هرچه شیوخ را مشکل شدی حل آن میکرد و جماعت ثقات گویند که عمر در هفتاد کرت اقرار کرد که لولا علی
لهلک عمر و بحضور وی هیچ قضا باخر نتوانستند رسانید و پیش اصحاب خدا را اطاعت میکرد و بیست و پنج سال که زمان مظلومی و عطلت وی
بود عبادت خدای تعالی میکرد و بعد از شیوخ خدا را اطاعت میکرد و معصوم بود از صغایر و کبایر و هرگز طلب دنیا نکرد و به دنیا مغرور نشد
و همیشه مغضوب بود و مظلوم بعد از رسول و محسود در زمان رسول صلی الله علیه و آله و خوشخوی بود و بعد از وفات وی روضه
مقدس او قبله عالمیانست و ملجاء حاجتمندان و این دولت کوری نواصب و خوارجیانست — انست که مهر ما که امیر المؤمنین
علی علیه السلم ناصر و ابن الناصر یعنی ابوطالب علیه السلم و برادر رسول بود و مرتضی علی علیه السلم گفت انت اخی فی الدنیا والآخرة
چنانکه در مصابیح ایشان آمد نجیه رسول بود چنانکه هم در مصابیح ایشان آمده که دعا رسول الله صلی الله علیه و آله علیا یوم
الطایف فانتجاه فقال الناس لقد طال نجویه مع ابن عمه فقال رسول الله صلی الله علیه و آله ما انتجیته
ولکن الله انتجاه بابرین حدیث چنانکه چون نوح نجی بود و چون موسی کلیم بود و سلمان گفت اولکم ورودا علی الحوض
اولکم اسلاما علی ابن ابی طالب — انست عن ابی سعید الخدری عن رسول الله صلی الله علیه و آله
یا علی معک یوم القیمة عصی من عصی الجنة تردها المنافقون عن امیر المؤمنین علی علیه السلام
یا حارث همدانی گوید — یا حارث همدان من یمت یرنی — من مؤمن او منافق قبلا — اسمعیل بن [illegible]
علی ظماء [illegible] العلا — [illegible] احادیث از طرف شیعه و روایت از صادق علیه السلم روایت کنند از رسول
صلی الله علیه و آله که گفت یا علی انت و شیعتک علی الحوض یسقون من احببتم و تمنعون من کرهتم

وانتم آمنون يوم الفزع الاكبر في ظل العرش يفزع الناس ولا تفزعون ويحزن الناس ولا تحزنون وفيكم
نزلت هذه الآية ان الذين سبقت لهم منا الحسنى اولئك عنها مبعدون وسئل رسول الله عن الحوض
فقال ان الحوض عرضه ما بين صنعاء الى ايلة وان من الاباريق عدد النجوم في السماء وعليه امير المؤمنين علي
عليه السلام يشرب ويسقي منه اولياءه وهو يذود عنه اعداءه وبالعصا التي معه وهي عصا من عوسجة
شعر تبعه مولانا علي ابن الحسين زين العابدين عليهما السلام   نحن على الحوض رواده نذود ونسعد
وراده   وما فاز من فاز الا بنا وما خاب من حبنا زاده   ومن سرنا نال منا السرور ومن ساءنا ساء ميلاده
ومن غاصبنا حقنا فيوم القيمة ميعاده   عن حفصة بنت عمر قالت كان رسول الله صلى الله عليه
ذات يوم جالسا قد وضع ثوبه عن منكبيه فجاء ابو بكر فاستاذن فاذن له والرسول صلى الله عليه وآله
على هيئته ثم علي ثم الناس من اصحابه فكان عليه السلام على هيئته ثم جاء عثمان يستاذنه فاخذ رسول الله
صلى الله عليه وآله ثوبه فتجلله قالت فتحدثوا ثم خرجوا فقلت يا رسول الله جاء ابو بكر وعمر وعلي والناس
من اصحابك وانت على هيئتك فلما جاء عثمان تجللت بثوبك فقال عليه السلام اما استحي ممن يستحيي منه الملائكة
وفي رواية مصابيح عثمان رجل حيي واني خشيت ان اذنت له على تلك الحالة انه لا يبلغ الي في حاجته این حرف
از چند وجه باطلست   نخست که آن روز که از حرب احد بگریخت این حیا کجا بود ابو بکر شیرازی گوید که اول کسی که از
حرب احد بگریخت عثمان بن عفان بود که تا سه روز بمدینه نیامده و در روز چون حمزه سید الشهدا را بکشتند ترسی در لشکر اسلام
افتاد و آن بشومی عثمان بن عفان بود که تا سه روز بمدینه نیامد و در درون غاری که بگریخته پنهان شده بود و در روز حرب چنین در مقابل
صنادید عرب و قریش این داغ عار را بر رخسار روزگار خویش نهاده منهزم شد در آن روز این حیا کجا بود   آن روز که بر امیر المؤمنین علی
علیه السلام تقدم میکرد و بغضب خلاف سخن رسول مینمود این حیا کجا بود   آنست که میان عثمان و یهودی دعوی افتاد در قصه قاضی
کرد و جهود بحکم رسول راضی بود و عثمان بحکم راضی نبود تا این آیه نازل شد حیث قال الله تعالی ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا
مما قضیت ویسلموا تسلیما این حیا کجا بود   آن بود که چون مال بیت المال تلف میکرد این حیا کجا بود و طرید رسول یعنی
مردود لعین را چون باز می آورد این حیا کجا بود و آن روز که ابو ذر غفاری رسول را از شهر بیرون میکرد و میراند این حیا کجا بود
و آن روز که خبار آن را بشهرها [illegible] سلمان [illegible] فرستاد تا نماز را بعد او را چهار رکعت میگذارد و او را معلوم بود و ترک آن میکرد این
حیا کجا بود   آن روز که بنی امیه را بر مسلمانان مسلط میکرد این حیا کجا بود و آن روز که در بیت المال میگشود و بعاشقان عطا میداد
و اتلاف مال میکرد و از امیر المؤمنین علی علیه السلام خمس و انفال باز گرفت این حیا کجا بود   نخست که در کتاب فتوح اعثم کوفی آورده
که عثمان هر کرا عطا دادی صد هزار درم دادی از بیت المال گویند که عبد الله بن خالد بن اسید بن عاص بن امیه پیش عثمان آمد صد
هزار درم بوی داد پس حکم بن العاص فرستاد وی طرید رسول بود و وی را بمدینه آورد و صد هزار درم از بیت المال داد که حق سلمان بود
و عطاهای بسیار داد و در آن روز که بیت المال بدین صفت تلف میکرد اولاد مهاجر و انصار و بنی هاشم و قرابات رسول گرسنگی
میخوردند حیا کجا بود که بخلاف نواصب روایت میکنند   صاحب فتوح گفت چون صحابه بعلت جور و ظلم عثمان و اتلاف بیت المال
و اولاد مهاجر و انصار را گرسنه در ذلت میدیدند و بنی امیه را در اوج رفاهیت باتفاق صحابه پیغمبر نامه نوشته شد و بعمار دادند و بعثمان
فرستادند آن مغرور خسر الدنیا والآخرة عمار یاسر را چندان بزد که از خوف بیهوش شد و عمار از پیش وی بیرون آمد و دشنام

از وی برفت نیمشب با خویشتن آمد و قضای نماز را باز کرد و اصحاب بدین مقام قیام نمودند دیگر آنکه سبب عمار از
صاحب فتوح ابن اعثم سنی بنده بود حاصل آنکه گفت درین روز عمار مؤمن را که میزدند این حیا کجا بود با آنکه رسول گفت درین نمط بقول ان الجنة
اشتاقت الجنة الى ثلاث علي ابن ابي طالب عليه السلام وعمار وسلمان رضي الله عنهما و این حدیث در کتب مجلی وارد است
صاحب فتوح السنی گوید که بروزگار عثمان ابو ذر از جفای عثمان فرمود که معاویه او را بر شتری که پالان او چوبین باشد او
را با بند بمدینه فرستد او را بر پالان چوبین نشاندند و فرستادند و حکم کرد که بر شتر برهنه نشانند چون ابو ذر بمدینه رسید
گوشت و پوست ران ابو ذر جمیع گسسته شده چون بمدینه رسید مروان لعین را فرمود که وی را بر شتر برهنه نشانند و بربذه فرستند
منادی کنند اگر کسی بمشایعت ابو ذر رود و امیر المؤمنین علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عبد الله عباس و عمار
و مقداد بن اسود و جمعی از صحابه سید ابرار در ملازمت شاه دلدل سوار صاحب ذوالفقار کرار غیر فرار علی ابی طالب علیه السلام
بتشییع ابو ذر غفاری رفتند و مولا و مقدم ابو ذر را تسلی میداد و بصبر و شکیبایی او را وصیت میفرمود و نصیحت و موعظه وی را
میگردانید و مؤمنان بران صحابه بدری میگریستند و نفرین بر جان عثمان میکردند و مرتضی علی با اندوه و غم هر چه تمامتر وداع ابو ذر کرده و باز
گردیده و در راه می آمد که مروان منافق لعین حضرت علی را دید گفت مگر منادی نشنیدی که عثمان فرموده که کسی تشییع ابو ذر از شهر بیرون
نرود امیر المؤمنین علی علیه السلام در غضب شد و تازیانه بینداخت بر گوش شتر مروان زد گفت الیک عنا یا ابن الزرقاء اتسئلک
بعرض علینا فی الذی یصنع آن لعین پیش عثمان رفت و احوال باز گفت عثمان مرتضی علی را بخواند و با وی سخنی چند بگفت از
طریقت حضرت مولا گفت لیس کل ما تامر به انت یجب ان یقبل وان کان غیر صواب عثمان گفت تو او را
بزدی حضرت گفت من او را نزدم اما تازیانه بر گوش شتر وی زدم عثمان گفت نه او را دشنام دادی امیر المؤمنین علی علیه السلام
گفت ما شتمته لات مروان لیس لی بکفو واشتمه حضرت مرتضی علی علیه السلام در خشم شد و ما و ارد و مان
ابو ذر غفاری تا آنجا برحمت الهی واصل گردید چون خبر مرگ ابو ذر بعثمان رسید گفت رحم الله ابا ذر عمار یاسر آنجا حاضر بود
گفت رحم الله ابا ذر من کل قلوبنا عثمان در خشم شد و گفت انظر [illegible] الی الزرقاء در حال گفت زود
باشید عمار را نیز بر بیابان برید تا آنجا بمیرد و عثمان گفت تو که عماری بمکان ابی ذر [illegible] عمار گفت [illegible] جوار
السباع لاحب الی من جوارک و از پیش عثمان بیرون شد و بقوم پیش مرتضی علی شدند و تشنیع ساختند پیش
عثمان و عثمان گفت یا علی این جمله تو میکنی و ایشان از محبت تو با من چنین میکنند تمام شد سخن صاحب فتوح اینست در کتب
بنظر شوم شرم کن و حیا کن که چگونه باشد که با عمار چنان کند که زینبی را با امیر المؤمنین علی این سخن که میشنوی سبحان الله این دروغها
که بر رسول میبندند سبحانک هذا بهتان عظیم   نخست که در نخچه گفت که رکبتین ظاهر کرده بود و بمذهب سنی رکبتین پوشیدن واجبست
چگونه شاید که رسول بحضور خلایق کشف عورت کند و در مجمع خلقت که کان مجلس رسول صلی الله علیه وآله مجلس حلم و حیا و علم گواهی
میدهند که این حدیث دروغست شوخ چشمی باید که دروغ چنین بر رسول بندد و گوید که عثمان صالح تر و شرمگین تر از رسول بود و حق
تعالی رسول را شرمگین خواند چنانکه حدیث از پیش رفت حیث قال الله تعالی فان کان یؤذی النبی فیستحیی منکم
والله لا یستحیی من الحق و در حق عثمان نازل شد و حیا الا این صدق الله حیث قال الله تعالی اتخذوا احبارهم
ورهبانهم اربابا من دون الله والمسیح ابن مریم آیات و احادیث درین باب بسیار وارد است از طرف ما
و از طرف مخالف الا بدین قدر اختصار کردیم که سخن بتطویل انجامید   گویند رسول صلی الله علیه وآله گفت چون مرا بمعراج

برود بر بهر آسمان نام ابوبکر و دیدم نوشته برین طریق لما عرج بی الی السماء ما مررت بسماء الا وجدت فیها مکتوبا محمد
رسول الله صلی الله علیه وآله وابوبکر زوجه ابنته وحمله الی دار الهجرة واعتق بلالا من ماله وما نفعنی
فی الاسلام مال مثل مال ابی بکر ورحما الله عثمان تستحیه الملائکة وجهز جیش العسرة وزاد فی مسجد ناحیة
سمعنا این حدیث باطل است بچند وجه   اول که اجماع علما است که بر ساق عرش مکتوب است که لا اله الا الله محمدا
رسول الله ایدته بعلی ونصرته بعلی و پیش علمای امامیه شایع و مشهور است که رسول چون از معراج باز آمد گفت چون میرفتم ملایکه مقرب
جوق جوق می آمدند و سلام میکردند و احوال و خبر برادرم امیرالمؤمنین علی علیه السلام میپرسیدند بدین عبارت کیف ابن عمک
علی ابن ابی طالب علیه السلام و چون باز می آمدم میگفتند اقرأ علی ابن عمک و سلم علی گفت یا رسول الله مرا آنجا شناسند پیغمبر گفت
یا علی انت معروف فی السماء ومشهور فی الارض   ابوبکر مفسر شیرازی گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله گفت چون بکرسی
رسیدم در پیش خویشتن اسم مرتضی علی را دیدم در زیر عرش که تسبیح و تقدیس خدای عز وجل میکرد من با جبرئیل گفتم سبقنی
علی ابن ابی طالب جبرئیل گفت نه یا محمد لکنی اخبرک جبرئیل گفت بدان ای محمد که خدای تعالی ثنا و صلوات بر علی ابی طالب
علیه السلام بسیار میگفت عرش مشتاق شد بدیدن او و از آن سبب که خدای تعالی ملکی بیافرید بصورت وی بزیر عرش تا عرش
از آن شوق ساکن شود و دیدار تسکین حاصل شود بدین عبارت لکنی اخبرک یا محمد ان الله عز وجل کان
یکثر من الثناء والصلوات علی علی ابن ابی طالب فوق عرشه فاشتاق الی علی بن ابی طالب فخلق
الله عز وجل هذا الملک علی صورة علی ابن ابی طالب تحت عرشه لینظر العرش الی علی ابن ابی طالب فیسکن
شوقه وتسبیح هذا الملک وتحمیده ثوابا للشیعة واهل بیتک یا محمد ثم قال جبرئیل علیه السلام انا احب علی ابن
ابی طالب فانه لا یحبه ویحب من یحبه الا مؤمن تقی ولا یبغضه الا منافق شقی ردی یا محمد ان
حملة العرش والکرسی والصافون حول العرش والکروبیون والروحانیون اشد معرفة لعلی ابن
ابی طالب علیه السلام من اهل الارض له یا محمد من احب ان ینظر الی یحیی ابن زکریا علیهما السلام فی زهده
والی المسیح عیسی ابن مریم فی صفوته والی سلیمان فی سخائه والی موسی الکلیم فی غلظته والی داود فی خوفه
وبکائه والی ایوب فی صبره فلینظر الی وجه علی ابن ابی طالب علیه السلام چگونه شاید که بنده لات و عزی نام او
بالای آسمانها نویسند الا شاید که نام معصومان نویسند   دوم آنست که مخالف گویند که چون عمر را در میزان نهادند سه کرت
بر رسول و ابوبکر و جمله عالمیان راجح آمد پس نام عمر بر آسمانها نوشتن اولیتر بود از نام ابوبکر ظن من چنانست هر که این دروغ بر پیغمبر
نهاد از آتش دوزخ هرگز خلاص نخواهد یافت که روا دارد دروغ چنین بزرگ بر رسول خدا که این منزلت از آن ذات که
چهل و شش سال بت پرستیده از این جهت نام او بر بالای عرش ننشیند   سیم آنکه گویند که دختر به رسول صلی الله علیه وآله داد عمر
نیز دختر بوی داد برغم خصم عمر از وی فاضلتر است بدلیل گرانی بروی در میزان و پیغمبر را بجمله زن بود و زن اول و بزرگترین خدیجه
بود و بعد از آن ام هانی دختر ابوطالب و ام سلمه و عایشه آنکه بود که بر شتر سوار شد و لشکر برگرفت و در میان خلایق آشوب
بود میمنه و میسره راست میکرد چنانکه گفته شود در محل خود و اهل جمل جمله ملعونند بگفته جمیع انبیاء بآن خصم و پیش شیعه مرتد و کافرند
اگر افتخار خواهد کردن فاطمه علیها السلام اولیتر باتفاق مفسران معصومه عالمیانست قوله تعالی اِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ لِیُذهِبَ
عَنکُمُ الرِّجسَ اَهلَ البَیتِ وَیُطَهِّرَکُم تَطهِیرًا امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و فاطمه علیها السلام و حسن و حسین علیهما السلام

و این حدیث چنان بود که باجماع مفسران من حیث المعنی والاختلاف فی الالفاظ که روزی نوبت ام سلمه بود و او از
برای پیغمبر صلوات الله علیه چیزی طبخ میکرد و پیغمبر صلی الله علیه وآله در خواب بود که امام حسن و امام حسین بیامدند در خانه ام سلمه
بنزدیک بالین با رسول نشستند پس فاطمه علیها السلام در آمد بنزدیک پدر بزرگوار نشست بعد از آن امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیامد
و در عقب ایشان نشست رسول بیدار شد و اولاد خویش را با جاه عظیم خرم شد و استبشار تمام نمود نگاه کرد کسا دید گلیمی
برگرفت و ایشان را بدان کسا بپوشانید و گفت اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا در حال جبرئیل
علیه السلام آمد و این آیه آورد و ام سلمه گفت یا نبی الله لست من اهل بیتک پیغمبر گفت اِنَّکِ اِلی خَیرٍ اِنَّمَا اَهلُ بَیتِی و ابو عبد الله
الدامغانی که وی از جمله اصحاب بود حدیث در کتاب شوق العروس این ابیات یاد کرد و شرح این آیه گفته شد   الی
یوم الطهور یوم عظیم فکان الفضل فیه اهل الکسا قام فیه النبی بلا ضارعا الی ربه یحسن الرجاء قال یا رب
انهم اهل بیتی فاستجب فیهم الهی دعاء اذهب الرجس عنهم وعن الابناء ومن بنی الابناء رحمة الله والسلام
علیکم والصلوة علی الابرار والاتقیاء و تزویج حضرت فاطمه علیها السلام در آسمان بود و در بهشت باختلاف روایات
مخالف و موالف و شرح این در کتب مسطور است اما مصنف درین کتاب احسن الکبار علی حصر العبارات گفته شود فایده را
رمزی اگرچه بنقیض حدیث بر شیخ بسته مشغول بود الا اینجا بغایت مناسبت دارد و بکوری اعداء دین را اگرچه لایق این نوع نیست
ابوبکر مفسر شیرازی گفته است که جابر بن عبد الله انصاری گفت روزی در مسجد رسول صلی الله علیه وآله حاضر بودیم ابوبکر در آمد
و گفت یا رسول الله تو دانی که من بمحبت تو از قوم خود هجرت کردم و مال خود صرف کردم بخدمت تو و بلال را از بهر تو آزاد
کردم میخواهم که دختر خود را فاطمه بزنی بمن دهی و سر مرا بآن افتخار باوج عرش رسانی حضرت فرمود که مرا در دادن فاطمه اختیار
تا وحی الهی نازل نشود حق تعالی کنیز خویش فاطمه را بهر کس امر کند بدو دهم و ابوبکر خجل بخود از پیش پیغمبر بیرون آمد عمر را در راه دید
احوال پرسید گفت نزد پیغمبر بودم و با رسول صلی الله علیه وآله چنین گفتم و او جواب من چنین داد عمر نیز بیامد و در خدمت سید
بشر احوال خود از هجرت و محبت و اسلام در آوردن جمیع باز گفت و خواستگاری فاطمه را التماس نمود جواب داد که بوحی خدا
این کار کنم اگر حکم خدا نباشد هیچ فایده نباشد عمر هم منکوب و مخذول از پیش پیغمبر بیرون آمد در راه بکرار عمر فرار امیرالمؤمنین علی
علیه السلام دوچار شد حضرت گفت یا ابا حفص کجا بودی گفت بخدمت رسول بودم و خطبه حضرت فاطمه کردم حوالت بوحی کرد
امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت من در خدمت پیغمبر شدم و در پهلوی رسول بنشستم و گفتم یا رسول الله انک تعرف حقی وحق
ابی ابی طالب علیک وتعرف قرابتی منک وجهادی الکفار رسول صلی الله علیه وآله تجدید کلام کرد و گفت یا علی
آن هست حاجتی علی علیه السلام خطبه فاطمه علیها السلام کرد پیغمبر گفت یا علی ترا چیزی هست گفتم یا رسول الله ناقه و زرهی دارم گفت ناقه
را از کریز نیست و چاره نباشد که در کار است روز بروز اما زره بفروش و بهای آن بمن آر مرتضی علی علیه السلام فرمود که زره را
ببازار بردم به چهارصد و هشتاد درم بفروختم و بهای آن را بیاوردم و در دامن رسول کردم و جمله صحابه حاضر بودند امیر
المؤمنین علی علیه السلام گفت که پیغمبر مرا گفت یا علی خطبه برخوان خطبه حضرت فاطمه را برخواندم رسول صحابه را بر خود گواه گرفت
در تصانیف اهل بیت چنین یافتم که چون ابوبکر خطبه فاطمه کرد و خبر به پیش زهرا بردند که ابوبکر چنین اراده کرد فاطمه علیها السلام
گفت الله اکبر این چه قوم اند که حق تعالی مرا به امیرالمؤمنین علی علیه السلام داده است و ایشان این تمنای فاسد میکنند
دیگر باره چون عمر طلب فاطمه نمود گفت سبحان الله بدان خدای که پدر مرا برسالت فرستاد که این قوم شوخ چشمند

چه لایق شد که ایشان چندین سال بت پرستیدند و بحق تعالی شرک آوردند کی سزاوار مر معصوم اند مرا معصوم باید یعنی چنانکه
امیرالمؤمنین است بار سیوم چون مرتضی علی علیه السلم خطبه فاطمه کرد اعلام خیرات کردند گفت الحمد لله شکر مرا فرمیکار را که حق بحقدار
رسید و نور بنور پیوند قوله تعالی رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا این شیعا آن رسول شد رجعنا الی القصه با فخر رسول گفت ای معاشر المسلمین
بدانید که من فاطمه علیها السلم را بمرتضی علی دادم بزنی باجازت خدای تعالی چنانکه شما را اعلام شد صحابه و پادشاهان دنیا بجز استکاری
فاطمه علیها السلم برخواستند و جمله گفتند یا رسول الله از شهرهای ما تا بمدینه نثار کنیم خشتی از زر و از نقره بینداریم و پای انداز دیباهای رنگی
و چینی و مصری بگستریم درم و دینار بران نثار کنیم که اسب حضرت فاطمه علیها السلم پای برانجا نهد رسول صلوات الله علیه در جواب فرمود
تا وحی نیاید این کار میسر نشود که فی الحال پادشاه ملایک آسمانها روح القدس جبرئیل امین نازل شد که حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که
محمد امروز فرمان ما چنانست که ستاره را بزمین میفرستیم بام هر کس فرود آید زوج دختر زهرا آنکس خواهد بود جمیع اصحاب و احباب
و قبایل و عشایر و اکابر بامها و خانها بیار استند و جامهای الوان قیمتی پوشیدند مثلا از عود و قماری بر مجمرهای زرین و سیمین نهادند چون
شب در آمد جمله منتظر بودند که این سعادت نصیب ایشان گردد و امیرالمؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلم در حجره بمایل
بنماز و نیاز مشغول بود و چون از شب پاسی در گذشت دیدند که آسمان ستاره روشن و درخشان روان شد جمله سر بالا کردند بطمع
آنکه آن ستاره بخانه ایشان فرود آید که آمد تا بحجره اشرف امیرالمؤمنین علی علیه السلم فرود آمد دوستان شاد و خرم شدند
و منافقان از حسد و رشک مردند و گفتند آتش در خانه افتاد و گفتند حقا که رسول گمراه و بیراه شد در حب علی ابن ابی طالب علیه السلم
رسول را این معنی معلوم شد و جماعتی که در خدمت خاتم الانبیا بودند گفتند که اگر این ستاره بود چنان کن که ما ببینیم در خانه مرتضی علی
حضرت دعا کرد و دیده علی ابو طالب منتبک کردید و جمیع اصحاب و احباب ستاره را بدیدند در حال جبرئیل نازل شد و این آیه
آورد قال الله تعالی بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ وَمَا
يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ یعنی بحق ستاره که فرود آمد که گمراه نشد ای شما یعنی محمد رسول الله
و بیراه شد بهوای نفس خود نطق نزد و رسول گفت من انقض هذا النجم فی منزله وهو زوج بنتی والوصی من بعدی
منافقان دیگر سخن نماندند و رسول گفت که این کار باجازت الهی تعالی کردم جبرئیل امین فرود آمد و گفت خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید
که من فاطمه را بعلی دادم پنج هزار سال پیش از زمین و آسمانها و خطیب اینجا جبرئیل بود و گواهان حاملان عرش خدای تعالی و حق تعالی وحی کرد
بشجره طوبی که من ترا از برای اینچنین روزی آفریدم بار بگیر برای کرامت فاطمه چندانکه طاقت داری از در و یاقوت و حلل و حلی و انواع
زیور حق تعالی بحوریان بهشت خطاب کرد بزفاف فاطمه علیها السلم حاضر شوید در زیر درخت طوبی چون جمله آنجا حاضر شدند و جمع آمدند خطاب کرد
بدرخت طوبی که از هر حلی که داشت بریخت و نثار کرد بر حوریان بهشت و حوریان همه را بر چیدند و بهدیه یکدیگر میدادند و میگفتند هذا من نثار فاطمه
بنت محمد صلی الله علیه و آله کی برود بدیتی دیگر آنست که زره بسلمان داد و گفت ببازار بر و بفروش و جامهای احتیاج بخر قبضه از ان درم بوی داد
و قبضه دیگر بعقیله داد و گفت بجهة فاطمه مشک بخر اگر چه وی محتاج آن نیست که بوی وی هزار مرتبه از مشک اذفر خوشتر است اما عادت
اهل دنیا را چنین باشد و ابو ذر را گفت که این را بام هانی بر خواهر مرتضی علی علیه السلم تا این را بر فرق فاطمه نهد چون از این مصالح فارغ شد
امیرالمؤمنین علی علیه السلم را گفت برو بمنزل فاطمه علیها السلم و اناک ان تمسها حتی اتیکم یعنی دست به در زن تا من بشما بیایم
ساعتی برآمد برخواست و بدر خانه فاطمه شد و در بزد ام هانی گفت یا رسول الله اینزمان دختر بمرتضی علی دادی اینجا آن علی برادر
منبر گفت نعم یا ام هانی ان الله اوقع الاخوة بیننا کما وقع الاخوة بین موسی و هرون ناگاه رسول آمد و امیرالمؤمنین علی

علیه السلم

علیه السلم برخواست و رسول صلی الله علیه و آله را برتو جلوه میدهند پس رسول با ام هانی گفت قدح پر آب بیار ام هانی قدح آب حاضر کرد و پیغمبر
صلی الله علیه و آله کفی آب برداشت و میان پستان فاطمه ریخت و گفت اللهم انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان
الرجیم و دیگر آب برداشت و میان هر دو کتف امیرالمؤمنین علی علیه ریخت و گفت اللهم انی اعیذه و ذریته من الشیطان
الرجیم پس گفت بارک الله فیکما و بارک لکما پس گفت یا علی شانک و فاطمه   اما آنچه گفته انذالی دار الهجرة و بدلیل باتفاق
ابو بکر را در مدینه وطنی نبود که وی را انجا بایست بودن ابو بکر نیز ضیف انصار بایستی بودی و بکذب ما چنانست که رسول وی را با خود نبرده
و انکار وی رفته است و دلیل بر کذب حدیث قوله تعالی إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ وَيْلَكَ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ مَعَنَا
ازان نباشد که نواصب سکوت را کار فرمایند که آنچه شیوخ می بندند لایق ایشان نیست و امیرالمؤمنین خیر المؤمنین بود صلوات
و سلامه نه شیوخ بودند   آنچه گویند که رسول صلی الله علیه و آله گفت احفظونی فی اصحابی فانهم خیار امتی و ایضا
عنه علیه السلم من احب جمیع اصحابی و تولاهم و استغفر لهم جعله الله یوم القیمة معهم فی الجنة این حدیث که ایشان
بر شیوخ می بندند آن حدیث در حق اهل البیت است که رسول فرمود احفظونی کتاب الله و عترتی واکرم و دریم صحابه پاک و مؤمن را
فرمود مثل سلمان و ابو ذر و عمار و مقداد و غیرهم که ایشان مؤمن و موالی اهل بیت بودند چون شیوخ که قبل الدعوه بر رسول کافر بودند و بعد
اظهار اسلام کافر شدند مرتد و ادلت ارتداد ایشان مشهور است چنانکه ذکر آن بموضع خود بیاید و رسول صلی الله علیه و آله در حق اهل
بیت فرمود که تولا بایشان کنند و رسول اختیار بخود و امیرالمؤمنین علی کرد ان الله تعالی اطلع علی اهل الارض فاختار رجلین
ابوک و بعلک و ایضا عنه علیه السلم ان الله تعالی قد اطلع علی اهل الدنیا فاختار منهم اباک فاتخذه نبیا و اختار
امیرالمؤمنین علی علیه السلم حقیقت حدیث آنست که حق تعالی معصوم را اختیار کند و صالحان و مؤمن را نه شیوخ که بحضور رسول صلی الله
علیه و آله منافق بودند و بعد از رسول مرتد شدند و حق امیرالمؤمنین علی علیه السلم بستدند   گویند رسول صلی الله علیه و آله گفت
مثل اصحابی کالنجوم من اقتدی بشیء منها اهتدی قال الله تعالی وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ
وَالْأَنْصَارِ قال النبی صلی الله علیه و آله ان مثل اصحابی مثل الملح فی الطعام لا یصلح الطعام الا بالملح قال الله تعالی
لَقَدْ رَضِيَ اللهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ و این آیات و اخبار بر شیوخ وضع کنند
و پیش علماء اسلام مخفی نیست که این آیات و اخبار در حق مهاجر و انصار وارد شده و بجمله دلالات آن نمیکند که در حق شیوخ
گفت زیرا که ایشان منافق و مرتد بودند و استغفار برای صحابه خاص لازمست و واجب چون وجوب صلوة و صیام و زکوة
شیعه با ایشان که شیوخ‌اند زیرا که معدودند باسم مذموم زیرا که بر خاندان طهارت و عصمت ظلم کردند ظلم صریح و بیدادی فضیح
حق تعالی ظالمان این خانه را لعنت کرده است که لَعْنَةُ اللهِ عَلَى الظَّالِمِينَ تا برهان قاطع معلوم شود ظلم و عداوت که کردند
چنانکه ذکر آن بیاید و حق تعالی و رسول هرگز نفرماید که اقتدا بمنافقان و مرتدان کنند و عمرو عاص و معاویه و غیرهم از اصحاب بودند اقتدا
با ایشان کردن روا نبود زیرا که ایشان با آل محمد عداوت کردند امام حسن و امام حسین را علیهما السلم شهید کردند پس روا
نبود که رسول صلی الله علیه و آله فرماید که اقتدا بایشان کنید و این کلام مسموع نباشد الا فرموده که اقتدا باهل بیت من کنید تا نجات
یابید و بار ایشان باشید در روز قیامت و چیزی فرموده که مثل اهل بیتی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی بهر کدام
که اقتدا کنید راه بیابید مثلا اگر اقتدا بامیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهم السلم و علی ابن الحسین و محمد باقر تا بقایم آل محمد صلوات الله
علیه و علی آله کرد و سلطان دنیا خواهد بود راه بیابید و با ایشان در بهشت روید نه اقتدا بمنافقان و مرتدان مثل شیوخ و معاویه

ویزید و بنی امیه لعین و بنی عباس بر کین که ایشان ظالمان آل محمد بودند جمله را بزهر جفا هلاک کردند بتدبیر و حیلتها پس بعد از آنکه
اقتدا بایشان کردن که ظلم ایشان بر امیر المؤمنین علی و فاطمه و اولاد اطهار او علیهم السلام مشهور است که کردند و حق ایشان از ایشان
منع کردند و بدین نیز خورسند نبودند و وصیت بدیگران کردند تا قدرت دارید و میتوانید با آل محمد عداوت کنید و ایشان را هلاک
کردانید و اگرچه این اخبار که مسطور شد بر شیوخ وضع کردند ما آنرا باخبار و روایات نقیضی که بیاوردیم و نقض آن کردیم که آن موضوعست
بربسته اگرچه کتاب جو و جمله مناقب اهل بیت است اما درین باب بانواع دیگر گفته شود آیات و احادیث در حق مولانا امیر المؤمنین
صلوات الله و سلامه علیه چون ذکر اخبار موضوع رفت کلمه چند در اثبات امامت وی گفته شود بر موجب اخبار اکنون مبتدا کنیم

بیان بکوری اعادی اهل بیت که ایشان نقض حدیث ما نتوانند کردن چنانکه ما کردیم بتوفیق الله

چند در امامت امیر المؤمنین علی علیه السلام و آن مشتمل است بر هشت وجه و بر چهل دلیل از آیات و اخبار تا اثبات امامت
وی کلی بیان کرده شود و نواصب را بران نزاعی نباشد چنانکه ما را بر ایشان حجت است و در باب موضوعات گفته شد و نقض
احادیث کرده شد که بنی امیه آنرا وضع کرده اند و نواصب را بر ما حجت نباشد و جواب ایشان هم از کتب اهل سنت از
اکابر ایشان گفته شود و دلایل بر اثبات امامت بسیار درین کتاب یاد کردیم چون بحث در موضوعات میرفت واجب
و لازم دیده که دلیل چند نیز از آیات و اخبار و احادیث که در شان امیر المؤمنین علی علیه السلام وارد است بر سبیل اختصار بیان کنیم

بدانکه ما جمله اهل قبله را یافتیم که ایشان در خلافت خلاف میکردند بعد از رسول بعضی گفتند ابوبکر است و فرقه گفتند که امیر المؤمنین
علی علیه السلام است چون بحث و تفحص رفت و تجسس کردم در کتابهای ایشان یافتم هفتاد و سه مذهب یافتم که کتب علوم ایشان
و خطبا و واعظان ایشان جمله مداح خاندان و ثناگوی امیر المؤمنین علی علیه السلام بودند و در امامت وی هیچکس خلاف نکردند الا
نوبا واحدا الا طائفه که بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله ابوبکر را افضل گفتند و بعضی گفتند یعنی فرقه که بعد از عثمان مرتضی علی علیه السلام افضلست
و فرقه شیعه که هجده فرق اند اتفاق کردند بامامت امیر المؤمنین علی علیه السلام و ابطال انکار شیوخ پس اجماع بامامت مرتضی علی علیه
السلام کردند و جمله امت محمد منکر امامت وی نیست الا الخوارج مردود بعد از شیوخ و مصنف کتاب تبصرة العوام فی مقالات الانام را
مطالعه کردم و احوال هفتاد و دو فرقه معلوم شد که اکثر اند بحدیث که پیغمبر ما احمد مختار صلی الله علیه و آله ستفترق امتی بعدی ثلثا
و سبعین فرقة منها واحدة ناجیة والباقون کلهم هالکة پس اجماع حاصل آمد بامامت وی و باقی در حیز خلاف و تنازع
اند و هر که عاقل باشد اقتدا بمتفق علیه کند اولیتر بود نه بمختلف فیه کند علی کل حال عالمیان را یافتیم که اتفاق کنند بعدالت و صلاحیت
و علم و زهد و ورع و فضل و قرابت و غیره که در امیر المؤمنین علی علیه السلام بوده است که در شیوخ نابکار و شیعه قایلند بعصمت وی به دلایل
عقلیه و نقلیه و اتفاق حاصل است بر معصومی شیوخ خاصه ابوبکر که چهل و شش سال بت پرستیده و مشرک بوده و بعد از اسلام پیش اهل
مرتد و مخالف گویند اسلام آورده و پیش ما آن اعتباری ندارد و خلاف کرده اند در عدالت جمعی گویند عدالت و صلاحیت نداشت
بعد از اسلام و بعضی گویند خود صلاحیت و عدالت داشت پس چون رسول صلی الله علیه و آله در میان نابود که حاکم باشد اختلاف بود پس
اقتدا بصاحب العدالت والورع والصلاحیت کردن اولیتر بود که اقتدا بکسی کنند که در عدالت وی هزار اختلاف بود و اگر از راه
انصاف بدهند سودای باطل و حب مذهب از سر بیرون کنند و عدالت وی و صلاحیت وی اگر اثبات نتوانند کردن خاصه مذهب
خصم که تجویز معاصی بر انبیا روا دارند که حق تعالی ایمان از بنده باز ستاند بوقت مرگ و کفر بوی دهد بمذهب شیعه این ظلم باشد و بر
حق تعالی روا نبود اما آنکه اثبات صلاحیت کردند هیچ ایشان ظاهر نیست اما آنکه نفی صلاحیت و ورع کردند کتب ایشان آنست

که میگویند که اگر وی را امیعنی بودی بر امیر المؤمنین علی که صاحب حق بود تقدیم نکردی و فدک از فاطمه علیها السلام باز نگرفتی که پدر چون
محمد رسول الله بوی داده بود و خلافت بحکم خدا با امیر المؤمنین علی علیه السلام دادی که صاحب حق بود نه بعمر و حق او از کردن حق خود استیفا
کردی و خالد ولید سلمت چون با زن مالک بن نویره زنا کرده بود حد وی براندی چنانکه عمر بن خطاب بدان اشارت کرده وی
از وی قبول نکرد پس این دلیل جلیه بر صلاحیت وی اثبات نتوان هرچه میگویند از غایت محبت شیوخ است که میگویند

و در کتاب تواریخ اهل سیر مطالعه رفت و زیاده بران از علما و سادات و اکابر و بزرگان طوایف تفحص کردم و چنان یافتم
و مرا معلوم شد بیکبار آنکه رسیدیم که در هیچ زمانی نبوده که بعد از رسول تا آن زمان خلیفه و قایم مقام وی مشرک بوده تمامه رسول چون محمد عربی هاشمی
ابطحی که افضل کونین و فخر عالمین است چگونه شاید که خلیفه خیر الانبیا مشرک باشد که بعد از چهل و شش سال که اسلام فرو آورده و پیش شیعه اسلام
او را اعتباری نیست و وی ترک سجده و شفت بت کرده و ایمان او پیش ما روشن نیست پس رسول ما که خاتم و افضل انبیا و رسلست
چگونه شاید که بحکم قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعًا مِنَ الرُّسُلِ خلیفه ما بخلاف خلیفه ایشان باشد و ابوبکر را ارتکاب معاصی کرده لات و عزی را
بخدایی قبول کرده و جمله خطبا و علما طوایف میگویند که علی لم یشرک بالله طرفة عین ابدا پس عدالت و عصمت و عفت که در میان
امامت بکار آید در امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و در یافتند اهل علم و ازین معانی هیچ در شیوخ نبود و در غیر او در خلفا نسل بنی امیه و بنی
عباس خذلهم الله پس بدین دلایل بطلان خلافت ایشان و غیر ایشان را قطع کردم در امامت امیر المؤمنین علی علیه السلام است و دیگر
جمله است آنست که تتبع آثار و اخبار و تواریخ علما سلف کردم و چنان یافتم که هیچ پیغمبری در رسل از دنیا بیرون نشد الا که ذریت
وی و قرابات اسمعیل و یعقوب و یوسف علیهم السلام وی خلیفه و قایم مقام وی بودند چنانکه آدم علیه السلام را شیث بیت الله و نوح
علیه السلام را بر سام و ابراهیم علیه السلام را پسران اسحق و یعقوب و اسمعیل و یوسف علیهم السلام و موسی علیه السلام را در حال حیات هارون و بعد از
وفات وی یوشع بن نون و یوشع ابن عم موسی بود و داود را سلیمان و عیسی را شمعون بن حمون و زکریا را یحیی علیه السلام و وی قرابت
عیسی بود و جمله انبیا آنچه کردند الا که باجازت حق تعالی کرده اند و همین سنتی شد میان انبیا از حق تعالی کما قال الله
تعالی سُنَّةَ مَنْ قَدْ أَرْسَلْنَا وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيلًا و ازین آیه غرض آن بود که رسول نیز بر سنت انبیا بوده و باتفاق اهل
رسول صلی الله علیه و آله سنت انبیا در بعضی دست شریعت نبود زیرا که شرع ایشان منسوخ شد پس باید که توحید و عدل و نبوت
و امامت باشد تا این فایده دهد و اگر نه آیه بیفایده باشد و نشاید که حکیم امری کند و آن بیفایده باشد و این معطل نباشد و قال الله
تعالی فَاتَّبِعُوا مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا و ابراهیم را خلیفه ذریه وی بودند پس باید که رسول ما نیز خلیفه از قرابات وی باشد قوله
تعالی وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ و قرابات رسول بسیار بودند الا مستعد و لایق این کار سوار
سر کرامتی و مسند نشین بارگاه هل اتی علی مرتضی بود زیرا که هیچ یک از اقربا بنفس رسول نبودند و نفس خود را فدای رسول نکردند
و استعداد این امیر المؤمنین علی علیه السلام و اولاد وی علیهم السلام داشتند اگر شیوخ رها کردندی و ایشان بعد از رسول اظهار عداوت
کردند و جمله اعادی این خاندان با ایشان متفق شدند و حق ایشان منع کردند از ایشان آنست که در اکثر کتب و رجال اهل تواریخ
دیدیم و یافتم که هیچ از پیغمبران نبودند که از دنیا بیرون رفتند الا که ایشان را وصیتی نموده کما قال الله تعالی وَوَصَّىٰ بِهَا إِبْرَاهِيمُ بَنِيهِ وَيَعْقُوبُ
يَا بَنِيَّ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ و رسول صلی الله علیه و آله گفت من مات بغیر
وصیة فقد مات میتة جاهلیة و امثال این وارد شده در تحریض کردن بوصیت پس بحکم أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ
وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ نباید که آنچه امت را فرمود بلفظ عام وی نیز قیام بدان کرده باشد و باتفاق عمر و ابوبکر وصی رسول نبودند بلکه

امیرالمؤمنین علی علیه السلام وصی بود چنانکه در کتب مخالفان گواهی دهند و اوصیای انبیای سلف جمله امام و خلیفه بودند و ان دو رئیس
باید که تا دور زمان نیز امام و خلیفه امیرالمؤمنین علی و اولاد وی باشند صلوات الله علیهم اجمعین الطیبین الطاهرین   حق تعالی گفت ان
الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران و آل محمد علی العالمین در حق امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت
سلام علی آل یاسین و یاسین محمد است بدلیل یس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم زیرا که اگر اسم علی
مشروح بگفتی چنانکه دیگر جای کرده و بیرون بردندی حق تعالی دانست که نواصب غلو کنند و آن را از قرآن بیرون برند چنانچه چندین آیات
بیرون بردند رسول صلی الله علیه وآله بدین تعیین ننمود و مرتضی علی را علیه السلام با آل یس و آل ابراهیم و اسمعیل بود و اسحق و یعقوب و جمله
انبیا و اوصیا بودند و آل عمران موسی و هارون علیهم السلام بودند و ایشان پیغمبر مختار زمانه بودند در زمان خویش و رسول افضل انبیاست
آل محمد و آل یاسین امیرالمؤمنین علی و اولاد وی یعنی یازده امام بعد از وی پس بعد از پیغمبر آل وی افضل انبیا بود و آل محمد و آل یس
امیرالمؤمنین علی و اولاد وی یعنی یازده امام بعد از وی پس بعد از پیغمبر آل وی افضل باشند از ایشان باشند از پیغمبران گذشته از آل
ابراهیم و عمران و این دو آل که مرتبه نبوت داشتند باتفاق امت رسول و ابوبکر و عمر آل رسول نبودند و نشاید که آن شخص که مشرک بوده باشد
پیش سلام آورده بزعم خصم که شیعه را اسلم انبیا را نه فاضلتر باشد و تقدیم بر کسی کند که وی فاضلتر است از جمله انبیا و اولیا بدلیل این آیات
و آن افضل آل رسول اند و بهیچ طریقه آل آنست نتوانند بود باید آل دیر ظاهر لغت بر آنکه علما گفته اند آل الرجل من یؤول الیه بالنسب و هو مشتق
من الاول و هو الرجوع و افضلیت بعصمت توانند بودن چنانکه در باب افضلیت بیان کردیم و وجهی دیگر افضلیت بعلم و ورع و جهاد در راه
خدای تعالی و همین معنی مفرد را امیرالمؤمنین علی علیه السلام و اولاد وی بود و شیوخ از این معنی خالی و عاری بودند   خلافی نیست که مهاجر و انصار
را اختلاف افتاد در باب خلافت و مهاجر بر انصار حجت آوردند که الائمة من قریش و علی صلوات الله وسلامه علیه و اولاد
وی قرشی بودند بسبب قرابت رسول و بچنین انصار را این قرابت نبود و نداشتند و امیرالمؤمنین علی و حسن و حسین علیهم السلام که وارث
و ابن عم بودند این قرابت داشتند و امام حسن و امام حسین که فرزند رسول بودند آن قرابت که ابوبکر و عمر را بود با رسول نداشتند عمر و عباس
و خالد بن ولید و سایر قریش را حاصل بود و بجماعت هم یکی لایق این کار نبودند و در سد و این کار را نیامدند برای بعد از قرابت و تقارع
عصمت و نفع نفس و صورت ایشان و یا از برای خوف خدای تعالی که لا تقدموا بین یدی الله و رسوله و
اتقوا الله و هیچکس از ایشان این کار نتوانستند کردن با آنکه ایشان از قریش بودند الا ابوبکر که از فرصت را با پس پشت انداخت
چون پادشاهی بینی و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و نشاید که منافقان و مرتدان بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام
که هم قرشی بود و هم هاشمی بچندین آیات و اخبار بخصوصیت مؤخر عیب کنند و ترجیح دهند بدین این از جمله بی دیانتی باشد و بی ادبی
که نواصب میکنند که معصوم را جایز الخطا و فاسق و فاجر دارند   مشهور است از مخالفان و موالفان که رسول صلی الله علیه وآله گفت
الحق مع علی و علی مع الحق یدور حیث ما دار چون بدین حدیث روشن شد که حق با امیرالمؤمنین علی علیه السلام است
پس تخلف از وی کردن و از حق دور شدن کافری باشد جز امیرالمؤمنین علی علیه السلام هر که دعوی خلافت کرد بر باطل بود که
قال الله تعالی فماذا بعد الحق الا الضلال فانی تصرفون و از اینجا بطلان خلافت ابوبکر لازم می آید روشن تر آنکه
و سلم   ام سلمه رضی الله عنها روایت کنند از نقل مخالف که رسول صلی الله علیه وآله فرمود علی مع القرآن والقرآن مع
علی لن یفترقا حتی یردا علی الحوض از قول خصم قرآن با علی است و علی با قرآن و هر که با قرآن باشد ضال و مضل نباشد و ما را
معلوم شد که بنقل شایع که امیرالمؤمنین علی علیه السلام را گفت ما زلت مظلوما منذ قبض رسول الله صلی الله علیه وآله امیرالمؤمنین

علی

علی علیه السلام را همچنین گفتی انا اول من یجثو یوم القیمة للخصومة و مثال این شکایتها که از ایشان کرد یعنی از شیوخ کردی
باتفاق امت رسول حق با قرآنست و هر که با قرآن خروج کند ضال و باطل و فاسق و مرتد باشد و همچنین حکم قرآن که امیرالمؤمنین علی علیه السلام
است و دشمن وی دشمن قرآنست و دشمن وی دشمن خدا و رسولست و امام و لایق خلافت نباشد بلکه شایسته آتش باشد همچنانکه دستور
شریعت صامت امام باید که مرتضی علی علیه السلام بود که امام ناطق است و دستور شریعت زیرا که شرع بامام محتاج است و اما بیان آنکه
و امام صاحب شریعت شیوخ که بیک لفظ قرآن واقف نبودند چگونه شاید که بر امام ناطق مقدم شوند مقدم عدوی وی و عدوی خدا و
رسولست و هر که عدوی خدا و رسول بود از دوزخ نیاید   امام باید که عالمتر بود بامور شرعی از رعیت خویش و بهرچه رعیت
جاهل بود و بدانچه محتاج باید که امام بدان عالم بود و اگر وی نیز محتاج بود با امامی دیگر و اجتماع کند و تسلسل باطل بود و امیرالمؤمنین علی
علیه السلام علما از طوایف جمع کرده اند و در کتب اهل قبله آمده است که از ابوبکر و عمر پرسیدند از معنی فاکهة و ابا هر دو گفتند ندانیم معنی
و امیرالمؤمنین علی علیه السلام بحضور مهاجر و انصار بر منبر مره بعد اخری گفتی سلونی قبل ان تفقدونی و گفتی علمنی رسول الله الف باب
من العلم فانفتح لی من کل باب الف باب و مثال این چون پیش علما طوایف ثابت کرد وی اعلم بود و امامت وی ثابت باشد
که مخفی نیست پیش علما که تقدیم جاهل بر عالم قبیح بود و کما قال الله تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون
و قال والذین اوتوا العلم درجات پس تقدیم بر چنین شخصی کردن کفر محض باشد و اظهار ارتداد و نشاید که عالم محکوم
جاهل باشد   بدانکه قوت علم از جمله صفات کمال اند و صفات انبیا اگر حق تعالی گفت ان الله هو الرزاق
ذو القوة المتین و در حق جبرئیل گفت علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی و در ذکر طالوت وصفت او چون یاد کرد تحقیق
امامت و نبوت او بعد از انکار بنی اسرائیل طالوت را گفت ان الله اصطفیه علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم
و در حق داود علیه السلام گفت واذکر عبدنا داود ذا الاید انه اواب و در حق موسی علیه السلام گفت استأجره ان
خیر من استأجرت القوی الامین و در قصه هود علیه السلام مقوم او گفت واذکروا اذ جعلکم خلفاء من بعد
قوم نوح وزادکم بسطة بسبب قوت بنی نهاد بر ایشان عظیم و علم و را انبیا از جمله کمال صفات نهاده و حصول قوت علم را
دلالت نبوت ساخت و شیوخ را عشر عشیر امیرالمؤمنین علی علیه السلام نبود زیرا که هیچ حرب مشهور نیست که ایشان کرده باشند یا کافری
کشته باشند یا جهادی بسر برده باشند الا آنکه خلل اسلام کرده باشند بلکه دایما و یولون الادبار با آنچه روز احد کردند بر علمای عالم پوشیده نمانده
و عثمان سه روز بعد از حرب که گریخته بود باز آمد و گریخته در غاری پنهان شده بود و قوت دل نداشت که از آنجا بیرون آید عقل آن بود
و شجاعتش این و چون حلوا بایست خورد مقدم بودند بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام خود بدینه نبودند و هیچکس طلب وی نکرد و اگر کسی نام وی بردی
کفایت مردن چون ذر غفاری یا نجات سوخته شدن یا چون عمار که ویرا بپای در معجزات امیرالمؤمنین علی یا چون سلمان که گردن وی
بشکستند یا چون عبدالله بن مسعود رضی الله عنهم که پهلوهای وی عثمان لعین بشکست و هر صحابه که هواخواه این خاندان بود پیش شیوخ
رونق نداشت چون وقت کارزار بود و هم سبک بگریختند و چون وقت خلافت بود و ایشان بودند چنانکه شاعر گوید   و اذا تکون
کریهة ادعی لها و اذا یحاس الحیس یدعی جندب یعنی چون حرب باشد مرا خوانند و چون حلوا باید خورد جندب را خوانند
پس چون ثابت شد که امیرالمؤمنین علی علیه السلام اعلم و اشجع بود امامت وی ثابت شد و بطلان خلافت شیوخ چون امامت بعلم
و علم ثابت شد و حق امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود   باتفاق میان ما و خصم نشاید بحضور مهاجر و انصار بر مقام پیغمبر صلی الله علیه بر منبر گفت
اتبلونی نلت بخیبر کمد و علی فیکم زعم خصم خلافت وی باید عقیده نبود زیرا که نزد خصم عقل حجت نیست و نقل نیز نبود که اگر نقل بودی

خلاف حاصل نیامدی میان مهاجر و انصار مع هذا خصم این دعوی کرد پس باقی نماند الا که باختیار صحابه چنانکه وی را اختیار کردند و وی خود را معزول
کرد از کار خلافت و خود را بیرون آورد و ما را علم حاصل نیامد بشأن الحال که وی را خلیفه کردند یا نه و از کلام وی معلوم میشود که امامت وی از قبل امت
بود و حق تعالی گفت ما کان لهم الخیرة چون از کلام باری تعالی معلوم شد که اختیار از امت برداشت و نیز وی گفت که من از شما بهتر نیستم
و این لفظ شامل همه اصحابی شد و بایستی که هر صحابی از ابوبکر بزرگتر و بهتر و عالمتر باشد و چون چنین بودی مفضول بوده و من هر صحابی و صحابه از وی
بهتر باشد پس تقدیم وی باطل باشد خاصه که وی گفت و علی فیکم یعنی که امیرالمؤمنین علی علیه السلم مستعد و مستحق این کار است و خدا و خدای
او صاحب حق اینجاست و حاضر است در میان شما وی را اختیار کنید پس سخن ابوبکر درین باب قبول باید کرد که وی خود را معزول کرد از خلافت
میان مهاجر و انصار نکته که چون سورت براءة من الله نازل شد برای خروج از عهد مشرکان رسول صلی الله علیه و آله این سوره را
با ابوبکر داد به مکه معظمه فرستاد و ابوبکر از شهر بیرون شد جبرئیل علیه السلم آمد و گفت ان الله یقرئک السلام و یقول لک ان هذا
الامر لا یؤدیه الا انت او رجل منک رسول صلی الله علیه و آله گفت علی منی و انا منه و او را حاضر کرد و بر ناقه غضبا که خاصه رسول صلی الله
علیه و آله بود سوار کرد و گفت یا علی بعقب ابوبکر برو و چون برسی سوره براءة از وی بستان و وی را مخیر گردان اگر خواهد با تو بیاید و اگر خواهد
باز گردد و گفت یا علی چون بمکه روی این سوره بر ایشان خوان و عهد مشرکان بینداز بدین عبارت ارکب ناقتی والحق ابابکر
فخذ براءة من یده وامض الی مکة فانبذ بها عهد المشرکین الیهم و خیر ابابکر بین ان یسیر معک او یرجع
الی چون امیرالمؤمنین علی علیه السلم به ابوبکر رسید ابوبکر برسید حال ها تفحص کرد مرتضی علی علیه السلم باز گشت و چون در خدمت رسول صلی الله
علیه و آله بود آمد و گفت یا رسول الله انک اهلتنی لامر طالت الاعناق الی فلما توجهت له رددتنی عنه و گفت در حق من
قرآن آیتی فرود آمد رسول صلی الله علیه و آله گفت نه و لکن الامین هبط علی عن الله تعالی انه لا یؤدی عنک الا انت او رجل
منک و علی منی و لا یؤدی عنی الا علی و امیرالمؤمنین علی علیه السلم بران پند و عهد و قوت اسلام بود و صلاح اسلام و فتح مکه بران غار
شد و این مرتبه عظیم بود و مقامات رفیع امیرالمؤمنین علی علیه السلم را که حق تعالی لایق خود بهتر رتبه و عزت جز وی را باشد که کتب بمشاد و
مذهب دین ناطقست و وجه استدلال سنت رسول را ابطال واجب بود و تغیر در وی نباشد و سنتی منقض آلهی اقتیات و لا تجد
لسنتنا تحویلا پس عزل ابوبکر بوجه تا قیامت باقی مانده باشد و تولا و تولیت امیرالمؤمنین علی علیه السلم تا بقیامت ثابت است
عجب از قومی که وی را خلیفه دانند و خدای تعالی ابوبکر را لایق آن ندید که ده آیه تبلیغ رساند تا بدست رسول جبرئیل را فرمود که وی را عزل
کن و دین علی بزرگ است امیرالمؤمنین علی علیه السلم را نصب کن وی افضل و اعلم و اعدل و اشجع باشد تا ابوبکر بر علما و فضلا پوشیده نیست
این احوال آنچه بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله چون از مکه هجرت خواست کردن مرتضی علی علیه السلم را در فراش خود بخوابانید
و آن چنان بود که قبایل قریش اتفاق کرده بودند بقتل حضرت محبوب آن و شفیع امت از سیاه یعنی جناب با رفعت خاتم الانبیا
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله جبرئیل علیه السلم نازل شد و حضرت را ازین حال آگاه ساخت که این طایفه کمرانه میخواهند که شما را بقتل
آورند و استیصال شریعت کنند امیرالمؤمنین علی علیه السلم را خلیفه خویش کن و در فراش خود بخوابان پیغمبر صلی الله علیه و آله مرتضی علی را حاضر
کرد و این احوال با وی بگفت علی ابن ابی طالب علیه السلم گفت یا رسول الله اگر من بمقام شما بخوابم شما را امان باشد و نفس شما را
سلامت باشد رسول فرمود آری یا علی اگر تو بفراش من بخوابی امیرالمؤمنین علی علیه السلم گفت جان من فدای خاک پای شما یا رسول الله
و آن شب بمقام رسول بخفت رسول پنهان گشت از مکه بیرون آمد و از وی منادی کرده بود که باید که یاران من و اصحاب من امشب هیچکس
از خانه بیرون نیاید چون رسول از خانه بیرون آمد ابوبکر را دید در میان کوچه ایستاده رسول گفت یا ابابکر منادی فرمودم که هیچکس از اصحاب

من امشب از خانه بیرون نیاید ابوبکر گفت بلی یا رسول الله شنیدم اما قریش را مخالف الهوا یافتم پریشان خاطر بودم پیغمبر ابوبکر را
با خود ببرد که صلاح وقت در آن بود و گفت که مبادا از قریش کسی راه بر رسول برد و چنانکه ذکر این درین رساله گفته شد الا درین دلایل
امامت احتیاج بود القصه روز سیوم پیغمبر بامیرالمؤمنین علی علیه السلم فرستاد که زنان و دختران مرا با خویشتن بیار که بر هیچکس را اعتماد
الا بر تو یا علی که طهارت و امامت و نفس پاک داری و بعقل و دانش و کفایت بر همگنان ممتاز و سرافرازی مرتضی علی علیه السلم
خلق عظیم را از میان دشمنان و منافقان بیرون برد چنانکه آسیب و ضرری بهیچکس نرسید و هیچ کافری بر ایشان ظفر نیافت از سطوت
و شوکت امیرالمؤمنین علی علیه السلم هیچ دشمن و کفار را زهره و یارا و قوت آن نبود که سر راهی بگیرند یا زحمت می دهند بقطع ما نندان آن
و امیرالمؤمنین علی علیه السلم پیاده از مکه همچون شیر ژیان بیرون آمد و بمدینه رسید و بعقب ابر رسول رسید و مرتضی علی علیه السلم و عیالان پیغمبر بمدینه
رسید و بخدمت آنحضرت بعد از یکروز چنانکه هجرت امیرالمؤمنین در آرزو بار رسول بود و در آخر نیز قایم مقام خلیفه وی بود که سنت رسول
باقی بود و منسوخ نگردد تا بروز قیامت و ابوبکر درین روز خدمتکار بود چون کاربار ان در خدمت رسول بود و خلیفه وی امیرالمؤمنین
علی علیه السلم بوده است برابر است و هیچ بشری درین کار لایق نبود چنانکه خلیفه اول وقت هجرت از شهری بشهری امیرالمؤمنین علی علیه السلم
بود باید که خلیفه آخر نیز که هجرت میکرد از سرای فانی بسرای باقی هم او باشد بحکم ما یبدل القول لدی وما انا بظلام للعبید
برانکه چون رسول صلی الله علیه و آله از غزای حنین فارغ شد حق تعالی وی را خبر داد که ترا بغزوه تبوک بباید رفتن و تبوک
موضعیست در دیار روم جبرئیل علیه السلم آمد که آنجا حرب نباشد بدین سبب با امیرالمؤمنین علی علیه السلم احتیاج نیست که ایشان
با تو صلح خواهند کرد و رضای تو حاصل کنند و منافقان مدینه که در حوالی مدینه بودند بران بودند که چون رسول ازینجا غایب شود ما مدینه
را غارت کنیم و حرمات و عورات مهاجر و انصار را اخراج کنیم و این نوع خرابی درین خواست بودن و فساد و بدنامی عرض اسلام
چون چنین باشد مرتضی علی را اینجا بگذار از بهر رعایت و حفظ دین اسلام لانتم اشد رهبة فی صدورهم من
الله و جمع عظیم از منافقان در میان شما اند حق تعالی میخواهد که منافقان را از میان مؤمنان تمیز کند که مؤمنان نفاق ایشان بدانند رسول
صلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلم این احوال استماع فرمود چند روز تحریض میکرد مردم را بحرب و منادی فرمود بغزاء تبوک
خلق ابا کردند و تقاعد نمودند و تکاسل و تعلل آوردند که تابستانست و گرمای عظیم و وقت ارتفاع میوها که امروز رسیده است اگر ما
بسفر رویم جمله تلف شود مع هذا ما را آن عدد و قدرت و قوت نیست که قتال کنیم رسول صلوات الله وسلامه علیه امیرالمؤمنین علی علیه السلم
را بنیابت و خلافت خود نصب کرد و لیکن آنجا نصبی روشن و هویدا از مدینه بیرون شد منافقان بغایت میخواستند
که امیرالمؤمنین علیه السلم را از مدینه بیرون کنند تا ایشان مراد دل خویش بهنجار حیف و طعنه میانداختند و هر یکی در امیرالمؤمنین علی طعن
میزدند و غایت کلام ایشان این بود که محمد علی را بمدینه بگذاشت و وی را خلیفه خویش کرد و نه از محبت و ارادات می بود بلکه از بهر آن
بود که از صحبت وی سیر آمده بود و وی را دشمن گرفت و سایه علی بروی گران آمد امیرالمؤمنین علی چون این کلمات واهیه معاندان شنید
برخواست و از عقب رسول خدای برفت و احوال جمیع با پیغمبر گفت بدین عبارت که یا رسول الله ان المنافقین یزعمون انک
خلفتنی استثقالا و مقتا فقال له النبی صلی الله علیه و آله ارجع یا اخی الی مکانک عنی فانت خلیفتی فی اهلی و
قومی فان المدینة لا یصلح الا انا و انت اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی
و این نفی استصریح از رسول کنایت برای خلافت وی زیرا که هارون خلیفه موسی بود و با آیات قرآن منطابق است اشرح
لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی حق تعالی بجواب او فرمود قد اوتیت سؤلک

یا موسی واگر هارون زنده بودی پس از موسی غزاء وی جایز نبودی ونه در حال حیات موسی زیرا که دعا التماس موسی علیه السلم و براعات
و مطلق علی کل حال و اجابت حق تعالی هم عامست از ثبت سوال موسی بنابرین نقل امامت امیر المؤمنین علی علیه السلم ثابت شد و محبت
و نقل رسول تا روز قیامت سنت باشد و در هیچ وقت و ایام شیوخ این درجه نیافتند   چون رسول صلی الله علیه وآله حجة الوداع
بکرد و روی بمدینه نهاد بموضعی رسید که انرا غدیر خم خوانند وان کوی بود که اب در انجا جمع شده بود در وقت سیلاب امدن وانروز
الموضع را حالی بود که انجا نزول کنند مکان کرمی بود عظیم جبرئیل فرود امد واین ایه اورد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم
تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس و رسول صلی الله علیه وآله خایف بود از مخالفان و منافقان زیرا که ایشان اظهار عداوت
میکردند با امیر المؤمنین علی رسول از ایشان میترسید یعنی شیوخ را بعان حق تعالی بعضی رسول صلی الله علیه وآله از ایشان بکرد و غدیر خم
بود که از انجا متفرق شوند در روادی و قبایل و بلاد و ولایات پیغمبر فرود امد و مسلمانان بر هم نهادند و پیغمبر بر انجا رفت و امیر المؤمنین علی را با خود
بانجا برد و بر دست راست خود برپای داشت و خطبه بخواند و چون از خطبه و حمد و ثنای باری تعالی فارغ شد گفت ای قوم انی دعیت
واجبتم انی من خان منی حقوق من بین من بین اظهرکم وانی مخلف فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا
کتاب الله وعترتی اهل بیتی فانهما لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض پس اواز برآورد که الست اولی بکم من انفسکم
فقالوا اللهم بلی فقال لهم علی النسق و هر دو بازوی مرتضی علی گرفته بود واز زمین برداشته تا بجایی که زیر بغلهای رسول صلی الله علیه وآله ظاهر شده
بود و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله
واز منبر بزیر امد و بخیمه رفت و گمان مجتبی بود که مردمان ستارها مدها پهای پوشیده بودند در پایه منبر رسول و چون رسول از منبر بزیر امد بخیمه
رفته بانگ و منادی بر امد حاضران مجلس و منزل جمله بر امیر المؤمنین علی علیه السلم سلام کردند بامامت و امارت و بیعت بخلافت
و جانشینی رسول از انجمله اول عمر بن الخطاب حکایت بسیار بگفت و تهنیت کرد و گفت بخ بخ یا علی اصبحت مولای و مولا کل
مؤمن و مؤمنة الی یوم القیمة و چون مردان فارغ شدند زنان را بفرمود تا بیعت کردند و بیعت زنان چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلم
بفرمود تا طشتی پر اب بیاوردند و دست در انجا نهادند بر در خیمه و زنان دست در ان طشت می نهادند و بازمیگردیدند و انگاه
ایشان بود و حسان بن ثابت گفت یا رسول الله ائذن لی ان اقول فی هذا المقام ما یرضی الله تعالی پیغمبر گفت یا حسان علی اسم الله بر
پشته شد و بایستاد و خلق عظیم جمع شدند و ابیاتی چند بر ایشان خواند که ذکر ان که بیاید چون فارغ شد از انشا رسول گفت لا یزال
حسان مؤیدا بروح القدس ما نصرنا بلسانه رسول چون دانست بوحی الهی عواقب کار شیوخ و عایشه و عا کرد مطلق نگفت و همچنین
چون عواقب کار زنان دانست و خروج عایشه بر امیر المؤمنین علی علیه السلم معلوم شده بود حق تعالی مقید و مشروط گفت نه مطلق حیث
قال یا نساء النبی لستن کاحد من النساء ان اتقیتن فلا تخضعن بالقول طهارت و بقای ایمان و صلاحیت امیر
المؤمنین علی علیه السلم و فاطمه زهرا و الحسن و الحسین علیهم السلم معلوم بود و ایه یاد ایشان شود بر ایشان نزول کرد و مشروط کما قال الله تعالی ویطعمون
الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا انا نخاف
من ربنا یوما عبوسا قمطریرا فوقیهم الله شر ذلک الیوم و لقیهم نضرة و سرورا   قال الله تعالی
واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین حق عز و علا رحم بمقام قرابت
و قربت باستادن او لیترو بر از غیری امیر المؤمنین علی علیه السلم هم رحم بود و هم مهاجر و هم مؤمن و ما و دلیل ایمان وی سوره هل اتی و هل اتی علی الانسان
انست و حدیث مشهور از نقل مخالف و موافق عن علی علیه السلام شکوت الی رسول الله صلی الله علیه وآله حسد الناس

لی فقال اما ترضی ان تکون رابع اربعة اول من یدخل الجنة انا وانت والحسن والحسین علیهم السلم و بعد عموی خیم
وی از عشره مبشره بود و حدیث صحیح که اشتاقت الجنة الی ثلث علی و عمار و سلمان و ابو بکر نیز نزدیک مصنف
محقق نیست که مهاجر بود چنانکه گفته شد که هجرت وی از برای تزویج حضرت فاطمه علیها السلم بود و عباس اگر چه عم رسول است اما مهاجر
نبود و عباس اگر چه خویش از برای انکه از طلقاء بود چون ایمان و هجرت رحمت وی ثابت شد که در وی بود و وی بمقام رسول
اولیتر بود از غیری و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون   قال الله تعالی قل تعالوا ندع
ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین
اینجا حسن و حسین ابناءنا بجوانخدوند نساءنا فاطمه والفسنا وانفسکم باتفاق عالمیان امیر المؤمنین است علیه السلم و ابو بکر و عمر در
روز قیامت مباهله نبودند بلکه از زنان جز فاطمه علیها السلم نبود و از ابناء جز امام حسن و امام حسین نبودند و از انفسنا و انفسکم جز
امیر المؤمنین علی علیه السلم کسی دیگر نبود و نشاید که داعی و مدعو یک کس بود پس انفسنا اینجا بغیر رسول باشد و نیز عطف دلالت
و مغایرت میکند و نیز فضل بیان چیزی و نفس او را نبود و خاصه اجنبی پس نفس غیر داعی بود باتفاق جز امیر المؤمنین علی علیه السلام
کسی دیگر با وی در مباهله نرفت از مردان غیر مرتضی علی و حسن و حسین رسول صلی الله علیه وآله گفت یا علی لحمک لحمی و دمک
دمی و لحمک لحمی چون ثابت شد که امیر المؤمنین علی علیه السلم نفس پیغمبر است نشاید که با وجود نفس رسول ابو بکر و عمر خلافت کنند
و تقدیم جویند قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله یعنی هر که مؤمن بود در خلافت
در رسول تقدم بجوید بهیچ حال پس بدین تقدم ارتدا و ایشان حاصل شد و ایشان مؤمن نیستند بدلیل ایه و تقدم شیوخ
بهمه حال باطلست   قال الله تعالی انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة
و یؤتون الزکوة وهم راکعون باتفاق از دور ادم الی یومنا هذا هیچ بشری در رکوع زکوة نداد الا امیر المؤمنین
علی علیه السلم چنان بود که انگشتری در دست راست داشتی چنانکه گفته اند نماز سنت بود و صدقه سنت بود و اگر نیز فرضین بودند
لیکن تداخل فرضین اینجا لازم نیاید زیرا که ایشان غیرین اند و شیئین و انگشتری فراخ بود و سایل از انگشت وی بیرون کرد و این
ایه منقرضت در کار دین و قیم در کار اسلام و هر که متصرف دین بود بنص حق تعالی و قیم بکار بندگان لابد که وی امام باشد و ابو
موسی اشعری حکمین انگشتری از دست راست بیرون کرد و در انگشت دست چپ با اسم عزل امیر المؤمنین علی علیه السلم
از خلافت و مخالفان همان سنت نگاه میدارند یعنی مرتضی علی علیه السلم پیش ما از خلافت معزول شد بسبب حکمین واین در
تبصره بیان کرده است و هم اینجا این نکته سخت لطیف است تا دانی که نواصب تا بچه غایت دشمن اولاد رسول اند
از روایات مخالفان و شیعه مشهورست که رسول صلی الله علیه وآله روز خیبر رایت با بو بکر داد و ثانیا بعمر خطاب و ثالثا
بعمرو عاص مرو و داد و هر یک از ایشان منهزم شدند و باز امدند و رایت منکوب باز اوردند رسول صلی الله علیه وآله در خشم
شد و گفت لاعطین الرایة رجلا یفتح الله علی یدیه یحب الله و رسوله جمله صحابه امید ان میداشتند که پیغمبر صلی الله علیه
وآله رایت بدیشان دهد چون روز شد رسول گفت این علی ابن ابی طالب گفتند یا رسول الله یشتکی عینه رسول او فرستاد و وی را حاضر
کرد و اب دهان خود بزبان خدای تعالی در چشم حیدر انداخت بقدرت الهی و بمعجز لعاب دهان رسالت پناهی فی الحال نیک
شد و رایت بوی داد و گفت یا علی اقاتلهم حتی یکونوا مثلنا قال انفذ علی رسلک حتی تنزل بساحتهم
ثم ادعهم الی الاسلام و اخبرهم بالحجب علیهم من حق الله فیه فوالله لان یهدی الله بک رجلا خیر لک

من ان تکون لك خیر النعم و بدین حدیث اجماع اهل قبله است و این دلیل است بر عزل ابوبکر و عمر و نصب مرتضی علی علیه السلم
و غضب و خشم خدای تعالی و رسول بر ابوبکر و عمر و صدق محبت رسول و امیر المؤمنین علی علیه السلم اگر نواصب سی حدیث بر
شیوخ افترا کردند نقض آن بآیات و حدیث بیان کردیم و اینجا چهل دلیل بر امامت وی از آیات و حدیث صدق نقل کردیم تا
نواصب را توبیخ بزرگ بکیرد ان شاء الله تعالی   آنست که خلافت ابوبکر به بیعت بود و بیعت باطلست باوجود نص که
بیعت ولات امامت بودی جمله بنی امیه و بنی عباس که اولاد محمد علیهم السلم را هلاک کردند ائمه بحق بودندی و همچنین یزید لعین ابن
لعین خلیفه بحق بودی و نیز ممکن که بیعت بمجازی کنند یا بروزی برده کس بیعت کنند و نیز قضا و بیعت میان دو کس منعقد میشود
و چگونه شاید که خلافت میان عالمیان منعقد کردد و از بهر دیگران هریکی برهان انکار کردند آن باطل بود زیرا که بیعت بقول خدای تعالی
و رسول بوده است و نیز که ابوبکر گفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم وی اثبات امامت امیر المؤمنین علی است بالاعلام
شیوخ از خلافت   آنکه بود که ابوبکر وصیت بعمر کرد و عمر با شوری انداخت و عثمان بی وصیت بنشست و کشته
شد و بمذهب خصم پیغمبر صلی الله علیه و آله بی وصیت از دنیا رحلت کرد اگر حق بود عمر و عثمان باطل بود و اگر ایشان برحق بودند ابوبکر
باطل بود و مکلف ولایه که بدیشان اقتدا باید کرد و اقتدا بهریکی ضد اقتداست بدیگری و میان ایشان چون مخالفت ظاهر شد پس
معلوم شد که هر سه بر باطل بودند و امیر المؤمنین علی علیه السلم بر حق زیرا که هر سه مخالفت رسول کردند و این دلیل بعینه موجب بطلان خلافت
ایشان و اگر خلافت حق ابوبکر بودی بایستی که محمد بن ابی بکر خلیفه بودی نه ابوبکر از بنی تیم بود و خلافت وی بعمر رسیدی که از بنی عدی
بود و از بعد عمر بعبدالله رسیدی که پسر وی بود نه بعثمان که از بنی امیه بود و پس محقق شد بطلان خلافت شیوخ زیرا که ابوحنیفه با دیگر ائمه در
در بسیار مسایل خلاف کردند و همچنین شافعی و تصحیح قول هریکی ابطال حجت و اقوال دیگرانست و هیچکدام از دیگری اولیتر نیستند پس
باید که جمله بر باطل باشند و ائمه شیعه علیهم السلم دوازده تن بودند و اقوال ایشان بعینه همان گفت که اول ایشان امیر المؤمنین علی
گفت هیچ مخالف میان ایشان ظاهر نشد هرچه از نزدیک خدای تعالی بود و آن خلافی نیست و تفاوتی نباشد و آنچه از جانب غیر الله
بوده باشد در آن خلاف باشد و کامل و مکمل نباشد قال الله تعالی أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ
غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا   انس بن مالک روایت کند که از بهر رسول صلی الله علیه و آله مرغی
بریان ام ایمن فرستاده پیغمبر بر سر آن بنشست و دعا کرد که اللهم ائتنی باحب خلقك الیك لیاکل معی هذا
الطیر و عایشه و حفصه هر دو و دیگر زنان هریک به پدران و قبیله خود فرستادند تا حاضر شوند که این شرفیت و مرتبه در
دودمان ایشان ماند و لیکن خدای تبارک و تعالی میخواست که جمعی از منافقان این مرتبه را دریابند انس گوید که امیر المؤمنین و
امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلم سه نوبت بیامد و من وی را باز گردانیدم که رسول خدا در حاجتیست تا نوبت سیوم بگفته
من التفات ننموده باندرون رفت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت یا علی چرا دیر آمدی گفت یا رسول الله انس را نوبتی آمدم من بود
و گفت که رسول خدای بحاجتی مشغولست که بخدمت رسیدن ممکن نیست و این مرتبه سیوم است یا رسول الله پیغمبر از [illegible]
و گفت یا انس چرا چنین کردی گفت یا نبی الله دعای شما را میشنودم خواستم که آکل کننده این مرغ با شما شخصی از انصار باشد
که حاضر شود نه از مهاجر حضرت فرمود که ان الرجل یحب قومه و درین روایت هیچکس را خلافی نیست و مگر و چون باتفاق وی احب
خلق الله است باید که مقدم بود چنانکه رسول احب خلق است و امیر المؤمنین علی علیه السلم احب رسول بوده است
آنست که امامت ابابکر و عمر باختیار صحابه بود و اختیار باطل باشد زیرا که امام رکنی عظیمست در کار دین و بنیاد شریعت در

مقابله

مقابله کار رسالت قال الله تعالی وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ پس نشاید که معظم کاری از امور دین باختیار عمرو عاص
لعین و خالد و لید ملعون و ابوعبیده فاسق و سالم و عبدالرحمن عوف کافر باشد که ایشان رد صحابه بودند فاسق و مرتد زیرا که اختیار
پس نشاید که معظم کاری از امور دین باختیار عمرو عاص لعین و خالد و لید ملعون و ابوعبیده فاسق و سالم و عبدالرحمن عوف کافر باشد که ایشان
رد صحابه بودند فاسق و مرتد زیرا که اختیار امام اگر روا بود اختیار رسول نیز روا بود و اگر گویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله را معجزه باشد گوییم که امام منصوص
و معجزه نیز باید که باشد در وجه دوم نفی اختیار خلق کرد باری تعالی وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ و وجه سیوم موسی علیه
با درجه نبوت هفتاد تن را اختیار کرد قوله تعالی وَاخْتَارَ مُوسَى سَبْعِينَ رَجُلًا لِمِيقَاتِنَا و هر هفتاد مستحق صاعقه شدند فَأَخَذَتْهُمُ
الصَّاعِقَةُ بِظُلْمِهِمْ و غرض حق تعالی ازین قصه بازگفتن تنبیه قوم بود و جمعی با عاقلان بدانند که هیچ اختیاری نیست در کار دین و شریعت بلکه
بر بندگان امتثال امر و نهی است چنانکه فرمود و قال الله تعالی وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا و چون اختیار باطل
باقی نماند الا نص و عصمت بر امیر المؤمنین علی علیه السلم و اولاد او علیهم السلم   آنست که بحدیث متفق القبول از طوایف که رسول صلی الله
علیه و آله گفت مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق و هوی مراد ازین حدیث
آنست که هرکه تمسک کند بولایت اهل بیت ناجی باشد و هرکه از ایشان دور شود هلاک کردد و کافر چنانکه قوم نوح که تمسک بنوح نکردند و در کشتی
ننشستند لاجرم هلاک شدند و این نص صریحست بر آنکه دلیل این حدیث مشهور که شیعه اهل بیت شدند و از نجاتست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که یا علی شیعتك هم الفائزون چون تمسک اهل بیت میکند سبب نجاتست و تمسک بدیگران یعنی شیوخ هلاکت باشد قوله تعالی فَمَاذَا بَعْدَ
الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصْرَفُونَ خاصه بمذهب وی که دلیل خطاب حق است   آنست باتفاق علما طوایف که پیغمبر صلی الله
علیه و آله گفت انی تارك فیكم الثقلین كتاب الله وعترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا احدهما اعظم من
الآخر كتاب الله وعترتی كتاب الله حبل ممدود من السماء الى الارض واهل بیتی ولن یفترقا حتی یردا علی
الحوض انظروا كيف تخلفونی فیهما زید بن ارقم گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله در میان مکه و مدینه بر سر آبی فرود آمد و خطبه
بخواند و حمد و ثنای ایزد تعالی بیان فرمود بعد از آن گفت یا ایها الناس انما انا بشر یوشك ان یاتینی رسول ربی فاجیبت
وانی تارك فیكم الثقلین كتاب الله فیه الهدی والنور فخذوا كتاب الله واستمسكوا به واهل بیتی و تمسک
بدیشان یعنی اهل بیت کردن و ترک شیوخ و دیگران لازم آید پس درین حدیث تمسک بآل رسول علیهم السلم کردن واجبست چگونه
شاید که شیوخ را متابعت کنند و حق تعالی و رسول فرموده که تمسک باولاد وی کنند پس درین حدیث تمسک بشیوخ کردن ظلم و
ناحق باشد   جابر بن سمره روایت کند که رسول گفت لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة کلهم من قریش
و در وی لا یزال امر الناس ماضیا ما ولیهم اثنا عشر رجلا من قریش و هرکه امام دوازده گفت جز امیر المؤمنین علی و
اولاد او را علیهم السلم نگفت و دوازده گفتن لازم آید بقول خصم که در مصابیح ایراد کرده ام عطیه گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که جئتنا نیم علی نعمته وهو رافع یدیه یقول اللهم لا تمتنی حتی تریني علیا براء بن عازب روایت کند که رسول را
صلی الله علیه و آله دیدم درین نمط رایت النبی صلی الله علیه و آله المنبر والحسن بن علی الی درجته و در حق حسین گفت وهو
یقبل الناس مرة وعلی اخری وهو یقول ان ابنی هذا سید ولعل الله ان یصلح به بین فئتین عظیمتین من المسلمین
عن ابن عمر عن رسول الله صلی الله علیه و آله در حق حسن و حسین علیهما السلم فرموده هما ریحانتای فی الدنیا زید بن ارقم روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله
روی با فاطمه و حسن و حسین علیهم السلم کرد و گفت انا حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم و عن ابی ربیعة ان العباس دخل علی رسول الله صلی الله علیه

مغضبا وانا عنده فقال يا ابغضك قال يا رسول الله ما لنا ولقريش اذا لقونا تلقونا بوجوه مستبشرة واذا لقونا بغير ذلك وغضب رسول الله صلى الله عليه
وآله حتى احمر وجهه ثم قال والذي نفسي بيده لا يدخل قلب رجل الايمان حتى يحبكم لله ولرسوله ثم قال ايها الناس من اذى عمي فقد اذاني وانما
عم الرجل صنو ابيه اين جمله حديث از روايت مخالفانست ودر صحيح بخاري ومصابيح مسطورست وخصم دلالت ساز وبين احاديث فضيلت
امير المؤمنين علي عليه السلام پس خلافت شيوخ بحق بوده باشد زيرا كه اجماع امت وافضل صحابه متفق نشده‌اند بر شيوخ بيعت كرده‌اند
دليل بر امامت امير المؤمنين علي عليه السلام بسيارست وكتاب خود جمله دلالت امامت وخلافت وي است وبطلان خلافت شيوخ
وبر ناحق ايشان چنانكه براء بن عازب روايت كرد كه پيغمبر صلى الله عليه وآله گفت انت مني وانا منك وعمران بن الحصين روايت كرد
كه رسول گفت ان عليا مني وانا منه وهو ولي كل مسلم ومؤمن وزيد بن ارقم روايت كرد كه رسول گفت ان عليا مني وانا منه
وهو ولي كل مسلم وبر صلوات الله فرمود من كنت مولاه فهذا علي مولاه وولايت رسول تامست در حق جمله عالميان پس بايد
كه ولايت امير المؤمنين علي عليه السلام هم عام باشد بدليل حديث حبشي بن جنادة گفت كه رسول صلى الله عليه وآله فرمود علي مني وانا
من علي ولا يؤدي عني الا انا وعلي بااين حديث ابو بكر وعمر را نرسد كه با وجود رسول ومرتضى علي عليه السلام دعوى امامت كنند
وخواهند كه تقدم جويند بر بهترين عالميان وباز رسول شرع بخلق رسانند بامر نيابت وهمچنين روز مواخاة كه ميان مهاجر وانصار برادري ميداد
هر يكي را بمثل خويش برادري داد چنانكه لايق يكديگر بودند وفاضل را بمفضول برادري نداد ومعهذا ميان ابو بكر وعمر وعثمان وعبد الرحمن عوف
وميان طلحه وزبير وميان ابوذر وسلمان وچون ابو بكر لايق برادري سلمان وابوذر نبود چگونه شايد كه همسري رسول صلى الله عليه وآله كند ودر جاي
وي كه اعلى المراتب بنشينند واگر ايشان لايق اين كار بودندي حق تعالى ورسول اجازت داده بودندي چون اين دستوري حق تعالى
ورسول اين كار كردند اين نبوده الا از منافقي وبي ديني وناپاكي ورسوخ حبشي وامير المؤمنين علي عليه السلام در مواخات بگذاشت وامير المؤمنين
علي عليه السلام گفت يا رسول الله مرا چرا باكسي برادر نفرمودي ومقصود دل الله علي ابن ابي طالب از اين كلام آن بود كه تا درجه خويش رسول
بكلي بداند وبر شيوخ نمايد درجه خود وقرب خود را كه رسول ويرا براي خود باز گرفت پس پيغمبر صلى الله عليه وآله گفت يا علي انت اخي في الدنيا والآخرة
وگويند عباس گفت يا رسول الله تركت عليا فقال صلى الله عليه وآله وما اخرته الا لنفسي وعن امير المؤمنين علي عليه السلام
كنت اذا سالت رسول الله اعطاني واذا سكت ابتداني وعن جابر رضي الله عنه ان رسول الله ما انتجيته ولكن الله
انتجاه وچون رسول صلى الله عليه وآله بعد از هجرت صحابه اندكي بودند رسول بنا مسجد نهاد وطايفه را بكرد از اين عمل كه صحابه بودند امر فرمود وجميع را امر
كرد كه در را بمسجد فراگشايند تا از احوال يكديگر اطلاع يابند وخبردار باشند چون اسلام قوت گرفت جبرئيل عليه السلام بيامد وفرمود
كه حق تعالى گفت كه جمله صحابه در را بر بندند واز بيرون مسجد بگشايند الا امير المؤمنين علي عليه السلام ورسول گفت كه لا يحل لاحد ان يجنب
في المسجد غيري وغيرك يعني لا يحل لاحد ان يستطرقه غيري وغيرك وبر جمله اخبار كه از كتب مخالفان ونواصب نقل
كردم استدلال ميتوان ساخت كه امير المؤمنين علي عليه السلام نفس رسول بود بكلي وجزوي وحكم مرتضى علي عليه السلام حكم رسول بود وچنانكه تقدم بر رسول
ضلالت ودر امير المؤمنين علي عليه السلام هم اين حكم دارد لاشك ان فعل كه شيوخ كردند با اولاد رسول همه كفر وضلالت بوده ايشان انكار
بصواب كردند الا فرمان خدا ورسول بود آن بود عن جابر بن عبد الله الانصاري رضي الله عنهما عن رسول الله صلى الله
عليه وآله انه قال من سره ان يحيى حيوتي ويموت مماتي ويدخل جنة عدن غرسها ربي فليتول عليا من بعدي وليقتد
بالائمة من بعده فانهم خلقوا من طينتي ورزقوا علما وفهما فويل للمكذبين بفضلهم من امتي لا انالهم الله شفاعتي عن
فاطمة الزهراء عليها السلام قالت قال رسول الله كل ولد ابن ينتمون الى عصبتهم الا ولد فاطمة فانا وليهم وانا

عصبتهم واين اخبار جمله دالست بر امامت امير المؤمنين علي عليه السلام واولاد او عليهم السلام آنست كه حق سبحانه وتعالى اورا در انظار
در حق هيچ طايفه تعيين نكرد الا در حق امير المؤمنين علي عليه السلام واولاد او بدين صفت كه ياد كرده شد يعني سهم با خدا ورسول هيچ بشري مستحق آن نشد
الا امير المؤمنين علي واولاد او عليهم السلام وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَى وَ
الْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ الايه يعني اعلى المراتب واعلى المناصب دلالت فضل امير المؤمنين علي عليه السلام است
ونواصب حديث افترا كردند بر شيوخ وما نقض آن كرديم كه آن موضوعست ودر بسته اما آيات واخبار در حق اهل البيت بحسب حكايت
ومخالف مشهورست وهيچ طايفه از امت منكر آن نميشوند اما قومي از نواصب آن مناقب را از عداوت امير المؤمنين علي عليه السلام
واولاد او بر شيوخ مي بندند وتقدم مفضول بر فاضل بهر حال قبيح باشد ونشايد كه جاهل بر عالم مقدم شود زيرا كه تقدم از فضل وعلم باشد
نه از جهل وشرك وشيوخ را شرك وارتداد اظهر من الشمس است اما نواصب كه مخالف دين رسولند از عداوت آل محمد صلى الله عليه وآله
آنرا مخفي ميكنند وجهال امت را بحديث افترا از راه ميبرند وآن در دل نواصب نشسته است اما در قيامت بحجت شيوخ نواصب را
مايه مذمه كه فايده از آن رسولست نه از ديگران حق تعالى در كلام خويش محبت هيچ طايفه را تعيين وجب نكرد الا محبت امير
المؤمنين علي عليه السلام وفاطمه وحسن وحسين تا آخر ائمه كه آن محمد بن الحسن صلوات الله وسلامه عليه وعليهم اجمعين است يعني دوازده امام
كما قال الله تعالى قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى ودليل برين حديث مرديست از نقل مخالف وموالف
كه رسول صلى الله عليه وآله گفت من مات على بغض آل محمد جاء يوم القيمة مكتوب بين عينيه آيس من رحمة الله الا
ومن مات على بغض آل محمد مات كافرا الا ومن مات على بغض آل محمد لم يشم رايحة الجنة وبر عقلا مخفي نباشد كه
شيوخ فدك را از فاطمه عليها السلام باز ستدند وخمس از آل محمد واز عترت رسول عليه السلام مرفوع كردند وفتوي دادند نحن عترت
آل محمد صلى الله عليه وآله وامامت وخلافت كه حق ايشان بود از ايشان منع كردند يقين كه جمله از محبت نبود بلكه بضرورت كه
اين جمله از عداوت وبغض شيوخ باشد كه منع حق آل رسول كردند ونفاقست درين حديث مخالف را كه پيغمبر فرمود ومن مات
على حب آل محمد مات مؤمنا مستكمل الايمان الا ومن مات على حب آل محمد يزف الى الجنة كما يزف العروس
الى بيت زوجها اين محبت دليل نجات بود ودليل خلاص از دوزخ عن براء بن عازب عن رسول الله صلى الله عليه
وآله انه قال لعلي قل اللهم اجعلني عندك عهدا وفي صدور المؤمنين مودة فانزل الله تعالى ان الذين آمنوا
وعملوا الصالحات سيجعل لهم الرحمن ودا عن ابن عباس رضي الله عنهما والسابقون السابقون اولئك المقربون
يوشع بن نون مؤمن موسى بن عمران ومؤمن آل ياسين وعلي ابن ابي طالب مؤمن بود آل رسول الله وعن ابن عباس نظر الى
علي ابن ابي طالب فقال انت سيد في الدنيا وسيد في الآخرة حبيبك حبيبي وحبيبي حبيب الله وعدوك
عدوي وعدوي عدو الله والويل لمن ابغضك وعن ابي سعيد الخدري رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله
عليه وآله يا علي معك يوم القيمة عصى من عصي الجنة تذود بها المنافقين عن حوضي وعن ابن عباس
ما كان احد اعلم من رسول الله صلى الله عليه وآله وجهزه عن خمس ولايات راية علي ابن ابي طالب
عليه السلام ما بعث الرسول صلى الله عليه وآله قط الا اعطاه الراية بجمله از اخبار روايات مخالفانست دلالت
امامت امير المؤمنين علي عليه السلام است وابطال كار شيوخ در خلافت عن ابن عباس عن رسول الله صلى الله
عليه وآله انا دار الحكمة وعلي بابها ومن اراد الدار فليات من بابها وعنه عليه السلام انا مدينة العلم

وعلی بابها را و ازین حدیث آنست یعنی هرکه خواهد که پای در دایره شریعت محمدی نهد و به نبوت محمد اقرار دارد اول از محبت
و موالات امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و اهل بیت وی بر رسول امانت قوله تعالی وَمِنْهُ اسْمُهُ وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا
این بیوت خاندان نبوت است و این در امیرالمؤمنین علی علیه السلام و آل چه فایده باشد که خدای تعالی گوید از در خانه در آیید و این
عبث باشد و بعبارة یعنی هرچه از خانه و در خانه خارج بود و یعنی خارجی بود و این حدیث دلالت بطلان خلافت شیوخ است و دلیل
امامت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و الله اعلم   قال الله تعالی یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا أَطِیعُوا اللهَ وَأَطِیعُوا الرَّسُولَ
وَأُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ طاعت خدا و رسول باتفاق امت رسول مطلقا دایما بقا تکلیف بود و جبت علی کل حال که مطلقا حق تعالی
بطاعت جایز الخطا که شرک بوده جهل آتش حال و اما بت ارتداد و شیوخ و تابعان مشهورست و درین رساله اندکی گفته شد
که رب ما وی را بمعصیتی فرماید و رسول صلی الله علیه و آله لا طاعة لمخلوق فی معصیة الخالق و نیز چون اولوا الامر جایز الخطا
فرقی نباشد میان ابوبکر و خالد بن ولید و عمرو عاص و سعد سعید و مروان حکم و ابوسفیان و معاویه پس باید که اولی الامر معصوم باشد
و عصمت در حق هیچکس از امت رسول ثابت نشد مگر در حق امیرالمؤمنین علی علیه السلام و اولاد وی پس آیات و احادیث
دلالت امامت مرتضی علی سلام الله علیه و اولاد وی میکند و بطلان خلافت شیوخ زیرا که ایشان معصوم نبودند و جایز الخطا بودند
این ملعونان و معصوم امیرالمؤمنین علی علیه السلام و اولاد وی بودند   اینست که احمد بیهقی در مشاهیر صحابه ایراد کرد که رسول صلی
الله علیه و آله گفت من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی ابرهیم فی حلمه و الی موسی فی هیبته
و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی ابن ابی طالب علیه السلام پس بحقیقت آنچه درین پنج پیغمبر رسل و اولوا العزم متفرق بود
در امیرالمؤمنین علی علیه السلام جمع بود و پس فاضلترین انبیا باشد و ابوبکر و عمر که در ایام پیری از شرک و کفر اسلام آوردند و بیشتر نعیم
اسلام ایشان محقق نیست چگونه شاید که گویند فاضلترست از پنج پیغمبر اولوا العزم و باتفاق مخالفت که ابوبکر را در جمیع پیغمبری نبوده است
و بحدیث که ایشان روایت کرده اند امیرالمؤمنین علی علیه السلام فاضلترین انبیاست چنانکه آدم و نوح و ابرهیم و موسی و عیسی
در زمان خویش مقدم بودند و هیچ رعیتی بر ایشان تقدم نکرد و در باب نبوت و چون مرتضی علی علیه السلام از ایشان فاضلترست
باید که مقدم بود و ابوبکر و عمر رعیت وی باشند و اما تعطیل و عزلت او مثل هرون و سامری و عبدة العجل چنانکه هرون علیه السلام
قوت خروج نداشت و دلیل برین آنست که چون در زمان معاویه قوت بدید آمد خروج کرد و دین محمد به نگر که وقتی گویند
در روایت که امیرالمؤمنین علی علیه السلام فاضلتر ازین پنج پیغمبرست و وقتی گویند ابوبکر فاضلترست چون از وی فاضلتر باشد
باید که ازین پنج پیغمبر فاضلتر باشد و از امت هیچکس از مخالف روایت نکردند که ابوبکر فاضلتر این هیچ پیغمبرست و نزد مصنف
خیانت که شیوخ از اسفر صحابه کمترند زیرا که نزد شیعه عمرو عاص منافق و کافرست زیرا که بر معاویه و یزید بیعت کرد و وی را بر
ابوبکر و عمر امیر کرده بود و در غزوه ذات السلاسل و اسامه زید که بوقت مرض موت پیغمبر او را بر ابوبکر و عمر امیر کرد و ایشان
تخلف قول رسول کردند و اجابت قول پیغمبر کردند تعلیق را که این اعتقاد باشد که ابوبکر از مرتضی علی فاضلترست از کافری و زندیقی
و بی دینی وی این عجب نباشد زیرا که هرکه این اعتقاد دارد کافرست   رسول صلی الله علیه و آله گفت علی خیر البشر
و من ابی فقد کفر و با وجود خیر البشر چگونه شاید که ابوبکر تقدم جوید بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام و این نبوده باشد مگر بغلبه کردن
بر وی و این ظلمی صریح باشد که با وجود خیر البشر خواهند که برانت مهتر شوند وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ
و چون بروایت خصم امیرالمؤمنین علی علیه السلام خیر البشرست پس وی فاضلترست نه ابوبکر و مصنف نخواهد که این دلیلات بیرون

هرچه تمامتر بیان کند این کتاب تحمل آن نکند و سخن بتطویل انجامد اگر مر دلایل باشد ازین کتاب دو کتاب بیرون آورده و از
آیات و احادیث که وارد است در دلایل امامت و خلافت افضل انبیا و امم سالفه پس بدین حدیث خیر خلق بعد از رسول صلی الله
علیه و آله امیرالمؤمنین علیه السلام است نه شیوخ ثلثه   اگر احتیاج رعیت بامام از بهر ارتفاع عصمت از ایشان اگر امام نیز جایز الخطا
بود و محتاج بود بامام از بهر ارتفاع عصمت از ایشان اگر امام نیز جایز الخطا بود و محتاج بود بامامی دیگر که معصوم بود اگرچه این را بیان کردیم
در باب اول الا چون سخن در دلایل امامت میرفت تکرار را عفو فرمایند الا اینجا جزء دیگر گفته شود تا امامی دیگر مصنف در همی پیغامبر
تا بیانها تا بشد مع العقبه چون محتاج بود بامامی دیگر و اداء تسلسل کند و باتفاق مسلمانان چون ابوبکر و عمر نامعصوم بودند و عقلا و شرعا
از امامی چاره نباشد که او ولی باشد پس باید که این امام معصوم امیرالمؤمنین علی علیه السلام باشد زیرا که هرکه امام را معصوم گفت
آن امام را امیرالمؤمنین و اولاد وی را گفته باشد یعنی ائمه اثنی عشر که ایشان معصوم بودند باتفاق امت و عصمت ائمه ثابت شد
والسلام   آنست که حق تعالی در عقب تعداد انبیا و اولیا ذکر اهل بیت ایشان کرد ذُرِّیَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ و
ذریه انبیا و اولیا را ولایت و امامت داد اگر امامت ابوبکر حق بودی ذریه وی خلیفه بودندی و از ان عمر همچنین و ایشان از پسران
عالم و صالح بود و صیت با اجنبی کردند نه بذریه خود و این دلیلست که خلافت و امامت بتغلب و مکر شد و بغصب نه بشرع و صاحب
شرع و امامت در صورت امیرالمؤمنین علی علیه السلام اگر بودی از ذریه و قرابت رسول صلی الله علیه و آله بود و از حسن و حسین تا بقایم
آل محمد علیهم السلام هم ذریت و قرابت او بودند و هم وارث وی پس امامت حق امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود بقول خدا و رسول
کی بینی در یوقت که عهد است و سال بر هفتصد و چهل و کسری مدت هشت سال نزدیکست که دنیا بی پادشاهست زیرا که از ذریه
سلطان سعید ابوسعید طاب مثواه کسی نمانده است لاجرم پای تخت شوریده است و استقامت هیچ پادشاهی نبوده است و
نیست از سبب بی ذریتی وی و بدین واسطه خلق عالم مضطرب حال اند و آشفته و چندین خاندان قدیم بدین واسطه خراب شد و جمله
عالم بی برکت و بی نوا گشت شد و چندین فساد و قتل بدید آمد و چندانکه دیگران که نه از ذریه سلطان ابوسعید طاب مثواه می نشانند تخت
استقامت نمیگیرد پس عادت اگر شیوخ بر حق بودندی و ذریت ایشان تا آخر دنیا خلافت و امامت کردندی و از ذریت شیوخ
اثری باقی نیست و نماند که مانند ایشان خلفا و امام اند امامی و این مشهورست و نقلست از مخالف و موالف که اگر یکروز از دنیا
مانده باشد حق تعالی آن روز را دراز گرداند چنانکه روایت کنند ابن عمر عن رسول الله صلی الله علیه و آله که فرمود یَمْلَأُ الْأَرْضَ قِسْطًا
وَعَدْلًا کَمَا مُلِئَتْ جَوْرًا وَظُلْمًا   این دلیلست بر آنکه مهدی حجة الله صلوات الله و سلامه علیه ظاهر شود و خلیفه و امام اهل عالم باشد
و بعبارتی دیگر در دنیا امام و پادشاه و خلیفه نباشد و ختم امامت و خلافت بذریه امیرالمؤمنین علی علیه السلام تمام شود پس بدین دلیل
امامت حق وی باشد نه از ان شیوخ و سخن درین ابواب بیش از آنست که انحصار توان کرد   رد شبهت از مخالفان
و مخالفان که از مسروق روایت کنند عن رسول الله صلی الله علیه و آله انه قال انما فاطمة بضعة منی من ابغضها
فقد ابغضنی فقال صلی الله علیه و آله فاطمة بضعة منی یسوءنی من ساءها و یسرنی من سرها حذیفة بن الیمان
روایت کند که من پیش رسول رفتم گفت فرشته پیش من آمده بود که هرگز نیامده بود از خدای اجازت خواست و بزمین آمد
آن ملک و مرا بشارت داد عن جل جلاله لان فاطمة سیدة نساء العالمین و سیدة اهل الجنة و ان الحسن و الحسین
سیدا شباب اهل الجنة   با بدین احادیث هرکه فاطمه را برنجاند مرا که رسول رنجانیده باشد و هرکه رسول را برنجاند خدای تعالی
را رنجانیده باشد نعوذ بالله و هرکه اینچنین باشد بخلافت و نیابت رسول را نشاید و همچنین امیرالمؤمنین علی علیه السلام از اهل بیت بود

وصادق القول بود از ابوبکر برنجید زیرا که فدک از وی بغصب بازستاندند و کتاب خدای تعالی کرد و تمسک بحدیث افترا کرد
و شهادت امیر المؤمنین علی علیه السلام رد کرد و بحدیث رسول که فاطمة بضعة منی و بآیات انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و یطهرکم تطهیرا چون عصمت ایشان بآیت و احادیث ثابت شد پس نشاید که جایز الخطا شهادت معصومان رد کنند و این فعل
از اعظم خطیات است پیش او پیش خصم نیز هر که حال وی چنین باشد وی خلافت را نشاید و خلافت وی باید او فاطمه علیها السلام
باطل باشد با حق و ثابت شد امامت امیر المؤمنین علی علیه السلام از جهت آنکه حق از میان امت خارج نباشد بهیچ حال
بدانکه هیچ رسول از دنیا بیرون نشد الا آنکه بعد از وی ظلم ظاهر شدند و دعوی خلافت کردند و استیصال خاندان رسول میکردند
دلیل برین چند وجه است رسول صلی الله علیه و آله گفت انه کائن فی امتی ما کان فی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل
و قذة بالقذة حق تعالی فرمود یحرفون الکلم عن مواضعه و اتفاقست اصحاب سیر و تواریخ را که صفورا زن حضرت
موسی علیه السلام دختر شعیب علیه السلام بود با دو طاغی باغی از گروه فرعون یار شد و خروج کردند بر یوشع بن نون چنانکه عایشه با
زبیر یکی شده بر امیر المؤمنین علی علیه السلام خروج کردند و یوشع وصی موسی بود و بر ایشان غلبه کرد و طاغی را بکشت و صفورا را باسیری
بگرفت قال الله تعالی ابتدعوها ما کتبناها علیهم اتفاق اهل قبیله است که موسی و عیسی علیهما السلام بگفتند شرح
پیغمبری محمد و امامت آل وی علیهم السلام و هر پیغمبری که بعد از ایشان خواست بودن تا زمان نبوت رسول صلی الله علیه و آله
هذا ایشان بشنیده یعنی شیوخ و بران کفر و ضلالت اصرار نمودند چندین سال رسول گفت انه فی امتی ما کان فی بنی
اسرائیل پس باید که معنی او اینجا نیز باشد. قال الله تعالی و مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و نصاری
از وی قبول نکردند و بر کفر اصرار کردند و دعوی کردند که ما بر دین مسیحیم چنانکه شیوخ کردند با آل و اولاد رسول علیه السلام و گفتند که ما از
دین رسولیم صلی الله علیه و آله چنانکه نصاری دروغ گفتند که ما از دین مسیحیم و نه بر دین مسیح بودند و بران کفر و ضلالت باندند
تا بدوزخ رسیدند چنانکه شیوخ بر کفر و ضلالت باندند تا بعان او تا بدوزخ رسیدند حق تعالی در سورة الاعراف در
حق ایشان بعد از ذکر انبیا گفت فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتاب یاخذون عرض هذا الادنی و یقولون
سیغفر لنا و ان یاتهم عرض مثله یاخذوه اگر این آیه حال بعینه در صورت حال شیوخ بوده است زیرا که شیوخ
و تابعان ایشان جمله کتاب بخواندند و میدانستند ایا بآن عمل نکردند و خلف آن بود که کسی گوید که من نایب و خلیفه پیغمبرم
و وی دروغ گوید یا خاین هم باشد و دغل که خیانت کند و مستحق ذم باشد و بعینه شیوخ مستحق ذم بودند زیرا که با آل رسول علیهم السلام
خاین و بد و دغل بودند و بد کردار از جهت حقوق امیر المؤمنین علی علیه السلام و منع فدک از حضرت فاطمه و خمس از بنی هاشم
و آن بخود کردن در سورة مریم علیه السلام حق تعالی بعد از ذکر انبیا فرمود که فخلف من بعدهم خلف اضاعوا
الصلوة و اتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا چنانکه شیوخ کردند که سه روز رسول صلی الله علیه و آله در خانه نهاده بود و شیوخ با تابعان
وی را ترک کردند و بطلب خلافت رفته بودند و سقیفه ساخته بودند و تفکر میکردند که اگر نماز بر رسول گذارند و بر جنازه و دفن وی
حاضر شوند فرصت از دست برود و امامت به بنی هاشم افتد اضاعوا الصلوة نماز بود که بر رسول و جنازه وی نکردند و اتبعوا
الشهوات استعداد کار خلافت بود قال الله تعالی قصة موسی اذ قال موسی لقومه یا قوم لم تؤذوننی و قد
تعلمون انی رسول الله الیکم صحابه رسول نیز که شیوخ بودند نیز منبعث و قرابت امیر المؤمنین علی علیه السلام و فاطمه و اولاد
ایشان شناختند لیکن انکار کردند مثل قوم موسی که ایشان فضل وی دانستند اما انکار کردند قال الله تعالی فلما

جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین و غرض حق تعالی نه حکایت بود بلکه تنبیه بود بدلایل و دلیل بین
قوله تعالی لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب و حق تعالی گفت تشابهت قلوبهم قد بینا الآیات لقوم یوقنون
و حق تعالی با رسول گفت قل ما کنت بدعا من الرسل یعنی هر چه پیغمبران سلف کردند و امثال آن همچنان صورت می بندد
پس چنانکه چندین هزار سال شیوخ بر کفر باندند و اصرار کفر میکردند و میکنند تابعان ایشان نیز درین صورت مجوز بودند چنانکه در امت محمد
صلی الله علیه و آله باشند و آنچه شیوخ در دین محمد کردند تا انقراض عالم بود کس نشان نهد که ایشان چه کردند با آل و اولاد رسول علیهم السلام
که ایشان را از حق خود محروم گردانیدند و بدین واسطه در دین رسول هفتاد و سه فرقه پدید آمد و بدین موجب خرابی دین و اسلام پیدا گشت
اینجمله سبب آن بود که شیوخ نه بجادهٔ شریعت رفتند و کار دین چنین مهمل ماند و السلام قال الله تعالی اتخذوا احبارهم
و رهبانهم اربابا من دون الله و المسیح ابن مریم چنانکه آن طایفه رهبان را الهیت قبول کردند تابعان شیوخ همان شکل کنند
یعنی سجده مشایخ میکنند و بوسها بر خاک میدهند بر عتبهٔ ایشان و دست و پای می بوسند و اینجمله کفر محض بود و ایشان اینجمله بر خاک میدهند
مشاهده نمایند و آنرا عبادت و طاعت دانند و جمیع تمسک ایشان بخاندان باشد بقول خدا و رسول و اجماع اهل قبله ایشان را بد و نیز
و بر ایشان عیب کنند و نواصب که خدا را و جماعتی را ظالم و خبیث و فاسق و شریک میدانند و اگر انبیا را از زانی و عاصی و مجرم و زنده
و ایشان را بر حق دانند و شیوخ که مشرک بودند و با نام پیری ایمان مرد زنان آوردند و پیش شیعه مسلمست امان شیوخ ایشان را خلیفه و مقتدای
عالمیان دانند و امید نجات دارند و خلاص از عذاب خدای تعالی و حاشا که این هرگز نباشد و ما که شیعه اهل بیتیم خدا را پاک و منزه و عادل
دانیم و انبیا را معصوم و مقتدای از خاندان نبوت دانند و رافضی خوانند و پیش ما ایشان رافضی اند و زاید بر آن ناصبی و خارجی و زندیقی
و مروانی و مجزیه و مجبره و قدری و مشبه و بجمله وجوه از فیض خدای تعالی با حبت و ال این بنده از ان شیعی آنکه قیاس یک تا بی کرده باشند
و بسیار دلایل که ذکر آن بگذشت اکنون چون جواب احادیث افتری را گفتیم از دلایل آیات که از پیش رفت و آن چهل دلیلست
اکنون پیدا کنیم در بدعت که شیوخ و تابعان ایشان در دین اسلام بنیاد نهادند و اینجمله یاد کنیم والله اعلم
آنچه ابوبکر و عمر و عثمان علیهم اللعنة و العذاب بدعت نهاده اند و آنچه تابعان بر سیرت و افعال ایشان رفتند هفتاد و هفت بدعتست
اکنون اندکی بدعت درین باب یاد کنیم و آن هفتاد و هفت بدعتست بتوفیق باری تعالی و چون حق تعالی بسیار بنماز کردن امر فرموده بود
بنماز کنیم قوله تعالی اقیموا الصلوة و جای دیگر فرمود ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر و حق تعالی در کلام هشتاد
جای ذکر نماز میکند که بگذارید و آنکه میگوید فویل للمصلین یعنی وای بر نمازکنندگانی که ایشان نه بر قول حق تعالی نماز میکنند و نه بر سنت
رسول اما آنچه شیوخ و تابعان ایشان ابداع کرده اند بدان طریقه میگذارند که ذکر آن بموضع خود بیاید چون رسول صلی الله علیه و آله رحلت
از وی موروث ابوبکر بعد و عمر برآمد فدک از فاطمه علیها السلام باز گرفت و علمای نواصب روایت کنند عن عطیه عن ابی سعید
الخدری انهما قد سمعا عن رسول الله انه قال لما نزلت آیه و آت ذا القربی حقه و المسکین و ابن السبیل
فاطمه علیها السلام دعوی کرد بفدک و کلام فاطمه قبول نکردند بشهادت قرآن و طهارت و عصمت او بآیه قال الله تعالی انما یرید
الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و امیر المؤمنین علی علیه السلام و حسن و حسین علیهما السلام
و ام ایمن که رسول گفت او از اهل بهشتست اقامت شهادت کردند ابوبکر ملعون رد شهادت ایشان کرد و احتیال گفت
که علی و پسران جز بمنفعت و امروز اینمعنی بدعت شد در میان اهل سنت و مظلمهٔ این بگور ابوبکر و عمر میرسد تا بقیامت
از ام ایمن پرسیدند که حال فاطمه چگونه ام ایمن گفت ای مولای و مولکم واقدی که از جمله مورخان و کبار نواصب و علمای ایشان روایت کنند

عن زیدبن عن ابیه قال سمعت عمر یقول لما توفی رسول الله صلی الله علیه وآله خرجت انا وابوبکر و
علی ابن ابی طالب علیه السلم وهم فی بیت فاطمة وعند المهاجرین قال عمر یا علی ماذا تقول قال اقول خیرًا
نحن اولی برسول الله وما ترک قلت والذی بخیبر قال نعم قلت والذی بفدک قال نعم قلت کلا والذی
نفسی بیده حتی تحزوا رقابنا بالمناشیر این حدیث دلالت میکند بر آنکه ایشان قصد خاندان رسول کردند بشر و قتل
وغصب حقوق و رد شهود امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین و ام ایمن و اسماء بنت عمیس که زن ابوبکر بود و قنبر
غلام او رد کردند بخلاف قول خدا و رسول کویند عمر عبدالعزیز که از بنی امیه بود حق خاندان روا داشت و فدک را با امام محمد باقر داد
و رد کرد اعادی اهل بیت جمع شدند و گفتند خلق تشنیع بر ابوبکر و عمر زنند و نزدیک بود که غوغا بر آید و با خر گفت برویه و چنان
کنید که کردند یعنی شیوخ در روایت دیگر آمده که ارتفاع آن باغ را علیه السلم مباح کرد کویند که در حرب جمل طلحه و زبیر آن بود که ایشان
دانسته که از ناکثین اند و امیرالمؤمنین علی علیه السلم با بنی هاشم و خواص شیعه گفت لقد علمت الولاة قبلی اعمالا خالفوا رسول الله
صلی الله علیه وآله متعمدین لخلافه ناقضین لعهده و مغیرین لسنته ولو حملت الناس علی ترکها وحولتها الی مواضعها
وما کانت علی عهد رسول الله لتفرق عنی جندی حتی ابقی وحدی او فی قلیل من شیعتی الذین عرفوا فضلی و
فرضوا امامتی من کتاب الله وسنة نبیه صلوات الله علیه وآله امیرالمؤمنین علی علیه السلم با محبان و شیعه
خود گفت اگر معتد و ربودی حجر را با مقام خود بردمی که رسول صلی الله علیه وآله آنجا نهاده و وقت خلافت شیوخ از مقام جاهلیت
لعنت الله و گفت علیه السلم که فدک و ضیاع رسول صلی الله علیه وآله بورثه فاطمه علیها السلم دادمی و اقطاعهای مجدد را باطل کردمی و نیز عطای
محدد کرد و عهد پیغمبر خدا نبود و اقطاعی که رسول داده بود و ایشان باطل کرده که شیوخ بودند با اصل خود بردمی و زنان در خانه شوهران فسخ
عهد کردمی و بیان اقامت حدود و ابطال قسمت زمین خیبر کردمی و در قسمت چون رسول صلی الله علیه وآله تسویت کردمی و اخماس
اصحاب حق رد کردمی و دری که ایشان بگشودند و خدا و رسول بسته بودند ببستمی و دری که ایشان ببستند و خدا و رسول گشوده
بگشودمی و مسح بر خفین و آنچه آن که بدعت کردند و در عهد رسول صلی الله علیه وآله نبود با اصل خود بردمی و قرآن که ایشان بتر
کردند در زیادت و نقصان در آن کردند با حال خود بردمی لیکن فی الجمله چون رست کویم از من بر کردند و بجانب معاویه مرده روند
و دین را بتر کردانند که رمقی از آن مانده است و امام از جهت ابداع شیوخ باطل نتوانست کردن الا با خواص شیعه گفت که
شخصی بیاید از فرزندان من یعنی مهدی علیه السلم که این بدعتها و آنچه ایشان کردند جمیع باطل کند که این نتواند کرد الا حجة آل
علی الخلق محمد بن الحسن صلوات الله علیهما گفت والله امرت الناس ان لا یجتمعوا فی شهر رمضان الا فی فریضة
انا اعلمهم ان جماعتهم الی النوافل بدعة فنادی اهل العسکری من نقل یا اهل الاسلام غیرت سنة عمر نهانا
عن الصلوة فی شهر رمضان چون جماعت که با وی بودند لشکری بودند پس امیرالمؤمنین علی علیه السلم ابداع بدعت
ایشان دفع کردی چون ملازمان وی دشمن وی بودند چنانچه شریح قاضی و عبیده سلمانی و ابو وائل و مسروق و غیر ایشان
که از لشکری بودند و اهل علم لشکری بودند در چند مواضع و گفتند با امیرالمؤمنین علی علیه السلم که اگر بر سیرت شیخین ما کار نکنی ما
و عصیان کنیم لشکری بودند در چند مواضع و گفتند و مسروق خذلان وی کرده و معاویه را تحریض کرد بجنگ امیرالمؤمنین علی علیه السلم
و عبیده سلمانی بر وی رد کرد در حکم امهات اولاد و داشتن نیز اعراض کرد و لعین چون دیگران غز لعنت و انت امیرالمؤمنین علی
علیه السلم خاموش شد و هرگز پیش لشکر اظهار مذهب خویش نکردی و بسیار است از افعال و بدعتها شیوخ نتوانستی کردن الا با خواص

شیعه و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله و دیگر آن در بعضی چیزها که خلاف رای و فعل عمر بودی رد کردندی که نبادا روزی امیرالمؤمنین علی
علیه السلم بر منبر گفت نعم قوم عمالی کذبت علی الله فانا اول من امن و صدق فدحا تماجا سوسان در کار بودند و از وی
احوال شیوخ تفحص کردند تا باشد بروی کلمه بگیرند و او را بدین بهانه هلاک کردانند و مع هذا سالی بیود و غاظر الامرا و را و اولاد و را هلاک
کردند بمکر و حیله و ظلم عثمان اظهار جور و ظلم کرده بود و مع هذا مهاجر و انصار و ازواج رسول که عایشه از ایشان است عایشه بر وی انکار کرد اکنون بر سخن
رویم که از فایده و مقصود آن باز مانیم مسئله از بعضی اشیاء که شیوخ بگردانیدند خلاف آن روایت کنند رسول صلی الله علیه وآله فرمود که اول الوقت
الاول رضوان الله والوقت الاخر عفو الله و عفو با عذار بود چون مرض یا غیر آن که نماز با اول وقت کنند ایشان اختیار
کردند بوقت عفو تا اخشید و همچنین مسح بر خفین مخالف علی بن ابی طالب بنیاد نهادند بوقت مسح و ترک خفین میکنند و جهر بسم الله الرحمن الرحیم
بعداوت بنی هاشم رفع کردند مع هذا جهره عمدا ازینت پیش ایشان و سجده بر ماکول و ملبوس کردند زیرا که شیعه مرتضی علی علیه السلم سجده بر
خاک کنند یا چیزی که خوردن آن بر عادت نباشد و قنوت بینداختند بعداوت آن رسول صلی الله علیه وآله و وضع الیدین احداث کردند بعد
کردند با آنکه رسول صلی الله علیه وآله فرمود اعطیت لیلة المعراج بارسال الیدین فی الصلوة و تمسک بآیة و قوموا لله قانتین
کردند با آنکه رسول فرموده و ندانسته که مراد نه قنوت است بلکه خضوع و خشوع است و در پیش جنازه رفتن ابداع کردند با آنکه رسول فرموده
اتباع الجنائز و تشییع الجنائز ایشان فرمان نبردند و مقدم جنازه روند و شیعه مؤخر روند بقول خدا و رسول و قرائت بعضی از سوره و قرائت
عزایم در فرایض خواندند و امام الجن والانس علی علیه السلم بعد از فاتحه در شب جمعه سوره جمعه خواندی و در دوم سورة المنافقین چون
از این خبر داشتند مخالفت کردند در این اوقات بغیر از این سوره نخواندندی و سلام باز دادند از دو جانب مخالف خدا و رسول
و ائمه معصومین علیهم السلم بدعت اول آن بود که گفت من امیرم امروز بر اهل اسلام بی اجازت خدا و رسول بدعت دوم آن بود که بیعت
میستانند از صحابه که من خلیفه رسول خدایم بدروغ و سبب این آن بود که منافقان اسلام اظهار کرده بودند و ابطال کفر بادی بهدست
شده بودند و عزم مصمم کرد بهدم دین و ابطال اسلام بر عنوان نامها نوشته و با قصای عالم بفرستادند که من خلیفه رسول
خدایم نعوذ بالله من البهتان العظیم وقد خاب من افتری و اسلام را نیز از ایشان نه و نقل می آورند که ایشان اهل رده اند مثل مالک نویره
مع هذا بدعت سیم که طلب زکوة و اخماس بابلغ الوجه بقهر و استیلا با آنکه اسباب خلافت در ایشان هیچ نبود از نفس و عصمت
و علم و ورع و غیر آن با آنکه پیغمبر فرمود من کذب علی فلیتبوء مقعده من النار بدعت چهارم آن بود که چون بیعت کردند ابوبکر و عمر گفت این
کار تمام نشود الا که مرا خلیفه خود کنی و از مرگ خویش وصیت بمن کنی تا من تدبیر این کار بکنم ابوبکر با وی عهد کرد و بحیله کوه دامان گرفت
که بعد از وی خلیفه رفت و وصی عمر باشد عمر چون این بشنید گفت ما را از منازعت دیگر با کسی نیست الا با علی علیه السلام و اولاد وی علیهم السلم
دعوی و سخن با ایشان عجب قدری دارد پیش خلیفه بدعت پنجم آن بود که عمر گفت میراث از فاطمه باز ستانند و جور و ظلم بر ایشان کردند
و اظهار عداوت کردند تا اگر چیزی گویند میان ایشان و اهل بیت عداوتی است و ایشان طلب ملک میکنند نه طلب دین
و کلام ایشان پیش خلق وقعی نداشته بود و ابوبکر از آن نصیحت وی قبول کرد و فدک از فاطمه باز ستاند بدعت ششم آن بود که ابوبکر خالد و
لید را گفته بود چون از نماز فارغ شوند نور دیده عالم را بقتل رسانند ابوبکر از آن پشیمان شد گفت شاید که خالد بر آن حرکت
قادر نبود و فتنه ظاهر شود که تلافی آن ممکن نبود و بعد از تشهد و قبل از سلام ابوبکر گفت لا تفعلن یا خالد ما امرتک بعضی گویند
که سلام نهان باز داد و این حدیث وارد شده متواتر به و متفق علیه که بنا آن فعل شنیع ابوبکر است بدعت هفتم
کویند ابوبکر هر روز سه درم از بیت المال بر گرفتی اگر خمس بودی از اهل البیت بودی و اگر زکوة بودی تحقیق آن ظاهر بود و بشت مضطر بود

ابوبکر از آنجمله نبود اگر خصم گوید که ابوبکر عامل بود این نیز شنیع بر ابوبکر بود دروغ باشد که اگر عامل وی ثابت شود بطلان خلافت
وی باشد و نیز عامل کاشته و نایب خلیفه وقت باشد اگر گویند مصالحت مال حضرت ما گوییم که از جهود و ترسا که در میان
مسلمانان باشد و اختلاط با اهل اسلام کنند و ابوبکر این مال را نیز مستحق نبود خوردن زیرا که اهل مکه با تجارت و معاملت با مشرکان
مستظهر بودند حق تعالی مال صلح بدیشان داد و چون زجر مشرکان کرد و منع کرد در مسجد الحرام رو فقال انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام بعد عامهم
هذا و ان خفتم عیلة فسوف یغنیکم الله من فضله ان شاء آنچه بتجارت بدیشان میرسید برایشان از
فضل و کرم خویش بدیشان داد و این مذهب شیعه است اما آنان گویند که این مال صدقات یک حکم دارد و مستحق این هم مستحق زکاة
و این مال را صدقات گوییم فرق باشد میان آنچه از مسلمانان بستانند مستحق این مال نیز نبود و ابوبکر از جمله غزات نبود و وقت
غزا نداشت چگونه عملی کرده مستحق اجرت گردد اگر گویند که چون ساعی بود در کاری و خلیفه وقت بود و بدین مرحقش بود بجوز دان
این مال الجواب گوییم هیچ نقلی نیامده از قرآن و خبر رسول که دستوری داده بخوردن این سه خلیفه را و با اجرتی باشد ایشان را
با بدین اجر اهل اسلام بوده باشد نه خلیفه و رسول صلی الله علیه و آله فرمود من سن سنة حسنة فله اجرها و اجر من
عمل بها الی یوم القیمة من غیر ان ینقص عن العامل بها شیئا من ثوابه و اجره و من سن سنة سیئة
فعلیها وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیمة من غیر ان ینقص عن العامل بها شیئا من وزره بنا
برین هرچه بعد از وی خلفا از مسلمانان خورده اند خطیه و بره و مظلمه آن جمله در گردن ابوبکر است که مال مسلمانان و فقرا و عام را بایشان
ایشان چگونه شاید خوردن قال الله تعالی و لا تأکلوا اموالکم بینکم بالباطل الایه قال جل عظمته و من
لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و آیات و امثال این در قرآن بسیار است اما اینجا بتعدد
اختصار کنیم تا خواننده را ملال نگیرد و نواصب بدانند که پیشوایان این درجه بوده اند و اختصار بمال و اولاد رسول کرده اند که مال
عاملان یعنی فقرا و مساکین را باحتیال خوردند وای برایشان و روز قیامت از وزر و وبال آل رسول و غیرهم بدعت سیم
چون کار خلافت برایشان مقرر شد جمله جمع شدند از آن طایفه که نواصب بعد مذکور ترتیب نصب کرده بودند با یکدیگر شورت
میکردند که امیر المؤمنین علی علیه السلم را از حق خود محروم کنند امروز و یا حجتی نماند الا که قرآن در دست وی است و علم قرآن
وی میداند ما را طریقی باید کرد و ساخت که وی اظهار قرآن نتواند کرد و ندو برما غلبه نتواند کردن العقبه کنکاج کردند و بران مقرر کردند
که منادی کنند بر قرآن که هر که سورتی یا آیتی از قرآن دارد بیاید عرض کند که مردم کوراه یا سوگند بخورند که آنرا تبدیل و تغییر و زیادت و نقصان
نکرده باشند عجب از آن جاهلان و خران مگر این آیات نخوانده بودند قال الله تعالی قل لئن اجتمعت الانس و
الجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله و لو کان بعضهم لبعض ظهیرا
بنا برین آیه که انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون چگونه مزیدی توانند کردن الا آن بود که ایشان
واقف آیه و حدیث رسول نبودند و بدان ایمان نداشتند مقصود ایشان آن بود که اولاد رسول علیهم السلم را از حق خود محروم کر
دانند نه غم دین بخورند که ایشان از غم دنیا بودند نه غم آخرت و ندانستند که هیچکس مثل قرآن نتوانستند آوردن چگونه مزیدی تمام
کردن و العجب که چگونه ایشان قرآن بگواه و سوگند حاجت بود جایی که ایشان بتنزیل قرآن عالم نبوده باشند بتأویل آن چگونه
شروع توانند کردن عجب که در عقب چنین قومی جاهل و بیعقل و بی بصر و مردمان چنین جهال را امام و مقتدای خود سازند و مثل
امیر المؤمنین علی علیه السلم که عالم بود بتنزیل و تأویل الفاظی سلونی عما دون العرش باشند و دیگر گوید لو کشف الغطاء

ما از دست یقینا پس لکس و ندکه ایشان قرآن را و ار کونه تأویل کنند و از حق خود بگردانند و معنی یک لفظ نمانند بتحقیق
آن نرسند بکنان که امام مفترض الطاعة معصوم رسد که او واقف علم لدنی باشد و علم مخزون داند زیرا که وارث علم حبیب
امیر المؤمنین علی علیه السلم بود و شیوخ بی علم و بی ادب بدعت نهم آن بود که رسول صلی الله علیه و آله ابوبکر و عمر را در تحت رایت اسامه
بن زید کرد در وقت مرض که متوفی شد و امیر المؤمنین علی علیه السلم را فرمود که تو پیش من باش و اسامه بن زید از مدینه بیرون رفت
و لشکر جمیع خیمها بیرون زدند بحرب بعضی از نواحی شام از زمین فلسطین بود ندو رسول از مدینه بیرون رفت و لشکر بکرات
و مرات فرمودند که انفذوا جیش اسامة ابوبکر و عمر هم رفتند گفتند مبادا که رسول بمیرد و خلافت از دست ما برود
تا رسول فرمود لعن الله من تخلف جیش اسامة پیغمبر چون بجنت سرای باقی خرامید و مردم بر ابوبکر بیعت کردند بخلاف
ابوبکر با اسامه فرستاد که مردم بر من بیعت کردند من بخلاف ارادت ایشان نتوانستم کار کرد و من بوجود عمر محتاجم توقع است که او را
پیش من آید اسامه برسول ابوبکر گفت عجب فرستاد که اگر بقول خدا و پیغمبر ایمان داری برخیز تو با عمر بحکم پیغمبر بیاید که بحرب کفار رفتن
دیر میشود برین قیل و قال بماندند تا بهزار شفاعت و حیلت و تعلقات رسول اسامه بن زید را راضی کردند باز فرستادن و ایشان بخلاف
فرمان خدا و رسول باز ایستادند قال الله تعالی من یطع الرسول فقد اطاع الله بدعت دهم در زمان رسول در حال حیات
و ممات وی یکی باشد و مخالفت وی کفر محض باشد و این دلیل روشن است که ایشان رعیت اسامه بودند نه خلیفه چون اجل ابوبکر
لعین نزدیک رسید بخواست که بار خود سبک کند و ظلم بر اهل بیت محمد منقطع شود و یا از بی حقی خود استعانت خواهد از آل محمد که
وارثان فاطمه زهرا علیها السلم بودند یا از امیر المؤمنین علی علیه السلم و حقی که از آن وی نبود دیگری نداد چنانکه عمر را خلیفه گردانید و خلافت بوی
تفویض کرد و خلق را بجبر و اکراه و قهر بیعت وی فرمود و نصیحت خیار صحابه که میگفتند که تو این ظلم روا مدار که تو با حق داد و جب
درین کار بودی و بعد از مرگ دیگر را بمقام خود می نشانی دامروز وقت استغفار و توبه است هرچند بگفتند نصایح اکابر قبول نکرد
چرا که زنگ غفلت و بی با اهل بیت نبوت آینه دل وی را مکدر و تیره ساخته بود برین بصیقل نصیحت و موعظه مجلی نگردید قال
و لقد ذرأنا لجهنم کثیرا من الجن و الانس بدعت یازدهم آن بود که رسول در حجره عالم خانه بود و وی را اختیار کرده برای خویشتن جای
آرامگاه گورستان ساختند و نخواستند که ایذا و رنج ایشان منقطع شود در رسول را بعد از مرگ چنانکه در حال حیات رنجه میداشتند اگر
میراث دختر ایشان بود تسع ثمن در خانه یکی است باشد و بدیشان رسیدی باقی غصب و ظلم ما اگر صدقه بود و بمذهب ایشان
جمله اهل اسلام در آن شریک و اگر از اهل اسلام یکی کس راضی نباشند بر ایشان باید گرفت و از آنجا بیرون کشید عجب
کاری می بینم که دختر رسول از میراث رسول نصیب ندارد و میراث پیغمبر صدقه است وقتی که بفاطمه علیها السلم میرسد صدقه بود و چون
بوقت گورستان کردن رسد میراث دختران ایشان بود و میراث رسول بدختران ایشان میرسد و اگر مسلم داریم یکی است
بدیشان میرسد باقی بظلم و جور و قهر باشد که بی اجازت وی آنجا مدفون شد قال الله تعالی لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن
لکم الی طعام غیر ناظرین اناه چون در حال حیات رسول اجازت نبود که در آنجا روند بعد از موت نمانم که اجازت داد
کرده است ایشان را و در حدیث مشهور است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که من اغتصب رقعة من الارض جعلت یوم
القیمة من السابعة السفلی الی السماء العلیا طوقا فی عنقه الی ان یفرغ الله من حساب الخلق ثم یجعل معها فی
النار این بدعتها که بنهادند در حال حیات خویش و بعد از وفات ایشان اشیاع و اتباع ایشان میکنند ما عقوبت آن بواضع و بمجری و عامل
برسد و ایشان باتفاق روایت کنند که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کل محدث بدعة و کل بدعة ضلالة و کل ضلالة مصیرها

الی النار فردای قیامت تابع و متبوع ایشان در دوزخ روند قوله تعالی احشروا الذین ظلموا وازواجهم وما کانوا
یعبدون من دون الله الایه ای عمر نیست که بازگشت تابع و متبوع با دوزخ خواهد بود از عمل قبیح ایشان بدعت دوازدهم روزی
ابوبکر در میان قریش گفت مرا غسل پایها و مسح کردن خوشتر می آید تبدیل قرآن و سنت رسول صلی الله علیه و آله بکرد و رسول فرمود
لا صلوة الا بوضوء و فرمود بین الکفر والایمان ترک الصلوة فمن لا صلوة له فهو کافر چون وضو بخلاف امر خدا و رسول
باشد که نماز نیز درست نباشد باتفاق اهل مذاهب حشر او چه خواهد بود جملا بعضی رحق تعالی فرمود که مسح حواله پایها باشد بکلف
فردا روز قیامت که ثواب وضو یابد مسح بر موزه کرده باشد بر کب سکین باستی شریک باشد زیرا که پوست بزرک بایتن بوده
رود و بنده مصحف را جبا زان طایفه می آید که ایشان ترک قول خدا و رسول کنند و اقتدا بخلق کنند که جایز الخطا بودند و جهل و تشویش
بت را سجده کردند و خدای ابستانی و زمستانی پرستیده باشند و بر لات و منات و عزی بوده و امروز بعد از اظهار ایمان
بتکذیب خدا و رسول مشغول شده صدق الله حیث قال اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من دون الله الایه بدعت سیزدهم
ابوبکر با اتباع محفلی ساختند و گفتند که مردم ترک غزا کردند و گویند نماز خیر العمل بهترین کارهاست و چون بانگ نماز برآید جمله کارها ترک کرده
روی بنماز نهادند این لفظ را اسقاط باید کردن و چنان کردند که عوض آن در نماز صبح که بانگ بگویند الصلوة خیر من النوم گویند و مزید کردند
پیغمبر گفت که نماز بهترین عملهاست ایشان گفتند نماز راست از خواب و خواب هیچ عملی نیست پس خفتن از نماز بهتر نیست و بعضی
کذب بر طریق ایشان اولیتر باشد و غرض ایشان تخریب دین و تکدیه و احیا و سنن در جاهلیت بوده و بر روایتی دیگر آنست که شیوخ
و منافقان با کافران یکی شدند که پیغمبر را صلی الله علیه و آله سنکسار کنند حق تعالی رسول را باخبر کرده که امشب چنین کیدی منافقان خواهند کرد
امیر المؤمنین علی علیه السلام را بر جایگاه خود بخوابان و تو بغار رو و پیغمبر چون مرتضی علی را بر جایگاه خویش بخوابانید جماعت مشرکان برخواستند
و با این و جایگاه رسول رفتند امیر المؤمنین علی علیه السلام را خفته دیدند بر جایگاه پیغمبر ترسیدند و مجال آن نداشتند که باز پس کردند مکر
مولا را بیدار کردن و گفتند الصلوة خیر من النوم یعنی نماز بهتر از خفتن است مرتضی علی بجواب مشرکان که شریک منافقان بودند گفت حی علی خیر
العمل یعنی آن باشد که این خواب من بهتر از آن شغلست که شما آمده اید که پیغمبر خدا را هلاک سازید رسول صلی الله علیه و آله این کلمه مرتضی علی را از
سنتی کرد ایشان که شیوخ بودند منع آن نتوانستند کرد تا بوقت فرصت آنرا یعنی خیر العمل را باطل کردند و خیر النوم را ابداع کردند تا بدعت
جاهلیت رفتند اعاذنا الله من الخذلان بدعت چهاردهم رسول صلی الله علیه و آله ابتدا نماز بتکبیر کرده و بتمام رسانیده تسلیم و شیوخ باطل کردانیدند تحلت سلام
بر تشهد مقدم کردند چنانکه گویند التحیات لله والصلوات الطیبات السلام علیک و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده و رسوله و چون سلام باز داد نماز وی باطل شد و تمام شد پس نماز کرده باشد بی تشهد و بی
و باتفاق امت نماز بی تشهد صحیح نباشد بدین طریق ابطال نماز بکردند بدعت پانزدهم آنست که با خر فاتحة الکتاب آمین زیادت کردند تا در میان نماز باشد
کلامی گفته باشند که از نماز باشد و ایشان در نماز گفتن سخن جایز دارند و اگر تابعان شیوخ را لا بد این کلمه باید گفتن برای آنکه ایشان کمراه اند
که بدین کلام این مهتدی کردند و لیکن شیعه امیر المؤمنین علی علیه السلام را دلیلست دارند بحجت و تنزیه خدا و رسول و بتوحید و عدل و بنبوت
و امامت بدلایل و براهین با آمین گفتن محتاج نیست و رسول صلی الله علیه و آله در حق اهل بیت گفت لا یضل من تمسک بهم جمله برای آنست
که چشم نواصب را سیل کفر و ضلالت گرفته است با چراغ نبوت و امامت نساختند خوب گفته است شعر ای دریغا که یار می باید
و ندرین روزگار می باید خضر و الیاس و عیسی و مریم مهدی ذو الفقار می باید که این فساد که در دین شیوخ کردند او باصلاح آورده و ما بسوختیم
از انتظار آن شاه را دشمنان حق تعالی مهلت بخشد که تیغ بجان رسیده و دیده رمد دیده و ستم کشیده بجمال آن گل بوستان امامت منور کرده و دلم

زاق ما را صبح امید بیدا شود انشاء الله تعالی بدعت شانزدهم آن بود که دستها بر هم نهادند و منع کردند با برتو مواقه فاینکن کردند و ندانستند که قنوت
و تواضع بغیر از این خواهد بود و بغیر این نیز همینی حاصل میشود که این فعل در نماز بدستها بر هم نهادند عمر ابداع کرد چنانکه عمر گفت روزی با رسول
چند چیز است که جهودان میکنند و آن نیکوست از آنجمله یکی دست بر هم نهادنست رسول صلی الله علیه و آله گفت از سر رنجیکی و متغیر
شده که ایشان را همه روزه این کار بود که رسول را برنجانند چنانکه بعد از وفات لعل چه او را برنجانید خسر الدنیا والاخرة ذلک هو الخسران
المبین گفت یا عمر تو مرا رنجانیدی اگر موسی زنده بودی متابعت من کردی و امت من بودی نکته این را معنی دیگر توان گفت که چنین
عادت دنیا که در پیش پادشاهان دنیا که چون خاصان بنزدیک پادشاه روند بی حجاب و ترس روند زیرا که خدمت پادشاه بدل و جان
کرده باشند و آنانکه بیگانه باشند یا کناهی کرده باشند از ترس کناه خود که ترسند بکناه خود ما خوذ کردند ایشان دستها چون کناهکاران
برهم نهاده باشند بدل و جان مطیع امر و فرمان او بوده و بیگانکی او اقرار داده و برسالت رسول او و با امامت نایب و وزیر رسول یعنی
امیر المؤمنین علی علیه السلام مقر و معترف بوده و با بر دداشته و نماز بسنت رسول وی گذارده نه بر بدعت شیوخ لا جرم بحضرت پادشاه حقیقی
بیحجاب دستها فرو گذارند چون محبان نه چون مجرمان سیاه رو باشند یعنی سوال ایشان از روی سفید باشد و سفید روی بعرصات آیند
که محبان رسول و آل او سفید روی دنیا و آخرت باشند قوله تعالی یوم تبیض وجوه و تسود وجوه فاما الذین اسودت
وجوههم نفی رحمة الله هم فیها خالدون لا جرم سیاه روی دنیا و آخرت باشند که بعد از ایمان که آورده بودند بر روع کافر
شدند اکفرتم بعد ایمانکم و ایشان را که روی سفیدانست از آنست که ایمان و اعتقاد ایشان با رسول و آل او داشته و آورده بعقیده
چون ایام دولت عمر بود آن سنت یهود احیا کرد و با وجود آنکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود اعطیت لیلة المعراج بارسال الیدین
فی الصلوة بدعت هفدهم رسول صلی الله علیه و آله فرمود که لا تنقروا فی الصلوة کنقر الدیک ولا تبرکوا کبروک البعیر ولا تنقروا کنقر الابل ولا تقعوا کاقعاء
الکلب ولا تلتفتوا کالتفات القردة یعنی شیوخ شتر و خسبیه یعنی اول دستها بر زمین آید و نواصب اول زانو را بر زمین نهند سک
و فرمود بر کوع و سجود تعجیل نکنند چون سک بر سر پایها نه نشینند و در تشهد بلکه بر ران چپ نشینند و چون بوزینکان کاتب چپ و راست
ننکرند این و امثال این بدعتها که نهادند آن بود که علم ایشان برین حاصل نبود و نیز خواستند که احیای سنت جاهلیت کنند و علما صحابه
مجال دم زدن گفتن نبود و بعضی خود بدنیا فریفته شده بودند و بعضی مالداران بودند حفظ مال را ابا کردند رسول صلی الله علیه و آله فرمود
من کتم علما من اهله جاء یوم القیمة مغلولة یداه الی عنقه فقد الجم بلجام من النار اما آنچه علما حق بودند مجال
گفتن نداشتند و دیگران بطمع درم و دینار کتم حق کردند ازین سبب هفتاد و سه فرقه پدید آمدند که اگر علما سخن حق گفتنی عامه نیز با ایشان راستی
انجمله بدعت در دین ظاهر نشدی از آنست که علما با آن فریفته شدند بدعت هجدهم آن بود که گفتند چون آفتاب غایب شد نماز بکن در روز
افطار بکن بی آنکه غروب آفتاب آن الوقت بود که آفتاب بدان عین حامیه فرو شود یعنی چشمه گرم و ستارکان آسمان بعضی ظاهر گردد
و روشن بدید آیند تکلف اول نماز بگذارند و هر که چنین کند نماز وی قبول نباشد و نه روزه وی ایشان افسانان مسلمانان کردند و مردم را
نماز و روزه واشتند قبل الوقت رد بر خدا و رسول و اظهار سنت باطل کردند و کتمان حق و اول ماه رمضان روزه کیرند بلکه از رمضان
بکرر بکیرند خلاف سنت رسول صلی الله علیه و آله که گفت صیام شهرین کفارة لذنوب العمر وایضا عنه قال الشعبان شهری
ترحم الله من اعانتی این سنت را دفع کردند وازین ثواب خلق عالم محروم شد و حق تعالی با رسول گفت قال جل جلاله وکلوا
واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر وقت روزه کشادن آن وقت بود
که ریسمان سیاه و سفید که بر هم ما بیه باشند از یکدیگر باز نشناسند ایشان که شیوخ بودند خلاف قول خدا و رسول کردند لعنت الله

بدعت نوزدهم ان بود که ابوبکر صدقات بر سنت رسول بر هشت صنف کردی و بهشت صاحب حق دادی و تساوی قسمت کردی و
چون نوبت بعمر رسید در خلافت خود گفت من صلاح در ان می بینم که مهاجر را که قریشی اند تفضیل نهم بر مهاجری که نه قریشی اند و مهاجر
قریشی را تفضیل نهم بر انصار و انصار را تفضیل نهم بر اعراب و اعراب را تفضیل نهم بر عجم و مردم در جذب منفعت چون او بودند
و غم دین نداشتند و اکثر راغم دین بود و قوت و منع این کارش نبود عرب و عجم را حرام خواره شدند ازین سبب جمله از
برای نفع روزگار با شیوخ در ساختند و کار دین برونق و مهمل باندند که تم سنت رسول کردند جزاکم الله حق تعالی جزای بد کردار بدهد الا
ما را صبر و سکون بنت و حق تعالی این ماجرا بیوم الجزا انداخت که روز شمارست و میگویند شما تعجیل مکنید قوله تعالی فلا تعجل علیهم
انما نعد لهم عدا یعنی روز شمار ایشان را حساب خواهم کرد بدعت بیستم عمر گفت من رای در ان می بینم که صدقات طرح کنیم
و خراج بر زمینها نهیم و بفرمود تا در عراق مساحت زمینها کردند و بهر یک جریب یک درم می نهادند و یک قفیز حبوب از هر جنس که در انجا کارند
و بدعت ملوک فارس باند در جاهلیت در مصر و نواحی مصر در زمان فراعنه و رسول از سنتهای جاهلیت منع کرده بود و بحدی که گفت
منعت العراق درهمها و قفیزها و منعت مصر اردبها پس عمر بر این حدیث کار کرد و رد کرد و احیاء جاهلیت کرد تا جمله
حرام خواره شدند و مظالم ان جمله در گردن عمر باند تا روز قیامت و سنت زکوة باطل شد پس عامه جهال و اصحاب زکوة
مضطرب حال شدند بدین قناعت نکردند با خماس آل رسول که منع کرده بودند که حق فقرا و مساکین بود و در اطرح کردند جزاء
بما کانوا یعملون بدعت بیست یکم چون بدعت و نوبت و دولت دنیا بعثمان رسید بیت المال را دید مملو نعمتهای جهان
از هر نوعی که مصاحبان وی یعنی ابوبکر از مالهای مسلمانان بوجه غصب و حرام ستانده بودند جمع آمده و دینارها کرده و مظالم
آن با خود باخرت برده و حدهای شرع و سنت رسول باطل کرد و حیث قال و من یتعد حدود الله فقد ظلم
نفسه لا تدری و قال کل نفس بما کسبت رهینة و چون چنان دید دست درنهاد و جمله مال الله را خرج کرد و بر بنی امیه
داده ملعون کرد لعنهم الله فی الدنیا والاخرة و مال بیت المال که حق فقراء است بود جمیع را به بنی عثمان و بنی اخوان و بنی اخوال خویش
داد و ایشان را توانگر گردانید و جمله مسلمانان را محروم بگذاشت و جمله زبان بطعن و لعنت بر وی بگشودند و وی چون از بنی امیه مستغنی بود درم
جباران و اکاسره و فراعنه و قیاصره پیش گرفت از غلامان ترک و رومی و خطائی و غیر آن گرفت و استر و شتر و اسب طویله ها بست
از هر جنس طبل و کوس استعداد کردن حاصل کرد و بخلاف سنت رسول پنج نوبت زدن آغاز کرد تا خلق بانگ نماز نشنود
برقت کناره ندو دست تغلب و تعدی بر عالمیان دراز کرد و علفها از نواحی عراق و حجاز در تهاده بفرستاد تا صحراها که
که علف زار بودی جمله را رقیه گرفتندی و موقوف بکردند که علف و غذای بر بهایم و مثل آن کردند و بفرمود که هر که خواهد
که چارپای خود را علف دهد در صحراها بایدکه بیاید و علف از ما از من بخرد و این فعل ناخوش بود که زکوة بیند آخت یعنی عمر و خراج
کردن انجا که واجب نبود میگرفت و انجا که نمی بایست داد میداد و چون با عمر بر مساحت نهاد که عثمان چنین کند لعن الله
علی تابع و للمتبوع ذلک بدعت بیست دوم آن بود که عمر قومی را معین کرد و اجرت بداد برای جهاد که مردم از حرب کریزان
بودند جمله از ترس حرب روی بزراعت نهادند و کشش میکردند و از ثواب جهاد بی نصیب بودند بحدی معلما از معین کرد
میداد از مال زکوة تا جمعی که نو در اسلام در آمده بودند ایشان از علم دین تعلیم میکردند و نه دانست که چنانکه زکوة واجب علما را نیز
تعلیم عامه جهال واجب است و چون اجرت بستانند مستحق ثواب نباشند قال الله تعالی ان الذین یکتمون
ما انزلنا من البینات والهدی من بعد ما بیناه للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم

الله و یلعنهم اللاعنون و قال عز و جل ان الذین یکتمون ما انزل الله من الکتاب و یشترون
به ثمنا قلیلا اولئک ما یاکلون فی بطونهم الا النار و لا یکلمهم الله یوم القیمة و لا یزکیهم
و لهم عذاب الیم و قال رسول الله صلی الله علیه و آله من کتم علما من اهله جاء یوم القیمة
مغلولة یداه الی عنقه فالجم بلجام من النار و قال امیر المؤمنین علی علیه السلام و من منع الجهال علما اضاعه
و من منع المستوجبین فقد ظلم بدین آیات و حدیث تعلیم معالم دین از فرایض علما را از جمله واجبات و ترک ان یعنی ترک
علم مستحق ذم باشد و چگونه شاید شرعا که بفعل واجب اجرت دهند و بایدکه موافقت و پیروی رسول کنند و ندارند قال الله تعالی قل
لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو یا محمد که من هیچ مزدی نمیخواهم بدین پیغام رسالت از حق تعالی الا دوستی
خدا و رسول و آل او علیهم السلام آری شیوخ هرچه خود خواستند کردند بخلاف خدا و رسول کردند برای تشفیه نفس خود ظاهر بدعت بیست
سیم رسول صلی الله علیه و آله حکم بن العاص را و پسرش مروان را لعنت کرد و بتخصیص و از مدینه رانده بود و همچنین ابوبکر و عمر در نوبت خلافت
رانده بودند چون نوبت امارت بعثمان لعین رسید بخلاف و مضادت رسول بر خواست و ویرا بخواند و ایشان را در دیوان خلافت
که بعد از رسول بخود بنیاد نهاده بود منزوی داد و اعزاز و اکرام هرچه تمامتر بکرد بخلاف قول خدا و رسول چنانکه حق تعالی فرموده لا تجد
قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم
او عشیرتهم بدین آیه اگر عثمان مؤمن بودی طرید رسول را باز نخواندی و تشریف و صله ندادی و ایشان را بر مؤمنان و مسلمانان
امیر و حاکم نکردی و منشی و امیر نکردی بر اهل اسلام بجمله از ان بود که ایمان بخدا و رسول نداشتن آن فدک شیوخ کردند بدو بجانب چنین
با فرزند اما آنچه در میان اهل اسلام مشهورست در رقم می آید بدعت بیست چهارم چون کار خلافت عثمان محکم شد منادی فرمود کردن
و مصاحف قرآن که در دست مردم بود بخواست و طلب کرد و اگر کسی نمیداد بجور و قهر و جبر میستاند و عبدالله بن مسعود مصحفی بود از وی
طلب کرد و او بوی نمیداد بر خواست و بنفس خویش در خانه عبدالله بن مسعود رفت و ویرا برنجانید چنانکه دو پهلوی وی بشکست و اندرز
خون از پهلوی وی بر آمد و وی در ان رنج مشقت تمام بکشید و با قر بهان رنج وفات یافت و مصحف از وی بستد و صحایف از مسلمانان
بستده بود در غزقانی و بر سر آتش نهاده و باب گرم آن را بشست و بعد از آن کاغذهای شسته را بسوزانید و مصحف عبدالله
مسعود را چنانکه خواست کرد و مروان حکم را و زیاد بن شمر که کاتبان عثمان بودند بفرمود که از انجا نسخه کردند و ایشان بعلم قرآن
عالم بودند آیه ها می نوشتند آن هر دو فاسق آنچه ایشان را بکار بود و آنچه در حق اهل بیت رسول بود و صریح بود بسوزانیدند باقی
آیتها چون بتمامی بنوشتند اهلیت آن نداشتند که قرآن جمع کنند جمله ایتها که نوشته بودند در زیر سجاده نهادند و دست میکردند و هر
رقعه بر میگرفتند و در پهلوی یکدیگر مینوشتند و عثمان میشنود و بقول و کتابت این هر دو فاسق اعتماد کرد و با قر بخط خویش از خط
و نسخه ایشان مصحف بنوشت و زید بن ثابت را فرمود که قرآن بنهد و مردم پیش زید بن ثابت آیند و از وی قراءت و ترتیب
بشنوند و عبدالله مسعود حکم وی و اصحاب وی بر خویشتن کرفتی و عثمان در مصحف وی هر تصرف که خواست بکرد و امروز آنچه
در دست مسلمانانست از بقیه کتاب عبدالله بن مسعود است و آنچه بشست و بسوزانید از مصحفهای دیگران بدان محفل
حال کسی چنین باشد که وی قرآن را بسوزانیده باشد ذلک بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم و نگذاشت
که کسی را بدان مصاحف اطلاع افتد بدعت بیست پنجم و همچنین عمار بن یاسر رضی الله عنه در مسجد بر عثمان رد کرد و گفت تو مستحق این کار نیستی
از منبر بر آمد و چندان بر عمار زد که گفت عمار بمرده است با آنکه در حق عمار یاسر گفته بود که عمار مع الحق والحق مع عمار یدور

حیث ما دار فاذا افترق الناس یمینا و شمالا فانظروا الفرقة التی فیها عمار فاتبعوه فانه یدور مع الحق پس زدن
چنین شخص بزرگواری که پیغمبر در حق وی گفته باشد که حق با اوست و او با حق است زجر کردن چنین شخصی جز فسق و ظلم و جور نبود عثمان
خدا و رسول نباشد زهی خلیفه سنیان که مصاحب رسول را چنین برنجاند و از خدا و رسول شرم ندارد و همچنین ابو ذر را از حرم
کرد با ابوبکر راستی میگفت که خلافت حق تو نیست و وی انکار کرده بود و حق تعالی جبرئیل علیه السلام را بر رسول صلی الله علیه و آله فرستاد که
ما که آفریدگار ایم چهار کس را از یاران تو دوست میداریم عمار و سلمان و مقداد و ابو ذر عجب باشد حال کسی که دوستان خدا را برنجاند
و از حرم رسول براند و بیرون کند کار شیوخ همه روزه این بود که دوستان خدا را میرنجانیدند و دشمنان خدا و رسول را گرامی میداشتند و صلاة قال وقد
لعنه الله بدعت بیست و پنجم چون عثمان بحج رفت و نماز عید با روز عرفه افکند بخلاف قول خدای تعالی و سنت رسول که حق تعالی فرموده ثلثة
عشرة کاملة نه روز فرموده و دیگر فرموده والفجر ولیال عشر ده روز فرموده و روز دهم عید فرموده و عثمان بروز عرفه افکند و قربانی
حج و نماز عید بر مسلمانان تباه کرد و مردم بروزگار وی آن سنت اختیار کردند و آفات حج مسلمانان در گردن وی باشد تا روز قیامت
جواب گوید با خدا و رسول آنچه کرده بود بدعت بیست و ششم که هرمزان را عبید الله عمر بکشت و امیر المؤمنین علی علیه السلام بعثمان فرستاد که قصاص
بر عبید الله بران و وی قصاص نراند بخلاف قول خدا و رسول چنانکه حق تعالی فرموده در کلام عزیز وکتبنا علیهم فیها ان النفس
بالنفس والعین بالعین والانف بالانف والاذن بالاذن والسن بالسن والجروح قصاص
چنانکه ذکر این برفت و همچنین عثمان امیر المؤمنین علی علیه السلام را فرستاد و فرمود بحج رو مولا فرمود که ترا مصلحت نباشد که مرا فرستی زیرا
که من حج بر سنت خدا و رسول کنم و بر سنت شما حج نکنم عثمان بدین سبب دست از وی بداشت و دیگری را بفرستاد بدعت بیست و هفتم
آن بود که روز جمعه رسول اول نماز گذاردی و آنگه خطبه کردی و ابوبکر و عمر همچنین گذاردند بر سنت رسول صلی الله علیه و آله چون خلافت
و امارت بعثمان رسید وی چنان ظلم آشکارا کرده بود و بنی امیه را چنان اعزاز میکرد و جمله خلق از این کاره بودند چون نماز بگذاردی قوم
وی را رها کردندی و پی شغل خود برفتندی بدین سبب عثمان این ابداع کرد و اول خطبه کردی آنگه نماز گذاردی چنانکه امروز میگذارند و معزول
نماز کردی آنگه خطبه چنانکه امروز نماز عید میگذارند که اول نماز میگذارند آنگاه خطبه در اسلام بدعت بیست و هشتم چون عمر بخلافت بنشست بر اهل
بیت رسول ظلم کرد و اخماس و فدک که حق ایشان بود از ایشان منع کرد و صدقات را از فقرا و مساکین دفع کرد و مردم از
دست وی تظلم میکردند وی را از آن خوفی حاصل آمد هر گز بسبب پرسش بنامی بمسجد نماز رسیدی رفتی و بر زیر زمین نقبی کرده بود از خانه
بمسجد رفتی شجاع الدین ابو لؤلؤ در آن نقب پنهان شد و خنجری بر شکم عمر زد و وی را بکشت عثمان گفت بزیر زمین رفتن فایده
نمیدهد و نخواهد گذاشتن که کسی باجل خود بمیرد این اعجوبه را نگر که نفی اهل بیت رسول خدا را هلاک میکردند که خواست خدا این بود و قتی
گویند که نمیگذارند که کسی باجل خود بمیرد و گویند لم مسلم و دیم ای ای که برادر هرچه خواستند برای خود گفتند القصه هرجا چون عثمان ظلم بر
عالمیان فاش کرد و از خوف جان خود مجال نداشت که بوقت بمسجد رود و ترسید که چنانکه عمر را بقتل آوردند وی را نیز هلاک کنند
از بیم جان این حدیث افترا کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت صلوا بالفجر فانه اعظم للاجر و نماز صبح از وقت خویش بینداخت
و باسفار انداخت تا چون بیرون آید بمسجد رود در روشن باشد و خوفی نبود لا سبب قتل عثمان آن بود که عامل وی در مصر بود و مردم
از وی تشنیع میزدند عثمان محمد بن ابی بکر را منشور داد و گفت بمصر رو با طرف تا میان اهالی مصر و عامل متوسط باشی محمد برفت تا بدر
مصر فرود آمد ناگاه جمازه سواری را دید که بتعجیل میرفت خدمتکاران را بفرستاد و محمد ابی بکر را شک افتاد و متفکر شد که وی را باز آورند غلام
عثمان از وی سوال کرد که بچه کار میروی خطی داری بیاور تا ببینم غلام عثمان انکار نمود و گفت که من خطی ندارم بهانه گفت خطا از وی گرفت

و بمدینه آمدند آن حکمی بود که بعامل خود بمصر نوشته بود در باب محمد ابی بکر که من محمد را استقدام اعاده التماس اهل مصر و جمیع اصحاب فرستادم
باید که وی را تمکین فرصت نیابی وی را بقتل رسانی که او شیعه ابو تراب است محمد چون بمدینه معاودت کرد و مکتوب را با اهل مدینه و صحابه نمود و احوال باز
گفت مسلمانان جمله بر عثمان انکار کردند و بپیش عثمان فرستادند که درین کار چه میگویی عثمان گفت غلام غلام منست و شتر شتر منست
اما خط من نیست خط مروان حکم علیه اللعنة است مهاجر و انصار و صحابه بستیدابر گفتند مروان را بدست ما باز ده تا وی را بکشیم عثمان
گفت هرگز این نکنم جمله صحابه باتفاق کردند که ما ترا بکشیم و باتفاق اهل حل و عقد وی را بکشتند الحمد لله علی ذلک بدعت سی ام آن بود که خمس را
از سادات شرق و غرب بینداختند و در رحمت تابقیات اهل بیت رسالت را محروم کردند و محتاج خلق گردانیدند و ایشان را
دنیا سرگردان و بینوا بدین سبب کار عترت و اختلاط طافتد و بجز امیر المؤمنین علی علیه السلام با اولاد هیچکس مستحق این اقدام نبودند و در مع
با خدا و رسول کردند در مال عالمیان چنانکه حق تعالی فرموده واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول
ولذی القربی والیتامی والمساکین وابن السبیل ان کنتم آمنتم بالله یعنی آیة انت یعنی هر شخص که منکر خمس شد کافر باشد
چنانکه میفرماید ان کنتم آمنتم بالله بدعت سی و یکم آن بود که حق تعالی مودت آل محمد واجب گردانید شیوخ عداوت اهل
بیت ظاهر کردند و بدل واجب محظور اختیار کردند و حقوق دینی چون امامت عالمیان چون خمس که از ایشان بینداختند و حق تعالی
محبت متعین بر عالمیان و هیچکس واجب نکرد الا محبت امیر المؤمنین و اولاد وی علیهم السلام قال الله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی و اهل بیت رسول را این تقوی دینی و فضل و اختصاص عظیمست ایشان را و عمل کردند بآیه ان الله یحب
الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص بدعت سی و دوم آن بود که عثمان ابو ذر را و جندب را از شهر بیرون کرد
و براند و بروایتی دیگر گویند ابوبکر جندب را براند بخلاف آنکه حق تعالی فرمود که حکم بن العاص و پسرش مروان را براند و وی ابو ذر را براند و حق تعالی
فرمود و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه بدعت سی و سیم آن بود که مرتضی علی علیه السلام
بعلم و فضل از ایشان ممتاز و بهتر بود و دستگیر ایشان بودی در حل معضلات و هرگاه که ایشان را مشکلی بودی در دین امیر المؤمنین علی علیه السلام
حل آن مشکل و تدارک کردی بعلم و حلم و مروت که خاصه و شعار آنحضرت بود و شیوخ مردود را آن علم و درجه نبود الا اتفاق دیگری و چه
درجه علم و فضل با ایشان نبود و فضل اعلمیت قال والذین اوتوا العلم درجات و دیگر جا فرمود و لا تقف ما لیس لک
به علم بدعت سی و چهارم آن بود که حد شرع نراند بر خالد بن ولید که با زن مالک بن نویره زنا کرده بود و مالک را بقتل آورده و حق تعالی
که اهل زنا را حد زنا باید زد و ابوبکر مانع شد و تکذیب آیه کرد که حق تعالی فرموده حیث قال الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد
منهما مائة جلدة و وی را جلد نزد بخلاف خدا و رسول شیوخ در پی دین نبودند و در پی دنیا و ملکی بودند بدعت بدتر از این باشد که حد
شرع از میان امت رسول بینداخت بدعت سی و پنجم آن بود که حد نزد اندر ولید بن عقبه که خمر خورده بود و مست در محراب افتاده قی کرده بود و عبد الله
بن ابی سرح بن عامر که مست بود و صبوحی کرده نماز بامداد بجماعت چهار رکعت بگذارد و وی از قبل عثمان والی بود و بر ایشان حد نزاند
بخلاف کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله و حق تعالی جلد جلاد بر اهل خمر واجب کرده قال فاجلدوهم ثمانین جلدة و جمیع
علما وی بودند امیر المؤمنین علی علیه السلام افضل بود و عالم و کامل با مور شرعی چنانکه حق تعالی فرموده قل هل یستوی الذین یعلمون
والذین لا یعلمون و حدیث رسول صلی الله علیه و آله اقضاکم علی و باتفاق علم ایشان بر مرتضی علی علیه السلام تقدم با آنکه حق تعالی فرموده
که بر رسول و آل وی تقدم نکنند حیث قال یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله و چون امیر المؤمنین
علی علیه السلام نفس رسول بود بآیه انفسنا و انفسکم و بحدیث لحمک لحمی و دمک دمی پس تقدم بر مرتضی علی علیه السلام تقدم بر رسول باشد

بدعت سی و هفتم آنست که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر المؤمنین علی علیه السلام که هم رحم رسول بود و پیغمبر ویرا روز غدیر خلیفه و وصی خود کرد
بود بحکم خدا و پیغام جبرئیل و شیوخ جمله مهاجر و انصار بجدید بر او بیعت کردند باز شیوخ ویرا معزول و منکوب گردانیدند بظلم و بمقام آنحضرت
بنشستند و حق ویرا از وی منع کردند باحتیال و کلام حق نشنودند کما قال الله تعالی وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ
اللَّهِ بمقام وی جای گرفتند خذلهم الله بدعت سی و هشتم آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم رحمت ایزدی موهبت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه
که هم رحم رسول بود ویرا در روز غدیر وصی و خلیفه خود کرده بود و شیوخ و جمله مهاجر و انصار بر وی بیعت کرده شیوخ ویرا معزول و منکوب
گردانیدند بقهر و ظلم و ایشان بمقام وی بنشستند و حق وی از وی منع کردند باحتیال و کلام حق نشنودند و چنانچه فرمود قال الله تعالی وَأُولُو
الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ بمقام وی جای گرفتند خذلهم الله بدعت سی و نهم آنست که میراث رسول صلی الله علیه و آله از فاطمه منع کردند
و بحدیث نحن معاشر الانبیاء لا نورث فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنْثَيَيْنِ و آیه وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ و آیه هَبْ
لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَيَرِثُ مِنْ آلِ يَعْقُوبَ چنین آیات را باطل کردند و آن بدعت خود گرفتند و نواصب آنچنین کنند
برگزیده ایشان نه با ایمان داشتند و بحدیث الْيَوْمَ تُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ الآیه جزای خود بیابند و ویل لمن شفعاءه خصماءه
بدعت چهلم آن بود که بعد از رسول صلی الله علیه و آله در خانه وی شدند و خانه آن سرور را که نزول جبرئیل و ملایک مقرب بود در آن
بگورستان کردند و اولاد وی را که سبط آنحضرت بود از آنجا منع کردند و از روز منتصف است که جمعی آنجا خفته اند که در ایام حیات بی اذن
وی دستوری نبود که بی اجازت در آنجا روند و شرم از خدا و روان پاک مصطفی ننموده جسد نجس آن ملاعین را در آن مکان گور
کردند کما قال الله تعالی لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ چون اجازت نیست که احادی در خانه عامه رود و ای
بر آن کسان که بی اذن رسول در خانه وی خفته باشند در حیرت که چنین فرشتگان انکار آنست که کس را که در موضعها نهاده اند ایشان
لایق آنجا نیست ایشان را نقل کرده بموضعی برند که لایق ایشان باشد مع هذا اگر مسلم داریم هم فخری نباشد زیرا که سگ اصحاب کهف
با اصحاب در غار است این منزلتی نباشد اعادی و نواصب را بی حق بی مایه نفعی تا نجات بیابند بدعت چهل و یکم آنست که در خانه فاطمه علیها السلام
شدند بی اذن امیر المؤمنین علی علیه السلام از خانه همایون بحجره اشرف بیرون آوردند تا ابوبکر بیعت کند و در خانه فرزند رسول و داماد
و پسر عم مجتبی مصطفی را ببرند و بخانه رسول شدند بی اذن علی و فاطمه که وارث بودند و بکلام الهی کار نکردند نعوذ بالله حیث قال
لَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا وَتُسَلِّمُوا عَلَىٰ أَهْلِهَا حق تعالی فرمود که در خانه مروید الا که خانه شما
باشد ایشان بی اجازت خدا و خداوند خانه در خانه وی رفتند و حرمت رسول و حرمت دختر وی نداشتند و چنین بی حرمتی کردند
حق تعالی کسی را که انکار رد و تکذیب آیه کردند وَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ بدعت چهل و دوم آنست که رسول صلی الله علیه و آله فدک
بفاطمه علیها السلام داده بود و وی مالک و متصرف شده مدت یکسال و وکیل وی آنجا عامل بود و منع آن کردند و کلام حق تعالی نشنودند حیث
قال وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ الآیه و حکم این آیه باطل کردند که رسول صلی الله علیه و آله بدان قیام کرده بود و بعضی ازین بدتر باشد
که حقی که پدر بفرزند داده بود چون رسول که یا باشد صلی الله علیه و آله شیوخ بیجا از دختر وی بحیل و مکر بیرون کنند با آنکه رسول
خطاب که با فرزندی کرده راضی نباشد و حق تعالی این انعام با فاطمه علیها السلام کرده بود و شیوخ منع کردند وای بر ایشان در قیامت
قال الله تعالی مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ بدعت چهل و سیم آن بود که پیغمبر صلوات الله علیه امیر المؤمنین علی و فاطمه علیها السلام و امام حسن
و امام حسین علیهم السلام را دوست داشتی بکلام الله تعالی چنانکه از پیش رفت بآیه قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ
فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ و دشمن ایشان شدند یکی را در جزا

شهید کردن

شهید کردن بوصایت شیوخ مردود و فاطمه علیها السلام را فرزندی در شکم مبارک کشته شد و امام حسن و امام حسین علیهما السلام را یکی
را بزهر و یکی را بتیغ بیدریغ کشتند با آنکه رسول صلی الله علیه و آله ایشان را دوست داشتی ایشان بعداوت ایشان قیام نمودند و متابعت آیه
لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ نکردند لاجرم چون خلاف قول خدا و رسول کردند جزا بیابند و سنگ دوزخ شوند
که گرد آن که کسان باشند مبادا کسان بدتر از آن باشند که با آل رسول صلی الله علیه و آله کردند این آیه در شان ایشان باشد قال الله تعالی
وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ بدعت چهل و چهارم آن بود که عثمان مروان لعین را باز آورد و وزارت خود
بوی داد مع هذا که وی طرید بود بوحی سماوی وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ الآیه و عمل برین آیه نکرد وَلَا تَتَوَلَّوْا قَوْمًا غَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ
قَدْ يَئِسُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَمَا يَئِسَ الْكُفَّارُ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ الآیه لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ
يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَهُمْ أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ و هرگز ایشان
حد رسول صلی الله علیه و آله نگاه نداشتند و همیشه درپی آن بودند که شرع رسول را اخفا کنند و پیوسته مخالفت سنت رسول کردند بدعت
چهل و پنجم آنست که میان عثمان و یهودی مخاصمت افتاد از بهر درعی یهودی گفت من پیش محمد میروم تقاضا عثمان گفت بقاضی جهودان روم
زیرا که وی دانست که محمد راست گوید و معاینه کند و برشوت مزور و فریفته نشود و قاضی جهودان را بفریبد برشوت یهودی را حق بود
درین دعوی که حق با او است نه با عثمان و بر ایمانی نی و رسول تا این آیه نازل شد و عثمان رسوا گشت و پیغمبر صلی الله علیه و آله زره به یهودی داد
حیث قال فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ
وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا پس وی منکر شرع رسول بود و بقرآن ایمان نداشت که پیش قاضی جهودان میرفت و مانع شد و بباطل برفت تا حق یهودی را
ببرد باحتیال تمام بدعت چهل و ششم آن بود که شیوخ هرگز مطیع فرمان رسول نشدند و مخالفت وی کردند چنانکه عثمان مطیع مروان منافق کافر لعین شد
و بفرمان وی بود و که پیغمبر صلی الله علیه و آله او را رانده بود و خلاف کلام حق کردند حیث قال وَلَا تُطِعِ الْكَافِرِينَ وَالْمُنَافِقِينَ الآیه و چون عثمان
مطیع فرمان مروان باشد و حق تعالی فرمود که مطاوعت منافقان و کافران مکنید و ایشان کردند بخلاف کلام حق تعالی جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ
بدعت چهل و هفتم آن بود که چون عثمان مروان از ایذای رسول نگذشت بکبر بر مسلمانان حاکم گردانید و دیگر چون رسول ایشان را فرمود یعنی شیوخ بقتل معاویه حال
آن بود که وی در مسجد بود و رسول فرمود که وی را بکشید اول ابوبکر برفت و باز آمد که وی در رکوعست و ثانیا عمر برفت و باز آمد که وی در سجود است
و ثالثا امیر المؤمنین علی علیه السلام برفت وی رفته بود و ایشان فرمان رسول خدا بجا نیاوردند و عمل باین آیه نکردند حیث قال مَلْعُونِينَ أَيْنَمَا ثُقِفُوا
وَقُتِّلُوا تَقْتِيلًا نه ابوبکر و عمر فرمان رسول بردند بقتل معاویه و نه عثمان بقتل مروان تا از ایشان چنین فساد بعمل آمد که دین رسول و عالم خراب شد
بشومی تابع و متبوع بدعت چهل و هشتم آن بود که ایذای بنی هاشم کردند با خراج خلافت و امامت از ایشان منع کردند و ایذای امیر المؤمنین علی علیه السلام
و فاطمه بمنع خمس از ایشان و از بنی هاشم و غصب فدک و ایذای این قوم و ازین غافل بودند حیث قال إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ
الآیه و قال وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بِغَيْرِ مَا اكْتَسَبُوا فَقَدِ احْتَمَلُوا بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُبِينًا و ایذای رسول
صلی الله علیه و آله کردند بطوری که ابوذر جندب نقل کرده که رسول صلی الله علیه و آله در حق بنی هاشم گفت لا یدخل قلب رجل الایمان
حتی یحبکم لله و لرسوله و اگر پیغمبر در حیات بودی بایذای این طایفه برنجیدی إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ
لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا ثابت شد که ایذای رسول ایذای حق باشد و ایذای حق تعالی عذاب جهنم خواهد بود
پس شیوخ همیشه ایذای خدا و رسول کردند وَلَا تَلْبِسُوا الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ وَتَكْتُمُوا الْحَقَّ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ و ایشان همیشه اخفای آل
و ایذای ایشان و برین خصال مذموم نواصب متابعت ایشان کردند برین شهرت بدعت چهل و نهم آن بود که در هیچ روزگار نبود که پسر بر پدر امام

قال فلا تقل لهما افٍّ ولا تنهرهما وقل لهما قولاً کریماً زیراکه در حال حیات
وی بر پدر حکم کند الا ابوبکر بخلاف قول خدا حیث
پدرش ابوقحافه زنده بود و اسلام آورده و وی خلیفه بود و بر وی حکم میکرد و اگر از پدرش فسادی میدید که مستوجب حد بودی پس
وی حد شرع واجب بودی و این بخلاف قول خدا و رسول بود بدعت چهلم آنست که عثمان متعه حج بینداخت و این فرض خدای از کردن وی بینداخت
و باطل کرد بخلاف کلام حق تعالی و آیه تمتع کار نکرد حیث قال فمن تمتع بالعمرة الی الحج فما استیسر من الهدی چون حج
رسول صلی الله علیه و آله نکرده باشند پس حج جمله عالم درست نباشد که بدین طریقه کنند و باطل باشد زیرا که سنت رسول را کرده باشند
بدعت گرفته زیرا که رسول صلی الله علیه و آله اول بعمره احرام گرفتی و آنگه حج کردی و جمله اهل البیت و شیعه ایشان بدین طریق حج کنند و بجمله در کردن عثمان
و بیا فردای قیامت جواب باید گفتن بدعت پنجاه و یکم آنست که متعه زنان بینداخت بخلاف قول خدای تعالی تا جمله عالم روی بزنا نهادند و انواع کلام
حق تعالی شدند و آیه متعه حیث قال فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة و حق تعالی متعه را واجب گردانیده بود
تا خلق از زنا اجتناب کنند عمر این را باطل گردانید بارادت خود چنانکه گفت لولا ابن خطاب لما زنی الا شقی و نیز گفت
متعتان کانتا علی عهد رسول الله حلالین وانا احرمهما واعاقب علیهما و وی تبدیل آیت کرد لاجرم این عوض باشد فمن بدله
بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم قال و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک
هم الکافرون لاجرم هر که بآیات کلام حق کار نکند کافر باشد و این جمله دلیل ارتداد ایشانست که منکر حق بودند نعوذ بالله بدعت پنجاه و دوم
آن بود که عمر بر منبر گفت لا تغالوا فی مهور النساء و گر نه با فر گفت هر که مهر زن بچهار صد درم زیاده کند من دیر اهد زنم و مال را به بیت المال
رسانم پیرزنی آنجا حاضر بود برخاست و بر وی رد کرد و گفت چیزی که حق تعالی بر ما حلال گردانیده تو بر ما حرام میکنی و ابن آنجا که فرموده قال
وان اردتم استبدال زوج مکان زوج وآتیتم احدیهن قنطاراً فلا تأخذوا منه شیئاً پیرزن گفت که من سخن
تو قبول کنم این آیه بر زن بشنید خجل شد و گفت کلکم افقه من عمر حتی العجوز و بروایت دیگر حتی المخدرات
فی الحجور زلیوت و ایشان که شیوخ بودند هرگز بعلم دین عالم نبودند الا هر چه گفتندی برای خود گفتندی زیرا که ایشان را در انکار باقی بود
بدعت پنجاه و سیم آنست که چون غوغا بر سر وی آن بردند و خلق و اصحاب جمع شدند که تا وی را بکشند که آن لعین خیانتی کرده بود و نامه دیگر نوشته
بقتل محمد ابی بکر جایت کرد و گذاشت که وی را بکشند تا وی بدین سبب مقتول شد یعنی عثمان را به آیه که حق تعالی فرستاده بود کار نکرد حیث قال
ولا تکن للخائنین خصیماً و اخبار آیه کردند بدعت پنجاه و چهارم آن بود که هرگز با اولاد رسول صلی الله علیه و آله دوستی و با آل او متابعت نکردند
پس دوست خدا نباشند و بدین آیه عمل نکرده باشند قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر
لکم ذنوبکم بزعم خصم که رسول بوصیت از دنیا بیرون شد لغو و باطل است بدعت بسیار بدین قول ابطال کار امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود
مع هذا ابوبکر وصیت بعمر کرد و عمر وصیت با شوری انداخت و عثمان الی هیچ گشته شد پس هیچ متابعت رسول نکرده باشد و حق تعالی
دوست میدارد که متابعت رسول و آل او کنند علیه السلام بدین طریقه ایشان را ایمان درست نباشد بدعت پنجاه و پنجم آنست که ایشان احکام
احکام خلاف افتاد و پیدا شد و مذهب شرع هر یکی بخلاف دیگر میکردند و هر یک مذهبی نهادند چون شافعی و ابوحنیفه و مالک و احمد حنبل بخلاف قول خدا
و رسول آنجا فرموده که افلا یتدبرون القرآن ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً چون اختلاف
بسیار شد چنانکه در شافعی و ابوحنیفه و مالک و احمد که هر یک بخلاف یکدیگر اما آنچه گفتند اگر از قبل خدای تعالی بودی در آنجا هیچ خلافی نبودی چنانکه
در میان ائمه شیعه هیچ خلافی نبود بلکه هر دوازده بر سنت رسول رفتند صلوات الله علیهم اجمعین بدعت پنجاه و ششم آن بود که بزعم خصم بر رسول
تقدم کرد ابوبکر و گویند نماز بامداد این بود و چون امام بود لابد که سماع می باید کرد و تقدم و حق تعالی از این منع کرده آنجا که فرموده یا ایها الذین

آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله و اکثر علماء اسلام بر آنند که عایشه غازیه وی را امام کرد چون رسول او از وی بشنید بر خواست
و دستی بر دوش فضل بن عباس و مسجد رفت و التفات بنماز وی نکرد و نماز از سر گرفت و ابوبکر با صف پسین رفت از شرمساری و ابن اعثم
که صاحب تاریخ سنی است در کتاب خویش این آورده و بمذهب خصم این خاتمه نماز بود و شیوه همچنین است و ابوبکر عالی بار لا ترفعوا اصواتکم
فوق صوت النبی نکرده هم بدین و نماز و نیز بزعم خصم این خاتمه نماز بود و رسول را پس رسول را بایستی که ماموم بودی و مقتدی او بوده باشد و خود را از
امامت خلع کرده و حاشا من ذلک پس تقدم ایشان متضمن آیه کفر باشد و السلام بدعت پنجاه و هفتم آنست که شیوخ همیشه با امیرالمؤمنین علی علیه السلام حسد
بودند بعلم و فضل وی چنانکه مرتضی علی علیه السلام گفت شکوت الی رسول الله صلی الله علیه و آله حسد الناس لی و این معنی در تفسیر سلمانی و در روزه شده
در مصابیح ایشان مثل این وارد است و ایشان بدین آیه عمل کردند ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله فقد آتینا
آل ابراهیم و آل محمد الکتاب والحکمة وآتیناهم ملکاً عظیماً و اگر ایمان بآیات و حدیث داشتندی با آل رسول حسد نبردندی
حسد از بی ایمان ایشان بود بدعت پنجاه و هشتم آنست که همیشه از جهاد گریختند چنانکه در روز جنگ احد چنین دیدی و شقی در اسلام حادث شود تا بجای
که عثمان گفت که من سه روز در جنگ احد گریخته بودم و در کوه جون بزرگوهی سه روز بودم پس نگ بدین آیه کار نکردند و جاهدوا فی الله حق جهاده
هو اجتبیکم الایه اگر علما بر آنند که ایشان بودند یعنی شیوخ که کسی طلب میکردند تا بعیسا اسبابی کوکب منافق نرسد و رو زاهد که چون او را ه
برای که قتل نمایند باشد که وی از ابوسفیان لعنت الله از بهر ایشان امان طلب کند تا بمکه روند حق تعالی آیت فرستاد و ما محمد الا رسول
قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و ایشان این عهدها کردند و پیمان و فا ننمودند و در حرب
همچون زنان بگریختند تا در حق ایشان این آیه منزل شد و لقد کانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الادبار و کان
عهد الله مسئولاً هرگز عهد ایشان با خدا و رسول نبود همیشه بر عهد بودند و عهد ایشان با منافقان مرتد بودند با اسلامیان مکر و اصابت
ب ثابع شدند که ایشان هم عهد با منافقان بئس للظالمین بدلاً بدعت پنجاه و نهم آن بود که خود را خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین
علی علیه السلام ساختند و نام کردند بخلاف خدا و رسول و حق تعالی فرموده و من اظلم ممن افتری علی الله کذباً و ندانستند که هر چه ایشان افترا کنند در حق
نبوده باشد ظلم باشد و بحدیث من کذب علی متعمداً فلیتبوأ مقعده من النار رضا نشد که هر چه حق فرموده باشد نکنند
بر رسول خدا دروغ گوید جای وی دوزخ باشد با ائمه ایشان روایت کنند که بعضی رسول الله صلی الله علیه و آله خلیفه پس بدین دلیل ما معلوم شود دار تداد و عیب ایشان
و عمل ایشان گردند شک نیست که ناصب را از حق می باید رفتن تا مهتدی گردند بدعت شصتم آن بود که حق تعالی ولایت امامت با امیرالمؤمنین علی علیه السلام
و شیوخ بر وی روا داشتند بخلاف امر حق تعالی و رسول چنانکه حق تعالی میفرماید حیث قال انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین
یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون و شیوخ بدین آیه عمل کردند و حق وی از وی منع کردند و با منافقان
یکی شدند و امر حق نشنودند و بر معصیت بکوشیدند که خلاف قول خدا و رسول بود و ایشان اگر بکلام حق اعتقاد داشتندی حق آل رسول از ایشان
منع نکردندی قوله تعالی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها شک نیست که بدین بدعت
و عمل که ایشان کردند جزای آن بیابند روز قیامت بدعت شصت و یکم آن بود که حق تعالی آیت فرستاد یا ایها الرسول بلغ
ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته الایه روز غدیر رسول صلی الله علیه و آله امیرالمؤمنین علی را علیه السلام نصب
کرد بدین آیه برای کار امامت و تبلیغ رسالت برای قوم وی و ارسال نبوت کرده بود و آیت تخصیص امامت بود و ایشان او را از آن منع
کردند و بر وی تقدم جستند بخلاف قول خدا و رسول و تقدم بر مرتضی علی علیه السلام بدعتی و فعل قبیح بدعت شصت و دوم آن بود که حق تعالی محبت
ذوی القربی محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت وی علیهم السلام بر عالمیان واجب کرد و شیوخ بعد وی بر خود خواستند و با وی همیشه دشمن بودند بخلاف آیه که در شان وی

حیث قال ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا شیوخ بدعت و دشمنی آغاز کردند و دشمن وی اولاد
وی شدند و با ایمان وصیت کردند تا اولاد رسول علیهم السلام را هلاک کردند که ایشان بهلاک آل بیت قادر نبودند که خلافت و امامت
و حسد و افعال وی از آنکه رسول منع کند بدعت شصت و چهارم آن بود چون آیه مناجات منزل شد ایشان از رسول دور شدند و باری حق گفتند
از بخل و شقاوت و عداوت و حق تعالی امر کرده که چون با رسول مناجات کنند پیشتر بصدقه قیام نمایند حیث قال یا ایها الذین
آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة ذلک خیر لکم تا امیر المؤمنین علی علیه السلام ده کرت
سوال پرسید و ده درم صدقه داده و این آیت منسوخ شد باز ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات
ایشان هرگز بآیه قران کار نکردند و همیشه بخلاف آیه کار کردند و هرگز خاطر ایشان با رسول اسد و امیر المؤمنین علی علیه السلام راست نبود وی را کشتند
اوقات مصاحب منافقان بودند و حق تعالی از آن نهی کرده بود بدعت شصت و پنجم آن بود که حق تعالی آیت فرستاد و قال جاهد الکفار
والمنافقین واغلظ علیهم و ماویهم جهنم و بئس المصیر و شیوخ دایما با منافقان چون مروان و معاویه و ابوسفیان و عمرو عاص
لعنهم الله با خلطه و خاطر ایشان را محافظت میکردند و دوست ایشان بودند و بدیشان مینازیدند و بحدیث صحیح ما کنا نعرف
المنافقین الا ببغضهم الله و رسوله والتخلف عن الصلوات والبغض لعلی ابن ابی طالب علیه السلام ایشان همیشه بودند با منافقان
کردند و امیر المؤمنین علی علیه السلام بود که هرگز میل با منافقان نکردی و وی در راه خدا و رسول راست بودی و من یقول الرسول لا انبوا
علیا فانه یعود الی ذات الله و بدین سبب بود که از حق ایشان خویش محروم ماندند و دیگر که باطل بود محفوظ شد بدعت شصت و ششم آن
بود که حق تعالی از ربا نهی کرده بود و عثمان بدین آیه کار نکرد قال و احل الله البیع و حرم الربوا چنانکه سلمان فارسی رضی الله عنه گوید
که عثمان از شخصی قرضی خریده بود و چون میعاد برآمد آن شخص یک نیم بداد از مال قبال و نیم دیگر باند بر آن شخص آن را مضاعف گردانید و با قبال کرد
و حق تعالی این آیه فرستاد که و ذروا ما بقی من الربوا پس ایشان همیشه مخالفت قول خدا و رسول کردند تا لم کواصب بچه خصال
با ایشان فریفته شدند و پیروی ایشان کردند بدعت شصت و هفتم آن بود که ایشان بهدایت امیر المؤمنین علی علیه السلام محتاج بودند از احکام دینی
و وی هادی ایشان بودی و شیوخ مخالفت امر حق کردند و منکر این آیه شدند حیث قال افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع
امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون و مع هذا اتباع امیر المؤمنین علی علیه السلام ننمودند و دلیل بر آن توجه
انما انت منذر و لکل قوم هاد و رسول صلی الله علیه و آله گفت من منذرم و یا علی تو هادی یعنی من بیم کننده ام و تو راه نماینده
و دلیل دوم حدیث از کتب مخالفت و ان تولوها علیا فهاد مهتد و انتم مقیمین علی صراط مستقیم و ضمیر اولیا
راجعست یعنی نفس علی حدیث راجع بولایت و بیت چون حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام راه نماینده است پس جمله امت را واجب
باشد پیروی کردن تا راه راست بیابند چون شیوخ که ایشان هم روزه و عمرها راه راست رفتند از بی ایمانی خود راه حق رها کردند و بی
گمراهی رفتند بدعت شصت و هشتم آن بود که آنچه حق تعالی او را اختیار کرده بود و ایشان مانع آن اختیار شدند و حق تعالی میفرماید در کلام
خویش و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة و دعوی کردند بخلاف حق و گفتند که صحابه ما را اختیار کردند ایشان
از اهل حل و عقد اند و ایشان را بیعت کردند و اندیشه نکردند که حق تعالی اختیار را خود انداخت از ایشان یعنی چون عمرو عاص و مروان
حکم و معاویه و عبدالرحمن عوف و ابوعبیده جراح و غیرهم که ایشان جمله منافق بودند و اختیار ایشان قبول شد و اختیار حق تعالی باطل و حق را
ناحق کردند لاجرم مستحق عقوبت شدند و قوله تعالی ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار و لن تجد لهم نصیرا
لاجرم بدان عقوبت ماخوذ گردیدند بدعت شصت و نهم آنست که ایشان از ذریت رسول صلی الله علیه و آله نبودند و گفتند که ما از ذریت

وی نیستیم حق تعالی امیر المؤمنین علی علیه السلام را و اولاد وی را علیهم السلام ذریت رسول صلی الله علیه و آله خواند آنجا که گفت ان الله
اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران و آل محمد علی العالمین ذریة بعضها من بعض والله
سمیع علیم چنانکه عبدالله مسعود رضی الله عنه نوشته بود در مصحف خود و روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه و آله که گفت علی منی
و انا منه و حدیث درین باب بسیار است چنانکه از پیش رفت اینجا بدین قدر اختصار کنیم تا خواننده را ملال نگیرد و از فایده باز نمانیم
والله الموفق المعین بدعت هفتادم بدانکه شیوخ بدین آیه عمل کردند که فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون
هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون و وای بر آن
که ایشان با آیت قران کار نکنند عمل الشیوخ آن بود که ایشان هرگز بکلام حق تعالی کار نکردند و بحدیث رسول اگر خوف ملال نبودی
این آیات بسطی تمام برفتی لیکن مراد نیست و اعتقاد بر عزیمت از آن میترسم که وعده حق برسد و رساله احسن الکبار تمام نشود و در
دیباچه کتاب نام این رساله را جلالیه نام کردم اما در واقعه پیری بنده را گفت و او از بندگان خاص خدای تعالی بود و بنده را گفت این رساله را
احسن الکبار نام کن با بشارت وی قبول کردم چون این سخن از عالم غیب آمد سخت پسندیده دیدم اگر رد اهلیت وارد از این آیات
ربعی قران ضبط توانم کردن بلکه تمامتر ازین باب ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والسلام علی من اتبع الهدی
بدعت هفتاد و یکم آنست که تمامتر ازین باب شیوخ و اعوان ایشان در دین بسیار چنین بدعت نهاده اند چنانکه پیغمبر کابیات امیر المؤمنین علی
علیه السلام وصی خود گردانید ایشان در دین عداوت امیر المؤمنین علی علیه السلام و اهل بیت رسول علیهم السلام در عالم بدعت نهادند
و ابوذر غفاری رضی الله عنه گفت لو صلیتم حتی تکونوا کالحنایر ما نفعکم ذلک حتی تحبوا آل رسول الله الحنایر
جمع حنیرة و هی قوس بلا وتر و قیل المعقد للضرابه و عنه رضی الله عنه لو صلیتم حتی تکونوا کالحنایر ما نفعکم
الا بنیة صادقة و ورع صادق نیست الا با اهل بیت رسول علیهم السلام که بعضی قران محبت ایشان واجب بود و نیت که برخوانی
که بر مرگ کیست و ورع خود سعد و رفتای و وزدی بکنید صحابه یعنی شیوخ گفتند امات الرسول و ما خلف بیضاء و لا صفراء
حتی یوصی ایشان تا عداوت امیر المؤمنین علی علیه السلام بود تا خلق بگویند که مرتضی علی علیه السلام وصی رسول بود و بدعت هفتاد و دوم
چنان بود که امیر المؤمنین علی علیه السلام بمقام رسول اولیتر بود از شیوخ و ایشان رد قرآن و سنت رسول صلی الله علیه و آله کردند که وی
بلا وصیت ازین عالم برفت نعوذ بالله منها و حق تعالی فرمود در کلام عزیز که یا محمد وصیت کن چنانکه حکایت و وصیت پیغمبران
سابق با رسول صلی الله علیه و آله گفت باز گفت حیث قال و وصی بها ابراهیم بنیه و یعقوب الی قوله الآیه و قصه
و وصیت لقمان حیث قال و اذ قال لقمان لابنه و هو یعظه یا بنی لا تشرک بالله الی قوله الآیه قال الله تعالی
کتب علیکم القتال و هو کره لکم و قال علیه السلام من مات بغیر وصیة مات میتة جاهلیة و سلمان فارسی رضی الله
عنه از رسول الله پرسید بین نمط قلت من وصیک فقال هل تدری من کان وصی موسی علیه السلام قلت یوشع
ابن نون قال و هل تدری اوصاه لانه اعلم امته بعده و وصیی اعلم امتی من بعدی علی ابن ابی طالب علیه السلام
و امثال درین اخبار نامحصور دلالت خلافت و امامت بوصایت است که حق امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و باتفاق امت شیوخ
وصی رسول نبودند بدعت هفتاد و سوم آن بود که بر شیوخ واجب بود متابعت امام کردن بقول خدا و رسول و ایشان که شیوخ بودند
مانع قول خدا و رسول شدند حیث قال الله تعالی یوم ندعو کل اناس بامامهم فمن اوتی کتابه بیمینه و قال الله تعالی
و کل شیء احصیناه فی امام مبین و باتفاق است رسول صلی الله علیه و آله فرمود مثل اهل بیتی کمثل

سفینة نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق وهمچنین رسول صلی الله علیه وآله فرمود من اطاع علیا
فقد اطاعنی وانا مدینة العلم وعلی بابها و در حدیث اول بیان کرده در موضع اهل نجات را و در دوم
موضع طاعت را و در سیوم علم را و امامت و در امام خلاف کردند و سخن خدا و رسول نشنودند و ذیل بدعت انا وجدنا
آباءنا رفته که وی متفق علیه بود و شیوخ مختلف فیه بودند اینست صورت امامت و وصی رسول را الزام باید کردن بر ترک
انا وجدنا و پیروی امیر المؤمنین علی علیه السلام کردند قوله تعالی واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله قال الله
تعالی انا اعتدنا للظالمین آل محمد حقهم نارا احاط بهم سرادقها قال الله تعالی وان کادوا لیفتنونک
عن الذی اوحینا الیک فی علی لتفتری علینا غیره وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة
للمؤمنین ولا یزید الظالمین آل محمد حقهم الا خسارا چنانکه در مصحف عبد الله مسعود رضی الله عنه مسطورست
و فعل شیوخ آن بود که رسول را رنجانیدند و آل وی را و بسخن خدا و رسول کار نکردند ان الذین کفروا وظلموا آل محمد
لم یکن الله لیغفر لهم ولا لیهدیهم طریقا بدعت هفتاد و چهارم شیخ المفید در کتاب بساط در امامت ذکر کرده که
رسول الله برحمت الهی پیوسته اجماع امت علی مؤمن بود در غیر وی خلاف کردند یعنی شیوخ را اجماع کردند و بنی هاشم لایق کار امامت
بودند و امیر المؤمنین علی علیه السلام تخصیص لایق این کار بود و اگر یکبار اشتغال در غیر وی این اجماع حاصل نیامدی و همچنین اجماع
کردندی که رسول خدا مرتضی علی علیه السلام را در دیوان شریعت وصی کرد الا آنکه شیعه گویند بانص نیز وصی کرد و رسول نشاید که نقض
قرآن ترک کند قال یا ایها الذین آمنوا شهادة بینکم اذا حضر احدکم الموت حین الوصیة اثنان
ذوا عدل منکم قوله تعالی من بعد وصیة یوصی بها او دین و قال علیه السلام کائن فی امتی ما کان فی
بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة و نشاید که رسول صلی الله علیه وآله بچیزی فرماید که پیش بعضی از آن
و خصوصیت آن اختلاف افتد پس اتفاق جمع علیها مرکز من تخلف و آن شیخین از پس ایشان در آن کوشیدند که حق
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام از وی دفع کنند و اخفای آیه کنند که در امامت وی نازل شده بود تا عامه جهال را بفریبند
و گویند که رسول صلی الله علیه وآله وصیت نکرد تا حق آن مستحق منع کنند بئس البدعة بدعت هفتاد و پنجم و قال الله تعالی النبی اولی
بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم اولیتر و صاحب بود در نصیحت و ارشاد با مور دینی و دنیوی چنانکه
وصیت بر مؤته کرد او وصیت جعفر بن ابی طالب امیرهم زید و ان زید امیرهم عبد الله بن رواحه و نفرمود که با شوری اندازند
چنانکه عمر الخطاب کرد در روز سقیفه با خود و معطل فرو گذارید چنانکه عثمان کرد و عجب کار جهانیان معطل فرو گذارند بی وصیت
بمیرد و ضرورت که مردمان بعد از وی با امام محتاج تر باشند که در حال حیات وی و چون وصایت ثابت شد امامت امیر
المؤمنین علی علیه السلام نیز ثابت شد زیرا که با جماع شیوخ وصی معزول شده خلیفه از قبل خدا و نه از قبل رسول خدا پس تقدم
ایشان بر مرتضی علی علیه السلام از جمله بدعت لکافری باشد که بقول خدا و رسول کار نکردند قال الله تعالی واذا قیل لهم اتقوا
ما بین ایدیکم وما خلفکم من ولایة الطواغیت ولا تتبعوهم فی الحیوة الدنیا لعلکم
ترحمون هرگز متابعت شیوخ با آل رسول علیهم السلام نبود الا با منافقان و مرتدان لاجرم در آخرت زیان کنند و حق تعالی ازین
نهی فرموده قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الکافرین اولیاء من دون المؤمنین اتریدون
ان تجعلوا لله علیکم سلطانا مبینا بدعت اول نکاح ایشان در جاهلیت بود اما در صورت امیر المؤمنین علی علیه السلام

و رسول صلی الله علیه وآله گفت یا علی انا و انت من نکاح لا من سفاح من لدن آدم الی عبد المطلب و قرآن بدین دلالت میکند
کما قال وتقلبک فی الساجدین تربیت غذای شیوخ خمر بود و لحم الخنزیر اما تربیت امیر المؤمنین علی علیه السلام از خدمت رسول صلی الله
علیه وآله بود و غذا پاک لاجرم چون بالغ شدند عبادت بت کردند و لات و عزی و بطهارت نشو و نما یافته بدعت هفتاد و
ششم آن بود که کفار قریش ایذای مؤمنان کردند مقرب و نفی و ضلالت و سوء اخلاق و ایشان را با این بودند زیرا که نفاق
زندگانی میکردند نام ایشان در صحیفه بود و در شعب نرفتند و مهاجر نبودند بلکه برای تزویج فاطمه علیها السلام بود که از آنکه هجرت کردند از مکه
بهجرت بهیچ جای نگریختند نه بحبشه و نه بطایف و نه بغیر آن زیرا که بدل و جان با منافقان یکی بودند اما صحبت ایشان با مؤمنان از طمع ملکت دنیا
بوده و از اهل کتاب شنیده بودند که محمد صاحب دولت میگردد و حق تعالی هم در دنیا و هم در آخرت جزای صحبت رسول صلی الله علیه وآله
بایشان داد وما له فی الآخرة من نصیب بدعت هفتاد و هفتم آن بود که در هیچ کاری متابعت خدا و رسول نکردند و در حنین و احد
و خیبر و از جمله یولون الادبار بودند و هرگز دفع سکینه نکردند از رسول و نه از اسلامیان و در تحت کسا نیامدند و آیه تطهیر انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و مواخات ابوبکر با عمر بود و مواخات عثمان با عبد الرحمن عوف
بعضی گویند با عمرو عاص الا مواخات امیر المؤمنین علی علیه السلام با رسول صلی الله علیه وآله بود و شیوخ در مباهله نبودند و ابلاغ صورت برات
معزول شد ابوبکر و از رسول صلی الله علیه وآله انار خوش به ایشان نداد زیرا که از طعام بهشت بود و آن را رسول تواند خورد یا وصی رسول یا سبط
رسول و در دنیا رسول یک نیمه از آن به علی داد و اولاد او و یک نیمه دیگر را پیغمبر خود تناول فرمود و گفت لا یاکل هذه الرمانة الا نبی
او وصی او سبطه و ایشان از آن عطیه عظمی محروم و بی نصیب بودند زیرا که آن طعام معصومان بود و شیوخ را در آن شرفی نبود اگر عبد الله
ایشان از ابو نعیم مید مجله کم بجد باب پانزدهم در ذکر خصایل ذمیمه که مسطور است شیوخ جمع بودند هر گاه در زمان اسلام در شمار حالی بود در صحبت
در صحبت رسول صلی الله علیه وآله در هیچ منصب نیامدند اول با رسول هیچ بر یاران نخوردند و مستحق خمس و انفال نبودند هرگز امیر لشکر بر ایشان
نبودند و رسول هرگز ایشان را بطلب صدقات نفرستاد و امیر المؤمنین علی را بر ایشان امیر کرد و ایشان بر عکس کردند بر وی امیر
شدند بخلاف قول خدا و رسول و در روز خیبر عمرو عاص را بر شیوخ امیر کرد که ایشان چه بزرگوار بوده اند که عمرو عاص بر ایشان امیر کرد
و چون رسول صلی الله علیه وآله از دنیا رفت و بیرون میشد ایشان از امتثال فرمان خدا و فرمان خویش رایت اسامه بن زید کرد و اسامه را
رعیت بودند خلاف آن کردند و امیر شدند بر وی و اسامه را همیشه با امیر خواندند هرگز تجهیز لشکر نکردند هرگز رسول ایشان را خلیفه
نکردند در مدینه و در غیر آن و هرگز شیوخ قرآن تمام نخواندند هرگز تالیف قرآن نکردند برای امت و با رسول قرابت نداشتند و
ایشان پیغمبر را داماد نبودند و اگر نواصب گویند که عثمان بدو دختر داماد رسول صلی الله علیه وآله بود یعنی رقیه و زینب که زن عثمان بودند
دختر رسول نبودند و نه دختر خدیجه بلکه دختران هاله بودند که خواهر خدیجه بود و شوهرش هند بود و مردی بود از قبیله تمیم و هاله بنت خویلد با این
هند زن کرده بود و از وی رقیه و زینب متولد شد و هند متوفی شد و هاله حامله بود از وی پسری آورد و نام وی هند کرد و چون
این سه طفل یتیم بر هاله جمع شد و وی درویش بود و خدیجه بکر بود و شوهر نکرده بود و چون پیغمبر صلی الله علیه
وآله رغبت بخدیجه فرمود خدیجه را راضی کردند بتزویج و نکاح سیده کاینات در آمد و هاله میان رسول و خدیجه متوسط بود و چون عقد
خدیجه با پیغمبر تمام شد هاله متوفی شد و یتیمان بخدیجه رها کرد و خدیجه علیها السلام ایشان را عزیز و گرامی داشتی با قصی الغایت و رسول
اکرام ایشان از آن یتیم بودند اعزاز کردی و وصیت کردی خدیجه را بجای حفظ ایشان که زنهار چون مادر مهربان باشی و ایشان دختر
بهترین کاینات بفراغ بال مسموع شدند قریش گفتند اولاد خدیجه اند و جمع که اولاد رسول اند و این معانی لذت تمام بوده که در جاهلیت

چنان بودی که هر که یتیمی را پرورده نسبت آن را بآنکس کردندی و همچنین اگر بخریدی نسبت او باو کردندی چنانکه گفتندی مولای فلان بحکم آنکه گفتی
مولی الفضیلت محتمل پسر و پدر و ابن عم و خواجه و بنده و امثال این پس رسول زینب را با بو العاص ربیع داده بود و رقیه را بعتبة بن ابی
چون رسول صلی الله علیه و آله اظهار رسالت کرد صنادید قریش عتبه را بخواندند و گفتند ترک رقیه بکن و با خود بگیر عتبه هنوز وی را با خود نگرفته بود ترک
کرد و گفت در قریش هر زن که تو خواهی بتو بدهیم آن لعین مرد و چون این بشنید طلاق رقیه بداد ابو العاص را نیز همین تقریر کردند ازان
قبول نکرد و گفت من ترک زینب نکنم بقول شما بعد از طلاق رقیه پیغمبر صلی الله علیه و آله عتبه را نفرین کرد و دعا فرمود که اللهم سلط
عتبة کلبا من کلابک ابو لهب چون بشنید که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله عتبه را نفرین کرد و لعنت کرد بترسید و گفت
من میترسم که لعنت وی در وی اثر کند و بعد و رسم و عادت چنان بودی که هر سال کاروان قریش بشام رفتی قرعه بزدندی بنام هر کس
که برآمدی وی کاروان سالار بودی آن سال قرعه قریش بشام رفتی قرعه بزدندی بنام هر کس قرعه بنام عتبه برآمد ابو لهب گفت در راه شام
شیران بسیار زدن بر عتبه میترسم از دعای محمد صلی الله علیه و آله کاروانیان بیامدند و ضامن عتبه شدند ابو لهب قبول کرد تا کاروانیان
گفتند که ما همگی عتبه را در میان گیریم و چون بخسبیم بارها را جمع بر گرد وی چون حصاری بنهیم و ما بر گرد بارها بخسبیم و شتران را گرد بر گرد وی بخوابانیم تا
هم محفوظ وی را پاس داریم چنانکه بارها بالای آن نباشد که بجایگاه وی کژ رکنیم چون شرایط بجای آوردند مستعهد شدند آنگه ابو لهب راضی
شد القصه چون بمعظم بموضعی رسیدند شیری بیامد و ازان شتران و بارها بگذشت و عتبه را شکم شکافته و گردن شکسته بگذرد و خبر بابو لهب رسانیدند
رسید از این غصه رنجور گردید و اینهای رسول صلوات الله علیه و علی آله میکرد بزیادت از وقتهای دیگر و گفت این دعای پدر رسول است اما زینب
زن ابو العاص شده و روز جنگ بدر ابو العاص اسیر شد و یکیان هر کسی با متاعی میفرستادند از زر و غیره و ایشان را باز میخریدند زینب متفکر شد
در مکه و گفت اگر چیزی بفرستم و ابو العاص را باز خرم محمد گوید که من از دین وی مرتد شدم و اگر نفرستم قریش گویند زینب بر دین محمد است باخر
گفت مرا با رسول آشنائی بود و این معامله کرد و گلوبندی داشت که خدیجه بوی داده بود و آنرا بخدمت رسول فرستاد حضرت آنرا بشناخت
ابو العاص را گفت این گردن بند خدیجه است که بزینب داده بود و اکنون من ترا آزاد کردم برای خاطر زینب و گردن بند را نیز بتو دادم
تا بوی رسانی لیکن بشرط آنکه با من عهد کنی که زینب را با دو فرزند پسر و دختر امامه نام پیش من فرستی تا ایشان را به بینم ابو العاص گفت چنین
کنم و عهد کرد رسول گفت من دانم که ابو العاص بعهد خود وفا کند و ابو العاص در آن مدت که من با بنی هاشم در شعب بودیم از خانه خود پنهان
بیرون رفتی و بخفیه طعام آوردی بر بنی هاشم حقها دارد تا چون کاروان بشام میرفت قرعه بنام ابو العاص بر آمد چون باز گردیدند لشکر اسلام
بر سر کاروان آمدند و بر کاروان قریش زدند ابو العاص که کاروان سالار بود وی را بگرفتند و با دیگر اسیران بخدمت پیغمبر آوردندی حیلتی بکرد
و خبر بزینب فرستاد و زینب هیچ طریق ندید و ندانست که شفاعت کند برای وی بخدمت خاتم الانبیا حیلتی بکرد و خبر بزینب در روزی چون
از نماز صبح فارغ شد سر از دریچه خانه رسول صلی الله علیه و آله که در مسجد بود بیرون کرد و روی برسول کرد و گفت یا رسول الله و ای گروه مهاجر
و انصار بدانید که من زینبم ابو العاص و اسیران که با وی زینهار دادم و در حمایت منند رسول صلی الله علیه و آله چون آن سخن بشنید اجازت
در زینهار داد و ایشان در زینهار وی قبول فرمود و گفت لیکن حکم کردم که بعد الیوم زنان کسی را زینهار ندهند چون ابو العاص بخدمت رسول آمد
با وی گفت یا ابو العاص وقت نیامد که اقرار دهی بوحدانیت خدای تبارک و تعالی و رسالت من که محمدم ابو العاص اسلام آورد و بعد جابت
الا بعقد اسلام پیش زینب فرستاد و زینب را بزوجیت بوی داد و پسر زینب بوقت بلوغیت از عالم رفت و دختر بالغ شد
ابو العاص گفت یا رسول الله من از یکیان ساعها دارم و ایشان گویند که ابو العاص اسلام آورد و طمع بر مال کرد اجازت ده تا بروم
و زود بعد از بیع کنم پیغمبر اجازت داد و برفت و جمله امانت رد کرد و منادی کرد که هیچکس را بر من حقی نیست گفتند نه گفت اشهد ان

لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و بمدینه آمد و مدتی انجا بود و در مدینه متوفی شد عثمان طلب تزویج رقیه کرد رسول الله
صلی الله علیه و آله رقیه را که ربوده عثمان را داد رقیه متوفی شد زینب را که خواهرش بود بجای او بوی داد و در ایشان تمیز بود و عثمان یتیمی بود
هند بن ابی هاله با خواهران بودی چون بالغ شد به پیش قوم خویش آمد در کربلا در خدمت امام الجن و الانس مولانا حسین ابن علی علیه السلام
شهید شد و معلوم است که ابو العاص مشرک بود و زینب را بعقد اسلام نخواسته باشد و رسول نشاید که دختر بمشرک دهد بعقد
و یا بعقد شرک و رسول باتفاق مشرک نبود که اگر کسی مشرک و بت پرست بوده باشد تصور توان کرد که ثانیا هم مرتد شود کما قال الله تعالی
ان الذین امنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفرا و عصمت بود که از ارتداد ایمن گرداند و از بهر آنست که ما نبی را و امام را معصوم
گوییم قال الله تعالی ان الشرک لظلم عظیم قال الله تعالی نعتا ابراهیم علیه السلام انی جاعلک للناس اماما قال و من
ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین القصه با سر سخن رویم آخر عهد نزد رسول نبودند و ایجاز مواعید رسول نکردند باحضار غسل
و کفن و دفن پیغمبر حاضر نیامدند و مدد و انکار نکردند با امیر المؤمنین علی علیه السلام بر جنازه رسول صلی الله علیه و آله نماز نکردند و سقیفه ساختند تا از
از دست نرود و از برای جاه دنیا که از ایشان فوت نشود و دیگر آنکه صلاح و رعایت و علامه و رداء و خاتم رسول صلی الله علیه و آله پیش ایشان
نبود الا پیش امیر المؤمنین علی علیه السلام که دلالت خلافت ایشان کند تا بدان که ایشان هیچ کار که بدین و اسلام تعلق دارد با رسول صلی الله علیه و آله
متابعت نکردند پیغمبر عند الوفات ابو بکر را از محراب دور گردانید و التفات بنماز وی نکرد و امامت محمد را اتفاق نیست با این
ایشان و بنی هاشم و سعد بن عباده با فرزندان و جماعت صحابه که ذکر آن برفت بر ابو بکر بیعت نکردند بر دیگران سلمان فارسی
گفت بکردی و نکردی و بگفتی و نگفتی و زبیر شمشیر بر سلمان کشید تا بیعت کند و نکرد و ابو ذر و سلمان و عمار و مقداد بر وی بیعت نکردند بنی
حنیفه امامت وی را ابا کردند تا با ایشان حرب کرد و نص خدا و رسول نبود و امامت شیوخ بر امام حسن بن علی ابی طالب علیهما السلام
وی را از منبر بزیر کشید و عذر و لعل بود و گفت بر منبر رسول بر آمده و دیگر بلال بانگ نماز نگفت برای وی گفت بر وی بیعت نکرده بود بر خود
امیر شد بخلاف قول خدا و رسول صلی الله علیه و آله و پدر وی در زمان وی زنده بود و اسلام آورده بود و در هیچ وقت رضا نبود که
پسر بر پدر تقدیم نماید و عبارت و لفظ وی اینست که ولی شیطانا یعتریني دیگر گفت اقیلوني فلست بخیرکم و علی فیکم
و امثال این جمله بطلان خلافت وی است و عمر قصد خانه فاطمه علیها السلام کرد و بی اذن وی در خانه وی رفت و بفرمود تا دیگران آتش آورند
بخلاف خدا و رسول و بفرمود که فاطمه علیها السلام را بزدند و پسری محسن نام در شکم مبارک وی بکشتند آن ملعون شرم از خدا و روح
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله نکرد و میراث رسول از فاطمه باز گرفت و نحله رسول که آن فدک بود از فاطمه علیها السلام باز ستاندند و از اولاد
وی بر جنازه فاطمه علیها السلام حاضر نشدند و بعضی نماز نکردند و ازین سعادت محروم ماندند و خالد را بفرمود تا امیر المؤمنین علی علیه السلام را
بکشتند و افترا این حدیث کرد ابو بکر بخلاف نصوصات قرآن از رسول صلی الله علیه و آله که نحن معاشر الانبیاء لا
نورث ما ترکناه صدقة و از اذان یعنی بانگ نماز دو کلمه کم کردند با آنکه رسول صلی الله علیه و آله من صلی باذان و اقامة
صلی خلفه صفین من الملائکة من المشرق الی المغرب و من صلی بغیر اذان و اقامة صلی خلفه ملک و ایشان اذان
و اقامه گویند بانگ نماز هجده فصلست و اقامه هفده بدان اعتبار که در اذان چهار بار بگوید الله اکبر و دو بار اشهد ان لا اله الا الله و دو بار
اشهد ان محمدا رسول الله و دو بار حی علی الصلوة و دو بار حی علی الفلاح و دو بار حی علی خیر العمل و دو بار الله اکبر و دو بار لا اله الا الله هجده فصل
باشد و در اقامت دو بار الله اکبر و از پس خیر العمل دو بار قد قامت الصلوة و دو بار الله اکبر بگوید و یکبار لا اله الا الله پس قامت هفده
فصل باشد و بدعت مسح بر خفین بنهاد و احیا مذهب یهود و قنوت و رفع الیدین عند التکبیر بینداخت در نماز و غیره را با این خود

در تألیف قرآن و اکثر روایت کرده‌اند که عثمان کرد خاص بهر که آیتی از قرآن آوردی دو گواه از وی طلب کردی در یک رسول صلی الله
علیه و آله بقول خدای بر ایشان بسته بود بگشود و بخلاف خدا و رسول که گوینده عثمان در مطلقه از زبان پیغمبر زنان کرد و فجاة با ابوبکر بیعت کرد
و گفت إن کنت قلت هذا الأمر بالرسول فعلی أهله وأحق به وإن کنت قلت بالشرف فأنا أشرف
منک گفت اگر خلافت بنص خدا و قرابت رسول است حق امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و اگر خلافت بشرف است من از تو شریفترم
و بزرگتر و قصه فجاة و ابوبکر و بیا سوزانیدن دراز است اما اندکی اینجا گفته شود اما قصه فجاة و سوزانیدن و قتلش واقدی روایت کند از عبد[الله]
بن الحارث بن الفضل از پدرش از سفیان بن ابی العرجا السلمی که گفت ابوبکر نامه نوشت بعامل خود طریفة بن الحاجزه که بمن رسید
که فجاة مرتد شده و از اسلام برگردیده با لشکری که نزد تو است برو و او را بکش یا اسیر کن و نزد من آور طریفه با لشکر برفت چون
بفجاة رسید گفت از اسلام برگردیدی و مرتد شدی فجاة گفت بخدای که من مسلمانم و از اسلام بیرون نشدم و تو با ابوبکر اولی‌تری
از من تو عامل اویی و من عامل او طریفه گفت راست میگویی سلاح بینداز فجاة سلاح بینداخت و نزد ابوبکر رفت چون پیش
ابوبکر رسید او را به بنی هاشم نفرستاد و فرمود تا او را بسوختند و او شهادت می‌آورد و میگفت من مسلمانم [illegible]
در آتش انداختند و بسوختند و اعجبا قومی که شخصی مسلمان و موحد کلمه شهادت بر زبان می‌آورد او را بیجرمی در آتش اندازند و جماعتی
از اصحاب حدیث و تواریخ روایت کرده‌اند که سبب سوزانیدن فجاة از بهر آن بود که چون نزد ابوبکر گفت تو مرتد شدی
فجاة گفت مرتد نشدم ابوبکر گفت چرا زکوة مال نمیدهی گفت پیغمبر فرمود که چون زکوة از توانگران بستانی بدرویشان خود
صرف کن بر ایشان قسمت کردم اما اندکی ابوبکر گفت باقی کجا بردی گفت باقی پیغمبر فرمود که آنچه زیاده باشد بمرتضی علی علیه السلام تسلیم
کن تا او بمستحق رساند من بفرموده پیغمبر آنرا بعلی بن ابی طالب صلوات الله علیه و علی آله سپردم ابوبکر چون این بشنید خشم گرفته بفرمود
تا او را بسوزانیدند سبحان الله مردی که کلمه شهادت بگوید و اقرار بزبان است و براندرون کسی را اطلاع نباشد مگر خدا را و رسول
پیغمبر را چون بزبان اقرار کردند مال و خون در حصن آمد و او را نمیتوان کشت از بهر آنکه او گفت بقیه زکوة تسلیم علی ابن ابی طالب نمودم
مستوجب سوزانیدن نباشد اما قوم چون قصد کشتن امیرالمؤمنین علی علیه السلام میکردند چنانکه درین رساله یاد کرده شد عجب نباشد
اگر آنکس که مرتضی علی علیه السلام را امام داند او را بسوزانند اگر خوف و جدل بر ایشان غالب نبودی آنچه معاویه و یزید و بنی مروان
کردند ایشان بکردندی اگرچه فساد و آنچه بنی امیه کردند همه از اول شیوخ بنا نهادند بنی امیه با تمام رسانیدند به آنکه بروایتی دیگر آمده است
که فجاة را اسیر کردند و نزد ابوبکر آوردند ابوبکر گفت چرا منع زکوة کردی فجاة گفت از پیغمبر پرسیدم که زکوة را چه حکم گفت تفرقه کن
بفقرای امت خود گفتم اگر چیزی زیاده بود گفت پیش من آر گفتم اگر شما را نیابم گفت به علی بن ابی طالب علیه السلام ده چون
ابوبکر ملعون نام مرتضی علی علیه السلام شنید خشم گرفت و بفرمود تا او را در آتش زدند و بسوزانیدند بالجمله احوال آنچه از پیش
و آنچه بعد از آن خواست آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله جمیع را اعلام امیرالمؤمنین علی علیه السلام کرده بود و آنحضرت را بصبر و شکیبایی
فرموده که مبادا قوم آن نفاق و عداوت که در اندرون ناپاک دارند ظاهر کنند از حسد مرتضی علی علیه السلام ارتداد و انکار اسلام نمایند
و جماعت جهال که حال ندانند از سر جهل ندانند که گوینده پیغمبر صلی الله علیه و آله خلق را باسلام آورد و مرتضی علی علیه السلام ایشان را بکفر بازگردانید
که سبب ارتداد علی بود و بجهت نفاق که میکردند در اظهار اسلام و کفر در اندرونهای ایشان بود آشکارا کردند پس امیرالمؤمنین علی علیه السلام از بهر وصیت
رسول صلی الله علیه و آله صبر میکرد و رنج میکشید و بعقل و کیاست دفع شر از خود میکرد و او خود مظفر و منصور بود و بعنایت باری تعالی چه خوش گفت
شاعر شعر در دفع فتنه حسد مردم نااهل ✽ بهتر ز کفایت آن سپری نیست ✽ در ذوق حزم چون سپر بگیتی ✽ در تصفیه حادثه شهد

دستگیری نیست ✽ با قوت صفت تابش کاندر همه احوال ✽ از آتش و آب مراد را ظفری نیست ✽ اکنون سخن دراز شد باز سخن رویم تا از فایده
باز نمانیم و دیگر اشعث بن قیس را که او در وی مستحق قتل بود و این چنان بود که وی مرتد شد بگرفتند و پیش ابوبکر بردند اسلام بروی عرضه کردند قبول
نکردند با بات و نگفتند که اختیار با ایشان است حقیقت جمله را بکشتند و چون خضر علیه السلام دید گفت یا خلیفة الناس از پیش خود [illegible]
عمر را خلیفه کرد و مردم از آن کاره بودند برای درشت خویی وی و ابوبکر بفرمود تا وی را پیش نهادند بی‌اجازت رسول و در زمان او چون از وی بیرون
شد بیست هزار دینار از بیت المال برکرد او بود و عمر از آن بعایشه بخشید مال خدا از اهل [illegible] زیرا که بجنایت ایمان [illegible]
و ابوبکر از پیغمبر صلی الله علیه و آله هیچ حدیثی روایت نکرد مگر بار دو و آنچه گفتی از جمله آن بودی که اسرار امیرالمؤمنین علی علیه السلام بودی از منفردات او
و ابوبکر قتل و وعد از خالد بن ولید دفع کرد و قصاص بروی نراند بخلاف قول خدا و رسول حیث قال جل جلاله یا أیها الذین آمنوا کتب
علیکم القصاص فی القتلی الحر بالحر والعبد بالعبد والأنثی بالأنثی فمن عفی له الآیه و ابوبکر از آن جمله بود که ترک واجب کرد
[illegible] و بفرمود [illegible] و وی را خلیفه رسول صلی الله علیه و آله نام کردند و ابوبکر اول کسی بود که غاصب شده بود و غضب بر آل رسول کرد بعد از رسول صلی الله علیه و آله
او بود که بر خاندان رسول ظلم کرد و حق ایشان غصب کرد و اول کسی که بمقام خدا احق نشست و جمله صاحب رسول درین خصال شریک
بودند بعضی با علی و بعضی [illegible] و بعضی راضی انما عبادک منهم المخلصون وقلیل من عبادی الشکور اما عمر بن خطاب بدان
مشغول بود و مخصص آن بود که قباله فدک بدرید از آن فاطمه علیها السلام بود و در شکم مبارک آن مقرب بارگاه احدیت خیر النساء فاطمه زهرا زد
و متعه را بر داشت چنانکه عبدالله بن عباس رضی الله عنهما گفت ما کانت المتعة إلا رحمة رحم الله بها امة محمد صلی الله علیه و آله
لولا نهی عمر عنها ما احتاج الی الزنا الا شقی من الناس و این حدیث در کتاب مترجم الاخبار [illegible] چنانکه گفته شد و ما
اول کسی بود که [illegible] مشهور بود و بگردانید و [illegible] بگرفت بدیه کرد چون [illegible] و مانند آن و اول کسی که خراج بنهاد [illegible]
عامر و عام کرد و در مسایل زکوة بسیاری تغیر و تبدیل کرد و بدعت نماز چاشت نهاد و تفضیل عرب نهاد بر موالی و در عطا و کشتیها از دریا
منع کرد که گندم از مصر می‌آوردند تا اعراب بکرایه شتر با نجا آوردندی و حجر الاسود از انجا که رسول صلی الله علیه و آله نهاده بود نقل کرد و با آن موضع
برد که در جاهلیت نهاده بود و چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام امتناع کرد که ام کلثوم را بوی دهد حیله‌ها بکرد که خلاف قرآن بود و بنیاد
رکن شوری نهاد و این سنت جهود دانست یعنی کس را اختیار رای خلافت بعقد عهد یکی کرد و بعد مرگ او آه میکرد و تحسر میخورد و پسرش
عبدالله عمر گفت یا ابا چرا تحسر میخوری گفت حسرت علی بن ابی طالب [illegible] و عایشه و حفصه را تفضیل نهاد در زمان رسول
صلی الله علیه و آله مضاده امیرالمؤمنین علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام زیرا که این دو زن یعنی عایشه و حفصه چون پدران ایشان از اعادی
اهل بیت بودند لعنت الله و دیگر زنان این صفت نداشتند و ابوبکر را همه روزه بر ان داشته بودند و مردم را به بیعت وی تحریص
میکردند و قوم خود از ان کاره بود از برای بدخویی وی و بفرمود که در سفر روزه بدارند عام بخلاف کلام حق تعالی کما قوله تعالی فمن شهد
منکم الشهر فلیصمه ومن کان منکم مریضا او علی سفر فعدة من ایام اخر یرید الله بکم الیسر ولا
یرید بکم العسر و نوافل و تراویح رمضان بجماعت کردن بدعت نهاد و رسول صلی الله علیه و آله از آن نهی فرموده بود چنانکه ذکر آن
برفت و در سفر نماز تمام کردن بدعت نهاد بخلاف قول خدا و رسول صلی الله علیه و آله و بدعت نهاد که لا نکاح الا بولی و شاهد
و اجماع امت که رسول صلی الله علیه و آله فرمود لا یمین لابن آدم فیما لا یملک [illegible] اجازت تطلیقات ثلثه در یک مجلس نهاد بخلاف
قول خدای تعالی قوله الحق و کلامه الصدق الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان الآیه خصال مذموم ایشان بیش از انست
که احصا توان کرد و آنچه تابعان ایشان بدعت کردند دیگر آنست که حق تعالی آنرا واجب کرد ابتدا ایشان آنرا فرض علی الکفایه کردند یعنی اگر

دیگران بگذارند از کردن دیگران پیغمبر و این چگونه باشد چیزی که بر مکلف واجب بود دیگران بگذارند مکلف را چه نفع بود و پیغمبر صلی الله
علیه و آله پنج تکبیر بر مرده و صلوات اموات را و ایشان چهار تکبیر کردند خلاف سنت رسول صلی الله علیه و آله و منبر رسول سه پایه بود ایشان
هفت پایه کردند چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده و منبر علوه و حلال فرموده و حرام احلوه حلال را حرام گردانیدند یعنی متعه حلال بود
حرام کردند و زنا و لواطه حرام بود و حلال کردند چنانچه حضرت امیر در دعا و تر فرموده و آنچه رسول صلی الله علیه و آله را حیات کردند تواصب اکل
کردند و مال بیت المال از فقرا و یتیمان منع کردند بخلاف قول حق تعالی چنانکه فرموده حیث قال إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَى
ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَسَيَصْلَوْنَ سَعِيرًا و در روز جمعه رسول صلی الله علیه و آله اول نماز گذاردی و خطبه آغاز کردی مردم
در آن نگذاشتندی برفتندی زیرا که مردم از ظلم و تعدی وی بجان رسیده بودند او نیز اول خطبه خواندن بدعت کرد و دیگر بانگ نماز
خطبه خواندن ابداع کرد و بخلاف سنت رسول صلی الله علیه و آله و جمله کوفه زنده حالات بجدا کنند و جمله انبیا را در مقام فاسقان و مجرمان دارند
مثل آدم و نوح و یونس و ابراهیم و یوسف و موسی و یعقوب و هارون و سلیمان و داود و ادریس و ایوب علیهم السلام و غیرهم چنانکه
ذکر چندی برفت و ما بقی در تبصره مسطور است از آنجا طلب باید کردن و هر یکی را از انبیا چنانکه معتقد ایشان بود از خطا حالات ایشان کردند
خاصه با رسول الله صلی الله علیه و آله با زن زید و قصه زید چنان بود که رسول الله صلی الله علیه و آله برسم عرب چنانکه زبیر عوام بنده اسد بن
خویلد بود و چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله زید را پرورده بود و به پسری قبول کرده رسول صلی الله علیه و آله برسم وی را بازار عکاظ تجربه بود و از
مال خدیجه و زید را از پدرش دزدیده بودند و پدر حارثه کلبی بود و حارثه از قبیله بنی کلب بود و مردی بزرگ بود و در آن نزدیکی که پیغمبر صلی الله
علیه و آله زید را بخرید وحی آمد بر رسول صلی الله علیه و آله و زید اظهار اسلام کرد و حضرت وی را از خدیجه بخواست خدیجه وی را به پیغمبر صلوات الله علیه
داد و چون خبر زید به پدر رسید با جمعی بزرگان برخاسته بمکه آمد بخانه ابو طالب رفت و التماس کرد از ابو طالب علیه السلام که پسر
برادر خود را بگوی یعنی محمد صلی الله علیه و آله که پسر من زید را بمن دهد یا بمن فروشد با منت بمن نهاده فرزند را بمن سپارد ابو طالب برخواست
با حارثه کلبی و جمعی از بزرگان بخدمت سید کائنات محمد صلی الله علیه و آله آمدند ابو طالب علیه السلام احوال با تهنیت خلق خدا محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله بگفت حضرت فرمود که من زید را آزاد کرده ام اختیار با اوست اگر خواهد برود و اگر خواهد باشد مختار است زید گفت من ملازم سید
کاینات و صحبت آنحضرت اختیار کرده ام تا زنده باشم ملازمت وی سعادت کنم حارثه برنجید از این سخن زید گفت یا معاشر
قریش بدانید که من از زید بیزارم و بر من گواه باشید که وی پسر من نیست و من پدر وی نیستم رسول صلی الله علیه و آله چون این سخن از پدر زید
بشنید گفت یا معاشر قریش گواه باشید که من زید را به پسری خود قبول کردم و او فرزند منست و زید بعد از آن مشهور شد به پسری
محمد صلی الله علیه و آله میگفتند زید بن محمد صلی الله علیه و آله چون زید زن خود را طلاق داد پیغمبر صلی الله علیه و آله زن او را نکاح کرده زن خود کرد تا مردم
بدانند که زید فرزند صلبی پیغمبر نیست و در قرآن وارد شد که زید پسر حضرت خاتم الانبیا نیست و نبوده است کما قال الله تعالی فلما
قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا
مِنْهُنَّ وَطَرًا و قال الله تعالی مَا كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اللَّهِ و قوله تعالی مَا كَانَ
مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ پس چون زید بعد از اسلام بفرزندی رسول را
رسول صلی الله علیه و آله تعلق داشته باشد باید که تعلق ندارد او نیز با امامت امیر المؤمنین علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهما السلام
چون اولاد او بیند و همچنانکه زید زن را طلاق داد و از زهرا آن بود که تا خلق عالم بدانند که خلافت حق امیر المؤمنین علی علیه السلام و اولاد اوست نه آن
شیوخ و دیگران خود ناحق خلافت کردند و دیگران نیز مبادا آنچه نداده اند وصیت میکردند که شما نیز درین کار جهد و وقت نگاه دارید

ایشان

ایشان نیز اعادی بودند و بر سیرت شیوخ رفتند و ایشان عشق‌بازی و چیزها که گفتند از تشنیعات و آنچه از قبیل ترهات باشد سنی حنفی
گوید که ذکر آن از پیش رفت و خواهد آمد و کسی که خدا را پاک و منزه داند و پیغمبر را معصوم داند همچنانکه در ظاهر محبت شیوخ است و کسی که علم شیوخ
را که بر خاندان طهارت کرده اند انکار کند گوید رافضی باشد این طرفه که نام خود شان را بر دیگران نهادند و بآیت إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى آدَمَ وَ
نُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ وَآلَ مُحَمَّدٍ عَلَى الْعَالَمِينَ و بآیه وَتِلْكَ حُجَّتُنَا آتَيْنَاهَا إِبْرَاهِيمَ عَلَى قَوْمِهِ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ
مَنْ نَشَاءُ إِنَّ رَبَّكَ حَكِيمٌ عَلِيمٌ وَوَهَبْنَا لَهُ إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ الآیه قال وَاجْتَبَيْنَاهُمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ و آیه أُولَئِكَ
الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ الآیه وَلَقَدِ اخْتَرْنَاهُمْ عَلَى
عِلْمٍ الآیه وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْأَخْيَارِ و ایشان این اعتقاد ندارند و برای شیوخ که جایز الخطا بودند و از شر
توبه نکردند جمله انبیا را بتمشیت کار شیوخ و مصلحت ایشان که در مقام خطیه اند برای دفع شنیع تمسک بآیات متشابهات کنند و نداند
که حق تعالی گفت فَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَاءَ تَأْوِيلِهِ و حجت را نیز نمانند و مع هذا
تمسک بقیاس کنند برای قصور علم و کثرت جهل و در حق بعضی صحابه که ایشان ارتداد نمودند بعد از رسول با ایشان تمسک کنند چنانکه
آیه نازل شد أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ و رسول گفت إِنَّ مِنْ أَصْحَابِي بَعْضُ لَا يَرَانِي بَعْدَ أَنْ يُفَارِقَنِي
و این قوم بودند بعض شیوخ و تابعان ایشان و بهار لیلة العقبه در پای ناقه رسول صلی الله علیه و آله انداختند بر سر کوه و در نماز خطبه آدینه و غیره
ترک میکردند وَإِذَا رَأَوْا تِجَارَةً أَوْ لَهْوًا انْفَضُّوا إِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا و از پس رسول صلی الله علیه و آله سخریه و خنده
میکردند و در پی رسول صلی الله علیه و آله نماز میکردند و سنگ در آستین داشتندی چون گفتندی الله اکبر سنگ بر رسول صلوات الله علیه و آله
زدندی زهی صدیق و فاروق و ذوالنورین چون فعل ایشان چنین باشد اللهم العن التابع و المتبوع و از حرب بدر تقاعد نمودند
و کاره شدند در شان ایشان نازل شد كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنْ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ يُجَادِ
لُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ و بمکه استدعای حرب کردند بیجا شد
تا کار رسول صلی الله علیه و آله هم در مکه بسازند و هم ایشان او را هلاک کنند و رسول صلی الله علیه و آله منع شیوخ کرد از آن و ایشان ابا کردند
و کاره میبودند و چون بمدینه آیه جهاد آشکاره شد تنها آیه نازل شد أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ قِيلَ لَهُمْ كُفُّوا أَيْدِيَكُمْ وَأَقِيمُوا
الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ لَوْلَا أَخَّرْتَنَا إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ يَخْشَوْنَ النَّاسَ كَخَشْيَةِ
اللَّهِ أَوْ أَشَدَّ خَشْيَةً الزَّكَاةَ فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ فَإِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ لَوْلَا أَخَّرْتَنَا إِلَى أَجَلٍ
قَرِيبٍ و الحجه بین آیه متصل است و مع هذا افعال شیوخ بیش از آنست که بیک جلد و دو جلد گفته شود و علما را مجال نبود و فرصت از تقیه
نواصب نداشتند اما مصنف محمد بن ابی زید العلوی الورامینی بتوفیق باری تعالی در دولت سلطان آل رسول صاحب الزمان قاطع
البرهان حجة الله الخلق من الحق محمد بن الحسن صلوات الله و خاتون قیامت زهرا مرضیه و حوراء انسیه ملکه روز محشر دختر خیر البشر فاطمه
علیها و علی ابیها و بعلها و اتباعها ما اشارت فرموده و بنده هیچ تقیه نخواهد کردن زیرا که حجت اوست و علمای که ایشان تقیه میکردند
از کثرت عناد و ترس مال و منال العقبا آمیم بر سر کلام و خیانت شیوخ با رسول خدا اظهر من الشمس است و با پیغمبر منظهر امانت میکردند
و در خفیه خیانت مینمودند چون امانت که آن کتاب خدا بود و آل بیت خیانتی بدتر ازین باشد که قرآن را پاره کردند و آل و اولاد
رسول را هلاک کردند بوصایت شیوخ زیرا که ایشان را معتقد و ریا باشد که آل و اولاد محمد را صلوات الله علیهم هلاک کنند اما معتقد و رشاد
بود که حق ایشان را ضایع کنند که آن امامت و خلافت بود و خمس و انفال و فدک را از ایشان باز گرفتند لاجرم بنی امیه و بنی عباس را میدان

عداوت واقع شد بعلل اظهار عداوت کردند و جهال نواصب را این تعصب معلوم نبود که شیوخ ایشان معادی اهل بیت اند و این نما
منصب دانسته زیرا که اعادی اهل بیت چندان مناقب شیوخ در کتبها ثبت کرده که از حد بیرون است و خلق عالم کرامات رسول [illegible]
و سرگردان شدند از جاده حق بیفتادند و از منزل مقصود دور شدند از محبت شیوخ و ندانستند که آن مایه خذلان محبت اهل بیت علیهم السلم
و چون این آیه نازل شد یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله والرسول وتخونوا اماناتکم وانتم تعلمون معنی آیت
هر که ایمان بخدا و رسول صلی الله علیه وآله دارد باید که خیانت نکنند و از جهاد و قتال اتباع کردند و طمع غنیمت داشتند کما قال الله تعالی ما کان
لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم
لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت
القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا و در تحت الشجره شیوخ عهد کرده بودند
که هزیمت نروند و هزیمت ایشان اظهر من الشمس است چنانکه در حنین کردند و در ایات از این کار بودی چنانکه نص است ولقد کانوا
عاهدوا الله من قبل لا یولون الادبار وکان عهد الله مسئولا و رسول را تنها بنهادند تن در حنین بگذاشتند بدست خصم
و ابوبکر بگریخت این آیه نازل شد و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض
بما رحبت ثم ولیتم مدبرین و رسول صلی الله علیه وآله گفت لتتبعن سبل الذین من قبلکم شبرا بشبر وذراعا
بذراع حتی لو دخلوا فی جحر ضب لتبعتموهم قالوا الیهود والنصاری قال فمن اذ [illegible] در حق ایشان
گفت یجاء برجال من امتی فیؤخذ ذات الشمال فاقول رب اصحابی فیقال انک لا تدری ما احدثوا بعدک
انهم لم یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم ومنه قال الله تعالی انک لا تدری ما احدثوا بعدک
انهم ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا وقوله تعالی افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و رسول
صلی الله علیه وآله گفت بینا علی الحوض اذ مر بکم زمرة فتفرق بکم الطریق فاناديكم الطریق فاناديكم
الا هلموا الی الطریق فینادی مناد انهم بدلوا بعدک فاقول الا سحقا سحقا و نزدیک وفات خویش پیغمبر
صلی الله علیه وآله گفت مرة بعد مرة جهزوا جیش اسامة ثانیا و گویند انفذوا جیش اسامه [illegible] التفات برسول صلی الله علیه وآله
نکردند و امر آنحضرت را نشنیدند تا فرصت ضایع نشود و رعایت نبود هم در آن مرض گفت ایتونی بقرطاس و دوات اکتب
لکم کتابا لن تضلوا بعدی عمر گفت دعوه فانه یهجر فی مرضه و شیوخ بودند که اظهار اسلام کردند و باطن ایشان بحال بود
که ظاهر و چون بنص قرآن عقوبت رسول صلی الله علیه وآله که ارتکاب گناهی کردندی که از نص زیاده تر است از دیگران باید که از بهر صحابه
نیز همچنان بود کما قوله تعالی یا نساء النبی لستن کاحد من النساء قال الله تعالی یا نساء النبی من یات منکن بفاحشة
مبینة یضاعف لها العذاب ضعفین وکان ذلک علی الله یسیرا و ظن که توبه بکردند اما کفر ایشان به ثبوت
و توبه بظنون و مقطوع بمعارض مظنون نشود کما قال الله تعالی ولا تقف ما لیس لک به علم ان السمع والبصر و
الفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا و قوله تعالی الا من شهد بالحق وهم یعلمون و رسول صلی الله علیه وآله گفت
ردوا الی السنة وعلیکم بالمجمع علیه فانه لا ریب فیه هم انکار شرع میکنند و هم انکار عقل بمجرد زوجیت که
که عایشه و حفصه از اهل جنت اند و نمی‌دانند که حق تعالی در حق زنان لوط و نوح گفت ضرب الله مثلا للذین کفروا امرات نوح
وامرات لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما فلم یغنیا عنهما من الله شیئا وقیل

ادخلا

[Margin:] [illegible] المؤمنون [illegible] الذين [illegible] قلوبهم مرض

[Margin:] [illegible] رسول [illegible] کردند [illegible] نفس خود [illegible] رسول صلی الله علیه وآله گفت [illegible]

ادخلا النار مع الداخلین و نام زن نوح واعله بود و نام زن لوط واهله هر دو بر دو قوم رفتند قال الله تعالی جزاء بما کانوا یعملون و بعد
این هر دو رسول شوهر ایشان نبود و نیامده در حق فرزند نوح علیه السلم این آیت نازل شد قوله تعالی انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح
و رسول صلی الله علیه وآله آخر عمر بفاطمه علیها السلام گفت بر منبر یا فاطمة بنت محمد اعملی فانی لا اغنی عنک من الله شیئا و روی [illegible] لا یدع مع الایمن
[illegible] والذی بعثنی بالحق نبیا لا ینجی الا العمل مع رحمة ولو عصیت لهویت اللهم هل بلغت سه کرت باز گفت و ایشان خارج این آیه باشند لا
تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم
او اخوانهم او عشیرتهم و عجب که کاره باشند خروج فاطمه را علیها السلم از خانه خویش بمسجد پدر خویش و خروج عایشه را با چندین هزار
از اقلیمی باقلیمی بجنگ امام و مقتدای عالمیان و بزعم خصم خلیفه چهارم و وی خلیفه چهارم نه چهارم آدم و هارون و داود علیهم السلم آنجا که فرمود در حق
آدم علیه السلم کما قال واذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة و در حق هارون علیه السلم گفت یا هارون
اخلفنی فی قومی الآیه و در حق داود گفت یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق الآیه و در حق
امیر المؤمنین علی علیه السلم گفت لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم القصه عایشه را بفعل چنین یعنی محاربه با امیر
المؤمنین علی علیه السلم او را معیب و نابیه داند بئس للظالمین بدلا و عجب که گویند سلمان از قبل عمر در مداین خلیفه بود و دلیل دلالت
حقیقت خلافت عمر الجواب معاویه و یزید [illegible] ایشان که فراست و در وجوه صحابه [illegible] کردند و [illegible] تعظیم و بر وی یزید
بیعت کردند و در تحت فرمان یزید بحرب قسطنطنیه رفتند و از آنجمله عبد الله عباس بود و عبد الله بن زبیر و عبد الله و ابو ایوب انصاری
و ابو هریره و عمرو عاص و احزاب ایشان و ابو هریره از قبل معاویه حاکم و قاضی بود و مغیره بن شعبه بکوفه حاکم و سمره از قبل عبید زیاد لعین
از قبل عبید زیاد لعین در بصره حاکم بود و عجب که عذر از بهر [illegible] بنهند و گویند که ازجمله دلالت حقیقت اسلام و ایمان معاویه نیست زیرا که او پیش ایشان
کافر نیست و اما علی ولکن من الشاهدین پس حال سلمان با عمر همچنان بود که حال دیگران با معاویه و نواصب گویند که نام امیر المؤمنین علی علیه السلم
پیش از شیوخ بردن حرامست و روزی شخصی گفت دیگران با معاویه و نواصب گویند که نام امیر المؤمنین علی علیه السلم پیش از شیوخ
بردن حرامست و روزی شخصی گفت یا علی انا احبک والولی آل عثمان فقال علیه السلم الا ان انت اعور [illegible]
و چون بشنوند که کسی گوید اللهم العن ظالمی آل محمد بر بجنبند و گویند لعنت حرامست فی الجمله لعنت شیعه و معتزله کنند و چون نام امام حسن علیه السلم
حسین علیهما السلم برند تحقیر را بالف بیندازند و لام از وی طرح کنند و چون نام حسن بصری برند که بمذهب شیعه منافق بود والف و لام بگویند برای
الحسن البصری از جمله قبله الکفر بود و خذلان المنافقون و حسن در روز قتل عثمان در مدینه بود الا قاتل و مخذول مهاجر و انصار را بکفر و نفاق منسوب
کردی حاصل آنکه اکراه ایشان از این محبت بودی این عداوت نبودی و ما چاره و دشمن آنها عکس است و حسن بصری از امیر المؤمنین علی علیه السلم
و حسن و حسین علیهما السلم تخلف کرده بود و [illegible] حسین علیه السلم که وی را شهید کرده بودند در آن حالت وقوف یافت با قیس بن
مسلم با لشکری حجاج بخراسان رفت [illegible] خاندان پیغمبر است بحقیقت که نواصب دوست دارند [illegible] و مصنف
شفیق گفته است و یکچند بیت که مناسب اینجاست مرقوم شد نظم سنم آن بنده که جان همره جانان دارم ٭ ترک جان گفتم و مشکل است
که ایمان دارم ٭ کمترین زمره [illegible] رسول قرشی ٭ اهل [illegible] صاحب فرقان دارم ٭ پیشوا گر دگران عمر و عثمان دارند ٭ من علی شاه همی سرور
مردان دارم ٭ نیستم تو [illegible] جهان عیب کنند ٭ [illegible] کی طاعت شیطان دارم ٭ مهر آل نبی الله بود [illegible]
که نهان دارم ٭ مدح آل نبی الله ز جان خواهم گفت ٭ چون [illegible] فرصت دوران دارم ٭ [illegible]
سلیمان دارم ٭ خار و خس [illegible] ٭ [illegible]

عثمان دارم معتقد هجا کفایت اما او تراحم کل بستان دارم آنچه نواصب و منافقان گویند که ایشان اولاد رسول را دوست میدارند اما دروغ
میگویند بزبان میگویند اما اظهار عداوت نمیتوانند کردن حق تعالی میفرماید یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ
دُونِ الْمُؤْمِنِينَ و ایشان که نواصب اند بخلاف قرآن کار کنند و حدیث مرتضی علم الهدی قدس الله روحه العزیز گوید که سیلی از
سید محمد حمیری پرسید راوی هاشمی بود و گفت یا سید چگونه است که مادر و پدر تو بر امیر المؤمنین علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین ناسزا میگفتند
و از لشکر بنی امیه بودند تو مرید و شیعه صادق خاندان ایشان سید گفت دست فضل الهی در دریای جهل و ضلالت و ظلمات پدر مادر من
کرده بتوفیق هدایت و ولایت ایمان ضلالت و عداوت خاندان رسول علیهم السلام گوهر وجود من از قعر دریا بیرون آورد وَلَوْلَا
فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا یعنی آن باشد که من متابعت شیطان نکردم سید مرتضی گفت
سید حمیری راست گفت زیرا که سید را مادر و پدر از اتباع بنی امیه و بنی مروان بودند علیهم اللعنة والعذاب الشدید **فصل** در کتاب حلوی (?)
آمده که آن فرق که خلاف کردند مرتضی علی علیه السلام را ایشان پنج گروه اند **اول** نواصب اند و ایشان باغیان اند وَأَشَدُّ النَّاسِ بُغْضًا
وَعَدَاوَةً لِعَلِيٍّ وَأَهْلِ بَيْتِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ **دویم** خوارج که میگویند لا حکم الا لله و ایشان را محکمه خوانند و نخستین معاویه را خلیفه و امام دانستند
و اما سزا گویند بناه و اولیا که لعنت بران قوم باد **سیم** حکمین که در صفین چون طرفین بتوسط راضی شد عمرو عاص و ابو موسی اشعری از بهر لعنت
بکردند در خلافت بمعاویه لعین قرار گرفت حکومت ظاهری پنج روزه دنیا سهل باشد خلافت معنوی باطنی از علی بن ابی طالب
هیچکس نتواند گرفت دوازده هزار مرد کوفی انکار امیر المؤمنین علی علیه السلام کردند و گفتند که ما بحکمین راضی نیستیم تا عبد الله عباس از طرف
خود بایست فرستاد ابو موسی را فرستادی بر تو خطا افتاد و ازین سبب از امامت خلع گشتی و امیر المؤمنین علی علیه السلام را دشمن گشتند
لعنهم الله **چهارم** مرجیه اند و ایشان متوقفه باشند اما امیر المؤمنین علی علیه السلام را اکثر از خلفا ن دانند و کار معاویه در توقف دانند و کار وی را
هم موقوف کنند و جمعی از ایشان او را فاسق دانند لیکن کافر نگویند احمد بن الحسن بن الحسین البیهقی گوید که معاویه خود ایمان نیاورده بود
ایمان پدرش باید گفتن بلکه وی از کفر بنفاق آمده در عهد پیغمبر و بعد از رسول صلی الله علیه وآله بار کفر کرد و با امیر المؤمنین علی علیه السلام هم نفس
رسول صلی الله علیه وآله بود بایت مباهله و بحدیث رسول صلی الله علیه وآله که از پیش برفت که گفت یا علی نفسی بعد که برسول
صلی الله علیه وآله خروج کرد کافر باشد و نیز چنانکه ایشان گویند که اهل رده که منع زکوة کردند از ابو بکر بمنع خلافت کافر شدند و مستحق
قتل و غارت شدند و معاویه که مانع خلافت جناب ولایت مآب علی بن ابی طالب شد اینجا بکفر و استحقاق قتل اولی تر است و جلا
امیر المؤمنین علی علیه السلام مجمع است متفق اند و در شیوخ و غیرهم اختلاف **پنجم** فرق معتزله اند و ایشان جمعی معاویه را کافر دانند
و بعضی فاسق و بعضی توقف کنند و حاکم و مفسر و صاحب رساله الجیش بحجره وی را لعنت کنند هرگاه گویند که معاویه اهل لعنت است

باب شانزدهم در ذکر احوال شیوخ و آیات که بعمل قبیح ایشان [illegible] از زار تبار و نسب ایشان و آنچه ایشان و تابعان و غیرهم با اولاد رسول صلی الله
علیه وآله کردند و نکته چند را اظهار مدت خلافت ایشان از روزی که عمر بخانه امیر المؤمنین علی علیه السلام بسوزانید با فاطمه علیها السلام گفت
ما هذه الجموع التی تجمع فی بیتک التی انتهبت عن هذا والا احرقن ومن فیه و ابو اسحق راهویه این حدیث ایراد
کرد گفت انما کان هذا تغلیظا من عمر مخالفت ایشان با امیر المؤمنین علی علیه السلام بیش از آنست که وصف توان کرد و نواصب
گویند که مرتضی علی علیه السلام از پس شیوخ نماز میکرد **الجواب** چون وقتی که امیر المؤمنین علی علیه السلام با ایشان نماز کردی ایشان را دیوار
ساختی و مذهب ما چنانست و مذهب وی و اولاد وی که چون امام لایق امامت نباشد اقتدا بوی نکنند لیکن از خوف و تقیه
با وی موافقت نماید و شاید که فرایض بخانه بگذارد و آنجا که نوافل بگذارده باشد و نافله بجماعت حرام باشد و نیز بمذهب ما بعد از

خاله را فرمود که گردن وی بزن و مهاجر که بجماعت حاضر نیامد اگر با ایشان در سفری یا غزوی رفته است برای ارشاد و تعلیم برفته باشد
که وی مفتی ایشان بود در حل معضلات و بنای مسئله اختلاف دینی اگر مسئله واقع شدی و برایشان مشکل بودی منافقان و کافران
طعنه زدندی در اسلام و استهزا و استشنعی بودی سید کائنات محمد رسول الله ازین سبب امیر المؤمنین علی علیه السلام ملازمت ایشان کردی
حفظ دین خدا را زیرا که وی حافظ دین رسول خدا بود و پیش ما این روایت مشهور نیست این دو کلمه که گفته شد از قول نواصب است الا روزی
ابو بکر از در دروازه مدینه بیرون رفت مرتضی علی علیه السلام بعقب وی برفت و رضای وی حاصل کرده وی را باز گردانید و با خویشتن
بیاورد بمدینه و میان وی و شخص صلح افکند و اما آنچه گویند حد ولید عقبه نزد پیش عثمان این فعل دلالت بحقیقت عثمان نمیکند زیرا که
اقامت حدود با امام زمانه باشد بهر نوع که مقدور باشد بران قیام باید نمود و آن کار نتیجش نمیشد الا بدین وجه چنانکه دانیال پیغمبر علیه السلام
بوسیلت بخت النصر کار میساخت و احکام حدود شرع میکرد و مشهور است که عبد الله بن مسعود رضی الله عنه با خانه خود رفتی و جماعت
بکردی با علقمه و اسود و غیر ایشان و از آنجا بیرون بجماعت آمدی و مشهور است پیش اصحاب که عثمان مستحق این کار نیست و در شرع
دین دار نبهر این بود که باجماع او را بکشت که ذکر آن بیاید و نیز صحابه بسیاری در عقب معاویه و یزید و ملوک بنی امیه نماز کردند و این دلالت
بران نمیکند که آن طاعین ائمه بحق بوده باشند و باتفاق عبد الرحمن بن عوف روز شوری گفت یا خذنا بکتاب الله وسنة رسوله
و امامت ابو بکر و عمر قفلا و هر مخالف گوید که گویند که پس ابا بکر نماز کرد و باید که ابو بکر رسول باشد و محمد رعیت وی حاش من ذلک
تنبیه عمر با عباس بشام میرفت عمر بر اشتری سوار شده در پیش برفت عزان شام تواضع عمر میکردند و خواستند که سجده
عمر کنند بالیت کما قال الله تعالی اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ [illegible] چنانکه مریدان
عمر امروز مشایخ را سجده میکنند و عزان شام وی را امیر المؤمنین میخواندند و عباس ازان کاره بود گفت دین نام منسوب نیست
و بدین اسلام وی میکنند و من او را [illegible] ازین کار را وی عمر چون این بشنید برنجید و گفت الا اخبرک گفت فما شغلک [illegible]
من ذلک عمر گفت ما فضل وی شناسیم و بدان اقرار داریم ولیکن وی را تقدیم نکردیم که قریش کینهای وی در دل دارند تنبیه ترسیدیم
که عرب بروی جمع نیایند و این کار از دست ما برود و تقدم و تاخیر جز این نبود پس عمر گفت و کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله شرها
فاستغفر و جل علم ایشان ام احظا تنبیه همچنین حقد با رسول در دل قریش بود و اضعاف و مضاعف آنچه از آن امیر المؤمنین علی علیه السلام
بود پس بایستی بنابرین کلام عمر که وی را برسالت تمکین نکردندی و تقدیم ابو لهب و ابو جهل و ابو سفیان کردندی زیرا که قریش مریدان
اینها بودندی نه مرید محمد صلی الله علیه وآله نعوذ بالله من هذا الکلام و نیز خدا و رسول امیر المؤمنین علی علیه السلام را امام تمام میگفت بوده است
وی عداوت خدا و رسول باشد و اعراب بر معاویه لعین جمع شدند و بر یزید و غیر ایشان از کفار بنابر کلام عمر باید که ایشان امیر حق
امام زمان خویش بوده باشند زیرا که مریدان ازین کلام او عبرت باشد و میخندد و شبهه بر آوردی انه علیه السلام قال هذا الامر لا یکون
فی علی ولا فی احد من ولده اعنی بالامر الخلافة و در آن تماز را ابو جعفر بابویه قمی رضی الله عنهما این حدیث ایراد کرده بر طریق
اعتراض و گفت مراد این ازان سبب است که خلافت و نبوت هرگز جمع نیاید تنبیه دلیل بابویه رحمه الله علیه گفت اگر این حدیث
صدق بودی عمر مرتضی علی علیه السلام را در شوری نبردی و همچنین کار امیر المؤمنین علی علیه السلام با خلافت تفویض تولیت با حسن نکردی و مهاجر
و انصار بر امیر المؤمنین علی علیه السلام بیعت نکردندی و غالبیان از اهل قبیله و امامت وی اجماع نکردندی و اجماع حجت باشد با الحکم و العامه
روایت کنند که رسول صلی الله علیه وآله گفت المهدی من ولد علی و فاطمة علیها السلام و امیر المؤمنین علی علیه السلام پنج سال خلافت
کرد و پیش شیعه خلافت وی سه سال بود زیرا که هر که مؤمنانرا مشکل افتادی از وی پرسیدندی و شیوخ نیز از وی پرسیدندی در مشکلی

و اهل قبیله برادر امامت و خلافت قبول کردند پس اجماع مسلمانان مبطل این روایت است پس باید که دروغ باشد در رسول صلی الله علیه و آله گفت
لا یجتمع امتی علی الضلال معاذ الله که وضع این حدیث بنو امیه خواسته کرده باشند که مانند دلیلست خلافت از اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله
بیرون کنند و مشهور است عباس گفت یا علی دست بمن ده تا بر تو بیعت کنم که چون من بیعت کنم با تو دیگران هم بیعت کنند پس عباس نعمت
رسول خدا کرده باشد حاشا و کلا **سؤال** ایشان گویند چرا نشاید که عباس از پیغمبر نشنیده باشد و یا شنیده باشد فراموش کرده باشد
جواب گوییم با این سؤال چرا جایز نبود که صحابه نیز آن جمع که محبان صادق بودند اجابت امامت علی هم فراموش کرده باشند و اما اعادی کتمان
کرده باشند تنبیه علما را که خلفا بر جنازه و کفن و دفن رسول حاضر نشدند و نماز بر رسول نکردند کما قال الله تعالی اَضَاعُوا الصَّلٰوةَ تا نماز بود
که بر جنازه رسول صلی الله علیه و آله نکردند وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ استعداد کار خلافت بلکه فرصت نگاه میداشتند که اگر حاضر شوند کار خلافت
از دست برود و ابوبکر و عمر شک کردند در مرگ رسول عمر گفت ایها الناس کفوا السنتکم عن نبی الله لم یمت و
لکن الله وعده کما وعد موسی و هو آتیکم و الله ما اسمع احدا یذکر ان النبی صلی الله علیه و آله توفی
الا اضربه بسیفی هذا و این شبهت امیر المؤمنین علی علیه السلام از دل خلق بر داشت مرتضی علی علیه السلام گفت یا عمر یاد نداری که آیه
اِنَّكَ مَيِّتٌ وَاِنَّهُمْ مَيِّتُونَ و نخوانده رسول صلی الله علیه و آله از بعد این آیه یازده سال زیست و همچنین آیه وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ
قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَاِنْ مَاتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلٰی اَعْقَابِكُمْ و آیه وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِنْ قَبْلِكَ الْخُلْدَ
اَفَاِنْ مِتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ و آیه كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ و نیز عجب که عمر میدانست یا میدید و یا شنید که رسول را غسل و کفن و دفن
میکنند و وی قبول نمیکرد و عبد الله عباس گفت لو مات رسول الله کیف یکون شهیدا علی الناس و یکون الرسول علیکم
شهیدا و موت الرسول لم یظهر علی الناس و ایاکم ان تفتنوا ایها الناس کما فتن قوم موسی علیه السلام حین منهم
الی الطور فرجع الیهم نعا قبهم حال صحابه قبول کردند و در خانه رسول رفتند و غوغا کردند که رسول صلی الله علیه و آله محجب باشید و شور بدیدن کفن
مکنید که وی زنده است عباس بیرون آمد و از ایشان طالب طلب کرده و از عمر و از غیر وی عهد و تحیات رسول صلی الله علیه و آله
دانکه رسول صلی الله علیه و آله گفته است که من لیم جله کفشد که ما را معلوم نیست عباس گوی کنا خبر دیگر که رسول صلی الله علیه و آله و لایت
ست رسول صلی الله علیه و آله بر ایشان خواند مردم جمله قبول کردند اما عمر را علیه اللعنه غرضی بود در کلام که صحابه را فراق رسول الغریه بود و نفوذ
که بر آید و عمر را تهنیت بود و ظهور ملک و خلافت و بشارت خواجگی و سلطنت دیار فرحی بود و از ابطال تذلیل اهل بیت خنده می آمد
و گریه نمیکرد و گریه نمیکرد دید و از مردم حیا میداشت که گریه نمیکرد لاجرم این افترا بایست کردن و عمر بطالی بود اگر در سرای خود چیزی
یافتی خوردی و اگر بر خوان دیگران یافتی خوردی اما ابوبکر وقتی بزازی کردی در بازار و وقتی ادیب کودکان بودی به تعلیم بچه
و وقتی کرباس فروشی کردی امروز که این سلطنت بدید لابد که ایشان را اخذه باید کرد و گویند ابوبکر تنبیه کرد عمر را بمرگ حضرت
پناه محمد صلی الله علیه و آله و آیه اِنَّكَ مَيِّتٌ وَاِنَّهُمْ مَيِّتُونَ بر وی خواند عمر سوگند خورد که پنداری هرگز این آیه نشنیده بودم عجبا که می الف
که عمر معلم بود ابوبکر را و ازوی عالمتر بود و حل مشکلهای که ابوبکر را بودی کردی و این آیه ندانست که ابابکر خواند و مع هذا گویند تالیف کرد قرآن را
چون بر دو جزو علم برفت بدین عبارت تا کسلبا مات و عمر مذهب سعة علم وانچه رسول گفت شهید است برا اینقدر ندانست که
شهادت در آخرت خواهد بودن در دنیا و انا المعین **فصل** چون پیغمبر صلی الله علیه و آله برحمت ایزدی پیوست امیر المؤمنین علی علیه السلام
و عباس جامه تنی در سر پیغمبر صلی الله علیه و آله زدند چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام غسل میکرد و عباس آب بوی میداد و فضل بن عباس
آب ما یحتاج الیه معاونت ایشان میکرد و چون فضل بمصلحت آب با غیر آن بر فتی ابوسفیان ابن حارث بن عبد المطلب طلب کردی

و بنی هاشم و از انصار و دین حول با ایشان بود بیرون بکلا و سبب مشارکت ایشان آن بود که التماس میکردند جماعت انصاریان از
امیر المؤمنین علی علیه السلام که حق ما بر رسول صلی الله علیه و آله فراموش مکن و یکی را از ما با خود شریک کن چنانکه ذکر آن برفت در روایت
اصحاب ما چنانست که در غسل و کفن رسول صلی الله علیه و آله هیچکس با امیر المؤمنین علی علیه السلام شریک نبود الا فضل که نقل آب میکرد
و ملائکه معاونت مرتضی علی علیه السلام میکردند جبرئیل و میکائیل با فوجی از ملائکه مقرب و عباس از حاضران انجا بودند و بابویه قمی رحمة الله علیه
فرماید که انصار جز برای حاضر نیامدند و کلا تحقیق نماز پیش وی و لیکن باتفاق بعد از موت خاتم الانبیا صلوات الله علیه و سلم تا رحمی
بیدن پاک اطهر و قال معطر آنحضرت رسیده الا است خبر کشی زوج بتول پدر حسن و حسین جناب منقبت مآب امیر المؤمنین
علی علیه السلام و دلیل این وصیت رسول خداست صلی الله علیه و آله که یا علی اقل من امن بی و انت اخر من یغسلنی و در نسخه دیگر من یغسلنی
و ما صیبان احادیث افترا کردند بمشارکت عباس و اسامه و فضل و ابوسفیان بن الحرث و مقصود ایشان نقص رتبه و فضیلت امیر المؤمنین
علی علیه السلام است فضل بود که آب نقل میکرد باقی همه معاون رسول صلی الله علیه و آله بودند در تجهیز و ریاست اختند اما ابوبکر به سقیفه بنی ساعده
ترتیب ملک میداد تا چون بنی هاشم از غذا فارغ شوند کار ملک محکم کرده باشند مسند یوسف بن کلیب المسعودی السنی روایت کرده از ابراهیم بن اسحق
عضدی و از عبد الله کمیعه المصری عن اسود عن عروة بن زبیر انه قال من قطع سهم ذی القربی والمؤلفة قلوبهم و یوسف از جمله سنیان ابوبکر بود
همچنین بود پس گفت آنچه از فاطمه علیها السلام و بنی هاشم باز گرفتندی بصلاح میداد برای صلاح دین لحال الحرب عنه خدا و رسول صلی الله علیه و آله بترتیب کار
دین و صلاح آن عالم تر بود نماز شیوخ بر خلایق ادهم ایشان فرمود و حق اهل بیت است باینجه آیه وَآتِ ذَا الْقُرْبٰی حَقَّهُ وَالْمِسْكِيْنَ
وَابْنَ السَّبِيْلِ و امثال آن و حق تعالی اکرام اهل بیت و محبت ایشان فرمود بنگاه بآیت قُلْ لَا اَسْاَلُكُمْ عَلَيْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ
فِی الْقُرْبٰی و بخلق و بجینی فرمود در حق ایشان و سایر الناس چگونه شاید که آنچه خدای تعالی و رسول صلی الله علیه و آله بیکی از ایشان ارزانی داشته
باشد باز ستانند و بصلاح جمعی دیگر خرج کنند و مثل آنچه حافظ حنفی که از علمای نواصب بود نقل آورده اند که چون ابوبکر بمیرد چهل الف هزار دینار
از بیت المال نزد وی بود و ادای آن ناکرده بود که بمرد و وصیت کرد که بعد از وی باز دهند و در خبر است که عایشه پیش عمر رفت که بدو ترحم کرد
کرد که قرض وی باز دهم ابوبکر را بوستانی هست بفروشم و ادای دین وی کنم عمر گفت من المبلغ را بتو بخشیدم و عجب که چون خلیفه دیگری حقوق
مسلمانان رو کرد و بعد از وی که خواهد کردن عجب کاری که از خاندان رسول صلی الله علیه و آله باز ستانند و ایشان را گرسنه و برهنه بگذارند و خود خوشتن
میخوردند و می بخشیدند چنانکه مولای مؤمنان امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود یَاْكُلُوْنَ مَالَ اللهِ خضما ابل بنته الربیع حکایت
فی المثل گویند که در شهری والی بود سخت ظالم دهقانی را بگرفت و مصادره وی بکرد و مال بسیار از وی ستد در میان حرز غارد لوخوش
بکرد و بگفت والی را خوش آمد آن دهقان بحل کرد نه بود مصادره بیکبار بوی داد چون خبر بدهقان رسید و گفت یا خذ من
لیس علیه شئ او یعطیه من لیس له عنده شئ حال ابوبکر نیز همچنان بود از کسی که نبایست گرفتی گرفت و بکسی داد که مستحق
آن نبود کما قال اسعدهم الَّذِيْنَ يَقُوْلُوْنَ عَلٰی مَنْ عِنْدَ رَسُوْلِ اللهِ حَتّٰی يَنْفَضُّوْا مذهب شافعی چنانست
که آخر عهد خلافت عمر خطاب بود که مال بسیار از فارس و اهواز و شیراز بیاوردند عمر گفت یا بنی هاشم خمس مال چندین است که رسیده
است التماس است که بوجه قرض بمن دهید تا آن مال چون از موضع دیگر برسد عوض آن من باز دهم و این مال را در مصالح مسلمانان
صرف کنم امیر المؤمنین علی علیه السلام و بنی هاشم بقرض بعمر دادند عمر در آن نزدیکی از دنیا بگذاشت و در گذشت چون نوبت خلافت
بعثمان رسید همچنان بماند و دیگر خلفا خمس با ایشان ندادند و روایت دیگر از شافعی آنست که ابولیلی روایت کند که امیر المؤمنین
علی علیه السلام گفت که من و فاطمه علیها السلام و عباس و زید حارثه پیش رسول صلی الله علیه و آله شدیم و گفتیم یا رسول الله ما میخواهیم که بعد از

که بعد از تو خمس باز دهند شما در ایام حیات خویش با تسلیم نمائید تا هیچکس معارض ما نشود حضرت رسول صلی الله علیه و آله چنان کرد و در روزگار
ابوبکر هم در دست ما بود و با آخر در عهد عمر مال بسیاری بیاوردند عمر نصیب ما از خمس آن بیرون کرد و بما داد مال بسیار بود و امیر المؤمنین علی
علیه السلم گو من گفتم با بنی هاشم این ساعت ما را حاجت نیست بمصالح مسلمانان بخش کنیم تا گفت صبر کنیم تا ان المال ما را عوض میدهند
عمر خمس آن مال بتصرف گرفت بوجه قرض عباس مردد اهی بود برابر امیر المؤمنین علی علیه السلم انکار کرد که نبایست این کار کردن که من میترسم
که دیگر خمس باز ندهند همچنان بود عمر درگذشت و ادا قرض بنی هاشم ناکرده چنان بماند این هر دو روایت در حجت شافعی است نماز
و روزه و زکوة و خمس منص قرآن معلوم شد هر که یکی ازین انکار کند مانع شود کافر بود بقرآن و بخدا و رسول صلی الله علیه و آله حارث بن مغیره
گوید که روزی بخیه اجازت خواست و در خدمت صادق علیه السلم آمد که مسئله خمس و منع آن بپرسد امام علیه السلم فرمود یا بخیر الخمس
کان کتاب الله و کن صفة المال بها و انه اول من ظلم حقنا بکتاب الله و اول من حمل الناس علی رقابنا و دماؤنا الی یوم القیمة بخیه
سه بار استرجاع کرد و امام علیه السلم روی بقبله کرد و دعا کرد گفت که حاضران فهم آن نکردند با آخر گفت اللهم انا قد احللنا ذلک
لشیعتنا ابو حمزه ثمالی رضی الله عنه روایت کند که امام زین العابدین علیه السلم گفت یا ابا حمزه هما اول من ظلمنا حقنا و حملا الناس علی
رقابنا و جلسا مجلساً نحن احق منهما فلا غفر الله لهما و لا رحمهما کافران و من تولاهما کافر کمیت شاعر گوید از امام محمد باقر علیه السلم روزی بعد از زوال
احوال شیخین پرسیدم یعنی ابوبکر و عمر آنحضرت علیه السلم گفت و الله ما ارتقب محجمه من دم منذ قبض الله عز و جل
بنیه علیه السلم و لا اکل مال بغیر حله الی یوم القیمة الا فی اعناقهما من غیر ان ینقص من وزر صاحبه شی
فاطمه علیها السلم گفت در وصیتهای خویش گفت یا علی و لا یصل علی الکافران المنافقان رسول صلی الله علیه و آله همچنین وصیت و
کرده بود و پیغمبر روز دوشنبه رحلت الهی پیوست و روز سه شنبه ویرا دفن کردند گویند با آخر روز بود و شیوخ آنجا حاضر نبودند در تجهیز
گویند که سه روز بماند این روایت ضعیف است مخالف گویند که ایشان در سقیفه بودند با انصار مناظره میکردند اگر خبر نماز کردن
بر جنازه رسول صلی الله علیه و آله صدقست خبر سقیفه دروغست این صدقست مخالف را یکی ازین دو اختیار می باید کردن و اگر
ایشان ترک سقیفه میکردند و بجنازه حاضر می آمدند سعید میشدند بکار خلافت از خوف این مفارقت از انصار نتوانستند کردن
طلب خلافت ما روایت کرده اند که عمر بر در حجره اشرف خاتم الانبیا صلوات الله علیهم آمد و اجازت خواست بنی هاشم اجازت
ندادند عمر گفت خلوا القوم و بینهم باز علیه السلم گوید و الله من مات منا احد قط الا ساخطا علیهما و ما منا الیوم
حتی انا علیهما یوصی بذلک منا الکبیر الی الصغیر انهما ظلمانا و منعانا حقنا و کانا اول من رکبا اعناقنا
ما بخر گفت احوال ایشان قایم ما یعنی محمد بن الحسن صلوات الله علیهم اجمعین ظاهر کرداند افعال بد ایشان و ریشان را یعنی
شیوخ را بعالمیان نماید تا عالمیان افعال قبیح ایشان بعین الیقین ببینند حاکم ایشان مستحقند و امثال این خبر نا محصور وارد
شد اینقدر بسته کفایت در مقالت تیم اهل سیر و تواریخ آورده اند که بنو هاشم اهل سنت و فقر بودند بنی تیم اجهل بطون
عرب بود و اسقط در جاهلیت ایشان را قدری نبود و جاهی و اعقل نسب تفصیح ایشان گرد پیش معاویه علیه اللعنه جرید
گوید شعر و یقضی الامر دون رجال تیم ۞ و لا یستأذنون و هم شهود ۞ و انک لو رایت عبید تیم ۞ و تیما قلت ایهم العبید
سام فی لومهم و تخلع من الاصلاب ینزل لومهم ۞ و فی الارحام یخلق تیمهم ۞ و در بنی تیم هرگز نرسید مشهور ربا جو موف
خود و جوادی مذکور نبودی و اعقل که نسب بودی مر عرب را معاویه از وی احوال عرب پرسید چون از جمله فارغ شد و مو تیم رسید

کفت اهل فخش فاشرطا احلام النوم و شیش ان شعر تجور وان افترقوا للحرد ابو العباس گوید میر حجر بن چوین از به کفت جمله قبایل عرب را جو گفتی الا
تیم را چه سبب بود گفت یا بنی لم اجد لهم حسبا اضعف و لا بیتا اهدم از سهم ابی قحافه عثمان بن عامر بودی و در قریش مشهور بودی بلوم
و ان لوم وی آن بودی که منادی کردی خلق را بطعام عبد الله بن جدعان و اجرت گرفتی هر روز یکدرم از فضلات طعام که از ضیافت
ایشان مانده بود بخانه بردی و خوردی و از غرایشان امیه بن ابی الصلت مع عبد الله بن جدعان گوید شعر له داع بمکة مشمعل ۞ و آخر فوق
دارته ینادی با قر قصبه این داعی ابو قحافه است وی صیادی بود مرغ گرفتی بصعو ها دهد و الخلیفه فرخی در و یا شریکی بود که شریکاه وی بود الخلیفه
بودی و نام وی سعد القاری از قاره بن الهون بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر و جمعی گویند که سعد نامی بود و حاصل آنکه این سعد را احتیاج
ظاهر شد و وی مدتی صبر کرد یعنی ابو قحافه را با وی چیزی نگفت و احوال پوشیده میداشت روزی آن شریک او را بخانه خود برد و ادا را
تنها بخانه خود برد و او را تنها رها کرد و بکاری برفت ابو قحافه خانه ویرا غارت کرد و هرچه یافت در خانه سعد برداشت و برفت
ازین سبب ویرا ابو قحافه لقب کردند بالیت یقال اقتحف اقتحافا فانی شرب شرابا شدیدا انلت فی الخیانة فما رایت
المرء بنو بخیانتی شددت علیه اللیث ذی الضیغم و قلت له هذا جزاء لظالما لما قدمت منک الیدان مع
النعم کرم و سخاوت وی آن بود که از برای مرغ که شریک وی از و برده بود و خانه ویرا غارت کرد و تشنیع بر شریک برد که از برای
مرغ که برده بود و لایه که پسر وی بزرگ اهل بیت بود و در قدر و خود زد این باشد و این کلمات چند تنبیه بود بر اباطیل آنکه فضایل ابوبکر گوید
از قلت خیریت با احوال سیر سلف و گویند جمعی در محفل فضایل و مناقب معاویه لعین میگفتند یکی از ایشان گفت انه کان بدریا
یعنی در حرب بدر حاضر بود هاشم بن الحکم آنجا حاضر بود گفت کان بدریا لکن من جانب المشرکین همچو جمعی که این طایفه را بزرگ میدانند
و میخوانند بر طریق انقلابت چنانکه کور را بصیر و روشن چشم گویند و مار گزیده را سلیم گویند و صحرای مهلک را بمفازه خوانند و حبک
الشیء یعمی و یصم دلیل بر خساست ایشان که چون مردم بر ابوبکر بیعت کردند ابو قحافه پرسید که برکه بیعت کردند گفتند بر پسر تو ابو قحافه
گفت کیف رضی بنو عبد المناف بذلک زیرا که وی دانست که اشراف و بزرگان باختیار سر بوی فرو دنیارند ازین سبب تعجب بسیار
نمود گفتند مسلمانان بوی رضا دادند گفت سلمانع ما اعطی الله شقی بنداشت که آن عطای خداست و ندانست که علته بود و غدر
و حیله بوجه غضب بود این کار ایشان که روی عطای خدای بودی کار معاویه و یزید و سایر بنو امیه و لا کابره و قیاصره و فراعنه عطای خدای تعالی
بودی نعوذ بالله منها ابوبکر روزی با پدر گفت کیف ترى صلابنا گفت سغب سغیه سعد عجب که صیادی برهنه پای که دین بطلب مرغان
سغب و سقیم و سعد نیست و نماز بیک مقام این صفات دارد و اسلام گویند رسول صلی الله علیه و آله در میان مکه و مدینه بود و نزدیک گور
ابوالجهنه سعید بن العاص رسید ابوبکر گفت لعن الله صاحب القبر فانه کان یکذب الله و رسوله پس سعد آنجا حاضر بود بر نجید و گفت
لا بل لعن الله ابو قحافه فانه لا یقری الضعیف و لا یمنع الضیم و لا یقاتل عن رسول الله و رسول صلی الله علیه و آله گفت اذا شتمتم
المشرکین فعموهم بالنسب و لا تشتموا الاموات فان فی سبهم یغضب الاحیا و اصحاب سیر و تواریخ چنین آورده اند
اصل و نسب ایشان و ابوبکر در اسلام هیچ مبارزتی و قتلی نکرد و مشهور نیست و اهل مغازی ذکر آن نکردند الا گویند یوم الخندق از رسول
اجازت خواست که با پسر خویش عبد الرحمن مبارزت کند پیغمبر اجازت داد بیرون رفت هیچ ضربت نزد و شمشیر نکشید
و ندیم نزد الا که عبد الرحمن برسید که مال ما چند بماند ابوبکر گفت و حیلی ما بقی مال عبد الرحمن گفت شعر لم یبق الا شکة و یعبوب
و صارم یقضب ضلال الشیب سکه سلاح بود و یعبوب اسب ناصبی نزیمی گوید در کتاب عثمان که ابوبکر چون اسلام آورد جمله
فالهان وی ایمان آورد این کلام باطلست عبد الرحمن که گوید یوم الخندق کافر بود و گویند روز اسلام ابوبکر جمله مال خویش انفاق کرده

در پی بوی نام داین دعوی باطلست بکلام وی که دیگ ما بقی ال دو در خیبر و حنین مشهورست که سابق منهزمان ابوبکر بود و صاحبش مقصود نظام
حیا داشت که پیش پسر رود و بر بال رسید بحضرت پیغمبر آمد و اجازت خواست برای مبارزت و مؤمنان را یعنی عجب آمد از وی که هرگز
اسمعی نکرده کما قال الله تعالی یُخَادِعُونَ اللَّهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَمَا يَخْدَعُونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ و مع هذا زحی بعضی
از اهل اسلام ظاهر شد که امروز ابوبکر مبارزت میکند و بیرون آمد از میان لشکر اسلام تعومی بپایه نوشتن که آن لعین بیرون آمد شعر
لیدخل الرجل القبر والحمل العقد تا چشم زخم اثر کند بان شوم روی چون حال اهل مباهات باز کرد سؤال مخالف کو بیچ
از آن کسان که قرآن و اخبار رسول بمنقبت ایشان ناطقست و اهل قبله آنچه دارند از دین و دیانت و شریعت از ایشان گرفته اند
چگونه شاید که جمله اتفاق کنند بر دروغ و نقض خدا و رسول را منکر شوند که سبب علو مکان امیرالمؤمنین علی علیه السلم باشند و نیز امروز از اهل
در جمله مجالس مواعظه که خیر ایشان مشغول اند پس چگونه تعرف و تصور توان کردن که نص قران را انکار کرده باشند و سبب آن برای
کسی کافر شوند جواب عند مناظره اگر بر اخبار بود محتاج بدلیل عقل بود و اگر بر عقل بود محتاج بود آنچه قرآن و اخبار موثوق وارد شد در شان
ایشان هیچ انکار نه آن محمد صلی الله علیه وآله نکردند و نه فضیلت و نه منقبت ایشان چون بنوهاشم و سلمان و ابوذر و عمار و مقداد و امثال ایشان
و قرآن و اخبار موثوق تخصیص وارد شد بلکه بطریق عام و اجمال وارد شد و مع هذا آیات و اخبار ارتداد شیوخ وارد شد چنانکه ذکر آن در این
باب رمزی گفته شود از آن ارتداد قال الله تعالی والله المستعان علی ما تصفون و نیز شیوخ در اول حال مشرک بودند و مشرک زاده و اولاد یعقوب
از صلب انبیا بودند و صاحب برادر خویش را انستند و قصد قتل وی کردند و همچنین قابیل که برادر خویش هابیل را بکشت نه از بهر آن نسبت
اخوت کشت و اما از بهر آن کشت که علو مرتبت وی عند الله عند آدم علیه السلم می شناخت و میدانست که آن معنی در وی نیست
رسول در اول وصلت خاموش بود و با تو کرد و حد ظاهر شد که وی خروج کرد و نیز اعدا محمد صلی الله علیه وآله ظاهر الشرک بودند اعدا امیرالمؤمنین علی علیه السلم
ظاهر الصلاح والعباده و باطن الشرک والمعصیه جهال بمعرفت احوال ایشان بود و بصورت شرع دیگر بر ایشان ظلم کردند و کسی بر آن اطلاع
نمی یافت و اعدای آنحضرت و اعدای هذا ظاهر بودند بشرک و ایشان منافق بودند و فراعنه و جباره موسی و یحیی هر یک مشاهده معجزات میکردند و
ایشان میشناختند و بنی اسرائیل از اولاد انبیا مرتبه علو و منصب زکریا و عیسی علیهما السلم و امثال ایشان از انبیا می شناختند چنانکه در
کتب اسلاف آمد روزی صد و در پیغمبر را در بنی اسرائیل شهید گردانیدند اهل عقبه هم رسول صلی الله علیه وآله را شناختند و لیکن
بقرآن معلوم شد و اجماع اهل قبله و ما که شیعه ایم اهل بیت رسول را و آنچه از اخبار و قرآن که مجمل بود و به بیان محتاج بود بقول معصومان اهل
بیت باز دانستیم و از صحابه که مخالف اهل بیت نبودند مثل ابوذر غفاری و سلمان و عمار و مقداد و امثال ایشان از بنی هاشم و رسول
صلی الله علیه وآله هنوز زنده بود که شیوخ مرتد شدند تا بنفس آخرین میگفت انفذوا جیش اسامه و هیچکس از آنحضرت قبول نکرد
تا بآخر الامر گفت لعن الله من تخلف عن جیش اسامه و حق تعالی خبر داد و قوله تعالی وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ
قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ معلومست علما را که در سقیفه بنی ساعده چه دشنامها بهم دادند
و سیلیهای برهم زدند و نعلها بر سر و روی یکدیگر میزدند و میگفتند منا امیر و منکم امیر و بر ابوبکر بیعت کرده بودند بر ابوبکر شمشیرها
بکشیدند و قصد مخالفت اسرار کردند و قوم موسی نبوت و مکالمه موسی علیه السلم را شناختند و درجه نبوت هارون علیه السلم شناختند و مع ذلك
گوساله پرست شدند حال امیرالمؤمنین علی علیه السلم همچنان بود و سؤال وی کرد مردود است بر وی اجماع گویند جمله صحابه که راضی بازان بودند
که در شبهات ایشان بیاید مرد خصم بحجت قتل عثمان که موجب همان باشد خاصه بمذهب خواجه که ایمان باز ستانند چنانکه در سبیهای مذهب
باز ستانند بمذهب خصم طلحه و زبیر و عایشه و معاویه از اکابر قوم بودند و از عشره مبشره باخر در خلیفه چهارم باغی شدند بمذهب شیعه

وچنین کارها در دین کردند خاصه طلحه و زبیر اما معاویه لعنت الله و ابا طالب فتنه بود و قتال برین کرد با امیرالمؤمنین علی علیه السلم گفت که قاتلهم
مشرکون و معلومست که عثمان چندان معاصی و ظلم در خلافت خود بر عالمیان کرده بود که باجماع حاصل از مهاجر و انصار که وی مستحق قتل است و اکر قدما
مطعون بود که خمر خورده بود و حد وی نزدند و مغیره بن شعبه زنا کرده و گواهان اقامت شهادت کردند بزنا و همچنین حسان بن ثابت و مسطح ابن
اثاثه در قذف هر دو را حد بزدند نعمان بن بشیر در زمان حرب معاویه اقرار کرد که من بنفس خویش چنین کردم که انفرت نفسی ثم ترکت فانه حرام
مرتين الجنة وزغونها فانه يقاتل على بين غوطة وزغونها مخالف دارد که سعد وقاص و ابن عمر و محمد بن سلمه و حسان بن ثابت با امیرالمؤمنین
علی علیه السلم بیعت کردند و طلحه و زبیر بیعت کردند و نکث عهد کردند و باکراه از بیعت بیرون شدند و مغیره لعین بر مرتضی علی علیه السلم طعنها زد بسیار
و عداوت او باظهار رسانید و با عایشه الحال و بدان داشت که بر امیرالمؤمنین علی علیه السلم خروج کنند و قتال کردن و با وی گفت تموتين باجلك
وتدخلين الجنة ويبلغ بك على عليه السلم ان تقتله عليا و ابوموسی الاشعری از آن مشهورترست که خیانت کرد با امام مسلمانان و عزل
او تقریر کار او کرد و ابوموسی اشعری که کافر بن کافر بود و معاویه را علیه اللعنه تعین کرد و پیشوای مخالفان و اکابر صحابه روایت کردند رسول صلی الله علیه وآله گفت
يا علي ان الضغائن في النفس لا يبدونها لك الا بعدي و گفت ایضا ان الامة ستغدر بك من بعدي و امثال این و نیز
ابوذر غفاری که یکی از اصحاب عقبا از اهل دوزخ اند و مراغم ایشان نیست غرابت که بدستی و سبب ایشان هلاک شوند گفت که ایشان عهدها
کردند و میثاق نامه که بعد از محمد صلی الله علیه وآله اهل بیت نگذارند و با که خلافت کنند و حق تعالی در حق ایشان فرمود و مکروا مکرا ومكرنا
مكرا وهم لا يشعرون فانظر كيف كان عاقبة مكرهم انا دمرناهم وقومهم اجمعين حبیب بن ابی ثابت گوید آیه
الظانين بالله ظن السوء عليهم دائرة السوء در حق طلحه اهل سقیفه نازل شد و حذیفه بن الیمان رضی الله عنه گوید ایشان که نیت مکر
کردند یعنی رمانیدن اشتر رسول کردن در عقبه با اشتر دیبا چند از دو ایشان در افتند و او را بکشند چهارده تن بودند که اسلم ایشان را پیش
برفت و مرقوم شد اما اینجا در بابست بود تکرار کرد بوجه زیرا که درین باب ذکر ظلم ایشان و دلالت ارتداد شیوخ میرود از برای مبالغه تکرار
رفت اول زبیر و ابوسفیان و معاویه و عتبه بن ابوسفیان و ابو الاعور السلمی و مغیره بن شعبه و سعد بن ابی وقاص و ابوقتاده و عمرو بن العاص و ابو
موسی اشعری و ابوبکر و عمر و عثمان که این هرسه را خلیفه میخوانند و واقدی گوید که وی ناصبی بود که چون عمر را طعنه زدند عثمان سر وی از خاک برداشت
عمر گفت دعنی و دیار را کرد و عمر گفت ويل لي وويل لك من النار اما ان لو كانت لي الدنيا لافتديت بها من النار
ولم ارها و روایت واقدی در حق وی حجت باشد و این ضعیف بر آنکه وی دانست که از اهل نارست و در حق شیوخ نازل شد که
يحلفون بالله ما قالوا ولقد قالوا كلمة الكفر وكفروا بعد اسلامهم الا اخر الایه قال الله تعالی فقاتلوا ائمة الكفر
انهم لا ايمان لهم الایه هم در حق ایشانست یعنی شیوخ ثلثه و طلحه و زبیر و معاویه و ایشان یعنی شیوخ شیاطین انس و جن اند کما قال الله
تعالی ربنا ارنا اللذين اضلانا من الجن والانس شیوخ و طلحه و زبیر پیش بزرگ جهودان فرستادند که اگر محمد صلی الله علیه وآله کشته شود
شود یا مقتول گردد ما را پیش شما امان باشد باین آیه نازل شد يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا اليهود والنصارى اولياء
بعضهم و عثمان در میان منازعت روزی با طلحه گفت انك في الارذل من اصحاب محمد بروج بهو فیهم در حق شیوخ نازل شد
و يقولون امنا بالله وبالرسول واطعنا ثم يتولى فريق منهم من بعد ذلك وما اولئك بالمؤمنين واذا دعوا الى الله
ورسوله ليحكم بينهم اذا فريق منهم معرضون و آنچنان بود که عثمان از جناب ولایت مآب علی ابن ابی طالب زمینی خریده
بود و پشیمان شده بود این آیه نازل شد وان يكن لهم الحق ياتوا اليه مذعنين افي قلوبهم مرض ام ارتابوا ام
يخافون ان يحيف الله عليهم ورسوله بل اولئك هم الظالمون طلحه و عثمان گفته محمد زبان نخواهد ما زبان وی نخواهیم

عمر ارادت بعایشه بوده و عثمان از ام سلمه حق تعالی این آیه فرستاد
وَمَا كَانَ رَسُولَ اللّٰهِ وَلَا اَنْ تَنْكِحُوا اَزْوَاجَهُ مِنْ بَعْدِهِ
ابدا و در حق عبد الرحمن عوف نازل شد این آیه
اَلَمْ تَرَ اِلَى الَّذِيْنَ قِيْلَ لَهُمْ كُفُّوا اَيْدِيَكُمْ وَاَقِيْمُوا الصَّلٰوةَ وَآتُوا الزَّكٰوةَ
فَلَمَّا كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالُ اِذَا فَرِيْقٌ مِنْهُمْ يَخْشَوْنَ النَّاسَ كَخَشْيَةِ اللّٰهِ اَوْ اَشَدَّ خَشْيَةً وَقَالُوا رَبَّنَا لِمَ كَتَبْتَ عَلَيْنَا الْقِتَالَ
لَوْلَا اَخَّرْتَنَا اِلٰى اَجَلٍ قَرِيْبٍ و بعد هر مردی با جازت رسول صلی الله علیه و آله بحنت مردی معین نشستی از کافران چون ظفر می یافتند از ابو جهل
صاحب الجنت بکشت عبد الرحمن بن عوف تمنای قتال میکرد و گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله کاشکی قتال واجب شدی چون بمدینه آمدیم
مکتوب شد عبد الرحمن بن عوف گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله لو ترکنا نموت علی فرشنا کان احب الینا ابو جعفر علیه السلام
روایت کرد که فاطمه علیها السلام روز چهارشنبه روز دفن رسول صلی الله علیه و آله بیرون آمد پس روضه پدرش ابو بکر گفت اصبح دائما جلک
صباح السوء و این شماتت بود به مرگ رسول صلی الله علیه و آله ابو بکر بایستی که عزا و تسلیت و تهنیت فاطمه علیها السلام دادی مراد وی آن بود که محمد
صلی الله علیه و آله بروز بد در گور رفتی و این دلالت بر حال ایشانست فنعوذ بالله من هذا القول حال شیوخ با رسول صلی الله علیه و آله چنین در حیات بوده
و نواصب ایشان را صادق دانند در کار اسلام خَذَلَهُمُ اللّٰهُ فِي الدَّارَيْنِ اما آنچه در بلاد اسلام از شهرهای اهل سنت ذکر امیر المؤمنین علی
و فاطمه علیها السلام کنند ایشان را کمتر از ابو بکر و عمر و عثمان و عایشه و حفصه دانند لعنت الله علیه و ذکر مدایح امیر المؤمنین علی علیه السلام کو بدل اگر
ذکر ایشان را ذکر فاطمه علیها السلام کنند بذکر عایشه آن مادح را برافضی خوانند بنو امیه لعنهم الله هشتاد سال بر سر منبر عداوت آل رسول علیهم السلام
در کرمان مشرق و مغرب انداخته بودند و سعی کردند تا خلایق عالم ذکر منقبت علی علیه السلام و اولاد او علیهم السلام پنهان کنند و اسم امیر المؤمنین علی
علیه السلام بگردانیدند و ابو تراب بخوانند تا باشد که این نام و نسب از یاد خلق عالم برود و چون ایشان اهل حق تعالی گذاشت و از ان
روشنتر گردانید کما قال جل جلاله لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّيْنِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُوْنَ و معذور شدند و لطیفه از آفتاب محال باشد
چون مخالفان میدانند که اخفای آن از جمله ممکنات نیست طوعا و کرها مناقب ایشان میگویند اما نه بدل را اعتقاد و علمای ایشان در دفتر نوشته
اند نه از سر محبت و خلوص اعتقاد با ایشان بودند بلکه بتسخیر و تقدیر الهی کما قال عز و جل وَلَئِنْ سَاَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ
لَيَقُوْلُنَّ اللّٰهُ چنانکه مشرکان دفع الهیت نتوانستند کردن و علمای بنی اسرائیل از بعد رسول صلی الله علیه و آله نقض و نعت او را تحریف میکردند
و تغییر تا اخفا کنند رسول صلی الله علیه و آله از کتاب ایشان با یاد ایشان میدادند چه بدیع باشد از اتباع شیوخ که مناقب امیر المؤمنین علی علیه السلام
بر ابو بکر و عمر و عثمان بسته و افترا کردند از غایت محبت شیوخ خذلهم الله فی الدارین و محبتهم اجمعین شیعه چون میدیدند که مناقب اهل
بیت بر شیوخ بسته ایشان نیز از کتاب ایشان با یاد ایشان میدهند نقیض آن افترا که در بعثت و بابیات و حدیث انما مثل
سفینه افترای ایشان القصه محمد بن ابی بکر گوید که پدرم گفت که رسول صلی الله علیه و آله در غار با من گفت که من جعفر طیار علیه السلام را در سفینه
می بینم که در دریا میرود من گفتم یا رسول الله اینها نیز بنای اعتقاد این ملاعین چنین بوده و نواصب و زیاصیق خوانند سبب اعتقاد در ائمه علیهم السلام
گفت اِنَّ اللّٰهَ يَاْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ وَاِيْتَاءِ ذِي الْقُرْبٰى الائمه علیهم السلام وَيَنْهٰى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ یعنی
ظالمان آل محمد علیهم السلام اند و در حق شیوخ آمده يَوْمَ يَعَضُّ الظَّالِمُ عَلٰى يَدَيْهِ يَقُوْلُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُوْلِ
سَبِيْلًا و هم در حق ایشانست قال الله تعالی وَمَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمٰنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِيْنٌ
ابو بکرست و ایضا الٓمٓ اَحَسِبَ النَّاسُ اَنْ يُتْرَكُوْا اَنْ يَقُوْلُوْا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُوْنَ ایشان هر سه ظالمانند
و در دین فتنه انگیخته اند فَبِاَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ ابو بکر و عمر اند قوله تعالی هٰذِهِ جَهَنَّمُ الَّتِي يُكَذِّبُ بِهَا الْمُجْرِمُوْنَ
با ایشانست و مخاطب ایشانند و مشهور است که عمر روزی صحبه با ابو بکر از راه رسول الله صلی الله علیه و آله و مویدی المؤمنین رسول از

مردم باز گردانید هشام بن حسان از حسن بصری روایت کرد که مردی با او گفت که کار خلافت با شوری افکندی گفت زیرا که از
رسول صلی الله علیه و آله شنیدم يَقُوْلُ يَا عُمَرَ الْخَطَّابِ لَا اَقِفُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ الا و یدی علی بن ابی طالب فی یدی و ابو بکر و عمر
امامت رسول صلی الله علیه و آله شدت با فرض بود و امیر المؤمنین علی علیه السلام حاضر بود رسول صلی الله علیه و آله گفت اِنَّ
عَلِيًّا لَا يَمُوْتُ وَتُوَسِّعَاهُ غَدْرًا وَغَيْظًا ثُمَّ تَجِدَاهُ صَابِرًا اِدْفَعْ بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ السَّيِّئَةَ فَاِذَا الَّذِي بَيْنَكَ
وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَاَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيْمٌ و این آیه جواب حضرت که گوید چون با اهل شوری انداخت و ایشان گفت چرا با علی بکذاشتی
رد کرد و چرا با وی رد نکرد زیرا که دست قدرت نداشت رسول صلی الله علیه و آله گفت وَمِنْ بَيْنِنَا اَهْلَ الْبَيْتِ اَعْطٰى مَنْ حَرَمَنَا
وَالْعَفْوُ عَمَّنْ ظَلَمَنَا گویند که حسن بن علی علیهما السلام روزی با جمعی از حجره همایون بیرون خرامید بعزم مسجد رسول صلی الله علیه و آله شامی
دیا بدید در راه پرسید که این کیست گفتند سبط رسول خدا امام حسن بن علی ابن ابی طالب صلوات الله علیهما کسی گفت مگر غریبی ام جواب
نگفت و در مسجد شد آن شامی دیگر باره در مسجد شد و آن کلام اعادت کرد حضرت امام حسن علیه السلام دیگر باره از سر لطف و کرم برا
بنواخت از مرد خجل شد و در دست و پای مقتدای عالمیان حسن بن علی علیه السلام افتاد و بوسه داد بر قدم و پای آنحضرت سید امام حسن
علیه السلام گفت استعملنا فيه آدب الله تعالی حیث قال اِدْفَعْ بِالَّتِي هِيَ اَحْسَنُ السَّيِّئَةَ فَاِذَا الَّذِي بَيْنَكَ
وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَاَنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيْمٌ ابن راوندی گوید عن رجل من بنی جمح قال قدمت المدینة بعد الحرب التی کانت
من اهل العراق والشام فاذا رایت رجلا فسألت عنه فقیل لی هذا الحسن بن علی علیهما السلام فحسدت
علینا اذ یکون له مثله فقلت له انت ابن ابی طالب علیه السلام فقال لا انا ابنه فقلت له مثله واشتمت اباه فلم
یرد علی خلافها فلما فرغت اقبل علی فقال لو اظنک غریبا فلو استعنا اعناک ولو سألت اعطیناک ولو
استرشدتنا ارشدناک ولو استحملتنا حملناک قال الجمحی فولیت عنه ولیس علی الارض احب الی منه در شان
ایشان نازل شد وَالْكَاظِمِيْنَ الْغَيْظَ وَالْعَافِيْنَ عَنِ النَّاسِ وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِيْنَ امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت
رسالة وما ولد رسول الله من که علی ام ما و لدحسن و حسین و ائمه که از صلب حسین اند وقال تجتمع امامان الا واحد
منها صامت لا ينطق حتى يهلك الاول چنانکه حسن و حسین علیهما السلام و هر حال که رسول صلی الله علیه و آله بود و ابو طالب
علیه السلام رفع کردی حالات کودکی بود و یتیم و این رنج ابو طالب و فاطمه بنت اسد که پدر و مادر مرتضی علی علیه السلام بودند کفایت
کردند کما اَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيْمًا فَآوٰى این ابواب با تعلق در خانه علی علیه السلام بود دیگر زمان بعثت بود و ایذای قریش و برادر
امیر المؤمنین علی علیه السلام و حمزه و ابو طالب مددی میکردند و دست دشمنان کوتاه میکردند و رسول صلی الله علیه و آله بعد عنایت الله
تعالی در حمایت ایشان بود و بدیشان مستظهر و ابو طالب خطیب خدیجه بود و بدین کار ابو طالب قیام نمود و بعد علی علیه السلام
خطبه و استعداد این کار جمله برای وی ساخت و در زمان شعب بود عظیمترین کار مددی در یوقت بیابیت کردن مخالفان کویند
در آنوقت امیر المؤمنین علی علیه السلام بپا عنایی چوبدان رفتی و در خانه آب وردی از آب چاه و اجرت استدی و بطعام وردی از پیش
رسول صلی الله علیه و آله آوردی و بکتابت وی و در عمان وی بودی چون وقت هجرت بود و جبرئیل علیه السلام آمد گفت جهل تن جمع شوند
از قریش تا ترا که محمدی صلی الله علیه و آله بکشند باید که امیر المؤمنین علی علیه السلام بجایگاه خویش بخوابانی و بکوی تا لباس ترا یا محمد صلی الله علیه
و آله در پوشد و در سر کیرد تا نگاه دارد بنفس خویش و دلیل امامت مرتضی علی علیه السلام اینقدر تمامست بچند وجه اول آنکه در حالت
غیبت خویش وی را بمقام خود بخوابانید ابو بکر را درین درجه ننمود بحکم وَلَا تَجِدُ لِسُنَّتِنَا تَحْوِيْلًا باید که چون غیبت کلی کند هم وی

قائم مقام وی بود و این مرتبه انبیاست کما قال فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل وقال الله تعالی وجعلناهم
ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بآیاتنا یوقنون و ابوبکر در غار ترسی عظیم ببرد مع هذا معجزه وی را خبر داده بود که با سلامت
باشیم و کس ما را نکشد و ابوبکر میترسید و اضطراب مینمود و این دلیل آنست که وی بگفتار رسول صلی الله علیه و آله ایمان نداشت و اگر وی را
ایمان بودی بحق و بقول رسول صلی الله علیه و آله باور داشتی و نترسیدی و اضطراب ننمودی و حق تعالی عنکبوت را فرموده بود که تار بر در غار
نسج کرده بود و مرغی بیامده و آنجا آشیان ساخته و این کرامت الهی و نسج عنکبوت و آشیان مرغ بر در غار بود و ابوبکر اضطراب میکرد پس معلوم
میشود که ترس و خوف ابوبکر از آن بود که بقول خدا و رسول صلی الله علیه و آله واثق نبود و امیر المؤمنین علی علیه السلم واثق بود و در مقابل چهل مرد کافر
نترسید و از ابوبکر تا بدین مسافتی بعید بود تا حق تعالی فرشتگان را بفرستاد تا کفار قریش را از قتل امیر المؤمنین علی علیه السلم منع کردند چون وی
واثق بودی بقول خدا و رسول صلی الله علیه و آله لاجرم حق تعالی فرشتگان را بحفظ وی فرستاد چهارم غزا و حرب و اتفاق است که ابوبکر و عمر لشکر را
منهزم کردند بلکه دایما ایشان فتنه انگیختند و هیچ خصمی از رسول صلی الله علیه و آله کفایت نکردند سبب هزیمت چنانکه در خیبر و حنین و احد
و ذات السلاسل و بدر کردند و در حق ایشان نازل شد که سیهزم الجمع ویولون الدبر بهم وقت احتضار بود و بعد از آن
اگر غسل بود و اگر کفن و اگر دفن بود جمله امیر المؤمنین علی علیه السلم کرد و ایشان یعنی شیوخ هیچ یاری نبودند و درین کار شریک وی نبودند
که ایشان فرصت یافته بودند و کار امارت راست میکردند پس که بود که شیوخ برای دین کاری کردند و هر وهنی که در دین ظاهر شدی
از ایشان بودی زیرا که ایشان منافقان بودند و با مشرکان یکی بودند انهزام ایشان از آن بود تا لشکر کفار قوت گیرند و رسول را صلی الله
علیه و آله هلاک کنند و در پادشاهی جهند لعنهما الله من فعلها عظیم ترین فتحی امیر المؤمنین علی علیه السلم را در جهاد روز احزاب بود چنانکه رسول
صلی الله علیه و آله گفت در حق وی بعد از قتل عمرو عبدود لضربة علی خیر من عبادة الثقلین و روز حنین بود و روز احد و روز بدر که درین روزها
مغنا کس را نکشته از مشرکان از جمله سی تن امیر المؤمنین علی علیه السلم کشته بود و جمله چهل تن را جمله صحابه در حق امیر المؤمنین علی علیه السلم این
آیه نازل شد کما قال جل جلاله لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله
باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة وکلا وعد الله الحسنی وفضل الله المجاهدین علی القاعدین
اجرا عظیما پس این فضیلت که وی را بود کس را نبود و باتفاق جز امیر المؤمنین علی علیه السلم را که کدام روز بود که جز وی رنج از خاطر
اشرف پیغمبر برداشته در کتاب فتوح ابن اعثم کوفی که ابوبکر بجور شد از خلافت خویش و نیابت بعمر داد و نامه نوشت
که عمر خلیفه و جانشین منست بعد از من و در دست مردی داد و بمسجد فرستاد و طلحة بن عبیدالله حاضر بود برخاست و پیش ابوبکر
رفت و گفت عمر مردی درشت و بدخوی و سخت دل بحضور تو مردم از دست وی در رنجند چگونه باشد حال وی با مسلمانان
بعد از تو گفت فانک قادم الی ربک وانه سائلک عن رعیتک ابوبکر ساعتی خاموش شد و پس گفت بالله تخوفنی
نیز عنی گفت فاذا مت فاغسلونی و حنطونی و صلوا علی ثم احملونی الی قبر حبیبه محمد فاذنوا وقولوا السلام
علیک یا رسول الله هذا ابوبکر بالباب فان اذن لکم فی دفنی الی حبیبه فادفنونی وان لم یؤذن لکم فی ذلک
فاتوا فی مقابر المسلمین الجواب عنه صدق انه حیث قال ولکن لا تحبون الناصحین چون طلحه ایراد کرد که این رد
لایق این کار نیست بین برهان بایستی که قبول کردی و چون طلحه گفت از خدای بترس جواب وی این نبودی امر بیقین بترسانی
معنی این ظاهر است یعنی من از خدای نترسم و حق تعالی فرموده فاتقوا الله ما استطعتم وقال الله تعالی وتخشی الناس
والله احق ان تخشاه و امثال این دلیلست بر آنکه بنده صالح مؤمن آنست که از خدای بترسد و اگر وی از خدای نترسیدی مسلمان

و مؤمن بودی بر خاندان رسول علیهم السلم آن ظلمها نکردی که بر عالمیان مخفی نیست خاصه بر فاطمه علیها السلام و با امیر المؤمنین علی علیه السلم باری
بایستی که بوقت مرگ مذلت و خوف وی را حاصل شدی عجبا سالها بجز مرا پیش محمد صلی الله علیه و آله دفن کنند اگر اجازت دهد حق تعالی در حال
حیات رسول صلی الله علیه و آله از آن منع کرد و ایشان را عجب که فراموش کرده بود مگر طول العهد منسی شده بود حق تعالی حال خانه رسول صلی الله
علیه و آله بازی گفت لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم وقال الله تعالی لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم اما اگر
گفت رسول صلی الله علیه و آله اجازت نداد مگر بگورستان مسلمان برید و در هیچ کتابی و حدیثی وارد نشده که اجازت حاصل آمد تا برین
که وی بغضب آنجا خفته باشد و یا عمر که وصی بود بخلاف امر خدا خلیفه کرده باشد بر ما و عمر خدا نسته باشد که در مکان خصم غصب خفتن و
تصرف کردن رخصت نیست و این نتوان گفتن که وی اینقدر ندانست بلکه جرات کرده باشد و دلیری بارتکاب این کبیره کرد که
مثلها فارقتها و هی تصفر غصب امامت و امانت خاندان رسول صلی الله علیه و آله اعظم ترین کبائر است اگر خواسته باشد چنانکه
فدک را از فاطمه علیها السلم باز گرفت خانه پیغمبر نیز از وی باز گیرد یا از اولاد وی یا خود سقیفه تمام شود و اگر مراد با اجازت عایشه بود
عایشه گفت لیس لرسول الله لا یورث انکار یورث اگر گوید اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله بود همچنین نیز حاصل نشد و ایشان چنان
ظلم و استیلا ستبردند و عجب تر که ابوبکر را جای بود و پیش رسول صلی الله علیه و آله نگفت و حسن بن علی را جای نبود اذا لم تستحیی
فاصنع ما شئت ظلم و جور شیوخ بر اهل البیت بیش از آنست که به مجلدی چنین راست آید و آیات و حدیث در ارتداد ایشان
بیش از آنست که شرح توان داد اما اینجا به نقد را اختصار کنیم و دفع ملال را فی الجمله اکنون سیاد کنیم بنام و کنیت ایشان اما ابوبکر را کنیه
قبل از اسلام نام وی عتیق بود و در اسلام عبدالرحمن و پدر او را نام عثمان بود و لقب او عتیق بود عبدالرحمن بن عثمان بن عامر بن عمرو بن
کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی بن کعب و کنیت وی ابو قحافه و مادر وی سلمی بود دختر صخر و گویند بنت صخر بن عامر بن کعب
و امثال آن و وزیر و تدبیر کن ملک و قهر و قمع و تولیت ولایات و عزل و نصب و تعیین نواب بهر شهری عمر بن الخطاب و وی چند
کرت استقالت کرد از خلافت و اقیلونی گفت که من لایق این کار نیستم و امیر المؤمنین علی علیه السلم بدین کار اولیتر است عمر نگذاشتی
که مر ابوبکر را اقالت کنند و عمر گفت اقالت نکنیم و هر وقتی که ابوبکر گفتی که من خلیفه چنین ضعیف ندیدم لایق این کار ابو عبیده جراحست
و مدت خلافت وی دو سال و سه ماه و هشت روز و گویند سیزده روز بود و در سقیفه بنی ساعده روز اول بیعت خاص بستاند و
در روز دوم بیعت عام بستانند و استمداد جمعی از اعادی اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله بود نه بیعت و هفتم شهر جمادی الاولی آخر
سنه ثلث عشر من الهجره متوفی شد الحمد لله علی ذلک و عمر وی شصت و هفت سال بود و پدر وی روز وفات او زنده
بود و هیچ خلیفه در حال حیات پدر خلافت نکرد الا وی و گویند در روز بیعت رسول صلی الله علیه و آله ابوبکر را چهل و شش سال بود
و بیست و سه سال با رسول صلوات الله علیه بود و دو سال و چیزی بعد از رسول صلی الله علیه و آله پس روزی که مرد شصت و یک سال و
سه ماه از عمر وی گذشته بود و بنیاد بر نیست نه بر روایت اول و وی از بنی تیم بود اما عمر را کنیت ابو حفص بود و در جاهلیت نام وی
شعلی و کنیه ذوللام بود و چنین گویند که وی از عدی بن کعب بود و عمر ابن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی بن عبدالله بن قرط بن رزاح
بن عدی بن کعب بن لوی بن غالب و مادر او حنتمه بنت هشام بن مغیره بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظه بن مره بن کعب بن
لوی بن غالب خواهر ابوجهل بود و ابوجهل خالوی عمر بود و وزیر وی زیاد بن مسلم بود و مدت خلافت وی چهار سال و شش ماه و
چهار روز و ابولولو غلام مغیره بن شعبه وی را بکشت در بیست و ششم ماه ذی الحجه سنه عشرین من الهجره و گویند نهم ماه ربیع الاول بود و این
روایت صحیحست نه روایت اول و وی را از و شصت سال بود و نماز بر وی صهیب مولی عبدالله بن جدعان کرد و اما کنیت عثمان

ابو عبد الله اما مشهور ابو عمرو است و عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس و وی حلیف عبد شمس بود و ابن عبد مناف مادر وی اروی
بنت کریز بن ربیعه بنت حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف پس لکن نواصب بحدیث الائمة من قریش باطل باشد زیرا که امیه غلام رومی
بود وی در اول ماه محرم در سنه عشرین من الهجرة و مدت خلافت چارده سال بود و هشت روز کم و قتل وی در مدینه بود باتفاق مهاجر و انصار
در هجدهم ماه ذی الحجه سنه خمس و ثلثین از هجرت بود و عمر وی هشتاد و دو سال بود و وی اولین ملوک بنی امیه بود و در کتاب نفحات فلا کم (?)
آمده که ابو بکر و عمر و معاذ جبل و سالم مولی الخلیفه و ابو عبیده جراح بوقت مرگ جابلیل شدند و بر و شد محمد بن ابی بکر گفت پدرم نزدیک مردن گفت
محمد و علی اینجا حاضر شدند و مرا بشارت میدهند بدوزخ و دوست محمد مخنف است که ما عقدنامه که اینجا نوشته بودیم که مخنف میخوانند اثرا و بشارت
میدهد جهات مرا بدوزخ عایشه و عبد الرحمن عوف و عبد الرحمن بن ابی بکر و عمر حاضر بودند عمر گفت وی هجو میگوید لیکن این راز بپوشید
دارید از علی بن ابی طالب علیه السلم و بنی هاشم تا بر ما شماتت نکنند محمد گوید پدرم گفت یا عمر هجو میگویم من در غار با سید ابرار بودم که
وی گفت که در زمین حبشه من سفینه جعفر را می بینم که شنا میکند من گفتم یا رسول الله من تا معجز صلی الله علیه و آله دست مبارک بر چشم
من مالید من نیز سفینه و اهل سفینه را دیدیم با خود گفتم این مرد شیطانست و ساحر است چون بمدینه آمدیم من با تو که عمری این حال باز گفتم
رای من و رای تو بران جمع شد که وی ساحر است و مرد شیطانست عیاذا بالله عمر از آنجا بیرون آمد محمد بن ابی بکر گوید من گفتم یا ابت قل لا
اله الا الله گفت بجا نگویم و خود نمیتوانم گفت تا بدوزخ رسیدیم و در تابوت شدن چون ذکر تابوت بکرد من گفتم هجو میگویی
از وی پرسیدیم که تابوت چیست گفت آن تابوتی باشد در دوزخ زیر جمله طبقات دوزخ و درکات و در آنجا دوازده تن
باشند اول من که ابو بکرم و عمر و عثمان و معاویه و ابو سفیان و یزید و مروان فلان و فلان تا آخر ایشان یک یک بشمرد چون حق تعلی
خواهد که دوزخ را بتابد تابوت را از مقام خویش که از اغوت کو بینا از آ بیرون آرد و محمد بن ابی بکر گوید یا ابت تهذی او گفت و الله
و الله تا سرکت گفت ما اهدی لعن بن صهاک هو الذی صدنی عن الذکر بعد اذ جاءنی و کان الشیطان خذولا
فبئس القرین لعن الله مراد ابن صهاک عمر بود و روی بر زمین نهاد و زاری میکرد و ویل و ثبور تا جان از تن خبیثش برآمد عمر و برادرم
عبد الرحمن درآمدند از من پرسیدند که دیگر چه گفت حکایت باز گفتم عمر گفت زینهار که این سخن با علی علیه السلم باز نگویی محمد گفت مرا معلوم
بود که رسول صلی الله علیه و آله در خواب با علی سخن میگوید چنانکه مادر عیسی مریم و مادر موسی و زن ابرهیم علیه السلم ساره که ملایکه با ایشان
مکالمه میکردند و ایشان نه نبیه بودند و اینجمله در قرآن موجود است معاذ جبل بوقت مرگ گفت ما در حجة الوداع با همدیگر عهد کردیم که بعد از رسول
صلی الله علیه و آله نگذاریم که امیر المؤمنین علی علیه السلم خلافت کند و بشیر ابن سعد و اسید بن حصین نیز درین عهد بودند چون رسول صلی الله
علیه و آله از دنیا بجنت سرای عقبی خرامید معاذ گفت من انصار را کفایت کنم شما قریش را کفایت کنید زنده و مردن این جماعت
ببین غدار چنین بوده است که شنیدی و زیاده برین این دو سه کلمه گفته شد تا شیعه را تنبیه و تصفیه باطن و ایمان باشد و نواصب
احوال کل ایشان بدانند که اعتقاد ایشان چون بوده است اکنون چون احوال شیوخ و افعال ایشان گفته گفته شد سبب آنکه
در آخر لعنت بر معاویه واجبست با آیات قرآن باری تعالی شانه تا نواصب را نزاعی نباشد **باب هفتم در ذکر آنکه لعنت بر معاویه
واجبست بدلایل آیات و اخبار که نص آمده** اول آنکه وی ظالم عترت رسول علیه السلم بود در خلافت و امامت که حق ایشان بود
قال الله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین و نیز اولو الامر عترت رسول الله صلی الله علیه و آله و بنص قرآن طاعت ایشان واجبست
و قرین طاعت خدای و رسولست و اینجا کرد فرموده قال الله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر آل محمد
منکم الآیه و قوله تعالی فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک محمد و آل محمد فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا

فی

فی أنفسهم حرجا مما قضیت و یسلموا تسلیما الآیه قال جل جلاله ان الذین کفروا و ظلموا آل محمد حقهم لم یکن الله لیغفر
لهم و لا لیهدیهم طریقا الا طریق جهنم خالدین فیها ابدا جمله پیغمبران وصیت کردند بمحبت آل محمد صلی الله علیه و آله چنانکه در قصه
نوح علیه السلم آمده و وحی آمده بوی حیث قال شرع لکم من الدین بآل محمد صلی الله علیه و آله ما وصی به نوحا و الذی اوحینا
الیک و همچنین در قصه ابرهیم علیه السلم قال الله تعالی ما وصینا به ابرهیم و اسمعیل و یعقوب ان اقیموا الدین بآل محمد صلوات الله
و لا تتفرقوا فیه و کونوا علی جماعة کبر علی المشرکین چنانکه در مصحف عبد الله مسعود رضی الله عنه نوشته بود و چون طاعت
آل رسول صلی الله علیه و آله طاعت خدا و رسولست و مخالف آن کافر اینجا که گفت قال الله تعالی قل للمخلفین من الاعراب ستدعون
الی قوم اولی بأس شدید تقاتلونهم او یسلمون فان تطیعوا یؤتکم الله اجرا حسنا و ان تتولوا کما
تولیتم من قبل یعذبکم عذابا الیما و آن لشکر امیر المؤمنین علی علیه السلم بود بذکر تقاعد نمودن چنانکه و بعضیه از حرب تقاعد نمودن
فقها گویند تولیت قضا از قبل ظالم جایز نیست چنانکه ابو هریره از قبل معاویه لعنه الله علیه قاضی بود و از قول این فقها دلالت آنست
که وی ظالم بوده است و رسول صلی الله علیه و آله گفت لکل شیء آفة و آفة هذا الدین معاویه است و هم رسول صلی الله علیه و آله گفت ان
معاویه فرعون هذه الامة نبی فرمود و وی دعوی خلافت کاذب بود قال جل جلاله در آیه المباهله فنجعل لعنة الله علی
الکاذبین و نحو هذه الملاعنة و الخامسة ان لعنت الله علیه ان کان من الکاذبین قال الله تعالی فی آیة الافک ان
الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا و الآخرة و لهم عذاب عظیم و شیوخ
داخل این آیات اند زیرا که مخالفت قول خدا و رسول صلی الله علیه و آله کردند و برابر امیر المؤمنین علی علیه السلم تقدم کردند امیر المؤمنین علی علیه السلم
اگر حق خود از ایشان طلب میکرد با ایشان جنگ میکرد ایشان نیز جنگ میکردند و چندین هزار از بندگان حق تعالی کشته میشدند که
جهاد میکرد که صحابه باوی ساعدت نکردند ولی باطل رفتند تا تصور نکنند نواصب که خطاب با معاویه تنهاست بلکه شیوخ نیز داخل اند و شرکت
معاویه هرچه کرد بمشورت شیوخ کرد و معاویه لعنه الله امیر المؤمنین علی علیه السلم بخون عثمان متهم کرد و وی از ان بود صاحب کشاف
گوید ابو ذر گفت من نماز میکردم از عقب رسول صلی الله علیه و آله سایلی برخواست و سؤال کرد و کسی چیزی بوی نداد سایل دست برداشت
و گفت اشهدنا سان سألت فی مسجد رسول الله فلم یعطنی شیئا شاه ولایت مآب علی ابن ابی طالب علیه السلم در رکوع بود اشارت
بخنصر مبارک خویش کرد بدست راست زیرا که آنحضرت انگشتری در دست راست داشتی بخلاف نواصب که ایشان انگشتری
بدست چپ کنند و سایل انگشتری از دست وی بیرون کرد بالحال که در رکوع بود چون رسول صلی الله علیه و آله از نماز فارغ شد
سر بسوی آسمان کرد و گفت اللهم ان اخی موسی سألک فاعطیت رسولک و قال رب اشرح لی صدری و یسر لی امری
و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و قد اوتیت سؤلک یا موسی پس گفت سنشد عضدک
باخیک پس گفت اللهم و انا محمد صفیک فاشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من
لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی علیا اخی اشدد به ازری دعای خاتم الانبیا تمام ناشده بود که این آیه
نازل شد انما ولیکم الله و رسوله الآیه این حدیث از پیش رفت الا اینجا در بایست بود صدر الائمه موفق ابن احمد المکی
روایت کرد از سلمان رضی الله عنه قال علیکم لعلی ابن ابی طالب فانه مولکم فاحبوه و کبیرکم فاتبعوه و عالمکم
فاکرموه و قائدکم الی الجنة فعززوه و اذا دعاکم فاجیبوه و اذا امرکم فاطیعوه و احبوه بحبی
و اکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علی الا امرنی ربی جلت عظمته و قاضی القضات در کتاب محیط گفت امیر المؤمنین علی

علی علیه السلم خلافت وی اثبات است و او گذشت از خلافت شیوخ زیرا که اینجا هم نص است و هم اختیار و آنجا اختیار تنها و خلل انصار
از تصانیف حاکم مفسر و در مشکل الانوار ازطی وی آمده که رسول صلی الله علیه و آله بغدیر خم رسید امیر المؤمنین علی علیه السلم همین بود و انجا بود و سید
رسول صلی الله علیه و آله ردای وی داشت آنجا چهار طاق کرد و بینداخت و بر سر آن بایستاد و از شدت گرما گفت مَن کُنتُ مولاه
فهذا علی مولاه اللّهمّ والِ مَن والاه وعادِ مَن عاداه وانصُر مَن نصره واخذُل مَن خذله اول عمر
وی بیعت کرد و گفت بخ بخ یا علی اصبحت مولای ومولی جمیع المؤمنین والمؤمنات حسام الدین عدل ابو القاسم بن ابراهیم بن احمد
المؤذن گفت این حال روز پنجشنبه بود و ردای و عمامه خود بر سر وی نهاد و ریشه عمامه بین الکتفین وی فرو گذاشت و گفت وکذا
تزلوا الملائکة یوم بدر و در ان منزل این آیه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی الایه رسول صلی الله علیه و آله گفت
الله اکبر الله اکبر علی اکمال الدین ورضی الرب بالرسالتی والولایة لعلی بن ابی طالب علیه السلم و حسان ثابت اجازت خواست
و قضیه مذکور اینجا انشا کرد نظم يناديهم يوم الغدير نبيهم بخم واسمع بالرسول مناديا فانی ولیکم نعم ولیکم فقال ولم تبدو
هناك تعاديا الهك مولانا وانت ولينا ثم لتجدن في الامر الخلق الا مرعاصيا فقال له قم يا علي فانني من بعدك اماما
وهاديا فمن كنت مولاه فهذا وليه فكونوا له انصار صدق مواليا هناك دعا اللهم وال وليه وكن الذي عادي
عليا معاديا و رسول صلی الله علیه و آله گفت من کتم علما علمه الجمه یوم القیمة بلجام من النار معاویه چندین نصوصات
کتمان کرد پس دوزخی باشد و امام حسن علیه السلم را بزهر بکشت قال الله تبارک وتعالی ومن يقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه
جهنم خالدا فيها وغضب الله عليه ولعنه الایه شیوخ نیز داخل آیه باشند زیرا که ایشان دلالت کردند قال النبی صلی الله
علیه و آله الدال علی الخیر کفاعله شیوخ و معاویه علیهم اللعنه بمال دنیا فریفته شدند و طاغی حیث قال جل جلاله ان الانسان لیطغی
ان رآه استغنی بلکه زینت از این افعال که کردند که رجوع ایشان با فردیکار خواهد بودن ان الی ربک الرجعی بالجرم در دوزخ
باشند و مؤمنان و محبان آل محمد صلی الله علیه و آله بر ایشان خندند و گویند ایشان خلفا بودند که حق حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم از وی
منع کردند قوله تعالی فالیوم الذین آمنوا من الکفار یضحکون علی الارائک ینظرون و معاویه چهل هزار مهاجر و انصار
را بکشت و امیر المؤمنین علی علیه السلم گفت نا حاضر فی الجاریة فی صفین قال النبی صلی الله علیه و آله من اعان علی قتل امرء مسلم
لو شطر کلمة لقی الله یوم القیمة مکتوبا علی جبهته آیس من رحمة الله و قال النبی صلوات الله علیه و علی آله من اخاف اهل
المدینة اخافه ظلما فعلیه لعنة الله وغضب یوم القیمة لا یقبل الله له خیرا وعدلا پس این ابطال از قبل معاویه
بیعت ستاند در مدینه بر منبر رسول صلی الله علیه و آله و ام سلمه گفت هذه بیعت ضلالت و پسر خود عمر بن ابی سلمه گفت هذه بیعت برو بیعت
کن تا بجان خلاص یابی از عین الائمه خوارزمی منقولست که گفت بر معاویه لعنت واجبست بده وجه اول خروج از طاعت امیر المؤمنین
علی علیه السلم دویم انکار اهل بیت مخالفت ایشان سیم غصب حقوق او چهارم دعوی کردن امامت خویش پنجم
سل سیف بر اولیا او ششم کتمان فضل امیر المؤمنین علی علیه السلم هفتم لعنت کردن او هشتم بهتان روی نهادن بخون عثمان لعین نهم
تولیت یزید کافر دهم قتل حسن بن علی علیه السلم و وصیت کردن بخون امام حسین شهید کربلا و آن لعین را دایا گفتی الا هو عجب
فی یزید لا یغرب رشدی و عرفت قصدی ابن علی گفت وی عمر بود و بطلب یزید توبه او معلوم نیست پس توبه او واجب بود
با عداوت بنی امیه با بنی هاشم از آن مشهورتر که بوصف شاید گفتن و ای بر آنکس که ایشان میان مؤمنان و مسلمانان فتنه
انگیختند حیث قال جل جلاله ان الذين فتنوا المؤمنين والمؤمنات ثم لم يتوبوا فلهم عذاب جهنم ولهم

عذاب الحریق اکنون مبادرت کنیم بنقل اخبار که از رسول صلی الله علیه و آله روایتست که دلالت بر لعن معاویه لعین فصل در ذکر اخباری
که روایت بجا عبد الله عمر بن عاص روایت کرد که در خدمت رسول صلی الله علیه و آله بودیم گفت لیدخلن علی رجل یموت علی غیر
ملتی فی الحال معاویه در آمد صاحب مصابیح گوید رسول صلی الله علیه و آله گفت یطلع علیکم رجل من اهل النار فاطلع معاویة
وقتی معاویة فی تابوت من نار مقیمة ذکر الحافظ ابن مسعود رضی الله عنه لکل شیء آفة وآفة هذا الدین معاویة
عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و آله لو اجتمع الناس علی حب علی ابن ابی طالب علیه السلم لما خلق الله النار
عن صاحب مصابیح عن النبی صلی الله علیه و آله قال یموت معاویة علی غیر ملتی عن احنف بن قیس قال سمعت علیا یقول
معاویة علی غیر دین الاسلام فیخالج فی قلبی شیء من ذلک اکر من بشام رفتم معاویه درست یافته شد در رنجور شد بعیادت رفتم
و دیدم زر دو نثار درست بر سینه وی نهادم دیدم بت در گردن انداخته بود در روی بمن کرد و دیدم گریه میکردم معاویه گفت انما لا الیوم
اشل احنف گویم من نه از بهر این گریه میکنم بلکه از حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم شنیدم که گفت معاویه بمیرد و بت در گردن انداخته
معاویه گفت لعلنا استعظمت هذا ما احتفار لی الطبیب هذا و قال هذا اصنمی انه نافع احنف بن قیس گوید از آنجا بمعالجه آمدم
کاسی چند برفتم او از بر آمده که مات معاویه لعنت الله نکت هم مثل این اثر روز عمر خطاب را زخم زدند امیر المؤمنین علی علیه السلم بدیدن
وی رفته بود و بنشست زمانی بر بالین وی و بگریست عمر گفت یا ابا الحسن گریه از برای من میکنی اگر من دانستی که تو محبتی هرگز بر تو
تقدم نکردمی مرتضی علی علیه السلم گفت یا ابن الخطاب گریه از برای تو نمیکنم بلکه گریه از برای آن میکنم اگر فاطمه علیها السلم زنده بودی تا ترا
بدین حال دیدی مرفه خاطر شدی که این دعای وی است که شکم تو چنین دریده است وی دعا کرد که چنانکه خطاب فدک را دریده
باد و دعای آنحضرت مستجاب شد زیرا که معصومه دنیا و آخرت بود و قاضی القضاة گفت معاویه مات مستخفا بالقم بیان
گوینده معاویه و پدرش کافر بودند و عبد الله عباس رضی الله عنهما گفت در مسجد مدینه بودم نماز خفتن بگذاردم و خلق متفرق شدند
ابو سفیان و معاویه لعنهما الله تنها بماندند ابو سفیان از دور کور بود و مکفوف العین گفت یا بنی هل فی المسجد احد فقال لا قال انظر
بالصباح عبد الله گوید در پس ساریه بودم معاویه مرا ندید ابو سفیان گفت یا بنی اوصیک بدین الاباء والاجداد ایاک و دین
محمد صلی الله علیه و آله فان سبب فقرنا ثم لا یهولک قول محمد صلی الله علیه و آله بالبعث والنشور فقال
معاویة ذلک رأیی یا ابتا روایت است که رسول صلی الله علیه و آله گفت اللهم العن المعاویة ومروان واولادهما واولاد
هذا کما قال نوح علیه السلم لا یلد الا فاجرا کفارا احمد بن الحسین البیهقی در کتاب فضایل روایت کرد از نصر بن عاصم که وی
گفت من در مسجد رسول صلی الله علیه و آله شدم و اصحاب رسول صلی الله علیه و آله میگفتند نعوذ بالله من غضب الله وغضب رسول الله صلی
علیه و آله من گفتم من و کیف گفتند ان رسول الله صلی الله علیه و آله کان یخطب معاویة واخذ بید ابی سفیان ثم خرجا فقال رسول
الله صلی الله علیه و آله لعن الله القائد والمقود و ویل لامتی من معاویة ذی الاستاه عبارت باشد از شخصی که مال کسی
را مستغرق شود در بازار باب آن رد کنند احمد بیهقی گوید که ام سلمه رضی الله عنها گفت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بود و ابو سفیان بگذشت
بر شتری سوار شده بود و معاویه و برادران او یکی میراند و دیگری میکشید رسول صلی الله علیه و آله فرمود لعنت الله القائد والراکب
والسابق بیهقی گفت که در قنوت نماز لعنت معاویه کردند گوینده قومی که اظهار اسلام وی روز فتح مکه بوده جمعی گفتند سواد که پیش
از این اسلام کرده بود و اگر این صدق بود که مرتد شده بود زیرا که امت محمد صلی الله علیه و آله اجماع کرده اند که مهاجر و انصار را
طلیق خوانند وی و وی بر ایشان انکار نکردی و دعا کنند و وی طلیق بود چنانکه در کتاب مستخرج آمده که ابن عباس بوی نوشت بجواب

رساله روی امانت ایمعاویة الطلیق بن الطلیق رئیس الاحزاب ابن آکلة الاکباد شعر پدر او لب و دندان پیمبر بشکست ⁂ مادر او جگر عم پیمبر
بمکید ⁂ بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد لعنت الله یزید و علی حب یزید ابوهریره و ابودردا چنانکه در فتوح آمده که روز صفین پیش
معاویه شدند و مناقب امیرالمؤمنین علی علیه السلام از سبقت اسلام و قرابت با سید کاینات محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و غیر آن که از پیش
رفت بروی میگفتند انت الطلیق بن الاحزاب گفت یا ابادردا من خلافت طلب نمیکنم و لیکن خون عثمان طلب میکنم از امیرالمؤمنین
علی علیه السلام از مولانا امام المعصوم الشهید المسموم الحسن بن علی علیهما السلام روایت که آنحضرت فرمود سمعت النبی صلی الله علیه و آله
یقول الخلافة محرمة علی آل ابی سفیان و علی الطلقاء و اذا رأیتم معاویة علی منبری فابقروا بطنه امیرالمؤمنین علی علیه السلام
با عمرو بن العاص گفت در آن وقت که عورت خود را در میان مبارزت ظاهر کرد انت الطلیق و برادر ... و هرکه مثل فتح
اسلام آورد مهاجر گفتند یا انصاری و طلیق آنان بودندی که رسول صلی الله علیه و آله روز فتح هزار مرد با پانصد زن را جمع کرد تا جمله را کشتند
ایشان بشفاعت و زاری در آمدند پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشان را رها کرد و لیکن نام طلیق بر ایشان افتاد یعنی از بند رها کرده
رسول صلی الله علیه و آله و دیگر اصحاب مغازی گویند که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله عزم مکه کرد و فرمود که ابوسفیان ببعضی از طریق مکه
رسد و اهل مکه وی را بطلب امان پیش ما فرستند رسول صلی الله علیه و آله درین حکایت بود که کوکبه ظاهر شد ابوسفیان بدید
رسید صحابه چون وی را بدیدند از هر جانبی وی را بکشیدند ابوسفیان فریاد بر آورد که یا محمد صلی الله علیه و آله انا المقتول بعزمات العباس
رسانید که وی حلیف عباس بود در جاهلیت چون بعباس رسید عباس اسلام بروی عرضه کرد و گفت مرا مهلت قبول بکرد
چون صبح بر آمد بانگ نماز بگفتند خلق در حرکت آمدند برای وضو و نماز ابوسفیان بترسید گفت ایشان چه میکنند گفت ایشان
طهارت خواهند کردن برای نماز ابوسفیان گفت هرچه محمد صلی الله علیه و آله گوید ایشان بکنند گفت بلی چنان کنند گفت
اگر پیغمبر گوید مخورید و میاشامید چنان نمایند و اگر گوید بر دریا زنید و اگر بر آتش که زنند و تخلف ننمایند عباس گفت محمد صلی الله
علیه و آله خود این نگوید و اگر بگوید چنان کنند ابوسفیان گفت لا رأیهم سیهلکون القوم غدا چون روز شد عباس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله شد و ابوسفیان را با خود ببرد رسول صلی الله علیه و آله گفت یا ابا سفیان وقت آمد که اسلام
آری ابوسفیان گفت یا محمد صلی الله علیه و آله لات و عزی کجا بریم یکی از صحابه گفت بحر علیهم یعنی بر ایشان ... چون لشکر
بر نشست عباس ابوسفیان را بر پشته بداشت و سپاه نصرت پناه اسلام جوق جوق می آمدند و رایات نصرت آیت
سرور انبیا و خلاصه هر دو سرا محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله و سواد اعظم پدید آمد گفت این سواد کیست گفت آن
محمد عربی هاشمی صلی الله علیه و علی آله گفت ما اعظم ملک اخیک گفت ما هو طالب الملک و لکن هو صاحب النبوة و الرسالة تبلیغ
میفرست نه ملک حاصل میکند و رسول صلی الله علیه و آله فرمود هر که در خانه ابوسفیان رود در امانست و هر که در مسجد الحرام رود در امانست
چون خبر بهند ملعونه رسید زن ابوسفیان مادر معاویه لعنهم الله چنانکه مامون گویند گفت انا اجره دار ابی سفیان مادر معاویه لعنهما الله چنانکه
مامون گویند گفت ان اجره دار ابی سفیان ... بقول عباس کرد و با او بیامد چون بمکه رسید ندا ابوسفیان منادی کرد که السلم السلم
منهم گفت این شیخ ضالی شد معاویه پدر ابوسفیان انکار کرد و تعیین اسلام ایشان این بود که حیی و شنیدی نامه بعباس نوشت
تا از بهر معاویه از رسول صلی الله علیه و آله امان طلب کند عباس از بهر وی امان بخواست آن لعین ... بیامد و اسلام ظاهر کرد و هم عباس
شفیع شد او را در میان کاتبان وحی رسول صلی الله علیه و آله بود بر بند و بعد از رسیدن او شش ماه در حیات بود و گویند که معاویه با
خود یزید مشورت کرد در بای بیعت با امیرالمؤمنین علی علیه السلام شعر معاوی ان الشام ناحیتی ... و ایاک لا تدخل علیک

لما فاعنا ⁂ وحام علی القراضیت والقبا ⁂ و تلک معصور الزارعین و ابنا ⁂ و ان علینا ناظر بحبه ⁂ و اهل له
خربا شب الفواضیا ⁂ گویند ابوسفیان در زمان بعد فتح تا بهند در خلوت بود گفت عجب که خدای تعالی به یتیم ابوطالب فرستاد
و بمن که ابوسفیانم نفرستاد و بعبدالله بن سلول حتی نفرستاد و روز دوم ابوسفیان گفت محمد ترا خبر کرد اگر دی گفت او از خبر جبرئیل پیغمبر
صلوات الله علیه و علی آله آمد این آیه منزل شد وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَٰذَا الْقُرْآنُ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنَ الْقَرْيَتَيْنِ عَظِيمٍ روی خواند
ابوسفیان گفت محمد ترا خبر کرد اگر دی گفت او از بهر من مفارقت رسول صلی الله علیه و آله گفت قد عاد ملکنا فترجوا ان یعود
بیت العین تکرد شرک و مصنف این کتاب احسن الکبار محمد بن ابی زید بن عربشاه العلوی الورامینی الحسنی گوید که شرک عود کرد و
و لیکن زمان انتقام شرک در اسلام باز آمد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله در اسلام بگشت و در بجانید ایشان بتیغ قیام کردند و بجوب شعار اسلام دین
خراب کردند وفا با دین میکردند بوصیت شیوخ از اهل دین را منکوب و مخذول میداشتند آنچه شیوخ را معتقد در وجود بوصایت ایشان معاویه و
یزید و دیگر خلفا بنی امیه و بنی عباس قبح دین رسول صلی الله علیه و آله بود کردند و مقصود مصنف از مقالات معاویه آن بود تا بدانی که شیوخ نیز باری
شریکند از کفر و تقدم بر مرتضی علی علیه السلام اگرانت با امیرالمؤمنین علی علیه السلام بیعت کردندی ایشان نگذاشتندی چنانکه صحیفه نوشتند و حال
صحیفه آن بود که رسول صلوات الله علیه گفت ایشان اصحاب صحیفه اند ابو محمد حامد بن محمد المسعودی روایت کند از حسن بن محمد السرافی
از زید بن عباس المنصوری از حسن بن محمد یزدجردی از محمد بن احمد از پدرش از جدش عثمان بن سعید الاشج از عبدالله بن حارث الاسلمی
از اعمش از شقیق بن عبدالله الانصاری گفت چون عثمان و مروان حکم و پدرش و برادرش را با زاور داز نفی رسول ...
بن الحکم و ادبرا مد مروان و او چند مدت آنجا بود و دست ظلم و تعدی دراز کرده بود بر ایشان جماعتی از مداین بشکایت پیش عثمان
آمدند او را معزول کرد و حذیفة بن الیمان را با ایشان فرستاد و او آنجا بود تا آنکه عثمان را بقتل آوردند و قوم با امیرالمؤمنین علی علیه السلام جمع
آمدند و بیعت کردند مرتضی علی علیه السلام حذیفه را بر قرار خود بگذاشت و به او نوشت بسم الله الرحمن الرحیم از عبدالله بحذیفة بن
الیمان سلام خدا بر تو باد پس حمد و ثنا خدا میکنم و در رسول صلوات الله علیه میفرستم و بر آلش اما بعد بدانکه تولیت بتو
دادم چنانکه بر تو مقرر بود حرب مداین و انبار و حاصل کردن خراج از اهل ذمت ثقات معتمدان خود را حاضر کن و آنکه میخواهی که
ترا دین و امانت وی معلوم باشد ایشان را اعوان ساز در عمل خویش که آن عزت اولیای تو باشد و مذلت اعدای تو
من ترا بتقوی و طاعت خدای تعالی میفرمایم در سر و علانیت و ما نمیکنم ترا از عقاب او و میفرمایم تا با نیکان نیکی کنی و با
معاندان سختی و ترا بنیکویی و عدل میفرمایم با رعیت که ترا از آن بپرسند و انصاف دادن مظلوم و عفو کردن از مردم
و بسیرت نیک در ایشان نهادن بقدر آنکه توانی که خدای تعالی نیکوکاران را دوست دارد و ازین نمط بسیاری وعظ
و پند نوشته که بر جماعت اهالی خوانند و با آخر نوشته بود اما بعد خدای تعالی دین اسلام گزید از برای خود و ملایکه و رسل
از شفقت و بر بندگان خود و ملایکه و رسل از شفقت او بر بندگان برحمت خود محمد صلی الله علیه و آله را بدیشان فرستاد
و کتاب و حکمت او را بیاموزانید اکرام و تفضیل دین امت را تا راه راست یابند و متفرق نشوند چون بگذارد آنچه بر وی
واجب بود خدای او را بجوار خود برد پس مسلمانان بعد از وی دو کس یعنی شیخین بیعت کردند عهد و را نصب کردند و
بر ایشان راضی شدند و سیرت ایشان بماند پس ایشان از دنیا رسید بر سیومی که عثمان بود او را نصب کردند و ناخوشی
چند بدید کرد که امت منکر آن بودند و از آن سخن گفتند پس بدین سبب وی را هلاک کردند من از ایشان کناره کردم پس ایشان طلب
کردند و بر من بیعت کردند و من هدایت میخواهم از باری تعالی بر تقوی و شما را بر من است عمل بکتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله

قیام نمودن ذی الحجه رسن کار شما را تفویض بر حذیفه کردم و من بعد را منی ام که سیرت صلاحیت در رعیت وجود دانستم او را امیر شما کردم سلام
و رحمت و برکات خدا بر شما باد چون فرمان را خواندند حذیفه بر منبر شد و حمد و ثنا گذاشت از حمد و ثنا و صلوات فرستاد بر رسول صلی الله علیه
و آله و آلش علیهم السلام پس گفت حمد خدای را که زنده کردانید حق را و بمیرانید باطل را و حق بیاورد و جور را بگذرانید و ظالمان را خوار و ذلیل کرد
و از این نمط سخن بسیار براند بعد از آن گفت ای مردمان والی شما امیرالمؤمنین علی علیه السلام است بحق و بهترین آنکه ما میدانیم بعد از رسول صلی الله علیه
و آله یعنی از شیوخ سزاوارتر بود بفرمان دادن و کویاتر بصدق و راه یافته تر بعدل و هادی تر از زمان این و نزدیکتر بقرابت رسول صلوات
الله علیه باز کردی بآنکه اول اسلام آورد و سابق تر در رعب اعدا آوردن برادر رسول صلی الله علیه و آله و ابن عمش و پدر سبطین حسن
و حسین علیهما السلام و شوهر زهرا سیده زنان و بیعت کنید بر کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله که در آن رضای خداست و تقوا
میکنم یعنی بامر رسش از خدای جل جلاله جمله خلق برخواستند و بیعت کردند از بهر امیرالمؤمنین علی علیه السلام چون بیعت مستحکم شد مردی
از انصار برخواست و شمشیر در بر افکنده او از دور از آخر مردم گفت ای امیر شنیدیم که در اول سخن گفتی که والی بر شما امیرالمؤمنین علی علیه السلام
بحق را خبر دده از آنکه رحمت خدا بر تو باد و پوشیده مدار که ما غایب بودیم و شما حاضر بودید ما معتقدان شماییم شما معتمدان دین و ما اتباع حذیفه
گفت ای مرد چون پرسیدی بشنو رجال تفحص کردی نیکو کن اما آنکه معتصم بوده اند بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام از امرا ایشان امیری کردند
اما امیرالمؤمنین نبوده اند و مرتضی علی علیه را جبرئیل علیه السلام امیرالمؤمنین علی علیه السلام خوانده بفرمان خدای تعالی جوان گفت چگونه دانستی مرا خبر
ده رحمک الله حذیفه گفت رسول صلوات الله علیه نهی کرده بود که ما در پیش رویم چون دحیة الکلبی حاضر بود و گفت جبرئیل در صورت
او فرو می آید روزی نزد رسول صلی الله علیه و آله رفتم وقت پیشین از بهر مهمی با مید آنکه او را خالی دریابیم چون بدر خانه رسیدم شمله بر در خانه
فرو گذاشته بودند خواستم که در اندرون روم دحیه کلبی را دیدم باز کردیدم حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در راه مرا دید گفت ای پسر یمان
از کجا می آئی گفتم از در رسول صلعم گفت باز کردی گفتم تا چه کنم گفت تا کواهی دهی بدانچه بیبنی که تو گواه منی بر این امت بعد از رسول صلی الله علیه و آله
من با او باز کردیدم چون بدر خانه رسیدم شمله بر داشته بودند امیرالمؤمنین علی علیه السلام باندرون سلام کرد شنیدم که دحیه کلبی گفت علیک السلام
یا امیرالمؤمنین علی علیه السلام جنبیدن در بر او درخود بستان که تو از من اولیتر و سزاوارتری مرتضی علی علیه السلام سر رسول صلی الله علیه و آله بستد
و بر کنار خود نهاد و دحیه کلبی از خانه بیرون شد امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت حذیفه در اندرون آی باندرون رفتم و نشستم
تا پیغمبر بیدار شد بر مرتضی علی علیه السلام نگاه کرد و بخندید پس گفت یا ابوالحسن سر من از کنار که بستدی گفت یا رسول الله از کنار دحیه کلبی
گفت آن جبرئیل بود مرتضی علی علیه السلام گفت در آمدم و سلام کردم گفت علیک السلام یا امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت بخ بخ ای پسر
ابوطالب ملائکه و ساکنان آسمان بر تو سلام کردند پیش از آنکه اهل زمین کنند ای ابوالحسن جبرئیل آن بفرمان باری تعالی کرد و مرا فرمود
که از آن بخلق فرض کنم و خواهم کرد ان شاء الله تعالی روز دیگر رسول مرا با حیت فدک فرستاد و بشغلی چند روز آنجا بماندم چون باز آمدم
میگفتند پیغمبر را فرموده تا سلام کنند بامرة مؤمنان علی علیه السلام و جبرئیل آمده و فرموده گفتم رسول راست گفت و من شنیدم که جبرئیل سلام
کرد بر علی علیه السلام بامره مؤمنان و قصه با ایشان باز گفت عمر بشنید که مردم میگفتند در مسجد رسول صلی الله علیه و آله گفت تو آن دیدی
و شنیدی گفتم بلی آن دیدم و شنیدم گفت یا ابا عبدالله چیزی عجب دیدی و شنیدی بر مرد المخیب گفت والله ای پسر
یمان بیشترین خلق ایمان ندارند بدانچه تو دیدی و شنیدی و از رسول قبول کردند گفتم ای بریده تو حاضر بودی در آن گفت بلی از اول تا آخر
مرا خبر ده که من غایب بودم در آن روز مردم چه کردند و ایشان را چه فرمودند گفت من و برادرم عمران با رسول صلوات الله بودیم نخل بنی
النجار امیرالمؤمنین علی علیه السلام درآمد سلام کرد و رسول جواب سلام باز داد و قوم نیز گفتند ای علی بنشین حضرت بنشست در حال ابوبکر

و عمر درآمدند و سلام کردند رسول صلی الله علیه و آله گفت سلام کنید با علی بامره مؤمنان گفتند خدا و رسول میفرماید گفت بلی پس عثمان و
عبدالرحمن عوف درآمدند سلام کردند رسول صلی الله علیه و آله گفت سلام کنید بر علی بامره مؤمنان گفتند خدا و رسول سلام کردند هیچ
نگفتند پس فلان و فلان درآمدند با جماعتی از مهاجر و انصار بر شمردند که رسول صلی الله علیه و آله ایشان را میگفت سلام کنید بر امره مؤمنان
بعضی میپرسیدند که با مر خدا و رسولست میگفت بلی و بعضی بی سؤال سلام میکردند در آنچه مؤمنان و سوالی بودند سلام ایشان را جواب میداد و نقلها
جواب سلام میداد پس مرا و برادرم عمران گفت ای بریده برخیز تو و برادرت سلام کنید بر علی علیه السلام بامره مؤمنان و شما از من پرسیدید
که با مر خدا و رسولست گفتم بلی و من این ساعت شما را میگویم و وصیت میکنم بفرمان خدا و رسولست و اگر نقض کنید کافر شوید بریده گفت چون
بیرون آمدیم شنیدیم از بعضی که فرموده بود تا سلام کنند بر علی بامره مؤمنان و شما از من پرسیدید که با مر خدا و رسولست گفتم بلی و من این ساعت
شما را میگویم و وصیت میکنم بفرمان خدا و رسولست و اگر نقض کنید کافر شوید بریده گفت چون بیرون آمدیم شنیدیم از بعضی که فرموده بود
تا سلام کنند بر علی بامره مؤمنان کمی و بیکی میگفت ندیدی که چه تفضیل داد امروز علی ابن ابی طالب علیه السلام را اگر توانستی که او را نبی کند
بعد از خود بکردی یارش او را گفت یعنی عمر ابوبکر را گفت خاموش باش چون محمد نماند هیچ از این نبینی حذیفه گفت بریده بشام رفت و چون
باز آمد پیغمبر صلوات الله علیه را دید بجوار رحمت حق پیوسته بود و خلق بر ابوبکر بیعت کرده بودند بریده در مسجد رفت ابوبکر بر منبر بود و عمر
در زیر منبر نشسته بود بریده برخواست از گوشه مسجد و آواز داد و گفت یا ابابکر یا عمر گفته چه بوده است ترا دیوانه شدی گفت دیوانه نشدم
اما کی است سلام شما بر علی بامره مؤمنان که گفتند ای بریده بعد که خدا و رسول آن فرمودند و طوقش ان نبود و بس حرام شد که در مدینه ساکن نشوم تا
بمیرم پس عیال خود برگرفت و بشام رفت و آنجا بود تا بمرد جوان انصاری گفت خدای بر شما رحمت کناد ای اصحاب محمد صلوات الله علیه
و علی آله از چه نفس شما که این از رسول شنیده در حق علی علیه السلام امارت بکسی تفویض کردی که آن اهلیت نداشت لاجرم هرگز فلاح نیابی
حذیفه گفت ای انصاری کار از آن دشوارتر و سخت تر بود که تو پنداری صبر از ما دور شد و یقین برفت و مخالف شدند و یار اندک بود
بر حق انصاری گفت چرا شمشیر نکشیدید و بر دوش ننهادید و قتال نکردید با ایشان که از حق برگشتند تا آن وقت که هر کسی که از عهده فرمان
خدا و رسول بیرون آمدی حذیفه گفت سمع و بصر ما فرو گرفتند و مرگ نخواستیم و دنیا و حیات دوست داشتیم و کار عجب بود و ما از خدای تعالی
عفو میطلبیم از آنچه گذشت و مستعان از آنچه مانده است از حوادث اعمال ما پس حذیفه با منزل خود رفت و خلق متفرق شدند عبدالله سلم گوید روزی
نزد حذیفه بودم جوان انصاری درآمد حذیفه او را نوازش کرد و نزدیک خود بنشاند چون خلق متفرق شدند گفت یا ابا عبدالله شنیدم از زری
که حدیث بریده کردی که او از جماعتی شنیده از آنکه رسول صلی الله علیه و آله ایشان را فرموده تا بر علی علیه السلام سلام کنند بامره مؤمنان که شخصی
بصاحب خود میگفت ندیدی که چه تفضیل نهاد علی علیه السلام را تا اگر توانستی که او را نبی کند بعد از خود بکردی و صاحب او را گفت خاموش
باش چون محمد نماند هیچ نماند از این قایل کدام بود و مخاطب کدام حذیفه گفت قایل عمر بود و مجیب ابوبکر جوان گفت یا ابا عبدالله مرا خبر ده از حال این
تا من از آن دانم از دین و اعتقاد بر یقین باشم حذیفه گفت تا خبر دهم از آنچه دیدم و شنیدم و از افعال ایشان که رسول صلی الله علیه و آله ما را
آگاه کرد که آن قوم هرگز بخدای حذیفه گفت تا خبر دهم از آنچه دیدم و شنیدم ایمان نداشتند رسول صلوات الله علیه فرموده تا سال دهم از
هجرة تا حج کنند مردم با وی حج کنند تا مناسک حج ایشان را بیاموزاند و آیه فرستاد وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ بِالْحَجِّ يَأْتُوكَ رِجَالًا تا آخر آیه
پس رسول صلی الله علیه و آله منادی فرمود و رسانیدند غایب از نواحی مدینه که رسول صلی الله علیه و آله امسال بحج خواهد رفت تا مناسک بخلق آموزد تا
سنتی باقی باشد تا آخر زمان و خلق از اطراف روی بحج نهادند در خدمت رسول صلی الله علیه و آله از نواحی تصبیح کردند چون پیغمبر
از حج فارغ شد خلق بسیاری جمع شدند از مناسک حج در آنچه محتاج بودند بیاموخت و بیان ملت ابراهیم کرد چنانکه خدای تعالی فرموده

تازه کرد انبیا را زان لحظه شان و مشرکان کرد و رفت باجال او آن برد و در مکه شد دیگر روز آنجا بود جبرئیل علیه السلام آمد و اول سوره عنکبوت
آورد و گفت برخوان بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ الٓمٓ اَحَسِبَ النَّاسُ اَنْ يُتْرَكُوا اَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْتَنُونَ
وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللهُ الَّذِينَ صَدَقُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ اَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ
السَّيِّئَاتِ اَنْ يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ الَّذِينَ صَدَقُوا رسول صلی الله علیه و آله از جبرئیل علیه السلام پرسید که این فتنه چیست
گفت یا محمد صلی الله علیه و آله خدای تعالی ترا اسلام میرساند و میگوید هیچ رسول نفرستادم پیش از تو الا که نزد انقضا اجل او را فرمودم که خلیفه [illegible]
کار و برابت بعد از او قایم مقام تست برابت اگر فرمانش بری نه این آن فتنه است که یاد کردم و خدای تعالی میفرماید که او را معلوم گردان
هر آنچه تو میدانی و علم و بودیعت مثل انبیا گذشته در وی نهی چنانکه انبیا با وصیا خود نهادند و آنچه پیش من بود بودیعت نهادم در تو و میگویم نظر
کردم بجمله بندگان ترا برسولی برگزیدم و امیرالمومنین علی علیه السلام را بوصایت تو برگزیدم پیغمبر صلی الله علیه و آله بوصایت تو برگزیدم پیغمبر صلی الله
علیه و آله مرتضی علی را بخواند و یک شبانروز با وی خلوت کرد و جمله علم و حکمت وی را بیاموخت از قول جبرئیل علیه السلام و بامر باری تعالی
جل جلاله چون مرتضی علی علیه السلام باز گردید عایشه گفت دراز شد خلوت شما با علی شبانروزی رسول از وی اعراض کرد در حالی
که ممکن بود که صلاح من در راز باشد رسول گفت ترا در آن صلاحی نیست و اگر با تو بگویم با دیگری باز گویی گفت سری که تو با من بگویی با دیگران نگویم
گفت پیغمبر گفت جبرئیل از نزد حضرت جلیل آمد و گفت خدای تعالی میفرماید که یا محمد مرتضی علی علیه السلام را نصب کن تا علم خلق باشد و او را خلیفه
کن برامت بعد از خود و آنچه خدای عز و جل بودیعت در تو نهاد تو نیز بودیعت در علی گذار از علم و حکمت و نباید که این سخن با کسی بگویی که عمل تو
باطل شود و از خاسران باشی چون از پیش پیغمبر بیرون آمد در حال با حفصه بگفت حفصه فی الحال کس فرستاد و معلوم پدر نابکارش عمر کرد
او معلوم ابوبکر کرد و جبرئیل علیه السلام آمد این آیه آورد در رسول قوله تعالی وَاِذْ اَسَرَّ النَّبِيُّ اِلٰى بَعْضِ اَزْوَاجِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا
نَبَّاَتْ بِهٖ وَاَظْهَرَهُ اللهُ عَلَيْهِ عَرَّفَ بَعْضَهُ وَاَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَّاَهَا بِهٖ قَالَتْ مَنْ اَنْبَاَكَ هٰذَا قَالَ
نَبَّاَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ پس ابوبکر و عمر جماعتی منافقان قریش و غیر قریش بخواندند و با ایشان قصه باز گفتند پس گفتند اندیشه
کنید در کار خود بخدا اگر علی علیه السلام این کار بگیرد مالک شما شود چون ملک قیصر و کسری بعد از آن تا ابد باشد در بنی هاشم تا آخر دهر
و شما را از حیوة هیچ خیر نباشد اگر امروز فرمان از آن علی علیه السلام باشد در تاکید این قول آیت که اِنْ تَتُوبَا اِلَى اللهِ فَقَدْ صَغَتْ
قُلُوبُكُمَا وَاِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ تا آخر آیه در شان عایشه و حفصه فرود آمد بخاری در جزو دهم از صحیح روایت کند از ابن عباس
که او گفت حریص بودم بر آنکه از ابن عمر بپرسم از آن دو زن رسول که آیه ان تتوبا الی الله که در حق ایشان فرود آمد با وی حج
رفتم از راه برگردید من نیز با وی برگردیدم با مطهره چون فارغ شد بازآمد پس او را گفتم یا امیرالمومنین [illegible] آن دو زن از
زنان رسول که آیه ان تتوبا الی الله در حق ایشان فرود آمد گفت ای عجبا ترا ابن عباس عایشه و حفصه این حدیث وی و علی آن کند
کو در دل بدیست از شما پس اندیشه کنید در کار خود نیک بیندیشید رای بزدند و هر کس سخنی میگفتند چون کس سخن با آخر رسانیدی
دیگری بردی رد کردی تا اتفاق بر آن افتاد که با در رسول صلوات الله علیه و علی آله بر مانند و گر [illegible] و اندیشهای دیگر علی علیه السلام را
نصب کند پس قوم عهد کردند و سوگند خوردند بر هلاک کردن پیغمبر خدا او را خبر شد و او را خبر شد عایشه را بخواند گفت سری که ظاهر
کردی خدای تعالی ترا جزا داد بدانچه کردی و قصد و عزم ایشان که عهد کرده بودند با وی گفت پس رسول صلوات الله علیه و علی آله در شب
[illegible] رفت جبرئیل آمد و این آیه آورد فَوَرَبِّكَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ اَجْمَعِينَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَاَعْرِضْ عَنِ
الْمُشْرِكِينَ اِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ بالجمله این قصه دراز است اندکی گفته شد مقصود ازین مقالت یاد کردن صحیفه بود که

مکر کردند تا نقل [illegible]
[illegible] کردند [illegible]
چنانکه ذکر آن رفت [illegible]
[illegible]

یاد کنیم

یاد کنیم اگر چه احوال و حکایات اصحاب عقبه از پیش رفت و اسم اصحاب اما نوشتن صحیفه را یاد کنیم اگر چه احوال اصحاب عقبه از پیش رفته است
احتیاج بتکرار نیست اما از نقض عهد و بیعت کردند روایت کنند که چون حذیفه سخن با آخر رسانید جابر انصاری گفت خبر ده مرا که در آن صحیفه
نوشته بود خدا آن قوم حذیفه گفت اسما بنت عمیس زن ابوبکر مرا خبر داد که گفت قوم جمله در منزل ابوبکر جمع شدند و مشورت میکردند و من آنرا
میشنیدم تا اتفاق بر آن افتاد که سعید بن العاص را بفرمودند که صحیفه بنویسد پس باتفاق بنوشت این بود اول صحیفه بسم الله الرحمن الرحیم
این عهد نیست که جماعتی نوشتند از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله که بر آن اتفاق کردند از مهاجر و انصار ایشان که خدای تعالی در کتاب ثنا
رسول صلی الله علیه و آله ایشان را مدح کرد اتفاق کردند جمله بعد از آنکه جهد کردند در رای و مشورت کردند در کار خود و این صحیفه نوشتند
از نظری که ایشان را با اسلام و اهل آن بود از بهر تعیین امام در هر روزگار تا بدیشان اقتدا کنند مسلمانان که بعد از ایشان باشند اما بعد خدای تعالی
بکرم و رحمت خود محمد صلی الله علیه و آله را برسالت فرستاد بکافه خلایق بدین که او خواست از بهر بندگان و بداد آنکه خواست از خلق او تا
کرد آنچه فرموده واجب کرد بر ما چون دین کامل کرد و سنن محکم کرد و بیان فرایض کرد و خدا برگزید او را آنچه نزد خدا است و او را بجوار خود برد
و توفی داد و برای نصیحت او و مسلمانان در رسول صلی الله علیه و آله بود اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللهَ وَالْيَوْمَ
الْآخِرَ و او هیچکس برای نصیحت او خلیفه نکرد بر خلق تا امامت جاری باشد در اهل بیت خاندان و میراث ایشان باشد غیر جمله
مسلمانان و [illegible] در که بود میان توانگران و نگوید آنکه او را خلیفه کرده باشد این از آن من وصف منست تا روز قیامت و آنچه بر مسلمانان
واجب بود در نزد موت هر خلیفه باید که اهل رای و صلاح و خیر مشورت کنند در کار خود آنرا که مستحق آن شناسند او را امیرالمومنین
علی علیه السلام کنند و خلیفه باشد و قیم را باشد [illegible] نباشد بر اهل هر زمان کسی را که اهل خلافت باشد و اگر کسی دعوی کند از تست
که رسول صلی الله علیه و آله کسی را خلیفه کرد و معروف بسم کرده و نسب قول او باطل باشد و خلاف آنکه معروفست نزد اصحاب رسول
و خلافت جماعت و جمله مسلمانان کرده باشد و اگر کسی دعوی کند که خلافت رسول صلی الله علیه و آله وراثت است و از رسول صلوات الله
میراث گویند محال و باطل گفته باشد از بهر آنکه رسول صلی الله علیه و آله گفت نَحْنُ مَعَاشِرَ الْاَنْبِيَاءِ لَا نُوَرِّثُ مَا تَرَكْنَاهُ
صَدَقَةٌ یعنی رسول صلی الله علیه و آله گفت ما انبیا میراث نگیرند و آنچه رها کنیم صدقه باشد و اگر کسی دعوی کند که خلافت را نشاید الا
یک از انبیا میراث نگیرند و آنچه رها کنیم صدقه باشد و اگر کسی دعوی کند که خلافت را نشاید الا یک شخص معین از میان جمله مسلمانان و امامت
از آن وی است زیرا که خلافت پیرو نبوت است دروغ گفته باشد از بهر آنکه پیغمبر صلوات الله علیه گفت که اصحابی کالنجوم یعنی اصحاب با من
من چون ستارگانند بهر که اقتدا کنند راه یابند و اگر کسی دعوی کند که مستحق خلافت است آنکه خویش رسولست نه راه بود و خدای تبارک
و تعالی میفرماید اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقٰىكُمْ گرامی ترین شما نزد خدای تعالی پرهیزکارترینست هر که اقرار کند و راضی شود بدانچه
اصحاب محمد صلی الله علیه و آله بر آن جمع شدند آنرا حق داند براه راست بود و عمل بصواب کرده و هر که خلاف فعل ایشان
کند و کاره بود و افعال ایشان را خلاف حق کرده باشد و عناد جمله مسلمانان کرده و او را بکشتن صلاح امت در آن بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله
میفرماید که اجماع امت رحمت است و امت من بر ضلالت جمع نشوند و مسلمانان بر دیگران چون یک دست اند و از جماعت مسلمانان
بیرون نشوند الا آنکه معاند مسلمانان بود و خدا و رسول صلی الله علیه و آله خون او مباح کرده اند و کتب سعید بن العاص باتفاق جمعی
که نامشان درین صحیفه درج خواهد کرد در محرم سال بر یازده از هجرت وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللهُ عَلٰى
مُحَمَّدٍ وَآلِهٖ اَجْمَعِينَ پس این صحیفه را با بوعبیده الجراح دادند و فرمودند که آنرا بکعبه معظم فرستد و آنجا دفن کند چنان کرد
و آن تا زمان عمر خطاب ملعون [illegible] بود عمر از آنجا آنرا بیرون آورد و این آن صحیفه است که مرتضی علی علیه السلام بادید چون عمر

برادر او را دید جامه بر تنش پوشانیده و گفت که میخواهم که با خدای رسم صحیفه این جمعی بس رفت چون ازان فارغ شدند نزد رسول
صلوات الله علیه و آله آمدند و در مجلس نشسته پیغمبر صلی الله علیه و آله نظر با بو عبیده کرد و گفت بخ بخ ای ابو عبیده کیست مثل تو با برادر
باز کردی این امت پس این آیه برخواند فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ
لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ الآیه برخواند يَسْتَخْفُونَ مِنَ النَّاسِ
وَلَا يَسْتَخْفُونَ مِنَ اللَّهِ وَهُوَ مَعَهُمْ إِذْ يُبَيِّتُونَ مَا لَا يَرْضَى مِنَ الْقَوْلِ رسول صلی الله علیه و آله گفت بامداد باز کرد
جماعتی از امت من که تهم از مشرکان قریش اند تعریض با ایشان میکرد که صحیفه نوشته بودند در جاهلیت و در کعبه بیاویخته بودند و اکره
آن بودی که خدای تعالی مرا فرمود که اعراض کنم از ایشان لا مر مبالغه کردن ایشان بر روی حذیفه گفت بخدا که آن قوم را دیدم چون
رسول صلوات الله علیه و آله این مقاله بگفت لرزه بر اندام ایشان افتاد و نفس خود را نگاه نمیتوانستند داشت و پوشیده نشد بر اهل
مجلس که رسول صلی الله علیه و علی آله تعریض که گفت بایشان نه بخواست و مثل ازین قرآن و غیره از بهر ایشان آورد چون رسول صلی الله علیه و آله
بخانه ام سلمه آمد چون بامدینه آمد و گاه در خانه وی بودی بخانه هیچ زن نرفت چنانکه پیش ازان رفتی و عایشه و حفصه شکایت او کردند
ابو بکر و عمر گفتند بمیدانیم که از بهر چیست این رنجش شما بروید و سخن بلطف گویید باشد که رنج ظاهر کند عایشه نزد رسول صلی الله علیه و آله شد
و حفصه از خانه بیرون نیامد رسول را صلوات الله علیه در منزل ام سلمه دید و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم نزد وی بود رسول صلی الله علیه و آله گفت
ای حمیرا الک چه بود ترا گفت یا رسول الله بر تو بحاکم من کی آن چنین است و من پناه بخدای میبرم از خشم تو پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت
اگر حال چنان بودی که میگویی اسرار من ظاهر نکردی و من ترا وصیت کردم به پنهان داشتن آن تو هلاک شدی و جماعتی از مسلمانان
هلاک کردی پس رسول حادثه ام سلمه فرمود تا جمله زنان رسول را صلوات الله علیه و علی آله جمع کنند چون حاضر شدند پیغمبر گفت بشنوید که خداوند
بشما گویم و اشارت با امیر المؤمنین علی علیه السلم کرد که او برادر منست و قایم مقام من بعد از من و خلیفه من بر امت و وارث علم من فرمان
او برید و در آنچه زنانه و عصیان او کنید که هلاک شوید و دست او بپس وی امیر المؤمنین علی علیه السلم کرد و گفت یا علی من ترا وصیت
میکنم بنگاه داشتن ایشان چون فرمان خدای و آن تو بر بند ایشان نرا اما کن یعنی طلاق ده مرتضی علی علیه السلم گفت یا نبی الله ایشان زنانند
و ایشان را ضعف رو بهن و قلت عقل و رای باشد گفت با ایشان رفق و نرمی کن چون رفق کنی بهتر باشد و هر که عصیان تو کند
طلاقش ده بیزار بخدا و رسول از و عصه در دنیا و آخرت زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله جمع خاموش شدند و سخن نگفتند الا عایشه گفت
یا رسول الله هرگز تو ما را چیزی نکنی و نفرمودی که ما خلاف آن کردیم حضرت گفت خلاف کردی و سخت ترین خلافها تو این قول من نیز
خلاف کنی و عاصی شوی و بعد از من از خانه بیرون آیی و بر خشم در رو داد جمیع و جماعتی خروج کنی و قومی بسیار بر تو جمع شوند و با او
مقاتلت کنی و تو ظالمه باشی چنانکه در باب خروج وی جمع ناکثین گفته اند پس گفت برخیزید و بمنزل خود روید همه بازگردیدند پس سال آن
قوم را که صحیفه نوشته بودند جمع کرد چهار صد مرد بود که اسامی اصحاب صحیفه از گفت جوان انصاری گفت سوگند خورد بخدای عز و جل
که همیشه من دشمن ایشان باشم و بغض ایشان گویم و از ایشان بیزارم و تولا با امیر المؤمنین علی علیه السلم کنم و اعدای او را دشمنم دارم
بهمین ساعت قصه عزمت وی کنم و در خوشی و سختی با وی باشد و امید دارم که خدای تعالی مرا شهادت روزی کند چه آن
سلمه گوید که این جوان بخدمت امیر المؤمنین علی علیه السلم رفت و اول کسی که در حرب جمل کشته گردید این جوان بود خدای بر وی
رحمت کناد و حال چنان بود که چون وقت کارزار آمد مرتضی علی علیه السلم مصحفی خواست و گفت که این مصحف بستاند و بما
عرضه کند و ایشان را بالکلام حق تعالی خواند جوان انصاری برخواست گفت یا علی من عرضه دهم امیر المؤمنین علی علیه السلم او را اعراض

کرد

کرد و دوم باز آواز داد که هیچکس برنخواست باز جوان انصاری برخواست گفت من عرضه کنم حضرت گفت اگر تو عرضه کنی ترا بکشند گفت و الله یا
امیر المؤمنین علیه السلم هیچ ازان دوستر ندارم که مرا پیش تو بکشند و من فرمان بردار تو باشم حضرت امیر بوستان مصحف بدو داد و چون مصحف بر گرفت
برابر لشکر آمد بایستاد و باواز بلند گفت ای قوم امیر المؤمنین علی علیه السلم شما را بکتاب خدای تعالی و حکم آن میخواند چنانکه خدای تعالی فرود فرستاده است
اطاعت او کنید و ترک اطاعت شیاطین لعین کنید که گمراه کننده است جمعی از لشکر عایشه برخواستند و او را بکشتند مرتضی علی علیه السلم گفت
مرا شکی در کفر و ضلالت ایشان نبود اما خواستم که بر شما ظاهر کنم و حکیم بن جبله عبدی با نیز با جماعتی بکشته شد اکنون بسر سخن رسیم باید که چه تدبیر کرده چه
اندیشیده با آل محمد صلی الله علیه و آله که جمله خلفا بخلاف کلام حق و حدیث رسول صلوات الله علیه کار کردند و برای تدبیر خود عمل نمودند ایشان را
نه غم دین و نه غم آخرت الا که حکومت و پادشاهی و هرگز محافظت دین و اسلام نکردند الا که دین رسول را صلی الله علیه و آله خراب کردند که چنانچه حکایت
نقلست که در روز صفین عبد الله بن عمر بمیدان آمد مبارزت حسن بن علی علیه السلم بیرون آمد از میان لشکر و بجنگ عبد الله بن عمر آمد عبد الله
گفت یا بن رسول الله خالفت اباك يؤولك هذا الامر فانت خير منه حسن علیه السلم گفت لا نكفر بالله ورسوله لان
النبي بعد ما مدحنا خير منهما وانا معاوية فأبوه فلم يسلما ولكنهما استسلما وانه خدعك عن دينك عبد الله
بمعاویه گفت خدعنا الحسن فلم يتخدع گویند روزی پیش معاویه حرف شنیع با امیر المؤمنین علی علیه السلم و مالک اشتر میرفت معاویه
گفت با توهم هیچ از امانت الا که مرتضی علی علیه السلم روز بدر و احد از قرابات ما یکی را نکشت بدین عبارت و ما لنا لا نبوء فاذا
جمعتم عليه نعسي ان يذكروا آثاركم منه وشفيتم صدوركم ولیعته برای انکار کرده شیوخ نیز که با امیر المؤمنین علی علیه السلم
نقم کردند بانتقام بدر و حنین و احد بود و انتقام من الله و رسوله و صنیه کفر دارتد و شیوخ و غیرهم در میان امت رسول صلی الله علیه و آله مشهورست
اما نواصب بدیگر اصحاب حواله کنند و شیوخ را ازان بری کنند بحقیقت که منافق زیرک باشد الا که اسلام آورده باشد و بعد از اسلام انکار کرده
هیچ صحابی این نکرده الا ایشان معروف و مشهورند بدین افعال ذمیمه و قبیحه و ناحقی ایشان در میان امت اظهر من الشمس است در کتاب جادیه
آورده است و ما سوی السنی که با سانید صحیحه که معاویه روز جمعه خطبه میکرد و خطی عظیم بادی بهم که از کون برده ریک او جدا شد و بر جانی در
مقصوره مسجد باب اعظم افتاد مردمان ازان حال متغیر شدند که لعین بر جای پیغمبر بر ملای خلق چگونه این صنعت کرد آن شوم خطبه باز کرد و
گفت که الحمد لله الذي خلق ابدانا ازواجا وجعل فيها رياحا وجعل خروجها في انفسنا راحة فكم ريحا
انفلتت من غير اوانها وانقلبت في غير وقتها فلا جناح على من خالسه ذلك ورحم الله كاتب و حق سلمان
و خال بوستان این بیت اینجا مناسب رباعی گر خاک و خال تو نبودی خاتم رخال ؛ چاکر شدی غلام آن خاک و خال ؛ ای خاک و خال تو شد غره بلال
فاکتر و خاک بر سر خاک و خال و آن معاویه که کافر بود و این عجب نبود زیرا که عمر نماز باد بکذارد و بعد از آن با جماعت که شما نماز را اعاده کنید که وی
جنب است چون فاروق شاید که بمسجد رسول آید و خدا و رسول ازان نهی کرده و حرمت جنب را در مسجد رفتن و چیزی آنجا بنهادن حرمت
بر در مسجد رفتن الا که رهگذر بوده وی در مسجد رود و نماز کند عجب و غریب نباشد که معاویه بر رود و فرطه ده نواصب را چنین خلیفه لایق بوده که
بر منبر گوید سلمان عماد و دون ... و دیگر گوید سلمان ان طرق الشارد این با سفنا بود و بمقام رسول صلی الله علیه و آله خرطه ده بر آن خطبه خواند صعصعه بن
صوحان العبدی حاضر بود و گفت صدقت یا معاویه ان الله خلق ابداننا وركبها ازواجا وجعل فيها رياحا وجعل
خروجها للنفس راحة ولكن جعل ارسالها في الكنيف راحة وعلى المنبر بدعة گفت یا اهل الشام
توضعوا فقد جزاء اميركم فلا صلوة له ولا لكم یعنی امیر شما در نماز شاشیده در نماز او و نماز شما باطل شد و ازینجا بیرون شد و باید
رفت که میان شیعه و سنی خلاف واقع شد برای امیر المؤمنین علی علیه السلم و معاویه لعنه الله و ایشان این حکومت با پیش اعرابی و

اعرابی بعنه اعرابی بجواب ایشان گفت من هیچ در اندیمم لیکن از جهت اشتقاق معاویه مشتق است من عوی الکلب یعوی و عواء و عو
یا کمیت سکم سگ باشد و معاویه ماده سگی را گویند که در مقابل سگان دیگر لابه کند و اشتقاق علی من علی فعلو فهو عال فهو کریم و کریم عال
رشد و کلب عاو و حمالة الحطب عمه او بود و عمام ابوجهل بنت الحرث و اخت ابوسفیان و شوهر او ابی لهب بود و شجره ملعونه در قرآن معاویه
آن سگ ماده و سایر بنی امیه باشند اول کسی که مذهب جبر وضع کرد معاویه بود در مصابیح عن ابی عبیدة جراح عن رسول صلی الله علیه و آله لا یزال الامر
امر امتی قائما بالقسط حتی یکون اول من یثلمه رجل من بنی امیة و ابو علی گفت اول من وضع الجبر معاویة
بن ابی سفیان شعر وجدنا معاویة من بغی اکذب قوما من الفلجه لقد احدثنا الجبر فی دیننا و احیاء
البدع الماضیة منا ما انا نابرد و الحجاج اشیاه بالحج الکراهیة و اذا النبی بنت له الوصی بن فاطمة ثانیة کذلک بلغه
اللاعنون و انکر اللعنه الملاعنه و در آخر مرض که بدوزخ می رفت این خطبه بخواند ایها الناس ان من زرع تدا استحصد و انی
قد ولیتکم یزید و لن یلیکم احد بعدی الا هو شر منی کما کان من قبلی خیر منی رجالها گفت و وصیتها کرد و در جمله شام
و حجاز و عراق برای یزید بیعت بستانند باز بگفت من از عمرو عاص او را در خاک کند و در حفره نیران دفن نماید و بسعیر جحیم رساند چون
قبر من در آید و مرا گور نهند و خواهد که بر آید بگذارید که بیرون آید الا اگر بر تو بیعت کند و اگر نه گردن وی بزن و با من در گور نه که هیچکس بحلیت وی نیست
چون او بر تو بیعت کند جمله عالم بر تو بیعت کنند و اگر بر وی قادر نباشی امارت و خلافت از دست تو برود و بر بستان وی بجاه نزدی که
نزدیک دهان هزار زبان دارد و چون روح پلیدش از کالبد نجسش بیرون رفت یزید لعین لبز سوده بر مرنا بکار خود عمل نمود و چون وی را بخاک
دوزخ خواستند سپردن یزید با عمرو عاص گفت معاویه وصیت کرده است که تو وی را دفن کنی آن لعین بگور فرو رفت و معاویه ملعون را در لحد
نهاد و خواست بر آید یزید شمشیر برکشید و گفت با من بیعت کنی و الا گردنت بزنم و با پدرت در گور نهم عمرو عاص لعین چون چنان دید لگدی
بر پهلوی آن سگ ماده یعنی معاویه لعین زد و گفت بخدا که این حرامزاده یعنی یزید لعین این ندانست و تو وی را آموختی بدین عبارت هذا الصیا
من تلک عشت لعینا شوامله تلک یار جهنم و یزید لعین بعد از آنکه دفن پدرش کرد بر منبر رفت و گفت ان ابی اوصانی ان احذر ابی تراب
و گویند که معاویه در وصیت با یزید گفت که حسین را مکش و از بهر آنکه خلیفه باشد بلکه اهل عراق بر تو تشنیع کنند بقتل او و اما در زمان
کن تا در زمان خالی بپیرد و این دلیل است که معاویه بر گز بود و لعین معاویه خطباء و مؤذنان شام را الزام داد گفت باید که بعد از خطبه و بانگ نماز
لعنت و ناسزا بر شاه مردان علی ابن ابی طالب بکنید اینمعنی در عالم سنتی شد و اهل سنت از آن روز باز دیده شد که لعنت بر حضرت
صد هزار هزار لعنت خدای بر آن حرامزاده لعین بن لعین باد که این را سنت دانند و خود را سنی خوانند و چون عمر عبدالعزیز که این لعنت را
از میان خلق برداشت مردم بگفتند سنت برطرف شد صاحب کتاب فردوس گفت لقد لقل من یختصم یوم القیامة بین
یدی الله امیرالمؤمنین علی علیه السلام و معاویة اللعین کما قال الله تعالی ثم انکم یوم القیامة عند ربکم تختصمون و در صحابه شیخ
و خلفا مقصود این بوده است که اهل البیت رسول علیهم السلام را هلاک کنند آنچه معتقد رشید میکردند و اجابت قول خدا و رسول نکردند
علیکم و منهم عمر قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم و اعلموا ان الله
یحول بین المرء و قلبه و انه الیه تحشرون اگر اجابت خدا و رسول کردندی بجای ناحق ننشستندی و هرگز سخن حق کردندی
ایشان نکردند لاجرم چون در قیامت آیند خدا و رسول از ایشان بیزار باشند مقصود مصنف عفا الله عنه آن بود تا بدانند چنانکه ثواب
که خلافت معاویه باحق و ناواجب بود و خلافت شیوخ هم بر مثل آن بود تا مذهب تصور نکنند که همه خلفا بر حق بودند شیوخ اول که
با امیرالمؤمنین علی علیه السلام که شنیدی و معاویه مرد و لعین که حضرت امام حسن را بزهر جفا شهید کرد و وصیت به یزید لعین کرد که امام حسین را

بیعت نخواستند تا چون
از بجنین فارغ شوی بکوی
... بیعت کرده ...

علیه السلام را بقتل آوردی گناهی نباشد الا آنکه اهل عراق بر تو تشنیع زنند و از خلفاء دیگر که با ائمه جور کردند و ایشان را چون هلاک کرده گفته شود کنیزان
بخروج عایشه غازیه که وی مجاهده راه خدا بود و زیرا که با امام مسلمانان و بزعم خصم خلیفه چهارم خروج کرد که صد هزار لعنت بر اعتقاد آن حرامزاده باد که
در باره این شغل بعیب دانند و گویند که وی تائب بود و این اعتقاد آن لعین بحکم این عمل که وی کرده کار خواست و وی را تائبه میخوانند و عذری انگیزند بهر حال
متفق اند که ابوبکر از معاویه بکتر نیست و معاویه را خال المؤمنین بخوانند که خواهر وی ام حبیبه زن پیغمبر بود و معاویه دشمن امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و محمد بن
ابی بکر را خال مؤمنان نخوانند که وی دوست و محب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود اکنون پیدا کنیم بخروج عایشه باب پنجم در ذکر خروج عایشه
با جمع ناکثین طلحه و زبیر با امیرالمؤمنین زوج بتول و ابن عم رسول خاصف النعل و امیر النحل امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام بدانکه چون کار خلافت
بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام مقرر شد عبدالله بن سلمه خبر قتل عثمان و بیعت بر مرتضی علی علیه السلام بعایشه رسانید عایشه گفت آه بعد از این خلافت هرگز
به بنی تیم نرسد و بایستی که آسمان بشکم بر زمین نهادی تا مردم بیعت علی نکردندی لعنه بانت منها و در روز قتل عثمان عایشه از مدینه غایب بود و دایما عایشه
ترغیب مردم کردی بقتل عثمان و گفتی اقتلوا نعثلا بعد عثمان و چون حال بیعت بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام وی را معلوم شد نامه نوشت بمعاویه و وی را
تحریض کرد بمخالفت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و معاویه نامه نوشت بزبیر و وی را دعوت کرد و عایشه را گفت تا بیعتی که بیعت بر طلحه کردند و وی را
تمنای آن بود که زن طلحه شود و طلحه راغب بود و باین کار شبی طلحه و زبیر برخواستند بر خانه مؤمنان علی ابن ابی طالب علیه السلام آمدند تا از حضرت
مرتضی علی علیه السلام ولایتی طلب کنند مولا فرمود که من ولایت بکسی دهم که بر امانت و دیانت وی واثق باشم و شما بر رضای خدا آنچه
بشما داده است راضی نباشید و فضل طلب کنید چون در سخن آمدند گفتند یا امیرالمؤمنین علی علیه السلام ترا معلوم است که در روز خلفای سلف
یعنی ابوبکر و عمر و عثمان محترم و صاحب جاه بودیم چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام حساب بیت المال مینوشت چنانکه ذکر آن رفت چون چنان
دیدند با هم نگریستند طلحه و زبیر از آنجا بیرون رفتند و با هم گفتند بدین صفت که این مرد رست وی را باب مانی بماند ولایتی که این
شریعت و زهد و تقوی و صلاح میرود ما را طریق دیگر پیش باید گرفتن روز دوم بیامدند و از حضرت اجازت خواستند که بزیارت
کعبه میرویم امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود بخدا که قصد شما نکث بیعت و عهد است واف و میان من و عالمیان و قصد شما نکث بیعت است
واف و میان من و عالمیان و قصد شما زیارت نیست و گناهی عظیم خورده بر روغ که با امیرالمؤمنین علی علیه السلام قصد بازیارت و پیش
بعبدالله بن زبیر پسر خواهر عایشه نامه نوشته بودند بعایشه که باید مردم را بر حرب علی تحریض کنی و بدان داری که نکث بیعت و عهد کنند
عایشه علی الدوام اغوای خلق و مردم و اصحاب میکرد همچو شیطان که وسوسه مردم کند و خلق عالم را بدان میداشت که بحرب امیرالمؤمنین علی علیه السلام
روند و از وی طلب خون عثمان کنند و از آنجا بمکه آمدند و خلق را دعوت کردند بحرب امیرالمؤمنین علی علیه السلام و عبدالله بن زبیر مردی گربز
بود و والی مکه بود وی از قبل عثمان پیش ایشان آمد و دعوت ایشان قبول نمود و گفت من از بهر شما اهل بصره را کفایت کنم و صد هزار
دینار از ایشان حاصل کنم تا بخرج لشکر کنید این خود نیکوست لیکن ما را امامی باید که در پیش ایستد و لایق این کار عایشه تواند بود ولیکن
کراسی دار دو دختر ابوبکر است و زن محمد عایشه را بدین سبب بتوان فریفتن و اگر وی با ما همدست نشود کار ما بجائی نرسد و خلق فرمان
ما نبرند رفتند و عایشه را بفریفتند و عایشه بدان شغل راضی بود و صد کرت زیاده تر از ایشان و عایشه گفت بار ... و العین عایشه باید
تا بجواب رسید در آن موضعیت که آنرا حواب گویند که رسول صلوات الله علیه از پیش نشان داده بود و عایشه را احتراز از آنجا فرموده
بود که آنجا سگان در شکم سگ لابه کنند چون در شکم سگ لابه کنند ملاحظه کن پس آن سگان در شکم سگ بر اشتر عایشه لابه کردند عایشه
چون چنان دید گفت رد دوانی که من از پیغمبر شنیدم که گفت زنی باشد از زنان من که بحرب برادرم و پسر عمم علی ابن ابی طالب علیه السلام
رود و وی لعینه بود و علامت آن زن آن بود که سگ حواب بر وی لابه کند و گویند چهل نفر و بعضی گویند شصت تن از صوفیان

بیاوردند گواهی بدادند که این موضع حواب نیست جز دروغ صریح و وی را از آن راه بگردانیدند که پیغام ام سلمه بیامد و عایشه را نصیحت کرد و گفت
یا عایشه یاد داری که روزی بخدمت خاتم الانبیا صلعم رسیدیم در فلان موضع بر در دست چپ آن موضع فرود آمدیم رسول صلی الله علیه و آله با مرتضی
علی سری میگفت و تو گفتی یا علی هر روز که نوبت من باشد بیائی و رسول صلی الله علیه و آله را مشغول داری و نگذاری که با من بپردازد و گر او را ایمان
درست بودی این کلام نراندی عایشه گفت بلی یاد دارم دیگر گفت یاد داری که من صحنی حلوا ساختم و بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آوردم
پیغمبر فرمود که مبادا تو از جمله زنان من باشی که بحرب امیرالمؤمنین علی علیه السلم روی و با وی حرب کنی من گفتم نعوذ بالله منها و من غضب الله و غضب
رسول الله دیگر گفت یاد داری که روزی در خانه حفصه بودیم پیغمبر صلوات الله علیه درآمد و دست بر پشت تو زد و گفت خود را نگاه دار از
آنکه سگان حوأب بر اشتر تو جهند عایشه گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله درآمد و دست بر پشت تو زد و گفت خود را نگاه دار از آنکه چنین بود
ام سلمه گفت یا عایشه یاد داری که پیغمبر بسفری رفته بود و جامه حضرت چرکین بود مرتضی علی علیه السلم جامه ویرا می شست و جایی که دریده بود
میدوخت و عمارت میکرد ابوبکر و عمر درآمدند و دستوری خواستند من و تو در پرده شدیم ایشان درآمدند و گفتند یا رسول الله انا لا نعلم
که بعد از تو خلافت و امامت و وصی تو که باشد و کرا باشد رسول صلی الله علیه و آله گفت من میترسم که بگویم شما چون بنی اسرائیل از وی
متفرق شوید قال الله تعالی وَفَرَّقْتَ بَیْنَ بَنِی إِسْرَائِیلَ الایه چنانکه ایشان متفرق شدند ایشان بیرون شدند از خدمت رسول صلی الله
علیه و آله تو گفتی یا رسول الله خلیفه تو که باشد حضرت فرمود هر که اکنون نعل من میدوزد تو گفتی اینجا کسی که نعل میدوزد الا علی علیه السلم رسول صلی الله
علیه و آله گفت او است خاصف النعل و میان عبدالله زبیر و ام سلمه و عایشه مناظره برفت ام سلمه نامه نوشت با میرالمؤمنین علی علیه السلم که یا
علی عایشه قصد حرب تو میکند و بحرب تو می آید من او را بسیار نصیحت کردم از حدیث رسول و ایات و مناقب تو کلام در وی نمیگیرد
و از مکه میرود و میگویند که ما برای صلاح کار امت میرویم صاحب و صاحب تدبیر وی عبدالله بن عامر است و وی مردم بحیل و کز دست و وی را
آید و خون عثمان میطلبد اگر نه آنستی که من زنم و الا بنفس خویش یا مسی بنصرت تو ولیکن بر زنان غزا نیست و متابعت تو کردن و تبعیت
تو که از جمله واجبات است همچنانکه طاعت خدا و رسول صلی الله علیه و آله واجبست بر مکلف طاعت تو نیز بقول خدا و رسول واجبست هر که مخالفت
امر تو کند و قصد حرب تو کند کافر است زیرا که حرب تو حرب با رسولست صلوات الله علیه نکته بدانکه طلحه و زبیر دشمنان عثمان
بودند و غلبه که بر سر عثمان جمع شد ایشان بودند و علی الدوام بعثمان دشنام دادندی و طلحه بود که سرای عثمان را محاصره کرده بود با جماعت و باعث
قتل او بود و بعد از قتل عثمان طلب میکردند و خود قاتل خون عثمان بودند با امیرالمؤمنین علی علیه السلم در بیعت بودند و با وی هم نقض بیعت کردند
و هم نکث عهد خروج کردند بر وی برای حسد عبدالله عباس گفت من در خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلم حاضر بودم که طلحه و زبیر درآمدند و اجازت
خواستند که بمکه روند برای عمره جواب داد که امسال عمره کرده اید استیناف کلام کردند و شفاعت کردند اجازت داد پس روی با من کرد
و گفت ما یریدان العمرة عبدالله گفت من گفتم پس ایشان را اجازت مده که بروند در حال کس فرستاد و ایشان را باز گردانید و گفت والله
ما تریدان الا نکث لبیعتنا و الا فرقة یعنی تفریق میان مسلمانان و سوگند میخورند که مقصود ما عمره است نه نکث بیعت و خلاف قول تو تا بما اجازت
داد و چون بیرون شدند دیگر باره تکرار کرد که ایشان بعمره نمیروند ایشان را باز گردان امیرالمؤمنین علی علیه السلم گفت چون ایشان سوگند
خوردند مرا حیا مانع میشود و تکذیب ایشان کردن انده بیکار میروند از انجا که بمکه رفتند ابو عبدالرحمن بن مسعود و عبدالله بن زبیر را بعایشه فرستادند
تا درین کار مقدم شود عایشه گفت من قبول کنم اگر ام سلمه شریک شود با من و مرا حیا مانع میشود و میخواست که دیگری را همچون خود غازیه گرداند تا کار مشکل
و معطل شود بر خواست بنفس شوم خویش و نزد ام سلمه رفت ام سلمه ویرا بدید گفت مرحبا یا عایشه والله ما کنت لی زائرة فما بدا لک گفت
بزیارت تو آمده ام سلمه گفت پس بچه کار آمده گفت طلحه و زبیر آمده اند که امیرالمؤمنین عثمان مظلوم را شهید کردند ام سلمه از جای برجست

و بانگی بزد که جمله سرای خبر شد و گفت یا عایشه انت بالامس تشهدین بالکفر والیوم تقول امیرالمؤمنین قتل مظلوما یعنی
دیروز گواهی دادی که عثمان کافر بود و امروز امیرالمؤمنین است کدام کلام قبول کنیم و بچه کار آمده گفت بیا تا من و طلحه کار اسلام منتظم
آوریم و خون عثمان را باز خواهیم و بحرب علی رویم اگر وی مؤمن بودی و بقول وی که گفت عثمان کافر است وی کافر باشد ام سلمه گفت یاد
داری آن روز که نوبت تو بود و که از بهر رسول صلی الله علیه و آله طعام ساخته بودی حضرت گفت روزگاری بسیار نگذرد که یکی از زنان من
سگان حوأب که آبیست در عراق بر وی بانگ کنند ناگاه مرا از دست در افتاد رسول صلی الله علیه و آله گفت که یا ام سلمه من گفتم یا رسول
الله یسقط الا بارس بیدی و انت تقول ما تقول لا یؤمن ان تکون انا اما تو که عایشه بودی در خنده افتادی رسول صلی الله علیه و آله
بر تو نگریست و گفت مم تضحکین یا حمراء الساقین انی احسبک هی هیه یاد داری که در مرض موت رسول صلی الله علیه و آله گفت خاصف
النعل و مرتضی علی علیه السلم آن روز تعهد خانه کرده بود و عمارت نعل رسول صلی الله علیه و آله میکرد نعل حضرت و قالا یا رسول الله هل استخلفت احدا
فقال خلیفتی فیکم خاصف النعل چون شیخین بیرون شدند مرتضی علی علیه السلم را دیدند که نعل رسول صلی الله علیه و آله راست میکرد یاد
داری که در بعضی اسفار با رسول صلی الله علیه و آله بازماندی رسول صلی الله علیه و آله تازیانه بر روی اشتر تو زدی و گفتی اما والله منک
واحد ولا یلیه منک بواحدة فانه لا یبغضه الا منافق و کذاب شقی از جمله احادیث که نص ظاهرست بر خلافت امیرالمؤمنین
علی علیه السلم مفسرین مزاحم النحوی در کتاب خود ایراد کرده و وی از اهل سنت است و از علمای ایشانست حاصل که عایشه چون انجه
مواضعت کرد و عبدالله بن الزبیر را گفت من توبه کردم نمی آیم چون بنیم ماه رسید کوچ کرد و با لشکر روی به بصره نهاد بقصد حرب و قتل
امیرالمؤمنین علی علیه السلم زهی مادر مؤمنان که بجنگ امیر مؤمنان و پادشاه شیعیان امیرالمؤمنین علی علیه السلم میرود **تنبیه** بدانکه زنان
رسول را که حق تعالی مادر مؤمنان خواند از آن سبب بود که طلحه سوگند خورده بود که عایشه را نکاح کند و عثمان سوگند خورده بود که ام سلمه را
بزن کند حق تعالی بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله عقد بر ایشان حرام گردانید و این انیا اینجا مجازست نه حقیقت اما اینچه در نسب
بیاید صادق نباشد که باتفاق جد و عم و برادر و خواهر و جده و امثال این استعمال میکنند چنانکه در نسب با برین باید که خال نیز گویند
معنا که خال در صورت معاویه میگویند و الا محمد بن ابی بکر بدین اسم اولیتر باشد الا آنکه وی قصد قتل امیرالمؤمنین علی علیه السلم نکرد
لاجرم پیش سنیان وی رتبتی و حرمتی ندارد و هر که با امیرالمؤمنین علی علیه السلم اظهار عداوت کرد مستحق جلالت شد و فی هذا عبرة لاولی
الالباب **آغاز حرب عایشه با مجاهد سبیل الله** روایت از راویان سلف که چون عایشه همت بر خروج جزم کرد شتری بیاوردند از برای
وی بغایت بلند و بزرگ عسکر نام عایشه چون نام عسکر بشنید از خروج ابا کرد و پشیمان شد و گفت پیغمبر صلوات الله علیه مرا
خبر کرده است که خود را نگاه دار که بر شتر عسکر نام سوار شده باشی و بجوی آب حوأب روی و سگان حواب بر اشتر تو جهند طلحه نام آن
شتر بگردانید و ویرا معزور بگرد و بر انجا نشاند عایشه آواز بلند بر آورد و مردم را بمحاربت امیرالمؤمنین علی علیه السلم تحریص و
ترغیب میکرد بطلب خون عثمان ام سلمه رضی الله عنها منادی فرمود که نباید که هیچکس بحرب امیرالمؤمنین علی علیه السلم رود هر کس
که برود کافر باشد و عاصی و درین ابواب شریک عایشه شدند اول طلحه و زبیر و سعید و مروان حکم و عبدالله زبیر و عبدالرحمن
بن ابی بکر و محمد بن طلحه و عبدالرحمن بن اسید و عبدالله بن حکیم حزام و ابو عبدالرحمن بن العاص ایشان را ابناء الطلقاء خوانده اند
بیرون شدند با عایشه مروان حکم سعید عاص را دعوت کرد بطلب خون عثمان سعید گفت ویحک یا مروان آنجه که ما توانند
کشندگان عثمان اینانند و با تو می آیند مروان ویرا رها کرد و مالک اشتر رضی الله عنه نامه نوشت بر عایشه که از خدای بترس که حق
تعالی ترا فرموده است که در خانه ساکن شوی قوله تعالی وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِیَّةِ الْاُولَی یا عایشه

برود پرده رسول هر که بامی رسول صلی الله علیه وآله بود باشد که زن وی در میان مردمان بیگانه رود و حرب کند همچنین روا نباشد
مخاصمه حرب با امیرالمؤمنین علی علیه السلام که نفس رسول است و وصی وی و خیر خلق بعد از رسول و چون این معنی ترک کنی فردای قیامت
روی پیمبر نبینی و سیاه روی و عقبی باشی نصیحت مالک اشتر در وی اثر نکرد و قبول ننمود عایشه گفت مالکا این سخن از آن میگوید
که وی نیز سعی کرد در قتل عثمان امیرالمؤمنین علی علیه السلام با مخصه مرد بیامد و بزیر غار فرود آمد عایشه چون خبر از آمدن مرتضی علی علیه السلام
بداشت نامه نوشت بدین عبارت که علی بزیر غار فرود آمد و اگر مقام کند آن نیست که پیش رود یا باز پس گردد با تو عقد جلا
نامه بحفصه رسید مغنیه را بخواند تا این معنی را بنظم در بند و بیان و دف میزدند صدق رسول الله البغض یتوارث الحب
یتوارث دختران از پدران این عداوت رسید و الحمد لله که دختران امیرالمؤمنین علی علیه السلام اینچنین نبودند ام کلثوم دختر
مرتضی علی علیه السلام بود بخانه حفصه رفت و آن مقالات که مغنیه میگفت بشنید و با مجزری مبارک بکشود حفصه و بیامد و خجل شد
نامه عایشه بر رسید و از آن فعل حفصه خواست ام کلثوم گفت عداوت تو و عایشه متظاهر گشت بعداوت پدران تو با
پدر من و تو و عایشه ظاهر شد به مقابل پدر من اگر پدران شما ظاهر بودند بر رسول صلی الله علیه وآله جدم تا حق تعالی مر شما
شمارا کفایت کرد حیث قال الله تعالی وَإِن تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ
پس گفت ظلم تو و عایشه و پدران شما بر خاندان ما قدیم است ام الفضل مادر عبد الله عباس امیرالمؤمنین علی علیه السلام را از خروج
عایشه معلوم کرد نامه نوشت بمردی داد که جهینه حلیمه عاقله و زیرک گفت شتر بدوان و این نامه را بسرعت تمام بامیرالمؤمنین
علی علیه السلام برسان و اگر شتر تو بمیرد عوض آن بر من است نامه را بیاورد بجانب ولایت مآب علی ابن ابی طالب علیه السلام
و از خروج عایشه خلق را اعلام کرد و خطبه فصیح و بلیغ برخواند که فصحای عرب و بلغای شیرین لقب از فصاحتش حیران
ماندند و بعجز اعتراف نمودند بعد از حمد و ثنای پروردگار و درود و صلوات بر رسول فرستاد و گفت میدانید که خلافت و نیابت رسول
حق من بود و از من بغصب بستند نه بودند و من سکوت کردم و از آن ترسیدم که در میان امت تفرقه افتد از این سبب
کاره شدم و خاموش گردیدم و اول کسانی که بر من بیعت کردند طلحه و زبیر بودند و امروز با من نکث عهد کردند و عایشه را
بر اشتر نشانده اند که اسم آن اشتر عسکر نام است و بحرب من می آیند باید که فردا اینجا حاضر شوی و چهار صد و هفتاد مرد
از مهاجر و دویست سی از انصار در خدمت وی بودند و سهل بن حنیف را بمدینه امیر گردانیدند امیرالمؤمنین علی علیه السلام
از ذکر رسول ای بیاید بعد از شام میکرد که بقتال معاویه لعین رود امیرالمؤمنین علی علیه السلام خطبه برخواند در ترغیب میان
کرد بقتال طلحه و زبیر و اتباع ایشان حمله کنند که سمعاً وطاعةً حجاج عروه انصاری برخاست و گفت من با این شمشیر
کرده ام و در چند حرب با رسول صلی الله علیه وآله بوده ام از آن که قرآن امروز بدستی خدا و رسول با امیرالمؤمنین علی علیه السلام
که وصی اوست با آنانکه نکث عهد کردند با مرتضی علی علیه السلام حرب خواهم کرد و مناقب ولی خدا بر ایشان خواند و امیرالمؤمنین
علی علیه السلام بدیه فرود آمد که ملک برفلک بتماشای آن بیرون آمد و در آن نزدیکی علی بسته بود و بجای عمار یاسر با مقدم
الجیش شام رود و حجاج بن عروه انصاری گفت یا علی مر المقدمة الجیش بفرست بلشکر بصره حضرت مولا گفت برو
بنام خدا و رسول حجاج بر اشتر سیخ معنی سوار شد و اسب کمیت بر قبض گرفت و عزم بصره کرد و عایشه بیامد با لشکر و بصره
رسید عثمان بن حنیف در بصره والی بود از قبل امیرالمؤمنین علی علیه السلام نامه بعثمان نوشتند و بقدوم عایشه عثمان نامه را به احنف
قیس خواند و حلیم جبله عبدی هر دو گفتند رای ما آنست که بگذاری ایشان در بصره آیند که اگر به بصره در آیند ایشان غالب شوند و تو مغلوب

عثمان بتصدیق قول ایشان کرد و امیرالمؤمنین علی علیه السلام نامه بعثمان بن حنیف نوشت که ایشان را در بصره مگذار و عذر بر ایشان
بگیر و اگر با ایشان بر نیایی حرب مکن بحیله در آیند و ترا هلاک گردانند چون عذر با ایشان گرفت قبول نکردند با ایشان حرب
کرد عثمان بر ایشان غلبه کرد جمعی در میان آمدند و صلح کردند که دار الاماره و مسجد و امامت از آن عثمان باشد و ایشان در
بصره فرود آیند تا رسیدن مرتضی علی علیه السلام طلحه و زبیر بیعت پنهان از مردم می ستاندند و قبیله بن ازد و بنو خلف و قیس بن
غیلان و بنو سلیم و عامر بر ایشان بیعت کردند و دیگر و لشکر جمع کردند و زره در زیر لباس پوشیدند و بنماز آدینه آمدند عثمان
از این مکر و غدر خبر نداشت عثمان را بگرفتند و بسیاری بزدند و موی سر و محاسن وی میکندند تا مشرف بهلاکت شد خواستند
که وی را بکشند حلیم جبله با لشکران بر ایشان خروج کردند و گفتند بدوستی خدا و رسول صلی الله علیه وآله و امیرالمؤمنین علی علیه السلام که
زیر آسمان بهتر از وی کسی نیست حرب خواهم کرد و با طلحه و زبیر با دوازده هزار مرد با جتیال بر وی بیرون آمدند و آن ولد الزنا
شمشیری بر پای حلیم جبله زد و از تن جدا کرد وی بدان ضرب بجوار حق پیوست و سهل بن حنیف شهید بسیار نوشت
بمجلس برادر وی عثمان چون نامه بر عایشه خواندند مجاهد شیبت ابوبکر مردی فرستاد و وی را خلاص داد عثمان از شهر بیرون
شد و بنزدیک بخدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد حضرت خطبه بلیغ بر خلایق خواند و بعد از خطبه رحمه بر روزگار احوال
باز گفت و قتل حلیم جبله و مؤمنان دیگر با ایشان بگفت و بسیاری بگریست بگریه آنحضرت غریو از مردم بر آمد و فرمود
که بیت المال را بدست فرو گرفتند و سدید بیت المال کشتند و از منبر بزیر آمد نامه نوشت بکوفه و از ایشان مدد خواست
و نامه را بدست محمد ابی بکر و محمد بن جعفر بفرستاد ابی موسی لعین چون نامه امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بدید کوفه و غوغای خلق بر آمد و آن
ابوبکر سخنان سخت و زشت بگفت با موسی الاشعری علیه اللعنه و آن ملعون با ثابت مشورت کرد در کار مرتضی علی علیه السلام
ثابت گفت مدد وی باید کرد ابی موسی انکار کرد هاشم امیرالمؤمنین علی علیه السلام را اعلام کرد که ابی موسی برده و اینجا چه فتنه می انگیزد
مولای مؤمنان نامه باهل کوفه نوشت که یا اهل کوفه شمارا معلوم نیست که اول خلافت حق من بود بقول خدا و رسول صلی الله علیه
و من برای تفرقه قوم خاموش شدم تا دین رسول برقرار باشد و جماعت بر من بیعت کردند و امروز نکث عهد و بیعت کردن
الله الله که از مدد کردن تقاعد و تکاسل نکنند و مکتوب را بدست عمار یاسر و امام حسن بن علی علیه السلام داد و بفرستاد و عبد الله
عباس گفت یا امیرالمؤمنین علیه السلام پنداری که از کوفه کسی نخواهد آمد حضرت فرمود که شش هزار و پانصد مرد بیاری
برسند و چنان بود که مولا فرمود حسن علی علیه السلام چون بکوفه رسید و نامه امام علیه السلام بر ایشان خواندند و تکیه بر عموی
کرده حمد و ثنای خدای تبارک و تعالی بکرد و درود و صلوات بر حبیب عالمقدار خویش محمد رسول الله صلی الله علیه وآله فرستاد و خطبه
بغایت بلیغ و فصیح بخواند که مردم از فصاحت و بلاغت وی واله شدند و حیران ماندند و در آن الحسین بسیار کردند
و تبلیغ بسیار کردند و مردم را ترغیب نمودند بنصرت والد عالمقدار خویش امیرالمؤمنین علی علیه السلام ابو موسی لعین بر منبر
شده خطبه برخواند و گفت ای قوم فتنه مجوئید که من از رسول شنیدم که فرمود بعد از من فتنها ظاهر شود و نباید که در آن
فتنه روی بهر آن نمود که در خانه روی و در بر روی خود ببندی که امیرالمؤمنین علی علیه السلام شما را دعوت میکند بکشتن
برادران مؤمنان عمار یاسر چون این بشنید برخاست و گفت یا ابا موسی همیشه سر فتنها تو بودی و من گواهی میدهم
که رسول کاینات صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا علی تو بعد از من با ناکثان و مارقان و قاسطان حرب کنی و جمل تن جهینیث
گواهند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام سابق اسلامست و قرابت رسول مستحق خلافت غیر وی بر باطل بودند و عثمان مستحق آن

که خون وی طلب کنند زیرا که وی بر مسلمانان دست ظلم کرد و بیت المال تلف میکرد و بغیر مستحق و فقرا میداد و از آن توبه نا کرده
برود و وی بر عالمیان پوشیده نیست و گفت ای موسی اصحاب عقبه چند تن بودند ابوموسی گفت سیزده تن بودند عمار گفت بجهد
که چهاردهم ایشان تو بودی ابوموسی گفت ولیکن پیغمبر از برای من استغفار کرد عمار گفت من گواهی میدهم که رسول صلی الله علیه وآله بر تو لعنت
کرد شخصی زید نام برخاست و مناقب حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام از سبق اسلام و قرابت رسول و خلافت و شجاعت و وصایت
و سخاوت و کرامات و افضلیت وی بر ایشان شمرد و گفت از امامی چاره نیست و دفع ظلم را و تقسیم نماز در روزه و حج و قضایا و داوری
هیچکس از وی مستحق تر از امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیست درین کار هر که وی کینه بجان و مال بکوشید که وی مقتدای عالمیانست و حبل الله است
بعد از رسول و [illegible] که رستگاری از عذاب دوزخ متابعت اوست والسلام مالک اشتر از مرتضی علی علیه السلام اجازت
خواست و گفت من زبان کوفیان و عادت ایشان دانم بکوفه روم امام علیه السلام اجازت داد مالک بکوفه آمد و بسیاری ترغیب
خلایق کرد و مناقب و فضایل امیرالمؤمنین علی علیه السلام با ایشان خواند و گفت شما سخن سعید عاص و ولید عقبه خمار و ابوموسی لعین مشنوید
قبول مکنید که ایشان جمله فاسق اند و بعد از وی عدی بن حاتم برخواست و بعد از وی حجر بن عدی برخواست و وی در زره و دستی و قبا [illegible]
پوشیده و دستاری از حریر سیاه بر سر نهاده و بعد از وی هند بن عمرو برخواست و هر یکی دعوتی تمام کردند و ترغیب و تحریض لشکر بجهادت امیر
المؤمنین علی علیه السلام و ابو وهب سعدی هم دعوت قیام کرد ابوموسی لعین بر منبر بود گفت ابو وهب دروغ میگوید مالک اشتر بفرمود تا
دست ابوموسی اشعری را گرفتند و از منبر بزیر کشیدند و از مسجد بیرون بردند و عبدالله بن ربیعه و دو قیس متابعت دیگران کردند خلق را بطاعت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام خواندند و حسن بن علی علیهما السلام نماز بجماعت کرد و قرظه بن کعب انصاری را بنیابت امیرالمؤمنین علی علیه السلام [illegible]
گردانید و با لشکر از کوفه بیرون آمدند و دوازده هزار مرد جمع شده از لشکر کوفه بجماعت بخدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام حاضر شدند
و حضرت پانزده روز بذی قار با انتظار لشکر بود و چون جماعت پرسیدند امیرالمؤمنین علی علیه السلام خطبه بخواند و احوال نکث بیعت
و عهد شکستن طلحه و زبیر لعین را با ایشان بگفت و فرمود که شما را خوانده ام که مرا مدد دهید و نصرت من کنید بر باغیان اهل بصره که
بر طلحه و زبیر مردود جمع شده اند و عایشه را از مدینه برگرفته اند و بحرب من آورده اند اهل کوفه جمله گفتند یا امیرالمؤمنین علی علیه السلام
ایشان اهل قبله اند قتل بر ایشان چگونه حلال گفت ایشان نکث عهد من کردند و نکث عهد عثمان حنیف کردند و صد تن از عاملان
بکشتند اگر یکی را کشته بودندی قتل بر ایشان واجب بودی بحکم آنکه گویند حق با ماست حق با ایشان نباشد عمار کشته شد
و گویند که وی در خدمت امیرالمؤمنین الحسین علیه السلام در کربلا کشته شد پس از وی [illegible] آمد و عبدالله عباس را
صلحانه را پیش طلحه و زبیر فرستاد از بهر اعتذار ایشان هیچ جوابی نگفتند و عایشه گفت مرا جواب علی علیه السلام نباشد عایشه
بر بود تا که شتر را بپوست پلنگ بپوشانیدند بر بالای آن زره فرو کنند و [illegible] شد و قصد جهاد کرد و ما که رسول صلی الله علیه وآله رضا
نه که زن او چنین صفت باشد امیرالمؤمنین علی علیه السلام در میان دو لشکر با سلاح بایستاد و دستهای حضور زبیر کرد
گفت مبادا که علی علیه السلام ترا بفریبد یا از وی ترسی زبیر گفت نزد پیش امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد حضرت زبیر ملعون را گفت یاد
داری که رسول صلی الله علیه وآله گفت یا زبیر علی را دوست داری گفتی مرا چه منع میکند که علی را دوست ندارم رسول صلی الله علیه وآله
گفت روزی بود که تو با جمعی از ما [illegible] در رسول صلی الله علیه وآله و امام بحرب مرتضی علی علیه السلام روی و با وی حرب
و دست گرفته بود من بر رسول سلام کردم جواب سلام من باز داد و بر روی من بخندید من نیز باز خندیدم و تو انکار کردی که یا علی
متکبر شدی رسول گفت خاموش شو یا زبیر که پسر ابوطالب هرگز متکبر نباشد و تو با وی مصاف کنی در میان فتنه باغیه تو ظالم باشی

و علی ظلم زبیر گفت چنین است و این نوع سخنان بسیار گفت زبیر باز گردید و گفت من درین کار پشیمان و مترددشده ام عایشه گفت
ترا هیچ شکی نیست الا که از شمشیر مرتضی علی علیه السلام ترسیدی پسر وی عبدالله زبیر هم این کلام مکرر بگفت چند کرت زبیر گفت لعنت بر تو
باد ای پسر هرگز میان من و علی علیه السلام عداوتی نبودی تا تو در وجود آمدی اینچنین ظاهر شد اگر نه حضور شوم تو بودی در میان من و مرتضی علی
عداوتی بودی زبیر طلحه را بخواند و گفت رجوع کن این کار را طلحه قبول نکرد زبیر را از میان لشکر بیرون شد و کشته گردید و قاتل آن بطمع انکه
گردد ای شهید شود و او نیز کشته شد و رسول صلی الله علیه وآله گفت لعن الله القاتل و المقتول گویند کشنده زبیر را امیرالمؤمنین علی علیه السلام کشت و در روایت
دیگر آنست که حضرت مولا میمنه لشکر را با مالک اشتر ارزانی داشت و میسره را بعمار یاسر داد و در روایت دیگر آنست که حضرت نصرت
نصرت آیه محمد حنیفه سپرد و حرب در پیوستند و در آن وقت محمد ابی بکر حمله مردانه بزد و پای جمل عایشه را بینداخت و هم در حال امیر
المؤمنین علی علیه السلام فرمود که با محمد ابی بکر را بنیاز محمد فرمان شاه ولایت مآب برده جمل بر زمین سرنگون افتاد و عایشه با جامهای ملوکانه بر
زمین افتاد و طلحه را به تیر گرفتند و بکشتند و لشکر ضلالت منهزم گشته هم کشته گردیدند در روایتی دیگر آنست که رسول با عایشه گفت بترس از
آن روزی که تو بر شتر نشسته باشی و بحرب مرتضی علی علیه السلام روی و آن حضرت را جبین عصابه زرد بر بالای خود بسته باشد و طلاق تو
بر زبان اوست چون عایشه امیرالمؤمنین علی علیه السلام را دید که عصابه زرد بسته بود لرزه بر اندام وی افتاد امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت یا عایشه
آنچه رسول صلوات الله علیه فرموده بود راست کرد دید امیرالمؤمنین علی علیه السلام بحکم رسول خدا طلاق وی گفت و بوکالت [illegible] العقبه
صاحب کرم و مروت امیرالمؤمنین علی علیه السلام محمد ابی بکر را با عایشه فرستاد و اکنون ترا کی خاطر است که آنجا باشی گفت در مدینه سکینه صدیقه
کاینات و اشرف موجودات محمد مصطفی صلی الله علیه وآله مرتضی علی علیه السلام زنی چند بر وی متکفل و همراه کرد و با بمدینه برد مسند مخالف عایشه را
صدیقه خوانند و ابوبکر را صدیق قال الله تعالی وَالصَّادِقِينَ وَالصَّادِقَاتِ و تخصیص کرد در حق مردان گفت وَالَّذِينَ آمَنُوا
بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ الایه معلوم کرد که صدیق امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و صادقات فاطمه علیها السلام
که دعوی وی بر فدک راست بود و ایشان که شیخ اند تکذیب حضرت فاطمه علیها السلام کردند معلوم که عایشه باجماع مفسران مذکورست
که وی کاذبه است و فعل وی چنین بود که شنیدی و از پیش برفت و ابوبکر کاذب که تکذیب پیغمبر کرد در دعوی یهودی بر رسول
یهودی را از رسول چیزی طلب کرد و مخالف کرد حدیث النبی صلی الله علیه وآله و لعن الله المتخلفین و لعنت علما معتزله بر خاذلان رسول کنند
و یزید لعنه الله در قتل امام حسین علیه السلام مصیبت دانند در خرابی خانه خدا و قتل و غارت در مدینه او را مصیب دانند
در حادثه آنکه سه نوبت در مدینه غارت کرد و سعید جبیر گفت سَمِعْتُ أَنَّ دِمَاءَ الْمَقْتُولِينَ وصل الی قبر النبی صلوات الله علیه
یعنی در آن روز خون بقبر رسول صلی الله علیه وآله رسید و شش هزار آدمی در مدینه بکشت و از آنجا عزم مکه کرد و عرصات و منجنیق بر
کعبه افکندند و قتل و غارت میکردند و مردم در قرآن آتش اسمعیل برگرفتند و بسوختند و گویند بعد از چند سال حجرالاسود را دیدین باز یافتند
و باز آوردند و خانه را عمارت کردند و ستون این کار [illegible] و برای یزید حجاج را اخراب او بطلب عبدالله زبیر و سعید جبیر که ایشانرا
از خانه کعبه بیرون آورده هر دو را بیاویخت یعنی عبدالله و سعید جبیر که ایشان از خانه کعبه بیرون آورده هر دو را بیاویخت و در مقام
هر دو چنین بازخواستند با چنین افعال ایشان را خلیفه خوانند و امام مسلمانان بودند با چنین کردار در حادثه آمد که یزید خمر بخورد
و بقیه خمر را بر سر مبارک مطهر امام الجن و الانس مولانا حسن ابن علی علیه السلام بریخت زن یزید پلید مانند کلاب بیامد و سر
اشرف امام حسین علیه السلام را برگرفت و بمشک و گلاب بشست و آن شب حضرت فاطمه علیها السلام را بخواب دید که
عذرهای وی بخواست پس یزید بفرمود تا سرهای شهدا را بر دروازه در آویختند و عورات خاندان طاهرین را بر سرای یزید آوردند در

ساختند و خانه کعبه خراب کردند
و استار کعبه بسوختند و منجنیق را
بر دوش نهادند و قرآن در
پای [illegible]

سرای یزید لعین لعنت الله فی الدارین ومن اتبعها عورات آل ابی سفیان لعنهم الله جمله استقبال دختران رسول صلی الله علیه وآله
کردند وبو سها بر دست وپای ایشان میدادند وجمله با ایشان نوحه وگریه میکردند وزاری وفریاد در گرفتند تا سه روز عزا میداشتند
باموافقت ایشان وچون ایشان با لباسهای چرکن بودند لباس از تن خود بیرون کردند وبایشان پوشانیدند وزن یزید سر برهنه
وپای نهی وجامه دریده بدان صفت می آمد ودران مجلس خاص افتاد وپس گفت ای یزید این تویی که سر حسین علیه السلم پسر دختر رسول صلی الله
علیه وآله در سرای تو بر نیزه کرده اند بر کنار قصر تو در آویخته اند یزید چه کرد وبدان صفت بدید آن لعین نشسته بود وتاج مکلل بر سر
نهاده وجبه دیبا وفوت مرصع کرده برخاست واو را بپوشانید وگفت یا هند فاعولی وابکی علی بنت رسول الله عورت
واطفال را وعدهای نیکو میداد ذکر چه رسانیدن بجای رفته است اینک باز آید بدین سخنان روزی چند بگذشت کودکی طلب
خویش میکرد وگفت بابا در این ساعت پدر را بخواب دیدم زنان وکودکان بگریه در افتادند وفغان وغلغله بر آمد یزید لعین خفته
بود بیدار شد وگفت این جمع را چه بوده است وچه رسیده است حاجبان تفحص کردند احوال به یزید باز گفتند بفرمود تا سر پدر او را
بیاوردند ودر کنار او نهادند آن کودک چهار ساله بود وگفت این چیست لعنتی گفت سر پدر تست کودک فریاد بر آورد ودر تب
دیگر شد ودران چند روز آن طفل جان بحق تسلیم کرد وکلما از ظلم آن ملعونان بر آل رسول برای آن تقریر کرده تا بدان که
شیوخ نهادند واغاز ظلم ایشان کردند بر دختر خیر البشر بعادت معهود برفت ومعاویه ویزید نیز بر سیرت شیوخ رفتند وبنی امیه
نیز بر سیرت شیوخ رفتند وبنی عباس نیز چون چنان دیدند ایشان نیز بقتل آل محمد صلوات الله علیه دلیر شدند والمه را
شهید کردند که عذاب وعقوبت همه در کردن شیوخ است خذلهم الله فی الدارین وچند کلمه دیگر از افعال نامرضیه واعمال ناپسندیده
عایشه ومعاویه گفته شود وانچه سبب قتل عایشه غازیه کنیم **فصل** بدانکه مورخان گفته اند چون عایشه بگردن خورد ببدینه
رسید نامه نوشت بمعاویه وتحریک وی کرد بقتل امیر المؤمنین علی علیه السلم ودلیری داد وبدین دلیری لشکر بر گرفت وروی
بحضرت مرتضی علی علیه السلم نهاد واز قبل امام علیه السلم مالک اشتر رضی الله عنه جنگ میکرد وبر لشکر معاویه غلبه کرده نزدیک
بود که معاویه را بدست بگیرد عمرو بن العاص چون چنان دید قرآن را اجزا کرده بر سر نیزها کردند یعنی با ما بقرآن کار کنید لشکر امیر المؤمنین
علی علیه السلم از سر جهالت ونادانی چون چنان دیدند پیش مرتضی علی علیه السلم آمدند که یا علی مالک اشتر را باز خوان والا ترا بکشیم
مولاهر چند ایشان را نصیحتها کرد که آن حیلتست ومکر عمرو بن العاص است از وی قبول نمیکردند میگفت یک لحظه دیگر توقف کنید
که کار معاویه را تمام کنم مجال نمیدادند حضرت چون چنان دید گفت اگر سخن اینها را قبول نکنم یکبار رکی بجانب معاویه روند مصلحت
دو رنگار را با مالک فرستاد که ترک حرب بکن وباز گرد ومالک باز فرستاد که یا علی وی مانده است که معاویه لعین را در هم شکسته بیابان
در کردن بجا زمت آورم امیر المؤمنین علی علیه السلم کس بمالک فرستاد که لشکری اکر دخیمه من فرو گرفته اند که یا اگر مالک را بر
نگردانی ترا هلاک کنیم ای مالک اگر باز گردی دیگر مرا نبینی مالک اشتر چون این شنید باز گردید با خاطر ملول ومتغیر شد که بیان
ایشان حکم کنند وصلح واقع شود از قبل معاویه عمرو بن العاص از جانب امام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلم عبدالله عباس
وعمرو عاص بعبدالله راضی نبود چرا که عبدالله بن عباس عمزاده امیر المؤمنین علی علیه السلم بود ویکی از فضلا ودانشمندان ومتبحرین آن زمان
بود ودر علم وفضل قرین نداشت مردود عمرو عاص گفت البته ابوموسی اشعری را حکم کنم لشکر مرتضی علی علیه السلم غوغا کردند که ابت
ابوموسی را کسیل کن مولا هر چند گفت که عبدالله این کار را برد وقبول نمیکردند آخر امیر المؤمنین علی علیه السلم گفت پس ابن شما حکم
ابوموسی بکتاب خدا کار کند واگر بکتاب خدا کار نکند حکم وی حکم من نباشد ودر راه که میرفتند عمر گفت یا ابا موسی بیا تا در گوش

چیزی بگویم که سر رفت ابوموسی پیش آمد وگوش بر او داشت عمرو عاص دانست که آن مردود احمق است وعقل ندارد وچرا که در بیابان خیلد
گوش پیش آوردن کمال بیعقلیست ودر گوش او گفت بیا تا من معاویه را معزول کنم وتو مرتضی علی علیه السلم را ودختر تراب پسر من بعیه آ
نکاح آوریم وعبدالله را پادشاه کنیم وما هر دو وزیر ووکیل وی باشیم وملک عالم بدست خود گیریم وپادشاهی در دودمان ما باشد وملکت بتصرف ما
باشد... در آید وران نزدیکی شهری بود که آنرا رقه نام بود وبدان رفتند واز جانبین راضی شدند بدان مقالات که گفته بودند عمرو عاص
... نکردنا یکی ابوموسی را فریب داده اول آن خرف شده را بمنبر کرد وچون بر فراز منبر بر آمد خطبه بخواند وبعد از خطبه وموعظه
انگشتری از دست راست بیرون کرده ودر دست چپ کرد وچنانکه سنیان اینها مرعی دارند وانگشتر بدست چپ میکنند وگفت
چنین که انگشتری از دست بیرون کردم مرتضی علی علیه السلم را از خلافت بیرون کردم واز منبر بزیر آمد عمرو عاص بمنبر رفت وخطبه
خواند تا آخر دست کرد وشمشیر از غلاف بر کشید وبا یام کرد وگفت ابوموسی حکم امیر المؤمنین علی علیه السلم بود واو را معزول کرد ومن
معاویه را نصب کردم خلافت ایشان چنین بوده است بنام خدا ورسول بود القصه آشوبی در میان خلق بر آمد وابوموسی فریاد بر آورد که قرار
چنین نکرده بودیم وخلق در یکدیگر افتادند وبخشت وآجر وپاره سنگ همدیگر را میزدند وعمرو عاص را در زیر پای میکشیدند تا عاقبت
خلاص یافت ابوموسی علیه اللعنه گفت یا عمرو من چون انا امیر المؤمنین علی علیه السلام بر آمدم با وی مرا پیش معاویه بر آن لعین گفت
چنین کنم بعد از این واقعه مقدار ده هزار کس از امیر المؤمنین علی علیه السلام بر گردیدند بمکر عمرو عاص مردود وگفتند که علی از کار امامت وخلافت
خود بشک بوده است وآن حکمین نکردی امیر المؤمنین علی علیه السلم گفت نه رسول صلی الله علیه وآله چون با سراقه صلح میکرد ومن عهدنامه مینوشتم میان
ایشان که بسم الله الرحمن الرحیم این عهدنامه است میان پیغمبر خدا ومیان سراقه سراقه گفت اگر ما ترا پیغمبر میدانستیم با تو
قرار میکردیم وبا تو خصومت نمینمودیم رسول گفت یا علی رسول الله را از اینجا محو کن ومحمد بن عبدالله بنویس من حسن ادب را رعایت
کردم ودر نیستردم پیغمبر بدست قدر شکاف نام رسالت از اینجا محو کرد ما لا کلام کردی بر رسالت خویش شک نبوده است وآن محو که
... رسالت او نبوده است ایشان گفتند سی هزار مرد رجوع کردند باطاعت امیر المؤمنین علی علیه السلم وباقی دیگر در کفر بماندند
... شاه مردان علی میگفتند وبر عثمان لعنت میکردند تا آن جماعت جمله در نهروان بذو الفقار مرتضی علی علیه السلم کشته گردیدند
... درک الاسفل جهنم پیوستند الا نه تن از ایشان که بگریختند دو تن از ایشان بعمان افتادند ودو تن دیگر بکرمان ودو دیگر بجزیره ودو تن
... بسجستان افتادند که لعنت بر ایشان باد با امیر المؤمنین علی علیه السلم حرب کردند وحق وی منع کردند لاجرم در دنیا وآخرت
زیان کردند لعنهم الله الی یوم الدین باب نوزدهم در ذکر قتل عایشه بحیلت معاویه ودر ذکر وفات محمد بن ابی بکر رضی الله عنه
بحیلت عمرو بن عاص ومعاویه بن خدیج علیهما اللعنه در شهر مصر وجنگ کردن مالک اشتر با ایشان که سبب حق تعالی جل جلاله
... رسول را با در مؤمنان خواند ونواصب عایشه را ام المؤمنین خوانند ونواصب عایشه را ام المؤمنین خوانند شعار ایشانست که زمان
... با امیر المؤمنین علی علیه السلم حرب کرد ومعاشقه خدیجه اول زنی بود که در اسلام در آمد وچندین هزار دینار از زر وجواهر در راه
... رسول صلی الله علیه وآله صرف کرده واما پیغمبر گفتی ما نفعنی مال الکل لها ورزقنی الله ولدا منها نواصب این را
... بکر بربستند ورسول صلی الله علیه وآله برای حرمت خدیجه زنده بود زن نگرفت وهر وقت که یاد ذکر خوبی وسلوک آن مخدره یعنی خدیجه کردی
روزی عایشه ملامت رسول کرد وگفت چند نام خدیجه بری که خدای تعالی ترا بهتر از وی بداد رسول صلوات الله گفت کلا
والله ما انت خیر منها صدقتنی اذ کذبنی الناس وآوتنی اذ طردنی الناس واسعدتنی
بما لها ورزقنی الله الولد منها ولم ارزق الولد من غیرها یا حمیرا عایشه وحفصه اصابت سر رسول

صلی الله علیه وآله کردند در شان ایشان نازل شد فقد صغت قلوبکما وان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه
وجبریل وصالح المؤمنین الآیه وهو علی ابن ابی طالب علیه السلام وهمچنین فرمود که قوله تعالی عسی ربه ان طلقکن
ان یبدله ازواجا خیرا منکن مسلمات مؤمنات قانتات تائبات عابدات سائحات ثیبات
وابکارا از طریق ایشان مؤمنه ومسلمه نبودند در ایشان ایمان وتوبه نبود ورسول صلی الله علیه وآله با عایشه فقالتون علیا وذرت
وطالقه پس این دیگر زنان را ام المؤمنین نخوانند جز برای اختصاص ایشان نمود الله بعداوت امیر المؤمنین علی علیه السلام وفاطمه صلوات
علیها احوال پدران بود که شنیدی واینکه میشنوی که دختران کردند تا نواصب بدانند که نه پدران ایمان بخدا ورسول داشتند ونه
دختران چون احوال جنگ جمل وحرب با امیر المؤمنین علی علیه السلام ذکر رفت ودر چند کتب شیعه احتیاط رفت ذکر قتل عایشه
مسطور نبود چون احوال پدران در وفات واحوال ایشان وعمل تبیح ایشان ذکر رفت نخواست که این کتاب احسن الکبار از ذکر
قتل عایشه مجاهده غازیه خالی باشد چند کلمه بجز گفته شود درین باب تا مؤمنان تشفیه دل شود وبدان فرحی بخاطر ایشان رسد
ودر کر ساطره ری با حسین علی علیه السلام وتیر در تابوت امام حسن علیه السلام انداختن در باب وفات امام حسن علیه السلام گفته شود
اگرچه قتل عایشه بعد از وفات امام حسن علیه السلام بود **فصل** در قتل عایشه گویند چون معاویه بمکه رسید تا از برای یزید مردود
بیعت ستاند جمله حجاز وعراق بروی بیعت کرده بودند وعایشه تهدید فرستاد که محمد برادرم را کشتی وذکر آن گفته شود که حال چون
بود بمقام خویش القصه از برای یزید بیعت میستانم وخلق در گفتگوی بودند از سخن عایشه عمرو عاص چون الحال به گفت با معاویه اگر
عایشه بر تو تشنیع زند چنانکه من می بینم خلق بر تو خروج کنند ودرین باب معاویه مشورت کرد با عمرو عاص وابو هریره سرجیل
کلاب را با تحف وهدایای بیشمار بوی فرستاد وچند نوبت ودعای نیکو بداد که با وی صلح کند وبا در وی عبدالرحمن بن ابو بکر را
ولایت داد وعزر داد وبارسال این هدایات ویرا فریفته ومغرور گردانید ودرونی بروی فرستاد که توقع چنانست که ام
المؤمنین تشریف ارزانی داشته یکلحظه اگر ما را مشرف گرداند از غایت شفقت ولطف باشد وجای کنند که
پر کرده وفرشی گرانمایه بر سر چاه بگسترد وکرسی بر سر نهاد وبوقت نماز خفتن او را بخواند که چندین هزار دینار نثار خواهم کردن وبتو
بخشیدن عایشه بطمع وبیکشش که معاویه بوی خواهد داد از خانه بیرون آمد با غلامی هندوی وبر خر مصری سوار شده بود ومعاویه
آمد چون باندرون در آمد معاویه ویرا اعزاز واحترام بسیار نمود بدان کرسی که بر سر چاه نهاده بود اشارت کرد که بنشین همچنان که عایشه
در آنجا نشست فرو نشست ودر چاه افتاده هلاک شد فی الحال معاویه فرمود تا غلام را با دراز گوش در چاه انداختند وبام
بر هم زدند ومردم در اختلاف افتاده بعضی گفتند که عایشه بمدینه رفت وجمعی گفتند بیمن شد وهیچکس این احوال نمیدانست
الا امام شهید حسین بن علی علیه السلام که آنحضرت را معلوم است وجمعی از خاصان واصحاب وی که از وی شنیده بودند امام حسین
علیه السلام که او برادرش را داد وحال بر چگونه بود قتل او در مؤمنان بست خال مؤمنان الحمد لله علی ذلک شفیقه لعنه خدا در دنیا
والآخرة بود وذلک هو الخسران المبین اکنون مبادرت کنیم با آن شنیعه علی ابن ابی طالب علیه السلام محمد ابی بکر وحال او که چگونه بود در مصر وعمرو عاص
ومعاویه بن خدیج او را بچه صفت هلاک کردند والله اعلم بالصواب **فصل** در ذکر وفات محمد ابن ابی بکر رضی الله عنه در شهر مصر
بسم الله الرحمن الرحیم نقلست از راویان دین مصطفوی وناقلان آثار مرتضوی که چون امیر المؤمنین علی علیه السلام بحکم وصیت نبی
علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها از حکم باری عز اسمه بخلافت ولا امارت بنشست زیرا که بقول حق سبحانه
ونعلم در وصیت رسول صلوات الله علیه خلافت وامامت حق وی بود وشیوخ باحتیال تمام دو صاحب که بنصرت شیوخ

کردند

کردند اعادی اهل بیت با ایشان یکی شده خلافت که حق وی بود وشیوخ باحتیال تمام بدین حیلت از وی رفع کرده بودند حق تعالی عاقبة
الامر حق بمستحق رسانید وجزای آن ناحقی که ایشان امام خود را عذر کردند واز دین پیروی شدند روز قیامت مکافات آن بدید
القصه چون امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام امامت وخلافت بروی مستحکم شد مهاجر وانصار بروی بیعت کردند بر منبر بر آمد
وخطبه بخواند در سان فصاحت وبلاغت وخلق را دعوت فرمود وبطاعت خدا ورسول صلی الله علیه وآله باطاعت خویش
ضم نمود وبآخر گفت ای مسلمانان شما را معلومست که اول این کار حق بود بتهدید وجور آنرا بدست فرو گرفته بودند واز منبر بزیر آمد ودر بلاد
ولایت عمال بودند از قبل عثمان جمله را معزول کرد الا ابو موسی اشعری را که مالک اشتر رضی الله عنه شفیع وی شد از قبل خود والی فرستاد
بهر شهری چنانکه عباس را بمکه فرستاد بنیابت خویش وعبدالله عباس رضی الله عنه را بیمن فرستاد وقیس سعد عباده خزرجی را بمدینه
فرستاد وگویند بمصر حارث بن قدامه را بخلافت ببصره فرستاد وعثمان بن حنیف انصاری بخراج ستاندن ببصره فرستاد
ومحمد بن ابی بکر رضی الله عنه بمصر فرستاد وچون معاویه علیه اللعنه از قتل عثمان وخلق بر امیر المؤمنین بیعت کردن خبردار شد لشکر کشید
بحرب امیر المؤمنین علی علیه السلام در صحرای صفین راست کردند وبیست ودشت مصاف در میان امیر المؤمنین علی علیه السلام ومعاویه اللعین
برفت در مصاف واخرین شکست بر معاویه لعین افتاد ومعاویه بصواب دید عمرو عاص لعین قرآنرا بر سر نیزه کردند یعنی کار بقرآن
خواهیم کرد تا مسلمانان پیش ازین بقتل نیایند اگر بسند قرآن امیر المؤمنین علی علیه السلام اولیتر باشد بخلافت همه بروی بیعت کنیم واگر
برعکس بود بر معاویه بیعت کنند لشکر مرتضی علی علیه السلام شمشیرها بنیام کردند هرچند مولا فرمود که ایشانرا حیلتیست که میکنند یکی امروز
تحمل کنید تا این ضلالت وبدعت از عالم دفع کنیم نشنودند دوازده هزار مرد از لشکر مرتضی علی علیه السلام بیرون رفتند وبانکار امام زمان
علی ابن ابی طالب قیام نمودند وگفتند که امیر المؤمنین علی علیه السلام ومعاویه لعین مستوجب خلافت نیستند که هردو بخون ریختن مسلمانان
سعی مینمایند امامی جز این طلب میباید کرد واما از مرتضی علی علیه السلام حکمی واز معاویه حکمی با یکدیگر بحث کنند بقرآن تا بدلیل قرآن وحدیث
که زیاده آید ودر منع این تقریر هرچند حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام الا ایشانرا دعوت بیکردن شنیدند وپیش مولا علیه السلام نیامدند علی ذا
میان امیر المؤمنین علی علیه السلام ومعاویه لعین بدین صلح با آن افتاد که یک حکم از آن مرتضی علی علیه السلام ویکی حکم از آن معاویه بروند ودر آن
نزدیکی شهری بود که آنرا رقه میگفتند روز جمعه آنجا روند ویکدیگر بحث کنند وحکمین هریکی در فضیلت خویش را تا بدلیل قرآن که کدام رجح
آید معاویه عمرو عاص را نصب کرد وامیر المؤمنین وامام المتقین علی ابن ابی طالب علیه السلام عبدالله عباس رضی الله عنهما را نصب کرد قوم
گفتند ما راضی نیستیم بعبدالله عباس که او خویش تست ومیل بجانب تو کند کسی باید که غیر از تو باشد ونه از معاویه امیر فرمود
که شما کرا میخواهید گفتند ما ابو موسی اشعری را ابو موسی مردی بود دانشمند اما دشمن امیر المؤمنین علی علیه السلام بود بجهت آنکه او از رجال عقبه
بجنگ بود وکرد آن از پیش رفت باری چون با آن رد وقرار گرفت مولای متقیان چون چاره ندید اینان هیچ نگفت وخاموش شد در افق روز
جمعه بر در پیرون رفتند وروی بشهر رقه نهادند چنانکه مرقوم شد وعذر کردن ابو موسی الاشعری با امیر المؤمنین علی علیه السلام ابو موسی عاجز وخجل
باند داد وآن که در هر دو شهر افتاد در مرتضی علی علیه السلام چون این حکایت بشنید بکوفه رفت ومحمد ابی بکر رضی الله عنه را بحکومت ودیار
مصر فرستاده بود چون معاویه باز گشت ودمشق رفت معاویه بن خدیج را بمصر فرستاد وبهر شهری از قبل خود بشهرهای اطراف
والی فرستاد تا خلق را از بیعت امیر المؤمنین علی علیه السلام برگرداند اما معاویه بن خدیج چون بمصر رسید دست بیعت محمد ابی بکر بنمود
وبازار ریاست وخلق شهر از محمد خشنود بودند ودست دعا بر داشته بودند که حق تعالی چنین حاکم بایشان فرستاده بود
زیرا که محمد بن ابی بکر عمل وداد وانصاف قاعده نهاده بود وبار قوی بر ضعیف نهاده بود وبا قوی عمل بانصاف ودوا ناشاخت

کرفته بود و جمله خلایق برعقب دولت وی جمع شده و معاویه بن خدیج را در عقد نمیکرفتند و بقول وی از راه نمیرفتند زیرا که معاویه بن
خدیج میخواست که از برای معاویه بیعت بستاند خلق بقول وی التفات نمیکردند معاویه بن خدیج بدین سبب همه روزه ملول و بیخود بود
فاما کس فرستاد بمعاویه بن ابی سفیان و از احوال تغلب محمد ابی بکر شکایت کرد و معاونت خواست معاویه بترسید بر شهر مصر که مبادا
از دست برود زیرا که معاویه بن خدیج نوشته بود که خلق شهر جمله با محمد بن ابی بکر اند و معاویه بن خدیج را در عقد نمیکیرند و جمله قضیها پیش او
میبرند بباید که البته شخصی را بمعاونت معاویه بن خدیج بفرستد معاویه لعین عمرو عاص را نصب کرد و بمصر رفتن عمرو عاص چون بمصر رفت
محمد بن ابی بکر از آمدن آن مردود ملعون خبردار شد و از حیل و مکر آن ملعون بترسید زیرا که آن مردود در مکیدت صد زبان داشت و از این
سبب نامه بحضرت شاه اولیا نوشت و از آمدن عمرو عاص باز نمود و اجازت خواست که با وی محاربه کند یا در سازد امیر المؤمنین علی علیه السلام
اندیشه فرمود از حیلت و مکر عمرو عاص مالک اشتر را رضی الله عنه بمدد ابی بکر بمصر فرمود بمصر شدن مالک اشتر متوجه مصر شد چون خبر
مالک بمعاویه بن خدیج رسید و بعمرو عاص کفتند اگر مالک بشهر در آید و با محمد ابی بکر یکی شود کار بر ما تباه کردد و ما را باید کریختن و الا ما را کشند
مصلحت در آنست که حیله سازیم و او را بشهر نکذاریم زیرا که آن ملعون عمرو عاص خلق شهر را بمکر و حیله و رشوه بفریفته بود و خلق بسیاری
بر عمرو عاص جمع آمده بودند القصه کفتند که با یکدیکر تدبیری کنیم که در شهر محمد را از دست بدر بریم با این قرار دادند و محمد را بخواندند
و کفتند ما را ترس و تشویش است از مالک اشتر که بیاید و فتنه انکیزد و ما را کفایت وجود شریف تو با خدمت و ترجیح مضایقه
نداریم زیرا که پسر خلیفه اول ای مالک اشتر هم در بیرون بنشیند تا ما اندیشه کنیم در آنکه عهدی و بیعتی با او بکنیم بعد از آن باندرون شهر
در آید کس فرستاده محمد ابی بکر با مالک اشتر که احوال اینجا برین نمط است مالک جواب فرستاد که الله الله از مکر این سکان تا ایمن باشی
که من بر تو از مکر ایشان میترسم زینهار که از احوال خویش غافل نباشی با حیله کنی که بشهر در آری محمد یاران خود را جمع کرده بود و همه
سلاح نشانده بود و چنانکه یکلحظه از خود جدا نداشتی ایشان را قطعی ظفر بر محمد ابی بکر نبود بعد از آن عمرو عاص علیه اللعنه اندیشه کرد با ابن
خدیج ملعون که کاوی بساختند از مس و زر و اندرون آن کاو مجوف کرده و بکو کردانده و راه از دهان بنوعی که میتوانست بستن
و کشودن چون آن را ساخته بفرستادند محمد ابی بکر را بخواندند و کفتند با برطریق احتساب جهت تادیب مصریان یک چیز
ساخته ایم و آن کاوی مسین است مجوف که اگر کسی کناهی کند او را در اندرون آن حبس کنند و کاو را در میان شهر بیاورند تا دیکران عبرت
کیرند و سهمی باشد و اوباش را از معصیت محمد ابی بکر کفت مصلحت ایشان کنند میخواهم که آن را در خلوت شما مطالعه فرمایید سود و
زیان او را ببینند تا بعد از آن آن را بیرون آوریم محمد کفت چنین کنیم بر خواستند و بغزو برفتند و روز دیکر بامداد بفرستادند محمد را آوردند
او بر خواست و با جمعی یاران سلاح بر کرفتند و چون از رهای دهان روی در خانه عمرو عاص نهادند عمرو عاص کفت یا ابن ابی بکر تو فعلت
که یاران خود را بکوی تا در بیرون باشند تا وقتی که آن را ببینی اگر پسندیده باشد فهو المراد و الا چنان کنیم که فرمایی محمد یاران را از خود
که بیرون رویه خود ده مرد از خاصکیان در اندرون خانه رفتند بعد از آن کفت که این کاو کجاست عمرو عاص کفته بود که این کاو را
در خانه نهاده بودند و بکو کرده اندرون کاو آلوده و هیزم آماده نهاده بودند و چند غلام و مردان کاری در خانه پنهان کرده و بعزم آن نشسته
که چون کار محمد بسازند ایشان از کمین بیرون آیند و کار جماعت یاران محمد را بسازند بعد از آن محمد را کفتند که کاو درین خانه
است من و معاویه خدیج و تو با یکدیکر درین خانه رویم و احتیاط فرمائی محمد بن ابی بکر بطریق خود شمشیری حمایل کرده بخود دست قلاده بنفس
خود از صد مرد باز نخورد وی قدم در اندرون نهاد و آن کاو را مشاهده نمود ترکیبی عجیب دید عمرو عاص بیامد و کیفیت آن تقریر
میکرد و بند کشادن آن در بکشود و خود در اندرون کاو رفت و باز کردید و بیرون آمد و کفت یا ابن خلیفه رسول الله در اندرون

ان

این کاو عجب خوب ساخته اند اکر آن را ببینی پسندیده داری محمد ابی بکر از سر استظهار در اندرون کاو رفت در ساعت در از پیش
بستند آتش و هیزم آوردند و در زیر کاو نهادند هر چند محمد فریاد کرد جواب نشنید تا در اندرون کاو سوخته کردید چون محمد
در اندرون کاو رفت جماعت کمین نشینان بیرون آمدند و یاران محمد را همه را بکشتند و خبر در شهر افتاد و بمالک اشتر نیز رسید مالک
مصر را محاصره نمود و در روز سیوم بود که خبر وفات امیر المؤمنین علی علیه السلام در واقعه آنحضرت بعمرو عاص ملعون رسید لوا فتح علم
شد و لشکر را جمع نموده مالک اشتر از این واقعه جابکاه حیران و مجنون وار خود را بر لشکر زد و همه را تار و مار کرد و معاویه بن
خدیج را دریافت و بکشت و عمرو عاص منهزم شد و چند قلعه در آن نزدیکی بود بقلعه در آمد مالک اشتر او را تعاقب کرده بار کشت
و چند روز آنجا حرب کرد کویند منجنیق قلعه شهید شد مرویست که چون از وفات امیر المؤمنین علی علیه السلام امام المتقین علی
ابن ابی طالب علیه السلام و از هلاکت محمد بن ابی بکر واقف شد لشکر را بسیاری هلاک کرد و آنجا شهید شد شیخ مفید رحمه الله علیه
در کتب خود ایراد کرده که از صحابه به ده کس را مولانا صاحب الزمان محمد بن حسن صلوات الله علیه بمعجز خود زنده کرداند تا نصرت
دهی کنند و در کتاب روضة الواعظین خوانده ام نام صحابه در کتاب در معجزات مهدی محمد بن الحسن صلوات الله علیه کفته میشود انشاء الله تعالی
لمن فهم الکلام و الله المستعان علی ما یصفون و الحمد لله رب العالمین

باب بیستم در ذکر علو منصب امیر المؤمنین و امام المتقین علی علیه السلام

چون جمله کتاب مناقب و فضیلت امیر المؤمنین علی علیه السلام است حاجت بتکرار نیست اما اینجا از علو منصب
وی کلمه چند کفته شود و با سر احوال رضی رسول صلی الله علیه و آله و معجزات وی و ائمه اثنی عشر علیهم السلام چون عثمان ملعون را بقتل آوردند
جماعت صحابه که ذکر آن برفت از مهاجر و انصار با امیر المؤمنین علی علیه السلام بیعت کردند بر منبر رفت و حمد باری تعالی
کفت و درود و صلوات بر رسول کائنات فرستاد و خلق را دعوت کرد با طاعت خدا و رسول و با طاعت خویشتن
و بعد کفت ای مسلمانان شما را معلوم است که این کار حق من بود بظلم و جور و قهر از دست من فرو کرفتند و از من بسیاری
بکفت و از منبر بزیر آمد و در بلاد و ولایات عمال بودند از قبل عثمان جمله را معزول کرد چنانکه ذکر آن رفت و عبد الله عباس را
فرمود که یا ابن عم تو بشام رو وی کفت یا علی نتوانم رفتن چرا که معاویه لعین بی دین پر کین آنجاست و وی ابن عثمانست و آن
باشد که مرا محبوس کند حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام با عبد الله عباس شورت کرد در کار شام عبد الله کفت منشوری
بتولیت معاویه بنویس بر شام تا چون اهل شام را معلوم شود که وی از قبل تو آنجا والیست بعد از آن من بروم و وی را عزل کنم و مغیره بن
شعبه را بخواند و با وی مشورت کرد در کار شام عبد الله کفت منشوری بتولیت معاویه بنویس در شام تا چون اهل شام را معلوم
شود که وی از قبل تو آنجا والیست بعد از من بروم و وی را معزول کنم و مغیره بن شعبه را بخواند و با وی شورت کرد و مغیره کفت صلاح آنست
که شام بوی رها کنی یعنی بمعاویه و کوفه و بصره بطلحه و زبیر ده عبد الله عباس رضی الله عنهما کفت یا امیر المؤمنین علی علیه السلام این صلاح نیست
که بصره و کوفه سواد اعظم اند و ایشان از جمله اعادی تواند مبادا که لشکر جمع کنند و بر تو خروج کنند مرتضی علی علیه السلام کفت
راست میکویی که صلاح در بیعت مغیره برنجید که برای او عمل نکرد و کفت بعد الیوم در هیچ کاری که مشورت با من کنی نصیحت نکنم
از نزد او باشم عبد الله عباس پنهان از امیر المؤمنین علی علیه السلام را معلوم شد فرمود که چرا چنین کردی کفت اکر منع کرده
باشد و اکر ولایت از ما قبول کنند شاید تو خبر بدو رسد امیر المؤمنین علی علیه السلام نامه بهم شان نوشت که مهاجر و انصار
بمن بیعت کردند باید که با وجوه و اعیان و روسای شام عازم مظفر شوی و بمن بیعت کنی که ولایت شما ترا است چون
مثال امیر المؤمنین علی علیه السلام بمعاویه لعین رسید بخواند و انکار کرد و کفت من امامت علی بر خود قبول ندارم و جمعی کویند

از نفاقات که معاویه علیه اللعنه ملک شام بوی رها کن که او مطمئن خاطر شود و در آخر انچه خواهی کن حضرت فرموده که ای ابن عم فردای
قیامت چه جواب گویم پیش خدا و رسول و چه حجت آورم چگونه شاید که منافق مطلق ظالمی مثل معاویه بر سر منبر رود و بر بندگان حق قلد
حاکم و مسلط گردانم و من اعتماد برین کنم که بر قول اول اعتماد کردم و این طریق عصمت و طهارت و طهارت دیانت و قول اول جمله
مکر و احتیالست و این بر معصومان روا نبود القصه چون خبر انکار معاویه لعین بر امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید اهل مدینه را حاضر کرده
و ایشانرا ترغیب کرد بحرب معاویه لعین و جهاد وی با معاویه مشهورست و در سیر و تواریخ مسطورست اکنون با سر سخن رویم در علو
امیر المؤمنین علی علیه السلام در کتاب خصایص العلوی مرویست باسناد صحیح و نقل صریح عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه عن رسول الله صلوات الله
لما اسری بی الی السماء امر بعرض الجنة والنار علی فرایتهما رایت الجنة والوان نعیمها ورایت النار والوان
عذابها فلما رجعت قال لی جبرئیل قرأت یا رسول الله ما کان مکتوبا علی ابواب الجنة وما کان
مکتوبا علی ابواب النار فقلت لا یا جبرئیل قال لی جبرئیل علیه السلم ان للجنة ثمانیة ابواب علی کل باب منها
اربعة کلمات کل کلمة منها خیر من الدنیا وما فیها لمن تعلمها وان للنار سبعة ابواب علی کل
باب منها ثلثة کلمات کل کلمة منها خیر من الدنیا وما فیها فقلت یا جبرئیل ارجع معی لاقراها فرجع
معی جبرئیل علیه السلم فبدأ بابواب الجنة فاذا علی باب الاول منها مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله لکل شیء حیلة وحیلة الطیب العیش فی الدنیا اربع خصال القناعة ونبذ الحقد وترک
الحسد ومجالسة اهل الخیر وعلی الباب الثانی منها مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علی
ولی الله لکل شیء حیلة وحیلة السرور فی الآخرة اربع خصال مسح رأس الیتامی والتعطف علی الارامل
والسعی فی حوائج المسلمین وتفقد الفقراء والمساکین وعلی الباب الثالث منها مکتوب لا اله الا الله
محمد رسول الله وعلی ولی الله لکل شیء حیلة وحیلة الصحة فی الدنیا اربع خصال قلة الکلام
وقلة المنام وقلة المشی وقلة الطعام وعلی الباب الرابع منها مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله
وعلی ولی الله من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیبر للوالدیه ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر
فلیقل خیرا او لیسکت وعلی الباب الخامس منها مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله وعلی
ولی الله من اراد ان لا یذل ومن اراد ان لا یشتم فلا یشتم ومن اراد ان لا یظلم فلا یظلم ومن
اراد ان یتمسک بالعروة الوثقی فلیتمسک بقول لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
وعلی الباب السادس منها مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله وعلی ولی الله من احب ان
یکون قبره واسعا فسیحا فلیبنی المساجد ومن اراد ان لا یأکله الدیدان تحت الارض فلیکنس
المساجد ومن احب ان یبقی طریا تحت الارض ولا یبلی جسده فلیبسط المساجد وعلی الباب السابع
منها مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله بیاض القلب فی اربعة خصال فی عیادة المرضی
واتباع الجنایز والشری الاکفان واداء الدین وعلی الباب الثامن منها مکتوب لا اله الا الله محمد
رسول الله علی ولی الله من اراد الدخول فی هذه الابواب الثمانیة فلیتمسک باربعة خصال بالصدقة
والسخاء وحسن الخلق وکف الاذی من عباد الله تعالی

جئنا

جئنا الی باب جهنم فاذا هی ابواب وعلی الباب الاول منها مکتوب لعن الله الکاذبین لعن الله الباخلین
لعن الله الظالمین وعلی الباب الثانی منها مکتوب من رجا الله سعد ومن خاف الله امن والهالک المغرور
من رجا سوی الله وخاف غیره وعلی الباب الثالث من اراد ان لا یکون عریانا فی القیمة فلیلبس الاجساد العاریة
فی الدنیا ومن اراد ان لا یکون عطشانا فی القیمة فلیسق العطشان فی الدنیا وعلی الباب الرابع منها مکتوب اذل
الله من اهان الاسلام اذل الله من اذل اهل بیت نبی الله اذل الله من اعان الظالمین علی ظلم المخلوقین وعلی الباب
الخامس منها مکتوب لا یتبع الهوی فان الهوی مجانب الایمان ولا تکثر منطقک فیما لا یعنیک فتسقط من
عین ربک ولا تکن عونا للظالمین لم یخلق للظالمین وعلی الباب السادس منها مکتوب انا حرام علی المتهجدین
انا حرام علی الصائمین انا حرام علی الذاکرین وعلی الباب السابع منها مکتوب حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا
ووبخوا انفسکم قبل ان توبخوا وادعوا الله مخلصین له الدین قبل ان لا تقدروا علی ذلک ترجمه حدیث انکه کوشش شود
بوسع و توانائی مصنف این رساله محمد بن ابی زید العلوی المصری الحسینی نور الله [illegible] اکنون [illegible] روایت کند عبد الله بن مسعود رضی الله
عنه از رسول صلوات الله علیه که گفت آن شب که مرا باسمان بردند یعنی شب معراج امر کردند بهشت و الوان نعیم آن و دوزخ را و الوان عذاب
آن جمله بدیدم باز گردیدم تا بدنیا آیم گفت جبرئیل علیه السلام که یا رسول الله صلی الله علیه و آله خواندی انچه بر در بهشت و بر در دوزخ نوشته بود پس
گفتم نه یا اخی جبرئیل گفت مرا براستی که بهشت را هشت درست و بر هر دری از ان چهار کلمه نوشته است که هر کلمه بهتر از دنیا و ما فیها یعنی
هر چه در ویست و هر چه باشد و بدان عمل کند و براستی که دوزخ را هفت درست بر هر دری سه کلمه نوشته است که هر کلمه بهتر از دنیا و هر چه در ویست
پس رسول گفت یا جبرئیل باز گرد با من بخوانیم آن پس باز گردیدیم با جبرئیل علیه السلام ابتدا کردیم به بهشت چون بدر اول رسیدیم
بران در نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله هر چیزیرا زیوریست و زیور خوشدلی در دنیا چهار چیزیست اول قناعت
دوم جدا ساختن کینه سوم ترک حسد چهارم مجالست با اهل خیر یعنی با نیکان نشستن این هر چهار کلمه در شیوخ نبود بلکه هیچ کلمه لا اله الا الله
ایمان نداشتند و باعتقاد پاک نگفتند که اگر ایمان داشتندی اهل بیت رسول مضطرب حال نبودندی اول آنکه قناعت نکردند چنانکه بیت
المال مملو بود و بدان قناعت نکردند و فدک نیز از حضرت فاطمه علیها السلام باز گرفتند و بمنافقان بخش کردند و احماس از آل رسول باز گرفتند
و زکوة از فقرا و مساکین باز گرفتند و بمنافقان بخش کردن نیکو قناعتی باشد دوم ترک کینه کردنست شیوخ تا بوقت مردن کینه آل
رسول صلی الله علیه و آله از دل بیرون نکردند و حق ایشان رد نکردند سیوم ترک حسد کردنست شیوخ ترک حسد نکردند و امامت و خلافت
که حق امیر المؤمنین علی علیه السلام بود و حق تعالی وی را اختیار کرده بود و رسول چندین مناقب در حق وی فرموده بقول باری تعالی در ایات ان
ازلی وفی بروی حسد بردند و از وی امامت و خلافت دفع کردند و فرمود که مجالست کنید با نیکان چنانکه شیوخ کردند و هرگز با اهل خیر که
امیر المؤمنین علی علیه السلام بود ننشستند و نشست و خواست ایشان با منافقان بود مثل عمرو عاص و ابو سفیان و معاویه لعنهم الله
وغیرهم بر در دوم از بهشت نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و هر چیزیرا زیوریست
و زیور روشنائی در آخرت چهار خصلتست دست بر سر یتیمان باز کردنست و با بیوه زنان شفقت کردنست و سعی بران در حاجتهای
مسلمانان و برادران مؤمن را حاجت بر آوردن و مال خود نفقه کردن بر فقرا و مساکین و شیوخ و تابعان ایشان هرگز این چهار خصلت را
بجای نیاوردند نه دست بر سر یتیمان فرود کردند و نه با بیوه زنان و بیوگان نیکوئی کردند و نه سعی کردند که کار دین بر رونق بود و نه با فقرا و مساکین
انعام کردند مثل سلمان و ابو ذر و غیرهم و این خصال جز در امیر المؤمنین علی علیه السلام نبود زیرا که وی نفس رسول خدا بود بر در سیوم نوشته

بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و هر چیز را زیورست و زیور تندرستی در دنیا چهار چیزست طعام اندک خوردن و خواب
اندک کردن و کم رفتن و کم گفتن این خصایل در شیوخ نبود زیرا که بمناقب عمر شیوه وی بازگو میکنم که صحابه خوانی از طعام ملون پیش عمر آورده
بودی جمله کاسها که هر یکی را طعامی درو بود در یک کاسه کرده بخوردی و این مرد هر نباشد که کسی طعام بسیار خورد و اما امیرالمؤمنین علی علیه السلام در
مخالف و موالف مشهورست که در شبانروز طعام نخورد با اهل بیت خود سوره هل اتی علی الانسان در شان وی و اهل بیت وی نازل شد و در ماه
رمضان سه کف آرد جو بیش نخوردی و آن را نیز مهر کرده بود چه از وی سوال کردند که یا مولا چرا آن را مهر کرده گفت تا دختر رسول صلوات الله علیه
شیر با آن تعبیه نکند و خواب اندک کردی زیرا که هر شب علی الدوام هزار رکعت نماز گذاردی تا حق در شان وی این آیه منزل شد قوله تعالی اَمَّنْ
هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّیْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا الآیه و کم رفتن هرگز بهوای نفس رفته ولی شرک دوی علیه السلام ازین جمله دور بود و کم گفتن آن است
که وی با آنکه شیوخ حق وی ازو منع کردند و وی یکبار نوبت حق خود را از ایشان طلب کرد چون دید که آن طایفه گمراه مانع آن شدند
دیگر تکرار نکرد الا گاه گاهی با اولاد خود یا محبان شکایت شیوخ گفتی و اظهار عداوت شیوخ که با وی داشتند کردی و باز گفتی اگر کردی
طلب دنیا کردی یا از خواستی لشکر جمله دنیا جمع کردی زیرا که آنحضرت صاحب معجزه بود اگر خواستی مال روی زمین پیش وی جمع شدی
و گنجهای پنهان بروی آشکار شدی و خلق دنیا مطیع بس جمله بروی جمع شدندی الا وی از آنجهت نخواست تا دین رسول برقرار ماند و کار
لشکر محمد مرتد نشوند ازین سبب ترک کرد و کم گفتن را کار فرمود بر در چهارم نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله یعنی هر که
ایمان بخدای تعالی دارد و بروز قیامت باید که همسایه را گرامی دارد و هر که ایمان بخدای تعالی دارد و بروز قیامت باید که مهمان را عزیز دارد
و هر که ایمان دارد بخدای تعالی و بروز قیامت خیر گوید اگر نه خاموش باشد و این صفات نبود الا در امیرالمؤمنین علی علیه السلام و اولاد
او و مؤمنان زیرا که این صفت مؤمنانست نه منافقان که اگر شیوخ بخدا و رسول ایمان داشتندی همسایه را عزیز داشتی مثل اهل
رسول و صحابه کبار چون سلمان و ابوذر و عمار رضی الله عنهم که مشهورست شیوخ ایشانرا چگونه رنجانیدند چنانکه ذکر آن برفت و اگر شیوخ
بخدا و روز قیامت ایمان داشتندی مهمانرا عزیز داشتندی زیرا که فقرا و مساکین مهمانان خدا و رسول‌اند زیرا که حق ایشان در بیت
المال معین بود و شیوخ دفع آن از صحابه کبار مثل سلمان و ابوذر و غیرهم کردند و بایشان یک فلوس از بیت المال نداد و خمس از آل
محمد بینداختند با آن رو به که حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود حق علی بن ابی طالب علی المسلمین
کحق الوالد علی ولده و شیوخ حق وی ازو منع کردند او والد بود و مادر فاطمه علیها السلام بود و فدک از و منع کردند و از اولاد وی
و شیوخ هرگز خیر آل رسول نگفتند و نه از آن مؤمنان و خاموش نشدند تا استیصال آل رسول کردند بر در پنجم نوشته است لا اله الا
الله محمد رسول الله علی ولی الله و هر که خواهد که خوار نشود کسی را خوار نکند و هر که خواهد که او را دشنام ندهند کسی را دشنام ندهد هر که خواهد
که برو ظلم نکنند او بر کسی ظلم نکند و هر که خواهد که دست در عروة الوثقی زند در دنیا و آخرت باید که دست در قول لا اله الا الله محمد رسول
الله علی ولی الله زند یعنی دست در دامن ائمه اثنی عشر زند زیرا که کلمه لا اله الا الله دوازده حرفست و محمد رسول الله دوازده حرفست
هم بائمه تشبیه است شیوخ اقرار کردند بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله خواستند که اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله را خوار کنند در دنیا
حقوق ایشان که آن امامت و خلافت بود و فدک و اخماس از ایشان منع کردند تا ایشان در دنیا خوار شوند و بدین واسطه خود خوار شدند
در دنیا و آخرت در پیش خدا و رسول و در روی پیغمبر صلی الله علیه و آله نه چندان خوارتر ازین چیزی باشد که بوقت ظهور مولانا حجت الله محمد بن
الحسن صلوات الله و سلامه علیه شیوخ را بر جمله خلایق دنیا عرض کنند احمقانست و اهل کتاب افعال ذمیمه شیوخ بدانند که ایشان با اولاد رسول
چه کردند و تو هیچ تا ازین حال واقف نشوند و ایشان از ایمان مذلت نه چند ایمان نیاوردند این خوارتر باشد و ایشان از برای خلایق عرض کنند

واگر نه اهل

واگر نه اهل بیت می خود ترک دنیا کرده بودند و هر که خواهد که دشنامش ندهند باید که کسی را دشنام ندهد بوضعیت شیوخ معاویه لعین فرمود تا هزار
ماه بهت امیرالمؤمنین علی علیه السلام را و اولاد او علیهم السلام کردند لاجرم شیعه نیز از دور رسول تا انقراض عالم لعنت بر شیوخ و تابعان ایشان میکنند
و شیعه را این فخری است در قیامت زیرا که لعنت تبرا کردنست از اعادی اهل بیت و چون حجت الله مهدی صلوات الله و سلامه علیه ظاهر
شود بر جمله منابر و مسارها لعنت شیوخ تا آخر الزمان کنند و خود بعد از وی بنی آدم نباشد زیرا که چون او را وفات رسد آفتاب و ماه و ستارگان
که امان آسمانند هلاک شوند و اهل زمین نیز هلاک شوند و کلمه چهارم ظلم کردنست هر که خواهد که بروی ظلم نکنند بر کس ظلم نکند ظلمی ازین بتر باشد که
بر اهل بیت رسول کردند که در دنیا بر فرزندان رسول نکردند زیرا که بقهر و ستم شیوخ حق ایشان منع کردند و بظلم لاجرم بدبخت ترین جمله عالم شدند
اگر ایشان با آل محمد ظلم کردند حق تعالی عدل کند و آن سگان را بدوزخ و سعیر برد بر در ششم نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله
هر که خواهد که گورش فراخ باشد مسجد پاک کند و هر که خواهد که کرم او را در زیر زمین نخورد باید که مسجد بروبد و هر که خواهد که لحدش روشن شود مسجد
روشن کند یعنی بچراغ یا شمع یا آنچه دست دهد و هر که خواهد که در زیر زمین نپوسد فراشی از بهر مسجد بخرد و بگسترد و مانند بساطی یا آنچه دست دهد و هر که
این منزلت میطلبد پس حال شیوخ نابکار چون باشد که حق اولاد رسول علیهم السلام منع کنند یعنی لعین است که ارتفاع فدک چون بفاطمه زهرا علیها السلام
رسیدی برخی بوجه ماکول و چیزی بهای ملبوس که جامه و بساط بودی و برخی در بهای روغن صرف شدی چون فدک از آنحضرت منع کردند
چنان باشد که ماکول و ملبوس از اولاد رسول باز گرفته باشند و ایشان از روشنائی چراغ و ماکول و ملبوس و بساط بوده باشند چگونه شیوخ
مخلّد گور فراخ باشد یا کرم زمین ایشان از نخورد و یا لحدش روشن باشد یا در زیر زمین نپوسد بلکه شیوخ را از حق اولاد رسول که در ذمت
ایشانست هم گور تنگ باشد و مار و کژدم و دیگر حشرات ایشان را بخورد و گورشان تاریک و در عذاب خدای تعالی باشند تا قیامت
که در دوزخ باشند تا خدائی خدا باشد وای بر ایشان که حق آل محمد را دفع کردند بر در هفتم نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله فرمود علیه السلام که سعیدی دل در چهار خصلت بود اول پرسش بیماران رفتن و از پی جنازه رفتن و کفن مرده کردن و قرض
ادا کردن این چهار خصال در امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود که همه روزه بر بالین پیغمبر بود تا بجوار رحمت حق پیوست و از پی جنازه رسول چون بیعت
داران کفن و دفن رسول و نماز بروی کردند و دین رسول گذارد زیرا که قاضی دین رسول بود و در اضی ابن احمد شیوخ این سنت بجا نیاوردند
اول پرسش مثل رسول نرفتند و بجنازه رسول صلی الله علیه و آله حاضر نیامدند نماز بر مثل چون رسول نکردند و حق امیرالمؤمنین علی علیه السلام را که آن
خلافت و امامت بود رد نکردند و فدک از فاطمه علیها السلام باز گرفتند و اخماس که حق بنو هاشم بود با ایشان که صاحب حق بودند رد
نکردند و آن مظالم را با خود ببردند و زر و وبال در گردن خود بگذاشتند لاجرم چون بقیامت آیند روی سیاه و دل سیاه باشند و حقوق آل
و اولاد رسول و زکوة که حق فقرا و مساکین بود در ذمت خود نگاه داشتند و از گردن خود بری نکردند حال کسی چگونه باشد که حقوق اولاد
در گردن وی باشد بر در هشتم نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله هر که خواهد که در اندرون بهشت رود و ازین در که
هشت گانه است در چهار خصلت زند صدقه دهد و اخلاق نیکو با بندگان خدای تعالی و مردم کند و هیچکس را نرنجاند و سخاوت پیشه
کند و این خصلت در حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود زیرا که مشهورست پیش مخالف و موالف که چهل شتر بار مستحق بخشید و اخلاص
و اخلاق آنحضرت مشهورست زیرا که بر یتیمان و مسکینان و غریبان بود و هرگز بندگان خدا از وی در رنج نبودند ترک حق خود کرد تا بمی
بندگان الله تعالی نرسد بدین واسطه ترک حقوق خود کرد و سخاوت پیشه وی بود زیرا که اگر مال بود در راه خدا صرف میکرد و اگر نفس بود
فدای رسول صلی الله علیه و آله کرد و بجای وی بخفت تا اینکه نفس مبارک آنحضرت نرسد و اگر در جنگ بود بسبب دین حق سر فدا کرد
و همیشه عمل وی آن بود که همه روزه احوال فقرا و مساکین را تفحص کردی شب و نیم شب بدر خانه فقرا و مساکین رفتی و ایشانرا ماکول و ملبوس دادی

نواختی و تفقد احوال همه کردی و نگذاشتی که فقرا و مساکین بی برگ و نوا باشند اما شیوخ بوقت نزول آیه مناجات با رسول حکایت کردند و
دیگر مردم بصدقه دادند و صدقه که حق تعالی بر فقرا و مساکین تفقد فرموده بود از ایشان منع کردند و بر دشمنان خدا و رسول که منافقان بودند قسمت کردند
با خلاق نیکو در بهشت میتوان رفت چه اخلاق نیکو باشد که مثل حضرت فاطمه که دختر رسول خدا و پیغمبر و برگزیده عالمیان و بهترین موجودات بود
دین و اسلام بوجود او زینت و رونق گرفته بود و چنین نفسی معصوم را که حق جل و علا بر پاکی گواهی میدهد کما قال الله تعالی إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ
عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا او را دروغ زن داشتند و دعوی فدک که بناحق میکند و آنحضرت را رنجانیدند و حق
وی را از وی منع نمودند و رد شهادت مثل امیرالمؤمنین علی علیه السلام و امام حسن و امام حسین علیهما السلام بزعم خصم وی از عشره مبشره است و حسن
و حسین که نوجوانان اهل بهشتند قول ایشان مسموع نداشتند پس مثل این فعل شیوخ با اخلاق ناپسندیده باشند و مردم را نرنجانیدند و لعنت خدای
بر شیوخ که مثل امیرالمؤمنین علی علیه السلام و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را رنجانیدند إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ
اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ حال شیوخ در عرصات چگونه باشد وَيْلٌ لِمَنْ شُفَعَاؤُهُ خُصَمَاؤُهُ و سخاوت در شیوخ نبود و بخل
باشند که بیت المال مملو بود بدان قناعت نکردند و خلافت و امامت که حق امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و بیت فدک گرفتند و با این همه
نیز از فاطمه علیها السلام باز گرفتند و شرم از روان مصطفی و علی مرتضی نکردند و بدین افعال بهیچ وجه در بهشت نروند از این درهای بهشت
کانه زیرا که از این چهار خصلت یکی در ایشان نبود و افضل صحابه مثل سلمان و ابوذر و عمار یاسر و عبدالله مسعود رضی الله عنهم و غیرهم را رنجانیدند
چنانکه مرقوم شد و ذکر آن برفت چگونه بوی بهشت شنوند و اینکه بوی بهشت نشنوند بدین افعال مذموم که ایشان داشتند اما چون بر
دوزخ رفتم بر در اول اول نوشته بود این سه کلمه که لعنت بر دروغ زنان باد و لعنت بر بخیلان باد و لعنت بر ظالمان باد و این سه خصال در شیوخ
بود زیرا که دروغ بر رسول نهادند بجمله احادیث که ما آنرا باخبار و آیات باطل کردیم چنانکه از پیش رفت که بر پیغمبر صلی الله علیه و آله اقرار کردند
و حقوق امیرالمؤمنین علی علیه السلام و فاطمه دفع کردند دروغ تر از این باشد که بر خدا و رسول نهادند لاجرم سزای لعنت باشند و بخیل تر از این باشد
که قناعت به بیت المال نکردند تا اخماس و فدک را از صاحب میراث باز گرفتند پس سزای لعنت باشند و لعنت بر ظالمان است و وای بر
بر شیوخ که ظالمان آل محمد بودند و حق تعالی میفرماید أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ و ظالم آل رسول شیوخ بودند که فدک و اخماس از
ایشان منع کردند و زکوة از فقرا و مساکین ظلم برتر از این باشد بر در دوم نوشته بود این سه کلمه هر که امید بخدا دارد در دنیا بجنت بود و هر که
از خدا ترسد ایمن بود و هلاک نگردد و معذور آنکس بود که از غیر خدا ترسد و امید بغیر خدا دارد و شیوخ امید بخدای تعالی اگر داشتندی
و از خدای بترسیدندی و معذور نبودندی لیکن از خدای تعالی در بهشت بودندی شیوخ امید بخدای نداشتند و از خدای نترسیدند
و پناه بمنافقان و مرتدان بردند آل و اولاد رسول را از حق خود محروم گردانیدند خسر الدنیا والاخرة ذلک هو الخسران المبین بر در سیم
سه کلمه نوشته بود هر که خواهد که در قیامت تشنه نشود تشنگان را آب دهد و هر که خواهد در قیامت برهنه نبود تنهای برهنه را بپوشاند
در دنیا و هر که خواهد در قیامت گرسنه نشود گرسنگان را در دنیا سیر گرداند وای بر شیوخ و تابعان که بوصیت ایشان مثل امام الجن والانس
امام حسین بن علی علیه السلام را تشنه با فرزندان و اقوام و اتباع و شیعیان شهید کردند و حرم و ناموس او را برهنه گردانیدند و اولاد
او را و شیعه را به تشنگی هلاک گردانیدند و سنگ حرم آل محمد کردند و ایشان را پای برهنه و سر برهنه از عراق بشام بردند تشنه و گرسنه
حق تعالی روا ندارد که شیوخ اولاد رسول را برهنه و بی برگ کردند و حقوق ایشان را از ایشان دفع کردند وای بر شیوخ در روز قیامت
بر در چهارم سه کلمه نوشته بود که خوار کند خدای تبارک و تعالی آنکس را که اهل بیت رسول را خوار دارد پس شیوخ در دنیا و آخرت خوار باشند
که با آل رسول آن معامله کردند که جمله کتب خبر آن ناطقست و اخبار و روایات وارد است که شیوخ چه کردند وای بر تابعان که یاری

شیوخ

شیوخ دادند لاجرم فردای قیامت شیوخ و تابعان که یاری ایشان کردند در حضرت خدا و رسول خوار و ذلیل باشند و هر که در درگاه خدای تعالی
خوار شود جزای وی جهنم بود بر در پنجم نوشته بود سه کلمه که پی هوا مرو که هوا ترا از ایمان دور کند و سخن بسیار مگوی که از نظر خدای تعالی بیفتی و خدا را
بکار نمی آیی و گفت و یار ظالمان مباش که بهشت نه از بهر ظالمان آفریده اند اگر شیوخ پی هوا نرفتندی از ایمان دور نبودندی زیرا که ایشان
کار نفرمودند اگر ایمان داشتند با امیرالمؤمنین علی علیه السلام که نفس حضرت خاتم الانبیا محمد رسول الله بود بقول خدا و رسول و بآیه أَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ
نفس او را نرنجانیدندی و حقوق وی که آن امامت و خلافت بود از وی دفع نکردندی و فدک و اخماس از اولاد رسول منع نکردندی
و زکوة از فقرا و مساکین منع نکردندی و اخیار صحابه که سلمان و ابوذر و مقداد و عمار رضی الله عنهم بودند ایشان را نیازردندی چنانکه ذکر آن از پیش
برفت اما که ایشان از ایمان دور بودند سخن بسیار نگوید که از نظر حق تعالی بیفتد شیوخ سخن بسیار گفته سخن بسیار بیهوده باشد که ایشان
گفته با آل و اولاد رسول علیهم السلام ما ایشان را از حقوق خود منع کردند شیوخ همیشه سخن بیهوده گفتندی زیرا که ایشان در دفع و رفع سنت دین
رسول بودند و خواستند که ابداع سنت جاهلیت کنند چنانکه از پیش رفت از متعه زنان و حج و غیره از این افعال تحقیق میشود که ایشان
ظالمان آل محمد علیهم السلام بودند درین حدیث شروح میشود که ظالمان در بهشت نروند و بهشت از بهر ظالمان نیافریده اند در قیامت مملکت
که هر که در بهشت نرود پس در دوزخ باید رفت وای بر ظالمان آل محمد که آن اعظم خطیات است پس معلوم است که شیوخ از اهل دوزخ اند
زیرا که ظالم آل رسول اند بر در ششم نوشته بود سه کلمه که من حرام بر آنکس که نماز شب گذارد و من حرام بر روزه داران و من حرام بر آنکس که صدقه دهد
پس دلیل این حدیث حرام است بر نماز شب کنندگان و بر روزه داران و بصدقه دهندگان در رسول فرمود که نماز و روزه و صدقه بی محبت
آل محمد علیهم السلام قبول نیست و پیش علما مخفی نیست که خود ایشان یعنی نماز شب نگذاردند زیرا ایشان را چنان شغل دنیا افتاده بود
که با آخرت نپرداختند و نماز و روزه و صدقه از دشمنان محمد و آل او قبول نیست پس دلیل حدیث بر شیوخ و تابعان ایشان حلال است
و بر محبان محمد و آل او حرام و بر منافقان و مرتدان خَذَلَهُمُ اللَّهُ فِي الدَّارَيْنِ وای بر شیوخ که صدقه از فقرا و مساکین باز گرفتند مثل
سلمان و ابوذر و غیرهم پس دوزخ بر ایشان حلال است نه حرام که صدقه بمستحق و مؤمنان ندادند و فدک و خمس از بنی هاشم بیناختند
و مال بیت المال بر منافقان انفاق کردند لاجرم سزای عقوبت گشتند که نماز و روزه و صدقه بر سنت رسول نکردند وای بر ایشان در روز
قیامت بر در هفتم نوشته بود این سه کلمه که حساب نفس خود کنید پیش از آنکه شما را حساب کنند و ملامت کنید نفس خود را پیش از آنکه
شما را ملامت کنند و خدا را بخوانید پیش از آنکه با او رسید و قادر نباشید اگر شیوخ حساب نفس خود کرده بودندی در دنیا با ابن عم
رسول که امیرالمؤمنین علی علیه السلام و داماد و وصی بود و حق وی که آن امامت و خلافت بود و ما درین رساله از آیات و اخبار
ثابت کردیم و نقل از کتاب مخالف و موالف پس با چنین وجودی که بعد از رسول افضل و اعلم و خیر البشر بود تقدیم کردندی و حق
بدنیا نفروختندی لاجرم حق تعالی در قیامت ایشان کند اگر شیوخ ملامت نفس خود کردندی بسخن مرتدان و منافقان نشنودندی
اگر امیرالمؤمنین علی علیه السلام ایشان را ملامت کرد و جمله صحابه مثل سلمان و ابوذر و عمار و مقداد و عبدالله عباس و عبدالله مسعود
و محمد بن ابی بکر رضی الله عنهم و غیرهم که ایشان را بکرات و مرات ملامت کردند نشنودند یعنی شیوخ که حق با اهل خود رد کنید تا فردای
قیامت بدین ظلم حق تعالی شما را ملامت نکند نشنودند و تصدیق قول رسول صلی الله علیه و آله نکردند اگر شیوخ بخدای تعالی ایمان داشتندی
خدا را بخواندندی و قول رسول وی قبول کردندی اهل ایمان بودندی اینجا از آن بود که ایشان بقیامت و حساب ایمان نداشتند لا
جرم فردای قیامت که احوال و افعال قبیح خود شان معلوم شود و خدا و رسول را خوانند فایده نمیدهد بر آن قادر نباشند احوال مذموم
شیوخ بیش از آنکه گفته شد هست در زیاده بیک جلد و دو جلد تمام نشود و ایشان آنچه با اولاد رسول کردند کس در دنیا نکرده است

ونشان نهند که با اولاد پیغمبر خود این معامله کردند الا شیوخ و اتباع که جمله اولاد رسول را هلاک کردانیدند بوحیث شیوخ و تابعان ایشان کنون
سید اکنیم در وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله **باب بیست و یکم در ذکر مرض رسول صلی الله علیه و آله و وفات او علیه السلام**
و رنجور شدن رسول صلی الله علیه و آله روز سه شنبه بود و گویند یکشنبه بود و دست امیر المؤمنین علی علیه السلم گرفت و در آمد و روی بقیع
نهاد و صحابه در عقب او برفتند چون بقیع رسید گفت السلام علیکم یا اهل القبور ان الدین کما بدا غریبا و سیعود
غریبا کما بدا فطوبی للغرباء پس گفت اجلم نزدیک رسیده و هر سال جبرئیل علیه السلم یکبار قرآن بر من عرضه کردی امسال
دو کرت عرض کرد و همین خبر مرگ منست که با من داده اند و حق تعالی مرا مخیر کرد میان خزاین عالم و بقا در دنیا تا روز حشر و میان جوار
خویشتن و بهشت و دوزخ و من جوار حق تعالی و بهشت اختیار کردم و دنیای فانی بگذاشتم که ما الدنیا فی الآخرة الا ان
یجعل احدکم اصبعه السبابة فی الیم ثم یرجع پس وصیتها بکرد و با امیر المؤمنین علی علیه السلم که یا ابن عم چون من نمانم باید که
غسل من تو کنی و تجهیز و تکفین جمله تو کنی و فضل عباس گفت رویهای خود را در بندید چنانکه چشمهاتان پیدا نباشد گویند در آن میان عباس
نظر کرد فی الحال کور شد مرویست که روز چهارشنبه رنج بر وجود اطهر خاتم الانبیا پیغمبر خدا صلوات الله علیه زیادت شد تکیه بر فضل و علی
علیه السلم کرد و فضل عباس بمسجد تشریف ارزانی فرمود و بر منبر آمد و فرمود که یا ایها الناس ای گروه مردمان امروز هر کس
من امانتی هست یا قصاص یا مظلمه باید که مطالبه کند که من فردای قیامت طاقت آن عتاب ندارم شخصی بپای خواست و گفت یا نبی الله
من زنی خواسته ام و تو مرا وعده کردی بعطیه حضرت روی بفضل بن عباس کرد و گفت یا فضل سه وقیه نقره بوی ده شخصی عکاشه نام برخاست
و گفت یا رسول الله من کودک بودم و با تو در کاروان بازی میکردم تو تازیانه بر من زدی قصاص میخواهم پیغمبر فرمود یا بلال بخانه فاطمه رو و قضیب
من بیار تا عکاشه قصاص کند چون فاطمه علیها السلم بشنید که عکاشه قصاص میطلبد در گریه افتاد که تن نازنین پدرم رنجور است و طاقت
تازیانه خوردن ندارد و عباس گفت یا عکاشه بجای یک تازیانه ده تازیانه بر من زن که رسول خدا بیمار است و طاقت آن ندارد و عکاشه
گفت من قصاص از وی خواهم نه از دیگری عکاشه تازیانه بستد و بر منبر رفت علی و اولیا و صحابه بر آمدند و شفاعتها میکردند و عکاشه قبول نکرد
و آن سرو چمن مهتری و آن نوباوه باغ پیغمبری خاموش بود و هیچ نمیگفت چون عکاشه پای بر منبر نهاد و بر آمد گفت یا رسول الله آن روز که تو مرا زدی
دوش من برهنه بود پیغمبر ردا از دوش مبارک بر کشید و بین الکتفین برهنه گردانید عکاشه چون چنان دید تازیانه از دست بینداخت
و رسول را در بر گرفت و بوسه بر مهر نبوت داد و روی بر آنجا نهاد و گفت یا رسول الله دست من بریده باد که اگر برگ گلی بر وجود نازنین
شما زنم و جانم فدای تو باد و پدرم و مادرم بقربانت یا رسول الله از تو شنیدم که هر که بوسه بر مهر نبوت دهد آتش دوزخ بر وی حرام
گردد غرض من این بود که باین عطیه مشرف گردم و آتش دوزخ بر تن حرام کنم ابوبکر برخواست و همین ارادت کرد رسول صلوات الله
علیه و علی آله فرمود سبقک عکاشه و عکاشه بدین فضیلت سابق آمده ترا از سد یا ابابکر که این دعوی کنی این گوی عکاشه از میدان برد
و از منبر حضرت بزیر آمد و چون روز جمعه بود بمسجد آمد و نماز آدینه بگذارد و وعظ بسیاری بگفت خلایق را که اگر جمله را باز گوییم کتاب تحمل آن
نکند التقصیر مع خدا **وصیت اول** گویند جماعتی از ثقات معتبر و راویان شهیر که چون اذا جاء نصر الله فرود آمد رسول صلوات الله علیه و علی آله
رنجور شد توقف کرد و بیرون آمد روز پنجشنبه و سر مبارک بعصابه بسته بود و بر منبر رفت و بر آنجا نشست رنگ روی مبارک متغیر گشته
تغیر نموده و آب از دیده روان شده بلال را بخواند و بفرمود که در مدینه منادی کن تا اصحاب بوصیت رسول حاضر شوند که وصیتی که خواهد کردن وصیت
آخر و وصایای اوست جمله خلایق در دکانها بستند و درخانها گشوده بی قفل روی بمسجد رسول نهادند مردان و زنان و صغار و کبار تا مخدرات
نیز حاضر شدند چنانکه مسجد پر از خلق شد و رسول صلی الله علیه و آله گفت وسعوا المجلس و انکم چون خلق جمله حاضر شدند پیغمبر علی

علیه و آله

علیه و آله بپای خواست گریه کنان و گفت انا لله و انا الیه راجعون و حمد و ثنای باری تعالی بگفت و صلوات بر انبیا فرستاد و بر نفس خود نیز
و گفت انا محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن العربی الذی لا نبی بعدی ایها الناس اعلموا ان بغیة فراقی
من الدنیا و اشتغلت لقاء ربی فواحزنا علی فراق امتی ماذا یقولون بعدی اللهم سلم سلم ایها الناس اسمعوا وصیتی لکم
وعوها و احفظوها و لیبلغوا الشاهد الغایب فانها آخر وصیتی لکم ایها الناس قد بین الله لکم فی محکم کتابه
ما احل لکم و ما حرم علیکم و ما تاتون و ما تتقون فاحلوا حلاله و حرموا حرامه و امنوا بمتشابهه و اعملوا بمحکمه
و اعتبروا و سر سوی آسمان کرد و گفت اللهم هل بلغت ایها الناس ایاکم و هذه الاهواء الضالة المبعدة من الله و
المبعدة من الجنة و المقربة من النار اللهم هل بلغت ایها الناس الله الله فیما ملکت ایمانکم اطعموهم مما تاکلون و اکسوهم
مما تکتسبون و لا تکلفوهم ما لا یطیقون فانهم لحم و دم و خلق امثالکم الا و من ظلمهم و اکسوهم مما تکسبون و لا تکلفوهم
ما لا یطیقون فانا خصیمه یوم القیمة اللهم هل بلغت ایها الناس قوا انفسکم و اهلیکم نارا و علموهم و ادبوهم فانهم عوان
و امانة اللهم هل بلغت ایها الناس اطیعوا اولات امورکم و لا تعصوهم و ان کان عبدا حبشیا مجدعا فانه من اطاعهم
فقد اطاعنی و من اطاعنی فقد اطاع الله و من عصاهم فقد عصانی و من عصانی فقد عصی الله الا لا تخرجوا علیهم و لا تنقضوا
عهودکم اللهم هل بلغت ایها الناس علیکم بحب اهل بیتی علیکم بحب حملة القرآن علیکم بحب اهل العلم و لا تنقصوهم
و لا تحسدوهم و لا تطعنوا فیهم الا و من احبهم فقد احبنی اللهم بلغت ایها الناس علیکم بالصلوة الخمس باسباغ وضوءها
و اتمام رکوعها و سجودها ایها الناس ادوا زکوة اموالکم الا من لم یزک فلا صلوة له و لا دین له و لا صوم له
و لا جهاد له و لا حج له اللهم هل بلغت ایها الناس ان الله قد فرض الحج علی من استطاع الیه سبیلا و من لم یفعل
فلیمت علی ای حال شاء یهودیا او نصرانیا او مجوسیا الا ان یکون به مرض حابس او منع الجائر الا لا نصیب له فی
شفاعتی و لا یرد حوضی اللهم هل بلغت ایها الناس ان الله جامعکم یوم القیمة فی صعید واحد فی مقام عظیم و
هول شدید یوم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم اللهم قد بلغت ایها الناس احفظوا السنتکم
و ابکوا اعینکم و اخضعوا قلوبکم و اتعبوا ابدانکم و جاهدوا عدوکم و اعمروا مساجدکم و اخلصوا ایمانکم
و انصحوا اخوانکم و قدموا لانفسکم و احفظوا فروجکم و تصدقوا اموالکم و لا تحاسدوا فیذهب حسناتکم و لا یغتب
بعضکم بعضا و تصدقوا لانفسکم اللهم هل بلغت ایها الناس اسعوا فی فکاک رقابکم و اعملوا الخیر لیوم موتکم
و اعملوا الخیر لیوم فاقتکم ایها الناس انظروا فان الله الطالب لمن خاف و علیه حسابکم و الیه ایابکم فان الله
لا یرضی منکم بالمعصیة ایها الناس من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها و ما ربک بظلام للعبید و اتقوا یوما ترجعون
فیه الی الله ثم توفی کل نفس ما کسبت و هم لا یظلمون ایها الناس انی علی نبی و انی نعیت الی نفسی فاستودع الله
دینکم و امانتکم و السلام علیکم یا معشر اصحابی و علی جمیع امتی السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و بعد از آن
گفت شما دانید ای قوم که از مال من نصیب بودید و ببرکت من توانگر شدید و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها
و گفت تبلیغ رسالت کردم و در آن هیچ تقصیری نکردم چندانکه توانستم بودم غریبان را بیکس و مونس بودم ضعیفان را یار بودم اکنون آفتاب
عمرم بکنار دیوار رسید الله الله کتاب الله و عترتی کتاب خدا و عترت مرا چگونه نگاه دارید هیچکه بگفت و از منبر بزیر آمد و در خانه
رفت تمام شد وصیت آخر رسول صلی الله علیه و آله **اما رحلت کردن در کنج شود** بر موجب احتضار و چون در خانه رفت بعد از آن بیرون

نیامد و بجوار رحمت حق تعالی و بجنات اعلی رسید چون بخانه ام سلمه رضی الله عنها آمد رنج بر وی گران شد و دو روز آنجا بود و عایشه بیامد و استدعا
کرد که بخانه وی رود رسول صلی الله علیه و آله بخانه عایشه رفت مؤذن بانگ نماز بگفت عایشه پدر را گفت یا ابا بکر برو و امامت نماز کن
کن بمسجد و حفصه نیز پدر را همچنین گفت اما ابوبکر سبقت کرد بر عمر پیغمبر آواز ابوبکر بشنید گفت که گفته است تا ابوبکر امامت کند عایشه
گفت یا رسول الله من گفتم حضرت گفت شما دشمنان خدا و رسولید هر چه گویید بصواب نباشد رسول دست بر دوش امیر المؤمنین علی
علیه السلام نهاد و دستی بر دوش فضل بن عباس و با ایشان بمسجد رفت و بدست اشارت کرد با ابوبکر تا دور شود از محراب و هیچ التفات
بنماز ابوبکر نکرد و بلکه نماز را استیناف کرد و چون نماز گذارد بخانه متوجه شد ابوبکر و عمر حاضر بودند گفت این زنان دنیا بشومی ایشان فوت
بعد از آن رسول فرمود که من شما را گفته بودم که با لشکر اسامه بن زید بحرب روید ابوبکر گفت یا رسول الله من نخواستم که جز تو کسی را ببینم
باز آمدم رسول اسامه را بخواند و گفت بیرون روید با اصحاب که نام زد کردم یعنی ابوبکر و عمر و زود برود رسول صلوات الله علیه و علی آله را
غش آمد عرقی از حلقوم بر آمد و رسول باز بخود آمد و گفت دوات و قلم و کاغذی بمن آرید تا چیزی بنویسم که بعد از من هیچ خلقی در میان
شما نباشد و در حال بیهوش شد مردم قصد آن کردند که دوات و قلم حاضر کنند عمر لعنة الله علیه که زبانش لال باد گفت این مرد بیهوده
میگوید رسول صلی الله علیه و آله با خویشتن آمد گفتند یا رسول الله دوات و قلم بیاریم گفت بعد از آنکه گفتند آنچه گفتند من آن شنیدم
یعنی سخن عمر و اهل بیت را بخود را سفارش نمود و خلق را بمتابعت اهل بیت وصیت کرد و گفت الصلوات و ما ملکت ایمانکم سه کرت باز گفت
انه انا العظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله و هر ساعت باز میگفت انفذوا جیش اسامه و باخر گفت لعن الله من تخلف جیش اسامه
و روی قرآن از خلق بگردانید و مردم از آنجا بیرون شدند مگر امیر المؤمنین علی علیه السلام و عباس و فضل بن عباس و اهل بیت رسول
صلی الله علیه و آله عباس گفت یا رسول الله بعد از تو حال ما و اهل البیت چگونه خواهد شد پیغمبر گفت مظلوم و مغلوب باشید فغان از
اهل بیت بر آمد بعد عباس کرد و گفت یا عم وصیت من قبول میکنی گفت بلی یا رسول الله گفت مردی پیر و ضعیفم این کار ندارم
بعد از آن امیر المؤمنین علی علیه السلام را گفت وصیت مرا قبول میکنی گفت بلی یا نبی الله گفت انگشتری بوی داد و گفت در دست کن
و سلاح و شتر و هر چه بود بوی داد از دستار و دراعه و تازیانه و ما خفا آن جمله بوی سپرد و گفت یا علی بحضور من جمله متصرف
گیر که این جمله دلیل امامت و وصیت که بعد امیر المؤمنین علی علیه السلام بگذاشت که خلافت کرد و منازعت کردی با شیوخ منازعت کردی جنگ
از طرفین در پیوستی و چندین مسلمان کشته شدی چنان اهل کتاب انجال آن بدیدندی شماتت کردندی بر اهل اسلام و گفتندی که پیغمبر
ایشان نیز شمشیر از برای دنیا زدی نه از برای دین چنانکه امروز اتباع او شمشیر بر یکدیگر کشیده اند و خلق
جاهلیت رفتندی از اینجهت با شیوخ منازعت نکرد و القصه امیر المؤمنین علی علیه السلام از رسول صلی الله علیه و آله یک لحظه مفارقت نکردی
مگر بضرورتی رسول از خود بیهوش شد چون با خود آمد امیر المؤمنین علی علیه السلام را حاضر ندید گفت برادرم علی کجاست او را بمن خوانید
عایشه و حفصه هر دو در حال پدران خود را بخواندند علی علیه السلام را حاضر نکردند رسول صلی الله علیه و آله چشم را باز کرد و ایشان را دید گفت
ایشان را نخواندم ام سلمه رضی الله عنها گفت که وی همیشه امیر المؤمنین علی علیه السلام را میخواند امیر جمله مردان از در در آمد با وی راز بسیار
بگفت عَلَّمَنِی رَسُولُ اللهِ اَلفَ بابٍ مِنَ العِلمِ فَتَحَ اللهُ لِی مِن کُلِّ بابٍ اَلفَ بابٍ و وصیتها جمله با وی بگفت حضرت
امیر گفت یا رسول الله بجمله قیام نمایم ان شاء الله تعالی رسول گفت یا علی در نزع افتاده ام سر من بزانوی خود نه چون روح از تن جدا شود بگیر
و بر روی خود فرو دار که علم اولین و آخرین بر تو روشن شود ایشان درین بودند اعرابی در زد حضرت فاطمه علیها السلام گفت
یا اعرابی پیغمبر رنجور است و وقت توجه نیست اعرابی دوم کرت در بزد و سیوم کرت بهیبتی در بزد و در میان هر زدنی لرزه ای در

که فاطمه علیها السلام بترسید رسول گفت یا فاطمه در باز کن که این ملک الموت است هادم اللذات که انبیا را از ادای رسالت معزول کند و
اطفال را یتیم گرداند و زنان را بی شوهر گرداند و جهان را ویران کند بخدای که وی از در آدم علیه السلام تا امروز در هیچ سرائی نرفت باجازت الا
اینجا فاطمه علیها السلام در بگشود حضرت ابویحیی ملک الموت در آمد و سلام کرد و گفت خدای تعالی ترا سلام میرساند اگر میخواهی بعالم بقا بروی اگر
جا از میخواهی تسلیم شو مرا فرموده که برضای تو باشم هر چه فرمائی رسول گفت الرفیق الاعلی هم مرگ باشد و رضا حضرت گفت تسلیم شدم ملک
الموت ابتدا کرد از قدم تا سر انوار رسول صلی الله علیه و آله بطاقت نمی آمد گفت بخدا که امتان من سخت ضعیف اند از نزع روح ایشان چنین باشد
ملک الموت گفت بخدای که از هزار جزو سختی یکجزو بر تو ننهادم رسول شفاعت کرد و بحضرت حق تعالی جل جلاله برای تخفیف جان کندن امتان شفاعت
قبول آمد چون روح پاک آنحضرت بسینه مطهر وی رسید یکبار دیگر بجهت امت شفاعت کرد حق تعالی گفت ای حبیب من فردای قیامت
از امتان عاصی گناهکار تو چندان بتو بخشم که از من راضی شوی قوله تعالی وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى چون روح پاک رسول از تن
نازنین وی جدا شد حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام آنرا در روی مبارک مالید و روی رسول صلی الله علیه و آله را بقبله کرد و بخوابانید و دو دستها
فرو کشید و آن دو چشم شهلای ما زاغ البصر را بهم نهاد و ردا بپوشانید و فضل بن عباس و عباس بعادت قیام نمودند و آب میدید
میریختند و امیر المؤمنین علی علیه السلام گفتی یا رسول الله چه میفرمائی بدان جانب رسول در گردیدی بفرمان خدای تعالی تا از آنجانب نیز فارغ گشتی
و این حال چنان بود که انوز که امیر المؤمنین علی علیه السلام از مادر در وجود آمد رسول صلی الله علیه و آله وی را در طشت نهاده بود و غسل
مولود دیگر مرتضی علی علیه السلام در دست حضرت در آن طشت میگردید پهلو بپهلو رسول که بیست فاطمه بنت اسد مادر مرتضی علی
گفت یا فرزند چرا میگریی رسول گفت می بینم که وی مرا میشوید و من در دست وی چنین میگردم پهلو بپهلو فاما چون سکرات موت
بر رسول صلی الله علیه و آله سخت شد لبریز بود تا طشتی پر آب بیاوردند و حضرت دست در آنجا می نهاد و بر سینه که گنجینه اسرار الهیت میریخت
و بر روی میمالید که تخفیف سکرات و جان دادن باشد باید که دماغ عالی آنحضرت نیز چنین کنند گویند که امیر المؤمنین علی علیه السلام
چون رسول را میشست ابلیس لعین بیامد و برخانه ایستاد و گفت یا علی وی را مشوی که وی طاهر و مطهر است ملعون خواست که نا شسته
بپیش خدای تعالی رود امیر مؤمنان علی گفت یا عدو الله اگر چه وی پاک است لیکن مرا چنین فرموده که غسل وی کنم پس امیر المؤمنین علی علیه السلام
نصفه کافوری که جبرئیل علیه السلام آورده بود برای پیغمبر صلی الله علیه و آله چهل درم رسول از آن به نصیب کرده سهمی از بهر خویش و سهمی
بجهت فاطمه و سهمی از بهر امیر المؤمنین علی مرتضی علی علیه السلام آنرا در وی مالید در مساجد سبعه چیزی بغسل و کفن که جبرئیل
آورده بود از حلهای بهشت در وی پوشانید و نماز بر وی بکرد و گفت رسول صلی الله علیه و آله امامت حیا و میتا ما هیچکس نباید
که در پیش رود و بجماعت بایستند و نماز گذاردن بر وی که گویند سه شنبه و چهار شنبه هیچ اثر در تن وی ظاهر نشد بلکه هر دم خوشبوی
تر و معطر تر میشد بقدرت الهی و معجزه رسالت پناهی و گویند مرده در هوای مدینه زود سیاه شدی و ایشان تجهیز میت
زود کردندی همچنان مثل حال زید بن علی بود که سالی در کوفه در میان بازار بر درخت بود و سیاه نشد و هیچ تغیر در روی بهم نیامده
بود باقی یاران که بر درخت بودند جمله سیاه شدند و فرو ریزیدند چون حال زید چنین بود عبد الملک مروان لعنه الله بفرمود
تا وی را فرو گرفتند و بسوختند تا این سر کس نداند که آن معجزه است و اگر رسول خدا سیاه نشد عجب نباشد القصه خلق می آمدند
خرد و بزرگ وضیع و شریف و بر رسول صلی الله علیه و آله نماز میکردند مرد و زن پنج پنج و ده ده و یک یک و دو دو و بعد از آن در
موضع دفن آنحضرت خلاف کردند امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت شریفترین موضعی آن بود که قبض روح وی آنجا بوده باشد
وی را در خانه وی که آنجا متوفی شد دفن میکنیم جمله بدین راضی شدند و صحابه جمعی گفتند که وی را به مقابر انبیا خواهیم بردن بزمین شام امیر المؤمنین

علی علیه السلام و فضل و عباس و اسامه بن زید به دفن پیغمبر مشغول شدند میان ایشان و انصار پرده آویخته بودند و گفتند یا امیر المؤمنین علی حق ما از رسول
فراموش مکن و از ما یکی را با خود شریک کن تا ما را نیز شرف باشد تا بر زیارت مرتضی علی علیه السلام گفتا اوس خولی را پیش او رسید
اوس مردی صالح بود و از جمله بدریان بود امیر المؤمنین علی علیه السلام او را داخل قبر نمود و رسول الله بدست وی داد و عباس و فضل بن عباس
گفت که در خاک نهید چون بدن مبارک بهترین موجودات بخاک رسید اوس را گفت بیرون آی که مقصود شما برآمد و مرتضی علی علیه السلام
خود قدم در قبر نهاد و روی مبارک پیغمبر را بر خاک نهاد بر جانب راست و عقد کفن از جانب سر بگشود و خشتی در زیر سر رسول نهاد مثل بالشی در زیر
مبارک پیغمبر را بر خاک نهاد بر جانب راست و عقد کفن از جانب سر بگشود و خشتی زیر روی مبارک آنحضرت را فرا پیدا کرد و خشت فرا چید
و از گور بیرون آمد گور را پر از خاک کرد و فضل و عباس و اسامه مدد وی میکردند و یاری وی مینمودند در انباشتن گور را راست بکردند انا لله و انا الیه
راجعون مردم می آمدند و زیارت رسول میکردند الا آنکه جمعی کاره میبودند گور را ابوبکر و عمر را که آنجا بود بعالم صورت الا بعالم سیرت بعالم علوم
در حضور رسول صلی الله علیه و آله اولی میکردند خلفای بنی عباس بفرمودند تا در قبه رسول برآوردند بواسطه ایشان یعنی شیخین مردم از زیارت
رسول باز ماندند شیعه چنین گویند که از طرف ایشان زیارت نکنند بلکه از طرف رسول زیارت معین است که آنجا زیارت کنند
اما اگر گور ایشان جدا گور بودی سنیان قاصد زیارت ایشان شدندی بهتر بودی و بکثرت تر بودی و لیکن بمذهب سنیان خدای تعالی
نخواست که مردم بزیارت ایشان روند اما آنجا که عثمان خفته است آن موضع را حش کوکب گویند و آن گورستان جهودان و کبران
بوده است مهاجر و انصار چون با جماع و اتفاق وی را بکشتند گفتند وی را نگذاریم در گورستان مسلمانان دفن کنند چون بکشته شد نگذاشتند بگورستان
ذمیان بردند و چون نوبت بمعاویه ملعون رسید آن موضع را بگورستان مسلمانان گرفت نگذاشتند بگورستان ذمیان بردند و چون
نوبت بمعاویه ملعون رسید آن موضع را بگورستان مسلمانان گرفت شنیدیم که هرگز شیعه را آنجا دفن نکردند و نکنند تا بقیامت مگر آنکه
مشیت و قضای ایزدی بر جمله رفته باشد بمذهب خصم که ایشان گویند خواست خدای تعالی چنین بود اکنون مبادا کنیم با جماع
بر ابوبکر علیه اللعنه **باب بیعت مردم در اجماع کردن نواصب بر ابوبکر و ذکر صحابه که** چون رسول را صلی الله علیه و آله دفن کردند خبر مرگ رسول
فاش شد در دیار عرب و در ربع شد و سادات و امرا و فقرا و قبایل عرب روی بتعزیت رسول نهادند و روز بروز می آمدند و بنو هاشم
بتعزیت رسول مشغول شدند شیخین چون چنان دیدند گفتند وقت فرصت است کار خلافت بزودی بپایه ساختن نیکوتر اگر
بنی هاشم از تعزیت فارغ شوند این کار بما تمام نشود و آیت آمد که خلافت اولین که در اسلام ظاهر شد بعد از رسول صلی الله علیه و آله
آن بود که عمر خطاب گفت رسول نمرده است بلکه از ما غایب شد چنانکه موسی علیه السلام بکوه طور رفت و باز آمد رسول ما نیز غایب
شده است باز آید و هر که گوید رسول مرده است وی را حد زنم ابوبکر چون این سخن بشنید متکفل شد برخاست و نزد رسول رفت
و چادر از روی حضرت برداشت وی را یقین شد که رسول متوفی شده و مردم را اعلام کرد از رحلت بهترین موجودات محمد
عرب بعضی قبول کردند و برخی نکردند امیر المؤمنین علی علیه السلام این اختلاف بشنید مردم را حاضر کرد و گفت ای قوم خدای تعالی
در حال حیات رسول با وی گفت انک میت و انهم میتون مات رسول الله مردم از وی قبول کردند و از هر جانب آواز برآوردند
که مات رسول الله چون وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله یقین شد اضطراب در خلق افتاد و روی بسقیفه بنی ساعده نهادند یعنی
هم صفه و عبد الرحمن عوف و خالد بن ولید و سعد بن ابی وقاص قرشی و ابو عبیده جراح و سالم مولی حذیفه داعی با ایشان بود
آنجا حاضر شدند و مشورت کردند در کار خلافت و انصاریان پیش سعد بن عباده رفتند و وی بیمار و رنجور تن بود و گفتند
رسول امام تو بود و امام و خلیفه ما تویی هر که از حکم تو بیرون آید با وی حرب کنیم قیس بن سعد عباده خزرجی جنابت بر خطبه بر او

خواند و گفت بدانید که قریش که خویش رسول بودند وی را برنجانیدند و از شهر براندند و ما که انصاریم رسول را قبول کردیم و جای دادیم و مال و جان در
نصرت کردیم امروز که رسول صلوات الله علیه و علی آله برحمت الهی پیوسته با خلافت اولیتریم از قریش گویند اول کسی که درین باب سخن گفت بنفسه
بر خلافت سعد داشت حذیفه بود و او گفت امیر المؤمنین علی علیه السلام در خانه ساکن شده و بتعزیت رسول صلی الله علیه و آله مشغول است و قریش
دیگر لایق این کار نیست چون انصاریان از استماع این کلام روی بسعد بن عباده کردند محققان علما برانند که روز وفات رسول عمر بر ابوبکر بیعت کرد
پس خالد بن الولید و پس از ایشان جماعتی که اعادی اهل بیت بودند بیعت کردند پس از دیگران بیعت بستند و ذکر آن سابقا از پیش رفت
که چند کس بودند و هم در آن بر فتنه و عکرمه ابی جهل و عثمان بن ابی حارث بن شهاب و غیر او را بیعت خواندند و ما او و تولیت و ولایت قرار
کردند و خلق را بعد از او بتولیت بلغ گفتند اکنون اینجا بعقد را اختصار کنیم که این قصه از پیش رفت و روایت کنند جمعی از ثقات که ابان بن تغلب
از صادق علیه السلام پرسید که یا ابن رسول الله هیچکس از مدعیان بر ابوبکر انکار کرد خلافت او را با حضرت صادق علیه السلام گفت بلی دوازده تن
انکار کردند خالد بن سعید بن العاص و مقداد بن الاسود و ابی بن کعب و عبد الله بن مسعود و عمار بن یاسر و ابو ذر غفاری و سلمان فارسی
و بریده اسلمی از مهاجر و انصار خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و سهل بن حنیف و ابو ایوب الاسلمی و ابو الهیثم بن التیهان رضوان الله علیهم
جمع شدند و با هم مشورت کردند که اتفاق کنند و ابوبکر را از منبر بزیر کشند بعضی گفتند اگر چنین کنیم رهان خود بکشوده باشیم و خود را
در معرض خطر افکنده باشیم قال الله تعالی وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ و مصلحت در آنست که ما این مشورت بخدمت امیر المؤمنین علی
علیه السلام رویم تا وی چه میکند بعد از آن بخدمت امیر المؤمنین علی علیه السلام آمدند و گفتند یا علی از چه نفس را ضایع گذاشتی و حقی که تو اولیتر
بودی از دیگران ترک آن کردی و حق خود را محروم گذاشتی و خواستیم که پیش ابوبکر رویم و وی را از منبر بزیر کشیم که حق حق تو است و تو
اولیتری بدین کار از ابوبکر از قول خدا و رسول و لیکن کراهیت داشتیم که بی مشورت شما این کار کنیم امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت اگر شما
چنین کردید خون شما بخشندی و مال شما بغارت بردندی و شما را اسیر کردندی و با جهان شما را در دیگ بگداختندی که قوم با جهل
جاهلیت گردیدندی و عداوت خدا و رسول اظهار کردندی و حقدهای قدیم ظاهر کردند و قول پیغمبر خود را خلاف و ترک کردند و با پروردگار خود
دروغ گفتند و بدرستی که رسول مرا خبر داد از جبرئیل علیه السلام از خدای تعالی که من خاموش شوم و الا مرا و اهل بیت مرا که اهل بیت رسول اند
مستاصل کنند از حقدهای قدیم و با منتقم جاهلیت و من با اهل خود مشورت کردم ایشان صواب در سکوت دیدند و خاموشی اختیار کردم
ایشان را معلوم است که دلهای این قوم بعداوت خدا و رسول پر شده است بدین منظر رسول صلوات الله علیه مرا گفت فَعَلَيْكَ
بِالصَّبْرِ حَتَّى يَنْزِلَ الْأَمْرُ أَلَا إِنَّهُمْ سَيَغْدِرُونَ بِكَ لَا مَحَالَةَ فَلَا تَجْعَلْ لَهُمْ سَبِيلًا إِلَى ذَلِكَ وَسَيُغْلِ دِمَاءَكَ فَإِنَّ
الْأُمَّةَ سَتَغْدِرُ بِكَ بَعْدِي كَذَلِكَ أَخْبَرَنِي جِبْرَئِيلُ عَنْ رَبِّي تَبَارَكَ وَتَعَالَى و مرا العهد به بیعت خواندند قبول
من کردند هیچ طریقی ندیدم بخلاص جان خویشتن و اهل بیت رسول الا سکوت و لیکن برای اظهار حجت پیش وی روید و وی را نصیحت کنید
و آنچه از رسول شنیده اید که در حق من فرمود بگوئید و اگر نشنوند و لیکن سبب مزید عقوبت وی باشد عند الله این دوازده تن بر سر
روضه رسول آمدند و زیارت کردند روز جمعه بود با هم گفتند که خدای تعالی ابتدا بمهاجر کردی و ما نیز ابتدا بمهاجر کنیم انکار فرمود قال الله تعالی
لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ اول خالد بن سعید بن العاص که مردی از بنی امیه بود برخاست و ابوبکر بر منبر بود
و خالد بقرابت بنی امیه مستظهر بود و گفت یا ابابکر از خدای بترس ترا معلوم است روز بنی قریظه با جمعه در خدمت پیغمبر صلوات الله علیه و آله
بودیم که روی بما کرد و گفت يَا مَعَاشِرَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ أُوصِيكُمْ بِوَصِيَّةٍ فَاحْفَظُوهَا وَإِنِّي مُؤَدٍّ إِلَيْكُمْ أَمْرًا
فَاقْبَلُوهُ أَلَا وَإِنَّ عَلِيًّا أَمِيرُكُمْ مِنْ بَعْدِي وَخَلِيفَتِي فِيكُمْ وَأَوْصَانِي بِذَلِكَ رَبِّي أَعْلَمُ أَنَّكُمْ إِنْ لَمْ تَحْفَظُوا

وصیتی فیه وان لم تودوه وان لم تنصروا اختلفتم فی احکامکم واضطرب علیکم الامر اشرارکم الا ان
اهل بیتی هم الوارثون لامری والقائلون بامر امتی من بعدی اللهم من اطاعهم من امتی وحفظ فیهم
وصیتی فاحشره فی زمرتی واجعله فی مرافقتی نصیبا یدرک به نور الآخرة اللهم من اساء خلافتی فی اهل
بیتی فاحرمه الجنة التی عرضها کعرض السموات والارض یعنی وصیتی که از آنگاه دارید و امری شما خواهم رسانید از قبول
کنید و جهد بکنید بدرستی که امیر المؤمنین علی علیه السلام امیر شماست پس از من خلیفه منست در میان شما وصیت کرده است مرا بدان پروردگار
من عز و جل اگر شما وصیت من در حق وی نگاه دارید و یاری او نمائید و نصرت وی کنید در حکمها که شما را افتد خلاف مکنید که کار دین شما بر شما
مضطرب شود و بدترین شما بر شما والی شود و بدرستی که اهل بیت ایشانند که کار من بمیراث بدیشان رسد و با برامت من قیام نمایند خدایا
هر که وصیت من در ایشان نگاه دارد تو او را در زمره من حشر کن و او را از موافقت و صحبت من نصیبی کن خدایا هر که بعد از من با اهل بیت
من بدی کند و وصیت من ضایع کند در حق ایشان وی را محروم گردان از بهشت و شفاعت من انشاء الله تعالی عمر گفت یا خالد خاموش
باش که تو از اهل شوری نیستی و قول تو پسندیده نباشد خالد گفت یا ابن الخطاب خاموش که تو این سخن نه بزبان خویش میگویی و نه بقوت
خویش بتو دادن که ترا در قریش حسبی نباشد و نه منصبی و در اسلام هیچ کاری بکفایت نکردی از خدا و رسول و در حرب همیشه بددل بودی
و در اهل و اصل لئیم العنصرتر از قریش هیچ مخزی نباشد بکر خاموش ترا دین منطق کذا والله انک لتعلم انک تنطق بغیر لسانک
وتعتصم بارکانک والله ان قریشا لتعلم انی اعلاها حسبا واقدمها ادبا واجملها ذکرا واقلها غنی من الله ورسوله
عنا وانک لجبان عند الحروب بخیل فی الجدب لئیم العنصر مالک من قریش مفخر و سر انگشت اهل به دندان بمزید و فکری دراز
بکرد پس وی را بعض عمر المنع و خاموش گردانید و بنشست والسلام آنگاه بعد از وی برخواست و بعد از حمد و ثنا خدای بر رسول صلوات داد و درود
فرستاد و گفت یا معشر المهاجرین والانصار لقد علمتم وعلم خیارکم ان رسول الله صلی الله علیه وآله قال الامر من بعدی
لعلی بن ابی طالب علیه السلام ثم فی اهل بیتی من ولد الحسین فاطرحتم قول نبیکم وتناسیتم ما اوعز الیکم واتبعتم الدنیا الفانیة
ونسیتم نعیم الاخرة الباقیة الذی لا یهدم بنیانها ولا یحزن اهلها ولا یموت سکانها وکذلک الامم کفرت بعد
انبیائها وبدلت وغیرت فحاذیتموها حذو القذة بالقذة والنعل بالنعل فعما قلیل تذوقون وبال امرکم
وما الله بظلام للعبید یعنی ای مهاجر و انصار بدرستی که شما دانسته اید که رسول صلی الله علیه وآله گفت که من اختیار کردم این کار پس از من
امیر المؤمنین علی علیه السلام راست و بعد از وی امام حسن و امام حسین علیهما السلام را آنکه در میان اهل بیت من از فرزندان حسین بن علی
علیهم السلام باشند تا بقیام پس شما قول پیغمبر خود بگذاشتید و آنچه شما را فرموده بود فراموش کردید و از پی دنیا فانی شدید و نعیم آخرت را
که همیشه باشد و زایل نشود و بنای آن خراب نگردد و اهل آن در غم مبتلا نشوند و ساکنان آنرا مرگ نباشد از دست بگذاشتید و همچنین بودند
قومی که بعد از پیغمبر خود کافر شدند پس با ایشان تشبه کردید همچنانکه پر تیر که با یکدیگر مانند و راست بود و کوتاه باز کار خود بچشید و خدای بر بندگان
ظلم نکند آنگه از پس وی سلمان رضی الله عنه برخواست و وعظ ابوبکر گفت بسیاری و توبیخ کرد در انکار و گفت یا ابا بکر وقد سمعت
ورایت کما راینا فلم یردعک ذلک عما انت فاعل فالله الله فی نفسک وقد اعذر من انذر و بعد از آن
گفت یا ابا بکر خود را بکجا اسناد میکنی و چون بوقت قضا رسیتی پناه بکه برهی و چون ترا بپرسند از آنچه کنیدان چه گویی و در میان قوم از تو عالمتر
بمناقب و مفاخر بیشتر است و برسول نزدیکتر است و رسول صلی الله علیه وآله در حیات خویش او را افزایش داشته و شما را بتقدیم وی فرموده
و تکلیف کرده شما را بمتابعت وی پس قول او بگذاشتید و وصیت وی فراموش کردید و چون بگور فرو شوید عذاب بچشید بدانید العظیم

دوستی

دوستی که تو پشت خود را از بار ظلم برگردانیدی و چون بگور رسی آنچه از پیش فرستاده بینی اگر حق بکردی و انصاف اهل حق بدهی آن بیابی
بود و اگر نه بکر محتاج عمل خود شوید در گور خود با کسانان خود تنها مانده باشی یا ابا بکر شنیده از رسول صلی الله علیه وآله آنچه ما شنیده ایم بود
ایم و تواضع نکردی از آنچه میکنی پس از خدای بترس و بر نفس خود ببخشای که هیچ عذر نگذاشت آنگاه از تخویف کرد آنگاه و بعد از وی مقداد اسود
اسود کندی رضی الله عنه برخواست و نصیحتهای بسیار بکرد و با آخر گفت وارد هذا الامر حیث جعل الله ورسوله ولا ترکن
الی الدنیا ولقد علمت ان هذا الامر لعلی ابن ابی طالب علیه السلام وهو صاحبه بعد رسول الله وقد نصحتک
ان قبلت نصحی و گفت یا ابا بکر مقام خود بشناس و حد خود را نگاه دار و بدست خود آتش در گور خود مزن وجعلناهم ائمة
یدعون الی النار و برو در خانه بنشین و بر گناه خود بگری تا بسلامت نزدیک باشی در حال حیات و بعد از وفات و این کار رد کن با آنجا
که خدا و رسول نهاده اند و بدنیا غره مشو و میل مکن و بدین جماعت اعراب و اوباش مغرور مشو که زود بود که دنیا از دست تو بشود و بعقوبت
سزاوار شوی بجزای بما کانوا یعملون و تو یا ابا بکر میدانی که این کار از آن امیر المؤمنین علی علیه السلام است و او صاحب امرست بعد از رسول صلوات الله
علیه هیچ نکته ما از رسول شنیده ایم تو نیز شنیدی و خود را در هلاکت مینداز یا ابا بکر و من ترا نصیحت کردم اگر قبول کنی رستگار شوی و الا از حق تعالی
مکافات یابی بدین فعل شوم که کردی و بدین پنج روزه عمر خود اعتماد مکن و مغرور مباش و خود را در روز قیامت رسوا مکن که عقوبت این فعل
وبال و شرمسار کردی در حضرت آفریدگار و رسول و این نصیحت است دوستانه که من با تو کردم و از من قبول کن که سود بینی در آن و
زیان نبینی اگر قبول کنی آنگاه بعد از وی بریده اسلمی رضی الله عنه برخواست و موعظه بگفت و بعد از آن گفت یا ابا بکر فراموش کردی که رسول
صلی الله علیه وآله ما را گفت که سلام کنید بر امیر المؤمنین علی علیه السلام و اکنون خود را در این باب پیش از آنکه بهلاکت یابی و این حق با صاحب
حق رسان و در ضلالت نمانی و آنچه بود نصیحت بود و خود را هلاک مکن و کار خود بمحتاج رسان و دست ازین کار بدار و بکسی که از تو او
اولیتر است بدان و آن امیر المؤمنین علی علیه السلام است زیرا که این اهل کارست و بقول خدا و رسول و هر مناقب که از فضیلت و سبقت
در اسلام و قرابت با رسول صلی الله علیه وآله و آنچه وی را معلوم بود بگفت و بعد از آن گفت یا ابا بکر تو مستحق این کار نیستی اگر ترا مسئله در دین
واقع شود و تو جواب آن ندانی و ترا معلوم نباشد و میدان عالم نباشی جواب آن چگونه کوئی و اهل کتاب بر بی علمی تو شماتت کنند
و میدان عالم امیر المؤمنین علی علیه السلام است که در مدینه علم رسول است یا ابا بکر دور مشو و باز کرد که اکنون باز توانی کرد و پیش از آنکه مجال فاید نباشد
و من ترا نصیحت کردم و آنچه دانستم بگفتم اگر قبول کنی موفق باشی بدرستی که من از رسول خدا شنیدم و الا در کوشم که باد میگفت که روز
قیامت که موقف سیاست و ندامت است که من بر حوض خود ایستاده باشم و امت خود را آب دهم که ناگاه قومی از اصحاب مرا دست گیرند
بدست چپ می برند من گویم اصحابی اصحابی یعنی بتصغیر لفظ که صحابکان من اند جبرئیل علیه السلام را گوید یا رسول الله مگر نمیدانی که ایشان
بعد از تو چه کردند و با آل و اولاد تو و ایشان اند که ترا در فتنه انداختند و بر اهل بیت و بر تو ظلم کردند و من گویم دور باد دور باد یا ابا بکر
ترا معلوم است که آنکسان کیستند امانند که بر جای رسول بناحق بنشینند و آن تو یی و یاران تو این نصیحت قبول کن تا در قیامت رسوا نشوی
آنگاه بعد از وی عبد الله بن مسعود رضی الله عنه برخواست و وعظ بسیار بگفت و گفت یا ابا بکر اگر قرابت رسول دعوی میکنی دیگری رسول
اسلام به هر نوع که باشد ترا معلوم است که این کار حق امیر المؤمنین علی علیه السلام است و وی اولی بخدا و رسول و وی فرا اهل اسلام بهر نوع
قریش کرد و گفت یا معاشر قریش بدرستی که شما دانید و خیار شما دانند که اهل بیت بخدا و رسول نزدیکترند از شما اگر دعوی این سبب را
میکنید و میگوئید که سبقت ماراست پس اهل بیت رسول بدان اولیتر و نزدیکترند از شما اگر دعوی این سبب در سابقه تقدیم ترا از شما
و امیر المؤمنین علی علیه السلام خداوند و صاحب این کارست بعد از محمد صلوات الله علیه وعلی آله پس آنچه خدای وی را داده است بدو دهید

وبرکردیدکه کمراه شوید وزیانکار باشید انگاه بعد از وی عمار یاسر رضی الله عنه برخواست وکفت یا ابابکر تو دانی که امامت حق اوست
ودر معرض این میا یا عاصی شوی ودر حق اهل بیت وی خلاف کنی وحق با اهل حق رد کن تا پشت سبکبار شود وکناه کمتر شود ومظلمه
آل رسول عظیم ترین گناهیست وکاری مکن که با رسول خدای رسی واو از تو راضی نبود وچون بخدای رسی وحساب عملت کنند از انچه کرده باشی
چه عذر آوری بر از آن نمی بینم که پیش از آن که با خدای رسی مظلمه آل رسول ورد کردن خود بیرون کنی تا بدان رستکار باشی والسلام انگاه بعد از وی
خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین برخواست وکفت یا ابابکر نه تو میکویی که رسول صلی الله علیه وآله کواهی من به تنها قبول کرد وکواهی دیگر طلب نکرد
کفت آری چنین است پس خزیمه کفت فاشهدوا انی سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول اهل بیتی یفرقون الحق
والباطل وهم الائمة الذین من بعدی یقتدی بهم یعنی من از رسول خدا شنیدم که میکفت اهل بیت من میان حق وباطل
جدا کنند وایشانند امامان که بدیشان اقتدا کنند **وفی روایة الصفوانی** وکواهی میدهم بر رسول صلی الله علیه وآله که وی کفت امیر المؤمنین علی علیه السلم
امام شماست پس از من وخلیفه من است در میان شما پس ویرا تقدیم کنید وبر وی تقدم مجویید که اکر ویرا فرا پس کنید شما را براه راست دارد
واکر پیش وی شوید در ضلالت وهلاکت افتید واوست که در میان شما کشتی نوح است علیه السلم وهرکه در ان نشست نجات یافت وهرکه
از ان بازماند هلاک شد این بکفت وانگاه بعد از وی سهل بن حنیف رضی الله عنه برخواست وکفت از پیغمبر خدای شنیدم که بر منبر کفت امامکم
من بعدی علی ابن ابی طالب علیه السلم وهو انصح امتی وکفت امیر المؤمنین علی علیه السلم امام شماست واو نیکخواه ترین است با امت من
وفی روایة الصفوانی انه قال کواهی میدهم بر رسول صلی الله علیه وآله که ویرا درین جای دیدم یعنی اینجا که این زمان روضه است ودست امیر المؤمنین علی علیه السلم
کرفته بود ومیکفت ایها الناس این علی امام شماست بعد از من ووصی منست در حال حیات من وبعد از وفات من وکذارنده وام
منست ووفا کننده وعده منست واول کسی که فرا من رسد ودست من کیرد بر لب حوض وی باشد پس خنک انکه متابعت وی نماید ونصرت
او کند ووای بر انکس که از وی باز ایستد وویرا فرو کذارد ودر بسیاری موعظه بکفت وانکه بنشست وانگاه بعد از وی ابو الهیثم بن
التیهان رضی الله عنه برخواست وکفت من کواهی میدهم که رسول صلی الله علیه وآله امیر المؤمنین علی را علیه السلم بر پای کرد وکفت فاعلموا
خلافت رجعی کفتند برای انکه تا بدانند که وی والی است کسی را که رسول صلی الله علیه مولی ویست فقال صلی الله علیه وآله اعلموا
ان اهل بیتی نجوم اهل الارض وکفت فقدموهم ولا تتقدموهم واین خطاب بسیار بکفت از مناقب امیر المؤمنین علی علیه السلم
وبنشست و ویرا قبول نیامد والسلم وانگاه بعد از وی زید بن وهب برخواست وسخن کفت وجماعتی از بنی حبیش سخن کفتند **وفی روایة الصفوانی**
چنین است که پس سهل بن حنیف ابی بن کعب رضی الله عنه برخواست وخدای را حمد وثنا کفت وبر رسول درود وصلوات فرستاد
انکه کفت یا معاشر قریش من شما را پند میدهم بیشتر از انکه رسول صلی الله علیه وآله داده است ووعظ میکویم بیشتر از انکه وی کفته است انا
انکه من پیغمبر صلی الله علیه وآله را دیدم که امیر المؤمنین علی علیه السلم را لقب کرده بود وکفت یا ایها الناس من کنت مولیه فعلی
مولیه پس جماعتی کفتند که ویرا امام علم ودین کرد وقومی کفتند که ویرا از برای آن کفت تا بدانند که هرکس از بندکان که مولای وی رسولست
وبعد از وی امیر المؤمنین علی علیه السلم نیز مولای ویست بعد از آن این سخن با رسول صلی الله علیه وآله رسانیدند پیغمبر صلی الله علیه وآله از خشم
بیرون آمد ودست امیر المؤمنین علی علیه السلم نیز مولای ویست در دست کرفته کفت ایها الناس هرکه من مولای اویم امیر المؤمنین علی
علیه السلم بعد از من مولای اوست وامام اوست وحجت خدایست بر وی وبدرستی که خدای تعالی آسمانها بیافرید وبر وی ساکنان بیافرید واهل
انرا حارسان تعیین کرد ویاسبانان اهل زمین را بیافرید وآن را ساکنان ودر اهل آفرید واهل انرا حارسان بیافرید وبدرستی که حارسان اهل زمین
اهل بیت منند وچون اهل بیت من هلاک شوند هرکه در آسمان بود هلاک شود وبدرستی که خدای زمین بود هلاک شود واین بکفت وبنشست

وازحمیت چون بید میلرزید ودر وی هیچ اثر نکرد زیرا که ایشان در انکار مستحکم شده بودند ونواصب جمله مبعوث ایشان برخواسته ونشان
دهر تدان اما ایشان از رشد وراه دین بیرون شده بودند از برای سلطنت دنیا بهشت باقی فراموش کرده ودین به دنیا بفروخته
والسلام انکه بعد از وی ابو ایوب الانصاری رحمه الله علیه برخواست وخدای را حمد وثنا کرد ودر پیغمبر درود وصلوات فرستاد انکه کفت
ای مهاجرین وانصار از خدای تعالی شنیده اید که میفرماید الا انکه مال یتیمان بظلم میخورند دو بود که با چنین آتش در آیند وهمچنین میفرماید که ما از برای
ایشان آتشی ساخته ایم که سراپرده آن کرد ایشان در آید پس کدام یتیم میخواهید نزدیکتر از یتیمان رسول خدای وبر وزعم ایشان وقات
وامروز شما میراث ایشان غصب کرده اید وکمراه شده اید قوله تعالی ان الذین یاکلون اموال الیتامی
ظلما انما یأکلون فی بطونهم نارا وسیصلون سعیرا پس اشک چشم بر ابو ایوب رحمه الله علیه غالب شد چنانکه سخن
نتوانست تا آخر جمله اقامت حجت بیت بکمک بکردند واظهار نصح ابو بکر خجل شد وپشیمان کشت واز منبر بزیر آمد وابو ایوب
بر خانه آن رسول صلی الله علیه وآله را خبر دادند که ابو بکر سه روز در خانه بنشست واز خانه بیرون نیامد وروز سیوم بیرون آمد
برفت واستقالت بیعت میکرد تا روز سیوم عمر وطلحه وزبیر وعثمان وعبد الرحمن بن عوف وسعد بن ابی وقاص وابو عبیده بن
الجراح یعنی ده مرد از عشایر خویشتن با شمشیرهای کشیده از خانه بیرون آوردند وابو بکر بردند وبر منبر رسول صلی الله علیه وآله کردند ومنادی
کردند که هرکس که برخیزد وچنان سخنان کوید که دیروز کفتند هم درین مسجد بشمشیر او را پاره پاره کنیم مردم جمله خاموش شدند وهیچکس از انجماعت
که دیروز کفته بود هم از ان قوت وزهره آن نبود که برخیزد وکفته را بر آورد **ودر روایت صفوانی** چنانست که چون ابو ایوب از سخن فارغ شد
ابو بکر بر منبر بنشست وساکت کشت وهیچ جواب نتوانست داد ویرا اکنون عمر برخواست وکفت از منبر بزیر آی یا لکع چون حجت قریش را بانداز
چرا خود را درین مقام داری بخدای که من قصد کرده بودم که ترا ازین کار معزول کنم وآن را بمولای ابی حذیفه تسلیم کنم ودست وی کرفت ویرا
بامنزلش برد وسه روز انجا بماند ومسجد رسول نمی آمد چون روز سیوم بود خالد بن الولید بیامد وکفت چه نشسته که بنو هاشم را طمع افتاده
که خلافت کنند انکه سالم بیامد با هزار مرد ومعاذ جبل با هزار مرد پس بیرون آمدند با شمشیرهای کشیده وعمر در پیش می آمد تا بمسجد رسول
صلی الله علیه وآله وآنجا امیر المؤمنین علی علیه السلم نشسته بود با جمعی از اصحاب عمر کفت ای اصحاب علی بخدا اکر یکی از شما مثل این سخن کوید
که کفته بود سرش از تن جدا سازم پس خالد بن سعید بن العاص برجست وکفت ای پسر صهاک حبشیه شمشیرهای خود ما را تهدید میکنی یا بجمع خود
ما را میترسانی بخدای که شمشیرهای ما از شما تیزتر است وما از شما بیشتریم وما دست در دامن امیر المؤمنین علی علیه السلم زده ایم که امام مؤمنان و
پیشوای شیعیان است وسر کرده متقیانست وشما بار بار ولایت وامیری مؤمنان وحسد بردید چنانکه قابیل بر هابیل برد واز حسد کافر شد
وشما نیز از حسد مرتد شدید واز دین بیرون رفتید واز این نمط بسیاری بکفت وجدل خواست پیوستن امیر المؤمنین علی علیه السلم برخواست
وبا جمیع اصحاب بنی هاشم بخانه رفت ونواصب فتنه کرفت **باب بیست وسیوم در ذکر بعضی از معجزات رسول صلی الله
علیه وآله وآن چهل معجزه است** بدانکه معجزات رسول صلی الله علیه وآله سه هزار زیاده است اما درین رساله اندکی یاد کنیم چون
ذکر معجزات ائمه معصومین صلوات علیهم اجمعین خواهد رفت **معجزه اول** امیر المؤمنین علی علیه السلم روایت کند که رسول صلوات الله
در غزائی بود وآب باخر رسیده بود با من کفت یا ابن ابی طالب برخیز ونزد آن کوه شو وبکوی که من رسول رسول خدایم کشوده شو
کفت بر ای خدای که محمد را کرامی کرد برسالت که پیغام بگذاردم مثل پستان اشتران آب از سنگ روان شد چون آب دیدم
نزد رسول صلوات الله علیه رفتم وزود او را خبر کردم کفت یا امیر المؤمنین علی یا قوم برو جمله اصحاب ظرفها پر آب کردند وچهارپایان را
آب دادند وسیراب شدند وخود نیز آب خوردیم ووضو ساختیم وشکر باری تعالی کردیم برین برهان که حق تعالی پیغمبر صلی الله علیه وآله را

داد معجزهٔ دویم هم روایت از امیرالمؤمنین علی علیه السلم که رسول صلی الله علیه وآله مرا فرمود در بعضی غزوات چون آب نبود گفت رکوه بیاور
بیاوردم دست راست مبارک قدر شکاف دران نهاد و دست من با دست یا رسول الله بود و آب از میان انگشتان آنحضرت
بیرون آمد و جمله خلق سیراب شدند معجزهٔ سیم ابان بن عثمان روایت کند از صادق صلوات الله وسلامه علیه که چون رسول صلی الله علیه
وآله بحدیبیه فرود آمد صحابه شکایت کردند از تشنگی و قلت آب رسول صلی الله علیه وآله گفت پارهٔ آب از برای من طلب کنید اندکی آب
بیاوردند رسول صلی الله علیه وآله پارهٔ باز خورد و در باقی روی شست و آنچه مانده در چاه ریخت که آب در آن نبود بمعجز بخورده
آب از چاه برجوشید تا بسر چاه آمد چنانکه دست فرو میکردند و بکاسهای آب بر میگرفتند تا جمله از آب سیراب شدند
علی علیه السلم روایت کند که گوید که رسول صلی الله علیه وآله مرا فرستاد در بعضی غزوات بجایی برفتیم هیچ آب در چاه نبود با
خبر دادم گفت در انجا گل چیزی هست گفتم بلی هست یا رسول الله فرمود که پارهٔ از آن گل بیار بیاوردم حضرت چیزی بر آن
خواند و در آن چاه انداز انداختم بمعجزهٔ دم مسیح آثار رسول صلی الله علیه وعلی آله آب ظاهر شد چنانکه برکنار چاه آمد و روان شد
را خبر دادم گفت یا علی الله تعالی این معجز از کرامت با داده است تا مسلمانان ببینند و کور میشوند شیوخ را تا غش میکنند
عجب و قریب نیست اثار این سحر و روش است معجزهٔ پنجم ابوهاله ابراهیم بن هدیه روایت کند از انس که
رسول صلی الله علیه وآله در بعضی غزوات بود و تشنگی خلق غلبه کرده بود و کنیزکی سیاه دید آب در مشک با وی بود و صحابه
مشک آب رسول صلی الله علیه وآله زمام اشتر بگرفت کنیزک با وی گفت ای بندهٔ خدای از من چه میخواهی رسول صلوات الله
که باکی نیست که من رسول خدایم پس بفرمود که ظرفها بیارید جمله ظروف بیاوردند و پر کردند و در مشک هیچ آب نماند آنگه گفت
دهید ان در خرمای چند بدو دادند کنیزک گفت نزد من آی پیش رسول آمد دست مبارک بر روی او مالید در حال سفید
از سیاهی هیچ اثری بروی نماند و گفت بسم الله مشک نیز پر آب شد چنانکه گویی از و نقصان نشده بود و کنیزک نزد قوم خود رفت
خواجه کنیزک را گفت اشتر اشتر منست ظرف ظرف منست و الا کنیزک نه از آن منست کنیزک گفت ای خواجه من کنیز تو ام
سوی تو سفید است گفت مردی را دیدم نام او محمد رسول الله صلوات الله علیه وعلی آله و قصه با خواجه بگفت خواجه و کنیز نزد رسول الله
خواجه کنیز گفت یا رسول الله مرا حاجت است و آتش فرو رفته است و آب از دور می آوریم و تعب بسیار می کشیم بر رنج می آییم رسول
آن چاه را بمن تا حضرت را بر سر چاه آورد حضرت گفت بسم الله و آب دهان مبارک خود که نشانه از کوثر و سلسبیل است آب چاه
بود در ان چاه انداخت آب تا چهار دانگ چاه برآمد ای خوشتر و شیرین تر از شهد آن قبیله از آن آب میخوردند و زینت
میکردند و ذکر رسول صلوات الله علیه بسم الله میگفتی چندان برآمدی که غرق گردیدندی معجزهٔ ششم امیرالمؤمنین علی علیه السلم روایت
کند که با رسول الله در غزایی بودیم صحابه شکایت کردند از تشنگی و این حکایت در حدیبیه بود انجا چاهی بود خشک رسول صلی الله علیه
تیر از کنانه بیرون آورد و ببرای عازب داد و گفت این تیر برگیر و برین چاه فرو بر برای عازب بفرموده خاتم الانبیا کار کرد
بمعجز حضرت رسول صلی الله علیه وآله چشمهٔ آب از آن چاه روان شد و صحابه جمله سیراب شدند معجزهٔ هفتم انس امیرالمؤمنین علی علیه السلم
روایت کند در روز مصلحه گفت آب اندک بود و مبعوث یخواست یعنی آنچه از او وضو کنند دست در آنجا نهاد آب روان شد
و بیالا آمد تا هشت هزار مرد وضو کردند و از آن باز خوردند و اسپان را آب دادند و ظرفها پر آب کردند معجزهٔ هشتم عروة بن زبیر
روایت کند که رسول در بعضی غزوات برآبی بگذشت که از ناخوش است چون ریبا خوانند پرسید که این را چه خوانند
گفتند یا رسول الله این را ریبا خوانند شور است پیغمبر گفت بلکه این نعمان است که این خوش است چون رسول نام او بگردانید خدای تعالی

علم او را خوش گردانید و شیرین کرد و السلام معجزهٔ نهم عمر بن اسحق گوید از ابوطالب علیه السلم شنیدم که گفت با برادرزاده ام محمد
رسول الله بسوق ذی المجاز میرفتیم که ما را گرم شد و تشنگی بر ما غلبه کرد و شکایت کردم با پیغمبر صلی الله علیه وآله و دانستم که او را آب نبود و گفت
ای عم تشنه شدی گفتم بلی یا رسول الله فی الحال پا از اشتر بگردانید و فرود آمد و پاشنه بر زمین زد آنگه برجست و گفت یا عم آب بخور خوردم
تا سیراب شدم معجزهٔ دهم امیرالمؤمنین علی علیه السلم گوید که رسول صلی الله علیه وآله بحنین میرفت رودخانهٔ روان بود و تقدیر کردم
که چهارده قامت مرد بالای آن بود و صحابه گفتند یا رسول الله دشمن در پس و رودخانه در پیش چنانکه قوم موسی علیه السلم انا لمدرکون رسول فرمود
آمد و گفت اللّهمّ انّک جعلت لکلّ مرسلٍ دلالةً فارنی قدرتک یعنی خدایا تو هر رسلی را دلالتی دادی قدرت خود بمن نمای
پس رسول برنشست از رودخانه بگذشت و سواران هم بگذشتند چنانکه سم اسب ایشان و کف پای شتر تر نشد و در ان جنگ فتح ما را بود
بنصرت و فتح باز گردیدیم بانواع الطعم و اشربه معجزهٔ یازدهم ابو صالح روایت کند از ابن عباس رضی الله عنه که گفت سبب تزویج رسول با خدیجه علیها السلم آن بود
که میسره غلام خدیجه با پیغمبر صلوات الله علیه در سفر همراه بود و رسول صلی الله علیه وآله بزیر درختی فرود آمد و راهبی او را بدید گفت اینجا کیست میسره گفت
مردی از اهل مکه است راهب گفت این شخص نبی است و الله که بعد از عیسی ابن مریم هیچکس در زیر این درخت نه نشسته است میسره بخدمت خدیجه
رفت و خبر گفت که یا خدیجه من با محمد بن عبدالله طعام بخوردم تا آنکه هر دو سیر شدیم و طعام همان بحال خود مانده بود و در احوال راهب هم سخن را
نیز بگفت خدیجه حضرت پیغمبر را طلب نموده طبقی رطب حاضر کرد و مالزن ابی العاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبد شمس الحواند و از آن رطب
تناول فرمودند تا سیر شدند و از آن رطب هیچ کم نشد ببرکت دست مبارک رسول صلی الله علیه وآله معجزهٔ دوازدهم امیرالمؤمنین علی علیه السلم
فرماید که چون آیه و انذر عشیرتک الاقربین رسول صلی الله علیه وآله کسی بر از اهل بیت خود بخواند بر روایتی چهل تن مرد بودند از ایشان که هر یک
از گوسفندی بخوردی و مشکی از شیر باز خوردی رسول صلی الله علیه وآله ران گوسفندی از بهر ایشان طعامی ساخت و قدحی شیر پیش ایشان نهاد و بخوردند
چنانکه جمله سیر شدند و آن طعام و شیر همچنان مانده بود معجزهٔ سیزدهم ابو عثمان روایت کند باسنادی از ابو کمامه که سعد بن الحرث هر بامداد و
شبانگاه قصعه بخوردی تا سیر شدی و آن طعام بحال خود مانده بود معجزهٔ چهاردهم عمر بن زر روایت کند از مجاهد که ابوهریره گفتی که اعتماد بر زیر کردمی
از گرسنگی و تنها سنگی بر شکم بستمی از گرسنگی روزی بر سر راه رسول صلی الله علیه وآله بنشستم ابوبکر بر من بگذشت آیتی از قرآن از وی پرسیدم
غرضم آن بود که تا مرا با خود ببرد و برفت و مرا بگذاشت پس عمر بگذشت آیت از وی پرسیدم و طمع آنکه مرا با خود ببرد و برفت و مرا بنبرد آنگه
رسول صلوات الله علیه بر من بگذشت چون مرا بدید تبسمی کرد و بدانست آنچه خیال من بود و تغیر لون من که از گرسنگی بود و گفت یا ابا هریره گفتم لبیک
یا رسول الله گفت با من بیا برفت و من از دنبال وی برفتم در اندرون رفت و دستوری خواستم باندرون رفتم رسول صلی الله علیه وآله پارهٔ شیر
دید در قدحی پرسید از کجاست گفتند فلان کس آورده است گفت ای ابا هریره برو اهل صفه را بخوان و اهل صفه مهمانان اهل اسلام بودند ایشان را اهلی
و مالی نبود و چون هدیه نزد رسول صلوات الله علیه آوردندی بدیشان فرستادی و هیچ از آن برگرفتی و در وقتی بودی که بعضی بدیشان فرستادی ابوهریره
گفت من برنجیدم گفتم این قدر شیر اهل صفه را چه باشد و من بنداشتم که از آن شربتی بمن رسد چه آنکه سزاوارتر باشد من از همه چون بیایند مرا فرماید که بدیشان
دهم و دانم که از آن چیزی بمن نرسد و از فرمان خدا و رسول چاره نیست برفتم و ایشان را بخواندم دستوری خواستم و در اندرون رفتم و ایشان نیز
در آمدند و بنشستند پیغمبر صلوات الله علیه وآله گفت یا ابا هریره گفتم یا رسول الله لبیک فرمود که قدح برگیر و بدیشان ده قدح برگرفتم و بهر یک
میدادم تا سیر شدند و قدح بمن دادند تا برسول صلی الله علیه وآله رسیدم ایشان جمله سیر شده بودند قدح فرا گرفت پیغمبر صلی الله علیه وآله بر دست
خود نهاد و نظر بمن کرد و تبسمی کرد و پس گفت یا ابا هریره گفتم لبیک یا رسول الله گفت من و تو مانده ایم گفتم راست گفتی گفت بگیر و تو نیز بیاشام ابوهریره
گفت من نیز بیاشامیدم تا سیر شدم و رسول صلوات الله میگفت بیاشام تا آنوقت که سیر شدم گفتم بخدای که جای نمانده است که در وی گنجد گفت بمن

دو به و دم نام خدای برو و بیا شامیه انچه مانده بود او نیز سیر شد و السلام **معجزه پانزدهم** ابن سیرین روایت کند که از ابا هریره
که او گفت که رسول صلی الله علیه و آله از گوسفند هیچ دوستتر نداشتی در پیش قومی رفت ایشان گوسفندی کشته بودند ازبرای
کردند رسول صلی الله علیه و آله گفت که کتف بیاورند که فرمود کتف بیاورد سیم بار گفت کتف بیاور گفته بود دو ما در ما قدر
تو بار و یا رسول الله من یکی گوسفند بریان کرده بودم سه کتف پیش تو آورده رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که خاموش بودی چند
که من خواستی بیاوردی و السلام **معجزه شانزدهم** جعفر صادق علیه السلام روایت کند که سلمان رضی الله عنه اشارت کرد رسول صلوات
علیه بخندق کندن پیغمبر صلی الله علیه و آله بصحابه فرمود تا بکنند گفت جابر بن عبد الله انصاری باز رسول فرستادیم او کو چکتر صحابه بود و بال گفت
یا رسول الله ما گلکها میزنیم و چیزی از زمین فا در میبینیم گفت دست من بگیر و میغیر خواست که از زمین برخیزد نتوانست جابر را معلوم شد که آن از
ضعف گرسنگیست و هیچکس را زنتوانستی گشتن لا انکه از رسول دستوری خواستی جابر بن عبد الله انصاری دستوری خواست از پیغمبر صلوات الله
علیه و علی آله او را دستوری داد و برفت و یک صاع از جو در خانه داشت بوقت انکه طعام بر دکه ایشان فارغ شدند نزد سرورکاینات آمد و گفت
میخواهم که تو و یکی دو کس که تو میخواهی بخانه من تشریف ارزانی فرمای رسول فرمود صحابه را که اجابت کنید جابر را او ایشان را از نماز دیگر کردند
هزار مرد بودند جابر فرا پیش رفت و گفت مرا چیزی بود گشته ام و یک صاع از جو کرده است دیگر رسول فرمود که ای قوم اجابت کنید جابر را
حضرت چون این بفرمود جابر بپیش رسول صلی الله علیه و آله ایستاده بود و برفت چون بخانه رفت بزن گفت فضیحت شدیم زن گفت انبر
چه قصه با زن بگفت زن گفت یا جابر خاموش باش که پیغمبر خدا ترا فضیحت نکند پس رسول صلی الله علیه و آله در اندرون خانه رفت و ده
صحن بخواست و ده مرد حلقه بنشاندند چنانچه صد مرد می آمدند رسول صلی الله علیه و آله بزن جابر گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم و طعام بصحنها
کن و بعضی را بکنار و نزدیک من پیغمبر صلی الله علیه و آله نام خدای تعالی بر زبان معجز بیان جاری ساخت جابر سیر شدند جز از انگشتان ظاهر نبود ایشان
برخواستند رسول صلی الله علیه و آله صد مرد دیگر بخواند هر ده بحلقه نشانده باول بنشستند رسول صلی الله علیه و آله گفت بسم الله الرحمن الرحیم ایشان نیز
نیز سیر شدند و طعام بحال خود مانده بود تا آن وقت که عیالان جابر و همسایگان و کودکان محلت سیر شدند **معجزه هفدهم** سیف روایت کند که از ابا
بن ثعلب از انس بن مالک که گفت با رسول صلوات الله علیه بودم در قضای قومی پراکنده شدند از گرسنگی حضرت فرمود با هیچکس از شما
چیزی هست شخصی بیامد و گفت کف گندم از من مانده است بیاورد رسول صلی الله علیه و آله چیزی بگسترانید و آن گندم بر آنجا ریخت و روی آن بپوشید
دعا کرد و پس از آن بر داشت هر کس از آن بر میگرفت بعضی را دیدم بر آستین در بستند و آستین بر میکردند و جمله لشکر از آن بر میگرفتند
و آن گندم بحال خود مانده بود و نقصان نیکرد **معجزه هجدهم** روایت است از ثقات و عدول که در غزای تبوک که صحابه شکایت کردند که زاد تمام
است اندکی که مانده بود فرمود تا بیاورند بیش از ده دوازده خرما نمانده بود پیش رسول صلی الله علیه و آله بنهادند رسول دست مبارک بر آن نهاد
دعا کرد و پس آن را از بر داشت خلق همه بیامدند رسول گفت خدا را یاد کنید و بخورید قوم بخوردند تا سیر شدند و دعا بها و فرادها پر کردند خرما آنجا
آنجا نهاده بود و میدیدند جابر بن عبد الله گوید پدرم برداشته شد عبد الله بن عمرو بن حرام و من از رسول صلی الله علیه و آله یاری خواستم در قرض
کردن قرضداری تا چیزی از قرض وی وضع کنند قبول نکردند رسول صلی الله علیه و آله فرمود که برو و خرما جدا کن نوع نوع من برفتم چنانکه رسول گفته بود
جدا کردم رسول صلی الله علیه و آله بیامد پیش من با وسط بنشست پس گفت بپیمای بیمای من بقرضخواهان پیمودم تا حق خود استیفا کردند و خرما
همچنان برقرار خود مانده بود که گویی که هیچ از آن نقصان نشده بود و السلام **معجزه نوزدهم** در ذکر چند از معجزهای رسول صلی الله علیه و آله که از
آسمان فرو فرستاد نعمان صلوات الله علیه گوید که شبی باران عظیمی در مدینه آمد چون روز شد رسول صلی الله علیه و آله با امیر المؤمنین علی علیه السلام
با امیر المؤمنین علی علیه السلام بیکی از صحابه بگذشتند و بیرون آمدند از مدینه بکوه و زباب و آن مسجد جیفت بر آنجا رفتند و بنشستند رسول صلوات الله

علیه و علی آله و سلم اسناکرد و اناری دید انجا او بکان از انارهای بهشت پیغمبر صلی الله علیه و آله انار را از و گرفت و بشکافت بعضی را بخورد و بعضی با امیر المؤمنین
علی علیه السلام داد و بعد از آن دیدند صحابه گفت ای ابوبکر از حضرت پیغمبر طلب انار کرد و گفت ای ابوبکر این انار بهشت در دنیا نخورد او را الا نبی یا وصی
نبی یا ابوبکر این طعمه تو نیست این طعمه معطا نیست **معجزه بیستم** مولانا علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام روایت کند از پدرش علیه السلام که
گفت برادرم حسن علیه السلام بخورد بود و چون بیتر شد بمسجد آمد و بر کنار رسول صلی الله علیه و آله بنشست و هر دو دست در گردن پیغمبر صلی الله علیه و آله کرد
و گفت جد تو فدای تو باد چه میخواهم گفت میوه از هوا رسول صلی الله علیه و آله هر دو دست در زیر بغل امام حسن کرد و او را بر بالا برد بنشانید
در ساکرد و چون باز آمد دامن جامه پیش بسته بود و پیش رسول صلی الله علیه و آله بنشست و خربزه و دو انار و دو سیب و دو به در آن بود رسول
تبسم کرد و گفت حمد خدا را که مثل شما کرد که مثل بنی اسرائیل کرده و از جنات نعیم روزی شما فرستاد برو بخانه که جد تو فدای تو باد و برادرت
و پدر و مادر بخورید و پاره از آن بهر جد خود نگاه دارید حضرت امام علیه السلام برفت بخانه و اهل خانه از آن میخوردند و میرفتند چون باز می آمدند
آن همچنان بحال خود بود چنانکه در اول بود تا آن وقت که پیغمبر از این دنیای فانی بجنت سرای باقی خرامید خربزه متغیر شد بخوردند و دیگر باز نیامد چون فاطمه
علیها السلام وفات یافت انار متغیر شد بخوردند و باز نیامد و باقی بحال خود بود و از آن میخوردند و باز بحال خود می آمد تا آن وقت که امیر المؤمنین علی علیه السلام
از عالم رفت به متغیر شد بخوردند و باز نیامد و هر دو سیب مانده بود و شادل میکردند چون امام حسن را بزهر جفا شهید کردند سیب را که بخوردند
باز نیامد و آن یک سیب با مولانا حسین علیه السلام بود و روایت از ابو مخیص که گفت من بیرون رفتم که سیب با امام حسین علیه السلام است من
با عمر سعد در کربلا بودم چون تشنگی بر امام حسین علیه السلام غالب شدی دیدم که آن سیب را از آستین بیرون آوردی و می بوسیدی و
بجای خود مینهادی چون آنحضرت را شهید کردند من طلب آن سیب کردم نیافتم او گز مردانی چند شنیدم که ایشان را سید بدیدم و بدیشان
نتوانستم رسید که ملایکه نزد آن مل بیکر دیدند که قبر حسین علیه السلام بود در وقت طلوع فجر و نزده استواد این قصه دراز است اختصار کردیم مهر بنقدر
و ابو موسی حافظ اشعری در تصانیف خود در فضایل فاطمه علیها السلام گوید که جبرئیل علیه السلام دو انار و دو به و دو سیب بیاورد و به امام حسن
و امام حسین علیهما السلام داد و در اهل بیت از آن میخوردند چون فاطمه علیها السلام وفات یافت انار و به متغیر شد و سیب هر دو بحال خود مانده
بود با ایشان و هر که زیارت امام حسین علیه السلام کنند از مخلصان شیعه او در وقت سحر بوی آن شنیدند تا نام که این حکایت یکی است
یا دو و اختلاف افتاده است از روایت **معجزه بیست و یکم** امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید که رسول صلی الله علیه و آله از گرسنگی بیاید جبرئیل علیه السلام
بیامد و جامی آورد از بهشت و تحفهای بهشت در آن جام نهاده بود و جام تهلیل گفتی و تحفها تهلیل گفتی در دست رسول صلی الله علیه و آله تسبیح و تحمید
و تکبیر کردند رسول صلی الله علیه و آله از اهل بیت داد و مثل آن کردند ابوبکر و عمر حاضر بودند از آن تحفها خواستند رسول صلی الله علیه و آله خواست که
با ایشان دهد جبرئیل علیه السلام نگذاشت گفت بخور که این از تحفهای بهشت خدای تعالی بتو فرستاد کس از انواند خورد الا نبی یا وصی نبی پس
پیغمبر صلوات الله علیه بخورد و من نیز بخوردم و من این ساعت هنوز لذت و حلاوت آن میوه می یابم **معجزه بیست و دوم** روایت کند عبد الرحمن بن
ابی لیلی از رسل که رسول صلی الله علیه و آله در پیش فاطمه زهرا علیها السلام رفت و فضیلت او و شوهر و فرزندان او یاد میکرد و در قصه دراز فاطمه علیها السلام
گفت یا رسول الله گرسنه بخواب شدند پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت ای فاطمه برخیز و عصا حاصل بیاور از مسجد یعنی از آن موضع که فاطمه نماز گذاردی فاطمه
گفت یا رسول الله ما را عصا حاصل نیست گفت برخیز که هر که مطیع من شود مطیع خدای بود و هر که عصیان من کند عصیان خدا کرده باشد فاطمه علیها السلام
برخواست عصا حاصل پوشیده پیش رسول صلی الله علیه و آله آورد و آن طبق بود و دستار شامی بر سر آن افکنده گفت امیر المؤمنین علی علیه السلام را بخوان
و حسن و حسین علیهما السلام را بیدار کن پس رسول صلوات الله علیه و علی آله دستار از سر آن برگرفت کعک سفید در آنجا مانند کعک
شامی بود و چند مانند مرغ علیهن و حرمان که بعجوه میمانند و از آن رایع خوانند و بروایتی دیگر صیحانی مثل صیحانی مدینه رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بخورید

ایشان یا رسول الله صلی الله علیه و آله بخورند معجزهٔ بیست و ششم روایت کند دیلمی از صادق علیه السلام که گفت در مدینه بارانی بیامد عظیم چون ابر بگشود
رسول صلی الله علیه و آله و جماعتی از صحابه از مدینه بیرون رفتند و بنشستند و منتظر می‌بودند تا امیرالمؤمنین علی علیه السلام در حال بیامد جبرئیل علیه السلام
بگفت یا رسول الله اینک امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد با یک کف پاک دل بکمال رود و بصواب کو بیدی کوههای عالم بگردد و او از حق
بنگرد و چون نزدیک رسول رسید رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک بر روی وی مالید و بر روی خود بمالید و بگفت انما منذر و
الهادی یعنی بیم کننده تو و راه نماینده بعد از من پس در حال خدای تعالی جل جلاله آیت فرستاد انما انت منذر و لکل قوم هاد
آنگه جبرئیل علیه السلام دید دست اسفیدتر از برف و اناری فرو گذاشته سبزتر از زمرد آن اناری آمد و او را بگرفت و چون بدست رسول رسید
چند کاز از ان بکرد و با امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه داد و گفت پاره بخور و نصیب فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بگذار پس
نگاه با قوم کرد و گفت ای قوم این هدیه است اگر خدای دستوری داده بودی که بشما هم بدادمی مرا معذور دارید عافاکم الله سلمان رضی الله عنه
گفت نفس من فدای تو باد یا رسول الله این بانگ کردن از چه بود پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت چون انار بخندید تسبیح میکرد و بار درخت
سلمان گفت یا رسول الله تسبیح درخت چیست گفت سُبْحَانَ مَنْ جَعَلَ لَهُ الشَّجَرَةَ النَّاضِرَةَ سُبْحَانَ رَبِّیَ الْجَلِیلِ
سُبْحَانَ مَنْ قَدَحَ مِنْ قُضْبِهَا بِهَا النَّارَ الْمُضِیئَةَ سُبْحَانَ رَبِّیَ الْکَرِیمِ و گویند این تسبیح مریم علیها السلام است معجزهٔ بیست و هفتم
امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله بخانهٔ من آمد سه روز بود که ما چیزی نخورده بودیم گفت یا امیرالمؤمنین علی علیه السلام
نزد تو چیزی هست گفتم یا رسول الله بدان خدای که ترا گرامی کرده است که سه روز است که من و فاطمه و فرزندان هیچ نخورده ایم گفت یا فاطمه
برو و بنگر چیزی می‌یابی در خانه فاطمه گفت یا رسول الله ایشان از خانه بیرون آمدم من گفتم یا نبی الله من در روم گفت در رو امیرالمؤمنین علی علیه السلام
گوید که در رفتم … گفتم بقدرت خدا و معجزهٔ محمد مصطفی صلوات الله طبقی دیدم رطب بر ان و حقه پیش وی آوردم
گفت ای کس را دیدی که این طعام آورد گفتم بلی یا رسول الله گفت چگونه بود گفتم زرد و سرخ و سبز فرمود که هر یک خطی از پر جبرئیل علیه السلام
بود مرصع به یاقوت تر بخوردیم تا سیر شدیم اثر دستها و انگشتان ما در ان هدیه نبود یعنی تر بحال خود مانده بود معجزهٔ بیست و هشتم
عبد الرزاق روایت کند از معمر از زهری از سعید بن المسیب که گفت در عهد رسول صلی الله علیه و آله شبی بارانی اندک آمد چون روز شد
با امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت برخیز تا بعقیق رویم و آبها بنگریم در کوهها ایستاده امیرالمؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله
بر دست و بازوی من کردی پس برفتیم چون بعقیق رسیدیم آب صافی دیدیم در کوههای عقیق در زمین ایستاده بود حضرت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت یا رسول الله اگر دوش مرا خبر داده بودی سفره ترتیب کرده بودمی از بهر شما یا رسول الله حضرت نبوی
با امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت که ما را آفریده ما را ضایع نگذارد و گفت حال آن بود که ایستاده بودیم ناگاه ابری پدید آمد و سایه بر ما افکند با رعد
برق تا نزدیک ما شد پس سفره پیش رسول صلی الله علیه و آله انداخت اناری چند در انجا بود که هیچ چشمی ندیده بود و هر اناری را سه پوست بود یکی
از لؤلؤ و یکی از زر و یکی از سیم گفت بسم الله الرحمن الرحیم و بخور یا علی علیه السلام این خوشتر است از سفرهٔ تو انار را پوست باز کردیم
از سه لون بود و دانهٔ او برنگ یاقوت سرخ و دانهٔ او لؤلؤ سفید و دانهٔ برنگ زمرد سبز در ان طعم همه چیزی بود از لذات چون خورده
بودیم فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام یادم آمد دست کردم سه انار برگرفتم و در آستین نهادم و سفره برداشتیم و ما باز گردیدیم ابوبکر
و عمر را دیدیم ابوبکر گفت یا رسول الله از کجا می‌آیی فرمود که عقیق گفت اگر ما را خبر داده بودی تا سفره از بهر تو ترتیب داده بودیم تا از ان
چیزی تناول فرمودی رسول صلی الله علیه و آله گفت الحمد لله که ما را آفریده ما را ضایع نگذاشت عمر گفت یا امیرالمؤمنین علی علیه السلام بوی خوش
می‌آید انجا هیچ طعام بود گفتم بلی و دست کردم تا انار بیرون آورم و بعمر دهم هیچ در آستین من نبود و غمناک شدم از انکه که انار

در آستین من نبود و چون از هم جدا شدیم پیغمبر صلی الله علیه و آله قصد حجرهٔ اشرف همیون کرد و من بدر خانهٔ فاطمه علیها السلام رسیدم از آستین صوت
چیزی شنیدم نظر کردم انارها در آستین من بود بخانه در رفتم اناری بفاطمه علیها السلام دادم و یکی بحسن و دیگری بحسین صلوات الله علیهما بیرون
آمدم و بنزد خاتم الانبیا محمد رسول الله صلی الله علیه و آله رفتم مرا دید گفت یا ابا الحسن خبر دهی مرا یا من ترا خبر دهم گفتم یا رسول الله تو شفای بیماران الحمد مرا خبر
ده که تو خواستی که انارها بعمر دهی در آستین تو انار نبود و چون عمر در گذشت و تو بخانه رسیدی صوت انار شنیدی و بخانه رفتی و انارها بفاطمه و حسن
و حسین علیهم السلام قسمت کردی گفتم چنین بود یا رسول الله تو بامن بودی و این قصه دراز است که در ان چند معجزه هست تمسک کردیم بتطویل
سخن را معجزهٔ بیست و نهم ابان بن تغلب روایت کند از انس که گفت روزی رسول صلی الله علیه و آله از مدینه بیرون رفت بجانب بقیع
غرقد مرا گفت یا انس برو و امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بخوان بطلب وی رفتم در راه دیدم گفت رسول صلی الله علیه و آله کجا رفت گفتم
به بقیع غرقد رفت و ترا میخواند امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه رسید هر دو میرفتند و من از پس ایشان ابر سایه بر سر ایشان افکنده
بود و در جانب بقیع در حوالی مدینه هیچ ابر نبود و چیزی دیدم مثل اترج در رسول صلی الله علیه و آله از ان فرا گرفت و بخورد و بر بعضی علی علیه السلام
سپرد و گفت چنین کند هر نبی با وصی خود مرا گفت یا انس من اکمل نبی است با وصی وی از حق تعالی اجازت نیست که معجزه هم که این با کول
معصومان است تا ترا معلوم باشد معجزهٔ سی‌ام روایت کند شاه ابن عبد الله از انس که گفت حجاج روزی مرا گفت چه گوئی در حق ابو تراب
در نفس خود گفتم بخدا که ترا غافل کنم گفتم روزی از مدینه بیرون رفتم بطلب رسول صلی الله علیه و آله و من کودک بودم چون نماز بامداد بگزاردم
بر دراز گوشی نشست و امیرالمؤمنین علی علیه السلام با وی میرفت و پیغمبر دست در گردن وی در آورده بود گفت یا انس از دنبال ما بیا از
دنبال ایشان برفتم تا بتلی رسیدیم رسول از دراز گوش فرود آمد پس رسول و امیرالمؤمنین علی علیه السلام در ان تل بنشستند و مرا گفت
انجا باش تا بیایم اکنون ایشان سخن میگفتند و من میشنیدم و ابر سایه بر ایشان افکنده بود و در رسول چیزی از ابر فرا گرفت و بخورد و بحضرت
امیرالمؤمنین علی علیه السلام میداد و من نظر میکردم پس ابر برفت و ایشان فرود آمدند و آنگه دست امیرالمؤمنین علی علیه السلام در دست گرفت
گفتم یا رسول الله فدای تو باد یا رسول الله عجیبی دیدم گفت چه دیدی گفتم ابری دیدم که سایه بر شما افکنده و بر شما نزدیک شد و شما چیزی از ان
فرا گرفتید و بخوردید و به امیرالمؤمنین علی علیه السلام میدادید گفت یا انس صد نبی و صد وصی بر بنای تل بنشستند هر یک از ایشان این ابر سایه بر
افکنده یا انس هیچ نبی گرامی تر از من نزد خدای تعالی نیست و نه وصی گرامی تر از وصی من که امیرالمؤمنین علیست نزد الله تبارک و تعالی حجاج نفس زد
گفت دیدم آن بود که از غصه هلاک شود مجال سخن گفتنش نماند والسلام معجزهٔ سی و یکم سالم بن ابی الجعد روایت کند از جابر بن عبد الله انصاری
که گفت میوه چند از بهشت نزد رسول صلی الله علیه و آله آوردند اترجی در ان میان بود جبرئیل علیه السلام گفت این را با امیرالمؤمنین علی علیه السلام
ده بوی داد مرتضی علی علیه السلام از ان برچید و شکافته شد و از میان ورقی نوشته نهاده بود و در ان نوشته من الطالب الغالب
الی علی ابن ابی طالب معجزهٔ سی و دوم ابو زبیر روایت کند از جابر بن عبد الله که گفت اترجی از بهشت بهدیه برسول صلی الله علیه و آله فرستادند
بوی آن در مدینه منتشر شد که بوی مشک و عنبر می‌آمد چون بامداد شد رسول صلی الله علیه و آله در منزل ام سلمه اما این تحفه بود شمیمه
ریحانه است بوی بهشت از دو سه و هر که انرا ببوید خدا نابوید یعنی رحمت خود هر که از ان فرا بوید او را فرا بوید یعنی از رحمت خودش
دور کند معجزهٔ سی و سوم از رسول صلی الله علیه و آله در صحت بیماران و عضوهای جدا شده و مجروح و امثال آن امیرالمؤمنین علی علیه السلام
گوید که طعنه در ران بچشم عبد الله بن انیس رسید رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک بر شکاف بمالید درست شد و از ان
چشم باز نشناختند معجزهٔ سی و چهارم عبد الله بن کعب بن مالک روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله محمد بن مسلمه را با قومی از انصار بکعب
بن الاشرف فرستاد و شخصی از مسلمانان مجروح کردن و او را برگرفتند و نزد رسول صلوات الله علیه آوردند دست مبارک بر ان مالید

را آب دهن بران انداخت از رنج خلاص یافت و صحت کلی حاصل شد معجزه سی و دوم معاویه بن عمار روایت کند از صادق صلوات الله
وسلامه علیه که گفت حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام روز احد چهار کس را کشته بود و چهل شکر انداخت کس را کشته بودند و صحت یافت
ببرکت دست حق پرست پیغمبر صلوات الله علیه معجزه سی و سیم حماد بن ابی طلحه روایت کند از ابو عوف که گفت در پیش صادق
علیه السلام رفتم تلطف ابن گفت پیری را دیدم نزد رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله دعا کن تا خدای تعالی بینایی من باز دهد
گفت حضرت دعا کرد و بینا شد پس دیگری بیامد و گفت یا نبی الله دعا کن تا بینا شوم رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ثواب بهشت
دوست تر داری یا آنکه بینا شوی گفت یا رسول الله رفتن چشمها و ثواب بهشت گفت خدای تعالی از آن کریمتر است که کسی کوری
مبتلا شود و بهشت بدو ندهد الا المصلحت ای تعالی داند که حکمت است که اگر کور نشود هزار فساد از وی حاصل آید که بدان سزای عقوبت شدی
ازای حکیم هرچه کند از حکمت دور نباشد هر علتی که در آدمی موجود است آن از حکمتی بیرون نباشد و چنان باید معجزه سی و چهارم شرجیل بن ج
کوید در خدمت رسول صلی الله علیه و آله آمدم و در دست من گوشت زاید برآمده بود و گفتم یا رسول الله این گوشت زاید مرا منع میکند از انکه شمشیر
قایم بدست گیرم و عنان اسب رسول صلی الله علیه و آله گفت نزدیک شو نزدیک رفتم گفت کف بگشای کف بگشودم آب دهن مبارک
برکف من انداخت و کف دست بران گوشت زاید نهاد و رکب مبارک را آنرا بر وی نشت چنانکه ازان هیچ اثر نماند و هیچ مضرت بودی
معجزه سی و پنجم امیر المؤمنین علی علیه السلام کوید رسول صلوات الله وسلامه علیه و علی آله نشسته بود و از حال شخصی پرسید اصحابه گفتند یا رسول الله
از جا بار و بچهار که بروی هست و این ساعت مثل بچه مرغیست و هیچ موی بروی نمانده است رسول صلی الله علیه و آله پیش وی رفت او را دید چون
بچه مرغ از رنجهار بیمار رنجور بود پیغمبر صلوات الله علیه و علی آله گفت در صحت دعا میکردی گفت بلی میگفتم خدایا هر عقوبت که مرا خواهی کرد در
آخرت آنرا در دنیا بر من نه رسول صلی الله علیه و آله گفت چرا نگفتی رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا
عَذَابَ النَّارِ مرد آنرا بگفت خدای تعالی آنرا از بنده باز گشود و برخواست تندرست و با ما بیرون آمد معجزه سی و ششم امیر المؤمنین علی علیه السلام
کوید قتادة بن ربعی مردی بود پاکیزه در جنگ احد زخم بچشم او رسید و حدقه او بیرون افتاد و آنرا برگرفت و بخدمت رسول آورد آنرا
از دست او بستد و بجای خود نهاد و بعد از آن آب دهن اشرف در وی انداخت فی الحال درست شد چنانکه آنرا از دیگر چشم
نشناختند الا ما آنچه آنرا نور زیادت بودی معجزه سی و هفتم عبد الله بن بریده روایت کند از پدر خود که گفت رسول صلوات الله علیه
آب دهن مبارک خود بر پای عمرو بن معاذ انداخت در آن وقت که پای او بریده بود درست گردید و نیک شد معجزه سی و هشتم
ابو حمزه ثمالی رضی الله عنه روایت کند از ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیهم السلام که گفت کوری بر رسول صلوات الله علیه بگذشت حضرت گفت
یا فلان میخواهی که خدای تعالی جل قدرته چشم ترا روشن گرداند گفت در دنیا هیچ چیز دوست تر از آن نیست که بینایی من باز دهد حضرت
صلوات الله علیه گفت وضو بساز و دو رکعت نماز بگذار آنگه بگوی اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْأَلُکَ وَاَدْعُوکَ وَاَرْغَبُ اِلَیْکَ وَاَتَوَجَّهُ
اِلَیْکَ بِنَبِیِّکَ مُحَمَّدٍ نَبِیِّ الرَّحْمَةِ یَا مُحَمَّدُ اِنِّی اَتَوَجَّهُ بِکَ اِلَی اللّٰهِ رَبِّکَ وَرَبِّی لِیَرُدَّ ذٰلِکَ عَلَیَّ بَصَرِی
آن شخص برفت و بجا آورد رسول صلوات الله علیه کار کرد و گفت نبی از موضع خود برنخواسته بودم میان یکشود که آن شخص باز آمد و باری
حق تعالی چشمها بروی روشن گردانیده و اسلم معجزه سی و نهم سخن گفتن رسول صلی الله علیه و آله با جمادات و غیره روایت کند حبة
امیر المؤمنین علی علیه السلام که گفت با رسول صلی الله علیه و آله بودم و در جبهای مکه میگشتیم که سنگ و درختان بر وی سلام میکردند روایت کند
ابو هریره مرده و از ابو بکر ملعون که گفت با رسول الله صلی الله علیه و آله بودم او را شنیدم از نخلی پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت هیچ میدانید که این
نخل چه میگوید گفتیم خدا و رسول داناتر گفت میگوید که این محمد رسول الله است و علی وصی اوست رسول اکرم آنرا نام او صیحانی کرد

معجزه چهلم امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه گفت مردی از ملوک فارس عاقل که زیب نام گفت یا محمد مرا خبر ده که خلق را بچه چیز
کنند اشارت ایشان را بخوانم که بگویند خدا یکیست و شریک ندارد و محمد رسول اوست و بنده اوست گفت خدای تو چگونه است و کجاست
گفت کیف این و حق وی نتوانگفت او خالق این و کیف است گفت از کجا آمده گفت این چیز را تو انگفت از کجا آمده که از مکان زایل شود و مکان
دیگر و خدای ما زایل نشود گفت یا محمد تو صفت امری عظیم میکنی که آنرا کیفیت نیست من چگونه بدانم که ترا برسالت فرستاده است امیر المؤمنین علی
علیه السلام گفت هیچ سنگ ریزه و درخت و کوه و اماکن نبود در آن موضع الا که گفتند اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ
وَرَسُولُهُ آن ملک گفت یا محمد این جوان سرخ روی کیست که از روی دعای آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت این بهترین اهل من و بهترین اهل
ثقلین است بعد از من و نزدیکترین خلقست بمن گوشت او گوشت منست و خون او خون منست و روح او روح منست و در زیست
در حیات و ممات چنانکه هارون موسی علیه السلام را بود الا بعد از من نبی نباشد اگر تو وی را تبع و مطیع او باشی بر حق باشی و دین تو
درست باشد بمحبت وی و اولاد وی علیهم السلام رسول صلی الله علیه و آله نام او عبد الله کرد معجزه چهل و یکم ابو جعفر محمد باقر علیه السلام فرماید که جبرئیل
علیه السلام بر رسول صلوات الله علیه پیدا شد بر بالای وی جبهٔ از سندس سبزی بود در آن که از بهشت بیاورده یعنی بالشی در رسول صلی الله علیه و آله
را بر سر آن نشاند پس او را خبر داد که او رسول باری تعالی است و پیغمبر و او را آنچه خواست که بفرماید و چون جبرئیل خواست که باز گردد رسول افضل
الصلوات و اکمل التحیات دامن جبرئیل علیه السلام گرفت که نام تو چیست گفت جبرئیل رسول باز گشت و نزد گوسفندان رفت و هیچ درخت
و سنگ و نبات کنار نگذشت الا که بر وی سلام کرد که توئی پیغمبر خدا معجزه چهل و دوم حسین بن معمر روایت کند از امیر المؤمنین علی علیه السلام که گفت
رسول صلی الله علیه و آله مرا بخواند و بیمن فرستاد تا صلح کنم میان قوم گفتم یا رسول الله ایشان قومی بسیارند و من بالانکم و جوانم گفت یا علی چون
بر بالای عقبه رسی آواز بلند بر دار و بگوی ای درختان و ای سنگ ریزه و خاک محمد رسول الله شما را سلام و تحیات میرساند امیر المؤمنین علی
علیه السلام گفت بر سر عقبه رسیدم که آنرا فیق خوانند اهل یمن مرا دیدند جمله شتاب قصد من کردند نیزها و سنانها راست کرده و تیرها
و شمشیرها کشیده کرده من آواز بلند بر داشتم گفتم ای درختان و ای سنگ ریزه و خاک محمد رسول الله بر شما سلام میرساند هیچ درخت و سنگ
ریزه و خاک نماند الا که در جنبش آمدند و بیکبار گفتند سلام بر محمد رسول الله باد و بر تو باد یا امیر المؤمنین و برادر رسول رب العالمین القوم در صحرا
آمده لرزه بر اعضای ایشان افتاد و سلاحها از دستهای ایشان در افتاد و شتاب پیش من آمدند میان ایشان صلح افکندم و بهمه آن کسیار
باز گردیدم معجزه چهل و چهارم روایت کند امیر المؤمنین علی علیه السلام که در روز حنین با روز خیبر سنگی خاتم الانبیا محمد رسول الله بر گرفت
از سنگ تسبیح و تقدیس شنیدند پس سنگ گفت شکافته شو پاره شد و از پاره تسبیح می شنیدند غیر آن که از پاره دیگر شنیدند
معجزه چهل و پنجم ابراهیم بن عبد الاکرم الانصاری روایت کند و مجاری لذوی که رسول صلی الله علیه و آله با سهل بن حنیف و ابو ایوب
انصاری در باغی از باغهای بنی نجار رفتند چون در اندرون رفتند سنگی بر سر چاه نهاده بود که شتران بر آن آب میکشیدند یا رسول صلوات الله
علیه با وی آمد پس یک باری در سخن آمد چون نزدیک نخل رسید عرجون نهاد آواز آمد از هر جانب میگفتند یا رسول الله السلام علیک
و هر خوشه خرما میگفت از من بگیر و بخور از آن بر گرفت و بخورد و بدیشان داد چون نزدیک بئر مجره برسید رسول را سجده کرد و رسول او را دعا
برکت و گفت اَللّٰهُمَّ بَارِکْ عَلَیْهَا و او را نفع از بیجات و گویند معجزه از بهشت معجزه چهل و ششم جابر بن عبد الله الانصاری
رضی الله عنه روایت کند که رسول نزد درختی بایستادی نزد ستونی از چوب خرما خشک از آن منبر کرد و ستون بنالید بر رسول صلی الله علیه و آله چنانکه
اهل مسجد بشنیدند نالیدن ستون را پس پیغمبر صلی الله علیه و آله پیش ستون آمد و او را مسح کرد و ساکن شد بعضی گویند اگر رسول مسح او نکردی تا قیامت
نالیدی معجزه چهل و هفتم روایت از ثقات و عدول که رسول صلی الله علیه و آله کفی از سنگ ریزه مسجد برگرفت در دست وی تسبیح کرد

معجزهٔ چهل و ششم روایت از مولانا حسن عسکری و از امیرالمؤمنین علی صلوات الله علیه گفت از امیرالمؤمنین علی علیه السلام پرسیدند که رسول را معجزه بود
مثل معجزهٔ موسی علیه السلام که کوه را بر سر قومی بداشت که فرمان وی قبول نمیکردند امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت بدان خدای که محمد را بالحق فرستاد که از آدم تا
محمد صلی الله علیه و آله هیچ نبی و رسول را معجزه نبود الا که محمد را مثل آن بود و زیادت و او را مثل آن که موسی علیه السلام بود و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله اظهار دعوت
کرد بمکه و نبوت آشکار کرد و عرب بعداوت او برخاستند و ایذای او میکردند روزی پیش وی برفتم که اول کسی بودم که بوی ایمان آوردم روز دوشنبه
با وی بیعت کردم و روز سه شنبه با وی نماز کردم هفت سال در عقب وی نماز کردم بعد از آن شیوخ و غیرهم باسلام در آمدند و خدای تعالی
دین وی قوی کرد و جماعتی از مشرکان بیامدند گفتند یا محمد تو دعوی میکنی که بزرگتر از ایشانی یعنی انبیای سلف و رسول رب العالمین در زمین هم(؟)
نمیشوی که بزرگتر از ایشان باشی اگر تو معجزی و نبیی آیتی بیاور چنانکه خدای تعالی یاد میکند از انبیائی که پیش از تو بودند مثل نوح علیه السلام طوفان آمد
بیاورد و او با مؤمنان در کشتی نجات یافتند و ابراهیم علیه السلام که او را در آتش انداختند و آتش بر وی سرد شد و گلستان گردید و موسی
علیه السلام که کوه بر سر بنی اسرائیل بداشت تا خوار و ذلیل شدند و فرمان او بردند و عیسی صلوات الله علیه که خبر ایشان میداد بآنچه میخوردند و ذخیره
میکردند در خانها و این مشرکان چهار فرقه شدند **فرقهٔ اول** آیهٔ نوح علیه السلام ظاهر کن **فرقهٔ دوم** گفتند آیهٔ ابراهیم علیه السلام بنمای **فرقهٔ سوم**
گفتند آیهٔ موسی علیه السلام بنمای **فرقهٔ چهارم** گفتند آیهٔ عیسی علیه السلام خواستند رسول صلی الله علیه و آله گفت من نذیرم آیتی بشما آوردم روشن و آن
قرآنست که شما و جمله عرب بلکه جمله خلایق از معارضهٔ آن عاجزند و آن بلغت شماست و حجتی روشن است بر شما هرچه بعد از آن طلب میکنید
اقتراح باشد یعنی چیزی بتحکم خواستن از رب العالمین و بر رسول رسانیدن چیزی روشن بود و بدیشان کم نبود باشد [illegible] حق رسول را
نرسد که بر خدای تعالی اقتراح کند بعد از تمام حجت چنانکه [illegible] خلایقی که ایشان نمانند که صلاحست یا فساد پس جبرئیل علیه السلام آمد گفت
ای محمد خدای تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که من از بهر تو این آیتها ظاهر کنم بر ایشان و ایشان کافر شوند الا آنکه عصمت او را در یابد اما من
بنمایم تا زیادت عذر تو باشد و روشنی حجتهای این قوم که طلب آیهٔ نوح علیه السلام کردند بفرما تا بکوه ابوقبیس روند چون بدامن کوه رسند فرقهٔ اول
آیهٔ نوح علیه السلام ببینند چون نزدیک آن باشد که هلاک خواهند شد کودکی(؟) پناه با آن دو راه بر [illegible] پیش ایشان و فرقهٔ دوم را که آیهٔ ابراهیم
علیه السلام میطلبید بگو تا بیرون مکه روند بگو آیهٔ ابراهیم علیه السلام ببینند چون پا گرد(؟) ایشان در آید زن بینند در هوا اطراف معلق فرو گذشته باشد کودکی
مادر آن او بینند که نجات یابند و آتش از ایشان دور شود و فرقهٔ سیوم که آیهٔ موسی علیه السلام میخواستند در ظل کعبه آیهٔ موسی علیه السلام ببینند و عم تو حمزه ترا از ایشان
آیه و فرقهٔ چهارم که رئیس ایشان ابوجهلست او را گوی پیش من باییست تا خبر ایشان بتو رسد که آن آیه که تو میخواهی بحضور من باشد ابوجهل لعنه الله
سه گانه گفت برخیزید و پراکنده شوید تا شما را فضل باطل محمد صلوات الله ظاهر شود و فرقهٔ اول پیش کوه ابوقبیس رفتند و دوم بصحرای [illegible] و سیوم بیام
کعبه رفتند با آنچه خدای وعده داده بود بدیدند و باز پیش رسول صلی الله علیه و آله آمدند و ایمان بخدا و رسول می آوردند و او را خبر دادند از آنچه دیده
بودند هر بار که یک قوم می آمدند ایمان می آوردند و خبر آیه میگفت رسول صلی الله علیه و آله ابوجهل لعنه الله را الزام میداد و ایمان او را امهلت میگو[illegible]
تا فرقهٔ دیگر بیایند و باقی این قصه در کتاب مفاخرت الفاطمیه بارکرده است از اخطب(؟) باید کرد امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت چون فرقهٔ
سیوم بیامدند و خبر دادند از آنچه دیده بودند و ایمان آوردند بخدا و رسول صلوات الله علیه گفت ابوجهل را ایلک فرقهٔ سیوم آمدند و خبر دادند
ترا بآنچه دیده بودند گفت نمیدانم که راست میگویند یا دروغ یا تحقیق بود آنچه دیدند یا خیال اگر من آنچه طلب کردم مثل آیهٔ عیسی علیه السلام ببینم بر من
واجب شود بتو ایمان آوردن اما تصدیق این قوم بر من واجب نیست رسول صلی الله علیه و آله گفت یا اباجهل چون تصدیق این بر تو واجب
نیست با کثرت ایشان و بزرگی(؟) طلب کردن ایشان چگونه ما ترا با اجداد و سلف میداری و مساوی اسلاف اعدا(؟) تو و چگونه حکایت میکنی
که عراق و شام و چین و ماچین است چون ترا از آن خبر دهند و عدد آن بخبران کثیر از آن قوم تو باشد که خبر تو دادند با آیات مالا که ایشان

مشاهده

مشاهده دیدند مثل این جمع که اعادی من بودند بر دروغ متفق نشوند و اگر جمع شوند در مقابله ایشان قومی باشند که تکذیب ایشان کنند
و هر فرقتی از اینها مجموع آنچه دیدند و تو مجموع بشنیدی از ایشان که دیدند پس رسول صلی الله علیه و آله خبر داد او را از آنچه طلب کرده بود مثل آیهٔ
عیسی علیه السلام از آنچه در خانه خورده بود و آنچه ذخیره کرده بود و از مرغ بریان کرده و خدای تعالی آنرا زنده بکرد و بسخن گفت و آنچه ابوجهل تعیین کرده بود و غیر آن
چنانکه در خبر آمده است که ابوجهل تصدیق آن نمیکرد و انکار آن میکرد که رسول صلی الله علیه و آله خبر میداد و میگفت دروغست پس پیغمبر گفت کفایت نیست
ترا از آنچه دیدی و با تو از عذاب ایمنی و از خدا نترسی ابوجهل گفت من میپندارم که خیالست ابهام رسول گفت فرق میکنی میان مشاهدهٔ آنچه دیدی میان
سخن مرغ بریان کرده که خدای تعالی او را زنده کرد و با آواز آورد و در میان مشاهدهٔ نفس خود در آن جمله قریش سخن از ایشان بشنیدند ابوجهل گفت
نه رسول گفت ممکن نباشد که آنچه تو می بینی از اشیا و در می یابی همه خیال بود و تو چگونه درست توان کرد که در عالم خبر باشد و درست ترا از آنچه
دیدی و شنیدی این قصه دراز است ترک کردیم که سخن دراز شده از فایده ما بجا نیم(؟) از غایبات از آن رسول صلی الله علیه و آله بجهت که او در مکه بوده
و آن رسالتی است در حالت ابوجهل علیه اللعنه چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هجرت کرد بمدینه ابوجهل پیغام کرد و رسول جواب آن داد **معجزهٔ**
چهل و نهم روایت از مولانا حسن عسکری علیه السلام که چون رسول صلی الله علیه و آله هجرت کرد از مکه بمدینه ابوجهل لعنة الله علیه پیغام کرد برسول صلی الله
علیه و آله و گفت این خبطی که در دماغ تو است مجاز را بر تو تنگ کرد و ترا بیثرب انداخت و آن ترا همیشه بر چیزها دارد که آن فساد حال تو
باشد و ترا هلاک کند و یثرب بفساد آوری و دل آنرا و اهل آنرا با آتش اندازی از بهر آنکه از حد پای بیرون نهادی و این باشد که قریش را
بر تو آغاز و قصد تو کند تا مشغول بقصد کردن مردی که پیش اشتر خفته میرود و دفع بلا از تو نکنند و تو با سفیهان چند که بتو غره شده اند بر آن ایشان
آن دار تو مساعدت کنند آنکه بتو کافرست و بغض تو بر تو ترس ترا بر آن دارد که ترا یاری کند یا بهلاک شان و نیز هلاک شود بسبب تو دو ریش
شود او و عیالش بفقر تو و شیوهٔ تو با عتقاد کند با عدای تو چون ترا متعهد کنند بقهر در دیار ایشان روند و فرق نکند میان دوست
و دشمن تو و اعدای تو بسبب اولیا هلاک و مستاصل شوند و عیال ایشان را بنبتی برند و اموال غارت کنند چنانکه اموال و عیال تو غارت
خواهند کرد و عذر نهاد هر که اعذار کرد و در غایت رسانید هر که روشن کرد این رسالت برسول رسید و رسول بیرون مدینه بود و بحضور جمله اصحاب
و کفار از یهود و بنی اسرائیل در رسول از بهر این پیغام و نامه فرستاده بود تا مؤمنان مشغول شوند و اعزاز کفار باشد و بدان قصد رسول کنند
جواب رسول صلی الله علیه و آله و رسول جواب رسول وی را داد و گفت سخن با راستی و رسالت جمله ادا کردی گفت بلی و رسول صلی الله علیه و آله
گفت اکنون جواب بشنو ابوجهل بیچاره هلاک مرا میخواهد و باری تعالی جلت قدرته مرا نصرت و ظفر وعده میدهد مرا یقین است
که خبر خدای عز و جل راست تر و قبول وی سزاوارتر از تو و محمد را خذلان کس زیان ندارد بعد از آن خدا که نصرت دهد و تفضل دهد بجود و کرم خود
بگو بمحمد بگوی ابوجهل را که تو پیغامی بمن فرستادی از آنچه شیطان در خاطر تو انداخت و من ترا جواب میدهم بآنچه رحمن بخاطر من انداخت
کارزار میان ما و شما تا بیست و نه روز دیگر و خدای تعالی ترا بکشد در آن روز بر دست ضعیفتر کسی از اصحاب و عتبه و شیبه و فلان و فلان
عددی چند بر شمرد از قریش و عقب [illegible] بیست و هفتاد کس را از شما بکشند و هفتاد اسیر کنم و از ایشان فدیه گران بستانم پس
آواز داد آن قوم که حاضر بودند از مؤمنان و یهود و آنکه با ایشان خلط شده بودند گفت میخواهید که مصارع هر یک بشما نمایم راه بر گیرید که
آنجا بهم رسیم و محشر و بلای بزرگ آنجا باشد تا من پای بر مصارع ایشان نهم بعد از آن شما ببینید که زیادت و نقصان نباشد و تقدیم
و تاخیر و تغییر نیز نه و تبدیل و کثیر بر یک یک از ایشان سهل نشد و نخواستند که بروند الا امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت بلی میخواهم که ببینم
شما چه میگویید گفتند ما میخواهیم که پیش اهل و عیال رویم و ما را بدین احتیاج نیست که تو دعوی میکنی و حوالت بیست و نه روز میکنی
رسول صلی الله علیه و آله گفت هیچ رنج با شما نیست بر رفتن بدرگاهی چند بر گیرید که خدای تعالی زمین را در بجهد از بهر شما بگام سیوم برسید

مؤمنان گفتند رسولت گفت ما شرف شویم و کفار و منافقان گفتند این دروغ بسیار است تا عذر محمد صلی الله علیه و آله منقطع شود و دعوی او حجت
باشد بر وی روش کرد و گر کذبت پس قوم دو گام برگرفتند و گام سیوم در بدر فرو نهادند عجب باشد نزد رسول صلی الله علیه و آله گفت بیاید درخت
چاه چهارم را علامت کنید و از نزد او چند گز بیاید چنانکه رسول گفت گز کردند چون بآخر رسید گفت این مصرع ابوجهل مجروح کند او را
فلان کس انصاری و عبد الله مسعود رضی الله عنه سر او ببرد و ضعیف‌ترین اصحاب قریش پس گفت چاه از جانب دیگر بیاید چندین گز و از جانب دیگر
چندین گز عدد و زراعها مختلف شد چون زراعها را بآخر رسید بگفت این مصرع عتبه و این مصرع ولید و آن مصرع شیبه و آن مصرع فلان و فلان
تا هفتاد کس برشمرد با جاهای ایشان و بدر ایشان و صفات ایشان و نسب و منسوبات ما و نسب و موالی پس رسول صلی الله علیه و آله گفت
دانستند و بیان واقف شدید گفتند ما را این حقست و گفت بعد از بیست و هشت روز باشد و در بیست و نهم وعده از خدای حقست
صدق و قضا حتم دان که معجزات رسول بسیار است اما سبب ذکر کنیم احتجاج رسول صلی الله علیه و آله و در باب مناظره قریش و معجزات که در
آن نیز گفته شود بعون الله تعالی **باب بیست و چهارم در ذکر احتجاج رسول صلوات الله علیه با جماعتی از بنی اسرائیل و سؤال و جواب**
با جماعتی از بنی اسرائیل و سؤال و جواب ابو محمد الحسن العسکری صلوات الله و سلامه علیه گفت رسول صلی الله علیه و آله بمکه بود و خدای تعالی او را فرموده
فرموده بود که روی به بیت المقدس کند در نماز و کعبه میان او و بیت المقدس بودی چون توانستی و چون نتوانستی روی به بیت المقدس کردی
چنانکه بودی مدت سیزده سال انچنین میکرد و چون بمدینه آمد مامور بود باستقبال بیت المقدس از کعبه انحراف میکرد و شانزده یا هفده ماه
جهال یهود میگفتند بنده اند که چگونه نماز میکنند روی بقبله ما کرده است و نماز بشرع ما میکند از سخن ایشان بر رسول سخت گران آمد چون شنید
نیز خواست که نماز به بیت المقدس کند میلش بکعبه معظمه بود که دل وی چنان میخواست جبرئیل علیه السلام آمد خاتم الانبیا محمد رسول الله گفت اگر
خدای مسؤولی داری روی بکعبه شرفه کردی که از یهود میرنجم از سخنی که در حق قبله میگویند جبرئیل گفت از خدای تعالی بخواه تا کعبه را قبله تو کند
که حق تعالی سخن ترا رد نکند و از آنچه طلب کنی نا امید نگرداند چون دعا تمام کرد جبرئیل علیه السلام برفت و فی الحال باز آمد گفت بخوان یا محمد قَدْ نَرَىٰ
تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ پس یهود گفتند مَا وَلَّاهُمْ عَنْ قِبْلَتِهِمُ
الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا چه گردانید ایشانرا از قبله که بران بودند حق تعالی ایشانرا جواب میدهد با جمیل الوجه قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ الایه
او مالک اینست و تحویل قبله بکعبه هم جهت تحویل اوست بجانب دیگر يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ راه نماید هرکسی را که خواهد راست
و ایشانرا از اطاعت بهشت رساند امام حسن عسکری علیه السلام گفت قومی از یهود نزد رسول صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند ای محمد قبله به بیت
المقدس چهارده سال رو بدان نماز کردی و اینزمان ترک آن کردی حق بود آنچه کردی و اینساعت باطل شدی زیرا که آنچه خلاف حق بوده
باطل باشد یا باطل بود چهارده سال بران مقیم بودی و این متوان بود و از آنکه اینساعت هم بر باطل باشی رسول صلی الله علیه و آله گفت آن حق
بود و این حقست خدای تعالی میفرماید قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ چون صلاح بنده در آن باشد که استقبال مشرق کند بدان فرماید و چون صلاح
در مغرب بود بدان فرماید اگر صلاح در غیر آنها باشد آن فرماید انکار امر خدای تعالی نشاید کرد و قصد او در کار بمصالح بندگان باشد
پس رسول صلی الله علیه و آله گفت شما ترک عمل کردید در شنبه و روزگار دیگر عمل کردید در شنبه مغیر شنبه دیگر باره در شنبه باز کردید
پس آن ترک بود از حق بباطل یا باطل از حق بحق آنچه خواهید بگوئید که آن جواب محمدست شما را گفتند ترک عمل در شنبه حقست
و عمل بعد از شنبه حقست رسول صلی الله علیه و آله و عمل بعد از شنبه حق است رسول صلی الله علیه و آله گفت همچنین قبله به بیت المقدس حق
بود در وقت خود و قبله بکعبه در وقت خود حق است گفتند ای محمد جواب بیاید آمد ترا خدای در آنچه فرموده بود بزعم تو آن نماز به بیت المقدس
انتقل کرد با کعبه رسول صلی الله علیه و آله گفت او را دانا باشد که او عالمست بعواقب امور و قادر بر مصالح خلق غلط بر او روا نباشد تا

کند

کند و رای حادث شود بخلاف آن اول حق تعالی عن ذلک و او را مانع نباشد که از مراد خویش منع کند و با کسی را باشد
که این صفت دارد و خدای تعالی منزه است از صفات مخلوقات پس رسول صلی الله علیه و آله گفت ای یهود خبر دهید مرا
از خدای تعالی بیمار کند و تندرست بیمار او را بدا پیدا شد در آنکه زنده میکند پس بمیراند بداپش پیدا شود در هر یک از آن گفتند
نه گفت همچنین رسول را فرماید که روی بکعبه کن بدانچه بود و بعد از آن او را استقبال بیت المقدس فرموده باشد بدا نباشد در اول کار
گفت خدای تعالی زمستان می آرد و بر اثر تابستان و تابستان بر اثر زمستان این بدا است گفتند در هر یک گفت همچنین بدا نیست
در قبله پس پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت لازم کرده است بر شما که دفع سرما بجامهای غلیظ کنید و دفع گرما بجامهای رقیق این
بداست تا در تابستان بخلاف زمستان میفرماید گفتند نه گفت همچنین تعبده در وقتی که داند که صلاح در استقبال جانبی است
و در وقتی باستقبال جانب دیگر چون هر دو حال مطیع باشی مستحق ثواب شوی وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا
فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ الایه یعنی توجه چون بزمان میباشد آنچه بود که بدان قصد خدای بود دران ثواب باشد پس رسول
صلی الله علیه و آله گفت ای بندگان خدا شما همچون بیمارانید و رب العالمین چون طبیب صلاح بیماران دران باشد که طبیب فرماید در آنچه مشتهی ایشان بودی
تو هم تسلیم فرمان خدای تعالی شوید تا از رستگاران باشید گفتند یا رسول الله پس چرا امر کرد بقبله اول گفت خدای میگوید وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ
عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعُ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ یعنی ما دانیم که موجود است بعد از آنکه نیست بود و آمد از بهر آنکه هوای اهل مکه
بکعبه بود و خدا خواست که پیدا کند مخالفان پیغمبر صلوات الله را از ایشان که متبع وی بودند بمتابعت قبله که اهل مکه آن نمیخواستند و محمد بدان میفرمود و چون
میل اهل مدینه به بیت المقدس بود بخلاف آن فرمود که روی بکعبه کنند تا پیدا شود که کدام قوم متابع رسولند و تصدیق و موافقت وی میکنند پس
گفت وَإِنْ كَانَتْ لَكَبِيرَةً إِلَّا عَلَى الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ یعنی استقبال بیت المقدس گران بود در آن الا بر آنکه
بر راه راست بود و معلوم بود که روا باشد که خدای آن فرماید که بنده آنرا خواهد از مایش او در فرمان برداری و مخالفت هوا و مولانا حسن عسکری علیه السلام
و علی آبائه الکرام گفت که جابر بن عبدالله از رسول صلوات الله علیه و علی آله پرسید یعنی عبد الله بن صوریا او جوانی بود یکچشم از احبار یهود و این
دعوی کرد نزدی که عبدالله عالمتر از جمله یهود است بکتاب خدا و علم انبیا پس او مسایلی چند از رسول صلی الله علیه و آله پرسید و رسول صلوات الله علیه
جواب داد و بهوش کرد عبد الله انکار آن نتوانست کرد و عبد الله گفت ای محمد این وحی از خدای تعالی که بتو می آرد گفت جبرئیل علیه السلام اگر غیر جبرئیل
بتو آوردی من بتو ایمان آوردمی اما جبرئیل از میان ملایکه دشمن ماست اگر میکائیل یا دیگری آوردی من مؤمن شدمی رسول صلی الله علیه و آله گفت
چرا جبرئیل دشمن شماست و او را دشمن میدارید گفت از بهر آنکه بلاها و محنتها او بر بنی اسرائیل می آورد و دانیال علیه السلام را از کشتن بخت النصر منع
کرد تا کار وی قوی شد و بنی اسرائیل را هلاک کرد و هر رنجی و محنتی که به بنی اسرائیل رسید همه او کرد و او آورد و میکائیل رحمت بما می آورد رسول صلی الله علیه و آله
وسلم گفت ترا امر خدای تعالی را فراموش کردی جبرئیل را چه گناه باشد چون فرمان خدای تعالی بود در آنچه فرماید پس ملک الموت عدوی شماست
که خدای او را موکل کرده است بقبض ارواح شماست و آن جمله خلایق پدران و مادران و پدران که دارو های ناخوش بکودکان دهند از بهر مصالح ایشان
باید که فرزندان ایشانرا دشمن دارند از بهر آن اما شما خدا را نمی‌شناسید و از حکمت او غافلید من گواهی میدهم که جبرئیل و میکائیل آنچه کنند بفرمان خدای تعالی
جل جلاله کنند و ایشان فرمان بردارند هر کس که یکی را از ایشان دشمن دارد و الا که دشمن آن دیگر بود و هر که گوید که هر یکی از ایشان دوست و آن دشمن
دروغ میگوید و همچنین محمد و علی برادرانند چنانکه جبرئیل و میکائیل هر که ایشانرا دوست دارد دوست خدای باشد و هر که ایشانرا دشمن دارد دشمن
خدای باشد و هر که گوید یکی را دوست دارم و آن دیگر را دشمن دروغ گوید و خدای و ملایکه و کز میکان خلق خدای از ایشان بری باشد مولانا حسن عسکری
علیه السلام گفت نزول این آیه مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ الایه آنکه یهود بودند اعدا خدای ناسزا گفتن در حق جبرئیل و آنکه انصاب ایدا اعدا خدا

چون رسول صلی الله علیه و آله پیوسته فضایل امیر المؤمنین علی علیه السلام میگفت و شرف و کرامتی که مرتضی علی علیه السلام را که سزاوار آن بود و در رتبت
ازان میگفت اخبار از جبرئیل علیه السلام عن الله تعالی یعنی جبرئیل علیه السلام مرا خبر داد از خدای تعالی در بعضی احوال که چون جبرئیل علیه السلام بر راست او باشد
و میکائیل بر دست چپ و جبرئیل فخر آرد بر میکائیل که بر راست امیر المؤمنین علی علیه السلام است و راست از چپ فاضلتر است چنانچه عادت
شاهان و ملوک دنیا که آنکه بر راست ملک باشد فخر آورد بر آنکه بر چپ باشد و میکائیل فخر آورد بر اسرافیل که او از پس امیر المؤمنین علی
علیه السلام بخدمت بودی و ملک الموت از پیش بخدمت پس اشمان امیر المؤمنین علی هم جبرئیل و میکائیل را دشمن دارند بدین سبب
موافقت یهود ازان کنند زیرا که هر حق و منزلتی که حق تعالی امیر المؤمنین علی علیه السلام کرامت کرد و جبرئیل آن را بیت کرد یا بیان ابو القاسم محمد عربی
صلوات الله علیه رسانیدی و منافقان از حسد کور شدندی و در رشک شدندی که شیوخ و تابعان کردندی جبرئیل آن را اعلام رسول کردانیدی و شیوخ و تابعان
کردندی جبرئیل آن را اعلام رسول کردانیدی و شیوخ و تابعان خجل شدندی و در رشک شدندی بدین سبب دشمن جبرئیل اند بموافقت یهود الغرض چون رسول بمدینه آمد
یهود با عبد الله بن صوریا پیش رسول آمدند عبد الله گفت خواب تو چونست که ما را خبر داده اند از خواب نبی آخر الزمان گفت چشم بخسبید و دل
بیدار باشد گفت راست گفتی سؤال کرد مرا خبر ده که فرزند متولد میشود کدام اعضا از مرد باشد و کدام از زن جواب فرمود استخوان
و عروق و عصب از مرد باشد و گوشت و خون و موی از زن باشد گفت راست گفتی سؤال کرد چونست که فرزند شبیه پدر و اعمام باشد
اخوال را در باشد و بمادر و اخوال ماند و شبیه پدر و اعمام در وی نباشد جواب رسول صلی الله علیه و آله گفت چون آب مرد غلبه کند بر آب زن شبیه پدر
ماند گفت راست گفتی سؤال کرد خبر ده مرا از آنکه او را فرزند باشد و آنکه او را فرزند نباشد جواب رسول صلی الله علیه و آله فرمود چون
نطفه کدر باشد فرزند نباشد و چون صافی بود فرزند بوجود آید گفت راست گفتی سؤال را خبر ده که خدای تعالی تو چونست قل
هو الله احد فرود آمد گفت آخر این صوریا گفت راست گفتی اما من یک سؤال دیگر دارم مرا خبر ده و اگر جواب سؤال من بگویی بتو ایمان آورم و تبع
تو باشم جواب گفت کدام ملک بتو می آید و این اخبار می آورد گفت جبرئیل علیه السلام ای ابن صوریا گفت او عدو ماست و او بقتل و سختی فرو
آید با رسول صلی الله علیه و آله گفت بدین سبب او را دشمن میداریم گفت بلی و میکائیل رسول ماست و او برحمت و شادی آید اگر میکائیل علیه السلام
بتو می آمدی بتو ایمان آوردمی که میکائیل دوست ملک ماست و جبرئیل علیه السلام افساد و هلاک ما میکرد او دشمن ماست سلمان رضی الله عنه
گفت چه شهادت از عداوت او ابن صوریا گفت ای سلمان او بارها بسیار با ما عداوت کرده است و سخت تر آن بود که خدای تعالی
وحی کرد که بیت المقدس بر دست مردی خراب شود و نام بخت النصر و ما را خبر داده بود که وقت خراب شود و خدای تعالی یمحو الله
ما یشاء و یثبت چون وقت آن برسد او را دیده کودکی ضعیف و مسکین و بیقوت و مسکین و دانیال علیه السلام او را بگرفت تا بکشد جبرئیل
دفع کرد و دانیال را گفت که خدای تعالی فرموده است بهلاک بنی اسرائیل و خدا ترا بر او غلبه نداد اگر ترا زیرای اینحال باشد او را از بهر چه خواهی
کشت دانیال او را براست داشت و ما ذکر دیدیم و ما را خبر داده پس بخت النصر قوی شد و پادشاه گردید و بیامد و بنی اسرائیل را بکشت و بیت
المقدس را خراب کرد از بهر آن او را دشمن میداریم و میکائیل دشمن ویست سلمان گفت ای ابن صوریا بدین عقل داد و ونکرده میشوی اخبار الله
شما چگونه کس فرستادید با بخت النصر تا بکشند خدای تعالی ایشان را خبر داده بود و در کتب از زبان انبیا و رسل که او بیت المقدس را خراب کند
و بنی اسرائیل را بکشد پس ایشان تکذیب انبیا و رسل میکردند و ایشان را متهم میداشتند و تصدیق خبر خدای نمیکردند و نیز میخواستند که غلبه
کنند بر خدای عز و جل پس ایشان که او را فرستاده بودند کافر بودند و کدام عداوت لازم شود جبرئیل را او دفع کسی کند که میخواهد که غلبه کند
بر خدای تعالی و نهی کنند از تکذیب خدای بر زبان انبیا علیهم السلام سلمان گفت شما وثوق میکنید بر هر چه در توریة نوشته است یا از اخبار آنچه گذشته
و آنچه خواهد بود یمحو الله ما یشاء و یثبت که ممکن بود که خدای عز و جل موسی علیه السلام را از رسالت و هارون را از نبوت و رسالت هر دو را معزول کرد

دوعوسا

دو عوسا باطل بود که یمحو الله ما یشاء و یثبت و ممکن باشد که هر چه ایشان کردند و خبر داده اند که خواهد بود نباشد و آنچه گفته که نباشد خواهد بود همچنین
آنچه خبر داده که بود و در آنچه وعده داده از ثواب خدا محو کرده و آنچه وعید کرده از عقاب محو کرد که یمحو الله ما یشاء و یثبت پس ایشان و شما
کافر به خدای ما اخبار او را از غیوب تکذیب میکنید و از دین بیرون آمدید پس سلمان رضی الله عنه گفت من گواهی میدهم که هر که دشمن جبرئیل است
او دشمن میکائیل است و ایشان هر دو دشمن او باشند که با ایشان دشمنی کنند و دوست باشند که با ایشان دوستی کنند و دوست باشند آنکس را
دوست دارد پس خدای تعالی این آیه فرستاد من کان عدوا لجبریل الآیه یعنی اولیای خدا همه بر اعدا رغما و فضایل امیر المؤمنین علی علیه السلام
و جان فخر کنند فانه نزله علی قلبک و نزول آن کند و رسول تو باذن الله بفرمان خدای مصدقا لما بین یدیه تصدیق میکند انچه نزد او است
از کتب و هدایت گراهی و بشارت مؤمنان از نبوت محمد و بر ولایت امیر المؤمنین علی علیه السلام و ائمه صلوات الله و سلامه علیهم بعد از وی که ایشان
اولیا خدا اند بحق ایشان از ولایت محمد و آل محمد بپیرند و از ولایت محمد و آل محمد بپیرند پس رسول صلی الله علیه و آله گفت یا سلمان خدای تعالی
تو راست کرد و رای صایب تو جبرئیل خبر میدهد از خدای تعالی جل جلاله که سلمان و مقداد برادرانند حامی در دوستی و برادر تو امیر المؤمنین علی علیه السلام است
و در صفی تو است و ایشان در میان شیعه شما چنانند که جبرئیل و میکائیل در میان ملایکه و ایشان دشمن دارند او را که یکی از ایشان دشمن دارد
و دوست دارند او را که شما را دوست دارد و اگر اهل زمین سلمان و مقداد را دوست دارند چنانکه ملایکه هر چه ایشان را دوست میدارند و عرش
و کرسی از اکثار ایشان از دوستی محمد و علی علیهما السلام با خلاص ربیعی اند و دوستی شیعه ایشان و دشمنی اعدای ایشان خدای تعالی هیچکس از ایشان را به آتش
عذاب نکند مولانا حسن عسکری صلوات الله و سلامه علیه گوید که این آیه ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد
قسوة در حق یهود و شیوخ و نواصب و تابعان فرود آمده یهود خشم گرفتند و از آنجا ایشان را تو بیخ رسول صلی الله علیه و آله بعضی از علمای یهود در روسای
ایشان گفتند یا محمد تو هم ما میکنی و دعوی میکنی از دلهای ما چیزی که خدا میداند که خلاف آنست در دلهای ما خیر بسیار است نماز میکنیم و روزه میداریم
و صدقه میدهیم و با فقرا مواسات میکنیم پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خیر آن باشد که از بهر خدای تعالی کنند و عملی که خدای تعالی فرماید چنانکه فرموده آنچه
از بهر ریا و سمعت و معاندة رسول کنند و اظهار تو انگری و شرف آن خیر نباشد بلکه شر خالص خواهد بود و بال خداوند آن باشد چنانکه شیوخ کردند
خمس و انفال و فدک که آن حق آل محمد صلی الله علیه و آله بود از ایشان دفع کردند و زکوة و صدقات از فقرا و مساکین که محب اهل بیت بودند
منع کردند و بکسانی دادند که معاون ایشان بودند میداندند و حق از ستمی بنه اخذ شد بود که آنچه حق تعالی فرموده بود بجای نمی آوردند و شیوخ
غاصب بودند و در صدقات و باری تعالی ایشان را عذاب سخت کند الغرض یهود گفتند ای محمد تو این میگویی و ما میگوییم که هر چه ما نفقه میکنیم از بهر
ابطال کار تو و دفع ریاست میکنیم و پراکنده کردن اصحاب تو و آن جهاد اعظم است و امید ثواب داریم از خدای تعالی و تمام اقل احوال
آن باشد که ما در دعوی با تو راست باشیم پس ترا نیز هر چه نفقه بر شیوخ نیز هر چه میکردند در دین از بهر ابطال کار اهل بیت بود و دفع ریاست
امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه و خلافت و امامت و پراکندگی محبان وی شد ابو بکر را از شهر جانانه و غیره داد و کار خود را اعلی و تمام کردند
و آن را جهاد اعظم دانستند و امید ثواب داشتند از حق تعالی و اگر امید بثواب ابدی جنت عظمت داشتندی رنجش و نشور را بای دشتندی
با اهل بیت رسول علیهم السلام التفات نکردندی که ذکر آن برفت از پیش الغرض رسول صلی الله علیه و آله گفت ای یهود در دعوی بحق و بطلان یکسان
باشد اما حجت و دلایل فرق در میان مبطلان و میان محققان یکسان باشد و رسول خدای عز و جل غمناک نشود از جهل شما بی حجت تکلیف
شما نکند و لیکن اقامت حجت کند بر شما چنانکه دفع آن نتوانید کرد و اگر محمد آیتی نزد خود بشما بدهد شما شک آرید و گویید حیلتی دیگر میکند چون شما
چیزی در خواهید آن را بشما نمایم که رب العالمین مرا وعده داده است که هر چه شما در خواهید آن را آشکار بشما نمایم تا عذر شما منقطع شود در زیادت
هدایت ترسان باشد گفتند انصاف دادی اگر وفا کنی بآنچه وعده میدهی از انصاف تو اول کسی باشی که باز گردی از دعوی نبوت خویش...

نوز مسلم داری از عجز تو از آنچه ما در خواهیم بظاهر شدن بطلان دعوی تو در آنچه ما میطلبیم از تو رسول صلی الله علیه و آله گفت راست خبر نشاد مهد
عنده مع طلب کنید آنچه میخواهید تا عذر تان منقطع شود در آنچه میخواهید گفتند ای محمد دعوی کردی در دل ما هیچ نیست از مواسات فقرا و معاونت
ضعفا و نفقه کردن در ابطال باطل و احقاق حق و مسابقت از دلهای شما زمهریت سوزان بردار تر است خدا با عز و جل و این کوه بمهانزد و ملت برخیز
آبرو نیم کی را از آن ما گواهی دهد بر صدق تو و دروغ ما اگر سخن کوید بتصدیق تو بحق باشی ما را لازم شود متبع بودن تو و اگر سخن گوید بتکذیب تو یا خاموش
بود و مروج کوید چه انکه تو باطل باشی در دعوی و فساد میکنی رسول صلی الله علیه و آله فرمود برخیز تا برویم و از هر کدام که میخواهید گواهی بطلبید برخاستند
و نزد کوهی درشت تر رفتند گفتند ازین کوه گواهی خواه پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت کوه را من از تو میخواهم بجاه محمد و آل محمد پاکان آنان که خدای تعالی
ببرکت ایشان توبه از نسیان آدم علیه السلام و فراموشی در گذرانید و او را بمرتبه خود رسانید و بحق محمد و آلش پاکان که به برکت و سوال کردن
و سوال کردن بدیشان ادریس علیه السلام را ببهشت رسانید بمکان عالی که گواهی دهی از بهر محمد به آنچه خدای تعالی در تو نهاده است بتصدیق او برین
یهود در ذکر قساوت دلهای ایشان و تکذیب ایشان در جحود قول محمد که در حرکت آمد و لرزه در و افتاد و آب از و روان شد و آواز
داد و گفت یا محمد گواهی دهم که تو رسول رب العالمین و سید جمله خلایق و گواهی دهم که دلهای این یهود چنانکه تو وصف کردی که سخت تر
از سنگ و خیر از آن نیاید اگرچه از سنگ آب روان شود یا فرو ریزد و گواهی دهم که این قوم در دروغ بتو می بندند آنچه در حق تو میگویند
و افترا میکنند بر رب العالمین پس رسول صلی الله علیه و آله گفت از تو میخواهم ای کوه چنانکه خدای ترا فرموده است بفرمان برداری من آنچه من
من التماس کنم بجاه محمد و اهل بیت محمد پاکان که بذکر اسماء ایشان خدای تعالی نجات نوح علیه السلام داد از اندوه عظیم و آتش سرد شد
بر ابراهیم علیه السلام در میان آتش او را بر تخت نشاند استوار که آن کافران مثل آن ندیده بودند نه هیچ پادشاهی از جمله روی زمین و در حوالی آن
و اکرام خود سبحانه و تعالی در خواهی تا حال عالم قره و خنازیر کند یا ایشان را ملایکه کند یا آتش را یخ کند یا یخ را آتش یا آسمان را بزمین آرد یا زمین را
بآسمان برد یا مشرق مغرب گرداند یا مغرب مشرق کند این جمله بکند زمین و آسمان را مطیع تو کرده است از بادهای سخت و جوارح انسان و اعضا
حیوان مطیع تو اند در آنچه فرمایی بکنند یهود چون آن بشنیدند گفتند یا محمد با تلبیس میکنی جماعتی از اصحاب خود را از پس سنگها نشانده ای پس
این کوه را این سخنان میگویند و ما نمیدانیم که از آدم میشنویم یا از کوه غره نشود مثل این الا ضعفا اصحاب تو که در عقول ایشان نقصان باشد
اگر راست میگویی دور شو از این موضع و کوه را بفرمای تا از زمین بر کنده از اصل و پیش تو آید و چون نزد تو آید ما می بینیم بگوی تا دو نیم شود از
ارتفاع سفلا و آن بالا زیر شود و آن زیر بالا اصل کوه سرش باشد و سرش اصل باشد تا دانیم که خدای تعالی میکند که مثل این مواطات و تبعات
ممکن نشود رسول صلی الله علیه و آله اشارت کرد بسنگی قدر پنج رطل و گفت ای سنگ بگرد سنگ بگرد یهودی گفت این اقتراح میکنی
رسول گفت این سنگ بر گیر و نزد گوش خود بر تا آنچه از کوه شنیدی باز گوید که جزو یست ازین کوه پس یهودی سنگ برگرفت و نزد گوش
برد سنگ باز آواز آمد و آنچه ایشان نفقه میکنند بر باطلست و وبال ایشان خواهد بود رسول صلی الله علیه و آله گفت شنیدی در پس این سنگ
آنکس نشسته است که این سخن میگوید و در خیال تو می افکند که این سنگ میگوید گفت نه اما آنچه من خواستم بیار تا من بتو ایمان آورم رسول صلی الله
علیه و آله از پیش کوه دور شد و در فضای فراخ بایستاد پس ندا کرد که ای کوه بحق محمد و آلش پاکان که بجاه و اخلاص ایشان و بدعا کردن ایشان
ریح صرصر بقوم عاد فرستاد تا خلق را از زمین بر میکند چنانکه اعجاز نخل و جبرئیل علیه السلام را فرمود تا بانگ زند بر قوم صالح تا همچون چیزی خورده کرده
مختصر شدند که از زمین بر کنده شو و پیش من آی از فرمان خدای تعالی دست بر زمین نهاد و پیش خود کوه در لرزه آمد و پیش پیغمبر آمد
علیه و علی آله رفت چون اسب خوش رو تا آنجا که رسول صلی الله علیه و آله بود و دو انگشت نهاده بود چنانکه کوه با انگشت رسول باز رسیده و بایستاد
و گفت اینک من مطیع و فرمان بردار توام ای رسول رب العالمین بر غم این معاندان بفرمای تا چه میفرمایی پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت این قوم از

من در میخواهند که ترا بفرمایم تا از اصل بر کنده شوی و دو پاره شوی و آنچه اصل بود سر شود و آنچه سر بود اصل شود کوه گفت ای رسول خدا میفرمایی ای رسول
گفت بلی کوه دو پاره شد و زیرش بالا شد و بالا زیر تا اصل کوه سر شد و سر کوه اصلش پس ندا کرد که ای یهود آنچه مشاهده میکنید نه کمتر از معجزه
موسی علیه السلام است که شما بدان مؤمنید بزعم شما یهودان نظر با یکدیگر کردند بعضی گفتند این مرد یست که روایت نیکشد و هر که در روایت بود
او را چیزها میسر شود و بدین غره شویم کوه ندا کرد که ای قوم ابطال نبوت موسی کردید بدین سخن که گفتید ای اعدای خدا پس قلب عصای ثعبان شدن
و راهها در بحر پیدا شدن و کوه را معلق داشتن و ما بنا بر سر موسی سایه شدن از بهر آن بود که او را چیزها میسر شد عجب بر این که ما میبینیم
غره نشویم پس کوه و همه سنگ بدیشان انداختند و حجت خدای تعالی در رسول صلی الله علیه و آله بر ایشان ثابت شد والسلام معمر بن راشد
روایت کند گفت شنیدم از صادق صلوات الله علیه که گفت جهودی نزد خاتم الانبیا محمد رسول الله آمد در برابر وی بایستاد و نظر میکرد
رسول صلی الله علیه و آله گفت چه حاجت داری گفت تو فاضلتری یا موسی بن عمران که خدای تعالی با وی سخن گفت و توریة بوی فرستاد و قلب
عصا و فلق بحر و غمام سایه بر وافکند رسول صلی الله علیه و آله گفت مکروه است مرد تزکیه نفس خود کند و لیکن من میگویم آدم علیه السلام چون آن نسیان
ازو صادر شد توبه او از نسیان آن بود که گفت خدایا از تو در میخواهم بحق محمد و آل محمد که نسیان من در گذرانی خدای عز و جل در گذرانید
و نوح علیه السلام چون در سفینه نشست و از غرق بترسید گفت خدایا از تو میخواهم بحق محمد و آل محمد که مرا از غرق نجات دهی او را نجات
داد از غرق و ابراهیم علیه السلام چون او را در آتش انداختند گفت خداوندا از تو میخواهم بحق محمد و آل محمد که این آتش را بر من سرد گردانی خدای تبارک
و تعالی بقدرت کامله خویش آتش را بر خلیل خود برد و سلام گردانید و موسی علیه السلام چون عصی بینداخت ثعبان شد بترسید گفت خدایا از تو میخواهم
بحق محمد و آل محمد و اهل بیت او علیهم السلام که مرا ایمن گردانی چنانکه گفت لَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ الْآمِنِينَ ای یهود اگر موسی مرا در یافتی و ایمان به نبوت
من در نیاوردی ایمان موسی او را نافع نبودی و نه نبوتش ای یهود از ذریه مهدی علیه السلام باشد که چون بیرون آید عیسی بن مریم علیه السلام
فرود آید از آسمان از بهر نصرت وی و از پس او نماز کند فَتَلَقَّىٰ آدَمُ مِن رَّبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ یعنی گویند کلمات آن بود که
چون آدم بسیار بگریست دویست سال جبرئیل علیه السلام گفت من ترا شفیعی میدانم که خدای دستوری دهد من ترا خبر دهم پس دستوری طلبید و برا دستوری
داد گفت شفاعت کن بدان اسما که چون ترا بیافرید دیدی که بر عرش نوشته بود و آدم گفت یا حمید بحق محمد و یا عالی بحق علی و یا فاطر بحق فاطمه دختر
رسول و یا محسن بحق حسن و یا ذَا الْمَنِّ وَالْإِحْسَانِ بحق حسین که نسیان مرا بیامرزی او را عفو کرد و عبدالله عباس رضی الله عنه گوید که چهل تن
از یهود از مدینه بیرون آمدند گفتند پیش این کاهن رویم و تو بیخش کنیم در درویش و به دروغ باز نهیم او را که دعوی میکند که من رسول رب العالمین
چگونه رسول باشد و آدم و نوح و ابراهیم و موسی علیهم السلام از وی بهتر اند نزد رسول صلی الله علیه و آله آمدند و انبیا بر شمردند گفتند اینها بهتر از تو اند
پیغمبر صلی الله علیه و آله عبدالله سلام را گفت توریة حاکم باشد میان من و تو بتوریة رضا دادند یهود و گفتند آدم بهتر از تو است از بهر آنکه
او را بید قدرت خود بیافرید و روح خود در و دمید رسول صلی الله علیه و آله گفت آدم جد منست و بهتر از آنکه با آدم داده اند بمن داده اند یهود
گفتند آن چیست گفت منادی که هر روز پنج بانگ میگوید که أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ و نگوید آدم رسول الله
و لوای حمد روز قیامت بدست من باشد نه بدست آدم علیه السلام یهود گفتند یا رسول الله راست میگویی این در توریة نوشته است گفت
این یکی یهود گفتند موسی بهتر از تست گفت از بهر چه گفتند از بهر آنکه خدای با وی سخن گفت وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا چهار هزار کلمه با وی گفت
خاتم الانبیا پیغمبر آخر الزمان گفت بهتر از این بمن داد گفتند آن چیست گفت سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا
إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ مرا بر پر جبرئیل نشاندند تا بآسمان هفتم رسیدم
ثم عند جنة المأوی تا دست بساق عرش زدم ندا شنیدم از ساق عرش رب العالمین که منم خدای

نیست جز او وی خدای بکر السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر الرؤوف الرحیم و بعل [illegible]
این فاضلتر از آن یهودان گفتند راست گفتی یا محمد این در توریة نوشته است گفتند این دو گفتند نوح از تو بهتر است رسول صلی الله علیه و آله گفت
از بهر چه گفتند از بهر آنکه در سفینه نشست و در بحر برفت رسول صلی الله علیه و آله گفت خدای تعالی از آن بهتر بمن داده است در آسمان آتش
در زیر عرش وی هزار کوشک بران نهاده است خشتی از زر و خشتی از سیم گیاه آن از زعفران و سنگ ریزه آن در و یاقوت و زمینش
از مشک سفید آن مرا است و امت مرا از قول خدای تعالی است انا اعطیناک الکوثر گفتند راست گفتی یا محمد در توریة نوشته است
این بهتر از آن رسول گفت این سه گفتند ابراهیم بهتر از تو خدای تعالی او را خلیل خود خواند رسول گفت اگر ابراهیم خلیل خدا است من حبیبم محمد گفتند
از بهر چه ترا محمد نام کرد گفت خدا نام من محمد کرد و مشتقش از نام خود او محمود است و من محمد و امت من حامدون گفت راست گفتی این بهتر از آن
رسول صلی الله علیه و آله گفت این چهار یهود گفتند عیسی بهتر از تو از بهر آنکه عیسی علیه السلام روزی بر عقبه بیت المقدس بود و شیاطین آمدند تا او را
برگیرند خدای تعالی جبرئیل را فرمود تا بجناح راست شیاطین را از عیسی دور کرد و ایشان را در آتش انداخت رسول گفت بهتر از آن است
داد گفتند آن چیست گفت روز بدر از قتال مشرکان باز گردیدم و من سخت گرسنه بودم چون بمدینه رسیدم زنی یهود می آمد جفنه بر سر
نهاده و در آن جفنه بزغاله بریان کرده و شکر پاره در آستین گفت شکر خدای را که سلامت بتو داد و مظفرت و ظفر بر اعدا ندر کرده
بودم خدای را که اگر تو بسلامت باز آیی از غزا این بزغاله از بهر تو بریان کنم و پیش تو آرم تا بخوری رسول گفت از شتر فرود آمدم و دست
دراز کردم بزغاله بریان تا بخورم حق تعالی او را باز زنده آورد و راست باستاد و گفت یا محمد مرا مخور که زهر آلوده ام گفت راست گفتی
این بهتر از آن رسول صلی الله علیه و آله گفت این پنج یهود گفتند یکی دیگر مانده است گفت بگویید گفتند سلیمان از تو بهتر است از بهر آنکه خدای عز و جل
شیاطین و جن و انس و ریاح و سباع جمله مسخر او کرد رسول گفت ما را عظمت بر آن را مسخر من کردانیده و بهتر از دنیا و آنچه در وست
داو از دواب بهشت و رویش بروی آدمی ماند و گوشش بگوش ستور ماند و دمش بدم گاو و بزرگتر از [illegible] زبرجد
میان هر دو چشم او نوشته که لا اله الا الله وحده لا شریک له محمد رسول الله یهود گفتند راست گفتی جمله در توریة نوشته است ای محمد گواهی
میدهیم که خدا یکیست و تو رسول اویی بحق رسول صلی الله علیه و آله جواب ایشان گفت نوح علیه السلام هزار سال کم پنجاه ماه در میان قوم دعوت کرد
خدای تعالی میفرماید و ما آمن معه الا قلیل چندان تبع من شدند در این مدت عمر اندک که در طول عمر نوح و مدت دراز تبع او نشدند
و در بهشت صد و بیست صف خلق باشند هشتاد صف امت من باشند و چهل صف امت جمله انبیا علیهم السلام و کتاب من کتابهای است
بر همه کتب و ناسخ آنها من بیاوردم تحلیل و فوق آنکه ایشان حرام کردند و تحریم بعض از آنکه ایشان حلال کردند موسی علیه السلام صید ماهی در روز شنبه
حرام کرد و خدای عز و جل گفت کسانی را که در آن تعدی میکردند قوله تعالی کونوا قردة خاسئین چنان شدند یعنی بوزینه شدند و من تحلیل
صید آن آوردم و صیدش حلالست این ساعت قوله تعالی احل لکم صید البحر و طعامه تا آخر آیه و تحلیل شحوم آوردم و یهود
از آن نخورند و خدای تعالی در کتاب خود صلوات بر من فرستاد و گفت ان الله و ملائکته یصلون علی النبی
یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و در رأفت و رحمت وصف کرد در کتاب خود که قال عز و جل جلاله لقد
جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤوف رحیم و فرمود که با من سخن گوید
[illegible] اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقات بعد از آن رحمت [illegible]
فرو نهاد و فرمان مولی رسول صلی الله علیه و آله گویند جهودی نزد من آمد گفت یا محمد از تو سؤال خواهم کرد مرا خبر ده [illegible]
بگوی یا رسول الله گفت [illegible] نام کرد اهل در وی نهاده اند گفت چه میگویی در آیه یوم تبدل الارض [illegible]

خلق از ورزی کجا باشند گفت شراب سلسبیل در ظلمت پیش از حشر گفت اول طعامی که اهل بهشت خورند چه باشد چون در بهشت روند گفت
جگرهای ماهی گفت پس از آن چه خورند چون در بهشت باشند گفت جگر گاو گفت بر اثر آن چه خورند گفت شراب سلسبیل گفت راست گفتی گفت چیزی
بپرسم از تو الا که نبی کسی دیگر نداند گفت چیست آن گفت شبه ولد به پدر و مادر رسول صلی الله علیه و آله گفت آب مرد سفید و غلیظ باشد و آب زنان
زرد و رقیق چون آب مرد بر آب زن غلبه کند بالا باشد فرزند نر باشد و آب زن غلبه کند بالا گیرد فرزند انثی باشد بفرمان الله تعالی
شبه از این باشد پس رسول گفت بدان خدای که روح در فرمان او است که من این ندانستم در این حال که تو پرسیدی خدای تعالی آگاه
کرد مرا از آن احتجاج رسول با بنی اسرائیل بیش از آنست که در حصر آید اما بجهت اختصار و اطناب کتاب را اکنون سر آغاز کنیم احتجاج
رسول با مشرکان قریش و مناظره کردن با ایشان در اوقات و با یهودان نیز مناظره کردن

امام حسن عسکری صلوات الله و سلامه علیه روایت کند که از پدرم علی بن محمد علیه السلام
پرسیدم با پیغمبر صلی الله علیه و آله با مشرکان قریش و یهود مناظره کرده است چون با وی عتاب کردندی گفت بلی با ایشان مناظره کرده
و حجت گرفته بیش از یکبار از آنکه خدای در قرآن بار رسول حکایت میکند از قول ایشان قوله تعالی ما لهذا الرسول یأکل الطعام
و یمشی فی الاسواق لولا انزل الیه ملک الی قوله رجلا مسحورا و گفت لولا نزل هذا القرآن علی رجل
من القریتین عظیم و گفتند لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا الی کتابا نقرأه پس در آخر گفتند
که رسول بودی صاعقه با فرود آمدی چنانکه بقوم موسی علیه السلام فرود آمد که سؤالها سخت تر است از سؤال ایشان گفت حال آن بود
که رسول صلی الله علیه و آله در مسجد پیش کعبه نشسته بود جماعتی قریش بیامدند مثل ولید مغیره و ابو البختری و ابو جهل و عاص بن وائل و
[illegible] و قومی که با ایشان جمع بودند پیغمبر صلی الله علیه و آله با اصحاب بنفرت [illegible] نشسته بود و قرآن بر ایشان
میخواند و وحی میرسانید مشرکان با یکدیگر گفتند که کار محمد بالا گرفت و بزرگ شد باید تا توبیخ و سرزنش وی کنیم و بطلان الحاد او
در چشم قوم خوار و حقیر شود باشد که ترک این بکند که گمراهی و طغیانست اگر از این باز ایستد و اگر نه بشمشیر او را هلاک کنیم ابو جهل علیه
اللعنه گفت کیست که سخن خواهد گفت و مجادله خواهد کرد عبد الله بن امیه گفت تو راضی نیستی بهمبری و مناظره با وی کردن ابو جهل گفت
[illegible] در رسول صلی الله علیه و آله رفتند عبد الله بن ابی امیه گفت ای محمد تو دعوی عظیم میکنی و قوت مانده دعوی میکنی که رسول رب
العالمین خلاق جمله خلایق نشاید که رسول مثل تو بشری باشد مثل تو میخوری چنانکه ما میخوریم و در بازار میروی چنانکه ما میرویم اینک ملک روم
و ملک فرس اگر رسول بفرستند الا کسی که او را مال بسیار و خدم و حشم [illegible] باشد و [illegible] فوق ایشان است
همه بزرگان [illegible] اگر رسول بودی با تو ملکی بفرستادی تا تصدیق تو کردی ما او را بدیدمان اگر خدای میخواست با رسول فرستد ملکی بفرستادی
الا بشری ای محمد تو مسحوری نه نبی رسول صلی الله علیه و آله گفت سخن دیگر مانده است ترا گفت بلی اگر خدای رسول ما میفرستادی یکی را بفرستادی
مال او و در میان ما بهتر از ما بودی و مال او بیشتر بودی چرا این قرآن که تو دعوی میکنی بمردی نفرستاد من القریتین عظیم اما ولید مغیره بمکه یا عروه ثقفی
[illegible] علیه و آله گفت هیچ سخن دیگر مانده است ترا گفت بلی لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا [illegible] ایمان نیاوریم
[illegible] از بهر ما چشمه در زمین مکه که سنگلاخ است و چشمه چند در مکه روان شود که ما محتاجیم [illegible] از نخیل و عنب که از آن میخوری
بخوری و ما [illegible] در میان آن نخیله و عناب رود [illegible] یا از آسمان پاره بر ما اندازی چنانکه دعوی کردی که تو گفتی قوله تعالی او یسقط
من السماء [illegible] کسفا [illegible] او تأتی بالله و الملائکة قبیلا با خدا و ملائکه بیاوری
[illegible]

إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى یا بر آسمان شوی و ما ایمان نیاوریم بر آسمان شدن تو تا کتابی بیاری که ما بخوانیم از خدای عزیز حکیم
بعبدالله بن ابی امیه و آن قوم که با وی اند که ایمان آرید بمحمد بن عبدالله بن عبدالمطلب که او رسول منست و او را بایست دارید که از نزد من
آمده است پس ابو جهل گفت ای محمد … کراهان آریم بتو بلکه اگر ما را بآسمان بری و در بکشایند و ما را درآرند روزی بگوییم چشمهای ما بسته اند
و جادو کرده اند رسول صلی الله علیه وآله گفت هیچ مانده است از سخن گفت ای محمد آنچه من گفتم کفایت نیست ترا بگو هر چه میخواهی گفت
و اگر چیزی است روشن کن هر بار آنچه ما خواستیم الجواب رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت تو شنوده هر او آرزوی و عاملی …
و میان آنچه … گفتند پس خدای تعالی آیتی چند بفرستاد و مثل آیت مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ الى آخر الآیه انْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا
لَكَ الْأَمْثَالَ الى آخر الآیه و قوله تعالی تَبَارَكَ الَّذِي إِنْ شَاءَ جَعَلَ لَكَ الى آخر الآیه و قوله تعالی وَقَالُوا لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ الى آخر
آیه رسول صلی الله علیه وآله گفت ای عبدالله آنچه گفتی من طعام میخورم چنانکه شما میخورید و گفتید که کسی را این نباشد نه رسول خدای تعالی باشد
فرمان از آن خداست بهر چه مصلحت داند کند و هر چه مصلحت باشد حکم کند و او محمود است و هیچکس را اعتراض نرسد که چرا چنین کردی و چگونه
کردی اکنون وی حکیم است آنچه مصلحت داند به بیمار دهد و اگر بیمار بخلاف حکیم غذا طلب کند وی ندهد آن بوی دهد که او را سود دارد نه آنچه او را زیان
دارد و لیکن چنین که خدای تعالی بعضی را توانگر کرد که مصلحت در آن دید و قومی را فقیر کرد که مصلحت در آن دید که وی فقیر باشد که اگر غنی بودی کبر
و مال را زمین بیرون شدی و طاغی شدی او را از جهت فقر آزمید و قومی را عزیز کرد و قومی را ذلیل تا بهم محتاج باشند یعنی ذلیل بعزیز که اگر
روزی عزیز شود احتیاج عزیز بماند و عجز ذلیل و فرق باشد میان عزیزی و ذلیلی و باری جلت عظمته است که غنی است و باقی بندگان فقیر قوله تعالی
وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ الآیه و بعضی بیمار و بعضی تندرست که اگر همه با صحت بودی صحت پیش وی قدری نداشتی و بکلی حق تعالی را
فراموش کردندی چون بیمار قدر صحت داند که حق تعالی با وی چه لطف کرده است و در آن مرض و در آن دم بدم ذکر او زیاده میکنند
و جهت مطلب حق تعالی با عنایت که با بنده دارد و در را چار کرد تا از ذکر وی خالی نباشد و جان ثواب بگیرد و درجات وی در بهشت
عالی میشود و دیگر قومی شریف و قومی وضیع آفرید و شرف در تعلم و ادب بود نه بمال و گفت تا از وضیع با دید آید که اگر جمله آدمی یکسان بودی عالم را
در میان قوم قدر نبودی و این جمله آنند که طعام میخورند و جمله انبیا سلف طعام خوردند و آنکه طعام می نخورد باری تعالی بود تا بنده از معبود با دید آید
فقیر را نرسد که گوید چرا او را توانگر آفریدی و مرا درویش و همچنین وضیع نتواند گفت که چرا او شریف است و من وضیع یا او تندرست
بگو را او عزیز است و من ذلیل یا او صورت خوب دارد و من قبیح و هیچ ملک ترا نرسد که از این سخن گوید و اگر گویند زود به خدای گرد
باشند و با او منازعت کرده پس بخدای کافر بوده جواب او آن بود که من ملک بر دارنده و فرو نهنده و خوار و ذلیل کننده و شریف و عزیز
کننده و توانگر و درویش کننده بهر بنده کان منازل او بلند شود زیرا که حکیم هر چه کند بحکمت کند و تدبیر وی خلل نپذیرد و همچنین در هر چه افعال
وی بود و شما را نرسد بندگان شما را الا تسلیم و فرمان بردار بودن در حکم وی و اگر تسلیم کنید بندگان مؤمن باشید و اگر ابا کنید کافر
باشید و شما را عقوبت کنیم پس آیت دیگر آمد که بگو وَمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ یعنی من بشرم مثل شما مرا مخصوص کرده به نبوت
جز از شما چنانکه یکی را بغنی مخصوص کرد و یکی را بغنا که در او مصلحت داند و همچنین صحت و سقم و جمال و قبح انکار آن میکنید که مرا بنبوت
کرداند نه شما را پس رسول صلی الله علیه وآله گفت آنچه گفتید که ملک روم و ملک فارس کسی را به رسولی فرستد که او را مال بسیار و کوشکها
و سراها و خیمها و عبید و خدم و حشم باشد تدبیر و مصلحت خدای بهتر داند کی کار نه بر حسب ظن و اقتراح تو کند ملک آن کند که خواهد ای عبدالله
خدای تعالی رسول فرستاد تا دین بخلق آموزد و آیات خدای خواند و نفس خود را بخواند در شب و روز که اگر صاحب قصور و دیوان و خیم
و خدم و حشم و عبید باشد او را از خلق بپوشاند رسالت ضایع شود و انتظام امور نباشد نه بینی که ملوک در حجاب میباشند

و خلق ملک با دید می آید از جایها و چیزها که آن در خاطر ایشان نباشد خدای تعالی از بهر آن مرا بشما و جمله خلق فرستاده و مرا مالی نیست که قوت
خود معلوم شما کردانم که او نامعور رسول خود است شما بر قتل من و منع وی قادر نباشید و از رسولت او را معزول نتوانید کردن و این معنی ظاهر تر
بر قدرت و عجز شما زود باشد که خدای تعالی مرا ظفر دهد بر شما و پس از شما … پس مرا ظفر دهد تا … بستانم و مؤمنان بر آن … شوند
شوند بر شما و آنکه بر دین شما باشد اما آنچه گفتی که اگر نبی بودی و او را می دیدمانی و تصدیق تو میکردمانی این معنی هیچ انبیا نبود بلکه اگر خدا میخواستی
که رسول با فرشته ملک فرستادی نه بشری مثل ما الجواب بدانکه چو اکنون ملک در تواند یافت از بهر آنکه ملک از جنس هواست و اگر خدای تعالی
نور بصر شما زیادت کند چنانکه شما ملک را توانید دیدن چون ببینید گوید این ملک است بلکه بشر است از بهر آنکه ملک در صورت انسان پیش شما
ظاهر شود که شما دیده و با وی الفت گرفته باشید تا خطاب توانید شنید و فهم کردن پس صدق ملک چگونه توانید دانستن و هیچ انبیا سلف ملک
نبودند بلکه جمله بشر بودند مثل آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و غیرهم علیهم السلام و آنچه میگوید حق است و خدای جل جلاله از بهر آن بشر بفرستاد
معجزات بر دست وی ظاهر گردانید از چیزها که در طبایع بشریت انسان که ضمیر و دلهای ایشان نه نشسته تا عجز خود بدانند از مثل آن پس
آنکه آن معجزه است و دلیلست بر صدق او که این شخص رسول خداست پس اگر ملکی بفرستادی معجزه بر دست وی ظاهر کردی در آن دلیل نبودی
زیرا که مثل این در طبایع اجناس وی نیست از طایفه تا آن معجزه بودی نه بینی که مرغ می پرد و از معجزه نیست پریدن از بهر آنکه اجناس او همه پرند و اگر
آدمی مثل آن کند پریدن آن معجزه باشد پس خدای عز و جل کار بر خلق سهل کرد و چنین که حجت باشد و شما را اقتراح چیزها سخت میکنید که در آن حجت
نیست پس رسول صلی الله علیه وآله گفت اما آنچه گفتید که من مسحورم چگونه شاید که مسحور باشم که تحقیق تمیز و عقل من زیادت از جمله خلایق است
شما از آن وقت که من کودک بودم تا این غایت که بچهل سال رسیدم هرگز زشتی یا گناهی یا دروغ از من دیده یا خطای در قول یا سهوی در
رأی و تیسیری پنداریده که مردی خود را در این نگاه تواند داشت بحول و قوة نفس خود یا بحول و قوة خدای تعالی و این آنست که گفت انْظُرْ كَيْفَ
ضَرَبُوا لَكَ الْأَمْثَالَ الآیه گمراه شدند و نتوانند که چیزی ظاهر کنند بحجت جز از دعوی باطل پس رسول صلی الله علیه وآله گفت اما آنچه
گفتی که چرا این قرآن بولید مغیره بمکه یا عروة مسعود ثقفی بطایف نفرستاد مال دنیا نزد خدای تعالی قدری ندارد چنانکه شما بهندک میشمارید که
اگر مال جمله دنیا نزد خدای تعالی قدر پر پشه بودی هیچ کافر شربتی آب در دنیا نخوردی و خدای قسمت نه بتو تفویض کرده است بلکه قاسم اوست نعمتها
افاضل شایست بندر وی چنانکه خواهد عبید اما … و خدای تعالی از کس نترسد چنانکه ما ترسیم تا از برای حال او خبیث مال او را نبوت دهد و نه
او را طمع در مال او کس باشد چنانکه ترا بود و از بهر آن او را بنبوت مخصوص کرد و نه کس را دوست دارد و بهوا چنانکه تو با نبوت بکس دهد
که مستحق آن نبوت نباشد بلکه معامله او بعدل باشد و دیگر گزیند از بهر فضل مراتب دین الا آنکه افضل باشد در طاعت خدای و خدمت بهتر کند و همچنین
… و در مراتب دین و جلالت الا آنکه در سنت او در طاعت بیشتر بود و چون صفت باری جلت قدرته این باشد باطل حال کسی که منکر
… هم از تفضل وی باشد و از دوست هیچ کس از بندگان بر او اعتراض نتواند کرد که بر یکی تفضل کردی بلا به که تفضل کنی بنبوت
آنکس اگر او … نتواند کرد و بر خلاف مراد او نه بالزام مشغول کردن زیرا که خود تفضل کرده است نه بینی که چگونه یکی را غنی کرد و یکی را فقیر و یکی جمیل
و یکی قبیح و یکی شریف کرد و یکی فقیر و یکی غنی و یکی وضیع و یکی شریف و وضیع را نرسد که گوید این شرف فلان بن فلان دادی و نه قبیح را که گوید چرا
… جمال فلان بن فلان دادی و مثال این بلکه حاکم اوست قسمت کند چنانکه خواهد مصلحت داند و در افعال او همه حکمت باشد و اعمال او نیکو و همچنین
از آن … قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ مَعِيشَتَهُمْ الآیه یعنی بعضی را محتاج بعضی کرد این محتاج مال او و آن محتاج خدمت این توانگر تر خواجه را بزرگتر پادشاهی
محتاج درویش تر کسی بود و اما از بهر متاعی که با وی باشد یا از بهر خدمت که او نتواند بجای قیام نمودن و گزیر نباشد و با آن بهر آنکه بابی از علم
و … غنی محتاج علم او و او محتاج مال غنی و همچنین ملک محتاج این فقیر با علم و حکمی است و حکمت و دی چه مال یا جاه یا فرمان خدای

بعضاً

ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات ليتخذ بعضهم بعضاً سخريا پس گفت ای محمد ورحمت ربك خير مما يجمعون رحمت خدای تعالی
بهتر از مال دنیا که جمع میکنند پس رسول صلی الله علیه وآله گفت اما آنچه گفتی که بتو ایمان نیاوریم تا چشمه از زمین برانی تو اقتراح میکنی یعنی چیزی بتحکم میخواهی
اگر بیاورد آن دلیل نباشد بر نبوت او و رسول بزرگتر از آنست که جهل او را غمناک کند تا عجب گیرد و چیزی که در آن تعجب نباشد نیز
چیزی میخواهی که اگر بیاورد هلاک تو در آن باشد و حجت و براهین از بهر آن آرند تا بدان لازم شود بر خلق که ایمان آرند نه از برای آن آرند تا هلاک
ایشان باشد و اقتراحی کردی که هلاک تو در آن باشد و آفریدگار رحیم‌تر و داناتر است بمصالح بندگان تا ایشان را باقتراح خود هلاک نکند و نیز
چیزی چند خواستی که آن مستحیل است چنانکه گفتی أَوْ تَأْتِيَ بِاللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ قَبِيلًا و رسول عالم‌تر است باستحاله آن اما راه مخالفت بر تو تنگ
کند بحجت تا الجا کند بتصدیق چنانکه ترا از آن خلاص نبود و چون تصدیق نکنی عناد و جحود کرده باشی و نیز تو خود معترف شدی که معاندی و قبول
حجت و التفات بدان نخواهی کرد و هر که چنین باشد دوا او عذاب آسمانی بود یا هلاک کردن بشمشیر اولیا یا در دوزخ کردن و آنچه گفتی که ما
نیاوریم تا در مکه چشمه روان نکنی که مکه سنگلاخ است و کوههای او از زمین برکنی و چشمهها آب در آن برانی که ما بدان محتاجیم این طلب کردی
و تو جاهلی بدلیلهای خدای تعالی اگر خدای عز و جل این من از بهر این نبی باشم گفت نه رسول صلی الله علیه وآله گفت طایف ...... و بساتین است
که موضعی اینجا مانش بود که آنرا اصلاح کرده و سنگها از آنجا نقل کردی و آب در آن براندی و چشمه بیرون آوردی بس
و بسیار باشد که شکر این کرده باشد گفت بلی گفت پس ایشان را تو دیدی چنانکه بدیدی انبیا شده گفت نه گفت همچنین اگر محمد این کند حجت نباشد
بر نبوت او این هم چنانست که گویی با یمان تو نیاورم تا برخیزی یا بنشینی یا بروی یا بخوری یا چنانکه میخورند اما آنچه گفتی که ترا بستانی باشد از نخل و عنب
که تو از آن بخوری و بخورد ما نیز و در میان آن آب برانی تو و اصحاب ترا در طایف بساتین نخیل و اعناب هست که در میان آن جوی
آب باشد و سیر و گفت بلی رسول صلی الله علیه وآله گفت شما بدان انبیا شده گفت نه رسول گفت پس این چیست که تو حکم میکنی
و از رسول میخواهی که اگر جایها آن کند دلیل بود بر صدقش بلکه دلیل تو بر کذب از بهر آنکه چیزی حجت ساخته باشد که در آن حجت نباشد ضعیفان
فریفته باشد ... و دکار ... باشد از فعل این پس رسول صلی الله علیه وآله گفت اما آنچه گفتی أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا و گفتی
وَإِنْ يَرَوْا كِسْفًا مِنَ السَّمَاءِ سَاقِطًا يَقُولُوا سَحَابٌ مَرْكُومٌ اگر پاره از آسمان ببینند که گفتی فرو می‌افتد گویند ابر است که برهم نشسته
بهم آنچه تو خواستی در آن هلاک تو باشد پس تو آن میخواهی که رسول هلاک شما کند و خدای تعالی از آن رحیم‌تر است که این حجت کس
کند و لیکن میخواهد که حجت بر شما ثابت گرداند بر وحدانیت وی و تصدیق نبی از بهر آنکه بندگان نمیدانند که صلاح در چیست و فساد در چیزها
محال ... و خدای تعالی چیزی نکند که از آن محال لازم شود پس رسول صلی الله علیه وآله گفت یا عبدالله
بر عملی ایشان کرد و بلکه طبیب آن کند که صلاح بیمار باشد و شما بیمارانید و خدای تعالی طبیب شما اگر بجای وی راضی باشید شفا یابید و اگر
فرمان نبرید رنج زیادت شود و نیز تو دیدی که حاکمی که کسی نزد وی دعوی کرد که حق بر شخصی دارم حاکم طلب گواه کرد بر وفق مراد مدعی علیه
و اگر گواه بر حسب مراد مدعی علیه حاضر بایستی کرد هرگز هیچ حق در دنیا بر کسی ثابت نشدی و فرق نبودی میان ظالم و مظلوم و صادق
کاذب پس رسول صلی الله علیه وآله گفت آنچه گفتی تا خدای تعالی و ملایکه بیاری تا با ما حرب کنند معاینه ببینیم این از آن محالست که
در آن نیست که خدای تعالی صفت مخلوقات ندارد و بیاید آمدن و رفتن و حرکت و سکون و قتال بر وی روا نیست و نباشد تا میخواهی که او را
بیاری بیاریم پس این مطلوب تو محالست و این صفت اصنام شما باشد ضعیفان که نشنوند و نبینند و ندانند هیچ از شما باز نخ
داشتن یا عبدالله ترا در مکه عقار است و در طایف بساتین و املاک در هر موضعی وکیلی گماشته گفت بلی گفت پس جمله افعال را
ایشان می‌بینی یا وکلا سفیرست گفت من ادعای و علامت گویند تا شما را مصدق ندانیم در پیغام ما چون عبدالله بن ابی امیه بن خلف الاردی

باید و بگوید این روا باشد و تو ایشان را امینی مسلم داری گفت نه رسول صلی الله علیه وآله گفت چه واجب باشد بر وکلا تو آنکه نزد
تو ایشان باشد که دلیل بود بر صدق وکلا گفت بلی لازم بود که ایشان را مصدق دارند رسول صلی الله علیه وآله گفت اگر وکلا چون قوم
شنیدند باز گردند و گویند برخیز تا بیا که ایشان میگویند میباید که خود بیاید و بما گوید این وکلا خلاف امر تو کرده باشند و تو گویی که ترا
فرستادم نه تو مشیر و امیری گفت بلی رسول صلی الله علیه وآله گفت چرا تو از من چیزی میطلبی در حق پروردگار که در حق وکلا تو روا نیست و در حق
در حق تو جایز نباشد چگونه رسول امر و نهی کند پروردگار را بدانچه ناجایز در حق او ... این حجت قاطع است در بطلان هر چه گفتی آنچه گفتی
تا ترا خانه از زر باشد تو میدانی که عزیز مصر و قیصر روم خانهای زر دارند گفت بلی گفت ایشان چرا نه انبیا اند گفت نه رسول گفت همچنین
اگر محمد را خانه از زر باشد موجب نبوت نباشد و من از جهل شما غمگینم اما آنچه گفتی تا بر آسمان شوی و گر گفتی وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ الایه تا
کتاب بیاوری که ما بخوانیم گفت ای عبدالله بر آسمان رفتن صعب‌تر از فرود آمدن و چون تو معترف شدی که بصعود یعنی بالا رفتن
ایمان خواهی آورد چگونه بنزول ایمان خواهی آوردن و گر گفتی کتابی بیاری که ما بخوانیم بعد از آن ندانیم که ایمان آوریم یا نه پس تو مقر شدی که
حجت تا هیچ روا نباشد الا اوب کردن بر دست اولیا از بشر یا ملایکه ربانیه و خدای تعالی حکمت جامع بین فرستاد و در بطلان هر چه
تو اقتراح کردی و میفرماید که بگوی ای محمد سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا خدای عز و جل منزه است که بر هیچ چیزی کند چنانکه
جاهل اگر آن در حکمت روا باشد و اگر نه هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا یعنی بر من نیست الا اقامت حجت کردن چنانکه او مرا داده
مرا خبر امر و نهی نرسد تا چون رسول ملک روم باشد بقومی از مخالفان باز گردم و گویم خصم میگوید این بکن و آن مکن و فلان چیز بده چون عبدالله
بن ابی امیه خلف منقطع شد باز گردم و گویم خصم میگوید این بکن و آن مکن و فلان چیز بده چون عبدالله بن ابی امیه خلف منقطع شد ابو جهل
علیه اللعنه گفت ای محمد اینجا یک چیز دیگر مانده است نه تو گفتی که قوم موسی بصاعقه سوختند چون گفتند ارنا الله جهرة خدا را آشکارا بما نمای
اگر تو پیغمبری مرا بسوزان که سوال ما سخت‌تر از قوم موسی است از بهر آنکه ایشان ارنا الله جهرة خدا را آشکارا بما نمای اگر تو پیغمبری مرا بسوزان
که سوال ما اینست که ما میگوییم که خدا و ملایکه را ما معاینه ببینیم رسول صلی الله علیه وآله گفت یا ابا جهل قصه ابراهیم خلیل نشنیده چنانکه خدای تعالی فرمود
وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ چون نزدیک آسمان نظر کرد مردی و زنی را دید بر فاحشه ابراهیم
دعا کرد و هلاک شدند بعد از آن دو دیگر دید مثل حال ایشان دعا کرد و هلاک شدند و بعد از آن دو دیگر دید مثل حال ایشان دعا کرد
هلاک شدند دیگر دید مثل حال ایشان دعا کرد وحی آمد که یا ابراهیم باز ایست از دعا بر بندگان

باب بیست و ششم از کتاب روضة احسن الکبار در ذکر مناظره کردن رسول صلی الله علیه و آله با جماعتی از اصناف دهریان و
ثنویان و مشرکان و غیرهم از مشرکان یهود و قریش بدانکه جماعتی چنان از حشویان مشتبه گویند مناظره کردن و سخن گفتن در آن
حرامست و باید که اظهار کتاب و سنت و اجماع فرا گیرند از معقول و این باطلست و نشاید که هیچ مسلمان را اعتقاد چنین باشد
از بهر آنکه جهل و عبادت که رسول خاتم صلوات الله علیه مناظره با مخالفان کرده اند از موسی تا حسن عسکری که نزد امام
بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام ذکر جدال میرفت در دین قومی گفتند رسول صلی الله علیه و آله از آن نهی کرده اند صادق علیه السلام
فرمود که مطلقا نه از آن نهی کرده اند از جدال که احسن باشد نمی بینید که خدای تعالی فرموده و لا تجادلوا اهل الکتاب الا بالتی
هی احسن و میفرماید قوله تعالی ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن و جدال
در دین بدانچه نیکوست علماء دین کرده اند بغیر احسن باشد نهی فرموده اند و حرامست و چگونه مطلقا حرام باشد و خدای تعالی
میفرماید و قالوا لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری پس میفرماید تلک امانیهم قل هاتوا برهانکم ان کنتم
صادقین آنکه صدق و ایمان معلق کرد ببرهان و امامت ببرهان شود آنکه را لا بجدال و مناظره که در باطل بعد سخن باطل
در حق ابراد کند نه بحجتی بد کرده باشی که باری تعالی نصب کرده است پس با انکار حق و تو نمیخواهی که با انکار آن قول وی باطل
کنی از بیم آنکه تا قول وی بر تو حجت نباشد این معنی از جدال و مناظره حرامست اما جدال باحسن خدای تعالی رسول را بدان
فرموده که مناظره کن با منکران بعث و نشور چنانکه حکایت کرد از آن قوله تعالی و ضرب لنا مثلا و نسی خلقه قال من
یحیی العظام و هی رمیم و حق تعالی میفرماید که بگوای محمد قل یحییها الذی انشاها اول مرة و هو بکل خلق علیم
منکران بعث گفتند که زنده کردن استخوانهای پوسیده خدای عز و جل میگوید بگوی اول با فرید و نه آنچیزی را عادت
کند و ابتداء آفرینش نه آنچیزی دشوارتر از اعادت پوسیده کردنست بمثل گفت الذی جعل لکم من الشجر الاخضر
نارا یعنی آنکه آتش در درخت سبز پنهان کرد او با عادت استخوانهای پوسیده توانا تر بود پس گفت اولیس الذی
خلق السموات و الارض بقادر علی ان یخلق مثلهم بلی و هو الخلاق العلیم میگوید او قادر نیست بر آنکه زمینها
و آسمانها بیافرید بر مثل آنکه بیافرید بلی تواند یعنی آفریدن آسمان و زمین دشوارتر از اعادت استخوان پوسیده نیست
چون انکار خلق اینها نمیکنند چرا انکار بعث و نشور میکنند صادق صلوات الله و سلامه علیه گفت این مناظرات
و جدال باحسن نیز اگر قطع عذر کافرانست و زایل کردن شبهات ایشان و جدال بغیر احسن آن باشد که انکار حق کند
از بهر آنکه عاجز باشد از فرق کردن میان حق و باطل آنکه با وی مناظره میکنی پس انکار حق کنند از بهر دفع باطل
وی این حرام و فاعلش عاصی و مولانا حسن عسکری صلوات الله و سلامه علیه گوید مردی بر خواست و گفت پس رسول
صلی الله علیه و آله مجادله کرده است صادق سلام الله علیه گفت ظن مبر که رسول صلی الله علیه و آله خلاف خدای تعالی کند
نه خدای فرموده و جادلهم بالتی هی احسن و گفت قل یحییها الذی انشاها اول مرة آنچه حق بنداری که رسول صلی الله علیه
و آله نکرده و مجادله نکرده و فشان آخبرند از دو سرا از برهانی که فرموده خبر داد پدرم از جدم زین العابدین از پدرش حسین
و از امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه که او گفت روزی اهل پنج دین حاضر شدند نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله
یهود و نصاری و دهریان و ثنویان و مشرکان عرب اول یهود گفتند ما میگوییم عزیر پیغمبر پسر خداست پیش تو آمدیم

ق

تو چه میگویی اگر تبع ما شوی ما سابق باشیم در صواب بر تو و بهتر از تو باشیم و اگر خلاف کنی با تو مناظره کنیم دوم
نصاری گفتند ما میگوییم مسیح پسر خداست و با وی متحد باشد ما آمدیم تا بنگریم که تو چه میگویی اگر تبع ما شوی ما سابق باشیم
در صواب بر تو و بهتر از تو باشیم و اگر خلاف ما کنی با تو مناظره کنیم سیم دهریان گفتند ما میگوییم عالم را اول نیست
و قدیمست تا بنگریم که چه میگویی اگر تبع ما شوی ما سابق باشیم بصواب و از تو بهتر باشیم و اگر خلاف ما کنی با تو مناظره
کنیم چهارم ثنویان گفتند ما میگوییم نور و ظلمت مدبران عالمند آمدیم تا چه میگویی اگر تبع ما شوی ما تابع تو شویم
و اگر خلاف کنی با تو مناظره کنیم پنجم مشرکان عرب گفتند ما میگوییم عبادت اصنام تقرب بخداست اگر تبع ما شوی
ما نیز تبع تو شویم و اگر بخلاف ما سخن گویی و از طریق ما بیرون روی با تو مناظره کنیم الجواب الیهود رسول صلی الله علیه
و آله گفت آمنت بالله وحده لا شریک له ایمان آوردم بخدایی که یکیست و او را شریک نیست و کافر شدم بهر معبودی که
جز از خداست پس گفت خدای تعالی مرا فرستاد بجمله خلایق تا بشارت دهم و انذار کنم و من حجتم بر عالمیان و هر که با من
کید کند از کید باوی کند و پس رسول صلی الله علیه و آله گفت یا یهود شما آمدید تا من قول شما بی حجتی قبول کنم از بهر چه
میگویید که عزیر پسر خداست گفتند از بهر آنکه احیاء توریة کرد از بهر بنی اسرائیل بعد از آنکه توریة نمانده بود پس خداست
و خدای این کرامت با وی از بهر آن کرد که عزیر پسر اوست رسول گفت چرا عزیر پسر خدا باشد نه موسی که توریة آورد
و از او معجزها دیدند چنانکه معروفست اگر عزیر پسر خدا باشد از بهر آنکه احیاء توریة کرد پس موسی اولیتر باشد به
پسری که توریة آورد و اگر اینقدر کرامت عزیر موجب آنست که پسر خدا باشد کرامت موسی اضعاف آنست پس کرامت موسی
موجب زیاده از بنوت باشد از بهر آنکه اگر به پسری آن میخواهید که مثل آن در دنیا می بینید که از مادر و پدر باشد و از وطی بوجود
آمده باشد کافر شوید زیرا که خدای را تشبیه بخلق کرده باشید و صفت مخلوقات و محدثات در حق ثابت کرده باشید
پس لازم باشد که مخلوق باشد و او را خالقی و صانعی بود گفتند این کفرست نه آن میخواهیم که از وطی بود بلکه بر سبیل کرامت
او را پسر میخوانیم و اگر چه آنجا ولادتی نیست مثل آنکه عالمی با بزرگی خواهد که یکی را اکرامی کند گوید تو فرزند منی یا گوید
ای پسر و آن نه بر سبیل ولادت باشد اگر چه او از این بزرگ اجنبی است و میان ایشان نسبتی و قرابتی نیست همچنین اینجا خدای
با عزیر آن کرامت کرد و او را به پسری گرفته باشد بر سبیل کرامت نه از بهر ولادت رسول صلی الله علیه و آله گفت این از پیش
با شما گفتم اگر خدای بکرامتی که با وی کرد پسری باشد از آن عزیز باشد موسی به پسری اولیتر از عزیر
باشد و خدای جمله مبطلان را باقرار خود فضیحت کند و سخن ایشان حجت کند بر ایشان و حجتی که شما آوردید که یکی از
بزرگان دیگری را فرزند خواند از جای آنکه میان ایشان هیچ خویشی باشد گوید ای فرزند نه از طریق ولادت شما را پیش
از آنکه در اول گفتم لازم شود از بهر آنکه می بینید چنانکه یکی اجنبی گوید ای فرزند یا این فرزند منست هم گوید یا این برادر
یا این برادر منست یا شیخ یا استاد منست بر سبیل اکرام و هر که او را اکرام زیادت کند در مثل این خطاب باید که بیشتر دارد
باشد که موسی علیه السلام را گویند برادر خدا یا پدر یا شیخ یا استاد اوست از بهر آنکه اکرام موسی بیش از آن عزیر که مثل آنکه یکی در اکرام
دیگری از زیادت گوید ای سید من و ای شیخ و خواجه و در پس من بطریق اکرام و هر وقت که در اکرام زیادت کند در مثل این
الفاظ زیادت کند پس لازم شود که نزد شما موسی برادر و پدر و شیخ و سید و رئیس و خواجه و عم خدای تعالی خوانند تا امیر وی
مبهوت و متحیر بماندند گفتند ما را مهلت ده تا برویم و در این سخن تو اندیشه کنیم رسول گفت بدلها اندیشه کنید که معتقد انصاف
باشید تا هدایت حاصل شود جواب نصاری رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت شما از بهر چه میگویید که حق سبحانه و تعالی
با عیسی متحد شد و مسیح پسر اوست بدین قول چه میخواهید اگر آن خواستید که قدیم محدث با تحاد قدیم یعنی خدای حلت
علت آن محدث شود و اگر آن میخواهید که محدث قدیم شود این هم محالست که تصور نبندد که محدث شود و اگر آن میخواهید که
او را بگزید و گرامی کرد پس اقرار کردید بحدوث و حدوث آن معنی بود که بدان متحد شدند از بهر آنکه چون عیسی محدث باشد

وخدای تعالی با او متحد شد که معنی درود می بیافزاید که بدان معنی او کرامی تر خلقست پس عیسی بآن معنی هردو محدوث
باشد واین خلاف آنست که در اول دعوی کردید نصاری گفتند خدای چون چیزهای عجب بر عیسی ظاهر کرد که مثل آن
بر دست هیچکس ظاهر نکردی با او متحد باشد از جهت کرامت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت شنیدید بدانچه من وط
ممعنی بیهوده گفتیم پس رسول آن ذکر بازآن اعادت کرد بر ایشان همه خاموش شدند الا آنکه یکی گفت ای محمد صلی الله علیه وآله
نه شما میگویید که خدای عز وجل ابراهیم علیه السلام را بدوست گرفت پس ما نشاید که گوییم عیسی پسر خداست رسول صلی الله
علیه وآله گفت این بدان نماند از بهر آنکه چون ما گوییم ابراهیم خلیل خداست آن مشتق باشد از خلت اما بمعنی خلت فقر
فاقه باشد پس ابراهیم علیه السلام محتاج باشد بخدا و از خلق منقطع شده بود و پناه بخدای تعالی داده بود در جمله حالات
واز خلق مستغنی بود و محتاج باری تعالی جل وعلا باشد نه بینی که چون ابراهیم را در منجنیق نهادند تا بآتش اندازند
خدای تعالی جبرئیل را فرستاد گفت یا روح الامین برس که ابراهیم را بتو حاجتی هست او را یاری کن جبرئیل علیه السلام بیامد
او را در هوا بدید گفت یا خلیل الرحمن هرچه میخواهی و حاجتی داری بفرمای که خدای مرا بنصرت تو فرستاده است ابراهیم
علیه السلام گفت بلی مرا حاجت هست ولیکن نه از غیر او حسبی الله ونعم الوکیل مرا خدای تعالی بس است و نیکو وکیلی است
او مرا و حاجتم بدوست نه بدیگری او را نام خلیل خود کرد یعنی محتاج و منقطع از خلق واکر معنی آن از خلت گیری مراد
آن باشد که اسرار خود بدو نمود و او را بدان واقف کردانید بصفتی که مثل آن هیچکس را ننموده بود واز این لازم نیاید که خلق
الخالق مانند بر بینی که اگر کسی اعراض از خلق بکند و پناه با وی نهد نه خلیل باشد و همچنین اگر اسرار او را داند خلیل باشد
بخلاف هر یک که مر کو را فرزندی باشد اگرچه او را خوار دارد و از خود دور کند از فرزندی بیرون نشود زیرا که معنی ولادت
در وقا واکر بیت از بهر آنکه ابراهیم را خلیل خدا خوانند روا باشد که عیسی را پسر خدا خوانند بر این قیاس روا باشد که عیسی
موسی علیه السلام را پسر خوانید و شیخ و عم و رئیس و امیر و مخدوم خدا خوانید چنانکه یاد کردیم در جواب جهود یکی از ایشان گفت
کرد که کتابی آمده است که عیسی گفت من نزد پدر خود خواهم رفت پیغمبر صلوات الله علیه گفت که اگر بدان کتاب هست
که عیسی گفت که من نزد پدر خود خواهم رفت پس لازم شد که عیسی و آن قوم که عیسی با ایشان خطاب کرد جمله فرزندان
خدای باشند از آن وجه عیسی پسر وی بود واگر آنچه در آن کتاب گفت این دعاوی شما باطلست که عیسی پسر خداست
از جهت اختصاص از بهر آنکه گفتی از جهت کرامت و اختصاص عیسی که مانند آن کس را نبود و شما میدانید که آنچه عیسی
در آن مخصوص بود از کرامات این قوم را نبود که عیسی بدیشان گفت پیش پدر شما میروم پس باطل باشد بر پسر گفتن
عیسی از بهر اختصاص کرامت و نزد شما و هم عقلا روشنست که این قوم را کرامت عیسی علیه السلام نبود و شما لفظ
عیسی را تاویل نهادید نه بر وجه خود و مراد عیسی علیه السلام آن بود که نزد پدر خود و پدر شما میروم یعنی آدم یا نوح
علیه السلام یعنی خدا مرا باسمان خواهد برد و من در آسمان با آدم و نوح باشم پدر من و آن شما نه آن خواستست که شما
میگویید نصاری خاموش شدند و گفتند ما مجادلی و مناظری مثل تو ندیدیم و ما نیز در کار خود اندیشه کنیم جواب
دهریان رسول صلی الله علیه وآله روی بایشان کرد و گفت چه چیز شما را بر آن داشت تا گفتید که عالم قدیمست و او را
اول نیست و آن همیشه بوده باشد گفتند ما حکم نکنیم الا بر آنچه بر بینیم و ندیدیم که عالم حادث شد گفتیم همیشه
بوده و او را حدوث و فنا ندیدیم حکم کردیم که همیشه باشد رسول صلی الله علیه وآله گفت شما قدم آن و بقا آن ابد الاباد
یافتید اگر گویید یافتیم لازم شود که شما همیشه بر این هیات با عقل بوده باشید عقل بی نهایت و چنین خواهید
بود و این انکار محسوس باشد و فساد آن بر عقل پوشیده نماند گفتند ما قدم و بقا ابد الابد ندیدیم رسول صلی الله
علیه وآله گفت پس شما آنچه اولیتر که حکم بقا و قدم او کنید از بهر آنکه شما حدوث و انقضاء آن ندیدید از آنکس که
ترک تمیز کند چنانکه شما کردید و گویید عالم محدثست و او را انقضا و انقطاع خواهد بود از بهر آنکه او قدم و بقا

ابد الابد نیست ندیده است پس گفت روز و شب می بینید که یکی از پس دیگری می آید گفتند بلی گفت می پندارید که همیشه بوده اند
و همیشه خواهند بود پس گفت ممکن باشد که بهم جمع شوند گفتند نه رسول صلی الله علیه وآله گفت پس یکی از آن منقطع باشد
لازم شد که یکی سابق باشد و آن دیگر بعد از وی آید گفتند چنین باشد رسول صلی الله علیه وآله گفت پس حکم کردید بحدوث
لیل و نهار که گذشته و شما آن را ندیدید انکار قدرت خدای تعالی میکنید پس رسول صلی الله علیه وآله گفت چه میگویید در آنچه
در روز که پیش از شما بود متناهیست یا غیر متناهی اگر گویی که نه متناهیست لازم شود که آخر چیزی بشما رسیده باشد که آن اول
نیست و اگر گویید متناهیست پس وقتی که چیزی از آن نبود قوم گفتند بلی رسول گفت این نه القدیمیست نه محدث و شما معنی آنچه
میگویید ولیکن انکار میکنید میدانید گفتند بلی رسول گفت این چیزها که شما می بینید یکی محتاج دیگر و قوام بعضی نتوانند
بود الا بدیوارها و استونها و قوام حیطان و اساطین نتوانند الا باساس محکم و مثل این جمله چیزها و چون این اشیا بکمال
و قدم و قوت بعضی محتاجست ببعضی اگر محدث بودی چگونه خواست بودن و بر چه صفت وقوع قرار گرفتی ایشان متحیر
و مبهوت شدند و نتوانستند که هیچ چیز بتوانند یافت از انواع صفات که محدث را بر آن وصف کنند که آن محدث ذات موجود
و ایشان دعوی قدمش میکنند خاموش شدند و گفتند ما در این معنی اندیشه کنیم جواب ثنویان رسول صلی الله علیه وآله
روی بایشان کرد و گفت که شما گفتید که نور و ظلمت هر دو مدبران عالمند و اتحاد اشیا از ایشانست گفت چه چیز
شما را بر آن داشت که این را گفتید نور و ظلمت مدبران عالمند گفتند از بهر آنکه عالم را می بینیم که بر دو صفتست خیر و
شر و خیر ضد شرست پس گفتیم یک فاعل دو چیز متضاد نکند بلکه هر یک را فاعلی باشد از بهر این گفتیم که یک فاعل شی
و ضدش نکند نه بینی که برف هرگز گرمی نکند چنانکه آتش سردی نکند پس دو صانع اثبات کردیم قدیم نور و ظلمت رسول
صلی الله علیه وآله گفت نه سفیدی و نه سیاهی و سرخی و زردی و ازرقی می بینید هر یک خلاف آن دیگر و ضدش از بهر آنکه
محال بود که دو لون از آن در یک محل جمع شوند چنانکه سرما و گرما در یک محل جمع شوند گفتند بلی گفت پس باید که بعدد
هر یک از این الوان صانعی قدیم اثبات کنید تا فاعل هر یکی از این اضداد غیر فاعل ضد وی باشد ایشان خاموش شدند
دیگر ایشان را گفت چون اختلاط کردند نور با ظلمت و طبع نور آن بود که همیشه بر بالا بود و طبع ظلمت آنکه همیشه بزیر بود
در روا اگر مردی راه مشرق گرفته میرود و دیگری راه مغرب میرود هرگز ایشان بهم رسند گفتند نه پیغمبر صلی الله علیه وآله
گفت پس واجب شد که هرگز نور با ظلمت بهم نیامیزد که طبع نور صعودست و طبع ظلمت نزول و هر یک در غیر جهت آن دیگر
میرود چگونه عالم از امتزاج ایشان محدث شود و این از جمله محالاتست پس درست شد که نور و ظلمت هر دو محدثند
ایشان نیز منقطع شدند و گفتند ما نیز در این اندیشه کنیم جواب مشرکان پس رسول صلی الله علیه وآله روی بایشان
کرد و گفت ای مشرکان عرب از بهر چه شما بتان می پرستید گفتند تقرب بخدا میجوییم گفت ایشان مطیع و سامع اند
خدای را و او را می پرستند تا شما تقرب بدیشان کنید و تعظیم ایشان نافع میدانید گفتند نه گفت شما بدست خود ایشان را
تراشید اگر ایشان را عبادت جایز بودی اولیتر آن بودی که ایشان شما را پرستیدندی و شما را تعظیم ایشان فرمودند
عالمست بمصالح و عواقب شما و حکیم و توانا بدانچه تکلیف کرده است شما را چون رسول این سخن بگفت ایشان مختلف
شدند بعضی گفتند خدای تعالی در هیاکلی چند فرود آمد که هیکل ایشان بدین صورت بود ما تعظیم این صورتها
میکنیم چنانکه تعظیم آن صورتها که باری تعالی در آن فرود آمد قومی دیگر گفتند این صورتهای جمعی گذشتگانند که
مطیعان خدای تعالی بودندی ما مثال آن صورتها بکردیم و متبرکیم بتعظیم و قربت بخدای تعالی را قومی دیگر گفتند
خدای تعالی چون آدم را بیافرید ملائکه را فرمود که سجود وی کنید گفتند ما اولیتریم بسجود آدم علیه السلام از ملائکه
و از ما آن فوت شد الحال صورت او را تراشیده سجده میکنیم و تقرب بخدای عز وجل چنانکه ملائکه تقرب بخدا کردند
بسجود آدم علیه السلام و چنانکه شما دعوی میکنید که ما را فرموده اند که سجود فرا کعبه کنیم پس بدست خود در هر شهری

محرابها بنهاديد و مسجدها وقصدى شما اخانه كعبه است نه آن محراب پيغمبر صلى الله عليه وآله گفت شما را خطا افتاد وگمراه شديد
اما شما گهيد كه خداى عز وجل در هيكلى چند از آن مردان فرود آمد و ايشان بدين صورت بودند ما اين صورتها را تا شديم
و بندگوا ميداريم تعظيم صورتها را كه بارى تعالى در آن فرود آمد شما وصف خدا كرديد بصفت مخلوقان و خداى شما در چيزى
فرود مى آيد تا آن كرد او در آمده باشد پس چه فرق ميان او وميان صورتى ديگر كه در آن فرود آيد از لون وطعم ورايحه ونرمى و
درشتى وثقل وخفت او چرا قديم باشد وآنچه در او فرود آمده است محدث بلكه موضع قديم باشد وآنچه در شى فرود آيد
محدث نيز چگونه محتاج محل باشد كه او بود ومحل نبود و يا فريد و چون او را وصف كرديد بصفات محدثان بحلول لازم
باشد كه او را صفت كنيد بزوال وهر چه وصف بحلول وزوال شايد كرد بفنا شايد كرد از بهر آنكه اين صفات محلست
وآنچه در وى فرود آيد و اين جمله تغيير ذات كند واگر بارى بحلول وزوال تغيير اپذيرد لازم بود كه چون حركت كند
يا ساكن شود يا سفيد شود يا سياه يا سرخ يا زرد وجمله صفات محدثان در وى فرود آيد جايز بود و تغيير بپذيرد
تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا آنگه رسول صلى الله عليه وآله گفت چون باطل شد كه حضرت بارى تعالى جلت عظمته
در چيزى فرود آيد اساس وبنياد شما فاسد شد از كفر وضلالت ايشان خاموش شدند وگفتند انديشه در كار
خود كنيم پس رسول الثقلين وفخر الكونين صلوات الله وسلامه عليه بفرقه دوم روى آورد وگفت مرا خبر دهيد كه
شما چون صورت كسانى پرستيد كه ايشان مطيع خداى عز وجل بودند وروها بسجود ايشان بر خاك نهيد چه چيز
از براى بارى عظمته باز گذاشته باشيد ندانيد كه حق آنكس وتعظيم او وعبادت وى واجب بود آنست كه بنده را بروى
برابر نكند اگر پادشاهى يا بزرگى را با بنده مردى برابر كنيد ودر خضوع وخشوع وتعظيم ميدانيد كه اهانت و
حقارت از پادشاه يا از بزرگ بود چنانكه تعظيم بزرگتر از تعظيم كوچك كنيد بلى گفت بدانيد كه شما تعظيم خدا
چنان كنيد كه تعظيم صورتها كه مطيع خدايتعالى بودند استخفاف كرده باشيد كه خالق را با مخلوق برابر كرده باشيد
واين كفر بود ايشان نيز خاموش شدند وگفتند انديشه كنيم ما در كار خويش پس رسول صلى الله عليه وآله بفرقه
سوم گفت مثلى زديد وما را با خود برابر كرديد اين مثل درست نيست وشما با ما برابر نباشيد از بهر آنكه ما بندگان
خدائيم مخلوق ومربوب آنچه بفرمايد بكنيم واز هرچه نهى كند باز ايستيم وخدا را عبادت كنيم چنانكه بفرمايد
وچون فرمايد كه روى بجائى كنيد مطيع وفرمان بردار باشيم وبهيچ جانب ديگر روى نكنيم چون ما بدان فرموده او
باشد از بهر آنكه چون ما را فرموده كه روى بجانب آديم جانب ديگر نخواهد چون بچيزى فرمود تجاوز ما را فرموده
باشد بچيزى تجاوز از آن نياريم كرد وچون فرمود كه روى بكعبه معظمه كنيد فرمان برديم ودر هيچ حال از فرمان
وى بيرون نرفتيم وخداى چون بسجود آدم عليه السلام فرمود و نيز بسجود صورتى فرمود كه غير از آن آدم است پس روا
نباشد كه قياس آن بر اين كنيد كى روا بود كه آنچه شما ميكنيد بارى جلت قدرته نخواهد از بهر آنكه بدان نفرموده است
پيغمبر صلوات الله عليه گفت اگر مردى شما را دستورى دهد كه در خانه وى رويد در روز معين شايد كه بى دستورى
جامه از آنجاهاى وى يا بنده از بندگان شما بخشد يا چهارپايان وى يد وابوكه آن نتوانيد وديگرى مثل آن
نتوانيد گفتند نه از بهر آنكه در آن دوم دستورى نداده است چنانكه در قرآن اول گفت خبر دهيد مرا كه خدا او را
كه تصرف در ملك او كند بى دستورى يا بعضى از بندگان وى گفتند خدايتعالى اوليتر از آنچه نكه بى رخصت در ملك
وى تصرف كند رسول صلى الله عليه وآله فرمود پس چرا شما ميكنيد كه خداى دستورى بعبادت وسجده بت كردن
داد خاموش شدند گفتند ما نيز درين تفكر كنيم وانديشه نمائيم ايشان بيست وپنج كس بودند هر فرقه پنج تن گفتند
والله اى محمد كه از هيچكس مثل حجت تو نشنيده ايم گواهى ميدهيم كه تو رسول خدائى بحق وخداى عز وجل را بيگانگى [?]
ودين ترا اختيار كرديم واز طريق مخالفت تو بيرون آمديم تا آن زمان باشيم جان را فداى تو كنيم اكنون مبدأ كنيم با احتجاج

با منافقان

با منافقان ديدور غدير والله اعلم **باب بيست وهفتم در ذكر رفتن رسول صلى الله عليه وآله بحج الوداع ووصى كردن امير المؤمنين**
على عليه السلام را در غدير وبيعت كردن صحابه چون ذكر غايب تبوك از پيش برفت تكرار لازم نيست روايت از مولانا باقر
علوم محمد بن على الباقر صلوات الله وسلامه عليهما كه رسول صلى الله عليه وآله گفت بعد از آنكه جمله شرايع تمام كرده بود
جبرئيل عليه السلام آمد وگفت خدايتعالى سلام ميرساند وميگويد من هيچ رسول ونبى را از دار دنيا بدار البقا نبردم الا بعد
از اتمام دين وكمال شريعت تو دو فريضه مانده است كه تبليغ آن مى بايد كرد با امت فريضه حج وفريضه ولايت ونصب كردن
خليفه كه بعد از تو باشد كه هرگز زمين از حجتى خالى نبود تا بقاى تكليف خدايتعالى ميفرمايد كه تو حج كنى وهر كه با تو باشد
حج كند اما اهل حضر وباديه واطراف تا تعليم مناسك حج كنى ايشان را چنانكه تعليم نماز وروزه وزكوة كردى چنانكه ما ترا
فرموده بوديم از احكام آن رسول صلى الله عليه وآله بفرمود تا منادى كردند كه پيغمبر ميخواهد كه حج كند ومناسك شما آموزد
چنانكه شرايع دين آموخت بدان شرايط كه خدايتعالى فرمود پس رسول بيرون شد وخلق نظر وگوش با وى كرده تا آنحضرت
چه ميكند وچه ميفرمايد تا ايشان مثل آن بكنند واهل مدينه واطراف واعراب هفتاد هزار نفس با محمد عربى ابطحى هاشمى
مكى مدنى صلوات الله عليه وآله رفتند بعدد قوم موسى عليه السلام وچون بيعت هارون عليه السلام از ايشان بستد در آن وقت
كه بمناجات ميرفت وآن قوم بيعت بشكستند وگوساله پرست شدند مثل اصحاب رسول كه بعد از رسول صلى الله عليه وآله
عهد وبيعت بشكستند تا بدان مأخوذ شدند وهمچنين پيغمبر صلى الله عليه وآله از اين هفتاد هزار آدمى بيعت بستد
در روز غدير بر امامت وخلافت مولاى متقيان وپيشواى سعيديان ومومنان امير المؤمنين على عليه السلام ايشان نيز
بيعت بشكستند يعنى شيوخ واتباع چنانكه بنى اسرائيل از موسى عليه السلام سنت بشكستند ومثل ومثل يعنى شيوخ وتابعان بر
سنت يهود رفتند چون بيعت بستد ميان مكه ومدينه چون رسول صلى الله عليه وآله بموقف باستاد جبرئيل عليه السلام آمد وگفت
يا محمد خدايتعالى ترا سلام ميرساند وميفرمايد كه اجل تو نزديك رسيد ومن ترا بدار البقا خواهم برد بسوى عجى كه از آن گزير نباشد
عهدى كه خواهى كرد بكن ووصى خود را فرا پيش دار وآنچه نزد تست از علوم وميراث انبيا كه پيش تست از سلاح وتابوت
وآثار انبيا صلوات الله عليهم جمله بوصى وخليفه خود تسليم كن كه حجت منست بر خلق او را بر دار وبر ايشان عرضه كن و
عهد وميثاق ووصيت وبيعت تازه كن با ايشان وبگو كه عهد وميثاق از ايشان ستاده ام وفرموده تا ولى من مولاى
من جمله مومنانست امير المؤمنين على را عليه السلام مولاى خود دانند كه من هيچ پيغمبر را از انبيا از دنيا بيرون نبرده ام
الا بعد از وكتاب دين وشريعت واتمام نعمت بر پيروى ما ووصى قرار ندادم وامير المؤمنين على عليه السلام را با اعتبار آيه
كه سؤال خواهد كرد حق تعالى از اين نعمت كه امام ومقتداى عالميانست امير المؤمنين على سلام الله عليهما قال الله تعالى ثم
لتسئلن يومئذ عن النعيم واين بر دليل امامت او بسيار ومناقب او بيشمار است قوله تعالى وقفوهم انهم مسئولون
ما لكم لا تناصرون وباعتبار اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا وباعتبار آيه
انعمت عليهم غير المغضوب عليهم وباية انعم الله عليهم من النبيين والصديقين القصه امير المؤمنين على عليه السلام
مولاى هر مومنى ومومنه است بنده خاص من ووصى وخليفه او بعد از نبى وحجت من بر خلق وطاعت او بطاعت محمد
مقرون كردم وطاعت محمد وطاعت مرتضى على عليه السلام مقرون كردم بطاعت خود هر كه طاعت او دارد طاعت من داشته
باشد وهر كه عصيان او كند عصيان من كرده باشد واو را نشانه كرده ام ميان من وبندگان من هر كه او را بشناسد مرا
شناخته باشد وهر كه انكار او كند انكار من كرده باشد كافر بود وروى بهشت را نبيند وهر كه در بيعت او شك كند مشرك بود
وهر كه با ولايت او بقيامت در آيد او را در بهشت عنبرسرشت كنم وآنكه با عداوت او آيد وى را در دوزخ كنم يا محمد امير المؤمنين على
عليه السلام دار علمست يعنى ناپديد راه بجو [?] تابعان شيوخ وشيوخ كه با عداوت وى بقيامت در آيند ودر بيعت او شك
آوردند وعهد وميثاق بشكستند خذلهم الله فالذين القصه يا رسول الله ان وبيعت بستان وعهد وميثاق من تازه كن با ايشان

ازبهر امير المؤمنين علي عليه السلام كه من قبض روح تو خواهم كرد تا بمن رسي پيغمبر صلى الله عليه وآله ترسيد از اهل نفاق وشقاق
وحسد وعداوت شيوخ واتباع بامرتضى علي دانست كه ايشان متفرق شوند وباشرك ودين وملت جاهليت كردند دشمني
وي چنانكه بني اسرائيل كه عبده عجل از نفاق شدند كه در دل داشتند ودشمني امير المؤمنين علي عليه السلام كه در اندرون شيوخ
بود از جبرئيل عليه السلام درخواست كه تا از رب العالمين آيه عصمت خواهد وانتظار آيه عصمت ميبرد كه حق تعالى اورا از خلق
نگاه دارد تا آن وقت كه بمسجد خيف رسيد جبرئيل عليه السلام آمد در مسجد خيف فرمود كه عهد تازه كن وبيعت امير المؤمنين
علي عليه السلام از خلق بستان وآيه عصمت نياورد از حق تعالى چنانكه رسول صلى الله عليه وآله خواست كه ديگر باز بمسجد كراع
غميم رسيد وآن ميان مكه ومدينه است جبرئيل آمد وفرمود آنچه در اول ودوم فرموده بود وآيه عصمت نياورد رسول صلى الله عليه
وآله جبرئيل گفت من از قوم ميترسم كه مرا بدروغ بازدهند واز من قبول نكنند اين معني در حق امير المؤمنين علي عليه السلام
از آنجا كوچ كرد چون بغدير رسيد وآن بيك فرسنگ بيش از جحفه است جبرئيل عليه السلام آمد چون پنج ساعت از روز گذشته
بود بزجر وتهديد وبعصمت از خلق اين آيه آورد قوله تعالى يا أيها الرسول بلغ ما أنزل إليك من ربك في علي وإن لم
تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك من الناس واول قافله نزديك جحفه رسيده بود رسول صلوات الله عليه بفرمود
تا ايشان را باز گردانيدند هر كه با وي بود وهر كه از پس بود بغدير خم فرود آمدند از بهر آنكه تبليغ رسالت كند وعلي را امام
وخليفه كند وبيعت بستاند چون عصمت آمد پيغمبر صلى الله عليه وآله فرمود تا نداء الصلوة جامعه در دادند وآن قوم را
كه از پيش بودند باز آوردند جبرئيل عليه السلام فرمود كه اين طريق دور شوند تا جنب مسجد غدير از قول خداي عز وجل
در آن موضع خار وخاشاك بود بساط پيغمبر صلى الله عليه وآله بفرمود تا از زير درخت پاك كردند واز بهر وي سنگي
چند برهم نهادند مانند منبري وبعضي از پالان شتر ساختند تا بر فراز وي برآيد ومردم اورا ببينند خاتم الأنبيا
صلوات الله سلامه عليه بالاي سنگ پالان شتر العهدة على الراوي برآمد وخطبه خواند واز آنجا كه ميگويد كه من
خواهم رسانيد بشما وحي كه بمن آمده است كه ترسيم اگر نرسانم بيخ وسختي بمن رسد كه كس دفع نتواند كرد واگر چه حال آنكه
خداي كه جز او خداي نيست مرا فرموده است كه اگر بشما نرسانم تبليغ رسالت نكرده باشم وضمان عصمت كرد خداي تعالى
واو كريم وكافيست پس برخواند اين بسم الله الرحمن الرحيم يا أيها الرسول بلغ ما أنزل إليك من ربك في علي وإن لم
تفعل فما بلغت رسالته والله يعصمك من الناس اي تقصير نكردم در تبليغ آنچه بمن فرستادند ومن شما را آگاه بدان سبب
نزول اين خواهم كرد بدانيد كه جبرئيل عليه السلام سه بار فرود آمد ومرا فرمود از رب العالمين كه در اين موضع باشيم ومعلوم شما
وهر سياه وسفيد كه دانم كه امير المؤمنين علي عليه السلام برادر ووصي وخليفه منست وبعد از من امام اوست واو امام از بهر
ودم الله اطول وباب الله وسيف الله اكبر است واو بمنزله هارون است از موسى عليه السلام الا بعد از آنكه از من هيچ پيغامبر
بود واو ولي خداست شمارا بعد از خداي تعالى تبارك وتعالى ورسولش صلوات الله عليه قوله تعالى إنما وليكم الله
ورسوله تا آخر اين وامير المؤمنين علي عليه السلام در نماز بود ودر ركوع كه زكوة داد از بهر رضاي خداي تعالى واو كه در همه
احوال رضاي حق طلبيد ومن از جبرئيل عليه السلام چند بار استعفا خواستم از تبليغ اين رسالت از بهر آنكه ميدانم كه مومن
ومنافق بسيار است وكثرت محادلان ومستهزيان با سلام چنانكه خداي وصف كرده است مر ايشان را در قرآن يقولون
بألسنتهم ما ليس في قلوبهم وتحسبونه هينا وهو عند الله عظيم وميپندارند كه سهلست وآن نزد خداي عظيمست وبسيار
مرا رنجانيدند بكرات ومرات تا مرا نام اذن كرديد از بهر آنكه او ملازم منست در اكثر اوقات وميل من بدوست بخدمت
كردن ومرا تا خداي تعالى آيت فرستاد در شان او ومنهم الذين يؤذون النبي ويقولون هو أذن بگو اذن بر علي دعم شما
كه از ذات هيبت است شما را اگر من خواهم نام يكيك بگويم وايشان را با شما نمايم يا شما را بنوعي صفت كنم كه دليل باشد
بشخص ايشان ومن كرم كار فرمودم تا شما را نمي نكوده باشم شيوخ واتباع ديگر ميكويند تا مومنان صحابه را معلوم شد كه

حطاب

خطاب با شيوخ واتباع ديگر فرمود كه از اين تبليغ استعفا خواستم خدا رضا نداد الا تبليغ آنچه نكرد در آيه بلغ فرمود بدانيد
اي مسلمانان كه خداي تعالى اورا نصب كرد از بهر شما كه امام وولي شما باشد وطاعت او واجب كرد مهاجر وانصار وتابعين
وبر حاضر وبدوي وعربي وعجمي وآزاد وبنده وصغير وكبير وسياه وسفيد وجمله موحدان حكمش جاري باشد وقولش معقول
وفرمانش نافذ باشد ملعون بود مخالفش ومتابعش مرحوم هر كه اورا صادق داند خدا ايش بيامرزد واز او بشنيد كه سميع و
مطيع او باشد اي مردمان اين آخر مقامي است با شما ايستادن من در اين موضع بشنويد وفرمان بريد ومنقاد امر خداي باشيد كه
خداي تعالى پروردگار وخالق شماست وبعد از آن محمد رسول الله پيغمبر شما وولي كه قايم باشما سخن ميگويد وبعد از او امير
المؤمنين علي عليه السلام ولي وامام شماست بفرمان خداي تعالى وبعد امامت در ذريت من باشد از فرزندان وي تا روز قيامت كه با خدا
ورسول رسند حلالي نيست الا آنچه خداي حرام كرد ومرا حلال وحرام بياموزانيد ومن از جمله امام متقيان حضرت امير المؤمنين
علي را عليه السلام آموزانيدم واو امام مبين است يعني احكام دين ومشكلات را عيان وروشن كند اي قوم از او مكرديد واز وي مرميد
وتن مداريد از ولايت كه اورا داه بشما نمايد بحق وبدان عمل كند وباطل را هلاك كند واز آن باز دارد وكاري نكنيد كه مستحق
ملامت شود واول كسي است كه ايمان آورد بخدا ورسول واو ونفس خود فداي رسول كرد وبا رسول خدا عبادت كرد ومر خدا را
وجز او ورسول هيچ مرد عبادت خداي نكرد اي مردمان تفضيل او نهيد كه خداي اورا تفضيل نهاده است وقولش قبول كنيد
كه خداي اورا نصب كرده است اي قوم واو امامت از قبل خداي تعالى هر كه انكار كند خداي تعالى توبه او قبول نكند واورا نيامرزد
وواجب بر خداي كه اين چنين كند با هر كه خلاف فرمان او كند واورا عذاب سخت كند ابدا دايما پرهيز كنيد از خلاف وي
كردن كه گمراه شويد وشما را با آتشي بسوزانند كه هيزم آن سنگ باشد قوله تعالى وقودها الناس والحجارة وآن از بهر
كافران افروخته اند اي قوم بخدا كه جمله اوليا اولين ورسل بمن بشارت دادند ومن انبيا ورسل وحجت بر جمله مخلوقات
اهل زمين وآسمان هر كه در آن شك كند كافر باشد بكفر وجاهليت اول وهر كه در قول من شك كند در قول جمله انبيا شك كرده
باشد وهر كه در آن شك كند در دوزخ بود اي قوم خداي بمن داد اين فضيلت بمنت واحسان او وغير خداي تعالى خداي ديگر
نيست وشكر وحمد وي را از من هميشه در همه حال اي قوم تفضيل امير المؤمنين علي عليه السلام نهيد كه فاضلترين خلقست بعد
از من از ذكور واناث تا خداي تعالى روزي ميفرستد وخلق باقيند ملعون وخشم فرو گرفته كرد قول من كند در معني واگر چه
موافق طبع وي بود بدرستي كه جبرئيل مرا خبر داد از خداي تعالى بر آنچه گفتم وهر كه دشمن امير المؤمنين علي عليه السلام باشد و
تولا بدو نكند لعنت وغضب من بر وباد بايد كه انديشه كند نفسي كه هر چه عمل ميكند از بهر فرداي قيامت واز مخالفت او پرهيز
كنيد كه قدم شما بعد از ثبوت وحد ميلغزد بدانچه شما ميكنيد اي قوم امير المؤمنين علي عليه السلام الله جنب خداست چنانكه در
كلام خود فرمود يا حسرتا على ما فرطت في جنب الله اي قوم انديشه كنيد در قرآن وآيات بدانيد ونظر كنيد در محكم او و
از پي متشابه آن مرويد بخدا كه بيان زواجر وتفسير آن روشن نكند الا آنكه من دست او خواهم گرفت وبر بالاي بحلاو در
وعضو او بر داشتن وشما را تعليم كردن كه هر كه من مولاي اويم امير المؤمنين علي عليه السلام مولاي اوست واو برادر ووصي
منست وولايت او از جانب خداي تعالى است جل جلاله بمن آمده است بدانيد اي قوم كه امير المؤمنين علي وپاكان از فرزندان او
عليهم السلام ثقل اصغرند وقرآن ثقل اكبر وهر يك خبر از ديگري دهد وموافق اوست وازهم جدا نشوند تا بمن رسند بكنار
حوض ميان خدا اند ميان خلق وحاكمان او در زمين بدرستي كه ادا كردم وبرسانيدم وشما را بشنوانيدم وروشن كردم وخداي
عز وجل وعظ من گفتم از خداي پس هيچكس امير المؤمنين نيست جز اين برادر وهيچكس را اميري مومنان نرسد بعد از من
جز اورا پس بازوي امير المؤمنين علي عليه السلام بگرفت واورا بر بالاي منبر بالا برد وچنان برداشت كه پاي وي برابر زانوي
رسول صلى الله عليه وآله بود وگفت اي قوم اين امير المؤمنين علي عليه السلام است برادر ووصي ونگهدارنده علم من وخليفه من
بر امت وبر تفسير كتاب وتفسير بايد كه تا بدان عمل كنند وخلق را بدان خوانند وبا عداء خدا حرب كنند ونامور باشد بطاعت

وی ونهی کند از معصیت وی وخلیفهٔ رسول وامیر المؤمنین وامام وراه نماینده وقاتل ناکثین وقاسطین ومارقین باشد
بفرمان خدای عز وجل تبدیل قول نباشد نزد من بفرمان خدای جلت قدرته میکویم اللهم وال من والاه وعاد من
عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله والعن من انکره واغضب علی من جحد حقه ای بار خدای تو فرستادی
که امامت از آن امیر المؤمنین علی علیه السلام است وولی تو نزد خلق بیان کردم ونصب کردم من او را بانچه کامل کردی
بندکان ترا دین ایشان ونعمت تمام کردی بر ایشان راضی شدی از ایشان بدین اسلام وفرمودی که قال جل جلاله ومن
یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی الاخرة من الخاسرین خدایا کواه باش وتو کواه میکیرم که من رسانیدم
انچه تو مرا فرمودی ای قوم خدای تعالی کویدین شما بامامت امیر المؤمنین سلام الله علیهم تمام کردم هر که اقتدا باو
کند وانکه قایم مقام او باشد من از نسل وی تا قیامت وروز عرض نزد خدای تعالی انان قومی باشند که عمل خود را باطل کرده
باشند وابدا در دوزخ باشند وتخفیف عذاب ایشان نبود وایشانرا مهلت ندهند ای قوم امیر المؤمنین علی علیه السلام از شما
نصرت من بیشتر داد واز من سزاوارتر از شما وبا او در تو وبر من عزیزتر از شما وخدای عز وجل ومن از وی راضی ام وهیچ ایه رضا
فرو دنیامد الا در حق او وهیچ خطاب نکرد بیا ایها الذین امنوا الا ابتدا باو کرد وهیچ ایه مدح در قران فرو دنیامد
الا در حق او وکواهی نداد خدا بهشت در هل اتی الا او را واهلش او در حق دیکری نیامد یعنی در حق شوخ وایشان ابدان
مدح نکرد ای قوم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ناصر دین خداست وجدال کننده از رسول صلی الله علیه واله وهو تقی
ونقی وهادی ومهدی است نبی شما بهترین انبیاست ووصی او بهتر از اوصیا وفرزندان او بهتر از خلق ای قوم ذریت
هر پیغمبری از صلب او بود وذریت من از صلب امیر المؤمنین علی علیه السلام ایها الناس ابلیس ادم علیه السلام را از بهشت بیرون
اورد بحسد شما حسد مبرید که عملتان باطل شود وقدم تان بلغزد وانجمله خطاب منافقان بود وحجت بر ایشان زیرا
که رسول صلی الله علیه واله دانست که ایشان بعد از وی مرتد شوند واز دین بیرون روند زیرا که مؤمنان بدل وجان بالرسول
بودند حاجت اینهمه ابلاغ وحجت نبود القصه ادم صفی علیه السلام را از بهشت بیرون اوردند بیک خطاب که صفی خدا بود
وچگونه از شما ومثل شما یعنی در ایشان ومنافقان ومؤمنان هستند واعدا خدا بدانید که مرتضی علی را دشمن ندارد
الا شقی وبدبخت ودوست ندارد الا تقی ونیکبخت وبامامت وی ایمان ندارد الا مؤمن مخلص بخدا که سورة والعصر ان
الانسان لفی خسر الا اخر در شان امیر المؤمنین علیه السلام فرو دامد ای قوم خدا را کواه کرفتم وبشما رسانیدم رسالت
من وبر رسول نیست الا رسانیدن روشن ای قوم بترسید از خدای تعالی ترسیدنی سزاوار باید که نمیرید الا بر مسلمانی ای
قوم نوری از خدای تعالی در من است بعد امیر المؤمنین علی ودر نسل او تا بقایم مهدی محمد ابن الحسن صلوات الله وسلامه
علیه داد ما حق تعالی جل جلاله از شما بستاند از هر انکه خدای سبحانه وتعالی ما را حجت کرده است بر هر مقصر ومعاند
ومخالف وخاین وظالم واثم از جمله عالمیان ای قوم انذار شما میکنم من رسولم وپیش از من رسولان رفتند اکر من بمیرم
یا مرا بکشند شما از دین بر کردید وهر که از دین بر کردد زیان بخدای کرده باشد که بخود کرده باشد وخدای شکر کنندکان را
جزا دهد ای قوم بدانید که امیر المؤمنین علی علیه السلام موصوف بصبر وشکر وبعد از او فرزندان من از صلب او ای قوم منت
منهید بر من باسلام شما که خدا بر شما خشم کیرد وعذاب بر شما فرستد از نزد خود وان نکاه بابت ای قوم بعد از من امامی
چند باشند که خلق را بدوزخ خوانند قال الله تعالی وجعلناهم ائمة یدعون الی النار ویوم القیمة لا ینصرون
واتبعناهم من المقبوحین ودر قیامت ایشانرا نصرت ندهند وخدای تعالی ومن از ایشان بیزارم ای قوم ایشان واضداد
وشیعهٔ ایشان واتباعشان در درک اسفل باشند ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار وبد جاییست متکبران او ایشان
اصحاب صحیفه اند هریک از شما در صحیفه خود بنکرید واز ایشان کس حال صحیفه ندانست الا شیوخ واتباع واندکی از صحابه که مؤمنان
بودند وذکر قصه صحیفه از پیش رفت بعون الله تعالی بعد ازین کفت ایها الناس من بود بیعت ودر اینجا در عقب خود میکذارم

تا قیامت

تا قیامت یعنی امامت ومن رسانیدم انچه تبلیغ ان مرا فرمودند حجتی بر حاضر وغایب بدی وانکه حاضرست وانکه حاضر نیست و
حاضران بغایب رسانند وپدر بفرزند تا قیامت وانرا ملک سازید وبغصبیت بحق مکنید که لعنت بر غاصبان ومغصبان
باطل باد پس خواند که سنفرغ لکم ایها الثقلان یرسل علیکما شواظ من نار ونحاس فلا تنتصران ای قوم خدای تعالی
انذار شما بکند بدین حال که شما بدانید تا پاک از پلید جدا کند وشما را اطلاع نکند بر غیب که هیچ ابادی نیست الا که از او قران
کند بتکذیب ایشان وهمچنین هر موضع که ظالم باشد چنانکه خدای در قران یاد کرده واین امام وولی شماست ومواعید
خدا وباری تعالی وعده راست کند ای قوم پیش از شما اکثر خلق کمراه شدند وخدا شما را اکر بعد از من کمراه شوید هم را
کمراه کند ای قوم خدای تعالی مرا امر کرد ونهی ومن امیر المؤمنین علی را علیه السلام امر کردم وامر ونهی او امر ونهی خداست
سامع امر او باشید تا سلامت یابید ومطیع فرمان او باشید تا هدایت یابید وباز ایستید از انچه شما را نهی کند تا رسید
وان کنید که او خواهد واز راه او متفرق مشوید من راه راست خدایم وخدای تعالی میفرماید که تبع من شوید وبعد از من تبع
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام پس فرزندان خود را من از صلب او که راه حق نمایند وبدان عدل کنند پس رسول صلی الله علیه
واله سوره فاتحة الکتاب الحمد لله رب العالمین تا اخر بر خواند وکفت در حق من واهل بیت من نازل شده است اولیاء خدا
ایشانرا خوف نباشد که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون وایشان از حزب بود وحزب خدا غالب باشند
واعداء خدا اهل شقا وبرادر شیاطین اند قوله تعالی یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا واولیای خدا ایشانند
که در قران یاد کرد وکفت لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الاخر یوادون من حاد الله ورسوله اولیای خدا انانند
که خدا وصف ایشان میکند چنانکه کفت الذین امنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن وهم مهتدون اولیا
ان ائمه باشند که ایمن در بهشت روند وملائکه سلام بر ایشان کنند که سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین اولیا ان ائمه باشند
که خدا فرمود یدخلون الجنة بغیر حساب ای قوم اعدا ایشان در اتش افروخته روند واز جهنم شوند وجهنم فوران
کنند وازی باشد بر ایشان ای اعدای ایشان انان باشند که خدای کفت کلما القی فیها فوج سالهم خزنتها الم یاتکم
نذیر واولیا ایشان انانند که خدای تعالی فرمود ان الذین یخشون ربهم بالغیب لهم مغفرة واجر کبیر ای قوم
دوری میان بهشت ودوزخ صد دوی ما افتد که خدای تعالی لعنت ونکوهش کرد بر ایشان وولی ما انکه او را مدح کرد و
او را دوست دارد ای قوم من منذرم وعلی هادی ومن نبی ادم وعلی وصی وخاتم ائمه از ما مهدی صلوات الله وسلامه
علیهم باشد واو غلبه کند بر اقامت دین واز ظالمان انتقام خواهد وقلعها وحصارها کشاید وخراب کند وکشنده هر
قبیله باشد از اهل شرک وجمله کینها وخونها بناحق باز خواهد از ان اولیای خدا واو ناصر دین وغواص باشد اندریای
عمیق یعنی بکشف علوم وحکمت از بحر علوم بر میدارد چنانکه فرمود الا من اغترف غرفة بیده وخداوندان فضل را
نشان کند بفضل یعنی بلند کرده اند جاه ومنزلت وجهال را خوار کند وذلیل واو برکزیده خداست ووارث هر علمست
ولحاطتش بدان تنک باشد واو خبر از خدای عز وجل دهد وبیدار کننده بفرمان او رشید وسدید است وامور دین تفویض
باو کرده اند وبدو بشارت دادند تا انکه از پیش وی کذشتند واو حجت باقیست وبعد از او حجتی نباشد وحق نبود الا
با او ونور نباشد الا نزد او وهیچکس غالب نباشد ومنصور او وولی خداست در زمین وحاکم بر خلق وامین بر سر وعلانیتش
ای قوم من بیان کردم وبفهم شما رسانیدم وامیر المؤمنین علی علیه السلام بعد از من بفهم شما رساند ومن با خدای تعالی بیعت کردم
وعلی با من بیعت کرد وچون خطبه منقضی شود شما را بر خوانم تا دست بر دست من نهید بر بیعت امیر المؤمنین علی علیه السلام و
اقرار کردن بدان ومعانقت ان بعد من که بیعت با خدا کرده ام وعلی با من بیعت کرد ومن بیعت از هر وی بستانم بفرمان خدای
تعالی وای بر انکس که نکث بیعت کند ومن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن یعنی عهد هر که وبیعت بشکند زیان بنفس خود
میدارد ای قوم حج وعمره از شعائر خدا اند قوله تعالی فمن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما ای قوم حج

کعبه کنید که هیچ قوم بدان نیاید الا که غنی شوند و بر ایشان مکنید که فقیر شوید ای قوم مؤمنان در هیچ موقفی نه
ایستد الا که خدای تعالی او را بیامرزد گناهی که از پیش کرده باشد وقت وقوف چون حج باخر رسید عمل از سر گیرید
ای قوم حاج را یاری داده اند و آنچه نفقه میکنند بدل آن بدهند شان و خدای تعالی اجر نیکوکاران ضایع نکند
ای قوم حج کنید بکمال دین و نفقه و از مشاهد باز مگردید الا بتوبه و دور شدن از گناهان و نماز کنید و زکوة دهید
چنانکه فرموده است و اگر روزگار بر شما دراز شود تقصیر کنید یا فراموش شان شود امیر المؤمنین علی علیه السلم
ولی شماست و روشن کننده و او را خدای تعالی نصب کرده است از بعد من حکم کرده است او را نصب کنم قوله تعالی
فَإِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ وَإِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ یعنی چون از کار رسالت فارغ شدی امیر المؤمنین علی علیه السلم را
نصب کن ما که آفریدگاریم بدان راغبیم و او را خدای نصب کرده است از بعد من و ایشان که خدای تعالی از من و
از او بیافرید و خبر دهم شما را هر چه بدان سؤال کنید و بیان کنند از آنچه شما ندانید حلال بیش از آنست که من بر شما
و حرام همچنین و من بحلال امر میفرمایم و از حرام میکنم درین مقام قاهر تان اخذ البیعة مرا فرموده اند که بیعت
از شما بستانم و دست بر دست من نهید بقبول این پیغام که از خدا بشما آورده ام چنانکه امیر المؤمنین امامست و ائمه
بعد از وی امامند الآیة أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ در شان ایشان نازل شد که ایشان امام باشند تا قیامت
و مهدی سلام الله از ایشان باشد و حق کند ای قوم هر حلال که شما را نمودم و حرام که از آن نهی فرمودم من جواهم
کرد نماز کنید و زکوة دهید و امر بمعروف و اهل امر معروف آنست که قول من قبول کنید و برسانید بدانکه غایب
و نفرمایند بقبول آن و نهی از منکر کنید از مخالفت کردن فرمایش از خدای تعالی و از من نهی منکر نباشد الا با وجود
امام ای قوم قرآن شما را تعریف میدهد که ائمه بعد از من فرزندان من باشند از صلب وی و من بشما گفتم که از من
و او باشند چنانکه باری تعالی جلت قدرته گفت ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ و آیه وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ
الآیة و من گفتم گمراه نشوید اگر دست در ایشان زنید یاد مرا و تر از او کنید و ایشان دین نزد خدای تعالی ثواب و
عقاب هر که با حسنات آید او را ثواب دهند و چون با سیئات آید بدوزخ روند این قوم شما بیش از آنید که بکف
و جان و دست مصافحت کنید خدا فرموده که اقرار از شما بستانم بعقد امامت امیر المؤمنین علی و آنکه بعد از
او آیند ائمه که از من و او باشند چنانکه بیان کردم شما را که ذریه من که از صلب او باشند جمله بگوئید که سامع و مطیعیم
و راضی و منقادیم بدانچه شما رسانیده ام از باری تعالی جلت قدرته در امارت و امامت امیر المؤمنین علی علیه السلم
که از صلب او باشند بیعت با تو میکنیم بدل و زبان و نفس و دست بر آن زنده ایم تا زنده باشیم و بر آن بمیریم و مادام
بر آن حشر کنند و تغییر و تبدیل نکنیم و شک و ریب نیاریم و عهد نشکنیم و از آن باز نگردیم و عهد میکنیم با خدا و
با تو و با امیر المؤمنین علی علیه السلم و فرزندان او علیهم السلم ائمه که یاد کردیم از ذریت تو از صلب علی بعد از آن
امام حسن و امام حسین علیهم السلم و شما مکان و محل ایشان از من میشناسید و منزلت ایشان نزد من و نزد خدای تعالی
و من آن بشما رسانیدم و ایشان سیدان جوانان اهل بهشتند و امامانند بعد از پدر من و من پدر ایشانم
بگوئید با تو و خدا و علی و حسن و حسین و ائمه علیهم السلم اند دل و زبان و نفس و مصافحة آنکه بیعت دریافت و بران
اقرار کردند بدانکه طلب میکند و از نفس خود نمی یابد که هر کس از آن بر گردد خدا را گواه گرفتیم و گواهی او کفایت
و تو بدان بر ما گواهی و هر که فرمان بردار آنکه ظاهر است و پوشیده از ملائکه و جنود و اماء و عبید او و خدا بزرگتر
از جمله گواهانست ای قوم چه میگوئید خدای عز و جل هر صوتی بداند و ضمایر هر دلی بشناسد هر که نیک کند و
هر که بد میکند با خود میکند و آنکه بیعت میکند با خدای تعالی میکند يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ ای قوم از خدای ترسید
و با امیر المؤمنین علی و حسن و حسین و ائمه علیهم السلم کلمة باقیة اند خدا هلاک کند آن را که غدر کند و رحمت کند بر آنکه

وفا کند و آنکه نکث کند او را زیان دارد ای قوم بگوئید آنچه بشما میگویم و سلام کنید بر علی بامرة مؤمنان و گوئید سَمِعْنَا
وَأَطَعْنَا غُفْرَانَكَ رَبَّنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ و بگوئید الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ
الآیة ای قوم فضایل علی بن ابی طالب علیه السلم و آنچه نزد خدای تعالی است بیش از آنست که من بر شما دم در یک مقام
هر که شما را خبر و بیان کند او را صادق دارید ای قوم هر که فرمان خدا و رسول و حضرت امیر المؤمنین علیه السلم و ائمه
که یاد کردم برد رستگار شود و نجات یابد ای قوم سابق باشید بمبایعت مرتضی علی علیه السلم و موالاة و تسلیم او
بامارت مؤمنان و آنکه سابق باشد او فائز بود به نعیم بهشت رسد ای قوم بگوئید آنچه رضای خدا در آنست ان تکفروا
شما و هر که در عالم کافر شوید خدای تبارک و تعالی را هیچ زیان نباشد خدایا مؤمنان را بیامرز و کافران را هلاک کن
والحمد لله رب العالمین قوم جواب دادند و همه سمعنا و اطعنا گفتند بر هر فرمان خدا و رسول بدل و زبان و دست
و اجابت رسول و امیر المؤمنین علی علیه السلم جمع شدند و دستها در دست او مینهادند اول کسی که بیعت کرد ابو بکر
لعین بود و دوم عمر ابن الخطاب و سیم عثمان ابن عفان چهارم و پنجم باقی مهاجر و انصار و دیگران بقدر منازل
و طبقات ایشان تا بدان انجامید که نماز شام و خفتن بیکبار کردند و بیعت میکردند و هر قومی که بیعت کردندی
رسول گفتی الحمد لله حمد و سپاس رب العالمین را که ما را تفضیل نهاد بر جملهٔ عالمیان و بس مصارسمی شد که استعمال
میکنند آنکه ابو بکر را در خلافت و امارت حقی نیست و نزد دیگران از بعد وی روایت کرده اند از ثقات و عدول از
امام بحق ناطق صادق مصدق صلوات الله و سلامه علیه که آنحضرت گفت چون خاتم الانبیا از خطبه فارغ شد مردی با
جمال و مهیب دیدند که بوی میگفت بخدا مثل این حال امروز نه ندیده ام عجب تاکیدی کردی از برای پسر عم خود و عقدی
بستی که نکشاید از آن الا کافر بخدای تعالی و رسول وی لعنت بر آنکس باد که این عقد باز کشاید عمر چون سخن او شنید روی
با هیبت او و جمال آن شخص عجب آمد نگاه با رسول صلی الله علیه و آله کرد و گفت نشنیدی آنچه این مرد گفت و سخن او باز گفت
رسول صلی الله علیه و آله گفت یا عمر میدانی که این مرد کیست گفتا این روح الامین جبرئیل علیه السلم است یا عمر جهد کن تا این
بیعت نشکنی که اگر نقض عهد کنی خدای تعالی و ملائکه و رسول و حمله سموات و کروبیان عرش و مؤمنان از تو بیزار باشند
بدانکه اگر شیعه را هیچ دلیلی نبودی بر امامت امیر المؤمنین و ائمه صلوات الله و سلامه علیهم جز این خطبه کفایت بودی
مر اثبات امامت را اگر چه دلایل بر امامت ایشان از معقول و منقول و کتاب و سنت بیا آوردیم و ما دین رسالة را یاد کردیم
اما قوم نواصب از حسد و عداوت و میل باعدای ایشان هر چه توانند انکار کنند و آنچه انکار نتوانند کرد از آن تاویل
فاسد کنند و در چشم ضعفا مستضعف و عوام جهال بیارایند تا ایشان بآن مغرور شوند و انکار حق کنند و بدان
فریفته شوند و از حق بر گردند لاجرم از نجهت دنیا و دین خراب که امت از حق بر گشته و دست در باطل زده اند خذلهم الله
فی الدارین اکنون مبدا کنیم بمولود خاتم النبیین و رسول رب العالمین و شفیع امت بروز ... بعثت ابو القاسم محمد بن
عبد الله بن عبد المطلب آبا و اجداد صلوات الله علیه و علیهم والله المستعان علی ما یصفون والسلام باب بیست و
هشتم در ذکر رسول صلی الله علیه و آله از عبد الله تا با آدم علیه السلم و اسامی ایشان حدثنا ابن العباس محمد بن عبد الله بن
ابی عیسی الرقی از فضل بن جعفر بن عبد الله از ابی محمد البلخی الرازی بن عثمان از ابی بکر بن ابی مریم از سعید بن عمر
الانصاری از پدر خود که گفت من با کعب الاحبار رفاقت کردم در آنوقت که خواست مسلمان شود یا آنوقت که قصد خدمت
رسول صلی الله علیه و آله داشت من هیچ کس را ندیدم که پیغمبر را ندیده بود که او صفت رسول صلی الله علیه و آله بیش دانست
بهتر از کعب الاحبار او مرا وصف کرد از مهر نبوت و هیچ چیز از اخلاق رسول صلی الله علیه و آله رها نکرد الا
که مرا بآن خبر نداد و جملهٔ حالات و شمایل خاتم الانبیا یاد کرد و میگفت که این سال وفات وی بود و حال آن بود که
در آن سفر کعب الاحبار شبی با بیرون میرفت و نظر باسمان میکرد و باز می آمد چون روز شد گفتیم یا ابا اسحق

چیزی عجب دیدیم از نور کعب الاحبار بگریست و گفت دوش قبض روح مصطفی هاشمی کردند بدرستی که درهای آسمان و
بهشت گشوده بودند از بهر قدوم روح سید کاینات افضل الصلوات واکمل التحیات و در زمین هیچ بقعه نبود از کی ولطهر
وانورتر از آن بقعه که محمد را صلی الله علیه وآله در آن نهادند گفت مرا سخن وی عجب آمد پس مر او وداع کرده بازگردید
ومن او را ندیدم الا بعد از مرگ پس از آنجا و زنشستن پسر خطاب آنگه بمدینه آمد و چون آوازه قدوم او بمن رسید پیش
وی رفتم و سلام کردم مرا بشناخت و بخود نزدیک کرد و پیش خود بنشاند و گفت من صفت رسول صلی الله علیه وآله
با خلق میگفتم مردم تعجب مانده میگفتند کعب الاحبار راست چون بشنید گفت الله اکبر دو بار گفت بخدای عز
وجل که من بر سر حرم آنکه سفطی کوچک از توستردان بیرون آورد اندری سفید قفلی بر آن نهاده از زر سرخ مهری بر آن نهر
برگرفت و قفل بگشود حریری سبز از آنجا بیرون آورد سخن بپیچیده گفت میدانی که چیست در میان این حریر است گفتند نه
گفت صفت رسول صلی الله علیه وآله و نعت آنحضرت و اخلاق او و قوم گفتند رحمت خدای بر تو باد خبر ده ما را از ابتدای
آفرینش پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه کعب گفت بلی چون خدای عز وجل خواست که محمد را آفریند جبرئیل علیه
السلم را فرمود تا قبضه سفید که قلب زمینها و نور زمین است بیارد جبرئیل علیه السلم نزول کرد با ملایکه فرادیس و ملایکه
صفیح اعلی و قبضه از موضع قبر وی برگرفت و آن نور خاک پاک سفید بود از آب تسنیم در بهشت و او را همچو دری کرد سفید
آنگه در انهار بهشت فرو برد و در آسمانها و زمینها و دریاها بگردانید ملایکه محمد را و فضل او را بشناختند پیش از آنکه
آدم علیه السلم را شناختند چون آدم علیه السلم را بیافرید از جبینهای پیشانی خود همی شنید مانند حرکت ذره گفت
خدایا این چیست گفت این تسبیح خاتم الانبیا و سید رسولست نور فرزندان توست نگهدار او را بعهد و میثاق من که ننهی او را الا
الا در صلبهای پاک و ارحامهای زاهر مطهرات علیه السلم گفت الهی و سیدی بعهد تو فرا گرفتم که این نور ننهم الا در
پاکان و مستوران از زنان و مردان گفت بعد از آن نور محمد در غره جبین آدم علیه السلم دیدندی همچون آفتاب در دور
آن افلاک یا ماهتاب در شب یکی شب و روز هرگه که آدم علیه السلم خواستی که با حوا نزدیکی کند غسل کردی و بوی خوش
کار فرمودی و حوا نیز مثل آن بکردی و گفتی ای حوا خود را نگاهدار که زود باشد که این نور که بودیعت در صلب من
نهاده اند نقل کند برحم تو گفت بدین صفت میبودند تا آن وقت که ایشان را بشارت میدادند بشیث علیه السلم پدر انبیا و
سر مرسلان و شیث بزبان عبری هبة الله بود یعنی بخشیده خدا زیرا که چون قابیل ملعون هابیل را هلاک کرد آدم
علیه السلم از فراق او گریان بود و حوا [illegible] و رحمت بر ایشان بپوشانیدند و جمع شدند و آنرا
حوا حامله شد بشیث پدر انبیا چون حامله شد آن نور از پیشانی حوا می تافت و در پیشانی آدم علیه السلم نبود و آدم
خرم شد و حوا هر روز نیکوتر بود و زیباتر جمله مرغان و سباع در بیشها اجزا و حسن او بشارت میدادند و مشتاق
میبودند آدم علیه السلم بعد از آن نزدیکی با حوا نکرده پاکی حوا را و آنچه در رحم او بود و ملایکه هر روز نزد حوا آمدندی
و سلام و تحیت آوردندی از نزد باری تعالی و آب تسنیم آوردندی تا حوا از آن میخوردی تا آنکه شیث علیه السلم در شکم
حوا چنین شد فرید و وحید و حوا پیش از آن هر وضعی دو بچه بنهادی ذکر و انثی الا شیث علیه السلم که او فرد
بوجود آمد کرامت نور محمد صلوات الله علیه چون شیث علیه السلم بوجود آمد نور محمد میان هر دو ابروی او
درخشان بود و خدای تعالی میان وی و میان ابلیس لعنت الله حجابی ساخت بغلظ پانصد ساله راه و ابلیس محجوب
بود در موضع خود تا شیث را هفت سال تمام شد و عمود نور میان آسمان و زمین می تافت و ملایکه در آمدن و شدن
بودند و منادی بشارت هر روز ندا کردی که بشارت باد ترا ای حضرت رفیع بشارت ده ساکنان خود را به بزرگواری
نور محمد که در آسمان و زمین [illegible] می باید که بعد از این مستقر اصلاب و ارحام قرار گیرد و آن نور در زمین روشن بود
تا شیث علیه السلم بالغ شد و از شیث جدا نشد چون آدم را یقین شد که اجل نزدیک رسید دست شیث بگرفت و نزد [illegible]

اعظم برد و گفت ای پسر خدای عز وجل مرا فرمود که عهد از تو بستانم و میثاق از آن نور که بودیعت در
پیشانی تو نهاده است و در صلب تو که ننهی الا در پاکترین زنان عالم و بدانکه خدای تعالی پیش از تو عهدی و میثاقی
سخت از من بستده است آدم علیه السلم گفت الهی و سیدی تو مرا فرمودی که از شیث عهد بستانم از بهر این نور که در
پیشانی ویست میخواهم که چند ملک بفرستی تا گواه باشند آدم علیه السلم سخن تا آخر رسانیده بود که جبرئیل علیه السلم فرود آمد
با هفتاد هزار فرشته و حریری سفید با وی و قلمی از قلمهای بهشت که بدان چیزی توانی نوشت گفت السلم علیک ای
آدم خدای تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که وقت آنست که نور محمد نقل کند در رحمها و صلبها و این حریر سفید است
و قلمی از قلمهای بهشت که بدان چیزی توانی نوشت گفت السلم علیک ای آدم خدای تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید
که وقت آنست که نور محمد نقل کند در رحمها و صلبها و این حریر سفید است بمداد مثل نور ظاهر باشد بنویس بر شیث
کتاب عهد و امانت بگواهی این ملائکه که ایشان بندگان تو و سکان آسمان آدم علیه السلم خطی نوشت و خدای
جلت قدرته و جبرئیل و ملایکه که آنجا حاضر بودند گواه شدند و حریر در پیچید مهر کرد بخاتم جبرئیل علیه السلم و در آن موضع
دو حله سرخ در شیث علیه السلم پوشانید که نور شان چون نور آفتاب بود درخشان و خدای تعالی پیش از نزول ملائکه
مخوایله بیضا را [illegible] داده بود و او در جمال و طول حوا علیها السلم بود بخطبه جبرئیل و شهادت ملائکه بولایت
آدم علیه السلم در آن وقت [illegible] بر ایشان [illegible] و شیث با مخوایله جمع شد و بر انوش حامله شد چون حمل کرد از هر سوی
آوازی شنیدند که خنک باد ترا ای بیضا و بشارت باد ترا که علم نور خاتم الانبیا محمد مصطفی صلوات الله علیه بودیعت
در تو نهاده اند آنگه حجابی از نور پیش او فرو کشاندند تا خلق او را نبینند و از کید شیطان ایمن باشد ابلیس در هیچ
زنی در روی زمین الا که آن حجاب در پیش وی بودی چون انوش بوجود آمد نور پیغمبر صلی الله علیه وآله در میان
هر دو ابروی وی میدیدند چون بحد بلوغ رسید پدرش بخواند و گفت ای فرزند پدر مرا فرموده است که عهد و میثاق
از تو بستانم که ننهی الا از پاکترین زنان عالم انوش وصیت شیث قبول کرد و انوش وصیت کرد قینان او قینان
وصیت کرد مهائیل را و مهائیل وصیت کرد برد و آنگه برد زنی بخواست نام وی بره باخنوخ حامله شد بادریس و آن
پیغمبر است علیه السلم چون حضرت ادریس در وجود آمد پدر نظر کرد نوری دید میان هر دو ابروی وی گفت ای پسر وصیت
میکنم ترا بدین نور وصیت پدر قبول کرد زنی خواست نام او برخا و متوشلخ بوجود آمد و از متوشلخ ملک و ملک اشرف
بود در وقتی عظیم داشت زنی کرد نام او قینوش و او دختر برکایل بن محوایل امواقعت کرد حضرت نوح علیه السلم بوجود آمد
چون پدر نور محمد صلوات الله وسلامه علیه را دید در پیشانی وی گفت ای پسر این نور است که بمیراث بر انبیا میرسد
و این نور محمد صلی الله علیه وآله است نقل میکند از صلب بصلب بعهود و مواثیق تا وقت خروج وی باشد و من از تو عهد و میثاق
میخواهم که زنی خواهی از پاکترین زنان عالم نوح وصیت قبول کرد و زنی خواست نام وی عمره و این زن از مومنات و
صالحات بود سام علیه السلم از او در وجود آمد چون نوح نور پاک سید المرسلین و رحمة للعالمین در پیشانی سام علیه السلم
دید تسلیم حضرت آدم را علیه السلم تسلیم وی کرد و این تابوت از دری بیضا بود و در بر آن آویخته بزنجیری از زر سرخ
که ثمنها آن از زمرد و عهد و میثاق در آن تابوت بود زنی از دختران ملوک بعقد و نکاح خویش در آورد که عجز و
جمال عدیل و نظیر نداشت ارفخشد از او در وجود آمد چون در پیشانی وی سام بدید وصیت بوی کرد و تابوت بوی
داد ارفخشد زنی خواست نام وی مرجانه عابر بوجود آمد و آن هود علیه السلم است چون هود بوجود آمد از هر گوشه
آوازی شنید که این نور محمد علیه السلم است که بتان را بدان بشکند و طاغیه را بدان براند و هود از اهل زمان خود
پاکیزه و زاهدتر بود زنی خواست نام وی میشا فالغ از او بوجود آمد و از فالغ شالخ در وجود آمد و از شالخ
ارغوی و از ارغوی شروع و از شروع تاخور و از تاخور تارخ و تارخ زنی خواست نام او اندیا دختر [illegible]

خلیل الرحمن ابراهیم خلیل علیه السلام بوجود آمد چون ابراهیم بوجود آمد او را دو علم از نور برافراختند و بنهادند یکی بمشرق و یکی
بمغرب تا آنکه دنیا همه پر از نور بود و عمودی از نور میان دنیا نهادند که نور او با آسمان پیوسته بود و او را طنینی بود که ملایکه
در لرزش می آمدند از حسن طنین وی گفت خدایا این چه چیز است ندا آمد که این نور محمد است و از نهل ابراهیم بلند گردانند
چنانکه از نهل آدم صفی علیه السلام ابراهیم گفت خدایا هیچ خلق میدانم از خلایق نیکوتر از این نور این نور کیست گفت باری
تعالی ندا آمد که هیچ خلق نیافریدیم از انبیا و اوصیا بهتر از محمد و نه امتی از امم انبیا بهتر از امت وی و او حبیب من است
و مراد و سیّد جز از وی اجزای ذکر وی کردم پیش از آفریدن آسمان و زمین و نام وی نبی کردم و پدر وی آدم هنوز میان
گل و روح بود و تو پدر وی بذروه اعلی و من او را از صلب تو آدم و از صلب تو بیرون آرم از صلب پسر تو اسمعیل بشارت
باد ترا که من مودم تا خیر و کرم با وی جاری باشد در راه آمد و شدن وی تا هیچ نماند از خیر و کرم الا که در راه وی باشد
و ابراهیم علیه السلام ساره را خبر داده بود که خدای تعالی وی را فرزندی کرامت فرماید پاک ساره طمع در نور محمد صلی الله علیه
و آله کرد و ابراهیم را خبر داده بود به بزرگواری آن نور ساره متوقع آن نور میبود تا آن وقت که هاجر حامله شد باسمعیل
ساره غمگین شد در اندوهی عظیم چون اسمعیل بوجود آمد غیرت در ساره کار کرد بگریست گفت یا ابراهیم چه بوده است
مرا که از میان خلایق محروم کرده اند از فرزند حضرت ابراهیم گفت بشارت باد ترا و چشمت روشن باد که خدای تبارک و
تعالی وعده کرده است و خلاف آن نکند پس ساره منتظر میبود تا آن وقت که اسحق علی نبینا و علیه السلام بوجود آمد چون بحد
بلوغ رسید ابراهیم علیه السلام را وفات نزدیک شد فرزندان را حاضر کرده ایشان شش نفر بودند تابوت آدم علیه السلام بخواست
و باز کشود فرزندان را گفت نظر بدین تابوت آدم علیه السلام کنید و بر این عصا نظر کردند در تابوت خانها بود بعدد انبیا
اولین و آخرین خانه از آن محمد صلوات الله علیهم بود از یاقوت سرخ و او ایستاده بود در آنجایگاه و نماز میکرد امیر
المؤمنین علی علیه السلام پیش وی ایستاده بود و شمشیر کشیده بر دوش نهاده بر پیشانی وی نوشته که این برادر رسول و ابن عم
وی است او را کرده بنصرت و از خدای تعالی و عثمان و خلفا و نقبا و کوکبه سیر که سلسله نصرت بدان سو نازیدند
کرد بر گرد وی و ایشان انصار خدا و رسول و نور حوا فرد و با ایشان فردای قیامت مثل نور آفتاب باشد در دنیا
ابراهیم علیه السلام گفت ای فرزندان بنگرید که در کدام قوم می بینید بنظر انبیا جمله نقل میکردند بصلب اسحق الا محمد صلی الله
علیه و آله خاصه که نقل میکرد بصلب اسمعیل علیه السلام چون ابراهیم نظر بنور کرد در روی اسمعیل گفت بخ بخ نوشت باد ترا ای
پسر که خدای تعالی ترا خاص کرد بنور محمد من عهد و میثاق از تو بستانم پس اسمعیل همیشه نگاه میداشت تا آنکه هاله
دختر حارث را زن کرد قیدار بوجود آمد نور در پیشانی وی بود چون اسمعیل علیه السلام نور در جبین قیدار بدید تابوت
بوی تسلیم کرد و او را وصیت بحفظ دین خدای جلت قدرته و سنت انبیا و فرمود که آن نور ننهند الا در اطهر زنان عالم
قیدار را نظر افتاد که اطهر زنان عالم را نور را اسحق علیه السلام اند فی ازا ایشان بخواست و او جوانی پاکیزه بود خدای تعالی
خواست که عجایبی چند بدو بنماید تا ترک دین نکند و نور ننهند الا در پاکترین زنان عالم و قیدار پادشاه بود و سید قوم
بود و هفت خصلت در وی بود که در دیگران نبود صید نیکو کردی و در تیر انداختن و سواری مثلش نبود و در کشتی گرفتن
و قوت نظیر نداشت و همچنین موافقت زنان و دو صغیره داشت و دویست زن کرده بود از فرزندان اسحق علیه السلام
و دویست سال با ایشان بود هیچ یکی حامله نشدند حال آن بود که روزی از صید باز گشت و بیابانی از وحوش و طیور
و سباع یافت در راههای وی از هر جانبی آواز دادند و بر زبان آدمیان که ای قیدار عمرت باخر رسید و همت تو ملهو
و لذت دنیاست وقت آن نیامد که همت بنور محمد بندی که کجا خواهی نهادن و از هرچه این حمل و دیعت نکردی قیدار
بخانه رفت غمناک و اندوه زده و سوگند یاد کرد با براهیم و آل ابراهیم علیه السلام که طعام و شراب نخورده با هیچکس از اینها
جمع نشود تا میان آنچه از زبان وحوش و طیور شنید برالحال آن بود که شنید دنیا بانی فرشته بود بادی تعالی ملکی آنا

بفرستاد

بفرستاد بر صورت مردی از آدمیان نیکوروی بر قیدار سلام کرد قیدار جواب داد پیش وی نشست گفت ای قیدار
تو مالک بلادها شدی و عالم را بقوت و شدت بیاراستی و این نور نقل بتو کرده است لابد ترا فرزندی خواهد بود
از نسل اسحق اگر تو فرزندی بکنی و خدای را بآن کنی و از خدای تعالی درخواهی تا ترا بیاموزاند که زن از کجا خواهی و هفتم
انستی کردن قیدار از در حال برخاست و بدان بقعه رفت که قربانگاه اسمعیل علیه السلام بود و هفتصد کبش قربان
کرد آنکه بنام ابراهیم علیه السلام هر گاه که قربان میکرد آتشی سرخ می آمد از آسمان بی دود که در وی سلسلها سفید بود آن
قربان را میگرفت و با آسمان میبرد و قیدار همچنان میگشت تا آنکه ندا از آسمان می آمد که ای قیدار بس که خدای تعالی دعای
ترا استجابت کرد و قربان تو قبول کرد در حال برون شو در درخت و خفت در زیر آن درخت بخفت آنچه در خواب نماید بکن قیدار
فی الحال بقیه گوسفندان با جای خود برد پیش شجره و صد شد و زیر آن بخفت شخصی را در خواب دید و گفت ای
قیدار این نور که در پشت تست آن نور است که خدای تعالی جمله نورها بدان بگشود و جمله دنیا از برای این نور آفرید
بدانکه این نور جای نشود الا در عرب یا آن زنی پاک از عرب که نام وی غاضره باشد قیدار برخواست شادمان و بخانه
رفت و رسولی فرستاد بطلب زنی از عرب که نام وی غاضره بود بعد از آن برسول فرستادن قانع نشد خود برنشست و
شمشیر حمایل کرده بر سم عرب بعضی گویند کمان نهاد و صد و لکن شمشیر کشیده در دست داشت و در قبایل عرب میگردید
این قوم بدان صفت تا ملک جمیان رسید و او از فرزندان ذهل بن عامر بن معرب بن قحطان بود و او را دختری بود
نامش غاضره نیکوترین زنان عالم بود او را زن کرد و بموضع خود آورد غاضره از وی حامله گشت و نور از پیشانی قیدار
ناپدید شد و نظر بغاضره کرد نور در روی او دید خرم شد و بدان مباهات نمود و تابوت حضرت آدم علیه السلام نزد
وی بود و فرزندان اسحق با وی منازعت میکردند تا تابوت بستانند و قیدار را میگفتند نبوت از شما بیفتاد شما را
نیست آن نور و نبوت تابوت بما بده قیدار منع میکرد و میگفت که پدر من وصیت کرده است که بکس ندهم روزی قیدار
خواست که تابوت بگشاید نتوانست منادی آواز داد که ای قیدار آهسته باش که تو نتوانی کشودن و وصی نبی
بتواند کشودن ابن عم تو یعقوب تابوت را اسرائیل الله قیدار چون بشنید بغاضره گفت اگر پسر آید نام وی حمل کن
امید دارم که غلام پاک باشد تابوت بر دوش نهاد و روی بزمین کنعان نهاد زیرا که یعقوب آن زمان بزمین
کنعان میبود رفت تا نزدیک کنعان رسید تابوت آوازی کرد یعقوب علیه السلام بشنید فرزندان را گفت بخدا سوگند
میخورم که قیدار آمده است برخیزید تا باستقبال وی رویم یعقوب علیه السلام برخواست و جمله فرزندان باستقبال رفتند
چون چشم یعقوب بر قیدار افتاد بگریست و گفت ای قیدار چونست که لونت متغیر شده است و قوت ساقط شده
بر تو ظفر یافته است یا معصیتی از تو در وجود آمده است بعد از آن قیدار گفت دشمنی بر من ظفر نیافته و معصیتی
از من در وجود نیامده است اما نور حضرت رسالت پناه محمدی از پشت من نقل کرد بواسطه آن لونم متغیر شده و
زانوها است یعقوب علیه السلام گفت به بنات اسحق گفت نه ولیکن در عرب بود جرهمیه و نام او غاضره است یعقوب
گفت بخ بخ بزرگوار و شریف گشت محمد خدای تعالی نخواست که جز آن باشد الا در عرب پاک طاهرات یا قیدار من ترا
بشارت دهم گفت چیست یعقوب علیه السلام گفت بدانکه غاضره دوش پسری آورد قیدار گفت تو چه میدانی ای عم
تو بزمین شامی و غاضره بزمین جرهم یعقوب گفت در آسمانها دیدم گشوده و نور مثل ماهتاب میان آسمان و زمین و
ملایکه از آسمان فرو می آمدند با برکات و رحمت دانستم که از برای نور محمد است قیدار تابوت به یعقوب تسلیم کرد و
بخانه رفت غاضره را وضع حمل بوده طفل در وجود آمد نور محمد از پیشانی وی ظاهر چون بحد بلوغ رسید پدر دست وی
بگرفت و برد تا مکه و مدینه و کعبه و مقام ابراهیم بوی نمود چون بکوه ثبیر رسید ملک الموت آمد بصورت مردی
گفت ای قیدار تا کجا گفت پسر را برده ام نمودم تا مکه و کعبه و مقام ابراهیم بوی نمایم گفت خدای تعالی ترا سوی خود دارد اما

ترا نزد من ضیعتی هست پیش من آی تا بگویم قیدار نزد وی شد تا سر بگوید ملک الموت قبض روحش کرد از گوش وی
قیدار پیش پدر رسید افتاد مرده حمل سنگی برگرفت که ای بندهٔ خدا پدر مرا چرا کشتی ملک الموت گفت نظر کن که پدر تو مرده است
یا نه حمل دو تا شد که بنگرد که حال پدر چیست پدر مرده بود ملک الموت عروج باسمان کرد سر برداشت هیچکس را
ندید دانست که آن شخص ملک الموت بوده بر بالین پدر بنشست و میگریست خدای تعالی قومی از فرزندان اسحق بفرستاد
دنا غنام و قیدار را غسل دادند و کفن کردند و حنوط زدند و در کوه ثبیر دفن کردند و حمل وحید و یتیم بماند خدای تعالی
او را نگاه داشت تا بالغ شد در عز و شرف زنی کرد از قوم خویش نام وی حریره او بستد حامله شد چون نبت بوجود
آمد طلب مواضع آبا و اجداد کرد و صید دوست میداشت و همیشه صید میکرد تا سلامان در وجود آمد و از سلامان
همیسع بوجود آمد و از همیسع الیسع بوجود آمد و از الیسع ادد را اود خواندندی که او اندر از کیشی
در عز و شرف بودی و او کسی بود که علم آموخت از فرزندان اسمعیل طالب آثار خیر بود و در جوانی فاضلترین اهل زمان
خویش بود و از وی عدنان بوجود آمد از بهر آن او را عدنان نام کردند که چشمهای جن و انس بوی نگران بودند و گفتند
این را اگر بگذاریم تا بحد مردی رسد از پشت وی شخصی پدید آید که سید و حاکم جملهٔ خلایق باشد خواستند که وی را
هلاک کنند خدای تعالی ملکی بر وی گماشت تا حافظ وی باشد هیچ حیلت با وی نتوانستند کرد و خلق و خوی وی
بهتر از آن جملهٔ خلایق بود معد از وی بوجود آمد و او را از بهر آن معد نام خواندند که خداوند حرب و غارت بود
از یهودی اسرائیل با هیچکس حرب نکردی الا که مظفر باز گردیدی کس را مال چندان وی نبود از وی نزار در وجود
آمد از بهر آن او را نزار خواندند که معد چون نظر کرد بنور رسول که در پیشانی وی بود از بهر وی کرد بسیار و گفت
این قربان اندکست قلیل و نذر تو نداری و زمین با حضرت تو اندکست در جنب تو و از آن میعنی نزار خواند مضر از وی بوجود
آمد از بهر آن او را مضر خواندند که دلها ربودی و هیچکس را نظر بر وی نیفتادی الا او را دوست داشتی و صاحب
دو صفو بود صید کردی و هر یک از ایشان حظ و عهد و میثاق از سر فرا گرفتند که وی زن نکند الا از اطهر نساء
العالمین و آن خط را در کعبه بیاویختند از زمان اسمعیل علیه السلم تا ایام فیل اول کسی که تغییر آن کرد عمرو بن لحی
اللحمی بود آنکه بتان از کعبه بیرون آورد آنکه زنی خواست از قوم خود نام او کبیره و او را ام حکیم خواندندی الیاس از آن
بوجود آمد از بهر آن وی را الیاس خواندند که پدر پیر بود و از فرزند نومید و مأیوس شده بود و او بزرگ قوم و سید
بود و سید قومش خواندندی هیچ کار بی مشورت وی نکردندی زمانی چند از پشت وی تلبیهٔ رسول می شنیدندی
و انگه زنی کرد از قوم خویش نامش خندف مدرکه از او بوجود آمد از بهر آن وی را مدرکه خواندند که هر عز و شرف که در آبا و
اجداد بوده او دریافت و زن نخواستی الا بمهر گران و بسیار پس مدرکه زنی خواست نام او قرعه خزیمه از وی در وجود
آمد از بهر آن وی را خزیمه خواندند که او ضبط نور را با شرف ایشان و زمانی عرب بود نمیدانست که زن از کدام قبیله خواهد
بخواب دید که مره دختر ودین طابخه زن او را بخواست کنانه در وجود آمد او را از بهر آن کنانه خواندندی که همیشه در خانه
نشسته بودی تا آنوقت که ریحانه را زن کرد او را ام طبیب خواندند نضر از و متولد گردید از بهر آن او را نضر خواندند که
خدای عز و جل و را نضرتی و تازگی در وی پوشانید و او را قریش نیز که از فرزندان نضر باشد او قریشی بود و آنکه
از فرزندان نضر نبود نه قریشی بود او بود که گفت من در صحرا خفته بودم بوی دیدم از پشت من چون درختی بیرون آمد
سبز تا بعنان آسمان برسید و شاخهای آن از نور بود و قوم بدان آویختند از نزد پشت من تا باسمان دنیا چون بیدار
شدم پیش کاهنان رفتم و با ایشان باز گفتم گفتند اگر خواب تو راستست عز و کرم حوالت بتو کردند و بتو مخصوص
شد عجب و بیادت کس بدو مخصوص نیست از خلق عالم خدای تعالی آن بوی دادی در آنوقت که نظر کرد در زمین
گفت ای ملائکه من بنگرید که کدام کس گرامی تر است امروز نزد من و من عالمترم از شما ملائکه گفتند سید او پرسید کادا

کسی نمی بینم که در زمین مرا بوحدانیت یاد کند مخلصا الا نور محمد در پشت فرزندان اسمعیل علیه السلم خدای تعالی گفت یا ملائکه
گواه باشید که من او را برگزیدم از بهر نطفهٔ محمد دوست من حرم بعز و شرف بگسترانیدم تا آنوقت که مالک بوجود آمد
از بهر آن او را مالک خواندند که مالک جملهٔ عرب شد وصیت کرد به پسر خود فهر و فهر وصیت کرد بلوی و لوی وصیت
کرد بغالب و غالب وصیت کرد بکعب و کعب وصیت کرد بمره و مره وصیت کرد بکلاب و کلاب از قصی بوجود آمد از بهر
آن او را قصی خواندند که از باطل دور بودی و بحق نزدیک و عرب حکومت از وی برداشتند در آن زمان تا آنکه عبد مناف بوجود
آمد از بهر آن او را عبد مناف خواندند که شریف و بلند و عالی شد و کبار از اطراف نزد وی آمدندی و تحفها پیش وی
بردندی چنانکه پیش ملوک برند لوا نزار و کمان اسمعیل سقایهٔ حاج و مفاتیح کعبه بدست وی بودی او را پنج پسر بودی
و نه دختر اولین فرزندها هاشم بود و از بهر آن او را هاشم خواندند که اول کسی بود که هشم الثرید از بهر قوم خود کرد که
در قحطی عظیم بودند و بحقی در آن روزگار مایدهٔ وی همیشه نهاده بودی و نه در سرا برگرفتمی و نه در حضرا ابناء سبیل از آن
برگرفتی و خایفان پناه بوی بردندی و صفیرها وی همچون صفیرهٔ اسمعیل بود فخر وی بیشتر از همه مفاخر آن بود
و سبق او بر همه سابقان مقدم بود و دنسات مادران او را چرکین نکرده بود بلکه امهات وی همه طاهرات و مطهرات
بودند همیشه این نعت و صفت در ترقی بود بنطفهٔ نبی علیه السلم پاک و مطهر بود تا از عبد مناف آن نور نقل کرد بهاشم
واقدی گوید چون خدای تعالی هاشم را خلاصه کرد بنور و برگزید جملهٔ قریش ملائکه را گفت بر من گواه باشید که من
بندهٔ خود را پاک کردم از دنسات جملهٔ زمین پس براندند نطفهٔ محمد را در پشت وی ممزوج باللحم و دم و در روی وی
نور دیدندی همچون بدر منیر یا چون کوکب دری در درخشیدن نور روی هیچ چیز کنده نکردی الا که سجده وی کردی
و هیچ آدمی وی را ندیدی الا که روی با وی کردی و حیران و بیخود شدی از پاکیزگی صورت وی و قبایل عرب جمله
بوی آمدندی و وفود احبار بوی رحلت کردندی و دختران پیش وی آوردندی و بر وی عرضه کردندی تا باشد که زن
کند قبول نکردی تا قیصر بن قسطنطین و هرقل بن هرقل هر یک ملکان روم رسول فرستادند بهاشم که دختر تو دهیم
دختری که در روی زمین مثل آن نباشد و همه را غرض از این طلب نور محمد بود که پیش ایشان نوشته بود در انجیل و تمام
التفات با ایشان نکرد و میگفت بدان خدای که مرا فضیلت نهاد بر اهل زمان که من زن نکنم الا پاکتر زنان عالم و او
بآن حال میبود تا در خواب بدو نمودند که سلمی دختر عمرو بن لبید بن خداش بن عدی بن النجار را زن کن هاشم او را
زن کرد او همچون خدیجه بود در زمان رسول صلی الله علیه و آله او را عقلی و حلمی و جمالی و مالی بسیار بود وی را خدم
و حشم و ممالیک چون با وی جمع شد حامله شد بعبد المطلب و نام عبد المطلب شیبه بود چون بوجود آمد جمله مکارم
و حسن و جمال اجداد در وی موجود بود چون بحد بلوغ رسید روزی در حجر کعبه خفته بود بیدار شد در چشم وی سرمه
کرده بودند و روغن و عطر در او مالیده و حلهای زیبا در او پوشانیده متحیر بماندند که این فعل کیست هاشم او را پیش
کاهن برد و حال با وی بگفت کاهن گفت بدان خدای آسمان که دستوری داده است که این جوان اگر زن خواهد به هاشم
قبیله دختر عمرو بن عامر را بزنی بعبد المطلب داد حارث در وجود آمد قبیلهٔ [illegible] دهند دختر عمرو زن کرد هاشم را
وفات نزدیک رسید عبد المطلب را گفت بنی النضر را جمله حاضر کن از عبد شمس و مخزوم و فهر و غالب و هاشم
از غیر ایشان عبد المطلب و هاشم را آنوقت بیست و پنجسال بود بقوت و مردانگی از جملهٔ قریش زیادت بود و همیشه
بوی از وی می آمد همچون بوی مشک و نور رسول در جبین وی درخشان بود چون ایشان را جمع کرد هاشم گفت ای
قریش شما معز ولد اسمعیلید و خدای تعالی شما را برگزید از بهر خود و ساکنان حرم کرد و خادمان خانهٔ خویش و من
امروز رئیس و سید شماام و این لوای نزار است و کمان اسمعیل و سقایهٔ حجاج و کلید خانهٔ خود تسلیم به پسر خود عبد
المطلب کردم و شما مطیع و فرمانبردار وی باشید قریش برخواستند و سر عبد المطلب بوسه دادند و زر و سیم نثار کردند

وگفتند سمعنا و اطعنا بعد از آن لوای نزار و کمان اسمعیل و مفاتیح کعبه و سقایة الحاج در دست عبد المطلب بود
و هر که عبد المطلب او را امان دادی هیچکس بغارت ایشان نرفتی و جمله ملوک جهان بفضل و بزرگواری وی مقر
بودند و در موسم حج هدیها و تحفها که لایق ملوک باشد نزد وی بردندی و بخدمت وی آمدندی الا کسری بن هرمز
ملک مداین بود را و معاند عبد المطلب بود و هر که در بلاد حجاز قحط بودی عبد المطلب را در پیش داشتندی و
بکوه ثبیر رفتندی و دعا کردندی و عبد المطلب را وسیله ساختندی خدای تبارک و تعالی ببرکت نور محمد و
عبد المطلب صلی الله علیه و آله باران کرامت کردی و عبد المطلب عجایب بسیار از نور محمد صلی الله علیه و آله دید
در آن وقت که ابرهة بن الصباح بمکه آمد تا کعبه را خراب کند عبد المطلب گفت ای قریش فارغ باشید که خانه خراب نتواند
کرد که این خانه خدای هست و صاحبی که او را نگاه دارد و دفع ابرهه کند چون بدر مکه آمد مواشی اهل مکه از شتر
و گوسفند ببرد چهارصد ناقه سرخ موی از آن عبد المطلب ببرد چون خبر بوی رسید برنشست با جماعتی قریش چون
بکوه ثبیر رسید نور رسالت پناه محمد صلی الله علیه و آله در جبین وی بگردید مثل ماهتاب چنانکه شعاع آن بر خانه
کعبه افتاد مانند چراغ چنانکه ندیدی بر دیوار افتاد چون عبد المطلب آن بدید گفت ای قریش باز گردید که کفایت
کردند شما را اعدای که هرگز این نور در جبین من نگردید الا که ظفر یافتم و بر هیچ چیز نیفتاد چنانکه بر کعبه الا که
دفع ظلم و بغی بکرد و جمله باز گردیدند خبر با برهه رسید بخشم آمد یکی را از قوم خود نام وی حباطه حمیری بود با وی
با قوت و شدت بپیش قریش فرستاد چون بمکه شد پرسید که بزرگ و رئیس شما کدام است گفتند بپیش عبد المطلب رو
چون رسول ابرهه در پیش عبد المطلب آمد و نظر در روی عبد المطلب کرد بترسید که نیک شد و از خود برفت و بر روی
در افتاد و خوار میکرد مثل گاو که وی را بکشند چون با خود آمد روی بپیش عبد المطلب بر زمین نهاد و گفت گواهی
میدهم که تو سید قریشی بحق و هیچکس را نظر بر روی عبد المطلب نیفتادی الا که پیش وی سجده کردی از بهر کرامتی
که خدای تعالی بوی داده بود ببرکت نور ابی القاسم محمد عربی صلوات الله و سلامه علیه چون رسول ابرهه ادای رسالت
بکرد عبد المطلب سوار شد با جمعی با عزاز تمام از قریش چون نزد لشکر ابرهه رسید رسول از پیش برفت و بنزد ابرهه
گفت ای ملک مهیا باشید که سید و سالار قریش می‌آید ابرهه گفت چون دیدی وی را او را گفت ایها الملک من
ندیدم در آدمیان بجمال وی و صفای روی وی چون در مکه بود نماند بر هیچ چیز نگذرند الا آن چیز وی را سجده کند
گویند که ابرهه بهترین زینت ملوک بر خود راست کرد پس عبد المطلب را بار دادند باندرون رفت ابرهه بر تخت نشسته
بود عبد المطلب سلام کرد ابرهه جواب باز داد برخواست و بهر دو دست عبد المطلب را بگرفت و او را بر تخت نشانید
و نظر بر روی آن حضرت عبد المطلب میکرد آنگه گفت یا سیدی در پدران تو کسی را این نور بود ابرهه گفت پس شما
بخود دادید بر جمله ملوک این شرف و مرتبه عالی و سزاواری بدانکه سید قوم باشی پس ابرهه نظر با پیل دار کرد و او را
پیلی بود عظیم و قوی بنیان و سفید و هر دو نیش او را مرصع کرده بود بجواهر قیمتی و ملوک اطراف و گردنکشان
آفاق از آن پیل بهراس افتادندی و ابرهه را سجده نکردی چنانکه پیلان دگر کردندی پیلبان را گفت پیل را بیار
آن پیل را حاضر کرد با زینتی عظیم پیل را چون نظر بر روی عبد المطلب افتاد زانوها بر زمین نهاد مانند شتر
و سجده کرد عبد المطلب را آواز داد بزبان آدمیان و گفت سلام خدای بر آن نور باد که در پشت تست ای عبد المطلب
عزت و شرف ترا است که هرگز خوار نشوی و همیشه غالب باشی ابرهه چون این حال بدید دعدعه و لرزه بروی افتاد پیلبانان
که آنجا است در حال کس فرستاد هر ساحری که در لشکر وی بود حاضر کرد گفت مرا خبر دهید از حال این پیل که هرگز
سجده من نکرد امروز سجده عبد المطلب کرد سحره گفتند ای ملک این نه سجده عبد المطلب کرد بلکه سجده آن نور کرد که
در پشت عبد المطلب است و بیرون خواهد آمدن از او محمد خوانند مالک هر دو عالم شود و ملوک روی زمین را خوار

وحقیر

وحقیر کند دین او همچون خداوند این خانه باشد یعنی ابرهیم علیه السلام و ملک او بیشتر از ملک تو باشد و از ملوک دنیا
دستوری ده تا دست و پایش بوسه دهیم ملک آن قوم را دستوری داد جمله سحره و عارفان برخواستند و دست و پای
عبد المطلب را بوسه دادند ابرهه برخواست و تواضع کرد و سر عبد المطلب را بوسه داد و نعمتی بسیار بعبد المطلب داد و
جمله مواشی قریش رد کرد و باز گردید از هدم خانه عبد المطلب با قریش باز بخانه آمدند چون عبد المطلب بمکه آمد
هاله دختر حارث زن کرد ابو لهب بوجود آمد نامش عبد العزی کرد کافر و بی دین بود هاله بمرد سعدیه دختر غیاث
زن کرد از وی عباس متولد شد و صفیه بعد از آن حمیده را زن کرد بعد از وی سید الشهدا حمزه بوجود آمد و نقل است از
عبد المطلب و عاتکه بنت نوفل روزی از ایام در حجر خفته بود از خواب بیدار شد ترسان و لرزان عباس گوید از پی برفتم و من
آن وقت عاقل و دانا بودم میرفت تا نزد کاهن قریش گفت یا ابا الحارث چه بوده است ترا که گوئی که میترسی کسی ترا
طلب میکند گفت نه اما خوابی دیدم در حجر گفت چه دیدی گفت چنان دیدم که سلسله سفید از پشت من بیرون آمد
و او را چهار طرف بود طرفی بمشرق و طرفی بمغرب و طرفی با سمان رسید و طرفی بتحت الثری و من بدان مینگریستم
در حال درختی سبز شد که مثل آن کس ندیده بود آنگه دو شیخ دیدم نورانی بپیش من ایستادند یکی را از ایشان گفتم تو
کیستی گفت مرا میشناسی گفتم نه گفت من نوح نبی ام پیغمبر رب العالمین دیگری را گفتم تو کیستی گفت ابرهیم خلیل
رب العالمینم آنگه بیدار شدم کاهن گفت اگر خواب تو راست است از صلب تو شخصی بیرون آید که اهل زمین و آسمان
بدو ایمان آورند و بیان کنند باشد عبد المطلب باز گردید چند مدت در اندیشه بود که زن از کدام قبیله خواهد
تا او را در خواب گفتند فاطمه دختر عمرو زن کن او را زن کرد و صد ناقه سرخ موی و صد رطل زر سرخ مهر وی
داد ابو طالب و زبیر از عبد المطلب در وجود آمد پس زمانی بگذشت آن نور بیرون نمی‌آمد روزی از ایام از صید
باز گردید وقت بغایت عظیم تشنه بود آبی دوشیده بدید در حجر فرود آمد و از آن آب بخورد خوشی و سردی آن آب
در اندرون او کار کرد در خانه رفت و با فاطمه مقاربت کرد حامله شد بعبد الله و او گرامی‌ترین فرزندان عبد المطلب
بود چون بوجود آمد پدر خرم شد و هیچکس در شام نبود الا که خبر یافت از آن مولود و عاقبت محمود عبد الله از بهر آنکه
ترسایان جبه ابریشم سفیدی بود و آن جبه در خون یحیی بن زکریا فرو کرده بودند و در کتب و اخبار می‌یافتند که هرگاه
جبه را ببینند سفید که خون از وی میچکد بدانید که عبد الله بن عبد المطلب از مادر بوجود آمد پس بدین صفت بدانستند
که عبد الله در وجود آمد سالها و ماهها میشمردند چون عبد الله علیه السلام مراهق شد احبار شام بمکه آمدند بقصد قتل
وی خدای تعالی دفع کید ایشان کرد منکوب و مخذول بشام رجعت نمودند بمقصود این قصه در مقام خود گفته شود و
در آن زمان تجارت قریش بشام بودی و هیچکس از اهل حرم بشام نرسیدی الا که احبار شام تفحص حال عبد الله انوی
کردندی چون نظر بوی کردندی گفتندی نوری است در میان قریش درخشنده لاجرم گفتندی ای قریش از آن نور عبد الله
بلکه آن نور خاتم الانبیا محمد رسول الله است ظاهر که از پشت وی بیرون آید و بتان را بشکند و عبادت لات و عزی
باطل کند قریش چون این بشنیدند از خود برفتندی چون با خود آمدندی هم در آن گمان بودند اگر چه گفتندی و رب
الکعبة و عبد الله بصفتی پاکیزه و صاحب جمال بود که زنان قریش جمله بروی عاشق بودند مثل زنان مصر که بر یوسف
عاشق بودند و زلیخا زن عزیز مصر که او نیز فریفته یوسف بود این باب احوال آبا و اجداد رسول صلی الله علیه و آله
اکنون ابتدا کنیم در آنکه آبا و امهات رسول را کافر دانند باب پنجم در ذکر ایمان آبا و اجداد رسول صلی الله علیه
و آله و ذکر ایمان ابو طالب تا عبد الله از موالید آبا و امهات بیان کردیم نقل از کتاب نزهة الکرام و بستان
العوام بعصمت و طهارت که از پیش یاد کردیم بر چند دلیل دلیل اول از بهر آنکه اتفاق علمای این فرقه است و ارباب تاریخ
و اصحاب سیر و احادیث که جبرئیل علیه السلام آمد و آن آدم علیه السلام را گفت و آدم علیه السلام از شیث بحضور ملائکه مقرب

چنین که از پیش یاد کردیم که پدران پیغمبر عهد و میثاق فرا می گرفتند تا بعبدالله علیه السلام رسید نوری که خدای تعالی
بودیعت در ایشان نهاده است که از انتهمند الحدد اطهر نساء العالمین اگر یکی از آباء رسول کافر بودی طلب کردن
پاکترین زنان عالم را هیچ فایده نبودی چون شاید که پدر کافر باشد شاید که مادر هم نیز کافر باشد پس طلب عهد
و میثاق را هیچ فایده نباشد و نشاید که حق تعالی امر کند بچیزی که در آن فایده نباشد و نیز میفرماید جلت قدرته
انما المشرکون نجس حکیم که روا دارد که نور برا که این منزلت و تعظیم نهد که از نور خود آفریده ام و مستقر آن ذاتی باشد
با نجس این نیز از حکیم جایز نبود دلیل دوم آنست که خدای تعالی بر رسول منت نهاد در کلام خود قوله تعالی وتقلبك
فی الساجدین لازم آید که از آدم علیه السلام تا عبدالله و ابوطالب ساجدین باشند و اگر بعضی ساجدان حق باشند و
بعضی ساجدان اصنام این فایده ندهد و نه مدح بود و نیز جمله عرب درین باوی شریک باشند از بهر آنکه عرب نیابی از آدم
تا زمان رسول که کرد از آبا او بعضی ساجدان رحمان بودند و بعضی ساجدان اصنام پس تخصیص ساجدان بدان معنی
که ایشان گویند بیفایده باشد و نشاید که کلام حق عز اسمه و جلت قدرته از فایده خالی باشد خاصه که با وجه حکمت
دلیل سیم آنست که رسول صلی الله علیه و آله سوگند میخورد که دنس جاهلیت ذات مرا پلید نکرد بنجاست او که آباء و
امهات رسول یکی بوده باشد این سوگند نه راست باشد و هر که سوگند بدروغ یاد کند رسالت را نشاید دلیل چهارم اگر خصم
گوید آن میخواهد بدینعنی که من مشرک نبودم دلیل پنجم گوییم درین هیچ تخصیص او نباشد زیرا یعنی که ابوجهل کافر بود و عکرمه
مسلمان پس چه شرف باشد رسول را در چیزی که دیگران با وی شریک باشند و در صحابه ازین مثل بسیار بودند
دلیل ششم آنست که رسول صلی الله علیه و آله سوگند یاد فرمود که عبدالمطلب بت نپرستید و قسمت خواسته نکرد بازلام
و بر دین ابراهیم علیه السلام بود و لفظ حدیث رسول صلی الله علیه و آله است که معنیش یاد کردیم در جوامع الکلام مسطور است
اصبغ بن نباته روایت میکند از امیرالمومنین علی علیه السلام که گفت والله که هرگز پدرم ابوطالب و جدم حضرت عبدالمطلب
و هاشم و عبد مناف سجده بت نکردند از وی پرسیدند که چه میکردند گفت نماز بکعبه میکردند بر دین ابراهیم علیه السلام
دلیل هفتم روایت از ثقات و عدول که جبرئیل علیه السلام آمد بر رسول صلوات الله علیه گفت خدای تعالی میفرماید که
آتش دوزخ حرام است بر صلبی که ترا در آن فرود آمدی و بطنی که حمل تو کرد و حجری که کفالت تو کرد یعنی ابوطالب
بن عبدالمطلب علیهما السلام دلیل هشتم آنست که اتفاقست میان امت که اگر کسی قذف کافر کوید حد لازم نباشد و نزد
خصم مادر و پدر رسول صلی الله علیه و آله و ابراهیم علیه السلام شرك بودند پس اگر کسی بنجو رقذف کند نزد ایشان حد
لازم نشود و عجبا که حق تعالی نوعی بدین شرافت بیافریند که در کلام میفرماید لعمرك انهم لفی سکرتهم یعمهون
و بحدیث سماوی لولاك لما خلقت الافلاك و در شخصی فرو داند که او را زانیه خوانند هیچ حد لازم نشود استغفر
الله العظیم من مثل هذا المقال و هذا البهتان العظیم من مثل هذا المقال و هذا البهتان العظیم حسبی الله پناه با توی آوردم
گفت نواصب سؤال جواب نزد ایشان مادر و پدر رسول و ابراهیم علیه السلام شرك بودند پس اگر کسی بنجو رقذف کند
و نزد مالک امام دار الهجرة نکاح مشرکان منعقد نشود و طلاقشان واقع نبود پس نزد مالک امام السنة ابراهیم و
محمد بنکاح بوجود آمده باشد نعوذ بالله من الخذلان هر آنکه در انبیا و رسل این و امثال این جایز دارد با او سخن
گفتن بیفایده باشد عجب از رب العالمین که از میان انبیا و رسل و اولوا العزم خلیل و حبیبی برگزیند که نکاح مادران
و پدران ایشان نزد امام دار الهجرة منعقد نشود اللهم انی استغفرك و اتوب الیك و عجبتر ازین آنست که نزد
مالک که هر که گوید آباء و امهات رسول جمله پاك و معصوم و طاهر و مومن بودند رافضی باشد و هر که بخلاف این گوید
از اهل سنت و جماعت باشد خدایا تو داوری بحق باش قومی را که در حق انبیا و رسل نیز آن گویند که لایق شرف ایشان
بود و در حق انبیا چیزی گویند که آن نقص انبیا باز گردد جواب آنست که از سر تعصب و تعسف بی اندیشه نواصب

گویند

گویند که رسول صلی الله علیه و آله شب معراج مادر و پدر خود را دید در دوزخ بانواع عذاب چنانکه در کتب نواصب مسطور است
و اگر کسی انکار این کند گویند رافضی است سبحان الله بحدیثی احاد که اگر درست شود نه موجب علم باشد و نه عمل بلکه
از آن غلبه ظنی حاصل شود چندین آیات قرآن ترك کنند از بهر حدیثی که احتمال کذب یا صدق دارد و اعادی اهل البیت
انحبت شیوخ این اوضع کرد تا شیوخ را از ارتداد آبا و اجداد بیرون آورند یعنی اگر معتقدی گوید که مادر و پدر
شیوخ کافر بودند آن بدلیل سازند و حق تعالی میفرماید در کلام عزیز که من عالمیان زابد دوزخ خواهم برد چون حساب
ایشان کنم مثل آنکه میگوید در کلام کریم قوله تعالی ویوم نحشرهم جمیعا ثم نقول للذین اشرکوا این شرکاؤکم الذین
کنتم تزعمون و هم درین سوره میفرماید یوم نحشرهم جمیعا یا معشر الجن قد استکثرتم من الانس قال الله تعالی وقال
اولیاؤهم من الانس ربنا استمتع بعضنا ببعض و بلغنا اجلنا الذی اجلت لنا قال النار مثواکم خالدین
فیها و قوله تعالی و نضع الموازین القسط لیوم القیمة و قوله جلت قدرته و عظم شانه و الوزن یومئذ الحق
فمن ثقلت موازینه فاولئك هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئك الذین خسروا انفسهم بما
کانوا بایاتنا یظلمون قال الله تعالی و حشرناهم فلم نغادر منهم احدا قوله تعالی عز و جل و ازلفت الجنة للمتقین
و برزت الجحیم للغاوین قوله تعالی و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقاه
منشورا اقرأ کتابك قوله تعالی و سیق الذین کفروا الی جهنم زمرا و میگوید و سیق الذین اتقوا ربهم الی
الجنة زمرا و امثال این آیه در قرآن بسیارست و ایشان در روز قیامت خواهد بود و قوم نواصب از فرط تعسف
مادر و پدر خیر البشر را پیش از همه کفار در دوزخ معذب دانند و اگر کسی خلاف این گوید رافضی باشد و از
سنت و جماعت بیرون آمده باشد خدای تعالی سنت چنین بدیشان ارزانی دارد بحق محمد و آله دلیل نهم و
العجب که باری تعالی چند آیات در اثبات آنکه مشرکان میگویند اول آنجا که میگوید و قال نسوة فی المدینة امرأة
العزیز تراود فتیها عن نفسه الآیة تا آنجا میگوید و قالت امرأة فرعون قرة عین لی و لك دوم آنجا میفرماید
احشروا الذین ظلموا و ازواجهم و ما کانوا یعبدون من دون الله فاهدوهم الی صراط الجحیم خامسا امرأة
فرعون اذ قالت رب ابن لی عندك بیتا فی الجنة الآیة سادسا قوله تعالی حمالة الحطب و باری تعالی این جمله را
زنان مشرکان میخواند اگر انکحه مشرکان منعقد نشود اینجا زنان ایشان باشد بدانکه بحث درین معنی بسیارات
و دلایل اگر همه یاد کنیم ملالت آید که یاد کردیم از بهر اعتبار نواصب کفایت که اگر مکلف استعمال عقل و دست
از هوا و عصبیت بدارد و انصاف بدهد خلاف برخیزد و خصومت منقطع شود با وجود انصاف و ترك لجاج
تا همکار دین بنظام آید و از جهل بنفاق و کفر دست بدارد و اگر لجاج ورزد بکلی از دین بیرون رود چنانکه شاعر
گوید شعر تیز خشمی مکن که آتش خشم ٭ خرمن نیکنامیت سوزد ٭ دست در دست عقل زن تا او ٭ شمع انصاف فرا
بیفروزد القصه آمدیم بر قصه ایمان حضرت ابوطالب علیه السلام بدانکه بحث در میلاد امیرالمومنین علیه السلام یاد
خواهیم کرد از قول رسول صلی الله علیه و آله که صلب ابوطالب پاکتر صلبی است از بنو هاشم بعد از صلب عبدالله
برادرش و دعاء زاهد که گفت خدایا ولی از اولیا خود بمن فرست و فرستادن خدای ابوطالب علیه السلام را بنزد مثرم و
غیر آن در باب میلاد امیرالمومنین علیه السلام یاد کنیم و غیر آن جمله دلیلست بر ایمان ابوطالب حاجت دلیلی دیگر نیست
اما خواستم که از طعن نواصب که ایشان آبا و اجداد رسول و امیرالمومنین علیه السلام را کافر میدانند و ما در باب میلاد
آبا و اجداد و امهات نبی صلی الله علیه و آله بیان کردیم عصمت و طهارت ایشان و کلمه چند درین رساله احسن الکبار
آوردم انصاف علما مولف و درین باب چیزی چند که از احوال ابوطالب و اشعار که دلالت بر اسلام و ایمان آنحضرت
میکند یاد کنیم تا نواصب را شبهه نبود از خرافات و تاکید آن بتمامی و اطناب در باب میلاد حضرت امیرالمومنین علی

وقصه مثوم واحوال او یاد کنیم اما نام ابوطالب عبد مناف بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و بروایتی دیگر
گویند نام وی عمران بود و نام مادرش فاطمه بنت عمران بن عابد بن مخزوم بن یقظه و بن مره بن کعب و او مادر زبیر
و ابوطالب و عبد الله بود فرزندان عبد المطلب و ابوطالب را چهار پسر بود طالب و عقیل و جعفر و مرتضی علی
علیه السلام و یک دختر که زن پیغمبر صلی الله علیه و آله بود ام هانی و وصیت عبد المطلب با ابوطالب بود و اشعار
حضرت ابوطالب علیه السلام یاد کنیم در احوال سید المرسلین بروایتی که آمده است چون بهترین کاینات محمد رسول الله
با ابوطالب بشام که نی رفته بود و این قصه دراز است اما انچه غرض است اندکی یاد کنیم چون بحیرای راهب پایین
آمد دید بر رسول صلی الله علیه و آله از دیر فرود آمد و طعامی ساخت و قریش را بطعام خواند و ایشان بزیر درخت فرود
آمده بودند گفتند ای بحیرا ما هرگز این از تو ندیدیم گفت دوست میدارم که امروز بطعام من حاضر شوید اهل قافله
حاضر شدند و رسول را پیش رخت بگذاشتند بحیرا نگاه کرد پیغمبر را دید که بدان موضع ایستاده بود گفت کسی دیگر هست
که بدین طعام حاضر نشده باشد گفتند کودکی بر سر رخت بگذاشتیم گفت نشاید و روا نباشد باید که او نیز حاضر شود
یکی برفت و محمد را بیاورد چون رسول می آمد ابر با وی می آمد سایه بروی افکنده بحیرا نظر بروی افتاد گفت این کودک
از آن کیست گفتند پسر این است و اشارت به ابوطالب کردند بحیرا گفت که این پسر تست گفت این پسر برادر منست پرسید
که پدرش کجاست گفت پدر او وفات یافت دو ماهه بود که پدر بمرد کوا درش فوت شد بحیرا گفت ایها السید این کودک را
بمکه رسان که اگر یهود ببینند قصد وی کنند و این کودک را حال و شان عظیم است و این پیغمبر امت خواهد بود قیام او
بشمشیر باشد و در اینمعنی ابوطالب علیه السلام قصه میگوید و آن دلیلست بر ایمان و اسلام ابوطالب علیه السلام قصیده اول
انان وی شعر ان ابن آمنة النبي محمدا ۞ عندي بمثل منازل الاولاد ۞ لما تعلق بالزمام رحمته ۞ والعيش
قد قامني بالازدياد ۞ فارفض من عيني دموع ذوارف ۞ مثل الجمان مفرق الافراد ۞ وراعيت فيه قرابة موصولة ۞
وحفظت فيه وصية الاجداد ۞ وامرته بالسير بين عمومة ۞ بيض الوجوه مصالت انجاد ۞ ساروا لابعد طية معلومة ۞
فلقد تباعد طية المرتاد ۞ حتى اذا ما القوم بصرى عاينوا ۞ لاقوا على شرك من المرصاد ۞ قوما يهودا قد راوا ما قد راى ۞
ظل الغمام وعز ذي الاكباد ۞ ساروا لقتل محمد فنهاهم ۞ عنه واجهد احسن الاجهاد ۞ فثنى زبيرا بحيرا فانثنى ۞
في القوم بعد تجادل وبعاد ۞ ونهى ذريا فانتهى عن قوله ۞ حرب موافق امره برشاد ۞ قصیده دوم ان ابوطالب علیه السلام
گوید در ذکر کیفیت حال ۞ الم ترني من بعد هم همه ۞ بعزتي خير الوالدين كرام ۞ باحمد لما ان شددت مطيتي ۞ برحلي وقد ودعته
بسلام ۞ بكى حزنا والعيس قد فاصلتنا ۞ وقد ناش بالكفين فضل زمام ۞ ذكرت اباه ثم رقرقت عبرة ۞ تجود
على الخدين ذات سجام ۞ فقلت ترحل راشدا في عمومة ۞ مواسين في الباساء غير لئام ۞ فرحنا مع العير التي راح اهلها ۞
شام الهوى والاصل غير شام ۞ فلما هبطنا ارض بصرى تشرفوا ۞ لنا فوق دور ينظرون جسام ۞ فجاء بحيرا عند
ذلك حاشدا ۞ لنا بشراب طيب وطعام ۞ فقال اجمعوا اصحابكم لطعامنا ۞ فقلنا جمعنا القوم غير غلام ۞ يتيم
فقال ادعوه ان طعامنا ۞ كثير علينا اليوم غير حرام ۞ فلما راه مقبلا عند داره ۞ يوقيه حر الشمس ظل غمام هنا
راسه شبه السجود وضمه ۞ الى نحره والصدر اي ضمام ۞ واقبل ركب يطلبون الذي راى ۞ بحيرا من الاعلام وسط
خيام ۞ فثاروا اليهم خيفة لعزامهم ۞ وكانوا ذوي دهي معا وعزام ۞ دريس وتمام وقد كان فيهم ۞ زبير وكل القوم
غير نيام ۞ فجاءوا وقد هموا بقتل محمد ۞ فردهم عنه بحير حسام ۞ بتاويله التوراة حين تفرقوا ۞ وقال لهم ما انتم
بطعام ۞ فذلك من اعلامه وبيانه ۞ وليس نهار واضح كظلام ۞ قصیده سیم ان ابوطالب علیه السلام بكى طربا لما راني محمد ۞
كان لا يراني راجعا لمعاد ۞ فبت يجافيني تهلل ۞ دمعه وقربته من مضجعي ووساد ۞ وقربته قلت قعود لذو العقل
ولا تخف مني جفوة ببلاد ۞ وخل زمام العيش وارخ لنا ۞ على عزمة من امرنا ورشاد ۞ ورح رائحا في الراشدين

مشيعا ۞ لذي الرحم في القوم غير معاد ۞ فرحنا مع العير التي راح اهلها ۞ يأتون من غير بلاد اياد ۞ فما رجعوا
حتى راوا من محمد ۞ احاديث تجلو غم كل فؤاد ۞ وحتى راوا احبار كل مدينة ۞ سجودا له من عصبة وفرادى ۞
زبيرا وتماما وقد كان شاهدا ۞ دريسا وهموا كلهم بفساد ۞ فقال لهم قولا بحيرا فايقنوا ۞ له بعد تكذيب
وطول بعاد ۞ كما قال للرهط الذين تهودوا ۞ وجاهدهم في الله اي جهاد ۞ فقال ولم يملك له النصح رده ۞ فان
له ارصادا كل مصاد ۞ فاني اخاف الحاسدين وانه ۞ لفي الكتب مكتوب بكل مداد ۞ ابو بشر روایت کند از ابا علا
العباس بن بکار از ابو بکر هذلی از عکرمه از ابو صالح از ابن عباس که گفت ابو بکر پیش رسول صلی الله علیه و آله آمد
پیری نابینا در دست رسول با ابوطالب میگفت بگو ای عم لا اله الا الله کلمه که نزد خدای تعالی من گواهی تو بدان با
بوجهل گفت ای ابوطالب از ملت عبد المطلب برمیگردی پس رسول این کلمه بروی عرضه میکرد و ابوجهل این سخن اعادت
میکرد با ابوطالب ابوطالب گفت من بر ملت عبد المطلبم و دین رسول ابو بکر گواهی داد بر قول ابوطالب علیه السلام ابو بشر
گفت شک نیست که عبد المطلب بر ملت ابرهیم علیه السلام بود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله گفت بعد از که عبد المطلب
بت نپرستید و او باز لام قرعه نزد و بر دین ابرهیم علیه السلام بود و همچنین اصبغ بن نباته از امیر المومنین صلوات الله
روایت کند که او گفت که پدرم ابوطالب و عبد المطلب و هاشم بر دین ابرهیم بودند و نماز بکعبه میکردند و این اخبار
از پیش یاد کردیم عبد العزیز بن عمران گوید از عبد الله بن عثمان شنیدم که از پدر خود روایت کرد که چون عبد المطلب
زمزم بکند و حوض بکرد او و پسرش زبیر آن حوض پر کردند از بهر خلق خدا قومی از حسودان قریش بیامدند و
حوض را بشکستندی عبد المطلب روز دیگر اصلاح آن بکردی چون افساد بسیار میکردند عبد المطلب متحیر شد
دعا کرد بخدای تعالی در خواب بدو نمودند که بگو اللهم لا احلها لمغتسل وهي لشارب حل وبل یعنی این حوض و آب
از حلال نیست آنکس را که در آن غسل کند و ایشان را حلالست که بخورند روز دیگر عبد المطلب در مسجد منادی کرد در
مجمع قریش بدانچه او را در خواب نموده بودند بعد از آن هیچکس در آن حوض غسل نکردندی و آنکس که کردی رنج بوی
رسیدی و بدید آمدی از جذام یا برص یا جنون بعد از آن ترک آن حوض کردند و هیچ افساد نمی یارستند کرد و این
دلیلست بر ولایت عبد المطلب و مهاجر مولای بنی نوفل روایت کند از ابی نافع چون ابوطالب علیه السلام گفت
من بر ملت عبد المطلبم دلیل بود بر صحت اسلام ابوطالب و مهاجر مولای بنی نوفل روایت کند از ابی نافع از ابوطالب
که گفت محمد بن عبد الله علیه السلام مرا خبر داد که خدای او را فرستاد تا صلت ارحام فرماید و خدا را بپرستید تنها و جز
او نپرستند و محمد صادق و امین است و نصرت دادن ابوطالب صلی الله علیه و آله را بقول و فعل و هیچ عاقل انکار آن
نکند و خدای تعالی پیغمبر را میفرماید در قرآن مجید قوله تعالی فالذين آمنوا به وعزروه ونصروه واتبعوا النور الذي
انزل معه اولئك هم المفلحون ابو بشر گوید در اخبار ابوطالب علیه السلام با ایمان و مثل آنکه میگوید که محمد امینست
و صادق و او هرگز دروغ نگفت و هرچه باشد لا محاله ابو بشر شرح آن در تاریخ داده است از بهر آنکه مطول بود ترک
کردیم که رساله ابو الحسن الکبار حمل آن میکند و چندی از اشعار وی یاد کنیم که جمله دلیل ایمان است از هر قصیده یک بیت
تا سخن دراز نشود و این جمله ابیات دلالت میکند بر ایمان و اسلام ابوطالب علیه السلام که مومن بوده است شعر ان
ابن آمنة النبي محمدا ۞ عندي بمثل منازل الاولاد ۞ وذلك من اعلامه وبيانه ۞ وليس نهار واضح كظلام
۞ تمنيتموا احمدا ومن محمد ۞ احاديث تجلو غم كل فؤاد ۞ والله لا اخذل النبي ولا ۞ يخذله من بني ذو
حسب ۞ منعنا الرسول المليك ۞ ببيض تلالا كلمع البروق ۞ فوالله لولا الله لا شيء غيره ۞ لاصبحتم
لا تملكون لنا سرب ۞ يقولون لي دع نصر من جاء بالهدى ۞ وغالب لنا غلاب كل مغالب ۞ الم تعلموا انا
وجدنا محمدا ۞ نبيا كموسى خط في اول الكتب ۞ الا ان احمد قد جاءهم بحق ۞ ولم ياتهم بالكذب اميا ۞

حبيبا في البلاد مسوّما ۞ بخاتم رب قاهر للخواتم ۞ محا الله منها كفرهم وعقوقهم ۞ وما نقموا من باطل الحق
مغرب ۞ وخط من اذا بالذين من عند ربه ۞ بحق وصدق ولا يكن حمزة كافرا ۞ فقد سرّني ان قلت انك مؤمن
فكن لرسول الله في الله ناصرا ۞ اقيم على الفراق النبي محمدا ۞ اجاهد عنه بالقنا في القبايل ۞ يا شاهد الله عليّ فاشهد
امنت بالواحد رب احمد ۞ من ضل بالدين فاني مهتد ۞ الاه الخلق ليس له شريك ۞ هو الكوها فالمبدي والمعيد
ومن فوق السماء له بحق ۞ ومن تحت السماء عبيد ۞ وچون جعفر طيار عليه السلم بحبشه رفت ابو طالب عليه السلم
نامه نوشت بنجاشي در تحريص كردن باسلام وايمان واول اين ابيات بود شعر يأتي بالهدى مثل الذي اتيا به ۞ وكل
بحمد الله يهدي ويعصم ۞ نبي اتى بالوحي من عند ربه ۞ فمن قال لا يقرع سنّي بادم ۞ وانكم تتلونه في كتابكم
بصدق وحديث لا حديث المجمجم ۞ فلا تجعلوا لله انداداً ندا واسلموا ۞ فان طريق الحق ليس بمظلم ۞ تعلّم مليك
الحبش ان محمدا ۞ رسول كموسى والمسيح بن مريم ۞ بدانكه اين بيتها كه ياد كرديم هر يك ازان دليلست بر ايمان ابو
طالب عليه السلم نامه نوشت بنجاشي ودر تحريص كردن باسلام وايمان هيچ كافر ابجنين باشد وشعر چنين كويد
واين هر يك بيت از قصيده ايست از قصايد وي والبجر ترك كرديم اضعاف ان باشد كه ياد كرديم ديوان ابو طالب
عليه السلم معروفست ومشهور ومذكور نزد اصحاب تواريخ وارباب سير وجمال الدين ابو الفتوح رازي ازا در تفسير
ياد كرده است ومحمد بن اسحق از قدما بود وبسيار شعر ابو طالب كه دليلست بر ايمان وي در كتاب خود ياد كرده است
وهمچنين محمد بن عمران موسى المرزباني وعلي بن حمزه صفهاني وغير ايشان وعباس بن عبد المطلب وابو بكر
بر اسلام ابو طالب عليه السلم كواهي داده اند وابو طالب كفت من بر ملت عبد المطلبم وما بيان كرديم كه عبد المطلب
بر ملت ابرهيم عليه السلم بود وابو بكر روايت كند از محمد بن سهل از محمد بن حسان عودي بصيري از عمرو بن عاصم
از ابو عبيده معمر بن مثنى از دونبر بن الحجاج از يزيد رشك از عمران بن الحصين الخزاعي كه او كفت ابو طالب ميكفت
وجعفر طيار با وي بود ورسول صلى الله عليه واله ديكر نماز ميكرد وامير المؤمنين علي عليه السلم بر راست رسول
ايستاده بود وابو طالب عليه السلم بجعفر كفت احفظ جناح ابن عمك يعني بر ديكر عم خود بيوند وجعفر برفت وبا رسول
صلى الله عليه واله نماز كرد چون رسول صلى الله عليه واله از نماز فارغ شد كفت اي جعفر بجناح بيوستي خداي
عز وجل ترا در بهشت دو پر بدهاد بعوض اين وابو طالب عليه السلم انشا كرد شعر ان عليا وجعفرا ثقتي ۞
عند ملم الزمان والكرب ۞ لا تخذلا وانصرا ابن عمكما ۞ اخي لامي من بينهم وابي ۞ والله لا اخذل النبي
ولا يخذله من بني ذو حسب ۞ ان اباه معتب فقد اسلما ۞ ليس ابو معتب بذي كذب ۞ قاسم بن اسمعيل كويد
پيش عبد الله بن محمد بن عايشه بودم يكي از قريش سخني بد در حق ابو طالب كفت ابن عايشه كفت بخدا كه هيچكس
ابو طالب را دشمن ندارد الا كه خداي تعالى او را دشمن دارد ودوست ندارد الا كه خداي تعالى او را دوست دارد كه اكر
ابليس كه خداي تعالى دشمني ولعنت بر وي واجب كرده است با رسول ان فضل كردي كه ابو طالب كرد دلهاي ما ميل او
كردي ابو بكر كويد اصحاب رسول چون وقت نماز بودي بشعبها رفتندي وپنهان نماز كردندي از خوف قريش روزي
سعد وقاص با جماعتي در غاري نماز ميكردندي قومي از قريش برسيدند ايشانرا ديدند كه نماز ميكردند انكار كردند
بخصومت انجاميد سعد وقاص استخوان اوزه بر كرفت وبر سر يكي زد خون روان شد وسر او بشكست چون قريش
ديدند كه رسول ترك ان نميكند ايشانرا كراهيت هست كه ايشانرا كافر وكمراه ميخوانند وعيب ايشان ميكنند وابو طالب
ياري ونصرت او ميدهد اشراف قريش مثل عتبه وشيبه وابو سفيان وابو بختري واسود بن المطلب ووليد مغيره
وابو جهل وعاص بن وايل ونبيه ومنبه پسران حجاج با خلقي بسيار نزد ابو طالب رفتند كفتند پسر برادر تو دشنام
بالهاي ما ميدهد وعيب دين ما ميكند وما را جاهل ميخواند واباء ما را ضال وكمراه ميخواند يا زبان او از ما كوتاه كن

يا مارا با او كذار تا تو ياري او ميده تا ما او را از خود باز داريم وازنو كه بر دين مايي ابو طالب عليه السلم سخني خوش كفت و
ايشانرا باز كردانيد ورسول صلى الله عليه واله همچنان اظهار چنين ميكرد پس قريش با يكديكر مشورت كردند كه هر
قبيله انكه از ايشان مسلمان شده باشد او را عذاب ميكنند تا از دين محمد بر كردند از بيم ابو طالب هيچ نمي يارستند
كفت با اصحاب رسول وابو طالب وبني هاشم وبنو مطلب با نصرت رسول صلى الله عليه واله ميخواندند غير عبد مناف كه ايشان
با كفار قريش بودند پس بني هاشم وبني مطلب ياري رسول ميدادند وقريش را معلوم شد كه اكر ايشان قصد رسول
كنند ابو طالب با ايشان حرب كند وازانجا بين خلقي كشته شوند انوقت ابو طالب اين قطعه بكفت شعر تعرّبنا الرسول
رسول المليك ۞ ببيض تلالا كلمع البروق ۞ بعرب يذيبون التهاب ۞ حذار البوار بالخنفيق ۞ اذب واحمي
رسول المليك ۞ حماية حام عليه شفيق ۞ وما ان ادب لاعدائه ۞ دبيب البكار حذار العتيق ۞ ولكن ازيد لهم
ساميا كما زاد ليث بغيل مضيق ۞ وچون ابو طالب حديث بني هاشم وبني مطلب بشنيد كه ايشان مدد رسول صلوات الله
عليه ميكنند او را خوش امد مدح ايشان ميكويد وفضل وشرف ايشان وفضل وشرف رسول صلى الله عليه واله درين
قصيده ميكويد شعر اذا اجتمعت يوما قريش لمفخر ۞ فعبد مناف سرها وصميمها ۞ فان حصلت اشراف عبد
منافها ۞ ففي هاشم اشرافها وقديمها ۞ فان فخرت يوما فان محمدا ۞ هو المصطفى من سرها وكريمها وافي بها ۞
قربا الى الله والذي ۞ به تنكشف الظلمات درسا نجومها ۞ تداعت قريش غثها وسمينها ۞ علينا فلم تظفر و
طاشت حلومها ۞ وكنا قديما لا نقر ظلامة ۞ اذا ما ثنوا صعر الخدود نقيمها ۞ ونحمي حماها كل يوم كريهة ۞ ونضرب
عن احجارها من يرومها ۞ بنا انتعش العود الزوي وانما ۞ بالنا فيها بذي ونمو اروها ۞ لجاه الله نماء ومحروما
فلنا يا رعي في بعضاء وقومي تنيمها ۞ عكرمه كويد چون والنجم اذا هوى فرود امد رسول بر خواند چون مشركان ذكر
بتان بشنيدند كفتند محمد بخدايان ما كرد اكر محمد را نكشيد ياري اهل دين وي رانكشيد وانرا جزان حبشه قومي
بامكرامدى بودند ايشانرا ميرنجانيدند الا كسي كه او را عزي يا جواري بودي پس ابو سلمه بن عبد الاسد المخزومي ومادر
او بره بنت عبد المطلب بود با ابو طالب برفت وبني مخزوم اندر او را از ايشان دفع كرد بني مخزوم با ابو طالب كفتند اكر محمد
پسر برادر تست واو را ياري ميدهي با برادر زاده ما چكار داري واو را در جوار خود كرفته ابو طالب عليه السلم كفت پسر
برادر خود وپسر خواهر خود در جوار كرفته ام بلكه پسر برادر من در جوار خداي عز وجل است ابو لهب خشم كرفت
كفت اي قوم شما هر ساعتي صداع اين پير ميدهيد وانكس كه در حمايت اوست با هيچكس ديكر اين نميكند ابو طالب را ظن
افتاد كه مكر ابو لهب ياري وي خواهد داد در دفع قريش قصيدها در مدح ابو لهب بكفت ودو بادم قصيده ديكر
بكفت در مدح واين قصه وقصيدها دراز است ترك كرديم املا الحزن را تا خوانند را ملال نخيزد پس قريش ملاك
ابو لهب كردند ابو لهب ترك مدد ابو طالب كرد بعد از ان ابو طالب هجو ابو لهب بسيار كفته وبر او زنش كرد ابو بشير روايت
كند از محمد بن هارون الهاشمي از يزيد رشك از ابو حفص از نغبي كه چون قريش كفتند كه رسول صلى الله عليه واله
ساحر است ابو طالب عليه السلم در تكذيب ايشان شعر كفت شعر زعمت قريش ان احمد ساحر ۞ كذبوا ورب الراقصات
الى الحرم ۞ مازلت اعرفه بصدق حديثه ۞ وهو الامين على الحلال والحرام ۞ بهوته لاسعد وانقطر بعدها و
بعث مقالات هم تنبي الى الاثم ۞ روايت كند محمد احمد الجوهري كويد شنيدم از ابو نسيم دقاق از محمد بن عباد از سفيان
كه عبد الله بن جدعان كفت شنيدم بيتي هنرا از قول ابو طالب بن عبد المطلب شعر فشق له من اسمه ليجله ۞ فذو
العرش محمود وهذا محمد ۞ ابو اسحق كويد قريش پيش ابو طالب امدند عمارة بن الوليد بن المغيره را بيا وردند
كفتند جوانرا اورده ايم كه در قريش از وي پاكيزه تر نيست از عقل وتميز وفهم وفراست از ديكران بهتر باشد يعني او را
بپسري قبول فرماي ومارا محمد باز كذار كه عوض مردي مردي باشد واين جمعيت قريش نزديكتر وعاقبت محمد

ابو طالب گفت این سخن با انصاف میگوئید پس خود دو نور دیده و فرزند دو مان بنی هاشم و عبد المطلب بشما دهم تا بکشید
و پسر شما را بپرورم حاشا هرگز این نباشد شما امید آید که ما فرزند خود بنا بدا التفات به حجة دیگر نکند مطعم
بن عدی بن نوفل بن عبد مناف گفت ای ابو طالب قوم با تو سخن گفتند و تو در بند مصلحت نیستی ابو طالب گفت این
از انصاف است اما تو با قریش یار شدی و خذلان من میخواهی و اظهار عداوت من میکنی هر چه میخواهی بکن چون
ابو طالب این سخن بگفت ایشان عزم کردند که وی حرب کنند و اظهار عداوت کردند آنگاه ابو طالب این قصیده انشا
کرد در حق مطعم و قوم بنی عبد مناف و خذلان ایشان نظم الا قل لعمرو بن الولید و مطعم ؛ الا لیت حظی من حیاطتکم
بکر ؛ یرش علی الساقین من بوله قطر ؛ من الجون حجاب کثیر رعافه ؛ اذا ما علی الفیا تجنبه وبر ؛ تخلف خلف
الورد لیس بلاحق ؛ اذا ما علی الفیا قیل له وکبر ؛ اری اخوینا من ابینا و امنا ؛ اذا سئلا قالا الی غیرنا
الامر ؛ بلی لهما امر ولکن ترجما ؛ کما ترجمت من راس ذی العلق و الصخر ؛ هما اغمزا للقوم فی اخوینا ؛
فقد اصبحت کفاهما منهما صفر ؛ احص خصوصا عبد الشمس و نوفلا ؛ هما نبذانا مثل ما نبذ الجمر ؛ فاقسمت
لا ینفک منکم مجاور ؛ یجاور ما دام من نسلنا سفر ؛ هما اشرکا فی المجد من لا کفا له ؛ من الناس لا یرش
له ذکر ؛ ولید ابوه کان العبد حدنا ؛ الی نحلة زرقاء حاش بها الجر ؛ و تیم و مخزوم و زهرة منهم ؛ و کانوا
لنا تبعا اذا ابتغ القصر ؛ فقد سفهت احلامهم و عقولهم ؛ و کانوا الجفر شر ما صنعت جر ؛ فو الله لا
ینفک منا عداوة ؛ و لا منهم ما کان من نسلنا شفر ؛ ابو اسحق روایت کند از یعقوب بن عبد بن المغیرة بن
الاخنس که او گفت قریش پیش ابو طالب آمدند گفتند ای ابو طالب در منزلت و شرف تو هیچ شک نیست الا
ما پسر اد ترا رها نخواهیم کرد که او را هلاک کنیم یا خاموش شود این سخن که میگوید و دعوی که میکند در باقی
هذا از شتم آبا و آبا ما و عیب دین ما نکند اگر خواهی حرب کن و اگر خواهی ما را با وی گذار ما عذر خود گفتیم
و عداوت با رنج تو نخواهیم اندیشه در کار خود بکن پس ما را خبر ده که چه خواهی کرد چون قریش باز گردید
ابو طالب کس فرستاد رسول صلی الله علیه و آله حاضر شد گفت ای فرزند بدانکه قریش آمده بودند و آنچه گفته
بود با پیغمبر صلی الله علیه و آله باز گفت که مراد نخواهند و تخویف کردند بحرب ابقاء نفس من و آن خود بکن
و چیزی بر من منه که طاقت آن ندارم و نه تو طاقت آن داری سخن مگو ایشانرا که آنان برنجند این سخن که میان
ما و ایشان خدای تعالی می افکند تا ما عبادت کار کنیم و کار تو با تمام رسانیم رسول صلی الله علیه و آله بدانست
که ابو طالب پشیمانی آمده است از یاری وی دادن و او را با ایشان خواهد گذاشت گفت ای عم اگر آفتاب بر کف
راست من نهند و قمر در دست چپ که من ترک این نکنم تا آنوقت که خدای تعالی این دین ظاهر گرداند یا من هلاک
شوم در طلب این پس رسول صلی الله علیه و آله بگریست چون پشت برکرد که برود ابو طالب گفت باز آی حضرت
علیه السلم باز گردید گفت ای نور دیده عم چنانکه میخواهی میگو و میکن بخدا که من هرگز ترا فرا دهم و ترک یاری
تو نکنم و ترا نصرت کنم تا زنده باشم و خدای تبارک و تعالی ترا فرو نگذارد ابو طالب علیه السلم این بیت انشا کرد
نظم و لقد علمت بان دین محمد ؛ من خیر ادیان البریة دینا ؛ فاصدع بامرک و ما علیک غضاضة ؛
ابشر و قر بذاک منک عیونا ؛ و دعوتنی و ذکرت انک ناصح ؛ فلقد صدقت و کنت قبل امینا ؛ و الله لن یصلوا
الیک بجمعهم ؛ حتی اوسد فی التراب دفینا ؛ و قومی بیتی می افزایند و بعضی انکار آن میکنند و میگویند نه
از آن اوست ؛ لو لا الملامة او حذار مسبة ؛ لوجدتنی سمحا بذاک مبینا ؛ و این بیت نیز مسلم داریم که ابو طالب گفت
هیچ زبان میدارد از هر آنکه ابو طالب با قریش تقیه میکرد از بهر نصرت رسول و اگر یکبار اظهار اسلام کردی کار
بر وی و رسول سخت شدی و تدارک آن دشوار بودی که قریش بسیار بودند و بنی هاشم اندک و کار رسول علیه السلم

در تعویق افتادی بدین با ایشان در ساخت چنانکه رسول نیز با مشرکان تا آنزمان که بتیغ او بسیار شدند آیه قتال
نازل شد و از صادق صلوات الله علیه روایتست که او گفت رحم الله ابا طالب اسر الایمان و اظهر الکفر یعنی رحمت
خدای بر ابو طالب باد که ایمان پنهان داشت و اظهار کفر میکرد و قومی میگویند که این خود رسول گفته است و
صادق علیه السلم از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است و در پیغمبر ابو طالب قصیده لامی گفته است زیاده
از صد بیت است و گویند صد و بیست بیت و این قصیده در شان سید المرسلین و رحمة للعالمین مجتبی کرم و
مقتدای طوایف امم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله گفته است شعر و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ؛ ثمال
الیتامی عصمة للارامل ؛ روایتست از ابو اسحق که در زمان رسول صلوات الله علیه در مدینه قحطی عظیم بود اهل
مدینه نزد خاتم الانبیا رفتند و شکایت کردند از تنگی و قحط پیغمبر بر منبر رفت و دعا کرد و باران خواست فی الحال
باران آمد چنانکه سیلی عظیم بیامد و روان شد اهل نواحی مدینه بفریاد آمدند نزد رسول صلی الله علیه و آله
پیغمبر گفت اللهم حوالینا و لا علینا گفت خداوندا بحوالی ما فرست و بما مفرست ابر از مدینه بگشود و چون اکلیل
گرد مدینه در آمد رسول گفت اگر ابو طالب این بدیدی خرم شدی یکی از حاضران گفت یا رسول الله بدین قول ابو طالب
میخواهی شعر و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ؛ ثمال الیتامی عصمة للارامل ؛ رسول گفت این میخواستم اعرابی حاضر
بود برخواست این ابیات انشا کرد نظم لک الحمد و الحمد ممن شکر ؛ سقینا بوجه النبی المطر ؛ دعا دعوة
مخلصا و اسلم فیه الیه البصر ؛ فلم ترجع الکف عند الدعا ؛ الی النحر حتی افاض الغدر ؛ سحاب و ما فی ادیم
السما ؛ سحاب یراه حدید النظر ؛ و کان کما قال عمه ؛ و ابیض مستسقی به ذو العدد ؛ به یسقی الله اهل البلاد ؛
فهذا العیان کذاک الخبر ؛ ذکر صحیفه که قریش نوشتند روایت کرده اند اصحاب قریش حدیث و تواریخ ثقات و عدول
که قریش اتفاق کردند که صحیفه نویسند که بنی هاشم و بنی مطلب بیع و شری و مجالست و مواکلت و مناکحت نکنند
و کاتب این حروف عکرمة بن عامر بن هاشم بن عبد مناف عبد الدار بود و آن صحیفه را در کعبه بیاویختند و بنی هاشم
و بنی مطلب را از مکه بیرون کردند و در شعب ابو طالب رفتند و هر که مسلمان شده بود او را بگرفتند و میرنجانیدند در
این معنی ابو طالب علیه السلم این قصیده گفت شعر الا ابلغا عنی علی ذات بیننا ؛ لویا و خصا من لوی بنی کعب ؛ الم
تعلموا انا وجدنا محمدا ؛ نبیا کموسی خط فی اول الکتب ؛ و ان علیه فی العباد محبة ؛ و لا خیر ممن خصه الله
فی الحب ؛ و ان الذی الصقتم فی کتابکم ؛ لکم کائن یوما کراغیة السقب ؛ افیقوا افیقوا قبل ان یحفر الزبی ؛
و یصبح من لم یجن ذنبا کذا الذنب ؛ و لا تتبعوا امر الغوات و تقطعوا ؛ او اصرنا بعد المودة و القرب ؛ و تستجلبوا
حربا عوانا و ربما ؛ امر علی من ذاقه حلب الحرب ؛ فلسنا و رب البیت نسلم احمدا ؛ علی الحال من عض الزمان
و لا کرب ؛ الیس ابونا هاشم شد ازره ؛ و اوصی بنیه بالطعان و بالضرب ؛ فلسنا نمل الحرب حتی تملنا ؛ و لا
نشتکی ما قد ینوب من النکب ؛ و لکننا اهل الحفائظ و النهی ؛ اذا طار ارواح الکماة من الرعب ؛ کان
مجال الخیل فی حجراته ؛ و معمعة الابطال معرکة الحرب ؛ و لما بیننا و بینکم مؤلف ؛ و ایداترق بالقاسیة
السهب ؛ معتزل منک تری قصد الفتق ؛ بر و الکثر و القتیم تعکف کالشرب ؛ و دو قصیده دیگر در این معنی میگوید
اطلالا سخن را ترک کردیم که عرض نه شعرست ابو بشر روایت کند از ابو اسحق محمد بن هارون هاشمی از عمر بن شبه از
عمر بن شبه از عمرو بن خالد از حصین از عکرمه که گفت چون قریش اتفاق کردند بر آنکه ابو هاشم در شعب روند صحیفه
بنوشتند بنی هاشم و بنی مطلب مؤمن و کافر جمله در شعب رفتند الا ابو لهب و ابو سفیان بن الحارث بن عبد المطلب
پس قوم سه سال در شعب بماندند چون رسول بخفتی ابو طالب علیه السلم بیامدی و پیغمبر را از جامه خواب
برانگیختی و مرتضی علی علیه السلم را بر جای خود بخوابانیدی شبی امیر المؤمنین علی علیه السلم گفت ای پدر مرا خواهند

كفت ابو طالب عليه السلام اين ابيات انشا كرد شعر اصبرن يا علي فاصبر احجى * كل حي مصيره لشعوب * قد بذلناك
والبلاء عسير * لفداء الاعز ذي الحسب * الثاقب والباع والفناء الرحيب * ان تصبك المنون فالنبل
تبرى * فمصيب منها وغير مصيب * كل حي وان تملا عيشا * آخذ من سهامها بنصيب * عمرو بن شمر روايت
كند از امير المؤمنين علي عليه السلام كه اين ابيات در جواب شعر ابو طالب عليه السلام كفت شعر اتامرني بالصبر في نصر
احمد * ووالله ما قلت الذي قلت جازعا * ولكنني احببت ان ترى نصرتي * وتعلم اني لم ازل لك طائعا * وسعيي لوجه الله
في نصر احمد * نبي الهدى المحمود طفلا ويافعا * روايت كرده اند كه امير المؤمنين عليه السلام در حال كودكي هر كاه ديدي كه
نا سزا رسول كفتي با او در آويختي و جنك كردي هر روز با ايشان بدر رفتي لت خورده و سر شكسته و ابو طالب كفتي
اي فرزند صبر كن پس امير المؤمنين علي عليه السلام اين ابيات بكفت كه نوشتيم و عطا ازدي روايت كند از ابو بكر از محمد
بن هارون كه كفت سه سال بني هاشم و بني عبد المطلب در سختي بودند و هيچ بديشان نمي رسيد الا در خفيه
كسي كه ميخواست كه چيزي بديشان فرستد روزي حكيم بن حزام و ديكري با وي طعام بخديجه عمه خود كه زن
رسول بود ميبردند او را بار رسول صلى الله عليه وآله در شعب بود ابو جهل لعنة الله بديد كفت طعام بر بني هاشم
مي بري والله كه نتواني برد تا من ترا فضيحت نكنم نزد قريش ابو البختري بن هاشم بن الحارث بن اسد كفت او را منع
ميكني از انكه طعام عمه خود ميبرد از انكه محمد پيش وي ميبود ابو جهل كفت رها نكنم ابو البختري استخوان ساق
شتر بركرفت و بر سر ابو جهل زد و سرش بشكست و او را بيازرد و اين رجز ميكفت نظم ذق ذق
ابا جهل لقيت غما * كذلك الجهل يكون دما * سوف ترى اعواني ان لما * تعلم انا نفرج اماما * ونمنع
الابطح ان يتما * حق سبحانه وتعالى دشمني بران صحيفه قريش مسلط كرد تا جمله بخورد الا نام خداي تعالى باسمك
اللهم رسول صلى الله عليه وآله ابو طالب را از ان خبر داد ابو طالب كفت اي پسر كه ترا خبر داد از اين حال و هيچكس
از قريش پيش تو نمي آيد و تو پيش ايشان نمي روي و من دانم كه تو دروغ نميكويي رسول صلى الله عليه وآله كفت خداي
تعالى عز وجل مرا خبر داد ابو طالب كفت اي پسر كواهي ميدهم كه خداي تو حقست و تو بر حقي و قول تو صادقست ابو طالب
قوم را جمع كرد و ايشانرا خبر داد از انچه پيغمبر او را خبر داده بود تا مبادا فاش شود و خبر بقريش رسد و حيلتي بازيند
از بهر صحيفه پس ابو طالب با قوم خود برفت در مسجد قريش در سايه كعبه نشسته بودند چون ابو طالب را ديدند شاد
شدند پنداشتند كه سختي و تنكي ابو طالب را پيش ايشان آورده است تا انكه بهترين كار است محمد را تسليم ايشان
كند تا او را هلاك كنند چون ابو طالب نزد ايشان رسيد خرمي كردند و كفتند وقت آن امد كه دلهاي شما نرم شود بكفتن
شخصي كه صلاح در قتل اوست شما او را در نكاني او فرقت و فساد حال شماست ابو طالب كفت بكاري امده ام باشد
كه صلاح و جمعيت در ان باشد از ما قبول كنيد بياوريد اين صحيفه شما كه بدان تظاهر بر ما كرديد او را بياوريد و ايشان
شك نميكردند كه ابو طالب رسول را بديشان خواهد سپرد چون او را باز كردند و بياوردند ابو طالب كفت صحيفه شما
حاكمست ميان من و شما پسر برادر من مرا خبر داده است و او دروغ نكويد كه خداي تعالى ارضه بر صحيفه شما مسلط كرد و
هيچ در انجا نكذاشت الا اسم الله تعالى و از ظلم و قطعه هيچ نكذاشت صحيفه را باز كنيد اكر دروغ باشد من محمد را
تسليم شما كنم تا هلاك كنيد اكر راست باشد شما از اين تظاهر باز اييد كفتند چنين باشد ابو طالب عليه السلام
با ايشان عهود و مواثيق ببست و ايشان از ابو طالب مثل ان ببستند چون صحيفه را باز كردند چنان بود كه رسول
صلى الله عليه وآله كفته بود و ايشان بعذر و كذب اوليتر بودند ابو طالب عليه السلام و قوم وي بشاشت نمودند
و كفتند كه اوليتر ببغي و قطيعه و بهتان از شما و ما پس مطعم بن عدي بن نوفل بن عبد مناف برخاست و هاشم
بن عمرو و يكي از عامر بن لوي بن غالب و ابن حارثه كفتند ما بيزاريم از اين صحيفه قاطعه ظالمه غاويه چرا ميل ميكنيم

هلاك نفس خود و هلاك اشراف قريش پس رسول صلى الله عليه وآله با ان قوم از شعب بيرون امدند و ابو طالب در اين معنى
قصيده بكفت نظم مرابع قد اقوت بجزع القوائم * أفي بمدرجات الرياح الزمائم * تغالب عيني البكاء
وخلتني * فقد اشرف دمعي يوم ذات القرائن * وكيف بكائي في الطلول فقد انت * لها حقب مذ يوم ام عاصم
عفا ذلت خلت بي ولا انتخلت * فتبع او خلت بيض الكواعم * فدعها فقد سلطة بها عزبة * النوى تشعب شتات
عن ما تلائم * وبلغ على النجاة فيا غالب * لو لا جميعا عند نقض عزائم * الم تعلموا ان القطيعة ماتم * و
امر بلا قيم بر غير جازم * وان سبيل الرشد يعلم في غد * وان نعيم اليوم ليس بدائم * فلا تسفهوا احلامكم
في محمد * ولا تتبعوا امر الغواة الاشائم * تمنيتم ان تقتلوه وانما * امانيكم كالاحلام نائم * فانكم و
الله لا تقتلونه * ولما تروا اثر الطلا والجماجم * ولما نفتك القوم منا ملاحب * تحوم عليه الطير بعد
تلاحم * وتدعوا بارحام افا صر بيننا * وقد قطع الارحام وقع الصوارم * وتسموا بخيل نحو خيل عتها الى
الروع او لاد الكحول القماقم * اترجون انا مسلمون محمدا * ولما نقاذف دونه بالمراجم * بكل فتى ضخم
الدسيعة فاخله * مكين في العلياء من نسل هاشم * امين في كعباد مسوم * بخاتم رب قاهر للخواتم
يرى الناس برهانا عليه وآية * وما جاهل في عقل مثل عالم * نبي اتى فيه الوحي من عند ربه * فمن
قال لا يقرع من نادم * تطيف به جرثومة هاشمية * تذبب كل عات وظالم * من البيض افضالا ذاكي
على العدى * مكين في الفرعين من حي هاشم * اين قصيده ابو طالب عليه السلام در وصف و حال
صحيفه ميكويد و بطلان آن شعر الا من لهم اخر الليل منصب * وشعب العصا من قومك المتشعب
وحرب اتتنا من لوي بن غالب * حتى ما ترى لجمها الصحيفة تحرب * اذا ما كثر قام فيها بجهله
اليه بذنب وليس بمذنب * وما ذنب من يدعوا الى البر والتقى * فلم يستطيع ان يراب الشعب يراب
تدحر بوا فيما مضى عن امرهم * وما عالم امرا كمن لم يجرب * وقد كان في امر الصحيفة عبرة * متى
ما يخبر غائب القوم يعجب * محا الله منها كفرهم وعقوقهم * وما نقموا من الحق والحق معرب * فاصبح
ما قالوا من الافك باطلا * ومن يختلق ما ليس بالحق يكذب * وامسى ابن عبد الله مصدقا * على سخط
من قومنا غير معتب * فلا والذي يحدي له كل نضرة * طلايح حسبي نخله فالمحصب * فما صدقنا الله منهما
ولم يكن * ليحلف بالعنق المجب بظلام * مفارقة حتى تقتل دونه * وما بال تسلام النبي المقرب * فيا
قومنا لا تظلموا فاننا * متى ما نخف ظلما من الناس نغضب * وكفوا اليكم من فضول حلومكم * ولا
تذهبوا في ذا يكون كل مذهب * و اين قصيده هم از ان ابو طالب عليه السلام است روايه عبد العزيز يحيى نظم
الا بالقوم للامور العجائب * ومر الزمان للاخيرة ذاهب * لاقوال اقوام اضل حلومهم * مع البغي
والعدوان داء الغرائب * يقولون انا سوف نسلم احمدا * القول سفيه او اشادة غائب * وقد جاء بالحق
الجلي وبينت * دلائل صدق وجهها غير كاذب * دلائل من ذي قدرة مصطفي بها * عبادا ذي حق
على الله واجب * فان تقتلوا ما جاء عند ربكم * اليكم وقول المرسلين الاطائب * يكن ذلكم خيرا
لكم من جزائنا * وترتحلوا الماء حرب الاقارب * قتلنا ولا تسلمون محمدا * لكم ما عدت عيش
ذمول براكب * له وخم فيها بغير هواها * ومن دفعه ضرب الطلى والحواجب * وجرثومة من هاشم
عرفت لها * كرام مساعيها لوي بن غالب * فمهلا ولما يبعث الحرب بيننا * وينطل فيها رهط كل راكب
تفرق شعب الحي بعد اجتماعه * وتبدي جمانا عن خداد الكواعب * تذلل اقواما منها نوى اعزة
اما ايهم صرف الامور لنائب * و بروايتي ديكر امده است ابو بشر كه جماعتي از قريش هم سعي ميكردند در ابطال

صحیفه ابو بشر گوید جماعتی قصد کردند یکی از ایشان هشام بن عمرو بن ربیعه و هشام شریف بود در میان قریش
در آغاز که بنی هاشم در شعب بودند از هر وقتی اشتری بار طعام کردی و شب بیامدی تا نزدیک شعب و آنکه مهار
شتر بر گردن افکندی تا بشعب رفتی و همچنین از جامها و ادیم چون شتر در شعب رفتی آنچه بر شتر بودی برگرفتندی
و اشتر باز نزد هشام آمدی پس هشام روزی بپیش زهیر بن ابی امیه رفت و مادر زهیر عاتکه بنت عبد المطلب بود هشام
گفت ای زهیر بدان راضی شدیم که ما طعام خوریم و جامه پوشیم و مناکحت کنیم و برادران ما از بنی هاشم در تنگی
و سختی باشند و قریش با ایشان مجالست و مبایعت و مناکحت نکنند و مواکلت نکنند و این نباشد از شر اعدا
سوگند خورم بخدا اگر خالان ابو جهل بودندی او را مثل این خواندی اجابت نکردی زهیر گفت من یکتن تنها
چه توانم کرد گفت دیگری هست با تو گفت کیست هشام گفت من و زهیر گفت سیومی طلب باید کرد برخواستند و
بپیش مطعم بن عدی رفتند گفت ای مطعم تو راضی شدی بر آنکه قبیله از عبد مناف هلاک شوند و تو می بینی و دفع
آن نمیکنی بخدا اگر ایشان را این کار میسر شود بعد از هلاک بنی هاشم قصد تو کنند بپیش از دیگران مطعم گفت
من یکشخص چه توانم کرد هشام گفت دیگری هست گفت کیست گفت من و مطعم سیومی باید هشام گفت هست
گفت کیست گفت زهیر بن ابی امیه گفت چهارمی طلب کن تا با ما سخن گوید هشام نزد ابو البختری رفت مثل آنکه با زهیر
و مطعم گفته بود بگفت ابو البختری گفت کسی دیگر باید گفت هست زهیر و مطعم گفت خامس باید بطلب هشام نزد
زمعة بن اسود بن المطلب رفت و او را نرمش کرد زمعه گفت دیگران باید هشام گفت دیگران هستند چون شب
در آمد هر پنج بپیش حطیم حجون رفتند بر بالای کعبه و عهد کردند و قیام نمودند در ابطال صحیفه زهیر گفت من
ابتدا بسخن کنم بپیش از شما چون روز شد قوم بمسجد آمدند زهیر گفت با جماعت بیامد و هفت بار طواف کعبه
کرد پس روی بقریش آورد و گفت ای اهل مکه راضی شدید که ما طعام و شراب خوریم و جامه پوشیم و بنی هاشم
و بنی مطلب هلاک شوند با ایشان مواکلت و مبایعت و مجالست و مناکحت نباشد بخدا که من طعام و شراب نخورم
تا صحیفه ظالمه قاطعه ندرند ابو جهل علیه اللعنه گفت دروغ میگوئی بخدا اگر این صحیفه بدریم و او در گوشه مسجد
نشسته بود پس زمعة بن اسود برخواست و گفت بخدا اگر تو دروغ میگوئی ما راضی نشدیم بدین صحیفه ظالمه در آنوقت
که مینوشتی ابو البختری برخواست و گفت زمعة بن اسود راست میگوید ما بدان صحیفه راضی نشدیم و آن را همچنین
نگذاریم پس مطعم بن عدی برخواست گفت راست میگویند و هر که غیر این گوید دروغ گوید و با آنچه مطلبید و ما
بیزاریم ازین صحیفه و آنچه در آنجا نوشته است هشام بن عمرو مثل این سخن گفت او در ابطال صحیفه و در بدن آن
ابو جهل لعنة الله علیه گفت این حالیست که بشب تفتیش کرده اند در دین موضع ابو طالب نشسته بود در گوشه مسجد
خاموش در انتظار آنکه حال بچه انجامد پس مطعم بن عدی برخواست تا صحیفه بدرد ارضه آن را خورده بودند الا
باسمک اللهم و این صحیفه منصور بن عکرمه نوشته بود و او از عبد الدار بود و دستش شل شد و آن صحیفه بدریدند
و حکم آن باطل شد و بنو هاشم و بنو عبد المطلب بجایهای خود رفتند برغم اعدا **سؤال** اگر گویند که بپیش ازین یاد
کردید که جبرئیل علیه السلم خبر داد رسول صلی الله علیه و آله را که صحیفه ارضه بخورده است و ابو طالب علیه السلم بیامد
بقریش گفت و این حکایت گفتند که قومی اتفاق کردند با ابطال صحیفه و این ابطال آنست **جواب** گوییم خلاف
یکدیگر نیست که اتفاق این قوم آن وقت بود که ارضه صحیفه را بخورده بود و ایشان را معلوم نبود و رسول معلوم
ابو طالب کرده بود چون ابو طالب علیه السلم بیامد تا سخن گوید ایشان نیز بیامدند و ابو طالب از تقریر ایشان خبر
نداشت چون ایشان آغاز سخن کردند او خاموش شد تا سخن ایشان باخر رسید پس ابو طالب گفت رسول صلی الله
علیه و آله مرا خبر داد که ارضه صحیفه را خورده است چون صحیفه را بیاوردند چنان بود که رسول صلی الله علیه و آله

گفته

گفته بود پس هر دو موافق یکدیگر کردند و قول حضرت ابو طالب مؤکد قول آن قوم بود که دعوی ابطال صحیفه کردند و
ابو طالب قصیده در حق ایشان میگوید و اول قصیده اینست **شعر** الا هل اتی الاعداء دافع ... علی نایهم والله
الناس اندلوا ... فیخبرهم فی الصحیفة مزقت ... وان کل ما لم یرضه الله یفسدوا ... تداعا لها من انک وعد مجمع
ولم یبحوا خر الدهر یصعدوا ... و این قصیده دراز است ما باید اقتدا با اختصار کنیم که اگر جمله یاد کنیم سخن دراز
میشود و خواننده را ملال خیزد و شعر ابو طالب علیه السلم آنچه ضبط کرده اند که دلالت میکند بر نصرت دادن رسول
صلی الله علیه و آله را بر اسلام و عقیده پاک او و دو هزار بیت زیاده کرده است و اکثر آن در کتب تواریخ و سیر مسطور است
روایت کردند روزی ابو طالب علیه السلم رسول را علیه الصلوات الله علیه ندید و ترسید که قریش غدری و کیدی کرده باشند
بفرمود تا بنی هاشم هر یک کاردی بر گرفتند و گفت هر یک در جنب یکی از اشراف بنشینید و چون من در مسجد آیم
و محمد با من نباشد هر یک آنرا که بپیش وی نشسته اید بکشید که جواب آن بر منست و ایشان بدان عزم شدند ابو طالب
بطلب رسول رفت بکوه ابو قبیس پس باز آمد و رسول با وی چون در مسجد رفت در میان قوم بنشست شمشیر در دست
گفت ای قوم میدانید که من چه خواستم کرد با شما گفتند نه گفت حکایت با ایشان قریش عجب ماندند بعد از آن
می پرسیدند که ایذاء رسول کنند و در این معنی ابو طالب قصیده دراز گفته است و ذکر رسول کرده است **شعر** الا
ابلغ قریشا حیث حلت ... و کل سرائرها غرور ... فانی والضوابع غادیات ... وما تتلو اسافرة الثمور ... لال
محمد راع حفیظ ... و ود الصدر منی والضمیر ... فلست بقاطع رحمی و ولدی ... ولو جرت مظالمها الجرور ...
پس قریش با ابو طالب عتاب کردند و گفتند بحرمتی عظیم بدین خانه اورده تو و بنی هاشم که بپیش کعبه صلاح
کشیدند و حرمت خانه نداشتند ابو طالب در آن معنی قصیده میگوید و قومی گویند در بیمعنی بپیش از این دو بیت
نگفت **نظم** لقد کان منی خار ایت فانتی ... لاعظم حق البیت والرکن والحجر ... ولیس اختراط السیف
یا قوم فاعلموا ... باعظم عند الله جویا من الحر العذر **ذکر اسلام** ابو یعلی حمزة بن عبد المطلب علیه السلم از بهر
این در این باب یاد کردیم که هر دو دلالت میکند بر اسلام ابو طالب علیه السلم از تحریص که وی را کرده است **روایت** کند عبد الله
برقی از عبد المطلب الملک بن هشام از زیاد بن عبد الله از محمد بن اسحق که گفت مرا خبر داد مردی از بنی سلیم که ابو جهل
لعنة الله بر رسول صلی الله علیه و آله بگذشت بصفا و دشنام با آن برگزیده آله و شفاعت خواه امت نامه سیاه یعنی
جناب با رفعت محمد رسول الله داد و بر نجانید او را و هیچ نگفت مولاة عبد الله بن جدعان در مسکن خود
بر بالای صفا آن دشنامها شنید و جفاها را دید پس ابو جهل لعنة الله علیه باز گردید و در مسجد شد و بپیش
قریش بنشست در حجر کعبه در این حال حمزه سید الشهدا از صید می آمد کمان بر بازو انداخته چون از صید باز آمدی
اول طواف خانه کعبه کردی بعد از آن بخانه خود رفتی چون از طواف که فارغ شدی قوم را سلام کردی بر کسانی که
در مسجد بودندی چون حمزه بمولاة عبد الله بن جدعان رسید بصفا و رسول بخانه رفته بود مولاة بوی گفت یا ابا
عماره ندانی که ابو جهل مردود امروز بچه صفت ایذای برادرزاده ات محمد کرد در این ساعت و او را دشنام داد و قبایح
بگفت بپیش از آنکه وصف توانم کرد و محمد هیچ با وی نگفت حمزه ازین سخن در خشم شد و آن خشم سبب عز و کرامت
وی بود پس حمزه بشتاب برفت و هیچ جای توقف نکرد تا در مسجد شد که طواف کند پس بطلب ابو جهل رفت بعد از آن
دریافت چون ابو جهل ملعون مردود را دید در میان قریش نشسته بود با فرح و سرور بپیش وی رفت و گفت ای
نابکار ترا آن قدرت و یارا هست که با برادرزاده من محمد بن عبد الله چنین سلوک نمائی و وی را دشنام دهی بصاحب
حرم که دست ندارم تا از تو انتقام نکشم تا ابو جهل متوجه شد که حرفی بگوید که حمزه کمان بر سر وی زد و سر او بشکست
بصفتی که بیم هلاکت بود بعد از آن جماعتی از بنی مخزوم برخواستند تا نصرت کنند و او را از حمزه برهانند بعد از آن

کفتند ای حمزه مکر تو مسلمان شدۀ حمزه کفت کرمرا ازان باز دارد و مرا حق روشن شده است و من ازان نکردم منع کنید
مرا اکر میتوانید ابو جهل کفت رها کنید حمزه را کمن دشنام برادر زادۀ او داده ام و اورا عظیم رنجانیده ام پس حمزه بر اسلام
بایستاد و چون حمزه ایمان آورد قریش دانستند که وی نصرت رسول کند بعد ازان نمی یارستند که ایذای رسول کنند و
حمزه دران معنی بیتی چند کفته است مصرع ذق ذق اباجهل بما عصیت چون حمزه بخانه شد شیطان اورا وسوسه
کرد کفت تو سید قریشی بد کر تبع صابی شدی و دین آبا ترک کردی مرک بهتر ازین که تو کردی حمزه را ندامتی حاصل
شد کفت خدایا اکر اینچه من کردم حق بود تصدیق آن در دل من انداز و اکر نه حقست مرا ازین کار خلاص ده و در
اندیشۀ عظیم متفکر بود از وسوسۀ شیطان تا بامداد چون روز شد بپیش رسول رفت و کفت ای برادر زاده من در اندیشه
افتاده ام که راه ازان بدر نمیتوانم برد و استادن بر مثل من بر چیزی که نمیدانم حقست یا باطل کمراهی و ضلالت بود
سخنی کوی مرا ای فرزند که میخواهم که حدیثی از تو بشنوم پس رسول صلی الله علیه و آله اورا پند میداد و وعظ میکفت
و تخویف میکرد و بشارت میداد به بهشت و حور و قصور و قصوران در دل حمزه محکم و ثابت شد بقول رسول
حمزه کفت کواهی میدهم که تو صادقی و این کواهی از صدق و معرفت میدهم آشکارا کن ای برادر زاده من دین خود را
بخدا که پاک ندارم که هر چه زیر آسمانست ازان من باشد و بر دین اول باشم و حمزه ازان قوم بود که خدای تعالی دین و
اسلام بدو قوی کرد ابن بشر کوید اسلام حمزه علیه السلم بصواب دید ابو طالب علیه السلم بود خبر داد مرا محمد بن حسن
الباهلی از ابو عثمان مازنی از ابو عبیده معمر بن المثنی و معمری بود از ان صغریه خوارج بود کفت نزد عمرو بن
العلا بودم روزی ذکر حمیت میکرد و سخنی ازان تا عجبی که مرد را از دین ببرد پس کفت میدانید که اسلام حمزه
عز دین بود و قوت اهل ایمان نه کمان برا ابو جهل بزد و سرش بشکست و جماعتی از کبار علماء قریش کویند که
حمزه سر ابو جهل بشکست و اسلام آورد پس بخانه رفت و ابلیس اورا وسوسه کرد که بد کردی حمزه را ندامت آمد
بپیش ابو طالب رفت و حال با وی باز کفت ابو طالب کفت نیکو کردی و صواب بود ای برادر نزد من رسول رو
و قول او بشنو که تو از وی سخنها شنوی که شک تو زایل شود و ایمان در دل تو مستحکم شود و من امید دارم بعز تو باید
تو دین محمد ظاهر شود که من میدانم که او بر حقست و دین آشکارا کنند و قریش خوار و مخذول شوند و تورا باین دین
و ایمان در دنیا و آخرت شرف باشد و تو از جملۀ ناصران رسولی و دین تو قوی کردد پس اکر ابو طالب کافر بودی
حمزه کفتی که بد کردی که ترک دین اول کردی چنانکه شیطان لعین میکفت و ابو طالب این بیتها انشا کرد در تحریص
حمزه و بر ایمان او شعر اصبرا بعلا علی حین احمد ❊ وکن مظهرا للدین وفقت صابرا ❊ وحط من اتی بالدین
من عند ربه ❊ بصدق وحق لا تکن حمز کافرا ❊ فقد سرنی ان قلت انک مسلم ❊ فکن لرسول الله فی الله
ناصرا ❊ ونادِ قریشا بالذی قد اتیته ❊ جهارا وقل ما کان احمد ساحرا ❊ پس حمزه نزد رسول صلوات الله
علیه رفت و کفت مرا سخنی کوی که ایمان در دل من ثابت شود پیغمبر صلی الله علیه و آله اورا موعظه کفت و
بیم داد و انذار کرد بدوزخ و وعدۀ بهشت داد و امید وار کرد بحوران و غلمان و نعیم جنت جاوید ان حمزه کفت
نیکو حدیثی و وعدی خوب و قولی راست کفتی ای برادر زاده من دین آشکارا کن و بعد ازین از کس مترس
پس حمزه این ابیات در معنی آن ابیات ابو طالب علیه السلم کفت شعر حمدت الله حین هدی فؤادی ❊ الی
الاسلام والدین الحنیف ❊ للدین جاء من رب رحیم ❊ خبیر بالعباد لهم رؤف ❊ اذا تلیت رسائله
علینا ❊ تحدر دمع ذی اللب الحصیف ❊ رسائل جاء احمد من هداها ❊ بآیات مبینة الحروف ❊
واحمد مصطفی فینا مطاع ❊ فلا تغشوه بالقول العنیف ❊ فلا والله اسلمه لقوم ❊ ولما نقض فیهم بالسیوف ❊
ونترک منهم قتلی بقاع ❊ علیها الطیر کالورد العکوف ❊ وقد خبرت بما لقیت قریش ❊ لدی وبجی

القبائل من کفیف ❊ اله الحق شر جزاء قوم ❊ ولا اخفاهم صوت الحریف روایت کند ابو بشر از محمد بن سهل
و محمد بن هارون از پدرش انحدث که کفت منصور کفت قریش عبرتها چند بدیدند که آن کفایت بود ایشانرا اما
حسد ایشان بر ضلالت افکند یعنی ابو جهل سنکی بزرک بیاورد تا بر رسول اندازد و هلاک کند چون بنزدیک
او رسید تجلی دید بترسید و از ترس وی سنک بر پای خود زد و ترسان باز کشت ابو طالب در این معنی ابیات میکوید
شعر افیقوا ابو غالب وانتهوا ❊ عن البغی فی بعض ذات المنطق ❊ والا فانی اذا خایف ❊ بوایق فی دارکم
تلتقی ❊ تکون لغابرکم عبرة ❊ ورب المغارب والمشارق ❊ کما بال من کان من قبلکم ❊ ثمودا او عادا فما
ذا بقی ❊ غداة اتاهم بعض بعیر فوقها ❊ حسام من الهند ذو رونق ❊ واعجب من ذالکم امرکم ❊ عجایب فی الحجر الملتق
بکف الذی قام من جنبه ❊ الی الصابر الصادق المتقی ❊ فاثبته الله فی کفه ❊ علی رغم ذی الخاین الاحمق
احیمق مخزومکم اذ غوی ❊ لغی الغواة ولم یصدق ❊ و باغلانی کوید ابو جهل علیه اللعنه مواصفت نهاد با
بعضی از سفیهان قریش که سنکی که با وی بود بیاورد و بر رسول زند چون نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد خواست
که بروی زند دستش خشک شد پس رسول کفت مادر و پدرم فدای تو باد ای پسر عبد الله دعا کن بخدای تعالی تا دست
مرا رها کند که من این سنک بیندازم و سنک در دست ابو جهل مانده بود و قصه با رسول بکفت رسول صلی الله علیه
و آله پیغمبر دعا کرد خدای تعالی دست وی کشاده کرد دست کشوده پیش قوم رفت خایف و خاسر و شعر ابو طالب
دلالت میکند بر قول باغلانی بدانکه حکایت و اشعار ابو طالب علیه السلم بسیار است اکر خواهیم جمله را یاد کنیم از
کتابی مفرد باید و در خواندن ملال انجامد ترک آن کردیم و آنچه یاد کردیم جمله دلیلست نزد عقلا و منصفان بر
ایمان ابو طالب علیه السلم حاجت بدلیل دیکر نیست و آنچه یاد کردیم جمله کتب و سیر و تواریخست از تصانیف اصحاب
حدیث قومی بیرون آورده اند که ایشان خود را اهل سنت و جماعت خوانند و نزد ما نواصب اند از کتب اهل شیعه
از بهر آنکه تا حجت بباشد بر عامۀ خلایق و اندکی از بسیار یاد کردیم و اکر خود هیچ دلیل نبودی بر ایمان عبد المطلب
و ابو طالب علیه السلم الا آنکه بفرزندان میکویند که قدر محمد بزرک دارید که ذکر او در کتب موسی و عیسی و صحف
ابرهیم علیهم السلم معروفست و مشهور کفایت بودی زیرا که عاقلان دانند که کافران حکونه بخدا و رسول ایمان
دارند اما اعدای آل محمد از بهر غرضی که هر کس بدان نزدیک شدند و خصم آن مسلم ندانند خرافاتی چند وضع کرده اند و انکار
چیزهای واضح روشن کردند تا بدین سبب عوام را اکراه کنند و کویند اکر شیوخ بت پرستیدند با و امهات انبیا
نیز کافر بودند تا جاهلان را بدان فریفته کنند جهال نواصب این قاعده آوردند و وضع کردند که عقوبت بکور
ایشان میرسد و در فخر آوردن ابو طالب علیه السلم شعر فی الذری کنا نجوما تستضیء بنا ❊ والبیت نحن الیوم
برهان ❊ نحن البحور التی فیها لغایصکم ❊ در ثمین ویاقوت والمرجان ❊ مفاتیح القدس نملکها ❊
نحن القدس والفردوس یخزان ❊ النور نور دان فرقان وبرهان ❊ والدین ایمان دیان ومنان ❊
روایت کند احمد بن ابرهیم باب بیست و سیم در ذکر وفات ابو طالب رضی الله عنه و جعل الجنة مأواه
از محمد بن الحسن التمیمی از هشام بن محمد از
از محمد بن ابرهیم الحسن التمیمی از هشام بن محمد از پدرش ابو صالح از ابن عباس علیه السلم که کفت رسول صلی الله علیه
و آله در پیش ابو طالب رفت در آن مرضی که متوفی شد و بنی هاشم و بنو مطلب با وی بودند بپرسش ابو طالب رفته
بودند چون بنشستند ابو طالب کفت وصیت میکنم شما را برسول که نصرت و یاری وی دهید و تبع وی باشید و دین
وی کار صادقست و هر کس دروغ از او نشنیدیم و او جز از راه حق شما ننماید و شما را بطریق راست دارد پیغمبر صلی الله
علیه و آله کفت بدرستی ای عم که نصیحت کردی و چون وفات یافت دفن و تجهیز او فرمود ابو بشر روایت کند از احمد
بن عمرو از ابو عبد الله الجبار از یونس بن بکر از یونس بن عمرو از پدرش از احسن بن کعب از امیر المؤمنین علیه السلم

که گفت چون ابوطالب وفات یافت پیش رسول صلی الله علیه و آله رفتم گفتم عمت از دنیا برفت گفت برو و غسل و کفن کن
و هیچ کار مکن و نزد من آی گفت برفتم و ابوطالب را دفن کردم و با پیش رسول صلی الله علیه و آله آمدم رسول دعائی
چند کرد که دوست ندارم که بعوض آن هرچه بروی زمین است بمن دهند روایت کند احمد بن ابراهیم از ابو سعید عبد
الکریم بن عمرو الجهنی از مبارک از صفوان بن عمرو از ابو الیمان هروی که رسول صلی الله علیه و آله با جنازه ابوطالب
میرفت و میگفت بتو پیوستم از برای رحم ابو بشر روایت کند از محمد بن الحسن بن حماد از محمد بن الحمید الجهنی از
پدرش گفت ابو الجهیم پرسید از حذیفه که رسول صلی الله علیه و آله نماز بر جنازه ابوطالب علیه السلم کرد گفت ای
غافل نماز جنازه آن روز کجا بود نماز میت بعد از مرگ ابوطالب واجب شد و رسول سخت اندوهناک شد بموت ابوطالب
و امیر المؤمنین علی علیه السلم را فرمود تا تجهیز وی قیام نمود رسول و عباس بجنازه وی حاضر بودند و ابوبکر
ابی قحافه و عباس عبد المطلب گواهی دادند بایمان ابوطالب و محمد بن اسحق در کتاب سیرت النبی یاد کرد
در مجلد اول در آخر کتاب که ابوطالب بوقت موت اظهار ایمان کرد و او از آن او ایمان پنهان میداشت تا کار پیغمبر
قوی شود اگر کار رسول قوی بودی خود حاجت نبودی بمخفی داشتن اظهار ایمان کردی و مخفی داشتن ایمان از
ضعف اسلام بود که ابوطالب سید که بنی هاشم اندک بودند و قریش بسیار روایت کند عمار بن یاسر از رسول صلی الله
علیه و آله که فرمود که فردای قیامت بعد از من چهار کس یعنی بود علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلم بود ابوطالب
علیه السلم بر نور اهل عرصات از انبیا و رسل غلبه کند روایت کند احمد بن ابو صالح جادی از پدرش که گفت از راشد
شنیدم که گفت از ابو عبد الله الصادق علیه السلم پرسیدم از اهل بهشت از قوم که شکان گفت انبیا صلوات الله علیهم
در بهشت باشند و صالحان و محبان خدای در هر زمان و آنکه باب محبت باشد یعنی ابوطالب علیه السلم و اسباط و
اطفال و آنکه او را بر انگیز اندامت واحده ایشمه در بهشت باشند و حشر بنی اننا نعمه نیکوتر باشد رسول صلی الله علیه
و آله در پیش آدم بود و ایشان از عقب آدم علیه السلم بودند از پدران با وی باشند و هم از دنبال وی باشند و عبد
المطلب در انوار انبیا و جمال الاوصیا و هیبت ملوک باشد و ابوطالب را حشر کنند در زمره او بر ملت او و چون از
حساب فارغ شوند و اهل بهشت در بهشت روند و اهل دوزخ بدوزخ روشنائی ببینند شک نکنند که آن از آدمی از
باشد پس حاضر کنند از هر ملتی آنکه خدای تعالی را شناخته باشد و پیران آن ملک را گوید خدای تعالی شمارا امر فرمود
کرد را آتش بوید هر که برغبت در آتش رود سلامت بگذرد و ببهشت در آید و هر که از آن باز پس ایستد آتش او را در آن
و آن خطا آن باشد از آتش دوزخ ابن شهاب روایت کند از عروه و او از عایشه که او گفت که ابوطالب و خدیجه وفات
یافتند پیش از وجوب نماز جنازه ابو بشر روایت کند از ابو ابوزه از حسن بن ماشاء الله از پدرش از علی بن محمد
بن تمیم شنید که گفت از پدر شنیدم که گفت از امیر المؤمنین علی علیه السلم که ابوطالب تبع عبد المطلب بود در همه
احوال چون از دنیا رحلت نمود بر ملت عبد المطلب بود مرا وصیت کرد که او را در گور عبد المطلب دفن کنم امیر
المؤمنین علی علیه السلم گفت رسول صلی الله علیه و آله را خبر دادم از وفات ابوطالب و آنچه وصیت کرده بود گفت
برو و غسلش کن چنانکه فرمود بشستم و در کفن پیچیدم بحجون بردم و گور عبد المطلب باز کردم و سنگ از لحد بر گرفتم
روی بقبله بود خدای را شکر کردم و روی ابوطالب نیز بقبله کردم و خشت بروی راست کردم و من وصی اوصیاام
و وارث بهترین اولیاام پس امیر المؤمنین و پدران وی علیهم السلم جز از خدای تعالی نپرستیدند تا آنوقت که وفات
یافتند علاء بن الفضل روایت کند که ابوطالب علیه السلم و پدران وی علیهم السلم در آخر سال دهم از بعثت رسول وفات
یافت و رسول را سن شریف در آنوقت پنجاه سال بود و مصیبت بر رسول جمع شد بمکه بموت ابوطالب و موت خدیجه
علیهما السلم و هجرت از وطن مألوف مکه معظمه ابو بشر روایت کند از محمد بن هارون از حارث بن اسامه از محمد بن سعد

واقدی از محمد بن صالح و عبد الرحمن بن عبد العزیز که خدیجه بسه سال پیش از هجرت رسول وفات یافت در ماه رمضان
و او را شصت و پنجسال بود و در حجون دفن کردند عروه بن الزبیر گوید ابوطالب پیش از هجرت رسول بسه سال وفات
یافت و محمد بن سعید روایت کند از محمد بن سعید از محمد بن عمر که گفت ابوطالب در نیمه ماه شوال وفات یافت و او را
هشتاد سال از عمر شریف گذشته بود و در میان فوت ابوطالب و خدیجه سی و پنج روز بود بدانکه هیچ حکایت و شعر نیست
که یاد کردیم الا آنکه دلالت میکند بر ایمان ابوطالب و اگر خود روایت شرم بودی از امیر المؤمنین علی علیه السلم کفایت بودی
چنانکه در باب میلاد امیر المؤمنین علی علیه السلم آید بعون الله تعالی و دیگر آنکه امیر المؤمنین علیه السلم میگوید او را غسل دادم
و کفن کردم و دفن اگر ابوطالب کافر بودی غسل نه واجب بودی و نه سنت و اگر نیز واجب باشد یا سنت عقیل را بایستی کرد که
کافر بود و در آنوقت نه علی را مسلمان دوم آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلم گفت او را دفن کردم و رویش بقبله کردم روی کافر
بقبله کردن فایده ندهد و اینمعنی در باب وفات از بهر آن یاد کردیم که وفات و حالات و حال نزع او دلیلست بر اسلام ابوطالب
علیه السلم سیوم روایت از ثقات و عدول که مشهور است پیش امت که خطبه خدیجه ابوطالب خواند با رسول و در تفسیر
جمال الدین ابو الفتوح رازی یاد کرده است در سوره قصص این خطبه چون مطول بود ترک کردیم ولیکن بیتی که از شعر نظم
کرده است در منقبتی از امیر المؤمنین علی علیه السلم شعر نکاح او چه گوئی بالخدیجه ÷ که بوطالب درانجا بود خاطب
روا باشد که کافر عقد بندد ÷ بخاصه مصطفی را نامناسب ÷ مسلمانی بود دانا مسلمان ÷ حسابد او بود در حشر حاسب
اگر گویند بخاری در صحیح روایت میکند از عبد الرزاق از معمر از زهیر هروی از ابن المسیب از پدرش که حضرت ابوطالب
چون وفات یافت او نزدیک رسید رسول صلی الله علیه و آله پیش وی رفت ابو جهل العین آنجا بود پیغمبر صلی الله علیه و آله
گفت یا عم بگو لا اله الا الله که من در دو زبان از بهر تو حجت گیرم نزد خداوند تبارک و تعالی ابو جهل و عبد الله بن ابی
امیه گفتند ای ابوطالب تو ترک ملت عبد المطلب کنی نخواهی ایشان این مکرر میکردند تا ابوطالب در سخن آخر
گفت من بر ملت عبد المطلب میمیرم تمامی حدیث گوئیم این حدیث دلیلست بر ایمان ابوطالب و بطلان قول شما از بهر
آنکه ما چند جائی بیان کردیم از قول رسول و امیر المؤمنین علی علیه السلم که عبد المطلب بر ملت ابراهیم علیه السلم بود چون
ابوطالب بجنت رای عقبی میخرامید گفت که من بر ملت عبد المطلب از این عالم میروم یعنی بر ملت ابراهیم و دین او و
بر دین حق میمیرم و دین حق دین سید کاینات ابو القاسم محمد است و این جمله روایات خصمست و پیش شیعه حاجت بر ولایات
نیست اگر گویند رسول درین حدیث گفت من از برای تو استغفار کنم اگر مرا از آن نهی نکنند گوئیم استغفار دلالت بر کفر
نکند و العجب که برادران یوسف نه در شمار انبیا بودند یعنی مخالف میگوید که نبوت میراثست و یعقوب ایشان را میگوید
قوله تعالی سوف استغفر لکم ربی اگر گویند بعد از آن این آیت فرود آمد ما کان للنبی و الذین آمنوا ان یستغفروا
للمشرکین تا آخر این روایت دیگر انک لا تهدی من احببت و گوئیم مسلم نیست که این در حق ابوطالب فرود آمد انک
لا تهدی من احببت در حق ابو جهل فرود آمد زیرا که کافر ناصر دین حق نباشد پیش مخالف و موالف مشهور است
که ابوطالب ناصر دین رسول بود و پدر وی امیر المؤمنین علی علیه السلم ناصر این ناصر باشد و ایشان روایت کنند که رسول
صلی الله علیه و آله پیوسته میگفت اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب و بعمرو بن الهشام یعنی خدایا اسلام را
عزیز گردان بعمر یا با بو جهل و میل رسول با آن بود که ابو جهل مسلمان شود از بهر آنکه او شریرتر بود و از اشراف قریش
بود و عمر از بنی عدی بود و او شوکتی بود ولیکن توفیق نداشت چون عمر اظهار اسلام کرد آیت آمد که انک لا تهدی
من احببت اگر گویند ما کان للنبی و الذین آمنوا در حق او فرود آمد گوئیم این باطلست از بهر آنکه احمد بن عقیل
روایت کند از یحیی بن آدم از سفیان ثوری و از اسحق ابو خلیل و از امیر المؤمنین علی علیه السلم که گفت شخصی را دیدم
که استغفار از بهر مادر و پدر میکرد و ایشان مشرک بودند گفتم چون استغفار کنی از بهر مادر و پدر که ایشان مشرک باشند

او گفت نه ابرهیم علیه السلام از پدر خود استغفار کرد من این حکایت با رسول صلی الله علیه و آله بگفتم این آمد
ما کان للنبي والذين آمنوا أن يستغفروا للمشركين تا آخر آیه اگر گویند عباس حال ابو طالب از رسول صلی الله علیه
و آله پرسید رسول صلی الله علیه و آله گفت رأيته في ضحضاح من نار فأخرجته ضحضاح آب اندک باشد معنی
حدیث آنست که او را در آتش اندک دیدم بیرون آوردم بدانکه این حجت را نشاید از بهر آنکه شیعه روایت کنند که عباس
گفت پرسیدم که حال ابو طالب چون دیدی رسول گفت رأيته في ضحضاح من نور و ضحضاح موضعی فراخ باشد
و لفظ اخرجته نگفت معنی حدیث این باشد که او را در جای فراخ دیدم از نور ضحضاح را نبت بدل کردند و نور
نار تا معترض شدند و حجت عناد نواصب را اگر گویند حدیث في ضحضاح من نور نزد اصحاب حدیث از اهل سنت
و جماعت معروف نیست و آن از موضوعات روافض است حجت نباشد گوییم حدیث و ضحضاح من نار نیز نزد اصحاب
حدیث شیعه نه معروفست و آن از موضوعات نواصب است نه حجت باشد زیرا که ایشان از اعادی اهل البیت اند
وجه دوم آنکه اگر مسلم داریم که حدیث درست معارض بود بحدیثی که جابر بن عبد الله الانصاری روایت
میکند از رسول صلی الله علیه و آله و حکایت شرم ابو طالب و بشارت دادن بولادت امیر المؤمنین علی
علیه السلام چنانکه در باب میلاد وی یاد کنیم چنانکه جابر گوید چون رسول گفت ابو طالب باز گردید از نزد من ترم و
نمیکه آمد چنانکه در باب ولادت یاد خواهم کرد گفتم یا رسول الله قومی از اصحاب تو میگویند که ابو طالب بر کفر
بمرد رسول صلوات الله گفت خدای تعالی عالم است بغیب از دیگران چون باری جلت قدرته مرا بمعراج برد
نزد عرش بر گذرگاه چهار نور دیدم گفتم الهی این چه نورهاست گفت یا محمد این نور عبد المطلب است و این پدر
تو عبد الله و این یک عم تو ابو طالب علیه السلام و این برادر زاده تو طالب گفتم یا رب این درجه بچه یافتند گفت
به پنهان کردن ایمان و اظهار کفر و صبر کردن تا بدان مردند پس این معارض حدیث ضحضاح است وجه سیم
آنکه اگر نیز درست هم دلیل بر اسلام ابو طالب میکند از بهر آنکه بر عم نواصب که او را از آتش بیرون آوردم و
هر که رسول او را از آتش بیرون آرد او دیگر در آتش نرود و اگر ابو طالب کافر بودی هرگز از آتش بیرون نیامدی
که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده است که کافر ابدا در دوزخ باشد و از آنجا بیرون نیاید و بر این اجماع
اهل جمله ملتهاست از اهل کتب و مسلمان چگونه کافر از دوزخ بیرون آید حیث قال الله جل جلاله وما هم
بخارجين منها و نیز میفرماید وإن جهنم لمحيطة بالكافرين و جای دیگر میفرماید أحاط بهم سرادقها
وإن يستغيثوا يغاثوا بماء كالمهل يشوي الوجوه بئس الشراب وساءت مرتفقا و هر که آتش کرد وی
دائم باشد و کافر بود و در طبقه هفتم بود چگونه گوید در آتش اندک بود پس درست شد که این حدیث
حجت را نشاید و درست نبود سؤال اگر گویند روایت کرده اند که چون ابو طالب وفات یافت امیر المؤمنین
علی علیه السلام نزد رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت ان عمك الضال اگر مسلمان بودی مرتضی علی نگفتی
که عم گمراه تو بمرد جواب گوییم بچند طریق اصحاب سیر و حدیث روایت کرده اند از امیر المؤمنین علی علیه السلام
گفت عم تو بمرد نگفت ضال و ممکن نبود امیر المؤمنین علی ابو طالب را ضال گوید بدانکه حافظ ابو العلا
همدانی روایت کرد و گفت از ابو جعفر محمد بن الحسن بن محمد الحافظ از ابو صالح احمد بن عبد الملك المؤذن از
ابو طاهر محمد بن محمد بن محمش الزيادي از ابو حامد البلاذري الطوسي از محمد بن الحسن بن علي از ابو الحسن
علی سید محجوب الرضا از کاظم از صادق از باقر از زین العابدین از سید الشهید مولانا حسین صلوات الله
علیهم که او گفت روزی امیر المؤمنین علی علیه السلام در رحبه نشسته بود و خلق حاضر بودند یکی برخاست و گفت
ای امیر المؤمنین تو بدین مکان و منزلت و پدرت در دوزخ باشد معاذ با امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت

معاذ الله

معاذ الله فض الله فاك خاموش باش که خدای تعالی دهان تو بشکناد بدان خدایی که محمد را براستی فرستاد بخلق و اسمانها بی ستون
بداشت که اگر پدر من در حق جمله عاصیان و گناهکاران روی زمین شفاعت کند خدای عز و جل شفاعت وی
قبول کند ای بی عقل چگونه پدرم در دوزخ باشد که پسرش قسیم جنت و نار بود پس درست شد که امیر المؤمنین علی
علیه السلام نگوید مات عمك الضال و این زیاده کرده اند بر حدیث و نواصب وضع کرده اند و جمعی دیگر نیز گویند مسلم
داریم که امیر المؤمنین علی علیه السلام این کلمه گفته است نه ضلالت نه گمراهی خواهد از بهر آنکه ضال را چند معنی هست
وجه اول دوستی قدیم بود چنانکه خدای تعالی حکایت کرد از پسران یعقوب که یعقوب علیه السلام را گفتند إنك
لفي ضلالك القديم معنی آن باشد که دوست قدیم تو وفات یافت وجه دوم آنکه ضایع باشد در میان قوم و قدر
او ندانند چنانکه خدای عز و جل میگوید برسول صلی الله علیه و آله ووجدك ضالا فهدى یعنی ترا یافت در میان
قریش ضایع و جاه و منزلت تو قومی نشناختند ایشان را راه نمود تا قدر تو شناختند و بتو ایمان آوردند پس ضال در حق
ابو طالب که عم ضال تو مرد را بمعنی دارد یعنی در میان قریش ضایع بود شرف و منزلت او نشناختند که ولی
خدا بود و وصی عبد المطلب و بر ملت حضرت ابرهیم علیه السلام مرد و در دین حق خود یعنی دین رسول صلی الله علیه
و آله چنانکه قدر ندانستند قریش که خير المرسلين و رحمة للعالمين ترا ساحر و کذاب میخواندند وجه سیم آنست
که عرب چون در بیابان درختی یابد گوید هذه شجرة ضالة یعنی وحید و تنهاست و درختی دیگر با او نیست پس
عمك الضال یعنی عم تو مرد وحید و تنها بود در نصرت دادن تو و یاری و معاونی نداشت وجه چهارم نیز
عرب گوید ضل الماء في اللبن چون آب با شیر آمیخته شود و ظاهر نباشد پس روا بود که هر که اصلی بوده باشد
و ظاهر نکند نواصب که ضال در حق او اطلاق کنند معنی آن بود که ابو طالب تقیه میکرد و ایمان ضایع میکرد تا کار
رسول بنظام بود و مشرکان بکلی دست بر او نبردند و رسول را بغیر از ابو طالب نصرت دهنده نبود از برای حمایت
دین رسول و ابو طالب اسلام و ایمان افشا نمیکرد تا مشرکان که اعادی بودندی کار رسول و دین او تباه نکنند پس
بجمله وجوه روشن شد که ابو طالب مسلمان بود و بر ملت ابرهیم علیه السلام بود و دین رسول و قول مخالفان و نواصب
باطل شد و دلیل بر ایمان ابو طالب علیه السلام از آیات و قرآن و احادیث بسیار داشته ایم که یاد کردیم که سخن دراز شد
و رساله تحمل آن نکند و غرض آن که رساله از این باب خالی نباشد که نواصب یعنی بسیار هرزه میگویند تا این دلیل قاطع
و روشن بشنوند سکوت کار فرمایند و ستم بکم بر ایشان افتد و عاقل و منصف را عشر این کفایت باشد و انکه جحود
و عناد کند دلیل با وی گفتن جهل بود زیرا که آیات انبیاء سلف که جحود ورزیدند با ایشان سخن گفتن فایده نیست
مگر سلطان شریعت و حافظ دین و امامت و قاهر قهرمان بدعت محو کننده ضلالت حجة الله علی الخلق
مولانا محمد بن الحسن صلوات الله علیهما این انتقام قدیم از ایشان باز خواهد و ایشان را بجاده شریعت و ارکان
سنت رسول آورد زیرا که نواصب از برای محبت شیوخ هزار افساد بر انبیا و رسل میگویند و خدا را ظالم میدانند
اگر گویند ابو طالب کافر بود عجب و غریب باشد و اخبار در این باب روایت کردیم راویش جمله اهل سنت و جماعت اند حافظ
ابو بکر تا روایت کند از یحیی بن منده از عم خود از محمد بن احمد المغیره و از عبد الله بن محمد از محمد بن عبد الله
بن مصعب و ابرهیم بن محمد بن الحسن از عبد الجبار بن علا از سفیان بن عیینه از عمرو بن العاص که او گفت چون
ابو طالب وفات یافت رسول صلی الله علیه و آله بجنازه وی رفت گفت رحمت خدای بر تو باد ای عم بخدا که تا زنده
باشم استغفار کنم از بهر تو این قول عمرو بن العاص است در حق ابو طالب علیه السلام عاقلان و منصفان دانند که استغفار
از برای کافر فایده ندهد زیرا که کافر ابد الآباد در دوزخ باشد چه فایده بود او را اما این دلالت میکند بر اسلام
وی که از برای وی استغفار کنم زیرا که حق او بسیار است بر من از کفالت و آنک ناصر ما بود در جمله امور ونیز استغفا

زیاده درجهٔ وی باشد و امیر المؤمنین علی علیه السلام در مرثیهٔ ابوطالب علیه السلام میگوید شعر ارقت لنوح آخر
العهد غردا ٭ بشمسي ينعى والرئيس المسودا ٭ ابو طالب مولى الصعاليك ذي الندى ٭ وذي الحلم لا
خلفا ولم يك قعددا ٭ اخا الملك خلى ثلمة سيسدها ٭ بنو هاشم ان تستباح فتهمدا ٭ فامست قريش
يفرحون بفقده ٭ ولست ارى حيا لشيء مخلدا ٭ ارادوا امورا زينتها حلومهم ٭ ستوردهم يوما من
الغي موردا ٭ يرجون تكذيب النبي وقتله ٭ وان يفتروا بهتانا عليه ويجحدا ٭ كذبتم وبيت الله حتى
نذيقكم ٭ صدور العوالي والصفيح المهندا ٭ ويبدو منا منظر ذو كريهة ٭ اذا ما تسربلنا الحديد
المسردا ٭ فاما تبيدونا واما نبيدكم ٭ واما تروا سلم العشيرة ارشدا ٭ والا فان الحي دون محمد
بنو هاشم خير البرية محتدا ٭ وان لكم منكم ناصرا ٭ ولست بلاق صاحب الله اوحدا ٭ نبي اتى من كل
وحي بخطة ٭ فسماه ربي في الكتاب محمدا ٭ اغر كضوء البدر صورة وجهه ٭ جلا الغيم عنه ضوؤه فتوقدا
امينا على ما استودع الله قلبه ٭ وان قال قولا كان فيه مسددا ٭ صفیه بنت عبد المطلب در مرثیهٔ ابوطالب میگوید
٭ مكتباني والمكرمات ومن له ٭ على الناس مثل لا ينال ولا اليد ٭ ومني ابي والحامل الثقل بعده ٭
وفي كفه منه يكون محمد ٭ اباطالب عم النبي الذي له ٭ على كل خلق الله فضل ومسود ٭ لقد
عاش محمودا على كل فعله ٭ وبات فقيدا منه ليس بوجد ٭ على من لنبي عليا وجعفرا ٭ وصنوا بهما
فهو السعيد المخلد ٭ امیر المؤمنین علی علیه السلام در حق ابوطالب و جعفر گوید اعيني جودا
بارك الله فيكما ٭ على الهالكين ما ترى لهما مثلا ٭ على سيد بطحا وابن رئيسها ٭ وسيدة النسوان اول من صلى
مضا بهما صلى في الهم والحوى ٭ فبت اقاسي منهما الحزن والثكلا ٭ مهذبة قد طيب الله خيمها ٭ مباركة
فالله ساق لهما الفضلا ٭ لقد نصر الله في دين احمد ٭ على من بغي في الدين لا ترقب الا ٭ امیر المؤمنین علی علیه السلام
در حق ابوطالب علیه السلام گوید اباطالب عصمة المستجير ٭ وغيث المحول ونور الظلم
٭ لقد هد فقدك اهل الحفاظ ٭ فصلى عليك ولي النعم ٭ ولقاك ربك رضوانه ٭ فقد كنت للطهر
من خير عم ٭ لعنت بر آنکس باد که اعتقاد کند که مثل امیر المؤمنین علی علیه السلام شعر چنین در حق کافری
گوید اما نواصب از حسد و حقدی که در دل دارند در حق امیر المؤمنین علی چیزی میتوانند گفتن از عصمت
با طهارت یا قربت و چیزی که در وی نبود امام و خلیفه یا وصی نبود الا گویند که پدر وی کافر بود تا شوخ
منزلت کنند اگر ایشان کافر بودند با و اتهامات انبیا نیز کافر بودند از محبتی که با شوخ دارند اگر کسی
گوید که ایشان بت پرستیدند ایشان جواب گویند که آبا و اتهامات نبی و علی کافر بودند خذلهم الله فی الدارین
والخزان المبین باب بیست و یکم در ذکر میلاد رسول صلی الله علیه و آله و قصهٔ عبدالله بن عبد المطلب علیهما السلام
روایت از ثقات و عدول که چون عبدالله بن عبد المطلب علیه السلام بحد بلوغ رسید کاهنان و ساحران
نور نبوت محمد در پیشانی وی بدیدند با یکدیگر مشورت کردند که اگر ما با این شخص غلبه نکنیم از این نور که
در جبین وی است ترسیم که ما را از سحر و کهانت باز دارد و معزول کند وقتها پیش عبدالله میرفتند و مالها
بروی عرضه میکردند تا با وی سخن گویند و از حال وی خبردار باشند عبدالله التفات بدیشان نمیکرد و
میگفت مرا دستوری نیست که با شما سخن گویم و عجایبها که میدید با پدر باز میگفت روزی گفت ای پدر
ببطحای مکه رفته بودم و نوری از پشت من بیرون آمد یکی جانب مغرب رفت و یکی جانب مشرق پس هر دو نور باز
پشت من آمدند عبد المطلب گفت اگر سخن تو راست است آگرم عالمیان از پشت تو بیرون آید و من خوابهایی بینم
که جمله دلالت میکند که از پشت تو بهترین خلق بیرون آید و در آن زمان کسی را از قریش خرمی نبود از زنان

باشوهران و زنان معاشرت نمیکردند باشوهران از اشتیاق عبدالله بعد از آن هفتاد حبر از احبار یهود از شام قصد
مکه کردند و با یکدیگر سوگند خورده بودند تا عبدالله را بکشند هفتاد شمشیر زهرآلود با خود آورده بودند
تا عبد المطلب را نیز با وی بکشند پنهان کردندی و در روز کوهها فرو آمدندی پنهان شدندی تا نزدیک مکه رسیدند
روزی عبدالله تنها بیرون رفته بود احبار او را بخلوت دریافتند گرد وی در آمدند تا وی را بکشند چون وهب
بن عبد مناف زهری آن بدید و او پدر آمنه بود مادر رسول صلی الله علیه و آله حمیت و عصبیت در وی بجنبید گفت
هفتاد مرد گرد یکی مرد در آمدند و میخواهید وی را بکشید و او را یاری و مددکاری نباشد من نصرت وی دهم خبر کرد
قومی را که در جوار وی بودند تا نصرت عبدالله دهند ناگاه نظر کرد وهب و وهب بن عبد مناف شخصی چند را دید
که بر مردم دنیا نمی‌ماندند از آسمان فرود آمدند و خود را بر احبار زدند و همه را بکشتند و هزیمت نمودند چون وهب
آن بدید بشتاب بخانه رفت و زن را از آن حال آگاه کرد گفت بخدمت عبد المطلب رو و دختر را بر وی عرض کن تا
بعبدالله بدهد پیش از آنکه کسی بر ما سبقت گیرد که آن حسرت کثیری و محنت عظیمی باشد بره مادر آمنه پیش
عبد المطلب رفت و دختر را بر او عرضه کرد عبد المطلب صلی الله علیه و آله گفت ای بره کسی را بر من عرض
کردی که پسر مرا شاید که جز از وی زن نکند و او را بعبدالله داد زنان قریش چون این خبر شنیدند جمیع از غصه
بیخود شدند و تاسف و حیف میخوردند که عبدالله زن کرد و این سعادت نصیب دیگری بید از آمنه خواتون شد بنت
وهب گردید تا دویست زن از قریش و غیرهم در بی غم بماندند چون آمنه خاتون بخانهٔ عبدالله آمد آن نور و
بهائی و جمالی ظاهر شد او را یعنی زنان قوم خواندند چند سال عبدالله چنان بود و نور رسول صلی الله علیه و آله
در میان ابروی وی ظاهر بود تا آنوقت که خدای تعالی فرمان داد در ماه ذی حجه روز عرفه در شب آدینه رضوان را
بفرمود تا حجلهٔ درهای بهشت بگشودند و منادی دادند در آسمانها و بشارت بر حجلهٔ بقاع زمین بردند که نور مکنون
محمد امشب قرار میگیرد در رحم پاک آمنه قرار میگیرد تا خلقت او در آنجا تمام شود و بیرون آید بی عیب امت او
بهترین امتها خنک باد آن امت چون روز حمل بتان نگونسار افتاده بودند و تخت ابلیس منکوس شده بود
و چهل شبانروز در دنبال او ملکی بود در دریا فرو میبرد بعد از چهل روز بکر بخت بکوه قبیس آمد و بانگ
عظیمی کرد و بنالید جملهٔ شیاطین پیش وی جمع آمدند پس او را گفتند یا سید ترا چه رسید ابلیس گفت محمد بن
عبدالله صلی الله علیه و آله بوجود آمد او را با سیفی قاطع بفرستادند که من بعد نیکانی بر ما تباه شود و نمانند
تغییر ادیان و ابطال عبادات اصنام و لات و عزی باطل کند هیچ نیابیم از آنجا که ذکر وحدانیت شنویم این
آن امت اند که ابلیس را از بهر ایشان شیطان رجیم کردند اظهار وحدانیت کنند و شرک نیاورند و از این نبی و امت
او چیزها ظاهر شود که کوری چشم ابلیس باشد و جراحت دلش ملجا و پناه ما کجا باشد بعد از آن عفاریت گفتند
که دلخوش دار که خدای تعالی ذریت آدم علیه السلام را بر هفت طبقه آفریده است هر طبقه را جزوی مقسوم است شش
طبقه گذشتند ایشان از دین قوی تر و مال و اولاد بیشتر بودند از ایشان مراد خود استیفا کردیم از طبقهٔ سابع
هم مراد حاصل کنیم ابلیس گفت چگونه توانید با خصلتهای جمیل که در ایشان باشد از امر معروف و نهی از منکر و غیر
آن عفاریت گفتند علم عالم بعالم در آریم و از جهل جاهل بجاهل و از صاحب دنیا بدنیا و از زاهدان بخل زهد
و از صاحب دیار و داعیها بر دین ایشان پناه کنیم ابلیس گفت ایشان پناه با خدای تعالی برند عفاریت گفتند در میان
ایشان هوای بناه کنیم باشد از بخل و ظلم که بدان هلاک شوند ابلیس بخندید گفت این ساعت چشم مرا روشن
گردید و دل من خوش شد القصه روایت از ثقات و عدول که قریش چند مدت در قحط و سختی بودند از آن سال
آمنه حامله شد برسول صلی الله علیه و آله روی زمین سبز شد و درختها بار آوردند و از هر جانب کاروانها روی بمکه

نهادند نعت ابرذان شد اتسا انا سالفتح وخرمي نام نهادند و عبد المطلب دران زمان حاکم و مطاع بود و دران زمان هر روز
بيرون امدي ردا بر افکندي و طواف کعبه کردي کفتي اي قريش من بجبين نور ميکرم انديد نا و ملول ميشوم قريش کفت
ما نيز ميبينيم انچه تو ميبيني عبد الله عباس عليه السلم کويد انا مارات محمد صلی الله عليه واله يکي ان بود که هر شب هر دابهٔ
کران از قريش بود اواز دادند که امشب حمل محمد حاصل شد بخداي کعبه که او امان اهل دنيا و سراج افاقست هيچ کاهني
در قريش و قبايل عرب نبود الا که ان ديو اخبر ميدادند بولادت رسول هاشمي و جن ان ديو در حجاب شدند و علم
کهانت باطل شد و هيچ تختي نبود از ملوکان دنيا الا انکه با مداد سرنکون شده بود و ملوک دران روز جمله کنک
بودند و هيچ سخن نکفتند و حوش مغرب به پيش و حوش مشرق بشارت بردند و اهل دنيا هايکديکر را بشارت دادند
در هر زماني ندا در اسمان بودي و ندا در زمين که بشارت باد شما را که نزديک شد شما را که نور محمدي شرق
و غرب عالم را فرو کيرد و منق رساند ميمون و مبارک نه ماه تمام در شکم مادر بود که امنه خاتون از هيچ رنجي شکايت
نکرد انانچه زنان حامله را باشد عبد الله وفات يافت و او در شکم مادر بود ملايکه کفتند الهنا و سيدنا
نبي تو يتيم ماند خداي تعالی کفت من ولي و ناصر ويم تبرک کنيد بمولد او که مولدي مبارک و ميمونست و بازيها
از بهر مولد وي درهاي اسمان و بهشت بکشود امنه خاتون حکايت کرد که چون شش ماه از حمل او بکذشت يکي
در خواب پاي بر من زد و کفت اي امنه حامله شدي به بهترين عالميان چون بوجود ايد نام وي محمد کن و حال
خود پنهان دار امنه کفت چون وقت ان بود که مرا طلق بکيرد چنانکه عادت زنان باشد و از قوم من کسي
ندانست از ذکر و انثي و من تنها در خانه بودم و عبد المطلب در طواف بود ناکه حسي و امد شدي شنيدم بترسيدم
فان روز دوشنبه بود چنان ديدم که پر مرغي سفيد در سينهٔ من فرو بردند ترس من ساکن شد و رنج از من بخواست
وانکه شربتي سفيد پيش من نهاده بود بنداشتم که شيرست و من تشنه بودم انرا باز خوردم نوري از من ظاهر شد
عالي چون زناني چند ديدم چون نخلهاي دراز کويي از فرزندان عبد مناف اند کرد من در امدند کفتم واغوثاه
حال من انکجا بدانستيد که حال من بر من سخت شد و من در هر ساعتي حرکتي ميشنيدم سخت بلند تر و ترسناک
تر ناکاه ديبايي سفيد ديدم که بکستردند ميان زمين و اسمان و اوازي شنيدم که يکي ميکفت فرو کيريد او را
از چشمهاي مردم و جماعتي ديدم در هوا ايستاده ابريقهاي ايشان ابريقهاي سيمين و عرقي از من فرو دمي امد مانند
مرواريد بوي او خوشتر از بوي مشک اذفر و من کفتم کاشکي عبد المطلب بيامدي کفت بعضي از مرغان بيا
انا بجا که من نيدانستم تا حجرهٔ مرا بپوشانيدند و منقارهاي ايشان از زمرد و پرهاي ايشان از ياقوت خداي
عز و جل حجاب از پيش چشم من بر کرفت از مشرق تا مغرب بديدم و سه علم ديدم يکي بمغرب و يکي بمشرق و يکي بر پشت
کعبه بعد از ان حال بر من سخت شد کويي پشت من بزنان باز نداده ام و فرزند من بزاد شدند چنانکه ندانستم که با من
کسي در خانه است و من چيزي نمي بينم پس چون وضع حمل شد و محمد رسول الله صلی الله عليه واله متولد شد نظر
کردم روي بر زمين نهاده و انکشت بر اسمان داشته و تضرع ميکرد و ابتهال پس ابري سفيد ديدم که از اسمان فرود
امد و او را باز پوشانيد و او را از چشم من ناپديد شد ندا کنند شنيدم که کفت بکردانيد محمد را در شرق زمين و
غرب و در جملهٔ عالم و همه بحارها تا نام و نعت و صورت وي بدانند که نامش ماحي کرده اند هيچ نماند از کفر الا که بدو
محو شود در زمان و پس در حال ديدم او را در جامهٔ اسفيد از صوف پيچيده از شير سفيد تر و زير ان چيزي سبز
سه کليد از لولو سفيد بدست وي و قايلي ميکفت که فرا کرفت محمد صلی الله عليه واله کليد نصرت و مفتاح علم و مفتاح
نبوت پس ابري ديکر بيامد بزرکتر از ان اول و در وشنتر و اواز اسبان مي شنيدم و خفقان پرهاي مرغان و سخن
مردان تا او را بپوشانيدند و از چشم من ناپديد شد و برتر از اول منادي شنيدم که بکردانيد محمد را مشرق و مغرب

وموالید انبيا و بر روحانيان عرض کنيد از جن و انس و طيور و سباع و صفاي ادم و شکر نوح و خلت ابرهيم و لسان
اسمعيل و جمال يوسف و حزن يعقوب و صوت داود و صبر ايوب و زهد يحيي و کرم عيسی صلوات الله عليهم بوي دهيد
و جملهٔ اخلاق انبيا پس ان ابر ناپديد شد محمد را ديدم در حرير اسفيد پيچيده و از ان حرير بوي مشک مي امد و قايلي
ميکفت فرا کرفت محمد را جملهٔ دنيا و هيچ نماند الا که در قبضهٔ وي بطوع و فرمان خداي تعالی امنه کفت من عجب
مانده بودم سه کس را ديدم پنداشتم که افتاب طلوع خواهد کرد از رويهاي ايشان در دست يکي ابريقي سيمين بوي
مشک از ان مي امد و در دست ديکري طشتي از زمرد سبز چهار کوشه بر ان هر کوشه دري سفيد نشانيده و قايلي ميکفت
اين محمد است که دنيا از مشرق تا مغرب بر و بحر را بکيرد و کعبه را باري تعالی مسکن او کند و در دست سيومين حرير
اسفيدي پيچيده انرا باز کرد و خاتمي از ان بيرون اورد که چشمها دران متحير بماند بعد از ان پسر مرا بر کرفتند و من
مينکريستم در طشت او را بشستند بدان ابريق در ابريق بود هفت بار ميان هر دو کتف وي مهر کردند و در حرير
پيچيدند رشتهٔ از مشک اذفر بر وي بر دا بستند انکاه و را ساعتي در ميان بالهاي خود کرفت ابن عباس کفت او رضوان
خادم بهشت بود امنه کفت که در کوش او سخن بسيار بکفت که من فهم نميکردم و بوسه بر ميان هر دو ابروي او ميداد و
ميکفت بشارت باد ترا يا محمد که علم جميع انبيا و اولو العزم بتو دادند علم تو از ايشان بيشترست و تو از همه شجاعتر
کليدهاي نصرت با تست رعب و هيبت از تو بر داشتند هيچکس ذکر تو نشنود الا که دل او ترسناک شود و ديکر بديدم که
مردي بيامد و دهان بر دهان وي نهاد و چيزي در دهان وي مي ريخت چنانکه کبوتر بچه را دانه دهد من نظر کردم
بانکشت اشارت ميکرد و ميکفت زيادت کن ساعتي چنان دانه ميداد و کفت بشارت باد ترا که علم و حلم هيچ نبي نماند
الا که بتو دادند پس او را بر کرفت و از من غايب شد دل من بيقرار شد و مدهوش کشتم کفتم ويل بر قريش باد جمله
بردند و من درين شب مي بينم که اينهمه با پسر من ميکنند و هيچکس نزديک من نمي ايد ناکاه ديدم او را باز اوردند مثل
ماه شب چهارده و بوي همچون بوي بهشت از وي مي امد و ميکفت بر کيرد او را که بشرق و غرب و موالید انبيا بکردانيد
و اين ساعت نزديک پدر خود ادم عليه السلم بود او را با خود کرفت و بوسه بر ميان دو ابروي وي داد و کفت بشارت باد
ترا که سيد اولاد نبي ان اول و اخر او را بمن داد و بر رفت و چون ميرفت التفات با پس ميکرد و ميکفت بشارت باد ترا
با عز دنيا و شرف اخرت که سيد اولاد ادم در دست دعوت و ثقي ندي هر که بمقالت تو کواهي دهد بشهادت تو روز
قيامت او را حشر کنند در زير لواي تو و در زمرهٔ محبان و دوستان تو باشد بعد از ان نکريستم کسي را نديدم عبد
المطلب عليه السلم کفت ان شب در کعبه بودم چون شب بنيمه رسيد خانهٔ کعبه را ديدم که ميل بجانب چهار کونه سجده کرد
و در مقام ابرهيم پس راست ايستاد تکبيرانا و مي شنيدم که ندا ميکرد الله اکبر الله اکبر محمد مصطفی صلی الله عليه
واله اين ساعت مرا بر برکت قدوم او خداي تعالی مرا پاک ساخت از لوث مشرکان و پليدي ملت ايشان پس بتان
خود را ديدم انداخته چنانکه کاو هبل و بت اعظم را ديدم در حجر بر روي افتاده و ندا شنيدم که ميکفت امنه را وضع
حمل شد و محمد بوجود امد شکايت و زحمت از او مندفع شد انکه طشت فردوس فرستادند تا او را دران بشويند عبد
المطلب کفت چون خانه و حال او و حال بتان ديدم عقل و هوش از من برفت نميدانستم که چه ميکويم دستها بر چشمها
ميماليدم و ميکفتم در خواب مي بينيم يا در بيداري پس بطحاي مکه رفتم از باب بني شيبه و نظر بصفا کردم در از ميشد
و ميلرزيد و از هر جايي اوازي شنيدم که اي سيد قريش چه بوده است ترا که چنين ترسناکي جواب نميتوانستم داد
همت من بر ان بود بمنزل امنه خاتون روم تا محمد نو رديدهٔ عالميان را بينم عبد المطلب کفت مرغان نزد حجر جمع امدند
و کوههاي مکه نظر بر وميکردند و ابري سفيد بر حجره وي ايستاده بود چون ان بديدم کويا از خود بيرون رفتم
نتوانستم که سخن کويم دستها بر چشمها ميماليدم و ميکفتم من انا بخوابم ديکر ميکفتم بيدارم نميتوانستم که نزديک در خانه

روم از بوی مشک و درخشیدن نور بکوشیدم تا بدر خانه رفتم نظر کردم آمنه در بستر بود و هیچ اثر نفاس از او نبود
در تخت بردم آهسته جواب داد گفتم در بگشای در بگشود چون نظر کردم نور در پیشانی و روی وی ندیدم دست
در جامه خود زدم که پاره کنم گفتم واغوثاه ای آمنه من در خوابم یا بیدارم گفت ترا چه بوده است که چنین ترسانی و لرزان
گفتم از اول شب تا این ساعت من ترسانم و لرزان چون دست که نور در پیشانی تو نمی بینم گفت از آنکه از وضع حمل فارغ
شدم گفتم چون وضع حمل بود که بر تو هیچ اثر نفاس نیست و نه تغییر لون چنانکه عادت زنان باشد الا آنکه نور در پیشانی
تو نمی بینم گفت بخدا که وضع حمل بود سهل و آسان و این مرغان نمی بینی که بر این خانه جمع شده اند و منازعت با من
میکنند از اول وقت حمل وقت تا این غایت و میگویند که او را بما ده تا با آشیانه خود بریم و این ابر میگوید بمن ده عبد
المطلب گفت قماط او بگشاید تا من او را ببینم گفت تو امروز او را نتوانی دید گفت چرا گفت چون وقت حمل بود
یکی بیامد چون قضیب سیم یا نخلی دراز گفت ای آمنه باید که این مولود عاقبت محمود را تا سه روز هیچ آفریده از بنی
آدم ننمائی البته عبد المطلب شمشیر برکشید و گفت او را بمن نمای و اگر نه بشمشیر ترا بکشم یا خود را هلاک کنم چون
آمنه خاتون [?] این مبالغه بدید گفت در آن خانه است برو و اگر میتوانی دید او را در جامه صوف سفید پیچیده اند از شیر
سفیدتر و در زیر آن حریر سبز عبد المطلب گفت خواستم که در آن خانه روم شخصی بیرون آمد که در میان مردم مثل وی
ندیده بودم شمشیر کشیده بر من حمله آورد و گفت کجا میروی که مادر بزرگ تو [?] را اجازت نیست که تو در اندرون
روی گفتم میخواهم که در خانه روم گفت از بهر چه گفتم تا فرزند خود محمد را ببینم گفت باز گرد که هیچکس از بنی آدم او را
نتواند دید تا آنکه ملایکه از زیارت او فارغ شوند عبد المطلب را لرزه بر دست و پا افتاده شمشیر بینداخت و بیرون
رفت تا خبر بقریش دهد حق تعالی زبان وی ببست که هیچ سخن نتوانست گفت هفت شبان روز مجاهد گوید با ابن عباس
گفتم طیور و سباع و سحاب منازعت میکردند در رضاع محمد گفت بلی و جمله خلق خدای تعالی الا انس و چون او را با آمنه
آوردند از بقاع ابنیا [?] و اطباق آسمانها منادی رحمان ندا کرد که ای خلایق این محمد عبد الله است خنک آن پستانی که
او را شیر دهد و مرضعه وی باشد و خنک آن دستها که کفیل او باشد بل خنک آن خانه که او ساکن آن باشد مرغان گفتند
ما اولیتریم برضاع محمد ابا کرد گفت من اولیترم جن گفتند ما اولیتریم ابرها فریاد بر آوردند که ما اولیتریم که ما
سخرهیم [?] میان آسمان و زمین او را در دنیا بنهادی بگردانیم هر درختی که ثمره او خوشتر باشد بخورد وی دهیم
و آب بدهیم از هر چشمه که خوشتر باشد اول او را باب باران دهیم از زیر عرش دو سال تمام ندا میکردند که خاموش
باشید از رضاع محمد رسول الله که خدای تعالی اجزای آن بر دست آلمن [?] کرده است و آن حلیمه است دختر ابو ذویب السعدی
حال آنجنان بود که در آن سال میان مردم قحط عظیمی بود چنانکه خلایق از آن برنج بودند حلیمه گفت عظیم خلق در تنگی
بودند و فقیر بودیم و من در بیابانها و کوهها میگردیدم بطلب گیاهی که شاید خوردن و من مثل آنکه دیگر زنان بیاوردندی
من کمتر از آن بیاوردمی و بدان قناعت میکردم گفت هیچ گیاه و نبات نرسیدم الا که دراز میشد چند روز بر آن
بگذشت مرا فرزندی بوجود آمد و هفت روز هیچ نخورده بودم که از آن سیر شوم همچو مار بر خود می پیچیدم از گرسنگی
و نمیدانستم شکایت از رنج ولادت کنم یا از گرسنگی و قتها بمن [?] غشی میرسید و بیخبر میشدم شبی در خواب دیدم که
شخصی مرا برگرفت و در حوضی انداخت که در آنجا آبی سفید مانند شیر و شیرین تر از عسل طعم و بوی خوشتر از گلاب
و زعفران خوشتر گفت از این آب بیاشام تا شیرت زیاده شود من از آن آب بسیاری بخوردم گفت زیادتی
کن کردم تا سیراب شدم آن شخص گفت مرا میشناسی گفتم نه گفت من آن حمد و ثنایم که تو میکردی در سراء و ضراء
در همه حال مرا گفت بطحای مکه رو که ترا آنجا روزی هست از آنجا بنوری روشن باز گردی و اینجا لبنهان دار [?]
تو آنچه بر دست در سینه من زد و گفت برو که خدای تعالی روزی تو فراخ کناد و شیرت روان کناد حلیمه گفت از

خواب

خواب بیدار شدم من نیکوتر از زنان بنی سعد بودم نتوانستم که پستانها بر گیرم از کثرت شیر که از پستان من میچکید مثل
آنکه آب از مشک چکد و جمله بنی سعد در سختی و قحط بودند و شکمها بر پشت چسبیده بود از گرسنگی و لونها متغیر شده بود
از هر خانه نالۀ الزمی [?] شنیدم چنانکه از بیماران از سختی گرسنگی چون بگریستندی اشک بیرون نیامدی از خشکی که در کوه
نبات بود و نه بر درختان برگ نزدیک بود که عرب جمله هلاک شوند زنان بنی سعد گرد من در آمدند عجب مانده از حال
من و قوت من میگفتند که ای دختر ابو ذویب ترا که خالی هست که بامداد آمد و تو بدختران ملوک میمانی و لون
تو دیروز نا بتر [?] بود و قوت تو کمتر من هیچ نگفتم و حال پنهان میداشتم پس روزی بطحای مکه رفتم بطلب گیاه
و منادی شنیدم که ندا میکرد که بدانید خدای تعالی حرام کرد بر زنان مشرق و مغرب که دختران زایند از بهر مولودی
که در قریش بوجود خواهد آمد که آفتاب روز قیامت شب باشد خنک آن پستانی که شیر وی دهد بشتابید ای زنان
بنی سعد گفت چون آواز منادی شنیدند زنان بنی سعد ترک طلب نبات و گیاه کردند و قصد مکه کردند و من نیز قصد
مکه کردم بدرازگوش خود نشسته بودم از لاغری و بعلفی استخوانهای وی ظاهر بود شوهر مرا گفت بشتاب ای
حلیمه گفت درازگوش بدشواری میرفت از گرسنگی گفت هیچ چیز نرسیدم الا که دراز میشد از شادی من خندان و
خرم بودم و از هر کوه و سنگ چیزها آواز میداد که نوش باد ترا ای حلیمه آوازها که میشنیدم تنها نتوانستم رفتن ناگاه
از شعب میان دو کوه مردی بیرون آمد مانند نخلی حربه در دست سپید درخشیدن نور او بر دست داشت و بر شکم دراز
گوش من زد و گفت برو ای حلیمه بسلامت که خدای تعالی بشارت بتو فرستاد و مرا فرمود تا همه شیاطین را از تو دور کنم
حلیمه گوید شوهر را گفتم می بینی آنچه من می بینم و میشنوم گفت نه چه بوده است ترا که چنین ترسانی و لرزان گفت
میترسیدم که بقوم خود نرسیم میرفتیم تا حمله بدو فرسنگی مکه فرود آمدیم روز دیگر با مداد در مکه رفتیم زنان بنی سعد
پیش از من بمکه رفته بودند بهر رضیع که در مکه بود شوهر را گفتم بمکه رو و بپرس که بزرگ قوم کیست که طفل ایشان را بپذیرم
گفت آن بنی مخزوم است گفتم نه چنین است هیچ از این بپرس که شریف و بزرگ قوم کیست باز آمد و گفت آن عبد المطلب
هاشم عبد مناف است شوهر را پیش رخت بگذاشتم و در مکه رفتم زنان بنی سعد سبقت گرفته بودند همه رفیقان من و
اندوهگین [?] پشیمان شدم بدخول مکه گفتم اگر پیش از زنان بنی سعد مقام کرده بودمی وفد بودی نومید شدم از آنجا
بدر می آمدم و بخانه دیگر میشدم تا که عبد المطلب آواز داد که ای قوم که دایگی خواهد کردن هیچکس از شما هست
حلیمه گوید پیش رفتم گفتم بلی من دایه ام گفت کیستی و چه نام داری گفت عودتی [?] ام حلیمه نام از بنی سعد عبد المطلب
بخندید و گفت بخ بخ سعد و حلیم هر دو فضلت و غنا دهر و عز ابد است ای حلیمه مرا کودکیست یتیم نام او محمد
جمله زنان بنی سعد بر وی عرضه کردم پستان هیچ یک بدهان نگرفت و ایشان نیز او را قبول نکردند و گفتند یتیمست
و از یتیم چیزی نباشد و ما طلب کرم [?] با مسکینیم اگر تو او را شیر دهی باشد که بدان سعادت یابی گفتم با پیش شوهر روم
و دستوری بخواهم در منزل و رخت گفت بخدا که نه بکراهیت باز کردی گفتم بخدا که باز کردم نزد با کراه پیش شوهر رفتم
حال وی معلوم کردم گوئی خدای تعالی شادی در اندرون شوهر من نهاد گفت برو و بشتاب که اگر محمد از تو فوت شود
هرگز فلاح نیابی حلیمه گفت خواستم که باز نگردم که خواهر زاده من مرا گفت ای خاله زنان سعد باز گردیدند با رضاع
و کرم ابا و تو باز گردی با یتیم قریش اگر او را بستانی سختی بخشیده بینی خواستم که باز نگردم حمیت عرب در من بجنبید
گفتم زنان بنی سعد باز گردیدند با زر و رضیع و من تهی دست باز گردم بخدا که او را بستانم اگر چه یتیم است حضو ما [?]
که عبد المطلب جد او است که بجمال او کرم او در میان ما دمیان ندیدم و این خواب که من دیدم و درستی آن در بیداری
یافتم باطل نباشد پیش عبد المطلب رفتم و گفتم کودک قبول دارم که شیرش دهم و دایه وی باشم عبد المطلب آن
پیش و من از پس میرفتیم و مرا بخانه برد که آمنه خاتون بنت وهب در آنجا بود مادر رسول صلی الله علیه و آله حلیمه

کوید که نبی دیدم همچون بدر کوئی کوکب دری از پیشانی او میدرخشید مرا کفت اهلا و سهلا ای حلیمه سعدیه پس دست
من بکرفت و بخانه برد که جناب خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله در آنجا بود او را دیدم در جامهٔ صوف اسفید پیچیده
و در زیر آن حریری سبز بوی مشک اذفر از او می آمد و بخواب بود چون بدو نکر کردم از حسن و جمال او مرا شفقت آمد
که او را از خواب بیدار کنم آهسته نزدیک او شدم و دست بر سینهٔ وی نهادم چشم باز کرد و بخندید و بر من نکریست
از چشمهای وی نوری بیرون آمد تا باسمان رسید و مینکریستم نقش او بپوشانیدم بر جای خود تا آمنه آن نه بیند
و بوسه بر پیشانی وی دادم آنکه بر کرفتمش و پستان راست بر دهن وی نهادم بخورد پس پستان چپ در دهن وی
نهادم نخورد ابن عباس کوید از آن نکرفت که خدای تعالی الهام باو داده بود که بعد ذات کرا و را شریکی هست
در رضاع چپ را بحجت او بکذاشت حلیمه کفت پستان راست از آن محمد بود و چپ از آن پسرم هرکز شیر نخوردی
تا آنکه اول محمد شیر نخوردی بعد از آن پسرم پستان کرفتی حلیمه کوید چون محمد را پیش شوهرم بردم سجده کرد
و کفت بشارت باد ترا ای حلیمه که کسی از ما غنی تر بخانهٔ ما نخواهد شد کفت امینه مرا وصیت کرد که او را از بطحا
مکه بیرون نبری هرکز تا خبر بمن ندهی و من ترا وصیت میکنم سه شب محمد پیش من بخفت چون شب سیم بود بیدار
شدم تا قضای حاجت کنم مردی دیدم جامهٔ سبز پوشیده نور از روی وی میدرخشید بر بالین وی نشسته بود و بر
میان هر دو ابروی وی میداد شوهرم را آهسته بیدار کردم کفتم این عجب نکر کفت خاموش باش و پوشیده
دار از آنشب که این مولود بوجود آمد حملهٔ اخبار عالم ایستاده اند که نه عیش روزشان هست و نه خواب شب و هیچکس
از زنان بنی سعد باز نکردید تو انکه تر از ما کفت روز سیم بود که مردم وداع یکدیکر میکردند من نیز وداع امینه کردم و
بعد از کوش بنشستم و بهترین خلق خدا محمد را بر پیش خود کرفتم دراز کوش سجده بکرد در برابر کعبهٔ معظمه و هر بار
که سر از سجده برداشتی اشارت باسمان کردی و در روش آمد و بر جملهٔ چهارپایان سبق بردهم عجب بماندند و
اند بالا وا زمیدادند که این نزار دراز کوش است که نمیتوانست رفتن کفتم بلی این همانست عجب میداشتند میکفتند این
عجب حالتیست حلیمه کفت شنیدم که دراز کوش میکفت بلی مرحالی عجیبست و شانی عظیم خدای تعالی مرا زنده کرد تا
بعد از مرک و فربه کردانید بعد از لاغری ای زنان بنی سعد شما غافلید و نمیدانید که چه کسیست که بر منست خاتم انبیا
و سید اوصیا و رسل و بهترین خلق اولین و آخرین و دوست حضرت رب العالمین حلیمه کفت من در پیش همه
میرفتم هیچ منزل فرود نیامدم الا که آن منزل سبز و خرم شدی تا چهارپایان ما سیر شدندی چون محمد صلی الله
علیه و آله پیش من بود خدای تعالی کوسفندان مرا بسیار کردانید بامداد میرفتند و شبانکاه می آمدند پر شیر
تا آنکه قوم بنی سعد شبانان خود را جمع کردند و کفتند چکونه است که کوسفندان حلیمه فربه و پر شیرند و از ما چنین لاغر
و کم شیرند من بعد هر جانب که چراکاه کوسفندان حلیمه است بچرانید شبانان کوسفندان بنی سعد را بمزرع حلیمه بردند
و آنجا بچرانیدند و جمله فربه و بسیار شیر شدند حلیمه کفت تا محمد در خانهٔ من بود در خیر و برکت و نعمت
بودم و هیچکس را نظر بروی نیفتادی الا که او را دوست داشتی و من از خرجی تما الا نفس خود میتوانستم کردن باری
تعالی حلبت قدرت ما را چیز بسیار بداد ببرکت محمد صلی الله علیه و آله که قوم بنی سعد از چیز ما زندکانی میکردند
چون وقت آن بود که سخن کوید شنیدم که میکفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین که من در رضاع او در عیش
و خوشی بودم هرکز بول و غایط او ندیدم هر روز یکبار دو صو کردی و من در رضاع وی از شوهر دور میبودم چون
آمد و شد توانست کرد بیرون آمدی کودکان را دیدی که بازی کردندی نزد ایشان نرفتی روزی مرا کفت ای مادر
برادران من کجااند که بروز ایشان را نمی بینم کفتم جانم فدای تو باد کوسفندان بچرا می برند و شب باز می آرند بکریست و
کفت پس من اینجا تنها چکنم مرا نیز با ایشان بفرست کفتم تو میخواهی که با ایشان بروی کفت بلی چون بامداد شد مه

در چشم او کردم و جامه در پوشانیدم و روغن بر سر مالیدم و جزع یمانی بر روی او بستم و عصا بر کرفت و با برادران
برفت خرم برفت و خرم می آمد روزی از روزها برفتند چون وقت پیشین بود پسرم حمزه بیامد عرق از وی میرفت
کریان و بانک میکرد که ای مادر و پدر دریابید محمد را و پندارم که نتوانید یافت او را الا مرده پرسیدم که حال چیست
کفت ما ایستاده بودیم و بازی میکردیم مردی بیامد و او را بر کرفت و بر سر کوه برد حلیمه و شوهرش برخواستند و شتاب
میرفتند او را دیدند بر سر کوه متربع نشسته و چشمها در آسمان انداخته تبسم میکرد و میخندید بکریستم و او را بر کرفتم
و بوسه بر دست و پای وی میدادم و کفتم جانم فدای تو باد ترا چه پیش آمد و حال چون بود کفت بخیر بود ای مادر
با برادران ایستاده بودم سه شخص بیامدند و مرا از میان ایشان بر کرفتند و بر سر کوه آوردند یکی کفت او را بر سنجید
باده کس از امتان مرا بر سنجیدند من راجح آمدم کفتند با صد کس بر سنجید سنجیدند من زیادتر بودم کفتند رها کنید
که اکر او را با جملهٔ امت بر سنجید او زیاده باشد پس دست من بکرفتند و مرا از زمین برداشتند و سر مرا بوسه دادند
کفتند ای دوست تو بزرک شده و ندانی که بتو چه میخواهند اکر دانستی چشمت روشن شدی مرا بکذاشتند و رفتند
و میپریدند تا اندرون آسمان رفتند و من بر ایشان مینکریستم اکر خواهی بتو بنمایم که از کدام جای در اندرون رفتند
حلیمه کوید او را بر کرفتم و با منزل باز آوردم از منازل بنی سعد مردم کفتند او را مرعی رسیده است یا جن دیده است کفت
مردم بر من غلبه کردند تا او را پیش کاهن بردم و قصه با وی بکفتم کفت رها کن تا من از کودک بشنوم که حال خود را
تا از شما سخن کوید ای محمد حضرت قصه باز کفت از اول تا آخر کاهن برخواست و او را در بر کرفت و کفت وای
بر عرب از شری که نزدیک شد بکشید این کودک را و مرا با او بکشید که اکر رها کنید که بحد بلوغ برسد دین شما باطل
کند و شما را سفیه و بیعقل داند و شما را بخدای خواند که نمیدانید او را چون این سخن شنیدم او را فرا کرفتم از دست
کاهن و کفتم تو دیوانه و احمقی اکر دانستی که تو چنین سخن میکوئی او را پیش تو نیاوردمی کسی را طلب کن که ترا
بکشد که ما محمد را نکشیم او را بخانه آوردم در جمیع منازل بنی سعد بوی مشک اذفر و عبیر و عنبر می شنیدند و هر روز
دو مرد اسفید فرود می آمدندی و در جامهٔ او پنهان شدندی کسی ایشان را ندیدندی مردم کفتند ای حلیمه زنهار
او را به عبد المطلب سپار قصد آن کردم که تا امانت کنم با عبد المطلب ندا شنیدم که منادی میکفت نوش باد ترا
ای بطحای مکه که هر روز نور با تو خواهد آمد ایمن شدی از قحط و خرابی همیشه حلیمه کفت بر دراز کوش نشستم
و بهترین کاینات محمد را صلی الله علیه و آله بر پیش خود نشاندم میرفتم تا بباب اعظم رسیدم اندرهای مکه خلقی
بسیار آنجا جمع شده بودند او را آنجا فرو نشاندم تا قضای حاجت کنم آوازی سخت شنیدم باز نکرستم محمد را ندیدم
کفتم ای قوم این کودک کجا رفت کفتند کدام کودک کفتم محمد بن عبد الله آنکه روی مرا خدا بدو تازه کردانید مرا توانکر
کردانید بر دو یتیم چون خط شادی خود بر کرفتم او را آوردم تا بعبد المطلب رسانم از پیش من بربودند پیش از آنکه
قدم او بر زمین رسد کفت بخدای کعبه که اکر او را باز نه بینم خود را از کوه بزیر اندازم تا پاره پاره شوم خلق کفتند
تو معتوهه ما محمد را بتو ندهیم کفتم اینساعت پیش من ایستاده بود کفتند ما ندیدیم کفت مرا نومید کردید که تا
بر زدم کفتم وا محمداه زنان کرد من در آمدند و میکریستند من واله شدم خلقی میکریستند از کریهٔ من ناکاه شیخی دیدم
زار تکیه بر عصا زده کفت ای زن ترا چه بوده است کفتم محمد را کم کرده ام کفت مکری که من ترا راه نمایم بدانکسی که
میداند که او کجاست اکر خواهد او را بتو رساند شیخ را کفتم آن کیست کفت بت بزرک که هبل نام دارد داند که محمد کجاست
بانک بر آن شیخ زدم و کفتم مادر بمیرد تو نشنیده مکر تو نمیدانی که در میلاد او چه بلات و عزی رسید کفت میدانم
بروم و باز پرسم در پیش هبل رفت و هفت بار طواف کرد و بوسه بر سر وی داد و کفت ای سید من تو بر قریش دین
و این زن از بنی سعد است میکوید پسرم کم شده است میخواهد که او را بوی رسانی و اکر او را خواهی با وی رسان و این

وحشت از بطحاي مکه دور کن و اين زن ميگويد پسرم محمد نام دارد حليمه گفت چون هبل نام نامي و اسم گرامي محمد صلی
عليه و آله بشنيد بر روي درافتاد و با جمله بتان آواز بر داشتند و گفتند دور شو بر ما اي شيخ که هلاک ما جمله بر دست
محمد باشد و شيخ روي بمن کرد آواز ندا نهاي وي ميشنيدم که بر هم زند از لرزه عظيم که بر وي افتاده بود عکاره از دست
بينداخت و ميگريست و گفت اي حليمه پسر ترا خداي هست که او را ضايع نگذارد با هستگي طلب وي کن حليمه گفت بترسيدم
که خبر بعبد المطلب رسد پيش از من قصد او کردم چون نظر بمن کرد گفت بتو فرود آمده است با محن گفتم محن اکبر
گفت بدانستم که پسر را گم کرده گفتم بلي ظن بره که بعضي از قريش حيلتي ساخته اند و او را کشته اند شمشير بکشيد و هيچکس
در پيش وي يارا نداشت ايستادن از خشم که در روي ميديد ندا آواز بر داشت يا آل الغالب يا آل الغالب قريش جمله جمع شدند
گفتند چه واقع شده است گفت محمد را نمي بينم قريش گفتند بر نشين تا با تو بر نشينيم اگر بکوه روي با تو بياييم و اگر
بدريا روي با تو بدريا باشيم عبد المطلب سوار شد با جمله قريش از بالاي مکه فرود کرفت تا بزير مکه کسي را نديد ترک
قوم کرد جامه در ميان حبت و يکي برد در بر افکند و نزد کعبه شد و هفت بار طواف کرد و ميگفت اين شعر **شعر**
يَا رَبِّ رُدَّ رَاكِبِي مُحَمَّدًا ❊ ارْدُدْهُ لِي وَاصْطَنِعْ عِنْدِي يَدًا ❊ يَا رَبِّ اَنَّ مُحَمَّدًا اَنَّ الْمَرْءَ يُوجَدْ ❊ فَجَمَعَ قَوْمِي كُلَّهُمْ مُبَدَّدًا
❊ ناگاه منادي شنيدم از ميان هوا که گفت اي مردمان شما را چه بوده است که بانگ ميداريد محمد را خداي هست که او را
فرو نگذارد و ضايع نگرداند عبد المطلب گفت اي هاتف که مرا آواز ميدهي او را کجا يابم گفت بوادي تهامه پيش درخت
ثمر عبد المطلب عليه السلم سوار شد با سلاح تمام و ميرفت در ميان راه و ورقه بن نوفل را بديد او نيز با عبد المطلب برفت
چون بنزديک شجره ثمر رسيدند رسول را ديدند بزير درخت ايستاده بود و شاخ درختي فرو ميکشيد و با برگ آن بازي ميکرد
عبد المطلب او را گفت تو کيستي گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف گفت روح من فداي تو
باد جد تو ام عبد المطلب پس او را پيش خود نشاند بر زين و بمکه آورد و قريش ايمن شدند بعد از اين شدن مردم عبد
المطلب مر آن حليمه را باحمالي نيکو باز کردانيد بمنزل خود باخير و نعمتي تمام که صفت آن نتوان کرد بعد از آن عبد المطلب
رسول را ميداشت تا آن وقت که وفات يافت ابو طالب را وصي خود کرد و محمد را بدو سپرد و گفت وي را خوب محافظت کن
که او رسول و بر گزيده و ختم انبيا و رسل است مي بايد که يکدم از محافظت وي غافل و خالي نباشي و با او برفق و مدارا سخن
گويي که پدر و مادر است و خاطرش جبيا دبيا دعزيز است يا ابو طالب او را چون پدر مهربان باش يا فاطمه بنت اسد
او را شفق باشي بايد او را از دشمن نگاه داري اگر چه خداي عز و جل نام و حافظ و معين وي است در هر ابواب و ليکن
شما نيز بقدر وسعت او را ياري کنيد و معاون وي باشيد **باب سي و دوم در ذکر کنيت**
و القاب و مدت عمر حضرت رسول صلی الله عليه و آله بدانکه ولادت رسول صلی الله عليه و آله روز آدينه بود و وقت طلوع
آفتاب هفتدهم ربيع الاول في عام الفيل کنيت او ابو القاسم و ابو ابراهيم و لقب مصطفی و پدر عبد الله بن عبد المطلب
هاشم و رسول صلی الله عليه و آله بر پنجاه و يک پدر با آدم صفي عليه السلم ميرسد هفتده رسول مرسل و هفتده انبيا و
هفتده ولي و ديگر موحد بودند و مادر رسول آمنه بنت وهب بن هاشم بن عبد مناف و دايه وي حليمه بنت
ابو ذويب در شکم مادر بود که پدرش عبد الله وفات يافت و دو سال و چهار ماه بود که مادرش بجنت اعلی شتافت
و هشت ساله بود که عبد المطلب از دنيا رخت بربست و بعد از سفري که تزويج خديجه کرد بيست و پنج ساله بود و
روز بعثت بيست و هفتم رجب بود و رسول چهل ساله بود و شش سال از بعثت گذشته بود که ابو طالب وفات يافت
در وقتي که جنازه ابو طالب بر داشتند رسول از پيش جنازه آمد و گفت وصلتک رحم و جزيت خيرا يا عم فلقد
ربيت و کفلت صغيرا و آزرت و نصرت کبيرا آنگه فرا پيش مردم آمد و گفت والله لاشفعن لعمي بشفاعة يعجب
لها اهل الثقلين آنگه از دست مشرکان مکه بمدينه آمد بعد از قال و قيل بسيار و پيغمبر صلی الله عليه و آله از خديجه

چهار پسر داشت قاسم و عبد الله و طيب و طاهر و چهار دختر زينب و رقيه و ام کلثوم و فاطمه عليها السلم و از ماريه
قبطيه يک پسر آمد ابراهيم يکسال و شش ماهه بود که وفات يافت و رسول را نه عم بود و شش عمه و بيست و يک زن بنکاح در
آورده بود و بعضي را قبل الوصول طلاق داد و نه بعد از وفات زنده بودند امير المومنين علی عليه السلم روايت کرده که با رسول
بودم روزي قريش گفتند يا محمد تو دعوي بزرگي ميکني که هيچ يک از آبا نکردند ما از تو چيزي درخواهيم اگر بجاي
آوري بدانيم که تو پيغمبري رسول گفت اگر من بجاي آورم شما بخداي ايمان آوريد و برسالت من اقرار کنيد گفتند بلي
چنين کنيم گفتند اين درخت را بخوان تا از بن بر آيد و پيش تو آيد و بايستد رسول صلی الله عليه و آله گفت اِنَّ اللّٰهَ عَلىٰ
كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ اي درخت اگر ايمان داري بخداي تعالی و بروز آخرت ميداني که من رسول خدايم پيش من آي امير المومنين
علي عليه السلم گفت بدان خداي که محمد را بحق بخلق فرستاد که آن درخت با بيخ و بن و با تک سخت پيش رسول صلی الله عليه
و آله آمد چون آمدن مرغ و پيش حضرت بايستاد چنانکه شاخهاي آن بر دوش مبارک رسول صلی الله عليه و آله آمد
من که از جانب راست رسول ايستاده بودم قوم گفتند غلو و استکبار است پس رسول بفرمود تا نيمه درخت برفت و
نيمه از آن نيمه درخت رفت و هيچکس از آن قوم ايمان نياوردند من گفتم لا اله الا الله و اول من مومنم بتو يا رسول الله
و مدت عمر خاتم الانبيا شصت و سه سال بود و سه ماه و مدت دعوتش بيست و سه سال و سه ماه بود نواب وي سلمان
فارسي رضي الله عنه بود و روز وفات حضرت دوشنبه بود هيجدهم صفر سنه ثلاث و عشر من الهجريه و سبب وفات وي
زهر بدست زني يهوديه در درون خيبر غالب بيان مطلح زهر ملک عقد و ولادت انوشيروان عادل نزديک
وفات هرمز بن الکسري موضع قبر وي بمدينه حجره وي بجوار مسجد وي مهر خاتم وي محمد رسول الله اکنون ابتدا
کنيم بباب معجزات امير المومنين علي صلوات الله و سلامه عليه و اولاده الطيبين الطاهرين و الله اعلم بالصواب
باب سي و سيم در ذکر بعضي از معجزات امير المومنين علي عليه السلم و آن شصت معجزه است معجزه اول بدانکه روايت کرده اند ثقات
و عدول که در امارت و خلافت عمر بن الخطاب صحابه رسول بود نام وي عبد الله انصاري و وي مردي بزرگ و بغش
و با اصل و تابعور و پير و هفتاد ختم قرآن در حضرت رسول کرده بود و در حيوة بود که رسول صلی الله عليه و آله
متوفي شد و بعد از وي ابو بکر نيز بمرد و بمقام معلوم رفت و بوصيت ابو بکر عمر بخلافت بنشست و در خلافت عمر
ابو عبد الله متوفي شد و کلاو کاشکان عمر بر فتند و مال ابو عبد الله بنوشتند هشتاد هزار دينار نقد و جنس
باز مانده بود و پسري سه ساله و عورتي که منکوحه وي بود و جوان بود و هوا انگيز هر روزه گفتي که کاجکي ابو عبد الله
بمردي تا وي شوهر جوان بکردي چون چهار ماه و ده روز بود از وفات وي شوهري جوان بکرد و چون کودک بچهار
شد مادر وي را بمکتب داد چون کودک ده ساله شد تکليفات عقلي و شرعي بدانسته بود روزي در خانه آمد مادر را ديد
کردم بسيار در دامن شوهر خود مي ريخت کودک گفت يا اماه لا تستحيي من الله شرم نداري از باري جلت قدرته
که مال من با سراف بشوهر خود ميدهي اين شخص که شوهر تست عم من نيست يا ابن عم من نيست بر خيز و کابين خود را بردار
و هشت بل و مال من بگذار زن با خود گفت آه که اين پسر عيش بر من منغص و تباه کرد زن گفت اي غلام تو فرزند ابو
عبد الله انصاري نيستي نه از صلب او و نه از بطن من تو غلام درم خريده مني همين ساعت ترا ببازار برم و بفروشم کودک
گفت يعني من غلام درم خريده ام گفت بلي عبد الله فرزند نداشت آرزوي فرزند ميبود ترا از غازيان محمد
رسول الله بخريد که فرزندش بود کودک گفت همين ساعت اين ماجرا نزد عمر برم بر خواست و بمسجد شد کاينات
محمد رفتن فی الحال هفتصد دينار زر سفيد در دستاري بست و بر کرفت در آن محلت بر پي مو في يصفا بود و درا
هفته بود پيش وي رفت و آن درمها نزد وي بنهاد و گفت ايها الشيخ اين درمها را سفره ساز و نزد عمر گواهي ده
که اين کودک نه از صلب عبد الله است و نه از بطن من او غلام درم خريده است هر هشت دست بر سينه نهد که ما گواهي دهيم

نزد عمر برنبدکی کودک زن با خانه رفت چون کودک بمسجد رسول درفت وسلام کرد عمر جواب باز داد و گفت ای غلام
تو فرزند کیستی گفت از ابو عبد الله انصاری ای عمر مادر من مال مرا با سرافی بشوهر خود میدهد عمر فحاکمه کند و کابین
او را بدهد و هشت یک بردارد از اصل مال او را از خانه بیرون دود عمر افلح را فرمود که مادر کودک را حاضر کن مادر کودک
را حاضر کردند در آمد و سلام کرد جواب شنید عمر گفت ای عورت چرا مال فرزند خود بشوهر میدهی و حق وی
ضایع میکنی برخیز و کابین و هشت یک برادر و تتمه مال و خانه تسلیم کودک کن زن گفت یا خلیفه این فرزند ابو
عبد الله نیست نه از صلب او و نه از بطن من او غلام درم خریده است عمر گفت گواهی داری گفت دارم زن برفت و آن
دین بدنیا داده صوفی بیصفا را حاضر کرد با هفت مرید شیطان صوفی سلام کرد و جواب شنید عمر گفت یا شیخ چه
شهادت داری با زنهای گفت یا خلیفة المسلمین این گواهی که در خدمت تو میدهم روز عرض اکبر پیش خدا و رسول
گواهی دهیم که این کودک فرزند ابو عبد الله انصاری نیست نه از صلب او و نه از بطن این عورت او غلام درم خریده است
و او را عبد الله انصاری از غازیان نصرت فرجام پیغمبر آخر الزمان خرید بدرمی چند که فرزند نداشت چون
شیخ و مریدانش گواهی دادند برنبدکی کودک مظلوم عمر بفرمود تا آن طفل بیگناه را بابازار بردند و دره چند
بزدند و بزندان باز داشتند و او را تخته بند کردند و بند بر پای او نهادند و اوی روایت میکنند که کودک چهار ماه
در زندان بماند ضعیف و نزار شد رنگ و شیمی روی بکودک بنهادند و بیم آن بود که کودک هلاک کردد روزی
باز ندانیان گفت ای خواجه از من تا آن دنیا بی نماند است در زندان بگشائی تا بادی بر من جهد زندانبانان در
بگشود کودک بر در زندان بنشست غمناک و سر بزانوی اندوه نهاده ناگاه ابو نجمه عمر در گذار بود کودکی را دید بر در
زندان غمگین و پریشان خاطر غل برکردن و بند برپای نهاده نزدیک وی رفت و گفت ای کودک عیاری و
کز بری چه کرده که در این کودکی مستوجب بند و زندان شده کودک ابو نجمه را بشناخت گفت هیچ گناهی نکرده ام
پدرت مال من بیما کرد و تو آن نادم بنده کرد و چهار ماه است که در بند و زندان مانده ام روز عرض اکبر دامن
پدرت بگیرم تا خدای تعالی داد من از او بگیرد احوال باز گفت ابو نجمه گفت ای کودک چرا این ماجرا بملازمت ورود
اولیا امیر المومنین و امام المتقین و خیر الوصیین مولانا و مولا الثقلین علی ابن ابی طالب صلوات الله علیه
نبردی گفت یا نجمه نداشتم گفت برخیز و احوال خود را عرض آن شهسوار میدان لا فتی و آن گلدسته بوستان
هل اتی علی مرتضی برسان گفت یا ابا نجمه غل بر گردن دارم و بند بر پای گفت من ضامن تو باشم زندانبان را گفت بند
از این کودک بردار من ضامن وی ام تا بخدمت امیر المومنین علی علیه السلم رود زندانبان بفرموده وی کار کرده
بند از وی برداشت امد بدر حجره اشرف امیر المومنین علی چون بمیان سرای رسید سکندری زد و بروی در افتاد
و از هر دو سوراخ بینی وی خون روان شد بر مثال مصروع چون حضرت اغاز دید برخواست و سر کودک از زمین
برداشت چون بوی دست حضرت بمشام کودک رسید چشم باز کرد و سلام کرد و جواب شنید پرسید ای کودک فرزند
کیستی گفت فرزند ابو عبد الله انصاری امام بگریست و گفت پدر تو بیری بزرگوار بود و هفتاد ختم قرآن در
خدمت رسول صلی الله علیه و آله کرده بود فضه را فرمود که این کودک را بشوی و قنبر را فرمود که ستی جامه بر وی
پوشان گفت غم مخور که فردا با مداد کار تو و مادرت بسازم که اهل مدینه متحیر شوند در آن زمان که کودک بحجره
امیر المومنین علی علیه السلم آمد عثمان ابن حرامزاده برفت و مادر کودک را گفت که غلام تو از زندان بگریخت مادر کودک
برخواست پیش عمر رفت و گفت یا عمر هر گاه کودکی از زندان بگریزد عیاری کز بری را چگونه نگهدارند عمر
گفت زندانبان را حاضر کنید حاضر کردند گفت چگونه کودک از زندان گریخت گفت نگریخت اسد و ابو نجمه ضامن وی
و او بخانه امیر المومنین علی علیه السلم رفته است عورت را چون معلوم شد گفت آه آه مرتضی علی بسیار مشکلها حل

کرد

کرده اند من چه چاره سازم بخانه امد و هفتصد مثقال زر سرخ در دستاری کرد و باز پیش آن صوفی بیصفا برد و گفت
این درمها را نفقه سازید و آن گواهی که در پیش عمر دادید در خدمت امیر المومنین علی علیه السلم بدهید در خبر است
که آن هشت مجاور و آن هفت مسافر رسیده بودند هر پانزده دست بسینه زدند که ما گواهی دهیم مثل آنکه پیش عمر دادیم
برنبدکی کودک عورت خرم بخانه رفت چون روز دیگر شد امیر المومنین علی علیه السلم دست کودک گرفته بمسجد امد
و جملهٔ اصحاب بروی سلام کردند جواب سلام ایشان باز داد امیر المومنین علی علیه السلم قرآن از محراب برداشت و پیش
خود بنهاد و برجای رسول بنشست بعد از آن گفت یا عمر چرا مال این کودک بمادر وی دادی عمر احوال کودک و مادر
و گواهان باز گفت امام تبسمی فرمود و قنبر را گفت برو و مادر این پسر را حاضر کن قنبر او را بفرمودهٔ مولا حاضر ساخت
چون بمسجد در امد سلام کرد جواب شنید امام و اصحاب گفتند ای عورت چرا از برای شهوت و هوا از فرزند خود
بیزار شدی عورت گفت یا مولا این کودک فرزند من نیست نه از صلب ابو عبد الله و نه از بطن من او غلام درم خریده ماست
امام فرمود که مقصود من همان گواهی گفت که مقصود عمر گفتی همین لحظه این مشکل حل گردانم و ترا رجم فرمایم عاقلان دانند
که زنان چون از راه دور شوند مشکل ایشان را باراه توان آورد امیر المومنین علی علیه السلم فرمود گواه داری گفت بلی
گفت حاضر کن بطلب گواهان رفت امام علیه السلم بربالای منبر رفت خطبهٔ بلیغ آغاز کرده خدای را حمد و ثنا گفت و بر رسول
درود فرستاد و حدیثی از تیدکانیات محمد رسول الله ادا کرد اصحاب مستمع بودند که مادر کودک با گواهان در آمدند
و سلام کردند جواب شنیدند چون مولانا زادان سخن فارغ شد از شیخ و مریدان پرسید چه گواهی نزد شماست بدهید
گفتند گواهی میدهیم مثل آنکه پیش عمر دادیم که این کودک از صلب ابو عبد الله و از بطن این عورت نیست او غلام زر
خریده است امیر المومنین علی علیه السلم فرمود یا شیخ همان سخن گواهی گفت که در پیش عمر گفتی بانک بر ضحاک و نوفل
زد که هر پانزده را برهنه کنید چنان کردند و هر پانزده را بر قطار بداشتند امیر المومنین علی علیه السلم گفت یا عورت
از این اندیشه باز گرد که پشیمان شوی و رسوا گردی عورت از آن باز نگردید امام علیه السلم قنبر را فرمود تا مردی فصاد
حاضر کردند و طشتی نیز گفت بیاوردند و فرمود دست راست کودک را رگ زدند و خون در طشت گرفتند و گفت تا دست
چپ عورت رگ زدند و خون در همان طشت گرفت و امیر المومنین علی علیه السلم ردای رسول صلی الله علیه و آله بر سر آن طشت
انداخت و او وردی که وی را بود بر آن طشت خواند چنانکه اصحاب فهم نکردند زمانی از طشت برخواست با واز فصیح
گفت یا امیر المومنین مادریم و فرزند گوشت و پوست و خون و رگ یکی است و سیاهی از برای هوا و لذات
و شهوات دنیا از فرزند خود بیزار شد جملهٔ شهر مدینه چون این حال بدیدند متعجب شدند از آن معجز امام فرمود تا زن را
سنگسار کنند گوی کندند و زن را تا زیر پستان در زمین نشاندند و اول کسی که سنگ بر عورت زد عمر بود چنان زد
که خون بر طلق عمر آمد ناز گفت امیر المومنین علی علیه السلم فرمود یا عمر چون حد میزنی زبان نگهدار چون از رجم
زن فارغ شدند امیر المومنین علیه السلم فرمود تا شیخ صوفی مدبر را با جملهٔ مریدان سر و ریش تراشیدند و از شهر مدینه
بیرون کردند شیخ با مریدان مزقد در حوالی مدینه صومعه ساختند و آنجا مجاور شدند هر جا دزدی یا خونی شدی
سر و ریش بتراشیدی و در میان ایشان رفتی سر چشمه از آنجا برخواست عمر گفت لولا علی لهلک عمر **معجزهٔ دوم** نقلست
از ثقات و عدول که در زمان امارت عمر بازرگانی بود و او را مال بسیار بود خواجه و زن هر دو متوفی شدند از
ایشان پسری و غلامی ماند و ما بقی غلامان سیاه و کنیز و متاع و عقار بسیار داشت داخل و خارج مدینه خواجه
و زن را دفن کردند و از عزا فارغ شدند روزی چند بر آمد میان کودک و غلام محاکاتی پدید آمد پسر خواجه غلام را ادبی
کرد غلام بر خواست و پیش عمر خطاب رفت و گفت یا عمر من پسر فلان خواجه ام پدرم در این ایام در گذشت چنانکه
شما را معلوم است و مال او را فراز وی بازمانده است و مملوکی سیاه مرو دست بر من دراز کرد و مرا بسیاری برنجانید در کار

ملك روا باشد که غلام دست بخواجه زاده خود دراز کند عمر افلح را گفت برو و غلام را حاضر کن رفت و حاضر کرد گوید که
بمسجد در آمد و سلام کرد جواب شنید عمر گفت ای غلام تو مملوک فلان خواجه بازرگانی گفت یا عمر عجب که ترا انقدر
بصارت نیست که بدانی خواجه کدام است و غلام کدام او دروغ میگوید غلام منست عمر گفت این غلام آمد و تقریر کرد
که من فرزند فلان بازرگانم و مملوک پدر من دست بمن دراز کرده است مرا در بخانید است پس گفت یا عمر دروغ میگوید
که مملوک پدر منست قیل و قال بسیار برفت کس را معلوم نبود از مهاجر و انصار که کدام راست میگوید عمر گفت این
مشکل قضیه ایست که هر دو مدعی میگویند سلمان رضی الله عنه گفت این مشکل حضرت امیر المومنین علی علیه السلام حل
کرداند که او در مدینه علم رسولست و قاضی ترین امت و نفس و وصی اوست اگرچه عمر را تفضیلات از سلمان ناخوش
آمد اما گفت راست میگوئی یا سلمان کار تست که آنحضرت را حاضر کنی سلمان بحجره اشرف همیون امیر المومنین علی علیه السلام
آمد و اجازت خواست رخصت دادند باندرون رفت و سلام کرد بر جمال الجبار آن اولیای ولی خدا امیر المومنین علی علیه السلام
آنحضرت گفت یا سلمان عجبی بینم که بعد از فوت رسول امروز خندانی گفت روحی فداك یا مولی حال و قصه چنین
و چنین واقع شده است عمر که ترا بر ورود و اصحاب جمله از این مشکل عنا کرده و اهل کتاب بر شما شماتت میکنند که
چگونه جانشین پیغمبر جواب مسئله نداند من با عمر گفتم بروم و جناب فضایل مآب امیر المومنین علی علیه السلام را حاضر
کنم که وی قاضی ترین امت و حل جمیع مشکلات بدست ویست امام تبسمی فرمود برخواست و درّاعه رسول در پوشید
و عمامه رسول بر سر بست همچو رجوی بادر نه کانی حرامان بمسجد رسول شد و قدم بمسجد نهاد عمر و جمله اصحاب
انتخا الف و موالف پیش باز آمدند و سلام کردند حضرت مولا جواب باز داد و قرآن از پیش محراب برداشت و
در پیش خود بنهاد و بر جایگاه رسول صلی الله علیه و آله بنشست عمر احوال آن دو پسر باز گفت که هر دو دعوی پسری
میکنند و من درین مسئله فرومانده ام و چاره این کار نمیدانم یا ابو الحسن امیر المومنین علی علیه السلام فرمود قنبر را
که این هر دو غلام را ببر و چشمهای ایشانرا باز بند و سرایشانرا از دریچه و مشکه مسجد بیرون کن قنبر همچنان فرموده
امام زمان عمل نمود و امیر المومنین ذو الفقار را و قار را بقنبر داد که هرگاه اشارت کنم که شمشیر را بزن می باید
که فرمان بری قنبر گفت سمعاً و طاعةً القصه شاه ولایت مآب امیر المومنین زمانی توقف فرمود جمله اهالی
مدینه از مرد و زن صغیراً و کبیراً حاضر شده بودند از منافق و موالف ناگاه امیر المومنین علی علیه السلام بقنبر اشارت
کرد که گردن غلام را بزن فی الحال الغلام سر باز کشید و بترسید حضرت امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که وی غلام
که سر خود باز پس گرفت چون این مشکل حل کرد جمله خلق مدینه از علم وی و معجزه وی متحیر شدند و حق بحقدار
رسانید و بیرون رفت و این و صد چندین از وی عجب نباشد زیرا که وی معنی علم لدنیست صلوات الله علیهم معجزه
سیم روایت کنند راویان صادق و مهندسان ناطق از سلمان و عمار رضی الله عنهما که در ایام خلافت عمر
خواجه بود با وقار و تمکین و ویرا سه غلام بود بوقت مرض موت وصیت کرد که هر غلامی را هزار دینار بدهند
و آزاد کنند و یک غلام دختر ویرا بزنی باو دهند و هر مالی که از او مانده باشد بتمامی از نقد و جنس و ضیاع و عقار
جمله باو دهند و یک غلام دیگر را گردن بزنند القصه چون خواجه متوفی شد و یرا دفن کردند و عزای وی بقاعده
اهل دنیا بدا شتند بعد از عزا دختر خواجه و این غلام نزد عمر رفتند و احوال باز گفتند که خواجه ما وصیت چنین
کرده است عمر متفکر شد چندانکه اندیشه کرد ممکن آن نرسید که چگونه عمل کند نماید میان ایشان برخواست با جمله
اصحاب و متوجه ملازمت مفتی دفتر لوکشف و عالم علم سلونی امیر المومنین علی علیه السلام شد چون بدر حجره
اشرف اجازت خواست در اندرون رفت و سلام کرد جواب شنید امام فرمود یا ابا حفص چه حال افتاده است
که مرا یاد کرده گفت یا ابا الحسن چنین واقع شده است و من که این قضیه عظیم مکر شما یا علی که مفتی امتی امام گفت

یا ابا حفص

یا ابا حفص فردا علی الصباح بمسجد رسول آیم و این مشکل حل کنم بتوفیق باری جلت عظمته انشاء الله تعالی چون روز
دیگر شد نماز بگذارد و بمسجد رسول خدا آمد عمر با جمله اصحاب سلام کردند بر مولا امام جواب باز داد و قرآن از محراب
برداشت و بر جای پیغمبر بنشست زیرا که شوخ را هرگز مجال آن نبودی که بر جای رسول صلی الله علیه و آله بنشیند
بعد از آن فرمود که غلامانرا حاضر کن حاضر کردند امیر بایك غلام گفت این کارد بستان و بر سر قبر خواجه رو و قبر خواجه
باز کن و سر خواجه را از تن جدا کن و نزد من آور غلام کارد بستد و بنزد قبر خواجه رسید با خود گفت چگونه روا
باشد که من چندین سال نان و نمك از دست خواجه خورده باشم و حقها بر من دارد بعد از موت ویرا رسوا کنم و سر وی
از تن جدا کنم نزد عقلا این پسندیده نباشد باز گردید و بخدمت حلال مشکلات امیر المومنین علی علیه السلام آمد و گفت
یا مولا با خود اندیشه کردم ترسیدم که این کار بکنم غلام دیگر بحضرت امیر المومنین کارد بدست غلام دیگر داد و گفت
رو سر خواجه از تن جدا کن تا من این مشکل حل کنم غلام دیگر بر سر قبر آمد و خاك از سر قبر دور کرد بیك نیمه قبر رسید
بعد از آن با خود گفت این ناکردنی کاریست و این عمل نه نیکست پشیمان شد و باز گردید و گفت پاره خاك دور کردم
ترسیدم غلام سیم را بحضرت امام کارد بغلام ثالث داد و گفت برو و سر خواجه از تن جدا کن و نزد حاضر کن غلام بر
سر قبر بتمامی باز کرد و خاك بیرون کرد و سر خواجه از بدن جدا کرد و بخدمت امیر آورد امام گفت یا عمر این غلام
که سر خواجه آورد و قدر خواجه و حق او نداشت و سر وی از تن جدا کرد مستوجب قتلست بفرمای تا او را بقتل آورند
عمر فرمود تا آن غلام بقتل آوردند و آن دو یك نیمه قبر باز کرد ویرا هزار دینار فرمود تا دادند و آزاد کردند و آن غلام
که حق خواجه را نجنباید و حق خواجه بشناخت حضرت فرمود تا دختر را با جمله مال و نعمت و ضیاع و عقار تسلیم
وی نمودند که حق بتمامی شناخته است و سزای عقوبت نیست دختر خواجه و مال و نعمت بوی دادند بشرع رسول
صلی الله علیه و آله جمله مال و نعمت حق وی شد تا بدانی که حق شناسی چه نیکو و پسندیده بوده است وای بر حق ناشناسا
که حق رسول را نشناختند و با آل و اولاد وی چه ظلم کردند که بر عالمیان پوشیده نیست چون امیر المومنین علی علیه السلام
این مشکل را حل کرد ایند عمر گفت لولا علی لهلك عمر جمله مدینه از علم وی حیران شدند و موالیان خرم و شادان شدند
و منافقان از درد شکم گرفتند الحمد لله علی ذلك معجزه چهارم روایت کنند از جماعت ثقات و عدول که در زمان
خلافت عمر خطاب دو برادر بودند در مدینه رسول و بتجارت رفته بودند و زنان ایشان حامله بودند بوقت وضع
حمل یکی پسر آورد و یکی دختر آنکه دختر آورده بود دختر خود را در زیر زن دیگر بنهاد و پسر را برگرفت و این زن که
پسر آورده بود گفت پسر از آن منست و آنکه دختر آورده بود گفت پسر از آن منست هر دو با یکدیگر جستند و یکدیگر را
زدن گرفتند و این ماجرا نزد عمر بردند عمر چون این قضیه را تفحص کرد در ماند ندانست که چه تدبیر کند زیرا که هر دو
زن دعوی میکردند که پسر از آن منست عمر گفت این قضیه را امیر المومنین علی علیه السلام داند که او مفتی معضلاتست
این مشکل را وی حل کرداند سلمانرا فرستاد که برو و عرض بندگی من که عمرم بخدمت آنحضرت بکن که ملتمس آنست که
لحظه قدم رنجه فرموده حل این مسئله نماید سلمان برفت و احوال اعلام امیر المومنین علی علیه السلام کرد و دعوی کردن
هر دو زن بر پسر و عمر همچو خر در وحل مانده و مولا دراعه رسول صلی الله علیه و آله را در پوشید و عمامه رسول بسر
نهاد و ردای رسول در بر افکند و با جماعتی از بنی هاشم آهنگ مسجد رسول خدا کرد چون داخل بیت الله شد عمر
با جماعت اصحاب بر خواستند و بر امام سلام کردند جواب شنیدند و قرآن از محراب برداشت و بر جای پیغمبر
بنشست عمر احوال باز گفت زنانرا در مقابل امیر المومنین علی علیه السلام آوردند زنان هر یك گفتند که یا داماد و ابن
عم رسول این پسر از آن منست و دختر از آن وی است دیگر همین مثل گفت امیر المومنین علی علیه السلام گفت که یا قنبر
ترازو و سنك بیاور و شیشه آبگینه قنبر حاضر کرد و پیش امام علیه السلام بنهاد امام آن شیشه را با آهنگ برگرفت

وزنرا گفت این را پرشیر کن چنان کرد امیر از بر بخید و بر بخت و دیگری را گفت این را پرشیر کن چنان کرد از اینز بر بخید
و فرمود که این پسران از آن این زنست و دختران از آن آن زن عمر حیران بماند و گفت یا ابا الحسن چگونه دانستی که پسران از آن
ویست و دختران از آن این امیر فرمود باعتبار آنکه شیر دختران سبک باشد و شیر پسران ثقیل عمر گفت لولا علی لهلک
عمر زنان بحکم امام راضی شدند و مادر دختر اقرار کرد که دختران از آن ویست و بر صدق وی گواهی دادند که آنچه گفت
حق و صواب بود و جملهٔ اصحاب و احباب از علم آنحضرت متحیر ماندند که این مشکل را حل کرد باید **معجزهٔ پنجم** روایت
کنند از علمای سلف و آنان که کتاب قضایای امیر المؤمنین علی علیه السلام خوانده بودند چنین گویند باسناد درست که
در زمان خلافت عمر خطاب دو شخص بودند و هر دو همخانه بودند و بسفر رفته بودند بطلب معاش و دو زن داشتند
یکی حامله بود بوقت وضع حمل حق تعالی وی را پسری نیکو صورت تمام خلقت کرامت کرد آن زن دیگر که حامله بود گفت
پسر از آن منست مادر کودک گفت لا تستحیی من الله شرم نداری از خدای که میگوئی این پسر از آن منست و بباطل و خلاف
دعوی میکنی و هر دو عورت شیر داشتند و صورت مدعی را دران چند روز فرزند وفات یافته بود با یکدیگر منازعت
بسیار کردند قیل و قال میان ایشان برفت آخر الامر این قضیه نزد عمر ابن الخطاب بردند چون بمسجد رسول خدا در آمدند
بانگ و فریاد بر آوردند این زن گفت پسر از آن منست و آن یک گفت پسر از آن منست عمر در این امر فرو ماند و هیچ راه حل
و تدبیری ندانست که فرزند از آن کدامست عمر گفت نکند حل این مشکل الا ابو الحسن علی ابن ابی طالب که وی در مدینهٔ
علم رسولست چنانکه در حدیث صحیح فرموده انا مدینة العلم و علی بابها **بیت** منم مدینهٔ علم و علی درست مرا عجب
مجست حدیثیست نیست شک درو بی شوخ فضیلت و علم وی میدانستند که او حقست و امامت وی خلاف حق
او ستاعا از حقد و حسدی که در اندرون داشتند از مراتب وی نزد خدا و رسول و کرامت با وی کرده بود بحضور
رسول تواضع کردندی و خود را حقیر نمودندی زیرا که مرتبهٔ امیر المؤمنین علی علیه السلام نزد پیغمبر عالی بود اما بعد
از نبی علیه السلام از قبول نکردند و اخفای مرتبه میکردند مع هذا عمر کس بملازمت ولی الله امیر المؤمنین و امام
المتقین و قائد الغر المحجلین الی جنات النعیم علی ابن ابی طالب فرستاد و استدعای قدوم فرخنده لزوم آن سرور
چمن امامت و گلدستهٔ باغ کرامت نموده گفت یا علی **بیت** نشود کار عالمی بنظام ∴ گر نه پای تو در میان باشد
∴ چون مولی ملتمس عمر و اصحاب دانست از آنجا که کرم و مروت آنحضرت بود بدیهای ایشان را عمر در منظور
نداشته متوجه مسجد رسول شد چون در آمد عمر و جملهٔ اصحاب از مخالف و موالف سلام کردند امام جواب باز
داد و قرآن از محراب برداشت و در پیش خود بنهاد و بر جای پیغمبر خدا بنشست زیرا که وی لایق آن مسند
بود و شیوخ منع حق وی کردند عمر احوال آن هر دو عورت باز گفت و دعوی کردند ایشان حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام یکی از ایشان گفت که مادر کودک منم و دیگری باعورت چرا دعوی باطل میکنی فرزند از آن تو نیست
عورت گفت یا مولی فرزند از آن منست امام فرمود که بخلاف دعوی میکنی آن عورت که مادر پسر بود گفت یا
امیر المؤمنین ترا معلومست که وی دروغ میگوید و حق عز و علا گواه منست امام قنبر را فرمود که برو و منشار
بیاور و آورد و نزد امام بنهاد حضرت با آن زن گفت که مادر کودک منم که این کودک را ببرم و نیمه کنیم بدین از نیمه یک
نیمه از آن تو بدهم و یک نیمه بدان عورت دیگر دهم آنکه مادر کودک نبود گفت یا امام با این حکم راضی شدم و
خورسندم که نیمی از کودک بمن دهی مادر کودک گفت یا مولی معاذ الله که من بدین حکم راضی نیستم چون چنین خواهی
کردن باری کودک را بوی بده که من نتوانم دیدن که فرزند دلبند مرا پاره کردانی چون بوی دهم باری زنده باشد
و من او را می بینم امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت یا عورت این فرزند تواست و این عورت دروغ میگوید آن زن
که مادر کودک نبود گفت صدقت یا امام راست گفتی که این کودک از آن من نیست عمر گفت یا ابا الحسن چون دانستی

قال رسول الله صلی الله علیه و آله انا مدینة العلم و علی بابها و انا دار الحکمة و علی بابها

کرای

که این کودک از این عورتست و از آن یک نیست گفت یا عمر باعتبار آنکه من گفتم که این کودک را دو پاره کنم نیمی بوی دهم
و نیمی بمادر کودک آن عورت که نه مادر بود خورسند شد که وی را دو نیم کردانم تا نزد وی داشته باشد و نه مادر کودک
مادر کودک گفت چون البته وی را هلاک خواهی کرد باری با آن عورت ده تا زنده باشد و وی را می بینم شفقت
و مهر مادری نگذاشت تا وی را هلاک کردانم و این زن که مادر نبود راضی شد که کودک را بقتل آورم که نه او را باشد
و نه مادرش را بدین سبب دانستم زنان را با یکدیگر صلح داد و فرمود بمقام خود رفتند عمر گفت لولا علی لهلک عمر
معجزهٔ ششم در مرده زنده کردن روایت از راویان معتبر و ناقلان مشهور که در خلافت ابو بکر زنی معتقده بود عابده و
زاهده و موالی و معتقد اهل بیت رسول الله و کاره بود بر خلافت ابو بکر روزی بر خواست و بمسجد رسول صلی الله
علیه و آله آمد ابو بکر بر منبر رسول بود گفت یا پسر ابی قحافه کار تو بجائی رسید که حق آل رسول بدست فنا گرفتی و جا
بر جایگاهی رفته که نه حق تست و نه از پدرت میراث بتو رسیده است و نه ترا با رسول قرابتی است و نه ترا رسول فرموده
که بر جایگاه وی روی دیروز بود که رسول ترا در تحت اسامه بن زید کرد تا او و جملهٔ صحابه ترا فرمود که سلام کنید بر وی
با امیر مومنان و بر تو بود که در غدیر خم بروی بیعت کردید و چه روزست یا ابا بکر که حق آل و عترت رسول که
علی ابن ابی طالب علیه السلام است بکتاب خدا و رسول و سنت وی و چه نزدیکست که نقض عهدی کردی با ابن عم و داماد
رسول اگر این منبر حق تست و وراثت میگوئی مسئله چند از تو بپرسم و تو جواب آن که حق باشد بگوئی و اگر تو از سؤال
وی درمانی چه لایق محراب و منبر و مسند رسول باشی گفت بگو تا چه سؤال خواهی کرد ام فروه گفت اگر تو خلیفهٔ رسولی
بگو که آسمان اول از چیست و نام وی چیست و دوم و سیم تا هفتم بر شمرد ابو بکر چون این سؤال بشنید که ام فروه
کرد حیران شد و نگاه بعمر کرد که جواب سؤال وی میدانی گفت یا ابا بکر چون تو ندانی من چگونه دانم و سؤالات
چند دیگر از ابو بکر بکرد و محنتی چند بروی گرفت و بیم بود که از مسجد غوغا بر آید ابو بکر گفت مجمع نواصب که تابع
وی بودند که بچه نشسته اید هیچ دهید این رافضیه را که سخن درشت میگوید منافقان و مرتدان که حاضر بودند عورت را
زدن گرفتند از زمان وی را رها کردند که روح پاک بحق تسلیم کرده بود شوهر وی از این حال خبردار شد بمسجد رفته
عورت مومنه صالحه را در گلیمی نهاد و گفت روا باشد که خلیفه و جانشین رسول خون ناحق کند بسبب مسئله که عورت
در دین از وی پرسد وی را هلاک کردانند این را حق تعالی نپسندد که در مسجد رسول چنین ظلمی واقع شود منافقان کردن وی
در آمدند و بیم بود که وی را هلاک کنند شوهر ام فروه خایف عورت را بر گرفت و بخانه برد و غسل و تجهیز وی بکرد
و وی را دفن کرد مولفان اخبار روایت کنند که آن روز امیر المؤمنین علی علیه السلام بوادی قرا رفته بود چون بمدینه آمد
وی را خبر دادند که ام فروه را مردود ابو بکر هلاک کرد و این سؤال از وی کرده بود بغایت بر نجید و خاطر کرفته شد
برخواست و بر سر قبر ام فروه آمد و دو رکعت نماز بگزارد و او را دید که وی را بود بخواند و سر سوی آسمان کرد و گفت
اللهم یا محیی النفوس بعد الموت و یا منشی العظام الدارسات بعد الفوت بعد از آن نگاه در قبر کرد شکافی دید و در
گور وی که مرغی بیرون می آمد و اندرون میرفت و دانه از آن در منقار خود داشت و باشارت بر امام سلام کرد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام هنوز دعا تمام نکرده بود که گور شکافته شد و ام فروه بیرون آمد و چادری از سندس سبز در سر
گرفته بر امام سلام کرد گفت یا مولا منافقان میخواهند که نور ترا اطفا کنند نتوانند کما قال الله عز و جل یریدون
لیطفؤا نور الله بافواههم الایه خبر در مدینه فاش شد که امیر المؤمنین علی علیه السلام ام فروه را زنده کرد که
ابو بکر کشته بود جملهٔ حوالی و اهل مدینه جمع شدند و وی را دیدند که با حلی و حلل تمام بخانهٔ شوهر میرفت و ثنا و
منقبت شاه ولایت میگفت با دلی پر از محبت امیر المؤمنین منافقان از غصه بمردند و محبان را یقین زیاده شد
ام فروه بعد از آن دو فرزند دیگر بیاورد و چندین سال زنده بود بعد از آن وفات کرد از بعد وفات امیر المؤمنین

علي عليه السلام روايت كه فرزندان وي در كربلا در خدمت امام حسين عليه السلام شهيد شدند **معجزهٔ هفتم** در آب
خواستن از آسمان روايت جابر بن عبد الله انصاري كه گفت شنيدم از مولانا حسين ابن علي عليه السلام كه گفت يكشب پدرم
مرا بيدار كرد و گفت يا ابا محمد آب در خانه نيست و مرا آب احتياجست تا وضو سازم و بغايت شب تاريك بود برخواستم
و طلب آب رفتم امام در انتظار آن بود كه امام حسن بيايد هاتفي آواز داد كه يا امير المؤمنين سطل آب و ميزر دربان
كه از بهشت آورده‌ام امام آواز فرو گرفت و طهارت كرد و بنماز مشغول شد امام حسن گفت چون آب آوردم پدرم
طهارت كرده بود و بنماز مشغول شده بود چون از نماز فارغ شد با او داد خواندن مشغول شد امام حسن عليه السلام
گفت پرسيدم از پدر كه آب از كجا حاصل شد كه من نيز مان آب آوردم گفت اي فرزند حق تعالى آب فرستاد با سطل و
ميزر وصل ساختم آنچه مانده بود هم آنجا بنهادم آوازي شنيدم كه يا بن ابو طالب چون مثل تو كيست كه جبرئيل
حمال است و از بهر تو آب از بهشت آورد تا غسل كني بفرمان باري جلت قدرته و گفت يا علي اين شغل مرا فخري شد
در ميان ملايكه و بدين مباهات كنم تا روز قيامت سر كه جبرئيلم **معجزهٔ هشتم** روايت كند از ابو الحسن علي بن عبد الله
انا ابو الحسن بن محمد بن المظفر الحافظ الاعلى از محمد بن العيض عباني بدمشق از عبد الله بن همام از معمر بن ثابت
انا انس بن مالك كه گفت بساطي بود از بهر رسول صلى الله عليه و آله آورده بودند از جانب مشرق نام آن ده هندي
انس گفت رسول مرا بفرستاد تا طلب ابو بكر و عمر و عثمان و طلحه و زبير و سعد و سعيد و عبد الرحمن بن عوف بخوانم
چون بيامدم امير المؤمنين علي عليه السلام پيش رسول صلى الله عليه و آله نشسته بود پيغمبر مرا گفت يا انس اين
بساط بگستران پس امير المؤمنين علي عليه السلام را گفت برخيز و بر اين بساط نشين بنشست پس ابو بكر و عمر
و جماعت را گفت كه شما نيز بر اين بساط نشينيد و مرا گفت يا انس تو نيز بر اينجا نشين تا هر چيزي كه شنوي
و بيني باز گويي صحابهٔ ديگر را معلوم شود تو شاهد حال باشي بدانچه بيني پس امير المؤمنين علي عليه السلام را
گفت بگو اي باد مرا بر دار بامر خداي تعالى باد بساط را بر داشت بر هوا مي رفت چندانكه حق تعالى امر كرده بود
پس امام عليه السلام گفت اي باد مرا فرو نه باد بساط را فرو نهاد و حضرت مولى فرمود با جماعت ميدانيد كه اين
چه موضعست گفتند العلم عند الله گفت بر در غار اصحاب كهف آمده‌ايم كه حق تعالى در كلام عزيز ميفرمايد أَنَّ
أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا پس امير المؤمنين علي عليه السلام گفت برخيزيد و سلام كنيد بر
ايشان برخواستند و سلام ميكردند هيچكس را جواب ندادند پس امير المؤمنين علي عليه السلام برخواست بموجب آنكه
سلام كند اصحاب الكهف مقدم شدند و بروي سلام كردند و گفتند السلام عليك يا امير المؤمنين و يا خير الوصيين
و يا امام المتقين سلام خدا بر تو باد اي خير خلق بعد از رسول صلى الله عليه و آله شيوخ و قوم گفتند يا ابا الحسن
از بهر چه ما جمله سلام كرديم و جواب ندادند و بر تو سلام كردند و تو جواب ايشان دادي امير المؤمنين علي عليه السلام
گفت اي قوم كه اصحاب الكهفيد كه اصحاب سلام كردند و ايشان را جواب نداديد و بر من سلام كرديد سبب چيست
تا قوم را معلوم شود ايشان بجواب گفتند كه ما جواب سلام ندهيم و سلام نكنيم الا بر نبي و وصي نبي و تو وصي محمدي
بحق كه سلام خدا بر تو باد چنانكه در كلام كريم بر تو سلام ميفرستد كه سَلَامٌ عَلَىٰ إِلْ يَاسِينَ الآيه و ما بدانكه آفريدهٔ ايم
و فرمان وي را ببريم چون حق تعالى فرمان برديم و بر تو سلام كرديم و اطاعت تو بر جملهٔ ثقلين واجبست بقول
خدا و رسول از بهر آن بر تو سلام كرديم و با تو سخن گفتيم منافقان و مرتدان با يكديگر سخن گفتند بچشم و ابرو و
حق تعالى نهي كرده است از همزه و غمزه آنجا كه فرمود بسم الله الرحمن الرحيم وَيْلٌ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ الَّذِي جَمَعَ
مَالًا وَعَدَّدَهُ الآيه حق تعالى گفت واي بر شما كه همزه و لمزه كنيد بچشم و ابرو القصه بعد از آن امير المؤمنين
علي عليه السلام گفت هر يكي بجاي خود نشينيد انس گفت ما بر بساط نشستيم امير المؤمنين علي گفت اي باد ما را

بداد

بر دار باد ما را بر داشت اين معجزه مثل معجزهٔ سليمن بن داود عليه السلام بود باد ما را در هواي برد بعد از ساعتي
امير المومنين گفت ايتها الريح ما را فرو گذار گذاشت حضرت مولى از بساط برخواست و پاي بر زمين زد چشمهٔ آب
خوشگوار ظاهر شد مرتضى علي وضو ساخت و ما را گفت وضو كنيد كه نماز با رسول در يابيم و گفت اي باد ما را بر دار
باد بساط را بر داشت و در هواي برد بعد از ساعتي گفت فرو نه باد بساط را فرو نهاد چون نظر كرديم بمسجد رسول الله بوديم
باندرون رفتيم پيغمبر از نماز صبح يكركعت كرده بود ما ركعتي ديگر با رسول بگذارديم چون رسول صلى الله عليه و آله نگاه
با ما كرد گفت يا انس من ترا خبر دهم يا تو مرا گفتم مادر و پدرم فداي تو باد يا رسول الله سخن از لفظ در بار تو خوبتر
باشد رسول قصه گذشته تقرير نمود چنانكه گويي با ما در بود رسول گفت يا انس گواه باش بدينحال كه ديدي انس
بن مالك گفت امير المؤمنين علي عليه السلام در كوفه بر منبر بود از من گواهي خواست من مداهنه كردم و گواهي باز گرفتم
مرتضى علي عليه السلام گفت يا انس بعد از وصيت رسول صلى الله عليه و آله مداهنه ميكني انس و گواهي باز ميگيري
خدايا تشفي و انتقام تو بر وي مسلط گردان و وي را كور گردان در حال كور شد و برص در اندرون وي آتشي بديد
آمد كه از حرارت هرگز روزه نتوانست داشت نواصب گويند بعوض روزه هر روز دو مد طعام بمسكين دادي
و بعد از آن توبه كرد و سيصد معجزه و فضيلت در شان امير المؤمنين علي عليه السلام روايت كرد و اين معجزه يكي از آن
سيصد است و توبه وي پيش اعتباري و صحتي ندارد و بر روايتي ديگر چنان يافتم از اصحاب حديث كه چون بساط را
باد بر داشت چندان تصعد كرده بود كه آواز فرشتگان و تسبيح ملايك مي شنيدند كه لعنت بر شيوخ و اتباع ميكردند
و جملهٔ كوه و بيابان و ريگ و اثمار و اشجار لعنت ميكردند و اصحاب كهف صريحا لعنت بر شيوخ و اتباع ايشان نعين هم
ميكردند **معجزهٔ نهم** طرسوسي روايت كند از ابو جعفر محمد بن الحسين الجعفر الموهاني در خانهٔ او بمشهد
رضا صلوات الله عليه باسناد از شيوخ خود از ابن عباس رضي الله عنه كه گفت ابو الصمصام عبسي پيش رسول
صلى الله عليه و آله آمد ناقه بر در مسجد بخوابانيد و بدرون مسجد رفت و سلام كرد و تحيت نيكو گفت پس گفت
از شما اين كيست كه دعوي پيغمبري ميكند كه من پيغمبرم سلمان بر جست و گفت اي اعرابي نمي بيني صاحب الوجه اقمر
خداوند روي چون ماه پيشاني روشن صاحب الحوض و الشفاعه و قبله و تاج و مراه جمعه و جماعت و تواضع
و سوال كردن از او و جواب شنيدن صاحب تشمير و قضيب و تكبير و تهليل و اقسام قضيه و احكام جنيحه
و نور و شرف و علو رفعت و سخا و شجاعت و تحديث و نمازهاي فرض و زكوات و صوم و حج و احرام و زمزم
و مقام و مشعر الحرام و يوم و شهود و مقام و حوض مورود و شفاعت كبري و او مولاي مات يعني مكرم مجتبي
محمد مصطفى صلى الله عليه و آله اعرابي روي با رسول كرد و گفت اگر تو نبي تي بگو كه قيامت كي خواهد بود و
باران كي آيد و چه در شكم ناقهٔ من است و من فردا چه كسب كنم و در كجا ميرم رسول صلى الله عليه و آله خاموش شد
و هيچ نگفت **قوله تعالى** وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ في الحال جبرئيل نازل شد و آيه آورد **قال الله**
تعالى إِنَّ اللَّهَ عِندَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا
وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ ابو صمصام گفت يا رسول الله دست دراز كن كه مرا معلوم
شد كه جز باري تعالى خداي نيست و او متعاليست و تو يا محمد رسول خدايي و من گواهي ميدهم و چه بن ميدهي كه
من اهل بني عمان خود و قوم قبيله ام از نو تو آرم و جمله مسلمان شوند و اسلام آورند رسول صلى الله عليه و آله گفت تا
هشتاد ناقهٔ بيست سرخ شكم سفيد سياه چشم بر از طرايف يمن و نقد حجاز رسول صلى الله عليه و آله گفت يا امير
المؤمنين بنويس امام بنوشت بسم الله الرحمن الرحيم ماذا تكسب غدا و ما تدري نفس مقرر و معترف
شد محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف در صحت نفس و كمال عقل و جواز امور كه نزد

ویات ودر زمین استاذان ابو صمصام العبسی هشتاد ناقه پشت سرخ شکم سفید سیاه چشم پر از طرایف یمن و
نقد حجاز و جمله اصحاب واحباب بر خود گواه گرفت پس حجت بستد و نزد قبیله خود رفت چون باز آمد ابو صمصام
رسول بجوار حق پیوسته بود جمله بنی عبس ایمان آورده بودند ابو صمصام گفت ای قوم رسول کجاست صحابه گفتند
بجنت اعلی خرامید و بجوار حق پیوست ابو صمصام گفت وصی و جانشین او کیست گفتند ابو بکر ابو صمصام بمسجد
رفت و گفت ای خلیفه رسول رب العالمین نزد آن پیغمبر هشتاد ناقه سرخ پشت شکم سفید سیاه چشم پر از طرایف
یمن و نقد حجاز دارم و برا دینست بمن و حجت دارم دین وی را ادا کن که وصی اوئی ابو بکر گفت ای اعرابی چیزی
میخواهی و طلب میکنی که در عقل نگنجد والله که رسول نه زر بگذاشت و نه سیم الا استر دلدل بگذاشت و درع فاضل مرتضی علی
بگرفت و فدک رها کرد و ما حق بگرفتیم وانبیا ما میراث نگیرند ابو صمصام گفت یا ابا بکر چون از رسول میراث
نگیرید پس چرا بگذاشتی که امیر المؤمنین استر دلدل و درع و فاضل و عمامه ورداء برگرفت ابو بکر فرو ماند و جواب نگفت
ابو صمصام گفت یا ابا بکر مرا معلوم شد که تو بر اهل بیت رسول ظلم کرده و فدک بناحق از ایشان گرفته و چند
چیز درشت بگفت و قرار داد برآورد که رسول صلوات الله علیه مرا گفت که وصی من آنست که دین مرا بگذارد اگر تو وصی
و خلیفه وی [illegible] وی بگذاردی قیل و قال ابو بکر بحد تطویل انجامید سلمان گفت کردی و نکردی و حق امیر
المؤمنین علی علیه السلام میدانی و تو دانی که در دین چه کرده و حق را ناحق کرده که سزای آن بقیامت بیابی و از خدا
و رسول شرمسار باشی بدین افعال که کردی موجب عقوبت گشتی مصلحت کار تو چنان می بینم که عمل و حق را رد کنی
با آنکه اهل علمست و سزاوار خلافت است امیر المؤمنین است که نفس رسول است و وصی اوست پس سلمان دست ابو صمصام
گرفت و از مسجد بیرون آمد و بدر حجره همیون امیر المؤمنین علی علیه السلام برد امام الجن والانس وضو میساخت از بهر
نماز و سلمان بردر بود گفت یا سلمان تو نیز و ابو صمصام العبسی ابو صمصام گفت این عجوبه است بخدای کعبه این
کیست که مرا بنام میخواند و او را نمیشناسم سلمان گفت این وصی نبی است بنص کلام خدای تعالی این آنست که رسول
خدا در حق وی گفت انا مدینة العلم وعلی بابها پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که من شهر علمم و علی در آن
شهر است هر کس که خواهد بشهر در آید اول بدر باید بدر آید و داخل شهر شود و ایزد و اتوا البیوت من ابوابها و هر که
از راه دیگر خواهد در آید دزد باشد و حق تعالی گفته در حق مردان و زنان دزد والسارق والسارقة فاقطعوا
ایدیهما این آنست که رسول صلی الله علیه و آله گفت انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی از من رسول نخواهد
بود این آنست که رسول فرمود علی خیر البشر ومن ابی فقد کفر یعنی هر که راضی شود شکر کرده بود و هر که انکار کند کافر
بود این آنست که آفتاب از برای وی باز آمد تا نماز وی فوت نشود این آنست که در صحن مسجد رسول آفتاب بر وی سلام کرد
و امیر المؤمنین علی علیه السلام با آفتاب مکالمت کرد بوقتی که جمله مهاجر و انصار عاجز بودند این آنست که بدو قبله نماز کرد
با رسول و دو بیعت با رسول بیعت عقبه و بیعت شجره و او را دو سبط دادند یکی سبط العلم و یکی سبط الجسم و او پدر
حسن و حسین است علیه السلام این آنست که خدای تعالی گفت افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون الآیه این آنست که
خدای تبارک و تعالی در حق او فرستاد اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر و
جاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله این آنست که حق تعالی گفت وجعلنا لهم لسان صدق علیا این آنست که خدای
تعالی در حق او فرستاد یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک الآیه این آنست که نفس رسول است انفسنا وانفسکم
این آنست که خدای تعالی در شان او میفرماید لا یستوی اصحاب النار واصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون
این آنست که حق تعالی میفرماید در حق او و فرزندانش انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت این آنست
که رای حلت فدیته میفرماید در کلام کریم انما ولیکم الله ورسوله آیات و احادیث که در شان او فرود آمده بود بر

میشمرد

میشمرد تا مناقب او را ادا کرد اگر جمله را یاد کنیم بطول انجامد پس سلمان در اندرون حجره رفت و دستوری خواست تا ابو صمصام را
در اندرون برد ابو صمصام گفت یا امیر المؤمنین من هشتاد ناقه پشت سرخ شکم سفید سیاه چشم که طرایف یمن و نقد
حجاز بر آن باشد نزد رسول دارم امام گفت با تو حجتی هست و آن خط منست گفت بلی بوی داد رسول فرمود منادی کردند در
مدینه که هر که میخواهد که ادای دین رسول را ببیند فردا علی الصباح در بیرون مدینه حاضر شود روز دیگر خلق از شهر
بیرون شدند و منافقان میگفتند که علی ادای دین رسول چگونه تواند کرد که هیچ ندارد و این تصور نبندد و این مالی بعید
و اندازه است چگونه این دین تواند گذاردن و در سخن خود فضیحت شود و این تصور نبندد که او هشتاد ناقه پشت سرخ شکم
سفید سیاه چشم با جمل طرایف یمن و نقد حجاز حاصل تواند کرد شماتت میکردند چون خلق مدینه در بیرون مدینه جمع
شدند امیر المؤمنین علی علیه السلام با فرزندان و احباب و اصحاب بیرون آمدند و چیزی با حسن بن علی علیه السلام بگفت
و هیچکس ندانست پس گفت یا ابا الصمصام با پسر من حسن برو بپیش تل ریگ حضرت امام حسن علیه السلام برفت و ابو الصمصام را
با خود ببرد و خلق نظاره میکردند چون بتل ریگ رسیدند امام حسن علیه السلام دو رکعت نماز کرد کلماتی چند بگفت
که کس فهم نکرد که چه گفت و قضیب رسول صلی الله علیه و آله در دست داشت بر تل زد شکافته شد سنگی در آن میان بود
از جای خود برداشت بر آن سنگ دو سطر نوشته بود از نور سطر اول بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد
رسول الله سطر دوم لا اله الا الله علیا ولی الله امام حسن علیه السلام قضیب بر سنگ زد شکافته شد مهار ناقه بدید
آمد امام حسن علیه السلام فرمود یا ابا الصمصام مهار شتر بگیر ابا صمصام مهار شتری بگرفت و میکشید تا هشتاد ناقه
بیرون آمد پشت سرخ شکم سفید سیاه چشم با آن طرایف یمن و نقد حجاز پس با پیش امیر المؤمنین علیه السلام آمدند امام
گفت حق خود را استیفا کردی گفت بلی پس گفت یا ابا صمصام خط بده خط با امام داد و خط بستد و بحسن علیه السلام سپرد
و وصیت کرد که چون مرا وفات رسد با من در خاک نه پس گفت یا قوم رسول صلی الله علیه و آله مرا خبر داد که حق تعالی
این ناقه را بدو هزار سال پیش از ناقه صالح در سنگ بیافرید منافقان این حال بدیدند گفتند این کمتر سحریست از آن
علی و مؤمنان چون این معجزه دیدند یقین زیاده شد و این قصه دراز است بطریق دیگر روایت کرده اند ترک آن کردیم
تا سخن دراز نشود معجزه دهم روایت کنند جماعتی از ثقات و عدول که در امارت ابو بکر خواجه بلال رکانی بود مبلغ
هزار دینار امانت با ابو بکر سپرده بود گفت بحج میروم بوقت مراجعت مرا تسلیم کن ابو بکر امانت قبول کرد و خواجه
عازم خانه خدا شد چون بحج رسید حج بگذارد چون مراجعت کرد ابو بکر مرده بود و عمر بخلافت و امارت نشسته بود خواجه
بمسجد رسول خدا رفت عمر را دید در مسند نشسته و اصحاب گرد وی در آمده از برای طمع مال و منال دنیا ترک دین کرده
و از حق روی گردانیده و دست بباطل زده خواجه سلام کرد جواب شنید خواجه تقریر کرد و گفت یا عمر مبلغ هزار دینار
برسم امانت با ابو بکر سپرده بودم تا چون مراجعت کنم طلب دارم اکنون آمده ام و حق خود میطلبم او وفات یافته و تو
قایم مقام اوئی آن مبلغ را تسلیم کن عمر گفت ای خواجه این حال مرا معلوم نیست بحقیقت که من قایم مقام اویم ولیکن وصیت
ابو بکر الا وی این وصیت با من نکرد و نگفت که خواجه امانتی بمن سپرده است الا غلام را بفرستم تا از دختر وی بپرسد
شاید که او را معلوم باشد افلح را پیش عایشه فرستاد چون عایشه را دید احوال خواجه و امانت با ابو بکر سپردن باز
گفت عایشه گفت یا افلح عمر را سلام برسان و بگو فلانی میگوید که مرا از این حال خبر نیست و معلوم ندارم چنانکه ترا
معلوم است که وی وفات کرد مبلغ ششصد دینار قرض در ذمت وی مانده بود و از بیت المال بگذاردند و او را در
حیوة خود بری نکرد که آن حق فقرا و مساکین بود و تو او را ابن بحشیدی افلح در عمر آمد و احوال باز گفت که عایشه
از این امانت خبر ندارد و آنچه شنیده بود باز گفت عمر متفکر شد و فرو ماند و ندانست تدبیر این حال را با خواجه بگفت
تو امروز توقف کن تا ما تفحص کنیم باشد که کسی را معلوم باشد خواجه از مسجد بیرون رفت و در راه بسلمان فارسی

رضي الله عنه رسيد و احوال باز گفت سلمان گفت اين مشكل بجز امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام كسي ديگر نداند وي را
با خود ببرد بدر دولت سراي امير مؤمنان و پيشواي متقيان مرتضي علي عليه السلام بر در اجازت خواست و سلام كرد قنبر
بيرون آمد سلمان و خواجه را ديد باز گرديد و با پيش امام آمد و عرض كرد كه سلمان با خواجه بازرگاني بر در است گفت ايشان را
حاضر كن قنبر گفت يا سلمان بسم الله سلمان با خواجه بازرگان قدم بر در حجره اشرف علي بن ابي طالب نهادند و سلام كردند
حضرت از روي رفق و مدارا جواب گفت سلمان گفت جانم فداي نامت يا مولي خواجه ايست كه هزار دينار با ابو بكر
سپرده است و اكنون آمده است كه بگيرد از وصي و جانشين وي كه عمر باشد و عمر هيچ جواد در وحل مانده است و راه
بيرون شد ندارد امام از گفتار سلمان بتبسم فرمود و گفت يا سلمان اگر ترا خبر دهم چون باشد سلمان گفت يا مولي
تو عالم علم لدني و وارث علم انبيا و در مدينه علم رسولي البته و لابد كه ترا معلوم باشد كه علم مكنون و كتاب مخزون
ميداني پس مولا گفت يا سلمان بمسجد رويم و شما را معلوم گردانم كه امانت خواجه كجا آمد فوت بر خواستند و
بمسجد رفتند عمر با اصحاب پيش امير المؤمنين علي عليه السلام باز آمدند و سلام كردند و جواب شنيدند مرتضي علي
عليه السلام قرآن از محراب برداشت و بر جاي رسول صلي الله عليه و آله بنشست و عمر حال باز گفت كه يا ابا الحسن شما را
معلوم است امام گفت يا ابا حفص برخيز با جمله اصحاب تا شما را بدان موضع برم كه امانت خواجه مدفون است برخواستند
و بموضع ابو بكر رفتند و از عايشه اجازت خواستند و درون رفتند امير المؤمنين علي عليه السلام با عمر و مهاجر و
انصار بمخالف و موالف آنجا حاضر شدند امام اشارت بموضعي كرد كه مصلي ابو بكر بود گفت يا عمر بفرماي تا اين موضع
باز كنند و آن موضع را بر زمين فرو بردند قريب يك ارش چون فرو بردند صره زر با ديد آمد بيرون آوردند مبلغ هزار
دينار در آنجا بود و يك صنم بزرگ نيز هم در آن موضع مدفون بود و جمع برگرفتند عمر چون آن بت بزرگ بديد
از خجالت آنكه امير المؤمنين علي عليه السلام اين معني را ظاهر كرد و جمله صحابه انفعال بديدند عمر را مجال گفتن نماند
و بيم آن بود كه حيوتش منقطع شود كه آن سر فاش شد از آنجا بيرون رفتند و امانت با خداوند امانت رسانيدند
و اين قضيه بچشم امت فاش شد و در كتبها نوشتند تا مقتدا اعتبار ديگر و تنبيهي شد بدين معجزه و آنچه بود
يقينشان زيادت شد و نواصب خوار و خجل شدند و منافقان با يكديگر گفتند كه امير المؤمنين علي عليه السلام
اين سر را از آن فاش كرد تا ابو بكر فضيحت شود افعال و اقوال و اعتقاد ابو بكر را بر شيعه خود آشكارا كرد تا ايشان
تابع وي نشوند و اولاد وي عليهم السلام **معجزه يازدهم** روايت كنند زكريا بن محمد مؤمن از صالح ابن سليمان از عمر بن
يزيد از صادق صلوات الله عليه كه گفت سلمان گفت نزد فاطمه عليها السلام شد فاطمه گفت يا سلمان از كجا مي آيي گفتا
كوي بقيع بود گفت يا سلمان از اهل مدينه چون ديدي گفت خريد و فروخت بسيار ميكنند مي ستانند و ميدهند
فاطمه گفت يا سلمان ترا از اين مي پرسم گفتا از چه مي پرسي گفت از محبت شوهرم امير المؤمنين علي عليه السلام مي پرسم
گفت حال با ظاهر محبت مينمايد گفت يا سلمان بحق آن خداوندي كه بندگان را از آب دافق بيافريد و دانه بشكافت
كه هيچ دشمن بميرد از آن شوهر من و فرزندان الا كه بوقت مرگ ما را ببيند بر اقبح وجه و هيچ كس ما را دوست
ندارد الا كه وقت موت ما را ببيند بر نيكوترين صورتي يا سلمان از پدر و شوهر من شنيدي كه هر كه اهل بيت
ما را دوست دارد بايد كه جلباب فقر تازه كند سلمان گفت ما در سخن بوديم كه امير المؤمنين علي عليه السلام بيامد
و گفت چه ميگوئيد و چه ميخواهيد يا سلمان آنچه گفتيد از درون شما خبر دهم جمله را باز گفت و بعد از آن امام
گفت يا سلمان برخيز و با من روانه شو برخواستم و از عقب وي روانه شدم تا از مدينه بيرون شديم و از خندق
بگذشتيم مرا گفت يا سلمان بنشين و ردائي كه داشت بروي من فرو گذاشت و گفت چشم بر هم نه چشم بر هم نهادم
پاره برفتيم بعد از آن مرا فرمود آن ردا را كه بر روي من بود برگرفت گفت يا سلمان چشم باز كن چون چشم باز كردم

صفا و مروه را ديدم بتعجب ماندم گفتم بامداد از مدينه بيرون آمديم و پيش از پيشين بصفا و مروه آمده ايم امام
بتبسم فرمود گفتم يا مولي اين معجزه مثل معجزه پيغمبر است ديگر گفتم يا علي اين از شما عجيب و غريب نيست زيرا كه تو
وصي رسولي بعد از آن قطاتي آنجا بچه نهاده بود امام نزد آن رفت و سلام كرد قطات جواب باز داد در دل خود گفتم
اين عجايب ديگر امام عليه السلام گفت يا سلمان عجب ميداري گواه باش بر آنچه مي بيني بار دوم بنزديك شد و سلام كرد
و گفت اي قطات آنچه در اينجا مسكن ساخته اينجا نه طعام هست و نه شراب قطات باواز آمد و بزبان فصيح گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان عليا ولي الله بحقا يا امير المؤمنين
كه مقام من نيست در اين موضع الا از بهر آنكه چون گرسنه شوم لعنت كنم بر دشمنان تو سير شوم و چون تشنه شوم
لعنت كنم بر دشمنان تو سيراب شوم پس امام گفت نجات يافتند بخدا شيعه و محبان ما سلمان گفت چنانكه رفته
بوديم باز گرديديم و السلام **معجزه دوازدهم** روايت كنند راويان دين محمدي و محدثان شريعت مصطفوي از
عبد الله عمر از پدرش عمر ابن الخطاب كه گفت كه امير المؤمنين علي عليه السلام چند آدينه در مسجد رسول صلي الله عليه و آله
در عقب رسول نماز نميگذارد با خود گفتم چون است كه ابو الحسن در مسجد نماز نميگذارد آنرا تفحص كنم كه سبب چيست
چون روز آدينه بود و رسول در مسجد بود تا نماز و خطبه كند چون وقت نماز نزديك شد امير المؤمنين برخواست و
از مسجد بيرون رفت عمر گفت من نيز برخواستم و از عقب وي بيرون رفتم بسبب آنكه مرا معلوم شود كه آنحضرت كجا ميرود
ديدم كه از مدينه بيرون رفت و من نيز از عقب او رفتم بعد از زماني نگاه باز پس كردم مدينه از چشم من غايب
شده بود بعد از آن بايستاد و پا بر زمين زد و سر سوي آسمان كرد و لب بجنبانيد و چيزي ميخواند من از آن فهم نكردم
ديدم كه چشمه آب ظاهر شد وضو ساخت و برفت و من نيز خواستم كه وضو كنم چشمه آب نديدم روان شدم
نگاه كردم پاره شهري ديدم كه با ابر سخن ميگفت از رفعت و بلندي بعد از آن ابو الحسن را اندرون شهر شد و من نيز
برفتم و پي بر پي وي مي نهادم تا در اندرون شهر شدم اهالي آن شهر را ديدم از صغير و كبير و وضيع و شريف كه سلام
بحضرت ميكردند و دست و پايش ميبوسيدند ميرفت بمسجد من نيز برفتم و برابر ديدم كه بر مصلي بنشست مؤذن
بانگ نماز بگفت امير المؤمنين علي بامامت آن قوم مشغول شد و نماز آدينه بگذارد و بر منبر رفت و خطبه كرد و
خطبه تمام بگفت تا عمر من بود از هيچ كس نديده و نشنيده بودم مگر از رسول مثل آن ديده بودم بعد از آن از منبر
فرود آمد و خلق با او وداع كرد و از مسجد بيرون رفت با خود گفتم شهري كه چنين نزديك مدينه باشد من هرگز نديده ام
و بدين شهر نيامده ام بلكه امروز اينجا توقف كنم و تفرج اين شهر بكنم و فردا علي الصباح روانه شوم و بمدينه روم
كه نزديك است امروز سير آن شهر كردم و روز ديگر چون بامداد شد برخواستم و از شهر بيرون شدم و روانه شدم
يك دو فرسنگ دويدم اثري از مدينه نديدم جواني ديدم كه از بره بيابان پيدا شد بنزديك رسيد پرسيدم كه از اينجا
تا مدينه محمد چند فرسخ باشد جواب داد و گفت مگر غريبي گفتم بلي گفت بگو كه اين زمان كجا ميروي گفتم بمدينه
محمد جوان بخنديد و گفت زادت كجاست و راحلات گفتم نه زاد دارم و نه راحله مدينه نزديك است ديگر روز چاشتگاه
از مدينه آمدم با ابن عم رسول كه علي بن ابي طالب است و نماز پيشين با وي بگذاردم و بتفرج ايستادم كه امروز بروم
گفت مگر تو مجنوني يا خود از عقل دوري يا دماغت خلل كرده است عمر گفت اينها از من نيست جوان گفت از اين
شهر تا مدينه رسول يكسال و نيم راه است اگر سواري چابك باشد عمر گفت با خود گفتم اين نيز از سحرهاي بني
هاشم است چگونه كسي يكسال و نيم راه بيك لحظه قطع كند باز گرديدم گفتم با شهر روم تا ديگر آدينه توقف كردم تا همان وقت
كه امير المؤمنين علي عليه السلام را ديدم كه بشهر اندر آمد و بمسجد جامع رفت و من در عقب وي بودم چنانكه مرا نديد
هم بر مثل آن آدينه اول نماز بگذارد و خطبه بكرد بيرون رفت و من در عقب وي روان شدم و پي بر پي وي

میتهادم و نکاه در قدم وی میکردم و سر بادات میکردم که بعد از زمانی باره مدینه پیدا شد و ابو الحسن در مدینه
شد و من نیز در مدینه شدم پیغمبر هنوز نماز دیگر نکزارده بود چون ابو الحسن علی بن ابی طالب را دید بتبسمی
بکرد و کفت نوشت باد یا بن ابی طالب روی با من کرد و کفت یا بن الخطاب چند روز است که غایبی حال حیث
من کفتم اندک مرضی عارض شده بود پیغمبر کفت دروغ میکوئی نزان ادینه با مرتضی علی در فلان شهر نماز کردی
این لحظه هم از ان شهر می آیی و احوال رفتن باز کفت که کویا با ما همراه بود و کفت یا بن خطاب این از وی عجب نیست
زیرا هر که وصی من باشد اینها از وی عجب نباشد خاصه او که نفس من است این در دل سخت عمر تاثیر نکرد الا انکه در دل
خود میکفت که این از سحر بنی هاشم است خذلهم الله فی الدارین معجزهٔ سیزدهم روایت کنند راویان دین محمدی
و ناقلان شرع محمدی از عبد الرحمن بن کثیر الهاشمی مولای ابو جعفر الباقر از جعفر الصادق صلوات الله
علیه که کفت امیر المومنین علی علیه السلم با لشکر بیرون رفت بصفین از فرات بکذشت بنزدیک کوهی رسید وقت
نماز شام انجا فرود امدند پس وضو ساخت و بانک نماز بکفت و نماز کزارد چون از نماز فارغ شد کوه شکافته
شد سری سپید و روئی سفید پیدا شد و کفت السلم علیک یا امیر المومنین علی و رحمة الله و برکاته مرحبا ای
وصی پیغمبر اخر الزمان و قاید الغر المحجلین الی الجنات النعیم و عالم علم سلونی و بر سر امده از جملهٔ انبیا و
میراث صدیقان و سید اوصیا بسیاری مناقب بکفت حضرت امیر المومنین علی علیه السلم کفت و علیک السلم
ای برادر من شمعون بن حمون الصفا وصی عیسی حال تو چکونه است کفت رحمت بر تو باد یا امیر المومنین انتظار
روح الله میکشم تا فرود اید بسبب عز فرزندت حجة الله علی الخلق محمد بن الحسن علیه السلم که در اخر الزمان
ظاهر شود و دنیا بر عدل شود از فر دولت او یا وصی رسول هیچکس را ندیدم در دنیا که بلای او از تو سخت تر بود
و ثواب تو در قیامت بیشتر بود و منزلتی رفیعتر از تو صبر کن ای برادر بدین رنج که ابو بکر و عمر و عثمان با تو بغی
با تو کردند و با تو تقدم کردند و با این طاغی که معاویه است که با تو حرب میکند سزای عقوبت شدند و چون در اخر
الزمان که محمد بن الحسن صلوات الله علیه ظاهر شود و این منافقان را بر خلق عرض کند تا خلق دنیا انفعال شوند
ایشان بدانند که عیسی که روح الله است و من که شمعونم اقامت شهادت کنیم بحضور رسول صلی الله علیه و اله
و تو یا برادر در ان زمان که حاضر شوید و اقامت شهادت کنید با جملهٔ ائمه و ان ظلم که بر تو کرده باشند بر ایشان
تشنیع زنند و مستوجب لعنت شوند و حق تعالی مرا اینجا وعده کرده است و من منتظرم تا او بیرون اید یا علی
تو درین رنج صبر کن تا عجب خود بر سی و المجاهد و اصحاب اکر دیدندی انچه بنی اسرائیل دیدند که میثار ایشان را
بدو نیم کردند و بعضی را بر درخت میکردند اکر این دو بهای خاک الوده لون یکسب بدانند که خدای تعالی
چه عذاب از بهر ایشان ذخیره کرده است و ثواب عاقبت ایشان حق را بشناختندی یعنی لشکر معاویه
لعین اکر دانستندی این دو بهای سفید یعنی لشکر امیر المومنین علی علیه السلم انچه خدای تعالی از بهر
ایشان وعده کرده است از ثواب تمنا کردندی که ایشان را کوشت بمقراض از اندامها بر میکرفتندی خرسند
شدندی و السلام علیک و رحمة الله و برکاته ای امیر المومنین پس کوه با هم امد و امام بقتال اهل صفین
رفت ابن عباس و عمار یاسر و مالک اشتر نخعی و هاشم بن عتبه و ابو ایوب انصاری و قیس بن سعد عباده
الخزرجی و عمرو بن الحمق و عباده بن الصامت و ابو الهیثم بن تیهان و سهل بن حنیف علیهم رضوان الله از
امیر المومنین علی علیه السلم پرسیدند که این شخص که بود کفت شمعون بن حمون وصی حضرت عیسی علیه السلم و
ایشان سخن وی شنیدند یقینشان زیادت شد کفتند دل ما فارغ شد یا مولی ما دلدان و پدران ما فدای
تو باد و نصرت تو دهیم بجان و مال تا جان بر تن باشد شمشیر زنیم بر اعدای تو جان بذل کنیم چنانکه فدای

برادرت رسول کردیم و از مهاجر و انصار کس با تو بازمین نیاید الا که شقی باشد امام بر ایشان دعا کرد و بسیار
اخلاق نمود و ایشان شادمان شدند معجزهٔ چهاردهم روایت کند محمد بن عمیر از حیاد بن سدید از ابو عبد الله
جعفر بن محمد الصادق علیه السلم که کفت چون امیر المومنین علی علیه السلم از نماز فارغ شد بزمین بابلی کله دید انجا
افتاده بود کفت ای جمجمه تو کیستی کفت من فلان بن فلان ملک فلان بلاد حضرت امیر المومنین کفت من علی بن
ابی طالبم با من سخن کوی انچه در حیوة دیدی و کردی کله با وی در سخن امد و قصهٔ خود انچه در حیوة بر وی کذشته
بود در طول عمر از خیر و شر جمله بکفت در ان موضع که کله با وی سخن کفت مسجدی ساختند و ان مسجد بمسجد جمجمه
مشهور و معروفست و خلق بدان جا روند و نماز کنند و حاجت طلب نمایند معجزهٔ پانزدهم روایت کند عیسی بن
سلیمان از صادق علیه السلم که کفت امیر المومنین علی علیه السلم را خالی چند بود از بنی مخزوم یعنی خالات ابو طالب
علیه السلم جوانی از ایشان که وفات یافته بود برادر او بیامد و کفت یا امیر المومنین علیه السلم برادری از من فوت
شده است و مرا از بهر وی حزنی و اندوهی عظیمست امام کفت میخواهی که او را ببینی کفت بلی کور او را بمن بنمای قبر او
بمن نمودم پس امیر المومنین علی علیه السلم ردای رسول صلی الله علیه و اله بخود در کرفته بود و فام ان ردا مستجاب بود
چون بر کور رسید لبهای مبارک بجنبانید پس پای بر کور زد او از کور بر امد بزبان کردی میکفت ونیکا یعنی
مادر امام کفت [illegible] ابیرون شدی مردی عربی بودی اکنون چرا کردی شده و فرس میکوئی کفت از بهر انکه بر
سنت شما بودم چون [illegible] زبانم بکردید معجزهٔ شانزدهم در ذکر انچه بجواب دیدند از تغییر صورت اعدای امام
علی ابن ابی طالب علیه السلم و حکم ان بر یدای ظاهر شد روایت کند محمد بن عمر الواقدی که هارون الرشید هر روز
عزم بنشستی و علما را راه دادی تا نزد وی رفتندی روزی از ایام نشسته بود و شافعی حاضر بود و او را در جنب
خود نشانده بود از بهر انکه مطلبی بود و ابو یوسف و محمد بن الحسن بیش وی حاضر بود و هر یک را طمع ان بود که امام
ان ولایت باشد واقدی کوید من با خزهم بر رسیدم هارون کفت چرا دیر امدی کفتم نه از بد خدمتی باز پس ماندم
اما مهمی بود از بهر ان مهم دیر امدم و از خدمت باز نماندم کفت ابیش ای نزدیک او شدم مرا پیش خود بنشاند و
قوم از هر علوم سخن میکفتند هارون بشافعی کفت ای پسر عم چند حدیث روایت میکنی در فضایل علی علیه السلم شافعی
کفت چهار صد حدیث یا زیادت او را کفت بکو و مترس کفت پانصد یا زیادت محمد بن الحسن کفت تو چند روایت
میکنی ای کوفی در فضایل علی علیه السلم کفت هزار حدیث یا زیادت نظر با ابو یوسف کرد و کفت تو چه میکوئی و چند
روایت میکنی ای کوفی مرا خبر ده و مترس کفت اکر نه از ترس بودی روایت ما در فضایل علی علیه السلم در عدد نیامدی
کفت از تو و غلامان تو و اصحاب تو میترسیم هارون کفت تو را امان دادم که چند روایت میکنی حدیث در فضایل
علی علیه السلم کفت پانزده هزار حدیث مسند باشد و پانزده هزار مرسل مرسل ان بود که نام اصحابی که از رسول
صلی الله علیه و اله روایت میکنند فرو کذاشته باشد واقدی کوید روی بمن کرد و کفت تو چند روایت میکنی
کفتم من چندانکه ابو یوسف بن هارون کفت من او را فضیلتی میدانم و بچشم خود دیدم و بکوش خود شنیدم
از الجمله فضیلتها زیادتست و من توبه کردم از انچه با طالبان کردم و با اهل ایشان هم کفتند خدای تعالی امیر المومنین را
موفق دارد و بر صلاح اکر رای عالی اقتضا نماید و ما را خبر دهد از ان غایت لطف باشد هارون کفت عامل من یوسف
بن حجاج بدمشق است او را بعدل و انصاف فرموده بودم که با رعیت کار کند چنانکه فرموده بودم نامه بمن نوشت خطیب
دشنام علی میدهد او را حاضر کردم و از او پرسیدم اقرار کرد کفتم از بهر چه او را سب میکنی کفت از بهر انکه برادران
مرا بکشت از جهت بغض علی در دل منست و من از ان بر نکردم و او را بند نهاد و نامه بمن فرستاد و اعلام کرد و من
فرمودم که او را با قید نزد من فرستد چون او را بیش من اوردند تهدید دادم و بترسانیدم کفتم تو دشنام علی میدهی

گفت بلی گفتم هر که را که او گفت یا مسلمان کرد بفرمان خدای تعالی کرد و بفرموده رسول خدا کرد آن ملعون گفت
من از دین برنگردم و دل من با او خوش نباشد جلاد را بخواندم و او را انجا بداشتم پیش تخت بر من بود گفتم تا صد تازیانه
اش بزدند بسیار فریاد زد و الغیاث الغیاث کرد و بول بر جامه کرد پس فرمودم تا بزندان بردند و در خانه بستند
و قفلها بر آن زدند روز باخر رسید من از این موضع برخواستم تا آن وقت که نماز خفتن کردم پس بخواب شدم اندیشه
کردم در قتل و عذاب وی که بکدام عذاب او را هلاک کنم یکبار میگفتم گردنش بزنم یکبار میگفتم شکمش بدرم یکبار
میگفتم غرق کنم یا بتازیانه اش هلاک کنم در این اندیشه بودم خواب بر من غلبه کرد در اخر شب دیدم درهای آسمان
گشاده شد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرود آمد پنج حله در بر او بود و مرتضی علی علیه السلام فرود آمد سه حله بر او بود
پس حسن فرود آمد دو حله پوشیده بود و حسین علیه السلام یک حله پوشیده بود و او نیکوتر خلقان بود بغایت و با وی
کاسه آب بود در آن صافی ترین آبها بود و نیکوتر رسول صلی الله علیه و آله فرمود کاسه بمن ده کاسه را بحضرت داد
برداشت و از شیعه محمد و آل او قومی را بخواند از غلمان و اهل خانه چهل کس هم را میشناسم و در خانه زیادت
از پانصد آدمی بودند آن چهل تن بیامدند ایشان را آب داد باز گردیدند پس گفت دمشقی کجاست در را بگشودند
و او را بیرون آوردند چون مرتضی علی علیه السلام او را بدید گردن او گرفت و گفت یا رسول الله این مرد مرا دشنام
میدهد و بر من ظلم میکند بی آنکه سببی که موجب آن چیست رسول صلی الله علیه و آله گفت رها دشت کن یا ابا الحسن
و رسول بیند دست آن ملعون را بگرفت و گفت علی را دشنام میدهی گفت آری یا رسول الله حضرت در خشم شد و گفت
خدایا او را مسخ کن و هلاک گردان و انتقام بر او در وی عز از او بخواه گفت نظر میکردم فی الحال بقدرت الهی
و معجزه رسالت پناهی و کرامات علی بن ابی طالب مسخ گردید سگی شد پیغمبر و مرتضی علی و اولاد امجاد آنکه
با ایشان بودند عروج باسمان نمودند من از ترس بیدار شدم غلام را فرمودم تا دمشقی را بیرون آوردند سگی
بود او را گفتم عقوبت خدای تعالی و باطن امیر المؤمنین علی را چون دیدی پس اشارت کرد مثل آنکه عذر خواهد
یا استغاثه نماید بفرمودم تا او را بموضع خود بردند او در این خانه است اکنون هارون او را زاد تا او را بیرون
آوردند گوشهای وی چون گوش آدمی بود و بصورت سگ پیش پا ایستاده زبان میخایید و لب حرکت میکرد
مثل آنکسی که عذر خواهد شافعی با هارون الرشید گفت آن این مسخ این تواند بود آنکه خدای عز و جل
بزودی عذاب وی کند بفرمای تا او را از نزد ما ببرند هارون الرشید بفرمود تا او را بخانه باز بردند و در حال
فریادی و وائی شنیدم صاعقه بر بام خانه افتاد و او را بسوزانید تا بیان خاکستر شد و بدوزخش بردند
واقدی گوید گفتم هارون الرشید را که این عظیم معجزه ایست که ترا از آن پند داد از خدای بترس و ذریه
علی را مرنجان هارون گفت من توبه کردم و با خدای گردیدم و استغفار میکنم از آنچه پیش از این کردم

معجزه هفدهم

روایت کند محمد بن کثیر و منذر بن العتری و جریر بن عبد الحمید روایت میکند از سلیمان بن اعمش و
لفظ ایشان مختلف است اعمش گوید ابو جعفر دوانقی در میان شب کس فرستاد و مرا طلب کرد با خود گفتم در این
شب کس بمن فرستاد الا از بهر آنکه از من فضایل مرتضی علی پرسد شکم بود که اگر من او را خبر دهم از آن مرا بکشد
گفت وصیت نوشتم و کفن در پوشیدم و در پیش وی رفتم گفت نزدیک من آی نزدیک شدم و عمرو بن عبید
پیش وی بود چون عمرو را دیدم دلم خوش شد دیگر بار گفت نزدیک شو نزدیک شدم تا جائی که زانوی من
بزانوی وی رسید گفت بوی حنوط از من یافت گفت بخدای با من راست بگوی اگر نه ترا بیاویزم گفتم
حاجت چیست یا امیر المؤمنین گفت چه حالت است ترا که حنوط بر خود کرده گفتم رسول تو در میان شب آمد که
امیر المؤمنین ترا میخواهد گفتم باشد که در این ساعت مرا میخواند که از من سؤال کند از فضایل امیر المؤمنین علی

علیه السلام گفتم که ممکن بود که اگر من او را خبر دهم از آن مرا بکشد وصیت بنوشتم و کفن بپوشیدم گفت تکیه زده بود باز
نشست و گفت لا حول و لا قوة الا بالله ای سلیمان چند حدیث روایت میکنی در فضل علی علیه السلام گفت اندک
گفت چند گفتم ده هزار زیادت گفت ای سلیمان و الله که با تو گویم در فضایل علی علیه السلام که جمله احادیث که روایت
میکنی فراموش کنی گفت گفتم خبر ده مرا یا امیر المؤمنین گفت بدان که من از بنی امیه میگریختم و در شهرها میگردیدم
و تقرب میکردم بفضایل علی بن ابو طالب تا ببعضی از شهرها رسیدم و در مسجدی رفتم و پیش امام مسجد بنشستم
بذکر فضایل مرتضی علی کردم گفت تو از کدام دیاری گفتم از کوفه گفت عربی یا مولا گفت عربی مرا جامه پوشانید
و بر شتری نشاند و راه نمودی کرد بدو برادر یکی امام و یکی موذن و دست مرا گرفت و نزد امام آورد و باز گردید
امد بیرون آمد گفت اشتر و جامه میشناسم بخدا که او جامه تر انداد و بر شتر نشانید الا که خدا و رسول را دوست
میداری مرا حدیثی در فضایل مرتضی علی علیه السلام گفت من حدیثی بگفتم چون از نماز فارغ شدم گفت ای فرزند
تو از کدام قومی گفتم از اهل کوفه گفت اعرابی یا مولا گفتم از عرب پس جامه در من پوشانید و ده هزار درم بمن
داد پس گفت ای جوان چشم من روشن کردی و مرا بتو حاجتی هست گفتم حاجت گذارده شود ان شاء الله گفت
نزد فلان مسجد آی تا برادر مرا ببینی ببغض علی ابن ابی طالب علیه السلام گفت آن شب بر من دراز شد چون وقت
صبح بود برخواستم و بدان مسجد رفتم که مرا وعده داده بود در صفی بایستادم جوانی در جنب من ایستاده بود و
دستاری بروی فرو گذاشته چون خواست که برکوع رود دستار از روی بیفتاد نظر در روی او کردم سرش
چون سر خوک بود و رویش چون روی خوک و الله که ندانستم که در نماز چه میخوانم سلام دادم گفتم وای بر تو
این چیست که بر تو می بینم بگریست مرا گفت نظر کن در آن خانه نظر کردم گفت بر اندرون آی در اندرون رفتم گفت
من موذن فلان مسجدم هر بامداد ناسزا بر علی میکردم در میان بانگ نماز و قامت و روز آدینه چهار هزار بار ناسزا
کردمی از مسجد بیرون آمدم و تکیه بر آن دکانی دادم که می بینی و بخواب رفتم دیدم که در بهشت بودم و رسول صلی الله
علیه و آله و مرتضی علی علیه السلام خرم و شادمان آنجا بودند و امام حسن علیه السلام بر دست راست رسول نشسته
بود و امام حسین علیه السلام بر چپ کاسه بر دست امام حسین علیه السلام بود و رسول صلی الله علیه و آله گفت یا حسین
مرا آب ده دیگر فرمود که جماعت را آب ده ایشان را آب داد پس گفت از آن که بر دکان تکیه زده است آب ده گفت
یا رسول الله میفرمائی که ویرا آب دهم و او هر روز هزار هزار بار ناسزا بپدر بزرگوارم میکند میان بانگ نماز
و قامت و امروز چهار هزار بار کرده است رسول گفت مرا چیست که ترا اگر لعنت خدای بر تو باد که ناسزای
امیر المؤمنین علی علیه السلام میکنی و علی از منست و وصی من چنان دیدم که آب دهان بر من انداخت و پای بزمین
زد و گفت بگردان خدای تعالی آنچه بود داده است از هیبت از خواب بیدار شدم سرم چون سر خوک بود و
رویم چون روی خوک پس ابو جعفر دوانقی گفت این حدیث با تو است که گفتم گفتم نه گفت ای سلیمان دوستی
علی ایمانست و دشمنی او کفر بخدا که علی را دوست ندارد الا که مؤمن باشد و دشمن ندارد الا که منافق

معجزه هیجدهم

روایتست از ابو جعفر محمد الدوردستی که گفت ببغداد رسیدم در سال چهارصد و یک از هجرت رسول صلی الله
علیه و آله علوی نزد وی آمد تا ویرا جوابی پرسید جواب داد علوی گفت بقای سید دراز باشد تو تعبیر خواب
خوانده ابو جعفر گفت من عمری در تحصیل آن صرف کرده ام مراد در تعبیر تصانیف بسیار است علوی گفت
کاغذی برگیر و آنچه من املا میکنم مینویس ابو جعفر کاغذ برداشت و قلم برگرفت سید گفت در بغداد مردی
عالم بود از اصحاب شافعی و او را کتب بسیار بود و فرزند نداشت چون وفاتش بود مردی حاضر کرد نام او جعفر
دنانیر او را وصی خود گردانید گفت چون از دفن فارغ شوی کتب من بازار بر و بفروش و بهای آن صرف کن

درمصالحی که تفصیل کرده ام وحظ بوی داد که مصالح در آن نوشته بود چون از دفن فارغ شد منادی کرد که هر که خواهد
که کتاب بخرید در فلان خانه و فلان بازار حاضر شوید که کتب آن فلان عابد عالم اینجا میفروشند من انجا حاضر بودم
تا کتب بخرم و خلقی بسیار انجا حاضر شدند هر کس از آن کتب چیزی میخرید ابو جعفر دقاق بر آن مینوشت انچه قیمت
بود من چهار پاره از آن کتاب بخریدم در تعبیر و چهار و بها بر خود نوشتم و هر که چیزی میخرید ابو جعفر دقاق
شرط میکرد که بها پیش تا یک هفته دیگر برساند چون خواستم که برخیزم ابو جعفر گفت ای شیخ بنشین که بر دست من
کاری دیگر است تا با تو باز گویم که آن نبشته مذهب نیست پس گفت مرا رفیقی بود بمن چیزی می آموخت و در محلت
باب النجم میبود املای احادیث کردی و خلق استماع کردندی نام ابو عبد الله المحدث و من با آن رفیق میرفتم
روزگاری بسیار و احادیث از او مینوشتم و هرگاه که حدیثی در فضایل اهل البیت یاد کردی طعن در آن زدی و
بر راویان تا روزی از ایام حدیثی روایت کرد در فضایل فاطمه علیها السلام پس گفت چه سود دارد فاطمه و علی را علیهما السلام
و علی مسلمانان را کشته و طعن بفاطمه زده سخنی چند قبیح بگفت در حق وی صلوات الله علیها ابو جعفر گفت
برفیق گفتم چه خواهیم کرد این حدیث که از این مینوشتیم فاو را دین و دیانت نیست لعن الله الذبان دراز کرده است
بعلی و فاطمه علیهما السلام و این مذهب مسلمانان نباشد رفیق گفت راست گفتی بپیش دیگری رویم که ملعون و کراهت
بر آن عزم آمدیم که فردا بپیش دیگری رویم که در شب بخواب دیدم که گویا بمسجد جامع میرفتم باز نگرستم ابو عبد الله
محدث را دیدم و امیر المومنین علی علیه السلام بر دراز گوش مصری نشسته بود و بجامع میرفت گفتم وا ویلاه آینا
کردن ابو عبد الله بن رچون نزدیک وی رسید قضیب بر چشم راست وی زد گفت یا ملعون چرا سب من و فاطمه
علیها السلام میکنی آن ملعون دست بر چشم نهاد و گفت اه مرا کور کردی ابو جعفر گفت چون بیدار شدم عزم آن
کردم که بروم و با رفیق باز گویم انچه دیدم در حال رفیق آمد متغیر شده بگفت میدانی که چه افتاده گفتم خبر
ده گفت خوابی دیدم برابو عبد الله محدث و خواب باز گفت وهمچنان بود که با تو گفتم بی زیاده و نقصان او را
گفتم که من مثل این دیدم عزم کردم که بیایم و حال با تو بگویم تو سبقت کردی برخیز تا مصحف بر گیریم و پیش رویم
و حال با وی بگوییم و مصحف سوگند خوریم که خلاف نگوییم و او را نصیحت کنیم تا از آن باز گردد که این اعتقاد
فاسد است برخواستیم و بر در خانه وی رفتیم در بسته بود در بزدیم دختر وی بپشت در آمد گفت او را نتوانید دید
و باز گشت بار دوم در بزدیم بیامد گفت ممکن نیست که اینساعت او را بتوانید دید گفتیم از بهر چه گفت نیم شب
باز دست بر چشم نهاده است و فریاد میدارد و میگوید علی ابن ابی طالب مرا کور کرد و اندرد چشم سقر اراست
گفتیم ما از بهر این کار آمده ایم در بگشاد درون رفتیم او را دیدیم که فریاد میداشت و میگفت چه
بوده است علی ابن ابی طالب را با من چه با وی کرده ام که دوش قضیب بر چشم من زد و مرا کور کرد و ابو جعفر خواب
همچنان که دیده بودیم با وی باز گفتیم و او را ملامت کردیم و گفتیم که تو اعتقاد بد داری از این باز گرد دیگر زبان
درازی مکن گفت خدای تعالی جزای خیر دهد شما را اگر علی چشم دیگر از آن من کور میکند من وی را بر ابو بکر و عمر
تقدیم نکنم ما برخواستیم و بیرون آمدیم گفتیم درین ملعون مرد و خیری نیست ابو جعفر گفت ما بعد از سه روز
بپیش وی رفتیم تا حال وی را معلوم کنیم چون در اندرون رفتیم چشم دیگرش کور شده بود گفتیم از این برنمیگردی
گفت بخدای عز و جل که من از این بر نگردم و ترک این اعتقاد نکنم علی ابن ابی طالب را گوی هر چه خواهی میکن برخواستیم
و بیرون آمدیم بعد از هفت روز بپیش وی رفتیم تا حال وی معلوم کنیم گفتند او را دفن کردند و پسرش مرتد شد
و بروم رفت از دشمنی علی ابن ابی طالب علیه السلام ما برخواندیم این آیه فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب
العالمین طبری گوید که این حکایت از نسخه ابو جعفر الدوریستی که بخط خود نوشته بود در سال چهار صد و ... نقل

کردیم

کردیم معجزه نوزدهم روایت کند عثمان بن عفان السجزی که او خود گفت که از خانه بیرون رفتم بطلب علم بسمرقند رفتم
بنزد محمد بن عباد صاحب عابدان گفتم مردی غریبم از بلاد دور بنزد تو آمده ام تا علم بیاموزم و فایده گیرم گفت
از کجایی گفتم از سیستان گفت از بهر انچه شهر خوارج گفتم اگر خارجی بودمی علم از تو طلب نکردمی گفت خبر دهم
ترا از حدیثی نیکو تا چون ببلاد خود روی ایشان را خبر دهی گفت مرا همسایه بود متعبد در خواب دید
که او را وفات رسید او را دفن کردند پس او را حشر کردند و حساب کردند و بر صراط بگذرانیدند گفت بر لب حوض
رسیدم رسول صلی الله علیه و آله بر کنار حوض نشسته بود و امام حسن و امام حسین علیهما السلام آب بر امت میدادند
من بپیش حسن رفتم آب طلب داشتم بمن نداد گفت اگر نزد امیر المومنین علی علیه السلام روی ترا آب دهد بگو دیدیم و
گفتم یا رسول الله من از امت توام و شیعه امیر المومنین علی علیه السلام گفت راست میگویی اما ترا همسایه هست و مر
علی را علیه السلام ناسزا میگوید و تو او را منع و نهی نمیکنی گفتم یا رسول الله من مردی ضعیفم و قدرت آن ندارم و او از
حواشی سلطانست گفت رسول صلی الله علیه و آله کاردی بمن داد گفت برو و او را بکش کارد را بستدم و در خانه
وی رفتم در گشوده دیدم در اندرون رفتم بر غرفه دیدم که بر جامه خواب خفته بود او را بکشتم و با پیش رسول آمدم
و گفتم یا رسول الله اینک کارد خون آلود از خون وی رسول گفت کارد بمن ده رسول را دادم پس با امام حسین علیه السلام
گفت او را آب ده او مرا آب داد بستدم و از آن خوردم پس بیدار شدم ترسان و لرزان و بنماز مشغول شدم چون صبح بر آمد
و غریو ناله شنیدم جا دید را گفتم این چه فریاد است گفت یا مولا فلان کس را در جامه خواب کشته اند در حال حاجب
و ملازمان و امد ندو همسایگان را میگرفتند من بپیش امیر رفتم و او را گفتم از خدای بترس یا امیر که ایشان بیگناهند
و خبری ندارند او را من کشته ام امیر گفت چه میگویی تو نزد ما نه از آنهایی که بهمت بر تو نهند گفتم ایها الامیر
این چنین نیست که در خواب بود حکایت با وی بگفتم چنانکه رفته بود امیر گفت خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد و تو
از این بیگناهی و ایشان هم معجزه بیستم عثمان بن عفان گوید جماعتی از اهل خراسان ما را خبر دادند گفتند که
نماند امیر داود پدر سلطان الب ارسلان بر سید ابو علی عبید الله بن علی بن عبد الله العلوی المعروف به
گفت او را میلی با سلطان محمود بن سبکتکین است او را بگرفتند و صد هزار درهم و پنجاه هزار دینار بستدند و او را
محبوس کردند و در بیخ مینمودند امیر المومنین صلوات الله علیه را بشب در خواب دید که شیشه بر از کافور بدو داد و گفت
بدر الب ارسلان ده بگو که ابو علی را رها کن و مال وی را بوی باز ده چون از خواب بیدار شد انچه در خواب دیده
بود فراموش کرد که چه خواب دیده بود دیگر بار در خواب شد امیر المومنین علی را علیه السلام در خواب دید بر اسبی اشهب
سوار بود و شمشیری در دست گرفته بود بید را یل ارسلان را گفت مر من ترا گفتم که سید ابو علی را رها کن که فرزند منست
و گویی آن چهار کس را کشته بود که بر خانه سید ابو علی موکل بوده اند و سرشان از تن جدا کرده و لطمه بر روی امیر
زده بود چنانکه بعضی از محاسن وی بیفتاده بود و بتش گرفته بود از آن طپانچه و گفت ای شقی رها کن او را و
اگر نه ترا بکشم گفت او را رها کنم چون بیدار شد او را تب گرفته بود سید ابو علی را رها کرد و مال با وی داد انچه
مانده بود و انچه صرف کرده بود عوض از آن بداد چون روز شد فرزندان او و موکلان را بخواندند و حال پدر ایشان را بگفت
گفتند ایشان را دوش در خانه سید ابو علی رها کردیم گفت بروید و بنگرید که حال ایشان چیست برفتند ایشان را
دیدند سر از تن جدا کرده خواستند که سید و همسایگان را بتهمت بگیرند که بدان ما را هلاک کردند خواب دید که
دیده بود با ایشان باز گفت ترک کردند معجزه بیست و یکم روایت کند عیسی بن عبد الله از پیری از قریش و نام وی
نبردانمی گفت شخصی را بشام دیدم نیمی از روی وی سیاه بود او را پرسیدم که سبب این چیست که روی میپوشانی و روی
تو باه شده است مرا اعلام کن گفت بگویم از بهر آنکه با خدای تعالی شرط کرده و نذر کرده ام که هر که سبب این حال از من پرسد

بگویم و پوشیده ندارم بدانکه عظیم دشمن شاه اولیا امیر المؤمنین علی علیه السلم بودم و ذکر او بسیار کردمی بناسزا
یکشب خفته بودم شخصی درخواب نزد من آمد و گفت بوتی کرد در حق امیر المؤمنین علی علیه السلم ناسزا میگویی لطمه
بر نیمه روی من زد چون بامداد شد از خواب بیدار شدم نیمه روی من سیاه بود چنانکه این زمان می بینی معجزه بیست
و دوم جابر جعفی روایت کند از ابو جعفر محمد الباقر علیه السلم گفت امیر المؤمنین علیه السلم کارسازی میکرد که بحرب
صفین رود بجنگ معاویه ملعون و تحریص قوم میکرد بر قتال معاویه دو کس با یکدیگر خصومت میکردند نزد امیر
المؤمنین علی علیه السلم آمدند یکی غلو میکرد در تفضیل دیگری تخصیم مرتضی علی نظر با وی کرد گفت اخسا در حال سر روی
چون سر سگ سیاه شد خلق متعجب ماندند و متحیر شدند آن شخص با انگشتان امیر المؤمنین علی علیه السلم اشارت کرد
و تضرع و زاری میکرد و عذر میخواست ایشان که حاضر بودند گفتند یا مولا او را عفو فرمای و این کینه از وی درگذار
امیر المؤمنین علی لبهای مبارک بجنبانید آمد با حال خود شد چنانکه بود قوم برخواستند و گفتند یا مولا خدای تعالی
ترا این قدرت و تمکین داده است بر هر چه میخواهی و تو کارسازی میکنی تا بحرب آن صاحب هاویه معاویه روی لحظه
سر در پیش افکند پس سر برآورد و گفت بدان خدای که دانه بشکافت و محمد را برسالت فرستاد که اگر خواهم بدین پای
کوچک دور دراز اینجا بیابان دراز که شما در آن خواهید رفت و کوهها و وادیها تا بر سینه معاویه زنند یعنی توانم
که لگدی بر سینه معاویه زنم و اگر سوگند دهم بخدای تا او را پیش من آرند بدین موضع که نشسته ام یا پیش از آنکه از
شما یکی از وی کرد توانم اما عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول و هم بامره یعملون یعنی ما بندگان گرامی ایم
سبق نبریم بر خدای تعالی زیرا که حق تعالی عقوبت عاصیان مادا بقیامت خواهد کردن از آن سبب حق تعالی فرموده
در کلام مجید که شما تعجیل میکنید که من روز شما را ایشان خواهم کرد قوله تعالی فلا تعجل علیهم انما نعد
لهم عدا و من فرمان خدای عمل میکنم معجزه بیست و سیم در ذکر معجزات امیر المؤمنین علی علیه السلم اندر خان
روایت کند عمرو بن شمرة از جابر و بعضی از اصحاب محمد بن ابی بکر رضی الله عنه گفت امام حسن بن علی علیه السلم رنجور
شده بود و میل انار داشت از حضرت امیر المؤمنین انار طلب کرد امام دست دراز کرد و ستونی از ستونهای مسجد دعا
کرد که ما فهم نمیکردیم شاخی سبز از آن ستون بیرون آمد چهار انار بر آن بود دو انار به حسن داد و دو انار به امام
حسین پس گفت این ثمره بهشت گفتم یا امیر المؤمنین شما بر آن قادرید گفت من قسیم جنت و دوزخم میان امت
محمد و من احبهم الیه یعنی رسول مرا از جملهٔ امت دوست داشت و من نفس رسولم و وصی او و من بهترین اوصیا ام زیرا
که رسول بهترین انبیاست معجزه بیست و چهارم روایت کند عبد الله بن عبد الجبار از پدر خود شیخ از صادق از باقر
از زین العابدین از مولانا ابا عبد الله الحسین بن علی علیه السلم گفت نزد امیر المؤمنین نشسته بودیم در سرای خود
و انجا درختی انار بود خشک شده قومی از دشمنان پدرم در آمدند و جمعی از محبان نیز حاضر بودند پدرم فرمود که بنشینید
بنشستند پس گفت من امروز شما را آیتی نمایم که میان شما ماند و فایده باشد چنانکه در میان بنی اسرائیل بود
حق تعالی فرموده کما قال الله تعالی انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه
احدا من العالمین چون ایشان مائده خواستند خدای تعالی گفت من آن را بشما فرستم هر که از شما بعد از آن انکار
کند او را عذابی کنم که هیچکس را از عالمیان مانند آن عذاب نکنم پس امیر المؤمنین علی علیه السلم گفت نظر کنید بدان درخت
نظر کردیم آب دیدیم که در عروق آن میرفت پس سبز شد و انار آن درآویخت در سر ما که در زیر آن نشسته بودیم
آنگه نظر کردیم امیر المؤمنین علی علیه السلم بجانب محبان خود گفت دست دراز کنید و انار برچینید و بخورید بنام خدای تبارک
و تعالی قوم گفتند بسم الله الرحمن الرحیم و انارها بگرفتیم و بخوردیم و هرگز از آن خوشتر چیزی نخورده بودیم
امیر المؤمنین علی علیه السلم بدان قوم که مبغض وی بودند گفت دست دراز کنید و انار بگیرید و بخورید ایشان دست

دراز کردند که انار بگیرند از انجا که بود بالا رفت هر چند خواستند که اناری بگیرند شاخهای آن بالا میرفت
و هیچ یک از ایشان انار نتوانستند گرفت امیر المؤمنین علی علیه السلم گفت والله که بهشت همچنین باشد بر بهشت
نرسند الا اولیاء ما و محبان ما از آن دور باشند الا اعداء و مبغضان ما معجزه بیست و پنجم روایت میکند ابو الزبیر
جابر بن عبد الله انصاری رحمه الله علیه گفت پرسیدم که امیر المؤمنین علی علیه السلم را هیچ معجزه بود گفت والله که من
حاضر بودم و جماعتی حاضر بودند و انکار آن نکردند الا معاندان و از آن بپوشانند الا معاندی که آن بود که با او میرفتیم
گفت شما بروید تا من در زیر این درخت دو رکعت نماز کنم ما برفتیم و او در زیر درخت کنار فرود آمد درخت رکوع
و سجود میکرد چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلم میکرد چون امام بر میخواست درخت نیز بر میخواست چون آن بدیدیم
عجب بماندیم و بایستادیم تا فارغ شد و دعا کرد و گفت اللهم صل علی محمد و آل محمد شاخهای درخت آواز
میدادند که آمین آمین پس گفت اللهم العن مبغضی محمد و آل محمد درختها و شاخها و برگها جمله گفتند آمین آمین
پس گفت اللهم صل علی محمد و شیعة محمد و آل محمد شاخها و برگهای درخت میگفتند آمین آمین و این حدیث
دراز است بدین قدر اکتفا کنیم معجزه بیست و ششم روایت کند حارث اعور همدانی گفت با امیر المؤمنین علی علیه السلم
بعاقول میرفتیم بدرختی رسیدیم خشک چنانکه پوست نیز از او رفته بود و چوب تنها مانده بود امام علیه السلم دست
بر آن درخت نهاد گفت سبز شو بفرمان خدای تعالی چنانکه میوه برو باشد درخت دیدیم که سبز شد از هیبت وی و امرود
بر آورد و از آن بچیدیم و بخوردیم و از آن چیزی با خود ببردیم روز دیگر به پیش درخت آمدیم سبز بود و امرود بار
داشت معجزه بیست و هفتم روایت کند از حارث بن اعور که او گفت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه بر منبر کوفه
بود و خطبه بلیغ ادا میفرمود جماعت را تا که نظرش بزاویه افتاد از زوایای مسجد قنبر را گفت بر آن سنگ رو و آنچه
بر سنگ است نزد من آر قنبر برفت بفرموده مولانا نزدیک سنگ آمد ماری دید سیکوتر از مارها بترسید و ما در ابر گرفت مار
اندر قنبر بجست و نزد امیر المؤمنین علی علیه السلم رفت و بر سر منبر شد و دهان بر گوش مبارک مولا نهاده با وی سرّی
بگفت و باز گشت و میان صفها میرفت تا نزدیک آن سنگ شد و ناپدید گردید امیر المؤمنین علی ساعتی اندیشه کرد
و بسیار بگریست و میگفت عجب میدارید گفتند چرا یا علی عجب نداریم گفت این مار را میبینید با رسول صلی الله
علیه و آله بیعت کرد بسمع و طاعت من سمیع و مطیع محمدم و من وصی رسولم و شما اسیف مایم بسمع و طاعت من و
مطیع سید بعضی و بعضی نه معجزه بیست و هشتم روایت کنند هم حارث اعور که مرتضی علی علیه السلم روز آدینه خطبه
میکرد بر منبر کوفه ناگاه افعی اندر مسجد در آمد که آن در را این زمان باب الفیل میخوانند اما در زمان خلافت امیر
المؤمنین علی علیه السلم آن در را باب ثعبان میخواندند تا یکی از ملوک بنی امیه فیل را چند مدت بر در مسجد ببست تا آن
در باب الفیل مشهور شد تا این معجزه بپوشانند القصه آن مار از سر تا بن دکتر بود قصد منبر کرد خلق از او میترسیدند
و متفرق شدند او می آمد تا بر منبر شد و دراز شد و دهان بر گوش اطهر امام نهاد و ساعتی گوش با وی کرده بود
آنگه فرود آمد و برفت چون بباب ثعبان رسید ناپدید شد جمله مومنان گفتند این از معجز امیر المؤمنین علی علیه
السلم است و منافقان گفتند این از سحر است امام گفت ای قوم این را دیدید وصی رسالت بر جن و من وصی رسولم
بر انس و از جن حضور نیز افتاده است و خود درخت شده است و ندانسته که حکم آن چیست و چه باید کرد بدین
شکل پیش من آمد فصل و معجز من پیش شما میرساند و میمانید او بفضل من از شما عالم تر است معجزه بیست و نهم روایت
کند سفیان ثوری از صادق علیه السلم از باقر علیه السلم که رسول صلی الله علیه و آله پیش عایشه شد و ساعتی با او بود
پس بر تخت بر پشت بخفت ماری بیامد و بر تخت رفت و بر شکم پیغمبر صلی الله علیه و آله رفت عایشه بدید که مار
بر شکم رسول صلی الله علیه و آله رفت کس فرستاد و طلب ابو بکر چون ابو بکر بیامد خواست که دانا درون رود مار

بر روی وی بر جست ابو بکر باز کردید عمر را بخواند چون بیامد خواست که در اندرون رود مار بر روی او بر جست باز
کردید ام سلمه و میمونه گفتند که کس بطلب امیر المؤمنین علی علیه السلام بفرستید که کس بطلب امام بفرستادند چون امیر
المؤمنین علی علیه السلام بیامد و در اندرون رفت مار باشارت سلام کرد و بر خواست و بر کرد امام الجن والانس میکردید
و پناه بدو میبرد پس در دنبال او از آن خانه شد رسول صلی الله علیه و آله بیدار شد گفت یا علی باینجا ای نزد رسول رفت
گفت تو در خانه عایشه که گم کرده گفت یا رسول الله مرا خوانده ما درا وا ناآمد یا رسول الله من ملکم خدای تعالی
بر من خشم کرده است پیش این وصی تو آمده ام که از بهر من شفاعت کند بخدای تعالی رسول گفت یا ابا الحسن دعا کن
تا من آمین کویم امیر المؤمنین علی علیه السلام دعا میکرد رسول آمین میگفت ما را گفت خدای تعالی را عفو کرد بدعای
داماد و پسر عم رسول روایتی دیگر آمده است که بدعای امیر المؤمنین علی علیه السلام دیگر پریان ملک باز می آمد
تا آنوقت که بالهای او تمام شد ملک برفت و بانکی برداشت پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت هیچ میدانید که چه میگوید
گفتند نه یا رسول الله گفت میگوید جزاك الله خیرا یا ابن عم رسول و برفت معجزه سی‌ام روایت کنند از حارث
اعور همدانی که گفت امیر المؤمنین علی علیه السلام در کورستان بنی اسد ایستاده بود شیری می آمد و قصد حضرت
شاه اولیا و لعب اخیاء آدم العبا امیر المؤمنین علی علیه السلام میکرد ما جمله از بیم بستر و ضعیف شدیم
امام گفت خاموش باشید شیر بیامد و پیش مرتضی علی علیه السلام بایستاد امام دست ملتجی بنمایر میان دو چشم او
نهاد و میخوانید گفت یا حارث شیر باشارت سلام کرد و خود را در پای مولا میمالید و تضرع و زاری میکرد
امیر المؤمنین او را بنواخت و گفت باز کرد بفرمان باری تعالی جلت عظمته بعد از امروز در دار الهجرت میای
و این سخن از من بجمله سباع برسان شیر خدمت کرد و باز کردید معجزه سی و یکم عمرو بن سمره از جابر جعفی
روایت کند از ابو جعفر الباقر علیه السلام که امیر المؤمنین علی علیه السلام بجویریه بن مسهر گفت و او عزم کرده بود
که بمزرعه خود رود گفت تو چون در راه بروی بشیری رسی مترس و بگو یا ابا الحارث امیر المؤمنین علی علیه السلام
مرا امان داده است می باید که مرا بسلامت بگذاری چون جویریه بشیر رسید طرفه دوی شاهد بود گفت
یا ابا الحارث امیر المؤمنین علی علیه السلام سلام میرساند و مرا ایمن کردانیده است شیر چون این بشنید سر در
پیش افکند همهمه میکرد که جویریه بمزرعه رفت باز نزد مرتضی علی علیه السلام رفت قصه با وی گفت حضرت علی
علی گفت با شیر چه گفتی و او ترا چه گفت گفت آنچه شما فرموده بودید بشیر با تو چه گفت گفت خدا و رسول و
وصی رسول دانا تر اند امام گفت چون از اسلام رسانیدی همهمه کرد پنج همهمات می شمردی جویریه گفت والله
که چنین بود مولی گفت آن شیر گفت که وصی محمد را از من سلام برسان پنج بار معجزه سی و دوم روایت کنند
از موسی بن محمد العابد گفت کودک بودم و پدر مرا بر دوش نهاده بر سر تربت امیر المؤمنین علی علیه السلام میرفت
در راه میرفتیم چیزی دیدم که میرفت گفتم این چه خراست گفت بلی ای پدر او میرفت و ما میرفتیم ما پیش از او
بتربت امیر المؤمنین علی علیه السلام رسیدیم و هنوز آنجا عمارتی نبود و چاهی بود دیدیم که پدرم تقرب بقبر
مطهر حضرت میکرد دیدم که جانوری بجز قبر بر کرفت و بینداخت پدرم را گفتم این چیست که پاک کردی گفت
ای پسر آنچه دیدی از کوش بینداختی آن شیری بود و دستا و مجروح شده اماس کرده بود چون مریض المطهر
دار الشفای مؤمنان است دست مجروح خود را بر تربت مطهر شفا دهنده جن و انس امیر المؤمنین علی علیه السلام
نهاده و استعانت خواست بمعجز تربت آنحضرت دستش کشوده شد و چرك بیاد بیرون آمد از ریش او و دستش
درست شد و شیر باز کشت و مرا آنجا ببرد و این حکایت با والده بکفتم گفت ای پسر شرف بزرگواری از قبر امیر
المؤمنین علی علیه السلام عجب نباشد عجب آنست که بهایم و سباع را این حس و الهام است که در حال الدیغ و بخیج پناه بکور

امیر المؤمنین علی علیه السلام مینبرند و شفا می یابند منافقان و اعدا ایشان همه را تصدیق نکنند اکر کار فرمایند و
اندیشه کنند ایشان را معلوم شود که آنچه در حیوة امیر المؤمنین علی علیه السلام میدیدند و میکفتند سحرست سحر
بود بلکه معجزات و خارق عادات بود مثال اینکه بعد از موت کسی از کور او و تربت وی راحت نیافتی بلکه مضرت و رنج
دیدی و آنچه دلیل بود بدانکه او ساحر نبوده است که بعد از وفات او همچنان معجزه پیدا میشود که کور و شل درست
میشود و بیمار شفا می یابد اما شقاوت و ضلالت نواصب را منکذارد که استعمال العقل و اندیشه کنند در دلایل آیات
تا بیابند لاجرم نواصب ابدا لآباد در دوزخ باشند و از آن هرکز نجات نیابند معجزه سی و سیم در باز آمدن
آفتاب بعد از رسول صلی الله علیه و آله روایت میکند داود بن کثیر الرقی از جویریه بن مسهر که گفت چون از قتال
نهروان باز کشتیم ببابل گذر کردیم امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت این زمین را دو بار عذاب کرده اند و صد هزار
و دویست آدمی در این موضع هلاک شده اند هر که خواهد از شما نماز پیشین کند جویریه گفت با خود گفتم والله امروز
تقلید علی میشوم در دین و امانت میرفتیم تا آفتاب فرو شد و ما از زمین بابل بیرون شدیم و وقت نماز خفتن
در آمد چون از زمین بابل بگذشتیم امیر المؤمنین علی علیه السلام از دلدل فرود آمد خاک از استر و خود بیفشاند
و گفت یا جویریه خاک از سم اسب بیفشان چنان کردم که فرموده بود آنکه مرا فرموده بود که بانک نماز
بکوی از بهر نماز پیشین با خود گفتم ما در بن یعجویریه نماز دو روز رفت و بعضی از شب پس بفرموده مولا بانک نماز
گفتم چون از نماز فارغ شدم آوازی شنیدم مثل بکره که چیزها از آن بر کشند آفتاب را دیدم که بر آمد و بجای
پیشین بایستاد و روز روشن شد امیر المؤمنین علی علیه السلام نماز کرد چون از نماز فارغ شد مرا گفت بانک بکوی
از بهر نماز شام من بانک میکفتم دیدم که آفتاب بشتاب فرو رفت از نماز شام فارغ شد گفت یا جویریه بانک کوی
از بهر نماز خفتن گفت بانک گفتم چون از نماز فارغ شدیم بخفتیم گفتم تو وصی محمدی بخدای کعبه که هر که خلاف
تو کرد کافر شد و کمراه و هلاک کردید معجزه سی و چهارم باز آمدن آفتاب در زمان رسول صلی الله علیه و آله
روایت کنند جماعتی از ثقات از امام محمد باقر علیه السلام که رسول خدا صلی الله علیه و آله در خواب بود و سر رسول
بر کنار امیر المؤمنین علی علیه السلام بود پیغمبر بیدار شد گفت نماز پیشین گذاردی گفت نه یا رسول الله حضرت دعا کرد
گفت بار خدایا علی در طاعت رسول بود آفتاب را باز فرست تا او نماز کند و علی را گفت اشارت کن تا باز کردد چنان
کرد آفتاب با وقت پیشین آمد تا امیر المؤمنین علی علیه السلام نماز کرد معجزه سی و پنجم روایت کنند عبد الله
بن مسعود رضی الله عنه که من در خدمت رسول صلی الله علیه و آله بودم که امیر المؤمنین علی علیه السلام بیامد گفت
یا علی میخواهی که کرامت تو نزد باری تعالی بتو بنمایم گفت بلی مادر و پدرم فدای تو باد یا رسول الله رسول گفت
فردا بامداد پیش آفتاب آی که آفتاب با تو سخن کوید بفرمان خدای تعالی گفت قریش و انصار دهم افتادند بعضی
در اضطراب آمدند از حسد و روز دیگر رسول چون نماز صبح بکرد دست امیر المؤمنین علی علیه السلام گرفت و با خود
میبرد پس ساعتی بنشستند و انتظار طلوع میکردند چون آفتاب بر آمد پیغمبر با امیر المؤمنین گفت یا علی بر خیز
و با آفتاب سخن کوی که او مامورست با تو سخن کوید مرتضی علی علیه السلام بر خواست و گفت السلام علیك و رحمة الله و
برکاته ای فرمان خدای تبارك و تعالی سامع و مطیع وی آفتاب آواز برآورد که و علیك السلام و رحمة الله و برکاته
ای بهترین اوصیا ترا داده اند در دنیا و آخرت چیزهایی که کوش هیچ آفریده نشنیده و چشمها ندیده امیر
المؤمنین علی علیه السلام گفت آن چیست که من ازدانی داشته اند حضرت فرمود که مرا دستوری نداده اند که با تو بکویم
از بهر آنکه خلق بفتنه افتد نوشت باد علم و حلم در دنیا و آخرت و تو از آنانی که خدای تعالی میفرماید که أَفَمَن
كَانَ مُؤْمِنًا كَمَن كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ تو آن مؤمنی که باری جلت عظمته ترا بخصوص ایمان کرد و روایت

کرده اند که آفتاب هفت نوبت با امیر المؤمنین علیه السلام سخن کرد بدانکه اعدای امیر المؤمنین علی علیه السلام چون
دفع این نمیتوانند کرد آنانکه اصحاب سیر و احادیث معروف و مشهورات که نواصب گویند که عمر روزی نظر تیز با آفتاب
کرد نور آفتاب برفت یعنی این معجزه عمری قوی‌تر است از آن مرتضی علی علیه السلام و عادت نواصب چنین است که هر
منقبت و معجزه امیر المؤمنین علی علیه السلام که دیدند اگر نتوانند انکار کنند و اگر نتوانند زیادت از آن از بهر شیوخ
وضع کنند تا جهال النواصب بدان فریفته شوند و گویند که علی علیه السلام فاضلتر از آن نبود اگرچه نزد عقلا پوشیده
نباشد و وقت بود که شعر شیوخ در حق ایشان چیزی چند گویند از مناقب که چون اندیشه کنی از مثالب باشند نه مناقب
کرامی کتابی کرده چند مجلد آن هر نوع چیزی در آن جا یاد کند در حق شیوخ و فضایلشان نه غلو کند آن لعنی از فضایل
حیا در آن کتاب گوید حیا چند نوع است یکی حیا العفت چنانکه روایت کنند که عمر گفت وقت نماز فرا پیش آمد که
نماز کنم یاد آمد که وضو ندارم بقوم گفت خواستم از شرم مردم که بدای حیا العفت دوم حیا و قارات
و سیوم حیا اذین شخص که امثال این گوید در حق امام خود که از شرم خواست که در مسجد رسول نماز کند جنب
و امام جماعت و سنت و خلیفه باشد دیگر آنکه گوید عمر گفت در خانه خالی غسل میکنم از حیای خدای تعالی
پشت دوتا میکنم و گوید این حیا سترات یعنی عمر را اعتقاد آن بود که پشت دوتا کند از خدای پوشیده ماند
مکر عمر بفضایل چنین که کرامی در حق او میگوید رامی نشود بلکه ابله کسانی باشند که این معنی را مناقب دانند
معجزه سی و ششم روایت کرده اند که امیر المؤمنین علی علیه السلام در شب بدر سه هزار فضیلت حاصل شد رسول
صلی الله علیه و آله با سیصد و سیزده صحابه در بدر فرود آمده بودند و کفار قریش نیز فرود آمدند که روز دیگر
مصاف کنند شب در آمد رسول صلی الله علیه و آله تشنه بود و آب نیافت گفت از شما کی میرود که آب بیارد
دو بار بگفت هیچکس جواب نداد سیوم بار بگفت امیر المؤمنین علی علیه السلام جواب داد و برخواست و مشک
برگرفت و بر سر چاه رفت در شب تاریک بدر اندرون چاه میبایست رفت و آن چاهی بود که بروز روشن هر که
بآنجا رفتی بترسیدی در آن چاه رفت و مشک پر کرد و بر بالا آورد و بادی سخت بر آمد و آب بریخت و امیر
المؤمنین علی علیه السلام دیگر بار اندرون چاه رفت و مشک پر کرد و بالا آمد دیگر باد آب بریخت همچنین تا سه کرت
میرفت و آب پر میکرد و بر بالا می‌آمد و آب میریخت تا بار چهارم باد نیامد و امیر المؤمنین علی علیه السلام نزد
رسول صلی الله علیه و آله برد و قصه با رسول باز گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که باد اول جبرئیل علیه السلام
بود با هزار ملائکه آمدند و ترا سلام کردند و باد دوم میکائیل علیه السلام بود با هزار فرشته ترا سلام کردند و
باد سیم اسرافیل بود و تو را سه مناقب بگفت آنکه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل که بر تو سلام کردند از ما پیش را آمده
بودند تا شجاعت و دلیری تو میکردند و آب میریخت تا تو بآن چاه در میروی و مشک پر میکنی و این قصه سفیان
ثوری باسانید رسانیده و یاد کرده است و شاعری درین قصیده دراز گفته است ترک کردیم معجزه سی و هفتم
روایت کند احمد بن عمران بن ابی لیلی انصاری از هاشم ابو عبد الله البکیلی از زرقی از پدرانش از قیس بن سلم
از عبد الله بن ابی لیلی که او گفت جن نزدیک رسول صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا محمد کسی با ما فرست که
قرآن بما آموزاند رسول امیر المؤمنین علی را فرمود تا برود تا ابو بکر و عمر و عثمان و ابو ذر غفاری با او بروند
و گفت باید که از شما دو کس جمع نشوند که زیان دارد و اگر جمع شوند باید یکی نگویند تا آن وقت که پیش من برسید
گفت چون بوادی حرم رسیدند از خار و خاشاک که بود در آنجا نمی‌توانست رفتن تا بحدی که کنجشک در آنجا
نتوانستی رفتن و پریدن ابو بکر علیه اللعنه پیش رفت و سلام کرد جواب ندادند و گفتند نسب خود را بگوی
که کیستی ابو بکر نسب خود بگفت و او را سخن سخت گفتند چنانکه از آن برنجید گفتند باز گرد که تو صاحب ما نی

عمر علیه اللعنه سلام کرد جواب سلام بازندادند گفتند نسب تو چیست خود بگوی که از کدام قبیله عمر قبیله خود را
یاد کرد او را سخن زیادت از ابو بکر بگفتند و باز گردانیدند که تو نه صاحب مایی عثمان علیه اللعنه برخواست و
سلام کرد جوابش ندادند و گفتند نسب خود را یاد کن تا از کدام قبیله عثمان نسب خود برشمرد بیش از آنکه هر دو را
رنجانیده بودند او را رنجانیدند و گفتند تو نه صاحب مایی ابو ذر غفاری برخواست و سلام کرد او را جواب ندادند
گفتند نسب خود را بما بگوی باز گفت او را خیر گفتند و باز گردانیدند که تو نه صاحب مایی پس حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام برخواست و سلام کرد گفتند علیک السلام لقب خود بگوی و نسب برابر دو امیر المؤمنین نسب خود
بگفت و آن خار و خاشاک از هم جدا شد و راهی پاک از آنجا بدید آمد و او را برگرفتند بر تختی نشاندند و در میان
آن خار عمر بگفت یا ابو بکر ما را از کار را و کفایت کردند یعنی او را کشتند و ما را از او فارغ گردانیدند و مرتضی
علی علیه السلام قرآن برایشان خواند پس از آنجا بیرون آمدند و پیش رسول صلی الله علیه و آله آمدند پیغمبر فرمود
نه شما را گفتم باید که دو کس بهم جمع نشوید و اگر جمع شوید با یکدیگر مگوئید و از هیچ یاد خود را آگاه مکنید تا نزد
من رسید آنچه عمر با ابو بکر گفته جمله را باز گفت گفتند یا رسول الله ما انهم مرتضی علی علیه السلام ترسیدیم معجزه سی
و هشتم کرامتی که خدای تعالی با امیر المؤمنین علی علیه السلام کرده بود و قدرتی داده که هیچ کس را از خلایق مثل آن
نداده الا نبی مرسل مفضل روایت کند از صادق علیه السلام که گفت مالک اشتر رضی الله گفت نفس من مرا گفت قوت
تو بیشتر یا از آن امیر المؤمنین علی علیه السلام چون این در اندرون من بگردید امیر المؤمنین دلدل بر انگیخت تا نزد
ذی الکلاع حمیری رسید و او را از زمین برگرفت و بر هوا انداخت و چون فرود آمد بشمشیر پاره کرد پس
گفت یا مالک در دل تو این سخن گذر کرد و او را از درون او اطلاع کرد ایدن من گفتم یا امیر المؤمنین سلام خدا بر تو
باد معجزه سی و نهم عبد الله بن احمد بن حنبل روایت کند از جابر بن عبد الله انصاری که رسول صلی الله علیه
و آله رایت امیر المؤمنین علی علیه السلام داد در خیبر و او دعا کرد امیر المؤمنین شتاب میرفت و قوم میگفتند
آهسته رو یا امام چون بدر حصار رسید دست کرد و در برکشید و بر بالای سر بینداخت شصت گام پس هفتاد
مرد شجاع بیامدند و از زمین نتوانستند جنبانید معجزه چهلم عبد الله احمد روایت کند که امیر المؤمنین
علی علیه السلام گفت در خیبر برکندم و سپر خود ساختم و با ایشان جنگ میکردم چون خدای تعالی مرا نصرت داده
بر ایشان و آن در را بر کف دست گرفتم و بر سر آب بیاد دم و رهگذر کردم تا خلق بر آن گذر کنند شخصی مرا گفت
ثقلی عظیم بود که برگرفتی امیر المؤمنین گفت در دست من مثل این سپر بود که در دست دارم در مصافهای دیگر
معجزه چهل و یکم سفیان ثوری روایت کند از زراره بن اعین از یحیی بن کثیر از حبیب بن جعفر که او گفت
چون امیر المؤمنین علی علیه السلام در بلاد صفین رفت بدهی فرود آمد نام آن ده صندودا نس از آنجا کوچ کرد
در بیابانی فرود آمد که آنجا هیچ آب نبود مالک اشتر رضی الله عنه گفت یا مولی مردم را بجایی فرود آور که
آب یابند مرتضی علی گفت خدای عز و جل ما را آب دهد در این موضع شیرین تر از عسل و نرم تر از مشک و سردتر
از برف و صافی تر از یاقوت گفت عجب ماندیم از قول امیر المؤمنین علی علیه السلام پس شمشیر در دست داشت
و میرفت و ردا در زمین میکشید تا بزمینی سخت بایستاد گفت یا مالک تو و یاران اینجا را بکنید مالک گوید
آنجا را بکندیم به سنگی رسیدیم سیاه و بزرگ حلقه آن در بود که برق میداد همچون نقره گفت سنگ را برگیرید صد
مرد سنگ را نتوانستیم برگیریم نزدیک آن سنگ آمد دست بر آسمان داشت و میگفت طاب طاب مر تا علم
طیبوثا ثوثه شما کرسا جاحا نوثا بودیثا برجوثا آمین آمین رب العالمین رب موسی و هرون این اسما
سریانی برخواند و دست کرد و سنگ برگرفت و چهل گز بینداخت مالک گفت آبی ظاهر شد شیرین تر از عسل

وبزم تراز مشك وسردتر از برف وصافي تر از ياقوت ازان بخورديم وسنك بر چشمه نهاد وخاك را بر جاي خود كرد و
كوچ كرديم چون پاره راه برفتيم گفت آن شما كسي موضع آن چشمه داند گفتيم كه جمله دانيم يا علي گفت بازگرديد و
آب بياريد بازگشتيم چندانكه طلب كرديم نيافتيم وظن ما آن بود كه امير المؤمنين علي عليه السلم تشنه است و در آن
بيابان صومعه بود وراهبي در آنجا نزديك راهب رفتيم راهبي ديديم ابروها بر روي افتاده از پيري گفتيم اي راهب
ترا آبي هست كه بصاحب ما دهي گفت نزد من آبي هست اما دو روزست كه خود مي نكيم گفتيم تو اگر آن آب بخوردي
كه صاحب ما بخورد ما را داد گفت مرا پيش صاحب خود بريد اورا با خود ببرديم چون نظر امير المؤمنين علي عليه السلم
بروي افتاد گفت شمعون راهبست گفت بلي نام منست كه مادر بر من نهاده است كو ندانست الا خداي تعالى ثم
ايدر تو چگونه دانستي كه مرا اين نامست تمام كن از بهر من تا من نيز تمام كنم از بهر تو مرتضى علي عليه السلم گفت
چه ميخواهي اي شمعون گفت نام آن چشمه كه از آن آب خوردي چه بود گفت نام آن راحوما و آن از بهشت است
وسيصد وسيزده وصي از آن آب خورده اند همچنين من كه آخر اوصيا ام از آنجا آب خوردم راهب گفت در
كتب انجيل همچنين يافتم من گواهي دهم كه خداي تعالى يكيست ومحمد رسول اوست و تو وصي رسولي پس كوچ
كرد وراهب در پيش امير المؤمنين علي عليه السلم ميرفت تا بصفين رسيد وبعابدين فرود آمد چون جنك
آغاز كردند اول كسي كه از لشكر امير المؤمنين علي عليه السلم كشته شد راهب بود مرتضى علي عليه السلم فرود
آمد واشك از ديده ميباريد وميگفت المرء مع من احبه مرد در قيامت با آنكس باشد كه اورا دوست دارد راهب
با ما باشد روز قيامت و رفيق من باشد در بهشت معجزه چهل ودوم خبر دادن امير المؤمنين علي عليه السلم
از غايبات ابن عباس رضي الله عنه گويد چون امير المؤمنين علي عليه السلم به بصره ميرفت گفتم لشكر تو اندكست
اگر جايي صبر كني تا لشكر بتو رسد گفت فردا ازين راه سر جوق از كوفه برسند وجوقي پنجهزار وششصد وشصت
وپنج مرد بود گفتم انديشه فرو داهيچ جواب من نداد از اين عظيم تر روز ديگر چون نماز صبح بكرديم غلام را گفت
اسب زين كن برنشستيم واز جانب كوفه ميرفتيم ناگاه غباري بخواست قصد آن كردم چون نزديك رسيدم
بانك بر من زدند كه كيستي گفتم ابن عباس خاموش شدند گفتم اين علم كيست گفتند علم فلانكس گفتم شما چند ايد
گفتند بتو خبر شمرديم پنجهزار وششصد وشصت وپنج مرد بود چون ايشان برفتند باز غباري بر آمد قصد
آن كردم چون نزديك رسيدم بانك بر داشتند كه چه كسي گفتم ابن عباس خاموش شدند گفتم اين علم كيست
گفتند اين علم فلانكس از بني سعد گفتم رئيس ايشان كيست گفتند زيد بن صوحان العبدي گفتم عدد شما چند
چون بتو خبر عرض كردند پنجهزار وششصد وشصت مرد بودند ديگر بار غبار ديدم كه ظاهر شد نزديك
ايشان رفتم گفتند تو كيستي ابن عباس خاموش شدند گفتم كه اين علم كيست گفتند فلان كس ورئيس ايشان
مالك اشتر بن حارث بن عبد الشمس نخعي گفتم عدد ايشان چندست گفتند بتو خبر عرض دادند پنج هزار و
ششصد وشصت وپنج مرد ابن عباس گويد بلشكرگاه آمدم گفتم مباد اگر در عدد لشكر نقصاني باشد از آنچه
گفته بودي تفحص آن كرده بودم چنان بود كه فرموده بودي گفت فرزند دانستي يابم براين قوم ان شاء الله تعالى
مال ايشان قسمت كنم هر يك را پانصد درم برسد روز ديگر بامداد گفت شما هيچ حركت مكنيد تا ايشان ابتدا بجنگ
كنند تيرها بلشكر امير المؤمنين علي عليه السلم انداختند سپاه بخدمت مولي آمدند كه رخصت جنك بگيرند
حضرت گفت از شما عجب تر مرد نديدم لشكر ملايكه هنوز فرود نيامده اند شما امر بحرب ميفرماييد صبر كنيد چون
زوال نزديك شد درع رسول صلى الله عليه وآله در پوشيد وبميدان كارزار در آمد وحرب آغاز نهاد لشكر مخالف
چون شجاعت وصلابت ومبادرت آن شير بيشه هيجا وشهسوار معركه هل اتي را ديدند بهزيمت رفتند و

وغنايم سپاه را فرمود كه خازن قسمت نمايد چون تقسيم نمود مردي را پانصد درم رسيد خازن گفت چه مانده است
گفت هر مردي را پانصد درم رسيد ودو هزار درهم ديگر فاضل است مولي گفت كه آن نصيب من وحسن وحسين
ومحمد حنفيه است هر يك را پانصد درم بده كه دو هزار درهم نصيب ماست وهيچ زياده و فاضل نيست معجزه چهل
وسيم علي بن نعمان ومحمد بن سفيان روايت كنند كه صادق عليه السلم گفت عايشه بقوم خود گفت طلب كنيد شخصي را
كه دشمن علي بود بغايت تا من اورا بپيش وي فرستم يكي را پيدا كردند چون بپيش عايشه آمد گفت تو علي را تا چه حد
دشمني گفت بسياري تمنا ميكنم كه او واصحابش در اندرون من باشند وشمشيري بر ميان من زنند وشمشير سبق
بردي برخون يعني شمشير چنان تيز بودي كه چون ببريدي بعد از لحظه خون ظاهر شدي عايشه گفت تو مرد دوري
باشي اين نامه من با وبر كه بر استر رسول نشسته است وكناره رسول در او بخته وبكمان رسول صلى الله عليه وآله ميل
كرده اصحابش از عقب او صف زده چنانكه مرغان زنند آن شخص بنزد حضرت امير المؤمنين علي عليه السلم آمد بردلكي
سوار نامه بدو داد مهر از نامه بر گرفت وبخواند گفت بخداي كه اين باشد پاي بگردانيد و از دلدل فرود آمد اصحاب
گرد وي در آمدند پس بدان شخص گفت چيزي از تو بپرسم گفت بپرس گفت وليكن راست بگوي گفت بلي گفت سوگند
ميدهم ترا بخداي كه عايشه گفت كسي طلب كنيد كه بغايت دشمن علي باشد ترا بپيش وي بردند با تو گفت عداوت
اين مرد تا چه غايت داري تو گفتي تمنا ميكنم كه او واصحابش درميان اندرون من باشد وشمشيري بر ميان
من زنند چنانكه سبق برد برخون گفت بلي گفت سوگند ميدهم ترا بخدا آنكه گفت ترا اگر اين نامه را ببر ورسان اگر راكب
باشد واگر پياده اما چون تو با او دوستي اورا ببيني بر استر رسول نشسته وميل بر كمان رسول كرده وكناره رسول را
از قربوس زين فرو آويخته اصحابش از پي او چون مرغان صف زده گفت بلي راست گفتي پس گفت سوگند ميدهم
ترا بخدا اگر نگفت اگر طعامي بر تو عرضه كند مخور كه در آن سحر كرده باشد گفت بلي از من پيغام بوي رسان گفت
بلي بخدا كه من بپيش تو آمدم يا علي اينجه تو گفتي حق وصدق گفتي اكنون كه بپيش تو ايستاده ام در روي زمين
كسي را از تو دشمن تر نميداشتم واين ساعت كسي را از تو دوست تر ندارم مولي گفت اين نامه بوي رسان وبگوي
كه خداي تعالى جل جلاله فرموده به پيغمبر تو امر فرمود كه در خانه بنشين وبيرون ميا خلاف قول خدا وسخن رسول
كردي واز خانه بيرون آمدي وبيا از لشكر آمدي وبا ايشان تردد ميكني طلحه وزبير را بگوي كه انصاف نداديد
واز خدا شرم وازروح محمد شرم نميكنيد كه زن محمد پيغمبر را بر شتر نشانيده در ميان لشكر ميگردانيد وزنان
خود را در خانه نشانيده پنهان ميداريد آن شخص نامه مرتضى علي را آورد وپيش عايشه انداخت وتوقف
ناكرده تا پيغام بگذارد در حال بازگرديد وبخدمت امير المؤمنين علي عليه السلم آمد معجزه چهل وچهارم عبد الله
عباس گويد كه چون امير المؤمنين علي عليه السلم بذيقار فرود آمد عهد وميثاق از آن قوم خواست گفت فردا از
كوفه هزار مرد برسند نه كم ونه بيش تا ببينم كه آن قوم از آن زيادت باشند يا نقصان وكار بر ما تباه شود روز
ديگر چون اول ايشان برسيد ميشمردم تا نهصد ونود ونه بيامدند من بعد از آن كسي نمي آمد گفتم انا لله و
انا اليه راجعون چه چين اورا بر اين سخن داشت اگر نه گفته بودي درين فكر وانديشه بودم كه مردي مي آمد چون
نزديك شد ديدم قبا هي صوف پوشيده بود وشمشير وسپر وآلات حرب با وي بود بپيش امير المؤمنين علي
عليه السلم آمد وگفت دست بيار تا بر تو بيعت كنم گفت چه بيعت ميكني با من گفت سمع وطاعت ودر حرب كردن
بپيش تو تا آنقدر كه هلاك شوم تا خداي تعالى ترا فتح وظفر دهد امير المؤمنين علي عليه السلم گفت الله اكبر
خبر داد مرا حبيبم رسول صلى الله عليه وآله كه من مردي را دريابم از امت وي نامش اويس قرني واز گروه خدا
وگروه رسول خدا باشد وبر شهادت ميرد و بعدد ربيعه ومضر شفاعت ويرا بهشت روند ابن عباس گفت

من از آن عجز بيرون آمدم و از انديشه فارغ شدم معجزه چهل و پنجم سويد بن علقمه كفت مردي نزد امير المؤمنين عليه السلام
آمد و كفت يا علي من بوادي القرى بكذشتم ديدم كه خالد بن عرفطه وفات يافته بود از بهر وي استغفار كردم امير
المؤمنين علي عليه السلام كفت او نمرده است و نميرد تا لشكر ضلالت بكشد صاحب لواي او حبيب بن جماز باشد مردي
از زير منبر برخواست و كفت والله يا امير المؤمنين كه من از شيعه توام و ترا دوست ميدارم كفت تو كيستي كفت من
حبيب بن جمازم كفت زنهار تا آن رايت بر نكيري و تو آن رايت بركيري و از اين در در آيند و دندان ... و بدست اشارت
بباب الفيل كرد چون حضرت امير المؤمنين علي عليه السلام وفات يافت و حسن عليه السلام بجوار حق پيوست و حسين
عليه السلام بكربلا آمد و عبيد الله زياد و عمر سعد بن وقاص عليهم اللعنة و العذاب او را بيرون فرستاد بعزم كربلا خالد
عرفطه بر مقدمه او بود و علم بدست حبيب بن جماز بود عليه اللعنه و لعنة الله اللاعنين علم از در باب الفيل مسجد
بردو اخبار امير المؤمنين علي عليه السلام از غايبات بسيار است معجزه چهل و ششم روايت كنند از مولانا جعفر
الصادق عليه السلام از پدرش زين العابدين كه كفت امير المؤمنين علي عليه السلام در كوفه بود بعد از روزي چند در كوفه
ميكذشت جهودي ديد دستها بر سر نهاده ميكفت اي مسلمانان بحكم جاهليت حكم ميكنند و طريق را نكه نميدارند
مرتضي علي عليه السلام او را بخواند بيامد و پيش وي بايستاد كفت حال تو چيست اي جهودي كفت مردي بازركانم
در فلان موضع چون از ساباط مداين بيرون آمدم با من شصت دراز كوش بود و آنچه با من بود جمله ببردند نميدانم
كجا شد امير المؤمنين علي عليه السلام كفت خاطر جمع دار كه مال تو ضايع نشود قنبر را فرمود كه اسب زين كردند چون
برنشست قنبر و اصبغ بن نباته كفت دست جهودي كيريد و در پيش من رويد ايشان در پيش امير المؤمنين علي عليه السلام
ميرفتند تا بدان موضع رسيدند كه مال وي برده بودند جهود كفت مال من اينجا بردند امير المؤمنين علي عليه السلام
در آنجا نيزه خطي بكشيد و ايشان را كفت در ميان خط نشينيد و از آنجا بيرون ميائيد كه جن شما را بربايد پس اسب
برانكيخت و در آن صحرا برفت و كفت واهاي جن از فرزندان حارث بن النعمان اين نام ابليس است اكر دراز كوشهاي
جهودي باز نه هيد عهدي كه ميان ما و شماست بشكنم و شما را بشمشير ميزنم تا آن وقت كه بافرمان خداي تعالي
آييد كفت او از كامها و شيهه اسبان شنيدم كه بانك ميكردند كه مطيع امر خدا و رسول خدا و وصي رسوليم پس
برانكيخت شصت دراز كوش ديديم كه از تعزيانان پيدا شدند بارها كه هيچ يك از آنها تغيير و تبديل نكرده بودند
آنها با جهودي داد چون بكوفه رفت كفت جهود نام ابن عم تو در توريه نام محمد طاب طابات و نام در ايليا و نام
پسران من هادر بصر سقيني جهود كفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بدرستي كه تو وصي
محمدي و آنچه محمد آورد و بخلق ميرسانيد حقست معجزه چهل و هفتم عمار حضرمي روايت كند از راويان كفت شخصي
بيامد و سخني كفت امير المؤمنين علي عليه السلام كفت دعا كنم بر تو اكر دروغ كويي كور شوي كفت دعا كن امير المؤمنين
علي عليه السلام شنيدم كه در رحبه ميكفت انا عبد الله و اخو رسول الله من بنده خدايم و برادر رسول خدا هر كه بعد
از من بكويد دروغ كويد مردي از بني عطفان حاضر بود برخواست كفت من ميكويم كه بنده خدايم و برادر رسول خدا
چنانكه دروغ زن ميكويد بقدرت خدا و معجز رسالت پناه محمد في الحال خناقش بكرفت و بدوزخ پيوست خذلهم
الله في الدارين معجزه چهل و هشتم روايت كند ابو جعفر محمد بن عمر الجرجاني از ابن بواب از حسن بن زيدان پدرش
از ابن ابي سلمي پسر عاصيه كفت مرا طلب كردند تا امير المؤمنين علي عليه السلام را دشنام دهم بكريختم محمد بن صفوان
از فرزندان ابي الخلف الجحي كس فرستاد و استر خواست بعاريت كه سوار شود كفتم اكر من استر بتو دهم از آنها باشم
كه سب امير المؤمنين علي عليه السلام ميكنند پياده برفت چهار ميل تا بمدينه رسيد خالد عامل هشام بن عبد الملك بود
بر منبر دشنام با امير المؤمنين علي عليه السلام ميداد ابن صفوان كفت برخيز برخواست و بر پايه منبر بر آمد روي بقبله

كرده كفت خدايا هر كه مرتضي علي را دشنام ميدهد يا كينه او ميطلبد يلعنون انا و ميخواهد من بنده او عند كنم الا از براي
تو و صاحب قبر يعني رسول او را امين ميداشت و ميدانست كه او خاين نيست مردي در مسجد بود جواب بر او غلبه
كرد ديد كه كور از هم باز رفت و كفني از آنجا بيرون آمد و يكي ميكفت اكر دروغ كفتي لعنت خدا بر تو باد و خداي تو را كور
كناد چنين از منبر فرود آمد پسرش در ركن خانه نشسته بود كفت برخيز برخواست كفت چيزي بده تا تكيه بر آن
زنم پسر او را با خانه ميبرد چون از مسجد بيرون آمد تا بخانه رود از پسر پرسيد كه بلايي بمردم رسيد يا خللي پيدا شد
پسر كفت اين جزاي آن دليري توست كه با خداي تعالي كردي و بر منبر رسول خدا دروغ كفتي پس كور شدي هيچ
نديد تا بدوزخ پيوست معجزه چهل و نهم روايت از حسين بن عبد الرحمن التمار كفت باز كرديدم از مجلس
بعضي از فقها بر سليمن الشاذكوني بكذشتم كفت از كجا مي آيي كفتم از مجلس فلان كس كفت چه ميكفت كفتم بعضي
از مناقب امير المؤمنين علي عليه السلام كفت والله كه ترا خبر دهم از فضيلتي از علي بن ابي طالب عليه السلام كه من از قريشي
شنيدم كه او روايت كرد از قريشي و او از ديكري از قريش كه او كفت در زمان عمر خطاب كورستان بقيع در جنبش
آمده بود و اهل مدينه بفرياد آمدند عمر از مدينه بيرون آمد و اهل مدينه با وي ميرفتند تا بقيع دعا كنند باشد
كه خداي تعالي از جنبش ساكن كند هر روز زيادت ميشد تا بديوارهاي مدينه رسيد پس اهل مدينه عزم آن كردند
كه نقل كنند و مدينه بكذارند عمر كفت برخيزيد تا نزد علي ابن ابي طالب رويم باشد كه اين بلا مندفع شود عمر با اهل
مدينه عزم خانه امير المؤمنين علي عليه السلام كردند عمر كفت يا ابا الحسن مي بيني كه اين زلزله چون در كورستان بقيع
افتاده است تا بديوارهاي مدينه رسيده است و مردم از خوف عزم آن كرده اند كه نقل كنند و مدينه را بكذارند امير المؤمنين
علي عليه السلام كفت صد كس از اصحاب رسول نزد من آرند صد كس از اصحاب حاضر شدند امام از آن صد كس ده كس را بر كزيد
و آن ده كس را در پيش خود داشت در مدينه كس نماند الا كه بيرون رفتند چون بميان بقيع رسيدند امير المؤمنين علي
عليه السلام پاي بر زمين زد و سه بار كفت ما لك ما لك ما لك چه بوده است تا زلزله ساكن شد امير المؤمنين علي عليه السلام
كفت كه حبيب و رسول خدا مرا خبر داد از اين روز و از اين حال و جمع شدن مردم اين قصه در لانات آنچه مقصود ما
ياد كرديم معجزه پنجاهم روايت كند علي بن ميثم التمار از شيوخ خود كه امير المؤمنين علي عليه السلام با بعضي از اصحاب
خود در مسجد كوفه نشسته بود شخصي او را كفت مادر و پدرم فداي تو باد من متعجب مانده ام از اين دنيا كه در دست
شيوخ بود و اين زمان در دست معاويه بن ابي سفيان است و نزد شما از اين دنيا چيزي نيست كفت تو پنداري
كه ما دنيا ميخواهيم و با نميدهند پس دست كرد و مشتي سنك ريزه بر كرفت و در دست مبارك معجز امير المؤمنين
علي عليه السلام جميع جواهر نفيس شد كفت اين چيست كفتا اين نيكوترين جواهرها كفت كفت اكر ما دنيا ميخواستيم
از آن ما بودي و ليكن ما دنيا را سه طلاق داده ايم كه رجعت ممكن نيست كه ترك كرده ايم پس آنها را بينداخت ديكر
باره سنكريزه شد چنانكه اول بود معجزه پنجاه و يكم حسن عنبري كويد امير المؤمنين علي عليه السلام در خانه خود
رفت در حديثي دراز كويد بعد از آن بيرون آمد خلقي در دنبال وي ميرفتند تا بكورستان رسيد و من در آن وقت
كودك بودم و بلوغ نزديك بود در كورستان فرود آمد خلقي بسيار كرد وي در آمده بودند تا زياني خطي بكشيد
از آنجا دينار بيرون آمد دو قوم و نيم و از آن دينار بدست بكرد ايد و بمردم عود پس با جاي خود نهاد و آن كنجها
بلند فرو نهاد تا فرو شد كفت پس از من ترا نيكو كاري بر دارد پس براستي نشست از آن رسول صلي الله عليه و آله
و برفت بمنزل خود رسيد ما كلنك بر كرفتيم و بدان موضع رفتيم و ميكنديم تا بزه آب رسيديم هيچ نديديم حسن كفت
امير المؤمنين علي عليه السلام اين حال شنيد كفت اما بكوييم كه كنوز رواشته شود از هر كسي كه آن از بهر آنكه مثل
امير المؤمنين علي عليه السلام باشد معجزه پنجاه و دوم روايت كند ابرهيم بن محمد الاشعري كه امير المؤمنين

علی علیه السلام را معلوم شد با خود گفت پیش وی روم و گویم مرا با این مال بفرست تا من رسانم چون مال بمن تسلیم کند راه
مکر چه بگیرم و مال را ببرم و از خود ضبط کنم نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام رفت و گفت یا علی شنیدم که میخواهی
مالی چند ببصره فرستی گفت بلی گفت بمن ده تا ببرم و انجا بدیگری خواهی داد که برساند بمن ده تو راستی مرا میدانی
مرتضی علی گفت تا تو راه مکر چه گیری امیر دخجل و منفعل شد و بیرون رفت **معجزهٔ پنجاه و چهارم** روایت کند از
ابو سهاجز بدی بو احمد العبدی که او گفت در کوفه رفتم بعد از هلاک حجاج چون بمسجد جامع رفتم گفتم حمد
و سپاس مر خدای را که دیار و آثار او را خالی کرد و باز گشت او بدوزخ کرد مردی آنجا نشسته بود گفت از خدای
بترس و ابقای نفس خود کن و زبان نگهدار که در جایی آمده که موضع ساعت و وطن بلا که خاسر بود هلاک شد
و اگر حامد ما الک شد گفت نزد وی بنشستم و با او انس گرفتم ساعتی سخن میگفتم شخصی دیدم که سخن میگفت
و جماعتی گرد وی نشسته بودند و سخن او میشنیدند و مینوشتند این شخص را گفتم که این کیست که از وی چیزی
مینویسید گفت مردیست که با امیر المؤمنین علی علیه السلام در حرب جمل و نهروان و صفین بوده است مردم از او
حدیث می نویسند او را اصلی و شرفی و عقلی و کیاستی هست گفتم ترا رغبتی نمی باشد که پیش وی رویم شاید
که از او چیزی شنویم که ما را سود دارد گفت بلی ما پیش وی رفتیم و حدیث میکرد از امیر المؤمنین علی علیه السلام
و میگفت شنیدم و بچشم خود دیدم من روی فرا وی کردم و هیچ نگفتم تا آن وقت که جمله خلق برفتند الا
دو سه کس مانده بودند گفتم من از اهل بصره ام بطلب علم آمده ام میخواهم که از تو چیزی بشنوم که از آن باز گویم
با اهل بصره جرات مردم بر خدای تعالی و رسول وی و هتک دین و فتنه مسلمانان بیشتر از شما بود و عذر
و عهد شکستن و خلاف صدق کردن و اول فتنه که در دین ظاهر شود از شما بود برخاست چون محکم شد و آگاه را
بران میخواستند و اصاغر از آن فتنه سوخته شدند گفت انرا افروخته کردند تا عار و عیب آن بدیشان رسید
و خدای تعالی امیر المؤمنین علی را بدیشان فرستاد و برادر رسول و سید اوصیا و آنکه از شما و ابرد و بدو
روشن شد شرف شما و اهل نکث و آن را بر دست وی هلاک کرد و بدو حجت حق قایم کرد باید نه مرد آنکه نیک
بودند بر حق وی و نه جاهلان که طلب حق کنند و با مو نه دان نیک بد بدل گردید و ضلالت بر هدایت
بر گزیدند فبعدا للقوم الظالمین گفت من خاموش بودم تا او از سخن فارغ شد گفتم ای شیخ جمله اهل
بصره علی العموم عیب کردی و در میان ایشان مؤمن و کافر و نیکوکار و فاجر و شقی و سعید بود خدای تعالی
نصرت ولی خود و دین خود داد بقومی چنانکه میفرماید اِنَّ فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع
و هو شهید که کشف کرد از دلها و چشمهای ایشان تا حق بشناختند از باطل و محقق از مبطل جهاد کردند
از بهر خدا با ولی خدا چنانکه میبایست کرد گفت راست گفتی در از زن جماعتی با امام بودند که صبر کردند و نصرت
دادند گفت تو از کدام قبیله گفتم از بنی عبد القیس گفت مرحبا و اهلا پدر من فدای تو باد پس مرا از خود
بنشاند و روی با من کرد و گفت والله که خبر دهم ترا از چیزی که چشم تو از آن روشن شود و قوت بصیرت تو
باشد و ایمان زیادت بود پس مرا گفت برخیز و دست من گرفت و بخانه خود برد و اکرام کرد و ضیافتی نیکو کرد
چون از طعام فارغ شدیم گفت از امیر المؤمنین صلوات الله علیه شنیدم قیدوا العلم بالکتابة یعنی ضبط کنید
علم را بنوشتن انگه صحیفه بیرون آورد از پوست سفید نوشته بر من خواند ربیعة بن سالم الهمدانی گوید که از روز
که شما بیاری را نکشتند در ابتدای قتل صفین تلی در آنجا بود که من تکیه بر آن زدم و نظر میکردم ایشان از
جای خود برخاسته بودند حالش میکردند و دو آن و قوم در حرب بودند و بعضی ایستاده بودند تا آسایش
یابند دیگر باره جنگ کنند شنیدم شیهه اسبان شنیدند و آواز حرکات نیزها و لگامها و نیزها برهم میزدند و علمها

میجنبانیدند

میجنبانیدند و لشکر معاویه سراب گرفته بودند و تشنگی بر لشکر امیر المؤمنین علی علیه السلام کار کرده و بر چهار
پایان نیز اسبان گردن دراز بودند لگامها بدندان میخاییدند در موضع خود در اضطراب آمده بودند با پس می
آمدند و فرا پیش میرفتند و سهیل میزدند و مبارزان نامهای با میگفتند و نسب قبایل و عشایر میبردند و زنان
بر شتران نشسته بودند و در میان صفها آواز میدادند و مردان را تحریص میکردند و دلیر در حرب و آیتها که در
فضل جهاد آمده است در قرآن بر میخواندند و فضل غزوات و صبر کردن در موقف صدق و جان و مال فدا میکردند
که ثواب دیده بودند و مرجع و مآب ایشان را یقین شده بود و قبیله همدان ما پیش ان سعد بن قیس فرا پیش آمدند
چون ابر که باران بارد و ربیعه گفت بنیزه حمله بردم و نظر باسمان کردم و در دل خود گفتم این برادر رسول
تو و وصی و دوستترین خلق است بتو و گرامی تر برسول تو نامیتر و عالمتر با مور دین و یاری دهنده مسلمانان و
براه حق واقفتر و بکتاب منزل و احکام آن عالمتر و دعوت و قبول میکنند و انکار حق میکنند بدین خلق آفات
حق نتوان کرد و امر آن از خدای آسمان و زمین است و آنچه میان آنست از آن خداست رحمت فرست بر آنکه خواهد
خدایا طاقت این تحمل و مشقت و انکار از این اشقیا میکرد با چیزی فرست که دلهای ما ثابت کند و سینهها روشن
و دلها ای گویا و نزغات شیطان دور کند و از کید و مکر و خدیعه و جنود او نگاه دارد ربیعه گفت دعا من با خر
نرسیده بود که تا دیدم بر کتف من نظر کردم امیر المؤمنین علی علیه السلام دیدم عترت رسول در دستش می آمد
روشن تر از دایره ماه و براستی رسول نشسته گفت ای ربیعه عجب جزع کردی مردم رایع و مقیم دانکه دوست دارد
که با جنة المأوی و با سدرة المنتهی و بهشتی که عرضش چند آسمان و زمین است از بهر متقیان بیاراسته اند و آنکه مقیم است
میان دو چیز است یا نعمتی اندک یا وقت گمراه کند یا ربیعه بشتاب بمعرفت آنچه از خدای طلب کردی پس برفت
رفتنی بر وجه صلاح و من از پی وی میرفتم تا از میان لشکر بیرون رفت و قدر میلی از لشکر رفت و پای بگردانید
و از اسپ فرود آمد و روی بر زمین نهاد و دعا میکرد و کفها بر آسمان داشته و لبها میجنبانید که پاره ابر پدید آمد
مانند شتر مرغ که در میان مردم میرود در میان آسمان و زمین بدان صفت می آمد سایه بر ما افکند و سایه آن اقتدر
بود که بر لشکر ما افکند بود بعد از آن چیزی تر و با دید مانند گرد نهای شکمها مو از زیر سم اسب خود بر دم
و من مطهره پر کردم پس امیر المؤمنین علی علیه السلام برنشست و با پیش لشکر آمد در میان لشکر رفت و آن ابر چنانکه
آمده بود باز گردید و من نیز باز گردیدم **معجزهٔ پنجاه و پنجم** روایت کند عاصم بن شریک از ابو البختری از صادق آل محمد
صلوات الله علیه که گفت امیر المؤمنین علی علیه السلام بدر خانه فاطمه علیها السلام آمد آواز داد که فضه پاره آب بیار تا وضو
کنم کس جواب نداد هاتفی آواز داد گفت یا ابا الحسن برخیز کیر و وضو ساز امیر المؤمنین علی علیه السلام ابریقی دید
اندر بر یمین او نهاده بود و وضو کرد از آن و باز جای خود نهاد و رفت چون نظر رسول صلی الله علیه و آله بروی
افتاد گفت یا امیر المؤمنین این چه آبست که مانند مروارید از تو فرو میچکد گفت مادر و پدرم فدای تو باد
بدر خانه فاطمه علیها السلام رفتم آواز بفضه کردم تا آب آورد و وضو سازم هیچکس جواب نداد باز گردیدم هاتفی
آواز داد و گفت یا علی آب برگیر و وضو کن نظر کردم ابریقی دیدم از زر پر آب رسول گفت میدانی که هاتف
که بود گفتم خدا و رسول داند گفت هاتف حبیب من جبرئیل بود و ابریق از زر بهشت بود و آب ثلثی از مشرق و ثلثی
از مغرب و ثلثی از بهشت جبرئیل فرود آمد و گفت یا رسول الله خدای عز و جل ترا سلام میرساند و میفرماید
که امیر المؤمنین علی علیه السلام را سلام برسان و بگو یا علی فضه حایض بود و من که خداوندم روا نداشتم که فضه
حایض بجهت تو آب وضو آورد که تو پاکی و مطهر و از لوث رجس منزه رسول صلی الله علیه و آله گفت الیه یرد
السلم و الیه یصعد الطیب الکلام پس نظر بامیر المؤمنین علی علیه السلام کرد و گفت دوست من یا علی این جبرئیلست

پیش من آمده است از نزد باری جلت عظمته سلام میرساند و میفرماید که فضه حایض بود مرتضی علی علیه السلام گفت
اللهم بارک لنا فی فضتنا **معجزه پنجاه و ششم** روایت کند از سرایت که گفت ناموس کسی بفرستاد و مرا بخواند چون
نزدیک او رفتم گفت میخواهم که حدیث عفاریت و قصه ایشان یاد کنی تا حکویز بود گفتم از محمد بن عبد الله شنیدم
که او روایت میکند از ام سلمه رضی الله عنها که گفت رسول با من سخن میگفت چون برادرم بیاید بگو تا مشک کوچک
پر آب کند و پیش من آید میان هر دو کوه امیر المؤمنین علی علیه السلام زود بیامد گفتم برادرت فرمود که مشک کوچک
پر آب کن و نزد من آر در میان هر دو کوه علی علیه السلام شمشیر رسول در بر افکند یعنی ذو الفقار و دو کوه پر آب کرد و برفت
امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت میان هر دو کوه رسیدم پیری شبانه دیدم گفتم دانی که رسول کجاست او را دیدی گفت
رسول خدا کدام است گفتم محمد بن عبد الله پیر گفت من خدای را هیچ رسولی نیدانم امیر المؤمنین علی علیه السلام سنگی
برداشت و بر سر پیر زد فریاد برداشت در حال لیا زهر دو کوه پر از سوار و پیاده شد بیکبار حمله بر من آوردند
مرتضی علی علیه السلام گفت ذو الفقار برکشیدم و از چپ و راست میزدم بی آنکه ترسی و تشنگی بر من کار کرد تا بسیاری
از ایشان بکشتم و دیگران بهزیمت رفتند پس زنی دیدم سیاه تر از شب تاریک نیشهای داشت مثل نخلهای دراز از
چشمهای او آتش بیرون می آمد و از سوراخ بینی او دود بلند میشد چون مرا دید که میرفتم دستها بر زمین زد
چنانکه غباری از زمین برخواست بعد از آن هفت عفریت بدید آمدند و بیکبار حمله آوردند و من بر ایشان حمله
کردم و یکی را بدو نیم کردم آن زن موها میکند و فریاد میداد و میگفت وا ویلاه پشتم شکسته شد دیگر حمله بردم یکی
دیگر را بکشتم و آنچه باقی مانده بودند بهزیمت رفتند زن بر من حمله آورد او را نیز بدو نیم کردم و آن شعب پر از دود
شد و آتش من بنماز ایستادم و نماز میکردم تا آن آتش و دود ساکن شد پس من نزد رسول رفتم چون نظر بر من افکند
مرا در بر گرفت و میان هر دو ابروی مرا بوسه داد و دو کوه بستد و آب خورد و تشنگی بر او کار کرده بود و سخت گفت ای
دوست چه دیر آمدی گفت یا رسول الله بخانه ام سلمه رفتم گفت برادرت گفت مشک کوچک پر کن و پیش من آور
میان هر دو کوه من مشک پر کردم و شمشیر در بر افکندم چون میان کوهها رسیدم شیخ شبانه دیدم گفتم ای پیر
رسول خدا را دیدی گفت رسول کیست گفتم محمد بن عبد الله گفت من خدا را هیچ رسولی نیدانم سنگی بر سرش زدم
چنانکه سرش خورد کردم فریاد برداشت شعب پر از سوار و پیاده شد و بیکبار بر من حمله کردند شمشیر برکشیدم
و بسیاری از ایشان بکشتم باقی بهزیمت رفتند و فرا پیش آمدم زنی دیدم سیاه تر از شب تاریک نیشهای وی مثل نخلها
چون مرا دید دستها بر زمین زد صفتی که غبار از زمین برخواست عظیم و از آن هفت عفریت بدید آمدند و بیکبار
بر من حمله کردند شمشیر برکشیدم و فرا پیش آمدم و زنی دیگر را بدو نیم کردم دیگر باره حمله بردم دیگری را بدو نیم
کردم دیگران بهزیمت رفتند زن موی خود میکند پس حمله کرد بر من ضربتی زدم و او را نیز بدو نیم کردم شعب پر
آتش و دود شد من بنماز ایستادم تا آن وقت که آن تاریکی برفت و بخدمت تو آمدم رسول صلی الله علیه و آله گفت
آن پیر شبانه را شناختی گفتم نه یا رسول الله گفت آن ابلیس ملعون بود چنانکه خدای تعالی میفرماید و اجلب علیهم
بخیلک و رجلک الا ایر و آن ملعون خیل و رجل برتو جمع کرد سود نداشت و آن زن یغوث بود اگر دجال
نماز کردندی و طواف خانه و یا دیگر از وی خواستندی بدرستی که ملایک آسمانها و کروبیان عجب ماندند و اهل
بهشت بخندیدند و گفتند سبحان من لا سبحان که نعمتی با ما کردی امروز که مثل آن نعمت با ما نکردی آن وقت که ما
در بهشتیم و بهشت عدن گفت مرا این شرف بس که من جاروب کش امیر المؤمنین علی علیه السلام باشم پس رسول صلی الله
علیه و آله دست بر دوش علی زد و گفت و الله که اگر نه آن بودی که امت من جماعتی در حق تو آن گویند که نصاری
در حق عیسی بن مریم علیه السلام گفتند امروز در حق تو چیزی گفتمی که تو بر هیچ قوم گذر نکردی الا که خاک قدمت

ق

تو بر گرفتندی تا بدان طلب رحمت کنند جمعی از منافقان که شوخ و اتباع بودند چون این سخن بشنیدند گفتند محمد
بدین همه فضایل که در حق علی میگوید راضی نیست تا امروز او را بعیسی بن مریم مانند میکند خدای عز و جل در
تکذیب این جماعت نابکار این آیه فرستاد **قوله تعالی** وَلَمَّا ضُرِبَ ابْنُ مَرْيَمَ مَثَلًا إِذَا قَوْمُكَ مِنْهُ يَصِدُّونَ وَقَالُوا
أَآلِهَتُنَا خَيْرٌ أَمْ هُوَ مَا ضَرَبُوهُ لَكَ إِلَّا جَدَلًا بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ إِنْ هُوَ إِلَّا عَبْدٌ أَنْعَمْنَا عَلَيْهِ وَجَعَلْنَاهُ مَثَلًا
لِبَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَوْ نَشَاءُ و اگر خواهیم یا محمد لَجَعَلْنَا مِنْكُمْ مَلَائِكَةً فِي الْأَرْضِ يَخْلُفُونَ وَإِنَّهُ لَعِلْمٌ لِلسَّاعَةِ فَلَا
تَمْتَرُنَّ بِهَا فَاتَّبِعُونِ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ امیر المؤمنین علی علیه السلام **معجزه پنجاه و هفتم** روایت کنند ناقلان و مجاوران
کثیر حیدر و سادات لشکر صفدر از مهاجر و انصار که چون عبد الله عباس و جابر بن عبد الله انصاری و مقداد
اسود کندی و مالک بن حارث اشتر نخعی و عمار یاسر رضوان الله علیهم اجمعین گفتند که چون امیر المؤمنین صلوات الله
و سلامه علیه بغزای شامیان میرفت ما در خدمت وی بودیم ناگاه در میان بیابان عنان دلدل شیر ایزد اهو بکد زهره
چشم فلک سیر رعد شیمه وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا را خود گرفت و ساعتی تیز تیز نظر مبارک در بیابان میکرد آنگه عنان
دلدل بگردانید و روی در بیابان نهاد موالیان گفتند یا مولی چرا راه جاده بگذاشتی و راه بیابان برداشتی جلیبا
و او از ناقوس رهبانی بگوش وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ رسید و صومعه می بینم چون طیری در هوا رسیده بر سرش موعظه چون
مرغی ناکسی چون کرکسی از شراب عشق عیسی رهبت زنار در میان دارد و ناقوس در دست میزند میروم که ناقوس
بشکنم و ناموس کلیسا و آتش در دیر زنم و مالک و اصحاب گفتند یا مولای ما آواز ناقوس تو شنیدی ما نشنیدیم و در
بیابان دیری ندیدیم گفت یا اصحاب شما نشنیدید آنچه من شنوم و آنچه من بینم چنانکه رسول فرمود بر باد نگاه کرد
تا عرش بدیدی و چون نظر بر تحت زمین کردی تا پشت گاو ماهی بدیدی چنانکه پیغامبر پیش بدیدی از پس بدیدی
من نیز مثل آن می بینم و بدانم از قول وی معلوم میشود حقیقت این سخن آنجا که فرمود سَلُونِي عَمَّا دُونَ الْعَرْشِ
وَسَلُونِي عَنْ طُرُقِ السَّمَاءِ پس اگر نبودی این لفظ را فایده نبودی مع القصه رهبان بالای دیر نظر کرد در بیابان
لشکری دید در پیش پادشاهی و سروری و امیری هایل با وقار و تمکین در پیش حمایل ذو الفقار شاهی در میان پادشاهی
از کل رخ بر رخش ماهی آهسته می آمد رهبان عجب ماند که تا عمر او بود هرگز در آن بیابان لشکری ندیده بود نگاه میکرد
تا دلدل بدر دیر راند رهبان چون امیر المؤمنین علی علیه السلام را بدید گفت ای جان جهان و ای روح روان آنجا
آمده که جانها فدای قدمت باد تو کیستی که چنین نهان آمده مگر موسی عمرانی که دیگر باره بجهان آمده گفت موسی
عاشق و ادرو سند منت ترسا گفت مگر عیسی بن مریمی که از آسمان فرود آمده گفت عیسی طلبکار و محب منت
و چاوش فرزندم باشد در آخر الزمان **بیت** کر نه مهر حجة الله بودی و بادی او :: کی نه حکم حق مسیح الله بر بالا شدی
گفت مگر شمعونی مندی که در توریه شنیده ام گفت محمد است ایلیا هم گفت مگر کطاب کطابی که در انجیل خوانده ام
گفت محمد است فارقیا منم گفت مگر طه و یسینی که مسلمانان خوانند گفت محمد است هل اتی منم ما اتی منم
گفت آخر تو کیستی و چه مرغی **رباعی** ای مرغ لطیف خوش زبان آمده :: خود را و مرا بجای جان آمده :: در کار
تو عاجز ند مرغان جهان :: تا خود ز کدام آشیان آمده :: ترسا گفت ای جوان خوب صورت بخدا بر تو که از نعت بعض
کنایت صرح و دوش بگوی که نام تو چیست امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت ای راهب من آنم که هر قومی مرا بنامی
خوانند ترکان نام بیلیا خوانند و رومیانم باصطفیوس خوانند و فرنگیانم نصلصیا خوانند و ارمنیانم بادیقا خوانند
و زنگیانم نجنبیا خوانند و هندیانم بقصورا خوانند و حبشیانم بجحتا لا اینضا خوانند و خیبریانم آیة الکبری خوا
عربانم بحیدر خوانند و عجمانم ابو الحسن خوانند و فارسیانم بفارس الحق خوانند و حبشیانم ببکبکه خوانند و فرشتگانم
امیر المؤمنین خوانند عباس و حمزه ام بناموس اکبر خوانند پدر ابو العشیره خوانند ام سلمه ام بعصا صفا لنقل

خواندە مادرم علي خواند خدا ام ولي خواند مصطفی ام وصي وابو تراب خواند جبرئیل اخي خواند خدا ام ربح الله خواند
رباعي از لطف هر بدن روان دکرم ؛ ورحسن هر زبان بیان دکرم ؛ در خاطر هر کسي گمان دکرم ؛ در من کر رسد کرمس
جهان دکرم ؛ ترسا ناقوس میزد امام کفت اي ترسا ناقوس میزني چه داني کر در تقطیع این نغمات چه کلمات میرود
ترسا کفت اي عذبان چوبي است اما قوموهاي ترسا سلیمن علیه السلم با مرغان بزبان ایشان سخن کفتي من نیز با مرغان
بزبان ایشان سخن کویم حضرت امیر المومنین علیه السلم ان امام معصوم تاقوس نوبده ناقوس نواي بنوخ قدری
نواختن کرفت وکفت سبحان الله حقا حقا ان المولی صمدا یبقی قد عرسنا واستمکنا واستوطنا لسانذری
ما قرینا لو قدکنا مثنا الما لمیثوی کلن داء انفنا ان الدنیا مهلا مهلا زمانا نی فقد احسن خیرنا سدا سد لعنا
حسنا کاکا مولی یا کا مولی الباقي بجنابنا بهمنا عاشق کرده است مادا دنیا روي حویش چا در دنیا اي دوست
دنیا خود ساکن ساکن واي دشمن بیلي حوبخود اي مال الفزاي تا کی تا کی بنکر تا چون شد دارا هر کن بنکذشت روزی
بر ما الاکر دست دشنه ما بکتا منزلکر داست جهان فاني را طبایع کرد جاودان اچون این کلمات بشنید آتش شوق
مرتضی علي در دل ترسا شعله زد وغواص تکرش حواست کر در بحار محبت غوطه خورد ودرد ولا بی بدست آرد
زنار بکسست وشهادت کویان دست در دیوار دیر زد که خود را بیرون اندازد دیوار بلند بود باز عقلش کفت مکن کر
هلاک شوي عشقش کفت بمقصود رسي ان ترسا از بالاي دیر خود را بیرون انداخت امیر المومنین علي علیه السلم دعا
کرد تا حق تعالی اورا بسلامت دارد امام در دعا بود کر از حضرت عزت ندا امد بجبرئیل علیه السلم کر برادرت علي بن
ابي طالب علي علیه السلم دعا میکند وما را میخواند کر هبوب هوا چنانش بر زمین زند کر استخوانش خورد شود از امر ملک
بفرمان ملک جلیل با مدد ترسا را در میان هوا کرفت چنان بر زمین نهاد کر مادر مهربان طفل را بر زمین نهد
برخواست ودر پاي دلدل امیر المومنین علي علیه السلم افتاد کفت اي جوان خوب روي نیکو منظر بکو کر چه میاید
کفت کر بجمال الکمال وفصاحت وملاحت تو عاشق شده ام مرتضی علي علیه السلم کفت راهب بدین محمد عربي
درمیا ني کفت بلي اسلام بروي عرضه کرد وکفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله
کواهي دهم کر خدا یکیست ومحمد بنده ورسول اوست وافضل جملة اوصیا رباعي در عرصه لا فتی سبق من بردم ؛ وز
دفتر هل اتی ورق من بردم ؛ در باب کر قدرت ورب الکعبه ؛ در حضرت حق جان بطبق من بردم ؛ کویند چون راهب
چند سال در رکاب ظفر انتساب امیر المومنین علي علیه السلم بود اخر در جنگ نهروان کشته کردید رحمة الله
علیه معجزة پنجاه وهشتم روایت کنند راویان اخبار کر در تفسیر اهل البیت علیهم السلم امده است کر سلیمان علیه السلم
هدهد را بیش بلقیس فرستاد برسولي ودیر میامد قوله تعالی وتفقد الطیر فقال ما لي لا اری الهدهد
ام کان من الغائبین چون نظر سلیمن علیه السلم بر مرغان افتاد هدهد را ندید کفت چکونه است کر هدهد غایب
کشته وبرا بیش بلقیس فرستاده سلیمن کفت ان وعده کر کرده بود خلاف کرده دیر میاید قال الله تعالی لاعذبنه
عذابا شدیدا او لاذبحنه او لیاتیني بسلطان مبین یعني اورا عذابي سخت کنم یا اورا بکشم چون هدهد
بیامد سلیمن علیه السلم کفت چرا امدي دیر فرمود کر ویرا عذابي سخت کنند وبکشند هدهد کفت یا سلیمن نبي تو مرا
نتواني کشت سلیمن کفت موجب چیست کر تو نتوانم کشت کفت انهی انکر بر هر بري از پرهاي من نوشته است
بزباني کر یا علي ببرکت نام او مرا نتواني اسیب رسانید وان تاج کر بر سر منست فخر است مرا بر دیکر مرغان وان محبت
امیر المومنین علي علیه السلم است کر در دل منست از ان تاج بر سر دارم وسرور مرغانم سلیمان از سخن هدهد بسندید
امد کفت اي هدهد من نیز چاکر ومحب علي واهل بیت ایشانم بدین اعتقاد کر داري تو اما ینت مرغي کر نام علي بر پر
او نوشته است مثل سلیماني کر پادشاه جن وانس وپریاست وبیمبر بود اورا عذاب نتواند کرد مومني یا مومنه کر چند

سال بهر ومحبت محمد وعلي وال ایشان در میان جان داشته است وبر لوح دل نوشته چکونه زبانیه دوزخ را یاراي آن باشد
کر دوي کرد دوان بشارتیست مر محبان ال محمد را علیهم السلم چون مرغي بواسطه ایشان تاج بهره دارد محبان ایشان
نیز فرداي قیامت تاج کرامت حق تعالی بر سر ایشان نهند وایشان را بفردوس اعلی رسانند معجزة پنجاه ونهم روایت
کند جابر بن عبد الله انصاري وعبد الله بن عباس رضي الله عنه کفتند روزي وقت چاشتکاه نزد ابو بکر نشسته
بودیم با جمعي از صحابه کر خالد بن الولید میامد با لشکر بسیار غبار بر خواست واسبان شیهه میزدند وقطبي بزرک از ان
اسیاد کردن روي ریش با هم اورده وبر پیچیده وان مثل طوقي در کردن خالد وازکر انی ان قطب بر نخ میامد وخالد
از اسب فرود امد وبر ابو بکر بایستاد مردم جمله نظر بخالد میکردند واز ان حال متعجب مانده بودند کر خالد کفت عدل
بلداي بر ابو قحافه از خداي تعالی کر ترا در موضعي بنشاند کر نه اهل ان باشي وارتفاع تو بدین منزلت مثل ماهي است
کر دراب بمیرد وبر سر اب افتد وان وقت حرکت در وي نمانده باشد تو ان کجا وسیاست لشکر واحکام ان کجا وتو بمنزلتي
باشي بنسب ناقص وبحسب دون وبقوت ضعیف ولذت تحصیل نه عهدي تواني کرد ونه اتشي تواني افروخت خداي
تراجزاي خیر ندهاد وبر صفهاي اکر ترا در محلس یا در موضعي بنشاند کر نه اوار ان نیستي واهلیت ان نداري من از
طایف باز کردیدم بطلب مرتد ان علي ابن ابي طالب را دیدم در موضعي با جماعتي از ایشان کر تیز مي نکریدند بکوشهاي
چشم از حسد تو وغضب بود در کلوهاي ایشان کرفته است وچشمهاي ایشان از دیدن شده است بدین منزلت یکي از ایشان
عمار بن یمیه سوداد ومقداد بن خیاده وابو ذر غفاري وزبیر بن العوام ودو کودک یکي اسم حبشي موي روي بر میامد
وبن عقیل نزد او نشسته است من در روي او کراهیت دیدم وحسد در سرخي چشمهاي او یافتم واو رده رسول صلی الله علیه
واله بوشیده ودوا وسحاب رسول در بر افکنده وعقاب را ازین کرده بود ند از نهر او تا بر فتنه دواو بر کنار زلیمی فرود امده بود
چون مرا دید بانک بر من زد وجامه در ایستاد وسر در بیش افکند وبخشم وغضب محاسن خود بدست کرفت من بنا بر خشم
او را سلام کردم تا دفع شر او کنم وبسلام خشم او ساکن شود ومن با او در ان موضع فرود اییم کر ابي وموضع خوش بود
چون فرود امدم عمار بن یاسر ابتدا کرد بسخن زشت ومحض عداوت ومرا ترسانید با ستهزا وسخریت بدان راي بود
کر تو مرا فرمودي بقتل علي بس علي بکاه با من کرد سخن در کلوي وي بکرفته بود چنانکه میمید در کلوي شیر واز رعد
کرد ابر بجد بخشم مرا کفت تو خواستي کر مرا بکشي یا ابا سلیمان کفتم بخدا اکر او بر ان کار اقامت کردي من کردن تو
بزدمي یعني ابو بکر چون مرا فرموده بود کر چون من سلام نماز بکویم تو شمشیر بر کردن علي زن وسر او بیندازد بس نداي
امد بیش از سلام کفت اي خیر فرمودم مکن با خالد وقصه این اذین بیش یاد کردیم خالد کفت چون من این سخن بکفتم خشم
کرفت زیاده از ان کر بود بدان طبع رفت کر او را باشد بر غضب وتیز در من نظر میکرد ودانستم کر از غایت خشم عقل از
رفت بس مرا کفت یا بن اللخنا ولخنا ان نبي باشد کر کندي انا وابدیش تو نیز شاید کر اقدام نماید بر قتل جون مني
باحسارت ان دارد کر نام من در دعوات بکرداند یعني بر زبان ارد ان لعوانی کر کلمه حق بدان نکفته باشد من نه از قتلي توام
ولا زقتلا سعي تو یعني ابو بکر ومن بقتل خود وقتل را میشناسم وبدان عالم ترم از تو بنفسي تو بقتل اشارت با ابو بکر
وقاتل بخالد اشارت بود یعني بحق المعروف هر دو را میشناسم بس دست کرد وسر دوش من کرفت ومرا بجوی کشید و
میبرد تا با سیاي حارث بن کلدة الثقفي دست کرد وان قطب بدین غلط کر مي بیني هر دو دست در کردن من کرد وبر پیچید
چنانکه کندر کرم بیچد واین لشکر من جمله ایستاده بودند خشم وشر او از من باز نتوانستند داشت خداي تعالی ایشان
خیر مدهاد کر ایشان چون خشم ونکرستن او دیدند متحیر شدند ومدهوش روح وزند کاني از ایشان برفت
عرق از پیشاني میاید بدان خداي کر اسمانها را بیستون برافراشت کر صد مرد از عرب قصد ان کردند کر این قطب
از کردن من بکشایند نتوانستند یکي عاجز تر خلق مرا کفت کر این سحر است کر او کرده است یا قوت ملک در ذات او مرکب

کرده اند این قطب از من باز کشای اگر خواهی کشود وحق انا وبستان اگر داد خواهی داد واگر نه من با مقر عز خود روم
نزد قبیله وعشیره که علی بن ابی طالب غازی در من پوشانید ومذلتی بمن رسانید که خوار شدم وخلق بر من میخندیدند و
استهزا میکردند گفت ابو بکر نگاه بعمر کرد وگفت نمی بینی که چه از این مرد ظاهر میشود گویا که امیر وولایت من نقل است
بر دوش با غضب است بر سینه وی عمر گفت در دو عا بزه هست یعنی از کردن ترک آن نمیکند تا او را در موضع هلاک
آورد واز اینجا با در نشود وجهل وحسدی در اندرون وی مستحکم شده است مثل آنکه خون در رگ آدمی او را رها نکند
تا آن وقت که خوار وزبون بیند ودر موضع هلاک بیفتد ابو بکر شخصی از قوم که حاضر بودند گفت قیس بن سعد بن
عباده خزرجی را بخوان من میدانم هیچکس را که این قطب از گردن خالد بیرون آرد یا تواند مگر او ودر نجز از قیس
قوتی که او را هست وطول قیس هشت وجب بود عرض شش پنج وجب وقوتی عظیم داشت بعد از امیر المومنین علی
علیه السلم کس بقوت قیس نبود او را حاضر کردند ابو بکر گفت تو بقوت وشجاعت معروف ومشهوری این قطب از
گردن برادرت خالد بیرون کن قیس گفت چرا خالد خود بیرون نیاورد که قوت ومردی وشجاعت دارد ابو بکر
گفت اگر بران قادر بودی خود بیرون آوردی قیس گفت هرگاه که خالد بران قادر نباشد واو چشم وچراغ لشکرست
وشمشیر شما بر اعدا من چگونه قادر باشم عمر گفت استهزا وسخریت در باقی کن ومشغول شو بدانچه ترا از بهر آن
حاضر کرده اند قیس گفت مرا حاضر کردی که از من سوال کنی یا مرا اکراه کنی عمر گفت اگر به رغبت نکنی با کراه کنی قیس
گفت خدا مخذول کناد آنکس را که مثل تو او را اکراه کند یا ابن صهاک شکم تو عظیمست وگوشت بزرگ اگر تو این بکنی
از تو عجب نباشد عمر خجل شد وسر انگشت بدندان میزد ابو بکر گفت رها کن عمر را آنچه گفت بدان مشغول شو که
ما از تو میطلبیم قیس گفت بخدا اگر بیرون میتوانم آورد اگر توانستمی بکردمی آهنگران مدینه را بخوان که ایشان برین
قادر باشند ابو بکر فرمود تا آهنگران مدینه را جمع کردند ایشان گفتند این تا با آتش گرم نکنیم بیرون نتوانیم آورد
ابو بکر نگاه با قیس کرد واز خشم گفت والله که تو از بیرون آوردن این قطب عاجز نیستی اما تو نمیخواهی که دولت
تو وامامت ترا ابدا ان عتاب کند واین عجب تر از آن نیست که پدر تو طلب امارت کرد تا اسلام باز کند در عوج واهل
اسلام را عوج وعوجی در دین ناسیابند یعنی اسلام بر ود وانت کج باز ماند یعنی گمراه شوند پس خدای تعالی شوکت
ونخوت او را تاخیر کرد واسلام عزیز کردانید بدوست خود ودین را قایم بداشت با اهل طاعت خود وتو این ساعت .
در کید وعصیانی واز ما ما میکردی بحجت آنکه غیر آنکه ما طلب کنیم ومی پنداری که رای وبصیرت تو مانند آن بیضا آمد
باشد قیس از خشم وغضب افروخته شد وگفت ای پسر ابو قحافه نزد من جواب تو هست بزبان فصیح میگویم ودل
قوی اگر نه بیعت تو بودی که چه بدست تو با تو بیعت کردم وبدل نکرده ام ومن باز هیچ حجت نیست مرا در ترا وکافر الله
وخلایق در علی ابو طالب بعد روز غدیر خم وبیعت من وآن این قوم مثل آنست که خدای تعالی میفرماید کالتی نقضت
غزلها من بعد قوة انکاثا این قول میگویم مرا از تو هیچ ترس وبیم نیست واز تعدی تو وظلم تو واگر قول من شنوی
در صلاح بر تو گشوده شود وپدرم اگر خلافت طلب کرد آن حق او را در آن بود چون تو منازع باشی در خلافت یعنی اگر
تو خلافت را شایسته باشی پدرم اولیتر است چرا که شجاع ودلیر وسخی وعطا دهنده وسید وبزرگ انصار باشد
ودر اسلام است بخلاف تو که بجز عرجاء نجع معیش باشد وعرجا لنک والویل الناخش نافش یعنی منفوش بود یعنی
خروس پر ها کنده نه حسبی کریم داری ونه نسبی خالص ونه عزی قدیم بخدا اگر نام پدر من بر پیغامبر نکنیم که
دهانت پر از خون شود رها کن ما را تا خوض در گمراهی وضلالت تو میکنیم با آنکه ما عالمیم بترک حق وپیروی باطل چنانک
کردی وآنچه گفتی که علی امام منست والله که انکار امامت او نکنم وجحود ولا نیش چگونه نقض آن کنم ومن با خدای
تعالی ورسول عهد کرده ام بولایت وامامت او با ری حلیت قلاده مرا از آن بر سند ومن ناقض بیعت تو بقیامت

باشم ودوست تر دارم از آنکه با نقض عهد خدای عز وجل ورسول وی وخلیفه وولی ووصی رسول امیر قوم
خودی اینها که بتو راضی شدند اگر خواهند ترا رها کنند واگر خواهند معزول کنند باز گرد از این دلیری که کردی وتو
کن امثال این مقال گفتن در حق کسی که او بدین نام ارزد وخلافت اولیترست از تو بنفس تو که من بدین قبل ودنبال
کرا انباز کردانید وچنانکه ابر را ببرند وتو میدانی که حال کسی بدین وآنچه گفتی که من از تو رها کردیدم با خدا ورسول و
ولی ووصی او دیدم که مولای منست واز تو واز جمله خلایق پس گفت آه ثم آه اگر ثبات قدم من بودی ترا بیند اختیمی
چنانکه منجنیق که سنگ اندازد وممکن که این باشد ومیان کفایت باشد از خبر عرض وی از این اشارت کرد که بعضی من
وبعضی بتصریح که تو امارت را نشایی وآن حق وشایسته نیست بلکه حق امیر المومنین علی علیه السلم است پس قیس
برخواست با غضب وجامه بیفشاند وبرداد در پا میکشید وقومی از انصار با وی برفتند ابو بکر پشیمان شد از آنچه قیس
گفته بود خالد در مدینه میگردید وطلب شخصی میکرد که قطب از گردن وی بیرون کند وکس نیافت تا آن وقت که شاه
دلدل سوار رسید که کرار علی بن ابی طالب بمدینه رسید ابو بکر را خبر شد از آمدن مرتضی علی علیه السلم ابو بکر اقرع
بن اقرع باهلی واشوص بن اشجع ثقفی را بخدمت امیر المومنین علی علیه السلم فرستاد تا او را پیش ابو بکر آرند چون
ایشان بدر خانه رسیدند او فرو دی آمد از مرکب گفتند ابو بکر شما را میخواند از بهر کاری که او را سبب آن دل مشغولی
وعظیم در بند است در مسجد رسول صلی الله علیه وآله نشسته است وانتظار میکشد تا تو نزد وی روی امیر المومنین
علی علیه السلم جواب نداد ایشان گفتند جواب ابو بکر چه دهیم مرتضی علی گفت بد ادبیست از شما که کسی از سفر
آید لازم نبود که پیش دیگری رود واز بهر قضای حاجت وی الا بعد از آنکه در منزل ومقام خود رود واگر شما را
حاجتی بر من هست در خانه من مرا معلوم کنید تا اگر توانم آن را بگذارم ان شاء الله ایشان باز نزد ابو بکر شدند وقصه
باز گفتند ابو بکر گفت درست گفت برخیزید تا بخانه وی رویم برخواست با جماعت خویش وبدر خانه امیر المومنین
علی علیه السلم آمدند امام حسین علیه السلم بدر خانه ایستاده بود وشمشیر در دست میگردید ابو بکر بدو گفت یا ابا
عبدالله کرم کن از پدر دستوری خواه تا نزد وی رویم امام حسین علیه السلم دستوری خواست وباندرون رفتند و
سلام کردند جواب سلام داد خالد با ایشان بود چون نظر کیمیا اثر امیر المومنین علی علیه السلم بر خالد ولید افتاد
گفت نیکو قلاده ایست در گردن تو یا ابا سلیمان خالد ملعون گفت بخدا اگر تو از دست من جان ببری اگر مرا تا خیر
بود در اجل امیر المومنین علی علیه السلم گفت اف لک یا ابن دمیمه ودمیمه آنکسی را خوانند که او را خوار وحقیر دارند
پس امیر المومنین علی علیه السلم گفت بدان خدایی که بنده را بیافرید ودانه بشکافت که تو از آن خوارتری وحقیرتری
وروح ترا اگر خواهم مثل روح مگس باشد در دست من چنانکه مگس در طعام افتد ودر آنجا بمیرد نفس خود را نگاه دار
وما را عجب خود بگذار واگر نه ترا در دست آرم بدانکسی که تو بگشتن سزاوارتری از او ورها کن آنچه گذشت واندیشه کن
در آنچه مانده است تو از خلافت هیچ نیابی الا علقم یعنی کیست که تو صوت من وصوت خود وروح من وروح
خود ببینی روح من در بهشت باشد وروح تو در دوزخ پس ابو بکر وجماعت شفاعت کردند که گناه او را عفو کن از آن
سخن ابو بکر گفت نه ما از بهر آن حاضر شدیم که خالد در آن سخن گفتن ما ترا رها کردیم تو ما را رها کن که اگر نه چیزی
بینی از ما که وحشت وغضب تو زیاده شود امیر المومنین علی علیه السلم گفت والله که خدا مرا مستوحش کردانید از تو وبامر
مستوحش ای انس داد اما این معنی خالد چون مرا دید وبسیاری لشکر وجمع خود کرد وخواست که او را لمومنی باشد از من
در آن محل بسیار تا بدان مباهات کند تن در اهل جهل من او را فرود آورده ام از آنچه در خاطر وی بگذشت واو مرا می شناسد
بحق المعروف وخدای تعالی بفعل او راضی نبود ابو بکر گفت این نیز بهر ترک وتقاعد تو هنیم که ترک تصرف اسلام کردی
در جهاد وصحبت نکنی وپیغمبر ترا بدین فرمود یا از رای خود چنین میکنی مرتضی علی علیه السلم گفت یا ابا بکر یا مثل من

جاهلان کویند رسول صلی الله علیه و آله بیعت من بر شما الزام کرد و مرا در میان شما بمنزلت خانهٔ کعبه کرد که بدو آیند
و او بکس نرود و مرا کفت ای علی امت بعد از من با تو غدر کنند و ایشان را حالات بود و تو مثل خانهٔ کعبه باشی هر که در
آنجا شود ایمن باشد و هر که از آن فرو کرد کافر بود قوله تعالی وَإِذْ جَعَلْنَا الْبَيْتَ مَثَابَةً لِلنَّاسِ وَأَمْنًا و مرا کفت
که من و تو برابریم در همه چیز الا بنبوت و مرا فرمود که بعد از او شمشیر از نیام بر ندارم الا در سه موضع کفت بعد از من
تو قتال کنی با ناکثین و قاسطین و مارقین و وقت آن نزدیک نشده است کفتم پس چکنم یا رسول الله در آنکه نقض بیعت
میکنند و انکار حقم کفت صبر کن تا این بر تو بیعت و در آن محنت میانه کفتم یا رسول الله تو میترسی که ایشان مرا بکشند
کفت از آن میترسم که ایشان ترا هلاک کنند یا مفرقتی برسانند که من عالم بقاتل تو و سبب موت تو خدای مرا از آن خبر
داده است اکر نه آن بودی که این قوم که در اسلام آمده اند و اکر تو با ایشان کارزار کنی همه مرتد شوند و اسلام برداشته آید
و توحید باطل شود ترا نفرمودی تا با ایشان قتال کنی اما صبر کن از بهر زمانی که من بعد بیاید اکر نه آن بودی ای ابو بکر که
من این از رسول صلی الله علیه و آله شنیده بودم و بقول خدا و رسول کار کردم و اکر نه مرا با تو کارها و حالات بودی
بدین امر که تو تصرف در آن میکنی و شمشیرهای تشنه را از خون سیر کردمی و چون نامهٔ اعمال خود بخوانی بدانی که چه
وندوه و وبال حاصل کردی نیکو خصمی است محمد و حاکم خدای عز و جل ابو بکر کفت یا ابا الحسن ما نه بدان آمده ایم که تو این
سخنها کوئی و سرزنش کنی یا با تو خصومت کنیم ما بدان آمده ایم که این قطب از کردن خالد بیرون آری که خالد در رنج است
از ثقل و کرانی در کردن خالد تاثیر کرده است و تو شفای کینهٔ خود دادی اکر در نفس تو رنجی از او بود امیر المؤمنین
علی علیه السلام کفت اکر تشفی طلب کردمی شمشیر شافی تر بودی و سرش زدودم از تن جدا کردمی و الله که او را قصاص
نکردی در روز فتح مکه بر دی از مهاجر و انصار که پیش او بودند و مرا هیچ شک نیست که قد دیدیم ایمان در اندرون
خالد نیست اما این کرد کردن او است ممکن باشد که من در این وقت بیرون آوردن آن تا در نیتم خالد بیرون
آورد که شجاع و مردانه است ابو برده اسلمی و طارق بن شهاب الاشجعی با جمعی برخواستند و کفتند یا ابا الحسن این
از کردن وی بیرون نتوان آورد الا آنکه در خیبر بکند و بعد از آن مرتضی علی علیه السلام هیچ نکفت ابو بکر کفت
بحق برادرت رسول الله که بر خالد رحمت کن و سؤال ما رد مکن و این آهن از کردن خالد بیرون آر که او در رنج عظیم است
و امیر المؤمنین علی علیه السلام را عادتی بود که هر که بحق رسول سوکند بوی دادی رد سؤال وی نکردی و حاجتش
بر آوردی پس دست خیبر کشا دراز کرد و سر خالد بکرفت و پیش کشید و سر قطب بکرفت و می پیچید و پاره پاره می انداخت
مثل آنکه کسی موم نرم کرده را کیرد و اندازد تا حلقهٔ قطب از کردن خالد بیرون کرد قوم در تعجب ماندند یکبار تکبیر کفتند
که بیرون آوردن عجب تر بود از آنکه در کردن وی کردن پس امیر المؤمنین علی علیه السلام کفت خدای عز و جل بفضل
و کرم خود این جمعیت بر شما پراکنده کند و داد حق من از شما بستاند و بدو قوم هست که شما خدای شما را آنکه ملاد
و اندر حق خود و کند او شما را بر مثل بزند بدین دو بیت شعر نخادل سرحان سادات ضیغم نعوض را ذدام
وهشما الی راسه بالکف منه محطما عادیسی لمن دام ما لا ینالهٔ ابو بکر کفت ضیغم کیست کفت صاحب ما یعنی امیر
المؤمنین علی علیه السلام ابو بکر کفت دعوی کردی زن جنین آنت ای پسر سمیه عمار کفت که چنین است بخدا که دعوی
دروغ نکردم و نکفتم که صاحب ما ضیغم است و صاحب شما سرحان عقعق ضیغم شیر درنده باشد و سرحان عقعق کرک لاغر ترسنده
منافقان چون آن معجزه و قوت بدیدند از حسد روی زرد شدند و سوال آن را روی بر افروخت الحمد لله علی
ذلک معجزهٔ ششم روایت کنند جمعی از ثقات از انس بن مالک که او کفت من و ابو بکر و عمر نزد رسول صلی الله علیه
و آله بودیم در شب تاریک بغایت رسول ما را کفت بدر خانهٔ امیر المؤمنین علی علیه السلام روید بدر خانهٔ وی رفتیم
ابو بکر آهسته تنحنحی کرد امیر المؤمنین بیرون آمد ازاری پشمین در میان بسته و یکی مثل آن بر دوش بسته شمشیر

مراد با ناکثین لشکر جمل است که در جنگ غزو و مراد با قاسطین معاویه و لشکر او و مراد با مارقین خوارج اند

بنی

بنی در دست ما را کفت چیزی حادث شده است کفتیم در خدمت رسول بودیم فرمود که بدر خانهٔ مرتضی علی روید او
بر آنچه ما می آمد در حال رسول پرسید کفت یا علی کفت لبیک یا رسول الله کفت اصحاب را خبر ده بدانچه دوش بتو
رسید مرتضی علی کفت یا رسول الله من شرم دارم رسول صلی الله علیه و آله کفت خدای تعالی جلت عظمته از حق شرم
ندارد علی کفت یا رسول الله دوش محتاج غسل بودم و در خانه آب طلب کردم نیافتم حضرت امام حسن را از آنجانب و امام
حسین را از آنجانب بفرستادم دیر می آمدند من بر پشت باز افتادم آواز هاتفی شنیدم در تاریکی خانه که کفت یا علی برخیز
و سطل بستان و غسل کن پس سطلی دیدم پر از آب و دستاری بر آن نهاده از سندس سطل بر کرفتم و غسل کردم و دستها
بمندیل خشک کردم و مندیل بر سر سطل نهادم و سطل را دیدم که از زمین برخواست و بر هوا رفت قطره از آن بر فرق من
افتاد و خوشی آن در دل خود یافتم رسول صلی الله علیه و آله کفت بخ بخ ای پسر ابو طالب بامداد آمد جبرئیل علیه السلام خادم
تو بود اما آب از حوض کوثر بود و سطل و مندیل از بهشت جبرئیل علیه السلام مرا خبر داد و این کلمه سه بار باز کفت بدانکه آیات
و معجزات او از آن بیشتر است که بیک مجلد و دو بآخر رسد و جملهٔ معجزات یاد نتوان کرد اکر چه اکثر فضایل او از معجزات
خالی نیست و باقی یاد کنیم در باب نوادری که از عمر کردند و از آن عاجز آمدند و آنچه در زمان او حادث شد و او آن جواب داد
و امام او را با اصلاح آورد اما معجزهٔ او علیه السلام بعضی یاد کردیم در این رساله تا این رساله از ذکر آن خالی نباشد اکنون مبدا
کنیم باب احتجاج وی و آنچه با منافقان و نواصب بحث کرد و فقت و الله اعلم **باب سی و چهارم**
در ذکر احتجاج امیر المؤمنین علی علیه السلام با خوارج از مهاجر و انصار که در آن زمان انکار حکم کردند و در آن زمان که انکار حکم کرده اند
روایت کنند از سلیم بن قیس هلالی که کفت پیش امیر المؤمنین علی علیه السلام آمدم در زمان امارت عثمان امیر المؤمنین
علی در مسجد رسول صلی الله علیه و آله بود جماعتی از مهاجر و انصار مذاکره میکردند در علم و یاد قریش و فضل شان و
سبق در اسلام و هجرت میرفت و آنچه رسول در حق ایشان کفته بود از فضایل مثل آنکه کفت الائمة من قریش و کفت خلق
خلق تبع قریش شوند و کفت قریش ائمهٔ عرب اند و کفت سب قریش مکنید و کفت مرد قریشی را قوت دو مرد باشد
و فرمود خدا دشمن دارد او را که قریشی را دشمن دارد و کفت هر که خواری قریش طلبد و خواهد پس خدای تعالی او را خوار
کند پس ذکر انصار و فضایل و سابقه و نصرت که ایشان کردند و آنچه خدای تعالی یاد کرده است در حق ایشان در کتاب
و فضل که رسول صلی الله علیه و آله در ایشان کفته است که سعد بن عباده را یا از جنازه و آب و غسل او که ملائکه کردند او را
هیچ رها نکردند از فضایل تا قومی کفتند فلان کس از ما است قریش کفتند رسول صلی الله علیه و آله از ما است و حمزه و
جعفر و عبیده بن الحارث و زید بن الحارث ابو بکر و عمر و ابو عبیده و سالم بن عوف و از هر دو قوم هیچکس که او را
سابقه بود ترک نکردند الا که او را در آن حلقه و مجلس یاد کردند و زیادت از دویست آدمی نشسته بودند و امیر المؤمنین
علی علیه السلام در میانهٔ آن قوم و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر و عمار یاسر و مقداد و ابو ذر و
هاشم بن عتبه و امام حسن و امام حسین علیه السلام و عبد الله عباس و محمد بن ابی بکر و عبد الله بن جعفر و از انصار
ابی کعب و زید بن ارقم و زید بن ثابت و ابو ایوب الانصاری و ابو الهیثم بن تیهان رضوان الله علیهما و محمد بن سلمه و
قیس بن سعد عباده و جابر بن عبد الله و انس بن مالک و عبد الله بن ابو اوفا و ابو لیلی و پسرش عبد الرحمن که در ک
پاکیزه بود و پیش پدر نشسته بود امرد و در آن باب پس ابو الحسن البصری بیامد و حسن پسرش امرد و پاکیزه بود
و معتدل القامه نظر بر عبد الرحمن کردم معلوم نمیتوانستم کرد که کدام بهتر از این دو پسر پاکیزه تر بودند الا آنکه حسن فربه تر بود
و از بامداد تا وقت زوال ایشان در این مذاکره بودند و عثمان در خانه بود و از این خبر نداشت و امیر المؤمنین
علی علیه السلام حاضر بود و نطق نمیزد و نه کسی از اهل بیت او و جماعت روی با امیر المؤمنین علی علیه السلام کردند
و کفتند یا ابا الحسن تو چرا سخن نمیکوئی امام کفت از هر دو قوم فضایلی چند کفتند راست کفتند اما من از شما

سوال میکنم ای جماعت قریش و انصار بحق آنکه خدای تعالی این فضایل به شما داد بنفس خود تا بقبیله و عشیره شما و اهل خاندان شما یا غیری گفتند بلکه خدای تعالی بما داد ببرکت رسول صلی الله علیه و آله و بر ما منت نهاد بمحمد و اهل بیت و عترت او علیهم السلام نه بنفس و قبیله و عشیره ما و نه اهل بیوتات ما امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت راست گفتید ای جماعت قریش و انصار میدانید که آنکس که شما خیر دنیا و آخرت ببرکت او یافتید انما بود اهل بیت الخاصه نه از شما ابن عم من رسول صلی الله علیه و آله گفت من و اهل بیت من نوری بودیم نزد خدای تعالی پیش از آن روز که خدای تبارک و تعالی آدم را بیافریدان نهاد در صلب او نهاد و او را بزمین فرستاد پس در صلب نوح علی نبینا و علیه السلام بود در کشتی پس در صلب ابرهیم علیه السلام بود در زمانی که وی را بنرود در آتش انداختند آن نور در صلب وی بود پس خدای تعالی ما را نقل میکرد از صلبها آبا و امهات و سفاح هیچکس نرسید از ایشان اهل سابقه و اهل بدر و احد گفتند بلی این شنیدیم از رسول خدا صلی الله علیه و آله دیگر گفت سوگند میدهم شما را بخدا که میدانید که خدای تعالی فضل نهاد در قرآن سابق را بر مسبوق و من سابقم بر شما و هیچکس بما سبق نبرد گفتند بلی یا ولی الله گفت سوگند میدهم شما را بخدا که میدانید که چون آیه وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ و آیه السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ فرود آمد از رسول صلی الله علیه و آله سوال کردند که در حق انبیا و اصفیا فرود آمد رسول صلی الله علیه و آله گفت من افضل رسلم و علی افضل شما و اولیا و اصفیاست گفتند بلی گفت سوگند میدهم شما را بخدا که میدانید که آیت یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ و آیه إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ تا آخر آیه و آیه وَلَمْ يَتَّخِذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَا رَسُولِهِ وَلَا الْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً شما گفتید یا رسول الله این خاص است در حق بعضی مومنان یا عامست در حق جمله خدای تعالی برسول فرموده و لاة امر را بدایشان آموزاند و تفسیر کند ایشان را از حال ولاة چنانکه ایشان را امر بنماز و روزه و زکوة و حج بیان کرد آنگه رسول صلی الله علیه و آله مرا نصب کرد بغدیر خم و خطبه کرد و گفت ای قوم خدای تعالی مرا برسالتی فرستاده است که دلم از آن تنگ شد و ظن میبرم که خلق مرا بدروغ باز دهند مرا وعید میکرد که اگر نرسانم مرا عذاب کند آنروز منادی فرمود بصلوة الجمعه و خطبه کرد و گفت ای قوم خدای تعالی مولای منست و من مولای شما ام و از مومنان من بدایشان اولیترم از نفس ایشان بدایشان گفتند بلی یا رسول الله برخیز یا امیر المؤمنین علی برخواستم گفت اوست اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ تا آخر برخواست و گفت یا رسول الله ولاء چگونه است گفت ولاء همچون ولاء من بود یعنی هر که من بدو اولیترم از نفس او امیر المؤمنین علی علیه السلام بدو اولیتر از نفس وی آنگه حق تعالی آیه فرستاد الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ تا آخر آیه رسول صلی الله علیه و آله تکبیر گفت الله اکبر بر تمام نبوت من و تمام دین خدا و رسول و ولایت امیر المؤمنین علی علیه السلام بعد از من ابو بکر و عمر برخواستند و گفتند این آیه خاص در حق علیست گفت در اوصیای من تا روز قیامت گفتند یا رسول الله بیان کن ما را که کدامند گفت برادرم علی وزیر و وارث و وصی و خلیفه منست در امت من و مولای هر مومن و مومنه و بعد از من پسران من حسن و حسین و نه امام دیگر از فرزندان حسین علیهم السلام یکی بعد دیگری قرآن با ایشان باشد و ایشان با قرآن از هم جدا نشوند تا بمن رسند در حوض جمله گفتند بلی شنیدیم و حاضر بودیم از آنچه که تو میگوئی قومی گفتند ما را جمله حفظ است و بعضی گفتند ما جمله حفظ نکردیم و این جمله که نگاه داشتند بهتر و فاضلتر از ما اند یعنی آنکه نگاه داشت مومنان بودند و آنکه نگاه نداشت منافقان بودند مرتضی علی علیه السلام گفت بعد از آن راست میگوئید که مردم در حفظ یکسان نباشند امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت سوگند میدهم شما را بخدا

که هر که از آن حفظ کرده است برخیزد و خبر دهد زید بن ارقم و براء بن عازب و ابو ذر غفاری و سلمان فارسی و عمار بن یاسر و مقداد بن اسود کندی رضوان الله علیهم اجمعین برخواستند و گفتند ما حاضر بودیم و شنیدیم و قول رسول صلی الله علیه و آله حفظ کردیم و او بر منبر ایستاده بود و تو در جنب وی بفرمود که ای قوم خدای تعالی مرا فرمود که امامی بر شما نصب کنم و قایلی در میان شما بگذارم و خلیفه و وصی بعد از آنکه فرض کرده است بر مومنان طاعت او در کتاب خود قرین طاعت او و طاعت من کرده است و شما را بلی فرمایم بولایت او و من مراجعت خواهم کرد با خدای از بیم طعنه اهل نفاق و تکذیب ایشان و مرا خدای تعالی وعید کرد که اگر این پیغام نگذارم مرا عذاب کند و خدای تعالی نماز و روزه و زکوة و حج بفرمود شما را بیان کردم و شما را فرمودم بولایت امیر المؤمنین علی علیه السلام و من شما را بیاگاهانیدم که این از آن منست خاصه و دست بر دست مرتضی علی نهاده بود بعد از آن پسرش امام حسن و بعد از او حضرت امام حسین و بعد از او اوصیاء از فرزندان وی از قرآن جدا نشوند تا بمن رسند بر کنار حوض ای قوم بیان کردم شما را بتصریح و پناه شما بعد از من امام و دلیل و هادی شماست و او برادر منست علی ابن ابی طالب علیه السلام و او در میان شما بمنزلت منست مقلد وی باشید و در دین مطیع وی شوید در جمله کارها که نزد اوست هر علم و حکمت که خدای تعالی مرا بیاموزانید از او بپرسید و از او بیاموزید و از اوصیای او و بعد از او و از ایشان بیاموزید و تقدیم بر ایشان مکنید که حق با ایشانست و ایشان با حق و از ایشان حق جدا نشود و ایشان از حق جدا نشوند پس بنشست سلیم بن قیس هلالی گوید که امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت ای قوم دانید که باری تعالی آیه تطهیر در حق ما فرمود قال الله تعالی إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا رسول مرا گرفت و فاطمه و پسرانش حسن و حسین را علیهم السلام جمع کرد و کسایی بر ما افکند یعنی گلیمی گفت خدایا این اهل بیت منند و پاره از تن منند رنجانیده باشد مرا هر که ایشان را برنجاند و مجروح کند مرا هر که ایشان را مجروح کند ام سلمه گفت رسول با من گفت تو بر خیری که این آیه در حق من و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام که هر سه فرزندان منند و نه فرزندان حسین خاصه فرود آمده است و غیر از ما کسی با ما نیست جمله گفتند ما گواهی دهیم که این از ام سلمه شنیدیم بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله پرسیدیم رسول همچنان ما را خبر داد که ام سلمه رضی الله عنها گفته بود امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت سوگند میدهم شما را بخدا که میدانید که حق سبحانه و تعالی آیه فرستاد یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ سلمان گفت یا رسول الله این آیه خاصست یا عام گفت گفت مومنانرا بدان فرموده است اما صادق خاصه از آن برادرم علی ابن ابی طالب و اوصیا بعد از وی تا روز قیامت گفتند بلی شنیدیم گفت سوگند میدهم شما را که میدانید که من در غزو تبوک برسول گفتم از طعن منافقان که چرا مرا در اهل میگذاری و در مدینه گفت صلاح نپذیرد مدینه الا بمن یا بتو و تو مرا بمنزلت هارونی از موسی الا که بعد از من نبی نباشد گفتند بلی گفت سوگند میدهم شما را که میدانید که چون آیه آمد در سوره الحج که یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ارْكَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّكُمْ وَافْعَلُوا الْخَيْرَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ تا آخر سوره سلمان برخواست و گفت یا رسول الله کیستند این قوم که تو بر ایشان شهیدی و ایشان شهدا اند بر مردم گفت آنکسانی که ایشان را برگزیده است در دین و بر ایشان حرج نیست ملة ابیکم ابرهیم رسول گفت بدان سیزده کس میخواهد خاصه دون از امت سلمان گفت یا رسول بفرمای که ایشان کدامند گفت من و برادرم علی و فاطمه و یازده فرزندان من از صلب او گفتند بلی گفت سوگند میدهم شما را که میدانید پیغمبر صلی الله علیه و آله خطبه میکرد و بعد از آن خطبه نکرد گفت ای مردمان من ثقلین در میان شما باز میگذارم کتاب خدا و اهل بیت من دست در ایشان زنید تا گمراه نشوید تا بمن رسید بر حوض عمر خطاب

کفت مانند کسي که در خشم باشد یا رسول الله جمله اهل بیت تو کفت نه ولیکن اوصیا من بعد از ایشان اول برادرم
و وزیرم و خلیفه من در امت و ولي هر مومني بعد از من او اول ایشانست بعد از او پسرم حسن و بعد از او حسین
علیه السلم و بعد از او نه فرزند دیکر از حسین کواهان خدایند در زمین و حجتها او بر خلق چون حجت منند و ایشان
خازنان علم و معدن حکمت هر که طاعت ایشان دارد طاعت خدای داشته باشد و هر که عصیان ایشان کند
عصیان خدای تعالی کرده بود جمله کفتند کواهي دهیم که رسول چنین کفت امیر المومنین علي علیه السلم سوال
بسیار از ایشان بکرد که اکر جمله را یاد کنیم ملال خیزد خواننده را و هر سوالي سوکند میداد و ایشان اقرار میکردند
که رسول چنین کفت و ما از وي شنیدیم چون ترک سوالها کرد کفت خدایا تو کواه باش که ما بر اینجمله کواهي میدهیم
و میکوییم الا انکه از رسول صلی الله علیه و اله شنیدیم یا از جماعت ثقات پس کفت اقرار میکنید که رسول کفت
هر که دعوي کند که مرا دوست دارد و علي را دشمن دارد دروغ بود و دروغ زن بود مکر ابو بکر کفت از هر چه
با رسول کفت از بهر انکه او از منست و من از او و هر که او را دوست میدارد مرا دوست داشته بود و هر که او را دشمن
دارد مرا دشمن دارد و هر که مرا دشمن دارد خدا را دشمن دارد و قدر بیست مرد از افاضل مهاجر و انصار کفتند
بلي همچنینست باقي که منافق بودند خاموش شدند و باقي کفتند ایشان که کواهي دادند بنزد ما ثقات و عدل
کفت خدایا کواه باش بر جمله طلحة بن عبید الله کفت چکونه کنیم دعوي که ابو بکر و اصحاب وي کردند و او را در ان
مصدق داشتند پس ابو بکر دعوي کرد که کفت از رسول شنیدم که کفت خدا نخواست که نبوت و خلافت بهم جمع شوند
در خانه اهل البیت عمر و ابو عبیده و سالم و معاذ تصدیق ابو بکر کردند پس طلحه کفت هر چه تو دعوي میکني
و حجت که فتني از فضل و سابقه حقست بدان اقرار میکنیم و میخواهیم تا ان خلافت را چه ادکس کواهي دادند تنها
شنیدي امیر المومنین علي علیه السلم چون این سخن بشنید خشم کرفت و چیزها که ظاهر نکفتي از نو ظاهر کرد
و تفسیر کرد ان سخن که عمر کفته بود و ایشان معني ان میدانستند چنانکه از پیش برفت مقالت شرذي انکه روي
بقوم کرد کفت مرا خبر دهید مرا از منزلت من در میان شما چنانکه شما مرا میشناسید من صادقم یا کاذب کفتند
راست کوئي والله که ما ندیدیم هرکز که تو دروغ کوئي نه در جاهلیت و نه در اسلام کفت والله بدان خدائي که ما را
کرامي کرد بنبوت محمد و کرامي کرد ما را بدانکه بعد از وي ائمه و خلفا کرد مومنانرا و از ان انرا نباید اند ما و
اهل البیت ما و امامت را نشاید و خلافت الا در ما و هیچکس جز از ما و اهل بیت حقي و نصیبي نیست در ان اما
رسول ختم انبیاست بعد از او نبي و رسولي نخواهد بود و ختم نبوت و رسالت بدو کردند تا روز قیامت نظام دین
بر او شرافت بر او کار شرف انبیا بود رسول دین وي منسوخ نکرد و نشود تا روز قیامت و ما را خلیفه کرد بعد
از او در زمین و شهید بر خلق و طاعت ما فرض کرده است و اندر رسول در قران با ریحلت قدرت محمد را رسالت داد و
ما را خلافت بعد از او در کتاب منزل شد پس خداي تعالی بفرمود تا انرا بامت رسانند چنانکه فرموده بود اما
شیخین را اتباع و حسد از دین بیرون شدند و ازو قبول نکردند بمعاونت نواصبه اعادي ما بودند که اهل بیتیم
پس کفت یا طلحه که سزاوارتر باشد بمقام رسول صلی الله علیه و اله و از شما از رسول شنیدید که مرا چون بفرستاد
بسورة براءت بموسم کفت از من نرساند الا مردي که از من باشد سوکند میدهم شما را که شنیدید از رسول
صلی الله علیه و اله این سخن کفتند بلي شنیدیم و کواهي میدهیم که ما در ان وقت نزا بدان کار سورة براءة میفرستاد
امیر المومنین علي علیه السلم کفت چون صاحب شما را یعني ابو بکر صلاحیت نداشت که صحیفه چهار انکشت از
رسول بخلق رساند و سوره اي ابایت رساند چکونه او مستحق موضع رسول بود طلحه کفت جمله شنیدیم از رسول
صلی الله علیه و اله بیان کن ما را چکونه صلاحیت ان نبود و دیکري را که از رسول بخلق رساند غیر از تو و رسول

مارا

ما را و جمله خلق کفت باید که انکه حاضر است بغایب رساند کفت میدانید که رسول صلی الله علیه و اله کفت رحمت کناد
بر انکه قول من بشنود و بدیکري رساند چنانکه شنیده باشد که بسي باشد که حامل فقه باشد و او نه فقیه باشد
یعني سخن علي علیه السلم بشنوند و از ان اکاه دارند تا بدیکري رسانند چنانکه خود معني ان ندانند و باید که حمل فقه
کنند و بیکي بیش رسانند که او خود از رساننده فقیه تر بود و کفت سه چیز غل ننهد بر دل مومن چون عمل
صالح کند خالص از بهر خداي تعالی و سمع و طاعت بادي و لاة امر را دن و با جماعت بودن که دعوت ایشان
محیط بود بدان ایشان و چند جاي دیکر فرماید که حاضر انکه بشنود بغایب رساند امیر المومنین علي علیه السلم
کفت انکه رسول صلی الله علیه و اله کفت در روز غدیر خم در حجة الوداع در اخر خطبه چون کفت من دو چیز
در میان شما رها میکنم تا کمراه نشوید اکر دست در ان هر دو زنید کتاب خدا و عترت من و اهل بیت من که خدا
خبر داده است که ایشان از هم جدا نشوند تا بحوض من رسند کها تین و اصبعین و انکشت میانه و سبابه بهم باز
نهاده بود دیکر کفت کهاتین که از ان یکي بیشتر است از یکي دیکر دست در ایشان زنید تا کمراه نشوید و بر ایشان
تقدیم مکنید و ترک ایشان مکنید و بر ایشان میاموزید که ایشان از شما عالم ترند و بعامه خلایق بفرمود
که برساند بهر که بینید و چون طاعت ائمه از رسول علیهم السلم و ایجاب حق ایشان در چیزهاي دیکر کفت و از
قران عامه را فرمود تا بعامه دیکر برسانند حجت انقوم را که جز از ایشان بخلق نتوانند رسانید ان جملکي انچه
خداي تعالی بر رسول فرستاده بود اني یا طلحه که رسول صلی الله علیه و اله کفت کسي وام من نکذارد و ذمت من بري
نکند جز از تو و دین و غرامات من بکذاري و قتال کني بر سنت من چون تولیت با ابو بکر دادند دین و عدات
رسول من بکذاردم و شما جمله تبع وي شدید و من دین و عدات رسول بکذاردم و رسول ایشان را خبر داده بد
که دین رسول من بکذاردم نه ابو بکر و انچه ابو بکر با ایشان داد نه قضاي دین و عدات رسول بود بلکه قضاي دین
و عدات رسول ان بود که ذمت پیغمبر صلی الله علیه و اله بري کردم و تبلیغ از رسول هر چه او در از نزد خداي تعالی
بعد از او ائمه کنند از انها که خداي عز و جل طاعت ان فرض کرد در کتاب خود بولایت ایشان هر که طاعت
ایشان کند طاعت خداي برده باشد و هر که عصیان ایشان کند عصیان خداي کرده باشد طلحه کفت پس بر من
روشن کردي و من میدانم که بدان سخن چه میخواهي تا تو بیان کردي خداي عز و جل ترا جزاي خیر دهاد
اي ابو الحسن از جمله امت رسول طلحه کفت میخواهم سوالي کنم یا علي شما را دیدم که جامه بیرون اوردي مهر
بر ان نهاده کفتي اي مردمان من مشغول بودم بجمع کردن قران بعد از ان که از غسل و کفن و دفن
رسول صلی الله علیه و اله فارغ شدم جمع قران کردم این کتاب خداست مجموع نزد من یک حرف از ان ساقط نشده است
طلحه کفت انچه تو جمع کردي و نوشتي بدیدم و حاضر بودم که عمر کس فرستاد که انچه جمع کردي از قران بفرست
و تو نفرستادي عمر خاموش شد از خواستن قران نزد اکر چون بر ما عرض کردي کار ایشان در ان غلط
افتادي عمر چون شخصا بیتي از قران بفرستادي و دو کس دیکر انرا خوانده بودي و کواهي داده بودي بنوشت و چون
یک کس خوانده بودي و کواهي دادي ترک ان میکرد طلحه کفت من از عمر شنیدم که کفت در روز یمامه جماعتي از قرا
بکشتند که ایشان قران میخواندند که غیر ایشان ان نمیخواندند و چون ایشان قران مینوشتند کوسفندي بیامد
و صحیفه بخورد و ان نیز که در اینجا نوشته بود برفت و در ان روز کاتب عثمان بود دیکر طلحه کفت که از عمر و اصحاب
او شنیدم که قران جمع میکردند در عهد عمر و در عهد عثمان ایشان میکفتند که سورة احزاب چند سورة
البقره بود و سورة النور صد و اند ایه بود و سورة الحجر صد و نود ایه بود چرا یا ابا الحسن انچه جمع کردي و
بیرون نیاوردي تا مردم انرا بخوانند و عثمان چون این مصحف بستد که عمر جمع کرده بود و مصحف نوشته بود و

خلق را فرموده تا بیک قراءت خوانند و مصحف ابی کعب و عبد الله مسعود بدرید و بسوزانید امیر المؤمنین علی
علیه السلام گفت یا طلحه آنچه خدای تعالی برسول فرستاد جمله پیش من نوشته است بخط من و املای من و رسول
صلی الله علیه و آله طلحه گفت هر چیز از بزرگ و کوچک و خاص و عام که آن بود یا باشد تا روز قیامت آن پیش تو
نوشته است امام گفت بلی و رسول صلی الله علیه و آله سری چند با من گفت در بیماری که آن کلید هزار باب است و از
هر بابی هزار باب گشوده میشود و اگر امت بعد از فوت رسول صلی الله علیه و آله تبع من شدندی و فرمان بردندی
در رفاهیت و عیش و خوشی بودندی یا طلحه نه تو حاضر بودی که رسول صلی الله علیه و آله طلب دوات و کاغذ کرد تا
چیزی نویسد که امت بعد از او گمراه نشوند صاحب تو عمر گفت رسول بیهوده میگوید که زبان اول کرد پیغمبر صلی الله
علیه و آله از این سخن خشم گرفت و ترک آن کرد طلحه گفت بلی یا امیر المؤمنین علی گفت یا طلحه چون شما بیرون رفتید
رسول صلی الله علیه و آله مرا خبر داد بدانچه خواست نوشتن و گواه کرد بدانچه که جبرئیل وی را خبر داده بود که
خدای تعالی جلت قدرته فرموده که امت تو بعد از تو اختلاف کنند و متفرق شوند پس رسول صلی الله علیه و آله صحیفه
بخواست و بر من املا کرد تا بنوشتم آنچه رسول خواست که در کتف بنویسد بنوشتم و سه کس را بدان گواه کرد سلمان و
مقداد و ابوذر و تعیین کرد که ائمه هدی که خدای تعالی بطاعت ایشان فرموده است تا بروز قیامت که اند ایشان
نام من و نام هر دو پسران من حسن و حسین علیهما السلام و اشارت بایشان کرد پس نه پسران از صلب امام حسین علیه السلام
بود گفت یا اباذر یا مقداد هر دو برخواستند و گفتند گواهی میدهیم بر رسول خدا بر این سخن که امیر المؤمنین
علی علیه السلام میگوید طلحه گفت از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که میگفت زمین هیچ کس را نگرفت و آسمان سایه
بر کسی نیفکند از خداوندان لهجه صادق تر و برگزیده تر از ابوذر غفاری و من گواهی میدهم که ایشان گواهی ندادند
الا بحق تو یا ابا الحسن نزد من از ایشان بهتر و راستگوی تری امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت از خدای بترسید
ای طلحه و ای زبیر و ای سعد وقاص و یا ابن عوف و یا ابا عبیده یکان یکان از آنکه حاضر بودند نام ایشان بر شمرد که بترسید
و طلب رضای خدای تعالی کنید و آنچه نزد وی است و از ملازمت خلق مترسید پس با امام گفت یا ابا الحسن جواب من
ندادی از آنچه من پرسیدم از حال قرآن که آنرا چه بر خلق ظاهر نمیکنی گفت یا طلحه بقصد از جواب تو رها کردم
طلحه با امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت مرا خبر ده از آنچه عثمان جمع کرده است از قرآنست یا در آن چیزی هست که
نه از قرآنست مرتضی علی علیه السلام گفت از قرآنست اگر بدانچه در کتاب است کار کنید که بدان نجات یابید از آتش دوزخ
و در بهشت روید از بهر آنکه حجت ما و بیان حق ما در آن هست و فرض طاعت ما طلحه گفت بس است ما را چون قراءت
پس طلحه گفت یا علی خبر ده ما را از آنچه در دست تست از قرآن و تأویل و علم حلال و حرام تا بکه خواهی داد و بعد از
تو صاحب آن کیست گفت آنکه رسول مرا گفت که با و دهم وصی منست و وصی من و اولیتر مردم بدیشان پسر من حسن و
حسین دهد یکی بیکی میدهد از فرزندان حسین تا با آخر رسد و آخر ایشان با رسول رسد بر کنار حوض ایشان
با قرآن باشند و قرآن با ایشان از هم جدا نشوند بدان یا طلحه که معاویه بملک رسد بعد از عثمان و بعد از آن
هفت ولد حکم بن العاص ملک شوند یکی بعد از یکی بعدد و از ده امام و ایشان امام اهل ضلالت باشند و این
قوم آن قوم است که رسول صلی الله علیه و آله بخواب دید که بر منبر وی بودند که امت را باز تر ادبر بردند یازده از بنی امیه
و دو که اول بودند یعنی ابوبکر و عمر از بهر آنکه ایشان اساس آن نهادند و ایشان را مثل گناه جمله امت باشد تا روز
قیامت و در روایت دیگر آمده است که ابوذر غفاری گوید چون رسول صلی الله علیه و آله از این دار فنا رحلت بدار
بقا کرد امیر المؤمنین علی علیه السلام جمع قراءت کرد و نزد مهاجر و انصار آورد و بر ایشان عرض کرد چنانکه رسول
صلی الله علیه و آله او را وصیت کرده بود چون حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام مصحف بر ایشان عرض کرد و

ابوبکر

ابوبکر باز کرد در صفحه اول فضیحت خود و اتباع قوم خود دید معلوم کرد عمر علیه اللعنه برخواست و گفت یا علی این
مصحف را بجای بر که ما محتاج بآن نیستیم مرتضی علی علیه السلام مصحف برگرفت و بخانه رفت پس منافقان زید بن ثابت را
حاضر کردند عمر گفت مرتضی علی مصحف آورد و فضایحی چند از آن مهاجر و انصار در آنجا بود اکنون ما میخواهیم
که جمع قرآن کنیم و آن فضایح از آن بیندازیم و هتک حرمت مهاجر و انصار نکنیم زید بن ثابت اجابت کرد بدان
مشغول بجمع کردن قرآن پس بدیشان گفت اگر من فارغ شوم از جمع قرآن چنانکه شما فرمودید و علی جامع بیرون
آورد که جمع کرده است از ما باطل شود و دریغ ما ضایع کرد و عمر گفت یا زید چه حیلت کنیم زید گفت شما در مکر و حیله
عالمترید عمر علیه اللعنه گفت هیچ حیلتی بهتر از آن نیست که او را بکشیم و از صداع او باز رهیم مشورت کردند
اختیار ایشان بر آن افتاد که خالد بن ولید را در مسجد بدارند تا بوقت فرصت که امیر مؤمنان در نماز باشد وی را هلاک
کند این قصه را از پیش یاد کردیم که خدای تعالی دفع کید و حیلت ایشان و بمقصود نرسیدند و جامع ننوشتند
چنانکه میخواستند چون امارت و خلافت بعمر ابن الخطاب رسید طلب مصحف کرد از امیر المؤمنین علی علیه السلام
امام را غرض وی معلوم بود و غرض وی آن بود که قرآن را بسوزانند امام بوی نداد دیگر باره با امیر المؤمنین علی
علیه السلام فرستاد که آن جامع را اگر تو جمع کردی بیار تا بفرمائیم که خلق بر آن جمع شوند و آنرا میخوانند گفت این ممکن
نبود من آنرا از بهر اجابت حجت نزد ابوبکر آوردم تا بر شما حجت باشد و روز قیامت نگوئید انا کنا عن هذا غافلین
یا گوئید که نزد ما نیاوردید آن قرآن که نزد منست لا یمسه الا المطهرون یعنی دست هیچ کس بدان نرسید مگر
اولیاء من آنرا از فرزندان من او کوشش دارند عمر گفت یا ابا الحسن آنرا وقت معین هست که اظهار آن کنند
گفت بلی چون قائم از فرزندان من بیرون آید آنرا ظاهر کند و خلق را بر آن دارد که آنرا میخوانند و بر آن کار میکنند
سلیم بن قیس هلالی گوید که من با حنش بن المعتمر بودم بمکه ابوذر غفاری رضی الله عنه را دیدم برخواست و
حلقه در کعبه بگرفت و ندا کرد باواز بلند در موسم گفت ای مردمان اگر مرا نمیشناسید که منم جندب ابوذر
ای قوم من از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت مثل اهل بیت من در میان امت من مثل کشتی نوح است هر که
در کشتی نشست نجات یافت از طوفان و هر که ترک آن کرد غرق شد و مثل باب حطه در بنی اسرائیل ای قوم از نبی و
رسول هاشمی شنیدم که گفت دو چیز در میان شما میگذارم اگر دست در آن زنید گمراه نشوید کتاب خدا و عترت
من تا آخر حدیث چون بمدینه آمد ابوذر عثمان کس فرستاد و گفت یا اباذر چه چیز ترا بر آن داشت که در
موسم برخواستی و این سخن گفتی گفت رسول گفت مرا این گواهی بدهم امیر المؤمنین علی علیه السلام و مقداد را
طلب داشت بیامدند گواهی بدادند و باز گردیدند عثمان گفت با ایشان هر سه میبینداند که در کاری اند یعنی امیر
المؤمنین علی علیه السلام و مقداد و ابوذر روایت کرده اند که در ایام امارت عثمان علیه اللعنه امیر المؤمنین علی علیه السلام
گفت او را من بازایستاده و اگر تو از من بازایستی یعنی یاری بمن ندهی آنانکه بهتر از منند و تو بوده اند مرتضی
علی علیه السلام گفت آن کیست که بهتر از منست گفت ابوبکر و عمر امام نبوده که دروغ گفتی من از ایشان بهترم که خدای
تعالی را پیش از ایشان پرستیدم و بعد از شما یعنی در آن دور که رسول تنها بود خدا را نپرستید بدو ز آنان این نزد
که بعد از رسول عثمان مجال این سخن گفتن نداشت و ایشان از این سخن گفتن سلیم بن قیس هلالی روایت کند
که از سلمان و مقداد و بعد از آن از ابوذر شنیدم و بعد از ابوذر از امیر المؤمنین علی علیه السلام شنیدم گفتند شخصی
با امیر المؤمنین علی علیه السلام مفاخرت میکرد رسول صلی الله علیه و آله گفت بر چه بر تو فخر آورد که تو گرامی تر و
حلیم تر و بزرگتر و عالمتر و پیش تر در اسلام و از ایشان مستغنی تر بنفس و مال و تو قادری بر کتاب خدای تعالی
و عالم تر بسنت من و شجاع تر بملاقات دشمن و تو بینه تر و تو زاهدتر بدنیا و باجتهاد تو کس نه و عبادت بعض

خلق خلقت نیکوتر و ثبات داشت کوی تر بخدا و رسول دوستتر از ایشان و بعد از من بسی سال تو را عمر عزیز
خواهد بود عبادت خدای تعالی کنی و صبر بر ظلم قریش بری بعد از آن جهاد کنی در راه خدای عز و جل چون
یاری یابی قتال کنی بر تاویل قرآن چنانکه من کردم بر تنزیلش بعد از آن تو را شهید کنند و موی محاسن تو از
خون رنگین کنند و آنکه تو را بکشد با قاتل ناقه صالح راست بود و بدترین قوم بود ندایشان و خدای تعالی دور
دهاد از رحمت خود قوله تعالی الا لعنة الله علی القوم الظالمین گوید سلیم بن قیس هلالی که با سلمان و ابا ذر و مقداد رضی الله
عنهم نشسته بودیم شخصی بیامد از اهل کوفه و نزد سلمان بنشست و طلب راه راست کرد سلمان بدو گفت دست در
کتاب خدای عز و جل زن و تبع امیر المومنین علی علیه السلام شو که از قرآن جدا نشوی سلمان گفت گواهی دهم که پیغمبر
صلی الله علیه و آله گفت علی با حق میگردد و علی صدیق و فاروق امت است فرق کننده است میان حق و باطل آن شخص
گفت پس چرا ابوبکر را صدیق میخوانند و عمر را فاروق گفت نام دیگری بر ایشان نهاده اند چنانکه اسم خلافت
بر ایشان نهادند و خلیفه میخوانند و امیر المومنین میگویند بدروغ رسول صلی الله علیه و آله ما را و ایشان را فرمود
که بر علی سلام کنید بامرة المومنین ما و ایشان سلام کردیم روایت کند قاسم بن معاویه که از صادق علیه السلام پرسیدم گفتم
این قوم روایت میکنند حدیثی از معراج که رسول صلی الله علیه و آله گفت چون مرا بمعراج بردند دیدم بر عرش
نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله ابوبکر صدیق و عمر فاروق صادق علیه السلام گفت
سبحان الله هر چیز را تغییر کردند گفتم چون گفت خدای عز و جل چون عرش بیافرید بر عرش نوشت لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و چون اسرافیل را خدای تعالی بیافرید همین کلمه بر پیشانی وی نوشت و چون
آسمانها بیافرید همین کلمات بر اطباق او نوشت و ماهتاب بیافرید بر او بنوشت این کلمه و این آن سیاهیست
که در میان ماهتاب بینی و چون یکی از شما بگوید که لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله امیر
المومنین حق تعالی گناهان وی را بیامرزد روایت کرده اند از امیر المومنین علی علیه السلام که گفت چون حضرت
آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد جمله انبیا را صلوات الله علیهم اجمعین بدان تفضیل نهاد که جمله در
عترت بنی هادی شما هست چو اگر کشته میشود سلیم بن قیس هلالی روایت کند که مردی از امیر المومنین علی
علیه السلام پرسید که من حاضر بودم شنیدم که گفت مرا خبر ده به منقبتی از آن گفت آنچه خدای فرو فرستاد در قرآن
گفت کدام است گفت أفمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه من شاهدهم از رسول و از قول
خدای تعالی الذین کفروا لست مرسلا قل کفی بالله شهیدا بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب در حق
من فرود آمده است در قرآن برشمردیم چنانکه ذکر آن برفت از پیش و نواصب گویند از تعصب که ومن عنده علم
الکتاب عبد الله بن سلام را میخواهد و روزی شخصی از نواصب این معنی پیش سعید بن جبیر بگفت سعید
گفت ای عجبا این سوره مکیست و عبد الله بن سلام بعد از مدتی از هجرت ایمان آورد چگونه تو آن گفت که این
آیه در حق عبد الله بن سلام فرود آمده است نواصب این سخن فاسد باشد بیا از عداوت آل رسول علیهم السلام
کرد اند سلیم بن قیس گفت یا امیر المومنین علی علیه السلام مرا خبر ده بفاضلترین منقبت تو از رسول صلی الله
علیه و آله گفت نصب کردن مرا در روز غدیر خم و آیشان ولایت من قبول کردند یعنی شوخ بفرمان خدای
و قول رسول که تو مرا بمنزلت هارون از موسی و من یار رسول الله بسفر بودم و با رسول خادمی نبود جز از من
و با رسول جز یک لحاف نبودی و عایشه با وی بود رسول صلی الله علیه و آله میان من و عایشه خفتی و ما را هم
آن یک لحاف بود چون در شب برخواستی که نماز کند دست بمیان لحاف نهادی تا لحاف میان من و عایشه
بخفتی و بر زمین نشستی بر آن فراش که در زیر ما بودی شبی مرا تب گرفته بود خواب بتوانستم کرد پیغمبر

صلی الله علیه و آله نیز خواب نکرد بسبب بیخوابی من از شب میان من و عایشه مصلی ساخت و نماز کرد چنانکه
میتوانست پس نزد من می آمد و حال می پرسید همه شب بر این گونه بگذشت تا صبح بر آمد چون نماز با صحابه
بکرد بیامد گفت خدا علی را شفا داده و عافیت که امشب ما را بیخواب کرد از رنجی که بر او گذشت پس رسول صلی الله علیه
و آله نزد صحابه گفت بشارت باد تو را ای امیر المومنین علی گفتم خدا تو را بشارت دهاد بهمه خیر و روح من فدای
تو باد گفت من امشب هیچ نخواستم از خدای تعالی الا که بمن داد و هیچ از بهر خود نخواستم از خدای تعالی الا که مثل
آن از بهر تو خواستم از خدای تا برادری دهد میان من و تو و در خواستم تا تو را ولی هر مومنی و مومنه بکرد ابوبکر
با عمر گفت می بینی که چه از خدای میخواهد اگر صاعی خرما خواستی یا ملکی فرو فرستادی تا نصرت وی میکردی بر اعدا
یا گنجی بدو فرستادی تا راحت او و اصحابش بودی که ایشان محتاج اند بهتر از این بودی که خواست و هرگز از برای
علی چیزی نخواهد الا که خدای تعالی وی را اجابت کند سخن دراز شد در این باب اکنون مبدا کنیم در ذکر بعضی از
آنچه در میان صحابه برفت بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم و حجت گرفتن بر ابوبکر باب

بیان کنیم در احتجاج امیر المومنین علی علیه السلام با ابوبکر و معترض شدن وی به امامت و قوی کردن عمر وی را و در آنکه مستحق
خلافت و آنکه مستحق نیست و اشارت کردن بقول بعضی از آن قوم که انکار کردند و اصحاب سقیفه از آن قوم یعنی شوخ
که فرا پیش امیر المومنین علی علیه السلام ایستادند و کید ایشان در حجة الوداع و عقبه و تبوک از پیش یاد کردیم روایت
کند مفضل بن عبد الله شیبانی از جماعت ثقات و عدول با سانید درست که چون رسول صلی الله علیه و آله
نماز کرد و بخانه آمد ثوبان مولای خود را فرمود که بر در خانه نشیند و کس را نگذارد که به اندرون رود و رسول
صلی الله علیه و آله از خود برفت انصار بیامدند که در اندرون روند ثوبان نگذاشت که در خانه در آمدند گفتند برو
و دستوری خواه تا پیش رسول رویم گفت پیغمبر را غشی طاری شده است و زنان در خدمت او نشسته اند
انصار بگریه افتادند پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود آواز گریه شنید گفت اینان کیستند گفتند انصار رسول
صلی الله علیه و آله گفت که اینجا است از اهل بیت من گفتند علی و عباس ایشان را بخواندند و تکیه بر ایشان زد و
بیرون آمد و پشت باستونی از مسجد باز داد آن ستون از خرما بود خلق پیش وی جمع شدند و خطبه کرد و در
میان آن گفت هیچ نبی از ما نرفت الا که ترکه بگذاشت و من بر شما ثقلین بگذاشتم کتاب خدای تعالی و اهل
بیت من هر که ایشان را ضایع کند ای قوم انصار گوش من دارید کو شیء که من با او کردم و من شما را وصیت میکنم
بتقوی خدا و نیکی کردن با محسن از انصار عذر قبول کنید و از بدکردار درگذرانید پس اسامه را بخواند گفت
برو ببرکت خدا و نصرت و عافیت و این قصه مطولست و از پیش رفت اما در این باب احتیاج بود اندکی یاد کردیم
و گویند سعد بن عباده در آن وقت رنجور بود هر که از پیش رسول بیرون آمدی بعیادت سعد رفتی در
روز دوشنبه چاشت بجوار حق پیوست راوی گوید از بعد خصومت و محاکات صحابه چنانکه در این رساله
مسطور است سلمان خاموش نمیشد عمر گفت یا سلمان خاموش باش که نزد دوستی تو خاندان را بیشتر از ابوذر
و عمار است ابوذر گفت ما را بجز آل محمد سر زنش میکنی و تعظیم ایشان لعنت بر دشمن ایشان باد و آنکه غلبه و
ظلم بر ایشان کند و خلق را بر ایشان مستولی کند و قوم را بارتداد برد و فرمان باری تعالی نبود و ما نع سخت
انبیای سلف و رسول الله شود از این بسیاری بشمرد عمر گفت آمین لعنت بر آنکه حق ایشان بستد بخدا
که ایشان را در این امارت و خلافت هیچ حقی نیست و ایشان و جمله در این یکسانند ابوذر گفت از بهر چه بحق
ایشان حجت گرفتی امیر المومنین علی علیه السلام گفت یا بن صهاک نه حق مات حق تو و پدر ابو قحافه است عمر خاموش
شد بس گفت چون بیعت کردند عامه خلق و بصاحب من راضی شدند الا من و تو رضا ندادند مرا چه گناه است

امير المؤمنين علي عليه السلم كفت خدا و خلق راضي نشدند الا بر من نه بتو و نه بر صاحب تو وانكه تبع شما است و
بشارت باد ترا و صاحب ترا و هر كه تبع شما اند وانكه يار شما دهند بسخط و عذاب و جزاي خداي تعالى اي
پسر خطاب اكر تو داني كه انچه بيرون شدي و بر چه رفتي و بر نفس خود چه خيانت كردي و بر صاحب خود ابو بكر
عليه اللعنه كفت يا عمر چون مارا از شر و غايله وي ايمن شديم رها كن تا هر چه خواهد بكويد امير المؤمنين علي
عليه السلم كفت نخواهم الا يك چيز از شما هر چهار را يعني سلمان و ابو ذر و مقداد و زبير كه شنيديد از رسول
صلى الله عليه و اله كه كفت دوازده كس در تابوتي باشند اما شش از قوم اول و شش از قوم اخر در چاهي از قعر
دوزخ كه انرا فلق خوانند و خداي تعالى فرموده قل اعوذ برب الفلق و قفلي بران تابوت زده و سنكي بر ان جا
نهاده باشد چون خداي تعالى خواهد كه دوزخ را بتاباند ان سنك را از سر چاه بركيرد دوزخ استعاذه كند
از كرمي ان چاه من از رسول صلى الله عليه و اله پرسيدم بحضور شما كه ايشان كيستند كفت اولين قابيل پسر ادم
عليه السلم كه برادر خود هابيل را كشت و فرعون فراعنه انكه با ابرهيم حجت كرفت و دو كس از بني اسرائيل كه تغيير
توريت كردند و انجيل يكي هود اليهود و دوم نفر النصارى و ابليس ششم ايشان و در اخريان دجال و پنج از
اصحاب صحيفه از شما كه عهد كرديد و عهد بستيد بر عداوت برتو اي علي غلبه كنند بعد از من و نام شما بر شمرد
و بروايتي ديكر شش اولين قابيل و فرعون و هامان و قارون و سامري و دجال نامش در اولين و خروجش
در اخرين و ان اخرين عجل يعني ابو بكر و نعثل يعني عمر و فرعون يعني معاويه و هامان اين امت يعني زياد
عليه اللعنه قارون سعد ساحر و سامري يعني ابو موسى اشعري و ابتر يعني عمرو عاص سلمان كفت ما كفتيم امير
المؤمنين علي عليه السلم راست كفتي كواهي دهيم كه ما از رسول صلى الله عليه و اله شنيديم اين سخن عثمان كفت
يا ابا الحسن نزد تو و اين اصحاب حديثي نيست در حق من مرتضى علي كفت بلي شنيدم از رسول صلى الله عليه و اله
كه لعنت بر تو كرد و نشنيدم كه استغفار كند بعد از لعنت سلمان و صحابه كفتند كه ما اين از رسول صلى الله عليه
و اله شنيديم عثمان خشم كرفت و كفت چه بوده است ترا با من كه مرا بحال خود نميكذاري نه در حال حيات رسول
و نه در حال وفات زبير كفت راست كفت بر غم انف تو عثمان كفت بخدا كه از پيغمبر صلى الله عليه و اله شنيدم
كه كفت زبير را مرتد بكشند سلمان با امير المؤمنين علي عليه السلم كفتند راست ميكويد عثمان از بهر انكه با من
بيعت كند و نكث ان كند و مرتد كشته شود و هر كه بيعت كند و نكث ان كند بنفس او باز كردد و خداي تعالى ميفرمايد
ان الذين يبايعونك انما يبايعون الله يد الله فوق ايديهم فمن نكث فانما ينكث على نفسه ومن اوفى
بما عاهد عليه الله فسيؤتيه اجرا عظيما سليم كفت و سلمان كفت قوم مرتد شدند بعد از رسول صلى الله عليه و اله
الا انكه در عصمت امد با ال محمد و اهل بيت محمد عليهم السلم بمنزلت هارون بودند وانكه تبع ايشان شدند ناجي
بودند و شيوخ ميان سامري بودند و اغواي خلق كردند و اتباع ايشان كوساله پرست شدند و امير المؤمنين علي عليه السلم
بر سنت هارون است شيوخ و اتباع بر سنت سامري شدند و اين مثلي است كه خداي تعالى در قران مجيد ياد كرده
كه يا رسول الله امت بعد از تو مرتد شوند و پيروي سامري كنند يعني اتباع شيوخ شوند امير المؤمنين علي عليه السلم
كفت من از رسول شنيدم كه كفت امت من سنت بني اسرائيل كيرند چنانكه پر تير بپر تير ماند و وجب بوجب و كز بكز
و باع بباع **نكته** روزي مصنف را با جمعي از اعادي بحث ميرفت كه ايشان نواصب بودند كفتند كه شيوخ بر حق
بودند و خلافت و امارت حق ايشان بود بنده مصنف سالها با ايشان عرض كرد با بي چند سطر العمر كردند در لعل الله
شيوخ مقر نميشدند كه امامت و خلافت نه حق ايشان بود مقالات بسيار خواهد نشد اخر الامر بر ان مقرر شد
كه با كلام حق جلت عظمته رجوع شود تكنيم شيوخ و امير المؤمنين علي عليه السلم نواصب نيت كردند كه امامت و خلافت

حق

حق شيوخ بود يا نه اين ايه بخوانم بر امد **قال الله تعالى** يقدم قومه يوم القيمة فاوردهم النار وبئس الورد المورود
واتبعوا في هذه لعنة ويوم القيمة بئس الرفد المرفود و مصنف نيت كرد كه امامت و خلافت حق امير المؤمنين
علي عليه السلم است اين ايه بخواند بر امد ليجزي الذين امنوا وعملوا الصالحات لهم مغفرة ورزق كريم نواصب
سكوت را كار فرمودند عامر بن شعبي روايت كند از عروه زبير كه كفت چون منافقان كفتند كه ابو بكر ميكويد من
اوليترم از علي بامارت خبر با ابو بكر رسيد بر خواست و خطبه كرد كفت صبر كنيد كه اي قوم كه مرجع شما نزد اوست
و رعايتي نكاه نميداريد و نه نكهداشت ولايت ميكنيد بخوابي اظهار ايمان كرديد و نفاق در اندرون داريد و كروه
شيطان و جمع طغيانند دعوي ميكنيد كه من كويم كه فاضلترم از علي چكونه اين سخن كويم و مرا سابقه نيست و نه
قرابت و نه خصوصيت او و توحيد خدا كفت و من ملحد بودم و خدايرا مي پرستيد و من مشرك بودم و دوست
رسول بود و من عدوي بودم و سبق برد بر من بساعتي كه اكر منقطع شوم بميدان او نه بينم غبار او در نتوانم يافت
علي ابن ابي طالب عليه السلم خود يافت از خداي تعالى بدوستي و از رسول بقربت و از ايمان بنيت اكر جهد كنند
خلق اولين و اخرين درجه او در نتوانند يافت و بره او نتوانند كه برند از خداي تعالى روح دارد و از هم دوستي
و او برنده اندوهها است و هلاك كننده شكها و برنده سبب ضلالت و بركننده شرك و ظاهر كننده انچه زير سويدا
دانت از نفاق و از مايش عالمست در رسيد پيش از انكس كه در رسانيد و بيرون امد پيش از انكه بر وي سبق
برند جمع كرد جمله علم و فهم جمله خيرات كنوز علم دل اوست مثقال ذره از او باز نكرفتند كه نفقه كنند در باب
خود كيست كه اميد دارد كه درجه او دريابد و خدا و رسول او را ولي مؤمنان كرده اند و وصي نبي و خلافت را
نكاه دارنده و امامت را قايم جاهل غره شود بمقامي كه من در انم برخواستم چون قيام فرمودم و فرمان بردم
چون امر كرد از رسول صلى الله عليه و اله شنيدم كه كفت حق با عليست و علي با حقست هر كه مطيع علي باشد براه را
يابد و هر كه عصيان علي كند اعتقادش فاسد باشد هر كه او را دوست دارد سعيد بود وانكه او را دشمن دارد شقي
باشد بخدا اكر اكر علي را خود از ان دوست دارند كه هركز حرام نكرد و بت نپرستيد و خلق محتاج اويند
بعلم بعد از رسول صلى الله عليه و اله واجب كند چكونه كه اسبابي چند هست كه ان كمتر موجب محبت اوست و
ان اهون رغبت بد ان كنند و ان قرابت نزديك برسول و علم بدقيق و جليل و رضا بصبر جميل و مواساة كردن
در اندك و بسيار و خصالي چند كه بر نتوان شمرد و ادراك ان نتوان كرد تمنا كنند كه از خاك پاي
علي شدندي او صاحب لوا حمد است ساقي حوض است جامع همه كريمات و عالم هر علمي و وسيله بخدا و رسول
صلى الله عليه و اله محمد بن عمر بن علي روايت كند از ابو رافع كه كفت من نزد ابو بكر بودم علي و عباس مي امدند
خصومت ميكردند در ميراث پيغمبر صلى الله عليه و اله ابو بكر كفت بس كنيد اي قصير و طويل بقصير مرتضى علي را
ميخواست و طويل عباس را عباس كفت من عم رسولم و وارث او و علي تركه او ميخواهد ابو بكر كفت تو كجا
بودي يا عباس كه پيغمبر صلى الله عليه و اله بني عبد المطلب را جمع كرد و تو يكي از ايشان بودي كفت كه از شما
با من بيعت كند مرا كه وصي و خليفه من باشد در اهل من و عدات من بدهد و دين من بكذارد شما همه خاموش
بوديد الا علي رسول صلى الله عليه و اله كفت تو اهل اني عباس كفت مر ابو بكر را پس تو چرا اينجا نشسته و فرا
پيش او مي ايستي و برا و امير ميكني ابو بكر كفت معذور مرا داريد اي بني عبد المطلب و رافع بن ابي رافع طائي
روايت كند از ابو بكر و در سفر با وي بود او را كفتم چيزي بياموز كه مرا اكر بدان مشغول شوم كفت خواستم كه بكويم
پيش از انكه تو پرسي شرك بخدا مياور و نماز بكن و زكوة بده و ماه رمضان روزه دار و حج و عمره بكن
و امير مشو بر دو كس از مسلمانان كه من مردم را مي بينم كه اين شرف مي يابند و عز و منزلت نزد رسول الله

گفتم مرا نصیحت کردی جهد کنم تا امیر نشوم بر کسی چون رسول صلی الله علیه و آله وفات یافت و ابوبکر بامارت
نشست بنزدیک وی رفتم گفتم یا ابابکر نه تو نهی کردی مرا که امیر نباشم بر دو کس گفت بلی گفتم پس چرا تو امیر
شدی بر امت محمد گفت مردم اختلاف کردند و من از اختلاف ایشان ترسیدم و مرا بدان خواندند قبول آن لابد بود
و ترک آن نتوانستم کرد سخن دراز شد باز سخن شویم و مبدا کنیم بحجت گرفتن امیر المؤمنین علی علیه السلم بر ابوبکر
روایت کرد احمد بن الحسن القطان از عبد الرحمن بن محمد الحسنی از ابو جعفر محمد بن حفص الخثعمی از حسن بن
عبد الواحد از احمد بن محمد تغلبی از محمد بن عبد الحمید از حفص بن منصور العطار از ابو سعید وراق از
پدرش از جعفر بن محمد از پدرش از جدش صلوات الله علیهم گفت چون ابوبکر بامارت بنشست بعد از بیعت
خلق و فعل ایشان با امیر المؤمنین علی علیه السلم ابوبکر پیوسته انبساط و بشاشت مینمود و از مرتضی علی انقباض
میدید این معنی بر ابوبکر سخت بود میخواست که امیر المؤمنین علی علیه السلم را ببیند و استکشاف حال کند و دخلت
علی بداند و عذر خود گوید از جمع شدن خلق بر وی و کار در گردن وی افکندن و قلت رغبت او بامارت و نخواستن
آن یکروز در وقت غفلت بیامد و طلب خلوت کرد و گفت یا ابو الحسن این کار نه بمواطاة من بود و مرا رغبت
در آنچه افتاده ام و نه از خود حرصی و نه وثوق بر نفس او از آنچه امت بدان محتاجند نه مالی دارم و نه کثرت عشیرت
و نه ربودن و غلبه کردن بر آن تا غیری را باشد چه بوده است ترا که در اندرون چیزی داری که من مستحق آن
نیستم قل تو اظهار کراهیت میکنی و من در آنم و نظر حقارت و ملامت بمن میکنی حضرت امیر المؤمنین علی
علیه السلم چون این سخن بشنید گفت چرا قبول کردی چون ترا بدان رغبتی نبود و نه حریص بودی و نه واثق بر نفس
خود بر قیام نمودن بر آنچه امت محتاج باشد ابوبکر گفت حدیثی از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که
گفت خدای امت مرا بر ضلالت جمع نکند و چون اجتماع ایشان دیدم تبع حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله شدم
مخالفت ایشان و اجتماع ایشان بر خلاف راه راست باشد ایشان را اجازت کردم و اگر دانستمی که یکی از ایشان
باز پس ایستد منع کردمی امیر المؤمنین علی علیه السلم گفت آنچه گفتی از حدیث رسول صلی الله علیه و آله که خدای
تعالی امت مرا جمع نکند بر ضلالت من از امت بودم یا نه ابوبکر گفت بلی گفت همچنین این قوم امتناع کردند که افضل
صحابه بودند مثل سلمان و عمار یاسر و ابوذر و مقداد و سعد بن عباده آنکه تبع وی بودند از انصار و از مهاجر
و غیرهم ابوبکر گفت دانستم امیر المؤمنین علی گفت پس حجت بحدیث رسول چون میکردی و مثل ایشان
از تو باز ایستادند و کسی در امت بایشان طعن نتواند زدن در صحبت رسول و یاری دادن او و تقصیر کردند
ابوبکر گفت مرا تخلف ایشان بعد از آن معلوم شد که عقد محکم شده بود و ترسیدم که از آن دفع کنم کار در است نه
ایستد و خلق مرتد شوند و از دین برگردند و چون من اجابت ایشان کرده باشم کار سهل تر از آن باشد که مرتد
شوند و از دین برگردند و با ایشان شمشیر باید زد دانستم که تو ابقا بر ایشان نکنی امیر المؤمنین علی علیه السلم گفت
چون ترا معلوم شده بود که خلق بر گمراهی جمع نشوند و دیدی که افضل صحابه از مهاجر و انصار و بنو هاشم بر تو
بیعت نکردم چون دانستی که اصغر و اقل صحابه بر راه راست اند و افضل صحابه بر ضلالت از زمان باشی که ترا
معلوم شدی که آنکه بر تو بیعت کردند بر ضلالت جمع شده است و آنکه بر تو بیعت نکردند بر حق جمع شدند از آنجا
ترا بصیرت کردن دانستی که آنچه بر تو جمع میشوند اهل ضلالت و کفر و نفاق و حسد تدند و اهل حق آن بودند
که بر تو جمع نشدند و بر تو بیعت نکردند و قول خدا و رسول خدا صدق بود که امت او بر ضلالت جمع نشوند و خدا
و رسول را معلوم بود که هرچه بر تو جمع شود اهل ضلالت و کفر و بدعت و نفاق باشد و هرچه بر من جمع شوند
اهل حق بود و آن بیعت که بر من کردند روز غدیر و سلام که بر من کردید چون نکث آن کردید اهل ضلالت و

ارتداد

ارتداد شدید بحق خدا و رسول را است باشد که امت من بر ضلالت جمع نشوند یعنی هرچه بر تو جمع شدند اهل ضلالت
و کفر ند و قلت و هرچه بر من جمع شود و متابعت من کند اهل حق باشد چون ابوبکر کلام مرتضی علی فهم کرد
و مجال سخن نداشت امیر المؤمنین علی علیه السلم گفت مرا خبر ده که آنکس که مستحق امامت و خلافت باشد بچه چیز
مستحق آن شود گفت بوقار و یاری دادن و مداهنه نکردن و محابا نداشتن و سیرت نیکو و اظهار عدل و عمل بکتاب
خدا و سنت رسول و فصل خطاب یعنی حکم کردن بحق و میل بدنیا نکردن و قلت رغبت بمال و جاه و انصاف مظلوم
از ظالم بستدن اگر خویش بود و اگر اجنبی پس خاموش شد امیر المؤمنین علی علیه السلم گفت یا ابوبکر ترا سوگند
میدهم بخدا و رسول که این خصال در خود می یابی یا در من ابوبکر گفت یا ابو الحسن در تو دیگر گفت سوگند میدهم
ترا که من اجابت رسول کردم پیش از مردمان یا تو ابوبکر گفت یا علی تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا بخدا و رسول
که من نفس خود را فدای رسول کردم در شب غار یا تو ابوبکر گفت تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا بخدا که من
منادی کرده بودم بموسم حج بسورة براءة یا تو گفت تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا که ولایت از خدای تعالی با ولای
رسول صلی الله علیه و آله و السلم کرد در آیة خاتم تمرا آمد یا ترا ابوبکر گفت ترا دیگر گفت سوگند میدهم ترا که من مولای
تو و جمله مسلمانانم بخبر رسول در روز غدیر خم یا تو ابوبکر گفت تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا که مرا وزارت از
رسول بود مثل هارون از موسی یا ترا ابوبکر گفت ترا دیگر گفت سوگند میدهم ترا که رسول مرا و اهل و فرزندان مرا
بیرون آورد در روز مباهله با مشرکان نصاری تا با ما مباهله کنند یا تو و اهل و فرزندان تو گفت شما را دیگر گفت
سوگند میدهم ترا که آیة تطهیر در حق من و اهل و فرزندان من فرود آمد یا در حق تو و اهل و فرزندان تو گفت در حق
تو و اهل بیت تو یا علی دیگر گفت سوگند میدهم ترا که من خداوند دعا رسول بودم و اهل و فرزندان من در روز کسا
که رسول صلی الله علیه و آله گفت خدایا این اهل بیت منند مرجع ایشان با تو باشد نه با آتش یا تو و اهل و فرزندان
تو یا من و اهل بیت من گفت تو و فرزندان تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا که ندا از آسمان آمد و جبرئیل میگفت
لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار این ندا در شان من آمد یا در حق تو ابوبکر گفت در حق تو دیگر گفت سوگند
میدهم ترا که آیة یوفون بالنذر در شان من نازل شد یا تو گفت در حق تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا که آفتاب از بهر
تو باز آوردند تا تو نماز کنی یا از بهر من ابوبکر گفت از بهر تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا که تو بودی که روز خیبر
رسول صلی الله علیه و آله رایت بتو داد تا خیبر بگشودی ابوبکر گفت تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا که اندوه و کرب
دور کردی از رسول صلی الله علیه و آله و مسلمانان بکشتن عمرو بن عبدود یا من ابوبکر گفت شما دیگر گفت سوگند
میدهم ترا که ترا پاک کرد رسول صلی الله علیه و آله از سفاح از آدم علیه السلم تا پدرت یا مرا ابوبکر گفت ترا یعنی
رسول گفت من و تو از نکاح بوجود آمدیم نه از سفاح از آدم تا بعبد الله و ابو طالب علیهم السلم ابوبکر گفت تو دیگر
گفت سوگند میدهم ترا که رسول مرا برگزید و فاطمه علیها السلم را بمن داد و گفت خدای عز و جل او را بتو ارزانی داشت
یا تو ابوبکر گفت ترا دیگر گفت سوگند میدهم ترا که من پدر حسن و حسینم ریحانتای نبی و رسول صلی الله علیه و آله
میگوید که ایشان سید اهل بهشت اند و پدر ایشان بهتر از ایشان یا تو ابوبکر گفت تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا که برادر
منست که بدو جناح آراسته که با ملائکه در بهشت میپرد یا برادر تو گفت برادر تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا که من
ضمان دین رسول کردم در موسم و منادی کردم بدادن وعدها او وعدهای رسول یا تو ابوبکر گفت برادر تو دیگر
گفت سوگند میدهم ترا که تو آنی که پیغمبر خواندش و دعا کرد تا من رفتم بنزد رسول از بهر مرغ بریان تا با وی بخوردم
گفت خدایا بمن بفرست دوست‌ترین خلقان بتو بعد از من یا تو گفت تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا که مرا بشارت
داد بقتال که ناکثین و قاسطین و مارقین بر تاویل قرآن یا ترا ابوبکر گفت ترا دیگر گفت سوگند میدهم ترا که من

حاضر بودم با حزن بر بخت رسول و غسل او کردم و دفنش کردم و ملایکه مرا یاری میدادند یا تو بودی ابو بکر گفت
تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا که من بودم که رسول صلی الله علیه و آله دلیلی کرد بعلم و قضاء من گفت که اقضاکم
علی یا تو ابو بکر گفت تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا که من بودم که رسول صلی الله علیه و آله فرمود تا سلام کنند با من
بامرة مومنان در حیاة خود و تو یکی از اصحاب بودی که سلام کردی بر من یا من سلام بر تو کردم ابو بکر گفت تو بودی
که اصحاب و من سلام کردیم بامرة مومنان دیگر گفت سوگند میدهم ترا که تو بودی که خدای تعالی دیناری بتو داد نزد
حاجت و جبرئیل علیه السلام طعام بتو فروخت و ضیافت رسول صلی الله علیه و آله کردی یا من ابو بکر گفت تو و بیاد
بگریست دیگر گفت سوگند میدهم ترا که تو بودی که پای بر کتف رسول نهادی یا من و بتان از بام کعبه بیفکندی و
بشکستی تا اگر خواستی با فق آسمان رسیدی توانستی و آن معراج من بود که بر جمله اسرار واقف شدم ابو بکر گفت تو
دیگر گفت سوگند میدهم ترا که رسول بتو گفت که تو صاحب لوای منی در دنیا و آخرت یا من گفت تو دیگر گفت سوگند
میدهم ترا که تو بودی که رسول صلی الله علیه و آله دستوری داد که در خانه تو بمسجد باشد چون درها میگرفتند
یا من ابو بکر گفت تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا که تو بودی که صدقه دادی چون سخن خواستی گفت پیش سخن گفتی
با رسول چون خدای تعالی خطاب کرد بقوم قوله تعالی ءَأَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوَاكُمْ صَدَقَاتٍ یا من
ابو بکر گفت تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا که رسول در حق تو و فاطمه علیها السلام گفت که ترا بکسی دادم که اول ایمان آورد
پیش از خلق و در اسلام راجح است یا من ابو بکر گفت تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا که تو بودی که ترا در منجنیق
نهادند و بذات الصلاصل انداختند تا آن قلعه را بگشودی یا من بودم ابو بکر گفت تو دیگر گفت سوگند میدهم
که تو بودی که در چاه بئر العلم نشانه روز جنگ کردی یا من ابو بکر گفت تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا که تو بودی
که در میان جن رفتی و ایشان را دعوت کردی بدین اسلام یا من ابو بکر گفت تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا که تو
بودی که در روز مواخات که رسول مرا در بر گرفت یا تو ابو بکر گفت تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا که تو بودی که حق تعالی
محبت تو را واجب گردانید بآیه مودت قال الله تعالی قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ یا من
ابو بکر گفت تو دیگر گفت سوگند میدهم ترا یا ابا بکر تو بودی که رسول تو را فرستاد بجزیه گرفتن از یهودان و ایشان
سه سال بود که جزیه نفرستادند تا من برفتم و طلب داشتم ایشان اباء کردند من باز گردیدم جمله منع مسل
با من همراه شدند وطن و مکان خویش را گذاشتند جهودان چون چنان دیدند از عقب من بیامدند و مال
سه سال تسلیم کردند و من باز گردیدم و بحضرت رسول صلی الله علیه و آله آمدم و پیغمبر مرا نام امیر النحل کرد
یا ترا ابو بکر گفت تو را یا علی دیگر گفت سوگند میدهم تو را که تو بودی که مادر ترا در حرم کعبه زاد یا مرا گفت
ترا دیگر گفت سوگند میدهم تو را که تو بودی که رسول ترا تشبیه با فتاب کرد و مرا بماهتاب بحدیث أنا كالشمس
وعلي كالقمر وأولادي كالنجوم بأيهم اقتديتم یا ترا و اولاد ترا گفت ترا و اولاد ترا دیگر گفت سوگند
میدهم ترا که رسول صلی الله علیه و آله در حق تو فرمود که أنا شجرة الهدى وعلي أصلها وفاطمة فرعها و
الحسن والحسين أثمارها وشيعتنا أوراقها در حق من گفت یا در حق اهل و عیال و شیعه تو اگر مناقب او را
که بر ابو بکر حجت میگرفت بر شماریم بیک مجلد تمام نشود اما درین موضع بدین اختصار نمودیم که رساله بجمله
در مناقب و فضایل آنحضرت امیر المومنین نیست بلکه خود را مناقب بر میشمرد که ابو بکر و دیگران نبود و ابو بکر
میگفت که با این و امثال این مستحق امامت و قیام بامور امت محمد باشد گفت که باشد همه گفتند حق یا امیر
المومنین علی مرتضی علیه السلام گفت پس چه چیز ترا غره کرد که از خدا و رسول و آل او بیزار شدی و از دین بیرون
شدی و تو از اینها که بر شمردم خالی باشی ابو بکر بگریست گفت راست گفتی یا ابو الحسن مرا امروز مهلت ده

تا اندیشه

تا اندیشه کنم و آنچه از تو شنیدم احتیاط کنم امیر المومنین علی علیه السلام گفت ترا مهلت باز کردید و آن روز تا شب
اندیشه میکرد و هیچکس را بخود راه نداد و عمر تردد میکرد و در طلب ابو بکر بود و شنیده بود که او را با امیر المومنین
علی علیه السلام خلوتست ابو بکر آن شب حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دید که در مجلس خود نشسته بود
ابو بکر برخواست تا سلام کند رسول روی از وی بگردانید ابو بکر گفت یا رسول الله چیزی فرمودی که من بکردم پیغمبر
فرمود رد سلام بر تو کنم که تو معادات ولی خدا و رسول کردی حق را رد کن با اهل حق ابو بکر پرسید که اهل آن کیست
گفت آنکه با تو عتاب کند در حال امامت و آن امیر المومنین علی علیه السلام است ابو بکر گفت باور کردم ای رسول خدا
بفرمان تو چون روز شد ابو بکر بگریست و بمرتضی علی علیه السلام گفت دست بگشا تا بر تو بیعت کنم بیعت کرد و حق
تسلیم او کرد و گفت بمسجد حاضر شو تا من خبر دهم خلق را از آنچه در خواب دیدم و آنچه در میان من و تو رفت و
خود را از این کار بیرون آوردم و امارت بتو تسلیم کنم امیر المومنین علی علیه السلام ابو بکر را خبر داد از خواب
دیدن و سلام بر رسول صلی الله علیه و آله کردن و جواب نشنیدن و فرمودن که حق با اهل حق رد کن ابو بکر گفت
یا ابا الحسن از کجا دانستی تعبیر این خواب امیر المومنین علی علیه السلام گفت چنانکه ترا خبر دادم این آگاه کرد ابو بکر
گفت من حق رد کنم در میان اصحاب امیر المومنین علی علیه السلام گفت شاید ابو بکر از پیش امیر المومنین علی علیه السلام
بیرون آمد لون متغیر کرده عمر را دید که طلب وی میکرد گفت ترا چه بوده است ای خلیفه رسول ابو بکر قصه من اول
الی آخره از مناظره و خواب که دیده بود جمله با عمر گفت عمر گفت سوگند میدهم ترا ای خلیفه رسول خدا که فریب بنی
هاشم غره نشوی که این نه اول سحر ایشانست و باز او از این نمط سخن میگفت و الحاح میکرد تا آنوقت که او را باز دا
و پشیمان کرد و او را الزام داد تا بر آن کار ثابت باشد و التفات نکند بدانچه از رسول صلی الله علیه و آله در خواب
دیده بود چون سامری که اغوی کرد بنی اسرائیل را عمر نیز سنت سامری رفت و ابو بکر را اغوی کرد پس امیر المومنین
علی علیه السلام بر آن وعده که ابو بکر داده بود بمسجد رفت هیچکس را ندید دانست که عذر کرد بر پیش قبر رسول
صلی الله علیه و آله بنشست عمر بدو بگذشت گفت ای علی دون ما تردم خرط القتاد خرط پوست از درخت باز کردن
باشد و قتاد درختیست که از آن خار بسیار باشد و باز نتوان کرد و مثلیست چون کسی را کاری سخت پیش آید کسی را
گویند پوست قتاد باز کردن آسانتر بود از این کار و عمر بدین آن میخواست که آنچه تو میطلبی از حال امارت بدان
نخواهی رسید و چون حب مال و جاه باشد این عجب بود که ایشان کردند اما چون وقت مرگ آمد و پرده برداشتند
احوال آخرت روشن شد ندامت دیگر در آن وقت سود ندارد چنانکه باری تعالی میفرماید فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ
لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سُنَّتَ اللَّهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْكَافِرُونَ که حق تعالی میفرماید چون حال
قیامت معلوم شود و معاینه ببینند ایمان آوردن در آن وقت هیچ سود ندارد و ندامت بیفایده باشد در کتب سیر
و تواریخ آورده اند و قومی در مناقب ابو بکر یاد کرده اند که چون حال بر ابو بکر بگشت در وقت نزع گفت سه چیز
از رسول صلی الله علیه و آله نپرسیدم کاشکی پرسیدی و سه چیز نکردم کاشکی کرده بودمی اما آنچه نپرسیدم
آلت که از رسول صلی الله علیه و آله پرسیده بودمی که جد را چه میرسد از میراث و پرسیده بودمی که معنی کلاله
چیست و پرسیده بودمی که ذبایح اهل کتاب حرامست یا حلال و آن سه که بکردم یا لیتنی نکرده بودمی و کی با من
حرب کردندی اول آنکه آتش و هیزم بدر خانه فاطمه نبردمی و در خانه فاطمه و علی نسوختمی دوم از لشکر اسامه
بن زید تخلف نکرده بودمی سیم اشعث بن قیس را نکشته بودمی و آنچه نکرده بود یا لیتنی کرده بودمی اول کاشکی
قصاص مالک بن نویره از خالد بن ولید استیفا کرده بودمی دوم عیینة بن حصین را کشته بودمی سیم کاشکی
طلحة بن خویلد الاسدی را کشته بودمی ای عجبا از قومی که امثال این در حق امام و پیشوای خود روایت کنند

وسخن دانند وکویند این از غایت دیانت و مسلمانی کفت دیانت آنوقت بودی که پیش از دو بیت این بکفتی نزد وقتی
که نام عمر نخواهد بود و نیز از دو حال بیرون نیست یا از پیش میدانست و پوشیده میداشت یا نمیدانست و پوشیده
میداشت ندیدن و مثل امامت را نشاید و اکر نمیدانست جاهل بود و جاهل امامت را نشاید و این مسایلی چند است
از مهمات دین اول آنکه ندانست که جده را چه میرسد از میراث دوم معنی کلاله نمیدانست که میراث کلاله چون قسمت
توان کرد سیم ندانست که ذبایح یهود حلالست یا حرام چهارم اقرار کرد با ایذاء فاطمه و هیزم بر در خانه بردن تا خانه
او را بسوزانند و هر که در خانه مسلمانی را بسوزاند کافر بود و رسول خدای میفرماید که فاطمه پاره اندام منست
هر که او را برنجاند مرا برنجانیده باشد و هر که مرا برنجاند خدای را رنجانیده باشد و هر که خدا را برنجاند مستحق
عذاب و عقاب است بود پنجم اقرار کرد که تخلف از لشکر اسامة بن زید نه صواب بود ششم مقرر شد که اشعث بن
قیس را با حق کشت خالد بن ولید و ابوبکر خون هدر کرد و باز نخواست هفتم عیینة بن حصین را نکشت
و قتلش واجب بود زیرا که مرتد شده بود نهم طلحة بن خویلد اسدی را نکشت و او نیز مرتد بود و امثال این بسیار است
ابوبکر بدین خصال که شرعا و عقلا واجبات او نفی کرده است سزای عذاب و عقوبت و سخط باری تعالی بود بنا
بر فرمان خدا و رسول انیقدر اینجا از بهر آن یاد کردیم که نواصب که شیعهٔ ابوبکر ند اینها را از جملهٔ فضایل و مناقب
او میشمارند و رعایت امانت و دیانت او میکنند و ما بیان کردیم که ابوبکر اینها را بیش از آن میدانست و اکر
میدانست دلیل بود بر بطلان امامت وی و هر که را چنین حال باشد او امامت را نشاید و روا نبود که حکم کند
در دما و فروج مسلمانان بجمل کسی در این باب سخن بر او ثابت شد که او مخطی است و نواصب ندانستند که
صاحب این خصال امامت را نشاید و فضیحت شدند اکنون مبدا کنیم مقالت خوارج و حجت کرفتن بر ایشان
و از جواب عاجز ماندن باب سی و ششم در احتجاج امیر المؤمنین علی علیه السلام با خوارج و آنچه
سؤال کردند و جواب شنیدند روایت کرده اند که یکی از اصحاب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بر خوارج
وکفت ما را نهی کردی از حکومت چون فرمودی ندانم که کدام رشید است امیر المؤمنین علی علیه السلام دست بر دست
زد و کفت این جزای آنکس بود که عقید ترک کند اما و الله که اکر من آنوقت بفرمودمی آنچه فرموده بودم و
احیاء آن شما را باکراه بر آن داشتمی بدان امری که خدای تعالی خیر در آن کرده بود اکر راست می ایستادید شما را
راه راست نمودمی و اکر کج کردید شما را راست باز داشتمی و اکر سر باز زدمی تدارک آن بکردمی و عروة الوثقی
بودی ولیکن بکدام مدد و بچه استظهار من شما را ساز دم که خود درد مند بدید مثل آنکسی که خاری در اعضای
وی رفته باشد و بخاری دیکر بر میآورد و میداند که کجی آن با نست خدایا اطبای این درد بجنت ملول شدند
وکلاء الترعی باشحان اکر کند شدند کشندکان آب باشحان یعنی ریسمانها و چاه چون ریسمان نرم و موافق
بود برون دلو آب بر توان کشید و اکر در ریسمان خشونتی باشد باهستکی توان کشید و این مثلیست یعنی چون
موافق و فرمان بردار باشند دفع خصم را مهتر توان کرد و چون لشکر منافق و مرائی باشند دفع خصم باهستکی
توان کرد یا خود دفع نتوان کرد و چون بلشکرکاه آنقوم رفت که انکار تحکیم کرده بودند و همچنان میکردند
بعد از آنکه سخن بسیار کفته بودند با ایشان کفت نه شما کفتید چون ایشان مصحفها بر نیزه کردند بحیلت
و مکر و خدیعة که برادران ما اند و اهل دعوت استقالت میخواهند و پناه با کتاب خدای عز و جل برده اند و رای
و مصلحت آنست که از ایشان قبول کنیم و این دغ از ایشان برداریم شما را کفتم که کاریست ظاهر شیء ایمانست و
باطنش عدوان اولش رحمت و آخرش ندامت بر مشاب خود بایستید و طریق خود نکاه دارید و جهاد کنید
بجد و اجابت ناحق مکنید او را و جواب دهید او که کم کند و اکر شیء رها کنید خوار شود ما با رسول صلی الله علیه

و آله بودیم

و آله بودیم که قتل میان فرزندان و پدران و برادران و قرابات و عشیره دایر بود و بر هر مصیبتی از آن مرا ایمان
و یقین زیادت میشد و طریق حق میرفتم و تن تسلیم امر میکردم و صبر بر جراحات اما امروز قتال با برادران خود
میکنیم در اسلام بر بغی و کجی که در اندرون ایشان و شبهت و تاویل مستحکم شد در است چون طمع باشد ما را در آن خصلتی
که بآن درست شود و نزدیک بصلاح میان ما و ایشان رغبت کنید در آن و از دیکر چیزها خاموش باشیم پس
امیر المؤمنین علی علیه السلام کفت ما رجال را حاکم کردیم و قرآن را حکم ساختیم قرآن بین الدفتین نوشته است بنا
خود سخن نکوید این را از ترجمانی ناکزیر باشد و رجال از او سخن کویند و چون قوم ما را با آن خواندند که قرآن میان ما
حکم باشد و حکم کند ما از آن نبودیم که کتاب خدا رها کنیم ندبا بی تعالی میکوید الآیة فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ
إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ رده با خدای تعالی آن باشد که بکتاب کار کنید و رد با رسول آنکه بسنت کار کنند چون بصدق
بکتاب خدا کار کنند ما بر آن سزاوارتریم از جملهٔ خلایق چون بسنت رسول کار کنند ما بر آن اولیتر باشیم که کفتید
که اجلی معین کردی میان تو و ایشان در تحکیم از بهر آن کردم تا جاهل را روشن شود و عالم را ثابت باشد که
خدای تعالی در این هدنه کار امت باصلاح آورد بغیر و بر دن خشم حق تعالی موٴاخذه نکند تا عجله نکرده باشیم رفرو
کردین از راه حق و عنقاد او کره نباشیم روایت کرده اند که امیر المؤمنین علی علیه السلام ابن عباس را نزد خوارج
فرستاد و ایشان را امید رفتا و از میشنید که از میان لشکر بیرون رفته بودند و مجموع بکوشه نشسته با ابن عباس
کفتند که ما چند خصلت بر صاحب تو بکرفته ایم که هر یک از آن موجب کفر است و هر دو زخ اول آنکه نام خود
از امرة مؤمنان محو کرد پس خط نوشت میان او و معاویه لعین چون امیر المؤمنین نیست و ما مؤمنانیم بود
راضی نمیشویم که امیر باشد دوم آنکه شک کردن در نفس خود نمیدانست که او بر حق است یا معاویه شک ما
از آن او زیادتر است سیم آنکه حکم با دیکری افکند و او نزد ما حاکم ترین مردمان بود چهارم آنکه مردان را حکم
کرد در دین خود خدای عز و جل و او راضی بود که مردان حکم کنند پنجم آنکه قسمت کرد ندما دو روز نفر تر سلاح
و اسبان و زنان و فرزندان قسمت نکرد ششم آنکه وصی بود و وصایت ضایع کرد ابن عباس کفت امیر المؤمنین
مقالت قوم شنیدی تو اولیتری که جواب ایشان دهی کفت بلی پس کفت یا ابن عباس ایشان را کوی یا ابتدا کردیم
بدانچه شما ابتدا بدان کردید اول من از بهر رسول صلی الله علیه و آله وحی و قضایا و شروط و امان مینوشتم
آنروز که با ابوسفیان و سهیل بن عمرو صلح میکرد بنوشتم که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح علیه محمد
رسول الله ابوسفیان بن صخر بن حرب و سهیل بن عمرو کفتند ما رحمن رحیم نمیشناسیم و برسالت تو مقر نیستیم
ولیکن از شرف تو آن باشد که نام تو بر نام ما مقدم بود و اکر چه بسال از تو بزرکتریم رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که بجای بسم الله الرحمن الرحیم بنویس باسمک اللهم از محو کردند محمد بن عبدالله بنوشتند رسول ها را
کفت یا علی ترا نیز بر مثل این خوانند و تو مکره باشی من نیز همچنان نوشتم من و معاویه و عمرو بن العاص هذا ما
صالح علیه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بنوشتم چنانکه رسول محو کرد اکر از این سر باز زنید جحود کرده باشید کفتند
از عهدهٔ این یکجا بیرون آمدی دوم آنچه کفتید که من در نفس خود بشک افتادم چون بحکمین کفتند کفتم نظر
کنید اکر معاویه از من سزاوارتر است او را ثابت کنید نه بشک بود از من ولیکن در قول انصاف دادم خدای
تعالی فرماید وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَىٰ هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُبِينٍ و آن نه شک بود خدای تعالی میدانست که رسول
صلی الله علیه و آله بر حقست کفتند این هم تر است سیم آنچه کفتید که من حکم با دیکری افکندم و من نزد شما
حکم ترین بودم رسول صلی الله علیه و آله حکم با سعد افکند روز بنی قریضه و او حاکم ترین عالمیان بود و
خدای تعالی میفرماید لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ و من اقتدا برسول کردم این تر است و بر ما محجت

چهارم دیگر گفت آنچه میگوئید که من مرد را حکم نکردم من قرآن را حکم کردم چنانچه خدای تعالی او را حکم کرد
بنو عمی که گفت قوله تعالی وَمَن قَتَلَهُ مِنكُم مُّتَعَمِّدًا فَجَزَاءٌ مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ و خون
مسلمانان بزرگوارتر همه نوعست گفتند از عهدهٔ این بیرون آمدی و حجت این ظاهر کردی چهارم گفت آنچه
گفتید که من روز نصرت چون خدای ظفر داد سلاح و اسبان قسمت کردم و زنان و فرزندان قسمت نکردم من اهل
بصره منت نهادم چنانکه پیغمبر صلوات الله علیه منت نهاد بر اهل مکه و اگر ایشان بر ما خروج کردند ما ایشان را
بگناه خود بگرفتیم کودکان را بگناه بزرگان نگرفتیم و اگر بکردمی گفتندی که از عایشه میخواهیم بنصیب خویشتن
گفتند حجت روشن کردی و ما را خطا افتاد پنجم دیگر گفت آنچه ششم دیگر گفت آنچه گفتید وصی بودم و
وصیت ضایع کردم شما کافر شدید و فرا پیش ایستادید و قول من قبول نکردید بر وصی لازم نیست که خلق را
بخود خواند و آن کسی را باشد که بخدا و رسول ایمان ندارد و حق تعالی میفرماید وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ
مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا اگر خلق ترک حج کنند خانهٔ کعبه را کافر نشوند بدانکه ایشان حج نمیکنند بلکه ایشان
کافر شوند بترک از بهر خدای بر حق آن را نصب کرده است از بهر خلق چنانکه مرا نصب کرد رسول صلی الله علیه
وآله گفت مرا یا علی تو مثل کعبه بدو آیند و او بکس نرود و گفتند این حجت تراست بعضی باز گردیدند و استغفار
کردند و چهار هزار کس بایستادند آن قوم بودند که در نهروان بودند و جرات کردند و ایشان را بکشتند
و در روز پلیدشان بدوزخ پیوست روایت کند اصبغ بن نباته که عبدالله بن کوا پیش امیر المؤمنین علی علیه السلام
آمد و گفت یا علی در قرآن آیتی چند هست که دل مرا سخت کرده است و من در شک افتاده ام امیر المؤمنین
علی علیه السلام گفت مادر بمرگ تو نشیناد آن کدام آیت گفت قوله تعالی وَالطَّيْرُ صَافَّاتٍ كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلَاتَهُ
وَتَسْبِيحَهُ این صفت چیست و صلوة و تسبیح کراست جواب گفت یا ابن کوا خدای تعالی ملایکه را بصورتهای
مختلف آفریده است و خدای را فرشته هست بصورت خروس سپید و چهار پای او در زمین هفتم و عرش
زیر عرش و عرف آن پوست دو شاخ سرخ باشد که در سر دارد و پری بمشرق و پری بمغرب آن پری که بمشرق بود
آتش بود و آن پری که بمغرب بود از برف چون وقت نماز باشد بر پای ایستد و گردن بلند کند از زیر عرش
و بالها بر هم زند مثل خروسان که در خانها بال بر هم زنند نه آتش برف را میگدازد و نه برف آتش را خاموش کند پس
ندا کند که أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَٰهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ سید انبیاست
و وصی او سید اوصیاست سبوح قدوس رب الملائکة والروح چون خروسان آواز او بشنوند در خانهای
شما خروسان نیز پر بر هم زنند چنانکه او میگوید اینها هم میگویند و این معنی قول خداست كُلٌّ قَدْ عَلِمَ
صَلَاتَهُ وَتَسْبِيحَهُ یعنی خروسان زمین اصبغ بن نباته گوید که عبدالله بن الکوا از امیر المؤمنین علی
علیه السلام سؤال کرد که مرا خبر ده که بروز بیناست و بشب بیناست و آنکه بروز کور است و بشب کور
و آنکه بشب کور است و بروز بینا و آنکه بروز کور است و بشب بینا امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت
ویحک از چیزی بپرس که محتاج آن باشی نه از چیزی که تو محتاج آن نیستی جواب اما آنکه بروز بینا
و بشب بیناست آنکس بود که ایمان آورد بانبیا و رسل و اوصیای گذشته و کتب ایشان و ایمان آورد
بخدا و رسول او اقرار کرد بولایت من پس او بروز و بشب بیناست و آنکه بشب کور است و بروز کور آنکس بود
که انکار انبیا و رسل و اوصیای گذشته و کتب ایشان کرد و رسول و عترت و اولاد او لیکن دریافت و
بدو ایمان آورد و انکار ولایت من کرد او کور بود هم بروز و هم بشب و آنکه بشب بیناست و بروز کور
آنکس بود که ایمان آورد بانبیا و اوصیای گذشته و کتب ایشان و منکر پیغمبر صلی الله علیه وآله بود و

ولایت من و حق من و آنکه بشب کور بود و بروز بینا آنکس بود که انکار انبیا و اوصیای گذشته کند و کتب
ایشان و ایمان آرد به پیغمبر صلی الله علیه وآله و بامامت من و بشب کور بود و بروز بینا آنکه گفت ای پسر
کوا ما پسران عبد المطلبیم خدای عز و جل اسلام بما گشود و بما ختم کرد اصبغ بن نباته گوید چون مرتضی علی علیه السلام
از منبر فرود آمد من از پی او برفتم گفتم یا مولا دلم قوی کردان گفت یا اصبغ هر که در ولایت من شک کرده باشد
در ایمان شک کرده بود و هر که بولایت من اقرار کرد بولایت خدای تعالی اقرار کرده باشد و ولایت من متصلست
بولایت خدای عز و جل چنانکه این هر دو انگشت و انگشتان بهم بازنهاد و آنکه اقرار کرد بولایت من نجات یافت
و هر که انکار کرد خایف و خاسر شد و همیشه در دوزخ بود اصبغ بن نباته گوید که امیر المؤمنین علیه السلام بر سر منبر
بود که ابن الکوا برخواست و گفت یا امیر المؤمنین مرا خبر ده از ذی القرنین که نبی بود یا ملک یا پادشاه و خبر
ده مرا از هر دو قرن که از زر بود یا از سیم جواب داد که نه نبی بود و نه ملک و قرنهای وی نه از زر بود و نه از سیم
و وی بندهٔ صالح بود و خدای را دوست میداشت و خدای تعالی او را دوست میداشت و یاری دین خدای میداد
و خدا یاری وی میداد از آن از بهر آن ذی القرنین خوانند که قوم را بخدای میخواند بر قرن او زدند از پیش ایشان
برفت یک چندی پس باز آمد و ایشان را بخدای عز و جل میخواند بر قرن دیگرش زدند و در میان شما
مثل او هست احتجاج او با منافقان و خوارج بسیار است درین رساله بدین قدر اختصار کنیم دفع ملال را اکنون
ابتدا کنیم بسؤالاتی چند که زندیقی سؤال از حضرت مرتضی علی علیه السلام کرد و وی جواب گفت

باب سی و هفتم در ذکر سؤالاتی که زندیقی از امیر المؤمنین علی علیه السلام پرسید و از آیات و کتب جواب شنید

روایت کنند ثقات و صدوق که یکی از زنادقه پیش مرتضی علی علیه السلام آمد و گفت یا علی اگر نه این تناقض بودی که در قرآنست
من بدین شما آمدمی و اسلام آوردمی امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت تناقض کدام است گفت حق تعالی میگوید
نَسُوا اللَّهَ فَنَسِيَهُمْ و میفرماید فَالْيَوْمَ ننسیکم كَمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ و میفرماید وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا و میفرماید
يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ و یکفر بعضکم ببعض و یلعن بعضکم بعضا و میفرماید إِنَّ ذَٰلِكَ لَحَقٌّ تَخَاصُمُ أَهْلِ النَّارِ
و میفرماید لَا تَخْتَصِمُوا لَدَيَّ وَقَدْ قَدَّمْتُ و میفرماید الْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلَىٰ أَفْوَاهِهِمْ وَتُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ و گفت
وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ و میفرماید لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ و گفت وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ و
گفت يَوْمَئِذٍ لَّا تَنفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَٰنُ وَقَالَ صَوَابًا و گفت مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا
وَحْيًا و میگوید كَلَّا إِنَّهُمْ عَن رَّبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّمَحْجُوبُونَ و گفت هَلْ يَنظُرُونَ إِلَّا أَن تَأْتِيَهُمُ الْمَلَائِكَةُ أَوْ
يَأْتِيَ رَبُّكَ و میگوید بَلْ هُم بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ و میفرماید فَمَن كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ و گفت وَرَأَى
الْمُجْرِمُونَ النَّارَ فَظَنُّوا أَنَّهُم مُّوَاقِعُوهَا و گفت وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ و میفرماید
فَمَن ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ الجواب امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت اما قوله تعالی نَسُوا اللَّهَ
فَنَسِيَهُمْ آن میخواهد که خدای را فراموش کردند یعنی طاعت او نکردند در آخرت ایشان را ثواب نباشد و چون
از ثواب محروم باشند بمنزلت آن باشد که ایشان را فراموش کرده باشد و همچنین تفسیر داد فَالْيَوْمَ ننسیکم
كَمَا نَسِيتُمْ لِقَاءَ يَوْمِكُمْ هَٰذَا بنسیان آن میخواهد که ایشان را ثواب بخیر بدهد چنانکه اولیا را دهند که در دنیا
فرمان برده باشند و چون ایمان بخدا و رسول آوردند ایشان را خوف بوده باشد و چون جماعتی نظر چنین
حالی باشد که بدیشان رسد بعضی را بعرف عادت گویند آن قوم را که نرسید ایشان را فراموش
کردند و آنچه فرموده وَمَا كَانَ رَبُّكَ نَسِيًّا خدای تعالی هیچ چیز فراموش نکند و آنچیزی که غافل نشود که عالم
و دانندهٔ است عرب گوید فلان کس ما را فراموش کرده است و فلان ما را یاد نمیکند یعنی چیزی بانعامی در حق ما

میکردو این زمان نمیکنند و انچه کفت یوم یقوم الروح والملائکة صفا لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن و
قال صوابا و قالوا والله ربنا ما کنا مشرکین و قوله یوم القیمة یکفر بعضکم ببعض و یلعن بعضکم بعضا
و قوله ان ذلک لحق تخاصم اهل النار و قوله لا تختصموا لدی و قوله الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا
ایدیهم این جمله در مواضع متفرق از مواضع روز قیامت و نزدیک موضع باشد و انا نروز که مقدار ان روز پنجاه
هزار سال باشد اهل معاصی بعضی از بعضی بیزار باشند و یکدیکر را کویند مثل انچه خدای تعالی در سورة ابرهیم
علیه السلام فرموده است از قول شیطان لعنه الله انی کفرت بما اشرکتمونی من قبل الایة چنانکه ابرهیم علیه السلام
کفت از شما بیزار شدم در موضع دیکر جمع شوند و میکویند که اهل دنیا را و اذکر بر ایشان مثل اواز بشنید ندای
و ترک معاش کردندی و دلهای ایشان شکافته شدی و انچنان میکریند تا انوقت که اشکشان نخشک شود
و هیچ اب از چشم ایشان نیاید بعد از ان خون از دیده فرو بارند دیکر باره در موضعی جمع شوند ایشان را باواز
اندو کویند والله ربنا ما کنا مشرکین و این از ان قوم باشد که در دنیا بتوحید مقر بودند ایمان ایشان را
سود نداشت چون مخالفت رسل کرده باشد خدای تعالی تکذیب ایشان کند بدان دعوی که کرده باشند چنانکه
حق تعالی کفت انظر کیف کذبوا علی انفسهم پس باری تعالی مهر بر زبان ایشان نهد و دست و پوست
ایشان باواز اید و کواهی دهد بهر کناهی که کرده باشند پس مهر از زبان ایشان بر دارند ایشان بجلود کویند که
چرا بر ما کواهی دادید کویند ما را باواز اورد ان خدائی که همه چیزها باواز اورد پس در موضعی دیکر جمع شوند
بعضی از بعضی بکریزند از ترس و هول انچه می بینند از سختی حال و تعظیم بلا چنانکه خدای تعالی میفرماید
یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه الایة دیکر باره در موضعی دیکر جمع شوند خدای تعالی
انبیا و اولیا و برکزیدکان خود را باواز اورد و هیچکس از ایشان سخن نکوید الا بصواب و فرمان خدای
عز و جل که لا یتکلمون الا من اذن له الرحمن و قال صوابا انبیا و رسل او از بر دارند و سوال کنند از
ایشان و رسانیدن ایشان رسالت بخلق و انچه ایشان فرموده انبیا و رسل کویند هر چه بما فرستادی
بامت رسانیدیم و از امت سوال کنند امت انکار کنند چنانکه حق تعالی در قران مجید میفرماید فلنسئلن
الذین ارسل الیهم و لنسئلن المرسلین امم کویند ما جاءنا من بشیر و لا نذیر هیچ بشارت دهنده بما نیامد و
رسل و انبیا از رسول صلی الله علیه و اله کواهی طلبند رسول کواهی دهد بر صدق قول ایشان انبیا و رسل و تکذیب
امم بهر امتی از ایشان کوید فقد جاءکم بشیر و نذیر والله علی کل شیء قدیر کوید بشیر و نذیر بشما امد
و خدای تعالی قادر است که اعضای شما باواز اورد تا بر شما کواهی دهد رسالت و رسانیدن رسل از بهر ان
خدای تعالی کفت فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید و جئنا بک علی هولاء شهیدا پس ایشان نتوانند
که انکار کنند از بیم انکه مهر بر دهان ایشان نهند و اعضا باواز اورند تا کواهی دهند بر انچه کواه باشد بر
منافقان کواهی دهند از اصحاب و امت رسول صلی الله علیه و اله بالحاد و عناد ایشان بشکستن عهد و
تغییر سنت و ظلم که شیوخ و اتباع بر اهل بیت رسول صلی الله علیه و اله کردند و از دین بر کشتند و پیروی امم
ماضیه و سالفه که بر انبیا ظلم و خیانت کردند چنانکه شیوخ و تابعان بکردند و با اولاد او می کنند و
چون شیوخ و اتباع انکار نیارند و عذری نباشد جمله کویند ربنا غلبت علینا شقوتنا و کنا قوما ضالین
و کویند پروردکارا شقاوت بر ما غلبه کرد کمراه شدیم دیکر باره در موضعی جمع شوند که ان مقام رسول است
مقام محمود و خدای عز و جل بر رسول صلی الله علیه و اله ثنا کوید و ستایش کند بصفتی که هیچکس را از عالمیان
مثل ان ثنا نکفته باشد پس ملائکه بر او ثنا کویند چنانکه هیچ ملک نماند که ثنا او نکفته باشد پس انبیا و رسل

ثنای وی کویند که دیکر صدیقان و شهدا و صالحان و جمله مومنین و مومنات و اهل سموات و اهل ارضین
از این جهت خدای تعالی کفت عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا خنک انکس که او را در این مقام حظی باشد
و تعسی و وای بر انکس که او را در این مقام حظی نباشد چنانکه شیوخ و اتباع را از این مقام حظی نباشد انکه امیر
المومنین علی علیه السلام کفت بعد از ان در موضعی چند دیکر جمع شوند و از یکدیکر جدا میشوند و این جمله پیش
از حساب بود و چون بحساب مشغول شوند هر یک بحال خود فرو مانند و از یکدیکر خبر ندارند پس امیر المومنین
علی علیه السلام کفت انچه میکوید وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة این ایه بعد از ان باشد که از حساب فارغ
شوند و اولیای خدای بموضعی رسند روزی باشد که ان رود را رود حیوان کویند در ان غسل باشد از ان رود اب
خورند و رویهای ایشان سفید باشد و جمله رنج و چرک از ایشان برود در این مقام رویهای ایشان تازه
شود پس فرمان اید که در بهشت روند ناظره باشند با خدای تعالی که ایشان را چه ثواب خواهد داد و هر یک را در کدام
موضع فرو خواهد اورد از بهر این خدای عز و جل کفت ملائکه بر ایشان سلام کنند که سلام علیکم طبتم فادخلوها
خالدین و چون در بهشت رفتند و ثواب بایشان رسید نظر کنند بدان ثواب و در بعضی لغات ناظره یعنی
منتظره باشد چنانکه خدای تعالی فرماید فناظرة بم یرجع المرسلون و انچه میکوید لقد راه نزلة
اخری عند سدرة المنتهی چون رسول صلی الله علیه و اله بنزد سدرة المنتهی رسید که خلق بدانجا نرسند جبرئیل
علیه السلام را چنانکه حق تعالی میفرماید ما زاغ البصر و ما طغی لقد رای من ایات ربه الکبری یعنی جبرئیل را
دیدم بصورت خود و رسول دو بار جبرئیل را بصورت خود دید یکبار انجا و یکبار دیکر در کوه حری دید و ذات
جبرئیل علیه السلام بزرک و عظیم است و از روحانیات جز خدای تعالی او را ندانند یافتن بهر این ایة الکبری
خواندن او را و انچه میفرماید ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا و ان ممکن نبود الا بعد از حجاب یا رسول
فرستد بوحی تا بفرمان او تبلیغ کنند در قران یاد کرده که وحی بر رسول فرستادندی بر رسل اسمان و رسول صلی الله
علیه و اله جبرئیل کفت خدا را دیدی جبرئیل کفت خدا را نتوان دید رسول کفت وحی از کجا فرا میکیری کفت
از اسرافیل کفت اسرافیل از کجا فرا میکیرد کفت از ملکی از بالای وی او نیز روحانیان کفت ملک از کجا فرا میکیرد
کفت از خدای عز و جل در دل و همی می اندازد و این وحی است کلام خدای تعالی نیز یکنوع باشد بعضی ان باشد
که با رسول کفت و بعضی ان بود در دل ایشان انداخت و بعضی رسل بخواب دیدند و بعضی بوحی و تنزیل فرستادی
هر چه از ان خواندن ان کلام خدای تعالی بود و انچه میفرماید کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون ان
میخواهد که ایشان روز قیامت از رحمت خدای تعالی محجوب باشند ایشان را نصیب نبود یعنی شیوخ و اتباع ایشان
رحمت از ایشان در حجاب بود **قوله تعالی** هل ینظرون الا ان تاتیهم الملائکة او یاتی ربک او یاتی
بعض ایات ربک خبر میدهد رسول صلی الله علیه و اله از مشرکان و منافقان که اجابت امر خدا و رسول نمیکردند
کفت انتظار ان میکشند که ملائکه بدیشان اید یا عذاب بدیشان فرستد و این خبر است که اعلام رسول میکند
پس کفت یوم یاتی بعض ایات ربک لا ینفع نفسا ایمانها انروز که بعضی را عذاب خدا باید ایمان سود ندارد
و چون از پیش ایمان نیاورده باشد و این ایه بر امدن افتاب بود از مغرب و در ایة دیکر میفرماید فاتی الله
بنیانهم من القواعد یعنی عذابی بایشان فرستد و اما بل هم بلقاء ربهم کافرون والذین یظنون
انهم ملاقوا ربهم و یوم یلقونه فمن کان یرجو لقاء ربه بدین بعث و نشور میخواهد و از القا نام کرد
و همچنین میفرماید من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لات یعنی هر که ایمان ندارد که او را بر انکیزد و عذاب
ملاد ان ثواب و عقاب و این لقا دو ایت بملکه بعث است و مثل این تحیتهم یوم یلقونه سلام یعنی ایمان

بر وی بعثات از ایشان زاید نشود در دلهاء ایشان ثابت باشد و آنچه میفرماید وراى المجرمون النار
فظنوا انهم مواقعوها یعنی بیقینشان زیاده شود که در دوزخ خواهند رفت و همچنین میفرماید قوله تعالی
انی ظننت انی ملاق حسابیه یعنی یقینم شد و آنچه در حق منافقان میفرماید وتظنون بالله الظنونا آن ظن
شکست نه ظن یقین و ظن دو نوعست ظن شک و ظن یقین هر چه از معاد و قیامت بود آن ظن یقین باشد و
آنچه از امر و نهی باشد آن ظن شک باشد چی گفت ونضع الموازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا آن
ترازوی عدالت روز قیامت خلق را بداد نگاه کنند و جزای اعمال دهند و داد مظلوم از ظالم بستانند و آنچه
میفرماید فمن ثقلت موازینه ومن خفت موازینه یعنی آن کثرت و قلت حسنات باشد و خلایق آن روز طبقات
باشند و منازل مختلف بعضی را حساب اندکی کنند و شادمان بنزد اهل خود روند و بعضی را بیحساب به بهشت
برند از بهر آنکه ایشان با دنیا نیامیخته باشند و حساب از آن بود که با دنیا آمیخته باشند و بعضی را باندک و بسیار
حساب کنند و مصیر و بازگشت ایشان با تش دوزخ بود جاوید و از جمله سؤالاتی که آن زندیق کرد گفت خدای
تعالی میفرماید یتوفیکم ملک الموت و جای دیگر گوید الله یتوفی الانفس حین موتها و جای دیگر میفرماید
الذین تتوفیهم الملائکة طیبین و امثال این اضافت یکبار با خود میکند و یکبار بملک الموت و بملائکه و جای
دیگر میفرماید ومن یعمل من الصالحات وهو مؤمن فلا کفران لسعیه و جای دیگر میفرماید وانی لغفار لمن
تاب وآمن وعمل صالحا ثم اهتدی در اینجا اول گفت عمل صالح را باطل نکند و در دوم میگوید عمل صالح نافع نباشد
الا بعد از راه راست و میگوید واسئل من ارسلنا قبلک من رسلنا از نه [?] چگونه سؤال از مرده کند پیش از بعث
و نشور میگوید انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها و
حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا این امانت چیست و این انسان کدامست و صفت عزیز حکیم چون
تلبیس کردن ما بود با بندگان و جای دیگر زلات انبیا میکند وعصی آدم ربه فغوی و تکذیب نوح علیه السلام
میکند چون گفت ان ابنی من اهلی و صفت حضرت ابراهیم علیه السلام میکند بعبادت کوکب یکبار و شمس و
یکبار بقمر در حق یوسف علیه السلام میگوید ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه و سرزنش موسی
علیه السلام میکند چون گفت ارنی انظر الیک گفت لن ترانی تا آخر و جبرئیل و میکائیل بنزد داود علیه السلام فرستاد و در
محراب تا آخر قصه یونس علیه السلام را محبوس و محکم کرد در شکم ماهی چون بخشم برفت و خطا و زلات انبیا
باسما و صفاتشان یاد کرده است و فلانان که خلق را اغوی کرده‌اند و بفتنه افکنده‌اند و گمراه کردند بکنایت و کتاب
ذکر ایشان میکند چنانکه قوله تعالی ویوم یعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی اتخذت مع الرسول
سبیلا یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا لقد اضلنی عن الذکر بعد اذ جاءنی و این ظالم کدامست که نام
وی یاد نکرد چنانکه نام انبیا علیهم السلام یاد کرد و میفرماید ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة یکبار
او بر ایشان می‌آید و یکبار ایشان بدو می‌آیند و میگوید پس نبی شاهدی باشد و او را می‌بینیم که آنکه بعد
از او بیامدند اکثر عمر بت پرست بودند و میگوید ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم ای نعیم کرامت که از او
سؤال خواهند کرد و میگوید یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله و میگوید کل شیء هالک الا وجهه و میفر مایید
واصحاب الشمال ما اصحاب الشمال یعنی جنت یمین و شمال چه خواست این مشکل است و میفرماید
الرحمن علی العرش استوی ءامنتم من فی السماء وهو الذی فی السماء اله وفی الارض اله و میگوید
وهو معکم اینما کنتم ونحن اقرب الیه من حبل الورید و میفرماید که ما یکون من نجوی ثلثة تا آخر آیه
و گفت وان خفتم الا تقسطوا فی الیتامی فانکحوا ما طاب لکم من النساء و عدل در ایتام نکاح زنان نیست [?]

و نه

و نه همه زنان یتیم باشند و فرمود وما ظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون چگونه بر خدا ظلم توان کرد و این ظلم
کدامست و میگوید وما ارسلناک الا رحمة للعالمین و مخالفان اسلام را می‌بینیم که بر باطل میروند و بر باطل مقیم
شده‌اند و از آن منکر دند [?] و اهل مذهبهای مختلف یکدیگر را لعنت میکنند پس رحمت کجاست و شما را عام که خبر
داده است و فضل رسول صلی الله علیه و آله داده است بر جمله انبیا و می‌بینیم که پیش از آنکه او را ثنا گفته است او را
عیب میکند و از آن مرتبت فرود می‌آورد بچیزی چند که مثل آن هیچ خطاب نکرده است چنانکه میگوید ولو
شاء الله لجمعهم علی الهدی فلا تکونن من الجاهلین و میگوید ولولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم
شیئا قلیلا اذا لاذقناک ضعف الحیوة وضعف الممات ثم لا تجد لک علینا نصیرا و میگوید وتخفی فی نفسک
ما الله مبدیه وتخشی الناس والله احق ان تخشاه و میفرماید جل جلاله ما ادری ما یفعل بی ولا بکم
و گفت ما فرطنا فی الکتاب من شیء و گفت وکل شیء احصیناه فی امام مبین و چیزها بر شمرده است و
در امام و وصی نبی باشد بطریق آدنی که همه چیزها و خدا بر و فرماید او گفت که میدانی که با من و شما چه خواهند
کرد و از جمله حالات متناقض است و امور مشکل اگر رسول کتاب حق اند من هالک باشم که در آن شکم و اگر باطلست
هیچ باک نیست چون این زندیق از سؤالات فارغ شد امیر المؤمنین علیه السلام گفت سبوح قدوس تبارکت ربنا
الاعلی وهو الحی الدائم القائم علی کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم ان الله سریع الحساب گفت اگر در خیری
دیگر شک میکنی بگوی گفت یا امیر المؤمنین علی علیه السلام آنچه من گفتم کفایت است امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت
من ترا خبر دهم از تأویلات این آیات بتوفیق الله تعالی وعلی الله فلیتوکل المؤمنون مؤمن باید که توکل بر خدا کند
الجواب لنا آنچه گفتی الله یتوفی الانفس و دیگر میفرماید که ملک الموت قبض روح آدمی میکند و آیه دیگر که در شک
یاد کردی که خدای عز و جل از آن بزرگوارتر است که خود قبض روح خلایق کند اما چون فعل ملایک بامر و فرمان او
و قومی را از ملائکه برگزیده است و ایشان واسطه اند میان خدا و خلق چنانکه گفت الله یصطفی من الملائکة
رسلا ومن الناس الآیة یعنی باری تعالی جلت عظمته ملائکه چند برگزیده است برسولی و از بنی آدم چندی
که ایشان واسطه اند میان خلق و خدا و چون فعلی که ایشان کنند بفرمان او باشد و قبض ارواح بفرمان و امر او
بود از آن جهت اضافت فعل با خود میکند نه از بهر آنکه او بنفس خود قبض روح میکند و چون وقت موت بود اگر
شخص از اهل صلاح و ایمان است ملک الموت با ملائکه رحمت که در فرمان وی اند بفرماید تا قبض روح وی بکنند براحت
و آسانی و اگر از اهل معصیت بود ملائکه عذاب را که در فرمان او اند بفرماید تا قبض روحش بکنند بعذاب دایم
و چون فعل ملائکه بفرمان ملک الموتست و فعل ملک الموت بفرمان خدای تعالی از این سبب اضافت فعل با خود
کرد قوله عز و جل الله یتوفی الانفس حین موتها و معنی آن بود که چون وقت مرگ ملک الموت با ملائکه
یاری او میدهند فرماید که قبض روح او کنند بر طریق عذاب و رحمت چنانکه خواهد نه آنکه او بنفس خود جان
کسی ستاند اگرچه اضافت فعل ایشان بخود کرده است جواب دیگر آنچه میگوید ومن یعمل من الصالحات و
هو مؤمن فلا کفران لسعیه یعنی هر که عمل صالح بکند عمل او ضایع نکنید دیگر گفت آمرزم آنرا که توبه کند و عمل
صالح بعد از آن براه راست رود عمل آن وقت صالح بود که براه راست بود و عمل بی ایمان مردم را صالح نتوان گفت هر که
اسم ایمان بروی افتاد او مؤمن حقیقی بود و نجات یافت چنانکه بعضی منافقان و گمراهان بمجرد اسم ایمان معروف شده‌اند
و اگر بمجرد لا اله الا الله مغرور بودی جمله نجات یافتندی که اهل ام سالفه و آنکه اقرار میکنند بتوحید از
ابلیس و غیر ابلیس جمله ناجی بودندی و خدای تعالی در قرآن یاد کرده است الذین قالوا آمنا بافواههم ولم تؤمن
قلوبهم یعنی کسانی که بزبان گویند که ایمان آوردیم و در دل ایشان نباشد آنکه بیان کرد که اهل نجات کدامند گفت

جل عز اسمه الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک لهم الامن وهم مهتدون وآنکسانی که ایمان
آوردند و ظلم نکردند این باشند از ایمان وهم مهتدون و براه راست باشند و ایمان را حالی و شرحی هست یکی
آنکه ایمان بر دو وجه بود ایمان بدل و ایمان بزبان چنانکه شیوخ و جمله منافقان که در عهد رسول صلی الله علیه
و آله بودند چون ایشان از بیم شمشیر مقهور کردند از ترس بزبان گفتند ایمان آوردیم و در دل ایشان ایمان نبود پس
ایمان بدل آن معنی را آن بود که او امر و نواهی ما الله الملک مسلم دارند و چون مسلم داشته و منقاد بود هر چه
فرماید و خود را بزرگ نداند اگر خود را بزرگ داند عمل و توحید وی را سود ندارد مثل ابلیس که سجده آدم علیه السلام
نکرد و توحید وی را هیچ سود نداشت از عمل بسیار او از چهار سال در یک سجده بود و چون تن از بهر خدای تعالی
بوده عز منش آن بوده که او را مهلت دهند و قدرت بر او بود تنوی اکنون توحید و طول سجود و عبادت او را
نفع بود و بیشتر این خلایق از طاعت انبیا و سنن بیرون رفتند پس درست دانستیم که نماز و روزه و زکوة
و حج سود ندارد الا بعد از تحصیل راه نجات و مستحق شوند و این میسر نشود الا بدوستی محمد و آل و اولاد
او علیهم السلام تا نجات یابد و خدای عز و جل رسل و کتب و ملایکه فرستاد و راه راست و حق بیان کرد چنانکه
مصنف درین رساله بیان کرد از آیات و اخبار که متابعت الرسول کردن واجبست از برای آنکه خدای تعالی
راست میفرماید بر بعثت انبیا و رسل تا خلایق را عذری باشد حجت نیاوردند در قیامت چنانکه فرمود رسلا
مبشرین و منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل یعنی تا خلق را حجتی نباشد بعد از
فرستادن رسل و هیچ زمان خالی نبود از کسی که عالم بود بدانچه خلق محتاج آن باشند و ایشان را راه نجات بیان
کند و این قوم که طلب نجات کنند اندک باشند و خدای تعالی بیان کرده است در داستان انبیا گذشته و ایشان را
مثال گفته قومی را که از پس ایشان آیند در حق قوم نوح علیه السلام میگوید و من آمن وما آمن معه الا
قلیل و ایمان نیاوردند الا اندکی در حق امت موسی علیه السلام میگوید ومن قوم موسی امة یهدون بالحق
وبه یعدلون یعنی در بنی اسرائیل بعضی هستند که راه حق میدانند و بر آن کار کنند و در حق عیسی علیه السلام
و قوم وی از جمله بنی اسرائیل میفرماید که عیسی بنی اسرائیل را گفت از شما انصار من کیست حواریان گفتند ما
انصار خداییم که ایمان بخدا آوردیم گواه باش که ما مسلمانیم یعنی تسلیم میکنیم فضل اهل فضل را حواریان
که اجابت عیسی نکرد قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا کونوا انصار الله کما قال عیسی ابن مریم للحواریین
من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله حق سبحانه و تعالی عالم را و آنچه خلق بدان محتاج
باشند از احکام دین قومی را نصب کرده است که ایشان اهل آنند و طاعت ایشان بر جمله خلایق واجب
کرده است اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فرمان خدای تعالی برید
و از رسول خدا و خدا و ندهها لمیان امر و جای دیگر میفرماید و لو ردوه الی الرسول الآیه اگر رد با رسول
کنند و با اولی الامر و اولوا الامر را ندو در آیه دیگر میگوید یکسانی که ایمان آوردید از خدای بترسید
و با صادقان باشید و میگوید و ما یعلم تأویله الا الله والراسخون فی العلم تأویل قرآن نداند الا خدا و
ایشان که در علم استوارند آن نبی بود یا وصی نبی و میفرماید جل جلاله و أتوا البیوت من ابوابها بیوت
خانهای علمست که انبیا علم بودیعت بدان نهاده اند و ابواب اوصیا ایشانند هر عملی که کنند از اعمال الخیر
آن بفرمان خدا و حدود شرع دین انبیا و اوصیا بود آن پذیرفته بود و اهل آن محل کفر باشند و اگر چه ظاهر
ایشان ایمان بود نه بینی که باری جلت قدرته میفرماید و ما منعهم ان تقبل منهم نفقاتهم الا انهم
کفروا بالله و برسوله و ما نوی و هم کارهون میفرماید در حق قومی که مالی چند نفقه کردند و آن قبول

بنود

بنود از بهر آن قبول نبود که ایشان کافر بودند بخدا و رسول و بر کفر بودند اگر چه بظاهر لا اله الا الله محمد
رسول الله میگفتند چون منکر اوصیا بودند و بقول ایشان و سنت انبیا کار نکردند ایشان برتر بودند
از بهر آنکه ترک نجات کردند و انکار اوصیا و اولیا کردند توحید بزبان میگفتند عملی که میکردند سود نداشت
و خاسر و زیانکار باشند و امثال این در قرآن مجید بسیار است بدانکه هدایت کرد در قرآن یاد میکند بدان ولایت
میخواهد یعنی امامت چنانکه میفرماید ومن یتول الله ورسوله والذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون
والذین آمنوا درین موضع ایشان را میخواهد که امامانند بر خلایق از اوصیا و ائمه در هر زمانی بعد از زمان پیغمبر
که تفویض امور دین با خدا و رسول و کسانی کند که ایمان آوردند یعنی اوصیا و ائمه هدی او از حزب خدا باشد و حزب
خدا غالب باشد و نه هر که بقرشی شود از اهل قبله بشهادتین و مؤمن باشد و منافقان در زمان رسول صلی الله
علیه و آله میگفتند لا اله الا الله محمد رسول الله بظاهر اقرار میکردند بدانچه آورده بود از شرایع دین و
براهین نبوت و آنچه میگفت در حق اوصیا و احکام کار ایشان در اندرون کاره آن بودند و عزم آن کرده بودند
اگر توانند نقض آن کنند و بدان عمل نکنند و خدای تعالی آن بر رسول صلی الله علیه و آله روشن و ظاهر کرد قوله
تعالی فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک یا محمد فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا
تسلیما میفرماید که مؤمن نباشند تا ترا حاکم کنند در خصومتی و خلافی که میان ایشان باشد پس در اندرون خود
هیچ خلاف و انکار نیابند از آنچه تو حکم کردی و تسلیم کنند و میگوید وما محمد الا رسول قد خلت من قبله
الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم یعنی محمد رسول خداست و پیش از او رسل گذشته اگر
بمیرد یا او را بکشند شما بازگردید و مرتد شوید و میفرماید لترکبن طبقا عن طبق یعنی راه امم گذشته میگیرند
که با اوصیا غدر کنند کردند بعد از انبیا صلوات الله علیهم و امثال این در قرآن بسیار است و رسول صلی الله
علیه و آله میدانست که عاقبت کار شیوخ و اتباع چون خواهد بود و خدای تعالی معلوم وی کرده بود که ایشان
هلاک شوند و میفرستاد بر رسول صلی الله علیه و آله فلا تذهب نفسک علیهم حسرات و لا تأس علی القوم
الکافرین و اما آنچه گفت واسأل من ارسلنا قبلک من رسلنا الآیه یعنی بپرس از آن رسولان که پیش از تو
فرستادیم این از معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله است که خدای تعالی بوی فرستاد و بدان حجت بر همه خلایق واجب
گردانید از بهر آنکه چون رسول بود و خاتم رسل و او را بر جمله خلایق فرستاد از امم و رسل و غیر ایشان او را مخصوص
گردانید بمعراج و بر آسمان بردن و در آنجا جمله انبیا را جمع کرد تا رسول صلی الله علیه و آله از ایشان سؤال کند
که ایشان را بچه فرستاده اند از اوامر و نواهی ایشان اقرار کردند بفضل رسول صلی الله علیه و آله و اوصیای وی
علیهم السلام و ذریت رسول و فضل شیعه و اولیای وی و مؤمنان که بفضل ایشان مقر شدند و بطاعت ایشان
بودند الجواب دیگر آنچه گفتی که خدای تعالی ذوات انبیا صلوات الله علیهم ظاهر کرده است بعضی آنکه مدح
کرده است و نام ایشان ظاهر کرده است و قومی از ظالمان که جرم ایشان بسیار است نام یاد کرده است و کنایات
میگوید بدانکه قولی براین دلیلست که برحمت خدای تعالی جل جلاله و قدرت و قاهر و هر بظاهر از بهر آنکه او را معلوم
بود که معجزات انبیا علیهم السلام نزد امتان ایشان وقع بسیار تا بحدی که بعضی بربوبیت ایشان گفتند چنانکه نصاری
گفتند عیسی علیه السلام ثالث ثلثه است پس خدای تعالی ذوات ایشان یاد کرد تا خلق را معلوم شود که ایشان
کمان آن ندارند که خدای تعالی را نشاید نه بینی که در صفت عیسی بن مریم علیه السلام میفرماید کانا یأکلان
الطعام تا بدانند که آنکه طعام و شراب خورد خدای را نشاید یعنی هر که در دنیا طعام خورد او را ثقلی باشد و هر که را
ثقل و حاجت بود دعوی که نصاری کردند در حق او باطل و خدای تعالی خبر نداد از اسماء انبیا و ذوات ایشان

زیادت از آن منافقان وظالمان وکنایات آن نام منافقان وظالمان نه از فضل خداست بلکه از فعل
ایشانست که تغییر وتبدیل کردند از بهر دنیا ودین بدنیا فروختند چنانکه در قصه پیغمبران یاد کرده است فویل
للذین یکتبون الکتاب بأیدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا پیغمبر میفرماید وای بر
آنکسانی که بدست خود چیزی بنویسند ومیگویند این از نزد خداست تا بهای اندک بدان بستانند از جهان
اندک میخواهند که هر که دین بدنیا بفروشند اگر جمله مال دنیا بوی دهند در جنب دین اندک باشد ومیگوید وان
منهم لفریقا یلوون ألسنتهم بالکتاب الآیه میگوید از ایشان قومی هستند که زبان میگردانند یعنی دروغ
میگویند وبر قرآن می بندند تا شما پندارید که قرآنست ومیفرماید اذ یبیتون ما لا یرضی من القول یعنی
چیزی می اندیشند در شب وبروز میگویند این رسول صلی الله علیه وآله گفت تقویت باطل میدهند وحق را
بدل باطل میدهند چنانکه یهود ونصاری کردند بعد از موسی علیه السلام که تغییر توریة وانجیل کردند وتحریف
کلام از موضع خود وگفت قال الله تعالی یریدون لیطفئوا نور الله بأفواههم یعنی چیزی چند بگفتند
که دلیلست بر آنکه تحریف کردند وبیان تلبیس ودروغ ایشان وآنچه پوشیده بود نداشتند ظاهر وآشکارا کرد
الغا که گفت قوله تعالی ولا تلبسوا الحق بالباطل الآیه چرا وامی پوشانید حق را بباطل وحق را پنهان میکنید
پس از امثال که گفت حق تعالی فیذهب جفاء واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض الآیه در این موضع
کلام آن زیادت میکردند در قرآن وآن باطل ومضمحل شد واما ما ینفع الناس تنزیل حقیقی میخواهد یعنی
هرگز باطل نشود چنانکه باری تعالی گفت لا یأتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه الآیه ودلها از قبول
واز مردم این موضع ومحل علم ومعدن آن بر میخواهد وچون زمانه زمان تقیه است باشما آن قوم که تغییر
کردند وتبدیل نتوان کرد از بهر آنکه تقویت حجتها اهل تعطیل وملتها مزخرف باشد واهل علوم ظاهر
که مخالف وموافق اعتماد بدان کرده اند واقرار داده که اقتدا بدان واجبست وبدان راضی شده اند وهمیشه
اهل باطل از اهل حق دشمنی بیشتر بوده اند وبر اولیا امر صبر کرده اند وواجبست بدلیل واستدلال آنکه خدای
عز وجل برسول صلی الله علیه وآله میگوید فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل چنانکه اولوا العزم اندر رسول
صبر کردند ومثل این از اوصیا واجبست وچون بنده مصنف محمد بن ابی زید درین رساله هیچ تقیه نکرده است
شروح اظهار اسم اعدا که با اهل بیت مخاصمت کردند وتغییر وتبدیل آیات واحادیث کردند واز آن تأویل
فاسد بیان کردند وابطال علوم ظاهر کردند واز حق دور شدند ومنع اخماس وفدک از اهل بیت رسول
باختیار دفع کردند وبا عادی رسول صلی الله علیه وآله یکی شدند وایشان را اهل منصب کردند وبقول باری
تعالی وحدیث رسول کار نکردند وپشت بر اهل حق کردند وروی با اهل نفاق وشرک کردند وندانستند که
جمله نعمت دنیا وملک دنیا در جنب آخرت اندکست چنانکه شرح این از پیش رفت درین باب که منافقان کردند
وگفتند واندیشیدند در ابطال کار اهل بیت ونفاق آشکارا کردند بعد موت رسول صلی الله علیه وآله
شیوخ بودند واتباع ایشان که با ایشان یکی شدند ودین بدنیا فروختند وحق تعالی گفت که آن نعمت دنیا
در جنب آخرت اندکست ندانستند که بر ایشان در حد کفر وضلالت که رفته بود وحق تعالی رسول صلی الله
علیه وآله را بوحی آگاه کرده بود که ایشان بعد از خاتم الانبیا مرتد شوند لاجرم امیر المؤمنین علی علیه السلام
بصبر فرموده که مثل انبیاء سلف زندگانی کن وگفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل طریقه اولوا العزم
ورسل که رفتند هیچ خذلان با دنیا ودرد شیوخ صبر را کار نفرموده اند وبی ناحق رفتند لاجرم خذلان باد
آوردند وچون علما سلوک راه نبود که بکلی اظهار دین حق کنند تقیه کردند مصنف چون زمان یافت اظهار

اسم اعادی کرد زیرا که وقت ظهور مولانا صاحب الامر حجة الله علی الخلق ابو القاسم محمد بن الحسن صلوات الله
وسلامه علیه است اظهار کرد وآنچه درین گفتیم تا ابراست وچون اشارت باز ندیق میرود مصنف نیز اشارت
این بیان باز ندیقان میکند اکنون با سر سخن رویم الجواب دیگر آنچه گفتی که خدای عز وجل میگوید وجاء ربک و
الملک صفا صفا قوله تعالی ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة وگفت هل ینظرون الا ان یأ
تیهم الملائکة تا آخر آیه آن حقست وصواب فأمدن حق تعالی نه آمدن بود وچون ما بندگان واو آفریننده
هر چیز است از کتاب وتأویل آن غیر تنزیل بود وتأویلش بعضی در شرع اندرو نه بفعل بشر ومن ترا تا الی کویم
ان شاء الله که آن کفایت بود واین حکایت که خدای تعالی از ابراهیم علیه السلام میگوید مثال اینست که ابراهیم علیه السلام
گفت انی ذاهب الی ربی من نزد خدای تعالی خواهم رفت تأویلش آنست که من بعبادت خدای خواهم رفت
ودر آن وجد وجهد خواهم نمود این تأویلست وجای دیگر میفرماید الآیه ثمانیة ازواج وگفت وانزلنا
الحدید فیه بأس شدید باز ال اینجا آن میخواهد که از آبا فریدم نه آنکه هشت جفت چهارپایان از آسمان
فرو فرستاد وآنچه میگوید قل ان کان للرحمن ولد فأنا اول العابدین اینجا جاحد میخواهد یعنی بگو این قوم را
که دعوی میکنند که عیسی پسر خداست اگر خدای را پسری باشد من کسی باشم که انکار آن صانع کنم زیرا که هر که
او را پسری باشد خدایی را نشاید وآنچه گفت هل ینظرون الا ان تأتیهم الملائکة او یأتی ربک او یأتی
بعض آیات ربک واین خطاب با رسول صلی الله علیه وآله است میگوید ای محمد منافقان ومشرکان که ایمان
نمی آرند واین همه معجزات که از تو می بینند انتظار آن میکنند که ملایکه با ایشان آیند ومعاینه ملایکه را ببینند یا
خدای تعالی با ایشان آید یا عذابی با ایشان فرستد وبآیات اینجا عذاب میخواهد در دنیا چنانکه با امت سلف فرستاد
وایشان را هلاک کرد قال جل جلاله اولم یروا انا نأتی الارض ننقصها من اطرافها یعنی بعضی را خراب کنیم واز
آبادان گفت یعنی آمدن وآن از آن متشابهاتست ومیفرماید قاتلهم الله انی یؤفکون یعنی لعنت بر ایشان باد
چگونه دروغ میگویند ولعنت را نام کرد وگفت عز اسمه قتل الانسان ما اکفره بکشند آنرا که کافرست
ومیگوید بدین قتل لعنت میخواهد یعنی لعنت بر وباد که کافرست ومعنی دیگر آن باشد لعنت بر آنکسی باد که
کفران نعمت خدا کرد معنی آن بود که این لعنت امیر المؤمنین علیست ولعنت بر آنکس باد که امیر المؤمنین علی را بعد
از نبی خلیفه ندانند وشیوخ را بعد از نبی خلیفه دانند لعنت خدا بر آنکس باد که کافر شد بنعمت خدا الیوم اکملت لکم
دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا ومیگوید فلم تقتلوهم ولکن الله قتلهم
وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی فعل رسول صلی الله علیه وآله فعل خود خواند از بهر آنکه بفرمان وی بود
پس دانستی که تأویل این آیات بخلاف ظاهر تنزیلست وگفت بل هم بلقاء ربهم کافرون یعنی که ببعث کافرند
بعث را لقا نام کرد وهمچنین میگوید الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم الآیه آنکسانی که یقین میدانند
که ایشان را برانگیزانند یقین را برانگیزانند یقین را ظن خواند وبعث را لقا وبقا بنزد مؤمن بعث بود وبعث
برانگیختن وبنزد کافر نظر ومعاینه دیدن وبعضی از ظن کافر یقین بود چنانکه حق عز وعلا فرمود ورأی
المجرمون النار فظنوا انهم مواقعوها ولم یجدوا عنها مصرفا یعنی کفار چون آتش ببینند یقین
دانند که ایشان را بدوزخ باید رفتن واز آنجا باز نخواهند گشت وآنچه در حق شیوخ ومنافقان میگوید و
تظنون بالله الظنونا بدین ظن شک میخواهد ظاهر لفظ هر دو یکیست اما تأویلش مختلف اما آنچه میفرماید
الرحمن علی العرش استوی یعنی فرمان وتدبیر خدای تعالی بر عرش مستوی وفرمان شو حالی وآنچه میفرماید
وهو الذی فی السماء اله وفی الارض اله ومیفرماید وهو معکم اینما کنتم وما یکون من نجوی ثلثة

هو وذا بعضهم الا یه و بدانچه استیلا ایشان خود میخواهد بتدریج در ایشان ترکیب کرده است و ایشان را فوق درجه
بر جمله خلایق فعل ایشان را فعل خود میخواند بدانچه گفتیم نیک فهم کن و من شرح جهدی زیادت میکویم چنانچه دل تو
روشن شود و دل کسانی که بعد از ما ایشان را دین شک افتد چنانکه تو افتاد کسی را باید چنانکه جواب او دهد
اکنون تا اهل طغیان و فتنه و اضطرار و اهل علم پوشیدن تاویل از خوف ظالمان و طاغیان و زمانی بیاید که حق
پوشیده باشد و باطل ظاهر و مشهور و این آن زمان باشد که آنکه اولی‌تر بود بتخصص عدوی او باشد و الحاد بیاد بود و
فساد ظاهر شود قوله تعالی هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا آنجا مومنان در بلا افتند
و اسما و القاب بدترین خلق بر ایشان نهند و مومن جهد آنکند که نفس نگاه دارد و آنکسانی که بدو نزدیک باشد
چون حال بدانجا انجامد خدای تعالی فرج دهد و صاحب الامر را بر اعدا خود کماردا کنون این آن زمانست که ما
بعین الیقین می بینیم که حق پنهان و پوشیده است و ظلم و فساد و خون ناحق آشکارا و ظلم بر سادات آل رسول صلی الله
علیه و آله میرود و در میان امت هیچ وقعتی ندارند وقت ظهور مولانا امام بحق الهادی الخلق نور دیده ایمان
و چشم و چراغ مومنان سلطان العادل الولی الکامل محمد بن الحسن صاحب الزمان و قاطع البرهان و خلیفة
الرحمن صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه الطاهرین دنیا خراب و دین مزور بوجود نازنین او آبادان شود و
ظلم پنهان کردد و عدل آشکارا و او را بر اعدای خود کماردا انشاء الله تعالی وحده رجعنا الی القصه و آنچه
میکوید وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ آن حجتی هست که خدای تعالی قایم بر خلق و ایشان را معلوم میکند که بموضع و مقام
رسول صلی الله علیه و آله آنکس تواند نشست و قایم مقام و تواند بود که در عصمت و طهارت مثل رسول صلی الله
علیه و آله بود نه کسی که از شرکان بوجود آمده بود و بت سجده کرده بود اکر خود همه یکبار بود و بعد از آن اسلام
آورده بود پس خدای تعالی تاکید حجت کرد بر آنکه بت پرستیده باشد و دعوی کند که او قایم مقام و حیت و آن
ظالمان که پای وی دهند بر آن ظلم از بهر آنکه خدای تبارک و تعالی حرام کرده است بر انبیا و اوصیا داد و تفویض
بایشان کرد بر آنکس که او از کافر بوجود آمده بود مثل کنعان که از نوح علیه السلم بوجود آمد و چنانکه ابرهیم علیه السلم
کفت لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ یعنی مشرکان که خدای تعالی شرک را ظلم خوانده آنجا که فرمود إِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ
عَظِيمٌ چون ابرهیم علیه السلم را معلوم شد که عهد امامت بکسی نرسد که او بت پرستیده باشد کفت وَاجْنُبْنِي وَ
بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ کفت خدایا نگاه دار مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن بدانکه هر که منافق بصادق
بکروید و کافر را بر مومن افترا کرده بود و دروغ بر خدای تعالی در کتاب میان حق و باطل و ظاهر و بحث
و معرفت که فرماند کسی قایم مقام وی تواند بود که در محل او فرود آید در فضل و طهارت و دلت کفتن نتواند
جز امیر المومنین و فرزندانش علیهم السلم و آنچه یاد کردی از امانات آن امانتی است که در هیچکس نتوان یافت الا
در انبیا و اوصیا صلوات الله علیه از بهر آنکه ایشان امینان خدا اند بر خلایق و حجتان او بنده در زمین سامری و
ایشان یعنی شیوخ که جمع شدند از کفار و بیادی وی دادند در بت پرستیدن کوساله چون موسی علیه السلم غایب شد
و بمناجات رفت از آن کوساله پرستیدن حق تعالی موسی را چه نقصان بود و مغفرت از آنکه کافری بافتی طاغیان
دعوی تحمل آن امانت نکردند الا آن بدپاکان نتواند بود بعض از آن بود که ترک آن تحمل و فرو ندودن بالکر دو فرزندان
آن ملعونان که تبع وی شدند و او را پای دادند شیوخ نیز بر سنت سامری رفتند و در امانت خیانت کردند
و بی فساد رفتند حق تعالی و امیر المومنین علی علیه السلم را از آنچه نقصان بود که نواصب یادی ایشان دادند
چنانکه رسول صلی الله علیه و آله میفرماید هر که سنتی نیک بنهد او را باشد ثوابی مثل ثواب ایشان که بدان کار کنند
تا روز قیامت از قول رسول صلی الله علیه و آله کواهی از قرآن چنانکه خدای تعالی در قصه هابیل و قابیل میفرماید

مِنْ أَجْلِ ذَلِكَ كَتَبْنَا عَلَى بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا
وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَا أَحْيَا النَّاسَ جَمِيعًا و باحیاء در این موضع آن میخواهد که او را راه راست نماید که آن حیات ابدست
از بهر آنکه باری تعالی او را حی خوانده و هر که نمیرد بلی از دار محنت بدار مغفرت و عطا نقل کند جواب دیکر و
آنچه کفتی که در موضعی نفس خود را بانفراد و وحدانیت یاد کرده و در موضعی بجمع خدای تعالی فرد ذات و منزه چنانکه
خود را صفت کرده است بوحدانیت نور ازلی قدیمست و هیچ بدو نماند و تغیر با او راه نیابد حکم کند و بر کزیند آنچه
خواهد او را مانع نباشد حکم وی رد نتوان کرد آنچه افرید در ملک وی تغیر نپذیرد و نه آنچه بیافرید تغیر ملک
اوست مراد از افریدن اظهار قدرت و پیدا کردن ملک و ملکوت بود و بیان براهین حکمت بیافرید آنچه خواست
و بر اندر فعل بعضی اشارت کسانی که ایشان را بر کزید از امنا فعل ایشان فعل وی بود و فرمان او چنانکه کفت
مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ هر که طاعت رسول صلی الله علیه و آله برد طاعت خدای برده باشد آسمان و
زمین موضع و سکان ساخت از آنکه خواهد از خلق خود را پاک و پلید ظاهر شود چنانکه در سابق علم وی بود آن را
شناکردانید اولیا و امنا خود را و خلایق را فضل و منزلت اولیا خود معلوم کرد و طاعت ایشان واجب کردانید
بر جمله خلایق مثل طاعت خود و محبت ایشان لازم کرد اکر خطاب بانفراد با ایشان کرد دلیل بود بر وحدانیت
و انفرادی و آنجا که جمع کرد اظهار نکرد که او را اولیا و امنا هستند که افعال و احکام ایشان مانند فعل و حیت
و ایشان بندکان عزیز اند و مکرمشان کرده است بقول سبق نبرند بر خدای تعالی یعنی از خود چیزی نکویند و
بفرمان او کار کنند و فرماید ایشان را بروح خود قوت و یاری داده است و معلوم خلق کرده که ایشان عالم
باشند بعلم غیب چنانکه باری جلت عظمته میفرماید عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَى
مِنْ رَسُولٍ و وصی میکوید دانای غیب اوست کس را بر غیب اطلاع ندهد الا آنکه مرتضی باشد یعنی بر کزیده
باشد و پسندیده و این آن نعمتست که از آن ناکسند از بهر آنکه خدای بر ایشان انعام کرده است یعنی بر قوم
که تبع اوصیا باشند پس سایل کفت این حجتان که اند امیر المومنین علی علیه السلم کفت رسول صلی الله علیه و آله
و آنکه محل چون محل رسول بود از کزیدکان باری تعالی چنانکه کفت فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ آنکسانی که
ایشان را بانفس خود برابر کرده طاعت ایشان واجب کرد مثل از خود و الیان امور دین اند آنجا که کفت قوله
تعالی أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ و آیات که پیش از این کذشت و یاد کردیم سایل کفت
امر چیست امیر المومنین علی علیه السلم کفت آنچه ملایکه فرود آیند در شب که تفریق امر کنند اندر رزق و عمل و اجل
و حیات و موت و علم غیب آسمانها و زمین بمعجزاتی که آن جز کزیدکان خدای نبود که ایشان رسولانند میان
خدای عز و جل و آن وجه که میفرماید فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ آن بقیه است یعنی مهدی علیه السلم آنکه در آخر الزمان بیاید
و زمین را پر از عدل کند چنانکه پر از جور بود و آن آیات و دانستن غیب بود و پوشانیدن در حال ظهور و دفع دا
و غلبه اهل طغیان و حلول انتقام اکر امری که ترا بیان کردم خاص از آن رسول صلی الله علیه و آله بودی خطاب که
کردی دلیل بودی بر فعل کذشته نه بر دوام از مستقبل پس با آیتی که کفتی تنزل الملائکة یعنی ملائکه فرود آمد
و نکفتی يُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ تفریق کردند مکر امری را و نکفتی تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَيُفْرَقُ كُلُّ أَمْرٍ حَكِيمٍ دیکر
باره خدای تعالی زیادت کرد در بیان و اثبات حجت در حق اوصیا و اصفیا علیه السلم کفت أَنْ تَقُولَ نَفْسٌ يَا
حَسْرَتَا عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ تعریف خلق میکند که ایشان را مرتبتی هست نزد خدای تعالی چنانکه کویند
در جنب فلانست یعنی با او نزدیکست و حق تعالی این رمز در قرآن کفته است که معنی آن خدا داند و انبیا و اوصیا
و اصفیا از بهر آنکه او را معلوم بود که جماعتی که نامهای اوصیا از قرآن بیندازند و تغیر و تلبیس کنند عشا کردا

پس این سوره در قرآن یاد کرد و دل و دیدهٔ ایشان کور کردانید تا این معانی بر ایشان پوشیده بماند و دیگر این اعجاز
روشن یاد کرد چنانکه دلیلست بر آنکه ایشان از خود بنهادند و قایمان بکتاب خداوند عالمیان که ظاهر و باطن
آن میدانند درختی فرمود که اصل آن ثابتست و فرعش در آسمان تؤتی اکلها کل حین باذن ربها یعنی
ظاهر شود این عالم در هر زمانی بعد از زمانی و اعداء ایشان شجرهٔ ملعونه نام کردم آن قوم که خواستند که فرو
حق بنشانند یعنی اولیا را هلاک کنند تا این حق بر داشته آید یعنی شیوخ و اتباع نتوانستند کما قال ویأبی الله
الا ان یتم نوره اگر منافقان لعنهم الله دانستندی که ایشان را چه لازم میشود از نزول این آیه که من از هر تو
بیان کردم این آیات را از کتاب بینداختندی چنانکه دیگر بینداختند اما خدای تعالی خواست که حجت بر خلق
مؤکد کند چنانکه گفت قل فلله الحجة البالغة ایشان کور و کر و غافل شدند از آنکه اندیشه کنند در معانی این
آیات از اعجاز خود باز که نشدند و از آن تأکید آگاه نشدند سعدا را از معانی آن ادراک انبیا باشد و اشقیا
کور و غافل باشند قال الله تعالی ومن لم یجعل الله له نورا فما له من نور پس باری تعالی بسبب رحمت و رأفت
او بر خلق و علم او بدانچه احداث کنند مبدلان و مغیران کتاب و کلام خود را سه قسم کرد یکی آنکه جمله دانند
از اوصیا و غیر اوصیا دوم چنانکه معنی آن ندانند الا آنکه ذهنی صافی و حسی لطیف دارد و تمیز تواند کرد در
دل او روشن بود بنور ایمان قسم سیم جز خدای نداند و راسخان در علم او نداند از بهر آن چنین کرد تا مبطلان
و متغلبان دعوی نتوانند کرد که میراث رسول از علم کتاب بنزد ماست که خدای بیمعنی بدیشان نداد تا ایشان
مضطر باشند بفرمان بردن آنکس که خدا او را امیر کرد و رسول او را فرمود تا او را نصب کرد و علم کتاب و آنچه
خلق بدان محتاج باشند بدو داد و ایشان جهل و استکبار کردند یعنی جمله اصحاب با شیوخ میر بودند و بر
خدای تعالی افترا کردند و دروغ گفتند و بکثرت اتباع و جهال که پای ایشان دادند مغرور شدند و عناد
کردند با خدا و رسول اما آن قسم از کتاب که عالم و جاهل او را داند قال الله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و
اولی الامر منکم و قال الله تبارک و تعالی من یطع الرسول فقد اطاع الله و گفت عز و جل ان الله و
ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما یعنی فضل آنکس که بر شما خلیفه
و وصی کرده اند تسلیم کنید و مسلم دارید و این آنست که ترا خبر دادم که تاویلش آنکس داند که ذهنی صافی و حسی
لطیف دارد و همچنین قال الله تعالی سلام علی آل یس از بهر آن باری عز اسمه رسول صلی الله علیه و آله را
یس خواند انجا که گفت یس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم زیرا که خدای تعالی را
معلوم بود که اگر گوید سلام علی آل محمد آن را بینداختندی چنانکه دیگر چیزها بینداختند و رسول صلی الله علیه
و آله بسویت اسماء ایشان میکرد بانواع تلطف در بر یمین و یسار شان می نشاند تا آن وقت که خدای تعالی
فرمود که شیوخ و اتباع را دور کن چنانکه گفت واهجرهم هجرا جمیلا و گفت جل جلاله فما للذین کفروا
قبلک مهطعین عن الیمین و عن الشمال عزین الایه چه بوده است ترا که ایشان را که کافر بوده اند نزد تو می آیند
و در جنب راست تو می نشینند و متفرق طمع میدارند هر یک از ایشان که در بهشت نعیم شوند کلا یعنی در
بهشت نشوند و گفت یوم ندعو کل اناس بامامهم یعنی هر کس روز قیامت با امام خود محشور آید و نام
ایشان را نوما در وید ایشان یاد نکرد که گفت کل شیء هالک الا وجهه و این چنان شد که فرمود کل شیء هالک
الا دینه یعنی هر چیز هلاک شود الا دین زیرا که محالست از باری تعالی همه هلاک شود الا وجهه و او جل
عز اسمه منزه است از اجزا و بعضا و زوال آن چیزها هلاک شوند که غیر اوست چنانکه کل من علیها فان
و یبقی وجه ربک فرق کرد میان وجه و خلق و آنچه گفتی فان خفتم الا تقسطوا فی الیتامی فانکحوا ما طاب

لکم عدل بایتامی در نکاح نسبتی ندارد و نه همه زنان یتیم باشند بدانکه این معنی چنان باشد که گفتند الا تقسطوا
فی الیتامی فانکحوا ما طاب لکم چیزی افکنده اند و این حجت و امثال این مغلطان و ملحدان طعن زدند در قرآن
آنا آنچه فرموده و گفت و ما ظلمونا ظلم بر ما نکردند بلکه بر نفس خود ظلم کردند خلق قدر و منزلت ایشان نزد خدای تعالی
اگر بدانند ظلم بر ایشان کنند همچنان بود که ظلم بر خدای عز و جل کرده باشد و ظلمونا چون اولیا ما را دشمن داشتند
و یاری اعدای ایشان دادند ظلم بر نفس خود کردند که از ثواب محروم شدند و بهشت بر خود حرام کردند و
خلق دوزخ بر خود واجب کردند و آنچه میفرماید قل انما اعظکم بواحدة خدای تعالی عزایم و شریعت و ایات
فرایض را اوقات مختلف فرو فرستاد چنانکه آسمان و زمین در شش روز بیافرید و اگر خواستی بطرفة العینی
بیافریدی اما غرض آن بود که با هستگی و مدارا با امنا آموزند و حجت بر خلق واجب کرد تا اول ایشان را در قید
آورد تا اقرار کردند بوحدانیت و ربوبیت و گواهی بر آنکه جز وی خدای دیگر نیست چون بدان اقرار کردند بعد
از آن اقرار بستد بنبوت و رسالت محمد صلی الله علیه و آله بعد از آن واجب کرد پس زکوة آنکه روزه که حج و
بعد از آن غزا کردن بعد از آن صدقات دادن و آنچه امثال آن باشد از تطوعات بشیوخ و منافقان گفتند
چیزی دیگر بر ما واجب کردانید ما نیز تا نفس ما سکون گیرد دانیم که چیزی نخواهد کرد آیت آمد که قل انما اعظکم
بواحدة یعنی شما را پند میدهم و تخویف میکنم بیکی دیگر و آن ولایت وصی است بعد از آن آیت آمد انما
ولیکم الله و رسوله و خلاف نیست میان امت که در آن روز هیچکس زکوة نداد در رکوع جز از یکمرد اگر نام
او در قرآن یاد کردی از قرآن بینداختندی چنانکه چیزهای دیگر بینداختند و این رمزها و امثال
کرد در قرآن بینداختند تا ویل و معنی آن بتو تواند رسانید بعد از آن آیه فرستاد که الیوم اکملت لکم دینکم و
اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا میفرماید که امروز دین شما کامل کردم و این آیه روز غدیر فرود
آمد تا خلایق بدانند که نصب امام و ولایت علی از کمال دین است و نعمت بر شما تمام کردم یعنی بولایت علی و معرفت
امام و راضی شدم از شما بدین و اسلام هر که امام زمان خود را نداند نه بر اسلام میرد و آنچه گفتی خدا و رسول او را
برحمت عالمیان کرد و من می بینم که اهل جمله ملتها و کفار و منافقان تا این غایت بر کفر ایستاده اند و از آن
برنمیگردند اگر رسول صلی الله علیه و آله رحمت ایشان بودی ایمان آوردندی و از دوزخ نجات یافتندی
الجواب بدانکه رحمت آن میخواهد که آن راه راستست هر که بتبع وی شود نجات یابد و خدای انبیا را قبله ساخت و
ایشان امر و نهی بلفظ صریح بخلق رسانیدند بتعریض و محمد صلی الله علیه و آله امر و نهی بخلق رسانید چنانکه
خدای فرموده بود هر که اجابت کرد از جمله خلایق رستکار شد و نجات یافت و هر که خلاف وی کرد هلاک شد
و انبیا ما تقدم خلق را بخدای میخواندند اگر اجابت نمیکردند ایشان را وعید میکردند و میترسانیدند بفرمان
خدای تعالی و فرود آمدن صاعقه و عذاب از آسمان یا خسف و مسخ یا زلزله یا باد و صاعقه از اصناف عذابها
که امت انبیای سلف بدان هلاک شده اند و خدای تعالی را معلوم بود که رسول او و اوصیا وی صلوات الله علیهم
طاقت آن ندارند که صبر کنند در محنتها و رنجها و رنج کشیدن از کفار و مشرکان و منافقان پس رسول صلی الله
علیه و آله بتعریض فرمود در اکثر اشیا نه بتصریح و اثبات حجت وی بتعریض گفت من کنت مولاه فهذا
علی مولاه گفت هر که من مولای اویم علی مولای اوست و گفت او از من بمنزلت هارون است از موسی الا آنکه
بعد از من نبی نخواهد بود و آن خلق و خوی و حکمت و ثنا یاد بود که یعنی گوید که او را معنی نباشد پس امت را
لازم شد که او را خلیفه کرده باشد برامت چنانکه موسی هارون علیه السلام را خلیفه کرد آنجا که گفت هارون اخلفنی
فی قومی یعنی خلیفهٔ من باش بر امت من و اگر بدیشان گفتی تقلید بامت میکند الا دنبال آن شخص اهل که او را امام

نداید عذاب جشما فرود آید اگر خلاف کردندی عذاب فرود آمدی و هلاک شدندی و باری تعالی امت محمد صلی الله
علیه و آله را مهلت داده است پس از این جهت محمد رحمة للعالمین است عذابهائی که در امم سالفه فرود آمد در بقای دین
محمد فرود نیامد و پیغمبر چون فرمودی که درهای مردم از مسجد بگیرند و یک در بگذاشت گفتند درهای ما
بگرفتی و از آن علی بگذاشتی و او بسال از ما کوچکتر است خدای تعالی یوشع بن نون را کوچک نداشت چون
موسی فرمود که او را وصی کن و یوشع را در آن وقت سال بود و همچنین حال عیسی علیه السلام که شمعون را وصی کرد
و او را این همین مقدار عمر بود زیرا که خدای تعالی جل جلاله عالم است بعواقب امور و او را معلوم بود و دانند که او صیا
بعد از انبیا کافر نشوند و از عصمت بیرون نیایند و چون سورهٔ براءة فرود آمد رسول صلی الله علیه و آله بدانکه
دانست که بعد از رسول او را فرا پیش دارند یعنی ابو بکر را و بر وصی اختیار کنند سورهٔ براءة را با ابو بکر داد
تا بر اهل موقف خواند و چون از پیش رسول صلی الله علیه و آله برفت وصی را فرستاد تا خط او را باز ستاند و
او را باز گردانید و وصی خط بر اهل مکه خواند در موقف و گفتند خدای عز و جل وحی فرستاد و فرمود که از تو
نرساند الا آنکه از تو باشد و آن را دلیل کرد بر خیانت آنکه دانست که امت او را فرا پیش وصی دارند پس او را باز
گردانید صاحب او را یعنی ابو بکر و عمر را تحت اللواء عمرو بن عاص کرد ایشان را فرموده بود تا بسحر اول لشکر
کردندی و ختم کار ابو بکر و عمر بر آن کرد که نزد وفات خود ایشان را زیر علم اسامة بن زید کرد و فرمود که مطیع
او باشند بدانچه فرماید و بتبوک روند و امر پیغمبر صلی الله علیه و آله آن بود که لحظه بلحظه میگفت لشکر
اسامه را بفرستید بحضور صحابه او عرضش تاکید حجت بود تا دانند که آنکس را فرا پیش می باید داشت که مستحق
است و رسول صلی الله علیه و آله او را از پیش داشت بدانکه اگر من هر آنچه رسول صلی الله علیه و آله ظاهر
کرده از صیتهای شیوخ و اتباع که استیلا کردند بر میراث رسول صلی الله علیه و آله اگر جمله را یاد کنم قصه دراز
شود اما اول بعد از آن که کار در گردن خود افکندند ابو بکر و بدان قیام نمود از عجز و قصور و معرفت باحکام
شریعت بقلت علم بتاویل آنچه از او سؤال کردند رسول صلی الله علیه و آله اقالت خود است که مرا از این کار
عفو کنید و پس بدین قناعت نکرد که در زمان خود حکم میکرد در چیزی که نه حق او بود و نه احکام و شرایط آن
میدانست که در وقت مرگ بعمر تفویض نمود و عمر طعن میزد در رای و تمیز ابو بکر و قدح میکرد احکام او را
و تمیز بر داشت از قوم که اول خون ایشان مباح کرده بود و زنانی چند ابو بکر خالد فرستاده بود و بغارت
آورده بود و ابو بکر قسمت کرده بود بر اصحاب بعضی حمل داشتند عمر ایشان را رد کرد و با نزد شوهران فرستاد
که اول بودند با حمل و گفت او را نهی کردم از قتال اهل قبله گفت مرا معاونت اهل کفر میکنی و او باسم کهل از
از ایشان اولیتر بود عمر میگوید در حق ابو بکر و پیوسته عیوب او را ابو بکر اظهار کردی و گفتی بیعت ابو بکر
فتنه بود یعنی بی مشورت بود هر که بعد از این مثل او کند او را بکشید چون ابو بکر زنده بود گفت کاشکی من
حسنهٔ داشتمی از حسنات ابو بکر و موئی بودمی بر سینهٔ وی و امثال این قولهای متناقض که دافعان اسلام از او
حجت موکد ساختند بعد از آن چون مرگ نزدیک رسید امر را شوری کردند و جماعتی از اهل جهل و نفاق و
فساد را بی میل بطغیان از امر کردند و بر آن برفتند عثمان و منع چیزهای چند کرد که از ندامت ندانست
که چه کند از جور و ظلم و قتل و فساد منافقان را مستولی کرد تا مهلت که خدای تعالی داده بود بآخر رسید و
حق القول علی الکافرین پس وعده حق نزدیک رسید چنانکه خدای تعالی در قرآن مجید میفرماید وعد
الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و این آن وقتی
بود که از اسلام نامی مانده بود و از قرآن درسش و صاحب امر غایب شده باشد و این آن زمانست که ما در او نیم

که سال بر هفتصد و چهل و سه است چنانکه حق تعالی دین قوی کند بلشکری که از اندیه باشد و دین رسول
صلی الله علیه و آله ظاهر شود اگر چه مشرکان را خوش نیاید سؤال و آنچه گفتی که با رسول بدرشتی خطاب کرده است
و عیب شمرده بر آنکه او را تفضیل نهاده است بر جملهٔ انبیا علیهم السلام جواب بدانکه خدای عز و جل هر رسولی را
یک اعدائی آفریده است از مشرکان و منافقان چنانکه در قرآن یاد کرده است و چون جلالت و کرامت رسول
نزد خدای تعالی بیش از آنست که از انبیای دیگر بود اعدای وی بیشتر بودند از مشرکان و اهل نفاق و شقاق
و رنج وی زیاده از انبیای دیگر بود و دفع توحین میکردند و دیوانه و ساحرش میگفتند و کذابش می نامیدند
و مخالفت سنت می کردند و از ولایت وصی او نفرت میکردند و اغوای خلق میکردند و بر دشمنی وی و تغییر
آنچه توانستند از کتاب کردند و بر آنچه قادر بودند از فضایل وی بپوشانیدند چنانکه خدای عز و جل در
قرآن یاد کرده است قوله تعالی ان الذین یلحدون فی آیاتنا لا یخفون علینا أفمن یلقی فی النار و گفت
یریدون ان یبدلوا کلام الله کتاب را حاضر کردند تمام با تاویل و تنزیل محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ
و خاص و عام چنانکه حرفی از الف تا لام الف از آن نیفتاده بود و چون واقف شدند بر نامهای حق و باطل
چنانکه خدای عز و جل بیان کرده بود و نفصل ایشان عقد کرده بودند ظاهر شد و پیدا گشت عیوب ایشان
گفتند ما محتاج آن نیستیم چنانکه من قرآن بر ایشان عرض کردم و گفتند آنچه نزد ماست ما را کفایت است
قوله تعالی فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون باری تعالی که قرآن را و آیس
پس انداختند و دین بدنیا فروختند بد معامله بود که ایشان کردند دیگر باره چون سالی چند واقع میشد
که جواب نمیتوانست داد و با احکام آن جاهل بودند و از رای خود میگفتند چنانکه در خاطر ایشان می آمد پس
از حال ضرورت منادی فرمودند که هر که نزد او چیزی هست از قرآن باید که حاضر کند و کسانی بر نوشتن
آن موکل کردند و با هم او در دنش که در معادات اولیا و اوصیا آنکه ایشان را باری تعالی ایشان را اختیار کرده
بود نه موافق بودند و هر بتامل و تفکر آن معرفت در آن اندیشه کند او را معلوم شود و ظاهر گردد و
از حالات اولیا و اسما اعداء ایشان و سیرتشان بیفکندند و آنچه ندانستند که دلیل ایشانست بگذاشتند
و در موضعی چند چیزی زیادت کردند بپنداشتند که اصلاح میکنند و آن فساد بود چون خدا را
معلوم بود که بر اولیاء و اصفیا پوشیده نماند گفت عز و جل ذلک مبلغهم من العلم لا جرم عوار و تخلیط
شیوخ بر اهل دین و معرفت پوشیده نماند ایشان عوار و عیوب بنی افتی کردند و چون باری جلت عظمته
عالم بود که شیوخ و اتباع ایشان چون کنند گفت کما قال جل جلاله و انهم لیقولون منکرا من القول
و زورا چون حق سبحانه و تعالی معلوم رسول صلی الله علیه و آله کرده بود که شیوخ و تابعان از تغییر و تبدیل
که در کتاب کنند گفت و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته
فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله یعنی هرگز هیچ نبی نبود که تمنای مفارقت کند از آنچه از منافقان
قوم خود می بیند و از میان ایشان انتقال کند بدار البقا الا که در اندازد آنکه عدو ایشانست چون او وفات
یابد در آن کتاب که بدو فرستادند ذم آن نبی و قدح و طعن در وی نویسند خدای تعالی نسخ کند یعنی از دلهای
مؤمنان که ایشان را قبول نکنند اما دلهای منافقان و جاهلان آن را قبول کنند ثم یحکم الله آیاته یعنی
انبیا را و اولیا را نگهدارند از کفر و ضلالت و تبری شدن اهل کفر و طغیان ازیرا که خدای تعالی راضی شد
که ایشان را با بهایم راست کند بالفت جلت عظمته اولئک کالانعام بل هم اضل ایشانی که از چهار پایان
گمراه ترند نگهدار آنچه تو گفتم و بدان عمل کن بدانچه آنچه تو را می باید برسید پیش از آنست که ترک کردی ونه

پرسیدی و من ترا اندکی از تاویل و تفسیر آن گفتم از بهر آنکه جاهلان علم انکار کنند و رغبت و میل مردم بعلم کمتر و کم از این
کم من بتو گفتم خدا در دانش را بر تو بگشاید و اینقدر بعقل و تمیز کفایت است سایل گفت جزاک یا مولای که شک از دل
من برداشتی و مرا از شرک و تاریکی کفر و کذب بیرون آوردی و خدای تعالی با امیر المومنین علی علیه السلم ترا
جزای خیر دهاد که او بر جمله چیزها قادر است و صلوات او و آخرین بر محمد با انوار هدایت و اعلام نبوت
محمد و خاندان او آیات و ارباب بلاغت باد در آناء اللیل و اطراف النهار و بر شیعه و خاندان عصمت و
طهارت باد و صد هزار لعنت بی‌اندازه اهل بجور بر نصیب اعادی اهل بیت باد بحق محمد و آله الطاهرین اکنون
مبدا کنیم بمناظره جاثلیق با ابو بکر بعد از وفات رسول و غلبه کردن جاثلیق بر ابو بکر در مسجد عمنو صحابه

باب سی و هشتم در مناظره کردن جاثلیق بر ابو بکر و اهل علی و عاجز شدند و حضرت امیر جواب گفتن

روایت کند حکم از کثیر از نصر بن عبد الله غنی از عبد الاعلی تغلبی از ابو وقاص که سلمان رضی الله عنه گفت از
بلاها که قریش بدان مبتلا شدند بعد از رسول صلی الله علیه و آله یکی آنکه ایشان عجز خود بدانند و جهل نفس
خود را بدانند و با آنچه دعوی کردند و خلافت و امارت که حق ایشان نبود گرفتند چون رسول صلی الله علیه و آله
از دار الفنا بدار البقا رحلت کرد شیوخ و اتباع و حساد دفع حق اهل بیت وی کردند از امانت و میراث
رسول صلی الله علیه و آله بکتاب خدا و شیوخ قریش خوار و فضیحت شدند دران واقعه عظیم و حق تعالی فضل
وصی خود را بر ایشان روشن کرد و نقصان شیوخ و اتباع ظاهر کرد که ایشان اعداء اهل بیت اند و آن دلیل قوی
بر تفضیل اهل بیت و ذریه رسول صلی الله علیه و آله و دل مومنان بدان روشن کرداید و نفع آن عام کرد و اولیا
برهان آن ایشان را پیدا کرد در آن وقت خبر بملک روم رسید که رسول از دنیا رحلت کرد و امت بعد از او مختلف
و متفرق شدند در اختیار کردن امام از بهر خود و ترک سنن انبیا علیهم السلم کردند و وصی رسول که امیر المومنین
علی علیه السلم بود و دعوی کردند شیوخ که پیغمبر وصیت نکرد بکسی بعینه و با ایشان مهمل بگذاشت تا از بهر خود
امام اختیار کنند آنرا که خواهند از اجانب نه از قربا رسول صلی الله علیه و آله و شیوخ خلافت و امامت ایشان
با اختیار تمام دفع کردند القصه ملک روم علماء شهر خود را جمع کرد حال و قصه قریش با ایشان باز گفت
که بعد از رسول صلی الله علیه و آله آنکه کار دین مهمل فرو گذاشت و وصیت نکرد تا از بهر خود اختیار کنند
امام آنرا که خواهند ایشان جواب و حجت بر امت محمد در این دعوی باو گفتند و از ملک درخواستند تا او
علماء شهر را بمدینه رسول صلی الله علیه و آله فرستد تا با مسلمانان مناظره کنند که چرا امت رسول دفع سنت
انبیا سلف کردند برهان و حجت ایشان را باطل کنند و اسلام و نبوت محمد را صلی الله علیه و آله فاسد گردانند
پادشاه روم جاثلیق را بفرمود تا اصحاب خود را صد نفر برگزیند چنانکه میخواهد پس جاثلیق صد کس را
برگزید و با او بیرون آمدند و قصد مدینه با سکینه کردند جاثلیق مقدم ایشان بود و جمله مقر بودند
بفضل جاثلیق در علم و فضل و دانش و سخن بر تو الی راندی و اخراج معانی کردندی و آنرا او کی دانیدی
بعد از ایرادش و معرفی با اصل بردی نه سرسرک بود و نه سبق بردی بر کسی که آغاز سخن کردی یعنی او
خاموش شدی و چون سوال کردندی جواب دادی و حجت محکم کردی چنانکه خواستی القصه چون بمدینه
رسید با آن صد تن بفرمود تا چهارپایان ببستند از اهل مدینه پرسیدند که قایم مقام رسول کیست بعد از وفات
او اهل مدینه ایشان را دلیلی کردند بر ابو بکر و او در مسجد بود با جماعتی از قریش عمر و عثمان و ابو عبیده بن
الجراح و خالد بن الولید و غیرهم حاضر بودند و سلمان فارسی رضی الله عنه در میان ایشان بود سلمان گفت
آن قوم با جاثلیق در آمدند و بایستادند و بزبان رومی سلام کردند و گفتند السلم علیک ابو بکر با جماعت که حاضر

بودند ندانستند که ایشان چه میگویند سلمان باشارت که ایشان کردند و احترام نمودند گفت عجب نباشد که
ایشان سلام میکنند جاثلیق نگاه کرد خادمی دید از نقره در دست ابو بکر بعد از آن غلامی از وی مسجد آمد شمشیری
حمایل کرده بر سیم اعرابی آن شمشیر مطلس بود بزر و بالای سر ابو بکر بایستاد جاثلیق چون آن بدید گفت یا شیخ این
نه طریق اوصیاست که آنکس که وصی نبی باشد از این تکلف عاری باشد مرا یقین شد که تو نه بر حقی و در این مقام بغضب
متمکن شده بعد از آن گفت عجب حالی می‌بینیم از این قوم گفتیم که ما را راه نمایید بقایم مقام نبی که ما جمعیم از روم
و بر دین مسیح علیه السلم جاثلیق زبان عرب میدانست گفت چون خبر وفات پیغمبر شما بما رسید و اختلاف کردن شما
شما بهم رسید ما اینجا آمده‌ایم تا سوال کنیم از صحت نبوت رسول شما و طلب هدایت میکنیم و دین خود را بر دین
شما عرض میکنیم اگر دین شما فاضلتر بود بدین شما در آییم و مسلم داریم و از شما هدایت قبول کنیم بطوع و رغبت
و اگر بخلاف آن باشد که رسل بدان آمدند و مسیح علیه السلم آنرا آورد رد کنیم که نزد ما عهدی از خدا و رسل
و انبیا است دلیلی و بودی روشن کدام از شما صاحب امرات یعنی بعد از نبی علیه السلم عمر خطاب گفت این صاحب
ما و لوای امرات بعد از نبی ما و اشارت به ابو بکر کرد جاثلیق گفت ولی امر شما این پیرست گفت بلی جاثلیق
گفت ای شیخ تو وصی محمدی و قایم مقام او فی حجی در امت و تو عالم و مستغنی از آنت بدانچه ترا امو خبرات
پیغمبر خاصه از علم خود و ایشان بتو محتاجند و تو از ایشان مستغنی ابو بکر گفت من نه وصی پیغمبرم جاثلیق
گفت پس تو چیستی عمر گفت او خلیفه رسولست جاثلیق گفت یا شیخ نبی تو خلافت بتو داد و ترا امارت خلیفه
کرد ابو بکر گفت نه جاثلیق گفت پس این چه نامست که بر بدعت بر خود نهاده و ما کتب انبیا علیهم السلم خوانده‌ایم
و سنت ایشان دانسته و علم ایشان نزد ما هست و چنان یافتیم که خلافت روا باشد بنی از انبیاء خدای
تعالی آدم را علیه السلم خلیفه کرد بر روی زمین و طاعت او واجب کرداید بر اهل زمین و آسمان که انی جاعل
فی الارض خلیفة و داود علیه السلم را خلیفه ساخت که یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض چگونه ترا نام
کردند بخلافت ای شیخ تو خلیفه خدای بر زمین ابو بکر گفت نه گفت پس که این نام نهاد بر تو پیغمبر تو این نام
تو نهاد گفت نه اما مردم بمن راضی شدند و امارت بمن دادند و مرا خلیفه کردند جاثلیق گفت پس تو خلیفه
قوم خودی نه خلیفه قوم رسول خدا و تو گفتی که رسول صلی الله علیه و آله وصیت کرد و در کتب انبیا علیهم السلم
یافتیم که خدای عز و جل پیغمبری نفرستاد الا که او را وصی بود و نبی وصیت بکسی کرد که امت بدو محتاج باشد
علم و او از ایشان مستغنی باشد سلمان گفت جاثلیق نظر با قوم خود کرد و گفت ایشان میگویند که محمد بنبوت
نیامده بود و کار او بغلبه بود و غلبه بر ایشان کرد و ایشان را مقهور کرد و بغلبه مالک ایشان شد بر فت و ایشان را
فرو گذاشت تا بی وی میکردند هر که قوی میشود ایشان را نا امور خود میکرداند بغلبه و قوت و باز کردیدند
بدانچه اول در و بودند یعنی با دین جاهلیت کردیدند و اگر محمد نبی بودی وصیت کردی چنانکه انبیا کردند
و کسی در میان ایشان بگذاشتی چنانکه انبیا سابق بگذاشتند از میراث و علم و نزد این شیخ اثری نمیبینیم
سلمان گفت پس جاثلیق التفات با قوم کرد و گفت ای شیخ تو اقرار کردی که محمد بتو وصیت نکرد و ترا خلیفه
نکرد و لیکن خلق بتو راضی شدند اگر خدای تعالی برضای خلق راضی بودی و متابعت هوا و اختیار کردن
ایشان تخصیص را از بهر خود هر گز انبیا و رسل بشارت دهنده و بیم کننده بدیشان نفرستادی تا بیان کنند
خلق را هر چه محتاج آن باشند از آنچه می باید کردن و آنچه ترک باید کردن از آنچه خلق دانند و دیگر دعوی
میکنی که پیغمبر شما بر سنن انبیا نرفت الها که از پیش وی بودند و برفتند بی وصیتی و عهدی و هر وصی
نرفت الا که وصی باز نداشت بعد از او و قایم برامت و علی و هادی تا خلق را بر خدا حجت نباشد بعد از او و فرتادن

رسولان پس شما دفع انبیا کردید از رسالت و ابطال سنن ایشان کردید بجهل و باختیار مردم مستغنی از اختیار
خدای عز و جل و هر چه امت کنند باختیار رسل کنند و اوصیای او و شما را می بینم که دروغ عظیم بر خدای عز
و جل می بندید و بر رسول خود و بدان راضی نمیشوید و بعد از آن نام خلافت بر خود می نهید و این نامیست که
کس را نشاید الا نبی یا وصی او را و حجت شما بتاکید نبوت نبی و بمتابعت سنن انبیا و راه راست ایشان
درست توان کرد و شما دفع و نفی آن کردید و ما را لابد بود که بر شما حجت گیریم تا راه دعوی شما بدانیم بعد
از نبی شما که صواب فعل شما یا حیلت است بگفت جاثلیق گفت ایها الشیخ مرا جواب شافی دل پسندیده ابو بکر
التفات با بو عبیده کرد تا از بهر وی جوابی گوید ابو عبیده خود سخن نگفت جاثلیق نظر با قوم خود کرد و گفت
ای قوم دانستید که این طایفه دین نه بر اصلی و اساسی نهاده اند و ایشان را هیچ حجت نیست که راه نمای ایشان
باشد دانستید که ایشان چه گفتند قوم گفتند بلی پس جاثلیق دیگر باره ابو بکر را گفت ای شیخ از تو سؤالی
کنم ابو بکر گفت هر چه خواهی بپرس سؤال گفت خبر ده مرا که حال من و تو نزد خدای تعالی چون است
جواب ابو بکر گفت من بنزد نفس خود مؤمنم و لیکن نزد خدای تعالی نمیدانم و تو بنزد من کافری و اما نزد خدای
عز و جل نمیدانم جاثلیق بخندید و گفت پس تمنای نفس خود دادی بکفر بعد از ایمان و جاهلی بمقام ایمان
که تو محقی یا باطل اما من تمنای نفس خود دادم بایمان بعد از کفر سخت نیکوست حال من نزد خدای تعالی
و بدست حال تو نزد خودت زیرا که ترا یقین نیست بدانچه ترا است نزد خدا و بدست حال تو نزد خدای
زیرا که ترا یقین نیست پس گواهی دادی بر نفس خود بکفر و هلاک ابو عبیده گفت بدرستی که ذل و خواری
انقطاع حجت کرد ما را در آمد چنانکه هیچکس جواب آن نمیتوانست گفت و سر بر نمیتوانستیم داشت از عجز و
مذلت پس جاثلیق نگاه با قوم کرد و گفت دلخوش دارید که گواهی داد شما را بعد از کفر اصحاب و نفس خود را
بعد از ایمان و نگاه به ابو بکر کرد و گفت ای شیخ جای تو این ساعت در بهشت کجاست چون دعوی ایمان میکنی
و جای من اکنون در دوزخ کجاست ابو بکر یکبار نگاه بعمر میکرد و یکبار نگاه به ابو عبیده مگر ایشان جواب
دهند هیچیک از ایشان نطق نزدند ابو بکر گفت نمیدانم جای من در بهشت کجاست و جای تو در دوزخ
کجاست و حال من نزد خدای چیست و حال تو نزد خدای چیست جاثلیق گفت ای پیر خبر ده مرا که تو بچه استحقاق
درین مجلس نشسته که تو محتاج دیگری باشی جاثلیق گفت در امت از تو عالم تری هست ابو بکر گفت بلی هست
جاثلیق گفت قوم کاری و حملی عظیم بر تو نهاده اند و شقی شده اند که ترا پیش داشتند بر آنکه از تو عالم تری
هست و اگر نه آنکه از تو عالم تر است عاجز شود از آنچه من از تو پرسیدم چنانکه تو عاجز شدی پس حال شما
یکسانست در دعوی کردن نبی شما اگر نبی بود علم ضایع کرد و عهد و میثاق خدای که از انبیای سلف بسته در
امامت اوصیا در میان امتشان تا در آنچه خلاف او باشد اقتدا با ایشان کردند از امور دین پس گفت مرا دلیلی
کن بر آنکه دعوی کردی که از تو عالم تر است باشد که او از شما ولی تر باشد در سؤال و جواب و بیان آنچه احتیاج
بدان باشد از امر نبوت و سنن انبیاء و آن قوم که این کار بتو تفویض کردند ظلم کردند بر تو و نفس خویش که
تو اهل این کار نیستی سلمان رضی الله عنه گوید چون تحیر و رنج و خواری و مذلت دیدم که بدان قوم
و دین رسید کاینات محمد صلی الله علیه و آله فرو داند برخواستم و ندانستم که پای کجا می نهم تا بدر خانه
امیر المؤمنین صلوات الله علیه در بزدم بیرون آمد مرا دید که میلرزیدم از غضب گفت یا سلمان ترا چه
بوده است گفتم یا مولای دین اسلام رفت بعد از رسول صلی الله علیه و آله و اهل کفر بر ما غلبه کردند و بحجت
روشن بر ابو بکر غالب شدند و خدای فضیحت کرد اهل نفاق را و عیوب ایشان پیدا کرد در میان امت

و دلیلی که دین وصی رسول صلی الله علیه و آله دین رسول را دریاب یا امیر المؤمنین که امروز چیزی بدین قوم
رسیده که ایشان را طاقت آن نیست و تو امروز مفرج اندوهی و کشف کننده بلاها و صاحب نشان و کلید درهای
بسته و چراغ تاریکی و روشن کننده هر مشکلات و حل هر معضلات پس امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت
آنچیست یا سلمان معروض داشت که از پیش ملک روم صد مرد از علما و اشراف و اساقفه آمده اند و جاثلیق مقدم
ایشانست مثل او ندیده ام ایراد سخن میکند بر معانی و باز میگرداند بر تو الی ابتدا محکم میکند و حجت قوی
مثل او ندیده ام و مثل حجت او نشنیده ام از مکنون علمش نزد ابو بکر آمد و او در میان جماعتی نشسته بود سلام
کرد او ندانست که وی چه میگوید که بزبان رومی سخن میگفت و سؤال کرد از مقام بوصیت رسول او را باطل کرد
از خلافت و الزام کفرش بدعوی خلافت کردن و عیبش کرد بجهل او بمنزلت خلافت پس مسئله چند ایراد
کرد بر ابو بکر که بدان او را از اسلام بیرون برد و الزام کفر و شرک در دین و منزلت و خواری بر ابو بکر مستولی شد
متحیر ماند اندر دین محمد و مجال گفتن نداد گوئیا عقل و هوش از وی رفته از خجالت و بیم که امت بدین
جاهلیت روند دریاب یا امیر المؤمنین که حالی پیش ابو بکر و اتباع آمده است که ایشان طاقت نمیدارند
سلمان روایت کند که امیر المؤمنین علی علیه السلام برخواست و بمسجد رفتیم آن ذل و خواری و حیرت بر
ایشان مستولی شده ابو بکر با اصحاب برخواستند و سلام کردند اما جواب باز داد بعد از آن گفت ای
نصرانی روی با من کن و از من سؤال کن که جواب همه علوم نزد منست در هر چه محتاج باشی بآن و ترا آنچه
باید کرد و آنچه ترک باید کرد و بالله التوفیق جاثلیق روی با امیر المؤمنین علی علیه السلام کرد و گفت ای
جوان ما در کتب انبیا یافتیم که خدای عز و جل هیچ پیغمبری نفرستاد الا که او را وصی بود که قایم مقام
او باشد و خبر اختلاف امت محمد بما رسید که ایشان بعد از نبی اختلاف کردند و دعوی قریش بر انصار
و انصار بر قریش اختیار کردن ایشان از بهر نفس خود بخلاف قول خدا و سنن انبیا سلف پس ملک روم
ما را فرستاده است تا بحث کنیم از دین محمد و معرفت او و شناختن سنت انبیا علیهم السلام و سخن قوم او شنودن
که دعوی حق میکنند یا باطل یا دروغ میگویند چنانکه امم انبیا بر انبیا دروغ گفتند و دفع انبیا کردند و
از حقوق ایشان ما قوم موسی دیدیم که خلاف او کردند و بعد از او گوساله پرستیدند و هرون را از وصیت
موسی دفع کردند و برای خود اختیار کردند سامری را و همچنین سُنَّةَ اللهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ
تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَحْوِيلًا چون بدینجا رسیدیم ما را از راه بدین شیوخ نمودند که دعوی میکنند که خلافت از منست
بعد از پیغمبر او و پرسیدم که نبی ترا وصی کردند دانست و از قرابتش با محمد پرسیدم که در دعوة ابرهیم
که سبق برده است بدان الا آنها که ائمه اند و ظالمان نیابند لا ذریة بعضها من بعض و هیچ انسان از انبیا ابد
الا با آل مصطفی و برگزیده از قرابت و سنت محمد پرسیدم چنانکه سنن انبیاست و اختلاف بر وصی چنانکه
خلاف کردند بر اوصیاء گذشته و شناختن تنزه در ایشان اگر این رسول را وصی باشیم یا بیم که قایم بعهد
او و تر (؟) او باشد آنچه خلق بدو محتاج باشد از امور دین از آن جواب دهد و خبر دهد از اسباب بلایا
و فصل خطاب و از آنچه بدو خواهد رسید در هر سال و آنچه فرود آید از ملائکه و روح نبوت او را
مصدق داریم و اجابت دعوت او کنیم بوصیتش و بدو ایمان آوریم و بکتابش و بدانچه بیاورد بنزد رسل
پیش از او و اقتدا کنیم بخلافت او و اگر نه چنین باشد با بلاد خود رویم و بر دین خود باشیم و بر آنیم
که احمد را همچنان نفرستاده اند و من از دین شیخ پرسیدم نزد او تصحیح نبوت محمد نیافتم و مرا معلوم شد
از سخن این شیخ که محمد بغلبه مالک قوم شده و بجهل ایشان را مطیع خود کرده و نزد وی هیچ اثر نبوت نبوده است

وسنت انبیا وانچه انبیا علیهم السلام آورده بودند ضایع کردند وآنرا مهمل فرو گذاشت تا بعضی بر بعضی غلبه کردند
وبر دین جاهلیت رفتند چنانکه بودند وبرای خود اختیار میکنند آنرا که میخواهند وآن دین وملت که خواهند
محمد را از سبیل انبیا بدر بردند ورسالت او فرو انداختند ودفع وصیت کردند ودعوی کردند که شاید قایم مقام
عالم جاهل باشد ودر دین هلاک حرث ونسل وفساد بر وبحر باشد وحاشا که خدای نبی نفرستاد الا پاک و
مطهر وبرگزیده حمله عالمیان که عالم وامین بود بر جاهل تا قیامت چون از ناسش رسید بر آنکه در جبل و
نشناخت عمر گفت خلیفه رسول گفتیم این نام نداند کسی را بعد از نبی اما مکر یعنی از لغت ضرب امیر باشد
اما خلافت الا آدم وداود علیه السلام وآنکه مثل ایشان باشد از انبیا واوصیا علیهم السلام نشاید گفت وشما بر این
اسم دروغ عظیم بر خدا می بندید واو نبی عالم کرد وعزرا ورد که مردم راضی شدند ومر ابدان نام میخوانند
وگفت در امت عالم تر هست من کفایت کردم بدانچه او حکم کرد بر نفس خود وبر ایشان که او را اختیار کردند
ومن بدان آمده ام که طلب حق کنم وآنان مکث کنم اگر روشن شود تبع او شوم وچیزی نکنم که مستوجب ملامت
نزد تو هست ای جوان چیزی که شفای دهد از آنچه در دلهای ماست امیر المومنین علی علیه السلام گفت بلی نزد
من هست شفاء آن که در دلهای شماست وروشنائی دلهای شما باشد شرح آنچه طلب میکنی بیابی یقین که شک
با آن نبود واختیار کار شما باشد وبرهان مطلوب شما روی بنماید ومسامع را فارغ کن ودل وذهن حاضر
نگاه دار آنچه من ترا میگویم خدای تعالی بفضل ومنت خویش وعده راست کرد وخندرا عزیز کرد ایند ومحمد را
داد ولحزاب کفار هزیمت کرد وبنات خود اورات ملل وجمله زنده کند وبمیراند او بر همه چیز قادر است
باری تعالی محمد را مخصوص کرد وبرگزید پاک کرد وراه نمود واز او راضی شد واختیار کرد از بهر رسالت بکا[فه]
خلایق رحمت خود وبعالمیان فرستاد برافت ورحمت خویش وطاعت او بر اهل آسمان وزمین واجب کرد واو را
امام انبیا کرد که پیش از او بودند وخاتم آنکه بعد از او بود از خلق مواریث انبیا علیهم السلام میراث بوی دادند و
مقالید دنیا وآخرت در حکم او کرد واو را نبی ورسول وخلیل وحبیب وامام خود کرد وجاه ورفعت ومنزلت
داد وبعرش خود نزدیک کرد بجائی که هیچ ملک مقرب ونبی مرسل بدانجا نرسیده بود ووحی کرد بدانچه چشم
دیده ودل تکذیب آن نکرد وعلامات آن با انبیا فرستاد واز ایشان عهد ومواثیق جست که بدو ایمان آرند و
نصرت کنند چنانکه گفت قوله تعالی أَأَقْرَرْتُمْ وَأَخَذْتُمْ عَلَىٰ ذَٰلِكُمْ إِصْرِي قَالُوا أَقْرَرْنَا قَالَ فَاشْهَدُوا
وَأَنَا مَعَكُم مِّنَ الشَّاهِدِينَ حق تعالی فرمود يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِندَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنجِيلِ يَأْمُرُهُم
بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ الْمُنكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ تا آخر آیه واو را از دنیا
بیرون نبرد تا مقامش تمام نکرد ووسیلت بعد داد وذکرش بلند کرد ایند وذکر باری تعالی نکنند الا آنکه ذکر
محمد صلی الله علیه وآله با او ضم بود وهمتا کرد باری تعالی یاد کرد خود وطاعتش با طاعت خود مقرون کرد و
نبوت وواجب کرد چنانکه گفت قوله تعالی وَمَن يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وفرمود عز وجل وَمَا
آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانتَهُوا الآیه وتبلیغ رسالت کرد از خدای عز وجل ودلالت وبرهان
روشن کرد وآیة محکم وشریعت بنهاد واحکام روا نمود ودلیل کرد بطریق نجات بر آنکه در مدینه حکمت
وعلم انبیا سلف بعث بشارت داد ندامت را وعیسی بن مریم روح الله وکلمه بدو بشارت داد چنانکه در انجیل
گفت احمد العربی صاحب الناقة والجمل الاحمر والقضیب ووصی باندا شت از بهر امت که حیبه علم وموقع سر
وباب حطه او ووارث تاویل کتاب داند واو را با کتاب در میان امت بگذاشت وتاکید محبت کرد وگفت کتاب و
عترت در میان شما بگذاشتم اگر چنانچه دست در آن زنید هرگز گمراه نشوید ثقل اکبر جلی است کشیده

از آسمان تا زمین طرفی بدست خدای تعالی وطرفی بدست شماست وعترت واهل بیت من وایشان از هم جدا نشوند
تا بمن رسند وفرمود فرا پیش باستید که از دین بیرون نشوید واز ایشان باز مایستید که هلاک شوید و
بایشان میاموزانید که ایشان از شما عالم ترند یا جاثلیق من وصی اویم وقایم بامر او ووالی کتاب واو نا بحلال
وحرام ومتشابه وناسخ ومنسوخ وخاص وعام وامثال وعبر وکردش آن ونزد منست علم آنچه امت بدو محتاج بند
بعد از نبی از مر استاده وبیچیده ونزد منست علم بلایا ومنایا وقضایا واسباب آن وفصل الخطاب ومولد آن
اسلام ومولد کفر من صاحب منسم وفاروق اکبر وصاحب کرامات ودولت ودول از من پرسید هر چه در عهد نبی
بود که خدای عز وجل فرستاد بخلقان واز هر چیز وهر فتنه که در آن گمراه شوند یا راه یابند واز سابق آن فتنه
ویا عقبش وغایتش تا روز قیامت واز هر آیتی که فرود آمد از کتاب در شب یا روز یا از توریة یا انجیل وزبور و
فرقان محمد صلی الله علیه وآله هیچ از من پوشیده نداشت از اصناف علوم که امت بدان محتاج باشند واصناف
ملاحده وادیان مختلفه که رسول خاتم الانبیا بود ووارث ایشان وکتب ایشان وعلم باو رسید وبر ایشان
فرض کرد ایمان باو وطاعت ونصرت او را سجده تر می یابند نوشته نزد ایشان در توریة وانجیل وزبور و
فرقان وصحف اولی وصحف ابرهیم وصحف موسی واو صلوات الله علیهم تضییع عهد خدا که در بندگان وبلا[د]
وامت را مهمل بگذاشت بعد از خود وچگونه کند وخدای تعالی وصف برافت ورحمت کرده باشد وعفو از ایشان
وامر معروف ونهی منکر واقامت عدل خدای تعالی بدو وچنانکه وحی کرد برو یعنی بنوح وانبیاء سلف علیه السلام
ووحی کرد با ابرهیم وموسی علیه السلام تصدیق خدا کرد وتبلیغ رسالت ومن بر آن گواهی میدهم که خدای عز وجل
فرموده فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِن كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَٰؤُلَاءِ شَهِيدًا وگفت قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا
بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِندَهُ أُمُّ الْكِتَابِ وعلم کتاب نزد منست خدای تصدیق او کرد ووسیله بخود ووصیتش
امت را فرو بگذارد از وسیله بخدا ورسول که گفت يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ ما
صادقانیم ومن برادر رسول صادقم در دنیا وآخرت ووسیله او وامتش وگواه از ایشان بر ایشانم وفرزندان
من ذریه رسولیم من وایشان چون سفینه نوحیم در قومش هر که در آن نشیند نجات یابد وهر که از آن باز ماند
هلاک شود ومن وفرزندان من مثل باب حطه ایم در بنی اسرائیل من از نبی بمنزلت هارونم از موسی الا نبعد از نبی
از او نبی نخواهد بود ومن شاهدم از او در دنیا وآخرت وبرسم از خدای خویش وبعرض طاعت ومحبت
من خدای تعالی تمیز کرد میان اهل کفر وایمان واهل نفاق هر که مرا دوست دارد مومن باشد وهر که مرا دشمن
دارد کافر باشد بخدا اگر دروغ نگفتم وما بعان من دروغ نگفتند وگمراه نشدم وبمن گمراه نشدند ومن بینت
وراه داشتم که خدای تعالی آنرا بیان کرد از بهر رسول صلی الله علیه وآله واو از بهر من بیان کرد از من پرسید از آنچه
بود وآنچه خواهد بود تا روز قیامت واز این عظ بسیاری بگفت جاثلیق نگاه با قوم خود کرد وگفت والله که
ناطقست بعلم وراسخ وفایق وآن امید دارم که بما عطا دهیم ونور هدایت یافتیم والله که این مجرد انبیاست و
اوصیا انبیا بر امتشان پس نگاه بامیر المومنین علی علیه السلام کرد وگفت چگونه این امت از تو فرو گرفت بردند ودعوی
کردند بچیزی که تو بدان سزاوارتری از ایشان وقوم را می بینیم که بدترین معنی ظلم بر نفس خود کردند واوصیا را
زیان ندارد خذلان قوم چون با ایشان علمیت که بدان مستغنی اند از خلق واستحقاق بمقام انبیا دارند وآنکه
دفع حق ایشان کند او را بتر بود که خدا مولی وولی ایشان است ای حکیم عالم سوالی از تو میکنم حال من وتو نزد
خدای تعالی چیست امیر المومنین علی علیه السلام گفت من نزد خدای تعالی مومنم ونزد خود مومن مقر موقن بفضل
ورحمت ونعمت وهدایت خدا بر من وهمچنین خدای عز وجل از من میثاق فرا گرفت بر ایمان وراه نمود بمعرفت

در آن هیچ شک نکنم و در بیت نیاوردم همیشه بر آن میثاق بودم که از من فرا گرفت تغییر و تبدیل نکردم برحمت و منت خدای
بر من و من در بهشت باشم لا محاله و در آن شک نکنم که شک شرک باشد بدان نعمت که خدای تعالی بمن داد اما تو نیز نزد
خدای کافری بجحود میثاق و اقراری که خدای تعالی از تو بستد بعد از آنکه از شکم مادر بیرون آمدی و بعقل رسیدی
و نیک از بد شناختی و خیر از شر اگر بدین حال بمیری لا محاله در دوزخ باشی سؤال خبر ده مرا از جای تو در بهشت
و جای من در دوزخ جواب امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت اما در بهشت و دوزخ نرفته ام که مکان تو و مکان
خود دیده باشم اما من آن میدانم از کتاب خدای تعالی که محمد صلی الله علیه و آله را براستی بخلق فرستاد که باطل
از پیش و پس وی نیاید قوله تعالی لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه تنزیل من حکیم حمید
جمله عالم در آنجا هست و خبر داد رسول صلی الله علیه و آله از بهشت و دوزخ و درجات آن و منازل آن و قسمت
کرد میان خلق عالم هر یکی را از ایشان ثواب و جزاء نیک داد و ایشان را در آن فرود آورد بر قدر و منازل ایشان
و فضایل در اعمال و آن درجات نزد خدای تعالی و وصف منازل آن کرد در فضل و عمل و ایمان و تصدیق
خدای عز و جل کردیم و تعریف ما کرد از منازل ابرار و منازل فجار قوله تعالی ان الابرار لفی نعیم و ان
الفجار لفی جحیم و آنچه ساخته است از بهر ایشان از عذاب النار قوله لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء
مقسوم و گفت ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و رسول صلی الله علیه و آله متوسم بود هر کس را بسیماء وی
بشناختی قوله تعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و من بعد از وی متوسم و بعد از من ائمه معصومین
صلوات الله علیهم اجمعین از ذریت رسول صلی الله علیه و آله و من متوسمند تا روز قیامت و خدای تعالی ما را
خبر داده است از قصص و اخبار امم و هلاک ایشان که بچه سبب از ایشان کفر و ظلم و عدوان هلاک شوند و
خدای در حق ایشان در قرآن آیت فرستاد بر پیغمبر صلی الله علیه و آله که ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و انها
لبسبیل مقیم و آن وصیات بعد از نبی جاثلیق نگاه با قوم خود کرد و گفت مراد خود یافتیم و امید داریم که
بر حق ظفر یابیم چنانکه طلب میکنیم اما چند مسئله دیگر مانده است که جواب آنرا بدهد و اندیشه کنیم در کار
خود حق از وی قبول کنیم امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت اگر من ترا جواب دهم ببرهان و بیان روشن چنانکه
دفع آن نتوانی کرد قبول آن لازم بود که ایمان آوری جاثلیق گفت بلی یا علی پس امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت
خدا بر تو گواهست و داعی کفیل که چون ترا حق روشن گردد و هدایت بدانی تو و اصحاب تو بدین قویم و صراط
مستقیم ما آئی جاثلیق گفت بلی خدای داعی و کفیل است که من آنچه میگویم بجای آورم و باسلام در آیم امیر
المؤمنین علی علیه السلام گفت از اصحاب خود عهد بستان که وفا کنند و بپرس از هر چه میخواهی سؤال جاثلیق
گفت مرا خبر ده که خدای تعالی عرش را بر میگیرد یا عرش خدای تعالی را بر میگیرد جواب امیر المؤمنین علی
علیه السلام گفت خدای تبارک و تعالی نگاه دارنده سموات و ارضین است تا زایل نشود از جای خود قال الله
تعالی و لئن زالتا ان امسکهما من احد من بعده انه کان حلیما غفورا سؤال جاثلیق گفت مرا خبر ده
از قول خدای تعالی و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة خدای تعالی میفرماید که عرش را هشت
ملک بر گرفته باشد و تو میفرمودی که باری تعالی حامل آسمانها و زمینهاست جواب مرتضی علی علیه السلام
فرمود که خدای عز و جل عرش را از چهار نور بیافرید نوری سرخ که سرخیها از آن پدید آمد نوری زرد که
زردیها از آن پیدا شود و نوری سفید که سفیدیها از آن پیدا شود و آن علمست که خدای تعالی بر حمله نهاده است
و نوری دیگر از انوار عظمت باری تعالی است پس بعظمت و نور او دلهای مؤمنان روشن کرد و بعظمت و جاهلان
با او معادات کردند و بنور عظمت او سکان سموات و ارضین و جمله خلایق وسیلت کردند بدو با عملهای

مختلف

مختلف و ادیان ناموافق و همه چیز محمول است بنور عظمت و قدرت او و مالک نفع و ضر و موت و حیوة نشود خود
بنفسه همه چیز محمول است بنور عظمت و قدرت او و مالک او و خدای تعالی نگاه دارنده آن و محیط است بدان و حیات جمله
چیزهاست و نور همه سبحانه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا سؤال گفت خبر ده مرا که خدای تعالی کجاست
جواب امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت اینجا و آنجا از یمین و یسار و خلف و امام و فوق و تحت و محیط همه با ماست
و از ما جدا نشود چنانکه گفت قوله تعالی ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو
سادسهم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو معهم هر کجا که باشد با ایشان بود و او بدیشان نزدیکتر
بود از ادراک کردن و عرش محیط سموات و زمینهاست و خدای تعالی آفریننده عرش و عرش بر همه اعلاست و
بچشمها او را در دنیا نبیند و او چشمها را در یابد و او لطیف و خبیرست لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار
و هو اللطیف الخبیر و گفت له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری تا آخر آیه یعنی آسمانها
و زمینها و آنچه در میان آنست و آنچه زیر ثریست از آن اوست و حجت بهل داده اند و گفت وسع کرسیه السموات
و الارض تا آخر آیه پس حاملان عرش علما اند که خدا علم بر ایشان نهاد و هیچ چیز از انوار چهار گونه نباشد
از آنچه خدای تعالی آفریده است در ملکوت و آن ملکوتیست که خدای عز و جل جلت عظمته با نبیا علیهم السلام نمود
و با برهیم علیه السلام نمود قوله تعالی و کذلک نری ابرهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من الموقنین
پس چگونه حمله عرش باری کنند و بحیات او دلهای ایشان زنده است و بروشنی نور او راه بمعرفت او یافتند جاثلیق
نگاه باصحاب خود کرد و گفت و الله که حقست از نزد خدای تعالی آفریده است در ملکوت و آن ملکوتیست که خدای
بزبان مسیح و انبیا و اوصیا بعد از آن از انبیا علیهم السلام سؤال جاثلیق گفت مرا خبر ده که نجات از دنیا و آخرت
که دنیا و آخرت کجا اند و مرا خبر ده از بهشت که در دنیاست یا آخرت جواب امیر المؤمنین
علی علیه السلام گفت دنیا و آخرت هست و آخرت محیط بر دنیا که نقل حیات بود است و آن ظاهر است در دنیا و آخرت
دار حیاتست اگر میدانند پس دنیا رسم آخرتست و آخرت رسم دنیا و آخرت و دنیا نزد دنیا آخرتست
نه آخرت دنیا چون روح مفارقت کرد از بدن هر یک با مقر خود شود و همچنین بهشت و دوزخ موجودات
در دنیا و دنیا موجودات در آخرت زیرا که چون بنده وفات یافت او را بقعه برند اما قبر او روضه باشد
از ریاض بهشت یا حفره باشد از حفرهای دوزخ و روح در یکی از این دو سرای باشد یا در نعمتی مقیم که در آن هرگز
نمیرد یا در عذابی الیم که در آن هرگز نمیرد رسمی موجودات و روشن عقلا را گفت کلا سوف تعلمون تا آخر
آیه و ذکر جهل کافر کرد و گفت اولئک کانت اعینهم فی غطاء عن ذکری و کانوا لا یستطیعون سمعا
اگر ایشان علم آن بدانستی که در آن دو سنگاه بر دی از ترس و بیم و انکه نجات سبقه بر فضل جاثلیق گفت خبر
ده مرا از قول خدای تعالی که فرموده یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات مطویات بیمینه چون
آسمانها در پیچد و زمین فرا گیرد بهشت و دوزخ کجا باشد امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت دوات و قلم
و کاغذ بیار آیت بهشت و آیت دوزخ نوشته در پیچید و بنظر او داد و گفت این کاغذ که پیچیده است باز کن چون
باز کرد گفت نشان بهشت و دوزخ از کاغذ برفته است گفت نه فرمود که همچنین بود قدرت خدای تعالی چون
آسمان در نوردد و زمین قبض کند بهشت و دوزخ بجای خود باشد چنانکه می بینی سؤال گفت خبر ده
مرا از قول خدای عز و جل کل شیء هالک الا وجهه همه هلاک شوند الا وجه او و وجه او چیست و چون
نکجاست دلیل چیست بر آن جواب امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت ای غلام هیزم و آتش بیار و قنبر برفت
و بیاورد بفرمود تا بر افروخت گفت تو این آتش را روی می بینی جز از روی گفت نه گفت از هر جانب چون

بدوانی روی باشد وچون این آتش ضعیف سوزان زود نیست شود تو او را روی نبی یابی دون وی و او را خدای
میدانی که قصد وی کنی بدانکه آن وجه اوست معدوم وموصوف محدود چگونه آنکه این آتش را بیابی بدو هرچه
در ملکوتست وآنچه موجودات از اشیاء و علم او محیطست بدان او را هرچه در ملکوتست وصف توانی کرد تو
یا حدی توان نهاد از حدود یا بصیر توان او را دریافت یا علم کسی بدو محیط شود یا وهم او را ضبط تواند کرد
پس ما را دلیلی حاصل شود که خدای عز وجل مثل و مانندی ندارد و او سمیع و بصیر است جاثلیق گفت راست
فرمودی ای وصی عالم نیکوکار رحیم رفیق حکیم اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ گواهی میدهم
که خدا یکیست و او را شریک نیست و مثل و مانند و محمد بنده و رسول اوست و او را بحق بخلق فرستاد بشارت
دهنده و بیم کننده و تو وصی اویی و دوست و ولی و موضع سر و امین برانست و ولی مومنان از بعد رسول
صلی الله علیه و آله هر که ترا دوست دارد و تولی بتو کند او را راه راست نمائی و هر که از تو رها کرد و ترا ترک راه تو
کند یا علی غبن کرده باشد حظ خود و تبع هوا شده باشد بی هدایت از خدای تعالی و رسول او و ما را بس است
و کفایت کردی بهدایت و نور تو خود شفا پس جاثلیق نگاه کرد باصحاب و گفت ای قوم در سنت خود خطا
دیدید و در سنت رسول هاشمی صلوات الله وسلامه علیه صواب پس تبع سنت محمد عربی شوید تا راه راست
یابید چه چیز شما را بر آن داشت که این خلاف کنید من هیچ عذری یا بم شما را بعد از امامت و ثبات حجت بر شما
گواهی میدهم که سنت خدای تعالی است در ایشان که از پیش گذشتند لَا تَبْدِيلَ لِكَلِمَاتِ اللّٰهِ خدای تعالی
جل جلاله شما را امر موده است بطاعت اوصیاء بعد از انبیا چه دلهای شما سخت و حسد ظاهر و کینه
استوار کرده و دروغ روشن جاثلیق گفت با آنها که با او بودند از اصحاب که ایمان آوردیم بمحمد صلی الله علیه و آله
و گواهی دادند که او رسول صادق بحق بود و صفت و نعت او در توریة و انجیل کرده است و اقرار کردند بوصیت
آنکه امیر المومنین علی علیه السلم وصی رسولست بحق و صدق پس عزم آن کردند که پیش ملک روند و آنچه دیدند
و شنیدند معلوم او کنند حضرت امیر المومنین علی علیه السلم گفت حمد و ثنا از خدای را که برهان روشن
کردانید بمحمد صلی الله علیه و آله و راست کرد وعده او و عزیز کرد دین و ظاهر کردانید بر همه دینها و اگر
چه مشرکان را خوش نیاید قوم بشاشت نمودند بجهت آنکه علی علیه السلم و ایضاً بیان و حواری و منزلت از ایشان
دور کردن یعنی از ابو بکر و قریش و خلیفه رسول و اصحاب وی گفتند خدای تو را جزای خیر دهاد ای
ابو الحسن از نیکی که قیام نمودی بحق او و تقویت دین او کردی و خدای تعالی ترا در میان ما باقی دارد تا تو
در میان ما باشی ما بخیر باشیم گفت چون قوم متفرق شدند جاثلیق و اصحاب وی خواستند که عزم
رحلت کنند پس پیش امیر المومنین شدند بسلام و وداع کردن و دستوری خواستند و امام بیرون آمد و
با ایشان بنشست جاثلیق گفت ای وصی رسول الله و پدر ذریت او امت را بر هلاک می بینیم مثل هلاک
آنانکه گذشتند از بنی اسرائیل از قوم موسی که ترک هارون علیه السلم کردند و مقیم شدند با سامری کو یا که
حق تعالی این مثلی زده است با امت رسول صلی الله علیه و آله که شما نیز متابعت قوم موسی کنید و از هرون
که مرتضی علی علیه السلم است هان میکو دیدرو وی با سامری میکنید و ما یافتیم که خدای تعالی هر پیغمبری
که بفرستاد او را اعدا بود شیاطین و جن و انس خدای بما نمود و وعده صادقان از معرفت هلاک این
قوم یا امیر المومنین حال تو و حال ایشان بر ما ظاهر و روشن شد که بر تو ظلم کردند و بر تو ظلم نکردند بلکه
بر خود ظلم کردند اکنون یا علی بر ما روشن کن و تمنا کردن ما را بدانچه ایشان نابینا شدند یعنی شیوخ
و اتباع و ما دوستان توایم بر دین و ملت محمد بفرمای ما را آنچه خواهی اگر فرمائی اینجا مقیم شویم و نصرت

تو دهیم و اگر فرمائی برویم و من می بینم که تو صبر میکنی در حال ایشان آنچه این قوم با تو کفتند و کردند و میکنند
خدای تعالی یارت و سنت اوصیا چنین باشد و غفلت ایشان بعد از انبیا و محمد صلی الله علیه و آله هیچ عهدی با تو کرده است
بر این حال که دارد و صبر میکنی و حال ایشان امیر المومنین علی علیه السلم گفت نزد من عهدیست از رسول صلی الله علیه و آله بدانچه
ایشان کردند و کنند چگونه از من پوشیده بود که منزلت من نزد محمد صلی الله علیه و آله بمنزلت هارونست از موسی علیه السلم و
منزلت شمعون از عیسی علیه السلم نبینی که امت موسی هفتاد و یک فرقه شدند و امت عیسی و شمعون علیه السلم مختلف شدند
بهفتاد و دو فرقه و آن چهار بهفتاد و دو فرقه شدند همه هالک الا یک فرقه و رسول صلی الله علیه و آله مرا گفت که امت او هفتاد
و سه فرقه شوند جمله هالک باشند الا یک فرقه و من بینیم از خدای تعالی و رسول صلی الله علیه و آله و ما لم بجا القوم و فات
ایشان امتی بود و اجلی معلوم هست قوله تعالی وَاِنْ اَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ اِلٰى حِينٍ و خدای تعالی قبل از ایشان
بداشته است انجه حالی که ایشان بدان خواهند رسید ذکر نفاق و حد و غایت و پیدا کردن کینها و فساد و مرض بعد از نفاق
نبی شرح داد و این آیه فرو خواند يَحْذَرُ الْمُنَافِقُونَ اَنْ تُنَزَّلَ عَلَيْهِمْ سُورَةٌ تُنَبِّئُهُمْ بِمَا فِي قُلُوبِهِمْ قُلِ اسْتَهْزِئُوا اِنَّ اللّٰهَ مُخْرِجٌ
مَا كُنْتُمْ تَحْذَرُونَ پس بر خواند قال الله تعالی وَلَئِنْ سَاَلْتَهُمْ لَيَقُولُنَّ اِنَّمَا كُنَّا نَخُوضُ وَنَلْعَبُ قُلْ اَبِاللّٰهِ وَآيَاتِهِ وَرَسُولِهِ
كُنْتُمْ تَسْتَهْزِئُونَ یعنی عذر می آورید قَدْ كَفَرْتُمْ یعنی که شما کافر شدید بعد از ایمان بدان عهد ها که با رسول صلی الله علیه و آله
کردید از بهر وصی که بر وی تقدم نکنید و اگر عفو کرد خدا از طایفه عذاب کند که ایشان مجرمند پس ایشان را عفو کرد از قبل و رسول
مرا وعده داده است که غالب شوم بر اهل فتنه و امر از آن من باشد و اگر چه مبطلان را کراهت باشد و نزد من کتابی هست از رسول
صلی الله علیه و آله و آن بخط من و املای رسول صلی الله علیه و آله در مصالح و بهانه ما دام که حدیثی ظاهر نکنند و یاری کسی ندهند
که در دین فساد کنند و فا کنم ما دام که وفا کنند یعنی خطاب با جمله آیات و کلام با شیوخ میرود و ایشان را عهد و ذمت هست ما دام
که بعهد وفا کنند و بر ما مثل آن باشد ایشان را و این زمان نزوقت بفرقه منت و شمشیر از نیام بیرون آوردن و بر ایشان قیام
نمودن زیرا که ایشان در این کار مستحکم شده اند اگر با ایشان محاربت کنم با سنت جاهلیت کردند و مرتد شوند و بکلی دین حق
خراب شود چون ایشان دروی بنیاد نهند و سخن من قبول نکنند و عزمان نبرند که این بر ایشان واجب است از خدا و رسول مثل فرایض
دیگر از نماز و روزه و زکوة و حج و این حدود تمام باشد الا بمعالی که بدان قیام نماید این عالم و قایم از ایشان فاضلتر باشد
زیرا که او راه حق نماید و اولی تر باشد که تبع او شوند و حق تعالی اینچنین از قرآن فرو فرستاد قوله تعالی هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي
اِلَى الْحَقِّ قُلِ اللّٰهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ اَفَمَنْ يَهْدِي اِلَى الْحَقِّ اَحَقُّ اَنْ يُتَّبَعَ اَمَّنْ لَا يَهِدِّي اِلَّا اَنْ يُهْدٰى فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ اما طاعت
من فریضه است نزد خدای و رسول بر ایشان و فاضلترین فرایض و بهترین سنت متابعت من کردن و جامع ترین خیرات که محکم
تر دوام ایمان و شرایع اسلام و آنچه امت محتاج آن باشند در صلاح و فساد ایشان و از بهر دنیای فانی و طمع مال و منال از من
رها کردند در آن و دفع فضل من کردند و بعد از نبی صلی الله علیه و آله امامت من فرض کرد بر کافه خلایق ایشان جمیل پیش کرفتند
و بجهل از علم مستغنی شدند و شما دیدید آن ذل و صغار و بطلان حجت که بر ایشان مستولی شد و چگونه ثابت کرد در امر شما
چگونه فراموش کردند عهد رسول و تاکید که او کرده بود در طاعت من و ایشان را از آن خبر کرد و رسالت حق بکذارد در احتیاج
ایشان بعلم من و اغنا من از ایشان و از جمله امت بدانچه خدای تعالی بمن داد من علم بخودم بر آنکه ترک حق کنند بعد از آنکه او را
روشن شده باشد پس این آیه فرو خواند اَفَرَاَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوَاهُ وَاَضَلَّهُ اللّٰهُ عَلٰى عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلٰى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلٰى
بَصَرِهِ غِشَاوَةً آنگه گفت هدایت خدا راه راستست و آن دعوت راه بهشت و راه دوزخ و دنیا و آخرت هر که مستحق عذاب باشد
چنانکه قوم که پیش بودند و تبدیل کلام خدا کردند دیدی و شنیدی که چه بدیشان فرود آمد و چگونه سنت جاری است در آنان
که باقی ماندند بر شما باد که تمسک بحبل خدا کنید و از حزب خدا باشید و آن رسول و عهد و میثاق خدا و رسول نگاه دارید که اسلام
غریب آمد و غریب خواهد شد خنک باد غریبان را که در دین غریب باشند چون اصحاب کهف و بر شما باد که سر خود ظاهر کنید بر اهل و

فرزند و دوست و قرابت که دین دین خدای تعالی است و بقیه در آن دوست دارد اگر اظهار کنید شما را بکشند اما اگر فرصت
باید بر ملک با وی بگوئید بعد از آنکه دانید که قبول کند که آب خدای عز و جل و خطا ایمان در آن نرود الا آنکه خدای و رسول عهد
و میثاق از دل وی ایستده باشید و او این باشد بر نفس خویش باز گردید ببلاد خویش بران عهد که مرا بران یافتید که بعد از من چند
ملوکان ظالم ظاهر شوند که دین خدای تغییر کنند و تبدیل نمایند کلام و اولیای خدای عز و جل ذلیل باشند و اعدای خدای را
عزیز کنند و بدعت بسیار شود بعد از آن خدای تعالی بار کشف آن بلا و ظلم بکند از اهل دین و روی بر از عدل گرداند چنانکه از
جور و ظلم پر بود رسول صلی الله علیه و آله مرا گفت که امارت سنه خمس و عشرین از موت من باتو رسد و فتنه و اختلاف است بر من
ظاهر شود و قومی از دین بیرون روند و مرا بقتال ناکثین و قاسطین و مارقین فرموده هر کرا از شما آن زمان را دریابد و آن فتنه
و خواهد که جهادی صافی بود بکتاب خدای و سنت سید خاتم الانبیا محمد صلوات الله علیه آن الها باشید که ترا اختیار کنید در
نصرت ما و اظهار امور دین آنکه بمیرد از شما مرابط باشد و آنکه بماند دریابد که چشمش بدان روشن شود ان شاء الله شما را الزام
کنم بر ترک آن از جمل خود و شما اقامت عهد بنی کنید و اموختیم شما را آنچه می باید کرد و آنچه ترک آن واجب بود و از شما
ملوکی چند باشد که نزد آن عهد مندرس شود و فراموش کنند آنچه گفتند و عذاب بر ایشان فرود آید چنانکه بر امم پیشین فرود
آمد تا بظلم و فساد انجامد اندر درازی زمان و سختی محنت که من بر آن صبر کردم و تسلیم فرمان خدای تعالی کردم در آن سختی و آن
محنتی باشد که کودک در آن بالغ شود و جوان پیر شود و مؤمن در رنج باشد تا با خدای رسد در آن رنج آه آه از ستمکاران کردت
در تلقین ذمه باشد و بر آن اعتماد نموده آه آه از فرج آل محمد از خلیفه مستخلف ظالم خلفا من و خلف خلفم بکشد خدایا تو زمین
از حجت خالی نکنی اما ظاهر و پوشیده تا حجت انبیا باطل نشود و عالمی که دین تو از وی فرا گیرند و در دولت اهل باطل و او بجا تان
کس بود که تبع وی شود و اقتدا بدو کند گفت کجا اند ایشان و چند اند گفت اندک باشند بعدد و بزرگ باشند بقدر شعر در
معدان فضل ایزد اکثر اند ؛ گرچه از روی عدد ایشان کند ؛ حق تعالی ببرکت ایشان حلم و حکمت نگاه دارد تا در سینهای
ایشان و امثال ایشان بنهد تا ایشان امثال خود را بیاموزند علم بدیشان بسبب آن بروح یقین اثر کرفت بدانچه جاهلان
از آن مستوحش بودند و نرم شدند از آنکه متقدمان در آن درشت شدند و صحبت کردند با دنیا و روحهای ایشان معلق شد
بمحل اعلی ایشان حجتان خدا اند در زمین و امینان او بر وحی او و اشوقاه بدیدار ایشان و اعجبا بر صبر کردن ایشان و
اعدای خود در زمان ایشان خدا جمع کند ما و ایشان را در بهشت عدن با صالح آباء و ازواج و ذریات ایشان پس امیر المؤمنین
علی صلوات الله و سلامه علیه بگریست و قوم نیز بگریستند و ایشان را وداع کرد ایشان گفتند گواهی دهیم بوصیت و امامت
تو و برادری رسول و صورت و سیرت و صفت و نعت تو نزد ما هست و بعد از این پیش تو نیائیم و صورت تو بر ایشان
عرضه دهیم و صورت فرزندان تو امام حسن و امام حسین علیهم السلام و صورت زوجه تو فاطمه زهرا صلوات الله علیها بدیشان
ثنا عالمیان بکریم تا آن نزد ما محفوظ است و ما نزدیک ملک میرویم تا او را خبر دهیم بدانچه تو وعده دادی ما را از کنوز هدایت
و برهان و کرم تو و صبر کردن در رنج و ما مرابطیم بدولت تو و عظیم دردا تا این مدت که تو گفتی بر ما و از خدای تعالی توفیق
میخواهیم در ثبات فرزند رشید تو والسلام علیک و رحمة الله و برکاته پس گفتند که ما با اولاد خود وصیت کنیم خلفا من بعد
خلف که بر این طریق باشد که تو ما را وصیت کردی و ما از آن تو قبول کردیم که ولد بولد برسانند تا بروز قیامت و ما چون ترا
یافتیم و از علم و فضل تو بهره مند شدیم امید داریم که حق تعالی ما را با شما حشر کند و این نبود الا آنکه تو ما را هدایت کردی
و ما را بر راست داشتی وای بر این قوم یعنی شیوخ و اتباع که از تو گردیدند و دین حق را بدنیای غدار ناپایدار بفروختند و
از بهر مال و منال و عمره روز از دین قویم و صراط مستقیم برگشتند لاجرم فردای قیامت روی پیغمبر نبینند و شرمسار
گناه و عصیان خود باشند و دایم از این معامله که با تو کردند و ترا از حق محروم کردند البته عقوبت آن بکشند و دروغ بود که
ایشان ایمان بخدا و رسول آورده اند زیرا که از تو که وصی رسولی برگشتند و روی از حق بگردانیدند و دست در باطل زدند و پای

در راه مکر و حیلت و دفع حق نهادند الحمد لله رب العالمین که ما را راه نمود بتو و ما ترا دریافتیم و از علم تو بهره مند شدیم و نجات
ابد یافتیم غفرانک ربنا و الیک المصیر پس بر رواحل نشستند و عزم بلاد خود کردند بعد از ایمان و موالات که با اهل بیت نبوت
کردند روایت کرده اند از ابی لیلی که گفت از روم مالی بسیار فرستاده بود ملک روم با رسول بمدینه آمد و او را فرموده که برسول صلی الله
علیه و آله برساند و اگر رسول نمانده باشد بدانکه قایم مقام او باشد بسپارند و ملک فرموده بود که سؤال کنند اگر جواب بدهند
مال تسلیم او کنند و اگر جواب نشنوند مال باز نزد ملک پس برند چون رسول ملک روم بمدینه رسید پیغمبر بجوار رحمت حق پیوسته
بود آن قوم مدینه پرسیدند که خلیفه رسول کیست او را نشان بابو بکر دادند نزد ابو بکر شد و گفت تو خلیفه رسولی گفت بلی سؤال
اول گفت مرا خبر ده که اول چیست که خدا را نیست دوم چیست که نزد او نیست سیم چیست که خدای نداند ابو بکر خشم گرفت
و گفت کفری دیگر بر کفر خود زیادت کردی او را راه نمودند از عمر سؤال کرد و عمر جواب داد مثل ابو بکر ابن عباس گفت جواب
میدهید با این شخص جواب مسئله اوست که میدهید و میگوئید که ما میدانیم گفتند تو میدانی گفت نه اما آن کس را میدانم که جواب
این بدهد گفتند برخیز تا پیش او رویم برخواستند با فرستاده ملک روم نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام رفتند در زدند از خانه
اشرف بیرون آمد و قلم در پس گوش نهاده بود و انگشتان مبارکش بمداد آلوده بود سلام کردند جواب سلام باز داد عبدالله عباس
حال معلوم امام الجن و الانس علی ابن ابی طالب علیه السلام کرد حضرت گفت ای رسول ملک بپرس از هر چه میخواهی گفت سؤال
دارم گفت بپرس تا جواب گویم سؤال اول گفت مرا خبر ده از آنچه خدا را نیست جواب گفت خدای عز و جل را شریک
نیست و گفت مرا خبر ده از آنچه خدای تعالی نداند جواب گفت آن قول شما است که مسیح پسر خداست و حق تعالی در کلام مجید فرموده
قل أتنبئون الله بما لا یعلم فی السموات و لا فی الارض و خدای تعالی میداند که او را پسر نیست چنانکه شما دعوی میکنید سؤال
گفت مرا خبر ده از آنچه نزد خدا نیست جواب امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابو طالب فرمود که الله تبارک و تعالی
ظلم نیست نصرانی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله گواهی دهم
که خدای یکیست جز او و محمد رسول اوست بحق و تو یا امیر المؤمنین علی وصی او یی بر حق و آن مال که آورده بود تسلیم
ملازمان امیر المؤمنین علی علیه السلام کردند امام فرمود تا حسنین را حاضر شدند حضرت امام حسن و امام حسین
علیهم السلام را گفت یا بنیه این مال را بر مسلمانان و فقرای امت محمد قسمت نمائید حضرت آن مال را بر مستحقین امت قسمت نمودند
روایت کرده اند جمعی از ثقات و عدول که در زمان رسول صلی الله علیه و آله گاوی خری را در چراگاه بکشت خداوند خر
نزد رسول الله آمد و دعوی میکرد بر خداوند گاو و مهاجر و انصار حاضر بودند پیغمبر صلی الله علیه و آله ابو بکر را گفت حکم
کن میان ایشان ابو بکر گفت یا رسول الله بهیمه بهیمه را کشته هیچ لازم نشود بر صاحب حضرت عمر خطاب را فرمود که تو حکم
کن میان ایشان ابو بکر گفت عمر نیز جوابی داد موافق جواب ابو بکر پیغمبر نگاه بر مهاجر و انصار کرد و گفت شما میان ایشان
حکم کنید ایشان هم مثال ابو بکر جواب گفتند رسول روی با امیر المؤمنین علی علیه السلام کرد که یا علی تو حکم کن که صدیق
اکبری و فاروق اعظمی تفریق الحق و الباطل تو دانی کرد امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت یا رسول الله اگر گاو در اصطبل
خر بر خر رفته است قیمت خر از گوشت بر خداوند گاو باشد و اگر خر از گوشت بموضع گاو بر سر وی رفته است بر خداوند گاو
هیچ لازم نشود رسول چون بشنید دستها بر داشت بر آسمان و گفت حمد و سپاس خدای را که شخصی وصی و خلیفه من کرد
و عقل و کفایت داد که حکم کند مثل حکم انبیا علیهم السلام روایت کرده اند از صادق المصدق جعفر بن محمد علیه السلام که او گفت
چون پیغمبر صلی الله علیه و آله از دار الفنا بدار البقا رحلت کرد و ابو بکر ملعون بامارت نشست این بیت اینجا بغایت
مناسبست چنانکه مصنف فرماید شعر چون بر تخت خلافت شد بدامادی نازیبا ؛ فرو بردند یکباره عروس شرع زیور را ؛
مردی را نزد وی آوردند که خمر خورده بود گفت بلی گفت چرا خوردی که آن حرامست گفت من مسلمانم اما در میان قومی نشسته ام
که بخوردن این مشغول اند و مباح میدانند و مرا معلوم نیست که آن حرامست تا از آن احتراز کنم ابو بکر بعجز بگریست و گفت چه کوید

وتوجه میکونی در حال این مرد که عمر گفت این مسئله مشکلست این را علی ابو طالب بهتر داند ابوبکر غلام را گفت ابو الحسن علی
ابو طالب را حاضر کن غلام گفت بنزد عالم باید رفت نه عالم را پیش خود خواند ابوبکر گفت راست گفتی با جماعت بملازمت علی
آنحضرت رفتند سلمان در خدمت مولی بود قصه را با امیر المؤمنین عرض کرد حضرت گفت یکی را با وی بفرستید تا او را در
مجالس مهاجر و انصار بگرداند و تفحص کنند تا هیچکس گواهی دهد که آیت تحریم بر وی خوانده است یا نه اگر نخوانده اند بر او هیچ لازم
نشود ابوبکر شخصی با وی فرستاد هیچکس از مهاجر و انصار گواهی ندادند که آیت تحریم بر او خوانده باشند پس آیت تحریم بر او
خواندند و برفت سلمان گفت راه نشان نمودی یا امیر المؤمنین مرتضی علی سلام الله علیه گفت یا سلمان خواستم که تاکید حجت باشد
چنانکه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید قال الله تعالی اَفَمَنْ یَهْدِی اِلَی الْحَقِّ اَحَقُّ اَنْ یُتَّبَعَ اَمَّنْ لَا یَهِدِّی اِلَّا اَنْ یُهْدٰی
فَمَا لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُوْنَ

باب سی و نهم در ذکر مسایلی چند که از عمر سوال کردند چیزی چند که عمر را معلوم نبود و آنچه واقع شد از معجزات در امارت وی و امیر المؤمنین علی علیه السلام از آن جواب گفتن و بیان کردن

بدانکه اگر مسایلی که از عمر کرده اند و حوادث که در زمان او واقع شد و عمر از جواب و حکم آن عاجز بود و امیر المؤمنین علی
علیه السلام از آن جواب داد و خطاها که افتاد در آنچه عمر حکم کرد و امیر المؤمنین علی علیه السلام آن را اصلاح آورد جمله یاد کنیم بمثله
مجلد تمام نشود و از غرض باز مانیم و رساله تحمل آن نکند لا جرم اندکی اینجا یاد کنیم و آنچه ما را معلوم است از ثقات بما رسیده است
و علما آن را در رسالات و عبارات کتب آورده اند و آنچه ما یافتیم در کتاب نزهة الکرام و بستان العوام و دیگر کتب مثل روضة الواعظین
و غیره روایت از جمعی ثقات و عدول که یکی از یهود نزد عمر آمد و گفت من فتنه دوست میدارم و حق را دشمن میدارم و گواهی
دهم بدانچه ندیده ام و گویند که جمعی مسلمانان حاضر بودند عمر فرمود که یهودی را گردن بزنند ایشان اندند و برابر بر صنف در توقف
مرتضی علی علیه السلام می آمد برسید که این چه حالت است قصه با حضرت بگفتند فرمود که این مرد را پیش عمر برید تا من نیز بیایم امیر
المؤمنین علی علیه السلام نزد عمر خطاب آمد و گفت یا ابن الخطاب از بهر چه این مرد را گردن زدن فرمودی گفت میگوید که من فتنه
دوست میدارم و گواهی میدهم بدانچه ندیده ام امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت راست میگوید چرا گردن زدن فرمودی دوست میدارد
و آن فتنه است قوله تعالی اِنَّمَا اَمْوَالُکُمْ وَ اَوْلَادُکُمْ فِتْنَةٌ لکم و حق را دشمن میدارد و آن موتست و گواهی میدهد بنادیده
و آن رسولست که او را ندیده است و گواهی میدهد که وی رسول خداست و با خدا ایمان آورده است و گواهی میدهد بوحدانیت وی
عمر گفت لولا علی لهلک عمر روایت کرده اند از ابو سلمه بن عبد الله بن عبد الرحمن که او گفت شخصی را نزد عمر آوردند که او را
دو سر و دو بینی و دو دهان و چهار چشم بر یک تن بود و دو ذکر داشت گفت یا عمر میراث این چه گونه دهیم عمر اصحاب
رسول را حاضر کرد و امام حسن علیه السلام حاضر بود عمر گفت حکم کنید در میراث این شخص هر یکی چیزی گفتند عمر گفت نه
صوابست گفت ابو الحسن علی ابو طالب کجاست گفتند او بحایطی رفته است از آن خود یعنی زمینی دیوار بست از بهر عمارت
آن گفتم امام حسن نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام رفت و او را خبر داد حضرت گفت ای پسر این مشکلست و مرا حکم داد
امام بیامد و قومی با وی بودند عمر حضرت را استقبال نمود و تعظیم بجای آورد و گفت یا ابو الحسن حکم فرماید در میراث
این شخص گفت دین پیش ازین حکم نیست لعدالحوابا ید اگر هر چهار چشم فروگیرد و از هر دو دهان غطیط کند دلیل
حال باشد و یک بدنست و اگر دو چشم فروگیرد و از یک دهان غطیط کند دو شخص اند حکمش اینست و این شخص دیگر را حکم کرد
و گفت او را طعام و شراب دهید تا سیر شود و بگذارید تا بول و غایط کند اگر هر دو ذکر یک بار بول کند یا از هر دو بر یک بار
غایط کند یک بدن باشد و اگر از یک ذکر بول کند و از یک دبر غایط دو بدن باشد خلق بیکبار تکبیر بر داشتند چنانکه غلغله
در مدینه افتاد مؤمنان خرم شدند و منافقان از آن قول غم برد گرفت عمر برخواست و بوسه بر سر و دست امیر المؤمنین علی علیه السلام
داد و گفت حیران بودمی اگر تو از مسلمانان بر داشتنی و مشکلات که حل آن نمودی و با خر گفت لولا علی لهلک عمر پس آن شخص را
بر ناقه مدینه فرستاد بعد از مدتی بیامد و طلب نکاح کرد عمر در کار او فرو ماند و ندانست که چه میباید کردن کس بملازمت

حلال مشکلات امیر البررة و قاتل الکفرة امیر المؤمنین علی علیه السلام فرستاد و استدعای امر نمود حضرت کرد مولا متوجه شد و بیامد عمر
بر او گفت امام گفت ایشان با تو خصومت کنند تو بگو که نکاح شما تو آنکه نکرد تا من جواب ایشان بگویم ایشان گفتند یا عمر ما را
زن بده گفت عمر نکاح شما درست باشد گفتند خط ما از کتاب محمد شد امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت دو فرج دیدیش فرج روا باشد
و چهار چشم میکردند که باره خلق تکبیر گفتند چنانکه مدینه بلرزید پس ایشان را با موضع خود بردند امیر المؤمنین علی علیه السلام
گفت چون شهوت در ایشان بجنبد اندک بر سید ساعتی آن دیگر بمیرد گفت بعد از آن دو سه روز مردی آمد بر ناقه نشسته
منزل عمر رسید و طلب کفن ایشان آمده بود گفت یکی وفات کرد عمر و عقب آن بمرد و یکی دیگر بن العشا ابن عمر گفت لولا علی لهلک عمر
بعد از آن مؤمنان صحابه گفتند الله اعلم حیث یجعل رسالته روایت از زید بن اسلم که گفت اهل مناسک پرسیدند که احرام گرفته
بودند در وادی الغری بگذشتند خایه شترمرغ یافتند بشکستند و بخوردند پس اندیشه کردند که خایه صیدست بر ما چیزی
لازم شود چون بمدینه رسیدند نزد عمر رفتند و حکایت با وی بگفتند عمر مهاجر و انصار را جمع کرد و از ایشان پرسید اختلاف
کردند بعضی گفتند چیزی لازم شود و بعضی می گفتند هیچ لازم نشود عمر گفت شما عجالت خود باشید که اینجا مردی هست که هر چه
در آن خلاف افتد از او بپرسیم و او جواب بحق ادا کند و اسلم را گفت بنگر که علی در خانه است یا نه گفت او بزمین خشبه رفته است مزرعه
از آن خود شد عمر دراز گوش از امام عطیه بستد و بر آن نشست و بنزد امیر المؤمنین علی علیه السلام بزمین خشبه رفت امام اصلاح زمین
میکرد و امام حسن علیه السلام بخدمت باغ البیقدار خود نشسته بود قنبر در خدمت ایستاده قنبر گفت یا مولای من اینک آمد چون
عمر سلام کرد حضرت جواب سلام باز داد و گفت بچه آمده یا ابا حفص گفت یا ابا الحسن بتو حاجتی دارم آن کان مروت و علم گفت
یا عمر کس بایستی فرستاد تا من بیامدی زهی سخاوت علم و حلم و مروت که ترا بود عمر آن بحیای بگفت بخانه حکمت و علم باید رفت
پس عمر گفت جماعتی از اهل شام محرم بوادی الغری بگذشتند خایه اشترمرغ یافتند بشکستند و بخوردند چه بر ایشان لازم
شود مرتضی علی علیه السلام بخندید و نگاه بحضرت امام حسن علیه السلام کرد یا بنی ای فرزند من جوابش بگوی حسن ابن علی گفت
تا بعدد خایه فحل بر شتر افکند آنچه بیاید از بچه هدی باشد عمر گفت باشد که ناقه بچه بیندازد امام حسن گفت خایه نیز فاسد
شود و بچه از آن بیرون نیاید والله اعلم و احکم عمر گفت لولا علی لهلک عمر روایت کند محمد بن علی بن ابرهیم از پدرش از جدش
ابرهیم بن هاشم بن محمد از محمد ابو الولید از محمد بن الفرات از اصبغ بن نباته که گفت پنج کس را پیش عمر آوردند ایشان را بزنا گرفته بودند
عمر گفت که هر یکی را حد بزنند و امیر المؤمنین علی علیه السلام حاضر بود گفت حد ایشان نه اینست که تو گفتی عمر گفت یا علی تو ایشان را
حد بزن حضرت گفت آنچه من حکم کنم بقول خدا و رسول کنم که پیغمبر با من بیان فرمود امام فرمود تا یکی را گردن بزدند و دوم را
رجم فرمود و سیم را حدی بزدند و چهارم را نیمه حد زدند و پنجم را تعزیر کرد عمر گفت پنج کس را در یک قضیه بیاوردند و پنج حکم
مختلف فرمودی که هیچ یک بدان دیگر نماند امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود حکم ایشان آن بود که من کردم آنکه اول ذمی بود که زنا
کرده بود با زن مسلمانی از ذمت بیرون رفت حکم او قتل بود و دوم محصن بود که زنا کرد رجمش واجب بود سیم غیر محصن است که زنا
کرد صد تازیانه وی را واجب بود چهارم بنده است که زنا کرد نیمه حد آزاد واجب شد پنجم دیوانه است زنا کرد حکمش تعزیر باشد
خلق مدینه عجب ماندند عمر گفت لولا علی لهلک عمر حکم دیگر روایت کنند جمهور که این معروف و مشهور که مغیرة بن شعبه را
بزنا بگرفتند و او دوست عمر بود ابوبکره گواهی داد و دو کس دیگر نیز اداء چون دید که عمر را ناخوش آمد و میل او بدانست
گفت حد بر مغیره ثابت نشود خلط کرد در گواهی دادن گفت شکی دیدم در بالای شکمی متحرک عمر گفت الحمد لله که خدای تعالی
فضیحت مردی نکرد از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله پس فرمود تا ابوبکره و آن دو شخص دیگر هر سه را حد بزدند چون از حد
ابوبکره فارغ شدند ابوبکره گفت گواهی دهم که مغیره زنا کرد عمر گفت یکبار دیگر او را حد بزنند که مغیره را قذف کرد امیر
المؤمنین علی علیه السلام حاضر بود گفت اگر ابوبکره را حد میزنی بار دوم مغیره را رجم کن عمر خاموش شد بدانکه آنچه امیر المؤمنین
علی علیه السلام گفت معنی لطیفست چون در آن اندیشه کنی از بهر آنکه چون ابوبکره با آن دو کس که گواهی دادند عمر اسقاط آن میکرد

کز یاد گواهی دهد تا گواهی تمام شود و چون از زیاد گواهی طلبید او را گواهی هست عمر معلوم شد خلط کرد و لفظ بکر داند عمر
گواهی وی رد کرد و دیگران را حد زد چون ابوبکره بعد از آن گفت گواهی دهم که مغیره زنا کرد عمر گفت تا باز دوم حد بزنید
امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که اگر قول ابوبکره را حد میزنی مغیره را رجم کن معنی آن بود که اگر قول ابوبکره را حکمی
هست که بجهار گواه تمام شد مغیره را رجم واجبست و اگر قول وی را حکمی نیست اقامت حد باز دوم وجهی ندارد عمر را چون معنی
سخن امیر المؤمنین علی علیه السلام معلوم شد متحیر بماند بدان حکم امام عمر گفت لولا علی لهلک عمر روایت کنند از عمرو بن العاص
که او گفت از جوانی شنیدم در مدینه که میگفت یا احکم الحاکمین حکم کن میان من و مادرم عمر گفت چرا بر مادر دعا میکنی گفت
از بهر آنکه نه ماه مرا در شکم داشت و دو سال شیر داد چون بزرگ شدم و خیر از شر بشناختم و یمین از یسار مرا از پیش
خود براند و میگوید تو فرزند من نیستی و ترا نمیشناسم عمر گفت مادر تو کجا می نشیند گفت در فلان کوچه عمر گفت او را حاضر
کنید زن بیامد و چهار برادر با وی بود و چهل گواه نزد عمر گواهی دادند که این کودک ظالمست و دعوی بدروغ میکند و این
زن بکر است و هرگز شوهر نکرده است و این ظالم میخواهد که زن قریشیه را فضیحت و رسوا کند در میان قبیله و عشیره عمر
جوان را گفت چه میگویی جوان گفت بخدا و بروح سید کاینات که این عورت مادر منست و نه ماه مرا در شکم داشت و دو سال
مرا شیر داد این زمان که خیر از شر بشناختم و یمین از یسار دانستم از من بیزار شده است و میگوید که تو فرزند من نیستی عمر گفت
سخن جوان میشنوی که چه میگوید زن گفت بدان خدای که در پردهٔ حجاب شد و چشمها او را نتوانند دید و بحق محمد و آل و اولاد
او که من این جوان را نمیشناسم و او دعوی باطل میکند و میخواهد که در میان قبیله فضیحت کند و من بکرم عمر گفت تو را گواهان
هست گفت بلی این قوم که حاضرند آن چهل نفر گواهی دادند که این زن بکر است و هرگز شوهر نکرده است و این پسر دعوی محال
میکند تا این مستوره را فضیحت کند عمر حکم کرد تا آن جوان را بزندان برند چون میرفت امیر المؤمنین علی علیه السلام را دید گفت
ای ابن عم رسول و ای کشایندهٔ همه مشکلات من کودک مظلومم و عمر فرموده تا مرا بزندان برند مرا دریاب حضرت فرمود که او را
نزد عمر برند چون باز پس بردند عمر گفت من فرموده‌ام که وی را بزندان برید چرا باز پس آوردید گفتند امیر المؤمنین علی
علیه السلام چنین فرمود که او را پیش عمر برید و تو فرمودی که عصیان مرتضی علی علیه السلام مکنید ایشان در سخن بودند که آفتاب جمال
شاه نجف امیر المؤمنین علی علیه السلام ظاهر شد اصحاب صلوات بر محمد و آل محمد فرستادند گفت مادر جوان را حاضر کنید حاضر
کردند امام فرمود ای جوان چه دعوی میکنی گفت این زن مادر منست قصه باز گفت امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت دستوری
میدهی که من در میان ایشان حکم کنم عمر گفت چگونه حکم نکنی من از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت علی اعلمکم
امیر المؤمنین گفت تو را گواه هست گفت بلی آن چهل مرد فرا پیش آمدند و گواهی دادند چنانکه از پیش یاد کردیم امیر
المؤمنین علی علیه السلام گفت بخدا که امروز حکم کنم میان شما دراینجه رضای خدا در آن باشد و رسول صلی الله علیه و آله بمن آموخت
بزن گفت ترا ولی هست گفت بلی این برادران منند امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت فرمان من در شما و خواهر جایز است
گفتند بلی و زن همچنین اقرار کرد امیر المؤمنین گفت بگواهی خدا و رسول و این قوم که حاضرند از مسلمانان من این زن را با
جوان دادم بصداق چهار صد درم و صداق از مال من بدهند قنبر را فرمود تا چهار صد درم بیاورد و بجوان داد و گفت
بزن دهٔ آن درمها را در کنار زن ریخت و گفت دست زن گیر باید که نزد من نیایی الا آنوقت که اثر دامادی بر تو ظاهر باشد
چون جوان دست زن گرفت و گفت برخیز تا برویم زن فریاد بر داشت و گفت الامان الامان یا ابن عم رسول مرا بزنی بفرزند
دادی بخدا که این جوان فرزند منست و مرا برادران بزنی دادند این فرزند را از آن بیاوردم چون بزرگ شد مرا الزام کردند با
من که او را از خود دور کن و نفی کن او را از فرزندی چگونه گوشهٔ منست دل من میسوخت اما از بیم برادران کردم پس گفت
گواهان بدروغ گواهی دادند که شوهر کرده‌ام و دست پسر گرفت بخانه رفت عمر گفت و اعمراه و فریاد بر داشت و گفت لولا علی
لهلک عمر روایت از صادق علیه السلام که دختری را نزد عمر آوردند و گفتند زنا کرده است و بکر بود بنا رفته است حال

وقصهٔ

وقصهٔ دختر چنان بود که دختری یتیم بود و یکی او را نگاه میداشت بجهت صواب و او را صورتی پاکیزه بود و این مرد که دختر
در خانهٔ او بود اکثر اوقات سفر بودی بتجارت که شغل و عمل وی آن بود آن زن با زرگان ترسید که مبادا شوهر وی او را بزن کند
و حق بجو بدوی داد بر و دو و چندی از زنان همسایه را بخواند به یاری تا او را بدست نگاه داشتند و بانگشت بکارت آن دختر را
ببردند و با لغی وجوه بدان زنان همه داد که با او یار شدند و این عمل کردند چون شوهر از سفر باز آمد زن گفت که دختر را بکارت
بردهاند و جماعت زنان که با وی وی داده بودند در تباه کردن بکارت گواهی دادند که این دختر زنا کرده است دختر را نزد عمر بردند
و حال معلوم آن جاهل بی بصیرت یعنی عمر کردند ندانست که حکم آن چیست با آن مرد گفت برخیز تا بنزد ابو الحسن رویم عمر با جمعی
از اصحاب نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام رفتند و قصه با حضرت بگفتند مولی با زن آن مرد گفت که ترا هیچ گواه هست که این دختر
زنا کرده است گفت این زنان همسایهٔ منند ایشان از این حال خبر میدانند زنان را حاضر کرده بود امیر المؤمنین علی علیه السلام تیغ از
میان برکشید و نزد خود بنهاد بفرمود تا هر یک از آن زنان را بخانهٔ بروند پس زن اول را بخواند و حال از او پرسید بقول خود باز
بایستاد بفرمود تا او را بموضع خود بردند و از زنان گواه یکی دیگر را حاضر کرد و بر سر زانو بنشست و گفت مرا میشناسی من علی
ابو طالبم و این شمشیر است بخدا زن گفت از تو میترسم اگر راست نگویی گردنت بزنم زن نگاه با عمر کرد و گفت ای عمر الامان
راست بگویم امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت راست با من بگوی زن گفت این دختر هیچ کار بد بوجود نیامد اما آن زن
چون جمال این دختر را دید ترسید که شوهر وی او را بزن کند حق بجو در وی داد و او را مست کرد و ما را بخواند تا او را نگاه داشتیم
و بانگشت بکارت او را ببرد امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت الله اکبر من اول کسی ام که تفریق کردم میان گواهان چنانکه
دانیال پیغمبر علیه السلام بین زنان را حد قذف بزد و تفریق کرد میان زن و شوهر و مهر بر زنان گواه الزام کرد چهار صد درم و
دختر را بآن مرد داد بمهر چهار صد درم پس عمر گفت یا ابا الحسن میخواهم که قصهٔ دانیال پیغمبر علیه السلام مرا معلوم کردانی
مرتضی علی علیه السلام گفت بدانکه دانیال یتیم بود و مادر نداشت و زنی پیر از بنی اسرائیل وی را پرورید و ملکی از ملوک بنی اسرائیل
او را و دو قاضی بود ندو ایشان را دوستی بود زنی پاکیزه داشت زاهد و تنها از ملک رغبتی و با او سخن گفتی ملک محتاج آن شد
که شخصی را بجانبی فرستد قاضیان را گفت شخصی اختیار کنید از بهر من تا من وی را بجانبی فرستم بمهمی گفتند فلان زاهد لایق این کار است
ملک او را بدین مهم بفرستاد زاهد قاضیان را گفت شما را وصیت میکنم که نظر با اهل خانهٔ من کنید تا آمدن من باشد قاضیان
وصیت زاهد قبول کردند زاهد بدان مهم مشغول شد قاضیان هر دو بدر خانهٔ زاهد آمدندی و زن زاهد را بدیدندی و
عاشق شدند طلب آن کردند که زن زاهد مطیع ایشان شود زن مطیع نشد قاضیان گفتند اگر مطیع ما نشوی نزد ملک گواهی
دهیم بر تو بزنا و ترا رجم کنیم زن گفت هر چه خواهید بکنید که من مطیع شما نشوم قضات نزد ملک رفتند و گفتند که زن زاهد
زنا کرده است و او زنی زاهد معروف بود در بنی اسرائیل بصلاح و عفت و قوم بنی اسرائیل سخت معتقد او بودند ملک عظیم
کوفته خاطر شد از این سخن و ملک در حق زاهد و زن او بسیار معتقد بصلاح و سداد و عفت بود ملک بقاضیان گفت قول
شما از من قبولست اما سه روز او را مهلت دهید بعد از سه روز او را رجم کنید و منادی کردند در شهر که فلان زاهد زنا کرده است
و فلان روز برجم وی حاضر شوید که قاضیان گواهی دادند که زنا کرده است مردم در سخن آمدند و عجب ماندند از این سخن ملک
بوزیر گفت هیچ حیلت میتوانی اندیشید در کار این عابده وزیر روز سیم خواست که ایام مهلت بسر رود شد که اندیشه کند کودکان
خود را دید بر هنه که بخاک بازی میکردند و دانیال علیه السلام در میان ایشان بود با کودکان گفت بیایید تا من ملک شما باشم
و فلان کس زن عابده و فلان و فلان قاضیان که بزنای زن عابده گواهی دادند کودکان گفتند چنان کن پس دانیال
علیه السلام خاک جمع کرد و شمشیری از نی پیش خود بنهاد و گفت این یک گواه را بفلان جای برو آن یک گواه دیگر بفلان جای و
وزیر ایستاده بود و آن حکم مشاهده مینمود پس یکی از گواهان را بیاورد و گفت راست بگوی و اگر نه ترا بدین شمشیر دو پاره کنم چه
شهادت میدهی در شان این زن عابده گفت گواهی میدهم که او زنا کرد گفت در کدام روز گفت در فلان روز بر سید که با که کرد گفت

با فلان کس گفت در چه موضع گفت در فلان موضع دانیال علیه السلام گفت او را بموضع خود برید و گواه دیگر را بیاورید او دیگر را
بیاوردند دانیال گفت راست بگو چه گواهی دهی گفت گواهی دهم که فلان زن عابده زنا کرد گفت کدام روز گفت فلان روز
گفت با که گفت با فلان کس گفت در کدام موضع گفت در فلان موضع گواهی این بخلاف آخر بود دانیال علیه السلام گفت گواهی
شما مطابق نیست با یکدیگر موضع نباشد پس تکبیر گفت و حمله کودکان تکبیر بر آوردند دانیال علیه السلام گفت گواهی بدروغ
داده اند بر فلان زن عابده منادی کنید که قاضیان گواهی داده اند فردا حاضر شوند بقتل قاضیان و زن بنزد ملک رفت و حال معلوم
وی کرد ملک کس فرستاد و قاضیان را حاضر کرد و هر یکی را در موضعی بنشاند بر رسم آنچنان که دانیال علیه السلام کرده بود سخنشان
مختلف بود و مطابق نبود چنانکه آن کودکان نمود ملک بفرمود تا منادی کردند که گواهی بدروغ دادند بر فلان زن عابده فردا
حاضر شوید بقتل قاضیان روز دیگر خلق حاضر شدند و قاضیان را بکشتند حال اینچنین بود که شنیدی عمر گفت جزاک الله
یا ابا الحسن از علم تو که مرا از این غم و خجلت بیرون آوردی روایت کند ابو سعید خدری که با عمر در طواف میکشتیم چون بحجر
الاسود رسید گفت میدانم که تو سنگی سودی و زیانی نتوانی کرد و اگر نه آن بودی دیدم که رسول بوسه بر تو میداد من بوسه
بر تو ندادمی امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت خاموش باش که او سود و زیان میکند عمر گفت آنجا میگوئی گفت از قرآن گفت
در قرآن کجاست قال الله تعالی وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَى أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى
شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ خدای تعالی بیافرید ذریت آدم علیه السلام را و ایشان را معلوم کرد
که او بندگان است و ایشان بندگان بر ایشان خطی نوشت و در میان این سنگ بنهاد و گفت گواه باش هر که نزد تو آید
و سلام کند روز قیامت از بهر وی گواهی ده بر او سود و زیان میکند عمر گفت پناه میگیرم بخدا که من زنده باشم در میان
قومی که مرتضی علی در میان ایشان نباشد پس گفت لولا علی لهلک عمر روایت کنند ثقات و عدول که روزی عمر با امیر
المؤمنین علی علیه السلام گفت چیزی چند هست که غافل شدم از آنکه از سرور کاینات محمد صلی الله علیه و آله وسلم اگر نزد شما
جواب آن هست مرا معلوم گردان امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت آن چیست گفت وقت هست که در خواب چیزی می بیند
آدمی چون بیدار میشود می پندارد که مگر درست داشته است و وقت هست که خواب می بیند اما از اضغاث بی باشد و یکی
دیگر آنست که یکی را می بیند و او را دوست میدارد و یکی را می بیند و او را دشمن میدارد و میان ایشان هیچ معرفتی نبوده است
و یکی چیزی بچشم می بیند و بگوش میشنود روزگار دراز و فراموش میکند در وقت حاجت یادش میآید مرا معلوم گردان
الجواب امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت آنچه در خواب گفتی که می بیند خدای تعالی میفرماید اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ
مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَى عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَى إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى هیچکس نباشد که
عند الاشبه موت نه دو باشد آنچه در خواب دید در حال آنکه روح از بدن مفارقت میکند آن از ملک الموت باشد و
هر چه در آن وقت ببیند که روح در تن می آید آنها از شیطان باشد و آنچه یکی را ببیند و او را دوست دارد بی معرفتی و دیگری
را می بیند دشمن میدارد بی معرفتی حق تعالی ارواح را پیش از ابدان بدو هزار سال بیافرید و در هوا مقر ایشان در هوا بود
یکدیگر میرسیدند و بوی یکدیگر را می کردند چنانکه اسبان بوی یکدیگر کنند هر آنچه آن روز یکدیگر را شناختند میان
ایشان بغض و عداوت باشد اما آنچه سالها دیده باشد و شنیده عمر گفت راست گفتی مرا بعد از تو یا علی زندگانی مباد و
در شهری باشم که تو در آن شهر نباشی روایت کرده اند از عطا از طاوس که گفت طایفه از یهود نزد عمر آمدند در روز
امارت وی عمر گفتند تو والی بعد از نبی ما آمده ایم که از تو سؤالی چند بکنیم اگر جواب مطابق سؤال ما بدهی چنانکه حق آن
باشد ما هم ایمان بیاوریم و مسلمان شویم و متابع شویم و اگر از جواب ما عاجز آئی و در مانی سزاوار این مقام نباشی که بجای نبی
نشسته و بر حق تو باشد که ولی امر رسول و وصی وی بعد علی را با یدوا که نزد اند ولی امر حق نبود عمر گفت بپرسید
از هر چه خواهید دیدیم که ولی امر رسول و وصی تا جواب بگوییم سؤال بپرسید یا عمر خبر ده ما را از قفلهای آسمان و

کلیدهای آن و خبر ده ما را از گوری که میرفت با خداوندش و خبر ده ما را از آنچه انذار قوم خود کرده بود که او نه از انس
بود و نه از جن و خبر ده ما را از موضعی که آفتاب یکبار بر او طلوع کرده و هرگز دیگر بر او طلوع نکند خبر ده ما را از پنج تن که
خلقت ایشان نه در رحم بود خبر ده ما را از یکی و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده و یازده و دوازده که
عمر ساعتی سر در پیش انداخت و بعد از آن سر برداشت و گفت از عمر چیزی پرسیدید که عمر را علم بآن نیست اما پسر عم رسول
خدای شما را خبر دهد آنچه از من پرسیدید پس کس بطلب امیر المؤمنین علی علیه السلام بفرستاد مولی از آنجا که رفق و شفقت
بخلق الله داشت متوجه شد و بیامد عمر برخاست و سلام کرد و گفت روحی فداک انا ابی و امی مادر و پدرم فدای تو باد
یا ابا الحسن جماعت یهودان از من چیزی پرسیدند که من بدان عالم نیستم و شرط کرده اند که اگر جواب بگوئید مسلمان شوند
و ایمان آرند بخدای و رسول صلی الله علیه و آله امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت سایل را بر من عرض کنید چنانکه از عمر سؤال
کرده بودند در خدمت امام همچنان باز گفتند حضرت گفت بغیر از این چیزی دیگر دارید گفتند نه این باب شبر و شبر الجواب
امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت آنچه گفتید که قفلهای آسمان چیست قفلهای آسمان شرکت و کلیدهای آن أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ
إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ و آن گور که با خداوندش میرفت آن ماهی بود که یونس پیغمبر در شکم
وی بود و ماهی در بحرها هفت کاشه میرفت و آنچه انذار قوم خود کرد که نه از جن بود و نه از انس آن مور سلیمن بن داود
بود که چون لشکر سلیمن بموضع آن موران رسید موری که بزرگ ایشان بود با موران گفت قوله تعالی يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا
مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ مور گفت با موران دیگر که در مقام خود و مساکن خود در آیید
تا لشکر سلیمن علیه السلام شما را هلاک نکنند و حال آن باشد که شما را نبینند و موضعی که یکبار آفتاب بر آن تافت و هرگز دیگر
در آن نتافت بحر بود که خدای تعالی موسی علیه السلام و قوم او داد و از آن فرعون و اصحاب او را غرق شدند و آن پنج کس
که خلق ایشان نه در رحم بود آدم و حوا بود و عصای موسی که چون ثعبان شده و ناقه صالح پیغمبر علیه السلام و کبش ابرهیم
علیه السلام اما آنچه یکیست خدا است جل جلاله و عم نواله که شریک ندارد و آنچه دو است آدم و حوا علیه السلام است و آنچه سه است
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیه السلام است و آنچه چهار است توریة و انجیل و زبور و فرقان و آنچه پنج است نمازهای
پنجگانه فریضه است و آنچه شش است قال الله تعالی وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ و آنچه هفت است
قوله تعالی وَبَنَيْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعًا شِدَادًا و آنچه هشت است قال الله تعالی وَيَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمَانِيَةٌ و آنچه
نه است آیاتی است که بموسی علیه السلام فرستاد وَتِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ و آنچه ده است وَوَاعَدْنَا مُوسَى ثَلَاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا
بِعَشْرٍ و آنچه یازده است برادران یوسف اند چنانکه حق تعالی فرمود إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا و آنچه دوازده است عصی
گفت اضْرِبْ بِعَصَاكَ الْحَجَرَ فَانْفَجَرَتْ مِنْهُ اثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا چون یهودان جواب سؤال شنیدند گفتند گواهی
دهیم که خدا یکیست و محمد بنده و رسول اوست بحق و تو ابن عم و وصی رسولی پس روی بعمر کردند و گفتند گواهی دهیم
که این برادر رسولست و او سزاوارتر است از تو بدین مقام که او را علم لدنی معلومست و کسی که بجای رسول صلی الله علیه و آله
نشیند که بکسی محتاج نباشد از آنچه از وی پرسند تو محتاجی پس حق را باهل حق رد کن تا رستگار شوی و فردای
قیامت ندامت سود نخواهد داشت و قول خدا و رسول نشنودند و انقیاد بعضی دیگری خواهند کرد همه مسلمان شدند
و شرایع دین بپای میداشتند و فرض و سنت از امیر المؤمنین علی علیه السلام فرا گرفتند چه عمر گفت لولا علی لهلک عمر
روایت کرده اند از ثقات و عدول که روزی جهودی نزد عمر آمد و گفت تو خلیفه رسول خدائی گفت بلی جهود گفت
اشکالاتی که واضح میشود از تو پرسند عمر گفت هر چه خواهی بپرس که جواب بگویم از او پرسید که کدام یکیست که او را دوم
نیست و دوی که او را سیم نیست و سه که او را چهارم نیست و چهار که او را پنجم نیست و پنجی که او را ششم نیست و ششی
که او را هفتم نیست و هفتی که او را هشتم نیست و هشتی که او را نهم نیست و نهی که او را دهم نیست و دهی که او را یازدهم نیست

و بانده‌می که او را دوازدهم نیست و دوازدهمی که او را سیزدهم نیست عمر چون بشنید سر در پیش افکند و سر انگشت بر زمین میزد
یهودی گفت ای عمر بدین علم که تراست سخت این مقام نیستی زیرا که هر که بر جای پیغمبر نشیند باید که عالم باشد بعلم اشکال و قضا
بامور دین و از هر چه از او پرسند بلا توقف و بی تعرض جواب گوید و علم بلایا و منایا داند و هر چه از او پرسند از علم مکنون و کتاب
مخزون جواب گوید و او عالم بکتب انبیا سلف باشد زیرا که اوصیا انبیا همه چنین عالم بوده‌اند و این اندک چیزیست که از تو سوال
کردم تو در ماندی مرا معلوم شد که وصی رسول پیغمبر از تو نیست زیرا که اوصیا آن باشد که واقف همه علم باشند و این در تو نیست از آن
نمی بینیم که حق را با اهل حق رد کنی تا رستگار شوی ابو ایوب انصاری حاضر بود برخواست و جهود را گفت ساکن باش که عمر از
سوال تو در ماند برخیز و با من بیا تا ترا نزد آنکس برم که بی واسطه جواب دهد جهود گفت آن وصی رسول بود که جواب مرا گوید
نه این شخص که هیچ نمیداند جهودی با ابو ایوب انصاری بخدمت امیر المومنین علی علیه السلم رفت ابو ایوب قصه با امام باز گفت
جهود مرتضی علی را دعا کرد و گفت ای ابن رسول خدا من از این شخص که بر جای رسول خدا نشسته است غمناک شدم و حیران آن شدم
درشت با وی بگفتم که وی لایق این مسند نیست و جواب یک سوال مرا نداند بلی او لایق آنست که حمام نگه دارد و دخان پاک کند دین
همچنین خراب شود و ملت مندرس گردد اگر محمد رسول بودی امیری بنشاندی که محتاج کسی نبودی و هر چه امت محتاج
آن بودی از دین و شرایع دانستی مگر آن محمد که رسول خواهد بود همچنان نیامده است امیر المومنین علی علیه السلم گفت الحمد لله
والمنة که دین ما هرگز ویران نشود هر چه خواهی از من بپرس تا ترا جواب دهم از نص قران یهود مسایل جمله که از عمر پرسیده بود
برشمرد امیر المومنین علی علیه السلم گفت سوال القا نیست سهل است اندک محقق است جواب بگویم بشرط آنکه جواب بشنوی بحق
مسلمان شوی گفت همچنین باشد که فرمودی جواب گفت آنچه یکیست و دو نیست آن ذات بیمثال احدیت خدای عز و جل
و آن دو که سه ندارد ماه و آفتاب است و آن سه که چهارم ندارد طلاق زنانست و آن چهار که پنجم ندارد آن چهار زنست که
مرد را حلال بود و پنجم نتواند خواست و آن پنجی که او را ششم نباشد نماز پنجگانه بود در شبانروزی و آن ششی که او را
هفتم نباشد جهات شش گانه است پیش و پس و راست و چپ و زبر و بالا و آن هفتی که او را هشتم نیست آن هفت هفت است
که خدای تعالی در قران یاد کرده است که سبع لیال و هفت آسمان و هفت زمین و هفت دریاست که سبعة ابحر و هفت ابواب
و آن هشتی که نهم ندارد حمله عرش است و آن هشت روزست که خدای تعالی در قران یاد کرده است ثمانیة ایام و آن نه که او را
دهم نیست آن حمل زنانست که نه ماه ایشانرا وضع حمل بود و دهی که یازدهم ندارد آن ده روزست که موسی علیه السلم بر وی روز
زیادت کرد تا چهل روز تمام شد و در مناجات ده روز در روزه و متعه سه روزه که تمام ناید قوله تعالی تلک عشرة
کاملة و آن یازدهی که دوازده ندارد برادران یوسف علیه السلم آنکه رایت احد عشر کوکبا و دوازدهی که سیزدهم ندارد دوازده
چشمه که از سنگ بیرون آمد چون موسی عصا را بر آن زد و نقبای بنی اسرائیل که دوازده بودند و دوازده امام از آل محمد
صلی الله علیه و آله بود و دوازده ماهها سال و دوازده برج و دوازده ساعت روز و دوازده ساعت شب یهود چون این
بشنید گفت اشهد ان لا اله الا الله گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد رسول اوست و تو وصی و خلیفه رسولی بحق
و علم انبیا نزد تو است زیرا که تو بر توریة واقفی از هر آنکه این در توریة نوشته است و من گواهی دهم که این امت بر تو ظلم کردند
که حق ترا بغیر دادند که او واقف هیچ علم نیست وای بر او در روز قیامت که ترا از حق خود محروم کردانید بنیاد
از این امت که تابع وی اند روایت کرده اند از فتوحی نیشابوری که او گفت شنیدم از امام ابو الفضل کرمانی در روز آدینه در
ماه شعبان که او بر سر منبر دمشق میر روایت کرد با سانید که در زمان عمر مردی صالح درویش بود و زنی داشت حامله بود
چون وقت وضع حمل بود بشوهر گفت مرا چیزی چرب می باید یا گوشت یا چیزی دیگر از هر چیزی که باشد از بهر
من ترتیب باید که از آن بخورم و آن درد و رنج وضع حمل بر من آسان شود مرد غمناک شد و گفت ای زن میدانی که بر هیچ چیز
قادر نیستم که از بهر تو گوشت بخرم و اگر مرا چیزی بودی دریغ نداشتمی و هیچ چاره نمیدانم در تحصیل کردن آرزوی تو

ایشان

ایشان در این حکایت بودند که ناگاه گاوی در خانه آمد و پیش مرد بایستاد زن بشوهر گفت که این گاو را بکش که عطائیست که
باری تعالی جلت قدرته از برای ما فرستاده است و هیچ اندیشه مکن شوهر گفت ای زن گاوی که از آن من نیست چون بکشم خداوند
آگاه شود و از من قیمت گاو طلبد من چون کنم و از عمر مرا ملامت رسد که گاوی را که از آن من نباشد او را بکشم مرد گاو را از خانه بیرون
کرد و خاطر زن بسبب زن مجروح و پریشان بود و چیزی حاصل نمیتوانست کردن که زن بخورد که درد رنج وضع حمل بود دیگر بار
گاو باز آمد و نزد آن مرد بایستاد زن گفت بکش این گاو را که خدای تعالی فرستاد برای ما و از گوشت وی کبابی بمن ده باشد
که توفیق گرفته از این رنج راحتی یابم مرد گفت من فرمان تو نخواهم برد بر این معنی که گاو مردم را بکشم چون خبر یابند مرا نزد
عمر برد و من مستوجب ضلالت و غرامت شوم من طاقت عقوبت عمر ندارم و گاو را بیرون کرد و فرمان زن نبرد و در خانه بست
بیست مرد و زن عاجز و غمناک و حیران مانده بودند و از دست تنگی بجان رسیده که هرگز این عورت از من تمنا نکرد و امروز
که طلب چنین بی برگ و بینوا ام با حق سبحانه و تعالی مناجات میکرد در دل خود که بار دیگر گاو بیامد و در خانه بشکست و در اندرون
رفت و در میان خانه فرو خفت و تسلیم شد زن چون چنان دید گفت برخیز ای مرد و گاو را ذبح کن که احسانیست که خدای
تبارک و تعالی با ما می کند نمی بینی که گاو چگونه تسلیم شده است هیچ اندیشه مبر چون مرتبه سیم چنان دید برخواست و گاو را
بکشت و کبابی از گوشت وی بر آتش نهاد و بزن داد چون آن کباب را بخورد فی الحال وضع حملش شد و پسری آورد خوب روی
پدرش چون بدید خرم شد که زن فارغ شد و این جوان را همسایه بود دشمن وی چون بوی کباب شنید بر بام رفت و آن حال را دید
که جوان گاو را کشته بود و پوست میکند و خداوند گاو گاو را طلب میکرد همسایه جوان خداوند گاو را گفت که گاو ترا فلان کس
بکشت صاحب گاو نزد عمر رفت و حال معلوم وی کرد عمر کس فرستاد او را حاضر کردند و خلق مدینه بنظاره جمع شدند که ببینند
که حال بچه میرسد عمر احوال از آن جوان پرسید آنچه رفته بود براستی باز گفت عمر گفت ای مکار ملعون گاو مردم را دزدیدی و
کشتی و این نفاقی پیش آوردی و طراری میکنی با فلح گفت که این مرد را بانار ببرید و دست و پایش را از وی جدا کنید آن جوان را
بانار بردند و خلق مدینه از دنبال وی هر کسی سخنی بگفت قومی گفتند که گاو سه نوبت در خانه وی رفت و او بیرون میکرد تا مرتبه
سیم در را بشکست و در اندرون خانه بخفت و تسلیم شد چون چنان دید گاو را بکشت این جوان مردی صالحست و در این کار
که حق تعالی میداند و قومی گفتند این جوان مردی سالوس است و دزد است که گاو مردم را بکشت قتل بر وی واجبست هر کس نوعی
سخن میگفتند پس دو غلام بیامدند تا جوان را دست و پایش قطع کنند بر غلامان قرینه بند جوان چون چنان دید طمع از خود
منقطع کرد و پناه با خدای تعالی برد و در سر با خدای عز و جل مناجات میکرد و میگفت خدایا بحق محمد و اهل بیت محمد و
بحق امامان معصوم که از ذریت محمد خواهند بود که مرا از این بلا و محنت باز رهانی و فرج فرستی خلق در نظاره بودند و
جوان در دعا بود و میگریست که ناگاه امیر المومنین علی علیه السلم برسید و پرسید که چه واقعه حال این حضرت بگفتند امام چون
قصه وی بدانست گفت صدق الله و صدق رسول الله راست گفت خدا و رسول وی با فلح فرمود که این جوان را بمسجد برید و عمر
تا من بیایم و او را حکم کنم چنانکه رسول صلی الله علیه و آله مرا خبر داده جوان را بحکم مولی بمسجد بردند و از دنبال امیر
المومنین علی علیه السلم بیامد فرمود تا خصم را حاضر کردند گفت چه دعوی میکنی بر این جوان گفت گاو مرا کشته است و چند گواه
آورد که این گاو از آن وی بود ای جوان دزدیدی و بکشت امیر المومنین علی علیه السلم چون قصه بشنید تیغ بر کشید و سر آن
جوان بینداخت که خداوند گاو بود خلق در گفتگو افتادند که یکی آنکه گاو وی دزدیده است این جوان خداوند گاو را گردن
بزد این عجب حالیست آنکه دزدی کرد با دستی کشت امیر المومنین علی علیه السلم چون آن سخنان بشنید بقوم گفت که من
این بفرمان رسول صلی الله علیه و آله کردم نه از رای خود کردم و من برهان این سخن بر شما روشن کنم پس بفرمود تا سر آن
گاو و سر آن مرد پیش وی آوردند امیر المومنین علی علیه السلم لبهای مبارک می جنبانید و دعا میخواند که کسی فهم نمیکرد پس کشته
اشارت کرد و گفت چه یافتی بعد از کشتن با خلق بگوی تا خلق را معلوم شود احوال آن و سر مقتول بزبان فصیح گفت یا امیر المومنین

خداي تعالى درجة تو عاليتر كناد و از عمّان فرج دهاد چنانكه مرا از آتش دوزخ برهانيدي و قصاص حق كردي و من از تو
خشنودم بدانيد اي قوم كه من از جهال اعراب بودم و دست تنگي شبي بدزدي رفتم بخانه پدر اين جوان پدرش آگاه شد فرياد بر داشت
من او را بكشتم و اين گاو را زان او بود بياوردم و در خانه ميداشتم تا سه سال از مردم پنهان و يكروز از خانه بيرون شد و بخانه اين
جوان رفت گاو خود را بگشت و ليكن خون پدر وي در گردن من بود با اين قصاص كه نمودي يا علي مرا از آتش دوزخ نجات دادي و
بهشت رسانيدي و من پشيمانم از آنچه كرده ام امير المؤمنين علي عليه السلم اشارت بسر گاو بريده كرد سر گاو باواز آمد و بزبان
فصيح گفت اي شير يزدان و اي خليفه و ابن عم رسول قصه ما چنان بود كه سرگذشته باز گفت و تقرير نمود من حق و مال اين جوانم
كه مرا گشت و حق خود تقرير نمود و تو براستي و حكم خدا و رسول حكم فرمودي و آنچه كردي بحق كردي و اين شخص را از آتش دوزخ
برهانيدي خلق چون اين حال بديدند و قصه بشنيدند متحير فرو ماندند عمر گفت لو لا علي لهلك عمر و مثل اين در بسيار و اگر همه
گفته باشد و اگر خواهيم كه حوادثي كه در زمان ابو بكر و عمر و عثمان حادث شده است و ايشان از جواب او فرو مانده و متحير
شده اند و امير المؤمنين علي عليه السلم آنها را باصلاح آورده است و حل آن مشكلات كرده است جمله را ياد كنيم بدو مجلد تمام نشود
و باخر نرسد اينقدر ياد كرديم غرض تنبيه قوم بود از حال شيوخ و چندين در كتب سير و تواريخ مسطور است و احاديث
مذكور است باسانيد اهل سنت و جماعت و انكار آن از عناد بود و نواصب اينقدر كفايت است درين رساله تا هر چه درين
كتاب طلب كنند بيابند اكنون مبدا كنيم از حال امير المؤمنين علي عليه السلم و از ميلاد وي باب
چهلم در ذكر ميلاد امير المؤمنين علي عليه السلم و حكايت مثرم و ابو طالب رضي الله عنه از محمد بن عبد الله مولى بن هاشم از علي بن
صالح بن مقاتل از احمد بن محمد بن ابرهيم از ابو يوسف يعقوب بن منصور الفقيه از حسن بن عمران نسائي از شاذان بن علاء بن نصر
و هم بن احمد بن محمد بن ابرهيم روايت ميكند از يحيى بن احمد از عبد العزيز بن عبد الصمد از مسلم بن خالد المالكي از ابو زبير
از جابر بن عبد الله انصاري كه گفت از رسول صلى الله عليه و آله پرسيدم از ميلاد امير المؤمنين علي عليه السلم رسول گفت آه آه اي
جابر پرسيدي از بهترين مولودي كه بوجود آمد مانند مسيح عليه السلم خداي نور علي را از نور من آفريد و نور من از نور خود
آفريد و هر دو از يك نور بوديم چنانكه ذكر اين حديث از پيش رفت يا جابر نور ما را بيافريد پيش از آنكه آسمان مبني آفريد و زمين
مدحو باد داني با بهشتا با نور با ظلمات با هوا با بحر بر پنجاه هزار سال پس خداي تسبيح نفس خود كرد و ما تسبيح او كرديم او
تقديس نفس خود كرد ما تقديس او كرديم او تمجيد نفس خود كرد ما تمجيد نفس او كرديم خداي تعالى شكر آن كرد از تسبيح من آسمان
بيافريد و فراش زمين بيافريد و بروي در افكند و درياهاي عميق بيافريد پس از تسبيح مرتضى علي عليه السلم ملايكه مقرب بيافريد
و همه ملايكه كه تسبيح كنند از آن روز كه خداي تعالى ما را بيافريد تا روز قيامت ثواب آن از امير المؤمنين علي و شيعه وي باشد اي
جابر نور ما نقل كرد بصلب آدم عليه السلم در جانب راست قرار گرفتم و برادرم علي بجانب چپ بعد از آن خداي تعالى ما را نقل كرد از صلب
آدم باصلاب طاهره و هرگز نور مرا نقل نكرد الا كه نور علي ابي طالب با من بود هميشه چنين بوديم تا آن وقت كه ما را از صلب
پاك عبد المطلب بيرون آورد و در صلب عبد الله نهاد پس مرا از صلب عبد الله بر بهترين رحمها كه رحم آمنه خاتون بود فرود
آورد چون من ظاهر شدم ملايكه بانگ بر آوردند و فرياد كردند و گفتند الهنا سيدنا چه بوده است كه نور ولي تو را با نور محمد
نبي بينيم از نور او جدا شده است يعني نور رسول صلى الله عليه و آله باري تعالى جلت عظمته ندا كرد كه يا ملايكه قرار گيريد كه من تو
خود را نا تو شفقترم از شما از آنكه حق تعالى امير المؤمنين علي عليه السلم را از صلبي پاك بيرون آورد و آن صلب ابو طالب بود
آن پاكترين صلبي از بني هاشم بعد از صلب پيغمبر و بوديعت نهاد در بهترين رحمي و آن رحم فاطمه بنت اسد بن هاشم است و چون
امير المؤمنين علي عليه السلم در رحم بود آن زمان مردي بود عابد و زاهد نام وي مثرم بن رغيب بن شيقبان رضي الله عنه بر دين
انبيا در آن زمانه بود دويست و هفتاد سال عبادت خداي تعالى كرده بود و او هيچ از خداي عز و جل نخواسته بود و خداي تعالى
حكمت در دل وي نهاد و الهام بوي ميداد بسبب آنكه عبادت خداي تعالى نيكو ميكرد روزي از خداي عز و جل در خواست كه

وليي از اولياي خود بدو نمايد حق سبحانه و تعالى ابو طالب عليه السلم را بدو فرستاد چون مثرم او را بديد برخواست و بوسه بر روي
داد و پيش خودش بنشاند بعد از آن بدو گفت تو كيستي كه رحمت خداي بر تو باد گفت من مردي ام از اهل تهامه گفت از كدام تهامه
گفت از بني هاشم گفت از كدام بني هاشم گفت هاشم عبد مناف زاهد برخواست بار دوم بوسه بر سر ابو طالب عليه السلم داد و گفت
شكر خدا را كه مرا نميرانيد تا وليي از اولياي خود بمن نمود پس گفت بشارت باد ترا اي ولي خدا كه الله تعالى الهامي در دل من انداخت
كه درين شرف تو و دودمان است ابو طالب گفت آن چيست مثرم گفت فرزندي از صلب تو بيرون آيد كه ولي خداي و امام متقيان و
وصي رسول خدا باشد اگر تو او را دريابي سلام من بدو رساني و بگوي كه مثرم سلام ميرساند و ميگويد اشهد ان لا اله الا الله و
أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ وَعَلِيًّا وَلِيُّ اللهِ و بمحمد نبوت تمام شود و بعلي وصيت تمام گردد ابو طالب بگريست و گفت يا مثرم نام
اين فرزند چه باشد گفت نامش علي بن ابي طالب ابو طالب گفت حقيقت اين ندانم كه تو ميگويي الا ببرهان روشن و دليلي
مبرهن مثرم گفت چه ميخواهي گفت ميخواهم بدانم آنچه تو گفتي خداي تعالى الهام تو كرده مثرم گفت چه ميخواهي گفت درين
وقت طعامي خواهم از طعامهاي بهشت زاهد دعا كرد بخداي تعالى جابر گفت از قول رسول كه ابو طالب سخن نگفته بود و زاهد
دعا باخر نرسانيده بود كه طبقي آوردند از ميوه بهشت خرما و انگور و انار بر آن مثرم آن نزد ابو طالب نهاد ابو طالب
آن ميوهاي بهشت بخورد و بخانه رفت با فاطمه بنت اسد جمع شد و چون نور علي بوديعت در رحم فاطمه عليها السلم نهاد زمين
بجنبيد و هفت شبانروز زلزله بود چنانكه قريش از آن زلزله عظيم بترسيدند و گفتند بتان بر سر كوه ابو قبيس بريد تا
از ايشان در خواهيم كه تا تسكين اين زلزله بكنند و اين رنج بر ما ساكن كنند چون جمع شدند بر سر كوه ابو قبيس كوه هميگر
و زمين در اضطراب آمده بود و بتان جمله بر روي در افتادند چون آن بديدند گفتند ما را طاقت آن نباشد ابو طالب بر سر
كوه شد و او اندوهناك نبود هم چنانكه قريش بودند ابو طالب گفت ايها القوم خداي تعالى درين شب حادثه پيدا كرد و
حملي حاصل خواهد كرد و خلقي خواهد آفريد كه اگر مطيع او نشويد و اقرار نكنيد بدو و گواهي ندهيد بامامت وي كه سخت
و اگر اين زلزله ساكن نشود و شما را در تهامه مسكن نباشد قريش گفتند اي ابو طالب ما بدين اقرار ميكنيم كه تو ميگويي ابو طالب
بگريست و دستها بر داشت و گفت الهي اسئلك بالمحمدية المحمودية و العلية العالية و الفاطمة البيضا كه تفضل كني بر اهل
تهامه بر افت و رحمت جابر گفت كه رسول صلى الله عليه و آله گفت كه ابو طالب سخن باتمام نرسانيده بود كه كوهها و زمين ساكن
شدند و قريش از آن اندوه برستند جابر گفت كه رسول گفت بدان خدايي كه دانه بشكافت و بنده بيافريد كه عرب اين كلمه
بنوشتندي و بدان دعا كردندي نزد سختيها در زمان جاهليت و ايشان حقيقت آن نميدانستند تا آن وقت كه امير المؤمنين
علي عليه السلم بوجود آمد زمين روشن شد و ستارگان مضاعف گرديدند و قريش عجايبها ديدند و در هم افتادند و گفتند
امشب در آسمان حادثه روي نموده است بر بينيد اين نور و روشني آسمان و ستارگان كه مضاعف شده است ابو طالب بيرون
آمد در كوچهاي مكه و در بازارها ميرفت و آواز ميداد كه اي قوم حجت خداي ظاهر شد در زمين و قوم نزد وي مي آمدند
و از سبب عجايبها مي پرسيدند از آن روشني كه در آسمان پيدا شده بود و ميگفت بشارت باد شما را كه امشب وليي از اولياي
خدا بوجود آمد كه جمله چيزها بدو ختم كند و او امام متقيان و امير مومنان باشد و ناصر دين خدا و هلاك مشركان و منافقان
و زين عابدان و وصي رسول پروردگار عالميان باشد امام هدى و ستاره علا و كوه بلندي و چراغ تاريكي و حجت بر دادر
و انعه و نوي با زيقين بود و از شك و شبهات دور باشد و دين و اسلام بدو قوي شود و همه شب در اندرون مكه در كوچها
و بازارها ميرفت و اين الفاظ ميگفت تا وقت صبح چون صبح بر آمد از مكه بيرون آمد و چهل شبانروز غايب شد جابر
گفت از رسول صلى الله عليه و آله پرسيدم كه كجا رفت گفت بطلب مثرم تا او را بشارت دهد بميلاد امير المؤمنين علي عليه السلم
و مثرم در كوه لكام وفات يافته بود و ابو طالب با وي عهد كرده بود كه چون مرتضى علي عليه السلم بوجود آيد بكوه لكام رود
اگر مثرم را زنده يابد بشارت دهد و اگر مرده باشد او را اعلام كند جابر گفت از رسول صلى الله عليه و آله پرسيدم كه كوه را

چگونه شناخت و مرده را چگونه اعلام کرد گفت یا جابر پوشیده دار آنچه میشنوی که این از سرهای مکنون خداست و از علوم
مخزون و منثرم او را صفت غاری کرده بود در کوه لکام چون حضرت ابوطالب بآن غار رفت و در اندرون شد منثرم را مرده یافت
در کفن پیچیده و جامه بر روی افکنده و دو مار دید یکی سفیدتر از ماه و یکی سیاه‌تر از شب تاریک چون ابوطالب در اندرون در آمد
سلام کرد خدای تعالی منثرم را زنده کرد برخاست دست بر روی آورد و گفت أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ
وَأَنَّ عَلِيّاً وَلِيُّ اللهِ هو الامام بعده میگفت پس گفت یا اباطالب بشارت ده مرا که دل من معلق بود بتو تا خدای تعالی منت نهاد
بر من برسیدن تو ابوطالب گفت یا منثرم بشارت باد ترا بوجود آمدن فرزندم علی علیه السلم گفت علامت آنچه بود شرح مرا بگو ده
تمام آنچه شب دیدی ابوطالب گفت من حاضر بودم چون از شب دو دانگ رفت فاطمه را حالت زنان پیدا شد که زاییدن باشد من
شروع در خواندن اسماء اعظم کردم که نجات هر مشکلی در آنست درد او بفرمان خدای تعالی ساکن شد و او را گفتم تا زنانی چند از
قبیله خود بخوانم تا یاری تو دهند گفت حکم تراست پس زنان قبیله جمع آمدند نزد فاطمه بنت اسد هاتفی آواز داد از بیرون خانه
که ایشان از فاطمه بگذارید ای ابوطالب لا دست بپاک که مس ولی خدا بکنند و نیز این فاطمه که شیر زنانست ولی خدا و وصی
رسول رب العالمین را بودیعت دارد و فرا داده اند سخن هاتف با آن زنان نرسیده بود که پیغمبر خدا محمد بن عبدالله برادرزاده من بیامد
و آن زنان را بیرون کرد ناگاه چهار زن دیدم که در آمدند جامهای حریر سفید پوشیده از مشک اذفر بوی تر و خوشتر او را گفتند
سلام خدا بر تو باد ای ولی خدا فاطمه ایشان را جواب داد پس پیش وی بنشستند و با ایشان ظرفی بود از سیم بعد از لحظه مرتضی
علی علیه السلم در وجود آمد نزد ایشان رفتم او را دیدم مانند ماه آسمان و آفتاب طالع و سجده کرد بر زمین و میگفت أَشْهَدُ
أَنْ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ وَأَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللهِ و من وصی پیغامبرم و محمد بمن ختم نبوت کند و بمن ختم وصیت و من امیر مؤمنانم
آنگاه از آن چهار زن یکی او را در کنار گرفت چون نظر بروی کرد بزبان فصیح او را آواز داد که اسلام بر تو باد ای مادر گفت علیک السلم
ای پسر گفت چه خبر داری از پدرم گفت در نعمت و کرامت خداست من این سخن چون شنیدم گفتم ای پسر من پدر تو ام گفت بلی و لیکن
من و تو از یک پدریم از صلب آدم و این مادر ما است حوا خواهر علیه السلم گفت ابوطالب چون این بدانستم سر خود بپوشیدم از
شرم خواهر پس یکی دیگر فرا پیش آمد با وی ظرفی بود از مشک علی را بر گرفت چون نظر بروی کرد گفت سلام خدا بر تو باد ای خواهر
گفت علیک السلم ای برادر گفت عمم من چون است گفت بسلامت و بعیش خوش سلامت میرساند گفتم ای پسر این کیست و
عم تو کدامست گفت این مریم بنت عمران است و عم من موسی علیه السلم این مشک را داد و ما لیده که از بهشت آورده بود و دیگری او را
برگرفت و در جامه پیچید که با وی بود ابوطالب گفت من گفتم اگر غسلش بکنید سبکتر باشد گفت یا ابوطالب او پاک بوجود آمده است
ملعونی که تیغ بر او چشاند خدا و ملایکه و آسمانها و زمین و کوهها او را دشمن دارند و لعنت بر او کنند و خدای تعالی او را
در دوزخ کند ایشان را گفتم آن مرد چه کس باشد گفتند ابن ملجم لعنة الله و او را بکشد در کوفه در سال سی ام از وفات سید
کاینات محمد بعد از قول ایشان ناگاه رسول صلی الله علیه و آله بیامد و مرتضی علی علیه السلم را از دست ایشان بستد و در دست نهاد
و با وی سخن میگفت و چیزها از وی میپرسید و میخواند از آنچه خدای تعالی فرستاده است از توریة و انجیل و زبور و فرقان
پس محمد با علی سخن گفت و مرتضی علی با وی اسراری چند که ایشان میدانستند پس آن زنان غایب شدند و من در دل خود میگفتم
کاشکی من آن زنان را میشناختم علی آواز داد و گفت ای پدر ایشان را شناختی گفتم نه گفت اول حوا بود مادر من و آن دوم
که مشک بر من مالید مریم بنت عمران بود و آن سیم که مرا در جامه پیچید آسیه بنت مزاحم بود و آنکه ظرف مشک داشت مادر موسی
علیه السلم پس مرا گفت پیش منثرم رو و او را از ما اسلام برسان و بشارت ده و خبر ده از آنچه دیدی که تو او را در غار کوه لکام
یابی و احوال شهید شدن پسرش مولانا حسین با من بگفت و چون از مناظره من فارغ شد با حال طفولیت چنانکه اول بود من
پیش تو آمدم تا ترا خبر دهم و قصه بگویم با تو ای منثرم ابوطالب گفت چون منثرم از من این حال بشنید بسخت بگریست و ساعتی
اندیشه کرد و پای دراز کرد و جامه بر خود افکند و مرا گفت این زیاده جامه بر من افکن او را بدان جامه بپوشانیدم و اسجفت

و دیگر باره بمرد چنانکه اول بود ابوطالب گفت من سه روز آنجا اقامت کردم و سخن میگفتم جواب نمیشنیدم مستوحش شدم
مارها هر دو بیرون آمدند و با من گفتند برخیز و باز نزد خدا و ولی خدا و وصی مصطفی شو که تو اولیتری بکفالت و نگاه داشتن
او از دیگران من ایشان را گفتم شما کیستید گفتند ما عمل صالح منثرم ایم خدای تعالی ما را بدین صورت بیافریده است که میبینی و تا
روز او را نگاه میداریم تا روز قیامت باشد یکی از پیش او باشیم و یکی از پس و دلیل او باشیم ببهشت رسیدن پس ابوطالب باز گشت
جابر گفت رسول صلی الله علیه و آله مرا گفت شرح آنچه از من پرسیدی باتو گفتم نگاه دار که امیر المؤمنین علی را نزد خدای تعالی
چیزی هست که هیچ ملک مقرب و نبی مرسل را نیست جابر گفت آن چیست یا رسول الله گفت دوستی او واجبست بر جمله مسلمانان
زیرا که وی قسیم جنت و دوزخ است و هیچ بر صراط نگذرند الا بجواز امیر المؤمنین علی علیه السلم و بطریق دیگر روایت کرده اند
از حسن بن محمد بن روفری از ابوالحسن بن محمد بن احمد الربعی از احمد بن محمد بن عیسی از حسن بن علی محبوب از ابو اسحق بن
خالد از جعفر بن محمد الصادق علیه السلم از حسن بن زید از یزید بن قعنب یا حیی گفت من و عباس بن عبد المطلب نشسته بودیم
میان قومی از عبد العزی و قومی از بنی هاشم برابر کعبه که فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بیامد مادر علی ابوطالب و
حامله بود بعلی نه ماه الا نیم روزی گذشته بود و اثر وقت وضع حمل او ظاهر شده بود و برابر خانه کعبه بایستاد و نظر بآسمان
کرد و ساعتی گفت بار خدایا مرا یقین است بتو و هر چه نبی آورد از انبیا و رسولان از رسل و هر کتابی که تو فرستادی و ایمان
من دارم بکلام جد خود ابرهیم علیه السلم و او بنای خانه تو نهاد بحق این خانه و آنکس که بنای این خانه نهاد بحق مولودی که در
احشا منست و با من سخن میگوید و مناجات میکند با تو که آفرید کاری و مونس منست در سخن گفتن و مرا یقین است که او نشانیست
از نشانهای تو و آیتی از آیات تو و دلیلی از دلایل تو که این ولادت بر من آسان کنی و سهل گردان عباس بن عبد المطلب گفت
و یزید بن قعنب که در خانه گشوده شد و فاطمه را بدرون خانه طلب کردند فاطمه باندرون در آمد و از چشم ما ناپدید شد و در بسته شد
همچنانکه اول بسته بود و قصد کردیم که کسی نزد وی تواند رفت نتوانستیم جهد کردیم که در بگشاییم بکلید نتوانستیم گشود
و بی کلید در بروی گشوده شد آنگه گفتیم که این شد هر که بخدا ایمان آورد فاطمه سه شبانروز در خانه بود و هیچکس را مجال و
یارای آن نبود در این سه روز که بخانه رود بعد از سه روز در گشوده شد و بیرون آمد دیدیم که علی را علیه السلم در دست گرفته بود و گفت
وقت و چنانکه چون وی بیرون آمد باز در بسته شد بقدرت الهی قومی که بودند ثقات معتبر و او بانستهم که دیوار خانه
شکافته شد و فاطمه علیه السلم بیرون آمد از آن موضع با حال خود رفت و هم آمد آنگه فاطمه علیه السلم گفت ای قوم خدای تعالی
مرا برگزید و تفضیل نهاد بر زنانی که از پیش رفتند آسیه دختر مزاحم را برگزید که خدا را در سر میپرستید در مقام و جای
که هیچکس خدا را نمی پرستید و مریم بنت عمران را برگزید و ولادت عیسی علیه السلم بر او آسان شد و شاخ درخت خشک از
نخل خرما بجنبانید تا رطب خشک جید بر او افتاد در بیابان و باری تعالی جلت عظمته مرا برگزید و تفضیل نهاد زیرا که من
حمل بخانه کعبه بنهادم و سه روز آنجا بودم از میوه و طعام بهشت میخوردم چون خواستم که از خانه بیرون آیم و فرزند با من بود
هاتفی آواز داد که یا فاطمه نام وی علی کن که او علی است و من اعلی او را باز بریدم از قدر و عدل و عز و جلال و عظمت و
بعزت خود و نام او را از نام خود مشتق کردم و امر خود بدو تفویض کردم و او را واقف کردانم بر مواضع اسرار خویش
و در خانه من بوجود آمد و اول کسی باشد که در خانه من بانگ نماز گوید و بتان را بشکند و برو بیفکند در اندازد و تعظیم و
تمجید و تقدیس من گوید و امام باشد بعد از حبیب من و برگزیده من از خلق محمد عربی و صفی من و وصی و وارث او باشد
پس رسول من ایمان آورد و در خانه آنکس را که مطیع وی شود و وای بر آنکس که عاصی باشد و بامامت و خلافت وی بعد از نبی
ایمان ندارد و شاعر در شرف ولادتش میگوید شعر ولدته فی حرم الاله و امنه ٭ والبیت حیث فناؤه والمسجد ٭ بیضاء
طاهرة الثیاب کریمة ٭ طابت وطاب ولیدها والمولد ٭ فی لیلة غابت نحوس نجومها ٭ وبدت مع القمر المنیر الاسعد
٭ الا ابن آمنة النبی محمد روایت از عبدالله عباس رضی الله عنهما که گفت چون فاطمه بنت اسد علیهما السلم حامله شد

بامیر المومنین علی علیه السلام وحملش یقین شد ابو طالب گفت نام نهادن فرزند از آن منست ابو طالب گفت نام فرزند من امی باید
نهادن فاطمه گفت مرا نام بد باید نهاد که بار حمل من میکشم هردو این حکومت پیش ورقه بن نوفل بردند ورقه گفت اگر پسر باشد
نامش پدر باید نهادن واگر دختر باشد مادر نامش نهد چون امیر المومنین علی علیه السلام بوجود آمد ابو طالب را گفت چه
نامش خواهی نهادن گفت حارث فاطمه گفت من پسر را حارث نام نمیکنم از بهر آنکه حارث نامیست از نامهای ابلیس ابو طالب
گفت امشب بر کوه ابو قبیس رویم وخدا را بخوانیم باشد نام وی بیان کند چون شب درآمد هر دو بر کوه ابو قبیس رفتند ابو طالب
شعری انشا کرد در مناجات شعر یا رب هذا الغسق الدجی ✽ والفلق المنبلج المضی ✽ ابن لنا من حتمک المقضی ✽
لما نسمیه کذا الصبی ✽ ناگاه ابو طالب وفاطمه خشخشی شنیدند یعنی آوازی ابو طالب نظر کرد لوحی دید از زمرد سبز
او نگار بود بر آن لوح چهار سطر نوشته بود هر دو دست بگرفت این بیت نوشته بود شعر خصصتما بالولد الزکی
✽ والطاهر المنتجب الرضی ✽ واسمه من قاهر التمی ✽ علی اشتق من العلی ✽ ابو طالب وفاطمه از آن معنی خرم شدند و
بسیاری شادی نمودند ابو طالب از بهر امیر المومنین علی علیه السلام ده اشتر عقیقه کرد و طعام بسیار ساخت واهل مکه را آن
طعام حاضر کرد و آن لوح در کعبه آویخته بود تا زمان عبد الملک بن مروان که بحرب عبد الله بن زبیر آمده بود بمکه آن لوح را
برگرفت تا عوام آن سر ندیدند و بنی هاشم بدان فخر نیارند اکنون سبب آکنیم بوفات وی که او را چون شهید کردند باب
چهل ودوم در ذکر مقتل امیر المومنین علی صلوات الله علیه روایت کرده اند جمعی از ثقات چون میان امیر المومنین علی علیه السلام ومعاویه
لعین صلح شد جمعی از خوارج مکه ومدینه حاضر شدند بترحم وصلوات فرستادند بر کشتگان نهروان وانکه امیر المومنین علی علیه السلام
ایشان را کشته بود و گفتند که مرتضی علی جنگ ما قطع خواهد کرد و علی ومعاویه در عالم فتنه پادید کردند ایشان را هلاک
باید کرد عبد الرحمن ابن ملجم علیه اللعنه گفت من شر علی را از شما کفایت کنم عبد الله سلیمی گفت من کار معاویه را تمام کنم
وعمرو بن بکر گفت که من کار عمرو بن العاص کفایت کنم و عهد کردند با یکدیگر که شب نوزدهم ماه رمضان این کار را تمام کنند
وصلوات بر زبیر وعثمان میفرستادند و گفتند ان شاء الله ملعون ایشان را با زخواهیم اتفاقا شب نوزدهم رمضان عمرو
بن العاص رنجور بود عبد الله خارجیه بنیتی را بنیابت خود بمسجد فرستاد و گویند عامری عمرو را بغلط بکشت و عبد الله
سلیمی بکشف معاویه نه کار کرد نیامد خواستند در حال او را هلاک کنند گفت یا معاویه مرا هلاک مکن که از بهر تو بشارت
آورده ام معاویه فرمود خبر رسید که ملعون عبد الرحمن ابن ملجم علی را بکشت معاویه گفت اگر این خبر راست باشد ترا امان
باشد بفرمود تا وی را محبوس کردند تا چون خبر قتل امیر المومنین علی علیه السلام رسید وی را خلاص کردند بیامد و این سر
پنهان میداشت و در خانه رفته پنهان میبود تا اتفاقا قطامه ملعونه روزی در آن خانه رفت که عبد الرحمن ملجم در آنجا بود
آن ملعون قطامه را بدید و بر وی عاشق شد و خواست که او را زن کند و استدعای عقد کرد آن لعینه گفت مهر من سخت
گرانست گفت چند است گفت هزار درم است و غلامی و کنیزی وقتل علی ابو طالب شعر ثلثة ادهم ساقه ذو سماحة
✽ کمهر قطام من فصیح واعجم ✽ ثلثة الاف وعبد وقینة ✽ وضرب علی بالحسام المصمم فلا مهر ✽ من علی علی
بالحسام ✽ وان علی ولا قتل ابن ملجم ✽ لیتنزحی فی العذاب مخلد ✽ وطول وطول خلود ثاویا فی جهنم
آن ملعون گفت هزار درم که گفتی و چندان بدهم و غلام و کنیزک ما هیما چنانکه بر پسندی حاضر کنم که این جمله بدهات
اما قتل علی که او بر هر عضوی چشمی دارد و این مسلم نشود آن ملعونه گفت طلب کن که وی را غافل دریابی در نماز و بعد
ان قتل وی عیش من با تو خوش باشد واگر ترا بکشند ثواب آخرت ترا حاصل باشد نعوذ بالله و آن ملعون شیفته بخوارج
که مذهب خوارج داشتی پیاد گرفت و آن سر ملعون برفتند و این سر با اشعث قیس کندی در میان نهادند و قطامه در
مسجد کوفه معتکف بود و کبود پوشیده داشت که امیر المومنین علی علیه السلام پدر وبرادر کشته بود در نهروان و عکرمه خدا و
رسول خدا آن ملعونه حقدی تمام در دل داشت و حجر بن عدی آن شب همه شب در مسجد بود و نماز میکرد و عبس و حرکات نمی

میبرد این کار بیرون شد تا امیر المومنین علی را خبر دهد امام از راه دیگر بمسجد در آمده بود ام کلثوم گوید پدرم آن شب
نخفت ونماز میکرد و چند کرت بمیان سرا آمد و گفت والله ما کذبت ولا کذبت ام کلثوم گوید من با پدرم گفتم تو را چه رسیده است
گفت والله که در صبح بازایم زخم خورده باشم و در آن رمضان سه لقمه طعام مزید نکردی شفاعت کردند تا زیاده کند قبول نکرد گفت
میخواهم که با شکم پر سد کار خود روم و از دنیا چیزی با من نباشد و هر وقت که از رعیت بر نجیدی دست بر محاسن نهادی و گفتی
که چه چیز مانع شدی آن شقی را که محاسن را خضاب کند و اشارت بر سر مبارک خود کردی ابو صالح گوید که من از امیر المومنین علی علیه السلام
شنیدم که گفت من رسول الله را در خواب دیدم وشکایت شوخ و امت کردم گفت غم مخور که نزدیکست بمن رسی و از دست عذر ایشان
خلاص یابی بعد از دو روز از این خواب وی را زخم رسید تا چون موذن ابن النباح بانگ نماز بکرد خواست که بیرون رود و بمسجد رود
ام کلثوم گفت یا پدر صلاح در آنست که تو بیرون نروی جعده ابن مخزومی را بفرمایی تا امامت کند مردم را امام گفت چنین کنم باز
پشیمان شد و برخواست و گفت از مرگ نتوان گریخت ثم قال الشاعر شعر اشدد حیازیمک للموت ✽ فان الموت لاقیکا ✽ ولا تجزع من
الموت اذا حل بوادیکا ✽ گویند آن روز که عبد الرحمن لعین بیعت کرد امیر المومنین علی علیه السلام گفت هفت بار بیعت از وی بستاندم
مولانا حسین ابن علی گفت یا پدر این تقلید که با وی میکنی با هیچکس نمیکردی گفت اگر صد بار دیگر چنین بیعت کند که وی بفعل خویشتن
بگذارد روزی امیر المومنین علی علیه السلام در راهی میرفت اسب عبد الرحمن لعین بماند مولا فرمود تا اسب نیکو بوی دادند چون
آن مرد و لعین برفت و پشت بامیر المومنین علی علیه السلام داشت امام گفت ارید حیاته ویرید قتلی عذیرک من خلیلک من مرادی
عمر خطاب گفت اگر فرزندی خلاف افتادی گفتندی که وی حرامزاده است یا حلال زاده رسول صلی الله علیه وآله فرمود که او را در
مقابل علی ابن ابی طالب علیه السلام بدارید اگر بخندد وی حلال زاده است واگر بگرید حرامزاده است روزی رسول صلی الله علیه وآله
گفت که ابلیس مرا میگوید که امیر المومنین علی علیه السلام را بگوی تا حق من بگذارد امام گفت یا رسول الله حق آن لعین چیست بر من
گفت ابلیس میگوید بشارت باد امیر المومنین علی را علیه السلام که هیچ دشمنی از آن وی نباشد که با زن خویش صحبت کند الا که من با وی
دشمن باشم کما قال الله تعالی وشارکهم فی الاموال والاولاد وعدهم وبحقیقت دشمنان خاندان بجز حرامزاده نتوانند بودن بضرورت
القصه امیر المومنین علی علیه السلام از خانه بیرون آمد و بیاشد و خیار یکی با دیگر ملک الموت بر خواند چون بصحن سرای رسید دو مرغ
در سرای وی بودند چون وی را در میان سرا دیدند بانگ و فریاد برگرفتند و آواز میداشتند ام کلثوم ایشان را از بانگ کردن منع کرد
امام گفت یا ام کلثوم ایشان را رها کن که ایشان نوحه گرانند بر پدر تو ساعتی دیگر به بینی با بهای مرتضی علی علیه السلام ست شد بعد
چون بمسجد در آمد آن حرامزاده مخرب عمل دین و آن کشنده ابن عم و برادر سید المرسلین اعنی ابن ملجم مرادی علیه اللعنه همه شب آنجا
بود و منتظر بود و همانا ندم خواب سر کش برده بود که حضرت آواز داد که الصلوة الصلوة ایها الجامع شبث بجیره برخواست سراسیمه
مرتضی علی علیه السلام بمحراب شد و نماز در پیوست شبث بجیره علیه اللعنه زخمی بولا زد اثر بسیار نکرد و آن حرامزاده بدبخت عبد
الرحمن ملعون در آمد و ضربتی سخت بر سر مولا زد موثر افتاد چون مولا در نماز بود معلوم نشد وقتی که امیر المومنین علی علیه السلام در نماز
رفتی از این عالم فانی و بر آخرت بودی تا آنگه خون که هم بمحاسن شریفش فرو ریخت بدست مبارک آن خون را میگرفت و بر طاق میمالید
که هنوز اثر آن خون باقیست آن ملعون نیز بگریخت شبث بجیره بخانه شد و حریر از میان میگشود بصفت کالبدن تا یا مردان جنگی
وی را بر نحبی بود مسلم نام گفت یا امیر المومنین علی علیه السلام را تو کشتی خواست که گوید نه زبان پلیدش جاری شد که آری پسر عم وی
شمشیری بکرد آن ملعون را بجهنم فرستاد عبد الرحمن ابن ملجم مردی و میگریخت ترسان و هراسان و آوازه در شهر افتاد
بقتل امیر المومنین علی علیه السلام جماعتی از موالیان طلب عبد الرحمن رفتند که ماده کانی پیش آمد گلیم بر دوش انداخته چون عبد الرحمن
ملجم که بگریخت وی را بگرفت و آن گلیم در گردن وی کرد و پیش امام حسن و امام حسین آورد و بروایتی دیگر یافتم که بهر در مسجد که میرفت
در بسته می یافت و نتوانست که بگریزد و حسن و حسین در رسیدند و آن ملعون مردود را بگرفتند و جراح بیاوردند و امیر المومنین علی
بخانه بردند و جعده خواهر امیر المومنین علی را بفرمود تا نماز جماعت بکرد از بهر مردم و از بهر امام شربتی آوردند گفتند که بدان

ملعون زهيد كه رسيده است و مردم وي را برنجانيده اند كه اين ملعون زخم زده امير المؤمنين علي عليه السلام را كشت اين ملعون گفت
من علي را نكشتم و اما مكر دوان سلندو زخم زده خارجي ملعون چون جراح بيامد تا به بيند كه حال جراحت چگونه است چون ميل
بجراحت فرو گذاشت و بر آورد گفت واويلاه و امصيبتا يا علي اگر وصيتي داري بگو كه اين ملعون خارجي كار خود كرده است ملعون عبد
الرحمن گفت هزار درم بهاي شمشير داده ام و هزار درم ديگر بزهر داده در وي تعبيه كرده ام خدا وي را از خود دور گرداناد حضرت امير
المؤمنين علي عليه السلام وصيت كرد با امام حسن عليه السلام كه بايد كه نماز بپاي داريد و بجاي آريد و زيردستان نگاه داريد و وصيتي كه
رسول صلي الله عليه وآله با وي گفته بود با امام حسن عليه السلام بگفت و گفت حسين عليه السلام بعد از تو وصي تو باشد و بعد از وي علي بن الحسين
عليه السلام تا آخر ائمه معصومين همه را با وي اظهار كرد و گفت اگر من زنده باشم با عبد الشيطان آنچه راي من باشد بكنم و اگر
مرا وفات رسد وي را يك زخم مزنيد كه اسير شماست و بايد كه قتل وي بشمشير وي باشد كه او مرا زخم زد و چون وي را بكشيد
باشيد جثه خبيث وي را بسوزانيد چنانكه حبشيا كشتند كه انبيا را بسوزانيدند بعد از قتل وي مولانا حسن عليه السلام آن لعين را
با ابو الهيثم نخعي محض كه مومنه بود داد و او جثه خبيثه آن ملعون را بسوزانيد الحمد لله والمنه امير المؤمنين علي عليه السلام
شب بيست و يكم ماه رمضان بود كه بفردوس اعلي خراميد امام وصيت كرد كه چون غسل من بدهيد و كفن كنيد بايد كه عقب
سرير من برداريد كه مقدم سرير من خود برخيزد و غسل وي امام حسن عليه السلام بكرد و امام حسين آب بر وي ميريخت چون
كفن كردند امام حسن عليه السلام بر وي نماز كرد و مواليان در عقب وي بر وي نماز كردند و موخر سرير برداشتند مقدم خود
و در راه ميرفتند حمله ملائكه تسبيح و تهليل چون آواز منحل انگبين مي شنيدند امير المؤمنين علي عليه السلام امام حسن را گفته
بود كه هر جا كه مقدمه سرير من بر زمين آيد مرا آنجا دفن كنيد چون بنجف كه غري گويند برسيدند سنگي سپيد پديد آمد سرير
آنجا بر زمين آمد بركندند تخته بيداد و زره لحدي پديد آمد كنده و ساجي بر آنجا انداخته و بر آن ساج نوشته كه هذا ما
ذخرت نوح لعلي ابن ابي طالب عليه السلام اين گوريست كه نوح پيغمبر از براي برادر خود علي ابي طالب وصي محمد رسول الله
كنده است وي را آنجا دفن كرديد و قبر وي پنهان كردند و آدم عليه السلام قدري دورتر از وي آنجا مدفون است و نوح عليه السلام
از دو جنب وي آنجا خفته است نكته در خبر است كه سليمان بن داود عليه السلام در كنار بود شادروان الارض
فرشا ها بايستاد و مجال رفتن نداشت سليمان عليه السلام متفكر شد كه چه حالت كه شادروان قرار گرفت جبرئيل عليه السلام
نازل شد و گفت يا سليمان از اين حرم كسيست كه افضل جمله انبيا و رسل است و وصي خير المرسلين است و آن كسيست
كه بعد از نبي لا اله الا الله و محمد رسول الله و علي ولي الله است يا سليمان اگر وي را دوست نداري بهشت باقي مقام
تو نباشد آدم و نوح عليه السلام از قدر و منزلت او اينجا مدفونند يا سليمان اين درجه كه وي را باشد هيچ انبيا و اوليا را
نباشد اشقي الاشقيا عبد الرحمن ابن ملجم او را ضربتي بزند و شهيد گرداند سليمان گفت خدايا تو گواه باش و
يا جبرئيل تو شاهد حال من كه سليمان پيغمبرم چاكر خاندان آل رسولم و تابع ايشانم و بيزارم از دشمنان ايشان و از
سلطنت بيزار آمد و بر خاك نجف مراغه ميزد و ميغلطيد و ميگفت خدايا بحق امير المؤمنين علي عليه السلام و فرزندان
او كه بر سليمان رحمت كني و مرا با اولاد او بخشي و حشر كني كه ايشان خير خلق الله بعد از رسولند چون از گريستن فارغ
شد بر قتل ولي ما و شير ما گريستي فرداي قيامت از محبت امير المؤمنين علي عليه السلام بخشيم كه جمله انبيا حيرانند
مناقب وي بيش از آنست كه در وصف و تحرير گنجد تا ابد ليكن كه بعد چندين سال سليمان بدين خاندان تولا كرد و خود را
منزل دولت اين خاندان دست اين مناقب وي را دلالت القصه باسر سخن رويم تا از نفايه باز نمانيم چون امام را دفن
كردند و گور وي پنهان گوركنند و گور وي چنين فرموده بود كه ميدانست كه بنو امية و مروانيان قوت گيرند و بي او
بي حرمتي نبش ضريح مطهر سيد الاوصيا علي مرتضي خواهند كرد چون مومنان از مشهد مقدس وي باز گرديدند معجزه وي
بازگفتند كه نوح پيغمبر چندين هزار سال انهر وي گور كنده بود مواليان را رغبت افتاد كه بروند و آن معجزه را

مشاهده كردند جمعي گفتند چون برفتند هر چند تفحص نمودند و طلب كردند اثر از قبر وي نديدند حق تعالي آن قبر را از چشم
مردم پنهان داشت تا بروزگار هارون الرشيد هارون روزي بصيد رفت گله آهويي بر آن تل خفته بودند سگان تازي و يوز
قصد ايشان كردند چون بحوالي آن پشته رسيدند نيارستند كه بايشان گرديد بايبا لا بر آمد هارون الرشيد و جماعت متعجب
بماندند و متحير شدند كه درين پشته و تل كرامتي و سري هست هم آنجا فرود آمد و خيمه بزدند و بكوفه فرستاد تا پيري مسن
كه سال از او كسي بزرگتر نباشد بياوردند و اين حال از وي پرسيدند پير گفت يا امير من از پدر خود شنيدم كه گور امير المؤمنين
علي عليه السلام اينجاست هارون الرشيد سه روز در آن مكان شريف تضرع و زاري ميكرد و هر حاجتي كه از حق تعالي خواستي از
آنجا بر آمدي و مراد وي برآمدي گويند جعفر صادق عليه السلام در مدينه بود وي را لجوائد تا وقتي بر قبر امام معصوم كشيد
كه چندين است تا هارون آنجا قبه بساخت و امروز قبله حاجات و برآمدن مرادات مسلمانان و مومنان و مواليانست گويند
چون امام حسن و امام حسين عليه السلام از دفن باز گرديدند ناله شنيدند بعقب آن ناله شتافتند پيري عاجزي در خرابه
يافتند گفتند اي پير ناله تو از چيست گفت مردي كور و پيرم و درين شهر مردي بود كه هر روز آمدي و تعهد حال
كار من كردي و از چون من طعام آوردي امروز سه روز است كه بسر من نيامد امام حسن گفت نام وي پرسيدي گفت پرسيدم
گفت بنده ضعيفم از بندگان خداي تعالي از آنچون پيش من آمدي تا وقت رفتن زبان او بذكر و توحيد باري جلت
عظمته جاري بودي و بوي از آمدن او در اندرون من ظاهر شدي و اين جايگاه من از بوي عصمت او معطر و مطهر شدي
امام حسن و امام حسين عليه السلام را با مواليان دو گريه افتادند و گفتند اين نشان پدر بزرگوار ماست كه او ميگويي پير
گفت پدر شما چه بود و شما چه كسانيد ايشان گفتند ما ريحانهاي چمن نبوت و امامت حسن و حسينيم پسران علي بن
ابي طالب عليه السلام پير گفت اكنون پدر شما كجا شد گفتند اين زمان وي را دفن كرديم كه مردود و ملعون نابكار عبد
الشيطان ابن ملجم مرادي وي را ضربتي زد و بكشت صد هزار لعنت خدا بر روح پليد خبيث باد پير دست كرد و دامن مطهر حضرت
امام حسن عليه السلام را بگرفت و گفت بحق امام معصوم مقتول كه مرا بر سر خاك وي ببريد و في الحال بينا شد گفت
خداوندا چشم اينها از آن خواستم تا جمال امام حسن و امام حسين عليه السلام را مطالعه كنم خداوندا بحق حرمت و عصمت
و طهارت و عبادت و كرم و مروت امير المؤمنين علي عليه السلام كه جان از من برداري كه بعد از وي زندگي نميخواهم پير
دعا كرد و بخدا امينا اليه تا جان بحق تسليم كرد امام حسن و امام حسين عليه السلام تجهيز پير كردند و هم در جوار امام
عليه السلام وي را دفن كردند خوشا حال آن پير كه اين سعادت نصيب او شد و امير المؤمنين علي عليه السلام در وقت بعث
دايما در مقاسات بودي و از مشركان در زحمات عظيم بود و چون رسول صلي الله عليه وآله متوفي شد شوخ وي را
در زحمت داشتند و منافقان او را محبوس كردند بقهر و در زمان خلافت خويش در مقاسات معاويه لعين و بي
هواي نفس نرفت و بملبوسات و ماكولات التفات نكرد و در جهان هيچكس را در زمان پيغمبر از قبل وي و نه
بعد از وي لقب وي امير المؤمنين نبوده است الا وي را خاص و آن جمال كه وي را بود هيچ رسولي را نبود و آن شجاعت كه وي را
بود هيچ رسولي را نبود و زني چون فاطمه عليه السلام رسولي را نبود و مربي چون محمد صلي الله كه وي را بود از ايام طفوليت
تا بروز مرگ هيچ رسولي را نبود و اولادي چون حسن و حسين عليه السلام جوانان اهل بهشت و كثرت اولاد وي راست از ائمه
معصومين تا بقايم آل محمد صلوات الله و سلامه عليهم و سادات كبار كه بتعين مشهورند در هر دياري هيچ رسولي را
نبوده است و نسب رسول از وي بوده است و از فاطمه عليه السلام و مناقب وي زياده از آنست كه در عد و حد آيد اكنون
مبدا كنيم باسم و القاب و كنيت وي بر سبيل ايجاز بيان كنيم و استعانت از باري تعالي خواستيم بجمع كردن اين رساله
وبالله التوفيق باب چهل و دوم در ذكر كنيت و القاب و مدت خلافت امير المؤمنين علي عليه السلام بدانكه اسم وي
علي بود و كنيت ابو الحسن و لقب مرتضي و ولادت وي بمكه معظمه در بيت الحرام و در جوف كعبه مولود و هيچ انبيا و او[ليا]

واصفيا از بني آدم نبوده است اين كرامتي بزركست كه حق تعالى بعلي خود كرامت فرموده كه هيچ نبي از انبيا نكرده و برابرين
مرتبه خاص كردانيد و ولادت او روز آدينه بود سيزدهم شهر رجب و بروايتي روز يكشنبه پانزدهم شهر رجب بعد
عام الفيل بسي سال و پدرش ابوطالب بن عبد المطلب و كويند عبد مناف و بروايتي ديكر عمران و مادرش فاطمه بنت
اسد بن هاشم بن عبد مناف و او را رسول بمنزلت مادر و پدر بود زيرا كه وي او را بكنار خود پرورده بود و او زناني بود
كه سبقت داشت در اسلام و هجرت بمدينه و سر جان فداي رسول كرد و كفن داد رسول او را از كفن خود تا حمية آن
وي دور شود و چنين نخود از معصومان دور باشد و در كور تلقين كرد مادر او را بولايت و امامت او چنانكه
مشهور و مسطور است كه رسول صلى الله عليه و آله فرمود ابنك ابنك و امير المؤمنين علي عليه السلم هاشمي بود
از دو الدين اسما او هفصد و نود و نه است رسول صلى الله عليه و آله او را ابوتراب خواند چنانكه ذكر آن بيست و هفت
فرزند بود از مذكر و مونث او برفت و نقش خاتم او شرف و قدره وضاع امره اسم ملك زمان و لادتش شهريار
بن هرمز بود و بعد او لادش او را بيست و هفت فرزند بود از مذكر و مونث و از فاطمه بنت محمد عليهما السلم
چهار بودند حسن و حسين و زينب كبري و ام كلثوم و ديكران از مادران پراكنده بودند محمد حنيفه و عباس و
جعفر و عثمن و قاسم و عبد الله و رقيه و عمر و محمد الاصغر المكني بابي بكر و عبيد الله و يحيي و ام الحسن و رمله
و ام كلثوم صغري و زينب صغري و ام هاني و ام الكرام و جمانه و اسامه و ميمونه و خديجه و فاطمه از پنج فرزند
او لاد شد از حسن و حسين و محمد و عباس و زينب كويند از عمر نيز او لاد شد و عمويتاو سي سال بود بعد از رسول
و فاتش و بواب وي سلمان فارسي بود و ايام وفات وي در شب آدينه نوزدهم ماه رمضان بود و سال وفاتش
چهل و چهار از مدت نبوي بود و مدت خلافتش سي سال و سبب وفاتش بسيف المسموم قاتله عبد الرحمن
مسمي بعبد الشيطان ابن ملجم عليه اللعنه و النيران موضع ضربت محراب جامع كوفه بشمشير مرد و دابن ملجم و
باجازة لعين معاويه ابوسفيان عليه اللعنه و النيران موضع قبرش بالنجف كلامه الصوم بالصيف و الكرام
الجار و الضيف روايت از عبد الله بن هشام از عبد الكريم بن عمرو الخثعمي از حبابة الواليه كه كفت امير المؤمنين
علي عليه السلم را ديدم در مسجد كوفه كفتم يا مولاي حجت دلالت امامت كفت بيزده آن سنك ريزه چون بوي
دادم بركف نهاد و ببود و نرم كرد و بآب دهن تر كرد نكيني كرد از لعل و مهر كرد با نكشتري و بمن داد نقش آن را
كه خواندم اسم دوازده امام عليه السلم بود كفت يا حبابه چون مدعي دعوي امامت كند بوي ده آن سنك ديره را
اكر مهر كند بدانكه وي امامست مفترض الطاعة غايب نباشد يا حبابه بر امام چيزي كه خواهد حبابه چون
امير المؤمنين علي عليه السلم را شهيد كردند به پيش امام حسن عليه السلم آمدم و او در مجلس بود و مردم از وي
از هر نوعي سؤال ميكردند مرا كفت تو ئي حبابة الواليه كفتم آري يا سيدي و مولاي با من كفت بيار آنچه با تست
چون با و دادم آن سنك را مهر كرد همچنانكه امير المؤمنين علي عليه السلم كرد امام حسن نيز چنان كرد بعد از آن بخدمت
امام حسين عليه السلم آمدم او در مسجد رسول نشسته بود با من كفت يا حبابه دلالت امامت كردي كفتم آري
كفت آنچه با تست بيار آن سنك بوي دادم وي نيز همچنان مهر كرد و چون علي بن الحسين را ديدم سخت پير شده
بودم و در آن روز مرا صد و سيزده سال بود و آنحضرت مشغول عبادت بود بركوع و سجود و من فراموش كردم كه
دلالت امامت از وي بپرسم اشارت كرد بانكشت سبابه جواني بمن باز كشت و جوان شدم بعد از آن كفت
آنچه با تست بيار و بمن ده آن سنك بوي دادم مهر كرد و بمن باز داد و بعد از آن آمدم به پيش امام محمد باقر عليه السلم
آنحضرت نيز همچنين مهر كرد و بعد از آن بحضرت جعفر صادق عليه السلم بردم او نيز مهر كرد بعد از آن با امام موسي
كاظم عليه السلم بردم مهر كرد و بعد از آن بخدمت امام رضا عليه السلم آمدم او نيز مهر كرد يكيك اما مان ايشانم

ميكردند تا بقايم آل محمد عليه السلم برسيد و ايشان نقش ميكردند حق تعالى بدعاي امام زين العابدين عليه السلم حبابه
الواليه را جوان كرد و عمر او تا بقايم عليه السلم و اين دلالتي است روشن بر امامت ائمه معصومين عليهم السلم كه ذكر كرده شد
و در آخر كتاب ذكر دلالت ائمه دوازده كانه از اخبار و حديث كفته شد محمد بن اسمعيل روايت كند از پدر از پدر تا بباقر عليه السلم
كه چون حبابه الواليه كه مولانا علي بن حسين عليه السلم دعا كرد خداي تبارك و تعالى جواني بوي ارزاني داشت بانكشت
سبابه چون اشارت كرد حايض شد و او در آن وقت صد و سيزده سال از عمر كذشته بود اكنون مبدا كنيم بمعجزات فاطمه
زهرا خير النسا دختر محمد مصطفى صلى الله عليه و آله صد هزار درود بر اهل بيتش باد

باب چهل و سيم

در معجزات سيدة النسا في العالمين و اجل الاعزة اليها فاطمة الزهرا عليها السلم

روايت كند مجاهد از عبد الله عباس رضي الله عنهما
كه كفت رسول صلى الله عليه و آله چون خديجه عليها السلم را زنان كردن نان مكه از وي هجرت كردند و هيچكس از ايشان پيش
خديجه نميرفت و با وي سخن نيكفت چون بفاطمه عليها السلم حامله شد هر وقت كه پيغمبر از خانه بيرون رفتي فاطمه در شكم
خديجه با خديجه كالمه كردي و حرف كفتي و مونس مادر بودي رسول صلى الله عليه و آله روزي بخانه در آمد شنيد كه
خديجه با كسي در سخن است رسول پرسيد كه يا خديجه با كه سخن ميكفتي كفت يا رسول الله با اين فرزند كه در شكم منست چون
شما بيرون ميرويد و من تنها مي باشم با من سخن ميكويند رسول كفت يا خديجه اين برادر من جبرئيلست كه حاضر است
مرا خبر ميدهد كه دختر است و طاهر و مطهره باشد و خداي عز و جل مرا ميفرمايد كه فاطمه نام او كنم بخداي اي خديجه
كه دل تنك شو كه ترا حق تعالى دختري ميدهد كه سيدة نساء عالميان باشد و مادر ائمه خديجه كفت يا سيد ولد آدم چون كه
مريم را چون تو شوهري نبود حق تعالى وي را پسري داد چون عيسي و مرا چون تو شوهري باشد دختر بدهد كفت يا خديجه
غم مخور كه خداي تعالى از نسل تو ائمه چند بيافريند و آخر ائمه قايم آل محمد مهدي عليه السلم باشد و عيسي عليه السلم چاوش
و لشكر وي باشد و در عقب مهدي عليه السلم نماز كند و مومنان را آراده نماينده باشد به بهشت و دين مرا سنت او ل بر دكر
منافقان مبتر كرده باشد و احياي مذهب حق كند و بوجود نازنين وي آبادان شود كه سالها در كفر و ضلالت كرفته باشد و
ظلم آشكارا شده و حق پنهان شده باشد از فترت دولت او باطل پنهان شود و حق آشكارا طوبي كه او را دريابد و بدو ايمان آورد خديجه
عليها السلم خرم شد چون وقت وضع حمل وي رسيد كس فرستاد كه زنان مكه را حاضر كنند بولادت فاطمه عليها السلم و خديجه را
ياري دهند در آنچه زنان بدان محتاجند ياد كردند و جواب فرستادند بخديجه كه تو قول ما نشنيدي و زن كسي شدي كه در
ويش است و هيچ ندارد ما نزد تو نمي آييم و ياري تو نميدهيم و نخواهيم داد زنان خديجه از آن سخنها كه شنيد غمناك شد و او در
آن حال انديشه بود كه چهار زن پيش وي آمدند كه بزنان مكيان نميماندند يكي از آن زنان چهار كونه كفت منم آسيه دختر
مزاحم و اين صفورا اي دختر شعيب و بروايتي ديكر آمده است كه كلثم است خواهر موسي عليه السلم و آن ديكر ساره است زن
ابرهيم عليه السلم و آن ديكر مريم است دختر عمران يا خديجه هيچ غم مخور كه خداي تعالى فرستاده است ما را تا بتو آمده ايم
و ياري تو دهيم در آنچه تو بدان محتاجي هر چهار كرد خديجه در آمدند و بنشستند تا فاطمه عليها السلم بوجود آمد طاهر و
مطهره عبد الله عباس كويد چون فاطمه بزمين رسيد زمين پر از شكوفه و بيابانها پر از لاله درخشان شد و كوهها و تلها
روشن شد و خوشبوي شد و ملائكه بزمين آمدند و برها بكشايند از مشرق تا بمغرب و سراوقات بر بالاي او بزدند و او را
بستايند و اهل مكه نوري ديدند چنانكه آن روز كه رسول بوجود آمده بود پس رسول صلى الله عليه و آله در پيش خديجه
كفت غم مخور اكر زنان مكه نزد تو نيامدند اما زنان بهشت اينك حاضرند و خوشبوي از بالاي ايشان نور بيني درخشان و بوي مشك از
ايشان مي آيد چنانكه اهل مكه را است كنند پس ايشان در آمدند و سلام كردند و قصه در آن تا آنوقت كه فاطمه را بستدند
و در طشت نهادند و بستاري خشك كردند و در قماط پيچيدند چون فارغ شدند باسمان رفتند و بروي ثنا ميكفتند
و بروايتي ديكر آمده است كه آن زنان پيش خديجه نشسته بودند و فاطمه را با آب كوثر بشستند و خرقه اسفيد بيرون آوردند و از شير

وازشان خوش بو تر دران حجره بپیچید و آن زن مقنعه بر سر وی کرد پس فاطمه علیها السلام باواز امد و گفت گواهی دهم که خدای
عالمیان یکیست و جز ازوی خدای نیست جل جلاله و پدرم رسول خداست و شوهرم ولی خدا و وصی مصطفی است و سید
اوصیاست و پسران من امامان بعد از جد و پدر و راه نمایندکان خلقند بصراط مستقیم و جوانان و سیدان اهل بهشتند
و فاطمه علیها السلام بر آن زنان سلام کرد و هر یک را بنام خود بر خواند و عذر خواست و ایشان در وی بدیدند و در وی میخندیدند
و حور العین بشارت مینمودند بولادت حضرت فاطمه علیها السلام نوری از آسمان پیدا شد بصفتی که ملائکه پیش از آن
ندیده بودند زنان گفتند بستان ای خدیجه فرزند را طاهره و مطهره و پاکیزه و میمونه یا خدیجه خدای تعالی در نسل
او برکت کرده است خدیجه او را فرا گرفت بشادی و خرمی و پستان در دهن مبارک وی نهاد و شیر روان شد و در روزی
چندان زیاده شدی که دیگری در ماهی زیاد شود و در ماهی چندانکه دیگری بسالی زیاده شود معجزهٔ دوم فرود
امدن ملائکه از بهر تزویج او با امیر المومنین علی علیه السلام روایت کند سلیمان اعمش از ثابت از انس بن مالک که گفت
شنیدم از رسول صلی الله علیه و آله روزی در مسجد نشسته بودم ملکی نزد من امد که او را بیست سر بود من برخواستم
که تا بوسه بر سر وی دهم گفت مکن یا احمد که تو نزد خدای تعالی گرامی تری که بوسه بر سر من دهی او بوسه بر من داد و بر دست
من چنان پنداشتم که وی جبرئیلست علیه السلام گفتم ای دوست من این چه صورتست که هرگز مثل این صورت فرود نیامدی
گفت یا محمد من جبرئیل علیه السلام نیستم من ملکی ام از ملایک نام من محمود است و میان هر دو کتف من نوشته است که لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و وصیه حق تعالی مرا فرستاده است تا تو را و عزرائیل و حملهٔ سموات و کروبیان
عرش مجید حاضر شده اند صاحب آسمان و زمین با هفتاد هزار فرشته رسول گفت یا علی فاطمه را بزنی بتو دادم باذن
الله تعالی پس رسول نظر بمحمود کرد و گفت یا محمود از چه وقت باز این کلمه بر کتف تو نوشته است گفت بدو هزار سال پیش
از آنکه آدم را خدای تعالی بیافریند پس جبرئیل علیه السلام قدحی از جادق بهشت برسول داد و گفت ای دوست من محمد این را
بفاطمه ده و بگو تا بهر تن مالد فاطمه علیها السلام این را بهر تن خود مالید بعد از آن هر که فاطمه را در خانه دیدی بوی
خلوق از وی شنیدندی معجزهٔ سیم از کردش آسیا دست روایتست از صادق علیه السلام که گفت رسول صلی الله علیه
و آله بسبیلی از خرما با ابوذر رضی الله عنه داد و بفاطمه علیها السلام داد ابوذر گفت چون بدر خانه امدم گفتم السلام علیکم
کس جواب نداد گفتم فاطمه علیها السلام آواز من نشنود زیرا که دست آس میگرداند در خانه گشودم فاطمه علیها السلام را دیدم که امام
حسین پستان در دهن گرفته شیر میخورد و آسیا میگردد و دست آس خود میگردید ابوذر گفت نزد رسول رفتم و گفتم یا رسول الله
توبه میکنم از آن که کردم کار عظیم بود پیغمبر گفت چه کردی یا اباذر قصه با رسول باز گفتم رسول گفت فاطمه ضعیف
شده است او را ملائکه یاری میدهند در کارها معجزهٔ چهارم روایت کرده اند جمعی از ثقات از ابو جعفر محمد بن علی النقی
علیه السلام که او گفت رسول صلی الله علیه و آله سلمان رضی الله عنه را از بهر مهمی نزد فاطمه علیها السلام فرستاد گفت بدر
خانه توقف کردم پس سلام کردم شنیدم که فاطمه قرآن میخواند و دست آس میگردید و گندم فرو میکرد و هیچکس پیش وی
نبود سلمان گفت باز نزد رسول صلی الله علیه و آله امدم گفتم یا رسول الله چیزی عظیم عجیب دیدم گفت چه دیدی گفتم
بدر خانه حضرت خیر النساء فاطمه زهرا رفتم و بایستادم لحظه پس سلام کردم دیدم افتاده بود و قرآن میخواند و دست آس
میگردید بی گرداننده حیران بماندم رسول صلی الله علیه و آله تبسمی فرمود و گفت یا سلمان خدای تعالی جوارح دختر
مرا پر از نور ایمان و یقین کرده است از سر تا پای او و او بطاعت خدای مشغولست و خدای تعالی ملکی فرستاده است
نام وی زوقائیلست دست آس از برای فاطمه علیها السلام میگرداند و او را کفایت کرده است مؤنت دنیا و آخرت معجزهٔ پنجم
اسامة بن زید گفت روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله امیر المومنین علیه السلام را ندید گفت طلب کنید برادر مرا در دنیا
و آخرت از آنکه حکم کنند روز قیامت در بهشت طلب کنید او را که لوای من بدست او باشد در مقام محمود چون این را از

رسول شنیدم بشتاب بخانه حضرت علی میرفتم و رسول پس من بشتاب میامد گفت ای اسامه بشتاب برو و خبر او
زود بمن آور و آن حال میان نماز پیشین و پسین بود در اندرون خانه رفتم مرتضی علی علیه السلام را دیدم همچون جامه در
زمین افتاده و در سجده مناجات با خدا میکرد و میگفت سبحانک الدائم فکانک العادم ربنا و الباهر لیس فی دیمومیته
ابتدائه بلا زوال و لا انقطاع نخواستم که قطع دعای وی کنم تا آن وقت که وی سر بر دارد و آواز دست آس شنیدم برفتم بقصد
آنکه سلام بر فاطمه علیها السلام کنم و او را خبر دهم از قول رسول صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام خفته بود بر دست راست و
چادری از پشم شتر بر خود پوشیده و دست آس میگردید و آرد از او بیرون می امد کفی دیدم که دست آس میگرداند آهسته
و کفی دیدم که دانه در و میکرد و آن کفها را نوری بود که از شعاع او بدو نمی توانستم نگریست شخصی و بدن کسی نمیدیدم
عظیم شاد شدم که آن کرامت خدای تعالی با فاطمه کرده بود باز نزد پیغمبر شدم شادمان و فرحان بر روی من پدید بود رسول
و جماعتی از صحابه نشسته بودند قصهٔ دست آس کردن و فاطمه خوابیده و مرتضی علی علیه السلام در عبادت بودن تمام
بر رسول عرض کردم رسول گفت یا اسامه میدانی که دست آس که میگرداند و که دانه در آس میریخت از بهر فاطمه خدای تعالی
شوهر او مرتضی علی را در سجده بیامرزید و هفتاد مغفرت بوی داد از زلات گذشته و آینده و شصت و نیز ذخیره کرد
از بهر زلاتی که بعد از آن واقع شود از محبان وی و آنچه واقع شده است تا روز قیامت گناهان ایشان را بیامرزد و
خدای تعالی بر فاطمه رحمت کرد از درازی عبادت وی بسبب رنج آسیا کردن روز از شوهر و فرزندان و حق تعالی
دو ولد از ولدان مخلدون بفرمود تا بطرفة العین فرود امدند یکی دست آس میگرداند و یکی دانه در وی میکرد
و تو از بهر آن فرستادم تا آن ببینی و دیگران را خبر دهی از نعمت خدای تعالی بر ما تا مردم بگویی اگر ایشان خود را بر تو
یا اسامه ظاهر کردندی هر آینه عقل تو زایل شدی از مشاهدهٔ حسن و جمال ایشان و فاطمه از من خادمه خواست که خدمت
وی کند من منع وی کردم خدای تبارک و تعالی هفتاد هزار ولدان را دید در بهشت عنبر سرشت و ایشان که تو دیدی از
ایشانند و حق تعالی آخرت باقی از بهر ما برگزید بر دنیای فانی معجزهٔ ششم ظاهر شدن از دیگ آتش روایت کند
حماد بن سلمه از حمید طویل از انس بن مالک که حجاج بن یوسف حدیث آتش و دیگ دختر رسول صلی الله علیه و آله فاطمه
علیها السلام و آنکه دست آس میگرداند از من پرسید گفتم عایشه در خانهٔ حضرت فاطمه را دید که حریره میکرد از آرد و شیر
و پیه گوسفند از بهر امام حسن و امام حسین علیهم السلام در دیگی و دیگ بر سر آتش بود و میجوشید و فاطمه آنچه در دیگ
بود بانگشت میجنبانید تا از سر دیگ بیرون نرود که دیگ سخت میجوشید عایشه چون آن بدید بترسید و بیرون امد
و نزد پدر خود ابو بکر رفت و اثر ترس بر روی وی ظاهر بود گفت ای پدر من از فاطمه علیها السلام حالی عجب دیدم در دیگ طعام
می پخت و دیگ بر آتش میجوشید و آنچه در دیگ بود او بدست میجنبانید ابو بکر بدختر گفت این خبر عظیمست و
کاری عجیب پنهان دار چون خبر بسمع رسول رسید بمسجد شد و بر منبر رفت و حمد و ثنای باری جلت قدرته گفت
و فرمود عایشه و پدرش آنچه دیدند و شنیدند از معجزهٔ فاطمه از دیگ و آتش بدان خدای که مرا برسالت بخلق فرستاد
و برگزید مرا از بهر نبوت که خدای تعالی خون و گوشت و موی و عصبهای فاطمه و فرزندان او بر آتش حرام کرده است
و حرام کرده آتش را بر شیعهٔ او و از نسل او کسی پدید آید در آخر الزمان که آفتاب و ماهتاب و ستارکان و کوهها
و آتش مطیع او باشند و جن پیش او شمشیر زنند و مواخات کنند انبیا بعهد گنجهای روی زمین بدو دهند و برکات
از آسمان فرود آید وای بر آنکس که در فضل فاطمه و فرزندان وی شک کند و لعنت بر آنکس باد که دشمن شوهر وی بود
تا روز قیامت و فاطمه را در قیامت موقفی باشد و شیعهٔ او را موقفی باشد نیکو فاطمه را حله در پوشانند و او را مقام
شفاعت دهند و شفاعتش قبول کنند در حق زنان شیعهٔ وی برغم دشمنان وی معجزهٔ هفتم در ذکر طعام که خدای
تعالی از آسمان بدو فرستاده روایتست از زینب دختر علی علیها السلام که رسول صلی الله علیه و آله روزی نماز بامداد

بگذارد و روی بامیر المؤمنین علی علیه السلام آورد و گفت نزد تو طعامی هست امام گفت سه روز است که من طعام نخورده ام
و در خانه طعامی نه بگذاشتم چون بیرون آمدم رسول صلی الله علیه و آله گفت برخیز تا نزد فاطمه رویم هر دو نزد فاطمه علیها السلام
آمدند فاطمه از گرسنگی می پیچید و فرزندان فاطمه رسول بفاطمه گفت پدر فدای تو باد هیچ طعام نزد تو هست فاطمه گفت
شرم داشتم گفتم بلی هست برخواستم و در اندرون خانه رفتم و دو رکعت نماز بگذاردم و سر بسجده نهادم حتی شنیدم نظر کردم
ظرفی دیدم پر از ثرید و گوشت برگرفتم و پیش رسول آوردم و بنهادم امیر المؤمنین علی و امام حسن و امام حسین علیهم
السلام و من نزد رسول صلی الله علیه و آله جمع شدیم و مرتضی علی علیه السلام نظر تیز بفاطمه میکرد و متعجب مانده و میگفت من از خانه
بیرون رفتم هیچ طعام در خانه نبود این از کجا آوردی و از کجا آمد گفت هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ این از نزد خدا آمد اِنَّ اللّٰهَ یَرْزُقُ
مَنْ یَشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ خدای تعالی روزی دهد هر کرا خواهد بی توقف رسول صلی الله علیه و آله بخندید گفت
حمد و ثنای خدایرا که اهل بیت مرا مانند ذکریا و مریم علیه السلام بیافرید که ذکریا بمریم گفت اَنّٰی لَكِ هٰذَا از کجا آوردی
گفت هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ آن از نزد خداست اِنَّ اللّٰهَ یَرْزُقُ مَنْ یَشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ پس ایشان آن طعام میخوردند
که سایلی بیامد و گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا اَهْلَ الْبَیْتِ اَطْعِمُوْنِیْ مِمَّا تَاْکُلُوْنَ سلام بر شما باد ای اهل بیت مرا طعام دهید
از آنچه میخورید رسول صلی الله علیه و آله گفت اخسأ سه بار این کلمه بگفت امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت یا
رسول الله مرا فرمودی که سایل را باز نگردانی کیست که تو او را اخسا میگوئی اخسا کلمه ایست که سگ را گویند چون بانگ
دارد یعنی خاموش باش پیغمبر فرمود که یا علی این ابلیس لعین است چون بدانست که این طعام بهشت است خود را تشبیه
بسایل کرده تا طعام بدو دهند پس رسول و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام آن طعام بخوردند تا سیر و معمور
شدند آنگاه کاسه برداشتند و طعام بهشت در دنیا بخوردند معجزه هشتم جابر بن عبد الله انصاری گوید که رسول
چند روز طعام نخورده بود و بر او سخت شد آن در خانهای زنان بگردید هیچ نیافت بخانه مطهر حضرت فاطمه شد
گفت ای دختر نزد تو هیچ هست تا اکل کنم که گرسنه ام گفت نه یا رسول الله حضرت چون بیرون رفت کنیزکی از آن
فی دو نان و پاره گوشت بوی فرستاد دست و در کاسه نهاد و سر آن بپوشانید و گفت والله که بخورد رسول دهم نه من
و نه دیگری از آن بخوریم و با وجود که او با فرزندان محتاج طعام بودند پس حسن و حسین را بطلب پیغمبر فرستاد رسول
بیامد گفت خدای تعالی مرا چیزی فرستاد از بهر شما بگذاشتم گفت بیار ای نور دیده و دختر پسندیده من بیاورد
سر پوش از وی برگرفت حفنه پر از نان و گوشت بود چون آن بدید شادمان شد و دانست که از نزد خدای تبارك و تعالی آمده است
خدایرا حمد و ثنا گفت و صلوات بر پدر فرستاد و پیش رسول گذاشت گفت هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ یَرْزُقُ مَنْ
یَشَاءُ بِغَیْرِ حِسَابٍ رسول امیر المؤمنین علی علیه السلام را بخواند فاطمه گوید حفنه همچنان پر از طعام بود آن جمله
بدرویشان و همسایگان دادم خدای تعالی خیر و برکت در آن کرده بود معجزه نهم روایت کند عاصم بن الاحول
از ابن حبش از سلمان رضی الله عنه که گفت روزی از خانه بیرون آمدم بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله
امیر المؤمنین علی علیه السلام را دیدم گفت ای سلمان یاد از ما باز گرفته گفتم یا امیر المؤمنین علی علیه السلام از شما گوشه
نباشد چون موت رسول صلی الله علیه و آله مرا از زیارت شما باز داشته است امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت یا
سلمان نزد فاطمه علیها السلام رو که او مشتاق تست و میخواهد تحفه بتو بدهد که از بهشت بدو فرستاده اند سلمان گفت
یا علی بعد از وفات رسول تحفه بدو فرستادند از بهشت امام گفت آری یا سلمان گفت من بشتافتم تا بدر خانه فاطمه
در بزدم فضه بیامد دستوری خواست در اندرون رفتم فاطمه علیها السلام نشسته بود چادر خود را بگلیمی پوشانیده بود گفت
ای سلمان بنشین و بشنو که من دیروز نشسته بودم متفکر در وفات رسول صلی الله علیه و آله و از جور اعدا متغیر
غم و اندوه در اندرون من در حجره فرو گرفته بدست خود بسته بودم ناگاه در گشوده شد چنانکه کسی بگشاید

چهار دختر را دیدم که در پیش من آمدند که هیچ چشم ندیده که از ایشان نیکوتر از صورت ندیده بود تازه روی تر و پاکیزه
تر از ایشان چون باندرون آمدند من برخواستم و انکار کردم که ایشان را نمیشناختم گفتم شما از اهل مدینه آیید یا از اهل
مکه گفتند نه از اهل مکه ایم و نه از اهل مدینه و نه از اهل زمین ما حور العینیم و خدای تعالی ما را بتو فرستاده است
تا تعزیت باز دهیم بوفات خیر المرسلین محمد صلی الله علیه و آله گفتم نام شما چیست اول گفت نام من ذره گفتم ترا
من چرا نام ترا ذره کرده است گفت از بهر آنکه مرا از بهر ابوذر آفریده صاحب پدر تو رسول خدا دیگری را گفتم نام تو چیست
گفت سلمی گفتم از بهر چه نام تو سلمیست گفت از برای آنکه مرا از بهر سلمان آفریده اند سیم را نام پرسیدم گفت مقدوده گفتم
چرا مقدوده نام کرده اند گفت بواسطه آنکه مرا از بهر مقداد خلق کردند چهارم را نام پرسیدم گفت مرا عماره نام
کردند برای آنکه مرا از بهر عمار خلق کردند صاحب رسول خدا پس اینها از بهر من هدیه آورده بودند نصیب تو قدری
از آن ضبط کرده ام پس فضه را بفرمود تا طبقی بیرون آورد و رطب بود بزرگتر از نارنج و سفید تر از برف و خوشبوی
تر از مشك اذفر پنج رطب بمن داد بعضی از آن نتوانستم برگرفتن مرا گفت چون افطار خواهی کرد این را بخور و استخوان
بیاور از خدمت وی بیرون آمدم بهر که میرسیدم از اهل مدینه میگفتند بوی مشك اذفر از تو می آید تو مشك با خود
داری نزد از مردم پنهان میداشتم تا بجای آمدم چون وقت افطار شد بدان افطار کردم هیچ استخوان نداشت بامداد بر
فاطمه علیها السلام آمدم و در بزدم و دستوری خواستم و بدرون رفتم و گفتم ای جگر گوشه رسول خدا در آن خرما هیچ استخوان
نبود تو فرمودی که استخوانش را بیاور به نزد من فاطمه علیها السلام تبسمی فرمود و بیش از آن نخندیده بود بعد از فوت رسول
صلی الله علیه و آله پس مرا گفت یا سلمان آن رطب از نخلی بود که خدای تعالی آنرا در دار السلام آفریده است بدعائی که
پدرم رسول بمن آموزانیده من آنرا بامداد و شبانگاه میخوانم گفتم ای سیده زنان آن دعا را بمن آموز گفت اگر میخواهی
که با خدای عز و جل رسی و از تو راضی باشد و بر تو خشمناک نباشد و وسوسه شیطان ترا زیان ندارد باید که تا زنده
باشی صبح و شام آنرا میخوانده باشی روایتی دیگر گفت اگر میخواهی که ترا تب نگیرد در دنیا این دعا را بپیوسته میخوان
سلمان گفت یا فاطمه مرا بیاموز گفت بگو بِسْمِ اللّٰهِ النُّوْرِ بِسْمِ اللّٰهِ نُوْرِ النُّوْرِ بِسْمِ اللّٰهِ نُوْرٌ عَلٰی نُوْرٍ
بِسْمِ اللّٰهِ الَّذِیْ هُوَ مُدَبِّرُ الْاُمُوْرِ بِسْمِ اللّٰهِ الَّذِیْ خَلَقَ النُّوْرَ وَاَنْزَلَ النُّوْرَ عَلَی الطُّوْرِ فِیْ کِتَابٍ مَسْطُوْرٍ فِیْ
رَقٍّ مَنْشُوْرٍ بِقَدَرٍ مَقْدُوْرٍ عَلٰی نَبِیٍّ مَحْبُوْرٍ بِسْمِ اللّٰهِ الَّذِیْ هُوَ بِالْعِزِّ مَذْکُوْرٌ وَبِالْخَیْرِ مَشْهُوْرٌ وَعَلَی السَّرَّاءِ
وَالضَّرَّاءِ مَشْکُوْرٌ سلمان گفت آنرا یاد گرفتم و هزار کس را زیادت آموزانیدم از اهل مکه و مدینه و از اهل جای که تب
داشتند تب ایشان برفت و مرا بعد از آن وسوسه شیطان نبود و خدای تعالی روزی از آسمان میفرستاد سلمان گفت
بسا وقت دستاس که دیدی در خانه فاطمه علیها السلام و او بکاری دیگر مشغول بودی یا خفته بودی و این معروفست
نزد اصحاب حدیث معجزه یازدهم آن بود که دیگ بی آتش میجوشیدی روایت کند زاذان از سلمان رضی الله عنه که گفت
روزی بخانه فاطمه رفتم او را دیدم خفته بود و گلیمی بر خود پوشیده و دیگی پیش او نهاده و بی آتش میجوشید بشتاب
نزد رسول رفتم چون نظر پیغمبر صلی الله علیه و آله بر من افتاد بخندید و گفت یا ابا عبد الله عجب ماندی از آنچه دیدی
از حال حضرت فاطمه علیها السلام گفتم بلی یا رسول الله گفت عجب میداری امر و فرمان باری تعالی ضعف فاطمه را
میداند و او را موید کرده است ملائکه کرام و بفرمان وی کرده تا یاری وی میدهند و خدمت وی میکنند معجزه دوازدهم
اثقات و عدول که اصحاب حدیث اند روایت کنند که امیر المؤمنین علی علیه السلام مبلغی از یهودی قرض کرده بود و چادر
فاطمه بگرو بود نزد یهودی و آن ابریشم بود یهودی آنرا در خانه پنهان کرده بود چون شب در آمد زن یهودی در خانه رفت
که چادر فاطمه در آن خانه بود نوری درخشان دید در خانه بیرون آمد و شوهر را خبر داد از آنچه دیده بود یهودی
متعجب بماند و فراموش کرده بود که چادر فاطمه در آنجاست یهودی برخواست و در خانه رفت نور چادر دید که منتشر

شد که کویا که شعله ایست که از بدر منیر میدرخشد از نزدیک بیک عجب بماند نظر نیک درو چادر کرد معلق
شد که نور چادرست یهودی بیرون آمد و پیش خویشان خود رفت و جمله را حاضر کرد و زن پیش خویشان خود
رفت و جمله را حاضر کرد تا هشتاد نفر از یهود حاضر شدند و آن نور را بدیدند جمله بیکبار مسلمان شدند و کفتند لا
اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و وصی رسول الله معجزۀ فاطمه بسیارست اما درین قدر بدین رساله اختصار
کنیم اکنون مبدا کنیم بمیلاد وی و کنیتهای وی و القاب وی علیها السلم

باب چهل و چهارم در ذکر کنیت و القاب و مقتل فاطمۀ زهرا صلوات الله علیها

روایتست از صادق علیه السلم که ولادت فاطمه در مکه معظمه
بود هشتم جمادی الاخر بپنج سال بعد از نبوت بود و پس از معراج به سه سال و بار رسول خدای هشت سال بمکه بود
و فاطمه را نه نام بود فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا و رسول صلی الله علیه
و آله کفت از آن دختر مرا فاطمه نام نهادند که حق تعالی دور کردانید او را و هر کس که او را دوست دارد از آتش دوزخ
دور باشد و رسول او را بتول نام کرد بدو سببی که بنیست فاطمه چون زنان دیکر و او علت نااهل نشود چون زنان دیکر
و در حدیث آمده که او را هرکز خون حیض و نفاس نبود این از آن بود که چون رسول را بمعراج بردند و در بهشت میوه
از بهشت بخورد و چون بیامد و با خدیجه صحبت داشت فاطمه علیها السلم در وجود آمد از باقر علیه السلم پرسیدند که فاطمه
بعد از رسول چند بزیست کفت چهار ماه و بروایتی کفته اند نود و پنج روز و بروایتی دیکر هفتاد و دو روز و بوقت
وفات بیست و سه ساله بود و بروایتی دیکر هیجده ساله از عمر شریفش کذشته بود و وفاتش در سیم ماه جمادی الاخر
سنه احدی عشر من الهجرة و امیر المؤمنین علی علیه السلم را ولی کردانید اسما بنت عمیس روایت کند که فاطمه علیها السلم
وصیت کرد که او را نشوید الا من و امیر المؤمنین علی علیه السلم و دفن کرد او را امیر مرتضی علی علیه السلم و امام حسن
و امام حسین علیه السلم و شیعۀ خاص ایشان بشب که فاطمه وصیت کرده بود که او را بشب دفن کنند تا شیوخ و
اتباع بر وی نماز نکنند و چشم ناپاکشان بر تربت مطهر و مشهد معطر آن ریحانۀ باغ مصطفی فاطمۀ زهرا
صلوات الله علیها نیفتد اما در موضع قبر او اختلافست بعضی کویند در بقیعست و کویند در حجره است و
بروایتی دیکر میان قبر رسول صلی الله علیه و آله و منبر او دفن کردند اشارت بقول رسول صلی الله علیه و آله که ما بین
قبری و منبری روضة من ریاض الجنة تربت فاطمه بود احتیاط آنست که در هر سه موضع زیارت کنی و السلم
یا نفس ان تلفی فقد ظلمت زهراء بنت رسول الله و ابناها فتلك احمد المختار والدها وجبرئیل امین
تباها الله طهرها من کل فاحشة وکل ذنب وصفاها وزکیها اکنون مبدا کنیم بمعجزات امام حسن علیه السلم

باب چهل و پنجم در ذکر معجزات مولانا حسن بن علی

روایت کنند که چون امیر المؤمنین علی علیه السلم بجوار حق پیوست مولانا حسن بن علی بمنبر آمد و خطبۀ بلیغ
بخواند کفت دوش مردی از این جهان مفارقت کرد که بر آن نه بود اند که خدای تعالی خالی و فارغ نبود و هیچکس
از سابقان و لاحقان بر وی سبق نبود و نتوانند بود جان برای رسول صلی الله علیه و آله باز داشت و نواهی قیام نمود
و سبب جهاد او عمود دین بر جای بماند و بتیغ دین آشکارا شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله وی را چون بلشکری
فرستادی جبرئیل بدست راست وی بودی و میکائیل بدست چپ و ظفر حضرت خدا در پیش و هیچ حربی منهزم نشدی
وی را وفات رسید در شبی که عیسی علیه السلم را باسمان بردند و وصی موسی یوشع بن نون را در این شب وفات رسید
از زر و سیم هیچ نوعی باز نماند مکر هفتصد درم از بقایای صدقات وی مرا وصیت کرد که از بهر دختران وی
بخادم درهم و کریه در کلوی امام حسن علیه السلم افتاد و جمله قوم او بکریستند پس کفت انا ابن البشیر انا ابن
النذیر انا ابن الداعی الی الله باذنه انا ابن السراج المنیر انا ابن المکة و منا انا ابن زمزم و البطحا انا من اهل بیت

رسول الله اذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا انا من اهل بیت الذی فرض الله حبهم فقال عز من قائل قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا فالحسنة مودتنا اهل البیت پس
عبد الله برخواست و کفت ای قوم این پسر رسول خداست اکر رسول شماست بر وی بیعت کنید خلق بر وی بیعت کردند
و جمله قبول کردند که با دشمنان او حرب کنند و جان فدای او کنند و پنجاه هزار مرد بر وی جمع شدند چون معاویه
علیه اللعنة خبر وفات امیر المؤمنین علی علیه السلم بشنید آن ملعون خسر الدنیا و الاخرة شماتت کرد و بشارت بزد بام
خانه خود سه شبانه روز و دو مرد را بفرستاد یکی از قیس و یکی از حمیر تا مولانا حسن بن علی علیه السلم را بکشند از حال
معلوم شد چون امامت شد آن هر دو را کس غدار که معاویه فرستاده بود بکرفتند و بکشتند و معاویه اهل عراق
کرد و امام حسن علیه السلم با لشکر آراسته قیامت اثر متوجه آن بد اختر نابکار کردید و مقدمة الجیش عبید الله را
بفرستاد و عبد الله عباس را بطریق معجزه کفت اکر عبید الله را کاری افتد امیر لشکر اسلام قیس بن سعد بن عبادة
خزرجی بود باشد و معاویۀ لعین عبید الله را بمال بفریفت چون شب در آمد با خاصکیان خود بطرف معاویه رفت
قیس نامه بمولانا حسن بن علی نوشت و حضرت را خبر کرد رؤسا و ملوک عراق که در خدمت حضرت بودند نامها نوشتند
که اکر میخواهی حسن بن علی را دست بسته یا کشته سر او پیش تو فرستیم امام حسن علیه السلم از این حال آکاه شد و
معاویه نیز نامهای بزرکان عراق را پیش امام حسن علیه السلم فرستاد که بدین لشکر با من حرب خواهی کرد پس امام
حسن میآمد تا با بلاد مداین رسید در اندرون رفت و روز دوم بمسجد جامع رفت و خطبه بر خواند و در اثنای خطبه
کفت من نصیحت شما میکنم و خیر شما میخواهم و شر شما طلب میکنم بدین عبارت که اشهد ان لا اله الا الله کل
ما شهد شاهد و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بالحق و ائتمنه علی الحق بالوحی اما بعد فوالله انی لارجو
ان اکون قد اصبحت بحمد الله و منه و انا انصح خلق الله بخلقه و ما اصبحت محتملا علی مسلم ضغینة ولا مرید
له بسوء ولا غائلة الا ان ما تکرهون فی الجماعة خیر لکم مما تحبون فی الفرقة الا وانی ناظر لکم خیر من نظرکم
فلا تخالفوا امری و لا تردوا علی رأیی غفر الله لی و لکم و ارشدنی و ایاکم لما فیه المحبة والرضا خلق با هم
نکریستند و کفتند مکر این مرد از این سخن که میکوید با معاویه سر صلح دارد و غوغا کردند با مولانا حسن علیه السلم
و خیمه و خرکاه او بغارت بردند و سجاده که در زیر پای مبارک آنحضرت بود بر کرفتند و ردا از دست وی بربودند
بجز شمشیر چیزی باز نماند که او را در کردن افکنده بود حضرت پای در رکاب در آورده سوار شد و بعضی مردم که
ربیعه و همدان او را از کید و طلب باز دیدند که این دو قبیله فدوی وی کرنک بنی فاطمه بودند و از بنی مراویان و موالیان
بودند چون امام حسن علیه السلم بساباط مداین رسید جراح بن سنان بجست و زخمی بر ران جکر کوشۀ فاطمۀ زهرا
زد چنانچه باستخوان امام حسن علیه السلم رسید و آن لعین در وی آویخت تا وی را بکشد جمعی از مؤمنان عبد الله
بن حنظله آن لعین را ضربتی بزدند و بجهنم فرستادند و امام حسن علیه السلم را بمحفه بمداین بردند و بخانۀ سعید
بن مسعود ثقفی فرود آمد روز بروز لشکر عراق بمعاویه می فرستادند که اجازت بده که حسن را کشته یا بسته پیش
تو فرستیم و عهد نامها نوشتند و معاویۀ مرده و دلعین را بعراق خواند معاویۀ لعین بیامد و لیکن با امام
حسن علیه السلم مقاتله و مجادله کردن را صرفه ندید عهدی بکرد که با سر ابی علی ابو طالب نکنم و نفرمایم و موالیان
علی را عزیز دارم و شیعۀ علی را نرنجانم بشرط آنکه حسن علیه السلم بکوشه ساکن شود بر این جمله عهد نامها نوشتند
و از برای یزید لعین بیعت بستد و حسن علیه السلم از آنجا بمدینه شد و چون بمدینه رسید مروان از امارت مدینه
و خطبه خواندن منع نمود و دشنام فرستادی چرا که آن دشمن رسول خدا مردم را تحریص بقتل امام حسن علیه السلم
مینمود معاویه با مروان کفت که ترا باز بمدینه باید رفت و آنچه ترا مقدور باشد با پسر علی بجای آری مروان با مدینه

امروز آن می‌کوشید که امام حسن علیه السلام را هلاک کند اکنون وفات امام حسن علیه السلام و زهر دادن در آخر مجلس آریم و این زمان مبدا کنیم بمعجزه وی و آنکه با سر سخن آییم **معجزهٔ اول** روایتست از راویان معتبر و ناقلان مشهور که امام حسن علیه السلام سوار شده بود که از مدینه بیرون رود و در بازار مدینه در گذار بود خلق شهر از صورت وی متعجب مانده بودند و بصورت وی نگران بودند زیرا که وی مانند رسول صلی الله علیه و آله بود و هر که امام حسن را دیدی گفتی مگر معاینه رسول است کرد کذارات زیرا که همه خصایل رسول در وی جمع بود چون امام حسن علیه السلام در بازار میگذشت خلق دست و پای وی میبوسیدند و او تدارک ایشان میکرد و خلق را مینواخت بلطف و رحمت ناگاه تازیانه از دست وی بیفتاد و مفلوجی نشسته بود خواست برخیزد بعزم آنکه تازیانه برگیرد و بامام دهد گفت چه بودی که من درست بودمی تا تازیانه برگرفتمی و بدست امام دادمی تا مرا در قیامت او و جد او شفیع بودندی چون این قصد کرد فی الحال از جای خود برخواست از سر اعتقاد و تازیانه بدست حضرت داد خلق متعجب بماندند که این مرد مفلوج بود چگونه درست شد دیگری گفت عجب میدانی مگر چنین نداری که وی کیست فرزند رسول خدا بود و سرو سینهٔ فاطمهٔ زهرا و نور چشم علی مرتضی است این معجزه و کرامت کمترین معجزیست از ایشان که اگر وی دعا کند جملهٔ کوران روشن و مریضی که در عالم هست شفا یابند و درست شوند ببرکت نفس مسیحا اثر آنحضرت **معجزهٔ دوم** روایتست از ثقات و عدول که مولانا حسن علیه السلام بیرون رفت بعزم آنکه عمره کند چون در کوچه و محله گذار میکرد خلق در دنبال وی بودند و زیارت وی میکردند و دست و پای میبوسیدند و صلوات میفرستادند بر محمد و آل او علیهم السلام گویند تازیانه از دست امام حسن علیه السلام بیفتاد سیاهی ایستاده بود از سر اعتقاد و موده‌تی که با امام و رسول او و اولاد او داشت دوتا شد و تازیانه برگرفت از خلوص اعتقاد و بدست امام داد حضرت بروی دعا کرد هنوز دعا تمام نکرده بود که سیاه سفید شد آنچه موالیان بودند یقین و اعتقاد ایشان زیادت شد و حزم و تازه روی شدند و آنچه نواصب و مخالف بودند گفتند که این کار از سحر بنی هاشم عجب نیست که ایشان را این سحر موروثیست که از جد ایشان بدیشان رسیده است این و صد چندین از خاندان عصمت و طهارت میدیدند و باور نمیکردند از دشمنی که با اهل بیت داشتند لاجرم در دنیا و آخرت خاسر باشند **معجزهٔ سیوم** جابر رضی الله عنه گوید که مولانا حسن علیه السلام با معاویهٔ لعین صلح کرد زیرا که لشکرش موافق وی نبودند و یاوری وی نمیدادند جماعتی که موافق وی بودند ایشان را عظیم سخت بود و من که جابر جعفیم یکی بودم از ایشان که منکر صلح بودند نزد وی رفتم و او را ملامت میکردم مرا گفت یا جابر ملامت مکن و رسول را صادق دان که گفت این پسر من سید است و خدای تعالی بدو میان دو گروه مسلمانان باصلاح آورد جابر گفت دل من از این قرار نگرفت گفتم باشد که چیزی بود که بعد از این خواهد بود و بدین نه صلح میخواهد با معاویه بلکه هلاک مؤمنان و خواری ایشان گفت حسن ع دست بر سینهٔ من نهاد و گفت یا جابر بشک افتادی و در اندرون خود چنین اندیشیدی میخواهی که رسول را بگواهی خوانم تا از وی بشنوی عجب بماندم از قول وی پس حرکتی و آوازی شنیدم و زمین از زیر پاهای من شکافته شد رسول صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علی علیه السلام و حمزه و جعفر علیه السلام را دیدم از آنجا بیرون آمدند من بر جستم ترسان و لرزان امام حسن علیه السلام گفت یا رسول الله جابر مرا ملامت میکند بر آنچه کردم رسول صلی الله علیه و آله گفت یا جابر تو مؤمن نباشی اگر آنچه امام گفت مسلم نداری و بر امام اعتراض کنی مسلم دار آنچه پسر من کرده است که حق آنست که او کرد و دفع هلاک از کرد کان و مسلمانان بدین فعل کرد او کرد بفرمان خدای عز و جل و فرمان من گفتم یا رسول الله مسلم داشتم پس رسول و مرتضی علی و حمزه و جعفر طیار در هوا پریدند و من

بدیشان مینگریستم تا آسمان از قبل گشوده شدی در آنجا رفتندی و همچنین تا آسمان دوم و سیوم تا هفتم رسول صلی الله علیه و آله در پیش بود و ایشان در پس **معجزهٔ چهارم** روایت کند جابر بن جعفی از ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام گفت که قومی نزد مولانا حسن بن علی علیه السلام آمدند و گفتند از عجایب ایمان چیزی بما نمای چنانکه ببینیم و گواهی بدهیم گفت بما ایمان آورید گفتند بلی یا مولانا بتو ایمان داریم پس امام دعا کرد مرده زنده شد بفرمان خدای تعالی و معجزهٔ آنحضرت جمله گفتند که ما گواهی دهیم که تو پسر علی ابن ابی طالبی بحق و حجتی بر ما و آنحضرت مثل این معجزات بسیار بنمود **معجزهٔ پنجم** در ذکر ثمره اندر درخت خشک پیدا شدن بفرمان حق تعالی روایت کند اسمعیل بن مهران از مسند کناسی از صادق علیه السلام که گفت امام حسن بن علی علیه السلام از مدینه بیرون رفت بعزم عمره زبیری از فرزندان زبیر با وی بود و بامامت مولانا حسن بن علی علیه السلام معترف بود و هوای گرمی بود که بنخل خشک رسیدند و بوالیان گفت زمانی اینجا فرود آیی تا گرما ساکن شود زیر درخت را پاک کردند و جامه بگسترانیدند بجهت امام حسن علیه السلام وی بنشست و زیر درخت نخل پاک کردند بر امام از زبیر و جایگاه بینداختند و وی بر آن نشست بعد از آن گفت یا مولای اگر چه خوش بودی اگر برین نخلها رطب بودی امام حسن گفت تو را اشتیاق رطب خوردن هست گفت اگر بودی بغایت پسندیده بودی حضرت سر سوی آسمان کرد و دعایی بخواند که کس فهم نمیکرد فی الحال بقدرت کاملهٔ حق تعالی و معجزهٔ نفس مسیحا اثر آنحضرت نخل خشک سبز شد و برگ آورد و رطب حاصل شد تا آن جماعت جمله سیر شدند و رطب که بر آن میوه بود **شعر**
ذاق الزبیری صحبة الحسن و انکشف
عن ابن فاطمة الاقوال و التهم
و اشتربانی که از وی اشتر بکرایه گرفته بودند میگفت بخدای کعبه که این سحرست ولیکن دعای پسر پیغمبر است که از ما در بنی زاده و از پدر ولی زاده و جوانان اهل بهشت و موالیان را یقین زیاده شد الحمد لله علی ذلک **معجزهٔ ششم** در ذکر اظهار کردن احوال آخرت بعضی در دنیا علی بن دبات گوید از صادق علیه السلام شنیدم که شخصی نزد حسن بن علی علیه السلام آمد گفت جد او موسی علیه السلام عاجز بود از آنچه از خضر علیه السلام میپرسید و وی جواب داد گفت علیه السلام از سؤال از بهر آن بود که موسی از آن سر واقف نبود آن شخص گفت یا امام حسن از سر بهر فاش کن پس دست بر منکب وی زد و گفت معجزه ببین و در حال پای مبارک بر زمین زد شکافته شد و دو شخص دید بر سنگی نشسته که از آن سنگ از نیشی آتش سرخ شده بود و بخاری که به از آنجا میآمد چنانکه از آب گنده یا مثل آن باید و هر یک را از بخیری در گردن بود و هر یک شیطانی موکل بود و ایشان میگفتند یا محمد یا محمد یا احمد الحذر صحابهٔ تو ایم بر ما رحم کن دیدیم بود حق تو امیر المؤمنین علی علیه السلام بد عهدی بود که کردیم خلافت امامت که حق وی بود بظلم و جور بدست خود فرو گرفتیم ای عقوبت سزای آنست یا محمد شیطانان میگفتند دروغ و قول خدای تعالی و رسول او نشنودی این زمان پشیمانی سود ندارد و شما دروغ میگویید که صحابهٔ رسول بودید صحابهٔ رسول سلمان و عمار و ابو ذر و مقداد بودند یکان یکان از اسم صحابه که مؤمن بودند یاد میکردند که ایشان خلاف خدا و رسول نکردند و شما خلاف کردید و بر امیر المؤمنین تقدیم کردید ایشان را نیز یاد میکردند یعنی ابو بکر و عمر مولانا حسن بن علی علیه السلام اشارت کرد که این زمین فراهم شود تا وقت معلوم که تاخیر و تقدیم در آن نرود یعنی آن روز بود که حجت الله علی الخلق مولانا محمد بن الحسن صلوات الله و سلامه علیه ظاهر شود و شیخین را در آن عذاب و علامات با خلق جملهٔ عالم نمایند و تابعان و خلق عالم ببینند ایشان را از خطای چندین ساله باز کردند و بدانند که ایشان بر حق نبودند و دین خود را بدنیا فروختند و احوال مذموم و فعل مفتوح ایشان بر خلایق و نواصب روشن شود و اگر نه خلایق را چنان محبت شیوخ در دل محکم شده است که هر چه با ایشان گویند قبول نکنند تا آنکه ایشان را بدان علامات یعنی شیخین را

خلایق تمام نماید حضرت صاحب الامر علیه السلام آنکه خلایق را معلوم شود که شیوخ و تابعان کافر و مرتد بوده‌اند چون
آن شخص این حال بدید گفت این سحر است عمر برفت بقصد آنکه با خلق این سر بگوید که دیده بود و خبر دهد آن معجزه را
بعجز کرد از مولانا حسن علیه السلام دیده بود که ناگاه زبانش کنگ شد و سخن نتوانست گفتن بعد از آن و در این معجزه دو
روایتست یکی آنکه معجزه خود ظاهر کرد و دوم آنکه ابوبکر و عمر را بر آن نواصب اظهار کرد تا بدانند که ایشان در هیچ چیزی
نیستند تا رستگار باشند و شیعه را یقین زیاده شود و منافقان و نواصب دیدند و باور نکردند ان بدالجهل نفی لعنهم الله
معجزه هفتم که مرد زن شد و زن مرد روایتست از جماعتی ثقات و علما رضوان الله علیهم که مردی با زن خود
از اهل شام نزد حسن بن علی علیه السلام آمد و گفت ای پسر ابوتراب شما خود را بزرگ می‌بینید و سخنی نشست که
لایق نبود ذکر آن کردن گفت آنچه شما دعوی میکنید راستست و شما صادقید دعا کن تا من زن شوم و زن مرد
شود و این سخن بطریق استهزا میگفت امام حسن علیه السلام بروی خشم گرفت و تیز تیز بروی نظر کرد و لبهای مبارک
مبجنبانید چنانکه فهم نمیتوانست کردن نیز دیگر باره چشم را تیز در مرد و زن گذاشت معجزه وی فی الحال مرد زن
شد و زن مرد شامی چون آن حال بدید از خجالت سر در پیش افکند و چون زنان دست بر روی گرفت زن و مرد برخواستند
و برفتند زن با شوهر گفت که یا شوهر من مرد شدم شوهر با زن گفت که من زن شدم مرد شامی روایت کند که مدتی
برفتیم از شرمساری و از میان خلق بیرون رفتیم و در آن مدت فرزندی بیاوردم بعد از آن با خود گفتیم که ایشان خاندان
نبوت و ولایت‌اند این معجزه از ایشان بعید و عجیب نباشد به از آن باشد که باز بخدمت آنحضرت رویم که این شکل
همانه بپیش او گشاده میشود و نجات خواهیم یافت برخواستم با زن و بخدمت امام حسن علیه السلام رفتیم و تضرع و
زاری بسیار بکردم و توبه کردم و از آنچه گفته بودم پشیمان شدم و بتن و جان و اعتقاد دوستدار اهل بیت و محب
این خاندان شدم و گفتم یا مولا دعا کن تا بحال خود شویم که من بعد دوستدار و محب شما و اهل بیتیم و از دشمنان
شما که یزید و معاویه علیهما اللعنه و دیگران که بپیش بودیم نه تبرا کردند و بتولا خاندان شما کردیم تا زنده باشیم
دشنام و نفرین بر دشمنان شما کنیم مولانا حسن بن علی علیه السلام از من که شامیم این سخنان بشنید دست بر داشت
و بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا اگر این سخن راستست و تبرا از دشمنان ما کرده‌اند بدل و جان و اعتقاد و
تولا بخاندان ما ایشان را بحال خود برجا نکه اول بوده‌اند بعد دعوت خدا و معجزه مولا بحال اصلی معاودت نمودند
و بسیاری تضرع و زاری کردند و بر دوستی این خاندان بماندند تا وقت رحلت مرگ و بر محبت آل رسول بوده‌اند لا
جرم در بهشت عدن باشند اگر بر خطاب این سر منزلت که در مدینه ذره بر زمین افتد و قیصر روم در روم از ترس
بیفتد و پیشانی وی بشکند دختر زاده رسول خدا که حسن بود بما در نبی ناده و بپدر ولی زاده این از وی عجب
نباشد و مثل دروغ که بر شیوخ بستند و السلام علی من اتبع الهدی در ذکر بزرگواری امام حسن و امام حسین علیهما السلام
روایتست از ثقات و عدول که سلیمان پیغمبر صلوات الله الرحمن علیه پادشاه قاف تا قاف و پسر داود زره باف علیه السلام
بود پادشاه جن و انس و پادشاه تخت و کرسی حاکم نمل و جراد صاحب صافنات الجیاد یکروز مطالعه احوال
فرزندان مصطفی صلوات الله و سلامه علیه میکرد دید که منشور لولاک لما خلقت الافلاک بنام محمد است و
تاج لعمرک بر سر محمد است با این بزرگواری وقتی باشد که امام حسن و امام حسین علیهما السلام از پیغمبر صلی الله علیه
و آله آرزوی خربزه کنند و خواجه عالم بهای خربزه قادر نباشد سلیمان علیه السلام چون با این احوال رسید بگریه
در آمد و گفت عالم همه از آن رسول و طفیل اوست حضرت سلیمان گفت میخواست که خود را بر فتراک این خاندان
بندد تا بدولت این دو صاحب عالی‌شان رستگار بود و گفت چه بودی که من در آن روزگار بودمی تا سر و جان فدای
ایشان کردمی موری حاضر بود گفت یا سلیمان سلیم وای ملک عادل اگر امانتی برای حسن و حسین بودیعت بمن

میسپاری بیا تا گوش دارم باشد که مرا نیز بسبب این امانت در حضرت مصطفی آبروئی باشد حضرت سلیمان
درهمی بوی داد بودیعت جبار عالم و ببرکت اهل بیت رسول علیهم السلام و این ودیعت آن مور را چندانی عمر بداد
که بروزگار رسول صلی الله علیه و آله رسید یک روز رسول نشسته بود و امام حسن و امام حسین بر ران راست و چپ
آنحضرت نشسته که ناگاه آواز محلت بر آمد که من یشتری البطیخ خربزه که میخرد حسن و حسین گفتند یا جداه ما را خربزه می‌باید
ندر که بیند حضرت جوی بود و نه در خوانه نیم جو اجه داد که در بند فرزندان بود و مور در انتظار وقت بود که کی فرصت
یابد که ودیعت ادا نماید چون وقت در رسید زیر پای رسول بخارش افتاد پیغمبر نظر کرد موری را دید میان دهنه
درهمی در دهان داشت گفت یا نبی الله السلام علیک این امانت سلیمان پیغمبر است که بمن سپرده بود تا بخدمت شما سپارم
تا در وجه خربزه جهت حسن و حسین صرف کنید خواجه عالم درم را بداد و خربزه بخرید حمال آن خربزه ملکی بود مقرب
ابلیس بدانست که از بهشت آورده‌اند بدریوزه بدر حجره نبوت و طهارت رفت حسن برخواست تا چیزی بوی دهد
حضرت گفت او ابلیس لعین است دوزخی را با طعام بهشت چه کار ای برادر تا بدانی که احوال و منقبت و فضیلت این
خاندان بیش از آنست که در قلم آید و در خاطر کسی گنجد سلیمان با آن سلطنت چاکر و محب این خاندان بود و منافقان
که در حضرت رسول صلی الله علیه و آله نشسته بودند آن فضیلت میدیدند و ایشان را بجادو میخواندند لعنهم الله فی
الدارین **معجزه هشتم** در آوردن جبرئیل علیه السلام میوه از بهشت روایت کند ابوالحسن عامر بن عبد الله از پدرش
از صادق علیه السلام از پدران خود از حسن بن علی علیه السلام که گفت پیش رسول صلی الله علیه و آله رفتم جبرئیل را دیدم
در حضرت رسول نشسته بود بصورت دحیه کلبی و دحیه کلبی چون از سفر شام باز آمدی از بهر من و برادرم حسین
خرنوب و کنار بیاوردی ما پنداشتیم که وی دحیه کلبی است برعادت هر بار آستین وی میطلبیدیم جبرئیل گفت یا
رسول الله جگر گوشهای فاطمه علیه السلام چه میطلبند و چه میخواهند پیغمبر گفت یا برادر ایشان ترا دحیه کلبی می‌پندارند
زیرا که چون دحیه از شام باز آمدی از بهر ایشان ارمغان کنار و خرنوب بیاوردی جبرئیل چون ایشان را دید
مثل فرزندان که نادر بیدار کنند و از پدر نازها طلب کنند جبرئیل عظیم شادمان شد و ایشان را گرفت و بر ایشان را
نزد بر و در کار عالمیان میدانست و جبرئیل پیش ایشان بوقت طفولیت گهواره ایشان جنبانیدی و ایشان را چون دایه
مهربان داشتی زیرا که ایشان را پرورده بود بجهت خاطر ایشان دست دراز کرد بفردوس الاعلی خرنوب و کنار
و انار و به بچید و بر گرفت و با ایشان داد چنانکه دامن هر دو پر شد گفت ما بیرون آمدیم خرم و خندان پدرم
ما را ببوسید و بنواخت برعادت معهود با ما غره بهشت دید که مثل آن کسی ندیده بود در دنیا از هر یک برادر یکی
بستد و نزد رسول رفت و او را میخورد رسول گفت یا بن عم بخور و نصیب من نیز بده که برادرم جبرئیل این زمان
از بهشت آورد و بدیشان داد امام نصیب پیغمبر صلی الله علیه و آله بداد و باقی بما و لطف نمود و آنچه امام حسن
و امام حسین بخانه بردند از آنجا نصیب والده عالیقدر خود فاطمه علیه السلام بدادند تا بدانی ای مومن پاکیزه
اعتقاد که قدر ایشان پیش حق تعالی و جبرئیل و رسول بچه درجه بود و آنچه دشمنان این خاندان با فرزندان رسول
کردند در جهان کسی با کسی نکرد و نشان نداد که با فرزندان رسول خود آن معامله کردند که ذکر آن مرقوم شد و حسبنا
الله و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر **معجزه نهم** روایتست از ابو اسامه زید بن شحام از حضرت صادق المصدق
جعفر بن محمد الصادق علیه السلام که گفت وقتی مولانا حسن بن علی علیه السلام پیاده بمکه معظمه میرفت این خبر از صادق
علیه السلام روایت میکند پایهای آنحضرت آماس کرده بود بعضی از موالیان گفتند یا بن رسول الله اگر بر اشتر نشینی لحظه
آسایش پایهای مبارک شما باشد و آماس کمتر شود حضرت فرمود دنیا خانه شفقت و زحمت آن هم بر باشد که
مشقت کشیم اما چون بمنزل رسیم شخصی سیاه بیاید و با وی روغنی باشد که مداوای قدم من باشد چون بیارد از وی

هر بها که باشد باوي مکيس مکنيد موالیان گفتند یا مولا پدر و مادر ما فداي تو باد از پيش ما منزلي نيست که انجا دوا
فروشند امام حسن گفت این زمان در پیش ما آورد پیش از آنکه بمنزل رسیم گفت میلي چند برفتیم سیاهي دیدیم که مي آمد
امام گفت اینک آن شخص است که روغن میفروشد از وي بخريد و بهاي بدهيد موالیان برفتند تا روغن از سیاه بخرند
سیاه گفت این روغن از براي که ميخريد گفتند از براي ریحانه باغ مصطفي و نور دیده علي مرتضي حسن بن علي علیه السلم
گفت مرا نزد وي بريد وي را بخدمت امام مفترض الطاعه بردند سیاه گفت یا مولا پدر و مادرم فداي تو باد ندانستم
که تو محتاج آني و روغن از بهر تو طلب میکنند سیاه گفت یا امام من از جمله موالیان توام بهاي روغن نستانم اما دعا
کن تا خداي تعالی پسري بمن دهد نیکو خلقت و دوست شما باشد و اهل بیت شما زیرا که من زن را بگذاشتم و او را طلق
گرفته بود و وقت وضع حمل بود پس امام حسن علیه السلم گفت بخانه رو که زن تو پسري آورد تمام خلقت و پسندیده و دوست
از شیعه ما و دوستدار اهل بیت ما باشد سیاه خرم و خندان شد از سخن امام سیاه چون بخانه رسید في الحال زن وي
پسر آورد تمام خلقت و پسندیده مادر و پدر سیاه نزد امام آمده و او را خبر داد از فرزند آوردن و دعاي خیر کرد و
بسیاري تضرع کرد و دست و پاي امام حسن علیه السلم ببوسید و شادان برفت و حضرت امام حسن علیه السلم آن روغن
در پاي مالید در حال دردم ساکن شد و همچنان پیاده میرفت تا بمکه رسید و بشغلي که وي را بود مشغول شد
معجزه دهم روایت کرده اند از محمد باقر از پدرش علي بن حسین علیه السلم و از حذیفه بن الیمان رضي الله عنه که گفت رسول
صلی الله علیه و آله بر کوهي نشسته بود با جماعتي از مهاجر و انصار حسن بن علي علیه السلم آمد با وقار و سکون چون
نظر خیر البشر بروي افتاد و آنهایي که با رسول بودند جمله چشمها در او باز کرده اشتند و تعجب نمودند بلال گفت
یا رسول الله مي بیني حسن را که چون راه رفته است و نزد تو مي آید رسول گفت یا بلال جبرئیل دلیل وي است و او را
مي نماید و میکائیل او را ارشاد میدارد و او پسر منست مادرم و پدرم فداي وي باد پس رسول برخواست با اصحاب
رسول میگفت یا حسن تو میوه دل مني و دوست و آرام دل مني پس دست حسن گرفت و میرفت و ما میرفتیم بعد
از زماني بنشست و ما بنشستیم و پیش رسول صلی الله علیه و آله نظر کردیم رسول را دیدیم که از امام حسن چشم
همي کرد تا آنکه گفت حسن بعد از آنکه هادي و مهدي باشد و هدیه بني است از خداي عالمیان بمن تا از من خبر
دهد و آثار و سنت من زنده کرداند و بخلق آموزاند و بي آموز من کیرد در افعال و خداي تعالی نظر بدو کند و بدو
رحمت کند و مرحمت بر آنکس باد که این از او بشناسد و با او نیکوئي کند از براي خاطر من و او را گرامي دارد رسول صلی الله
علیه و آله سخن منقطع کرد اعرابي پیش ما آمد چوب در زمین میکشید چون رسول را نظر در وي افتاد گفت اي قوم
مردي مي اید که با شما سخن درشت گوید چنانکه شما از آن بلرزید و سوالي چند از شما و سخن جافي گوید اعرابي بیامد
و سلام نکرد گفت محمد از شما کدام است ما گفتیم چه میخواهي رسول گفت آهسته باش یا اعرابي پس گفت اي محمد ترا
دشمن میدادم از اینجهت نزد تو بیامدم و این زمان بغض تو زیاده تر شد رسول صلی الله علیه و آله تبسمي کرد و ما
که صحابه بودیم خشم گرفتیم خواستیم که اعرابي را بخوانیم رسول اشارت کرد بما که خاموش باشید اعرابي گفت
تو پي که دعوي میکني که من رسولم و دروغ بر انبیاي سلف میبندي با تو هیچ معجزات و دلایل هست چنانکه انبیاي سلف
بوده است نیست پس این دعوي دروغ است رسول صلی الله علیه و آله گفت اي اعرابي از چه بدانستي که مرا معجز
نیست اعرابي گفت اگر تو راست میگوئي مرا خبر ده از نزاهت خود یعني نفس خود را از زشتیها چگونه نگه میداري
رسول گفت اگر میخواهي ترا خبر دهم که چگونه از خانه بیرون آمدي و در میان قوم چه گونه بودي و اگر خواهي یا اعرابي
عضوي از اعضاي من ترا خبر دهد تا تاکید و برهان زیاده تر باشد اعرابي گفت عضو تو چگونه سخن گوید پیغمبر
صلی الله علیه و آله گفت عضو من با تو سخن گوید از احوال تو پس اشارت کرد بجانب امام حسن علیه السلم گفت یا حسن

برخیز

برخیز و خبر ده از احوال اعرابي تا تصدیق نبوت من کند اعرابي گفت او کودکست چگونه خبر دهد از احوال من
رسول گفت تو او را عالم یابي بهرچه خواهي امام حسن گفت یا اعرابي آهسته باش ماء صیبا سالت وابن عیسی
بل فیها اذا الجهل الجهول فان یك قد جهیت فان عندي شفاء الجهل ما سال السؤل و بحرا لا تقسمه الدوالي تراثا
کان اورثه الرسول امام حسن علیه السلم گفت یا اعرابي زبان دراز کرده و پاي از حد خود بیرون نهاده نفس مکر با تو
خدیعت میکند الا تو یا اعرابي از انجا نروي الا بعد از آنکه ایمان آوري انشاء الله تعالی رسول تبسمي کرد و گفت یا
حسن بگوي امام گفت اي اعرابي با قوم در مجلس نشسته بودي و مذاکره میکردي از جهل و سرسکي گفتي که محمد درخت
صنوبر است یعني او را فرزند نیست و جمله عرب دشمن وي اند اگر او را بکشد کس طالب خون او نباشد و اي اعرابي تو دعوي
کردي که محمد را بکشي و بیخ و قصه تو بخود را و دین او کفایت کني و نفس خود را بران داشتي و نیزه برگرفتي و آمدي که
او را بکشي راه بر تو عسر شد و بصیرت کور شد و نفس خود را خوار و ذلیل کردي و بدینجا آمدي از بیم آنکه قوم بر تو استهزا
کنند و بیامدي از بهر چیزي که بتو خواهد رسید پس امام حسن علیه السلم گفت ترا خبر دهم از این سفر تو اي اعرابي در شبي
تاریک بیرون آمدي بادي سخت مي آمد و ابر و باران میریخت و تو متحیر بماندي مانند کسي که فرا پیش بود او را بکشد و
اگر باز پس مي ایستاد او را ميکند آواز وحشي کسي نمیشنیدي و تاریکیها بهم جمع شده بود و ستارگان ناپدید شده بود
نه علي درخشنده بود و نه ستاره ظاهر که بدان راه میبردي و در موجها تاریک مي افتادي و در بیابان ورود و از سرگردان
شده بودي بعد اند شواري تمام بر بالا آمدي باد ترا میبرد و پاي خارها میگرفتي و در بادیهاي عظیم و برقهاي جهنده
ترا نعما الکرده بود از ان و مشقت و دشواري که میکشیدي امید سلامتي نمیداشتي تا اینوقت که بنزدیك رسیدي چشمت
و زینت ظاهر شد و بدلي منقطع شد اعرابي گفت اي کودك هرچه گفتي راست گفتي گویا که تو با من بودي با خود دیق
علم غیب میداني اکنون یقینم شد که جد تو بحقست و پیغمبر خداست و رسول و نبي است اسلام بر من عرضه کن که آنچه
تو گفتي خبر از اندرون من بازدادي و یك کلمه بر تو پوشیده نشد پس امام حسن علیه السلم گفت الله اکبر یا اعرابي بگو
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و وصیه اعرابي اسلام آورد و دلي
خرم شد و بدان مباهات نمود و جمله مسلمانان نیز خرم شدند رسول فرمود که از قران چیزي بوي آموزانید پس
اعرابي گفت میخواهم که بانزد قوم روم و ایشان را خبر دهم بپیغمبر صلوات الله علیه او را دستوري داد و بعد از روزي
چند با نزد رسول آمد و جماعتي از قوم خود با وي بودند و ایمان آورده بودند بعد از ان مهاجر و انصار چون نظر
با امام حسن علیه السلم کردندي گفتندي چیزي بوي داده که هیچکس از عالمیان نداده اند معجزه یازدهم روایت کرده اند
از امیر المؤمنین علي علیه السلم که در رحبه نشسته بود مردي برخواست و گفت من از رعیت و بلاد اهل توام امام گفت
نه از رعیت مني و نه از بلاد مني اما این اصعر و سایلي چند از معاویه پرسیده است و آن لعین عیلان در ترا فرستاده است
تا از من بپرسي سایل گفت راست گفتي یا امیر المؤمنین معاویه پنهان با من گفت چنانکه کس ندانست و تو با امیر
المؤمنین ظاهر کردي مرتضي علي گفت یا سایل از این دو پسر من از هرکدام که خواهي بپرس نزد امام حسن علیه السلم شد
گفت آمده ام که بپرسم که میان حق و باطل چنداست و میان آسمان و زمین چند است و میان مشرق و مغرب چنداست
و قوس قزح چیست و کدام ده است که بعضي از بعضي سخت تر است امام حسن علیه السلم گفت میان حق و باطل چهار
انگشت یعني از گوش تا بچشم چهار انگشت آنچه بچشم دیدي حق بود و آنچه بگوش شنیدي ممکن بود
که باطل بود و میان آسمان و زمین مد بصر است و دعوت مظلوم و میان مشرق و مغرب چندانکه آفتاب
بروزي قطع کند و قوس قزح نام شیطانیست مگو قوس و قزح آن قوس خداست و علامت ارزاني طعامهاست
و امان اهل زمین از غرق آنچه موت ندانند که آن مرداست یا زن صبر کنند اگر مرد بود احتلامش رسد و اگر زن بود حیض

و خنثي مرد است یا زن

ایدو اگر نه بفرمایند تا بول کند بدیوار اگر بولش بدیوار رسد مرد بود و اگر بولش بدیوار نرسد و بر پایها فرود آید
همچنانکه از آن اشتران زن بود آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت‌تر است سخت‌ترین چیزها که خدای تعالی آفرید آن
سنگ و آهن است و آهن از سنگ سخت‌تر است زیرا که بدان توان شکستن و آتش سخت‌تر از آهن که بدان گداختن و آب
از آتش سخت‌تر است که آتش را بمیراند و ابر از آب سخت‌تر که ابر آب را میگیرد و باد از ابر سخت‌تر که ابر را میراند و ملک
از باد سخت‌تر که باد را رد میکند و ملک الموت از ملک سخت‌تر که ملک را بمیراند و امر خدای عز و جل از موت سخت
تر که دفع موت کند و آنچه گفتی کدام چشمه است که ارواح مومنان با آن رود و کدام چشمه است که ارواح مشرکان و کافران
با آن رود بدانکه ارواح کافران و مشرکان بآن رود که آنرا برهوت خوانند و آنچه ارواح مومنان بآن رود آنرا سلمی خوانند
شامی گفت گواهی دهم که تو پسر رسول خدائی بحق و امیر المومنین علی علیه السلم بحق اولیتر از معاویه پس شامی نوشت
و نزد معاویه برد و معاویه آنرا بملک روم فرستاد ملک جواب نوشت که سخن دیگری جواب من میدهی و بزبان دیگری
با من سخن میگوئی سوگند میخورم بحق مسیح که این نه سخن تو است که این از علم مکنونست و کتاب مخزون و تو بدین علم واقف
نباشی والسلم **معجزه دوازدهم** در جواب دادن امام حسن علیه السلم از مسایل حضرت خضر نبی علیه السلم و جواب دادن
وی روایت میکند ابو هاشم بن داود بن القاسم الجعفری از ابو جعفر محمد بن علی النقی علیهما السلم که او گفت روزی
امیر المومنین علی علیه السلم و امام حسن و سلمان فارسی رضی الله عنه با ایشان بود در مسجد الحرام نشسته بودند
و امام تکیه بر سلمان کرده بود که مردی جامه نیکوئی ملوکانه داشت سلام کرد امام جواب داد پس گفت یا امیر المومنین
سه مسئله از شما خواهم پرسید اگر مرا جواب دهید دانم که قوم بر تو ظلم کرده اند که حق تو فرو گرفته اند و اگر ایشان در دنیا و
آخرت بلعنت و نفرین گرفتارند و اگر جواب نتوانی داد تو نیز مثل ایشانی امیر المومنین علی علیه السلم گفت بپرس از
هر چه میخواهی تا جواب بشنوی آن شخص گفت مرا خبر ده که آدمی چون بخفت روح وی کجا رود و از مردم چگونه چیزها
که یاد دارد فراموش کنند و از مردی که چگونه فرزندش با اعمام و اخوال ماند امیر المومنین علی علیه السلم نگاه با حسن کرد
و گفت یا ابا محمد جواب سئلم وی بگوی امام حسن علیه السلم روی فرا آن شخص کرد که آنچه پرسیدی که مرد چون بخفت
روح او بکجا میرود بدانکه روحش معلقست بباد و باد معلقست بهوا تا آنوقت که خداوندش حرکت خواهد کرد تا بیدار
شود اگر خدای تبارک و تعالی دستوری دهد آن روح را که باکالبد آن شخص رود روح باد را بکشد و باد روح را بکشد
پس بموضع خود رود تا وقت بعث و آنچه گفتی از حال یاد آوردن و فراموش کردن اشیا بدانکه دل آدمی در حقه ایست
و بر سر حقه طبقی هست اگر شخصی صلوات فرستد بر رسول صلی الله علیه و آله صلواتی تمام آن طبق منکشف شود و دل
روشن شود آنچه فراموش کرده بود بیادش آید و اگر صلوات بر محمد و آل محمد ندهد یا آنرا نقصان کند طبق بر آن حقه
منطبق شود و آنچه داند فراموش کند و آنچه گفتی فرزند با اعمام و اخوال ماند بدانکه مرد بدل فارغ و عروق ساکن با اهل
خود موافقت کند نطفه در اندرون رحم قرار گیرد و فرزند که بیرون آید بمادر و پدر ماند و اگر مرد نه فارغ بود و عروق
نه ساکن و بدن مضطرب باشد با اهل خود مجامعت کند نطفه مضطرب باشد در حال اضطراب در بعضی عروق افتد اگر
در عرق اعمام افتد فرزند با اعمام ماند و اگر در عروق اخوال افتد فرزند با اخوال ماند آن شخص گفت گواهی دهم که خدا
یکیست و همه عمر بدان گواهی داده ام و گواهی دهم که امام حسن و امام علیه السلم وصی پدر راست و قایم بعد و گواهی دهم
که امام حسین علیه السلم وصی امام حسن است و قایم بحجت و بعد از او گواهی دهم که علی بن الحسین قایمست بفرمان او
و گواهی دهم که جعفر بن محمد قایمست بفرمان پدر و گواهی دهم که علی بن موسی قایمست از خدای تعالی و پدر و گواهی
دهم که محمد بن علی قایمست بفرمان پدر و گواهی دهم که علی بن محمد قایمست بفرمان پدر و گواهی دهم که حسن بن علی
قایمست بفرمان پدر و گواهی دهم که محمد بن الحسن قایمست بفرمان پدر و وصی جهان را پر از عدل کند چنانکه پر از ظلم

باشد سلام خدای بر تو بادا یا امیر المومنین و بر فرزندان تو و رحمة الله و برکاته پس برخواست و دست و پای امام
حسن و امام حسین علیه السلم ببوسید و بیرون رفت مرتضی علی با امام حسن گفت از پی وی برو که کجا میرود و امام حسن
علیه السلم بر اثر وی برفت و زود باز آمد گفت او را پیش از آن ندیدم که پای از مسجد بیرون نهاد ندانم که کجا رفت امیر المومنین
علی گفت یا ابا محمد او را می‌شناسی گفت خدا و رسول و وصی او بهتر داند گفت ای فرزند او خضر علیه السلم بود و این دلیل
بر آنست که خضر نبی گواهی داد بر اثبات اثنا عشر و دلیلی قاطعست و معجزه و منقبت و فضیلت این خاندان بیش از آنست
که از لحصر توان کرد و معجزات امام حسن علیه السلم بسیار است اما در این رساله بدین قدر اختصار کنیم دفع ملال را
اکنون مبدا کنیم در احتجاج وی علیه السلم بر موجب اختصار و الله اعلم **باب چهل و هشتم در ذکر**
احتجاج مولانا حسن بن علی علیه السلم و با معاویه و عمرو عاص روایت کند شعبی و ابو مخنف و یزید بن حبیب
المصری و گفتند که در اسلام روزی نبود که در آن خصومت رفت در محفلی که در آن فریاد داشتند و غلبه کردند در
سخنهای سخت و جوابهای آن سخت‌تر از آن روز که معاویه و عمرو بن عثمان و عمرو بن العاص و عتبة بن ابی سفیان
و ولید بن عتبة بن ابی معیط و مغیرة بن شعبه که نزد معاویه نشسته بودند جمله گفتند که کس فرست و امام حسن را
حاضر کن که او امروز سیرت پدر زنده کرده است و قومی در دنبال او افتاده اند و هر چیزی که وی میفرماید فرمانش
مطیع و رهبت میبرند و اکنون سخن میگوید تصادقش میدانند و این هر دو معنی مر او را بمنزلتی بلند رساند اگر او را
حاضر کنی ما او را خوار و حقیر کنیم و دشنام با او و پدرش دهیم و قدر او و پدرش ناچیز کردانیم و از برای این دشنام
میگوئیم تا ترا محقق شود معاویه علیه اللعنة گفت میترسم که او قلادها ای چند در گردن شما کند و عیب آن با شما بماند
تا آن وقت که در گور شوید بخدای سوگند که من هرگز او را ندیدم الا که حیات او بخواستم و از عذاب او ترسیدم و اگر
او را بخوانم او را انصاف دهم از شما عمرو بن العاص گفت یا معاویه میترسی که باطل او بر حق ما غلبه کند و بیماری
وی بر صحت ما چیره شود معاویه لعین گفت نه پس گفتند او را حاضر کن عتبه گفت این را ندانم که چون شهد اما بخدای
که شما نتوانید که با او بگوئید آنچه در خاطر دارید بیش از آنکه شما باشد و او نیز شما را بگوید بیش از آنکه در اندرون و بیت
از حال شما و از خاندان حبال الرحصومت و شجاعت پس اتفاق کس فرستادند بطلب آن سرو چمن امامت و نبوت
مولانا حسن بن علی علیه السلم چون آن شخص بیامد گفت اجابت کن که معاویه ترا طلب میکند حضرت امام گفت که
اینجا است امروز گفت فلان و فلان تا جمله ملاعین جهنمی را بر شمرد امام حسن علیه السلم گفت که سقف خانه بر سر ایشان
نمی نشیند که چندین ملعون در آن مقام دارند که سقف بر سر ایشان نشیند و عذاب بر ایشان آید چنانکه بدانند
آنگه آمد پس حضرت بخادمه گفت برخیز و جامه بیار آنگه گفت اللهم ادرا بك فی نحورهم و اعوذ بك من شرورهم
و استعین بك علیهم بما شئت و من حولك و قوتك یا ارحم الراحمین و برسول معاویه گفت این سخن فرج است چون
امام حسن علیه السلم نزد معاویه آمد او را تلطف کرد و نوازش نمود و دست در دست حسن علیه السلم نهاد و گفت
آنچه تو کردی سلامت و مصالحت است معاویه گفت این قوم کس فرستادند و فرمان من نبردند و ترا حاضر کردند
تا بحجت ترا مقر کردانند که عثمان را بظلم کشتند و پدر تو او را کشت سخن ایشان بشنو و جواب ده ایشان را مثل
آنچه ایشان میگویند و احتراز مکن در جواب ایشان از هر جاه من حضرت امام حسن علیه السلم گفت سبحان آن بود که
در آخرت باشد بقدر علم و عمل عجب است یا معاویه که تو بجاه دنیا مغرور شدی و آخرت را فراموش کرده و متابعت این
شیطانان شده چون رعیت که محکوم باشد سبحان الله در خانه تو و فرمان دار آن تو اگر جواب ایشان دهم بد آنچه
ایشان میخواهند من شرم دارم از تو که سخن فحش گویم و اگر ایشان نه تو کردند بد آنچه تو میخواهی پس ایشان حاکم
تو باشند نه تو و این جواب سخن معاویه است که گفت نخواستم که ترا حاضر کنم اما این قوم سخن من قبول نکردند و امام

والزام کردن تا تو را حاضر کنیم پس امام حسن علیه السلام گفت اگر من دانستمی که ایشان مرا از بهر چه حاضر میکنند مثل ایشان
از بنو هاشم بیاوردمی اگر چه مرا وحشت از ایشان نیست و از جمیع ایشان زیرا که خدای تعالی ولی منست امروز و بعد ازان
زیرا که همیشه خدای تعالی حق را قوی کرد است و باطل را ضعیف اگر در دنیا ما ضعیفیم پیش این ملعونان و امروز این
ملعونان قوت دارند فردا که موقف قیامت و حشر و نشر باشد ما قوی باشیم و شما خوار و مقهور زیرا که از راه حق
برگشته اید و دین را بدنیا فروخته اید و روز جزا خاسر باشید اکنون بگوئید تا بشنویم و بجواب ان مشغول شویم و لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم اول عمرو بن العاص علیه اللعنه سخن اغاز کرد و گفت نه بینیم و نه شنویم مثل این
روز که از بنی عبد المطلب یکی زنده بماند بر روی زمین خود اثر ایشان بر روی زمین نماند و گفت بعد از انکه خلیفه
عثمان بن عفان را بکشند خواهر زادهٔ ایشان بود فاضل در اسلام بمنزلت خاص رسول صلی الله علیه و آله که نیز دیگری
بگرامی بود که با وی کردند بظلم و خون او بریختند از حسد و فتنه انگیختن از بهر طلب کردن که اهل ان نیستند با انکه
او را سابقه و منزلتی بود نزد خدای تعالی و رسول او و قرابت او که حسن و جمله بنو عبد المطلب کشتند کاش عثمان بر روی
زمین میبودی و عثمان خون الوده زیر خاک باشد با انکه ما را بود نه خون طلب از شما ای بایکردن از ال بنی امیه
کردند پدران ایشان را کشتند یعنی مشرکان که رسول صلی الله علیه و آله ایشان را بکشت چون سخن تمام کرد بنشست دوم
عمرو بن العاص علیهما اللعنه سخن اغاز کرد اول حمد و ثنای پروردگار جل شانه گفت و بعد از ان گفت ای پسر ابو تراب
ترا خوانده ایم تا مقر شوی که پدر تو زهر بخورد ابو بکر لعین داد و شریک ابو لؤلؤ بود در قتل عمر خطاب و خود عثمان
مظلوم را بکشت و دعوی چیزی کرد که نه حق وی بود یعنی خلافت و امامت و در سب و دشنام امیر المؤمنین
علی علیه السلم و آل او و اولاد و اتباع مبالغه کرد که زبانش لال باد و ذکر فتنها و جرمها و امثال ان بسیار بگفت دگر
گفت یا بنی عبد المطلب خدای تعالی ملک بشما نداد تا شما چیزها کنید که ان روا نباشد گفت ای حسن تو پنداری
و بانفس خود میگوئی که مثل پسر امیر المؤمنین یعنی یزید ملعونی و ترا عقل ان نیست و رای ان نداری خدا عقل
از تو باز گرفت و ترا احمق کرد و در قریش باز گذاشت از افعال بد پدر تو و تو را از بهر ان خوانده ایم تا سب تو و پدر
تو کنیم و تو نتوانی که ما را بدان عیب کنی و نتوانی که ما را بدروغ بازدهی اگر میدانی که ما دروغ گفتیم و باطل سکالیدیم
یا خلاف حق گفتیم سخن گوی و اگر نه بدانکه تو و پدر تو بدترین خلق خدا اید اما پدر تو خدا او را بکشت و ما را کفایت
کرد از کشتن او و این بحوید نکر که عثمان را علی کشت و علی با خدای چون مذهب ایشان هر دو را خدای کشته باشد
نعوذ بالله منها و اما یا حسن اگر ما ترا بکشیم نزد خدای تعالی هیچ بزه بر ما نباشد و نزد خلق هیچ عیب نبود و
اگر ایشان بخدای ایمان داشتندی ایشان را بزه بود و هم عیب سخن در این انواع بسیار است اول سخنش این بود
که گفت ای حسن پدر تو بدترین قریش بود حال قریش را برنده تر بود رحم ایشان را و برنده تر بود خونهای قریش را
و تو از قاتلان عثمانی و حق انست که ترا باز خواهیم کشت و قصاص در کتاب خدای تعالی بر تو واجب است و ما ترا بقصاص
وی باز کشیم اما پدر تو خدای تعالی ورا بکشت و از کشتن او و امید داشتن تو خلافت را بدان نخواهی رسید و بنابی
بسیار هذیان و حشو گفت که زبانش بریده باد سیم ولید بن عقبة بن ابی معیط علیهم اللعنه ان نوع که ایشان گفته
بودند که از پیش یاد کردیم گفت ای بنی هاشم اول کسی که عیب عثمان طلبید و خلق را بر او انگیختند شما بودید تا او را
بکشتند از حرص ملک و طلب دنیای خسیس و دوستی مال و جاه بود و عثمان خال شما بود و نیک خالی و داماد شما بود
و نیک دامادی اول کسی که بر او حسد برد و طعن زد او نزد شما بودید و او را بکشتید تا ببینید انچه خدای تعالی با شما
کرد چهارم مغیرة بن شعبه سخن گفت و جمله سخن وی در سب و ناسزای امیر المومنین علی علیه السلم بود پس گفت ای
حسن عثمان را بظلم کشتید پدر ترا در ان عذر کسی بود که بی گنه باشد و نه عذر گرفتن انکه گنه کار باشد الا ظن ما

انت

انست که چون الوای قاتلان عثمان کردند ایشان را با ولی دم تسلیم نکردند و او بقتل عثمان راضی بود و او از بان دنی
بود و شما بیشتر کرده اند را میکشت و مردگان را عیب میکرد و بنو امیه بنی هاشم را بهتر از بنی هاشم بنی امیه را و معاویه
ترا ای حسن به از انکه تو معاویه را و پدر تو نصب عداوت رسول کرد و لشکر بر او خواست جمع کردن و خواست که رسول را
بکشد و رسول صلی الله علیه و آله را ... معلوم شد که نخواست که بیعت بر ابو بکر کند تا او را بزور بیاوردند دیگر بار
حیلت خواست و زهر بخورد او داد دیگر با عمر خلاف کرد تا خواست که گردن او بزنند پس حیلت ساخت تا او را بکشند که
طعن زد عثمان تا او را نیز بکشتند و در خون او همه شریک بودند خدا از شما را از خلیفه چه منزلت ای حسن و خدای تعالی
ولی دم را سلطنت داده است و معاویه ولی مقتول است و حق انست که ترا و برادر ترا بکشیم والله که خون عثمان مثل خون
علی نیست و خدای تعالی نخواست که نبوت و ملک بشما دهد پس خاموش شد ان ملعونان چون فارغ شدند از کفر و
زندقه گفتن بعد از ان امام حسن علیه السلم اغاز سخن کرد و گفت الحمد لله و سپاس مر خدای را که اول شما را با اول من و
اخر شما را با اخر ما و صلوات خدا بر رسول و آل او باد گوش با من کنید و نیک فهم کنید و با بتدا با تو میکنم یا معاویه انکه
گفت ای ازرق و ای یا ابن الزرق و ای ابن اکلة الاکباد کس مرا دشنام نداد جز از تو و کس را یارای ان نباشد که دشنام مثل
چون منی دهد دختر زادهٔ رسول خدا و پسر وصی مصطفی و من ادب گوش داشتم و در میان سخن ایشان از دم بگذاشتم
تا ایشان سخن باخر رسانیدند و من این زمان بجواب ایشان مشغولم و چیزی نگویم الا انکه جواب ایشان باشد و
ایشان بدان منسوب باشند شاید و لایق عصمت من نباشد که چیزی گویم که در ایشان نباشد و ایشان هر چه گفتند
خدای عز و جل گواهست که نه در پدر من بود و نه در من و تو میدانی یا معاویه که دروغ نگویم و الا ایشان بدان سخن که
گفتند اولیترند و یا معاویه ایشان سب من نکردند بلکه تو کردی و دشنام تو دادی و بدلیری تو و حمایت تو گفتند هر چه
خواستند ان فحش و رای بد تو و بغی و عداوت تو بر ما و بر رسول صلی الله علیه و آله قدیمیست اما اگر اینها در مسجد
رسول صلی الله علیه و آله با من مناظره کردندی مهاجر و انصار حاضر بودندی چون ها ریخته میکردید و انچه گفتند تو و ایشان
گفت و مقابله با من نتوانستندی کردن بد انچه کردند بشنوید از من ای قوم که حاضرید و یاری یکدیگر میدهید بر من
و هر چه دانید که حق است بشنوید و اگر باطل گویم مرا بدان رد کنید مدارید و ابتدا بتو کرده ام ای معاویه و هر چه خواهم
گفت کم از انکه در تست سوگند میدهم بخدا شما را که میدانید که ان مرد که شما او را دشنام دادید و ناسزا گفتید
با رسول صلی الله علیه و آله بود و قبله نماز کرد و تو یا معاویه از ضلالت نمیدانستی و بندهٔ لات و عزی بودی و
با رسول او بیعت کرد بیعت رضوان و بیعت فتح و تو یا معاویه باول کافر بودی و بدوم ناکث دیگر گفت سوگند
میدهم شما را بخدای که میدانید که من حق میگویم که امیر المؤمنین علی علیه السلم شما را دید در روز بدر و با تو نیز مشرکان
بود که لات و عزی میپرستیدند و با پدرم رایت نصرت ایت رسول صلی الله علیه و آله بود و اعتقاد تو یا معاویه ان بود
که حرب با رسول خدا و مؤمنان فرض و واجب است و در روز احد شما دیدید که با او رایت رسول صلی الله علیه و آله بود و
با تو رایت مشرکان بود و هر حرب احزاب با تو رایت مشرکان بود و با پدرم رایت پیغمبر صلی الله علیه و آله بهر حال خدای تعالی
حجت او را ظفر میداد و دعوت او وحی میکرد اند و تصدیق حوادث او میکرد و نصرت و رایتش میداد و رسول در همه
مواطن از او راضی بود و سوگند میدهم شما را بخدا که میدانید که پیغمبر صلی الله علیه و آله حصار بنی قریظه و بنی نضیر
عمر را با رایت مهاجر و سعد عباده را با رایت مهاجر فرستاد سعد را مجروح کردند و او را با رایت مجروح باز اوردند
و عمر باز گردید و اصحاب خود را بددل میکرد و ایشان او را بددل میکردند رسول صلی الله علیه و آله گفت علم را بکسی دهم که
خدا و رسول او را دوست میدارد کرار غیر فرار حمله برنده که هزیمت نرود و باز نگردد تا خدای تعالی ان قلعه را بر دست
وی بگشاید ابو بکر و عمر و مهاجر و انصار دل در بستند که علم با ایشان خواهد داد امیر المؤمنین علی علیه السلام درد چشم بود

روز دیکر رسول صلی الله علیه واله امیر المؤمنین علی علیه السلام را بخواند و اب دهن در چشم وی انداخت چشم
پدرم نیك شد و رایت بپدرم داد و برفت و بازنکردید تا خیبر را بکشود بتوفیق یکی خدای یا معاویه تو آن روز کجا
بودی و عدو خدا و رسول بودی و این زمان مترا چکونه راست بود با کسی که او یاری دین خدا و رسول داده باشد و تو
یا معاویه از ترس شمشیر پدرم بود که اسلام آوردی و این زمان بر این مقام که و منصب نشسته و زبان طعن بروی دراز
کرده و بکذاشته که بجو عضو تو سب پدر من کنند سوکند میدهم شما را و میخواهم که دل تو هنوز مسلمان نشده است اما
زبان از بیم و از برای این منصب چیزی میکوید که در دل نیست و اکر بکلی اظهار شرك کنی از این منصب فرو افتی و کلمه
شهادت بزبان میکوئی و کفر را در اسلام پنهان کرده و حزن شام آنرا که از تو قبول کرده اند دین بدنیا فروختی
و از این نوع بسیاری بکفت و کفت سوکند میدهم شما را که میدانید چون رسول صلی الله علیه واله بغزو تبوك رفت پدرم
علیه السلام در مدینه بکذاشت منافقان کفتند از ملامت و کراهیت او را بمدینه بمیکذارد پدر بزرکوارم کفت یا رسول
الله مرا در مدینه میکذاری که من در هیچ غزو از شما جدا نبوده ام اکنون نیز میخواهم که جدا نباشم پیغمبر کفت یا علی تو وصی
و خلیفه منی در اهل من بمنزلهٔ هارون از موسی علیه السلام پس دست امیر المؤمنین علی علیه السلام بکرفت و کفت ای هر که تولا
بمن کرد تولا بخدای تعالی کرده باشد و هر که تولا با امیر المؤمنین علی علیه السلام کند تولا بمن کرده باشد و هر که طاعت
من دارد طاعت خدای تعالی داشته باشد و هر که طاعت امیر المؤمنین علی علیه السلام کند طاعت من داشته باشد و هر که
مرا دوست دارد خدا را دوست داشته باشد و هر که خدا را دوست داشته باشد علی را دوست دارد و مستعد بهشت
عدن شود و ایجا الجنان بود که داخل مدینه منافقان بودند و خارج مدینه مرتدان با یکدیکر مشورت کرده بودند که
چون رسول صلی الله علیه واله بغزو رود ایشان مدینه را غارت نمایند و با زن و فرزند مؤمنان فساد کنند بدین
سبب حق تعالی با رسول صلی الله علیه واله کفت که علی را در مدینه بکذار که در غزو تبوك صلح خواهد بود حاجت
با امیر المؤمنین علی علیه السلام نیست که همراه ببری که مبادا منافقان و مرتدان چشم زخمی و مکروهی بمدینه و اهل
مدینه رسانند از این سبب پدرم را در مدینه بکذاشت دیکر کفت ای قوم سوکند میدهم شما را بخدای تعالی که
میدانید رسول صلی الله علیه واله در حجة الوداع کفت ای قوم من در میان شما رها کردم آنچه اکر دست برو زنید
کمراه نشوید حلال را حلال دانید و حرام را حرام و بمحکمان کار کنید و بمتشابهش ایمان آورید و لو آمنا بما انزل الله
من الکتاب و اهل بیت و عترت مرا دوست دارید و تولا کنید بر آنکه تولا کرد بر ایشان و ایشان را نصرت دهید
بر اعداء ایشان و ایشان در میان شما باشند تا بکنار حوض بمن رسید پس امیر المؤمنین علی علیه السلام را بخواند
و دو بر کرفت و کفت اللهم وال من والاه و عاد من عاداه خدایا هر که علی را دشمن باشد او را در زمین مقعدی
مده و در آسمان مصعدی و او را در درك اسفل کن و در دوزخ و سوکند میدهم شما را بخدا که میدانید که رسول
صلی الله علیه واله او را کفت روز قیامت از حوض من دشمنان را برانی چنانکه شتر غریب از میان شتران خود
بیرون کنند سوکند میدهم شما را بخدای تعالی که میدانید که پدرم پیش رسول صلی الله علیه واله رفت در آن بیماری
که پیغمبر وفات یافت رسول بکریست پدرم کفت یا رسول الله از بهر چه میکریی کفت از بهر آنکه جماعتی از امت من
کینهٔ تو در اندرون دارند و ظاهر نمیکنند الا بعد از موت من و آن ابوبکر و عمر و عثمان و تو یا معاویه که نشسته و این
جمع کذشته اند و اظهار عداوت کرده اند و تو با ایشان در این ابواب متفق شده سوکند میدهم شما را میدانید
که چون رسول صلی الله علیه واله و خاتم الانبیا نزدیك شد و اهل بیت نزد وی حاضر بودند کفت خدایا ایشان
اهل و عترت منند الهی دوست دار آنرا که ایشان را دوست دارد و نصرت ده آنرا که نصرت ایشان دهد بر دشمنان و کفت
اهل بیت من در میان شما مثل سفینهٔ نوح است هر که در آنجا نشست نجات یافت و هر که از آن باز پس ایستاد غرق

شد سوکند میدهم شما را که میدانید اصحاب سلام کردند بر امیر المؤمنین علی علیه السلام بولایت او در حیات رسول
صلی الله علیه واله سوکند میدهیم شما را که میدانید که امیر المؤمنین علی علیه السلام او کسی است که لذات و شهوات
بر نفس خود حرام کرد از اصحاب پیغمبر حق تعالی آیه فرستاد حیث قال یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما
احل الله لکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین و کلوا مما رزقکم الله حلالا طیبا و اتقوا الله الذی انتم
به مؤمنون و علم منایا و قضایا و فصل خطاب و علم رسول و منزل القرآن نزد وی بود و صاحب تاویل بود و او در میان
قومی بود که خدای تعالی ایشان را خبر داده بود که مؤمن اند شما در میان قومی بودید که بر هر یك بعد از ایشان لعنت کرد
ایشان را بزبان رسول صلی الله علیه واله کواهی دهم شما را که خدای تعالی بر شما لعنت کرده است هم بزبان رسول چنانکه
ذکر آن برفت در باب مقالت معاویه و آیات لعن وارتداد وی دیکر کفت سوکند میدهم شما را میدانید که رسول تو که
معاویه فرستاد و تا ترا بخواند تا خطی بنویسی از جانب رسول صلی الله علیه واله به بنی خزیمه در آن وقت که خالد ولید
ایشان را غارت کرده بود فرستاده باز آمد و کفت یا رسول الله معاویه نان میخورد رسول باز کس فرستاد هر بار باز
میکردید و میکفت معاویه نان میخورد پیغمبر صلی الله علیه واله کفت خدایا شکم وی را سیر مکردان این زمان بکفته
پیغمبر از آن ای تو در شهوت و طعام خوردن هرکز سیر نمیشوی اکر قوت ده مرد میخوری و آن دعای رسول است
سوکند میدهم شما را بخدا که میدانی بحق میکویم یا معاویه یاد داری که پدرت را بر اشتر سرخ نشانده بودی و برادرت
اشتر میکشید و تو میراندی در روز احزاب رسول لعنت کرد بر آنکه بر اشتر بود و بر آنکه میکشید و بر آنکه میراند سوکند
میدهم شما را که میدانید رسول صلی الله علیه واله بر ابو سفیان لعنت کرد و در هر مواضع بار اول که بمکه بمدینه میرفت
ابو سفیان از شام می آمد سبب رسول صلی الله علیه واله کرد و خواست که رسول را هلاك کند حق تعالی دفع شر آن مردود
کرد بار دوم در آن روز که اشتران بر اندکه ببرد پدرم رفت و اشتران را باز کردانید بار سیوم در روز احد که رسول صلی الله
علیه واله کفت الله مولانا خدای مولای ماست و شما را مولا نیست قوله تعالی ذلک بان الله مولی الذین آمنوا و ان
الکافرین لا مولی لهم و پدرت ابو سفیان میکفت که ما را عزی هست و شما را عزی نیست رسول صلی الله علیه واله
او را که ابو سفیان بود لعنت کرد و حملهٔ ملائکه و مؤمنان لعنت کردند چهارم در روز حنین ابو سفیان با قریش
و هوازن بیامدند و عتبه با غطفان و یهود بود خدای تعالی ایشان را دفع کرد چنانکه فرمود حیث قال ورد الله
الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا در دو سوره فرستاده است و در هر دو موضع ابو سفیان را کفار خواند
و تو ای معاویه در آن روز پیش مشرك بودی بر دین پدر بمکه و امروز مرتدی و امیر المؤمنین علی علیه السلام
که پدر منست در آن روز با رسول صلی الله علیه واله بود بر دین وی بود با پنجم چنانکه کفت و الهدی معکوفا
ان یبلغ محله تو و پدرت و مشرکان قریش رسول صلی الله علیه واله را باز داشتند و رسول لعنت کرد ابو سفیان
و ذریتش تا قیامت بار ششم در احزاب که ابو سفیان بیامد با جمع قریش و عتبة بن حصین بن بدر بیامد و غطفان
رسول صلی الله علیه واله لعنت کرد بر قاده و ساده قوم و اتباع ایشان تا یوم القیمة کفتند در اتباع ایشان مؤمنان
نباشد کفت لعنت بمؤمنان و با اتباع نرسد و در قاده نه مؤمن هست و نه ناجی و نه آنکه اجابت کند بار هفتم در روز
شتر که آن دوازده تن منافق هلاك پیغمبر کاینات صلی الله علیه واله را خواستند و غافل از آنکه شعر چراغی را
که ایزد بر فروزد هر آنکو پف کند ریشش بسوزد آن دوازده تن هفت از بنی امیه بودند و پنج از قریش
رسول صلی الله علیه واله لعنت کرد هر که را بر شتر بود چنانکه اسم ایشان از پیش مرقوم شد غیر رسول و عمار
یاسر و حذیفه که با رسول بودند سوکند میدهم شما را بخدای عالمیان میدانید که ابو سفیان به پیش عثمان رفت کفت
در آن روز که بیعت کردند برو در مسجد رسول صلی الله علیه واله کفت ای پسر برادر من اینجا کسی هست که احتراز از او

می‌باید کرد عثمان گفت نه ابوسفیان گفت بگردانید خلافت در میان بنی امیه بحق آنکه ابوسفیان بدست وی است
که نه بهشت خواهد بود و نه دوزخ اگر بخدا و رسول و بهشت و دوزخ ایمان داشتندی با آل رسول آن معامله
نکردندی سوگند میدهم شما را بخدا که میدانید که چون بیعت کردید بعثمان ابوسفیان در مسجد رسول بود و چشمین
برادرم گفت ای حسین برادر من مرا ببقیع بر حسین علیه السلام او را ببقیع غرقد برد و چون بدانجا رسید گفت این بقیع
غرقد است گفت بلی ابوسفیان آواز بلند برداشت گفت ای اهل گورستان آنچه شما از بهر آن با ما قتال میکردید
امروز آن در دست ماست و شما را استخوانها ریزیده و پوسیده حسین علیه السلام گفت نفرین کناد این پیری ترا
و او را رها کرد و باز گردید اگر نه نعمان بن بشیر دست وی گرفتی و با مدینه آوردی هلاک شدی الجمله یا معاویه
از آن تست و هیچ از این دفع میتوانی کرد و از لعنت بر تو آنست که یزید تو میخواست که ایمان آورد از ضرب شمشیر پدرم
شعر گفتی این بیتها و بیزید فرستادی و او را ملامت کردی این است شعر یا ابن صخر لا تسلمن طوعا فتفضحنا
بعد الذین ببدر اصبحوا مزقا جدی و خالی و عمی نا لهم لابی یوما و حنظلة المهدی ارقا لا ترکنن
لامر تقلدنا و الراقصات الی مکة الحرقا فالموت اهون من قول العداة لنا خلا ابن هند عن العزاء لنا ورقا
و از جمله عمر تو لایت بتو داد با او خیانت کردی و عثمان ولایت شام بتو داد از نصرت وی تقاعد نمودی و عظیم
تر از این همه دلیلی و جسارت با خدای تعالی و با امیر المؤمنین علی علیه السلام که هم نفس رسول بود مصاف کردی
با آنکه علم و فضل و سابقه وی با رسول دانستی و چیزی که او بدان اولیتر است از خدای تعالی و رسول و خلق
از تو با او و با خلایق خیانت کردی و مکر و خدیعه خون چند هزار بنده خدا بریختی و با خلق خدا تخلیط و
تمویه کردی و ای آنکس که نه که بقیامت اعتقاد ندارد و از عقوبت ما نترسد یا معاویه چون اجل تو برسد باز
گشت تو بدترین موضعی باشد و باز گشت امیر المؤمنین علی علیه السلام به بهترین مواضع از بهشت باشد با رسول
خدا در بهشت عدن ان ربک لبالمرصاد این خاص از آن تست یا معاویه و آنچه یاد کردم از مساوی و عیوب
تو از صد یکی گفتم از بهر آن ترک کردم تا سخن دراز نشود ما حصر کردیم و فساد که تو در دین کردی اگر بیان کنم
بمدتی مدید و عهدی بعید تمام شود حسبنا الله و نعم الوکیل جواب دادن امام حسن بن علی علیه السلام آنچه
عمرو بن عثمان بن عفان گفت اما تو ای عمرو بن عثمان از حماقت تو سزاوار نیستی بتتبع که کارها ای چنین که نه
اما مثل تو همچنانست که پشه بنخل انگبین گوید که ساکن باش که میخواهم از پشت تو فرو آیم نخل او را جواب داد
که مرا خبر نیست از افتادن تو بر من چگونه سخت باشد بر من فرود آمدن از حق و الله ندانستم که تو توانی
معادات من تا بر من سخت باشد اما جواب تو بدهم در آنچه گفتی خبر ده مرا که سب کردن تو امیر المؤمنین علی
علیه السلام را از بهر آن کردی که نقصان در حسب امیر المؤمنین علی علیه السلام هست یا از قرابت رسول صلی الله
علیه و آله دور است یا از برای آن کردی که در اسلام بلاها نکشید یا در نصرت دین یا در حکمی جور کرد یا در دنیا رغبت
کرد اگر گوئی که یکی از اینها کرد دروغ گفته باشی اما آنچه گفتی که شما از نوزده چون از مشرکان بنی امیه کرد
بد کشته شدند از ما طلب میباید کردن قصاص آن خدا و رسول ایشان را کشتند بلی بجان و سر من که شما از بنی
هاشم بکشید و سر دیگر بعد از نوزده در ... بکشتند جز آنکه کشته باشد از بنی امیه چند آنکه عدد ایشان خدا
عالم داند رسول صلی الله علیه و آله گفت چون از نوزغ سی مرد مرده باشند تمام مال خدای عز و جل آن بر گیرد که او را
دولت باشد و بندگان خدا را خدم و حشم خود سازند و کتاب خدا را دام و حیلت سازند و چون آل عاص
بسیصد و ده رسند لعنت بر ایشان واجب شود و چون بچهار صد و هفتاد و پنج رسند هلاک ایشان زودتر از آن
باشد که میوه را بخایند حکم عاص می آمد و ایشان در ذکر آن بودند رسول صلی الله علیه و آله گفت آهسته گوئید

که وزغ

که وزغ می شنود و این آن وقت بود که رسول ایشان را بخواب دیده بود که بر منبر وی میرفتند و از آن دلتنگ شد
خدای تعالی این فرستاد که انا انزلناه فی لیلة القدر و ما ادراک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف
شهر که او همی خواهم بو شما از بهر شما که سلطنت شما بعد از قتل امیر المؤمنین علی علیه السلام بیش از هزار ماه نباشد
چنانکه خدای عز و جل یاد کرده است و بیان کرده و پدر تو را عثمان قبیح گشت که در دین رسول نهاده بود و عزیزان
خدا را ذلیل کرده بود و ذلیلان را عزیز کرده بود و بدعتی چند در دین نهاده بود که خلاف قول خدا و رسول بود
و بقتل محمد بن ابی بکر رخصت داده بود و نوشته بود که وی را بقتل آورند مهاجر و انصار متفق شدند و وی را
هلاک کردند اگر قتل وی بنا واجب بود قصاص از مهاجر و انصار طلب باید کرد و جمله عالم که فتاوی دادند
خود در انکار بیامدند و اگر پدرم خواستی و دنیا طلب کردی چون شیوخ نگذاشتی که ابوبکر و عمر و پدر تو خلافت
کنند زیرا که وی دنیا را طلاق داده بود و بدان التفات نکرد و آن از جمله عصمت و طهارت بود و علم و فضل وی
و اگر شیوخ بر او مقدم شدند از فضل وی چیزی کم نیامد و شیوخ را مرتبت زیاده نشد الا آنکه دین بدنیا فروختند
و نافرمانی خدا و رسول کردند و نکث بیعت کردند لاجرم آیه در حق ایشان منزل شد قوله تعالی ان الذین
یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و من اوفی بما عاهد
علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما و پدرم بود که بعهد خدا و رسول وفا کرد و مزدی عظیم یافت که حق تعالی
بعهد و ایمان مجموع بهشت را بوی داد و ایثار کرد تا وی با احبا و اولیا خود قسمت کند و ترا یا عمرو نرسد که
سب بهترین خلق کنی که وی بعد از رسول صلی الله علیه و آله بهترین خلق خدا بود و لایق خلافت و امامت
بود بجهت عصمت و طهارت و قرابت با رسول صلی الله علیه و آله ابوبکر و عمر و پدرت را این مرتبت نبود و بغلبه
والی شدند و بظلم و جور این کار بدست فرو گرفتند و فایده آن در آخرت نبود الا خسران و عذاب ایشان از
آنچه کردند بیان نه بیند که و العصر ان الانسان لفی خسر و پدرم در لاحقی ایشان صبر و سکون بجای می آورد
و بفرمان حق تعالی بود قوله تعالی الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر
و وی همیشه نصرت دین رسول کرد و حافظ دین شرع رسول بود و بعد از او و هر بلائی که شب و روز از آسمان نازل
شدی پدرم جان فدا کردی و پدرم آنرا دفع و قطع کردی شما این سلطنت که یافتید از ضرب شمشیر کرار غیر فرار
بود و صاحب ذو الفقار امیر المؤمنین علی علیه السلام بود نه از آنکه شما خاص خدا اید که خاصان و برگزیدگان
حق جل و علا ما ایم نه شما و از این باب بسیاری بگفت سخن را مختصر کردیم زیرا که آن تحمل آن نمیکند سخن بتطویل
انجامید و الله اعلم جواب دادن مولانا حسن بن علی علیه السلام آنچه عمرو بن عاص علیهما اللعنة گفت از عیوب
که در وی بود و بر امیر المؤمنین علی علیه السلام بسته بود اما تو ای پسر عاص شانی ابتر تو سگی ای اول حال تو آنست
که از حرام بوجود آمدی در فراش مشترک مجامعت کردند در تو جماعتی از قریش از ایشان یکی ابو الحسن سفیان
بود و ولید بن مغیره و عثمان بن الحارث و نضر بن الحارث بن زاید و عاص بن وایل و غیره هر یک گفتند ترا که از آن
منست از میان ایشان که دعوی کردند تو را که فت از قریش آنکه حسب او لئیم تر و منصب او خبیث تر و فاسق تر
و فاجر تر بودند بر تو غلبه کردند پسر عاص وایل بجو است و گفت من ثانی محمدم و محمد ابتر است و فرزند ندارد
چون وی متوفی شد ذکر او منقطع شود خدای تعالی فرستاد که ان شانئک هو الابتر و مادر تو در قبیلهای
بنی قیس گردیدی در خانها در آنجا و درواها فرود آمدی بودی مردان ایشان را طلبیدی تا با او فساد کنند
دیگر در هر موضعی که رسول صلی الله علیه و آله حاضر شدی تو دشمن تر اعداء رسول و تکذیب وی از دیگران زیاده
تر کردی و تو در اصحاب سفینه بودی چون از مکه هجرت کردند بحبشه پیش نجاشی بقصد آنکه سعی بری بخون خم من

جعفر طیار بعد جمله مهاجران که بنجاشی رفته بودند مکر بید دتو کرد وتو دزا مدن خوار و حقیر شدی وانچه
طلب میکردی نیافتی وسعی خبیث وباطل کشت وان دعوی که کرده بودی فاسد و نا خیر شد کما قال الله تعالی
وَجَعَلَ كَلِمَةَ الَّذِينَ كَفَرُوا السُّفْلَى وَكَلِمَةُ اللَّهِ هِيَ الْعُلْيَا دوم بار هدیه چند تو بتدادی از بهر نجاشی وبحبشه
رفتی بقصد هلاک جعفر طیار علیه السلم واصحاب وی وچون بخواستی رفت این ابیات بکفتی چون جماعتی
سوال کردند که کجا رفتی شعر یقولون این المسیر وما السیر بمستنکر فقلت دعوتی امر ابن النجاشی
جعفر لاکوی عنده کیة اقیم بها نخوة الاصعر ولا نبی من بنی هاشم بما استطعت فی الغیب محضرتی
این بار دیکر برفتی سعی تو مسخ بیامد خاسئا خاسرا باز کردیدی حوالت فعل خود از شرم مردم بعمار بن الولید
کردی ومن ملامت تو نکنم که در کفر واسلام مزدود ودشمن بنی هاشم بودی و هفتاد بیت در هجو رسول صلی الله
علیه واله کفتی ورسول کفت خدایا تو میدانی که من شعر نمیدانم کفت وخود نشاید که من شعر کویم عمرو بهر بیتی
لعنتی بعمرو بن عاص فرست واو را لعنت کن ودعای رسول مستجاب بود وان لعنت بتو رسید در دنیا واخرت تحقیقت
ان بحقیقتی اما انچه کفتی در قتل عثمان ای بیحیای بی دین اتش برافروزانیدی وخلق بروی انکیختی وبفلسطین
کریختی در انتظار انکه حال او بچه میرسد چون خبر قتل وی شنیدی خود را با معاویه بدادی ودین را بدنیا
یا حبیث بفروختی سن ترا بر بغض وعداوت بنو هاشم ملامت نکنم وحسب ایشان از تو طمع ندارم بعد انکه
ما در تو در بنی ثقیف که بخفی دیدی ویا بند کان ایشان بودی تا با وی فساد کنند وچون تو بوجود امدی
ده کس از قریش دعوی کردند که تو از ان ایشانی وبر تو قرعه زدند قرعه بر عاص بن وایل افتاد انکه ترا عمرو
بن عاص خواندند بدانکه انچه حسن بن علی علیه السلم کفت در حق عمرو بن عاص که حرامزاده است قران بدان
کواهی دهد بتصدیق قول وی خلاف نیست ومیان امت رسول که عاص بن وایل در موسم برخواست وکفت من
دشمن محمدم ومحمد ابتر است وفرزند ندارد چون وفات یافت ذکر او منقطع شود خدای تعالی این سوره را
فرستاد که إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ عاص بن وایل هو الابتر واین
سوره در قصه عاص بن وایل فرستاده وجماعتی از اهل سنت کویند که خدای تعالی میفرماید که یا محمد ما
حوض کوثر بتو عطا کردیم فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ نماز کن از بهر خدا و دستها بسینه در نماز و دشمن تو
ابتر است هیچ مناسبت ندارد ونه لایق کلام حکیم است ومعنی ان باشد که چون عاص بن وایل در موسم ندا کرد
که من دشمن محمدم خدای تعالی سوره فرستاد که یا محمد ما خیر عظیم بتو داده ایم وان کوثر است ودر لغت کوثر
مردی باشد سخی وکفته اند که هر زنی در بهشت ورود باشد که انجا هر دو بر رسول امت می هند و میکویند که ای
محمد بمنا العطشی کر از قول عاص بن وایل که میکوید محمد ابتر است ما حوض کوثر بتو داده ایم مردی جواد وسخی
یعنی امیر المومنین علی علیه السلم اکر ترا پسر نیست نسل تو از صلب امیر المومنین علی علیه السلم منقطع نشود
چنانچه پیغمبر صلی الله علیه واله فرمود کل حسب ونسب ینقطع الا حسبی یعنی که هر حسب ونسب منقطع
شود الا که حسب ونسب من وکفته است که ان الله تعالی جعل ذریة نبی فی صلبه وجعل ذریتی فی صلب
علی یعنی ذریه هر پیغمبری در صلب ویست وذریت من در صلب مرتضی علیست معنی ان باشد که التفات
بقول دشمن مکن ومتغیر مشو از انچه کفت پسر نیست که جوادی سخی بتو دادم که نسل تو از صلب او باشد یعنی
امیر المومنین علی علیه السلم فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ ونماز عید کن ومشهور است که این سوره در منافرود
امد چون عاص بن وایل این سخن بکفت وبعد از نماز قربان کن که دشمن تو ابتر است یعنی عاص بن وایل
که فرزند ندارد وبمعنی وتفسیر لایق کلام حکیم است از اول تا اخر واثبات ان کرد که عمرو بن عاص حرامزاده

از بهر انکه کفت عاص ابتر است وفرزند ندارد وچون بقول حق تعالی عاص را فرزند نباشد که عمرو بن از او باشد
واکر ان عاص در حرامزادکی تو شک نیست از بهر انکه از ما درست سوال کردند که از ان کیست ده کس از حریفان خود
برشمرد از قریش کفت یکی از انست واو را شوهری نبود که کویند ممکن بود که از حلال بوجود امده باشد از بهر
ان این ده کس را از قریش تعین کرد تا چون قرعه زنند بر یکی از این قوم افتد وکویند سبب صوابت که وی از
قریش است واکر چه مادر او بهر که رسیدی از قریش یا حبشی یا زنکی یا هندی از بنده وازاد سعی بود واو
مطیع ایشان شدی انچه کفته اند که وانحر معنی ان کلمه اینست که در نماز دستها بر سینه نه تعسف باز دست
از بهر انکه امت درین مسئله انچه ظاهر است سه فرقه اند مالک واصحابش کویند سنت است که در نماز دستها
کنار نهند وهمچنین زیدیان نجار ودی اکر دست بر هم نهند نماز باطل بود و نزد بقیه اهل سنت انست که دست
برهم نهند واکر دست فرو کذارند نماز درست بود و نزد امامیه انست که اکر در حال اختیار دست بر هم نهند نماز
باطل بود وهیچکس از امت نکفته اند که دست بر هم نهادن واجبست اکر کویند وانحر امر ندبست نه امر وجوب
وچون کفتی که فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ نماز عید را میخواهد ونماز عید نزد ما مندوبست وکوئیم مسلم نیست با وجود
نبی یا امام معصوم ویا انکه امام معصوم وی را تعین کرده باشد نماز عید مندوب بود بلکه با وجود ایشان
نزد ما که شیعه ایم فرض بود اکر کویند قربانی نه واجبست پس وانحر امر وجوب باشد کوئیم خطاب من اوله
الی اخره با رسولست ورسول صلی الله علیه واله احرام حج کرفته بود وهدی با خود برده بود وهدی قارون
واجب بود نه مندوب اکر چه بلفظ قربان کفت بدان نحر هدی میخواهد که بر رسول واجب بود پس درست
شد که فصل لربک وانحر هر دو امر وجوبست نه مندوب اکنون امدیم بر سر حکایت امام حسن بن علی علیه السلم
با قوم جواب دادن امام حسن علیه السلم ولید بن عقبه را علیه اللعنه اما ای ولید عقبه ترا ملامت نکنم بر دشمنی
امیر المومنین علی علیه السلم زیرا که او ترا هشتاد تازیانه زده است در حد خمر وپدر ترا در روز بدر بکشت چکونه
سب وی نکنی وخدای تعالی در ده ایه قران او را مومن خوانده وترا فاسق قوله تعالی أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ
كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ وجای دیکر کفت إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَى
مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ وامثال این ایات بسیار است وکواهی تو قبول نباشد بقول خدا که تو فاسقی وتو نه قریشی
زیرا که تو پسر علجی از اهل صفوریه ونام او ذکوان بود وانچه کفتی عثمان را بکشتیم بخدا که عایشه وطلحه وزبیر
نتوانستند وبا این همه که با وی مصاف کردند که با امیر المومنین علی علیه السلم کویند که عثمان را تو کشتی تو
چکونه میکوئی اکر از مادر خود بپرسیدی که پدر تو کیست در ان وقت که او ذکوان را ترک کرده بود و ترا بعقبه
بن ابی معیط در دو سانید اشنائی ومنزلتی از بهر خود حاصل کرده بودی وانچه خدای تعالی از بهر پدر وما در
تو لعنتها ارخری وعار دنیا واخرت وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ ذکر توای ولید والله که تو بزرکتری
در میلاد از انکه دعوی از بهر وی میکردی ومیکنی چکونه سب امیر المومنین علی علیه السلم میکنی اکر بنفس
خود مشغول شوی وطلب اثبات نسب کنی نه با انکه نصیب با او میری مادر تو بکوید ای پسر تو خبیث
ترو لئیم تر از عقبه بود جواب دادن امام حسن علیه السلم عتبة بن ابی سفیان علیهما اللعنه اما تو ای عتبه
بن ابو سفیان نه ای که بیک ان بدانی تا من جواب تو دهم یا عقلی داری که با تو عتاب کنم ونه نزد تو خیری
هست که کسی امید ان دارد ونه چیزی که از ان بباید ترسید واکر تو سب امیر المومنین علی علیه السلم کنی من ترا
عیب نکنم از بهر انکه تو برابر بنده امیر المومنین علی علیه السلم نیستی چکونه بر تو رد کنم ویا با تو عتاب کنم
اما خدای تعالی ترا ومادر وپدر ترا کالست وفرو نکذارد وترا از ذریت ان پدرانی که خدای عز وجل میکوید

هر اینه اثبات نسب در بدوی میکر
زبوری کفتکه ...اد... عمل ... عزت

عاملة ناصبة تصلى نارا حامية تسقى من عين آنية ليس لهم طعام الا من ضريع لا يسمن ولا يغني من
جوع واينجه مرا وصيه كردي كه پسر را بكشيد چرا آنرا نكشتي كه در فراش خود بازن خود يافتي و غلبه بر تو كرده بود
بر فرج او و شريك باشد با تو از فرزندي كه از او بوجود آمده بود تا من فرزند در دو سانيدم كه نه فرزند تست
اولیتر آن بودي كه بكينه خواستن بدو مشغول بودي و مرا وصيه ميكيني بكشتن و من ملامت تو نكنم و سب
امير المؤمنين علي عليه السلم و حمزه نحبت را بكشند و بدوزخ فرستادند تا در عذاب اليم باشند و هميشه و عم
ترا از مدينه بيرون كردند بفرمان خداي تعالى و اينجه كفتي كه من طمع بخلافت ميدارم اكر طمع بخلافت كنم يا
طالبان باشم حق مات و نه تو مثل ابي نه برادري و نه خليفه و پدرت و برادرت از تو ستمكارتر در عصيان
خداي عز وجل و طلب خون ريختن خون مسلمانان بيشتر خلق را بفريفت مثل شيطان و طلب چيزي كرد
كه نه حق او بود بمكر و حيلت و خديعت بدست فروكرفت والله خير الماكرين و با امام مسلمانان و وصي
پيغمبر آخر الزمان محاربت كردي بي امر و فرمان خدا و رسول و پنجاه مؤمن پاكيزه اعتقاد موحد را بقتل
آورد كه آن جمله عقوبت در كردن و پست و اين زمان چيزي ميطلبد كه آن نه حق و پست و بر آن نان بود كه حق
الخز عمر است حق را بصاحب حق رد كن تا رستكار بود و ازين نمط بسياري بكفت و اما اينجه كفتي كه امير المؤمنين
علي عليه السلم بدترين قريش بود در نكاه داشتن صلاح قريش بخدا اكر قول تو كسي را خوار نكند و نتواند كرد
چنانجه بجاي رحمت بود و نه كسي را تواند كشت بظلم و خوار و ذليل آنكس بود كه خداوي را خوار و ذليل
كند بفعل قبيح و اكر نه تو عزيزان خدا را خوار نتواني كفت كه آن عزيزي ايشان بعلم و تقوي ايشانست و
فاسقان و مرتدان هركز عزيز نباشد در پيش خداي عز وجل و اصل و نصب من شهور است كه دختر زاده
رسول خدايم و پسر وصي رسول خدا و تقوي و علم و اهل بيت اظهر من الشمس است نه پنداري يا عتبه كه اهل
بيت بقول تو كه كوفي خوار شوند كه ما عزيزان خدائيم و شما ذليلان كه هركز عزيز نشويد و اين دولت پنج
روزه را بقائي نباشد و چون نكاه كني قيامت شود و مرجع و مآب شما دوزخ باشد و جاي ما بهشت عنبر
سرشت كه ترك دنيا كفته ايم و حب جاه از اندرون بيرون كرده ايم و نه چون تو و برادرت كه دنيا را بر آخرت
كزيده ايد ما دنيا را آخرت را بر دنيا بكزيديم كه آن باقيست و دنيا فاني و شما آنرا نمي بينيد جواب دادن مولانا
حسن بن علي عليه السلم مغيرة بن شعبه را عليه اللعنه در آن مجلس اما تو اي مغيرة بن شعبه عدوي خدائي و كتاب
خدا از پس پشت انداختيد و تكذيب رسول خدا كردي و ميكيني و تو زاني كه رجم بر تو واجب شد و عدول اتقيا
كواهي دادند و ابن بكر رجم تو باز پس داشت و حق را بباطل دفع كرد و صدق را بغلطات و خداي تعالى از بهر تو
عذابي ساخته است و خزي در دنيا و لعذاب الآخرة اخزى فاطمه عليها السلم كه دختر رسول خدا بود وي را بيكانه ي
و خواري كردي و خلاف امر خدا كردي و حرمت او و پدر او نداشتي و پيغمبر صلى الله عليه وآله كفت كه فاطمه
پاره ايست از تن من و سيده زنان اهل بهشت خداي تعالى ترا بدوزخ رساند و بال اينجه كفتي ترا بچشاند
بكدام ازين پنج در امير المؤمنين علي عليه السلم نقصي تواني كرد اول نسبتش دوم از قرابت رسول صلى الله
عليه وآله دور بود سيم در رحم حكم و خلافت جوري كرده بود چهارم بر دنيا حريص بود پنجم ايا بر مال راغب
بود اكر يكي كوئي ازينها دروغي بود دروغ كفته باشي و خلق ترا بدروغ باز دهند و ديكر دعوي ميكيني كه عثمانرا
بكشت بظلم اين راهم دروغ ميكوئي كه مهاجر و انصار باتفاق وي را بكشتند و ترا از خون عثمان چه كه نه در حيات تو
ياري دادي و نه در ممات تو و بروي خشم كرفتي و با ذميان ميكرديدي و احياي اهل شرك ميكردي و سنت و شرع و
اسلام نابديد ميكرديدي اما اينجه كفتي در حق بنو هاشم و بنو اميه عرض آنست كه معاويه را ظن فتنه كه تو دوست

بني اميه و اينجه كفتي تو را اينها كه ملك از آن بني اميه است فرعون چهارصد سال ملك بود و موسى و هارون
عليه السلم پيغمبران مرسل نه ملك بودند ملك از آن خداست بكافر و مسلمان و بر و فاجر ميدهد چنانكه ميخواهد و
مصلحت داند و خداي تعالى ميفرمايد قوله تعالى وان ادري لعله فتنة لكم ومتاع الى حين وقال الله
تعالى اذا اردنا ان نهلك قرية امرنا مترفيها ففسقوا فيها فحق عليها القول فدمرناها تدميرا پس
مولانا حسن بن علي عليه السلم برخواست و جامه مي افشاند و ميكفت والله اي معاويه كه تو خبيث بن خبيثي
حيث قال الخبيثات للخبيثين والخبيثون للخبيثات والطيبات للطيبين والطيبون للطيبات
اولئك مبرؤن مما يقولون لهم مغفرة ورزق كريم شجره طيبه امير المؤمنين عليست و اصحاب
و شيعه وي چون بيرون آمد و ميكفت بچش و بال آنكه كسب كردي و خداي تعالى از براي تو نهاده است خزي
در دنيا و عذاب اليم در آخرت معاويه با اصحاب خود كفت بچشيد و بال اين خيانت كرديد وليد عقبه كفت و
الله ما بچشيديم الا مثل آنكه تو چشيدي و اين دليري نكرد الا بر تو يا معاويه آنكه معاويه كفت من شما
كفتم كه نقص در وي نتوانيد آوردن چرا فرمان من نبرديد در اول تا شما را فضيحت كرد تا من خواستم كه وي را
برنجانم و در شما خير نيست نه امروز و نه بعد از امروز و شما ميدانيد كه ايشان اهل بيت نبوت و طهارت اند
و هيچ بر ايشان پوشيده نيست و علم لدني ايشانرا حاصل است من كفتم كه مصلحت نيست وي را طلبيدن و شما
سخن مرا رد كرديد اكنون بدان فضيحت شديد و هر يك با يكديكر ميكفتند كه از آن سخت تر كفت و ترا رسوا كرد
كه مرا ازين سخنان بغايت سر كوفته بودند و با يكديكر نميتوانستند نكريستن و خوار و خجل بودند از يكديكر
چرا كه هر يك را اصل و نسب و بنياد كه آنرا معلوم كس نبودي عليه السلم فاش كرد و ايشان فضيحت شدند
بدان عمل قبيح راوي كويد چون خبر بمروان لعين رسيد كه امام حسن عليه السلم با معاويه و اصحاب وي چه كرده بودند
مروان پيش معاويه آمد و همچنان اصحابش نزد وي نشسته بودند مروان حال پرسيد كفت حسن شما را برنجانيد
كفتند بلي يا مروان چنين بود مروان كفت كه چرا مرا خبر نكرديد كه من سب او و اهل بيت و پدرش كنم چنانكه اكر
شما تبع من شويد در آن معاويه و اصحابش كفتند چيزي فوت نشده ايشان او قاحت و بي ديني و فحش مروان
مرد و معلوم بود كفت اي معاويه او را بخوان معاويه بيحيا كس فرستاد و آن سرمايه جود و حيا و نو باوه باغ
مصطفى و مرتضى يعني حسن مجتبى را بخواند چون مرد طلب حضرت كرد حضرت كفت ديكر چه ميخواهد اين طاغي
بخدا اكر دكر باره سخن كويد كوشهاي وي چنان كران كنم بچيزي كه عار و شماتت آن بماند تا بروز قيامت
چون سخن بدينجا رسانيد امام برخواست و آن ملاعين همچنان نشسته بودند الا آنكه مروان ملعون عليه اللعنه
حاضر شده بود امام حسن عليه السلم برفت و بر تخت با معاويه نشست و عمرو عاص با معاويه نشسته بود پس
امام حسن كفت بمعاويه كه از بهر چه مرا خواندي مكر شما را تمام نيست آنچه شنيديد معاويه كفت من كس
نفرستاده ام مروان فرستاده است و شما را طلب كرده است مروان عليه اللعنه كفت يا حسن تو سب رجال
قريش ميكني امام كفت چه ميخواهي مروان كفت بخدا كه سب پدرت و آن تو و اهل بيت تو كنم چنانكه اماء
و عبيد تبع من شوند امام حسن عليه السلم كفت اي مروان نه سب تو من كردم و نه از پدرت تا تو سب من كني يا از
پدرم وليكن حق تعالى جل جلاله لعنت كرد بر تو و پدرت و ذريت تو و هر چه از صلب پدر تو بيرون آيد تا روز
قيامت بر زبان رسول صلى الله عليه وآله نه تو انكار لعنت تواني كرد و نه آنكه حاضر بود و از رسول شنيدي آنان فوق
و از آن پدرت پيش از تو و بد آنچه خدا فرموده و تخويف تو كرد هيچ سود نداشت ترا الا آنكه طغيان و كفران زياده
كردي خداي عز وجل راست كفت و رسول صلى الله عليه وآله قال الله تعالى والشجرة الملعونة في القرآن

وَيَخُوِّفُهُمْ فَمَا يَزِيدُهُمْ إِلَّا طُغْيَانًا كَبِيرًا ای مروان تو و ذریه تو شجره ملعونه اید در قرآن از خدا و رسول معاویه دست
بدهان امام حسن باز نهاد و گفت یا ابا محمد تو نه فحاش بودی امام حسن علیه السلام گفت ای معاویه سب که مردم کنند
از عداوت آن از علی نهفند عقلا زیرا که آن از دشمنی کوید و سبب شما جماعت حق تعالی گفت و رسول شما را معلوم کرده اند
و بیدار کرد که باز کردید از آن خطا و شما بیدار نشدید و همچنان خفته و غافلید و بیدار نمیشوید زیرا که بکلی پشت برا
حق کرده اید و روی بباطل آورده اید صواب در آن بود که از کرده پشیمان شوید و حق با اهل حق گذارید تا روز قیامت
بعقوبت آن مبتلا نشوید آن درد دل شما اثر نمیکند که دل شما را زنگار کفر و ضلالت گرفته است و صیقل نپذیرد بعد
از آن امام حسن برخواست و جامه می افشاند و بیرون می آمد قوم با یکدیگر گفتند نیکو نبودی که ما آن سخنان چشیده
بودیم مروان از آن محروم بودی این زمان با ما موافقت کرد آنچه ما چشیدیم او نیز چشید و از آنجا متفرق شدند
بخشم و حزن و روی سیاه

باب چهل و هفتم در ذکر وفات مولانا حسن ابن علی و کنیت و القاب آنحضرت

روایت از ثقات معتبر و راویان محرر که چون میان معاویه علیه اللعنه و مولانا حسن بن علی
علیه السلام صلح برفت و امام معاودت نموده بمدینه رسید مروان مردود را از خطابت معزول نمود مروان تاب مقاومت
نیاورده بشام رفت چنانکه ذکر آن برفت و معاویه را تحریص میکرد بقتل حسن علیه السلام و آن ملعونانی که ذکر ایشان
مرقوم شد با امام حسن علیه السلام تشاجر و مناظره میکردند و امام محب با ایشان میگرفت و آن حقد در گلوی ایشان
بمانده بود با مروان همدست شدند و مدد وی برخواستند که مصلحت در آن چنان می بینیم که مروان امیر مدینه فرستی
معین معاویه لعین باشارت ملعونان بمروان گفت که بمدینه رو و می سکال چنانکه مقدور شوی و حسن علیه السلام را
بقتل آور و حال موثق آن آنکه وصیت میکند بمروان که دختر زاده رسول صلی الله علیه و آله را بقتل آورد صد هزار
لعنت بمروان خلق بجروح برو و روان معاویه حیله گر و بر نواصب ستمکر که او را نایب دانند و لعنت بروی جاین بد اداء
و عذر آنکه بند کروی توبه کرد القصه چون مروان علیه اللعنه بامدینه آمد اسیونه که کنیزک عبد الله بن عمر بود در خانه
مروان شد و آن لعینه در سرایهای بزرگان تردد کردی و مشاطگی زنان کردی و خواجه او عبد الله بن عمر را محمد حنفیه
ابن علی ابو طالب علیه السلام در حرب صفین کشته بود و آن ملعونه دشمن این خاندان معجز نشان بود مروان احوالها
از وی بپرسید با خر گفت سری دارم اگر با اظهار رسانی بگویم آن لعینه سوگندها خورده که افشای سر تو نکنم
مروان لعنة الله علیه گفت چون قبول کردی که سر فاش نکنی جعده بنت اشعث که حرم حضرت امام المشارق و
المغارب حسن بن علی علیه السلام است بفرمای تا حسن را بکشد و بروایتی دیگر چنان یافتم که وی را اسما نام بود اسیونه
لعینه گفت یا مروان من خود هرگز ابو تراب و فرزندان وی را نتوانستم دید نخاصه که خواجه من عبد الله بن عمر را
بکشتند جهان بچشم من تاریکست که فرزندان ابو تراب را می بینم آن لعینه بیحیا قبول کرد از مروان تا این کار با خر
رساند آن ملعونه مردوده پیش جعده رفت و گفت حسن بن علی را بکش که معاویه میخواهد که ترا به پسر خود یزید پلید
دهد و ترا بزرگ کرداند و ملک عرب بتو تسلیم کند آن لعینه فی الحال از این گفتار ناصواب فریب خورده قبول کرد اسیونه
بیامد و با مروان بگفت که جعده زهر میخواهد که این کار بسازد مروان حرامزاده غلام خود مبارک نام نامبارک را نامه
بداد و بمعاویه فرستاد و احوالها یاد کرده زهر طلب نمود معاویه چون از مضمون نامه خبر یافت هزار دینار زر و زهر
هلاهل قدری در ظرفی کرده و هدایای بسیار بجهت جعده فرستاد و بمروان نوشت که او را امیدوار ساز بملک و مال
و محبت و خواستگاری یزید مر جعده را و کار را تمام کن چنانکه دانی چون مروان از نامه معاویه خبر یافت اسیونه را
بخواند و مشت زری بداد و او را بنواخت و بنزدیک جعده فرستاد با تحف و هدایا و پیشکش از لعل و مروارید و یاقوت
ابدار و زهر هلاهل و انگشتری ملک و پادشاهی جعده هدایا را قبول نموده از خدا و روح سید کاینات و همسری آن

کلبن چمن رسالت و امامت شرم ناکرده کمر قتل امام حسن علیه السلام را بر میان بست و آن لعینه در ترتیب قتل آنحضرت
چاره میکاوید امام انگبین بسیار دوست داشتی چون بخانه آمد لعینه جعده پاره زهر در انگبین کرد و پیش امام علیه السلام
آورد محمد حنفیه حاضر بود و از راه مکه آمده بود خواست از آن انگبین تناول فرماید امام حسن علیه السلام گفت یا محمد انگبین
مخور که حرارت راه مکه در تو اثر کرده است عسل مضر باشد امام حسین علیه السلام در آمد جعده ملعونه قدحی دیگر بیاورد
بی زهر از بهر امام حسین علیه السلام چون امام حسن علیه السلام زهر را بخورد و بوی آن بمشام وی رسید و بر او درد زهار
بگرفت و زیاده تر میشد تا شربتی از بهر وی بساختند آن لعینه کچه زهر آلود از میان شربت برآورد چند کرت چون
امام حسن علیه السلام شربت ظهر آلود بیاشامید درد زهار زیاده شد برخواست بر سر روضه مطهر رسول صلی الله علیه
و آله سلم و خاک تربت و خاک تربت پاک آنحضرت را بر گرفته فرمود تا در شربت ریختند و بوی دادند بمعجز آن خاک پاک
درد وی ساکن شد تا مدت چهل روز از بهر وی طعام از خانه امام حسین علیه السلام می آوردند روزی جعده لعینه گفت
یا امام بر کرده سرت کردم از باغ ما رطبی آورده اند خاطر مبارکت اگر میل فرماید بیاورم حضرت گفت شاید لعینه ظرفی از آن
رطب زهر آلود و ظرفی خالی که زهر نداشت بیاورد و بکنار است و خود از آن ظرف که زهر نداشت میخورد چون مولانا
حسن علیه السلام دانه چند تناول فرمود دیگر باره درد شکم حضرت زیاده شد امام حسن علیه السلام گفت ای ملعونه این
چه حالتست جعده گفت یا مولای رطب در طبقی بود و طبق بی سرپوش بود مگر مار و کژدم سر فرا رطب کرده باشند
امام حسن علیه السلام بکار متهم شد و تا چهل روز بخانه آن ملعونه نرفت و طبیب نصرانی بیامد و مداوای وی بکرد با خر
گفت با برادرش حسین علیه السلام که هوا گرم است و مرا عزم موصلست که آنجا را خوش هوا و سرد است مروان علیه اللعنه
بمعاویه نوشت که چند مرتبه حضرت امام حسن علیه السلام زهر بخورد و اثر نکرد و اکنون از کار وی غافل مباش که بجانب
موصل رفت معاویه صوفی کور را بخواند و چند دینار بوی داد و عصای وی را سنان بزهر داد و بوی از نمود آن ملعون
ظاهر و باطن کور را ترغیب نمود بقتل فرزند زاده مصطفی و نور دیده مرتضی و فاطمه زهرا و آن کور بموصل آمد در بخدمت
امام الجن و الانس حسن بن علی علیه السلام لاف یکرنگی میزد و بخدمت حضرت تردد میکرد روزی بعزم آنکه زیارت
مولانا حسن علیه السلام میکنیم بعادت صوفیان که دست شیخ بوسند چون بحضرت نزدیک شد سنان بر پشت پای مبارکش
سای جگر گوشه رسول خدا نهاد و فرو برد بقوت تمام چندانکه طاقت داشت آن حرامزاده مردم خواستند
که آن کور صوفی بیصفا را بکشند امام حسن علیه السلام رها کرد و بیرون آمد کور بقصد آنکه بشام رود عبد الله عبا
آن لعین مردود را دید که میرود غلامانرا فرمود تا گردن ناپاک دزد را مدند و او را گرفته گردن زدند و بدن آن خبیث را
با آتش سوختند جراحی را بیاوردند و پیش آن را مکید و گفت که ما زنده است یا شیعه قصد جان شما کرده اند
گویند اسمعیل نام حاکم موصل بود و خدمت امام بوجهی میکرد که از آن بهتر نباشد روزی خربزه چند بجهت امام
بیاورد و کاردی زهر آلود کرده بدان خربزه میبرید و بحضرت امام حسن می آورد و کاردی دیگر میبرید و خود میخورد
و دیگران میداد امام آن خربزه بدید متهم شد مردم قصد کشتن اسمعیل کردند صاحب مروت و سخی یعنی حسن بن
علی مرتضی نخواست که آن بیمروت را بکشند که بر ما حقی ثابت کرده و بخدمت ما تردد میکرد بگذارید که دوزخ جاوید
او را تمامست غلام امیر المومنین علی علیه السلام سعد نامی بشام بود می آمد تا بموضعی رسید شخصی دید کشته چون نیک
بدید شکم وی دریده بود آنجا افتاده و شتر وی رمیده تو بره دید که پیش وی افتاده بود سعد فرود آمد و تو بره را بگشاد
مکتوبی در آنجا یافت که معاویه نوشته بود بر اسمعیل بن اسحق موصلی و شیشه زهر هلاهل فرستاده بود که در کار
امام حسن علیه السلام کند سعد چون برسید امام را نخورد دید بگریست و نامه بدست وی داد حضرت نامه برخواند و
بزیر بالش نهاد و پنهان کرد سعد مسعود ثقفی که عم مختار ابو عبیده ثقفی بود از ایشان آن مجال نبود که با امام حسن

حسن عليه السلم چيزي کويند اشارت بعبيد الله عباس کردند عبيد الله کستاخي کرده ان نامه را بر کرفت و بديشان داد سعد
مسعود کفت ما شب و روز با دشمن نشسته ايم و از ان بيخبريم مختار قصد اسمعيل کرد امام حسن عليه السلم کفت يا مختار تو
مرد کرمي مباداکه عوغائي برايد عون بن علي عليه السلم برفت و اسمعيل را حاضر کرد امام حسن عليه السلم کفت يا اسمعيل الا باين
درامت کيست کفت علي و فاطمه و تو و برادرت امام حسين عليه الصلوة و اکمل التحيات پس امام حسن عليه السلم نامه معاويه
دوزخي شقي را بدست وي داد و ان لعين خواست تا عذري کويد که مختار بر خواست و سر شرش ببريد و بخانه وي شد
و کوشک و سراي وي را بغارت داد و يک پاره ابکشت امام حسن از انجا بکوفه شد و زيارت امير المومنين علي عليه السلم کرد
و با مدينه شد و کويند بشام رفت و ابلاغ حجت کرفت بر معاويه و او سوکندهاي مغلظه ياد کرد که مرا از اين حال خبر نيست
مکر عمرو عاص کرده است و ديکر باره عهدها تازه کرد و سوکندها ياد کرد که قصد مولانا حسن عليه السلم نکند و نفرمايد
و رضا ندهد و بدين سکالد و عهد نامه نوشت بکواهي عرب و عجم که خلافت در دست معاويه است با مانت و
حق حق حضرت حسن عليه السلم است بعد از معاويه کس با امام حسن عليه السلم مخالفت و منازعت نکند و امامت و
خلافت حق وي است و بعد از ان صد و پنجاه هزار رفقد و جنس برادبا امام بر کرفت و با مدينه امد ديکر معاويه عليه اللعنه
زهر فرستاد و الماس و عطايا بسيار و تجديد عهد با جعده کرد جعده ملعونه خود را بياراست تا بر بالين امام حسن
عليه السلم ايد که وي از ان احتراز ميکرد و بر بالين امام حسن عليه السلم امد کفت اکر کنيزکان بيدار باشند کويم بشوهر
خود امده ام و اکر مرا نبينند من کار خود بسازم لعينه نزد باني بر بام خانه نهاد و بر بالا امد حمله را خفته ديد کوزه را
ديد سر بمهر کرده الماس بر کوزه فشاند و بانکشت بماليد و حمله در کوزه کرد و از انجا برفت و نزد بان پنهان کرد
چون امام حسن بيدار شد کوزه را بمهر خود ديد احتياط تمام ميکرد از مکر جعده چون اب باز خورد درد زياده تر
شد فرياد بر اورد و امام حسين عليه السلم را بخواند و وصيتها کرد و لباس و سلاح رسول و از امير المومنين علي عليه السلم
که بوي سپرده بود نزد بوي داد مومنان و شيعه و شريعت اسلام بوي تسليم کرد و کفت ميدانم که مرا زهر داد و چکونه
بود اما زينهار که انهمه من هيچکس را نرنجانيد و از هر چون من چون کسي بمهر بزيد غسل و کفن من بکنيد و مرا بر روضه
جدم محمد بريد و من دانم که نکذارند که در روضه رسول مرا دفن کنند مرا بکورستان بقيع بريد پيش خالم ابرهيم بن محمد
رسول الله و جده ام فاطمه بنت اسد حسين عليه السلم خواست که ان کوزه اب خورد امام حسن عليه السلم ان کوزه را
بر کرفت و بر سنک زد و بشکست و کفت يا برادر اين نصيب منست نصيب تو در کربلاست و انچه ميبايست کفتني
با وي بکفت و بوقت صبح بجوار حق تعالي پيوست و انجا اشارت وي بود امام حسين عليه السلم از غسل و کفن وي
فارغ شد و برادر تابوت نهاده عزم کرد که ببر روضه رسول برد عايشه کس بمروان فرستاد و لشکري حاضر کرد و بغرض
پنجهزار کس و عايشه ملعونه بر استري سوار شد و در پيش لشکر بايستاد ميان او و حسين و عبد الله عباس مناظره
بسيار برفت امام حسين عليه السلم کفت **شعر** تجملت تبلغت ۞ و لو عشت تفيلت ۞ لک الثمن من التسع
و بالکل تملکت ۞ يعني يکروز بر اشتر سوار شوي و بجنک پدر اي و روزي بر استر سوار شوي و بجنک پسر اي و نام
و ننک رسول صلي الله عليه و اله ببري و انا نه مادر در خانه خود ساکن نشوي چنانکه خداي تعالي فرموده و قرن
في بيوتکن عايشه متنبه نکشته کمان از دست مروان مردود کرفته تير بجنازه مطهر و جسد معطر منور امام تا
حسن بن علي عليه السلم انداخت و شرم از روح رسول خدا و علي مرتضي نکرد سعد غلام امير المومنين علي عليه السلم
چون جنازه چنان ديد شمشير بر کشيد و در ميان ان ملعونان افتاد و بني هاشم مدد وي خواستند امام حسين
عليه السلم سوکندها داد که بنا يد فتنه کنيد که برادرم وصيت کرده است که چون وي را نکذارند که بر روضه رسول بريم
او را ببقيع بريم و جماعت قول امام حسين عليه السلم را قبول کردند و شمشيرها بنيام کردند و عايشه همچنان بر

بتابوت امام حسن عليه السلم دميان انداخت کفت مکذاريد که دشمن زاده مرا از خانه دور کنيد نعوذ بالله منها
چنانکه وصيت امام بود امام حسين عليه السلم او را ببقيع برد و کفت اکر نه وصيت برادرم بودي بکردمي انچه ميبايست کردن
و ان لعينه جعده بنت اشعث بخانه مروان شد و مروان او را بشام فرستاد و معاويه حله حالها از وي ببرسيد و باخر کفت
اي لعينه از خداي تعالي و رسول شرم نداشتي که با فرزند رسول اين چنين فعلي کردي بفرمود تا ان شقيه لعينه را بجزيره فرستادند
و انجا هلاک کردند خسر الدنيا و الاخرة ذلک هو الخسران المبين **اکنون** مبدا کنيم بکنيت و القاب وي عليه السلم مولد وي
بمدينه بود روز پنج شنبه نيمه رمضان سنه ثلاث عشرة من الهجرة اسمه الحسن الرضا و کنيت ابو محمد و لقب المجتبي الزاهد
الامين روز هفتم از مولد او جبرئيل عليه السلم امد و کفت او را حسن نام کنند در وقت وفات رسول صلي الله عليه و اله هفت
ساله بود و سي و هفت ساله بود که بامامت قيام نمود و مدت خلافت او بعد از پدرش ده سال و سه روز بود و بعضي کويند
هشت سال نقش خاتم وي الحق مرة اسم ملک نرد و لادت وي يزدجرد بن شهريار و صد دا و لاد وي پانزده بود نه مذکر و شش مونث
و کويند شانزده بود اسامي زيد و حبابه ام الحسن و ام الحسين و حسن و عمرو ابو بکر و عبد الله و عبد الرحمن و حسين الملقب
بالاثرم و طلحه و فاطمه و ام عبد الله و ام سلمه و رقيه و بواب وي شعيب بود و ماه وفات وي بيست و هشتم صفر و سال وفات
وي سنه احدي و خمسين من الهجرة سبب وفات وي زهر و الماس بود زن زهر اسما بنت جعده و کويند جعده بنت اشعث
بالجازه معاويه لعنت الله عليها نام ملک زد وفات وي معاوية بن ابي سفيان بن صخر بن الحرب لعنة الله عليهم موضع
قبر وي بقيع کلامه عليه السلم من قتل ودل الخير و الغني القنوع و شر الفقر الخضوع ثواب زيارت قال النبي صلي الله
عليه و اله يا بني من اتاک زائرا بعد موته فله الجنة و مدت عمر وي چهل و هفت سال بود اکنون مبدا کنيم بمعجز
و خوارق عادات مولانا حسن بن علي عليهما السلم و الله يعلم **باب**

در ذکر معجزات مولانا الحسين بن علي صلوات الله عليه معجزه اول روايت کند جابر بن عبد الله الانصاري که چون حسين بن
علي عليه السلم عزم کرد بعراق رود نزد وي رفتم و کفتم تو فرزند رسول خدائي و يکي از سبط رسول مصلحت چنان مي بينم که با اين
طاغي باغي يعني معاويه شقي صلح کني چنانکه برادرت کرد و ان موافق بود و سيد عليه السلم کفت يا جابر برادرم انچه کرد بفرمان
خدا و رسول کرد و من نيز هر چه ميکنم بفرمان خدا و رسول ميکنم اکر ميخواهي رسول و پدرم و برادرم بکواهي اورم هم
در اين ساعت کفتم يا مولاي ايشان را چون حاضر کني که وفات يافته اند و در بهشت عدن ارميده اند امام حسين عليه السلم
کفت يا جابر از امام معصوم عجب ميداري اکنون ببين پس نظر کردم در حال امام سر بسوي اسمان کرد و دست بدعا بر داشت
ديدم که در اسمان کشوده شد رسول و امير المومنين علي و حمزه و جعفر طيار و عقيل صلوات الله عليهم فرود امدند
و پيش امام حسين عليه السلم بنشستند من چون ان حال بديدم ترسان و لرزان برجستم از ان هيبت رسول صلي الله عليه
و اله کفت يا جابر من بتو کفتم حال حسن و حسين عليه السلم کفت يا جابر ان وقت مؤمن باشي که هر چه امامان کنند اورا
مسلم داري و بر ايشان اعتراض نکني ميخواهي يا جابر که مقام شيوخ و معاويه و اتباع ايشان با تو بنمايم و جا و مقام تو بند
و جا و مقام امام حسن و امام حسين عليه السلم ببيني کفتم بلي يا رسول الله رسول صلي الله عليه و اله پاي بر زمين زد شکافته
شد بحري پديد امد از هم باز رفت زميني پديد امد و شکافته شد تا هفت بحر از هم باز شد و زير ان اتش ديدم و در ميان
اتش شيوخ و معاويه و يزيد و وليد بن مغيره و ابو جهل لعين و فلان و فلان را در زنجير کشيده و بعضي از مردة شيطان
با ايشان قرين بودند و عذاب ايشان سخت تر بود از اهل دوزخ چون مقام و ماواي شيوخ و معاويه و غيرهم بديدند
شکر باري تعالي بجا اوردم که ان منافقان را در ان عذاب ديدم بان ظلمي که بر اهل بيت رسول صلي الله عليه و اله کردند من
يقينم زيارت شد که بعين اليقين بديدم پس رسول صلي الله عليه و اله مرا کفت يا جابر احوال منافقان و مرتدان از اهل بيت
کفتم بلي يا رسول الله پس مرا کفت سر را بسوي اسمان کردم درهاي اسمان کشوده ديدم و بهشت را بالا ايان ديدم پس

رسول صلی الله علیه وآله مرا گفت در بهشت مقام من و اهل بیت مرا دیدی گفت در فلان موضع و دو ناوک از نا امید بدیدم امام
حسین علیه السلام باشارت رسول دست بچشم من فرو مالید آن جامه بدیدم و بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله آن جامه
هوا بر رفت و رسول آن را آن داد و گفت یا حسین بیا امام حسین علیه السلام بالا رفت از پس رسول تا در بهشت اعلی رفت پس
از آنجا رسول نظر من کرد دست مولانا حسین علیه السلام گرفت و گفت یا جابر این فرزند منست با من اینجاست فرمان
و افعال او را سلم دار و در آن شک مباش تا مؤمن باشی جابر گفت چشمهای من کور باد اگر آنچه گفتم بچشم خود ندیدم
یا دروغ گویم از خدای بیزارم **معجزهٔ دوم** در ابرای برص روایت کنند از صالح بن هیثم که گفت من و باعة بن ربیعی
در پیش زنی رفتیم نامش حبابة الوالبیه پوست پیشانی وی درشت شده بود از سجود و عابه گفت ای حبابه این پسر برادر
تست گفت برادرم گفت صالح بن هیثم گفت پس برادر منست والله ای برادر زاده خبر دهم شما را از چیزی که از حسین
علیه السلام شنیدم گفت بلی یا عمه گفت بن یا عمه حسین بن علی رضی و قیها اثر برصی در پیشانی من ظاهر شد بدان سبب در خانه
مقیم شدم از خجالت برص از خدمت مولانا حسین علیه السلام باز ماندم چون روزی چند بگذشت از جماعتی حال من
پرسید گفت حبابه را نمی بینم حالش چونست گفتند یا مولا برصی در پیشانی وی ظاهر شده است بدان سبب بیرون نمیتواند
آمدن امام حسین علیه السلام اصحاب را گفت برخیزید تا برویم و حبابة الوالبیه را باز پرسیم جماعتی بخانهٔ من آمدند و در موضع
مصلی نشسته بودم حضرت بلطف و مرحمت مرا بپرسید و گفت ای حبابه چرا پای از ما باز گرفته چند روز هست که ترا
نمی بینم گفتم ای پسر پیغمبر خدا مانع از خدمت شما این برص است که در پیشانی من ظاهر شده است کراهیت داشتم که
با اینحال بخدمت آیم نظر مبارک بدان کرد و مقنعه از آن بر گرفت و لب دهن که سرچشمهٔ حیات جاودانیست و منبع آب زندگانی
بر آن موضع مالید و گفت یا حبابه سجده او بگاه در آیینه کن سجده داشتم و نگاه در آیینه کردم هیچ اثر از آن ندیدم و حمد و
ثناء ایزد بکار کردم پس مرا گفت یا حبابه ما و شیعهٔ ما بر فطرتیم دیگران از آن بری اند **معجزهٔ سیم** در سیه شدن روی
بعد از آنکه سفید شده باشد جماعتی از ثقات روایت کنند از حبابة الکابلی که گفت از مولانا حسین بن علی شنیدم
که گفت نظر و اندیشه در پیش حسین بن علی علیه السلام رفت امام گفت یا نظر چند روز است تا ترا ندیدیم مانع چه بود
گفت ای پسر رسول خدا چیزی در پیشانی من پدید آمده است از آن عظیم غمناک شده ام اندوه و خوف بسیار بر من
مستولی شده است گفت نزدیک من آی نزد وی شدم امام حسین علیه السلام انگشت مبارک بر آن بیاض نهاد بمعجزهٔ
انگشت مبارک آنحضرت فی الحال برنگ خود شد گفت آیینه بیارید بیاوردند چون نظر کرد اسفیدی رفته بود خرم
شد و امام حسین علیه السلام از خرمی او خرم شد **معجزهٔ چهارم** در پیدا کردن آب روایت کند محمد بن سنان
که گفت از علی بن موسی علیهما السلام پرسیدند که حسین بن علی علیه السلام تشنه شهید شده است گفت خاموش شوید گفت
آنچه میگوئید مگر نشنیده‌اید اکنون بشنوید حق تعالی چهار ملک از کبار ملایکه نزد وی فرستاد و گفت خدا و
رسول سلام میرسانند که اگر میخواهی دنیا و هرچه در وی هست بتو دهیم و ترا نصرت دهیم بر اعدای تو یا دعوت مقام
میخواهی و جوار ما که پروردگار عالمیم امام حسین علیه السلام گفت سلام و صلوات بر رسول بود و گفت من جوار رسول
میخواهم که آن بقیع اعلی است شربتی آب بوی دادند باز خورد ملایکه گفتند بعد از این تشنه نخواهی شد هرگز و ایشان
برفتند **معجزهٔ پنجم** روایت کند محمد بن سنان از رضا علیه السلام که گفت ملکی نزد امام حسین علیه السلام آمد بوقت آنکه
اصحاب حسین شکایت میکردند از تشنگی آن ملک گفت یا حسین خدای عز و جل سلام میرساند و میفرماید هر حاجتی
که داری بخواه تا اجابت کنم امام حسین علیه السلام گفت خدایا تو عالم الاسراری ترا معلوم است که اصحاب من شکایت میکنند
از تشنگی و بی آبی تو بدان عالمتری حق تعالی جل جلاله وحی کرد بملک که حسین را بگوی تا خطی بکشد با انگشت از نهر
ایشان تا سیراب شوند امام حسین علیه السلام با انگشت سبابه خطی بکشید بقدرت خدای تعالی و بمعجزت انگشت آنحضرت

فی الحال نهری ظاهر شد سفیدتر از شیر و شیرین‌تر از عسل از آن آب بخوردند و اصحاب او بخوردند ملک گفت یا حسین بن
علی این آب خاص از آن شماست در آخرت و این رحیق مختوم است که ختامش مشک اذفر است و این دو حدیث در کتاب
بستان از تصنیف محمد بن احمد بن علی بن الحسین نوشتان در جزو هشتاد و ششم و مصنف نزهة الکرام و بستان العوام
المولی المعظم قدوة الافاضل جمال الملة والدین محمد بن محمد الحسین الرازی نور الله مضجعه که در آن کتاب یاد کرده است
از آنجا نوشته شد این هر دو حدیث نقل از آن دو کتابست بروایتی صحیح از رضا علیه السلام و در این حدیث مخالف را نرسد
که آن **معجزهٔ ششم** از ابو ابراهیم موسی بن جعفر بن محمد علیهم السلام نقل کرده اند راویان این مقالت و سمعند سان این مکالمت
که او گفت حسن و حسین علیه السلام بیرون رفتند تا بمسجد رسول صلی الله علیه وآله و رفتند پس امام حسن و امام حسین علیه السلام
گفتند بیا تا بموضعی رویم خالی میرفتند تا بنجوه رسیدند نجوه نام موضعیست در مدینه آنجا بنشستند و پشت بر یکدیگر کردند
و بحث کردن مشغول شدند حق تعالی بقدرت خویش دیواری در میان ایشان پدید کرد تا یکدیگر را نبینند چون از بحث
فارغ شدند دیوار ناپدید شد و بجای دیوار حق تعالی چشمهٔ آبی پدید کرد که ایشان وضو کردند و چون از وضو فارغ شدند
برفتند و این قصه دراز است آنچه مقصود بود بنوشتیم بعد از آن امام حسن با امام حسین گفت یا برادر میدانی که مثل ما
چونست از رسول صلی الله علیه وآله شنیدیم که مثل شما در امت مثل یونس نبی علیه السلام است که خدای تعالی او را از شکم ماهی
بیرون آورد و بر کنار نهر انداخت و درخت کدو بر بالای وی بر آید و چشمهٔ آب از نهر وی پدید کرد و حکمت در این آن بود
که یونس شش ماه در شکم ماهی بود و در آن موضع بعبادت مشغول بود زیرا که از حق تعالی در خواسته بود چنانکه حق تعالی در
خشک تفرج کرده بود و تمنا از بر و تکاثر ما لیان که در بحار نیز تفرج قدرت وی کند حق تعالی امر کرد بماهی تا وی را فرو برد
و جسم وی را چون آبگینه کرد تا یونس علیه السلام هرچه میخواست میدید و تفرج میکرد در آن مدت چون از شکم ماهی بیرون آمد
اندام وی چون گوشت پاره شده بود حق تعالی از روی حکمت یقطین بیافرید تا یونس علیه السلام در میان آن بخسبد تا
اندام وی خشک شود و حکمت و فرمود تا در میان آن بخسبد از آنست که مگس بر برگ کدو هرگز ننشیند و بغایت برای وی
نرم باشد القصه بطولها آن یقطین میخورد و آن آب معین می آشامید باخواه خدای عز و جل از بهر ما امثال آن پدید
کرد و ما از رسول صلی الله علیه وآله شنیدیم که گفت آن چشمه از آن شماست اما شما محتاج بان یقطین نیستید که آن علاج
حضرت یونس علیه السلام را بود و حق تعالی در حق یونس علیه السلام میفرماید وَأَرْسَلْنَاهُ إِلَىٰ مِائَةِ أَلْفٍ أَوْ يَزِيدُونَ فَآمَنُوا
فَمَتَّعْنَاهُمْ إِلَىٰ حِينٍ اما حال ما خدای تعالی بر ما محبت کیرد بر بینت تر از آن قوم و ایشانرا متمتع نر دهد **روایت** کنند از
حسن بن علی علیه السلام جمعی از محبان که وی گفت در جوار ما یهودی بود بخدمت و مراعات ما بر نیکو وجهی کردی و اظهار
محبت و مودت نمودی ناگاه موکلان قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ الْمَوْتِ الَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ شربت كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ بکام و ناکام
در گلوی وی ریختند و لشکرگاه عزیبان القبر روضة من ریاض الجنة و حفرة من حفر النیران باز داشتند خواجه
هر دو عالم را پرسیدم که یا جد خدمت ما نیکو کرده است حال او چون باشد فردای قیامت رسول صلی الله علیه وآله گفت
ای حسن ولی حکم کرده من یهودی اگر دوست دار شما باشد اگرچه در دوزخی بود بسبب دوستی شما او را با آتش عذاب نکنند
حدیث وی لو ان ذمیا نوی حبنهم حصن فی النار ای بود چشم من از فرید کار عالم نیز ما بدینتا دوزخ از برای او
خانه از گل بنا کنند تا آتش قصد وی نکند و حق تعالی بموجب محبت شما مرد یهودی ضایع نکرد اند **نکته** حق تعالی
چگونه مرد مؤمنی یا موحدی یا مؤمنه موحده که شصت سال یا پنجاه سال محبت ایشان در دل داشته باشد و بجان و
دل ایمان اعتقاد داشته باشد و تولی بخاندان کرده باشد چگونه آتش دوزخ قصد وی کند بالله العظیم که دوزخ خدا
بیافرید حق تعالی الا خاص از بهر دشمنان آل محمد صلی الله علیه وآله و بهشت دنیا نیافرید الا از برای محبان ایشان تو ثواب
سهو کرده اند **معجزهٔ هفتم** در موضع کربلا ام سلمه گوید از باقر علیه السلام که گفت چون امام حسین علیه السلام خواست که

که بعراق رود ام سلمه کس فرستاد با امام حسین علیه السلام و گفت ام سلمه امام حسین علیه السلام را پرورده بودی او را از جمله عالم
دوست تر میداشت و ام سلمه را شفقت و رافت در حق او بیش از دیگران بودی و رسول صلی الله علیه و آله خاک موضع قتل
امام حسین علیه السلام بوی داده بود ام سلمه گفت ای پسر کجا خواهی رفت گفت ای مادر میخواهم بعراق روم گفت سوگند
میدهم ترا ای فرزند که بعراق نروی گفت ای مادر از بهر چه گفت من از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که گفت حسین
مرا در عراق شهید کنند و خاک موضع قتل تو نزد منست در شیشه رسول بمن داد امام حسین علیه السلام گفت ای مادر بخدا
که مرا بقتل آورند من از آن نمی ترسم زیرا که آن شهادت درجه عظیم است و منصب بزرگ هیچ انبیا را آن درجه نباشد که مرا
باشد با بخدا امت جد من با من کنند ام سلمه گفت بیدروا عجبا چگونه خواهی رفتن که اهل عراق با تو در مقام دوستی و یکرنگی نخواهند
بود و در مقام دشمنی و قتال در خواهند آمد مبادا اسیبی بجمال شریف شما برسانند امام گفت ای مادر مهربان جزاک
الله خیرا خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد مرا می باید رفتن که جمله اهالی و صنادید عراق نامها بمن نوشته اند و مرا طلب
داشته اند اگر نروم بر من حجت باشد فردای قیامت یا ام سلمه من آن روز آن موضع را میدانم و بدان میکوشم چنانکه بتو
میگویم پس مرا گفت اگر موضع قبر من و جایگاه اصحاب من بتو نمایم گفتم میخواهم پس پیش از این نگفت که بسم الله زمین
فرو نشست و موضع قبر خود و اصحابش را بام سلمه نمود و پاره خاک از آن موضع برو داد ام سلمه با آن خاک بیامیخت که
رسول بدو داده بود پس امام حسین علیه السلام بیرون رفت و مرا گفت ای مادر روز عاشورا مرا شهید کنند و شب یازدهم
محرم باشد ام سلمه بسیاری بگریست بر مظلومی و غریبی امام حسین علیه السلام معجزه هشتم روایتست از ثقات معتبر
و عدول مشهور که روزی امام حسن و امام حسین خط می نوشتند پیش جد بزرگوار خود بردند رسول صلی الله علیه و آله
گفت چیست گفتند یا جد خط ما هر دو کدام بهتر است امام گفت پیش دختر رسول و والده خویش برید فاطمه زهرا
بگوید از آنجا نزد مادر آمدند و گفتند یا مادر کدام بهتر است مادر گفت چرا پیش جد و پدر نبردید گفتند ای والده
نزد ایشان بردیم و لیکن ما را بتو حواله کردند فاطمه گفت ای فرزندان چیزی که جد و پدر شما نگفتند من چگونه بگویم
هم پیش جد برید بر خواستند و پیش جد رفتند جبرئیل علیه السلام حاضر بود گفتیم بگو که خط کدام بهتر است جبرئیل
علیه السلام گفت چیزی که جد و مادر و پدر روا نداشتند که دل شما بیازارند من چگونه روا دارم امام حسن و امام حسین
گفتند خدایا تو داور بحقی جواب ما هم تو بگو حق تعالی نیز روا نداشت که دل ایشان را بیازارد گفت فاطمه قلاده دارد
یعنی گردن بندی فاندر دانه است و بروایتی سیزده دانه بیفشاند هر کدام که بیشتر برچیند خط او نیکوتر باشد فاطمه
علیها السلام گفت گردن بند بیفشاند چهار امام حسن و چهار امام حسین برچیدند باقی چه و چون و نقش بند کن
فیکون لفظ بود جبرئیل را که از این عالم پاک بعالم خاک رود و پری بر آن دانه زد و آن دانه را بدو نیم کرد تا یکی از آن بیشتر برچیند
و خاطر یکی رنجه حق تعالی نگذاشت که خاطر ایشان رنجه منافقان و مرتدان روا داشتند که ایشان را هلاک کردند
صد هزار لعنت خدای بر آن حرامزادگان که بر ایشان ظلم کردند و ایشان را رنجانیدند خذلهم الله آمین معجزه نهم
روایت کنند جماعتی از ثقات انبیاء سلف که ذکریا پیغمبر علیه السلام مناجات کرد با فریدگار عالمیان و گفت خداوندا
هر وقت که نام محمد یا علی یا فاطمه یا حسن میبرم از غم کینم خرم میشوم و اگر نام حضرت امام حسین میبرم اگر هر از خرمی
دارم که غمگین میشوم پادشاها معبودا سبب چیست جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت حق تعالی خطاب میفرماید که
ای ذکریا این پسر حسین علیه السلام را بسر هیچکس نبود و آن ظلم که امت جفا کار بر وی کنند بر هیچ آفریده نرفته
باشد یا ذکریا مر پدر و مر مادر و مر جد او را دوستی از غم او رو پیرند و بتشنگی او را هلاک کنند و اسبان بر سینه
پر علم وی رانند و سرش از تن ببرند ذکریا بنالید و گفت خداوندا چه باشد که مرا فرزندی بخشی که حال او با حال
امام حسین علیه السلام برابر باشد حق تعالی دعای وی را مستجاب کرده یحیی علیه السلام شش ماهه بود که در وجود آمد مثل

امام حسین

امام حسین علیه السلام که او نیز شش ماهه در وجود آمد سر یحیی بن زکریا را ببریدند و در طشتی نهادند با واز فصیح سخن
میگفت سر مبارک امام حسین علیه السلام نیز چون ببریدند و در طشتی نهادند با واز فصیح قرآن میخواند و سخن میگفت سوره
آل عمران میخواند چون سر امام حسین علیه السلام را آن کافران نابکار و ظالمان غدار بر نیزه کردند چندین روز قرآن تلاوت
میفرمود از منهال روایتست که سوره الکهف میخواند و این آیه چند بار تکرار کرد که أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَ
الرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا یعنی که حال وی چون حال اصحاب الکهف بود پیغمبران مثل ذکریا و غیرهم خود را برفرق از
این خاندان طیبه می بستند و شیوخ خود را بر منافقان و مرتدان می بستند هر ظلم که در دنیا میرود بعد از رسول صلی الله
علیه و آله تا بروز قیامت از جمله دو کردن شیوخ است و تابعان ایشان که لعنت خدای بر ایشان باد که در دنیا ایشان هرگز احوال
آخرت یاد نکردند و بروایتی دیگر از منهال بن عمرو که گفت سر امام حسین علیه السلام را بدمشق بردند بر نیزه بود مردی بگذشت
که الکهف میخواند چون بدین آیت رسید که أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا حق تعالی سر را با آواز
آورد که گفت حال من عجبتر از حال اصحاب الکهف و الرقیم است خود چنان بود معجزه دهم روایت کند مردی از لشکر
عمر سعد علیه اللعنه نام وی معلوم نبود که گفت سر امام حسین علیه السلام را بشام میبردیم بدیری رسیدیم دیربانی بام
بود اندرون دیر دید که از آن سر با آسمان میرفت متعجب بماند زیرا که خبر بود که سر رهبان و کافران بشام میبرند چون بنزدیک
رسید سر رهبان بود و نه کافران دیربان بدانست که سر امام حسین علیه السلام است از دیر بزیر آمد و قال لهم امیرکم گفت
امیر شما کدام است قالوا هو اشارت بعمر سعد بخس حرامزاده کردند پیش وی آمد و گفت ای پسر سعد وقاص امشب این سر را
بمن بسپار هزار درهم حلال میدهم تا بامداد بوقت رحیل باز سپارم ملعون گفت شاید درهم بستد و در دو جایگاه نهاد
و مهر و مهر کردند و سر امام حسین علیه السلام را بدیربان داد دیربان دیری بود که تا با درون وی خود نرسیده بود و از دو روز
عمری تمام یافته بود سر بستد و بشست و معطر کرد و مشک و گلاب سر مبارک مولانا حسین بن علی را بشست و محاسن
شریف وی را شانه کرد و سینه وی را بدیستاد و گفت ای فرزند رسول خدا وای دلبند علی مرتضی وای جگر گوشه فاطمه زهرا
بر تو ظلم کرده اند و خون ترا بنا حق ریخته اند من بدان راضی نیستم ترسا بودم مسلمان شدم أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ
وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ وَأَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللهِ بسیار زاری کرد و گفت بیزارم از دشمنان تو لعنهم الله
فی الدارین آنان سر بدان آواز آمد که ای دیربان دلخوش دار که ترا بگناه ایشان نگیرند همه شب بر سر آن سر میداد و زاری
میکرد آن طایفه ملعون حرامزاده بطعام خوردن مشغول شدند دستی از دیوار صومعه بیرون آمد و در انجا نوشته
بود شعر اترجو امة قتلت حسینا ❊ شفاعة جده یوم الحساب ❊ چون این بدیدند از طعام خوردن دست با
داشتند دیگر با برخواستند که طعام خورند باز دستی از میان دیوار بیرون آمد بر آنجا نوشته بود شعر و من حکموا
علیهم عکم جود ❊ فخالف حکمهم حکم الکتاب ❊ تضمین این دو بیت آنست که کسی چون بشفاعت محمد امید وار باشد
که با فرزند دلبند او این معامله کند و برحمت خدا چون امید دارد که با آل عبا چنین کند از این ترس از آنجا رحیل کردند چون
بدمشق رسیدند خواستند که درمها بخش کنند سر انبان باز کشادند درمها جمله سفال شده بود بر یکروی نوشته بود
وَلَا تَحْسَبَنَّ اللهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ و بر دیگر نوشته بود وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ
و بر یکی دیگر نوشته بود فَبَدَّلَ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ قَوْلًا غَيْرَ الَّذِي قِيلَ لَهُمْ فَأَنْزَلْنَا عَلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ
حَقَّهُمْ رِجْزًا بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ و السلام علی الحسین معجزه یازدهم روایتست از مصقله طحان که گفت از صادق علیه السلام
شنیدم چون کلبیه زن یزید لعنت الله سر امام حسین علیه السلام را بستد و او را بشست و عبیر و مشک و گلاب معطر ساخت و
ماتم بنهادند و چشمها میگریستند تا آن وقت که اشک ایشان منقطع شد و هیچ اشک نماند کلبیه نظر کرد در میان کنیزان
یکی از کنیزان وی بغایت میگریست و اشک وی فراوان بود او را بخواند و گفت چونست که اشک ما منقطع شده است و

وانچشم تو اشك مي آيد گفت من بيطاقت شده بودم از گرسنگي و تشنگي از تيت باز خوردم اشك فراوان شد كلبيه نفرمود
تا آب را شربت كردند و هريك از ايشان پاره خوردند گفت از نهر آن مي خورم تا قوتي حاصل شود بر كوير از هر مولانا حسين
عليه السلم پس گوسفندي بيان كرده يزيد پليد بوي داد قبول نكرد و گفت من در تعزيه امام در عروسي و از خانه بيرون امدند
كس حس از ايشان نديدند گويي كه درميان آسمان و زمين بريدند و بعد از آن كس اثر ايشان نديد و نيافت معجزه دوازدهم
روايت كند از احمد بن الحسين كه گفت بدهي بودم در كربلا گاوي ديدم كه مي دويد تا نزد قبر مولانا حسين بن علي عليه السلم
و بر رو در افتاد و خود را بر قبر حضرت ميماليد پس برخواست و ميرفت و بانگ ميداد تا بدر خانه امد در آن خانه بود سر
بر در زد در باز شد و گوساله روي از آنجا بيرون امد و از آنجا چنان بود كه گوساله آن گاو بدر خانه بود و خداوند اين
گاو گم ميدانست كه كجاست گاو پيش قبر حضرت امام حسين عليه السلم امد و خود را بر ضريح مطهر امام ميماليد و باز گشت
و گوساله از خانه در زد بيرون آورد با شارتي كه آن قبر امام باو رسيده بود و او را معلوم شد و اين معجزه قاطع و براهين متعجب
بود كه از قبر مطهر او ظاهر شد صلوات الله و سلامه عليه و علي اولاده عليهم السلم معجزه سيزدهم روايت كند يعقوب
بن سليمان كه شبي با قومي افسانه ميگفتيم درميان حكايت بقتل امام حسين عليه السلم افتاديم يكي از قوم گفت هيچكس
سعي نبرد بقتل امام حسين عليه السلم الا كه خداي تعالي بلا و محنتي بدو فرستاد در مال او و در نفس او و در اهل او
البته عذابي بخشيدند و بلائي بدو نرسيد پيري بي تدبيري آنجا نشسته بود گفت والله من از آن قوم كه در قتل وي
سعي بردم و در كشتن وي خود را معاف نداشتم تا اين غايت مرا هيچ رنجي و المي نرسيد و نه چيزي بمن رسيد كه مرا
از آن ناخوش آيد قوم كه حاضر بودند او را دشنام دادند و دشمن گرفتند و او را سرزنش ميكردند در حال چراغ تاريك شد
و روغنش نفط بود آن پير بي تدبير لعين برخواست تا چراغ روشن كند آتش در انگشت وي افتاد بادهن در آن
دميد تا آتش بميرد آتش در ريش و مويش افتاد از خانه بيرون دويد و خود را در جوي آب انداخت چون سر از آب
فرو برد آتش بر سر آب ميدرخشيد چون سر بر مي آورد آتش در روي مي افتاد و ويرا ميسوزانيد بدين ميبود تا آن وقت
كه سوخته شد و بجهنم واصل شد و بلعنت باري تعالي رسيد الحمد لله علي ذلك معجزه چهاردهم شخصي گويد پيش سدي
نشسته بودم مردي درامد و بنشست بوي قطران از وي مي امد بخت سدي گفت وي را اگر قطران ميفروشي گفت
نه گفت پس اين چه بوي زشت است كه از تو مي آيد بدين صفت كه از كس نشنيده ام گفت ترا خبر دهم والله كه من قطران
ميفروشم الا آنكه با عمر سعد لعنه الله بوديم و در لشكر او آهنگري ميكردم و آهن ميفروختم چون حسين ابن علي را
شهيد كردند نزد او رفتم و احتياط كشتگان ميكردم كه رسول و امير المؤمنين علي عليه السلم را ديدم كه بيامدند و آب
باصحاب حسين عليه السلم ميدادند من هم تشنه بودم گفتم يا علي مرا آبي بده نداد گفتم يا رسول الله علي را بگو تا مرا آب
دهد رسول گفت يا علي او را آب ده گفت يا رسول الله اين از آن قوم است كه ياري ظالمان و قاتلان فرزندم حسين داده
گفتم يا علي ياري ظالمان نداده ام گفت نه آهن بديشان ميفروختي پيغمبر صلي الله عليه و آله گفت چنين بود گفتم بلي
يا رسول الله پس حضرت فرمود كه يا علي قطران بوي ده تا باز خورد قدحي قطران بمن دادند باز خوردم سه شبانروز
قطران بول ميكردم و اين بو پيش مانده است سدي گفت آب فرات ميخوريد و نان گندم كه در قيامت محمد را نه بيني معجزه
پانزدهم روايت كند از اويس قرني رضي الله عنه كه در طواف خانه كعبه بودم مردي را ديدم برقع بر روي فرو گذاشته
ميگفت لعنت بر او باد لعنت بر نفس خود ميكرد و اويس را عجب آمد گفت اي مرد اين چه گفتار است و اين چه شكل
بوالعجبست گفت اي ويس اگر قبول كني كه دعا كني براي من بگويم اويس گفت اگر مستوجب دعا باشي بكنم آن مرد گفت
كه شتربان حسين بن علي بودم چون آن حضرت را شهيد كردند من بطمع چيزي درميان كشتگان ميگرديدم بحسين بن
علي رسيدم شلوار بندي داشت بغايت خوب قصد شلوار بندوي كردم و دست دراز كردم كه دستم بهيچ باز كه ازا

بكيرم

بكيرم كه امام شهيد مظلوم مقتول حسين بن علي عليه السلم بدست راست بگرفت و نگذاشت كه شلوار بند بر كشم كارد
بر كشيدم و دست راست او ببريدم بدست چپ سخت بگرفت خواستم كه دست چپ او را نيز ببرم كه ناگاه سواري ديدم
با سپي نشسته مي آمد بگريختم و درميان كشتگان پنهان شدم سوار فرود امد و حسين علي عليه السلم را با آن حال ديد
او را در بر گرفت و هاي هاي بگريست ناگاه پاره ابر سفيد بديد امد و بر آن حضرت بايستاد از ميان ابر مردي بيرون امد
نه بلند بلند و نه كوتاه كوتاه و گيسوي سياه در بر انداخته نور از روي همي تافت و باسمان همي شد حسين بن علي عليه را در بر گرفت
و گفت اي فرزند بر هيچكس اين ظلم نرفت كه بر تو رفت و برآل تو و ميگريست و مي گفت در بهشت نروم تا داد تو نستانم ناگاه
مردي ديگر بيرون امد و او را در بر گرفت و زار زار ميگريست و بر او بوسه همي داد و ميگفت اي فرزند من بر تو بيداد كردند
و حرمت حق تو نداشتند در دست چپ مولانا حسين عليه السلم بنشست و زار زار ميگريست و ميگفت اي نور ديده من دشمنان
آنچه ميخواستند با تو كردند و كينها آشكار كردند ايشان از امت من نيستند از ايشان بيزارم از شفاعت من بي نصيب
باشند ديگر شخصي ديدم نوراني كه پديد امد و خود را بر حسين عليه السلم افكند و او را از زمين برداشت و بر انداد گرفت
و هاي هاي بگريست و گفت اي قرة العين من واي جان و دل من اين چه بيداد است كه بر تو كردند اين چه محنت است من
كجا بودم ذوالفقار من كجا بود و بوسه بر روي ميداد و ميگفت اي فرزند دست ببريدند تا بر نيزه كنند دست را باري كه
ببريدند و از تن جدا كرد حضرت امام حسين عليه السلم با و از امد كه انگشتري دست مرا ببريد در ميان كشتگان پنهان شده است
گفت كه اين شخص كجاست بدست چپ اشارت كرد كه آنست بنزديك من آمد گفت ويلك يا ملعون تو دست حسين
من بريدي گفتم آري گفت رويت سياه باد رويت بگرداد لعنت خدا بر تو باد و گفت مصطفي و مرتضي و فاطمه زهرا
خصم تو اند در قيامت اي اويس روي من بگرديد و سياه شد و بصورت خوك شد اويس چون اين آواز بشنيد گفت اي
ملعون از من دور شو كه لعنت خداي بر تو باد سوار اول خضر پيغمبر عليه السلم بود و ديگر آدم عليه السلم و ابراهيم و اسمعيل
و مصطفي و مرتضي صلوات الله عليهم بودند معجزه شانزدهم روايت كند ادريس بن عبد الله الاعلي كه چون مولانا
حسين بن علي عليه السلم را بكشتند و خواستند كه اسبان بر تن مبارك وي بگردانند فضه زينب گفت اي سيده و مولاي
رسول در كشتي نشسته بود بدريا و كشتي شكسته شد او بجزيره افتاد شيري در آن جزيره بود گفت يا ابا الحارث من
مولاي حضرت رسولم پيش وي همهمه چند بكرد تا آن وقت كه او را براه داشت و شير در گوشه ايستاده بود شير امده
بود و نزديك امام حسين عليه السلم ايستاده بود فضه گفت يا زينب دستوري ده تا بروم و او را خبر كنم از آنچه اين ملاعين
خواهند كرد يعني كه اسب بر پيكر امام معصوم امام حسين عليه السلم خواهند راندن و زينب عليها السلم دستوري داد
فضه نزد شير امد و گفت يا حارث شير سر بر داشت فضه گفت كه اين ملعونان ميداني چه خواهند كرد با حسين عليه السلم
ميخواهند كه اسبان خود را بر بدن بي بدل مبارك او برانند شير برفت و بر بالاي سر حضرت چون پاسبانان بايستاد
آن ملاعين اسب راندند چون شير ديدند عمر سعد عليه اللعنه گفت كه اين فتنه ايست نزديك وي مرويد كه شما را هلاك
كند آن سگان نابكار باز گشتند عليهم لعاين الله تتري معجزه هفدهم ابو رجاي عطاردي گويد مرا همسايه بود
آن لعين دشمن اهل بيت بود و از بني جهيم بود چون امام حسين عليه السلم را شهيد كردند آن ملعون گفت الحمد لله
كه اين فاسق را بكشتند آن سگ حرامزاده جهنمي آن سخن را تمام نگفته بود كه حق تعالي دو شهاب ثاقب بفرستاد
و هر دو ديده آن ملعون مردود را كور كرد و بدان رنج هلاك شد و بجهنم واصل شد و بدار السقر پيوست معجزه
هيجدهم روايت است از ثقات و عدول كه اسحق حضرمي عليه اللعنه پيراهن امام حسين عليه السلم در پوشيد سفيان
بن عيينه گويد از نبيره خود شنيدم كه گفت چون امام حسين عليه السلم را شهيد كردند شتراني چند از او بياوردند
كه فرش بر آن بود آن شتران را بكشتند و گوشت شان چون حنظل تلخ بود و فرش مثل خاكستر شده بود و هيچ سنگ از زمين

برند اشتند الا کز بران خون تازه بود و میان این حجره و این اوقات ناقص نیست یعنی آن بوی خوش از آن عمو تا آن
حسین علیه السلم که بقوم سیا افتاد هر زن که استعمال کرد بیض شد و آنچه بقوم بنی سفیان افتاد خاکستر شد المنة
لله تعالی معجزه نوزدهم در حال فطرس ملک روایت کنند از ابراهیم بن شعیب المیثمی که او گفت از صادق علیه السلم شنیدم
که گفت حسین بن علی علیه السلم بوجود آمد حق تعالی جبرئیل را فرمود تا با هزار ملک برود و رسول را صلی الله علیه
و آله او را تهنیت کند بوجود آمدن امام حسین علیه السلم جبرئیل علیه السلم را فرمود تا با هزار ملک برود و رسول
با آن ملائکه فرود آمدند و بجزیره بگذشتند در میان دریا ملکی بود نام وی فطرس و از حمله عرش بود حق تعالی
او را بجائی فرستاده بود دیر با نامد بود حق تعالی پرهای وی را بشکست و او را در آن جزیره بیفکند هفتصد
هفتصد سال در آن جزیره بود و خدا را عبادت میکرد تا آن وقت که حسین بن علی بوجود آمد فطرس از جبرئیل
علیه السلم پرسید که کجا میروی جبرئیل علیه السلم گفت که خدای تعالی نعمتی بمحمد داد ما را فرمود که برویم و پیغمبر را
تهنیت گوئیم از خدای تعالی و من که جبرئیلم فطرس ملک گفت یا جبرئیل مرا با خود ببر باشد که رسول از بهر من دعا کند
باشد که حق تعالی از جرم من درگذرد جبرئیل علیه السلم فطرس را برگرفت و با خود ببرد چون بحضرت پیش رسول رفت و
او را تهنیت کرد از خدای تعالی و از خود فطرس ملک حال با رسول بگفت پیغمبر گفت که روی خود را درین مولود مبارک
مال و باز جای خود و موضع خود رو و فطرس بفرموده رسول کار کرد و خود را بر بدن بی بدل معطر حسین علیه السلم
مالید در حال جناح وی درست شد و بر پرید ببرکت امام مظلوم حسین شهید و گفت یا رسول امت جفا کار
بیجا او را شهید سازند و او را نزد من مکافاتی باشد بدین نیکوئی که بمن رسید هیچکس زیارت او نکند الا من
معجزه بیستم در اجابت دعا روایت است از جعفر بن محمد صادق علیه السلم که گفت چون مصاف خواست کرد حسین بن
علی علیه السلم بفرمود تا در آن کو که بپیرامون لشکر بود آتش بکردند تا حبک از جای نیوکنند مردی از لشکر عمر
سعد لعین بیامد نام او جویریة المزنی چون آتش دید که بر میخواست دست بر دست زد و آواز داد که ای حسین و
ای اصحاب حسین بشارت باد شما را با آتش دوزخ که بدان تعجیل کردید در دنیا امام حسین صلوات الله وسلامه
علیه گفت کیست گفتند این جویریة المزنی است امام حسین علیه السلم گفت خدایا عذاب آتش بوی چشان در دین
معنی بود که اسب از حوالی زاده برمید و او را در آتش انداخت همچون ترکی بسوخت و بدوزخ رفت الحمد لله
معجزه بیست و یکم روایت است از صادق علیه السلم که گفت یکی از لشکر عمر سعد علیه اللعنه بیرون آمد نام وی تمیم
بن حصین آواز داد که یا حسین و اصحاب وی نمی بینید که این آب فرات چون میدرخشد گوئی شکمهای شما
حیات است از آن قطره نخورید بخدا تا جزع موت بچشید امام حسین گفت این و پدرش از اهل دوزخند خدایا
این ملعون را با آتش تشنگی بکش در این روز فی الحال خناقش بگرفت از تشنگی از اسب در افتاد و اسبان بروی
رفتند و او را بخواری بکشتند و بدوزخ رفت معجزه بیست و دوم روایت است از قاسم بن اصبع بن نباته که گفت مرا
دادیکی که در آن لشکر بود که چون تشنگی امام حسین علیه السلم غلبه کرده بود بر راه مسنیه گرفت تا بفرات رود
و آب خورد مردی از قبیله بنی ابان گفت رها مکنید که او بآب رسد و تیری بینداخت و بر حنک امام حسین
علیه السلم نشست و آب جمله برفت امام حسین علیه السلم گفت خداوندا تشنگی بروی غالب کن فی الحال بقدرت
خدا و معجز حسین شهید کربلا تشنگی بروی غالب شد قاسم بن اصبع بن نباته گوید که پدیدم مشکهای آب
پیش نهاده بود و فریاد میکرد که العطش العطش مرا آب دهید هر چند آب میدادند تشنگی وی کم نمیشد
تا شکمش چند شتری شد و بترکید و بدوزخ پیوست الحمد لله علی ذلک معجزه بیست و سیم خبر دادن از غایبات
روایت کنند از امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق علیه السلم که امام حسین علیه السلم بغلامان گفت و ایشان را بمزرعه

ازان خود میفرستاد و گفت فلان روز از آنجا بیرون می آئید بلکه روز پنجشنبه بیرون آئید که اگر بخلاف این کنید
دزدان بر شما افتند و شما را بکشند و مال را ببرند ایشان خلاف قول امام کردند و براه جبره بیرون آمدند جمله را بکشتند
و مال ایشان را ببردند فی الحال والی مدینه بخدمت امام حسین علیه السلم آمد و گفت شنیدم که غلامان را بکشتند و مال
ببردند خدای تعالی ترا مزد دهاد امام حسین علیه السلم گفت من ترا راه نمایم بقاتلان ایشان والی گفت پسندیده بود
ایشان را بگیر و سخت دار والی گفت تو ایشان را می شناسی گفت بلی چنانکه ترا می شناسم ایشان را نیز می شناسم و این یکی
از ایشان است و اشارت کرد بشخصی که پیش والی ایستاده بود مرد گفت ای پسر رسول خدا چگونه دانستی که من یکی از ایشانم
امام حسین علیه السلم گفت اگر من ترا خبر دهم راست بگوئی آن مرد گفت بلی والله راست بگویم امام حسین علیه السلم گفت
فلان و فلان آمدند و نام جمله بگفت چهار از ایشان موالی سپاه بودند از حبشیان و یکی از مدینه والی گفت بخدا و
رسول که اگر راست نگوئی گوشت شما بریزم و بتازیانه از هم جدا کنم مرد گفت بخدا که امام حسین علیه السلم راست گفت
گوئی که با ما بود دراوی گوید تا والی ایشان را حاضر کرد جمله حاضر شدند والی بفرمود گفت تا ایشان را گردن زدند و مال
رد کردند معجزه بیست و یکم روایتست از باقر علیه السلم که گفت خبر داد مرا مخبرات موالی امیر المؤمنین علی علیه السلم تیر می انداخت
عناصل یعنی آنکسی که تیر پیشتر بنشانه می انداند غلبه کند بر رفیقان و ملایکه زیاده میکردند بر تیرهای امام پس
چشمهای من برفت نزد امام حسین علیه السلم رفتم و شکایت کردم از رفتن چشمها مرا گفت مگر ملائکه دیدی که تیرهای
امیر المؤمنین علی علیه السلم را زیاده میکردند گفتم بلی یا مولا امام حسین علیه السلم دستهای مبارک بر چشم من
مالید بینا شدم بقدرت خدای تعالی معجزه بیست و پنجم روایتست از یحیی بن ام الطویل که ما نزد امام حسین
علیه السلم بودیم جوانی دیدیم که در آمد و میگریست امام علیه السلم گفت از بهر چه میگریی گفت والده من اندرین وقت
درین وقت وصیت نکرد و او را مال بسیار بود و مرا فرموده است که هیچ کار سازی وی نکنم پیش از آنکه ترا خبر دهم
امام حسین علیه السلم گفت برخیزیم تا نزد آن عجوز رویم با وی برفتیم تا بدر آن خانه که میت در وی بود چادر بروی
او افکنده بود نظر در خانه کرد و دعا کرد با فرمان خلق که خدایا او را زنده کن تا وصیت کند بدانچه میخواهد خدای
عز و جل او را بقدرت خود زنده گردانید باز نشست و شهادت میگفت پس نظر کرد با امام حسین علیه السلم
گفت یا مولای در خانه آی و بفرمای مرا آنچه میفرمائی امام حسین علیه السلم در خانه رفت و نزد مخدوی بنشست
آنگاه او را گفت که ای حرة وصیت کن که خدای رحمت کناد بر تو گفت ای فرزند رسول خدای مرا چندین مال است و
در فلان موضع نهاده است ثلث آن از آن شما و ثلث آن از آن مردم اگر میدانی که از موالیان تست و اولیا تو و اگر میدانی
که از مخالفان تست جمله را بگیر که مخالفان ترا از مال مؤمنان نصیبی نیست پس از حسین علیه السلم درخواست
تا نماز بروی کند و کار او بسازد بعد از آن وفات یافت چنانکه اول بود و معجزه وی بیش از آن است که بیان مجلد
تمام شود و شرح توان داد تا اندکی گفته شد و خود این زمان از قبر وی معجزه ظاهر میگردد که بیان نابینا مفلوج
بینا و درست میشوند مشهور است بیش از آنست و در آن خلاف نیست اکنون مبدا کنیم در احتجاج وی بسبیل ایجاد

باب چهل و نهم در احتجاج مولانا حسین بن علی صلوات الله وسلامه علیه

روایتست از ثقات و عدول که عمر بر منبر رسول صلی الله علیه و آله بود و خطبه میگفت و در میان خطبه گفت من
بمؤمنان اولیترم از نفس ایشان مولانا حسین علیه السلم از گوشه مسجد آواز داد گفت فرود آی از منبر پدر من که نه
منبر پدر تو است عمر گفت راست میگوئی که منبر پدر تو است نه منبر پدر من این که ترا آموزانیده است علی بن ابی طالب
علیه السلم گفت اگر من فرمان پدر برم بدو راه یافته باشم و بیعت او در گردن خلایق است و ترا اول کسی که بر او
بیعت کردی و نکث بیعت کردی و انکار امامت او نکند الا آنکه منکر کتاب خدای و سنت رسول باشد بلا از لبیدا

وبزبان انکار میکنید وای بر تو ای عمر و بر انکه انکار حق ما کند چه ببینید شما در قیامت از رسول صلی الله علیه واله
واز غضب وسختی عذاب از انکه خلاف امر او کردید وخود را در هلاکت وظلم وطغیان انداختید واین انکس کند که خدا و
رسول ایمان ندارد واین تو نبی یا عمر وانکه متابع تو باشد شک نیست که دین بفروختید واخرت را باز پس پشت انداختید
عمر کفت یا حسین هرکه انکار حق شما کند از انچه بر شمردی در لعنت وسخط باری تعالی باشد مردمان مرا امیری داده اند
من امیر شما نشدم اکر امیری به پدر تو دادندی ما مطیع پدر تو میشدیم حسین علیه السلم کفت چیزی که خدا و رسول
به پدرم داده اند نزدیکست که شما بر وی کردید با مرة المؤمنین وامیری خدا و رسول به پدرم دادند اکر بتو میدادند
ما نیز مطیع تو میشدیم بنو هاشم از امامت تو وافضل صحابه تقاعد ننمودند چیزی که خدا و رسول داد باطلست و
چیزی که مردمان بتو دادند حقست پس امر مردمان واجبت بقول تو نه امر حق دیکر کفت ای پسر خطاب کدام
مردمان ترا بر خود امیر کردند پیش از انکه تو ابو بکر را بر خود امیر کردی از بهر انکه او ترا امیر کند بر مردم بی حجتی
از رسول ونه رضای رسول واال او ورضای شما بمحمد واال او رضاست نه رضاء شما واکر چه رسول را خطا باشد
اما بخدا اکر زمان انتقال الصدیق ان جمله بودی وعقلی می شایستی کردن ومومنان بدان غنی بودندی یعنی
اکر خلق فرمان خدا و رسول بردندی وازان کاره نبودندی وکار بر ما تمام شدی واهل حق بر حق بودندی نه باطل
زیرا که خلق بعد از رسول مرتد شدند انان که خلاف قول خدا و رسول کردند وانان کاره نبودندی وکار بر ما تمام
شدی واهل حق بر حق بودندی نه باطل زیرا اکر حقا اولین اغاز نکردندی وبا مذهب جاهلیت نکردیدندی
تو پای بر کردن ال محمد صلی الله علیه واله نتوانستی نهادن که بر منبر ایشان روی و بر ایشان حکم کنی بکتاب که بایشان
فرود امد که تو معنی ان ندانی وبتاویل ان عاجزانی وجاهل و ترا از قران جز سماعی نباشد و تخطی ومصیب حق
نزد تو یکسان بود و بدانکه عالمیم نه تو محکم از متشابه وخاص از عام وناسخ از منسوخ بدانی الا انت که منافقان
ومرتدان از حقد بدر وحنین واحد واحزاب که از ما در دل شدند بحضور رسول صلی الله علیه واله اظهار نتوانستند
کرد بعد از رسول اظهار کردند وبا شما یکی شدند وشما با ایشان یکی شدید واین فساد در دین ظاهر شد وحق تعالی
ترا وتابعان ترا خبر دهد واز تو بپرسد بر انچه کردی در ان موقف سیاست از امامت پدرم که تو بر وی مقدم شدی
بپرسد قوله تعالی وقفوهم انهم مسئولون ما لكم لا تناصرون وترا در ان روز نصرت کننده نباشد واز روی
رسول که بهترین انبیاست خجل باشی بدین عمل قبیح وتقدم بر پدرم البته ولا بد که از تو بپرسد پرسیدنی سخت واز ین
نمط بسیاری بکفت اکر بدان مشغول شویم از غرض باز مانیم عمر چون این سخنان بشنید از منبر فرود امد بخشم و
نواصب باوی برفتند تا بدر حجره امیر المؤمنین علی علیه السلم ودستوری خواست وباندرون رفت وسلام کرد وکفت
یا ابا الحسن چه خواری دیدم از پسر تو حسین اواز بلند بر من داشت در مسجد رسول واهل مدینه بر من بکیختند
امام حسن کفت بر مثل پسر من که حسین است کونه بکرداند وخشم کنند وبندکان خدای انانند که از عامة الناس
خشم فرو برند والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس نه زاده رسول را خشم کیرند واین نباشد الا از دشمنی
وحقد کسی که وی را هیچ حکمی نیست وسخن کوید پیش طغامی چند از اهل دین خود بخدا اکر تو نیافتی این کار الا
بیاری طغام لعنت باد بر انکس که عرض طعام کرد وکند امیر المؤمنین علی علیه السلم کفت اهسته باش یا ابا محمد
تو تند دل بغضب نیستی ونه لئیم حسب سخن پدید بشنو ودر سخن تعجیل مکن بر من عمر کفت یا ابا الحسن ایشان در
اندرون همت بچیزی بسته اند الا اختلاف نتوان یافت حضرت امیر المؤمنین کفت ایشان برسول نزدیکترند که ایشا را
همت باین کرد وبستن دانا واکر ایشان خلافت کنند دختر زاده رسولند واکر نکنند دختر رسول وسبط وی اند
واکر شرف بخلافت بود ترا بو بکر ابن صهاک الحبشیه واکر نه ایشان جوانان اهل بهشتند وهرکه نجات یافت اند دوزخ

بروستی ایشان یافت که عضوی از اندام رسولند وتو که خلافت بدست فرو کرفته خواستی که ترا فخری شود شما را
فخر شود نه بی دین وفخر نباشد در دنیا واخرت الا بعلم وعصمت وطهارت وتو از این بری ایشا نرا راضی کن
بحق ایشان تا دیکران از تو راضی باشند عمر کفت رضای ایشان چیست یا ابا الحسن کفت رضای ایشان باز کشتن
از کناه وپاک شدن از معصیت بتوبه یعنی امامت وخلافت حق تو نیست حق با اهل حق رد کن که حق من وایشانست عمر
کفت یا ابا الحسن ادب ایشان بکن تا محاکا نکنند با سلاطین که حاکم روی زمین باشد امیر المومنین علی کفت من
ادب اهل معاصی کنم بر عصیان واکر ادب می بایدکردن از عصیان ترا می باید کرد که عصیان خدا و رسول کردی وچیزی
بدست فرو کرفته که نه حق تست اکنون ادب تو می کنیم تا مکروهی بمومنان نرسد وان قتل باشد پس بسبب مومنان
وحفظ دین رسول خدا تا بر قرار بماند ترک ادب شما کردم وحق تعالی وعده کرده است با دب شما روز قیامت وانکه
کفتی از سلاطین روی نمیتم از سلاطین ان بود که حق تعالی سلطنت بوی دهد جمله کافران در دنیا سلطنت کردند
مثل فرعون ونمرود وشداد وضحاک وغیرهم ایشان سلطنت کردند وسلطنت ان بود که در سرای باقی بود نه در
سرای فانی وانکه کفتی اورا ادب کن کسی که او از رسول ادب کرفته باشد واز فرزند پیغمبر زاده بود اورا حاجت با دب
نباشد زیرا که ادب انجنان خود رسول اموخته باشد ورسول ادب با از خدا اموخته نه از راهب اموخته باشد
وراهب از لات وعزی چنین کس را ادب باید کرد که با دین حق نه بود نه بعد از رسول با دین جاهلیت رود وقرا ن را
وشرع رسول را وام سازد واز دین رسول خبر نداشته باشد اما مصلحت ان باشد که ایشا نرا راضی کنی که هرکه ایشان
از وی رضا نباشند پیغمبر از ان راضی نباشد وهرکه رسول از وی راضی نباشد حق تعالی از وی راضی نباشد و کافر
ومرتد بود ومقام وی سعیر جحیم باشد ازین نمط بسیاری بکفت که اکر بدان مشغول شویم تطویل انجامد ودر عمر هیچ اثر
نکرد زیرا که بعقل دی اورا این سلطنت بود عمر بیرون امد عثمان وعبد الرحمن عوف را دید کفتند چه کردی یا ابا حفص
که حجت کرفتن شما در از شد عمر کفت یا علی کس نیابد وحجت نتواند کرفتن عثمان کفت ای بنی هاشم وبنی عبد
مناف اند فرعیان وخلق لاعز یعنی ایشان علما اند دیکران جاهل عمر کفت من فخر بشما دم الحمد تو از حماقت
بدان فخری ای کوید عثمان نجا مد عمر بکرفت وفرا پیش کشید وباز پس انداخت کفت ای پسر خطاب انکار این
میتوانی کردن من کفتم عبد الرحمن درمیان افتاد وایشان از هم جدا کرد وبرفتند حجت کرفتن امام حسن با معاویه
ملعون در ان وقت که ان لعین فرمود که بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم و فرزندان او ناسزا کفتند سلیمان بن قیس
هلالی که معاویه را امارت خود بمدینه امد بحج میرفت اهل مدینه استقبال کردند واو را معاویه نظر کرد جمله قریش
بودند وانصار کسی نبد چون فرود امد کفت حال انصار چیست که استقبال من نکردند کفتند ایشان محتاج
شده اند وچهار پایی ندارند معاویه کفت نواضح ایشان کجا رفت یعنی اشتران که اب چاه کشیدندی از بهر
باطلین واین در استهزا بود که میکرد با انصار قیس بن سعد بن عباده خزرجی که سید انصار بود حاضر بود کفت
نواضح نیست شدند در روز بدر وروز احد واحزاب وغیر ان از مشاهده با رسول صلی الله علیه واله اندر وقتی
که شمشیر بر تو وپدرت میزدیم از بهر اسلام تا اسلام وفرمان خدای ظاهر شد وشما کاره امدید معاویه علیه اللعنه
خاموش شد قیس کفت رسول صلی الله علیه واله خبر داد که بعد از من بعضهایی خواهید دید معاویه کفت شما را چه فرمود
بران قیس کفت ما را او فرمود که بران صبر کنید معاویه کفت پس صبر کنید پس معاویه حلقه بکذشت از ان قریش چون
او را بدیدند برخواستند الا عبد الله عباس رضی الله عنه که او قیام نکرد معاویه کفت یا بن عباس چه چیز ترا
منع کرد از قیام چنانکه اصحاب تو برخواستند این نیست الا که چیزی در اندرون تست از من که من بر شما حنک کردم
روز صفین واز بهر ان خشمید یا بن عباس پسر عم ترا بظلم بکشتند یعنی عثمان ابن عباس کفت عمر را اکر کشت کفت عمر را

کافری گشت عبدالله گفت عثمان را کشت گفت مسلمانان عبدالله گفت باطل گفتند دست بجهت تو معاویه گفت
من باتفاق حفظها نوشته ام فرموده تا کسی ذکر مناقب مرتضی علی و اهل بیت او نکند گفت ای معاویه نهی میکنی ما را
از قراءت قرآن گفت قرآن بخوانیم و بدان سؤال نکنیم که خدای تعالی چه میخواهد دیگر گفت کدام بر ما واجب تر است
قراءت یا عمل کردن بدان گفت چگونه عمل کنیم و ندانیم که خدای تعالی بدانچه میخواهد و چه خواسته است معاویه
گفت بپرسید از کسی که تفسیر آن بخلاف آنکه تو با اهل تو تفسیر میکنند ابن عباس گفت قرآن باهل بیت فرو فرستادند
تفسیر مثل آل ابو سفیان بجه پرسیدم ای معاویه تو نهی میکنی ما را که خدای بپرستیم بقرآن و آنچه در قرآنست از
حلال و حرام اگر امت نپرسید و ندانند هلاک شوند و در خلاف افتند ملعون گفت قرآن بخوانید تاویلش مگویید
و آنچه در حق اهل بیت فرود آمده است تفسیر آن مگویید و روایت فضایل ایشان مکنید و آنچه در حق دیگران
آمده است تفسیر مگویید و احادیث مکنید که آن در حق اهل بیت باشد عبدالله عباس گفت که قرآن میگوید
یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ معاویه گفت یا ابن عباس نفس خود را
بپرهیز و زبان خود را نگه دار اگر لابد در حق ایشان چیزی خواهی گفتن و روایت کردن باید که پنهان باشد در ملا
چیزی نگویی و کسی از تو نشنود در خانه رفت و صد هزار درم بوی فرستاد و بفرمود تا منادی کردند که خونش مباح باد
هر آنکه مناقب علی و اهل بیت روایت کند و این معنی بر اهل کوفه سخت بود از بهر آنکه در آن زمان شیعه در کوفه بسیار
بودند پس تولیت عراقین کوفه و بصره بزیاد بن امیه داد و این ملعون شیعه را می شناخت بعضی را گردن میزد و بعضی را
میل و بخت و قومی را چشمها بر میکند تا چنانکه در عراقین از شیعه کسی نماند پس معاویه نامها نوشت بعمال و قضات
که کسی از شیعه گواهی نشنود و شیعه عثمان و شیعه بنی امیه و محبان وی و کسانی که بر فضایل و مناقب ایشان مقر باشند
علمها بدیشان فرمایند و هر که روایتی کند در فضایل عثمان نام وی و نام پدر وی بنویسید پس جماعتی وضع احادیث
میکردند و نزد قضات و عمال میبردند آنرا و نامهای آن قوم نزد معاویه میفرستادند معاویه خلعتها با دیشان میفرستاد
تا آن وقت که احادیث موضوعه بسیار شد در دیار اسلام پس معاویه نامها بعمال نوشت که فضایل عثمان بسیار شد
و از حد گذشت بفرمایید تا فضل معاویه و مناقب وی روایت کنند که آنرا دوست تر دارم و چشم ما از آن روشن شود
و حجتها اهل بیت را باطل کند تا غم و اندوه ایشان زیادت شود عمال و قضات در هر دیار خلق را جمع میکردند
نامها بر ایشان میخواندند ایشان از جاه و مال احادیث و موضوعات را ثابت میکردند پس زیاد علیه اللعنه نامه نوشت
بمعاویه مردود که حضرمیان از شیعه علی اند معاویه فرمود که ایشان را بکشند و ایشان هزار آدم بودند جمیع را هلاک کردند
دیگر معاویه لعنت الله علیه نامها نوشت بعمال که چون دو کس گواهی دهند بر شخصی که از محبان خاندانست او را
بکشند بعد از آن کس را امان میدادند اگر شخصی را با شخصی عداوتی بودی پیش والی رفتی که فلان کس دوست علیست
او را بکشتندی و امکان بودی که وی ناصبی بودی تا حال بجایی انجامید که آنکه بکفر و زندقه معروف بودی
کس او را تعرض نرسانیدی و اگر بهمت کسی بر بندی که او محب اهل بیت است او را هلاک کردندی در حال ابد آنکه این
قصه دراز است ترک کردیم تا خواننده را ملال نگیرد و از غرض باز مانیم چون معاویه ملعون امام حسن علیه السلام را زهر
داد و آنحضرت بجوار حق رسید کار بر شیعه و آنکه مانده بودند از محبان خاندان دشوار تر شد پیش از هلاک معاویه
بیک سال مولانا حسین علی علیه السلام بحج رفت و جمله بنی هاشم و موالی آنچه مانده بودند از مهاجر و انصار و اولاد
ایشان با خود ببرد و آنچه جمع کرده بودند و آنچه نکرده چون مولانا حسین علیه السلام بعرفات فرود آمد هزار کس با وی بودند
نیابت جمله صحابه و تابعین که در وی در آمدند امام حسین علیه السلام برخاست و حمد و ثنای حق عز و علا بگفت و بر رسول
و آلش درود فرستاد پس گفت می بینید که این طاغی خذله الدنیا والآخرة یعنی معاویة بن ابی سفیان علیه اللعنه با محبان

و موالیان ما چه کرد و میکند من میخواهم چیزی چند از شما بپرسم اگر راست بود مرا براست گوئی دارید و اگر دروغ
بود گویید دروغ میگویید سخن من بشنوید و پنهان دارید چون با شهر خویش روید و میان قبایل و عشایر خود رسید
با کسانی دیگر که ایشان امین باشند و شما را بر ایشان اعتماد باشد بگویید که میترسیم حق مندرس شود وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ
وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ پس آغاز کرد و هیچ آیه نگذاشت که در حق ایشان فرود آمده بود الا آنرا فرو خواند و تفسیرش با قوم
بگفت و همچنین هر حدیثی که پیغمبر گفته بود روایت کرد اگر جمله را یاد کنیم کتاب خود جمله مناقب ایشانست پس
جمله کتاب یاد باید کرد پس هر که صحابی بود گفت راست گفتی یا مولا این را ما جمله از رسول شنیدیم پس گفت شما را
سوگند میدهم که چون بوطن خود روید با هر که امین باشد و اهل باشد بگویید توبیخ و ملامت کردن حسین علیه السلام
آن طاغی باغی معاویه ملعون را علیه اللعنه بر قتل شیعه امیر المؤمنین علی علیه السلام و رضی الله عنهم و لعن الله مبغضیهم
آل محمد روایت کند صالح بن کنانه که گفت چون معاویه علیه اللعنه حجر بن عدی و اصحاب وی را بکشت در آن سال بحج رفت
امام حسین علیه السلام را دید گفت یا با عبدالله شنیدی که با حجر بن عدی و اصحاب وی چه کردم و با شیعه پدر تو
امام حسین علیه السلام گفت چه کردی گفت ایشان را بکشتم و غسل و کفن و دفن وی کردم و بر ایشان نماز کردم و دفن کردم
امام حسین علیه السلام بخندید و گفت ای معاویه قوم حجت بر تو ثابت کردند و اگر ما شیعه ترا بکشتیم بر ایشان نماز
و غسل و کفن و دفن نکنیم یا معاویه بمن رسید که تو سب امیر المؤمنین علی علیه السلام کردی و نقص ما و بنو هاشم میکنی
چون این کرده با نفس خود کرده باشی و از او بپرس که حق از آن وی است یا بر وی است اگر بزرگتر ما گوهی ترغیب تو باشد
و بر تو ظلم کرده باشیم یا معاویه کمان بدی خود بر زه مکن و تیر بنشانه خود میانداز و تیر عداوت بر ما میانداز تو
مطیع مردی شده در حق ما که اسلام او نه مقدم است و نفاقش نه محدث است و نظر او نه از بهر تو است الا از بهر نفس
خود نظر کن اما آنچه گفت مطیع شده یعنی مطیع عمرو بن عاص علیه اللعنه شده نامه نوشتن امام حسین علیه السلام
بمعاویه علیه اللعنه در جواب نامه که جماعتی بدو گفتند که امام حسین علیه السلام با تو حرب خواهد کردن نامه تو بمن رسید
که قومی چند نقل کرده اند با تو من که حسینم مستغنیم و آنچه میگویی که من در آن راغبم یعنی در امامت و امارت من بغیر
آن از تو سزاوارترم و آنچه بتو رسانیدند سخن عامانست و کسانی که طلب فتنه میکنند و تفرقه میان امت این جماعت
که این سخن گفتند دروغ گفتند من عزم کارزار ندارم و نه با تو خلاف خواهم کرد و سوگند میخورم که من از خدای میترسم
بر ترک آن و میپندارم که خدای تعالی به برکت آن از من راضی باشد و عذر من نهد در حق تو بی آنکه او را عذر خواهم و
آن قاسطان و گروه ظالمان باشد و یاران شیطان که با تو اند حجر بن عدی کندی را گذارند و نزدیکان او و حجر
بن عدی و اصحاب وی که صالحان و مطیعان خدای عز و جل بودند بکشتی و دشمنان خدای و رسول که مطیعان تو
و شیطانند رها کردی اگر حجر بن عدی نیز مثل آن ملعونان بودی که نزد تو اند او را خلاص و امان بودی چون تو
بایمان فی کی ایمان دار او را دوست داری تو لایق آنی که با تو اند جمله مرتد و کافر و فاسق و منافق و جمله از تخم طلقاء
رسول اند و حجر را از بهر آن کشتی که انکار جور و ظلم تو میکرد و منکر بدعت تو بود و پیروان تو را منکر بود و ایشان
پیروان حکم خدای تعالی بودند ایشان را بظلم و عدوان بکشتی و بعد از آن که با ایشان سوگندهای مغلظه عظیم خورده
بودی و عهود و مواثیق موکد کرده بودی که ایشان را نکشی و نفرمائی و نه بدانچه حادث شود و نه بکینه که در اندرون
تو است و عمرو بن الحمق که صاحب رسول بود بکشتی صالح و عابد که در عبادت گونه زرد کرده بود و تن تراشیده بود و
بعد از آنکه او را امان داده بودی و عهود و مواثیق کرده بودی بصفتی که اگر بیک گواهی داده بودی و او را فهم کردی
ترک گواه کردی و نزد تو آمد بنا با خدای تعالی اجرات نمودی و بعهود و مواثیق استخفاف کردی و او را هلاک کردی
و زیاد بن سمیه را که بر فراش بندگان بنی ثقیف که بوجود آمده است و رسول صلی الله علیه و آله میفرماید الولد للفراش

والعاهر الحجر ترک سنت رسول صلی الله علیه و آله کردی و تبع نفس و هوی شدی و او را بر اهل عراق مسلط کردی تا خلق را
بکشت و جمعی را بر دار کرد و جماعتی را دستها و پایها ببرید و جمعی را چشمها درآورد و همه مؤمنان و موحدان بودند
ایشان را هلاک کردی و گوئی که تو نه از امتی و با ایشان نه از امت بودند نه ابن سمیه یعنی یزید پلید نامه نوشت تو که برادر
اوئی که حضرمیان شیعه امیر المؤمنین علی علیه السلام اند فرمودی که آن عدد را نابکار ایشان را بکشت و مصلوب کرد و دین
امیر المؤمنین علی علیه السلام و پسر اوست که با پدر حرب کرد و شمشیر میزد و قبیله تو تا ایشان را بدوزخ فرستاد و تو
در این مجلس و سلطنت بشمشیر پدرم نشسته و اگر نه شمشیر پدرم بودی بزرگتر فضل و شرف تو و پدرت رحلة الشتاء
والصیف بودی ببرکت ما خدای تعالی منت نهاد و آن از شما برداشت و آنچه گفتی صلاح نفس خود و دین محمد
نگهدار عصای جماعت مشکاف ایشان را در فتنه میفکن هیچ فتنه بزرگتر از ولایت تو نیست بر امت جدم و هیچ نظری
نیست نفس مرا و فرزندان و امت جدم را فاضلتر از جهاد تو نیست اگر با تو جهاد کنم آن قربتی باشد بخدای تعالی
و اگر ترک کنم استغفار میباید کردن و از خدای تعالی توفیق و ارشاد کارها خواستم و آنچه گفتی من انکار تو اگر
کنم انکار من کنی و اگر با تو کید کنم تو با من کید کنی عادت و خوی تو جز از کید کردن نیست با صلحا و مثل برادرم امام
حسن علیه السلام که سبط رسول و نور چشم پیغمبر خدا و میوه دل علی مرتضی بود و جوان اهل بهشت عالم و متقی
و معصوم بود با وی چند نوبت عهد کردی و میثاق گرفتی و سوگند خوردی که با وی بدی نکنی و بدی سگالی
و نفرمائی با این همه قدر او که پیش رسول دانستی که خلف مصطفی و مرتضی و فاطمه زهرا بود با وی کید کردی و خدیعت
انگیختی بقیصر وجود او زهر در جام او کردی و از خدا و مصطفی شرم ناکرده اینقسم عمل شنیعی از تو در وجود آمد
هو الخسران المبین از آن وقت باز که ترا بیافرینند جز کید کردن و خدیعت نمودن ترا کار نیست هر کید خواهی
بکن که من امید دارم که کید تو مرا زیان ندارد و کید تو به هیچکس زیانکارتر از آن نباشد که به نفس تو از بهر آنکه تو
کید کنی دشمن را بیدار کرده باشی و نفس خود را در مهلکه انداخته باشی چنانکه با این قوم کردی که بعد از سوگند و عهد
و میثاق ایشان را هلاک کردی بیجرمی بلکه ببین و بیندیش از آنکه تو ایشان را بکشتی بشارت باد ترا ای معاویه که بهاویه
روی بقصاص کار رسان از بهر حساب بنا دادن بدانکه خدای عز و جل را کتابی هست که نه کوچک را باز گذارد و نه بزرگ را
و خدای عز و جل فراموش نکند کشتن تو اولیا را و تهمت برافکندن کردن ایشان را دار الهجرت بدار الغربت و وحشت
و بیعت ستدن تو از بهر پسری که خمر میخورد و بکعب بازی میکند یعنی قمار میبازد نمی پندارم که الا تو نفس خود را
خاسر کردی و دین بنهادی و خیانت و با رعیت فتن کردی و در امامت خیانت کردی و سخن سفیه جاهل عزت میشنوی
یعنی عمرو بن عاص و بجهل حکیم با میترسانی چون معاویه علیه اللعنة و النیران نامه حسین بن علی را بخواند گفت
در اندرون وی بیش از آن بوده است که من پنداشتم یزید پلید لعنة الله و عبد الله بن ابی بن عمر بن حفص گفتند جواب
سخت بنویس چنانکه نفس او را خوار کنی و افعال بد وی بشمر معاویه گفت حاشا اگر من خواهم که عیبی کنم علی را
گران حق باشد نتوانم گفت هر که عیب کسی کند که خلق بدانند که در وی نیست التفات بسخن وی نکنند چون باطلی
میگوید من چه عیب توانم گفت در حق حسین که در وی هیچ عیبی نیست الا آنکه من خواستم چیزی نویسم بدو
و او را بیم کنم و گویم جاهلی و سفیه دگر ترک آن کردم پس چیزی بنوشت که خاطر مبارک امام حسین علیه السلام برنجد
و هزار هزار درم هر سال میفرستاد و غیر از متاعهای نفیس از هر نوع **حجت گرفتن امام حسین علیه السلام** بر معاویه علیه
اللعنة بامامت و مفاخرت روایت کرده اند از موسی بن عقبه که گفت جماعتی بر معاویه گفتند که خلق چشمها در حسین
علیه السلام گذاشته اند و او را احترام میکنند اگر او را بگوئی که در منبر رود که در او حصری هست و در زبان او شکی فی نهت
معاویه گفت که این ظن بحسن علیه السلام بردیم و او بر منبر رفت و دیدیم نیامد و در چشم مردم بزرگتر شد از آنکه بود و ما را فضیحت

کرد

کرد قوم بر او الحاح بسیار کردند عاقبت معاویه با امام حسین علیه السلام گفت یا ابا عبد الله اگر بر منبر روی و خطبه گوئی
غایت لطف و کرم باشد امام حسین علیه السلام بر منبر رفت و حمد و ثنای حق جل و علا گفت و صلوات و درود بر رسول
و آل وی علیهم السلام فرستاد شخصی گفت این کیست که خطبه میخواند امام حسین علیه السلام گفت ما لشکر خدائیم غالب و عترت
رسولیم و نزدیکتر اهل بیت اوئیم پاکان و یکی از ثقلین اوئیم که رسول صلی الله علیه و آله دوم کتاب خدا کرد که تفصیل
همه چیزها در آنجا هست و باطل از پیش و پس او در نیاید و در تفسیر بر ما آنچه عمل معول باشد و تاویل آن بر ما پوشیده
نباشد و ما تبع حقایق آن باشیم و فرمان ما برید که طاعت ما واجبست و با طاعت خدا و رسول همتاست و خدای تعالی
میفرماید وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ و گفت فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ
الرَّسُولِ و گفت وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ وَلَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ
عَلَيْكُمْ وَرَحْمَتُهُ لَاتَّبَعْتُمُ الشَّيْطَانَ إِلَّا قَلِيلًا بپرهیزید شما را از خواندن شیطان که عدو شماست چه اولیای آن
خدا باشد اما اگر ایشان را گفت امروز کسی بر شما غلبه نکند از مردمان و من شما را نگاه میدارم همچنین میگفت
معاویه گفت یا ابا عبد الله بس است آنچه گفتی که بغایت رسانیدی پس امام حسین علیه السلام از منبر فرود آمد محمد بن
سایب گوید روزی مروان بن الحکم بحسین علیه السلام گفت اگر نه فاطمه بودی شما بکر فخر بر ما میکردید امام حسین علیه السلام
برجست و گلوی مروان گرفت و سخت بفشرد و دستار در گردن وی کرد و گفت سوگند میدهم شما را اگر بگوئید که
من راستگویم مرا تصدیق کنید در روی زمین میدانید که مصطفی دو کس را دوست تر از همه خلق عالم داشت جز از من
و برادر من تا بر روی زمین دو پسر از رسول خدای شناسید جز از من و برادر من گفتند نه و من میدانم که در روی زمین
ملعون بن ملعون هست جز از این و پدرش طرید رسول از جابلقا تا جابلسا یکی بمشرق و یکی بمغرب دو مرد دیگر که دعوی
اسلام کنند از این دشمن تر خدا را و اهل بیت رسول را از این و پدرش و علامت قول من آنست که چون بخشم گیری ردا از دوش
تو بیفتد محمد بن سایب گفت بقدرت خدای تعالی که مروان از جای خود برنخواست تا خشم گرفت و خود را بیفشاند
ردا از دوش او بیفتاد چنانکه مولانا حسین بن علی علیه السلام گفت اکنون ابتدا کنیم باحوال القتل و فیه سبیل المجاز
والله اعلم **باب پنجم در مقتل امام**

الامام حسین بن علی صلوات الله وسلامه علیه روایت کنند حمید و اصحاب وی که چون معاویه بهاویه رسید یزید
پلید علیه اللعنة هفت روز تعزیت آن سگ را بداشت روز هفتم خطبه خواند و خلق را بتجدید بیعت خواند و
دعوت کرد و از منبر فرود آمد و امرا را تشریفها داد و مشورت کرد در حال امام حسین علیه السلام و عبد الله زبیر و
عبد الرحمن بن ابی بکر و نزد ایشان گفتند بمدینه فرست تا از بهر تو بیعت بستانند و الا سر ایشان بتو فرستند یزید گفت
تا نامه بولید بن عتبة بن ابی سفیان علیهم اللعنة نویسند بدین عبارت بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله یزید
امیر الکافرین الی الولید بن عتبة بن ابی سفیان اما بعد ان معاویة عاش بعدد و مات باجل و نامه دیگر پنهان
نوشت و مختصر نوشت که اما بعد حسینا خذه و ابن عمه و ابن ابی بکر و ابن زبیر اخذا شدیدا التی فیها رخصة
بالبیعة چون نامه بولید بن عتبه که والی مدینه بود و مروان که نایب وی بود رسید دو مرد بطلب مولانا حسین
علیه السلام فرستادند و دو مرد بطلب عبد الله زبیر امام حسین علیه السلام را در مسجد یافتند امام حسین علیه السلام گفت
چنان مینماید که طاغی شام یعنی معاویه بهاویه رفته و ما را به بیعت یزید میخوانند عبد الله با خانه رفت و با برادر
ابراهیم بن زبیر بگریخت و براه مکه رفت و روز دوم هشتاد مرد بطلب وی رفتند یافتند امام حسین علیه السلام
با خانه رفت و پنجاه مرد را از قرابات خویش با سلاحهای تمام با خود ببرد و فرمود که بر در خانه بنشینید اگر خواهند
بر من جوری کنند او از برادرم در آئید و انتقام بکشید مولانا حسین ابن علی علیه السلام در خانه ایشان رفت و سلام کرد

مروان و ولید بن عتبه بر تختی نشسته بودند و قومی بپای ایستاده چون حسین علیه السلام بنشست نامهٔ یزید پلید
علیه اللعنه بوی دادند بخواند و از مضمون نامه آگاه شد گفت تا امشبی اندیشه کنم و فردا آنچه صلاح باشد پیش
گیرم مروان از تخت بزیر آمد و بسیاری بگفت که یا ولید حسین را رها مکن که فردا بر وی قادر نباشی و آنگه تو از یزید
عتابها یابی و این زمان که بر حسین قادری وی را هلاک کن که وی را دیگر نیابی الا بعد از آنکه خونهای بسیار برود مروان
علیه اللعنه این سخن تکرار کرد که حسین علیه السلام را بگیر کرسی آهنین آنجا نهاده بود امام حسین علیه السلام بر گرفت و
بر مروان انداخت مروان در خانه که بتخت کرسی بر دیوار آمد و بشکست اینجا البیت و هفتم رجب سنه ستین
من الهجریة بود چون امام حسین علیه السلام بخانه شد و دویست و پنجاه شتر را ترتیب کرد و جمله قبایل و بنی هاشم
با خود برداشت از مردان و زنان الا محمد که در مدینه بود با پسر سعد عباده قیس نام امام گفت که تو با دویست
مرد در عقب من بیا اگر کسی بطلب ما باید از جانبی تو باشی و از جانبی ما ایشان را در میان گیریم و جمله را بکشیم
حسین علیه السلام گفت یا ابن رسول الله اگر برای اختیار کنی چنانکه عبدالله زبیر و برادرش ابراهیم کردند امام
حسین علیه السلام گفت نعوذ بالله که من این ذل و خواری بخود قرار دهم بزوم الایجاد عظیم خدای تعالی جل
جلاله آدمی را آنهم مرگ آفرید مار از مدینه بیرون آمد شبی متوجه مکه معظمه شد و آیة فخرج علی قومه
فی زینته یا فخرج منها خائفا یترقب بخواندند روز بیست و سیم رجب بود که از مدینه بیرون آمدند روز سیم
شعبان بمکه رسیدند چون نظر کیمیا اثر سلطان اولیا حسین بن علی مرتضی علی علیه السلام بر مکه و حرم خدا
افتاد این آیه بخواند که فَلَمَّا تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ چون امام معصوم حسین علیه السلام
بمکه آمد بطحا افروز آمد و قدم او بر عبدالله زبیر گران آمد زیرا که اهل مکه و بدویان حوالی مکه برای مناسک
حج و حلال و حرام و شرعیات پیش او تردد میکردند چون امام حسین علیه السلام در آمد و قدم مبارک آنحضرت برسید
مردم روی بحسین نهادند و عبدالله بن زبیر هر روزی یک کرت بخدمت امام تردد کردی فصل در دعوت
اهل کوفه با حسین علیه السلام روایت کند حمید که هفتاد رئیس و بزرگ و اشراف کوفه در خانهٔ شریح قاضی آمدند
و جمع گشتند و عهدها کردند و سوگند خوردند که امام حسین علیه السلام را مدد کنند بمال و جان باز نمانند نامها
با آنحضرت نوشتند و دعوت میکردند و قاصدان متواتر و متوالی میفرستادند تا باندک روزگار چهارصد نامه نوشتند
بخدمت آنحضرت گویند مجموع نامه هزار و پانصد و پنجاه بود و بروایتی دیگر سه هزار چون حجت بر امام ثابت شد
که رعیت بانصرت امام را وعده میدادند و امام حسین علیه السلام بمکه و مدینه که بود و خایف بود و بتقیه زندگانی
حمایت کردن مسلم بن عقیل را بخواند و نامهٔ نوشت بروسای کوفه و بدست او داد و شرح نامها در کتاب عاشورا
مسطور است چنانکه مولانا حسین کاشفی شیعی علیه الرحمة در کتاب روضة الشهدا آورده و در نامه شرح داد
که مسلم بن عقیل مردی امین است و پسر عم منست و بشما فرستادم تا حالها باز دانند و بمن اعلام نمایند و من در عقب
وی بیرون آیم مسلم علیه السلام اجازت خواست و براه مدینه بیرون آمد و زیارت رسول صلی الله علیه و آله و زیارت
امام حسن علیه السلام بکرد و گفت شاید که دیگر باز نیایم و چنان نبود و چون بمدینه رسید همه شب احیا داشت
در مسجد رسول خدا و وداع اهل و عیال کرد و دو دلیل بگرفت و به بیراهه می آمدند تا که در راه آب نیافتند هر دو
دلیل بمردند و او با رمقی بموضعی افتاد که آنرا مضیق گویند از بطن الخبث و نامه نوشت و بدست قیس بن مسهر
صیداوی داد و بخدمت امام علیه السلام فرستاد که حال چنین افتاد و مردن دلیلان بفال بد برآمد مرا معفو
فرمایی امام حسین علیه السلام جواب باز نوشت که چاره نیست ترا بدانجا رفتن که نامهای اهل کوفه هر روز میرسد
و محبت و بیعت بما لازم و متوکل شد مسلم بیامد تا بکوفه رسید و بخانهٔ مختار بن ابی عبیده ثقفی فرود آمد و

و ملوک کوفه بخدمت وی جمع شدند و اعزاز و اکرام وی بجا آوردند و مکاتیبی که امام حسین علیه السلام نوشته
بود با ایشان جمله بخواندند و بوسه دادند و بر سر نهادند و خبر رسیدن مسلم بنعمان بن بشیر علیه اللعنه رسید که
وی والی بود از قبل یزید علیه اللعنة و العذاب و منزل آن ملعون بقصر الاماره بودی روز دوم چون خبر یافت
از مقدم شریف مسلم بن عقیل که کوفیان نصرت امام حسین علیه السلام کنند و او را یاری کنند و بدست دشمن باز ندهند
و اگر محتاج باشد قتال کنند نعمان بن بشیر از قصر الاماره بزیر آمد و بر منبر شد و بسیاری تهدیدها بکرد که لشکر
شام بس گرانست و یزید بن معاویه سلطان وقت مبادا که عتابی و آسیبی از او بشما رسد عبدالرحمن بن خضر
نعمان را گفت الملک عقیم مسلم را بگیر و بکش نعمان مردی نیک سیرت بود از این معنی ابا کرد و نامهٔ نوشت بیزید
پلید و اعلام رسیدن مسلم بن عقیل کرد یزید که نامه را برخواند عبیدالله زیاد علیه اللعنه را بدین کار نصب کرد
بمشورت سرجون رومی و بوصیت معاویه و آن لعین در بصره حاکم بود منشور عراق از بهر وی بنوشت عبیدالله
لعین برادر خود عثمان بن زیاد را خلیفهٔ خود کرد اندر بصره و با لشکر گران قصد کوفه کرد چون بکوفه رسید روی
خود را بر بست بر رسم اعراب مردم ظن بردند که مگر امام حسین علیه السلام است ترحیب میکردند جمعی میگفتند که این
نوع از طریق حسین است تا بیامد بدر قصر الاماره رسید روی بگشود و گفت یا ابن رسول الله منم عبیدالله زیاد
ثانیا گفت امام الفاسقین یزید لعنت الله مرا بدین کار باین شهر فرستاد و در قصر الاماره رفت و رؤسای ولایت
با وی در قصر الاماره رفتند آن لعین گفت آنچه با من خواست بید کردن با شما بکنم جمله از خوف دستها بدادند و بر وی
بیعت کردند و بر منبر آمد و خطبه برخواند و بعد از خطبه گفت یزید لعنت الله بمن ارزانی داشت و بمن داد شهر
شما تا با هواخواهان او احسان کنم و هر که در یزید عاصی شود سرش بردارم و بوی فرستم و از منبر بزیر آمد و منادی
فرمود که هر که دشمنان یزید را در خانه دارد باید که بدست من باز دهد الا خانهٔ او را بسوزانم و او را بکشم و مال او را
بتاراج دهم مسلم از خانهٔ مختار بیرون آمد و بخانهٔ هانی بن عروه رفت و هانی اگرچه از عبیدالله خایف بود اما
از سر اعتقاد او را در خانهٔ خود جای داد عبیدالله جاسوسی را طلب کرد وی معقل نام غلامی بود او را بجاسوسی فرستاد
تا از جملهٔ شیعیان خبر مسلم باز دادند و بپرسید چون احوال مسلم بن عقیل بدانست و او را در خانهٔ هانی بن عروه یافت
عبیدالله زیاد را خبر کرد آن ملعون هانی را بخواند و برنجانید از قبیلهای هانی بن عروه که بسیار بودند غوغا
بر عبیدالله زیاد علیه اللعنه بردند شریح قاضی لعین آن فتنه را بنشاند مسلم از خانهٔ هانی بیرون آمد چهار
هزار مرد بوی جمع شدند چون بدر مسجد رسید پانصد وی با وی بودند مسلم با ایشان بدر قصر الاماره رفت
در قصر الاماره رفت لشکر کمتر بود حرب در پیوست عبیدالله بر خود بترسید کوفیان از درب الرومیین می آمدند
و در کوشک میشدند و منادی میکردند که ای خلق از امیر الفاسقین یزید بترسید و از لشکر شام که بنهایت
و تهدید بسیار بکردند مردمان می آمدند و دست قرابات خود میگرفتند و با خانها میبردند و مسلم از شجاعت
روی از حرب بر نمیگردانید تا آفتاب فرو شد سی تن با وی بمانده بود و نزدیک سی هزار در اول جمع شده بودند
از غوغای عامه شهر بترسیدند و بگریختند القصه چون مسلم در مسجد شد و نماز بایستاد جمله که با وی بودند
بگریختند الا سه تن با وی بودند چون مسلم بسجدهٔ شکر رفت سه تن نیز بگریختند آنجا بماند تنها و فرید و وحید
مسلم از مسجد بیرون آمد و کوچه بکوچه میگردید تا بدر خانهٔ زنی رسید از شیعهٔ خاندان رسول علیهم السلام نام آن
زن طوعه بود مسلم از وی آب خواست آب بمسلم داد و در خانه شد چون دیگر بیرون آید بعد از ساعتی دیگر با مسلم
دید همچنان بر در خانه ایستاده گفت ای مرد چون آب خوردی از اینجا برو که ترا اینجا ایستادن در شب رخصت
نیست سه کرت طوعه از خانه بیرون آمد و نصیحت او کرد مسلم خاموش میبود باخر گفت ای پرستارهٔ خدا من در این

من درین شهر غریبم و هیچ کس ندارم شاید که مرا امشب در خانهٔ جای دهی طوعه گفت تو چه کسی احوال
خود را مسلم با طوعه بگفت طوعه وی را بخانه برد و فرشی باز گسترد و طعام حاضر کرد مسلم گفت طعام
نتوانم خوردن آب بده تا وضو کنم که این شب آخر عمر منست و در آن شب بیدار بود و عبادت میکرد این
طوعه را پسری بود بلال نام از لشکر عبید الله زیاد بسیاری از شب گذشته با خانه آمد طوعه گفت ای
مادر چرا دیر آمدی گفت امیر وعدهای بسیار داد و قبول کرده عطایا او را دهم که مسلم را طلب کند و من
بطلب مسلم بودم طوعه در آن شب بسیاری تردد در خدمت مسلم میکرد بلال ملعون متهم شد در کار مادر
الحاح کرد مادر سوگند خورد و سوگند از مغلظه که سر ما در ظاهر نکنی گفت نکنم گفت ای فرزند بشارت باد
ترا که شرف دنیا و آخرت ما را حاصل شد که میوهٔ دل ابوطالب مسلم بن عقیل امشب در خانهٔ ماست او را پنهان
کنیم و فردای قیامت از شفاعت مصطفی و مرتضی و فاطمهٔ زهرا محظوظ و بهره ور گردیم و از دوزخ ما را
خلاصی باشد بلال گفت نیست چون صبح بر آمد بلال ملعون بیرون رفت و عبید الله ابن شقی دوزخی را اعلام
کرد هفتاد مرد بمحمد اشعث داد که برود و مسلم را بگیرد و بیارد چون آواز شیههٔ اسبان بر آمد مسلم دعا میخواند
سبب تعجیل با آخر رسانید و سلاح در پوشید و گفت ای طوعه آنچه بر تو بود از نیکی با ما کردی شفاعت
رسول نصیب تو باد من دوش در خواب دیدم عمم امیر المؤمنین علی علیه السلم را که گفت یا مسلم فردا شب
پیش ما باشی و خواهی آمدن پیش ما در این سخن بود که لشکر رسید و بر در سرای آغاز جنگ کردند تهدید
کرد در خانه را آتش زنند از خانه بیرون آمد و چهل و دو مرد را بکشت و باقی دیگر هزیمت شدند و ساعت
بساعت مدد محمد اشعث ملاعین میرسید عبید الله گفت آخر شرم نداری که چندین نامرد از مردی
میترسید محمد اشعث بعبید الله گفت مگر زخم بازوی بنی هاشم فراموش کردند تا آنکه زخم بسیار
بآن شهسوار عرصهٔ مردی و نامداری رسید و لیکن چند مرتبه آن خارجیان نابکار هزیمت رفتند
بآخر از حرب فرو ماند و هیچکس را زهره و یارای آن نبود که کردار حضرت بکرد محمد بن اشعث او را امان
داد و پیش عبید الله لعین بردند محمد گفت که من ویرا امان دادم لعین گفت من ترا بگرفتن او فرستادم
نه بامان دادن مسلم را پیش لعین بردند مسلم سلام بروی نکرد مسلم وصیت بعمر سعد ملعون کرد عمر با بکر
حمران الاحمری گفت مسلم را بر بام قصر الاماره برو گردن بزن مسلم حمد و ثنای خدای تعالی بگفت و درود
و صلوات بر محمد و آل اطهر علیهم السلم فرستاد و کلمهٔ شهادت لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی
ولی الله میگفت تا بدرجهٔ شهادت رسید سلام الله علیه عبید الله زیاد هم بدان روز هانی بن عروه را
بکشت رحمة الله علیه و دو مرد دیگر که با مسلم عقیل بودند بکشت و سرهاشان بشام فرستاد و گویند این هر دو
مرد فرزندان مسلم بودند یکی را نام محمد بود و دیگری را ابراهیم چون سرهاشان بشام بردند پیش یزید
پلید کافر دوزخی علیه اللعنة شاد شد عبید الله زیاد را بفرمود که جمله راهها فرو گرفتند تا کسی خبر
بمولانا حسین علیه السلم نبرد اکنون این بموجب اختصار گفته شد و در کتاب عاشورا الکبیر اگر کسی خواهد
طلب کند زیاده از این چون کتاب مطول شد بموجب ایجاز گفته میشود اکنون مبتدا کنیم بخروج امام
حسین بن علی **فصل** در ذکر خروج امام حسین علیه السلم از مکه بکوفه روایت کنند چون که یزید لعین بجمله
حجاز و روستا و ملوک فرستاده بود و طلب امام حسین علیه السلم میکرد و حکام مکه نوشته بودند که
او را بگیرند امام خایف شده بود چون ماه ذی الحجه در آمد احرام گرفت بحج کردن چون خوف بدید آمد
حج را عمره کرد و عزم عراق کرد و فرزدق شاعر ان و موالیان امیر المؤمنین علی علیه السلم بود و آن سال

مادررا

مادر را بحج برده بود بنزدیک که رسید بخدمت مولانا حسین علیه السلم آمد و از مناسک حج و مسایل چند
که مشکل بود بپرسید گفت ما اعجلک عن الحج قال ولو لم اعجل لاخذت یعنی اگر تعجیل نکنم مرا بگیرند
فرزدق گوید مرا گفت تو از کجائی گفتم من از عرب مردی شاعرم گفت اخبرنی عن الناس خلفک فرزدق گفت عن
الحسین سألت اصدقک الصدق ارید فرزدق گفت القلوب معک والسیوف مع بنی امیه امام حسین علیه السلم
گفت سألت ما لک الاصدقا ان الناس عبید المال وان الدین لعق علی السنتهم یحوطونه ما درت معایشهم فاذا محصوا
للابتلاء قل الدیانون امام حسین علیه السلم بیامد چون بذات الرمل رسید عبد الله یقطر و قیس بن مسهر صیداوی
را با اهل کوفه فرستاد و اعلام مقدمهٔ خود کرد چون بقادسیه رسید حصین بن نمیر مردود با لشکری آنجا را
نگاه میداشت او را بگرفت و بکوفه فرستاد عبید الله زیاد علیه اللعنه عبد الله بن یقطر را که از همشیرهٔ حسین
علیه السلم بود او را شهید کرد با آنکه او همه گفت من قاصد امام حسینم مرا فرستاده تا شما را اعلام کردانم
بمقدم وی اما حسین علیه السلم را احوال وی معلوم نبود بیامد تا بزباله نزول کرده در آن شب متفکر بود تا آخر
شب و این ابیات میگفت لامیر المؤمنین علی علیه السلم **شعر** لئن کانت الارزاق قسما مقدرا ؛ فقلة الحرص
للمرء بالکسب افضل ؛ وان کانت الدنیا تعد نفیسة ؛ فدار ثواب الله اعلی واجزل ؛ وان کانت الابدان
للموت انشئت ؛ فقتل امرء بالسیف فی الله افضل ؛ وان کانت الاموال للترک جمعها ؛ فما بال متروک المرء
یبخل ؛ علیکم سلام الله یا آل احمد ؛ فانی ارانی عنکم سوف ارحل ؛ از آنجا منزل بمنزل می آمدند تا روزی
یکی از اصحاب امام حسین علیه السلم تکبیر بر آورد و گفت الله اکبر جمله تکبیر بکردند امام نیز تکبیر بگفت و پرسید
چه حالت که حادثه شد که تکبیر کردید آن شخص گفت یا مولای خرماستان کوفه ظاهر شد دو مرد اسدی که با امام حسین
علیه السلم بودند گفتند کوفه دور است این نخلستان نباشد حضرت فرمود که احتیاط نمائید چون نیک بدیدند
گفتند سرهای نیزهٔ سواران لشکر جرار است امام حسین علیه السلم از اسدیان طلب آب کرد بدان نزدیکی آبی
بود بدانجا راندند حر بن یزید ریاحی با هزار سوار رسید وقت نماز بود که نماز بجماعت بکردند پیشین هر دو قوم
با امام حسین علیه السلم وعظ بایشان بگفت که شما مرا خوانده اید و مکتوبات مکرر بمن فرستادید اگر ندامت
آمده و پشیمان گردیده باز گردم حر گفت مرا بقتال تو فرستاده اند بلکه حصین بن نمیر علیه اللعنه مرا فرستاد
تا از تو مفارقت نکنم تا ترا بعبید الله زیاد رسانم امام بطن عقبه گفت مرا سوی دیگر است از آن کار
و هر جا که حصین بن نمیر نابکار میرفت او میراند حر با وی بود و لشکر حر از وی جدا میشد حر نامهٔ عبید الله
زیاد خارجی نوشت که امام حسین علیه السلم رسید و میگوید اگر کوفیان نمیخواهند من باز گردم و بر روضهٔ
جد خویش روم عبید الله لعین باز نوشت که او را رها مکن و بموضعی فرود آور که نه آب بود و نه آبادانی چون
نامهٔ آن دوزخی شقی بحر رسید حر نامه را با امام حسین علیه السلم داد امام گفت ای حر بگذار تا بآن دهها فرود
آئیم که عیال و اطفال و کودکان با منند و بتشنگی طاقت ندارند حر گفت حکم امیر لعنة الله نیست که خواندی
دیگر حضرت هیچ نگفت براند و بکربلا فرود آمد و حر نیز در مقابل فرود آمد چون روز شد و آن روز پنجشنبه بود
رسول عبید الله زیاد علیه اللعنه رسید با نامه بدین عبارت اما بعد فجعجع بالحسین حین یبلغک کتابی هذا
ولا تترکه الا بالعراء فی غیر حصن وعلی غیر ماء وقد امرت رسولی ان یلزمک ولا یفارقک حتی یاتینی بانفاذ
امری والسلم امام حسین علیه السلم چون از احوال نامه با خبر شد متفکر شد از آن حال **فصل** فی نزول
مولانا حسین علیه السلم بکربلا چون نزول فرمود عمر سعد علیه اللعنة والعذاب الشدید با چهار هزار نامرد بنینوی
نزول آمد و این سال سال الحصر سنه احدی و ستین بود از هجرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و رؤسای کوفه را حاضر

کردند و هر کرا اکر کفت برو برسالت و بکو کہ اینجا بچہ کار امدۂ آن ملعونان کوفہ کہ ناکسان تعهد بودند قبول نمیکردند
و میکفتند ما از جملۂ انانیم کہ نامها بوی فرستادیم و او را خواندیم چکونہ بکوئیم کہ اینجا بچہ کار امدۂ یا اخر کثیر
بن عبد اللہ الشعبی علیہ اللعنۃ از قتال آن صرب بود قبول آن بجیا آن اعادی خاندان رسول بود لعین کفت همین
ساعت بر حسین ایستد بروم جون برسید ابو ثمامہ کفت شمشیر بنہ ده و انکہ در پیش امام رو کفت نہ کفت
قبضۂ شمشیر بنہ دہ تا نکاه دارم تا تو بیرون ای قبول نکرد ملعون رسالت نکذارد باز کردید عمرک سعد لعنۃ اللہ
فی الدارین قرة بن قیس حنظلی را بفرستاد و رسالت بکذارد امام حسین علیہ السلم کفت مرا اهل شهر بنامهای خود درجی
بخواندند اکنون کہ پشیمان و کاره اند باز کردم عمر سعد علیہ اللعنۃ این احوال بعبید اللہ نوشت جواب نوشت بدین
عبارت کہ الان اذ علقت مخالبنا بہ یرجو النجاة ولات حین مناص دیگر نوشت کہ از حسین و اصحاب او از بهر
یزید پلید بیعت بستان و او را پیش ما فرست و عبید اللہ لعین مردود بمسجد جامع در امد و منادی کرد کہ ای
اهل کوفہ مردان شما جملہ سلاحها بر کیرند از شهر بیرون روند و هر مردی کہ در شهر بماند او را بکشند ساعت بساعت
لشکر میرسید تا هفتاد هزار مرد سوار و پیاده جمع شدند عمرک سعد در نینوی عرض لشکر داد و دیوان کار
تعجیل میکرد کہ لعنت خدا و رسول بر روح پلیدش باد از بهر انکہ او را شهر ری منشوری و قزوین و دیلم نوشتہ بودند
باجرات این کار آن ملعون بمراد و دولت دو روزه نرسید کہ بدوزخ پیوست حجاج زبیدی را با کنار فرات فرستاد
با پانصد سوار و اب بر جکر کوشۂ رسول خدا امام حسین علیہ السلم ببستند و منع اب امام میکرد شمر سعد لعین را
بخواند و در میان هر دو لشکر خیمہ بزدند و انجا حاضر امدند امام حسین علیہ السلم کفت یا امرا رها کن تا بر روضۂ
جدم رسول اللہ روم یا بشهری از شهرهای مسلمانان یا پیش یزید روم عمرک سعد بن وقاص ملعون این احوال را
بعبید اللہ زیاد ملعون لعنۃ اللہ نوشت لعین جواب فرستاد کہ یزید پلید سوکند خورده است کہ بفرزند پیغمبر نبخشد
و با لشکر در زیر سر نهند و نان سیر نخورد و نان سیر نخورد تا سر بر ین عالم پیش وی برد لعین شمر ذی الجوشن
لعنۃ اللہ علیہ حاضر بود کفت یا امیر صید بدام امد رها مکن عبید اللہ لعین نامہ نوشت کہ شمر را با
چندین هزار نامرد فرستادم اکر قتل حسین اختیار میکنی خود نیک والا لشکر بشمر ذی الجوشن علیہ اللعنۃ
کن و منشور و غیرهم کہ نوشتہ ام بدو بسپار لعین چون از امدن شمر و مضمون نامہ واقف شد طبل بزد و لشکر
بزد و لشکر بنشاند و با هفتاد هزار مرد روی بلشکر امام حسین علیہ السلم نهاد امام تکیہ بر قبضۂ شمشیر
زده بود و در خواب شد رسول صلی اللہ علیہ و آلہ را بخواب دید کہ کفت یا فرزند فردا شب با درجۂ شهادت
پیش ما باشی عمرک لعین خجنی پیش امد و تیر در کمان بی شرمی نهاده بفرزند رسول خدا امام حسین علیہ السلم
انداخت و کفت ای قوم کواه باشید کہ اول کسی کہ تیر بر روی امام حسین علیہ السلم انداخت عمر سعد مخذول لعین
مردود بود امام حسین علیہ السلم رسول پیش آن شقی بی دین خسر الدنیا والاخرة فرستاد و کفت یک شب
مرا مهلت ده تا عبادتی کنم کہ شب اخر عمر ماست و این واقعہ در نهم محرم الحرام بود عمرک سعد آن غدار نابکار
ابا کرد کہ مهلت دهم عمرو بن حجاج بن یعقوب الزبیدی کفت اکر حسین از کافران روم و فرنک مهلت خواستی
او را مهلت دادندی خاصہ شما کہ دعوی مسلمانی و امتی محمد میکنید نہ اخر فرزند رسول شماست عمر از این
سخن خجل شد و مهلت داد امام حسین علیہ السلم بخیمۂ خود امد و جوانان و پیران از اصحاب خود بخواند و کفت
چون شب در اید هر کدام دست زن و فرزند خود کیرید و در جهان پراکنده شوید کہ مقصود ایشان منم جملہ
باتفاق کفتند کہ ما با خدا و مصطفی و مرتضی و فاطمۂ زهرا و حسن مجتبی فردا چکوئیم و شمشیر نا زده و تیر
نا خورده لا واللہ تا یکی از ما زنده باشد نکذاریم کہ دست بتن مبارک تو رسد تو امام و فرزند رسولی و در رکاب

ظفر انقلاب تو کشتہ شدن سعادت دو جهانست امام حسین علیہ السلم جملہ را دعای خیر بکفت و فرمود
این اخرین شب حیات ماست و بحمد اللہ تعالی و ثنای او مشغول باشید و نماز و استغفار میکرده باشید و بتلاوت
قران مشغول شوید تا روز شدن و مولانا زین العابدین علیہ السلم کوید من آن روز بخود بودم بیدرم غمکین امد و
بعد از آنکہ نماز شام و خفتن بجماعت بکذارند غلام ابو ذر غفاری را بخواند کہ وی در کار صلاح دستی داشت
کفت عمارت سلاحها بکن عمتم زینب حاضر بود و تعهد احوال بیمار من میکرد و امام زین العابدین علیہ السلم
فرمود کہ من از پدرم شنیدم کہ میکفت **شعر** یا دهر اف لک من خلیل • کم لک بالاشراق والاصیل • من صاحب
وطالب قتیل • وانک الامر الی الجلیل • وکل حی سالک سبیل • مرا معلوم شد کہ مرک بما نزول کرده من صبر
کردم و عمتم طاقت نداشت و شان النساء الرقة والجزع سر برهنہ کرد و پیش پدرم رفت و نوحہ کنان
فریاد بر آورد • واذکا لیت الموت • اعدمنی الحیاة الیوم ماتت امی • فاطمۃ الزهراء وابی علی واخی
الحسن یا خلیفۃ الماضی و ثمال الباقی جزعها میکرد کہ ابن حمله در کتاب مقتل الکبیر مسطورست
مولانا حسین علیہ السلم کفت یا اختاه لا یذهبن حلمک الشیطان و آب بر چشم اورد و کفت ای خواهر لو ترک القطا
لنام زینب بیهوش شد و امام حسین علیہ السلم اب خواست و بر روی وی زد تا با هوش امد و کفت ای خواهر
اتقی اللہ تعزی بعزاء اللہ واعلمی ان اهل الارض یموتون واهل السماء لا یبقون وکل شیء هالک الا وجهه
الذی خلق الخلق بقدرتہ الیہ وهو فرد واحد و کفت یا خواهر پدرم و مادرم بهتر از من بودند و جملہ
وفات یافتند من نیز با یشان پیوندم و او را ساکن کرد و از خیمہ بیرون شد و فرمود تا طناب خیمہا درهم کشیدند
تا هم نزدیک شوند تا عدو و شیعیان نتوانند امد و قران بخواندند و استغفار میکردند و میکفتند شب اخرین عمر ماست
از این قفس ازاد خواهیم کرد **فصل** در ترتیب حرب کردن با آن ملاعین لعنهم اللہ ضحاک مشرقی روایت کند
کہ آن روز با مولانا حسین بن علی سی و دو مرد بودند سواره و چهل تن پیاده میمنۂ لشکر را بزهیر بن قین بجلی داد
و میسره بحبیب مظاهر و رایت ببرادر خود عباس بن علی علیهما السلم داد و کفت ما خلق عظیم نیستیم بلکہ
اندکیم و بیرون جانب حرب نتوانیم کردن از پس خیمہا خندق بفرمود تا بکندند تا عدو نتوانند امدن و از یک جانب
ساختن باشد ما را حرب کردن و بفرمود تا هیزم جمع کردند چون روز شد آتش در خندق انداختند و فرعون
روز ادینہ بود دهم محرم الحرام سنۂ احدی و ستین من الهجرة و در کوفہ و حوالی آن هیچ مردی غافل نبود الا
کہ جملہ را طوعا و کرها بکربلا رانده بودند با تیر و شمشیر و سنک و عصا و انچہ بدست می امد و ساعت بساعت
مدد لشکر ملاعین میرسید سر روز اب بر امام حسین علیہ السلم و اصحاب آن حضرت بستہ بودند عمر سعد نحس
نجس نابکار لشکر بر نشاند و میمنۂ لشکر بعمرو بن الحجاج داد و میسره بشمر ذی الجوشن علیہ اللعنۃ داد و عمرو
و عروة بن قیس را بر سواران حاکم کردانید چون افتاب بر امد لشکر کفار کہ سفیان بالک بودند طبل و کوس زدند
هفتاد هزار نابکار بی سلاح جنک با چندین هزار تیغ و تیر و پیاده در مقابل هفتاد و دو تن از اهل حق رکیہ
بایستادند امام حسین علیہ السلم بجهت ابلاغ حجت اسب در میان هر دو صف جهانید و بایستاد و بانک بر آورد
کہ ای قوم طاغی یاغی دین بینا استماع کنید حملہ سپاه بصره و شام خاموش شدند و طبلها و کوسها فرو داشتند
حسین آن رعایا نزدیک ایشان شد و آواز بر آورد و کفت ای مردمان سخن من بشنوید و تعجیل مکنید تا سخن من
رسول تا شما را موعظہ کویم بدانچہ از من لایق باشد و عذر بر کیرم و اظهار حجت کنم اکر انصاف من بدهید و شما بدین
نیکبخت کردید در دنیا و اخرت و اکر نشنوید و انصاف من ندهید از خویشتن فَاجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ
لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ وَلَا تُنظِرُونِ إِنَّ وَلِيِّيَ اللَّهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ

پس گفت بشنوید سخن برادر و بنگرید که من کیستم و با نفس خود رجوع کنید و ملامت نفس خویش بکنید و بنگرید
که شما را جایز است خون من ریختن و کشتن من و حرمت من بردن و مال من بغارت دادن و عیال من را باسیری بردن
و گفت هر که مرا شناسد چنانست که مرا دیده است و هر که مرا نشناسد منم حسین بن علی بن ابی طالب پسر دختر رسول شما
و پسر امیر المؤمنین اول کسی بود که ایمان آورد و تصدیق پیغمبر کرد بدانچه از حق تعالی آورد و حمزه علیه السلام
سید الشهدا عم پدر منست و جعفر طیار علیه السلام که با دو پر با ملائکه طیران مینماید عم منست و پیغمبر صلوات الله
علیه در حق من و برادر من فرموده که ایشان جوانان اهل بهشتند و گوشوار عرش خدای تعالی اند و ریحانه دل منند
اگر باور نمیدارید که سخن من حقست و بر من اعتماد ندارید بپرسید از جابر بن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری
و سهل بن سهل الساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک و اخراب ایشان که در میان شما اند و این احادیث بکرات
و مرات از حضرت خاتم الانبیا شنیده اند و آیه قرآن که در شان من و برادرم و پدر بزرگوارم شنیده اند و دانسته
بر این گواهی دهند هیچکس از آن گروه بیشرم بیحیای دین بدنیا فروخته جوابی نگفتند پس گفت یا اهل الکوفة
و اهل العراق ای جمع بی شرم و نفاق شنیدید شما را چه چیز مانع است از قتل من و از قتل اهل بیت من که من از شما
کسی را نکشته ام که قصاص آن میطلبید یا مالی از شما نبرده ام که عوض آن میطلبید یا فسادی نکرده ام تا تادیب من
کنید و جرمی و خطائی از من صادر نشده که موجب قتل و ایذاء من باشد بنا بر آیه یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان
در حق من و برادرم منزل شد و بنا بر آیه مباهله قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا
و انفسکم در حق من و برادر من و پدر من و جد و مادر من فرود آمده محبت من بر شما واجبست بنا بر آیه قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و اگر این نمیدانید از جابلقا تا جابلسا امروز هیچ کس دیگر نیست
که پسر دختر رسول شما باشد الا من و چون آیه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نازل شد جمله صحابه بخدمت
پیغمبر صلی الله علیه و آله رفتند و گفتند یا رسول الله چون تو رحمت مائی و ما نجات یافتیم از آتش دوزخ
زیرا که با رحمت غضب و خشم نه باشد و حق تعالی از این فضیلت که با امت تو کرد و انبیاء سلف را به عذاب
از حق تعالی در خواستند و ترا بنا بر رحمت فرستاده در این سخن بودند اصحاب که حق تعالی این آیه فرستاد قل لا
اسئلکم علیه اجرا یا رسول برگزیده ان امت و اصحاب بپرس که ما ترا رحمت ایشان کردیم و از آتش دوزخ ایشان را
نگاه داشته ایم بدین سبب که ما ترا رحمت ایشان کردیم سؤال کن که چه چیز مزد آن بتو خواهند داد پیغمبر
صلی الله علیه و آله از اصحاب سؤال کرد و آیه بر ایشان خواند گفتند یا رسول الله اگر مال و ملک هشت جمله
جهان از آن ما باشد در راه خدا و رسول صرف کنیم هزار جان فدای تو یا رسول الله کنیم مگر مزد آن باشد جبرئیل
علیه السلام بار دیگر بیامد و گفت یا رسول الله اگر مال و ملک جهان جمله در راه خدا صرف کنند و سر و جان و اهل
و عیال فدای تو کنند مزد آن باشد رسول اعلام صحابه کرد اصحاب گفتند یا نبی الله خدا و رسول داند که مزد این
رحمت چیست خدای تعالی فرموده که جمله گنج عالم بهای این رحمت نیست مگر الا المودة فی القربی الا دوست
داشتن خویشان و نزدیکان تو یا محمد پس دوستی ما بر شما واجب گردانید و بر اهل عالم از امت جد من [illegible]
و گفت یا شیث بن ربعی یا حجار بن ابجر یا قیس بن اشعث و یا زید بن الحارث تا پنجاه تن از دوستان کوفه بر شمرد و گفت
نه مرا شما از کردید و بمن شما نوشته اید قد اشعت الثمار و اخضرت الجنان انما تقدم جند مجند لک مرا بوعدها
بیک بخوانید و بتعجیل که رفتید و روز بروز مردم میفرستادید و من بنامهای شما روی بدین جانب نهادم و بر در
شهر شما رسیدم جرم که ما را بود یا صادر شده بلکه رضای طاغی یاغی لعین پلید میجوئی بقتال جد [illegible] نهادید
و اگر نه بر انچه نوشتید شما را ندامتی حاصل شد بگذارید که مرا ندیدید تا من باز گردم و بر روضه رسول خدا کر

جز

جرمت بروم و بطاعت مشغول شوم ای قوم بترسید از آن روز و یوم نحشرهم جمیعا ثم نقول للذین
اشرکوا این شرکاؤکم الذین کنتم تزعمون و مگر این آیه فراموش کرده اید و یوم نحشرهم یا معشر الجن قد
استکثرتم من الانس و قال اولیاؤهم من الانس ربنا استمتع بعضنا ببعض و بلغنا اجلنا الذی اجلت
لنا قال النار مثواکم خالدین فیها و مگر نمیترسید از آن روز نمیدانید که قاضی خدا باشد و ترازوی عدل پیدا و بزند
مفلحان از آن روز ترازوی ایشان گران باشد حیث قال الله تعالی والوزن یومئذ الحق فمن ثقلت موازینه
فاولئک هم المفلحون شک نیست که در آن روز مفلحان رستگارند و وای بر شما که آن روز ترازوی عمل شما
خفیف باشد و آن روز ترازوی عدل حق تعالی بیاویزد که قوله تعالی و نضع الموازین القسط لیوم القیمة
و آن روز شما خاسر و ظالم نفس خود باشید کما قال و من خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم بما کانوا
بایاتنا یظلمون و آیات خدا ما ایم که شما بر ما ظلم میکنید لاجرم خاسر باشید روز موعود و وای بر شما بدین افعال
که میکنید با فرزند رسول و حشرناهم فلم نغادر منهم احدا و حقیقتا دوستان ما در بهشت باشند و
دشمنان ما غاوی و خاسر و ایشان را در دوزخ کنند قوله تعالی و ازلفت الجنة للمتقین و برزت الجحیم
للغاوین و وای بر شما آن روز که نامه عمل شما بدست شما دهند و معاینه او را ببینید چه عذر آورید و کل
انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقاه منشورا اقرأ کتابک و قومی که محب ما
باشند ایشان را بهشت برانند و سیق الذین اتقوا ربهم الی الجنة زمرا و دشمنان ما را بدوزخ رانند و
سیق الذین کفروا الی جهنم زمرا و گفت اگر شما را ایمان و شرم و حیا بودی با فرزند رسول خود این خطاب
نکردی مرا چه باک اگر مرا بقتل آورید شهید باشم و با جد بزرگوار و مادرم و پدرم در بهشت عنبرسرشت
باشم چه بهتر از آن این موعظه بسیاری بگفت و در آن سنگ دلان اثر نکرد زیرا که از الرسول برگشته بودند
یا حب آل محمد یا فاطمیان باشد و آخرت یا حب یزیدیان و جاه ایشان ترک ایمان و اسلام کرده بودند و کفر در
اسلام پنهان داشتند لعنهم الله فی الدارین فصل در توبه حر بن یزید ریاحی در خدمت امام حسین علیه السلام چون
حر از امام آن مقالات و موعظه بشنید و بدانست که قتال خواهند کردن با خود گفت نفس خود را در میان بهشت
و دوزخ اختیار کردم بر از آن نبود که بهشت اختیار کنم پیش عمر سعد لعین آمد و گفت البته با این مرد صالح
حرب خواهید کردن گفت آری حربی که کمترین حالت سرها چون گوی در میدان گردان شود و بازوها چون مرغ
پران رود در هوا و گفت یا عمر بدین وعظ که با شما گفت چه میگوئید در شما هیچ اثر نکرد گفت اگر کار با من بودی
نکردی لیکن امیر شما صلاح نپذیرفت حر باز آمد و اسب خود را آب داد و روی بخدمت امام حسین علیه السلام نهاد
و از اسب فرود آمد و روی بر زمین نهاد و توبه کرد و گفت یا بن رسول الله توبه من قبول باشد گفت بلی مقبولست
در دنیا و آخرت چنانکه مادرت نام حر کرد از آتش دوزخ آزادی قال انت حر کما سمتک امک فصل در مبدا
قتال چون حرب در پیوستند از لشکر امام حسین علیه السلام و از لشکر ملاعین یکیک مبارزت میکردند همچنانکه
در کتاب مقتل مسطورات بشرح و بیت از رجز خواندن و مفاخرت نمودن در میدان کارزار اما اینجا بر سبیل
اجمال گفته شد تا خواننده را ملال نباشد که سخن دراز باشد و کتاب مطول گردد القصه مردی بود از لشکر حق
که صد نامرد را بجهنم روانه میکرد ملاعین چون چنان دیدند گفتند اگر بدین صفت قتال کنیم از ما یکی زنده نماند
صلاح در آنست که مجموع حمله بریم و کان شان اسباب ذمیم عمرو بن الحجاج لعین حمله کرد با لشکر گران و بر میمنه با
میمنت لشکر امام حسین علیه السلام نیزها راست کردند اسبان ایشان برمیدند پس اصحاب حسین تیر باران کردند
و خلق بسیار از آن ملاعین بیدار و دوزخیان نابکار بدار البوار روانه کردند و کشته شدند عمرو بن الحجاج علیه اللعنه

والعذاب الاوابرا وردكريا احمقان شما با مردمان بچه نماز ميكنيد و بر ايشان تير باران ميكنيد و سنگ باران
عمرو سعد لعين مردود گفت اين نيك رايست حر بن يزيد رياحي در اين حمله كشته شد رحمة الله عليه و مسلم
بن عوسجه از اصحاب امام حسين عليه السلم كشته شد و شمر ذي الجوشن عليه اللعنه بر ميسره با ميسرة لشكر
امام حسين عليه السلم حمله كرد و اصحاب حسين عليه السلم سي و دو نفر سوار بودند و چهل تن پياده و پيادگان
... حمله مي بردند لشكر ملاعين هزيمت ميشدند و خلايق بر هم مي افتادند عروة بن قيس فرياد بر
آورد ... ن جمله كشته شدند از دست اين اندك نفر تير اندازم ملعون بيامد تا پيش صف و پانصد تن
تير باران سخت كردند و جمله اسبان اصحاب ظفر انتساب امام حسين عليه السلم زخم خوردند و مردگان
كشته شدند و قتال عظيم دست داد شمر لعين مردود در آمد با لشكر خود زهير و قين بجلي در آمد با ده مرد
بر ايشان حمله كرد و هزيمت رفتند الا آنكه از اصحاب حسين عليه السلم يك تن كشته ميشد ظاهر ميگشت
بجهت قلت ايشان و اگر از لشكر كفار دو هزار كس كشته ميشد از كثرت ايشان معلوم نميشد بدين نمط
قتال ميكردند تا آفتاب راست بايستاد امام صلوات الشدة والخوف بگذارد و از اصحاب باقي ايشان حر بن
يزيد رياحي كشته گرديد و دوم مسلم عوسجه و بعد از ايشان سعيد حنظله شامي پس عمرو بن الخلفا الازدي
بعد از وي خالد بن عمرو آنگه حبيب مظاهر بعد از وي وهب كلبي آنكه مادر وهب در ميدان آمد امام
وي را باز گردانيد كه قتال بر زنان واجب نيست بدين نمط كه يا اماه ارجعي فليس على النساء قتال آن زن باز
گرديد بعد از آن غلامي ترك از امام حسين عليه السلم غلامي سياه سپيد دل بيرون آمد بعد از جان بازي
ديد آه فرزند رسول خدا كشته شد و بعد از وي زهير و قين بجلي و بعد از وي نافع بن هلال و بعد از وي
قرة غفاري و بعد از وي مالك سليمان بعد از وي يزيد بن حضير و بعد از وي حنظله بن الحارث بعد از
وي عبدالله يزني و گويند مزني و يزيد بن مظاهر و بعد از وي عمرو مذحجي بعد از ايشان ضحاك مشرقي
اجازت خواست از امام حسين عليه السلم كه مبارزت كند و جان فداي اين خاندان كند امام عليه السلم
گفت يا ضحاك تو باش و بجنگ مرو كه احوال ما و قصه شهادت ما بعد از ما باز گويي و اين قصه وي
روايت كند كه چون شب كوكب شيعه و دوستان و ماه و آن شاهان و شهسواران آسمان شريعت و متابعت
در محاق افتاد نوبت با اهل بيت افتاد و ايشان هفده تن بودند از خويشان و برادران و فرزندان و عم
زادگان اول كسي كه خواست خروج كند و مبارزت نمايد مولانا علي زين العابدين بود امام حسين عليه السلم
دستوري نداد زيرا كه جواني بود سيزده ساله چون آفتاب خاوري پدر را دل نداد عبدالله بن مسلم عقيل
دستوري خواست زيرا كه پدر وي را كشته بودند در كوفه با برادر جواني بود هفده ساله و بعد از جعفر عقيل
بعد از وي عبد الله الرحمن بن عقيل و بعد از وي جعفر بن عبدالله و جعفر طيار عليهم السلم او فرزند زينب
عليها السلم بود بعد از وي محمد بن عبدالله جعفر طيار و بعد از وي ابو بكر علي و عثمان علي و گويند عمر علي
در كربلا حاضر نبود و با امام حسين عليه السلم نيامد بسبب آنكه گفت اسب من لاغر است و بعد از وي جعفر بن
علي عليه السلم و بعد از وي عبدالله بن علي عليه السلم و بعد از وي قاسم بن الحسن عليه السلم نوجوان بود و نوداماد
و دختر امام حسين عليه السلم فاطمه نام زن وي بود و بعد از وي برادرش عبدالله و بعد از وي علي اكبر
و بعد از وي عباس بر كنار فرات شهيد شد زيرا كه بطلب آب رفته بود القصه يك يك و دو دو مي آمدند و
حرب ميكردند سواران و پيادگان كافر را از زين بر خاك معركه مي انداختند امام حسين عليه السلم آن شير
دل آن شير بچه بيشه مبارزت عمزادگان و خويشان و موالي را كشته و نيم كشته و زخمي از ميدان كا

زار بدر خيمه برد كيان عصمت و طهارت مي آوردند و عورات بر ايشان نوحه و زاري ميكردند عصمت و طهارت
امام بكمال بود بهادري و مبارزت بغايت صبر و سكون و مردي و پردلي وي آنكه چندين از اولاد و احباب
و اصحاب را بقتل آوردند در پيش وي آن شير بيشه امامت ذره تغير در احوال و اوضاع وي نشد زهي صبر و
سكون و مردي و پردلي عليه السلم بعد از آن خلق روي با امام حسين عليه السلم كردند امام عليه السلم قتالي عظيم كرد
اما بيطاقت شد از تشنگي بر اسب ذو الجناح سوار شد گويند عباس علي در پيش ايستاد و قصد فرات كردند و عباس
در كنار فرات شهيد شد لعيني جهنمي تيري بر پيشاني امام زمان امام حسين عليه السلم زد آن تير از پيشاني
مبارك بكشيد بدين سبب عباس را از وي جدا كردند و شهيد كردند و امروز او را قبر آنجاست و امام عليه السلم
باز بخانه زنان آمد مالك كندي شمشيري بر امام حسين عليه السلم زد زخمي عظيم بكرد بعد از آن امام حسين عليه السلم
با لشكر شمر لعين مردود حربي كرد كه ملايك از فلك بر دست و بازوش آفرين و احسن ميگفتند از آن ملاعين بي
دين بسيار را بقتل آورد بهر جانب كه آن مبارز ميدان لا فتى تاختي از كشته پشتها ساختي و خوارج هزيمت رفتي
و كس را مجال آن نبودي كه در برابر وي بايستد اگر ضربتي بر وي زدندي از آن بودي كه وي در حمله بودي بدين
صفت حرب ميكرد تا از اصحاب وي سه تن بماند همچنان حرب ميكردند و امام حسين عليه السلم را محافظت ميكردند
از پس پشت و حضرت آن سه نفر را در مقابل هفتاد هزار نامرد از خدا و رسول بركشته باز داشت و خود بر در
خيمه شد و لباس تغيير داد و زخمها محكم ببست و همچون شير زخم آلود بيرون آمد در كتاب كشف الغمه آ
ورده است كه محاسن شريف را خضاب كرده بود بسيم از جهت هيبت در دل دشمن بدين صفت حرب ميكردند
تا آن سه نفر نيز كشته شدند امام حسين عليه السلم تنها بماند همچون شير غران بميدان در آمد و در ميان آن
گله روباه در افتاد ميكشت و ميزد و مي انداخت روايتي ديگر آنست كه احوال ايشان حميد بن مسلم روايت كند
كه او از لشكر ملاعين بود و زينب خواهر امام حسين عليه السلم و مولانا علي بن الحسين و حميد بن مسلم كه از جمله
نيك مردان عرب بود او را باكراه و اجبار آنجا حاضر كرده بودند حميد گويد كه امام بهر جانب كه حمله بردي
جنگ كردي اگر هزار بودندي و اگر ده هزار و اگر بيست هزار چنانكه گوسفندان كه از گرگ رمد يا از شير
ايشان ميرميدند و هيچ كس را زهره آن نبود كه در مقابل او بايستد چون چنان ديدند منادي كردند كه اي
شيران عرب الخير بگردانيد و زخم خورده شرم از خود و مردي خود ندارند حمله تير باران كردند و سنگ
باران كردند آن سگان باديه ضلالت يكبار روي بآن شير بيشه شجاعت نهادند حمله لشكر كفار از اطراف
و جوانب امام حسين عليه السلم در آمدند حميد بن مسلم گويد كه امام حسين عليه السلم چندانی از ايشان بكشت
كه من شمار آن نداشتم حميد گويد كه سيصد و شصت و اند تير و نيزه و شمشير بر بدن مبارك بي بدل آن سرور
رسيد نازنين آن امام معصوم و آن ريحانه باغ مصطفى و مرتضى و فاطمه زهرا آمد چنانكه از بس تير بر وي
نشسته بود در ميان آن پنهان شده بود و خون از تن مبارك او روان شده بود در آن ميان خسته شد و خون
در بدن وي نمانده بود و سست شده بود آنگاه آنحضرت را غشي رسيد و ساعتي بر نيزه تكيه كرده و در ميان
سپاه بايستاد و مدهوش شده بود در آمد زرعة بن شريك عليه اللعنه شمشيري بر دست مبارك امام حسين
عليه السلم زد و سنان بن انس النخعي نيزه بزد لعنت الله و آن امام معصوم را بينداخت و آن حرامزاده بد اصل شام نابا
خولي بن يزيد فرود آمد تا سر مبارك امام را ببرد آن لعين بلرزيد و نتوانست مردود شقي جهنمي يعني شمر ذي
الجوشن عليه اللعنة والسخط در آمد و سر مبارك نازنين را آنكه از بوسه گاه رسول خدا بود جدا كرد و
انا لله و انا اليه راجعون و بخولي بن يزيد داد و گفت احمله الى امير اللعين يعني عمر سعد نحس لعين سوم حميد

بن سلم گوید که شجاعت امام حسین علیه السلام دیگر مرد نبود و نباشد زیرا که چندان قرابات را کشته بدید و
قوت و شوکت و شجاعتش بر جای بود و چندان شوکت و مردی بنمود که هزار مرد پهلوان نکنند و سلاح
امام حسین علیه السلام قسمت میکردند و لشکر خوارج قصد خیمهٔ زنان کردند و هر چه بدیدند غارت کردند عمر
سعد نحس علیه اللعنه فی العذاب بدر خیمهٔ زنان راند کنیزان و خادمان حرم ستر عصمت و طهارت فریاد بر آوردند
که آخر این چه بی دینی و شقاوت است اینها نه بردگیان امامت و برگزیدهای بارگاه احدیت و فرزندان رسول اند
عمر سعد بر خود بلرزید و از سوار و پیاده جمعی بر ایشان موکل ساخت و بفرمود که آنچه ایشان گرفته اند باز پس
دهند هیچکس چیزی باز پس نداد چون لشکر با امام زین العابدین رسیدند قصد قتل آنحضرت کردند حمید گوید
من مانع شدم عمر سعد لعین گفت مردی باید ایشان را که بر ایشان قیم باشد عورات را نخیمها در خدمت
امام زین العابدین علیه السلام جمع شدند و هر چه ایشان را بود اهل کوفه بردند حمید بن مسلم روایت کند که
اسحق بن حیوه و اخنس بن زید با ده سوار لعنهم الله بیامدند و اسب بر پیکر شهید مظلوم براندند که جمله استخوانهای
وی بر هم شکست و بر جسدهای سایر شهدا علیهم السلام اسب تاختند بارک الله سنیان پاک دین را که همچنین
خلیفه و پیشوائی هست که با اولاد رسول خدا علیه السلام این معاملت کنند صد هزاران هزار صلوات و تحیات
زاکیات بر ارواح شهدای کربلا باد و بر امام معصوم مقتول مولانا حسین علیه السلام باد و بر اولاد او باد و صد
هزار لعنت بیمر از خلق بر و بحر و صنیب جان بنی امیه و بنی مروان و بنی تیم و بنی عدی که یزید و معاویه و بر گویا
بیحیا بیوفا و دوستان و تابعان ایشان لعنت باد و بر کسانی که غدر و مکر انگیختند بر اهل البیت خسر الدنیا
والآخرة ذلک هو الخسران المبین باب

پنجاه و یکم در ذکر روش حالات شهدای کربلا و بردن سرهای کشتگان بشام و معجزات کنیت او ابو عبد الله و لقبش طیب و
مادرش فاطمه علیها السلام و گویند لقب السید المبارک الشهید الوفی و ولادت وی بمدینهٔ طیبه نیم شعبان
المعظم شب پنجشنبه و گویند میان ولادت امام حسن علیه السلام او و ولادت امام حسین علیه السلام شش ماه
بود و نام وی حسین الشهید و مدت عمر شریفش پنجاه و هفت سال بود با رسول صلی الله علیه و آله هفت
سال بود که بیکدم و یک لحظه از وی مفارقت نکرد و با پدر نامدار عالیمقدارش سی و هفت سال و با برادر
بانجان برابر چهل و هفت سال بود و مدت خلافتش ده سال بود قاتل وی یزید بن معاویه مردود ملعون
خسر الدنیا والآخرة بود و کشندهٔ وی شمر ذی الجوشن و سنان بن انس و زرعة شریک دلالت امامت بعد از
طریق عقل و نص رسول صلی الله علیه و آله و معجزه که یاد کردیم و پدر و برادر او علیه السلام و حدیث
حیلة الوالیات نقش خاتم اطلب الثقه اسم ملک عصر ولادت یزدجرد و اولاد وی شش بودند و بروایتی
دیگر هفت علی زین العابدین علیه السلام و علی اصغر و جعفر و عبد الله و سکینه و فاطمه علیها السلام بواب
وی راشد الهجری ملک عصر وفاته یزید بن معاویه علیهما اللعنه موضع قبر وی بکربلا کلامه علیه السلام الولا
ثلثه ما وضع ابن آدم راسه لشیء الفقر والمرض والموت تاریخ وفاتش سنه احدی و سبعین من الهجرة
و هیجده تن از اهل بیت وی در کربلا بودند عباس و عبد الله و عثمان و عبید الله و عون فرزندان
امیر المؤمنین علی علیه السلام بودند و علی اصغر و عبد الله فرزندان حسین بن علی علیه السلام بودند و قاسم و عبد الله
و ابو بکر فرزندان حسن علیه السلام بودند محمد و عون فرزندان عبد الله بن جعفر و عبد الله و مسلم بن عقیل
و عبد الرحمن فرزندان عقیل بن ابیطالب بودند و محمد بن ابی سعد بن عقیل جای بکشند و ایشان را در انجا همه
دفن کردند جانب پایین امام حسین علیه السلام الا عباس که قبر وی مشهور است بر کنار فرات و قتل او در روز

ادینه

آدینه بود و گویند روز شنبه اما روایت اول مشهور است اکنون مبدا کنیم باحوال سرها که بشام بردند و با
عورات و اطفال خاندان نبوت و امامت خواستیم که این رساله از معنی خالی باشد زیرا که در بسیار کتب این
احوال سرها بشرح و بسط بنود از کتب متقدمان نقل کردیم تا ظلم اعادی بر اهل بیت فاش بود بکلی و بر اهل
عالم ظاهر گردد بدی و ناپاکی ایشان باب پنجاه و دوم در کیفیت و القاب
و مدت عمر مولانا حسین بن علی علیهما السلام روایت کند زین العابدین صلوات الله و سلامه علیه و حمید
بن مسلم و ضحاک مشرقی که چون شمر علیه اللعنه سر مبارک سید الشهدا امام حسین علیه السلام را از قفا ببرید برسید
و رنک و روی آن ملعون سیاه شد و بگردید بنوعی که لشکری که حاضر بودند جمیع دستها بر روی گرفتند مگر جمعی خاص
و اخوان ملعونان گفتند اگر چه فایده که این قضا برفت و هم در روز سر امام شهید علیه السلام را بخولی بن یزید و حمید
بن مسلم دادند و بکوفه فرستادند و سرهای باقی اقربا و اصحاب که جمله هفتاد و دو تن بودند پاک کردند و بدست شمر لعین
و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج لعنهم الله بفرستاد و لعین عمر سعد آن روز آنجا بود و دوم روز تا وقت زوال
و جمعی پیران و معتمدان بر زین العابدین علیه السلام و دختران امیر المؤمنین علی علیه السلام و دیگران موکل کردند
جمله شصت زن و کودک بودند و علی زین العابدین علیه السلام آن روز بیست و دو ساله بود و محمد باقر علیه السلام
آن روز بیست و چهار ساله بود و هر دو در کربلا بودند علیه افضل الصلوات و اجمل التحیات و حق تعالی ایشان را
محفوظ داشت از بهر آنکه امامت ایشان ظاهر نشده بود اما چون امامت ظاهر شود بر خلق حفظ او واجب
بود چون عمر سعد نحس لعین لعنت الله رحلت کرد از کربلا قومی از بنی اسد از غاضریه کوچ کرده میرفتند بکربلا
رسیدند و آن حالت بدیدند امام حسین علیه السلام را شهادت دفن کردند و علی بن الحسین علیه السلام در پایین او
بنهادند و عباس را بر کنار فرات آنجا که شهید شده بود دفن کردند و باقی گوری بزرگ بکندند و جمله را در موضع
آنجا کی سپردند و حر بن یزید را قرابات او با قبیلهٔ خویش بردند گورهای شهیدان معین نیست که از هر یک کرامت
الا آنکه لا شک حایر محیط است بر جمله از پایین حسین علیه السلام الا آنکه علی اصغر نزدیکتر است بپایین امام حسین
علیه السلام و بنی اسد فخر آوردند که نماز بر امام حسین علیه السلام کردیم و دفن امام و اصحابش ما کردیم و گویند
چون فتح بر آمد رسول صلی الله علیه و آله جهودی چند از آن ولایت بگریختند و نزدیک کربلا حصنی ساخته
بودند و آنجا ساکن شده بودند از بندگان ایشان دو برادر بودند ابرهیم و روبیل چون لشکر از کربلا برفت
ایشان بر بام خانه میخفتند نور دیدند که از ایشان بر میآمد و باسمان می پیوست رعایا را جمع کردند در روز
دوم و گفتند این قوم بزرگند نزد خدای تعالی که دوش همه شب بر ایشان نور می بارید و فراز میشد بیائید
تا ایشان را دفن کنیم برفتند و ایشان را آنجا کی سپردند روز دوم و آن روز دوم که سرهای شهدای کربلا بکوفه رسید
عمر سعد علیه اللعنه عبید الله زیاد را در قصر الاماره بنشاندند و بار عام بداد سر امام حسین علیه السلام را در
پیش آن ملعون بردند چون چشم آن ملعون بر سر مبارک امام حسین علیه السلام افتاد از خرمی بخندید و تازیانا
برداشت و بدست گرفت و بر قضیب و ثنایای امام شهید قتیل مظلوم معصوم میزد زید بن ارقم حاضر بود
و از مشایخ کبار بود و از صحابه رسول گفت ارفع قضیبک عن هاتین الشفتین فو الله الذی لا اله الا هو
لقد رأیت شفتی رسول الله ما لا احصیه یرشفهما و در گریه افتاد ابکی الله عینک اتبکی لفتح الله لولا انک
ذهب عقلک لضربت عنقک زید برخواست و بامنزل خود رفت لعین بفرمود تا عیال امام حسین
علیه السلام را در پیش وی بردند زینب علیها السلام امد خواهر امام علیه السلام از فاطمه علیها السلام بگوشهٔ از کوشک
کنیزکان بگرد وی در آمدند لعین گفت من هذه التی جاءت و معها نساؤها زینب جواب باز نداد و او را

واورا چند کرت تکرار کرد یکی از کنیزکان گفت یا امیر این خواهر امام حسین است از فاطمه علیها السلم
عبید لعین گفت الحمد لله الذی فضحکم وقتلکم وکذب احدوثتکم فقالت زینب علیها السلم الحمد لله
الذی اکرمنا بنبیه محمد وطهرنا من الرجس تطهیرا وانما یفتضح الفاسق ویکذب الفاجر وهو عندنا
لعین گفت دیدی فعل الله باهل بیتک زینب علیها السلم گفت کتب الله علیهم فبرزوا الی مضاجعهم
سیجمع الله بینک وبینهم فتحاجون الیه وتختصمون عنده فغضب ابن زیاد لعنة الله در خشم شد عمرو
حریث حاضر بود گفت انها امرأة والمرأة لا تؤاخذ من منطقها ابن زیاد ملعون گفت قد شفی الله نفسی
من طاغیتک والعصاة من اهل بیتک زینب علیها السلم در گریه افتاد و گفت لعمری لقد قتلت کهلی وابرت اهلی
وقطعت فرعی واجتثثت اصلی فان تشفیک هذا فقد اشتفیت ابن زیاد مردود گفت ان هذه شجاعة لعمری
لو کان ابوها شجاعا زینب گفت ما للمرأة والشجاعة ان لی عن الشجاعة لشغلا ولکن صدری نفث بما
قلت مولانا علی بن الحسین زین العابدین علیه السلم در پیش لعین آوردند گفت من انت قال علی بن
الحسین علیه السلم لعین گفت الیس قد قتل الله علی بن الحسین علیه السلم گفت لعین را بل الله قتل
امام زین العابدین علیه السلم گفت والله یتوفی الانفس حین موتها لعین گفت جز الد بجوابی وفیک
للرد علی ما اذهبوا به فاضربوا عنقه فتعلقت به زینب علیها السلم چنگ در وی زد و گفت یا ابن زیاد
حسبک ما دما فنا و گفت والله لا افارقه فان قتلته فاقتلنی معه دعوة فانی اراه لما هیه واز ان مجلس
برخواست روز دوم بفرمود تا سر امام حسین علیه السلم را بر نیزه کردند و در محلها کوچهای کوفه قبائل بگردانیدند
صد هزار خلق بنظاره آن سر و بیرون آمدند و بعضی شیعیان و موالیان بتعزیه و بعضی منافقان و
خارجیان بتهنیت بودند زید بن ارقم روایت کند که سر مبارک امام حسین علیه السلم بر نیزه بود بر من بگذرانیدند
و من بر غرفه نشسته بودم از دور سر کرمی آمد لب وی میجنبید چون نزدیک من رسید شنیدم که این آیه میخواند
ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا موی بر تن و اندام من برخواست من
آواز بر آوردم و گفتم والله یا ابن رسول الله والله اعجب واعجب گویند لعین ابن زیاد سر امام حسین علیه السلم
را بر کرفت روز اول و آن لعین بر تخت نشسته بود دست تا پاکش بلرزید و داس آن مبارک سر را کانوا برکنار
خود نهاد و متعجب میکرد اندرو موی و هیبت آن شیر بیشه شیر خدا قطره خون از کلوی مبارک آن شهید
مظلوم بچکید و بر ران ابن زیاد لعین افتاد و از جمیع جامه و شلوار بیرون رفت و بر تخت نکبت او افتاد
از تخت نیز کذر کرد و بر فرش افتاد و از فرش نیز بگذشت و بر زمین افتاد و فرو رفت و ران ناپاکش
ناسور شد و چون مردار همیشه گندیدی و مشک نافه مشک با خود داشتی تا آن رایحه کریه که هیچ شامه را
طاقت شنیدن آن نبود نشنود فایده نکردی ملکه نطق و گند آن بیشتر شدی درین زحمات بود تا آن
زمان که بدوزخ رسید لعین ابن زیاد سر امام حسین روز دوم ازین حالت که زید بن ارقم دید و دیگران
بتو رسیدند سر امام و اصحاب را با زحر بن قیس داد و گفت بیزید بن معاویه لعنهم الله وخذلهم الله
مع الابناء والآباء والاجداد والامهات واحبابهم و فرمود تا بشام برد و دوم روز علی بن الحسین
زین العابدین علیه السلم و عورات اهل البیت علیه السلم بفرستاد و شمر ذی الجوشن و محقر بن ثعلبة عائذی را
لعنهم الله بر ایشان حاکم کرد و غل گران بر گردن مولانا زین العابدین علیه السلم نهاد چنانکه دست با گردنش
بسته بود تا بمنزل راه شام برسرهای شهدا رسید که میبردند و امام در راه شب و روز بحمد و ثنای خدای تعالی
و تلاوت قرآن مجید و باستغفار مشغول بود و هیچ وقت با هیچکس سخن نگفت الا با عورات [illegible]

بچون

چون آن ملاعین را بدید که سرها برده بودند گفت من کنت اقنع وارضی من طاعتکم بدون قتل الحسین
اما انی لو کنت صاحبه او بموت عنده امام و عورات اهل بیت جمله بچهارپایان خود رفتند مال
ایشان هم غارت کرده بودند اما چهارپای چندی با ایشان بگذاشته بودند شتران خاص ایشان نیز برد
پلید ایشان را محقر دید لعین آواز بر آورد که هذا محقر ابن ثعلبة اتی امیر المؤمنین باللیام الفجرة زین العابدین
علیه السلم ام محقر شر والام الفضة ملاعین که سر امام حسین علیه السلم و اصحاب از کوفه بیرون بردند خائف
بودند از قبایل عرب و جاسبا ازان حسین علیه السلم که غوغا کنند و از ایشان باز ستانند راه بشام که بعراقت
ترک کردند و بیراهه میرفتند چون نزدیک یک قبیله برسیدند علوفه طلب کردندی و گفتندی که سر خارجی چند
که با امیر الفاسقین یزید بیرون آمده بودند بدین صفت میرفتند تا به بعلبک رسیدند قاسم بن ربیع والی آنجا
بود بدین صفت هرجا که برسیدند آیین دربستند با چندین هزار دف و چنگ و نای و طبل و کوس سر امام حسین
علیه السلم را بشهر بردندی چون مردم آن شهر که ابن ربیع والی ایشان بود ایشان را معلوم شد که این سر امام حسین
علیه السلم است یک نیمه شهر خروج کردند و اکثر آیینها را بسوختند و چند روز فتنه سخت بادید آمد ملا
عینی که با سر بودند از آنجا بیرون شدند تا بدین رسیدند و آن اول شهر بیت از شام و نضر بن عتبة لعین
آنجا حاکم بود از نقبل یزید ملعون شادیها کردند و آیین در بستند و آن شهر و همه شهر بر قاصان و مطربان
و خزی شهر بیاراستند و بعیش مشغول شدند ابری و برقی باد پدید آمد و آیینها را جمله بسوخت با عمر
سعد لعین و با شمر ذی الجوشن گفتند این قوم شوم اند ایشان را در شهر مگذارید از آنجا بفارقین
رفتند و دو نیم شهر با هم خصومت کردند و هر یک میگفتند که این از دروازه ما بشهر در آید که هر یک آیینها
بسته بودند میان ایشان حرب افتاد و چندین هزار کس کشته شدند و آتش در آیینها افتاد و جمله بسوخت
انتقام حق تعالی و معجزه حضرت امام حسین علیه السلم و سکان کوفه دو روز آنجا بماندند و از آنجا بامید و از
بنصیبین رانند ملک نصیبین منصور بن الیاس بود فرمود از جدا این در بست و شادیها کردند و که در
وصف نجد و در قیاس نیاید ملعونی که سر مبارک سید شهدا امام حسین علیه السلم را داشت خواست که در
شهر برد اسب فرمان نبرد چند اسب دیگر بیاوردند فایده نداد و همچنان حرکت میکرد و غیره نفته و ناگاه سر
مبارک امام حسین علیه السلم از نیزه بیفتاد ابراهیم موصلی آنجا بود سر را نیک احتیاط کرد و بدانست که سر
امام حسین علیه السلم است خلق را اندازه دست سیلی بکرد و ملامت ایشان کرد شامیان مردود او را شهید کردند
و سر را هم بیرون شهر بداشتند و چندانکه ملامت ملاعین نابکار کردند که یک شب آن جا نتوان کرد روز
تیم کردی و غباری و جهان چون کود قانکان که بلا تیره و تاریک شد و جمیع آیینها بسوخت مردمان
بکمان شدند و گفتند اگر ازین جا نروید با شما حرب کنیم و شما را بکشیم ملاعین از آنجا بشهر شیروز رانند
و شیرونیان با یکدیگر عهد کردند که علوفه بدان قوم طاغی یاغی از خدا و رسول برگشته ندهند و احترام
ایشان نکنند و اگر حاجت افتد با ایشان قتال کنند کوفیان که این حال مشاهده کردند و بدانستند از آنجا
نقل کردند و شیرونیان ایشان را تعاقب نموده لعنت بر آن طایفه ستمکار میکردند تا بکنار فرات و از آنجا
بشهر دمشق روانه شدند تا رسیدند بر در شهر نشا ایشان میکردند و سه روز بر در شهر باز گرفتند و
تا تمامت شهر شام را بیاراستند و هر حلی و زینتی و زیوری که شامیان و خارجیان را مقدور بود آیین
بستند بصفتی که چشم دوربین روزگار چنان ندیده و نشنیده بود قریب پانصد هزار کس مرد و زن
با دفها و طبلها و کوسها و بوق و دهل بیرون آمدند جوانان رقص میکردند و جمله اهل شهر و ولایت

دست و پاها خضاب کردند و سرمه در چشم کشیدند چنانکه سنیان امروز میکشند خذلهم الله و لباسها
پوشیدندی و روز چهارشنبه بیست و هفتم محرم الحرام در شهر شدند اما از کثرت خلایق و انبوه عام کوفی
کردستخیز بود و چون آفتاب بر آمد ملاعین سرها را بشهر بردند از کثرت خلق و بسیار سکان کذا رحل بود شادیها
میکردند و رقص و دف و بوق و طبل و انواع ملاهی کذر نتوانستند کردن تا وقت زوال که بسرای یزید رسیدند و
تخت مرصع بنهاده و خانه و سرای آراسته و ابواب ملعون را بیاراسته و امراء شام و کبرای حشم لباسهای فاخر
پوشیده و بر دست راست و چپ بر کرسیهای زرین و سیمین نشسته حجاب بیرون آمدند و بزرگان دوزخ که
با سرهای شهدا بودند طلب کرده پیش بردند ملعون یزید احوال پرسید ملاعین دعا کرده گفتند که دولت امیر
الفاسقین یزید بن معاویه از خاندان ابوتراب دمار بر آوردیم و کینه دیرین و مقتولان بدر و حنین و صفین
باز خواستیم و سرهای شهیدان و خاتونان و اولاد اهل بیت رسالت و امامت را چون اسیران روم و فرزنک
و کابل برای فروختن باز داشتند با جامها و چادرهای کهنه و لباس چرکین که هیچکس از خلق نشاید بدان
صفت چیزی پوشد در آن مدت چهل روز که ایشان در دست کافران بودند هیچ بشری بر ایشان سلام
نیاوردی کرد در آن میان پیری شامی روی بمولانا زین العابدین علیه السلم کرد و گفت شکر مر خدایرا که شما را
بکشت امام گفت یا شیخ قرآن میخوانی و میدانی گفت بلی گفت قُل لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي
الْقُرْبَى خوانده گفت بلی و مودت ذوی القربی مائیم پس گفت وَآتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ
الایة مائیم و آیه إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا در شان ما آمده
آن شیخ خجل شد و دست برداشت و گفت اللهم انی ابرء الیک من اعداء آل محمد و من قتل اهل بیت محمد
و گفت که تا امروز قرآن میخواندم و معنی آن نمیدانستم القصه حجاب آمدند و آن سرها را در اندرون بردند
چون سر مبارک امام مظلوم را در طشت نهادند پیش آن ظالم الحمد یزید بن معاویه لعین بردند و بنهادند
و سایر سرها برابر عرض کردند یک بیک را میپرسید که این سر آن کیست و آن یک از آن کیست میگفتند از آن
فلان و فلان جمعی مؤمنان که در آن میان بودند پنهان گریه میکردند تا یزید نابکار را معلوم شد این انشا
کرد شعر یا صیحة تحمد من صوائح ۞ ما هون الموت علی النوائح یعنی که طشت دار بود غشا و بر طشت
انداخته بود پیش یزید کافر بود و قضیبی در دست داشت و طرفین بر گرفته بدان قضا و را از سر طشت
بر گرفت و دور کرد و بقضیب ثنایای امام حسین علیه السلم را میگفت این ابیات که دالست بر کفر او باجماع
نظم لیت اشیاخی ببدر شهدوا ۞ جزع الخزرج من وقع الاسل ۞ لاستهلوا و استطاروا فرحا ۞
ثم قالوا یا یزید لا تشل ۞ قد قتلنا من اشیاخهم مثل ۞ شمع الفعل لا بل افضل ۞ لست من خندف ان لم انتقم
من بنی احمد ما کان فعل ۞ شعر نعلق هاما من رجال اعزة ۞ علینا و هم کانوا اعق و اظلما ۞ حین اوراثک
و الملک دون ۞ استة اقوام تجح له ۞ دما کل لک تجرقتهم بعین بغا و بکلا ضیعماء ۞ و ما رایت لو زد
لیس بنافع ۞ و ان کان یوما ذا الکواکب مظلما ۞ صبرنا و کان الصبر منا سجیة باسیاف یقطعن ۞ کفا
معصما قال یحیی ۞ این شاعر از مؤمنان بود گفت شعر لهام بادن الطف قرابة ۞ من ابی زیاد صدری
الحسب الوغل ۞ امیة امسی نسلها حصی الحصی و بنت رسول الله لیس فیها نسل ۞ یزید بلید دست
بر سینه ایمان یحیی زد و گفت اسکت گویند یحیی از آنجا بیرون آمد دیگر کسی او را ندید مرده و زنده پس
یزید روی بامام زین العابدین علیه السلم کرد و گفت ابوک قطع رحمی و جهل حقی و نازع سلطانی و صنع الله
تعالی ما قد رأیت امام زین العابدین علیه السلم گفت ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب

من قبل

من قبل ان نبرأها ان ذلک علی الله یسیر یزید کافر لعین روی به پسر خود خالد کرد از دو اعلیه کافر بحیم
مردود و جاهل بود گفت وَمَا أَصَابَكُم مِّن مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَن كَثِيرٍ در حال گفت عورات
اهل بیت را در آرید چون ایشان را با چادرهای چرکین دید بر نجید و بر آشفت و گفت قبح الله ابن مرجانه لو کان
بینکم و بینه قرابة و رحم ما فعل هذا بکم و لا بعث بکم علی هذا فاطمه بنت امام حسین علیه السلم
گوید که شامی سرخ چشم حاضر بود روی به یزید کرد و گفت یا امیر این کنیزک بمن ده و مراد وی من بودم که طلام
بتر سیدم و چنگ در عمه ام زدم و عمه زینب گفت این نتواند بود که اینمعنی را حق تعالی از ما برداشته هیچکس را یارا
و زهره آن نبود که اهل بیت رسول را بکنیزی برد دل فارغ دار زینب علیها السلم گفت کذبت یا شامی و اومت ما
ذلک لک و لا یزید کافر ملعون در خشم شد و گفت کذبت ان لک و لو شئت فعلت زینب علیها السلم گفت کلا و حاشا
ما جعل الله ذلک لک الا ان تخرج من ملتنا و تدین بغیرها یزید کافر در خشم شد و گفت ایاء تستقبلین بهذا
و هذا انما خرج من دین ابوک و اخوک زینب علیها السلم گفت بدین الله ابی و اخی اهتدیت انت و جدک و ابوک
ان کنت مسلما یزید کافر کذبت یا عدو الله زینب علیها السلم گفت امیر تشتم ظالما و تقهر بسلطانک و یزید خجل
شد و بشرم بر افتاد و خاموش شد شامی آن سخن بر گرفت که این کنیزک بمن ده یا امیر یزید بانگ بر آن ملعون زد و
گفت اعزب و هب الله حتفا قاضیا و گویند در آن روز رسول ملک روم عبد الشمس حاضر بود و گفت یا امیر
قریب شصت سال شد که من بتجارت میکنم از قسطنطنیه ~~بمدینه رسول~~ رفتم و دو برد یمانی و ده نافه مشک و دو من
دیگر مشک و عنبر برداشتم و بخدمت رسول علیه السلم شدم و آنحضرت در خانه ام سلمه بود و انس بن مالک اجازت
خواست بخدمت وی رفتم و این تحفه و هدایا در خدمتش بنهادم از من قبول کرد و مرا عبد الوهاب نام کرد
و من اسلام آوردم لیکن پنهان دارم از خوف ملک روم و در خدمت رسول بودم که امام حسن و امام حسین در
آمدند پیغمبر ایشان را در کنار گرفت و بوسها بر روی ایشان میداد و ایشان را برادران خود دانست امروز تو سر ایشان
از تن جدا کردی و بدان خرسند نیستی که بقضیب و ثنایای امام حسین علیه السلم که بوسه گاه و مقبل رسول است
میکوبی و در دیار ما دریائی هست و در آنجا جزیره و صومعه هست و در آنجا چهار دستم خرات گویند عیسی علیه السلم
بر آن خر سوار شده بود اکنون آن را در زر گرفته در صندوقی نهاده اند و جمله سلاطین و امرای روم و عامه
شهرها هر سالی آنجا حج روند و طواف آن صومعه کنند و حریر آن سمها تازه کنند و آن کهنه را پاره پاره کنند
و بتحفه ببرند شما فرزند رسول خود را بدین صفت میکشید و بقضیب و ثنایای وی میکوبید یزید گفت
ملک روم تباه کردی بفرمود تا عبد الوهاب را کردن بزدند و در میان سرای یزید عبد الوهاب زبان بر گشود
بکلمه شهادت و اقرار بنبوت محمد و امامت ای حسن و حسین علیهم السلم تازه کرد و لعنت بر یزید و آل و آباء و
اعداد او کرد زهیر مسحوح عراقی در آمد و گفت یا امیر این کنیزک بمن ده و اشارت بام کلثوم کرد و قصد آن کرد
که چادر از سر ام کلثوم بکشد که ام کلثوم بانگ بر آن زد که دست بریده باد ان ماده و شوهر نیز که عربی شنیده متعجب
فرو ماند پرسید که اینها چه طایفه اند که عربیت میگویند داشت که اسیران روم اند مولانا زین العابدین علیه السلم
گفت این دختر رسول خدا محمد مصطفی و من پسر دخترم و این عورات همه دختران فاطمه بنت محمد اند علیهم
السلم زهیر بیرون آمد و دست راست خود ببرید و باز آمد و دست در دست گرفته و خون از وی چکان
گفت یا بنت رسول الله مرا بحل کن که دعای تو مستجاب و عذر خواست و از آنجا بیرون آمد دیگر با کسی
او را باز ندید سهل بن سعید الساعدی گوید که من در حج بودم و بعزم زیارت بیت المقدس بیرون شدم چون
بدمشق رسیدم شهری دیدم پر قدح و شادی جمعی را دیدم در مسجدی که پنهان شده بودند و نوحه میکردند

برسیدم که شما از چه کسانید گفتند ما از موالیان اهل البیتیم و سر مبارک امام حسین علیه السلام را امروز بشهر می آورند
سهل گفت متحیر شدم از کثرت خلق و شیهه اسبان و کوس و طبل و دف دیدم تا سواد اعظم بهیکلم دیدم که سرها را می آورند
بر نیزها کرده اول سر عباس علی علیه السلام بود نگاه بوی کردم بنداشتی که میخندد و سر امام حسین علیه السلام بعقب سرها می آوردند
و بعد از آن عورات اهل بیت می آمدند سر مبارک امام حسین علیه السلام را دیدم با شکوهی تمام و نوری عظیم از وی تابان
بلحیة مدورة قد خالطها الشیب وقد خضبت بالوسمة ادعج العینین ازج الحاجبین واضح الجبین اقنی الانف
متبسما الی السماء شاخص ببصره الی نحو الافق والریح یلعب بلحیته یمینا وشمالا کانه امیر المؤمنین علی علیه السلام
در دست عمرو بن منذر همدانی بود بر نیزه که سر امام حسین علیه السلام بر آنجا بود سهل گوید که ام کلثوم را دیدم بنداری که
فاطمه زهرا علیها السلام است چادری بحت کهنه بر سر گرفته و روی بندی بر روی بسته من فرا پیش رفتم و سلام کردم بر امام زین
العابدین علیه السلام و بر عورات اهل بیت طاهرین مرا گفت ای مرد مؤمن اگر بتوانی چیزی بآن شخص که سر مبارک
امام حسین علیه السلام را دیده تا پیشتر رود که از نظاره کردن آن ما را زحمت و کودکان چون سر پدران می بینند
جزع فراوان میکنند من برفتم و صد درم بوی دادم آن لعین که سر پاک امام معصوم حسین علیه السلام داشت در پیش
رفت و عورتان از نظاره کیان یکمرتبه محفوظ ماندند بدین منوال برفتند تا سر او پیش یزید لعنت الله بنهادند
یهودی حاضر بود گفت ایها الامیر سر ها آن کیست که پیش تو نهاده است گفت یکی در عراق بود بر من خروج کرده
بود عبید الله زیاد لعین را تا وی را بکشت و سرش بمن فرستاد گفت انا و لاد کیست این کشته مردود یزید گفت که پسر
علی ابن ابی طالب و مادرش فاطمه بنت محمد صلی الله علیه وآله یهودی گفت واعجبا ای شوخ چشم که تویی
وای بدین از من تا بدا و دو هفتاد پدر است یهود خاک پای مرا سجده میکنند اگر موسی علیه السلام را نسلی بودی
معبود ما بودی تو فرزند رسول خود را بکشتی و دعوی امتی او میکنی یزید علیه اللعنه گفت اگر نه آنست که رسول
صلی الله علیه وآله گفت من اذی ذمیا فقد اذانی والا بفرمودی تا کردن ترا بزدندی یهودی گفت عجب و قاحتی
داری رسول تو برای یهودی خصومت خواهد کردن و از برای فرزند خود خصومت نخواهد کردن یزید پلید خسر
الدنیا والاخرة بفرمود تا یهودی را کردن بزنند یهود زبان برگشود بکلمه شهادات و نبوت محمد و امامت علی و
حسن و حسین و زین العابدین علیهم السلام درجست و سر مبارک امام حسین علیه السلام را برگرفت و بوسه میداد
و تبراء اعدا اهل بیت میکرد تا سر از دست وی بگرفتند و وی را بمیان سرا بردند و شهید کردند یزید پلید لعین
گفت از رای آن اسلام می آوردا و را بمیکشیم گویند روزی یزید پلید دغا حرامزاده کافر مردود با امام زین العابدین
علیه السلام بسیار الحاح کرد که با سلیح بیزپس من کشتی بگیر امام گفت اگر البته چنین باید کردن کاردی بمن ده و کاردی
بوی تا مردی ما بر بینی یزید گفت هیهات هیهات تلد الحیة الی الحیة تو اید ما را الا بجه مار و گفت یا ابن الحسین
شما را بر دیگر قریش چه فضیلت امام گفت بحق اهل بیت النبوة ومعدن الرسالة ومختلف الملائکة ومعدن
التاویل ومهبط التنزیل منا الدین قال الله تعالی سلام علی آل یاسین یا ویلک لا ابا سفیان صخر بن حرب با ابی طالب ولا
معاویه بعلی ابن ابی طالب علیه السلام ولا انت یا ابن الهندی بحسین بن علی علیه السلام ولا ابنک بعلی بن الحسین
مدتی امام آنجا بود و یزید آنجا باز داشته بود هر روزی سر دم میل میکردند بخاندان عترت طاهرین و حاضر
میشدند بتعزیت اهل بیت و نزدیک بود که ملک یزید تباه شود امام زین العابدین علیه السلام را بخواند و گفت
حاجتی که داری بخواه امام گفت چهار حاجت دارم اول آنکه سر پدرم بمن دهی تا بتن رسانم و دوم آنکه مرا
بگذاری تا بمدینه روم سیم آنکه قاتل پدرم را بمن دهی تا قصاص کنم چهارم بگذاری مرا تا بمنبر روم و خطبه
بخوانم آن ملعون مردود گفت سر پدرت بتو دادم چند شبانه روز سر مبارک امام شهید مظلوم امام حسین علیه السلام

برمنار مسجد آدینه دمشق آویخته بود و سر دیگر قرابات بر در مسجدهای دیگر روزی چند هم بر در خانه یزید
آویخته بود اکنون قاتل پدر عزده تا بکشم که قصاص وی بهشت از منافقان هر که را حاضر میکرد میگفت من نکشتم
تا با آخر یکی گفت که امام حسین را آنکس کشت که در بیت المال بگشود و بلشکر داد و لشکر عراق را بهر امام حسین
علیه السلام جمع کرد یعنی یزید او را بکشت لعین خجل شد و خاموش گشت روایت و احادیث باتفاقست نزد علما گویند
آن روز که سر امام حسین را پیش یزید پلید نهادند بفرمود تا فقاع ساختند و بشکرانه آن فقاع بزهر مار کرد و
در اسلام حرام بود باید هر که فقاع بیند لعنت بر یزید کند و بر تابعان و صلوات بر امام حسین علیه السلام و اصحاب وی
فرستد و پیش شیعه آنست که آن سنگ مردود خمخوردن آن روز و چنگی نشانده بود و عیش میکرد مورخان حکایت
امام حسین و اصحاب او ضبط کرده اند در مجلدات و در کتب بیش از آنست که این کتاب حامل بود الا آنچه ضرورت
بود خالی از اشعار و ابیات که جنیان و آدمیان و انجوزات ایراد نکردم که آن بسیار است اما در کتب احوال رها
کم بود خواستم ایراد کردن تا رساله الحسن الکبار از این اخبار خالی نباشد اگرچه کتاب مطول شد بر موجب ایجاز
ایراد کردم آنچه مقصود بود القصه چون نکشند پدر بوی تسلیم نکرد مولانا زین العابدین علیه السلام گفت یا امیر
دستوری ده تا خطبه بخوانم روز آدینه یزید گفت شاید چون روز آدینه در آمد ملعونی یا بدست آورد دین بدنیا
فروخته سگی و لیکن سخت فصیح و شوخ یزید گفت بر منبر شو باید هر چه بر زبان بگنجد و بتوانی از مساوی حسن
و حسین علیهما السلام بگو نعوذ بالله و منها و ثنای شوخ یعنی ابو بکر و عمر و عثمان علیهم یستحقون آن کافر مردود
بر منبر رفت و هر محال و هذیانی که مقدور و ممکن بود آن کافر خارجی بگفت که روا نباشد بیان آن کردن پس امام
زین العابدین گفت اجازت ده تا من نیز خطبه بخوانم لعین گفت ندامتم حاصل شود و گفت نه مصلحت نیست شامیان
بسیاری شفاعت کردند ملعون قبول نکرد تا آنکه پسر آن لعین خالد گفت وی کودکست بگذار تا خطبه بخواند خطبه
وی بچه رسد و بر آن قوت عبارت باشد که خطبه با آخر رساند یزید علیه اللعنه گفت شما در کار وی و این خاندان بشکید
ایشان از علم و فصاحت موروثی است میترسم که از این خطبه فتنه حادث شود که وبال ما باشد و ملک از دست
برود و عاقبت کار اجازت خواست و بر منبر شد و خطبه بدین عبارت آغاز کرد **الخطبه** لزین العابدین
صلوات الله علیه و علی آبائه الحمد لله لا بدایة له والدائم لا نفاد له الاول الذی لا اول لاولیته
والآخر الذی لا آخر لآخریته والباقی بعد الخلق قدر اللیالی والایام وقسم فیما بینهم الاقسام
فتبارک الله الملک العلام بدین ترتیب میخواند تا با آخر و بروایتی دیگر خواندم که این خطبه را بخواند که الحمد لله
الذی شعر بشمول رسل فیه شعلة الشرر من شطر الشجر قدر سعید برا قدارا مقدور و قدر دیة
تلالؤ الدرر من قطر المطر صور بتصویر تدبیر خلقیة زمرة الصور من قطر الرطب دقود بتدبیر تنویره
کرة النجم والشمس والقمر خالق السمع والبصر رازق الجن والبشر فالخطر الخطر والحذر الحذر انا کل شیء
خلقناه بقدر وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر ملک بذاته مقتدر و بصفاته منتظر المجرم من هیبته
مندفع مفتقر وان المتقین فی جنات ونهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و بدین نمط میخواند
تا با آخر پس گفت حق تعالی علم و حلم و سخاوت و شجاعت و محبت در دل مؤمنان بما داد و رسول و وصی
و سید الشهدا و طیار در بهشت و دو سبط این امت و مهدی که دجال را بکشد و عیسی از پی نماز کند از ماست
ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی انبئه بحسبی ونسبی انا ابن مکة ومنی انا ابن
زمزم والصفا انا ابن من حمل الرکن باطراف الردا انا ابن من اندر و ارتدی انا ابن خیر من طاف و
سعی انا ابن من حج ولبی انا ابن من اسری به من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی انا ابن من بلغ به الی سدرة المنتهی

أنا ابن من دنى فتدلّى فكان قاب قوسين أو أدنى أنا ابن من أوحى الجليل إليه ما أوحى أنا ابن الحسين
القتيل بكربلا أنا ابن علي المرتضى أنا ابن محمّد المصطفى أنا ابن فاطمة الزهراء أنا ابن خديجة الكبرى
أنا ابن سدرة المنتهى أنا ابن شجرة طوبى أنا ابن المرمّل بالدّنيا أنا ابن من بكى عليه الجنّ في الظلماء
أنا ابن تاج الطير في الهوى چون بدینجا رسید غوغا از خلق برآمد یزید ملعون گفت بانگ نماز بگوی مؤذن
برخواست و گفت الله اکبر الله اکبر امام علیه السلام گفت نعم الله اکبر و اعلی و اجل و اکرم مما أخاف وأحذر
چون مؤذن گفت أشهد أن لا إله إلا الله گفت نعم أشهد أن لا إله إلا الله مع كلّ شاهد وأحتمل
كلّ جاحد أن لا إله لا غيره ولا ربّ سواه چون مؤذن گفت أشهد أنّ محمّداً رسول الله امام از سر
عمامه برگرفت و بمؤذن انداخت و گفت بحق این محمد که ساعتی خاموش شو و روی بیزید کرد و گفت ای
یزید این رسول عزیز کریم جد من بوده است یا جد تو اگر گوئی که جد تو بود عالمیان دانند که دروغ میگوئی
و اگر گوئی که جد من بوده است یا جد که علی بن الحسینم پس چرا پدر مرا بگناه شهید کردی و مال وی را
بتاراج دادی و عورات او را بردگی بیاوردی و دست کرد و جامه بدرید و بگریه افتاد و گفت بخدا که
در دنیا کس هست که رسول خدا را فرزند باشد جز از من چرا این مرد پدرم را بکشت بظلم و ما را چون
اسیران روم و هند بیاورد پس گفت ای یزید این معامله کردی و میگوئی محمد رسول الله و روی بقبله
میکنی وای بر تو روز قیامت که جد من و پدرم خصم تو باشند ای شقی لعین یزید ازین کلام هتدیدامین
بترسید بانگ بر مؤذن زد که قامت بگوی و مدمدۀ عظیم در خلق افتاد و جمعی نماز کرده و پاره نماز نکرده
از آنجا بیرون شدند و پراکنده گشتند پس ام کلثوم و زینب کس فرستادند پیش یزید و معاویه علیهما اللعنه
که اجازت ما بده تا تعزیت امام حسین علیه السلام و شهدا بداریم آن لعین اجازت داد و گفت ایشان را بدار
الحجاره برند تا آنجا گریه کنند هفت شبانه روز آنجا تعزیه بداشتند هر روزی چندان زنان بر سر ایشان
جمع میآمدند که عدد آن کس نداند مردم شهر نیت کردند که ناگاه خود را در سرای یزید اندازند مروانرا این
حال معلوم شد پیش یزید پلید لعین شد آن ناپاک احوال با وی بگفت و گفت هیچ صلاح در آن
نیست که در ملک تو باشد باید که کار ایشان را دریابی و ایشان را با مدینه فرستی الّا الله که کار ملک
تباه شود بسبب این عورات که اینجااند علی زین العابدین علیه السلام را بخواند و پیش خود بنشاند و
استمالت نمود بسیار بداد بوعدها نیک و گفت لعنت بر پسر مرجانه باد اگر من صاحب تو و پدر تو بودمی البته
نگذاشتمی که کار بدین مقام رسیدی و آنچه وی از من بخواستی بدادمی و حاجت وی روا کردمی و لیکن
قضا گذشت باید که بمدینه رسی هر کاری و حاجتی که باشد بنویسی و اعلام کنی و حاجت امام علیه السلام
بدادی و پردگیان عصمت و طهارت را تشریفها بداد و عذرها بخواست و لیکن ایشان هیچ قبول نکردند
راوی چنین گوید که ام کلثوم و زینب خواهر امام حسین علیه السلام در دمشق متوفی شدند یزید لعین
عمر بن خالد قرشی یا نعمان بن بشیر را بخواند عمر مؤمن بود و اعتقاد خوش فاش نکردی و سیصد مرد
داد بدو و گفت این کودک و عورات را بمدینه رسان باید که شب راه بروی و بروز تا چشم تو بدیشان
نیاید و باید که در پیش ایشان نروی تا چشم تو بدیشان نیفتد و چون فرود آئی دور از ایشان فرود
آئی تا وقت وضو ایشان را نبینی که ایشان را شرم آید و جواب ایشان نگاه داری چون پاسبانان تا بمدینه
رسی عمر خالد این شرطها قبول کرد و ایشان را بسلامت بمدینه رسانید مردان و زنان مدینه مخدرات
امام حسین علیه السلام گفته اند که دو مجلد بشود از آنجمله شافعی مطلبی گوید نظم تأوّب همّي والفؤاد كئيب

وأرّق نومي والرقاد عزيب ※ وجمّا نفى نومي وشيب ملّتي ※ تصاريف أيّام لهنّ خطوب ※ فواكبدي
من حزن آل محمّد ※ ومن زفرات ما لهنّ طبيب ※ فمن مبلغ عنّي الحسين رسالة ※ وإن كرهتها أنفس وقلوب
قتيل بلا جرم كأنّ ثيابه ※ صبيغ بماء الأرجوان خضيب ※ فللسيف إعوال وللرمح رنّة ※ وللخيل من بعد
الصهيل نحيب ※ وغارت نجوم واقشعرّت كواكب ※ وهتك أستار وشقّ جيوب ※ تزلزلت الدنيا لآل
محمّد ※ وكادت لهم صمّ الجبال تذوب ※ يصلّى على المهديّ من آل هاشم ※ ويغزى بنوه إنّ ذا لعجيب ※
لئن كان ذنبي حبّ آل محمّد ※ فذلك ذنب لست منه أتوب ※ هم شفعائي يوم حشري وموقفي ※ وحبّهم
للشافعي ذنوب ※ اکنون سخن آغاز کنیم مولانا امام بحق نور دیده بخش و نقش نگین لو کشف علی بن
الحسین زین العابدین صلوات الله علیهم اجمعین باب

پنجاه و سیم در ذکر معجزات مولانا حسین زین العابدین علیه الصلوة و السلام حق تعالی چون قلم را بیافرید
قلم را گفت بنویس احوالی که در دنیا خواهد رفت قلم گفت خداوندا چون بنویسم که من جمادم و جان ندارم
حق تعالی گفت ای قلم وای بتو ضیق دقیق قلم شو بدست بنویس آنچه در عالم خواهد بود قلم بنوشت که در
دنیا آن عدل که مردم کنند و ظلم که ایشان کنند چون بحال امام حسین رسید بنوشت که بر آن حضرت چه
میآید و امت بی وفا با او چه معامله کنند بایستاد و گفت خداوندا میخواهم که بموافقت حسین علیه السلام
سر مرا ببرند مراد وی برآمد هر چیزی را چون سر ببرند نبود الا قلم چون سر وی ببرند نیکوتر بنویسد
و دعا نرود معجزه اول روایت کنند از ثقات و عدول انصار که گفت محمد حنفیه نزد علی بن الحسین
زین العابدین علیه السلام رفت و گفت یا علی مقر هستی که من امام بر تو و کافه خلایق گفت یا عم اگر ترا معلوم
بودی خلاف تو نکردمی و طاعت من بر تو واجبست تو نمیدانی ای عم که من وصی پدر نام دارم و او وصی
برادر عالی مقدار خود بود ساعتی میان ایشان محاکا رفت با آخر امام زین العابدین علیه السلام گفت راضی
هستی که حجر الاسود میان ما حاکم باشد محمد گفت سبحان الله من ترا امام میدانم و تو مرا بحجر
الاسود میخوانی بی صنع حساب آید و وی را دو چشم و زبان و لبها باشد از بهر آنکه هر که حج کرده باشد وی
گواهی دهد که او حج کرده است بیا تا ما و تو نزدیک وی رویم و دعا کنیم تا خدای تعالی او را بسخن در آورد
آنچه ما هر که با وی باد و آید او حجت خدای بود بر خلق و این دلیل امامت بود که سنگ سخن گوید پس هر دو
برین قول راضی شدند و برفتند بنزد مقام و هر یک دو رکعت نماز بگزاردند آنگه نزد حجر رفتند محمد حنفیه
با امام زین العابدین علیه السلام گفته بود که چون حجر گوید که تو حجت خدائی اگر من اجابت تو نکنم بدبختم تو
مرا بدان میخوانی ظالم باشم زین العابدین گفت یا عم تو اول پیش رو که بسال بزرگتری از من محمد حنفیه
پیش رفت و گفت ای سنگ از تو میپرسم بحرمت خدا و بحق رسول و هر مؤمنی که در دنیا هست اگر تو میدانی
که من حجتم بر علی بن حسین با من سخن گوی و بیان آن بکن از حجر الاسود آوازی بنیامد هر چند محمد حنفیه
تضرع و زاری میکرد با آخر با زین العابدین گفت که تو فرا پیش رو و بپرس امام علیه السلام پیش رفت و چیزی آهسته
بخواند چنانکه محمد فهم نکرد و گفت یا حجر از تو میپرسم بحق خدا و رسول و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام
اگر میدانی که من حجت خدایم بر خلق بعد از پدرم حسین بگوی و مرا بیان کن تا عم من ترا ازین اعتقاد کند حجر
الاسود آواز داد که ای محمد سمیع و مطیع باش برادر زاده ات زین العابدین را که او حجت خداست بر خلق عالم
یا محمد اگر وی را امام و حجت خدای ندانی کافر و ظالم باشی محمد حنفیه چون این سخن بشنید از حجر بمعنا و طاعة
گفته را مطیع شد و مسئله تسلیم کرد معجزه دوم در مرده زنده کردن روایت کنند ثابت بن دینار از ثوبان که

بن علا ابو گفت محمد حنفيه به پيش مولانا زين العابدين رفت و لطمه بر روي وي زد و گفت تو دعوي امامت ميكني
زين العابدين گفت اي عم از خدا بترس و دعوي چيزي مكن كه آن نه حق تست محمد گفت والله كه امامت آن منست
زين العابدين گفت برخيز تا بگورستان رويم تا ترا روشن شود كه امامت آن منست يا آن تو محمد گفت رو تا بينم
ميدانند كه تو امامي امام گفت هر كه مرده زنده كند وي امام و حجت باشد بعد از آن برفتند تا بگوري رسيدند
تازه امام زين العابدين عليه السلام گفت اي مرده برخيز و سوال كن تا خبر دهد كه تو امامي يا كي نه من اورا بخوانم
تا نزد من آيد و ترا خبر دهد كه من امام محمد گفت اين نتواند بودن و ممكن نبود و من مرده زنده نتوانم كرد يا علي
تو سيداني پيش رو امام زين العابدين پيش گور رفت و بايستاد و دعا كرد بدانچه ميخواست پس مرده را بر خود
خواند شخصي از گور بيرون آمد و خاك از خود مي افشاند و ميگفت حق آن زين العابدين عليه السلام است
نه آن محمد حنفيه زيرا كه حجت خدا زين العابدين است امام و مقتداي عالميان است محمد چون اين بديد
بر زمين افتاد و بوسه بر پاي زين العابدين ميداد و ميگفت يا امام از من استغفار كن بدانچه با تو گفتم
و كردم و اگر اين حجت گرفتن از بهر آن بوده باشد كه خلق با امامت او راغب بودند كه او پسر امير المومنين
علي عليه السلام است كه بر امام حجت گرفت از بهر آن بوده باشد كه خلق با امامت او راغب بودند كه او پسر امير
المومنين علي عليه السلام است كه بر امام حجت گرفت تا عالميان بدانند كه امام بحق و مقتداي عالميان
زين العابدين عليه السلام و خلايق را تنبيه باشد اگر قومي وي را امام دانند باطل باشد و خلايق را يقين
شود كه امام بحق زين العابدين است نه محمد حنفيه معجزه سيم روايتست از محمد بن علي الباقر عليه السلام
گفت پدرم سه شبانروز طعام نخورده بود موالیان روز چهارم اورا گفتند يا مولاي اگر طعام خوري
اوليتر بود زين العابدين عليه السلام گفت كه طعام ميخواهم كه رسول الله اين زمان نزد من بود و شير بخورد
من داد و سير شده ام و حاجت بطعام ندارم و اسراف كردن حرامست بعضي از آن جماعت كه ضعيف
اليقين بودند در شك افتادند كه تواند بود يا نتواند بود امام بنور الله آفت از جاي برخاست
بياورد و در پيش امام بنهاد امام شير را قي كرد صلوات الله و سلامه عليه معجزه چهارم عبد الله
بن مبارك روايت كند كه وقتي از اوقات و سالي از سالها بخانه خدا ميرفتم در باديه از قافله منقطع شدم
توكل كرده ميرفتم از كنار بيابان كودكي ديدم كه مي آمد چنان گمان بردم كه هفت ساله يا هشت ساله است
جامه كوتاهي پوشيده عمامه مختصر بسر بسته و نعلين در پاي كرده و عصايي بدست گرفته نه زادي و نه
راحله و نه همراهي گفتم سبحان الله باديه بدين خوفناكي و كودكي بدين خردي چگونه ميرود حيران
شده بودم و متفكر از اين حال تا كودك بمن رسيد گفتم اي كودك از كجا مي آيي گفت من الله گفتم بكجا
ميروي گفت الى الله گفتم چه ميگويي گفت رضاء الله گفتم زادت گفت زادي تقواي راحلتي
[illegible] مرادي مولاي گفت زاد من پرهيزكاري منست و راحله من پاي منست و مراد من خداي
منست عجب داشتم گفتم اين زهد و توكل از كجا يافته ام گفتم خبر بده مرا تا خود كيستي گفت با من چه كار
داري از من خود و از كار ما چه ميخواهي گفتم البته بگو گفت قوم مظلومان نحن قوم مقهورون انيقد
بگفت و از چشم من ناپديد شد بعد از زماني بقافله رسيدم دانستم كه اين از معجزه آن كودك است ديگر اورا
نديدم تا در ميان ركن و مقام رسيدم اورا ديدم ايستاده و خلايقي بر وي جمع شده و از وي مسايل حلال و
حرام ميپرسند و او جواب ميگويد من پرسيدم اين كودك كيست جماعتي گفتند عيدا بني اين كودك علي
زين العابدين است عليه السلام در دامنش آويختم دست و پاي او را بوسيدم و گفت اي امام ابن

امام ابن امام حقا كه وارث علم رسولي انت زهد و توكل اينت علم كه مي بينم و آن توكل و خرق عادت كه ديدم
در باديه الله اعلم حيث يجعل رسالته معجزه پنجم از نماز كردن اهل آسمان بر وي روايت ميكند زهري
از سعيد بن المسيب و عبد الرزاق از معمر از علي بن زيد كه گفت سعيد مسيب را ديدم گفتم كه مرا خبر ده
كه علي بن الحسين عليه السلام صالح اين امت است و نفس زكيست و تو كسي را مثل او نديدي و ميداني گفت
چنين است و اين نه مجهولست كه من ميگويم گفت بخدا كه مثل او نديدند در زمان او و علي بن زيد گفت
اورا ديدم و گفتم والله كه زين العابدين حجت موكدست بر تو اي سعيد او وفات يافت و تو بر وي نماز
نكردي سعيد گفت شنيدم از زين العابدين عليه السلام كه گفت پدرم مرا خبر داد از پدر خود امير المومنين
علي بن ابي طالب عليهما السلام و او از رسول صلى الله عليه و آله و جبرئيل از باري تعالى خالق جل جلاله
كه گفت هيچكس نباشد كه من ايمان آورد و ترا صادق داند و در مسجد تو دو ركعت نماز كند در وقتي كه كس
لغلبنا شد الا كه من گناهان وي بيامرزم و انچه كرده باشد من گواهي يافتم از زين العابدين عليه السلام
بدين حديث چون او وفات يافت بجنازه وي حاضر آمدند صالح و طالح و ثناي وي ميگفتند چون
جنازه وي بنهادند با خود گفتم اگر من دو ركعت نماز خالي در مسجد كوفه رسول نكنم هرگز درنتوانم يافت
يكمرد و يكزن مانده بودند ايشان بيرون شدند من برخواستم تا دو ركعت نماز كنم از اهل آسمان تكبير شنيدم
و از زمين تكبير شنيدم بترسيدم و بيفتادم اهل آسمان هفت تكبير كردند و اهل زمين نيز هفت تكبير
كردند و نماز بر امام زين العابدين عليه السلام كردم اين خذلان و خسران بود كه بمن رسيد بس سعد بگريست و
گفت خبر ميخواستم كاشكي نماز بر جنازه امام زين العابدين عليه السلام كرده بودمي كه كس مثل وي نديدم
و بدين ندامت ميسوختم و فايده نبود كه آن غنيمت از دست برفت معجزه ششم كه از وي ظاهر شد در بزم
شدن غل آهن در دست وي روايت كند ابو شهاب الزهري كه گفت حاضر بودم آن روز كه زين العابدين را
عليه السلام از مدينه بشام ميبردند بنزد مرد و د عبد الملك بن مروان عليهما اللعنه غلهاي آهن بر آن
حضرت نهاده بودند و عظيم گران بود و جمعي كثير بر وي موكل بودند من دستوري خواستم كه اورا سلامي كنم
و وداعش كنم برخصت دادند بانديرون رفتم او در قبه نشسته بود و قيدها بر پاي نهاده و دستها در زنجير
كشيده بگريستم و گفتم يا ابن رسول الله جانم فداي تو باد اي كاش من بجاي تو بودمي و شما بسلامت بوديد
زين العابدين عليه السلام گفت اي زهري مي پنداري كه اين غل كه در گردن منست و اين قيد كه در پاي منست
مرا اندوهناك ميدارد اگر من خواهم اينها بر دست و پاي من نباشد پس غلها از گردن و بندها از پاي
مبارك بيرون آورد و گفت اي زهري من با اينها دو منزل پيش از مدينه نروم بعد از چهار روز موكلان
بمدينه آمدند و طلب وي و امام نيافتند از موكلان پرسيدم كه حال چون بود گفتند فرود آمده بوديم چون
صبح بر آمد او را نيافتيم و آهنها و غلها در آن محل افتاده بود زهري گفت من بعد از آن بشام رفتم نزد عبد
الملك مروان عليه اللعنه احوال امام زين العابدين عليه السلام از من پرسيد از آن واقعه خبر دادم گفت آن
روز كه موكلان او را نيافتند عبد الملك گفت زين العابدين نزد من آمد او را گفتم كه نزد من باشي گفت تو
از كجا و من از كجا نميخواهم و بيقهر نگاه كرد بمن و بيرون رفت عبد الملك گفت يا زهري بحق خدا كه من
از ترس وي در جامه حدث كردم زهري گويد كه گفتم زين العابدين عليه السلام نه چنانست كه تو ظن ميبري
و او بخود مشغولست هر كه كه زهري نام امام زين العابدين عليه السلام بردي بگريستي ابو نعيم اصفهاني اين
قصه در كتاب حلية الاولياء ياد كرده است و مصنف اين رساله در كتاب نزهت الكرام و بستان العوام

نوشت از تصنیف مولی العظام قدوة العلماء فی الایام مصنف الفقه والکلام محمد بن محمد الحسین الرازی
قدس الله قبره در دار الملک شیراز حماها الله تعالی سال هفتصد و چهل و دو در غرهٔ شهر محرم الحرام
معجزه هفتم در بردن وحوش و غیره روایت کند ابو خدیجه از صادق علیه السلم که گفت زین العابدین علیه السلم
واصحاب خود براه مکه میرفت روبهی بروی بگذشت در آن وقت که ایشان فرود آمده بودند و طعام
میخوردند امام زین العابدین علیه السلم گفت ای روبه تو امانت روبه بیامد و نزد وی فرود افتاد
گوشت پاره بوی انداخت آن را برگرفت و از پیش ایشان رفت و بخورد دیگر امام زین العابدین علیه السلم
گفت عهد میکنید که او را نگیرید تا دیگرش بخوانم گفتند بلی یا مولای دیگرش بخواند بیامد مردی از
ایشان روی ترش کرده بود روبه بدوید امام علیه السلم گفت از شما که عهد شکست مردکی ناصبی روی ترش
کرده بود گفت من بودم امام گفت استغفر الله و خاموش شد معجزه هشتم جابر جعفی روایت کند از باقر
علیه السلم که گفت امام زین العابدین علیه السلم با اصحاب میرفت آهوی از صحرائی بیامد و در برابر وی
بایستاد و همهمه بکرد و بعضی از ایشان گفتند یا بن رسول الله این آهو چه میگوید امام گفت میگوید
فلان قریشی دیگر روز بچه مرا بگرفت و از دیگ روز باز شیر نخورده است امام زین العابدین علیه السلم
کس فرستاد بدو و گفت یا اعرابی آهو بچه را بیاورد چون آهو را نظر بر بچه افتاد همهمه بکرد امام
علیه السلم بچه را باو داد و میگفت مثل همهمهٔ آهو و آهو نیز هم همهمه بکرد و دست بر زمین زد و
با بچه برفت اصحاب گفتند یا بن رسول الله آهو چه میگفت بدان همهمه گفت دعا کرد و گفت خدای
عز و جل شما را جزای خیر دهاد بدانکه خدای تعالی بهایم را الهام داده است بتعظیم و تعبد آل محمد
علیه السلم تا خلایق بدانند که ایشان را چه قدر و منزلت و رفعت نزد رب العالمین معجزه نهم روایت
از ثقات و عدول از محمد بن علی بن حسین بن علی علیهما السلم از فاطمه بنت حسن علیه السلم که گفت باقر
بچه بود و من بشغلی در اندرون خانه رفته بودم و امام زین العابدین علیه السلم نماز پیشین میگذارد
و باقر در میان خانه میگردید چاهی در کنار خانه بود و در قدیم آب از آنجا میکشیدیم و خشک شده بود
ناگاه باقر علیه السلم در آن چاه افتاد آواز بگوش من رسید از خانه بیرون دویدم باقر در چاه افتاده بود
و امام زین العابدین همچنان نماز میکرد و من یاد میکردم که بچه در چاه افتاده و او همچنان نماز میکرد
فارغ القلب من وی را گفتم که بیکبار زین عابدان شدی و ترا چندان با نماز افتاده است که با فرزند
نمی پردازی و وی را رسول صلی الله علیه و آله سید عابدین نام نهاده بود و این القاب از فاطمه بنت حسن
علیهما السلم بروی بماند القصه فاطمه بسر چاه میدوید و نزد امام می آمد و فریاد میکرد تا امام نماز تمام
بگذارد و تعقیب نماز بخواند بعد از آن گفت یا فاطمه ترا چه بوده است فاطمه گفت یا بن عم محمد
در چاه افتاد امام علیه السلم بکنار چاه آمد و طرهٔ دستار در چاه آویخت و گفت یا محمد طرهٔ دستار
بگیر و بر بالا آی محمد علیه السلم طرهٔ دستار بگرفت و برآمد و اصلا و قطعا خللی بوجود شریفش
نرسیده بود از معجزهٔ پدر و معجز وی و بر حق تعالی واجب بود وی را نگاه داشتن زیرا که وی هنوز بمقام
امامت نرسیده بود و گویند آنجا چهار صد ارش بیش بود معجزه دهم در ظاهر شدن معجزهٔ وی
از غایبات روایت کند از عبد الله بن عطاء التیمی که گفت با علی بن حسین علیه السلم بودم در مسجد
عمر عبد العزیز بگذشت نعلین در پای داشت شراک آن از سیم بود و آن جوان بود چنانکه میل فتنه
هر چه را با پیش می آمد میگفت امام زین العابدین علیه السلم چون نظرش بروی افتاد گفت یا

اباعبدالله

اباعبدالله این فاسق را می بینی که بمیرد تا امیر شود و بر خلق حکم کند گفت بلی اندک بود امارت وی
و آن دو سال و نیم بود چون بمیرد اهل آسمان او را لعنت کنند و اهل زمین او را استغفار کنند و آنچنان
بود که حضرت گفت معجزه یازدهم از غایبات ابو ادروایت کند که گفت کنکر کابلی پیش امام زین العابدین
علیه السلم رفت او را گفت یا وردان گفت این نه نام منست یا امام دروغ گفتی امام گفت آن روز که از مادر متولد
شدی نام تو وردان نهادند این نام مادر بر تو نهاد پدرت بیامد و نام تو کنکر نهاد گفت گواهی دهم که خدا
یکیست و او را شریک نیست و محمد بنده خاص و رسول اوست و تو وصی اویی بعد از پدر و گواهی دهم که مادر
مرا خبر داد از آنچه تو گفتی یا امام معجزه دوازدهم از غایبات روایت کنند از صادق علیه السلم که گفت
چون عبد الله زبیر را بکشتند و عبد الملک بن مروان علیه اللعنه بر ملک مستولی شود بحجاج بن یوسف بنوشت
و او در آن وقت عامل حجاز بود بسم الله الرحمن الرحیم از عبد الملک بن مروان بحجاج بن یوسف علیه اللعنه
اما بعد نظر کن در دماء عنی عبد الملک چون ایشان را می بینم که من آل ابو سفیان را دیدم مولع بودند بخون
ریختن ایشان زود هلاک شدند و ایشان را بقایی نبود و نامه رسید بدو فرستاد و امام زین العابدین
علیه السلم بعبد الملک نوشت بسم الله الرحمن الرحیم تو در فلان روز و فلان ماه و فلان ساعت نامه نوشتی
و خدای تعالی ترا بدان شکر کرد که رسول صلی الله علیه و آله در خواب من آمد و گفت تو در فلان روز
و فلان ماه و فلان ساعت نامه نوشتی و خدای تعالی ترا شکر کرد و ملک بر تو ثابت کرد و خوشی در آن
زیادت گردانید پس نامه را در نوردید و مهر کرد و بغلام داد و بعبد الملک فرستاد چون نامه بعبد
الملک رسید بخواندند تاریخ ماه و روز و ساعت نقصان نبود آنچه امام گفته بود چنان بود و آن نامه
امام بحجاج لعین فرستاد و او نیز معلوم شد و شک نکردند هر دو در صدق امام زین العابدین علیه السلم
و عبد الملک از آن عظیم خرم شد و غلامی و اشتری که بر آن نشسته بود و نامه برده بود جا شتر را بر از زر کرده
بامام زین العابدین فرستاد بشکرانه آنکه نامهٔ امام باو رسیده بود معجزه سیزدهم از غایبات روایت
از زهری که گفت مرا دوستی بود عزیز صالح که همیشه عبادت حق تعالی میکرد و او را عظیم گرامی میداشتم
او در جهاد روم کشته گردید من خرم شدم و شادی و فرح در دل من پیدا شد از جهت آنکه درجهٔ شهادت
یافت و در غزو کهتر کشته شد و من تمنا کردم کاشکی من نیز با وی بودمی و شهید شدمی و آن درجه
مرا نیز حاصل شدی که بوی رسید و من در همان شب او را در خواب دیدم و گفتم خدای تعالی با تو چه کرد
گفت باری تعالی جلت قدرته و عظمته شانه مرا بیامرزید با این غزو که کردم بدوستی آل محمد صلی الله
علیه و آله و جای من در بهشت کرد قدر صد هزار ساله راه بیش که از هر جانب بما لک من شفاعت
علی بن حسین علیه السلم گفتم خواستم من نیز چون شهادت یافتمی چنانکه تو یافتی دوست مرا گفت
شاد باش که جای تو هزار ساله از جای من بیشتر است گفتم از بهر چه گفت تو هر جمعه امام زین العابدین را
می بینی و روی اسلام میکنی چون روی وی دیدی و صلوات بر محمد و آل محمد میفرستی و احادیث او روایت
میکنی و این زمان که زمان سلطنت بنی امیه ناپاکست خود را بر چنین عرصه میدهی که جای خونست اما
خدای تعالی ترا نگاه میدارد از این بلاها که هیچ کس الحی بر تو نمی تواند رسانیدن ببرکت امام زین العابدین
و حضرات ائمه معصومین علیه السلم چون بیدار شدم گفتم که ممکن باشد که از اضغاث و احلام است بار دوم که
بخواب رفتم همان شخص را دیدم که مرا گفت بشک افتادی شک مکن که اگر شک کنی کافر شوی که شک در باب
ائمه علیه السلم کفر است و این خواب را بکس مگوی که علی بن الحسین علیه السلم ترا خبر دهد از خواب تو و سول

صلی الله علیه وآله چنانکه ابوبکر را خبر داد از خواب وی در راه شام زهری گفت چون بیدار شدم و
نماز گذاردم امام زین العابدین علیه السلام مردی فرستاد و مرا طلب کرد نزد وی رفتم و سلام کردم جواب سلام
داد و مرا احترام کرد چون نشستم گفت ای زهری دوش چنین خوابی دیدی و هرچه من دیده بودم باز گفت
چنانکه در آن زیادت و نقصان نبود خدا گواه منست که این صدق بود و کس را بر آن اعتراضی نبود هرچه را
دین و دیانت بود چون که راست از شیخ بنگی لواطه زن بعینه گوید حق است پس امام معصوم از نسل رسول
صلی الله علیه وآله زاهد و عابد و صالح و متقی و معصوم بدان اولی‌تر بود از دیگران معجزه چهاردهم
از غایبات روایت کند ابو خالد کابلی که چون امام حسین علیه السلام را شهید کردند و امام زین العابدین
علیه السلام در خانه متواری بود شیعه اهل بیت متحیر شدند تردد میکردند نزد حسن بن الحسن علیه السلام و من
نیز میرفتم شیعه از وی مسایلی میپرسیدند جواب نمیتوانست دادن ابو خالد گفت که من متحیر شدم نمیدانستم
که امام کدامست روزی بدو گفتم نفس من فدای تو باد سلاح رسول نزد تست خشم گرفت و گفت بیا پی از من
سوال میکنی اندوهناک و دلتنگ شدم از خدمت وی از خانه بیرون آمدم و نمیدانستم که بکجا میروم
تا بدر خانه امام زین العابدین علیه السلام بگذشتم وقت پیشین بود او را دیدم در دهلیز خانه ایستاده و در
باز نهاده نظرش بر من افتاد گفت یا کنکر گفتم لبیک یا بن رسول الله جانم فدای تو باد بخدا که جز خدای
تعالی و من و مادرم کسی مرا بدین نام نخوانده هیچ کس دیگر را معلوم نیست امام زین العابدین گفت نزد
حسن بن الحسن بودی گفتم بلی یا مولای گفت اگر میخواهی من بگویم و الا خود بگو که چه گذشت میان تو
و او گفتم مادرم و پدرم فدای تو باد از لفظ در بار گوهر نثار تو بهتر باشد بعد ما امام گفت از وی پرسیدی
که سلاح رسول پیش تو هست بلی پرسیدم خشم گرفت و گفت ای شیعی سختی بر ما میکنی و بیا پی سوال
میکنی گفتم روحی فداک یا بن رسول الله چنین بود حضرت او را نزد کنیزی داد گفت سفط بنزد برت
سفطی پیش وی آوردند مهر بر آنجا نهاده مهر برگرفت و سر آن بگشود درعی بیرون آورد و گفت این
درع رسول صلی الله علیه وآله است آنرا در پوشید تا نیمه ساق وی بود او را گفت ای درع تمام شو
بمعجزه وی چنان شد که بر خاک میکشید باز گفت کشیده شو با حال خود رفت آنگه گفت رسول صلی الله
علیه وآله چون در پوشیدی همچنین گفتی یعنی دراز شو و کوتاه شو چنان شدی یا خالد من نیز مثل
آن گفتم که رسول گفتی معجزه پانزدهم روایتیست از ثقات و عدول که عبد الملک بن مروان علیهما اللعنه
روزی طواف کعبه میکرد امام زین العابدین علیه السلام در پیش وی طواف میکرد و التفات بوی نمیکرد
عبد الملک روی وی میدید گفت کیست آنکه در پیش من طواف میکند و التفات من نمیکند گفتند علی بن
حسین علیه السلام است بجای خود بنشست و گفت او را باز کردانید و نزد من آرید او را باز کردانیدند
گفت چه میخواهید گفت اجابت عبد الملک بکن علیه اللعنه حضرت آمد تا پیش او گفت میخواهی
یا علی بن الحسین من قاتل پدر تو ام چرا پیش من نیایی امام زین العابدین علیه السلام گفت قاتل پدر
من دنیا بر پدرم تباه کرد و پدرم آخرت بر وی تباه کرد اگر میخواهی که تو او باشی کار را باش گفت حاشا
ولیکن نزد ما بیا تا از دنیای ما چیزی بتو برسد امام زین العابدین پیش وی بنشست و رداء مطهر
که بر دوش داشت بگسترانید و گفت خداوندا بعزت حرمت محمد رسول الله که بدو نمای حرمت اولیای
خود و قدر ایشان نزد تو نگاه کردند دیدند که ردا تمام زر شده بود و بصفتی درخشان بود که
نزدیک بود که نور چشمها بربایند گفت هر که را این حرمت باشد نزد خدای تعالی محتاج دنیای تو نباشد

بعد از آن گفت خدایا این زر را بستان که محتاج آن نیستم همان زمان بقدرت الله آن زر نابدید
شد معجزه شانزدهم زهری روایت کند که بنزدیک امام زین العابدین علیه السلام بودم مردی از اصحاب
وی گفت یا بن رسول الله چهارصد درم وام دارم و هیچ چیزی ندارم که نفقه عیال کنم و ایشان
بی برگی میکشند علی بن حسین علیه السلام بگریست و گریستن عظیم گفتم چرا میگریی یا بن رسول الله که اشک
در محنتها و مصیبتها بزرگ چنین ریزند گفت چنین است اما چه مصیبت و محنت باشد بزرگتر از اینکه
مرد مومن برادر مومن خویش را بیند بی برگ و بد حال که در حق وی کسی انعامی کند و آن رنج از وی
دفع شود آنگه اهل مجلس پراکنده شدند بعضی از مخالفان این سخن بشنیدند طعن کردند بر وی و
گفتند عجب میداریم از اینجماعت که آسمان و زمین و همه چیزها ایشانرا مطیعند و خدای تعالی
سخن ایشانرا رد نکند هرچه خواهند و آنگه اعتراف نمایند بعجز خود که ما عاجزانیم از آنکه حال
برادر مومن خویش را نیکو کردانیم آن مرد این سخن دشمن چه بشنید بنزدیک امام زین العابدین
علیه السلام آمد و گفت یا بن رسول الله فلان کس در حق شما چنین گفت و آن سخن مرا سخت تر آمد از
رنج من دانم امام زین العابدین علیه السلام او را ندا کرد ای فلان آن شام و من سحر که بدان افطار کنیم بنزدیک
آورد این دو قرص فرا گیر که ترا بنزدیک ما بیش از این نیست و خدای تعالی این رنج از تو کشف کند و
خیر بسیار بدهد ترا بدین دو قرص آن مرد بستد و بازار در آمد و ندانست که با آن دو قرص چه کند
شیطان وسوسه میکرد آن مرد را که این قرصها چه کفایت خواهد کرد ترا با این وام و عیال بسیار
حال بالجمله القصه ماهی فروشی نشسته بود و در پیش وی چند ماهی تباه شده نهاده بود که کسی
نمیخرید آن مرد بنزدیک وی شد و گفت ای مرد ماهی تو تباه شده است و این یک قرص من تباه شده است
اگر خواهی این قرص تباه شده مرا بگیر و ماهی تباه خود را بمن ده گفت بیاور ماهی بوی داد و قرص چون
او را بستد آنگه بدیگری بر گذشت که پاره نمک داشت بوی گفت میخواهی که این قرص بستانی و پاره نمک
بمن دهی گفت خواهم قرص بستد و نمک بوی داد و بخانه رفت که ماهی بدان نمک نیکو کند همچنانکه شکم
ماهی را بشکافت دید مرواریدی غلطان از غایت شفاف از شکم آن ماهی بیرون آمد آن مرد چون این بدید
شاد شد و خدای را شکر کرد که این هم از معجزه امامست تا درین بود که یکی در سرای بکوفت چون نگه بنگریست
مرد ماهی فروش بود گفت ای مرد خدا هر چند جهد کردم دندان من بدین قرص کار نکرد و چنان میدانم
که احوال تو پریشانست من ماهی بتو دادم قرص را هم بستان و خداوند نمک بیامد و قرص را باز آورد و
همین مثل بیان کرد آن مرد قرصها فراستد و در بر ابر سرای شد چون ساعتی برآمد شخصی از خدمت
امام آمد و گفت امام فرمود که خدای تعالی ترا فرج داد و از رنجها رهانید طعام ما بما فرست که جز ما
کسی دیگر آنرا نتواند خورد قرصها باز فرستاد آنگاه مروارید را بازار برد و بفروخت ببهای تمام
از آنجا قرض خود را ادا کرد و تتمه شغل خویش ساخت و حالش نیکو شد بعجز امام بعضی از مخالفان
گفتند که بسیار تفاوتست میان این دو حال یک وقت نمیتواند که ویرا چیزی دهد و یک وقت ویرا توانگر
میکرداند کسی را چگونه است این کار زین العابدین صلوات الله علیه گفت قریش هم نزد رسول همین
گفتند که چگونه است که محمد بیکشب به بیت المقدس رود و آثار انبیا ببیند و هم در شب بمکه آید کسی را
که مقدور نبود که از مکه بمدینه رود الا در دوازده روز آنگه ابو محمد علیه السلام گفت بخدای که ایشان نجاهلند
بکار خدای تعالی و بکار اولیای وی و مراتب رفیع در دنیا بندگان الا تسلیم کردن خدا را اجل جلاله و تقدس

ناکردن ورضا دادن بدانچه خدای مصلحت داند واولیای خدای صبر کردند بر محنتها ومکروهها
چنانکه هیچکس با ایشان برابر نتواند بود وخدای تعالی بجزای صبر ایشان روا کند حاجات ایشان را
ولیکن ایشان در نخواهند از خدای تعالی چیزی الا آنکه چیزی از ایشان بخواهند وامام محمد باقر
علیه السلم گفت پدرم علی بن حسین علیه السلم گفت نماز کردی شبانه روزی هزار رکعت وچنان شده
بود که بادی ویرا بجنبانیدی همچون خوشه بر شاخ معجزه همدهم طاوس در حجر شدم در شب تاریک
امام حسین علیه السلم را دیدم که درآمد وبایستاد ونماز کرد چندانکه خواست آنگه سجده کرد من با خود
گفتم وی مردی بزرگست وازاصلی بزرگ عالی ایشان وحبیب فرا پیش شوم وبشنوم تا خود چه میگوید
شنیدم که در سجده میگوید عبیدك بفنائك طاوس گوید هیچ اندوه بمن نیامد که من بدین دعا خدا را
خواندم الا که خدای تعالی فرج داد مرا از ان غم واندوه عمرو بن دینار گوید زید بن اسامه را وفات
رسید وهمی گریست امام زین العابدین فرا وی گفت چرا همی گریی گفت یا امام جانم فدای تو باد
پانزده هزار درم وام دارم وهیچ طریق باز نمیتوانم داد وازمن هیچ نمی ماند که بدان بگذارند حضرت گفت
مگری که من دین ترا از تو قضا بکنم وکردن تو را ازین وام آزاد کردانم آنگه آن وام وی باز داد علی بن
الحسین علیه السلم گفت ما امامان مسلمانانیم وحجتان خدائیم بر عالمیان وسیدان مومنانیم ومهتر
سپید رویان ودست وپا سپیدانیم واین نشان بهشتیان باشد ومولای مومنانیم ومومنات
اهل زمینیم چنان که ستارگان امان آسمان اند ماییم که ببرکت ما خدای تعالی آسمان نگاه میدارد تا
بر زمین نیفتد وببرکت ما زمین را نگاه دارد تا اهل زمین بر زمین فرو نشوند وببرکت ما باران فرستد
وببرکت ما رحمت فرستد بر خلقان وببرکت ما نبات از زمین بر روید واگر ما نباشیم خلقان همه
بر زمین فرو شدندی وهرگز زمین خالی نبوده است از وجود ما تا خدای تعالی آدم علیه السلم را آفریده است
از ان خدای اما ظاهر ومشهور یا غایب ومستور وهرگز خالی نباشد تا روز قیامت اگر این چنین نبودی
خدای را نپرستندی سلیمان بن اعمش گفت فرا صادق علیه السلم گفتم مردمان چگونه نفع برگیرند از حجتی
که پنهان باشد وویرا نبینند گفت چنانکه از آفتاب برگیرند که میغ او را پوشیده بود والله اعلم روایت
کند طاوس که بحجر بگذشتم شخصی را دیدم که رکوع وسجود میکرد تامل کردم علی بن حسین زین العابدین
علیه السلم بود با خود گفتم مردی صالحست از اهل بیت محمد والله که بغنیمت گیرم دعای وی
گوش فرا پیش داشتم تا از نماز فارغ شد دستها برداشت وهمی گفت سیدی سیدی قد مددتها الیك
بالذنوب مملوة وعینا بالرجاء ممدودة وحق لمن دعاك بالندم تذللا ان تجیبه بالکرم تفضلا
یعنی یا سیدی دستها بتو برداشتم بر گناهان وچشمها بر امید تو نهاده ام وسزا بود آنکس را که
بتضرع ترا بخواند که تو بار خدائی بکرم ویرا اجابت کنی بفضل سیدی من اهل الشقاء خلقتنی فاطیل
بکاءم ام من اهل السعادة خلقتنی فابشر رجاء یعنی ای سیدی من از اهل شقاوت آفریده مرا
تا بسیار بگریم واگر از اهل سعادت آفریده مرا تا بشارت وامید دهم خویش را بمقصود ها سیدی
القرب المفتاح خلقت اعضائی ام لشرب الحمیم خلقت امعائی ای سید من گویی که از بهر زخم تو ها
آفریدی اعضای مرا یا از بهر خوردن زقوم آفریدی امعای مرا سیدی لو ان عبدا استطاع الهرب من
مولاه کنت اول الهاربین منك لکنی اعلم انی لا افوتك ای سید من اگر بنده تو توانیدی که از خدای
بگریزی اول کسی که بگریختی من بودمی لیکن یقین میدانم که هیچکس از تو فوت نشود سیدی لو ان

عذابی یزید فی ملکك طاعة المطیعین ولا ینقص من معصیة العاصین ای سید من اگر عذاب در ملك
زیاده کنی من از تو صبر خواهم بر آن عذاب ولیکن میدانم که طاعت مطیعان در ملکت هیچ نیفزاید و
معصیت عاصیان هیچ در ملك تو کم نشود سیدی من انا وما خطری هب لی بفضلك وجللنی بسترك
واعف عن توبیخی بکرم وجهك ای سید کیم من ومرا چه خطر باشد مرا بفضل خویش ارزانی دار سیدی ار
حمنی محمولا اذا تناولنی الاقرباء اطراف جنازتی وارحم فی ذلك البیت المظلم وحشتی وغربتی ووحدتی
ای سید من بر من رحمت کن بر وحشت وتنهائی وغریبی من طاوس گفت من فرا گریستن ایستادم تا که
آواز من بلند شد وی آواز من بشنید که میگریستم گفت چرا همی گریی با یمانی بدانکه این جای گناه کاران است
من گفتم حبیبی حق بود بر خدای تعالی که ترا رد نکند وجد تو محمد مصطفی باشد فضیلت ومعجزوی
بسیار است بدین قدر اختصار کنیم ومبدا کنیم باحتجاج وی با

پنجاه وچهارم در حجت گرفتن مولانا زین العابدین علیه السلم روایت میکند ان دیلم بن صرب که گفت
بشام بودم در ان وقت که سر امام حسین وفرزندان وی علیهم السلم بدمشق آوردند وبر در مسجد
بدان موضع که برده کان بر پا دارند وعلی بن الحسین علیه السلم را در میان ایشان بود پیری بیامد از اهل
شام گفت حمد وثنای آن خدای را که شما را بکشت وهلاك کرد وفتنه را منقطع کرد دشنام میداد وناسزا
میگفت امام زین العابدین علیه السلم خاموش بود وهیچ نمیگفت چون او از سخن فارغ شد امام
گفت سخن باخر رسانیدی وآنچه در اندرون تو بود از بغض وعداوت آل محمد ظاهر کردی اکنون
خاموش باش چنانکه من خاموش بودم وتو سخن میگفتی گفت بگو تا چه خواهی گفتن زین العابدین
علیه السلم گفت کتاب خدا خوانده گفت بلی گفت این آیت نخوانده قُل لَا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ
فِی الْقُرْبَی گفت ما آن قوم قرابتیم وسوره بنی اسرائیل حقی نیابی ما را خاصه که دیگر مسلمانان را حقی
نیست گفت نه امام زین العابدین علیه السلم گفت وَآتِ ذَا الْقُرْبَی حَقَّهُ گفت بلی ما آن قومیم که
خدای تعالی رسول را صلی الله علیه وآله گفت که حق ایشان بده شامی گفت شما ایشانید گفت آری
آنگه گفت این آیت خوانده وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی الْقُرْبَی
شامی گفت بلی امام زین العابدین علیه السلم گفت ما آن ذی القربی ایم تو در سوره احزاب حقی از آن
ما خاصه دیدی که کسی را در ان شرکت نیست گفت نه زین العابدین علیه السلم گفت این آیت خوانده إِنَّمَا
یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا شامی دستها باسمان برداشت
وگفت خدایا توبه کردم وبا تو میکردم سه بار این کلمه بگفت وگفت تا در مدت طول عمر قرآن خواندم
ومعنی آن ندانستم والسلم حجت گرفتن وی علیه السلم در چیزی از علوم دین روایت کند جماعتی
ثقات که مردی از اهل بصره نزد زین العابدین علیه السلم آمد وگفت جد تو علی ابن ابی طالب مومنانرا
بکشت اما چون این بشنید اشك از دیده فرو بارید چنانکه کنار او تر شد گفت ای بصری نه والله
سه کرت تکرار کرد که امیر المومنین علی علیه السلم مومنانرا نکشت ونه مسلمانانرا آن قوم مسلمان نبودند
اما نام مسلمانی بر خود بسته بودند وکفر در اندرون داشتند والسلم اسلام ظاهر میکردند چون معاون
یافتند آن کفر درون ظاهر کردند وبر خداوند هودج یعنی عایشه واصحاب رسول صلی الله علیه وآله
میدانند که اصحاب جمل واهل صفین واهل نهروان ملعون اند وبر زبان رسول ایشان لعنت کرده است و
نومید بود هرکه دروغ گوید بصری از اهل کوفه گفت یا علی بن الحسین جد تو علی ابن ابی طالب علیه السلم

مؤمنانرا بکشت امام چون این بشنید اشك از دیده فرو بارید چنانکه کنار او تر شد کفت ای بصری والله سه کرت
تکرار کرد که امیر المؤمنین علی علیه السلام مؤمنانرا نکشت ونه مسلمانانرا آن قوم مسلمان نبودند اما نام مسلمانی
بر خود بسته بودند و کفر درا ندرون داشتند و اسلام ظاهر میکردند چون معاون یافتند آن کفر درون ظاهر
کردند و خداوند هودج یعنی عایشه و اصحاب رسول صلی الله علیه و آله میدانستند که اصحاب جمل و اهل صفین و
اهل نهروان ملعونانند و رسول بر ایشان لعنت کرده است و نومید بود هر که دروغ کوید بر پیری از اهل کوفه
کفت یا علی ابن الحسین جدتو علی ابن ابی طالب علیه السلام کفت برادران تو بر ما یاغی شدند امام زین العابدین
علیه السلام کفت قرآن مکر نمیخوانی خدای عز و جل ایشانرا قرده کردانید از بهر آنکه ماهی میکرفتند پس چکونه
باشد حال کسی که اولاد رسول صلی الله علیه و آله را بکشتند و هتك حرمت وی کردند خدای تعالی ایشانرا مسخ
نکرد اما العذاب در آخرت از بهر ایشان اندوخته اند زیاده از آن شخصی کفت یا ابن رسول الله ما این حدیث
از تو شنیدیم قومی از نواصب ما را کفتند اکر قتل حسین علیه السلام باطل بودی خدای تعالی ویرا لعنت
باشد از ماهی کرفتن روز شنبه چرا از بهر آن خشم نکرفت بر قاتلش چنانکه غضب کرد بر آنکه ماهی کرفتند روز
شنبه زین العابدین علیه السلام کفت علو نواصب را که عصیان ابلیس بزرکتر از عصیان ایشانست که کمراه شدند
مثل قوم نوح و فرعون و قوم عاد عصیان ابلیس بزرکتر بود چرا ابلیس را هلاك نکرد و ایشانرا هلاك کرد
و او را مهلت داد تا که هزوحز فی کند و خدای تعالی جل جلاله و عم نواله حکیم و داناست تدبیر آن حکمت بود آنرا
که هلاك کند چنان می باید و آنرا اکر رها کند همچنان حکمت و دانست و همچنان حال آن قوم که ماهی کرفتند
در شنبه و حال امام حسین و کشندکان وی قوله تعالی لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون باقر علیه السلام
کوید چون پدرم این حدیث بکفت بعضی از آنها که حاضر بودند کفتند یا ابن رسول الله چون این اخلاف را
ملامت و توبیخ میکنند که اسلاف ایشان میکردند و میفرماید ولا تزر وازرة وزر اخری زین العابدین
علیه السلام کفت قرآن بلغت عرب فرود آمده است و او خطاب با اهل لغت میکند میکند بلغت ایشان
نه بینی که یك شخص کوید که از بنی تمیم باشد و ایشانرا غارت شهری یا قبیله کرده باشند کوید فلان شهر را
شما غارت کردید و فلان قوم را کشتید عرب کوید یا بنی تمیم چنین کردیم و بنی فلانرا بغارت بیاوردیم
و فلان شهر را غارت کردیم نه آن خواهند که ایشان بنفس خود مباشرت کرده باشند آن خواهند که قوم
ایشان چنین کرده باشند پس خدای عز و جل توبیخ ایشان میکند از بهر آنکه بفعل اسلاف و بدکردن
راضی شدند و ایشانرا بر حق میدانند پس روا باشد که اضافت ایشان با ایشان چون ایشان بفعل ایشان
راضی شدند و السلام روایتست از ابو حمزه ثمالی رضی الله عنه که کفت قاضی القضات کوفه در پیش امام
زین العابدین علیه السلام رفت و کفت من نفسی فدای تو باد خبر ده مرا از این معنی قوله تعالی وجعلنا
بینهم وبین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة وقدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی وایاما
آمنین امام زین العابدین علیه السلام کفت اهل عراق چه میکویند کفت بدان مکه میخواهند کفت در هیچ
موضع سیر بیشتر از مکه دیدی شخص کفت پس چه میخواهد امام علیه السلام کفت بدان مردان میخواهد
سایل کفت مثل این در قرآن کجاست امام علیه السلام کفت وکاین من قریة عتت عن امر ربها ورسله
وایضا واسئل القریة التی کنا فیها والعیر التی اقبلنا فیها وجای دیکر کفت وتلك القری ایضا واسئل
القریة التی کنا فیها والعیر التی اقبلنا فیها وجای دیکر کفت وتلك القری اهلکناهم لما ظلموا سؤال
آنرا شتران کردیا از مردمان و امثال این آیتی چند بر خواند شخص کفت جانم فدای تو باد این مردمان کداند

کفت ما ایم و اینکه میفرماید سیروا فیها لیالی وایاما آمنین یعنی تبع ایشان باشید تا از کمراهی دور شوید
هر که تبع اهل بیت شد از کمراهی برست و هر که تبع اعدای ایشان شد در ضلالت بماند روایت کنند که عباد بصری
در راه مکه امام زین العابدین علیه السلام را دید کفت روحی فداك یا ابن رسول الله جهاد ترك کردی از بهر آنکه
سخت تر است و حج میروید که آسان تر است و حق تعالی در کلام مجید میفرماید ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم بان لهم الجنة تا آخر آیة فرو خواند پس زین العابدین علیه السلام کفت اکر امروز آن قوم بودندی از
مؤمنان که نفس و مال خود بفروختندی از بهر آنکه ایشانرا دین درست شود و بدان عمل بهشت باقی خواهند و
بمکافات خود و قصور اکر اینچنین قومی بودند که بحق روند از باطل و اجتناب کنند جهاد کردن فاضلتر
بودی چون خلق بی جاه و حب و مال و میروند جهاد ممنوع شد و السلام از امام زین العابدین علیه السلام
پرسیدند که چه میکوئی در حق غنیه کفت قومی از فاسقان خورده اند و قومی از صالحان کفتند که حرام است کواهی
این قوم که دفع لذت و شهوت خود کردند کواهی ایشان اولیتر بود از کواهی آن قوم که کواهی میدهند تا شهوت
و لذت خود برانند پس کواهی ایشان مسموع نباشد حق با صالحان بود و متابعت صالحان کردن واجبست
که وکونوا مع الصادقین روایت کنند از عبد الله بن ابان از صادق علیه السلام که مردی بزین العابدین علیه السلام
کفت حق برخی چنانست حق وی نکه نداشتی چون حدیث او با نقل کردی و حق من نکه نداشتی چون از برادری
آنان من نقل کردی من میدانم که هر دو بخواهید مردن و هر دو را حشر خواهند کرد در قیامت و عده کاه بلخود
بود و خدای تعالی میان ما حکم خواهد کرد و از غیبت احتراز کنید که آن خورش سکان دوزخست تا بتوانی غیبت
مکن ثابت بنانی کوید من با جماعتی زهاد بصره مثل ابو ایوب سجستانی و صالح مری و عتبة الغلام و حبیب
عجمی و مالك دینار بحج رفته بودیم چون در مکه رفتیم و آب اندك بود و خلق در رنج بودند از تشنکی و از قلت
باران اهل مکه و حاج ما را شفاعت کردند تا ما را استسقا کنیم از بهر ایشان در مسجد شدیم و طواف
کعبه کردیم پس دعا کردیم بتضرع و زاری و خشوع و خضوع اجابت نشد که ناکاه جوانی را دیدیم حالات
روزکار او را اندوهکین کرده و غصهای زمانه او را بیقرار کرده بود اما نوری از جبین مبین او تابان شده
که آفتاب رشك میبرد و ماه از حسن و جاه او خجل ماند طواف خانه کعبه کرد بچند شوط پس روی بمن کرد
و کفت ای بنانی و ای مالك دینار و ای ابو ایوب و ای صالح مری و ای عتبة الغلام و ای حبیب العجمی و ای سعد
و ای صالح اعمی و ای سعد شاد و ای جعفر بن سلیمان ما کفتیم لبیك و سعدیك ای جوان خوب صورت جواب
کفت که در میان شما کسی نیست که خدای تبارك و تعالی او را دوست دارد کفتیم ای جوان بر ما دعاست و بر باری
تعالی اجابت کفت دور شوید که اکر در میان شما کسی بودی که دعای وی مستجاب شدی عالم چنین خشك و
بی آب نبودی پس پیش کعبه رفت و سر بسجود نهاد شنیدم که در سجود میکفت که الهی بدوستداشتن تو مرا
که ایشانرا باران بفرست دعا تمام ناشده که باران آمد مثل آنکه از کلوی مشك آب بیرون آید کفتیم ای جوان
از کجا میدانی که او ترا دوست میدارد کفت اکر مرا دوست نداشتی و زیارت بمن ندادی چون و زیارت بمن
داد دانستم که مرا دوست میدارد بدوستی او مرا باران خواستم اجابت کرد و باران فرستاد این نباشد الا بمحبت
و دوستی پس برخواست و بند و این ابیات میخواند نظم من عرف الرب فلم تغنه ٭ معرفة الرب فهذا الشقی
ما ضر فی طاعة ما ناله ٭ فی طاعة الرحمن ماذا لقی ٭ ما یصنع العبد بعز الغنی ٭ والعز کل العز للمتقی
این جوان امام زین العابدین علیه السلام بود که حق تعالی بدعای وی باران فرستاد و دعای چندین مشایخ قبول
نیامد البته دعای معصومان مستجاب بود البته و لا بد رعایت کنند علمای شریعت و سالکان طریقت و حقیقت

از ابو محمد حسن العسکری صلوات الله وسلامه علیه که گفت مردی پیش زین العابدین علیه السلام امد
وشخصی را بیاورد که این پدر مرا کشته است وقاتل اقرار کرد وقصاص بروی واجب شد انگه بولی دم گفت اورا
عفو کند تا خدای تعالی ترا ثواب بسیار کرامت کند ولی دم گفت من دل بدان خوش نمیشود امام علیه السلام
بولی دم گفت اگر میدانی که این قاتل را بر تو فضلی وبر تو نعمتی هست این جنایت بدو بخش واین کشته از وی در گذران
که ثواب یابی ولی دم گفت یا بن رسول الله اورا بر من حقی هست ولیکن نه چندان که مقابل خون پدر من باشد
اگر برای ان حقی میخواهی مصالحه کنم بدیت وترک قصاص کنم روا بود امام زین العابدین علیه السلام گفت
اورا حق بر تو چیست ولی دم گفت بر توحید وعدل ونبوت وامامت امیر المؤمنین علی علیه السلام وائمه که
بمن اموزانید امام فرمود که این برادر بر خون نیست بلی والله که این برابر خون جمله اهل عالم وزمین و
اسمانست جز از انبیا ورسل وائمه علیهم السلام این قصه درازاست لیقدر یاد کردیم که منزلت استاد چه رتبه دارد گوا
چون اورا براه راست دارد با او تقریر حق کند اینقدر بیشتر دارد معجزات واحتجاج وی بیش از انست که
بیان توان نمود اما اینقدر برای زینت کتاب گفته شد باب

پنجاه وپنجم در ذکر کنیت والقاب حضرت علی بن الحسین علیه السلام ومدت عمر وی نام علی بن حسین علیهما السلام
وکنیت وی ابو محمد وثانی ابو الحسن وابو القاسم ولقب زین العابدین وسجاد وذو الثفنات ودر منولود
وی ادینه پانزدهم جمادی الاخر سنه وثلث وثلثین من الهجرة وگویند ثالث عشر صفر بود ومدت عمر او
پنجاه وهفت سال بود ومولود وی بمدینه بود ومادر او شاه زنان شهربانوی بنت کسری بن یزدجرد و
در ایام امامت او بقیه ملک یزید ومعاویه بن یزید علیه اللعنه ومروان حکم وعبد الملک بن مروان وولید
درجه شهادت یافت علیه السلام ونقش خاتم وی الصبر عز امامت وی سی وچهار وسی سال
نیز گویند وبواب وی ابو خالد الکابلی اسم ملک وی یزید وفات وی ولید بن هشام علیه اللعنه وقبره بالبقیع
من المدینه اسم ملک عند وفاته عبد الملک بن مروان علیهما اللعنه سنه وفاته ثمانیة وتسعین من
الهجرة کلامه علیه السلام لا یهلک مؤمن بین ثلاث خصال شَهَادَةَ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَشَفَاعَةَ رَسُولِ
اللّٰهِ وَسِعَةَ رَحْمَةِ اللّٰهِ ثواب زیارته قال الصادق علیه السلام من زاره وصلی عنده اربع رکعات کتب له
حجة وعمرة عدد اولاد پانزده بود محمد باقر علیه السلام وابو الحسن وزید وعمر وعبد الله وحسن وحسین
الاصغر وعبد الرحمن وسلیمان وعلی وخدیجه ومحمد اصغر وفاطمه وام کلثوم وگویند وفات وی در سنه
خمس وتسعین من الهجرة دلیل بر امامت او بعد از حدیث جابر الوالبیه که از پیش رفت دیگر انست که
در زمان او خوف وتقیه واضطرار ممکن نبود که شیعه ذکر فضایل او وچندین معجزات وغایبات و
منایا وغیره که از پیش رفت ودر جهان فاش گشت واشکارا شد وانطریق عقلی انست که ناچار است
که تا در هر زمان امام واجب العصمة باید که یکی ودر زمان سید العابدین علیه السلام معصوم جز از وی نبود
بعضی بامامت او گفتند مذهب کیسانیه باطلست از انکه محمد حنفیه معصوم نبود وشرط در امامت عصمت
بود وایشان دعوی حیات شخص میکنند که معلومست وفات وی از جعفر صادق علیه السلام روایتست که
سید حمیری بامامت محمد حنفیه معتقد بود وصادق علیه السلام اورا بر قبر محمد حنفیه برد واورا از ان
گردانید محمد گفت که امامت حق جعفر بن محمد علیه السلام است وسید حمیری از ان مذهب بگشت ومذهب
کیسانیه رها کرد واثنا عشری شد واشعار او در مناقب اهل بیت بسیار است ومشهور است وحسین بن
علی علیه السلام این دعا میخواند اَسْأَلُكَ بِالَّذِي جَعَلَ فِيكَ مِيثَاقَ الْأَنْبِيَاءِ وَمِيثَاقَ الْأَوْصِيَاءِ لَمَّا اَخْبَرْتَنَا

بلسان

بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ مَنِ الْوَصِيُّ وَالْاِمَامُ بَعْدَ الْحُسَيْنِ علیه السلام حجر الاسود در جنبش امد وخواست که ان
مقام خود شغیل کند بین در سخن اورد بخدای تعالی اورا تا گفت امامت ووصایت بعد از حسین علی زین العابدین
علیه السلام محمد از ان باز گشت وبامامت او معترف شد واز انجه رفته بود عذر خواست وابو خالد الکابلی
کیسانیه بود بقول محمد وشرح قول حجر الاسود از ان مذهب باز گشت وبامامت زین العابدین علیه السلام معتقد
گشت ولحبا در این باب بیش از انست که حصر توان کرد باب

پنجاه وششم در ذکر معجزات مولانا باقر العلوم محمد بن علی الباقر علیه السلام اول در مرده زنده کردن روایت کرده اند
از مفضل بن عمر که گفت ابو جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام از مکه بمدینه رفت بجماعتی رسید در راه شخصی را
دید که دراز گوش وی بسقط رفته بود ورختها انجا افتاده ومیگریست چون باقر علیه السلام را دید گفت یا بن
رسول الله دراز گوشم در این موضع که می بینی هلاک شد ورختها بر زمین مانده وبر نمیتوانم گرفت مرا یاد من
رس که در مانده ام باقر علیه السلام دعا کرد فی الحال دراز گوش زنده شد معجزه دوم مفضل روایت کند از شیخ خود
ابو جعفر محمد بن النرهانی شنیدم در خانه وی بمشهد رضا علیه السلام که گفت مردی از شام بسیار نزد امام
محمد علیه السلام رفتی روزی گفت والله ملازمت تو نه از ان میکنم که ترا دوست میدارم بلکه از فصاحت
تو پیش تو می نشینم باقر علیه السلام تبسمی کرد وهیچ نگفت بعد از ان چند روزی شامی نیامد احوال از او
بپرسید گفتند رنجور است ایشان در این سخن بودند که مردی در امد وگفت یا بن رسول الله ان جوان شامی که همه
اوقات بملازمت شما می نشست وفات یافت ووصیت کرده است که شما بروی نماز کنید باقر علیه السلام اورا گفت
چون اورا شسته باشند بر تخته بگذارید وکفن در وی بپوشانید تا من بیایم پس برخواست ووضو کرد ودو رکعت
نماز بگذارد ودعا کرد وسجده مطول کرد پس برخواست ووضو کرد ونعلین در پای کرد واو رد ردا بر دوش انداخت
ان رداء رسول صلی الله علیه واله بود بخانه شامی رفت چون بدانجا رسید اورا شسته بودند وبر تخته نهاده
بی کفن اواز داد گفت لبیک سر برداشت وباز نشست باقر علیه السلام شربتی از بیت بخواب وبر وداد وبخورد و
گفت حال تو چیست گفت بیشک قبض روح من کردند چون روح تسلیم کردم ناگاه اوازی شنیدم که خوش تر
از ان اواز نشنیده بودم که با وی رد کنید که محمد بن علی الباقر علیه السلام از ما در خواست که روح با وی رد کنید
اکنون من بخاندان شما تولا کردم از حق تعالی در خواه تا مرا بمقام خود برد که روز قیامت از زمره محبان شما
باشم همچنانکه در خواسته بود در یافت هر که تولا باین خاندان کرد رستگار شد وسرفراز دنیا واخرت وهر که
از این خاندان تبرا کند خاسر وملعون شد ودوزخ اورا مقام بود هرگز از انجا خلاص نشود معجزه سیم
روایت کند محمد بن مسلم از ابو عیینه که گفت مردی از اهل شام بپیش امام محمد باقر علیه السلام امد وگفت یا مولای
همیشه تولا بشما کردم وتبرا از اعدای شما وپدر من که خدای تعالی بر او رحمت مکناد تولا به بنی امیه
کردی وایشانرا بر شما تفضیل الهادی ومن اورا دشمن میداشتم از بهر تولای بنی امیه علیه اللعنه وطوس
دشمن میداشت از تولا بشما ودر ایام حیات بر من جفا کردی ومال خود از من دریغ داشتی واو را مالی
بسیار بود واکنون که وفات یافته جز از من فرزند ندارد ومسکن او در مکه بود واورا مخزنی بود که خود در
انجا رفتی چون بمرد مال وی در هر موضعی که طلب کردم نیافتم ویقین میدانم که البته در هر موضعی دفن
کرده است که من بدان راه ندارم خدا از او راضی مباد باقر علیه السلام گفت میخواهی که پدر را ببینی واز او سؤال
کنی که مال در کجاست امد گفت بلی یا بن رسول الله که محتاجم وهیچ ندارم باقر علیه السلام گفت اگر چه میدانم
که مال وی کجا امد فرونت اما ترا پیش وی فرستم تا تو از وی بپرسی که دفینه وی در کجاست واو را بدان

صفت بر بيني كه دشمني اهل بيت رسول صلى الله عليه وآله و محبت بني اميه چه فايده داده است و از بهر خطي
نوشت از ورق سفيد و انرا مهر كرد و كفت ببر اين خط را بقيع و امشب چون بميان بقيع رسي آواز ده كه يا ذر
جان كه مردي بيايد دستان برسر نوشته مارا بوي ده و بكو من رسول محمد بن علي بن حسين عليه السلام و هر چه خوا
از او بپرس و مترس شامي حكم امام الجن و الانس بر كرفته برفت روز ديكر پيش باقر عليه السلام آمد و كفت
رفتم بقصد انكه حال شامي بدانم او را ديدم بر در خانه ايستاده بود و انتظار ميكشيد تا دستوري دهد دستوري
داد من با وي در اندرون رفتم شامي كفت يا امام دوش خط ببردم و در ميان بقيع بايستادم و آواز دادم كه يا ذر
جان مردي بيامد دستاري بسر كفت منم ذرجان چه كار داري كفتم من رسول محمد بن علي بن حسين عليه السلام
و اين خط اوست كفت شاد آمدي اي رسول خداي عز و جل خط بستد و بخواند كفت ميخواهي كه پدر خود را
به بيني كفتم بلي كفت از اينجا مرو تا من بروم و او را بياورم و او بوادي ضجنان برفت و بعد از لحظه بيامد
مردي سياه را بياورد و ريسماني سياه در كردن وي كفت اي پدر تست اما سوزش و دود آتش دوزخ او را سياه
كرده است از خوردن حميم و عذاب اليم بدينسان شده است كفتم پدر مني كفت آري كفتم يا ابتاه اين چه حالت
كه در تو مشاهده ميكنم كفت تولي به بني اميه ميكردم و ايشان را تفضيل مينهادم بر اهل بيت رسول صلى الله
عليه و آله خداي تعالى مرا بدان عذاب ميكند و چون تو تولي با خاندان طيبين و طاهرين ميكردي تو را دشمن
ميداشتم و مال از تو دريغ ميداشتم و از تو پنهان ميكردم اكنون از ان ندامت ميخورم آنكه كفت اي فرزند
برو بمخزن من و زير ان خشت كوچك را بكن و مال بر كير ان زر صد و پنجاه هزار دينار است پنجاه هزار دينا
از ان با باقر عليه السلام ده و باقي از ان تو و كفت كه من ميروم كه ان مال را بياورم ابو عبيد الله كفت چون سالي
بر آمد از باقر عليه السلام پرسيدم كه حال ان شامي چون شد امام كفت پنجاه هزار دينار بياورد و قرضي چند
كه بود كذاردم و باقي زميني چند خريدم و جماعتي چند كه محتاج بودند چندي بايشان دادم و چندي
باهل بيت و غيره دادم اما تو هر چند ندامت خورد و پشيمان بود سودي نداشت از تفريطي كه كرده
بود و حق ما ضايع كرده بود و چون اين سخن از امام عليه السلام شنيدم رفاهيت من حاصل شد و شادي بدل
من رسيد الحمد لله على ذلك معجزه چهارم در ظاهر شدن و روشن كردن چشم كور و روشن كردن بياض
و برص روايت كند هشام بن الوليد از ابي بصير كه كفت پيش باقر عليه السلام رفتم و كفتم شما اهل بيت رسول
صلى الله عليه و آله ايد كفت بلي كفتم شما قادر باشيد بر مرده زنده كردن و چشم كور روشن كردن و بياض و
برص بردن كفت بلي بفرمان خداي عز و جل مرا كفت نزد من آي يا محمد من نزديك وي شدم دست بروي
من بماليد بر چشم من دست نهاد زمين و آسمان و خانها و جمله چيزها بديدم پس كفت ميخواهي كه همچنين
بماني و باشد ترا انچه با ديكران هست روز قيامت يا با حال خوي كه در اول بودي و ترا بهشت خالص باشد
كفتم بهمان حال اول خواهم كه بودم كفت دستها بچشمهاي من ماليد بهمان طريق شدم كه بودم علي بن حكم
كويد بمحمد بن عمير كفتم كه كواهي كه دهم اين حقيقت و در ان شك نيست چنانكه در روشني آفتاب شك نيست
معجزه پنجم در بيرون آمدن ميوه از درخت خشك روايت كنند جماعتي ثقات از عبد الرحمن بن كثير
از صادق عليه السلام كه كفت پدرم باقر عليه السلام بوادي فرود آمد و خيمه بزد و بيرون آمد نخلي ديد خشك
شده حمد و ثناي باري تعالى جل جلاله بكفت و چيزي بخواند كه مثل ان نشنيده بودم كفت اي نخل بده
از انچه خداي تعالى در تو نهاده است بقدرت خدا و معجز امام عليه السلام رطب از درخت خشك فرو د افتاد
سرخ و زرد او تناول فرمود و ما نيز بخورديم ابو اميه انصاري با وي بود پدرم كفت يا ابا اميه اين معجزه

مثل معجزه مريم عليها السلام است كه چون نخل خشك بجنبانيد رطب فرود افتادي ششم روايت است از سعد
بن ليث كه او كفت من بر كوه ابو قبيس بودم و دعا ميكردم شخصي را ديدم كه خداي تعالى را ميخواند و در ميانه دعا
ميكفت الهي انكور ميخواهم مرا روزي كن ديدم كه ابري سفيد بيامد و سايه بروي انداخت چنانكه ابر بوي نزديك
شد دست دراز كرد بدان ابر و سله انكور فرو كرفت و پيش خود بنهاد و بار دوم دست بدعا برداشت و كفت
خدايا برهنه ام مرا بپوشان ديدم كه ديكر باره ان ابر بوي نزديك شد و چيزي از ان فرو كرفت و بپيچيده دو جامه
بود پس انكور بخورد اما ان وقت انكور نبود من بنزديك وي شدم و سلام كردم جواب داد دست دراز كردم ببله
و دانه چند از انكور بر كرفتم با من كفت چه ميكني كفتم من شريك تو ام در انكور كفت از كجا ميكويي كفتم چون
تو دعا كردي من آمين ميكفتم انكه آمين كويد دعا كننده را شريك باشد كفت بنشين و انكور بخور چون از
انكور فارغ شدم سله متوجه بالا شد بجايكاه خود كه آمده بود بر خواست و كفت يكي از اين جامها بر كير
كفتم من محتاج نيستم كفت تو پشت بر من كن تا من جامه در پوشم پشت بر كردم يكي را در ميان دست و يكي را در
بر افكند و از ابو قبيس فرود آمد چون نزديك صفا رسيد مردي پيش وي آمد جامه را بوي داد از ان شخص
پرسيدم كه اين كيست كفت اين پسر رسول خداست محمد بن علي الباقر صلوات الله و سلامه عليه معجزه هفتم
جابر بن يزيد الجعفي كويد از باقر عليه السلام پرسيدم از معني قول خداي عز و جل وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ و او نظر در زمين ميكرد و دست برابالا داشت سقف شكافته شد
نوري درخشنده ديدم كه چشم من خيره شد او را نتوانستم ديدن كفت ملكوت و سموات همچنين ديد پس
مرا كفت سر در پيش افكندم كفت سر بر دار سر بر داشتم سقف بجاي خود بود معجزه هشتم در ظهور معجزات
وي عليه السلام و خبر دادن از غايبات روايت كند عيسى بن عبد الرحمن بن ابان بن تغلب از پدرش كه كفت ابن
عكاشه بن محصن الاسدي نزد باقر عليه السلام رفت و صادق عليه السلام پيش وي ايستاده بود كفتم از بهر چه زني بصادق
عليه السلام نميدهي كه او وقت زن است كفت پيش وي صره زري نهاده بود كفت نخاسي بيايد از اهل بربر در خانه ميمون
فرود آيد بدين صره زر كه نهاده است كنيزكي از بهر وي بخرم كفت چند روز بكذشت روزي پيش وي رفتم آنچه با من
بود يعني صره زر پيش وي بنهادم نخاس كفت با من دو كنيزك هست بيمار يكي از يكي ديكر بهتر كفتم بما نماي
بيرون آورد كفتم اين ما ليه را بچند بما فروشي كفت بهفتاد دينار كفتم بر از اين بكوي كفت كمتر از اين نيست كفتم
ما اين صره زر را ميخريم چند انكه هست و نميدانيم كه در انجا چند است مردي پير با سر و ريش سفيد آنجا بود
كفت مهر بر كيريد و بر سنجيد نخاس كفت مكشاي كه اكر ان هفتاد دينار و حبه كم باشد نفروشم پير كفت فرا پيش
آي پيش رفتم پير ان صره بكشود و بسنجيد هفتاد دينار بود نه زياد و نه كم كنيزك را ببرديم پيش باقر عليه السلام صادق
پيش وي ايستاده بود حال با وي بكفتم حمد و ثناي خداي تعالى بكفت و بكنيزك كفت نام تو چيست كفت
حميده باقر عليه السلام كفت حميده در دنيا و آخرت محموده باشد كفت خبر ده مرا كه بكري يا ثيب كفت بكرم كفت
چكونه است كه چيزي در دست نخاسان نيفتد الا كه بفساد آورند و بكارت او ببرند كفت هر زمان كه خواجه
نزد من آمدي و خواستي كه بمن دخل كند خداي تعالى مردي سر و ريش سفيد بروي مسلط كردي و لطمه بر روي وي
زدي تا ان وقت كه بر خواستي چند نوبت قصد من كرد ان پير او را لطمه دور كردي و او را از من باز داشتي باقر
بصادق عليه السلام كفت بر كير كه او از ان تست راوي كويد كه صادق عليه السلام بر كرفت و او در ان زمان و ايام بهترين اهل
زمين بود و موسى بن جعفر عليه السلام از حميده بوجود آمد معجزه نهم از غايبات روايت كند از داود رقي كه او
كفت روزي پيش باقر صلوات الله عليه بودم و عبد الله بن علي بن عبد الله بن الحسن بن علي دعوي ميكرد كه او

وهفتاد و دو کس از اهل خراسان بیامدند و با ایشان مال و جواهر بسیار بود گفتند خواهیم که از کسی بپرسیم
که امام کیست درین بودند که عبد الله بن علی کس فرستاد و گفت امام شما را میخواند ایشان برخواستند و پیش
عبد الله رفتند از او پرسیدند دلالت امامت چیست گفت درع رسول و انگشتر و عصا و ردای گفت غلام
صندوق بیار صندوق بیاورد و پیش وی بنهادند آنرا بگشود و زرهی بیرون آورد و پیش خود بنهاد و در
پوشید و دستار بسر نهاد و تکیه بعصا کرد و خطبه خواند بعد از آن بعضی بیکدیگر نگریستند گفتند فردا
بخدمت خواهیم آمد ان شاء الله داود رقی گوید باقر علیه السلم مرا گفت بدر خانه عبد الله بن علی رو و گوشه
دکانی بایست که در حال هفتاد کس از اهل خراسان آنجا بیرون آیند هر یک از ایشانرا بنام خود و نام مادر و
پدر خود بخوان داود گوید بفرموده امام علیه السلم که مرا تلقین کرده بود برفتم و بر طرف دکانی بنشستم ایشان
بیرون آمدند من هر یکی را بنام او و پدرش و مادرش خواندند تعجب ماندند گفتم بیائید پیش صاحب من
گفتند صاحب تو کیست گفتم محمد علی الباقر علیه السلم با من بیامدند ایشانرا بخدمت امام الجن والانس در
حضرت گفت ای اهل خراسان کجا میروید وصی محمد صلوات الله علیه نزد خدای عز و جل که امی تر از اند
که موالی خود دانند پس نظر با صادق علیه السلم کرد گفت ای پسر انگشتر مرا بیار و انگشتر را بیاورد نگینش
عقیق بود نزد پدر بنهاد باقر علیه السلم لبهای مبارک بجنبانید و انگشتری بیفتاد درع در پوشید و عمامه
بر سر نهاد و عصا بدست گرفت پس درع را بیفشاند در هم آمد و یک ارش کم شد که باره بیفشاند از شی
زیاده گشت آنگه دستار از سر گرفت و درع برکند و پیش خود بنهاد و عصا در دست لبها بجنبانید درع و
عمامه و عصا و انگشتری رفتند پس نظر با اهل خراسان کرد و گفت اگر نزد پسر ما درع و عمامه رسول
صلی الله علیه و آله در صندوق است و نزد ما در صندوق باشد ما را بر ایشان فضلی نباشد ای اهل خراسان هیچ
امام نباشد الا که گنج قارون در فرمان او نباشد لما این مال که آورده اید از بهر دوستی شما و فدای سرهای
شما و پاکی نفوس شما را قبول میکنیم مال بدو تسلیم کردند و اقرار بامامت وی کردند و بیرون رفتند معجزه
دهم از غایبات روایت از موسی بن عبد الله بن حسن که او گفت محمد بن عبد الله بن حسن دعوی امامت کرد
و خروج کرد بمدینه اسماعیل بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب را بیاوردند پیر و ضعیف یکچشم وی برفته
بود و مفلوج شده چنانکه او را در پشت گرفتندی یا بر چهار پائی نشستی محمد عبد الله گفت ای پسر
برادر من با من بیعت کن اسمعیل گفت من مردی پیر و ضعیفم من بجای آنم که با من نیکوئی کنی عبد الله گفت
این بیعت لابدست گفت این بیعت مرا و ترا چه سود دارد بعیش از آن نباشد که اگر نام ما نویسی من جای نام
مردی گرفته باشم و او را سخنهای درشت گفت و الزام بیعت میکرد گفت جعفر بن محمد باقر علیه السلم را بخوان
باشد که هر دو بیعت کنیم صادق را بخواند اسمعیل بدو گفت نفس من فدای تو باد اگر خواهی او را بیان کن باشد
که اندست از ما بدارد صادق علیه السلم گفت سوگند خورده ام که با وی سخن نگویم که هر چه خواهی میکن
اسمعیل بصادق علیه السلم گفت سوگند میدهم ترا یاد داری آن روز که من پیش باقر علیه السلم بودم و جامه زرد
پوشیده بود و نظر بر من میکرد گفت مرا گریه می آید و بگریست گفتم از بهر چه میگریی گفت از بهر آنکه ترا بکشند
در پیری و هیچکس طلب خون تو نکند گفتم چه وقت باشد گفت آن وقت که ترا بر باطل خوانند و تو فرمان
نبری چون نظر کنی با حوال مشوم همنام من از فرزندان حسن یعنی محمد بن عبد الله بن حسن بر منبر
رسول صلی الله علیه و آله خلق را بخود میخواند و خود را بنام خود خواند و اظهار بدعت کند وصیت
کیش که ترا بکشد در آن روز یاد روز دیگر صادق علیه السلم گفت یاد دارم بخدای کعبه و گفت از رمضان روز

نکیری الا اندکی ترا بود بیعت می نهم نزد خدای عز و جل یا ابا الحسن خدای ما را مزد بسیار دهاد در موت
و خلافت نیکو ترا آنان که شاندها کنی انا لله و انا الیه راجعون پس اسماعیل را بر گرفتند و الله که شب نیامده
بود که آن فرزندان معاویه بن عبد الله در اندرون رفتند و او را بکشتند و این حدیث را از است تمامیش در
معجزات صادق علیه السلم یاد کنیم ان شاء الله وحده معجزه یازدهم از غایبات روایت میکنند از ابو بصیر
که او گفت از باقر صلوات الله علیه شنیدم که از یکی میپرسید از اهل خراسان که پدر تو چون است گفت بسلامت است
باقر علیه السلم گفت تو چون بیرون آمدی پدرت وفات یافت آن روز که تو بجرجان رسیدی پس گفت برادرت
چون است گفت چون من بیرون آمدم بسلامت بود گفت همسایه او را بکشت در بحرگاه فلان نام داشت و در
فلان ساعت مرد بگریست و گفت انا لله و انا الیه راجعون این مصیبت بود باقر علیه السلم گفت خاموش
باش که ایشان هر دو ببهشت رفتند و بهشت ایشانرا بهتر از آنچه درش بودند من گفت مادر و پدرم فدای
تو باد پسرم را بگذاشتم سخت رنجور بود و حال او از من نپرسیدی گفت بهتر شد و عمش دختری بوی داد
چون تو با خانه شوی پسری آمده باشد و نام او علی نهاده باشد و از شیعه ما باشد اما پسر تو نه از شیعه ما
باشد بلکه از اعدای ماست تو هیچ بعبادت او فریفته مشو از خشوع و حسن دعوی این مباش مرد از پیش او
برخواست اندوهناک گفتم جانم فدای تو باد این چه کسیست گفت [illegible] اسان تو شیعه ماست معجزه
دوازدهم از غایبات محمد بن مسلم گوید از ابو جعفر محمد باقر صلوات [illegible] شنیدم که با شخصی از اهل
فریقیه میگفت که حال راشد چون گفت من او را بسلامت بگذاشتم گفت رحمة الله علیه که مرد و من بروی
نماز بگذاردم و بر دو روز بعد از آنکه تو بیرون آمدی گفت انا لله و انا الیه راجعون و الله که من بیرون آمدم
و تندرست بود باقر علیه السلم گفت آنکه بی علت میمیرد به از آنکه بعلت میرد پرسیدم که یا امام راشد چه کسی
بود گفت شخصی از فریقیه از محبان ما و شیعه ما بود بجوار حق پیوست معجزه سیزدهم از غایبات ابو
گوید که چون علی ذراع از دنیا برفت من بمدینه رفتم پیش ابو جعفر باقر علیه السلم من گفت که علی ذراع را و
فات رسید گفتم بلی گفت رحمة الله علیه گفت فلان و فلان تا هیچ چیز رها نکرد از وصیت او که با من گفته
بود الا که جمله باز گفت چون فارغ شد از کلام گفتم و الله که هیچکس نزد ما نبود چون این سخنها با من گفت و
با کسی نگفتم که او با تو رسانیدی یا مولای تو از کجا دانستی بدست و از من بمالید و گفت هیهات هیهات
یا ابا بصیر ایساعت سلمان شدی تو میدانی که علم الاولین و الاخرین نزد ما روشنست و ما اولیاء خدایم
معجزه چهاردهم از غایبات ابو حمزه ثمالی رضی الله عنه گوید که من و سلیمان بن خالد با ابو جعفر محمد بن
علی الباقر علیه السلم بر بستانی میرفتیم از بساتین مدینه چون میلی رفته بودیم گفت اینساعت دو مرد
پیش ما آیند چیزی دزدیده اند و محکم کرده اند جایگاه آن مرا معلوم است که در کجا نهاده اند اندکی برفتیم و
کس را دیدیم باقر علیه السلم بغلامان گفت که هر دو را بگیرید که دزدند ایشانرا بگرفتند و پیش امام علیه السلم
آوردند باقر گفت دزدی کرده اید بخدا سوگند خوردند که ما دزدی نکرده ایم باقر علیه السلم گفت اگر بیرون
نیاورید آنچه برده اید کس فرستم بدان موضع که سرقه نهاده است و شما را با آن سرقه پیش خداوندان مال
فرستم انکار کردند و گفتند ما هیچ نبرده ایم امام علیه السلم فرمود تا ایشانرا محکم ببستند و گفت ای سلیمان
بدین کوه رو و اشارت بکوهی کرد در آنجانب گفت برو بدان بر سر کوه اشکفتی هست آنجایگاه نهاده است بر گیر
و بیار بیا سلیمان گفت بکوه رفتیم و در آنجا اشکفتی بود دو جامه در آن بر آن جامه بر گرفتیم و نزد امام محمد
باقر علیه السلم آوردیم امام گفت فردا از این عجب تر ببینید و دیگر امام ایشانرا نزد والی مدینه حاضر کرد

وان شخص که صاحب مال بود حاضر بود و قومی را اورده بودند که این قوم مال من برده اند و والی مدینه بر ان
بود که ایشانرا عقوبت کند باقر علیه السلام چون در اندرون رفت گفت یا والی این قوم را که تو حاضر کرده هیچ یك
دزد نیستند و دزدان نزد منند پس بخداوند مال گفت که از تو چه برده اند گفت جامه دانی فلان چیز و فلان در
انست و خداوند مال دعوی چیزی میکرد که در انجا نبود امام گفت دروغ میکویی بدانچه از تو برده اند اگر زیادت
دعوی کنی دروغ کویی جمله نام بر شمرد که این و این اجناس در جامه دانست بیش از انکه بکشوده بود خداوند مال
معترف شد که راست میکویی و جمله زیاده و نقصان نکفتی باقر علیه السلام گفت نزد من جامه دانی هست از ان
مرد دیکر بعد از چند روز بیش تو اید و او از اهل بربر است و چون نزد تو اید او را بیش من فرست این دزدانرا
حد شرع بران تا ایشانرا دست ببری من از بیش تو بیرون نروم و والی دزدانرا حاضر کرد یکی از دزدان گفت
دست ما را میبری بیش از انکه دزدی بر ما ثابت شود ما اقرار نکردیم والی گفت از این کواهی میدهید بر شما
انکس که اگر کواهی دهد بر جملهٔ اهل مدینه من کواهی او بشنوم و چون دستهای ایشانرا ببریدند یکی از
دزدان گفت که ای ابو جعفر کواهی بحق دادی و من شاد بودمی اگر خدای تو بر من بدست دیکری دادی
و مرا بنانی هست از بیرون مدینه و من میدانم که شما اهل بیت نبوت و معدن رسالت و علیه ابو جعفر
علیه السلام دارقی امد گفت برخیز که باخیر خواهی کرد دید پس نظر بوالی کرد و جماعتی که حاضر بودند گفت
والله که دست این تن بیش از تن بر بهشت رود سلیمان بن خالد کوید یا ابا الحسن گفتم دلالی یدی عجب تر
از این باقر علیه السلام گفت ای سلیمان مجو بر در جامه دان دیکر است سلیمان کوید بعد از سه روز مرد بربری
بیامد و قصه با وی بکفت والی او را نزد باقر علیه السلام فرستاد باقر گفت خبر دهم شما را بدانچه در جامه
دان تو است بیش از انکه مرا خبر دهی بربری گفت اگر تو مرا خبر دهی دانم که تو امامی و خدای
عز و جل جلاله طاعت تو بر خلق واجب کرده است باقر علیه السلام گفت در ان جامه هزار دینار است
از ان تست و هزار دینار از ان دیکری و فلان و فلان جامه مرد گفت نام خداوند هزار دینار چیست گفت
محمد بن عبد الرحمن و او بر دشت ایستاده است و انتظار تو میکشد خبر دادم ترا یا مرد بربری گفت ایمان
اوردم بدان خدایی که یکیست و بی شبهه و بی شریکست و او را مثل و مانند نیست و محمد صلی الله علیه
و آله رسول اوست و کواهی میدهم که شما اهل بیت رحمتید و عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا باقر علیه السلام گفت هدایت باد ترا که راست دادند و سجده کن سلیمان کوید که بعد از ده سال
من بحج رفتم اقطع را دیدم در میان اصحاب ابو جعفر علیه السلام یعنی ان دست بریده را معجزه پانزدهم
از غیبات روایت کنند از محمد بن عمر النخعی که گفت مردی از اصحاب ما از بنی اسد مرا خبر داد و او از اصحاب
باقر علیه السلام بود گفت یا عبد الله بن معاویه در فارس با جماعتی نشسته بودم عبد الله گفت چرا خاموشی
و سخن نمیکویی گفت بخدای که من دانایم با اعتقاد تو و تو بر حقی ای پسر گفت ترا خبر دهم که من دانایم از
چیزی که بچشم خود دیدم و از کوش شنیدم از ابو جعفر باقر علیه السلام پس گفت در مدینه قومی چند
بودند از ال مروان روزی یکی کس فرستاد و مرا بخواند نزد ان مروانی رفتم گفت ای عبد الله بن معاویه
از بهر ان ترا خوانده ام که یقین میدانم که سخن من بر از تو کسی نرساند میخواهم که بیش ان دو احمق روی
محمد بن علی و زید بن علی و ایشانرا کویی که امیر میکوید که خود را نکاه دارید و از انچه میشوم از شما یا مرا
رها کنید از بیش وی بیرون امدم نزد باقر علیه السلام رفتم و او را دیدم که بمسجد میرفت نزدیك وی رسیدم
تبسمی کرد و بخندید و گفت ان طاغی کس فرستاده و ترا بخواند گفت ان احمقانرا یعنی پسر عمان خود را

فلان

فلان و فلانرا سخن بکوی انچه ان مروانی گفته بود جمله باز گفت چنانکه کویی انجا حاضر بود معجزه ١
شانزدهم در ظاهر شدن معجزه از وی صلوات الله و سلامه علیه در هر نوع روایت کنند از صادق علیه السلام
که او گفت زید بن الحسن خصومت میکرد با پدر من از بهر میراث پیغمبر صلی الله علیه و آله که با من قسمت کن
که من از تو اولیترم زیرا که من فرزند حسنم میراث رسول بمن ده پدرم دفع میکرد او را بقاضی برد و زید با او
تردد میکرد و بیش قاضی روزی در میان خصومت زید بن حسن بر زید بن علی زین العابدین گفت خاموش
باش یا ابن السندیه زید گفت زشتی باشد در ان خصومتی که نام مادر بر زبان اری بخدا که هرگز با تو سخن نکویم تا ان
وقت که بمیرم و نزد باقر علیه السلام امد و گفت ای برادر سوکند میخوردی با اعتماد تو دانستم که مرا الزام نکنی
سوکند خورده ام که هرگز با زید سخن نکویم و با او خصومت نکنم و انچه میان ایشان رفته بود باز گفت باقر
علیه السلام گفت این سوکند منعقد نشود و او را از خصومت عفو کن زید بن حسن را خوش امد گفت بعد
از این خصومت من با محمد بن علی باشد و او را عیبها کنم و ایذا کنم او مال الفدای عرض کند زید بن حسن غلبه
کرد با پدرم گفت بقاضی رویم باقر علیه السلام گفت برویم بر رفتند بر در خانهٔ قاضی باقر علیه السلام گفت یا زید با تو
سبیکه هست پنهان کرده از بهر من کواهی دهد که من اولیترم از تو انکه خاموش شوی و من بعد با من خصومت
نکنی زید گفت بلی و سوکند خورد که خلاف نکند باقر علیه السلام گفت سبیکه سخن در ای بفرمان خدای تعالی
سبیکه از دست زید بن حسن بجست بر زمین و گفت یا زید تو ظلم میکنی بر محمد بن علی او بدان اولیتر است
از تو اگر ترك خصومت وی نکنی من ترا بکشم زید بیفتاد و از خود برفت پس باقر علیه السلام دست او گرفت و
بر پای داشت دیکر باره زید گفت اگر این درخت سخن کوید قبول کنی امامت مرا و ترك این میراث بکویی زید
گفت بلی باقر علیه السلام دعا کرد و درخت را بخواند زمین را میشکافت و می امد و سایه بر ایشان افکند پس گفت
ای زید تو ظلم میکنی بر محمد بن علی الباقر علیه السلام او از تو اولیتر است بدین امر دست از وی بدار و اگر نه ترا
بکشم زید از خود برفت باقر علیه السلام دست او بکرفت و باز نشاند و درخت بموضع خود رفت و زید سوکند
خورد که بعد از این تعرض بباقر علیه السلام نرساند و خصومت نکند از بیش باقر علیه السلام رفته هم در ان روز
قصد شام کرد بیش عبد الملك مروان علیه اللعنه رفت و گفت از نزد ساحری و کذابی می ایم که از او کذابتر
ترکیبی نباشد و قصه من اوله الی اخره با وی بکفت عبد الملك مروان نامه نوشت بعامل مدینه که محمد بن
علی باقر علیه السلام را بر من فرست و بند بر نهاده انکه بر زید بن الحسن گفت که اگر من کشتن او را بتو فرمایم وی را
بکشی زید گفت بلی بکشم چون نامهٔ عبد الملك مروان بعامل رسید از مضمون نامه خبر یافت و جواب
نامه نوشت که یا امیر نامهٔ تو بمن رسید و از مضمون واقف شدم که نامهٔ نوشته بمن بتو بر خلاف تو و بر ندم فرمان
تست اما مرا صحبت با تو میکنم از بهر نصیحت و مصلحت تو و شفقتی که مرا با تست و استقامت و ثبات ملك بر تو
وانکه تو طلب وی میکنی امروز در روی زمین بزهد و عفت و ورع او کس نیست و او در خانهٔ خود شب
و روز قران میخواند و بر دطیور و وحوش و سباع جمع میشوند بس قراءت او از قراءت و صوت و لهجه
وی و قراءت او بعز امیر ال داود ماند و او عالم ترین خلقست و در اجتهاد عبادت نظیر خود ندارد و از بهر
امیر المؤمنین علی علیه السلام میخواهم او را تعرض نرسانم إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا
بِأَنفُسِهِمْ چون نامهٔ عامل بر عبد الملك بن مروان علیه اللعنه رسید دانست که نصیحت او کرده است خرم شد
معجزه هفدهم جابر بن یزید الجعفی کوید با امام محمد باقر علیه السلام بحج رفته بودم و من در عقب او نشسته
بودم و رشانی بیامد و بر جوب محمل نشست و ترنمی کرد من قصد او کردم که او را بکیرم باقر صلوات الله علیه

بانك بر من زند كه مكن يا جابر كه او بجوار ما آمده است گفتم چه شكايت كرد با تو گفت ميگويد كه سه سالست درين
كوه بچه ميكنم و ماري مي آيد و بچه مرا ميخورد و از من در ميخواهد كه دعا كنيم كه حق تعالى او را هلاك كند
پس ميرفتيم وقت سحر گفت فرود آي يا جابر فرود آمدم و چهار شتر بگرفتيم و او نيز فرود آمد از يمين و يسار
ميرفت و ميگفت خدايا مارا آب فرست و آبي ظاهر كن ناگاه سنگي ديديم سفيد كه در ميان ريك ظاهر شد
او را بركند و چشمه آب صاف ظاهر شد و از او وضو كرديم و خورديم صبح باز آمديم تا بنخلستان رسيديم و بدههاي
بني جنيد رسيديم باقر عليه السلام نزديك نخل خشكي شد و گفت ايها النخل خشك مارا رطب ده بقدرت خداي
تعالى نخل را ديديم كه فرو خميد چنانكه مارا دست بثمره وي ميرسيد ميچيديم و ميخورديم اعرابي ديديم كه
ميگفت كه من ساحري مثل اين نديده ام باقر عليه السلام گفت يا اعرابي دروغ ميگويي ما نه ساحريم ما اهل بيت
نبوت و رسالتيم اما هيچكس ساحر نبوده است و كاهن اما اسماي چند از نامهاي خداي تعالى ميدانيم
كه بدان دعا كنيم مارا اجابت كند ببركت آن نام و حرمت ما چيزي كه خواهيم بما دهد بفضل و انعام خود
و معجزات وي بسيار است اما بدين قدر اختصار كنيم اكنون مبدا كنيم باحتجاج وي باب

پنجاه و هفتم در ذكر احتجاج باقر العلوم محمد بن علي بالجماعتي در اصول و غير آن

روايت كند محمد بن مسلم از باقر عليه السلام در معني قول خداي تعالى جل جلاله ومن كان في هذه اعمى فهو
في الاخرة اعمى هر كه او فرو بنگرد باسمان و زمين و اختلاف شب و روز و دوران فلك و شمس و قمر و آيات عجيب
دليل نسازد و نداند كه وراي اينها چيزي ديگر مي بايد كه خالق اينها باشد و در آخرت كورتر باشد از هر
آنكه بدانچه مي بيند اعتبار نميكند نافع بن ازرق از باقر عليه السلام پرسيد كه مرا خبر ده كه خداي تعالى
كي بود و مرا خبر ده كي نبود تا من ترا خبر دهم كه كدام وقت بود باقر عليه السلام گفت سبحان من لم يزل ولا
يزال فردا صمدا لم يتخذ صاحبة ولا ولدا روايت كند محمد بن مسلم كه باقر صلوات الله وسلامه عليه
گفت در صفت قديم يكيست و فرد صمد احدي المعاني نه معاني بسيار مختلفست گفتم نفس من فداي تو
باد كه قومي دعوي كنند كه او مي بيند بغير آنكه ميشنود نه بدانچه ميشنود گفت دروغ گفتند و ملحد
شدند و خدا را بخلق مانند كردند اگر شنود بدانچه شود گفتم ميگويند بينا است چنانكه ما فهم كنيم بدانچه
معقول ويست گفت باري منزه است عقل در حق كسي جايز بود كه او بصفت مخلوق باشد و او متعالست
از صفت مخلوق روايت كنند از عبد الله بن سنان از پدرش گفت حاضر بودم نزد باقر صلوات الله وسلامه
عليه جمعي از خوارج نزد وي در آمدند گفتند يا ابا جعفر چه ميپرستي گفت خداي تعالى گفت او را ديدي
گفت ديدم اما نه بمشاهده بصر بلكه دلها بحقايق ايمان او را توان ديد و او بقياس نتوان دانستن و
بحواس نتوان دريافت و بمشابهت با مردم نتوان كرد موصوفست بآيات و معروفست بدلايل چون
و چرا نكند در حكم آن خدا نيست كه جز از او خدايي نيست بيرون رفتند و ميگفتند الله اعلم حيث
يجعل رسالته روايت كنند از ثقات و عدول كه عمرو بن عبيد در پيش باقر صلوات الله و گفت نفس
من فداي تو باد خداي تعالى فرمود ومن يحلل عليه غضبي فقد هوى آن غضب كدامست گفت
عذاب يا عمرو و خشم مخلوق كه بر دو چون چيزي ببيند كه موافق طبع او نباشد تغير در خداي تعالى
نبايد خدا را وصف كرده باشد بصفت مخلوقات و اين كفر محض است محمد بن مسلم گويد از باقر
صلوات الله عليه پرسيدند كه خداي تعالى ميفرمايد ونفخت فيه من روحي اين نفخ چگونه باشد گفت
روح متحولست مثل باد و از بهر آن او را روح ميخوانند كه اشتقاق آن از ريح گرفته اند و از بهر آن بلفظ

روح

روح متحولست مثل باد و از بهر آن ارواح ميخوانند كه اشتقاق آن از ريح گرفته اند و از بهر آن بلفظ روح
گفت كه او را با باد جنسيتي هست و از بهر آن اضافت با خود كرد و گفت روحي چنانكه رسول صلى الله
عليه و آله را از رسل بر گزيد و گفت خليلي و حبيبي و اين جمله مخلوق و مطبوع و مدبر و مربوب خدا
جلت عظمته و تقدست اسماؤه روايت كند عبد الرحمن عبد الله الزهري كه گفت هشام بن عبد الملك
بحج رفته بود و تكيه بر سالم مولاي خود كرده بود در مسجد الحرام محمد بن الباقر عليه السلام در مسجد نشسته بود
سالم بهشام گفت اين محمد بن علي بن حسين عليهما السلام است هشام گفت اينست كه اهل عراق بر او فتنه شده اند
گفتم بلي گفت پيش وي رو كه امير المؤمنين ميگويد خلق در قيامت چه خورند و چه آشامند
تا آنكه خداي تعالى ميان ايشان حكم كند سالم بيامد و آنچه هشام گفته بود باز گفت باقر عليه السلام گفت چون
خلق را حشر كنند در جايي كه مثل قرص اسفيد در آنجا جويها باشد روان از آن ميخورند و مي آشامند تا آن وقت كه از حساب
فارغ شوند هشام پنداشت كه ظفر يافت گفت الله اكبر در آن روز كجا پرواي طعام و شراب باشد ايشان از هول
و ترس سالم باز آمد و گفت هشام سخن چنين و چنان راند باقر عليه السلام گفت هول حساب سخت تر از آتش دوزخ
نخواهد بود چون اهل دوزخ از آتش غافل نخواهند بود و مشغول نه از اكل و شرب كه گويند ان افيضوا علينا من
الماء او مما رزقكم الله اهل قيامت از اكل و شرب غافل نباشد هشام چون اين جواب بشنيد خاموش شد و
مجال گفتن نداشت روايت كند ابو الجارود كه باقر صلوات الله وسلامه عليه گفت كه چه ميگويند در حق حسن و
حسين عليهم السلام گفت ميگويند كه ايشان نه پسران رسول صلى الله عليه و آله اند گفت شما با ايشان بچه دليل
محاجه ميكنيد گفتم يا ابن رسول الله بقول خداي عز وجل در حق عيسى عليه السلام گفت ومن ذريته داود تا آنجا
كه ميگويد من الصالحين عيسى را از ذريت ابرهيم عليه السلام كرد و نيز حجت گرفتيم بقول خداي تعالى فقل تعالوا
ندع ابناءنا وابناءكم گفت ايشان چه گفتند گفت ميگويند فرزندان دختر ندا اما نه از صلب باشند باقر
عليه السلام گفت يا ابا الجارود آيتي از قرآن بشما خوانم كه ايشان ولد و صلب رسول صلى الله عليه و آله اند
و ايشان رد آن نتوانند كرد الا آنكه كافر بود گفتم نفس من فداي تو باد كجاست اين آيت كه فرمودي گفت آنجا
كه حق تعالى فرمود حرمت عليكم امهاتكم تا آنجا كه ميفرمايد وحلائل ابنائكم الذين من اصلابكم يعني
زنان و فرزندان كه از صلب شما اند ديگر بگوي ايشان را كه فرزندان حسن و حسين عليهما السلام بر رسول صلى الله
عليه و آله حلال بودندي يا نه اگر گويند حرام بودند ايشان پسر رسول صلى الله عليه و آله بوده باشند از صلب
او و اگر نه از صلب رسول صلى الله عليه و آله بودندي زنان ايشان بر رسول حرام نبودي و السلام روايت كند ابو
حمزه ثمالي از ابو الربيع كه او گفت با ابو جعفر الباقر عليه السلام بحج رفته بود و نافع مولاي عمر ابن الخطاب با او
بود نافع نگه كرد باقر عليه السلام را ديد بر كنجي از اركان خانه نشسته بود و خلق بسيار پيش وي بودند نافع گفت يا
امير المؤمنين اين كيست كه اين همه خلق گرد وي در آمده اند گفت اين محمد بن علي بن حسين عليهم السلام است نافع
گفت بروم و مسئله از او بپرسم كه جواب نتواند گفت الا نبي يا وصي نبي هشام گفت برو باشد كه خجل كني او را
نافع نزد باقر عليه السلام رفت چنانكه تكيه بر مردم كرده نظر بامام كرد و گفت يا محمد بن علي من توريه خوانده ام
و انجيل و زبور و فرقان و حلال و حرام دانسته ام آمده ام كه مسايلي چند بپرسم كه جواب آن نتواند داد الا
نبي يا وصي نبي باقر عليه السلام سر بر داشت و گفت بپرس از هر چه خواهي گفت خبر ده مارا كه ميان محمد و عيسى
چند بود باقر عليه السلام گفت بقول خدا جواب دهم يا بقول من گفت بهر دو قول مرا جواب ده گفت بقول من
پانصد سال و بقول تو ششصد سال گفت خبر ده مرا بقول خداي عز وجل واسئل من ارسلنا قبلك من رسلنا

اجعلنا من دون الرحمن آلهة یعبدون پرسید که میان او و عیسی پانصد سال بود باقر علیه السلام این آیه برخواند
سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا
آیه که خدای تعالی بدو نمود این بود که انبیا و رسل اولین و آخرین جمع کرد و جبرئیل علیه السلام را فرمود تا بانگ گفت
هر کلمه دوبار و قامت گفت و همچنین دوبار حی علی خیر العمل گفت پس رسول صلی الله علیه و آله پیش رفت و جمله
انبیا اقتدا بوی نماز کردند چون فارغ شدند خدای تعالی فرمود واسئل من ارسلنا من قبلک من رسلنا
اجعلنا من دون الرحمن آلهة یعبدون رسول صلی الله علیه و آله گفت چه گواهی میدهید و چه میپرسید
گفتند گواهی میدهیم که خدا یکیست بی شریک و تو رسول خدایی و هو دمیثاق از ما بستد گفت راست گفتی ای
ابوجعفر دیگر گفت مرا خبر ده از قول خدای تعالی یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات کدام زمین را
بدل کنند باقر علیه السلام گفت زمینی سفید از نان بیافریند از ان میخورند تا از حساب فارغ شوند گفت ایشان
مشغول شوند باکل و شرب و گفت بر خاطر ایشان نگذرد از هول قیامت باقر علیه السلام گفت هول و خوف ایشان
در عرصات بیش بود یا در دوزخ نافع گفت در دوزخ خوف و ترس بیش بود باقر علیه السلام گفت خدای عز
و جل میفرماید که اصحاب دوزخ آواز دهند اصحاب بهشت را که ان افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم الله
ترس دوزخ ایشان را از آن باز نداشت که طلب طعام و شراب کردند حمیم و زقوم بخوردشان دادند نافع گفت
راست گفتی یا اباجعفر پس گفت مسئلهٔ دیگر مانده است باقر علیه السلام گفت کدام مسئله است گفت خبر ده مرا
که وجود باری تعالی کی بوده است باقر علیه السلام گفت خبر ده مرا که کدام وقت نبود تا من خبر دهم ترا که کدام وقت
بود سبحان آن خدایی که همیشه بود و همیشه باشد فردی صمدی که نه یار دارد و نه انباز نه زن و نه فرزند پس
نافع نزد هشام رفت گفت چه کردی نافع گفت رها کن سخن والله که عالم ترین خلایقست بامور دین و فرزند رسول
خداست بحق روایت کند ابان بن تغلب که گفت طاوس یمانی برفت که طواف کعبه کند با رفیق خود باقر صلوات الله
و سلامه علیه را دید که طواف میکرد در پیش طاوس میرفت امام جوان بود طاوس گفت بر رفیق این جوان
عالمست چون باقر علیه السلام از طواف و نماز طواف فارغ شد بنشست طاوس بیار خود گفت برخیز تا پیش ابوجعفر
رویم و مسئله از او بپرسیم نمیدانم که نزد وی جواب آن باشد یا نه هر دو بیامدند و سلام کردند جواب شنیدند
طاوس گفت یا اباجعفر میدانی که کدام روز دو دانگ آدمی بمیرند باقر علیه السلام گفت یا ابا الرحمن دو دانگ
آدمی هرگز نمردند یک روز اما چهار یک آدمی اگر میخواهی بگویم گفت چگونه بود گفت معامله آدم و حوا
و قابیل و هابیل چون قابیل هابیل را بکشت چنان بود که چهار یک انسان کشته باشد طاوس گفت راست
گفتی یا بن رسول الله باقر علیه السلام گفت هیچ میدانی که بعد از این قابیل چه کرد گفت نمیدانم فرمود که وی را
در آفتاب آویخته اند و آب گرم بر وی میریزند تا فردای قیامت روایت کنند که عمرو بن عبید پیش باقر
علیه السلام آمد که او را امتحان کند و از او مسئله بپرسد گفت جانم فدای تو باد یا بن رسول الله مرا خبر ده از
قول خدای عز و جل اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما این رتق
و فتق چیست محمد بن علی الباقر علیه السلام گفت آسمان بسته بود و باران فرو نمی آمد و زمین بسته بود و
نبات نمیرویانید آسمان را بگشود و باران فرستاد و زمین را بگشود و نبات برویانید عمرو بن عبید هیچ
اعتراض نتوانست کرد برخواست خوار و خجل برفت و مجال گفتن نداشت روایت کند ابو حمزه ثمالی که حسن
بصری نزد محمد بن علی الباقر صلوات الله علیه رفت و گفت آمده ام که چیزی از تو بپرسم از قرآن باقر علیه السلام
گفت تو نه فقیه اهل بصره گفت میگویند امام گفت در بصره کسی هست که تو از او علم فرا میگیری گفت نه گفت

اهل بصره از تو میآموزند گفت بلی باقر علیه السلام گفت تقلید کاری عظیم کرده چیزی از تو بمن رسیده است نمیدانم
که چنینی یا دروغ بر تو میبندند حسن بصری گفت آن چیست گفت دعوی میکنند که تو میگویی که خدای تعالی خلق را
بیافرید و تفویض امور ایشان بدیشان کرد حسن خاموش شد باقر علیه السلام گفت اینک بتو خواهم و ترا خبر دهم
از خطایی که پندارم که تو تفسیر آن گفته باشی نه بر وجه خود و حق اگر تو آن کرده باشی هلاک شدی و وای
بر تو که قومی را هلاک کرده حسن بصری گفت کدام آیتست قال الله تعالی وجعلنا بینهم وبین القری التی
بارکنا فیها قری ظاهرة وقدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی وایاما آمنین یا حسن شنیدم که گفتی
آن مکه است گفت بلی باقر علیه السلام گفتا آن قوی راه میزنند و مال حاج میبرند یا نه گفت بلی چنین است
گفت اهل مکه را خوف هست یا نه گفت بلی هست باقر علیه السلام گفت که امین باشد گفت ندانم باقر علیه السلام
گفت خدای تعالی این مثل بما آورده است ما آن قراییم که خدای تعالی گفت هر که مقر شود بفضل ما چنانکه
خدای عز و جل فرمود بیابند بما آنچه مقصود ایشانست یعنی نجات ما بدوستی ما و گفت وجعلنا بینهم
الی آخره ای یعنی میان ایشان و شیعهٔ ایشان قری ظاهرة یعنی رسل و ناقلان که از ما نقل بشیعهٔ ما کنند
و شیعه نقل کنند بشیعه دیگر و آنچه فرموده وقدرنا فیها السیر سیروا فیها این مثل علمست لیالی وایاما
بدان آن علم میخواهد که در شبها و روزها از ما بدیشان میرسد آن حلال و حرام و فرایض و احکام آمنین آن
یعنی چون علم از ما فرا گیرند ایمن باشند از شک و شرکت و ضلالت در آنچه نقل میکنند از حلال و حرام زیرا
که علم از جایی فرا میگیرند که از آنجا فرا میباید گرفتن از بهر آنکه علم از آدم با نبیا علیهم السلام رسیده است تا
بذریهٔ مصطفی صلی الله علیه و آله ذریة بعضها من بعض اصطفا ایشان رسیده است بلکه این اصطفا
بما رسیده است و ما است و ما آن دریتیمیم و امثال تو یا حسن چون گویم ترا که چون دعوی کردی از چیزی
که در تو نیست ای جاهل بصره نگفته باشم الا آنچه در تو است و میدانم که چند فتنه از تو ظاهر شده است
از احداث که از همه خلل دین رسول است و یکبارگی از دین بیرون شده و مرتد و اطماع بی دیانتی کردی و میان
امت تفرقه انداختی در مسئلها اگر تو بدان عالم نیستی و چون مسایلی از تو فرا گیرند که از آن نه عقل و نه شرع فرا
گیرد و قبول کنند پس خود را در معرض هلاکت انداخته باشی و امت که در آن متابعت تو کنند پرهیز کن
از اعتقاد کردن اینچنین که گویی خدای تعالی تفویض امور بخلق کرده است و گفت و این محال بود و عادت
حکیم باشد و حق تعالی تفویض کارها بخلق نکرد از وهنی و ضعفی و ایشان را جبر بر معاصی نداشت این قصه
دراز است و آنچه مقصود بود کلمهٔ چند یاد کردیم تا باشد که نواصب از راه خطا باز گردند و از اعتقاد فاسد دور شوند
و این ممکن نباشد مگر بظهور دولت حافظ شریعت و مفتی بر حقیقت سلطان شرق و غرب مولانا ابوالقاسم
محمد بن الحسن صلوات الله علیه کار دین بنظام شود زیرا که امروز دین مرده است و دنیا خراب بوقت ظهور دین
زنده شود و دنیا آبادان شود روایت کند از ابو بصیر که گفت باقر صلوات الله علیه در حرم نشسته بود طاوس
یمانی با جماعتی از اصحاب وی باوی بودند باقر علیه السلام گفت دستوری میدهی که سؤالی کنم گفت بپرس از
هر چه خواهی گفت از قابیل و هابیل کدام یک پدر خلق اند امام علیه السلام گفت هیچ یک پدر خلایق نیستند الا
شیث علیه السلام گفت راست گفتی دیگر گفت آدم صفی علیه السلام را چرا آدم میخوانند گفت از بهر آنکه خاک او را
از روی زمین برگرفتند گفت حوا را چرا حوا میخوانند گفت از بهر آنکه او را از پهلوی زنده بیرون آوردند
و بیافریدند یعنی از پهلوی آدم علیه السلام گفت ابلیس را از بهر چه ابلیس میخوانند گفت از بهر آنکه نومید شد
از رحمت خدای تعالی که هرگز امید ندارد که برحمت خدای عز و جل رسد دیگر گفت جن را جن میخوانند گفت

زیرا که از چشم مردم پوشیده اند و ایشان را نمی بینند گفت خبر ده مرا از اول چیزی که دعوی کرد گفت آن دعوی
ابلیس لعین کرد گفت انا خیر منه یعنی من از حضرت آدم بهترم گفت خبر ده مرا از قومی که گواهی راست دادند
گفت ایشان منافقان بودند که نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدند و گفتند نشهد انک لرسول
الله والله یعلم انک لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون گفت خبر ده مرا از مرغی که یکبار
بپرید که پیش از آن نپریده بود و بعد از آن نپرد و خدای تعالی آن را در قرآن مجید یاد کرده است گفت طور
سینا که خدای تعالی آن را بپرانید و بر بنی اسرائیل انداخت پر از هر الوان عذاب تا تورات قبول کردند
چنانکه حق تعالی میفرماید در کلام مجید واذ نتقنا الجبل فوقهم کانه ظلة وظنوا انه واقع
گفت خبر ده مرا که نه از جن بود و نه از انس و نه از ملائکه گفت آن کلاغ بود که خدای تعالی بفرستاد به
تا قابیل را راه نمود که هابیل را دفن کند قوله تعالی فبعث الله غرابا یبحث فی الارض گفت خبر ده مرا
از آنکه انذار قوم خویش کرد و او نه از جن بود و نه از انس گفت آن مور بود که چون لشکر سلیمان بدید
قوله تعالی یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون گفت
خبر ده مرا از آنچه دروغ بر وی نهادی که نه از جن بود و نه از انس و نه از ملائکه گفت آن گرگ بود که دروغ
بر وی نهادند برادران یوسف علیه السلام گفت خبر ده مرا از چیزی که اندک آن حلال است و بسیارش
حرام و خدای در قرآن یاد کرده است نهر طالوت قوله تعالی الا من اغترف غرفة بیده گفت خبر ده مرا
که صلوة فرض بی وضو درست باشد و کدام روزه است که اکل و شرب منع آن نکند گفت صلوة فرض که بی وضو
درست باشد صلوات بر رسول و آل او علیهم السلام است و اکل آن صوم که منع اکل و شرب نکند انی
نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا گفت خبر ده مرا از چیزی که زیاده شود و کم نشود
و از چیزی که زیاده شود و نقصان نپذیرد دریا بود و آنچه زیاده نشود و نقصان پذیرد آن عمر طاوس
بوطاوس گفت راست گفتی سخن در این باب بسیار است بدین قدر اختصار کنیم باب
پنجاه و هشتم در ذکر کنیت و القاب و مدت روایتست از جابر بن عبدالله الانصاری که رسول صلی الله علیه
و آله گفت مرا لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد یهب الله له النور والحکمة فا
قراه منی جابر گفت چندان بزیستم که اسلام رسول بباقر علیه السلام رسانیدم مولود وی بمدینه بود در روز
آدینه غره رجب الاصم سنه سبع و خمسین من الهجرة اسمه محمد کنیت ابو جعفر لقب باقر او را از برای آن
باقر خوانند که وی باقر العلوم بود معنی آن باشد که باقر جمع بقر است یعنی همچنانکه گاو زمین را میشکافت
وی علیه السلام علم را از یکدیگر میشکافت مادر او ام عبدالله فاطمه بنت حسن علیه السلام و گویند لقب وی
باقر و شاکر و هادی در ایام حیات حضرت امام حسین علیه السلام چهار ساله بود و با پدر بزرگوار خود سی
و نه ساله بود و مدت امامت وی هجده ساله و بعضی گویند بیست و یک ساله و مدت عمر وی پنجاه و
هفت سال و پنجاه و هشت نیز گویند ملک در ایام ولادت او ولید بن عبدالملک و نقش خاتم العز
عنی و بوابش جابر بن یزید الجعفی وقت وفات وی یوم الاثنین سنه اربع عشرة و مائة من الهجرة و شهر
وفات سابع ذی الحجه و گویند در ایام امامت او بقیه ملک ولید بود و ملک سلیمان و عمر عبدالعزیز و
یزید بن عبدالملک و در ملک هشام درجه شهادت یافت و سبب وفات آنحضرت زهر بود باجازت
هشام بن عبدالملک علیهما اللعنة و روایتست از ابی جعفر که چون علی بن الحسین را وفات نزدیک شد
گفت بیرون آرید فلان صندوق را چون بجوار حق پیوست برادران بعد از پدر در آن صندوق دعوی

محمد بن علی الباقر علیه السلام

کردند محمد باقر علیه السلام گفت والله ما لکم فیه شیء ما فیه الی و در صندوق میراث رسول و امیر المؤمنین
علی علیهما السلام بود کتب شریعت و حکمت بود و از معجزات او بعد از حدیث حبابة الوالبیة و آنچه از پیش
یاد کردیم قبره بالمدینة کلامه علیه السلام قال الحافظ جمع الباقر صلاح الدنیا الحما فیرها فی کلمتین صلاح
المعاش والعاشر مکیال الثواب زیارته قال الصادق علیه السلام من زاره کمن زار رسول الله صلی الله علیه
و آله عدد اولاد وی هفت بودند جعفر و عبدالله و ابراهیم و عبیدالله و علی و زینب و ام سلمه و ذکر
معجزات و ولادت و امامت او بسیار است اما اینجا بدین قدر اختصار کردیم والسلام باب
پنجاه و نهم در ذکر معجزات الصادق المصدق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام اول روایت کنند از
جمیل بن دراج که زنی نزد صادق علیه السلام آمد و گفت پسرم بمرد صادق علیه السلام گفت مگر مرده باشد
برخیز و بخانه رو و غسل کن و دو رکعت نماز بگذار و بعد از آن بگو یا من وهب لی ولم یک شیئا جدد
لی هبته پس او را بجنبان و با کس مگو زن بخانه رفت و بفرموده صادق علیه السلام کار کرد در حال مرده باز
نشست بفرمان خدای تعالی معجزه دوم ابو الهاشم الجمیری گوید نزد امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام
رفتم گفتم یا ابن رسول الله شنیدم که شما میگوئید که سید حمیری نه بر حق است و نه طریقه حق دارد و مذهب
فاسد دارد من خود عمر عزیز در محبت شما صرف کردم و از جمله خلق عالم هجرت کرده ام از بهر شما صادق
علیه السلام گفت نه در حق محمد میگوئی شعر حتی متی والی متی فکم مدی ٭ یا ابن الوصی وانت حی ترزق
٭ تثری بصوتی لا تزال ولا تری ٭ اشکو بنا الیک من الصبابة ترا ولق ٭ و یا سید نه تو میگوئی که
محمد حنفیه بکوه رضوی نشسته است شیر بر دست راست وی و پلنگ بر دست چپ وی ایستاده است
و میگوئی که بامداد و شبانگاه طعام نزد وی می آرند رسول و علی و حسن و حسین صلوات الله علیه و علیهم
بجوار حق رسیدند و سکرات مرگ چشیدند و تو یا سید مرگ بمحمد حنفیه روا نمیداری مذهبی از این فاسد
تر باشد سید حمیری گفت هیچ دلیلی هست بر موت وی صادق علیه السلام گفت بلی پدرم مرا خبر کرد که نماز
بر او کردم و او را دفن کردم اینک تو را می نمایم دست سید حمیری گرفت و میرفت تا بگور محمد حنفیه صادق علیه السلام
دست بر گور وی نهاد و دعا کرد گور شکافته شد مردی بر موی سر و محاسن سفید بیرون آمد و خاک از خود
بیفشاند گفت یا ابا هاشم مرا میشناسی گفت نه گفت من محمد حنفیه ام گفت یا سید بدانکه امام بعد از
حسین علی بن الحسین و بعد وی محمد بن علی الباقر و بعد از او صادق صلوات الله علیهم اجمعین امامت
و یا سید قول صادق علیه السلام قبول کن بعد از آن در قبر شد و گور فراهم آمد چون این معجزه و برهان از صادق
علیه السلام بدید سید حمیری توبه کرد و مذهب کیسانیه بگذاشت و قصیده در این معنی گفته است قصیده ردت
علیه الشمس لما فاته ٭ وقت غروب منزلیت من مغرب ٭ حتی تبلج نورها فی وقتها ٭ للعصر ثم هوت هوی
الکواکب ٭ و علیه قد حبست ببابل مرة ٭ اخری وما حبست لخلق معرب ٭ الا لاحمد اوله ولردها
و تجسیها تاویل امر معجب ٭ این قصیده مطولست تا اینقدر اینجا نوشته شد معجزه سیم داود رقی گوید
که شخصی از اصحاب ما بحج رفته بود در پیش جعفر صادق صلوات الله علیه رفت و گفت مادر و پدرم فدای
تو باد یا ابن رسول الله قسم من از ذریتی بوفت و من وحید و فرید ماندم و بیکس صادق علیه السلام گفت او را
دوست میداشتی گفت بلی صادق علیه السلام گفت بخانه رو و چون بخانه رسی او در خانه تو نشسته باشد
و چیزی میخورد گفت چون از حج باز گردیدم زنم بخانه رفت و نشسته بود بتوفیق الله تعالی چیزی میخورد
خرم شدم دانستم که معجزات و خوارق عادات ائمه معصومین بسیار است معجزه چهارم محمد بن راشد گوید

پیش شخصی رفتم که مرا راهنمای کرد عالم ترین آل محمد کدام است تا مسئله‌ای بپرسم مرا راهنمونی کرد بمحمد بن عبد الله
بن حسن علیه السلام پیش وی رفتم وازاو سؤال کردم گفت من این نمیدانم گفتم نزد مردم عالم میگویند که شما
جمله علوم میدانید گفت جمله علوم داند ومن نه امام گفتم امام را کجا یابم نزد جعفر بن محمد علیه السلام رفتی
گفتم نه گفت نزد وی رو که جمله علوم نزد ویست بلاشک برخواستم وبخانه صادق علیه السلام رفتم گفتند سید
اسمعیل بن محمد اندر بیمار رفته است وامام بجنازهٔ وی رفته است بخدمت آنحضرت رفتم وسؤال کردم جواب
داد چون برخواستم جامهٔ من بگرفت وبخود کشید گفت شما اصحاب حدیث جمله ترک علم کرده اید اورا گفتم
رحمک الله تو امام زمانی گفت بلی ای والله من امام زمانم گفتم بچه علامت ودلیل گفت بپرس از
هرچه خواهی تا ترا خبر دهم ان شاء الله گفتم برادری از آن من بردوکوه شود دین مقبره است دعا کن تا او زنده
شود گفت اهل این لمانام برادرت چه بود گفتم احمد گفت یا احمد برخیز بفرمان خدای تعالی وبمعجزه جعفر بن
محمد برخواست ومرا گفت یا برادر تبع وی باش ومرا اطلاق وعتاد سوگند داد که با کس نگویم الا با موالیان
خاندان معجزه پنجم روایت کند علی بن محمد النقی از جدش موسی ابن جعفر صادق علیه السلام در حدیثی مطول
اما اینجا بقدر احتیاج یاد کنیم گفت ملک هند کنیزکی بغایت جمال با تحف وهدایای بسیار با قومی از ثقات
خود نامه نوشت وبصادق علیه السلام فرستاد بدین عبارت که بسم الله الرحمن الرحیم از ملک هند به پیشوای
عالمیان امام بحق سلالة الرسول یادگار بتول اطهار امامی مولانا جعفر بن محمد صادق علیه السلام اما بعد بعضی از نعمتها
من کنیزکی بمن فرستادند که بجمال وصورت او ندیده ام ودر غایت کمال بود وپسندیده گفتم این کنیزک لایق
حضرت ومرا از وی فرزندی آید ومادر فرزند من باشد وبعد از من ملک اورا باشد چون نظر بردم عجب
بماندم یک شبانروز پیش من بود ومن اندیشه میکردم در جلالت وخوبی کسی ندانستم که سزاوار او باشد
جز از تو واورا بعضی از حلی وحلل وجواهر چند وبویهای خوش بتو خواهم فرستادن جمله عمال ووزرا
وامنای خود را جمع کردم واز میان ایشان هزار مرد برگزیدیم واز آن هزار صد واز صد ده برگزیدیم که اهل
امانت ودیانت بودند واز آن ده یکی برگزیدیم که نام او میراب بن حیان است در مملکت خود بمهابت وامانت
وبزرگواری وی کسی را ندیدیم این هدایا با کنیزک بخدمت فرستادیم وحامل نزد من اهل امانت ودیانت
چون میراب بمدینه رسید چند روزی دستوری میخواست صادق علیه السلام اورا دستوری وراه بخود نمیداد
بعد از چند روز شفاعت بسیار کرده بود بصادق علیه السلام رسید گفت باز گرد ای خاین چنانکه آمدی
وهدیه باز پس بر امین گفت که مشقتهای عظیم کشیدم درین راه دراز ویکسال رهگذر بودم با اینهمه چون
بخدمت رسیدم قبول نمیکنی وهدیه وتحفه ملک رد میکنی صادق علیه السلام گفت ترا پیش من جواب نیست
ومن این تحفه وهدیه قبول نخواهم کرد نه با تو ونه با ملک صادق علیه السلام گفت با این همه خیانت که کردی
خرسند نیستی که سوگند بدروغ میخوری مکر سوگند کفارهٔ آن دروغ نیست وخیانت میراب گفت سوگند
بدروغ نخوردم صادق علیه السلام گفت اگر بعضی از جامهای تو گواهی دهد که خیانت کردی مقر میشوی گفت
نعم پس بفرمود تا پوستین از بالای جامهٔ او بیرون کردند ودر گوشه بنهادند صادق برخواست ودو رکعت
نماز بگذارد برکوع وسجود طویل ودعا کرد بدانچه خواست آنگه سر از سجود برداشت نوری از وی میدرخشید گفت
ای فروه مطیع امر رب العالمین شو وسخن گوی بدانچه دیده ومیدانی وصفت کن مرا بدانچه رفت میان
میراب وکنیزک پوستین گسترده شد پس فراهم آمد تا چون قوچی شد که حمله خواهد کرد وهر که دران
مجلس بود شنید که پوستین بزبان فصیح گفت ای پسر رسول صادق بدانکه ملک هند این مرد را امین داشت

تا این

کنیزک وتحفه‌ها بتو آورد واورا وصیت کرد بحفظ این هدایا تا می‌آمدیم تا بعقبه‌ای رسیدیم باران درگرفت
تا هرچه با ما بود جمله ترشد یکماه در آن موضع بماندیم تا آفتاب برآمد وهرچه ترشده بود بر درختها
انداختیم تا خشک شود خادمی با کنیزک بود وخدمت وی میکرد ونام او بشر بود اورا بخواند گفت ای بشر
درین شهر رو واز برای ما طعامی بخر از طعامی که لذیذتر باشد تا این درختها خشک شدن ما نیز از طعام
این شهر خورده باشیم درهم بسیار بخادم داد واورا بشهر فرستاد میراب بفرمود تا کنیزک از قبه بیرون آید
وچیزی چون از قبه بیرون آمد از بهر وی ترتیب داده بودند تا آفتاب بروی کار نکند اورا اینجا نشانده
بودند تا بر درختها نگرد وتفرج دیوار شهر ودرختها کند از الاچوق بیرون آمد وحل بود ساقهای خود
برهنه کرد وجامه را بالا گرفت ومقنعه از سر وی بیفتاد از باد که می‌آمد یا امام این خاین را نظر بروی افتاد
حسن وجمال وی را مشاهده کرد مرا بر زمین بگسترانید وکنیزک را بر سر من بخوابانید وبا وی فساد کرد وبا تو
خیانت کرد این خاین وقصه وی چنین است که شنیدی ومن از تو درمیخواهم بدعای تو از خدای که خیر دنیا و
آخرت جمع کرد از بهر تو که از خدای درخواهی تا مرا عذاب نکند بدانچه ظاهر شد از فجور ایشان بر سر من
ومرا پلید کردند موسی بن جعفر گفت پدرم صادق علیه السلام بگریست ومن نیز بگریستم وآن قوم که حاضر بودند
جمیع بگریستند ولونهای ایشان زرد شد ومتغیر گردید وگفت ای زلزله در این قوم افتاد میراب بغایت بترسید
ولرزه عظیم بروی افتاد ودر سجود افتاد وگفت یا مولای سید انام که جد تو بر مؤمنان رحیم بود وبر ایشان
رحمت میکرد تو نیز بر من رحمت کن که ترا اسوتی هست باخلاق جد خود ملک قصه وحال من نمیداند ومن خطا
کرده ام صادق علیه السلام گفت رحمت نکنم بر تو الا که اقرار کنی بدانچه کرده میراب اقرار کرد بدانچه پوستین
نقل کرده بود وخبر داده بعد از آن میراب پوستین در پوشید در گردن وی همچون حلقه شد وخفه ام آمد
وگلوی وی بفشرد تا روی وی سیاه شد صادق علیه السلام گفت ای فروه رها کن وی را پوستین گفت یا امام سوگند
میدهم ترا ببان خدائی که ترا برگزیده وامام کرده بر خلق عالم وقومی ناسپاسی کردند واز تو رها کردیدند
گر دستوری ده تا من اورا بکشم حضرت گفت رها کن این پلید را تا پیش ملک رود واو اولیتر است بعقوبت
این از ما چون برفت وملک را احوال الخاین او معلوم شد اورا بعبرتی وعقوبتی هرچه تمامتر هلاک
گردانید وای بر آن ملعونان که کتاب خدا واهل بیت رسول که امانت بودند پیش امت وشیوخ ملعونان
بر آن خیانت کردند لاجرم عقوبت ایشان دوزخ باشد معجزه ششم در خبر دادن نیز روایت کند
از حمران بن اعین که گفت پیش صادق علیه السلام نشسته بودم ابو هارون نابینا برابر وی نشسته بود
دو خصم از بهر خصومتی نزد صادق علیه السلام آمدند امام نظر با ابو هارون کرد وگفت دروغ گفتی که سخن
ایشان نزد رب العالمین میرود ابو هارون گفت جانم فدای تو باد از کجا دانستی گفت از آنچه
درمیان خود وکوشت نمی‌ایرو میرود ابو هارون گفت راست گفتی واز اندرون من خبر دادی معجزه
هفتم روایت کند از معمر بن نیاد که گفت من طواف میکردم وابو عبد الله الصادق صلوات الله علیه
در طواف بود نظر با وی کردم با خود گفتم که طاعت وفرض اوست واو از دیگران بمال وحسن وجمال زیادت
نیست فی الحال بمن بگذشت ودست بر منکب من نهاد وگفت أَبَشَرًا مِنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذًا لَفِي
ضَلَالٍ وَسُعُرٍ ومرا بکشند جماعتی اصحاب ما با یاسر پرسیدند که چه گفت با تو گفتم من در نفس خود
اندیشه کردم او مرا باز گفت معجزه هشتم در خبر دادن از غایبات روایت کند از ابن اعین که گفت
صادق علیه السلام را عیاش یاد کوفه محبوس کردند مرا گفت صادق را از من سلام برسان وبگوی تا دعا کند تا از من

از این حبس خلاص یابم و روز عرفه بود در موقف گفتم یا مولا ابن عیاش را فراموش مکن حضرت
دستها برداشت و لبها بجنبانید و گفت او را رها کردند ابن اعین گفت چون با کوفه آمدم پرسیدم که
ابن عیاش کی خلاص یافت و چه وقت بود گفتند فلان روز و فلان ساعت و همچنان بود که صادق
علیه السلم گفته بود و دعا کرده زیادت و نقصان نبود در سخن آنحضرت معجزهٔ نهم از ضمایر روایت کند از خالد بن
نجیح که او گفت در پیش صادق صلوات الله علیه بودم و خلقی در آنجا بودند و در هر باب سخنی میگفتند من
در گوشهٔ بنشستم و سر در پیش افکندم و در دل خود گفتم عجب غافل قومی اند که نمیدانند که کجا سخن
میگویند صادق علیه السلم آواز داد و گفت من بندهٔ مخلوقم و مرا پروردگاری هست که او را میپرستم مرا
عذاب کند با تش دوزخ گفتم نه والله که من بعد از این سخن نگویم در حق تو الا آنچه در حق خود میگویی
و امثال آن این را در ضمایر بسیار است اکنون مبدا کنیم بغایبات که از وی روایت کرده اند ناقصان و
غواصان بحار علم که از وی در و لالی بیرون آورده اند و در دریای تفکر تعمق کرده اند و دست تولا در دامان
آلحسین زده اند لاجرم و لابد بدین واسطه نجات یافته اند الحمد لله علی ذلک معجزه دهم از غایبات
داود کثیر کوید که پیش صادق علیه السلم رفتم گفتم یا ابن رسول الله میخواهم که از تو چیزی باز پرسم
گفت یا داود زنی و زر بینه مقعد کن او را تو را الجمیلک در صندوق کرد این وقت از دست وی خلاص یابی
که هزار درهم بدهی داود گفت چون این سخن از امام علیه السلم شنیدم سؤالی که خواستم کردن از خاطر
من رفت بیرون آمدم از خدمت وی و متحیر مانده ام از سخن وی که چون تواند بود که من زنده باشم
چگونه کسی مرا در صندوق کند پس متفکر بودم از این سخن پس در کوچهای کوچهای مدینه میگردیدم
دختری بغایت پاکیزه دیدم در منزل او نیت گفت میخواهی که ساعتی با من بنشینی و لذت برگیری و از
آنچه خدای تو را داده است یعنی از خواسته و مال ما را فایده باشد گفتم روا باشد از خوبی دختر و
پاکیزگی او شهوت بر من غالب شد و سخن که امام علیه السلم با من گفته بود فراموش کردم یعنی که مرا
در صندوق کند و القصه بخانهٔ وی رفتم بی تامل و بنشستم تا لحظهٔ کام برگیرم متعلقی از آن وی
بیامد و در بکوفت دختر مرا گفت لمحهٔ در این صندوق رو که میترسم من که تو را ببینند و مرا هلاک
کردانند من از بیم این مقدمه و متعلقهٔ وی قصه که امام بمن گفته بود فراموش کردم و بتعجیل در صندوق
رفتم دختر قفل بر آن صندوق زد و گفت ای جوان در جالی بدی افتادی اگر نفس خود را از این صندوق
بیرون آمدن خواهی هزار درهم باز خری مگر خلاصی یابی و اگر نه تو را بدست والی مدینه سپارم تا
عقوبت کند و صندوق همچنین نزد وی برم تا تو رسوا شوی اندیشه کردم تدبیر این کار را بغیر از هزار
درم دادن و خود را خلاص کردن تدبیر دیگر ندیدم هزار درم بدادم آنگاه از دست دختر و از صندوق
بیرون آمدم و خلاص یافتم بخدمت امام آمدم چون نظرش بر من افتاد گفت یا داود این زمان خلاصی
یافتی از صندوق و از دست دختر هزار درهم بدادی اکنون حمد خدای تعالی کن تا خلاص یافتی از
دست دختر و چیزی تصدق کن معجزه یازدهم از غایبات روایت است از زید بن خلف که گفت نزد
نزد صادق صلوات الله علیه بودم ذکر زید بن علی میکردند و در مدینه بود که نمی بینم و نمی نگرم
که او خروج کند بعراق و او را بکشند و سر وی بگردانند بر نیزه از نی و تن وی را مصلوب کنند و اشارت
بدان موضع کرد که سر وی را بر آنجا بیاویزند والله آنچه از صادق بگوش شنیدم بچشم دیدم که سر وی
بیاوردند و همان موضع که حضرت گفته بود بر نی کردند که در آن زیاده و نقصان نبود معجزه دوازدهم

خبر دادن از مغیبات روایت کند از صفوان بن یحیی که حکایت کرد با محمد بن جعفر بن محمد الاشعث
گفت میدانی که سبب آمدن ما در این امر چه بود و آنچه بدانیم و پیش از این ما از آن اندانستیم و نزد ما
معرفت آن نبود گفتم نمیدانستم که سبب آن چه بود ابو جعفر دوانقی گفت محمد بن اشعث که شخصی طلب کن
از بهر من که او را عقلی باشد تا از من پیغامی برساند گفتم حال ابن مهاجر لایق این کار و حالت که تو میخواهی
گفت او را حاضر کن او را نزد ابو جعفر بردم گفت ای پسر مهاجر این مال را بستان و بمدینه نزد عبدالله برو
جماعتی از اهل بیت مثل جعفر بن محمد صادق علیه السلم و غیر او برو و بگوی که من مردی غریبم چون تسلیم
کردم مال میخواهم که خط شما با من باشد که وجه رسانیده ام ابن مهاجر مال را برگرفت و بمدینه برد و تفرقه کرد
و باز آمد و محمد بن اشعث پیش ابو جعفر دوانقی نشسته بود گفت چه کردی یا ابن مهاجر گفت مال تفرقه
کردم و خط بستدم الا جعفر بن محمد صادق علیه السلم که پیش وی رفتم و او در مسجد رسول نشسته بود پیش
وی رفتم و بنشستم گفتم چون باز گردد از دنبال وی بروم چنانکه دیگران گفتم او را نیز بگویم او بتعجیل
باز گردید و نظر با من کرد گفت از خدا بترس و اهل رسول را غره مکن که ایشان عزیب العهد اند بدولت
بنی عباس محتاج نیستند گفتم چه میفرمایی گفت سر فرا پیش وی بردم جمله حکایات که میان من و تو رفته
بود باز گفت گویی که پیش ما حاضر بود ابو جعفر دوانقی لعنة الله علیه گفت بدان ای پسر مهاجر که هیچ
اهل بیت نبوت نباشد الا که در میان ایشان محدث باشد و جعفر بن محمد علیه السلم محدث این خاندان است
محدث آن بود که از غیب باز گوید ایشان منزلت این خاندان را دانستند اما از بهر حکومت و جاه دنیا اخفا
میکردند و ایشان را هلاک میکردند خسر الدنیا و الاخرة ذلک هو الخسران المبین معجزه سیزدهم از مغیبات
روایت کنند از حارث بن حضیرا لازدی که گفت مردی از اهل کوفه بخراسان رفته بود و خلق را بولایت
و امامت صادق علیه السلم میخواند قوم سه فرقه شدند فرقتی اقرار کردند و فرقهٔ توقف کردند یعنی نه اقرار
کردند و نه انکار از بهر فرقتی شخصی پیش صادق علیه السلم آمدند چون در پیش وی رفتند متکلم آن شخص
بود که دعوی ورع کرده بود و در توقف ایستاد تا آن وقت که ظاهر شود بعضی از آن قوم که از خراسان
آمده بودند کنیزکی بود جایی که سخن گفت پیش صادق علیه السلم رفت و گفت مردی از اهل کوفه بخراسان
نزد ما آمد و مردم را بولایت تو میخواند قومی اجابت کردند و قومی انکار کردند و قومی توقف داشتند
تا ظاهر شود و این بورع نزدیکتر است صادق علیه السلم گفت فلان روز که با کنیزک فلان شخص فساد میکرد
چرا تو را ورع کار نفرمود و توقف نکردی توقف کردن در فساد اولیتر و بورع نزدیکتر بود که از طاعت
امام تقاعد نمایند مرد چون این سخن بشنید خاموش شد و خجل و هیچ نگفت از خجالت مقصود
که این مرد از خراسان می آمد در راه با کنیزکی از آن رفیق که با او بود فساد کرده بود صادق علیه السلم آنرا
فرمود که او در راه خراسان چه کرد معجزه چهاردهم روایت کنند از ابو بصیر که گفت صادق علیه السلم
مرا گفت یا ابا محمد حال ابو حمزه ثمالی چیست و چگونست انشاء الله که در المرض وی را مرضی نیست چون
گفتم چون من بیامدم وی بسلامت بود گفت چون باز گردی روی او را از من سلام برسان و بگوی
که فلان روز و فلان ساعت بمیرد گفتم نفس من فدای تو باد او مردی خوش خلقست و از شیعه شمات
گفت هر که ما شیعه ما بود پرهیزکار بود و از خدای تعالی ترسد و روز قیامت با ما باشد و بدرجه ما
باشد ابو بصیر گوید چون بکوفه آمدم در آن روز و در آن ساعت که صادق علیه السلم گفته بود ابو حمزه
ثمالی را وفات رسید در قول وی زیادت و نقصان نبود معجزه پانزدهم از مغیبات حیان بن سدید

کوید بخواب دیدم که نزد رسول صلی الله علیه و آله رفتم طبقی رطب پیش آنحضرت نهاده بود و دستاری
بر سر وی افکنده از آن تناول میفرمود گفتم یا رسول الله مرا نیز بخشی بده یکیک بمن داد میخوردم تا هشت
خرما بخوردم گفتم یا رسول الله دیگر بده گفت آنچه نصیب تو بود خوردی دیگر روز پیش صادق علیه السلم
رفتم طبقی پیش وی نهاده بود و رطب در او بود و میخورد و دستاری بر سر طبق پوشانیده مثل آنکه در خواب
دیده بودم گویا همان بود گفتم یا امام نصیب من بده یکی داد بخوردم همچنان یکیک میداد تا هشت رطب
بخوردم گفتم یا امام دیگر از این رطب بده که بغایت لذیذ است تا عمر هست این رطب نخورده ام گفت ترا
بس است آنچه نصیب تو بود دادم اگر رسول صلی الله علیه و آله زیاده از هشت دانه بتو دادی بودی
من نیز همان بدادمی نزد در خواب پیغمبر هشت رطب بتو داد من نیز مثل آن بتو دادم من عجب بماندم از آن
احوال با خود گفتم او امام زمانه است بلاشک و وارث انبیا و اولیا است علیهم السلم معجزه شانزدهم
در حاضر شدن چیزی چند مختلف سعد بن اسکاف روایت کند از سعد بن طریف که گفت نزد صادق
علیه السلم بودم که مردی آمد از کوهستان و هدیها و ظرایفی چند پیش صادق علیه السلم آورد ابانی
در میان آن تحفها بر از قدید و آن بود آنرا پیش صادق علیه السلم بر زمین کرد و گفت این قدید از اینجا
برگیر و بسگان ده که مردار است مرد گفت از مسلمان خریده ام گفت کشته است صادق علیه السلم گفت
با ابان نزد چنانکه بود پس بدان مرد گفت برخیز و این ابان را در خانه برو در گوشه بنه مرد ابان را آنجا
برد و در گوشه بنهاد پس امام دعائی خواند که ما فهم نکردیم آوازی از گوشه قدید شنیدیم که گفت
ای قوم انبیا و اوصیا از ما نخورده اند زیرا که من حرامم و مرده ام این لایق معصومان نباشد آن مرد
خجل شد ابان برگرفت و بخدمت صادق علیه السلم و آنچه از قدید شنیده بود باو گفت صادق علیه السلم
گفت ای هارون نمیدانی که ما دانیم آنچه دیگران ندانند و هرچه انبیا را معلوم است ما نیز مثل آن
معلوم داریم آن مرد گفت بلی چنین است جانم فدای تو باد که این معجزه مثل معجزه انبیاست مرد ابان برگرفت
و بیرون آمد اندر بالوعه برفتیم دیدم که آنرا بسگان نداد و بخوردند معجزه هفتدهم روایت کند از
حسین بن علی بن فضل که او گفت از موسی ابن عطیه نیشابوری شنیدم که گفت جماعتی از علما و بزرگان
شیعه بخانه من جمع شدند مرا اختیار کردند و ابولبانه و طهمان را با جماعتی دیگر و گفتند که شما را صفی
شدیم که بمدینه روید و تفحص کنید که امام و خلیفه کیست تا ما پیروی او کنیم که میگویند باقر علیه السلم
وفات یافته است و ما را معلوم نیست که امامت کرا داده است و وصی وی کیست از آل رسول علیهم السلم
و فرزندان فاطمه علیها السلم و صد هزار دینار نقد بما دادند و گفتند این را برگیرید و بروید و تفحص
کنید که امام کیست و چون یکی گوید که من امامم ذوالفقار و ردا و جفر جامعه و لوح که نامهای ائمه در آنجا
نوشته است و انگشتری و درع بطلبید از فرزندان فاطمه و علی علیه السلم که آن نباشد لایق امام معصوم
هر که این چیزها نزد وی یافتید مال بدو تسلیم کنید موسی گوید ترتیب کار راه بساختیم و مال برگرفته
روی بمدینه سکینه ابوالقاسم محمد صلی الله علیه و آله نهادیم پس روزگاری بگذشت که ما بمدینه
رسیدیم و در مسجد رسول صلی الله علیه و آله فرود آمدیم و دو رکعت نماز بگزاردیم و اندکی طعامی
تناول کردیم بعد از آن از شخصی پرسیدیم که قایم بامور دینی و خلیفه رسول کیست گفتند زید بن علی
و پس از وی جعفر بن محمد علیه السلم موسی گفت ما قصد زید بن علی کردیم او را در مسجد یافتیم بروی
سلام کردیم جواب داد گفت از کجا می آیید گفتیم از خراسان گفت بچه کار آمده اید گفتیم تا بدانیم که امام

وقت

وقت کیست و بکه تقلید امور خلق کرده اند گفت برخیزید و با من بیایید با وی برفتیم و ما را بخانه برد و طعامی
نزد ما بنهاد و بخوردیم گفت چه میخواهید گفتیم دلیل امامت میخواهیم و ذوالفقار و قضیب و ردا و انگشتری
و جفر جامعه و لوح که اسما امامان بر او نوشته است و آن نباشد مگر نزد امامان میخواهم که ببینیم موسی گوید
کنیزکی را بخواند سقطی بیرون آورد و شمشیری از آنجا بیرون آورد و ردائی سرخ گرفته و دلوی سبز بر او بسته
گفت این ذوالفقار است و قضیب نیز در آن سقط بود و درج سیمین بخواست انگشتری و ردا از آن بیرون آورد
اما لوح بیرون نیاورد که اسما ائمه بر آن نوشته بود ابولبانه گفت برخیزید تا فردا نزد مولانا آییم و استیفاء
خبرها بکنیم و آنچه بامامت تفویض کنیم گفت بیرون آمدیم و بخدمت جعفر بن محمد صادق علیه السلم رفتیم
و سقاقان خودی میگفتند او به بستانی از آن خود رفته است بعد از ساعتی دیگر بیامد و گفت ای موسی
بن عطیه نیشابوری وای ابولبانه و ای طهمان و ای فلان بن فلان جمله را نام بشمرد بغیر از آنکه کسی نام از ایشان
استیفا کرده بود یکان یکان را نام بگفت و گفت ای موالیان که شما از جانب خراسان آمده اید ای موسی
ظن بد مبری در حق خدای تعالی و امام چرا آن نقد با فترة دیگر بیا میخواستی که ما را امتحان کنی و بیازمائی
که نزد ما چیزی هست که بر آن دلالت کند بر امامت ما آنکه گفت یا موسی جمله مالی که با تو است صد
هزار دینار است پس گفت ای موسی بن عطیه هر مالی که بر روی زمین و زیر زمین است از آن خدا و رسول و
ائمه علیهم السلم است و بعد از رسول نباید که شما از اعتقاد برگردید با آنچه از عم من دیدید اگر میخواهید آن همه را
باز گویم اگر چه احوال کسی با من نگفت و آنچنان بود که شما نزد عم من رفتید زید بن علی بن حسن و سقطی پیش
شما آورد و فلان و فلان چیز از آن بیرون آورد چنانکه دیدید و تعجب نمودید از آن که آن نه دلیل امامت بود
و شما را در آن خاطر نگذشت و ترک آن کردید و نزد من آمدید و آن مختصر چیزیست ای اهل خراسان وای موسی
شما را بخواهم گفت آنچه در اول بر سر شما گذشته است و آن چنان بود که اهل شهر شما جمله جمع شدند و شما را
گفتند و بدین جانب فرستادند تا شما احوال امام بدانید و طلب دلالت کنید و آن شمشیر و قضیب و انگشتری و
لوح و جفر جامعه و عمل سنه که آن دعوات ائمه علیهم السلم است از او طلب کردید و زید آن همه پیش شما نمود دیدید
پس امام مشارق و المغارب جعفر بن محمد الصادق علیه السلم اشارت کرد و نگین از انگشتری برکند و گفت سبحان
الله از آن خدائی که ذخایر بودیعت نهاد و نزد ولی خود و نایب در میان خلق پدید کرد تا قدرت خود بر و نماید
تا حجت باشد بر خلق چون ایشان را بدوزخ برند گویند الیس هذا بالحق قالوا بلی خداوندا که حقست قال
فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون عذاب چشید بسبب آنکه انکار حق کردید و بعد از آن انگشتری و
قضیب و لوح که نام ائمه صلوات الله علیهم بر آن نقش بود و دیگر نشانها جمله را عرض کرد بر ایشان آنگه
گفت سبحان الله از آن خدائی که همه چیزها مسخر او کرد و مقالید آسمان و زمین در فرمان او کرد تا نایب
خدای تعالی باشد و اقامت حدود کند در میان خلق چنانکه بدو فرموده است تا حجت خدای بر خلق ثابت
باشد از بهر آنکه امام حجت خداست بر خلق پس گفت باندرون آیید از جمله میگفت ایشان بیرون بودند
بعد از آن گفت این جماعت که با تو حاضرند با اخلاص و یقین و ایمان اند گفت ما با جماعتی باندرون رفتیم گفت
یا موسی اندکی بیجی بینی که در آن صفه نهاده است او را بیار پیش وی بردم گفت باد بزنی بر سر آن نهاد و چیزی
آهسته میخواند موسی گوید در سبدهای زرد دیدم که آنجا بیرون می آورد چند آن بیرون آورد که حایل شد
میان من و او پس گفت بسم الله الرحمن الرحیم لقد کفر الذین قالوا ان الله فقیر و نحن اغنیاء بدرستی
که کافر شدند آن کسانی که گفتند خدا درویش است و ما توانگر ما مال شما نمیخواهیم از بهر آنکه ما درویشیم

ندا زبهر آن میستانیم از بهر آن میستانیم که بر فقرا و مساکین صرف کنیم و خدای تعالی او را بر شما واجب
کرده است و خدای عز و جل میفرماید إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بِأَنَّ لَهُمُ
الْجَنَّةَ و گفت إِذَا أَصَابَتْهُم مُّصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ تا آخر آیه فرو خواند
و اشارت کرد بدان زر تا در سوی باخی رفت که آنجا بود و گفت ای جماعت نیکی کنید به برادران مؤمن
و از ایشان مبرید چون شما بر ایشان پیوندید از ما باشید و اگر ببرید عصمت میان ما و شما منقطع
شود این مال برگیرید و بدان قوم رسانید که فرستاده اند محتاج بآن نیستیم و با خداوندان رسانید
و بگویید که بر اولیا و فقرا و شیعه ما صرف کنند بما رسیده باشد و مکافات او بر ما باشد پس
گفت ای موسی تو اصلعی یا ابولبابه نزد من آیید فرا پیش وی رفتند صادق علیه السلام دست مبارک
بر سر آن اصلع بمالید موی از سر وی برآمد و ابولبابه را دانه سفیدی بر چشم بود آب دهن مبارک
که منبع چشمه حیات است در آن انداخت بعجز آن حضرت آن سفیدی برفت پس فرمود که این معجز
شما را بینه کردیم و اکنون امام و مقتدای ماست تا روز قیامت پدران او که امام بودند و فر
زندان او که امام باشند تا روز قیامت و ما بشهر خود معاودت نمودیم و بدین امام بر جمله
اهل خراسان افتخار مینمودیم و مباهات میکردیم معجزه هیجدهم صیرفی گوید صادق
علیه السلام بر در از کوشکی نشسته بود و بمدینه میرفت گوسفندی از گله باز ایستاده بود و از
دنبال در از کوشک میدوید صادق علیه السلام در از کوشک را برداشت تا گوسفند نزد وی رسید پس
اشارت بگوسفند کرد که ترا چه بوده است گفت ای پسر رسول خدای انصاف من از این شبان
بستان شبان بر تو چه ظلم و جور میکند که انصاف میخواهی گفت یا مولا با من فجور میکند
صادق علیه السلام بایستاد تا شبان برسید امام با وی گفت ای مخنث شوم چرا با این گوسفند که
حلال کرده خدای تعالی است فجور میکنی و فساد و فعل حرام از تو صادر میشود از خدای عز
و جل شرم نمیکنی از تو نپسندد از تو بیزار شود شبان گفت تو از جنی یا انسی گفت از ملائکه و
رسل یا از انبیا یا شیاطین حضرت گفت از اینها که بر شمردی هیچ یک نیستم ولی من نزد رسول
خدایم اگر توبه کنی از بهر تو استغفار کنم تا خدای تعالی ترا بیامرزد و از گناهان تو درگذرد
و اگر توبه نکنی و بازگشت ننمایی دعا کنم بر تو بسخط و لعنت که همین ساعت بتو رسد و هلاک
شوی شبان گفت یا ابن رسول الله از آنچه میکردم گذشتم و توبه نمودم از بهر من استغفار کن
صادق علیه السلام بگوسفند گفت که با گله شو که توبه کرد که من بعد دیگر این عمل نکند که میکرد
گوسفند میرفت و میگفت گواهی میدهم که خدا یکیست و محمد رسول ویست و تو حجت خدای
بر خلق لعنت بر آنکس باد که بر شما ظلم کند این نوع معجزات بسیار است اگر جمله یاد کنیم بتطویل
انجامد بدین قدر اختصار کردیم دفع ملال را اکنون مبدا کنیم باحتجاج وی باب

در ذکر احتجاج صادق علیه السلام با جماعتی از اصول الدین در حضور منصور

روایت کنند از هشام بن الحکم که ابن
ابن العوجا در پیش صادق علیه السلام گفت اگر نه مصنوعی پس چگونه خواستی بود نه لحق را
صانعی آفریده باشد و نه مصنوع او نی زندیق منقطع شد و هیچ نگفت و بیرون رفت و بعد
از آن ابوشاکر دیصانی بیامد و گفت ای صادق مرا دلیلی کن بر معبود من صادق علیه السلام گفت
بنشین کودکی آنجا بود و خایه مرغی در دست داشت و بازی میکرد صادق علیه السلام آن کودک را بتبد

وگفت

و گفت ای دیصانی این حصن استوار ببین یعنی این خایه پوستی دارد درشت و زیر آن پوستی
تنک و زیر آن قصبه هست روان یعنی سفیده و در میان آن زرده است نه سفیده بر زرده مختلط
میشود و نه زرده بر سفیده می آمیزد و بر این حالت نه چیزی مصلح از آن بیرون می آید که خبر دهد
از صلاحیت آن و نه مفسدی از بیرون در اندرون رفت که خبر دهد از فساد آن نمیدانند که از برای
نر آفریده اند یا از برای ماده اشکافته میشود مثل الوان طاوس از آن بیرون می آید و را هیچ مدبری
نیست از ذات خود چنین میباشد یا مدبری هست که او را چنین حصنی آفریده است بقدرت که کدرا
راه نیست و چندین رنگ و روی مرکب کرده است و هر یکی را طعمی و رنگی داده است این چنین کسی را
دست دهد که وی صانع باشد و این دلیل هستی ویست تعالی الله ابوشاکر لحظه سر در پیش افکند و
فکری میکرد پس سر برداشت و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده
و رسوله گواهی دهم که تو حجت خدایی بر خلق و امامی بر حق و من توبه کردم از آنچه میگفتم و این ابوشاکر
زندیقی بود بدست امام ناطق جعفر صادق علیه السلام توبه کرد و مسلمان شد الحمد لله روایت کنند از هشام
بن الحکم که گفت در مصر زندیقی بود او از صادق علیه السلام میشنید که میگفتند وی علمی و فضلی دارد
بغایت و در عصر همتای خود ندارد از مصر قصد مدینه کرد که بملازمتش رسد چون بمدینه رسید احوال
وی پرسید گفتند بمکه تشریف برده است زندیق از مدینه عازم مکه معظمه شد چون داخل خانه
شد امام در طواف بود و ما نیز با وی بودیم زندیق پیش صادق علیه السلام آمد و سلام کرد حضرت گفت
نام تو چیست با آنکه معجزه نام وی میدانست اما مقصود وی آن بود که او را تنبیه کند گفت نام من
عبدالملک گفت کنیت تو چیست گفت ابوعبدالله گفت این ملک کدام است که تو بنده اویی از ملوک
آسمانست یا از ملوک زمین و خبر ده مرا که پسر تو بنده ملک آسمان یا ملک زمین است زندیق هیچ
جواب نگفت صادق علیه السلام گفت چون از طواف فارغ شوم نزد من آی همچنانکه فارغ شد زندیق
بر وی آمد و ما پیش صادق علیه السلام نشسته بودیم یعنی هشام که ما قلت مر این حدیث را با جماعت
موالیان امام علیه السلام گفت میدانی که زمین در زیر ماست گفت بلی گفت تو در زیر زمین رفته
زندیق گفت نه گفت میدانی که در زیر زمین چیست گفت نمیدانم اما گمان من چنانست که در زیر
زمین هیچ نیست صادق علیه السلام گفت ظن عجز است چون تمیز نکند پس گفت بر آسمان رفته گفت نه
گفت میدانی که در آسمان چیست گفت نه گفت میدانی که از پس مشرق و مغرب چیست گفت نه
صادق علیه السلام گفت این عجب است که باسمان و زمین نرسیده و مشرق را و مغرب را نمیدانی که از پس
آن چیست و تو انکار میکنی از آنچه در پس مشرق و مغربست و از آنچه در آسمانست و عاقل نشاید
که انکار چیزی کند که نداند زندیق گفت اینها را کسی با من نگفت جز از تو صادق علیه السلام گفت از آن
بشکی و شک چنان باشد که یقین آن باشد گفت ممکن بود صادق علیه السلام گفت ای شخص کسی که
جاهل بود او را حجت نباشد بر آنکه عالم بود ای مصری فهم کن که آنچه می بینم و عیان می بینی که آفتاب
و ماهتاب شب و روز میگردند و میروند و باز می آیند و مضطرب الحال ایشان را جایی نیست جز از
آن موضع که در آنند اگر ایشان قادر بودندی بر آنکه بروند چرا باز می آمدندی و اگر ایشان را اختیاری
بود چرا روز شب نمیشود و شب روز ای مصری خدای عز و جل ایشان را بیافریده است و مسخر امر
خود کرده است و آنچه شما ظن میبرید گمان دهر است اگر زمانه ایشان را میبرد چرا باز نیاورد و اگر

ایشان را ورد چرا به نمی برد یعنی که آسمان برداشته است و زمین فرو نهاده است که آسمان بر زمین
نمی افتد و زمین بر سر او نمی آید خدای تعالی قادر و مدبر است آنها را نگه میدارد بقدرت و کمال خویش
خالق و مبدع و مدبر است زندیق بر دست صادق علیه السلام مسلمان شد او را هشام بن الحکم سپرد
تا او را آداب شریعت و توحید بیاموزد که او را اکراه کرده بودند و روایتست از ثقات و عدول معتبر
و راویان مشهور که زندیقی نزد صادق علیه السلام آمد و از او سؤالها بسیار کرد جمله را جواب داد که
اگر آنها را یاد کنیم کتاب بتطویل انجامد اما اندکی از سؤالات وی یاد کنیم از بهر احتیاج کتاب زندیق
گفت از بهر چه خمر حرام است که هیچ لذتی ورای آن نیست امام گفت از بهر آنکه ام الخبائث است
چون مرد مست شود از او جز شر و فساد در وجود نیاید و خدای را نشناسد زیرا که در آن وقت ترک
معصیت نکند و قطع رحم کند زیرا که آن زمان زمام وی در دست شیطانست و او را میکشد بهرجا که
میخواهد که اگر او را فرماید که سجده بت کن فرمان برد و دیگر آنکه از طاعت دور میشود و بمعصیت
نزدیک و جمله گناه در خانه نهاده است و در آن خانه بسته است و کلید آن خانه خمر است و چندین
فساد از وی حاصل میشود که اگر جمله را تقریر کنیم ملال انگیزد خواننده را و شنونده را دیگر گفت
از بهر چه خون ریختن حرامست گفت از بهر آنکه دل را سخت کند و رحمت از دل ببرد و گوشت را بگرداند و
جذام حاصل شود و قطع رحم بود و قطع رحم حرام است گفت پس چرا حرام کرده است گفت زیرا
که جذام از او پیدا شود گفت مردار چرا حرامست گفت تا فرق باشد که او را بتسمیه کشته اند
یعنی بنام خدای و میان آنکه بمیرد و نیز خون مرده چون در تن آن مرده شد از خوردن آن رنجها
و علتها بدید آید و از حکمت دور بود و نشاید که حکیم کاری که آن از حکمت دور بود کند گفت ماهی
مرده است و میخورند گفت کشتن ماهی آنست که او را از آب بیرون آورند زنده و رها کنند تا
بمیرد و نیز او را و ملخ را خون نیست تا در تن ایشان مرده شود و از آن رنجها خیزد از این سبب حلالست
گفت چرا زنا حرام کرده است گفت از بهر آنکه در آن فساد مواریث است و انقطاع نسل و زن ندانند
که از که آبستن است و فرزندان ندانند که پدر وی کیست و خویش و قرابت وی کیست گفت لواطه
چرا حرام کرد گفت از بهر آنکه اگر لواطه حلال بودی مردان بدان مشغول شدندی از لذت شهوت
و بدین سبب توالد و تناسل در جهان کم شدی و نسل منقطع شدی و امت رسول صلی الله علیه
و آله از دیگر امتان کمتر بودی گفت چرا مباشرت بهایم را حرام کرد گفت از بهر آنکه آدمی نطفه
خود را ضایع نکند و اگر بهایم آبستن شود غیر شکل ایشان بوجود آید و اگر مباح میکردی اکثر
خلق بدان قناعت میکردندی و هریک دراز گوشی میداشتندی و بر آن شهوت میراندندی
و نسل منقطع میشدی خدای تعالی زنان را از بهر مردان آفرید تا مونس ایشان باشند و
موضع شهوت ایشان و مادر فرزندان باشند و بغایت پسندیده باشند و ایشان از یک نوع و
هم جنس یکدیگرند و حیوان نر از ماده نوع انسانست زندیق گفت چون مجامعت بر زن حرام شد
حلال شد چرا غسل واجب میشود صادق علیه السلام گفت جنابت بمنزلت حیض است از بهر آنکه نطفه
آدمی خونیست تمام ناشده و جماع نبود الا حرکتی و شهوتی سخت البته چون مرد فارغ شود
رایحه ناخوش یابد و وی را از آن نفرت آید و دیگر آنکه بوقت انزال مرد مرده میشود تا منی از
وی جدا میشود آنکه با خود آید بدین سبب غسل واجب شد تا آن بوی ناخوش و نفرت از وی

برخیزد دیگر آنکه آدمی بوقت مردن چون وفات یافت از وی آب منی جدا میشود بدین سبب غسل میت
واجب میشود و حق تعالی چنین امر کرده است که طهارت کنند از بهر عجیبی زندیق گفت ای حکیم
چگونه اگر کسی گوید این تدبیر کواکب هفتگانه است نه تدبیر صانع صادق علیه السلام گفت آن را دلیل
باید گفت که این عالم اکبر و اصغر از تدبیر ستارگانست که در افلاک میگردند از پی یکدیگر
بخلاف آن نمیتوانند بود و توقف نمیتوانند کردن گفت ایشان بر مثال بندگانند مأمور زیرا که ایشان را
میفرمایند و نهی میکنند اگر ایشان بودندی از حال خود بنگردیدندی و تغییر بر ایشان روا نبودی
و انتقال و زوال بر ایشان روا نبودی اگر کسی گوید همیشه تناسل و توالد بود قرنی میروند و قرنی
می آیند اعراض و امراض ایشان را هلاک میکند قرن آخر از اول خبر میدهد همیشه بر این طریق
یافتیم بمنزلت درختان و نبات که در هر زمانی حکیمی دانا ظاهر شود و خلق را مصالح بیاموزاند دانا
بود تالیف کلام سخنی چند فصیح زیرکانه جمع کند و تعلق در ایشان را بکارهای خیر از بدها و
فسادها باز دارد تا فساد در عالم ظاهر نشود و خلق یکدیگر را نکشند صادق علیه السلام گفت آنکه وی
از ما بوجود آید و فردا خواهد رفت چگونه عالم بود بدانچه گذشت و بدانچه خواهد آمد و این
انسان از دو حال بیرون نبودی یا خود را بیافریدی یا دیگری وی را بیافرید یا خود همیشه بوجود بود
آنچه نباشد چیزی نتواند آفرید زیرا که او نه چیزی بود که چیزی تواند آفرید و آنکه نبود پس بوجود
آید و ندانند که ابتدای وجود او چون بود و اگر انسان قدیم بودی حوادث در وی پدید نیامدی و
بطول ایام متغیر نشدی و نیز نگردیدی با آنکه ما می بینیم که بنائی بی گلکار نمیتواند بود و دری بی
درگر و نقش بی نقاش و جسم بی موثر اگر کسی ما را گوید که پدر مرا بیافرید گوئیم که پدر را که آفرید
و اگر پدر بیافریدی چنان آفریدی که خود خواستی از جمال و خوبی و کوتاهی و درازی و نر و ماده و
عمر کوتاه بدو ندادی و رنج و بیماری و جوانی و پیری از او باز داشتی و نگذاشتی که بمیرد زیرا که هر که
برآفریدن قادر بود روح در تن وی روان کردن تواند در دفع مرگ و باز آوردن او قادر بود چنانکه
خواهد سؤالات آن زندیق و جوابهائی که امام داده است بسیار است چنانکه بدو جزو با آخر رسد
اما بدین قدر اختصار نمودیم که بملال انجامد و نیز سؤالی چند از غیر این زندیق یاد کنیم تا مربوط
بود سخن گفتن والله اعلم فصل در ذکر نوزده مسئله که صادق علیه السلام از طبیب هندی پرسید
در مجلس منصور و طبیب جواب مسائل حضرت را نتوانست داد روایت کند صهیب بن عباد از پدرش
از ربیع از منصور که گفت روزی صادق علیه السلام پیش منصور خلیفه آمد طبیبی هندی پیش منصور
بود و کتاب طب میخواند صادق علیه السلام می شنید چون هندی فارغ شد بصادق علیه السلام گفت
ای ابو عبدالله از این علم که با منست و من میدانم چیزی میخواهی امام گفت نه گفت از بهر چه
گفت زیرا که آنچه با منست بهتر از آنست که با تو است هندی گفت آن چیست که با تو است گفت
مداوا میکنم سرد بگرم و مداوای گرم بسرد و خشک بتر و تر بخشک و مشیت آن با خدای تعالی
اندازم و استعمال العقل رسول کنم و معده خانه درد است و پرهیز کردن داروی است و بر هر نفسی
آن ده که عادت آن بر آن رفته است هندو گفت طب خود اینست صادق علیه السلام گفت می پنداری
که من این از کتب طب فرا گرفته ام نه والله بلکه من این علم از خدای تعالی فرا گرفته ام پس گفت خبر
ده مرا که من عالم ترم بطب یا تو هندو گفت من عالم ترم بطب صادق علیه السلام گفت چیزی از تو

مي پرسيم مرا جواب ده كفت بپرس هرچه خواهي سؤال كفت از بهر چه جاي اشك در سر است كفت
نميدانم كفت از بهر چه موي بالاي آن نهاد كفت نميدانم كفت چرا پيشاني از موي خالي كرده است
كفت نميدانم كفت چرا خطها در پيشاني بنهاد كفت نميدانم كفت از بهر چه ابروها در بالاي چشم
بنهاد كفت نميدانم كفت چرا چشمها چون بادام كرد كفت نميدانم كفت چرا بيني را ميان هر دو
چشم بنهاد كفت نميدانم كفت چرا سوراخ بيني از زير كرد كفت نميدانم كفت چرا بر كف دست
موي نيست كفت نميدانم كفت چرا در موي و ناخن حيات نيست كفت نميدانم كفت چرا دل
چون دانه صنوبر كرد كفت نميدانم كفت چرا شش بدو پاره كرده است كفت نميدانم كفت چرا
كردها را چون لوبيا كرده كفت نميدانم كفت چرا جكر را حدب كرد يعني پشت بر آمده كفت
نميدانم كفت چرا پيچيدن زانو از پس كرد كفت نميدانم كفت چرا ميان قدمها باريك است كفت
نميدانم جواب صادق عليه السلام كفت من ميدانم اكر تو نميداني هندو كفت يا مولا مرا خبر ده
از اين معني كه جمله حكمت و مرا معلوم نيست صادق عليه السلام كفت جاي اشك در نهاد سر از بهر
آنكه مجوفست اكر در آن فصل نباشد زود تر شكسته شود چون در ميان وي فصلي و جدائي باشد
آن دير تر بشكند و موي سر از بالاي آن بنهاد تا بواسطه موي روغن بدماغ ميرسد و بخار از دماغ
و مشام بيرون مي آيد و دفع كرما و سرما ميكند كه از بيرون بدو ميرسد پيشاني را از موي خالي
كرد از بهر آنكه مصب نور است از دماغ نور بدانجا ميرسد و از آنجا بچشم خطوطي كه در پيشاني
بنهاد تا عرق از سر فرو آيد در آنجا بايستد و در چشم نرود چندانكه شخص او را پاك كند مثل جويها
كه آب در آن باز ايستد ابرو بر بالاي آن بنهاد تا بقدر كفايت نور دارد كند براستي هر قسمي از آن
چشمي باشد نبيرا كما كر ابرو نبودي ناكاه روشني آفتاب يا چراغ و غيره بر چشم افتادي تباهي
در وي پديد آمدي حاجب را پاره چشم كرد تا كرد و خاك در وي كمتر رود و حاجب آن را دفع كند
چشمها را همچون دو بادام كرد تا ميل دارو در آن رود بداروئي كه در وي ميكشند و درد از آن بيرون
مي آيد و اكر كرد بودي و چهار سو ميل بدان نرفتي و نرسيدي و رنج از آن بيرون نرفتي سوراخ بيني
از زير كرد تا رنجها از دماغ فرو آيد و بويها بمشام رسد و اكر سوراخ بيني از بالا بودي رنج
از وي فرو دنيا مدي و بويها بر بالا نرفتي و شارب و لب از بالاي دهان بنهاد تا آن منع آن
بكند كه از دماغ بيرون آيد و اكر نه اين بودي آنچه از دماغ فرو آمدي در دهان رفتي طعام
و شراب بدان منقص شدي اينها منع ميكنند تا او را از خود دفع كند مرد را ريش بداد تا مستغني
بود از صورت برهنه كردن و نمودن و نيز فرق باشد ميان مرد و زن و ارك را همچون كرد تا طعام را
بدان تواند خائيدن ناهار را دراز كرد تا اضراس و اسنان را استوار كند مثل ستانها در بناها نهاد
و دندانها پيشتر كرد كه چيزها بدان بكزند كفها را خالي كرد از موي كه لمس اشيا را بكفها
ميكنند اكر بر آن موي بودي چيزي نرم را از درشت نشناختندي و پيش وي همه يكسان
بودي موي و ناخن را از بهر آن از حيات خالي كرد كه چون دراز شوند زشت باشند اكر
حيات در وي بودي چون ناخن بچيدندي و يا موي بتراشيدندي برنج آمدي و هيچكس
اندر آن را نبريدي و قبيح بودي درازي آن از اين سبب حيات در وي ننهاد دل را مثل دانه
صنوبر كرد و دل را كرم آفريد و مغز را سرد تا سردي مغز بدل ميرسد و اكر نه دل بسوختي و كرمي

دل بمغز ميرساند و اكر نه فسرده شدي و چون دماغ فسرده شود آدمي هلاك كردد و شش را مروحة
القلب خوانند و از براي آن دو پاره آفريد تا آنچه در وي تكيه كرده است در ميان آن باشد راحت
مي يابد بحركت شش كه چون باد بزن است مرد را جكر تيز پشت كرد از بهر آنكه معده سنكي است و
بر سر جكر ايستاده است و جكر را مي فشارد تا بخاري كه در وي است بيرون مي آورد و كرده را مثل دانه
لوبيا كرد كه مصب مني بر آنست نقطه بعد از نقطه كه اكر كرده بودي يا چهار سو نقطه اولين
دفع آن دوم نكردي شخصي فاعل لذت نيافتي از بيرون آمدن آن زيرا كه مني از پشت مهرها فرود
مي آيد تا بما وي رسد همچون بندق شود كه از كمان كرده بيندازند پيچ زانوها از پس كرد از بهر
آنكه آدمي از پيش ميرود و چون پيچ زانوها از پس بود حركات معتدل باشد و اكر نه چنين بودي و
از پيش بودي بيفتادي و برنتوانستي خواستن يا شكسته شدي ميان قدم باريك كرد از بهر آنكه
هرچه بيكبار در زمين افتد كران شود مثل سنك آسياي كران اكر بر كنار افتاده باشد كودكي از را
بتواند انداختن و چون بر روي افتاده باشد بر كرفتن آن دشوار بود هندو از اين تقرير حكمت و
بلاغت وي حيران شد كفت اي علم از كجا آموختي صادق عليه السلام كفت از پدر بزركوار عالي مقدار
خويش تا امير المؤمنين علي عليه السلام و امير المؤمنين علي از رسول صلي الله عليه و آله و رسول از
حضرت جبرئيل عليه السلام و وي از رب العالمين و آفريدكاريست كه اجسام و ارواح آفريده هندو
كفت راست كفتي من كواهي ميدهم كه خدا يكيست بي شريك و بي مثل و محمد بنده و رسول اوست و تو
عالم اهل زماني و مسلمان شد بحضور منصور خليفه و جمله خدم از وزرا و نواب و حجاب از فصاحت
و علم او متحير شدند كه مثل اين از كس نشنيده بودند سؤال كه ابو حنيفه از صادق عليه السلام
كرد روايت كنند از مصعب بن يزيد از ابو عمرو الزهري و بعضي از اصحاب شيعه كه چون صادق عليه السلام
را نزد ابو جعفر دوانقي آوردند از تخت فرو ماند ابو حنيفه بقومي از متعلقان خود كفت برخيزيد
تا پيش امام رافضيان رويم و مسائلي چند از وي بپرسيم و او را متحير كردانيم با اين جمع برخاسته
بدر خانه صادق عليه السلام رفتند دستوري خواستند و در اندرون رفتند و سلام كردند و جواب
شنيدند چون صادق عليه السلام ديد كه آن قوم احترام ميكردند مر ابو حنيفه را امام پرسيد كه اين
شخص كيست كفتند ابو حنيفه متكلم اهل كوفه صادق عليه السلام كفت يا ابو حنيفه چرا با اصحاب
خود كفتي برخيزيد تا به پيش امام رافضيان رويم تا من مسائلي چند از او بپرسيم كه او را متحير كردانم
چنانكه او جواب نتواند كفت ابو حنيفه كفت راست كفتي چنين بود نفس من فداي تو باد صادق
عليه السلام كفت اي ابو حنيفه كلام تو از دو حال بيرون نيست يا راست كفتي يا دروغ اكر راست كفتي
كه امام رافضيانم غيبت باشد خدا و رسول از آن نهي كرده اند و اكر دروغ كفتي بهتان باشد و
خداي تعالي بهتان را عظيم ميخواند سبحانك هذا بهتان عظيم بدو وجه سخن تو محالست اكنون
استحلالي از آن نخواهي مرده باشي ابو حنيفه از آن سخن كه كفته بود خفا رو خجل شد صادق عليه السلام
كفت بپرس اي حنيفه تا هرچه خواهي پرسيدن سؤال ابو حنيفه كفت مرا خبر ده كه شما را بچه تفضيل
نهاده اند بر ديكران كه جمله امت تمنا كنند كه از ما باشند و ما تمنا نكنيم كه از ديكران باشيم او و
اصحابش كفتند والله كه جواب سؤال كفت و موجز و مختصر كفت سؤال پس كفت مرا خبر ده از
قول رسول صلي الله عليه و آله كه كفت امر معروف كنيد و نهي از منكر و اكر خداي تعالي اشارد را

بر شما مسلط کند اخیار شما دعا کنند مستجاب نباشد امام علیه السلام ابو حنیفه را کفت امر معروف
نزد تو چیست کفت نزد ما آن بود که شخصی را بینی که بعصیانی مشغول است او را از آن منع کنی جواب
صادق علیه السلام کفت این نه امر معروفست و نه نهی منکر این چیزیست که فرا پیش داشت ابو حنیفه
کفت پس امر معروف کدامست و نهی از منکر امام کفت ای ابو حنیفه آنکه معروفست در آسمان
و زمین امیر المؤمنین علیست علیه السلام ابو حنیفه کفت منکر کیست و چیست کفت منکر ایشانند
که بر او ظلم کردند و حق او بستدند و خلق را بر او اغالیدند یعنی شیوخ سه کانه و اتباع ابو حنیفه
کفت مرا خبر ده سؤال از قول خدای عز و جل ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ این نعیم کدامست که از
آن سؤال خواهند کرد کفت نزد تو چیست یا ابا حنیفه کفت مزد را اهل و قبیله و صحت تن و
قوت خاطر کفت یا ابا حنیفه اکر خدای تعالی باز دارد در قیامت از بهر هر طعامی که خورده
باشی یا از بهر هر شرابی که چشیده باشی پس ایستادن تو دراز شود ابو حنیفه کفت پس نعیم چیست
کفت نعیم ماییم که خدای تعالی شما را بوسیله ما از ضلالت برهانید و راه نجات نمودیم و علم
آموزانیدیم تا از جهل بیرون آمدند و از امامت و خلافت ما سؤال خواهد بود که هر که از ما
دور شده بود و نخ نزدیک شد و هر که بما نزدیک شد از دوزخ دور شد و بهشت جاوید آن وی را
بود بی شک و شبهه سؤال کفت مرا خبر ده که سلیمان علیه السلام چرا از مرغان هدهد را طلب
می کرد و نمی یافت کفت هدهد آب در زمین بیند چنانکه روغن در شیشه بیند ابو حنیفه
بخندید کفت ظفر یافتم بر تو صادق علیه السلام کفت بچه ظفر یافتی ابو حنیفه کفت هدهد
چکونه آب در زمین بیند که او تله در زیر خاک نمی بیند تا کلوی وی را بکیرد و کودکان او را بر
کیرند کفت ای ابو حنیفه نمی بینی که چون قدر در آید مذهب تو بر کور شود چنانکه چشم
تو کور کردند در این مسئله که پرسیدی و معنی آن خود ندانستی و بدان واقف نبودی تا نزد اصحاب
خود فضیحت شدی و ایشان را معلوم شد که تو چیزی نمیدانی و نه عقل و نه بصر داری با دراک
آن و مسایلی شرعی نرسیدی و نخواهی رسید وای بر تو که خلق را کمراه کردی و چیزی بخلق آموزی
که بدان عالم نیستی ترک این مذهب و اعتقاد بکن که فاسد است و طریقه پیش کیر که امان
تو از آتش دوزخ باشد از این نوع بسیاری بکفت روایت کنند از بشر بن یحیی العامری از ابن
ابی لیلی که کفت من و ابو حنیفه در پیش صادق علیه السلام رفتیم مرا بنشاند و کفت یا ابن ابی لیلی
این کیست کفتم یا ابن رسول الله این ابو حنیفه است او را رایی و بصیرتی هست کفت علیه السلام مکر
آنکه قیاس میکند کفتم بلی کفت ای ابو حنیفه میتوانی که قیاس خود بکنی کفت نه کفت پس قیاس
چیزی نتوانی کردن صادق علیه السلام کفت میدانی که شوری آب چشم خود از چیست و تلخی آب
کوش و سردی آب بینی و خوشی آب دهن میدانی که از بهر چه اینچنین نهاده است ابو حنیفه کفت
نمیدانم سؤال صادق علیه السلام کفت کدام کلمه است که اولش کفر است و آخرش ایمان ابو حنیفه
کفت نمیدانم کفت ابو لیلی نفس من فدای تو باد ما را بجهل مکذار و تاریکی آن آنچه کفتی ما را
معلوم کردان جواب صادق علیه السلام کفت خبر داد مرا پدرم از پدران خود که رسول صلی الله
علیه و آله کفت اول خدای تعالی چشمهای بنی آدم را از پیه آفریده است و شوری در آنجا
نهاده است که اکر شوری در وی نبودی در تابستان بکداختی و در میان زمستان افسرده شدی

و دیکر هر چه در آن افتد آن شوری آن را بکذراند از آنجه او را شور آفرید دویم چرک کوش را تلخ کرد آفرید
تا حجاب دماغ باشد چون حیوانی در کوش رود از بوی تلخی باز کردد یا بمیرد و اکر آن تلخ نبودی جانور
بدماغ رسیدی و شخص هلاک شدی و کوش را مثل مناره آفرید که اکر ناکاه بانک عظیم شنود هلاک
نشود از این سبب راه پیچاپیچ آفرید و این عظیم حکمتی است سیم آب بینی را سرد و کنده آفرید تا حجاب دماغ
بود اکر سردی در بینی نبودی مغز از طپش دل بسوختی و بکداختی و فرود آمدی و شخص هلاک
شدی و دیکر آنکه کنده آفرید تا هر بوی و طعمی که بدان رسد طعم و بوی وی بداند چهارم آنکه
عذوبت و خوشی در دهان نهاد تا آدمی لذت طعام و شراب داند و اکر نه چنین بودی عیش بر آدمی
منغص بودی پنجم آن کلمه که اولش کفر است و آخرش ایمان کلمه لا اله الا الله است پس با بو حنیفه
کفت بر تو باد که قیاس نکنی که من از پدرم شنیدم و او از پدران که رسول صلی الله علیه و آله کفت
که هر که قیاس کند در شریعت خدای عز و جل فردای قیامت او را قرین ابلیس لعین کند از بهر آنکه
اول کسی که قیاس کرد در زمین ابلیس علیه اللعنه بود که کفت من از آدم علیه السلام بهترم و مرا از
آتش آفریدی و آدم را از خاک ای ابو حنیفه ترا نصیحت میکنم کرد از رای و قیاس دور شو و ترک کن
که دین خدا بقیاس ننهاده اند و روایتی دیکر آمده است که چون ابو حنیفه در پیش صادق علیه السلام
رفت کفت تو کیستی کفت ابو حنیفه ام مفتی اهل عراق کفت بچه فتوی میدهی کفت بکتاب
خدا امام کفت تو بکتاب خدای تعالی عالمی و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام
میدانی کفت بلی صادق علیه السلام کفت مرا خبر ده از قول خدای تعالی وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا
فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا آمِنِينَ کدام موضعست ابو حنیفه کفت میان مکه و مدینه است امام روی
با قوم او کرد و کفت سوکند میدهم شما را که هر کز در میان مکه و مدینه رفته اند که نه از مال
و نفس ایمن بوده اند کفتند بسیار صادق علیه السلام کفت یا ابا حنیفه خدای عز و جل نکوید الا حق
خبر ده مرا از قول خدای تعالی وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا کدام موضعست کفت بیت الله الحرام
صادق علیه السلام روی بقوم کرد و کفت سوکند میدهم شما را که میدانید که عبد الله زبیر و سعید
بن جبیر در کعبه رفتند و از قتل ایمن نبودند حجاج بن یوسف ایشان را و صلب کرد یعنی بیاویخت
کفتند چنین بود صادق علیه السلام کفت ای ابو حنیفه مرا علم قرآن نیست من قیاس نیک میدانم
و بدان کار کنم صادق علیه السلام کفت نظر در قیاس کن اکر صاحب قیاسی مرا خبر ده که نزد
خدای تعالی قتل بزرکتر است یا زنا ابو حنیفه کفت قتل بزرکتر است و عظیمتر صادق علیه السلام
کفت مرا خبر ده که در قتل دو کواه بس است و در زنا چهار کواه می باید دیکر کفت نماز فاضل
تر است یا روزه ابو حنیفه کفت نماز امام علیه السلام کفت چرا بر حایض نماز قضا واجب نیست
و قضای روزه واجبست و بقیاس تو نماز از روزه فاضلتر است می باید که قضای آن فاضلتر
لازم بود دیکر کفت بول پلیدتر بود یا منی کفت بول امام علیه السلام کفت بر قیاس تو که میکوی
بول پلیدتر است می باید که بول غسل از بول واجب بودی و از منی وضو و خدای عز و جل
از منی غسل واجب کرد ابو حنیفه کفت من صاحب رایم صادق علیه السلام کفت شخصی بنده آزاد
کرد و بنده را زن داد و خود نیز زن کرد و در یک شب خود و بنده آزاد داماد شدند و وطی زنان
کردند بعد از آن هر دو بسفر رفتند زن بنده و زن خواجه هر دو در یک خانه میباشند و در یک

وهر یک پسری آوردند خانه بر سر زنان فرو آمد و هر دو بمردند و کودکان زنده ماندند درای تو
کدام خواجه است و کدام بنده و کدام مورث و کدام وارث ابو حنیفه گفت من صاحب حدودم
صادق گفت چگوئی در حق کوری که چشم بینا بر کند و دست بریده که دست شخصی ببرد حکم
ایشان در حدود چون باشد ابو حنیفه گفت من مردی ام که علم مبعث انبیا صلوات الله علیهم
نیک دانم صادق علیه السلام گفت خبر ده مرا از قول خدای تعالی جل جلاله لعله یتذکر او یخشی
لعل از تو معنیش شک بود گفت بلی صادق علیه السلام گفت دعوی کردی که تو عالمی بکتاب
خدای تعالی و میدانم که تو نیز از آن قومی که کتاب خدای تعالی بتو میراث رسیده است دیگر
دعوی کردی که صاحب قیاسی و اول من قاس ابلیس این قیاس ابلیس کرد و تو خود را مقابل
کردی بلکه کمتر و ان قیاس نیز سؤال کردم جواب ندانستی و دیگر دعوی کردی که صاحب رایی
آن رای رسول صلی الله علیه و آله بود که صواب بود و از دیگران خطا حکم میان ایشان آنچه
بتو بوده است و دعوی کردی که صاحب حدودی و آنکه احکام و حدود بر ایشان فرستادند
کما از تو عالم تر اند و تو خود نیز از آن خبر نداری و دعوی کردی که علم مبعث انبیا میدانم
و مبعث خاتم الانبیا صلوات الله علیهم از تو عالم تر بمبعث و از آن هیچ اثر بتو نرسیده است
و تو از آن بیخبری و آن ما را معلوم باشد که عترت خیر خلقیم اگر نه آن بودی که قوم گویند
که ابو حنیفه پیش پسر رسول خدای رفت و هیچ از او نپرسید من هیچ سؤال از تو نکردمی اکنون
قیاس کن اگر صاحب قیاسی ابو حنیفه گفت من بعد از این قیاس نکنم در دین صادق علیه السلام
گفت حب جاه و ریاست ترا نگذارد که ترک قیاس کنی و این قصه دراز است ذکر این کفایت
تا شیعه را تنبیه بود و یقین افزاید روایت از یونس بن یعقوب که جماعتی نزد صادق
علیه السلام بودند هشام بن الحکم در میان ایشان و او جوان بود ابو عبد الله صادق علیه السلام
گفت یا هشام خبر ده مرا که با عمرو بن عبید مناظره چون کردی هشام گفت نفسی من فدای
تو باد من شرم دارم در خدمت تو سخن گفتن و زبان من کار نکند صادق علیه السلام گفت چون
ترا چیزی فرمایم مطیع باش اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم طاعت داشتن
واجبست هشام گفت فرمان تراست و من فرمان بردار تو ام هشام گفت یا ابن رسول الله
شنیدم در جامع بصره عمرو بن عبید می نشیند و جماعتی چیزها می خوانند این حال بر من سخت
آمد از کوفه بیرون رفتم چون ببصره رسیدم روز آدینه بود حلقه بزرگ دیدم گرد عمرو بن عبید
در نشسته و عمرو شمله سیاه در میان بسته و شمله دیگر در خود پیچیده و مردم از وی سؤال
میکردند من در میان مردم رفتم و آخر همه بزانو نشستم پس گفتم ای عالم من مردی غریبم
دستوری میدهی که از تو سؤالی کنم گفت بپرس گفتم ترا چشم هست گفت ای پسر این چه
سؤالست که تو میکنی گفتم مسئله اینست گفت بگو ای پسر اگر چه این سؤال احمقانه است گفتم
جواب من در آن بده گفت بپرس تا جواب دهم گفتم ترا چشم هست گفت بلی گفتم از بهر چیست
گفت از بهر آنکه بدان چیزها ببینم از الوان و اشخاص گفتم بینی داری گفت بلی گفتم بدان
چه کنی گفت بویها بشنوم گفتم زبان داری گفت بلی گفتم بدان چه میکنی گفت سخن بگویم
گفتم گوش داری گفت بلی گفتم بدان چه میکنی گفت بدان آوازها بشنوم گفتم دستها داری

گفت

گفت بلی گفتم بدانها چه میکنی گفت از آنها چیزها بر گیرم و نرم از درشت بشناسم گفتم پایها
داری گفت بلی گفتم از بهر چه گفت بدان طعام خورم و لذتهاء مختلف بدان بدانم و بشناسم
گفتم دل داری گفت بلی گفتم از بهر چه گفت از بهر آن تا بدان تمییز کنم از جملة آنچه بجوارح رسد
گفتم این جوارح مستغنی اند از دل گفت نه گفتم چون این اعضا درست اند چرا محتاج دل اند گفت این
جوارح را شکی افتد در بوئی که شنیده باشد یا در ذوق که چشیده باشد حوالت بدل کنند
دل آن را یقین داند و شک زایل کند گفتم پس وجود دل از بهر شک جوارح است گفت بلی گفتم
پس از دل گزیر نیست که اگر دل نباشد جوارح را یقین حاصل نشود گفت بلی گفتم ای پدر من
خدای تعالی جوارح را بی امامی بنگذاشت و دل را امام جوارح کرد تا در حال شک بآن باز
میگردند تا ایشان را یقین حاصل شود و شک زایل میکند چگونه حق سبحانه و تعالی عالم را در
شک و حیرت و ضلالت بگذارد و از بهر وی با وی کردند و احکام دین و مشکلات از وی پرسند
بگذارد از بهر جوارح تو نصب امامی کرد تا در حال شک با او میگردی و از او طلب یقین میکنی هشام
گفت عمرو بن عبید خاموش شد و مجال سخن گفتن نداشت و هیچ نگفت بعد از زمانی اندیشه
میکرد آنگه گفت مگر تو هشامی آنکه مرا در بر گرفت با وی مجالست کرده گفتم نه گفت تو از
کجائی گفتم از بصره گفت پس تو هشامی آنکه مرا در کنار گرفت و پیش خود بنشاند و بعد از آن
کسی از وی سؤال نکرد صادق علیه السلام بخندید گفت ای هشام این که بتو آموزانید گفتم یا ابن
رسول الله این بر زبان من رفت بی آنکه از کسی آموخته صادق علیه السلام گفت ای هشام
بحق خدا و رسول و پدران من که آنچه گفتی در صحف ابراهیم صلوات الله علیه نوشته است
بغایت معروفست پیش ما ائمه اکنون مبدا کنیم بکنیت و القاب مولانا جعفر صادق
علیه السلام

باب شصت و یکم در ذکر معجزات مولانا موسی بن جعفر الکاظم علیه السلام

ولادت وی بمدینه بود به بیستم ربیع الاول سنه ثلا
و ثمانین من الهجریه و بروایت دیگر اربع شهر صفر سنه مذکوره و روز مولود وی دوشنبه
و مدت عمر وی شصت و پنجاه و شش سال و بروایتی شصت و پنج سال و با جد دوازده سال بود و
ایام امامت و خلافت او سی و چهار سال بود نام گرامیش جعفر و کنیتش ابو عبد الله و لقب
صادق الفاضل الصابر او را از بهر آن صادق خوانند که ابو جعفر الدوانیقی او را بخواند تا
وی را انما ینبغی کند یا او را هلاک کند صادق علیه السلام در اندرون رفت ابو جعفر علیه اللعنه
بر مسند نشسته بود دید که یک شیری از جانب راست وی بیامد و یکی از جانب چپ و بیم بود
که او را با تخت فرو برد چون آن حال بدید بیهوش شد او را باهوش آوردند گفت انت الصادق
و انت الصادق و گویند هر مسئله که وی گفت راست بود و در قولها و هرگز خلاف نبود مادر وی
ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر اسم ملک وقت ولادت ولید بن عبد الملک علیهما اللعنه
ایام امامت و بقیه ملک هشام و ملک ولید و یزید بن ولید الملقب بالناقص و ابراهیم بن
ولید و مروان بن محمد آنکه منتری و حاکمی با ابو مسلم خراسانی افتاد در سنه اثنی و ثلثین و مائه
آنکه از ابو مسلم با ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله عباس کشید او ابو المنصور
الدوانیقی بود برادر او ابو العباس که ملک از برادر وی رسیده بود سبب وفات وی

بن هريا جازة ابو جعفر دوانيقي سنة وفات ثمان واربعين مائه وبروايتي ديكر سنه احدى واربعين
مائة شهر وفات منتصف شوال ايام وفات او روز دوشنبه موضع قبر وي بمدينه در كورستان بقيع
بلحد وعم كلام وي عليه السلم افة الدين العجب والحسد والفخر بواب وي معقل بن عمر نقش خاتم
وي الوفاء شجر الكرام عدد فرزندان وي اسمعيل وام فروه وموسى واسحق وفاطمه ومحمد وعباس
وعلي واسما او در امامت او اعتبار كنيم انچه معتبر بود در امامت بدان وما بيان كرديم در اين
كتاب كه امام دوازده مي بايد كان در اخر كتاب بيان خواهيم كرد و ديكر دليلست كه زمانه از
امام خالي نبود و نواصب كويند شايد كه امام معصوم نبود و بيان كرديم در اين رساله كه امام واجب
العصمة مي بايد و امام معصوم در زمان وي جز او نبود و شيعه باجمعهم اتفاق كرده اند و
روايت كرده از ابو جعفر محمد باقر عليه السلم كه نظر كرد بجعفر صادق عليه السلم و كفت اوا زكسانيست
كه حق تعالى فرمود و نريد ان نمن على الذين استضعفوا في الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم
الوارثين ابو بصير روايت كند كه اصحاب را ديدم كه ميرفتند بنزد جعفر صادق عليه السلم
من نيز با ايشان برفتم و امام بمن نكريست و كفت يا ابا بصير نميداني كه در خانه انبيا واوليا
جنب در نروند من خجل و شرمنده شدم كفتم يا ابن رسول الله چون اصحاب مي امدند كفتم
ترك فرصت نتوان كرد و علي نشوم فايده باشد اكنون يا مولاي توبه كردم كه ديكر چنين
نكنم و دليل بسيار است بر امامت واين رساله خود جمله دليل براهين است بر امامت

باب شصت و دوم در احتجاج مولانا موسى بن جعفر ع
باهارون الرشيد و ابو حنيفه اول در مرده زنده كردن روايت كند از معينة بن عبد الله كه كفت
كاظم عليه السلم در منا برزني بكذشت و كودكي چند پيش وي نشسته بود ند زن و كودكان
ميكريستند كاظم عليه السلم فرا پيش رفت و كفت از بهر چه ميكرييد زن كفت اي بنده خدا
اين يتيمان ستوري داشتم كه معيشت من و يتيمان من از ان بود اين زمان مرد و من و
يتيمان عاجز يم و بي برك كاظم عليه السلم كفت ميخواهي كه من كاو را از بهر تو زنده كنم كفتند
چون نخواهيم يا ابن رسول الله جان ما فداي تو باد امام عليه السلم فرا پيش رفت و دو ركعت
نماز بكرد و دستها برداشت و دعا كرد و لب مبارك بجنبانيد و پيش كاو رفت و سر انكشت پاي
بر او ميزد كاو بقدرت خدا و معجز ان حضرت برخواست زن فرياد برداشت و كفت هذا عمل
المسيح اينك عيسى ابن مريم عليه السلم بخداي كعبه كاظم عليه السلم ناپديد شد و برفت معجزه
دوم روايتست از علي بن يقطين و جماعتي كه كفتند هارون الرشيد طلب تخجيل ميكرد
كاظم صلوات الله عليه را خجل كرداند و منقطع كرداند در ميان مجلس معزمي بيامد كفت
من او را خجل كردانم طعام بياوردند و سفره بكسترانيدند معزم عزيمتي بر نان خواند چون
كاظم عليه السلم دست كرد تا طعام اكل فرمايد خواست تا نان بر كيرد نان از پيش حضرت برفت
هارون عظيم خرم شد از ان حال و بخنديد بر دهٔ چند بر منصب او بخته بود و صورت
شيري بر ان نقش بود امام عليه السلم اشارت كرد كه بكير اين عدو خدا و رسول را صورت
شيري بر جست كه بزرکتر از همه بود ان معزم فرو برد هارون و اهل مجلس همه بيفتادند
و از خود برفتند از ترس انچه ديدند بعد از زماني چون با خود امدند هارون امام را كفت

بس بحق من بر تو كه صورت پرده را بكوي تا ان شخص را رد كند كاظم عليه السلم كفت اي هارون
اكر عصاي موسى حبال و عصاي سحره را رد كرد اين صورت نيز معزم را رد كند هارون چون
ان معجزه را بديد رنجيدن شد كه امام معصوم كاظم را هلاك كند معجزه سيم در سخن كفتن
در مهد يعقوب سراج كويد كه بر پيش صادق عليه السلم رفتم وي را ديدم بر سر موسى كاظم عليه السلم ايستاده
بود و او در كهواره خفته بود صادق با وي سري ميكفت ديري بنشستم تا او فارغ شد برخواستم
مرا كفت فرا پيش مولاي خود رو و او را سلام كن من پيش ان حضرت رفتم و سلام كردم باواز
حزين و كلامي فصيح جواب من داد و كفت برو و نام دخترت را بكردان كه ديروز بروي نهادهٔ
ان نام ميست كه خداي تعالى دشمن ميدارد و مرا از وي دختري امده بود و نام بروي نهاده بودم
صادق عليه السلم كفت فرمان وي بر تا راه راست يابي معجزه چهارم خالد بن نجيح كويد بر پيش
مولانا كاظم عليه السلم رفتم مرا كفت يا خالد فارغ شو از معاملات مردم از سال صد و هفتاد و
چهار معاملتي كن نامهٔ من بتو رسد انچه نزد تو است بمن فرست و بعد از ان از هيچكس چيزي
قبول مكن و كاظم عليه السلم بمدينه رفت و خالد در مكه بود تا پانزده روز زنده بود روز شانزدهم
وفات يافت معجزه پنجم روايت كنند از خالد كه كفت بكاظم عليه السلم كفتم كه جماعتي از كوفه
رسيده اند و كويند مفضل بخود است دعا كن تا شفا يابد كفت او مرد و اين سخن بعد از موت
او كفته بود و هم از وي روايت كنند كه كفت كاظم عليه السلم در مكه بود چون پيش وي رفتيم
كفت كه اينجاست از اصحاب شما هشت كس بر شمردم كفت چهار كس از ميان ايشان بدور كن
و در حق ان چهار ديكر هيچ نكفت روز ديكر ان چهار بمردند و ان چهار ديكر بسلامت بيرون
رفتند معجزه ششم عبد الرحمن بن نجاح كويد كاظم صلوات الله عليه مالي از شهاب بن
عبد الله قرض كرده بود خطي نوشت و بمن داد و كفت اكر مرا وا قعه افتد اين خط را بدو ده عبد
الرحمن كويد بمكه رفتم كاظم عليه السلم مرا ديد كفت يا عبد الرحمن خط را بدو ده من خط را بدو دادم
چون بكوفه رسيدم حال شهاب پرسيدم در ان وقت از دنيا رفته بود معجزه هفتم حسن بن
علي بن الوشا روايت كند از هشام كه كفت خواستم تا دو ما كنيزكي خريدم خطي بكاظم عليه السلم
نوشتم كه مصلحت است يا نه جواب نوشت روز ديكر من پيش خدا وند كنيزك ايستاده بودم
كاظم عليه السلم بر كذشت ان كنيزك با كنيزي نشسته بود و سخن ميكفت نظر بوي كرد كفت
نيكست اكر چه عمرش كوتاهست من او را بخريدم همچنان در مكه بودم كه كنيزك وفات يافت
و سخن امام راست و درست شد معجزه هشتم از كفتن ضماير مردم روايت كند خالد بن
نجيح كه در پيش صادق عليه السلم رفتم بمكه و او در ميان سراي ايستاده بود چون او را بديدم
در اندرون دل خود كفتم مادر و پدرم فداي تو باد مظلوم و مقهوري بس فرا پيش وي رفتم
و بوسه بر دست و پاي وي دادم و پيش وي بنشستم بمن نظر كرد و كفت اي خالد ما عالم تريم
بدين كار و اين خالد انديشه در اندرون كرد كفتم بخدا كه در اين انديشه سخن بدين خواستم و
چيزي بدين نينديشيدم كفت ما عالم تريم بدين از ديكران اكر خواستمانى بما اوردندي و اين
قوم متقي و ايتي هست و اذا فرا اشارت كريني نيست كفتم يا مولاي من بعيد در خاطر نكردانم كفت
هركز مثل اين در اندرون خاطر مكردان تا وبال وي از ان نيابي كه ما باختيار خود از دنياي فاني

درگذشته ایم و فضل ما از این ثابت میشود و ظلم دیگران بر خلق فاش میگردد تا فضل و صبر
و سکون ما بدانند و ظلم و قهر دیگران اگر این نبودی ما را فتابیم هر که بما پیوست سعادت ابد
یافت و بنور هدایت بمنزل نجات رسید و منکران ما هر که بدیشان پیوست در تیهٔ ضلالت ابد
بماند هیهات هیهات کجا نجات یابند **معجزهٔ نهم** از ضمایر خلق از اندرون و باطن ایشان
هشام بن سالم گوید چون صادق علیه السلم بجوار حق پیوست شیعه مختلف شدند بعضی میل
بعبدالله جعفر کردند و بعضی بمحمد بن جعفر مرا معلوم شد که ایشان هر دو نه امامند از این
جهت شیعه غمناک بودند گفت بمسجد رسول صلی الله علیه و آله رفتیم و دو رکعت نماز بگزاردیم
و دستها بدعا برداشتیم و چشمها گریان و دلها تنگ غمناک و متحیر ماندیم و ما میگفتیم خداوندا
ما بکجا رویم بمرجیان رویم یا بخوارج یا بمعتزله یا بمجبره بیش که رویم در این اندیشه بودیم
که مولای ازان صادق علیه السلم بیامد و ما را نزد کاظم علیه السلم برد چون باندرون رفتیم و
سلام کردیم جواب سلام شنیدیم نظر بما کرد بیش ازان که ما سخن گوئیم نه بمجبره و نه بخوارج
و نه بمرجیه آنکه ما را معلوم شد که او امام است بحق که از ضمیر ما خبر میدهد و ما را معلوم
شد امامت او علیه السلم **معجزهٔ دهم** روایت کند عثمان بن سعید از ابو علی راشد که گفت چون
شیعه بنیشابور جمع شدند در زمان صادق علیه السلم گفتند ما را انتظار فرج نیم و هر سال
آنچه بما واجبست بمولانا میفرستیم و دروغ زنان بسیار شدند و هر کسی دعوی میکند که ما
امامیم طریق آنست که ما امینی اختیار کنیم و بفرستیم تا تعرف حال کند شخصی اختیار کردند
نام وی محمد بن ابرهیم النیشابوری و مالی که در آن زمان بر ایشان واجب شده بود بوی دادند
و آن سی هزار دینار بود و پنجاه هزار درهم نقود و هزار جامه بدو تسلیم کردند پیرزنی صالحه
از زنان شیعه بیامد و یک درهم درست بیاورد و بدو نزن یکمثقال بود و دو دانگ و جامهٔ خام
که خود رشته بود و قیمت آن چهار دینار گفت حق امام در مال من بیش ازین نیست این را
بمولای من رسان محمد بن ابرهیم گفت ای پیره زن من شرم دارم که درمی و جامهٔ خام استبرق
پیش امام برم پیرزن گفت این مگو که خدای تعالی جل جلاله از حق شرم ندارد اینقدر با
خود ببر که چون من بقیامت آیم امام را هیچ حق از اندک و بسیار بر ذمت من نباشد و لیکن
آنکه درمی دیگر باشی بیش من باشد نام پیرزن میطیطیه بود محمد بن ابرهیم درم دیگر
آن پیرزن نیز گرد و در میان آن دراهم انداخت و آن کرباس را در ذمه ثبت کرد که سی و کرباس
در آنجا بود از آن دو برادر از اهل بلخ که ایشان پسران نوح بن اسمعیل علیه السلم بودند و شیعه
هفتاد ورق کاغذ بیاوردند مسئلها که از امام درخواست کرده بودند مسئلها نوشته
بودند و زیر آن بیاض گذاشته تا جواب بنویسید و هر ده ورق بحزمه کرده بودند بران
نهاده گفت با اینها بامام بدهید تا جواب بازدهد و او را گفتند این اجزاها بامام دهد
و شبی بگذارد و در روز دیگر بیو طلب کن اگر مهر بجا لخود مانده باشد مهرها بگیرد
جوابها بخوان و اگر جواب نوشته باشد بی آنکه مهر شکسته باشد و جواب نوشته ما لها
بانو ده امام او که او امام نیست محمد بن ابرهیم گوید از نیشابور بیرون آمدم چون بکوفه
آمدم ابتداء زیارت از امیر المؤمنین علی علیه السلم کردم چون بدر مسجد رسیدم پیری دیدم

ابروها

ابروها بچشم فرو رفته و گرها در روی افتاده از پیری و برد یمانی در میان بسته و یکی درنخی
گرفته و خلقی گرد وی در آمده از حلال و حرام از وی می پرسیدند و او بمذهب امیر المؤمنین
علی علیه السلم جواب ایشان میداد و حل مسایل میکرد از شخصی پرسیدم که این پیر کیست گفتند
ابو حمزهٔ ثمالی بپیش وی رفتم و سلام کردم و بنشستم حال من پرسید با وی گفتم خرم شد مرا در آغوش
گرفت و پیشانی مرا بوسه داد من نزد وی بنشستم سخن میگفت چشمها باز کرد ناگاه نظر کرد و
گفت شما می بینید آنچه من می بینم گفت مردی می بینم بر ناقه ما نظر کردیم شخصی دیدیم اشتر
نشسته بیامد و اشتر بخوابانید و نزد ما آمد و سلام کرد و خویش بنشست پیر گفت از کجا می آئی
گفت از یثرب گفت حال چیست گفت جعفر بن محمد صادق علیه السلم بجوار حق رسید پشت من
بدو پاره شد گفتم کجا روم ابو حمزه گفت کرا وصی کرد گفت سه کس را اول ابو منصور و دیگر خود
عبدالله و دیگر موسی ابو حمزه بخندید و نظر با من کرد گفت غم مخور که امام شناختم گفت چگونه
امام بشناختی ای پیر ابو حمزه گفت امام وصیت از هر آن با منصور کرد که تا حال امام بپوشاند
و وصیت بپسر بزرگتر و آن کوچک تر از هر آن کرد تا عیب آن بزرگ ظاهر شود که امامت را نشاید
کر اگر امامت را شایستی وصیت بکوچک نیز کردی یقین شد که امامت از بهر آنکه رسول و
امیر المؤمنین علی علیه السلم گفت که امامت در بزرگترین فرزندان تو باشد یا علی اگر در او
عیبی نباشد چون وصیت به بزرگ و کوچک کرد یقین شد که عیب بزرگ ظاهر کرد نزد موسی
علیه السلم رو که امام گفت اوست محمد بن ابرهیم گفت ابو حمزهٔ ثمالی را وداع کردم و بمدینه رفتم
و رخت در خانه نهادم و بمسجد رسول صلی الله علیه و آله رفتم و زیارت کردم چون بیرون
آمدم از اهل مدینه پرسیدم که صادق علیه السلم کرا وصی کرده است گفتند عبدالله افطح
گفتم فتوی میدهد گفتند بلی بدر خانهٔ وی رفتم غلامی چند دیدم که بر در خانهٔ امیر ندیدم
منکر شدم دگر با خود گفتم با امام چون و چرا نتوان گفت دستوری خواستم گفت غلام بیرون
آمد گفت از کجائی گفتم این نه امام است دگر گفتم تقیه میکند گفتم از خراسان دستوری داد
باندرون رفتم او را دیدم بر مسند نشسته و غلامان پیش وی بپای ایستاده با خود گفتم
امام در مسند ندیدم دگر گفتم این هم فضولیست امام هر چه خواهد کند سلام کردم مرا
پیش خود بنشاند و دست در دست من نهاد و مرا نزدیک خود بنشاند و بپرسید از پرسش و
نوازش بکرد و گفت بچه کار آمده گفتم آمده ام که مسایلی چند بپرسم و [illegible] گفت بپرس
از هر چه خواهی گفتم در دویست درم چند درم زکوة لازم شود گفت پنج درم و نیم گفتم
نیکو گفتی یا مولای چگوئی در حق مردی که بزن گوید که ترا الطلاق دادم بعدد ستارگان
آسمان گفت سه کفایت باشد با خود گفتم چیزی نمیداند دستوری خواستم گفتم بخدمت
رسیم بیرون آمدم گفت اگر ترا حاجتی باشد تقصیر نکنیم از پیش وی باز گردیدم و نزد تربت
رسول صلی الله علیه و آله رفتم بر مرقد منور آن حضرت افتادم و گفتم یا رسول الله مادر
و پدرم فدای تو باد بپیش که روم و مسئله پرسم پیش یهود روم یا نصارای یا مجوس یا پیش
فقها نواصب کجا روم ای خلاصهٔ کونین وای بدرخا فقین من میگریستم و از او استعانت
میخواستم در حال شخصی مرا بجنبانید سر برداشتم غلامی سیاه دیدم گفت ای ابو محمد بن ابرهیم

نیشابوری مولای من موسی بن جعفر علیه السلام میگوید نزد من آی نه بیهود و نه بنصاری و نه بر اعرابی
رسول و نه بمجوس بلکه پیش من آی که حجت خدا ام و جواب دادن مسئله از مسایل که در جزو نوشته است
و هر چه محتاج است جزو را بیاور و درهم شطیطیه که وزن درمی و دو دانگست که در آن کیسه است
که چهار صد درم در آنست از آن لولوی بربری و جامه شطیطیه که در حرمه پسران نوح بن اسمعیل
بلخی بسته است محمد بن ابرهیم گفت چون این سخنها شنیدم مدهوش شدم و عقل از سرم برفت
با پیش رخت آمدم و رخت را بگشودم جزو کیسه و زر و زرمه را بر گرفتم و نزد امام الجن و الانس
موسی کاظم علیه السلام رفتم او را دیدم در خانه خراب کسی بر در خانه آن حضرت نبود الا آن
غلام سیاه که بر در خانه ایستاده بود چون مرا دید باندرون رفت و من با وی برفتم کاظم چون
مرا دید گفت نومید نشدی و پناه بایهودی و نصاری و مجوس نبردی ای محمد بن ابرهیم من
حجت خدایم و علی او ابو حمزه ثمالی ترا معلوم کرد برد بر جامع کوفه چون نام من بردند محمد بن
ابرهیم گفت مرا یقین زیاده شد و شک نماند در امامت وی علیه السلام پس مرا گفت کیسه
بیار بگشود و دست در کیسه کرد و دو درم شطیطیه بیرون آورد مرا گفت این درم شطیطیه است
گفتم بلی زرمه بگشود و جامه او بدر آورد بیست و پنج گز بود گفت ای محمد او را از من سلام
برس و بگو من جامه تو کفن خود ساختم و جامه شسته بداد گفت این جامه بدو ده و بگو
از کفن منست از پنبه ده حرما از ده حضرت فاطمه علیها السلام تو این را کفن خود ساز و تخم این
پنبه را فاطمه علیها السلام بدست مبارک خود بکاشت از بهر فرزندان خود و خواهر من حلیمه
دختر صادق علیه السلام کنیزک را گفت دراهم نفقه ما بیار کیسه پیش او آورد چهل
درم از آن برداشت گفت شطیطیه را سلام من برسان و درم او در میان چهل درم افکند
و گفت او را بگو بعد از آنکه تو به نیشابور رسیدی او نوزده شب دیگر زنده بود شانزده درم
از این نفقه خود کن و بیست و چهار درم دیگر بصدقه ده و آنچه لازم شود صرف کن و من
نماز بر تو کنم و بمحمد بن ابرهیم گفت چون مرا ببینی که بنماز شطیطیه حاضر شوم باید که
با کسی نگویی پس مرا گفت آن مهر بگشای از کاغذ و بنگر که جمله را جواب نوشته ام پیش از آنکه
مهر از آنجا بر گیرم و کاغذ بدست تست و مهر تو من جواب نوشته ام یا نه پیش از آنکه مال
بیاری چنانکه ترا گفته اند و وصیت کرده اند رسول صلی الله علیه و آله مهرها نگه کردم
جمله درست بود بگشودم سؤالها را جمله جواب نوشته دیدم حیران شدم با خود گفتم
کاغذ در دست ما رسولان بود و مهر خداوندان مال بر آن و این زمان آن مهرها بگشودیم
و جوابها نوشته می بینیم این نیست الا از معجزه امام علیه السلام بغایت خرم شد و شادان
شدیم از این حال سؤال اول نوشته بودند که چگوید امام در حق شخصی که گوید خدایا بر این
جواب منست که از هر بنده قدیم که در ملک آزاد کنم او را چند بنده باشد زیر آن نوشته بود
موسی بن جعفر علیه السلام گوید که هر بنده که پیش از شش ماه در ملک وی آمده باشد آزاد
بود باید کرد و دلیل این قول خدای عز و جل است آنجا که فرموده عاد کالعرجون القدیم
و میان عرجان قدیم و نو شش ماه باشد مهر دیگر بر گرفتیم نوشته بود سؤال دوم چگوید
امام علیه السلام در حق شخصی که گوید خدایا بر من است که مال بسیار بصدقه دهم جواب نوشته

بود اگر آنکه این سوگند خورده باشد خداوند و اصحاب درهم است هشتاد درهم بصدقه دهد و اگر
از اصحاب دنانیر است هشتاد و چهار دینار بدهد و اگر از اصحاب گوسفند است هشتاد و چهار
گوسفند بدهد و اگر از اصحاب شتر است هشتاد و چهار شتر بدهد و دلیل این قول خدای تعالی است
آنجا که فرموده لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَيَوْمَ حُنَيْنٍ و غزوات پیش از حنین هشتاد و
چهار بود و مهر دیگر بگشودم سؤال سیم زیر آن نوشته بود چگوید امام در حق شخصی که سر
گور باز کند و سر مرده ببرد و کفن وی برگیرد از بهر کفن بیرون آوردن از گور جواب از حرز دست
ببرند چنانکه حق تعالی فرموده وَالسَّارِقُ وَالسَّارِقَةُ فَاقْطَعُوا أَيْدِيَهُمَا و دیت سر بریدن مرده
صد دینار بستانند که آن بمنزلت بچه باشد در شکم مادر پیش از آنکه روح در بدن وی در آید
بدین نمط بیست دینار از آن نطفه و بیست دینار از آن علقه و بیست دینار از آن مضغه و
بیست دینار از آن لحم و بیست دینار از آن تمام شدن نطفه خلقت و اگر روح در وی آمده بودی
هزار دینار واجب بودی و آنچه از دیت بستانند از بهر مرده بصدقه بدهند و بوارث را از آن
هیچ نرسد و اگر جمله سؤالات ضبط کنیم بیک جزو و دو باخر نرسد و کتاب تحمل آن نکند که
بغایت محرز دراز شود و دفع ملال را بدین قدر اختصار کنیم محمد ابرهیم گوید در حال با خانه
رفتیم و متاع نزد وی بردیم و پیش وی بودیم تا در خدمت وی بحج رفتم و حج بگردم و با خراسان
رفتم قوم استقبال من کردند شطیطیه در میان ایشان بود او را سلام کردم و احوال بحضور را ایشان
بگفتم و جامه و درهم بوی دادم نزدیک آن بود که زهره وی شکافته شود از خرمی و هیچکس
نبود الا که حسد می بردند بر شطیطیه و تأسف و اندوه میخوردند بر منزلت و قدر او نزد امام و
اجل که امام جواب گفته بود بدیشان دادم و جواب بخوانند بخط مولانا و سیدنا موسی بن جعفر
علیه السلام چون جوابها دیدند خط امام بوسیدند و بر تاج تارک ساختند و بدان مباهات مینمودند
و شطیطیه مدت نوزده روز زنده بود چنانکه امام فرموده بود بعد از آن وفات یافت جمله
شیعه بنماز وی حاضر شدند کاظم علیه السلام را دیدم بر جنیبتی سوار می آمد فرود آمد و نماز
کرد بر وی و زمام ناقه میکشید و با جنازه وی بگورستان آمد و خاک بر گور وی انداخت که
آن سنت رسول صلی الله علیه و آله است و گفت هَذَا مَا وَعَدَنَا اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَ
الْمُرْسَلُونَ و آن خاک از گور امام حسین علیه السلام بود چون از دفن و تلقین وی فارغ شد بر ناقه
نشست و راه بیابان گرفت و مرا گفت که شیعه را از ما سلام برسان و بگو که من و هر امام که باشم
در وقت وفات شیعه بجنازه وی حاضر شویم در کدام موضع و شهر که باشد و از خدای بترسید
و عمل صالح کنید تا یاری میدهید بر خلاص خود و شفاعت کردن از بهر شما تا از دوزخ نجات
یابید و بهشت عدن مقیم شوید و آن بعمل صالح باشد و بمحبت ما و اهل بیت چون آن برفت
من معلوم جماعت کردم ایشان نظر کردند او در رفتن بود و ناقه میدوید نزدیک آن بود که زهرها
شکافته شود از اندوه و غم آنکه امام علیه السلام را ندیدند و تأسف میخوردند از آن والله اعلم
بالصواب

باب شصت و نهم در ذکر کنیت و القاب و مدت عمر حضرت کاظم عم

با هارون الرشید و ابو حنیفه روایتست از ثقات و عدول که ابو حنیفه
با عبدالله مسلم بمدینه رسید عبدالله گفت بیا تا پیش جعفر بن محمد علیه السلام رویم و از او فایده

کیریم چون بدر خانه او رفتند جماعتی از شیعه منتظر بودند تا امام علیه السلام بیرون آید یا ایشان را
دستوری دهد بدرون روند در انتظار بودند که کودکی بیرون آمد خلق جمله برپای خواستند
ابوحنیفه از عبدالله بن مسلم پرسید که این کیست گفت این موسی بن جعفر علیه السلام است ابوحنیفه
علیه اللعنة والعذاب گفت من او را خوار و خجل گردانم میان شیعه وی عبدالله گفت خاموش
باش که نتوانی مگر نمیدانی که ایشان از خاندان عصمت و طهارت اند و علم لدنی با ایشان فرود
آمده است ابوحنیفه مردود گفت والله که بکنم و باک ندارم پس ابوحنیفه گفت ای کودک غریب
کجا حدث کند در شهر شما گفت از چشم خلق پوشیده شود و در پس دیوارها و ابدوان و ایتا ده
و کنارهای جوی و جائی که مردم آب برگیرند و در زیر درخت میوه دار و در سوراخ خانه موران
و بر سر راه مردم و جائی که لعنت کنند مردم و جائی که کاروان فرود آید و روی بقبله و پشت
بقبله نکند و بعد از این هر کجا که خواهد فارغ شود ابوحنیفه از دانش و فصاحت و بلاغت
و علم او عجب ماند گفت ای کودک معصیت از کیست الجواب کاظم علیه السلام گفت بدین المعصیة
اما من العبد او من ربه او منهما فان کان من الله تعالی فهو اعدل وانصف من ان یظلم
عبده او یاخذ بما لم یفعله وان کان المعصیة من العبد ومنهما فهو شریکه والقوی
اولی بانصاف عبده الضعیف وان کان المعصیة من العبد وحده فعلیه وقع الامر
وتوجه المدح والذم وهو احق به بالثواب والعقاب ووجبت له الجنة والنار ترجمه اش
آنست که گفت ای علی علیه السلام ای شیخ از سه حال بیرون نبود یا از خدا باشد و بنده را هیچ تاثیر
نبود در آن و حکیم نشاید که دیگری را بجنایت خود بگیرد و یا از خدای و بنده بود و شریک قوی
تر نشاید که مواخذت شریک ضعیف کند بلکه شریک قوی بملامت سزاوارتر بود از ضعیف
و یا از بنده باشد و خدا را در آن دخلی نبود اگر عفو کند تفضل باشد و احسان و اگر عقوبت فرماید
عدل باشد عبدالله مسلم گفت گوئی که ابوحنیفه را سنگ بر سینه زد و هیچ نتوانست گفت
من او را گفتم که بچشم حقا که ایشان اولاد رسول علیهم السلام نظر مکن که هیچ کس سوال و جواب
منقطع نتوان کرد و ملزم نسازد که ایشان اعلم اولین و آخرین موروثی است روایت
از ابواحمد هانی بن محمد العبدی از پدرش از ثقات که موسی بن جعفر علیه السلام را در پیش
هارون الرشید بردند سلام کرد جواب نشنید گفت ای موسی دو خلیفه در زمین باشد که
خراج بدیشان برند گفت ترا در پناه خدای آدم که با زنگردی و گناه من و آن خود و سخن
باطل از اعدا ما قبول نکنی میدانی که آن وقت بان که رسول صلی الله علیه و آله وفات یافت
دروغ بر ما می بندند اگر بقرابتی که ترا با رسول هست دستوری دهی تا خبری گوییم که پدر
مرا خبر داد از آبا خود و از جدم رسول صلی الله علیه و آله هارون گفت بگوی یا کاظم
گفت که رسول صلی الله علیه و آله گفت چون مس رحم کند رحم در حرکت آید و مضطرب شود
دست بمن ده هارون گفت نزدیک شو کاظم علیه السلام نزدیک شد هارون او را بخود گرفت و
معانقه دراز کرد یعنی در کنار گرفت او را پس گفت بنشین یا کاظم و فارغ باش گفت نظر
کردم اشک از چشم وی میچکید هارون گفت راست گفتی تو و جد تو که خون بجنبید و
رگهای من در اضطراب آمد تا رقت بر من غلبه کرد و چشم اشک بریخت من میخواهم که چیزی

چند از تو بپرسم که در اندرون من میگردد از مدتی مدید و از کس نپرسیدم اگر تو جواب آن بدهی
ترا رها کنم و قول کس در حق تو نشنوم و مرا معلوم شده است که هرگز دروغ نگوئی و راست گوئی با من
آنچه از تو خواهم پرسید که در اندرون منست و خاطر مرا مشوش میدارد کاظم علیه السلام گفت هر
آنچه خواهی از من بپرس و علم آن نزد من باشد ترا خبر دهم اگر تو مرا رها کنی گفت اگر تو با من راست
گوئی و ترک تقیه کنی که شما بنی فاطمه اید و بدان معروفید نکنی کاظم علیه السلام گفت بپرس هر چه
خواهی هارون گفت مرا خبر ده که شما را از چه بر ما تفضیل میکنند و ما جمله از یکی گوهر و تخمیم
از عبدالمطلب ما و شما در یک درجه ایم ما اولاد عباسیم و شما اولاد ابوطالب هر دو برادر و هر دو
عم رسول که ایشان بودند و قرابت یکسانست الجواب کاظم علیه السلام گفت ما نزدیکتریم هارون
گفت از بهر چه گفت از بهر آنکه ابوطالب و عبدالله از یک مادر بودند و پدر شما عباس نه از مادر
عبدالله بود و ابوطالب هارون گفت از بهر چه دعوی میکنید که میراث پیغمبر صلی الله علیه
و آله از شماست و عم وی پدر عم را از میراث بیفکنید و پیغمبر صلی الله علیه و آله که وفات یافت
عباس زنده بود و ابوطالب وفات یافته بود کاظم علیه السلام گفت مرا عفو کن از جواب این سوال
از چیزی دیگر بپرسید هارون گفت البته عفو نکنم الا که جواب این سوال را بگوئی کاظم علیه السلام
گفت مرا ایمن کن که حق گوییم هارون گفت من پیش از سوال ترا ایمن کردم کاظم گفت بقول امیر
المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام با فرزند صلبی اگر نر بود و اگر ماده کس را میراث نرسد جز از زن
یا شوهر و مادر و پدر با ولد صلبی عم را میراث ثابت نیست در قرآن الا آنکه بنی تیم و عدی
و بنی امیه خذلهم الله گفتند که عم پدر است بی حقیقتی نزد در قرآن هست و نزد رسول خبری
هست و هر آنکه حکم بقول امیر المومنین علی علیه السلام کند و تو که هارونی او را قضای جره داده
و آن را با تو رسانیدند او را حاضر کردی و ایشان که بخلاف قول او میگویند مثل سفیان ثوری
و ابن هیثم مدنی و فضیل عیاض ایشان نزد تو گواهی دادند که این قول امیر المومنین علی علیه السلام
است در این مسئله تو بدیشان گفتی چرا بدان فتوی نمیدهید و نوح بن دراج بدان حکم میکند
گفتند او را جسارتی و دلیری هست و ما میترسیم و تو امضای آن حکم کرده بودی که نوح
بن دراج کرده بود بقول قدماء عامه از آنکه رسول صلی الله علیه و آله گفت اقضاکم علی
و همچنین عمر گفت اقضانا و اسم اقضا نام جامعست هر چه رسول صلی الله علیه و آله اصحاب را
بدان مدح کرده است از علم فرایض و قراءت جمله داخلست در تحت قضا هارون گفت زیاد
کن یا موسی کاظم علیه السلام گفت مجلس امانتست خصوصاً مجلس تو گفت باکی نیست کاظم
علیه السلام گفت میراث نداد رسول صلی الله علیه و آله آنرا که هجرت نکرد و ولایتش ثابت
نشد هارون گفت بچه دلیل کاظم علیه السلام گفت بقول خدای عز و جل کما قال والذین
آمنوا و لم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء و عم من عباس هجرت نکرد هارون
گفت سوگند میدهم ترا یا موسی که این سخن با هیچکس از اعدا ما گفته یا با فقها گفته
کاظم علیه السلام گفت کس از من این مسئله نپرسیده است غیر از تو هارون گفت چرا شما را خاص
و عام میگویند یا ابن رسول الله و شما فرزندان امیر المومنین علی علیه السلام اید و فرزندان او را
نسبت بر پدران باشد نه با مادر و فاطمه علیها السلام ظرفی است از قبل مادر و رسول جد شماست

کاظم علیه السلم گفت اگر رسول را حشر کنند و دختر تو خواهد بدو دهی گفت چرا ندهم و بدین معنی
فخر آورم بر عرب و عجم و بر جملهٔ خلایق کاظم علیه السلم گفت دختر من نخواهد و اگر بخواهد
ندهم هارون گفت چرا موسی علیه السلم گفت از بهر آنکه انا و بوجود آمده ام و تو را از او بوجود
آمدهٔ هارون گفت نیک گفتی پسندیده بیان کردی یا موسی پس هارون گفت چگونه میگوئی
که ما ذریت رسولیم و رسول صلی الله علیه و آله را عقب نبود و ذریه فرزند پسر باشد نه
فرزند دختر کاظم علیه السلم گفت بحق قرابت و قبر رسول که مرا از جواب این مسئله عفو کنی
هارون گفت عفو نکنم الا که مرا خبر دهی بحجت و شما که فرزند علی اید و قوام و عالمتر ایشان
چنین مرا خبر داده اند و از هر چه از تو خواهم پرسید ترا عفو نکنم الا که جواب آن بگوئی
و دلیل از قرآن بگوئی بیاری و شما دعوی میکنید که فرزندان علی اید که هیچ الف یا واو
نیست الا که تاویل آن نزد شماست بدلیل و قول خدای عز و جل ما فرطنا فی الکتاب من
شیء و شما از رای و قیاس فقها مستغنی اید کاظم علیه السلم گفت دستوری هست که جواب
گویم گفت بلی کاظم علیه السلم گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم
و من ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و موسی و هارون و کذلک نجزی
المحسنین و زکریا و یحیی و عیسی و الیاس کل من الصالحین امام گفت پدر عیسی
علیه السلم که بود هارون گفت عیسی را پدر نبود کاظم علیه السلم گفت او را الحاق بذری
انبیا از مریم بود همچنین ما ذریت رسولیم از قبل فاطمه علیها السلم دیگر گفت زیادت خواهی
بدین دلیل گفت بگوی کاظم علیه السلم گفت قال الله عز و جل قل تعالوا ندع ابناءنا و
ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین
و رسول و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را در زیر کلیم بود ابناءنا حسن و
حسین علیه السلم بود و نساءنا فاطمه علیها السلم و انفسنا علی علیه السلم و گفت اتفاق علما
که جبرئیل علیه السلم در روز احد گفت این برابری کردنست با روز عبا رسول گفت علی از
منست و من از علیم جبرئیل علیه السلم گفت من از شما ام یا رسول الله لا فتی الا علی لا سیف
الا ذو الفقار و این هم چه مدح ابرهیم خلیل علیه السلم است چون گفتی فتی یذکرهم یقال
له ابرهیم ما فخری او کردیم بقول جبرئیل علیه السلم که گفت من از شما ام هارون گفت یا موسی
نیکو گفتی پس هارون بکاظم علیه السلم گفت حاجتی که داری بخواه گفت اول حاجت من
آنست که بگذاری دستوری دهی تا بحرم جدم روم بنزد اهل و عیال گفت اندیشه کنم
انشاء الله تعالی و بروایتی دیگر هارون گفت مسئلهٔ دیگر بپرسم کاظم علیه السلم گفت
بپرس هارون گفت شما را نسبت بعلم نجوم میکنند که شما نیکو دانید و فقها عامه
میگویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت چون اصحاب مرا یاد کنند خاموش باشید و
چون در نجوم سخن گویند خاموش باشید و روایت کرده اند که امیر المؤمنین علی علیه السلم
عالمتر خلایق بود بعلم نجوم و همچنین میگویند که فرزندان وی عالمند بعلم نجوم اما
که شیعه ایشان را امام دانند و تو امام ایشانی کاظم علیه السلم گفت این حدیث ضعیفست
و در اسناد او طعن زده اند و اگر ازا صحتی بودی خدای تعالی مدح نجوم و انبیا علیه السلم

گویان

که بدان عالمند در حق ابرهیم خلیل علیه السلم فرموده و کذلک نری ابرهیم ملکوت السموات و
الارض و لیکون من الموقنین تا آخر آیه میگوید فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم
و اگر او عالم نبودی بعلم نجوم نظر در آن نکردی و نگفتی که من بیمار خواهم شد پس ادریس علیه السلم
عالمتر زمانه خود بود بعلم نجوم تا خدای تعالی در مدح او تاکید کرد که و انه لقسم لو تعلمون
عظیم دیگر گفت و النازعات غرقا تا آنجا که میفرماید و المدبرات امرا بدین دوازده برج
میخواهد و صفت کوکب و آنچه در شب و روز پیدا شود از حوادث بفرمان خدای تعالی و بعد
از علم قرآن هیچ علمی از این شریفتر نیست و این علم انبیا و اوصیاست علیهم السلم و آن انبیا که ورثه
انبیا اند چنانکه باری تعالی میفرماید و علامات و بالنجم هم یهتدون و این علم میدانیم و آنرا
انکار نکنیم هارون گفت یا موسی این علم نزد جاهلان و عوام الناس ظاهر مکن تا بر تو تشنیع نزنند
و من میترسم که جماعتی در تو فتنه شوند چون این علم از تو بشنوند خود را پوشیده دار و در حرم
جد خود بنشین و فارغ باش دیگر هارون گفت مسئله بپرسم بحق قبر و منبر و بحق قرابت تو
برسول صلی الله علیه و آله که مرا خبر دهی که من پیش از تو بمیرم یا تو پیش از من که این علم
نجوم بتوان دانست گفت راستست مرا ایمن گردان گفت تو را امان دادم کاظم علیه السلم گفت
موت من پیش از تو باشد والله که دروغ نگفتم و نگویم و وفات من نزدیکست هارون گفت
مسئله مانده است و میخواهم که الحاح کنم اگر دستوری باشد این مسئله دیگر بپرسم از او جواب
ده گفت بپرس اگر نزد من علم آن باشد جواب دهم گفت جماعتی از مقامات مرا خبر داده اند
که خلق همه بندگان شما اند و زنان و کنیزکان و آنها که حق شما میرسانند تا آنچه در مالها
ایشان واجبست و هر که حق شما نرساند نه مسلمانست کاظم علیه السلم گفت آنچه دعوی
کردند که ما میگوئیم که خلایق بندگان ما اند دروغ میگویند اگر خلایق همه بندگان ما بودندی
بیع و شری ما با ایشان درست نبودی از بهر آنکه اجماع امتست که خرید و فروخت خواجه
با بنده درست نباشد و نیز ما کنیزک و غلامی که خریم از دیگران اگر بندگان ما بودندی خریدن
ایشان از دیگران درست نبودی و ما چون بنده خریدیم او را پسر میخوانیم و کنیزک را دختر
میخوانیم و ایشان را با خود بنشانیم بر سر سفره و با ما طعام خورند و تقرب بخدای تعالی میجوئیم
و رسول صلی الله علیه و آله بنزدیک موت وصیت کرد بنیکی کردن با ایشان گفت الصلوة
و ما ملکت ایمانکم یعنی نماز بپای دارید و با بندگان نیکی کنید و ما ایشان را آزاد میکنیم اما این
قوم را غلط افتاد در تاویل ما دعوی میکنیم که ولای جملهٔ خلایق آن ماست یعنی ولای ایشان
از جهت دین و ولای مالکه جهل کردند و دعوی ولای دین از بهر آن میکنیم که رسول صلی الله
علیه و آله روز غدیر خم گفت من کنت مولاه فعلی مولاه هر که من مولای اویم امیر المؤمنین
علی علیه السلم مولای اوست بدین ولای دین میخواهد نه ولای ملک و آنچه نزد ما می آورند از زکوات
و صدقات آن بر ما حرامست مثل خون مردار و خون و گوشت خوک اما غنایم و خمس مال
بعد از رسول صلی الله علیه و آله شیوخ از ما منع کردند و رسول در حیات خود آن را بر بنی هاشم
میرسانید چون ما را از آن منع کردند محتاج آن شدیم که آنچه در دست مردمست از اموالی
ما بولای دین نه بولای ملک اگر کسی هدیه بما آورد و نگوید که صدقه است قبول کنیم که

رسول صلی الله علیه وآله میفرماید که اگر مرا بکراع خوانند اجابت کنم وکراع نام دهیست در
مدینه یعنی اگر مرا بضیافت خوانند بکراع روم بدین نمط ولو هدی کراع لقبلت گفت اگر
چه پاچه گوسفندی بهدیه بمن فرستد قبول کنم واین سنتی است باقی تا روز قیامت اگر کسی
هدیه پیش ما آرد بپرسیم اگر زکوة باشد رد کنیم واگر هدیه باشد قبول کنیم این جواب سؤالات
که تو کردی هارون او را دستوری داد تا برفت بعد از سؤال وجواب چون اعادی
معاونت کردند در حق او با هارون گفتند که شیعه نزد او بسیار میروند از اهل حجاز وعراق
وخراسان واموال بسیار نزد او می برند وکار او بالا گرفت وایمن نتوان بود از آنکه او خروج
کند وطلب ملك وریاست کند دیگربار فرمود تا کاظم علیه السلام را بعراق آوردند وبدست سندی
بن شاهك دادند ومدتی او را حبس کردند چنانکه کتاع ونزار رشد در خبر است که در زندان
چندان ضعیف شده بود که روزی با سندی بن شاهك گفت که از تو توقع دارم که یك لحظه
مرا رها کنی تا بر بام حبس روم تا بادی بر من وزد سندی فرمان امام معصوم برد واجازت
داد کاظم علیه السلام بر بام زندان رفت ودو رکعت نماز بگزارد وباوراد مشغول شد او را در
این مدت که در حبس بود جز این شغل نبود القصه زمانی در خواب شد چنان سبك شده بود
که باد او را میگردانید از کنار بام بدان کنار دیگر وازان طرف میغلطید باین طرف حال وی
بدین موجب بود از دست اعدا آخر الامر قلع وازین وغیره تا باینجا در کلوی آن سر وجین
رسالت وآن نوباده باغ امامت ریختند ودر میان بازار بغداد بجوی باسید ند که امام مسلمانا
بموت خود از عالم رفت واین عمل را سندی بن شاهك کرد باجازت هارون الرشید علیه
اللعنة والنیران این قصه دراز است بدین قدر اختصار کنیم که تصحیح کتاب زان نشد این سکا
آنچه با اولاد ائمه معصومین کردند با هیچ اولاد رسولی نکردند واحتمال آن نمیکند که این
حالات جمله یاد کنیم باب سی وچهارم در ذکر
کنیت والقاب ومدت عمر حضرت کاظم علیه السلام و لادت کاظم علیه السلام بابوا بود وآن منزلیست
میان مکه ومدینه ویوم الاحد سابع صفر سنه ثمان وعشرین ومائة بود وبروایتی دیگر ثامن رجب الاصم
بود سنه ثمان وعشرین ماند مادر او را مصطفی نام بود وگویند حمیدة العزیزیه نام بود نام او
موسی وکنیت ابو ابراهیم وابو الحسن وابو علی ولقب عبد صالح وکاظم واو را کاظم از این سبب
خوانند که روزی دست وی ملوث بود کنیزك را گفت که آب بر دست وی ریز آب بر دست
امام علیه السلام میریخت چون دست شستن تمام شد کنیزك خواست که آفتابه باز پس گیرد
لوله آفتابه بر پیشانی مبارك آن حضرت آمد وبشکست وخون روان شد نگاه با کنیزك کرد
کنیزك بترسید وگفت الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس امام علیه السلام خشم فرو خورد
واسم کاظم بر وی بماند وجفا وجور وظلم بنی عباس لعنهم الله که بر وی کردند فرو خورد
وتحمل کرد وهمان زمان کنیزك را آزاد کرد وصد دینار دیگر بوی داد القصه مدت عمر
گرامیش پنجاه وچهار سال بود گویند مدت امامت او سی وپنج سال بود بیست ساله بود
که امام زمان شد ودر ایام امامت او بقیه ملك منصور بود آنکه مهدی بن موسی بن محمد
وهارون الرشید وفات آنحضرت روز آدینه سابع عشرین رجب سنه ثلث وثمانین و

ماته

مائة کشته وی هارون الرشید علیه اللعنه نقش خاتم وی من اتق به واعت بخطابه سلامة
موضع قبر وی بکرخ بغداد بوابه وی محمد بن الفضل ثواب زیارت او پرسیدند از صادق علیه السلام
گفت من زار ابنی کمن زار رسول الله ودلیل بر امامت او جمله آن پیش یاد کردیم از معجزات
باتفاق شیعه در کل بلاد اما در این موضع بدین قدر یاد کنیم عیسی بن عبد الله العلوی العمری
گفت که گفتم ابو عبد الله علیه السلام را که اگر ترا نبینیم کرا بپرسیم وای خود سازم اشارت کرد بر
پسر خود موسی علیه السلام گفتم اگر او را حالتی افتد گفت فرزند او را ابو بصیر روایت کند که علی بن
یقطین را هارون الرشید علیه اللعنه خلعتی فاخر ودراعه بخشید وعلی بن یقطین او را
با حسن مال خود پیش موسی بن جعفر علیه السلام فرستاد وامام دراعه باز پس فرستاد وبدست
غیر داند مال وبنوشت بوی که دراعه را نگهدار که روزی باشد که ترا بکار آید واحتیاج
افتد خادمی از آن علی بن یقطین چون از او رنجیده شد پیش هارون شد وقصه علی بن یقطین
ادا کرد که وی رافضی است وحسن مال خود با آن خلعت که خلیفه بوی داد وبخشیده بود بموسی بن
جعفر علیه السلام فرستاد هارون را خشم گرفت بر علی بن یقطین وبفرمود تا وی را حاضر کردند
گفت آن دراعه که برای قدر وکرامت بتو دادم بگو تا بیاورند بی آنکه او برود ودر صندوق
نهاده با عظم حال معطر با نواع غالیه چنانکه امام علیه السلام فرموده بود وچون دراعه از
صندوق بیرون آوردند بوی خوش آن بدماغ هارون رسید بخندید که جامه وی را چنان
محترم داشته بود ودر صندوق نهاده آنکه بفرمود تا آن ساعی نمام را هزار تازیانه بزدند
چون پانصد بزدند بمرد وبجهنم واصل شد الحمد لله القصه اولاد وی سی وهفت بودند از
مذکر ومؤنث اسمعیل وجعفر وهارون وحسن ومحمد واحمد وقاسم وعباس وابراهیم وعلی
الرضا وحسن وعبد الله وزید وحسین وفضل وسلیمان وسالم وسعید وفاطمه کبری و
فاطمه صغری ورقیه وکلثوم وام جعفر ولبابه وزینب وخدیجه وعلیه وامینه وحسنه
وبریهه وعایشه وام سلمه ومیمونه وام کلثوم وحلیمه ورقیه صغری وزینب صغری اکنون
مبدا کنیم بمعجزات امام رضا علیه السلام واحتجاج وی باب سی وپنجم
در ذکر معجزات امام المعصوم علی بن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام اول روایت کنند از ابو سعید بن محمد
بن زیات وعلی بن محمد زیات از حسن عسکری علیه السلام از پدرش علی النقی از جدش محمد بن
علی النقی از پدرش رضا صلوات الله علیهم اجمعین که چون مأمون علیه اللعنه رضا را ولی
عهد خود کرد باران بنی آمد قومی از مبغضان وحسودان میگفتند به برکت آنکه او را ولی
عهد خود کرد باران منقطع شد این را بگوش مأمون رسانیدند مأمون را سخت آمد بر رضا
صلوات الله وسلامه علیه گفت اگر دعا کنی تا خدای تعالی باران فرستد که خلق محتاجند
غایت لطف باشد وبغایت پسندیده ونیکو بود رضا علیه السلام گفت همچنین باشد مأمون
گفت کی خواهی کرد امام گفت انشاء الله روز دوشنبه وآن روز آدینه بود که مأمون این
سخن گفت امام رضا علیه السلام جدم رسول صلی الله علیه وآله وپدرم امیر المؤمنین علی
علیه السلام را بخواب دیدم که گفت روز دوشنبه بصحرا رو وباران بخواه که خدای تبارك
وتعالی باران فرستد بفضل وکرم خویش وخبر ده ایشان را بدانچه خدای تعالی بتو نماید

تا ایشانرا علم زیادت شود بفضل و جاه تو بن رخدای تعالی روز دوشنبه امام رضا علیه السلم
بر منبر رفت و خلق بسیار بیرون آمدند و نظارهٔ وی میکردند امام حمد و ثناء خدای تعالی
کرد و بر رسول درود و صلوات فرستاد و کفت خدایا بحق تو که اهل بیت را بزرک کرده که
باران فرست که زیان کار نباشد بعد از انکه این قوم بجا ها رفتند کفت بدان خدایی که محمد را
بحق بخلق فرستاد برسالت که دیدم بادها ابرها پیدا کرد و رعد و برق بدید آمد خلق در
حرکت آمدند که بروند تا باران ایشان را تر نکند امام رضا علیه السلم کفت بجال خود باشید
ای قوم که این ابر از شما است این را بفلان شهر میفرستاد آن ابر برفت و ابری دیکر آمد
با رعد و برق قوم عزم رفتن کردند امام علیه السلم کفت فارغ و آسوده خاطر باشید که نه
از شما است بفلان دیار میفرستد تا ده ابر بکذشت بعد از ان ابری می آمد با رعد و برق امام
فرمود که این ابر بشما فرستاده اند خدای را شکر کنید بر فضل و انعام وی که بر شما کرد برخیزید
و با خانهای خود روید که این ابر بالای شما ایستاده است و باران نمیریزد تا انکه شما
با موضع و منازل خود روید بعد از ان باران ببارد چنانکه جلها و وادیها و کوهها پر شود چون
خلق بجا ها رسیدند باران عظیمی بیامد چنانکه امام علیه السلم فرموده بود که جلها و وادیها
و کوهها پر شد خلق میکفتند که نوشت باد ای فرزند رسول خدا و ای سلالهٔ علی مرتضی
و ما مومنانرا ارادهٔ در حق او زیاده شد معجزهٔ دوم در سنک نرم کردن علی بن محمد کوید
روز عرفه نزد امام رضا علیه السلم رفتم مرا کفت زین بر دراز کوش نه زین بر الاغ نهادم
بر نشست و از مدینه ببقیع رفت بزیارت ائمه علیهم السلم و من با وی بودم کفتم یا ابن رسول الله
چند سلام کنم کفت سلام کن بر حسن و علی بن حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد صلوات الله
علیهم سلام کردم بر سادات آل محمد صلی الله علیه و آله و باز کردیدیم چون پاره راه بیامدم
کفتم یا سیدی و مولایی درویشم و چیزی ندارم که خرج کنم سر تازیانه بر زمین نهاد و بر
سنک بمالید دست کرد و سبیکه بدر کرفت بر من داد صد دینار بود مرا کفت این را نفقه
کن و از ادر بهای چند خرج کردم معجزهٔ سیم ابرهیم بن موسی کوید از امام رضا علیه السلم
درخواستی کرده بودم که مرا چیزی دهد از بهر مهمی مرا در بایست بود و او مرا وعده داده بود
که بدهد روزی از مدینه میرفت باستقبال والی مدینه و من با وی بودم نزدیک قطری
از ان شخصی رسید در زیر درختی فرود آمد و من نیز فرو دآمدم ما هر دو بودیم کفتم نفسی من
فدای تو باد یا ابن رسول الله چند بار مرا وعده دادی و من دست تنکم و بر تو می آمد زیستم
امام علیه السلم بتازیانه زمین را بخراشید و دست کرد و سبیکه را بر کرفت از ان موضع
که زمین خراشیده بود کفت بستان و این را خرج کن و با هادی ما مکوی آنچه دیدی
معجزهٔ چهارم در خبر دادن از ضمایر مردم و غیر آن حسن بن علی بن فضال روایت کند از
ابو عبد الله بن المغیره کفت من امام نمیشناختم بعد از موت امام موسی کاظم علیه السلم
بحج رفتم چون بحج بمکه رسیدم و حج بکذاردم و در حلقهٔ کعبه آویختم و اندیشه بر دل من
آمد تا من بر دین حق باشم کفتم خداوندا پادشاها پروردکارا قصد و غرض من میدانی
که چیست مرا راهنمایی بهتر دینها دینی کیم در دلم افتاد که بخدمت امام رضا علیه السلم

روم بمدینه باز کردیدم از مکه بمدینه رفتم و بدر خانهٔ رضا علیه السلم رفتم غلامی را دیدم بر در
ایستاده کفتم مولای خود را بکوی که یکی از والیان بر در ایستاده است از اندرون آواز بر داشت
و کفت ای عبد الله بن مغیره که خدای تعالی دعای تو مستجاب کرد و راه نمود ترا بدین حق
چون باندرون رفتم و این سخن از لفظ در بار کهر نثار آن حضرت شنیدم کفتم کواهی دهم که تو
امام زمانی و حجت خدایی بر خلق و مقر شدم معجزهٔ پنجم در خبر دادن از ضمیر معمر بن خلاد
کفت ریان الصلت هروی مرا کفت میخواهم که دستوری خواهی از بهر من تا سلام بر امام رضا
علیه السلم کنم و درخواست جامه کنم تا بدهد از جامهای خود و از ان دراهم که بنام وی زده
بودند چیزی بمن دهد پیش امام علیه السلم رفتم ریان بن الصلت میخواهد که ترا سلام کند و جامه
میخواهد از جامهای تو و عطایی از دراهم و پیش از انکه من سخن کویم او را دستوری داد ندا باندرون
رفت و سلام کرد و او را دو جامه بداد و سی دینار بر کرفت و از حرم بیرون آمد و برفت و حضرت را
دعا کرد معجزهٔ ششم از ضمایر علی بن ابرهیم کوید ریان الصلت کفت چون عزم عراق کردم در اندرون
خود کفتم بروم و وداع رضا علیه السلم کنم و از او جامه خواهم از ان وی و دراهمی چند از بهر
دختران که بانکشتری کنم چون نزد وی رفتم و سلام کردم و زمانی توقف کردم آنکه وداع کردم
از کریه و غم مفارقت از وی آن را فراموش کردم چون از پیش وی بیرون آمدم آواز داد و
مرا باز خواند و کفت یا ریان باز کرد باز کردیدم کفت آنچه اندیشه کرده بودی میخواهی مرا
بایاد آمد بیرون آمدی از ان خود بمن داد تا کفن خود کنم و درهمی چند که از بهر دختران خود انکشتری
کنم کفتم یا مولای در خاطر داشتم که بخواهم اما از غم فراق شما از یادم رفت از ابر کرفتم و دیکر
باز وداع حضرت کردم و بیرون آمدم و از ان واقعه یقینم زیاده شد معجزهٔ هفتم همچنین روایت
کنند از احمد بن محمد بن ابی نصر البزنطی که کفت من در شک بودم در امامت امام رضا علیه السلم
نامهٔ نوشتم بدو و دستوری خواستم که بخدمت وی روم در دل خود کفتم چون نزد وی رسم
سه مسئله از وی بپرسم و آنها را در دل خود ثبت کرده بودم جواب نامه فرستاد که خدای تعالی
عافیت دهاد ترا و ما را دستوری خواستن و پیش من آمدن سخت است بر این قوم که ملازم
منند این ساعت نتوانی پیش من آمدن بعد از این ان شاء الله میسر شود و جواب آن سه
مسئله که در دل خود داشتم و اندیشه میکردم و با هیچکس نکفته بودم نوشته بود و فرستاده
یقینم شد که او امام بحق و حجت آن بزرکوار است که از ضمیر من خبر داد و جواب مسئله نوشت
معجزهٔ هشتم در خبر دادن از اجل بعضی مردم روایت کند از حاکم نسابادی باسناد از سعید بن
سعد که امام رضا علیه السلم نظر کرد بشخصی کفت یا ابا عبد الله وصیت کن بدانچه میخواهی
و کار بساز که آدمی را از این امر کریز نیست همچنانکه وصیت کرد بفرمودهٔ امام و کار سازی
نمود از کفن و تجهیز و آنچه در یاد در بایست بود بعد از سه روز وفات یافت معجزهٔ نهم بر مثل
این روایت کنند از یحیی بن محمد بن جعفر که کفت پدرم رنجور شد سخت امام رضا علیه السلم
بپرسش وی آمد و عمم اسحق نشسته بود و میکریست نظر با من کرد کفت عمت بچه میکرید
کفت از بهر آنکه پدرم این زمان وفات وی یا زمانی دیکر رضا علیه السلم تبسمی کرد و کفت
شفا یابد وی بیدا نشد کفت عمم محزون که عمت اسحق پیش از پدرت بمیرد کفت پدرم صحت یافت

وعمم بمرد و سخن امام درست کردید معجزه دهم هم بدین مثل روایت کنند از حسن بن بشار
که گفت پیش امام رضا علیه السلام نشسته بودم مرا گفت عبدالله بن محمد را بکشد گفتم
یا مولی عبدالله بن هارون محمد بن هارون را بکشد گفت بلی چنین باشد عبدالله که در
خراسانست محمد بن زبیده را بکشد که در بغداد است همچنانست که امام علیه السلام گفته
بود معجزه یازدهم روایت کند احمد بن یحیی بن الحسن الثعلبی انا ابو محمد بن عبدالله بن محمد بن عبد
الرحمن معروف بصنوانی گفت قافله از خراسان بکرمان میرفت دزدان در راه شخصی را
بگرفتند ظن میبردند که او را مالی و نعمتی بسیار است و پنهان کرده او را در میان برف
بداشتند و دهان وی را پر از برف کردند و زبانش بزیان رفت چنانچه سخن نمیتوانست گفت
چون بخراسان خبر امام رضا علیه السلام شنید که در نیشابور است در خواب دید که شخصی
او را گفت فرزند رسول صلی الله علیه وآله در خراسانست برو از وی بپرس که تا بگوید
دوای این چیست تا زبان تو به شود گفت چنان دیدم که بروی رفتم و شکایت کردم از آنچه
با من کردند مرا گفت زیره و سعتر و نمک هر سه را بکوب و دو بار از آن در دهن کن که سودمند
بود گفت چون بیدار شدم اندیشه نکردم در آنچه در خواب دیده بودم تا بدر نیشابور رسید
او را گفتند علی بن موسی الرضا علیه السلام اینجاست و از نیشابور برباط سعد رفت مردم
گفت در دلم افتاد که بروم و حال خود معلوم وی کنم پیش رفتم و گفتم ای پسر رسول خدای
بکرمان میرفتم و احوال جمله با وی بگفت زبان و دهان که جمله فاسد شده بود بوی
نمود که سخن نمیتوانم گفت الا بدشواری مرا دوائی بیاموز که سودمند بود امام رضا
علیه السلام گفت نه ترا آموزانیدم برو آنچه ترا در خواب گفتم کار فرمای مرا از آن تعجب آمد
که وی را چون معلومست که چیزی که من در خواب دیده بودم دیگر گفتم او محبت خدای
بحق و همه چیز او را معلوم است گفتم ای پسر رسول خدای یکبار دیگر بفرما گفت زیره
و سعتر و نمک خورد بکوب و دو بار یا سه بار در دهان بکن تا به شود مرد آن را کار فرمود به
شد معجزه دوازدهم از غایبات محمد بن موسی بن جعفر روایت کند که ما پیش امام رضا
علیه السلام نشسته بودیم جوانی بیامد از بنی هاشم و بر ما بگذشت جامه کهنه پوشیده
بعضی با بعضی نگاه کردند بخندیدند از حال وی امام گفت بچه میخندید که زود باشد
که او را ببینید با مال و خواسته و تبع بسیار گفت یک ماه بر نیامد که او را دیدیم والی
مدینه بود و بر ما میگذشت با خادمان و حشم بسیار معجزه سیزدهم از غایبات روایت
کند ابو الصلت هروی که من روزی پیش رضا علیه السلام ایستاده بودم مرا گفت یا ابا
الصلت در آن قبه رو که گور هارونست و خاک پاره از هر چهار جانب بگیر و پیش آور
برفتم و بیاوردم و بدو دادم ببوئید و بینداخت گفت در این موضع قبر من باشند سنگی
ظاهر شود که اگر جمله کلندها که در خراسانست حاضر کنند آن سنگ را بر نتوانند کندن
پس در این موضع مرا دفن کنند و بفرمای تا هفت پایه فرو برند و میان گور بشکافند و اگر
گویند البته لحد بکنیم بفرمای تا لحد دو گز و یک وجب فراخ آن بکنند که خدای تعالی
خود فراخ کند آن هر چند که خواهد چون آن کرده باشید تری ببینی و آنچه من بتو

آموزم

آموزم بخوان که لحد پر آب شود و ماهیان کوچک در آنجا باشند نانی چند بتو دهم ریزه
کن و در آنجا انداز و چون آن خورده باشند ماهی بزرگ بیرون آید و آن ماهیان کوچک را
جمله فرو برد آن نیز ناپدید شود دست بر آب نه و این دعا که بتو می آموزم بخوان که آب
جمیع فرو شود و هیچ نماند این مکن الا بحضور مأمون پس گفت یا ابا الصلت فردا در پیش
این فاسق فاجر روم چون بیرون آیم چیزی در سر گرفته باشم با من سخن گوی و اگر
سر باز پوشانیده باشم با من هیچ وجه سخن نگوئی ابو الصلت گوید که روز دیگر بامداد
امام معصوم امام رضا علیه السلام جامهای پاکیزه فاخر درپوشید و در محراب بنشست انتظار
میکشید تا غلام مأمون بیامد و گفت مأمون شما را میخواند امام نعلین در پای کرد و
ردا بر انداخت و مرا فرمود تا از دنبال وی میرفتم تا پیش مأمون رفت طبق انگور و
طبقهای فواکه نهاده بود و خوشه انگور در دست داشت چون امام را دید برخواست
و در بر گرفت و بوسه بر پیشانی مبارک بر بود او را و با خود بر تخت بنشاند و خوشه
انگور برگرفت و بوی داد گفت یا ابن رسول الله انگور بهتر از این دیده اید امام گفت انگور
بهشت الا آنکه با او تعبیه کرده بدست انگور بهشت بهتر از اینست با امام علیه السلام گفت
از این انگور تناول فرمای حضرت گفت یا مأمون مرا از خوردن این انگور عفو کن
آن ملعون گفت از خوردن این انگور گزیر نیست مگر بر من تهمت میبری و خوشه انگور از امام
بستد و دانه چند بخورد که زهر آلود نبود و با امام علیه السلام داد و حضرت بستد و سه دانه
بخورد و باقی را بینداخت و گفت مقصود تو بر آمد و آنچه خواستی کردی که از جزا و عقوبت
آن هرگز نرهی و برخواست مأمون گفت کجا میروی امام علیه السلام گفت بدانجا میروم که تو
مرا فرستادی یعنی بمردن بیرون آمد و ردا بر سر گرفت و عرق و تأثیر زهر در پیشانی وی
اثر کرده هیچ نگفت تا بخانه رفت این حدیثی و قصه درازاست القصه چون روح مطهر
آن نفس متوجه اعلی علیین شد مأمون بفرمود تا قبر بکنند من حاضر بودم جمله چیزها
که امام گفته بود ظاهر شد و آنچه فرموده بود بجای آوردم چون مأمون آب و ماهیان
دید گفت پیوسته رضا علیه السلام عجایبها بما می نماید در حیات نمود و در ممات نیز مینماید
وزیر مأمون گفت میدانی که آن چه آیت بود که بتو نمود مأمون گفت نی آخر بر داد که مثل
ملک و شما ای بنی عباس چون این ماهیانست یعنی کثرت شما مثل این ماهیان کوچکست
که بزرگ آمد و همه را فرو برد چون زوال شما باخر رسد خدای تعالی شما را مسلط کرداند
تا همه را بر دارد و آثار شما منقطع شود گفت راست گفتی این تصدیق مأمون از نفاق و ترک
بود خذلهم الله فی الدارین شعر اگر خوارج صد ره شود بمشهد طوس ❊ که دشمنست
او هیچ دوستی مینوش ❊ از آنکه او نه با ایمان شود بگور و رضا ❊ چه راه نتکه او را چه
راه مشهد طوس ❊ و این قصه هم دراز است چند کلمه یاد کردیم جهة احتیاج را و این
چند کلمه از روایت و طریق اختصار است از آن سبب یاد کردیم که تا ایشان هم از روایت
و کتب ایشان استفادت را آنچه بنی امیه و بنی عباس کردند با آل رسول بد و مجلد تمام
نشود بلکه جمله کتاب که اهل شیعه تألیف کرده اند ذکر اعادی اهل بیت و ظلمی که

ایشان بالرسول کردند از شیوخ سلف ما صیته تا آخر بنی عباس در کتب ثبت کرده اند خاصه در کتاب
احسن الکبار که اظهار ظلم جمله خلفا و ابداع شیوخ من اول اولی اخر دروی ثبت است بی تقیه زیرا
که اجازت از مولانا محمد بن حسن علیه السلم است باب

شصت و ششم در ذکر احتجاج الرضا با اهل مجوس و غیره روایت کند از حسن بن محمد نوفلی که کفت چون امام
رضا علیه السلم نزد مامون رسید فضل بن سهل فرمود که اصحاب مقالات را جمع کنند تا با وی مناظره
کنند مثل جالوت و جاثلیق و هوبد و صابیان و اصحاب زردشت و قسطاس رومی تا سخن ایشان
بشنود فضل بن سهل ایشان را جمع کرد و مامون خبر داد که شما را از بهر چیزی حاضر کرده ام و میخواهم
که با این پسر عم من که از مدینه آمده است مناظره کنند فردا بامداد حاضر شوید جمله باتفاق حسن بن
محمد نوفلی کوید که ما نزد رضا علیه السلم نشسته بودیم که یاسر بیامد و کفت یا سیدی مامون سلام
میرساند و میکوید که اصحاب ادیان و ملل و مقالات و متکلمان جمع شده اند اکر بامداد رحمت نمائی
و بپیش ما حاضر شوی تا با ایشان سخن کوئی و از ایشان سخن بشنوی غایت لطف و رحمت باشد و اکر
نفرمائی بخدمت آئیم امام کفت بخدمت میرسیم انشاء الله تعالی حسن بن محمد نوفلی کفت چون یاسر
باز کردید رضا علیه السلم نظر با من کرد و کفت یا نوفلی تو از اهل عراقی و اهل عراق صاحب نظر باشد
چه میکوئی در جمع کردن مامون اصحاب مقالات را بر ما کفتم نفس من فدای تو باد میخواهد که
امتحانی کند و بداند علم تو را که نزد تو هست و بنا بر اصلی نهاده است رضا علیه السلم کفت چه بنا نهاده است
کفتم اصحاب کلام و بدع خلاف علما باشد از بهر آنکه عالم خلاف حق نکند و اهل مقالات و ادیان
انکار حق کنند اکر کوئی که خدا یکیست کویند دروغ که درست کن و اکر کوئی محمد رسول اوست کویند
اثبات رسالت بکن و مرد را متحیر کنند بمغالطه و انکار حق تا وی از قول خود رها کند از ایشان بر
حذر باش رضا علیه السلم تبسمی کرد که یا نوفلی از ایشان میترسی که مرا قطع کنند کفتم نی بلکه بر تو نترسم
بر تو اما امید دارم که تو بر ایشان مظفر باشی کفت یا نوفلی میدانی که مامون ندامت خورد آنکه
ببیند که حجت کیرم بر اهل تورات بتوریة ایشان و بر اهل انجیل بانجیل ایشان و بر اهل زبور بزبور
ایشان و بر صابیان بعبرانی ایشان و بر هرابده بفهلوی ایشان و بر رومیان برومی و بر اهل مقالات
بلغت ایشان چون حجت هر صنفی باطل کنم و ایشان منقطع شوند و ترک مقالات خود بکنند و با قول
من آیند مامون را معلوم شود که او نه مستحق این موضعست یعنی خلافت و امارت فان وقت ندامت
خورد لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم حسن بن محمد نوفلی کوید روز دیکر سهل بن فضل آمد
که نفس من فدای تو باد مامون علیه اللعنه انتظار میکشد و اهل جمع شده اند رای تو چیست
در حاضر شدن امام علیه السلم کفت تو از پیش برو که من بر اثر تو می آیم پس وضو کرد و شربتی از
سبب باز خورد ما نیز بخوردیم و بیرون آمد و ما در ملازمت بودیم تا نزد مامون رفتیم خلقی
بسیار حاضر شده محمد بن جعفر با جمیع طالبیان و بنی هاشم نشسته بودند و عبید و حشم مامون
ایستاده چون امام علیه السلم باندرون رفت مامون و جمله حضار مجلس برخواستند مامون
و امام بنشستند و ایشان همچنان ایستاده بودند تا آن وقت که کفت بنشینید و مامون با امام
علیه السلم سخن میکفت نظر بجاثلیق کرد جاثلیق این ابن عم منست علی بن موسی بن جعفر از فرزندان
فاطمه علیها السلم دختر رسول صلی الله علیه و آله و پسر علی ابن ابی طالب علیه السلم و من

میخواهم که با وی مناظره کنی با انصاف جاثلیق کفت چکونه با وی مناظره کنم که بکتابی بر من حجت
کیرد که منکر آنم و به رسولی که من ایمان باو ندارم امام رضا علیه السلم او را کفت یا نصرانی اکر با تو حجت
کیرم بانجیل مقر شوی جاثلیق کفت من دفع انجیل نتوانم کرد بلی والله که مقر شوم امام علیه السلم
کفت بپرس از هر چه خواهی و جواب بشنو سؤال جاثلیق کفت چکوئی در نبوت عیسی علیه السلم
و کتاب او که انکار آن میکنی جواب امام رضا علیه السلم کفت من مقرم بعیسی و کتاب وی و بدانچه
بشارت داده است امت را و حواریان بدان اقرار کردند و کافرم بنبوت عیسی که اقرار نکرد بنبوت
محمد صلی الله علیه و آله جاثلیق کفت نه حکم بدو کواه عدل ثابت میشود امام علیه السلم کفت بلی
جاثلیق کفت دو کواه عدل بیاور که نه از ملت تو باشد که کواهی دهند بر نبوت محمد از قومی که منکر
نصرانیه نباشند و از ما در خواه مثل آن غیر ملت ما امام علیه السلم کفت انصاف دادی ای نصرانی از من
قبول کن عدلی مقدم نزد مسیح ابن مریم است جاثلیق کفت این عدل کدام است نامش بکو امام علیه السلم کفت
چکوئی در حق یوحنای انجیلی جاثلیق کفت بخ بخ نام کسی بردی که دوست ترین خلق است بعیسی علیه السلم
امام رضا علیه السلم کفت سوکند میدهم ترا که در انجیل ناطق است که یوحنا کفت که مسیح مرا خبر داد
بدین عربی و مرا بشارت داد بدو و کفت یوحنا این بشارت داده است بنبوت مردی از اهل بیت
وی و وصی وی امام کفت نکفت که چه وقت باشد و نام وی با ما نکفت تا ما ایشان را بشناسیم اما
رضا علیه السلم کفت اکر کسی بیارم که انجیل بخواند و نام محمد و وصی و اهل بیت و امت او بر خواند
تو بدو ایمان آری کفت لا بد امام رضا علیه السلم کفت بقسطاس که سفر سوم از انجیل یاد داری
کفت نیر بر اس الجالوت کفت تو انجیل میخوانی کفت بلی امام رضا علیه السلم کفت سفر سوم نکه دار
تا من بخوانم اکر ذکر محمد و وصی وی و اهل بیت علیهم السلم و امتش باشد کواهی ده مرا و اکر نباشد
کواهی مده پس رضا علیه السلم سفر سوم آغاز کرد و میخواند از انجیل تا آنجا که بذکر محمد و اهل بیت او
و امت رسید بایستاد کفت سؤال میکنم از تو ای نصرانی بحق مسیح و مادرش که میدانی که من عالم
بانجیل کفت بلی چون ذکر محمد و اهل بیت و امت بخواند کفت بجه میکوئی یا نصرانی که تکذیب انجیل
کنی تکذیب عیسی علیه السلم کرده باشی چون انکار ذکر محمد و آل او کنی کشتن تو واجب بود از بهر
آنکه انکار خدا و رسول و کتاب خود کرده باشی جاثلیق کفت انکار آن نکنم که مرا روشن شود از
انجیل و من مقرم بدین رضا علیه السلم بجاثلیق کفت بپرس از هر چه میخواهی جاثلیق کفت مرا خبر
ده از حواریین که چند بودند و علما انجیل که چند بودند امام علیه السلم کفت از دانا پرسیدی کفت
بلی امام کفت از حواریان که دوازده مرد بودند و فاضل ترین ایشان الوقا بود اما علما نصاری
سیزده تن بودند یوحنا اکبر ماحی و یوحنا قرقیسی و یوحنا دیلمی بر حارود ذکر رسول و اهل
بیت و امت نزد او بود و او بشارت امت عیسی داد و از بنی اسرائیل پس کفت یا نصرانی والله که
مومنم بعیسی که ایمان آورد بمحمد صلی الله علیه و آله و هیچ در عیسی شما نبود الا آنکه ضعیف بود
و من پنداشتم که تو عالم ترین اهل اسلامی رضا علیه السلم کفت از بهر چه جاثلیق کفت از بهر آنکه
کفت عیسی ضعیف بود و نماز کم میکرد و روزه اندک میداشت و عیسی هرکز یک روز نان نخورد
و بشب خواب نکرد همه روز صایم الدهر و قایم اللیل بود امام رضا علیه السلم کفت نماز از بهر که
میکرد و روزه از بهر چه میداشت جاثلیق هیچ نکفت و منقطع شد پس امام علیه السلم کفت ای نصرانی

مسئله از تو می‌پرسم گفت بپرس اگر بدانم جواب گویم گفت ای نصرانی از هر چه انکار میکنی که عیسی
زنده بود و مرده زنده میکرد بفرمان خدای تعالی جاثلیق گفت از هر آن انکار میکنم که هر که مرده زنده
کند و کور را بینا کند و پیس و برص را ببرد او خدا باشد و مستحق پرستش باشد امام رضا علیه السلم
گفت الیسع بکرد آنچه عیسی کرد و بر آب برفت و مرده زنده کرد و کور بینا کرد و برص را آن پیس ببرد
او را نپرستیدند و نگفتند که او خداست و حزقیل نبی بکرد مثل آنکه عیسی کرد و سی و پنج هزار
آدمی زنده کرد بعد از شصت سال از مرگ ایشان پس نظر با راس الجالوت کرد و گفت یا راس الجالوت
میدانی که اینها از جوانان بنی اسرائیل بودند در توریة خوانده گفت بلی خوانده ام که بخت النصر ایشان
از سبطی از بنی اسرائیل برگزید در آن وقت که بغزاء بیت المقدس رفته بودند و ایشانرا ببابل برد و
خدای عز و جل حزقیل را بفرستاد تا ایشان را زنده کرد این در توریة است کو دفع آن نکند الا کافر
راس الجالوت گفت شنیدیم و میدانم گفت راست میگوئی پس امام رضا علیه السلم گفت یا یهودی گفت
لبیک نگهدار تا من از سفر توریة بخوانم آیاتی چند از توریة بخواند یهودی بلرزید و عجب مانده بود از قرائت
رضا علیه السلم پس نظر بنصرانی کرد و گفت ای نصرانی اینها پیش از عیسی بودند یا بعد از عیسی گفت
پیش از عیسی گفت امام رضا علیه السلم فرمود که قریش نزد رسول صلی الله علیه و آله جمع شدند و
از حضرت درخواستند که مردگان ایشانرا زنده کند امیر المؤمنین علی علیه السلم را با ایشان بفرستاد
و گفت بگورستان رو و آواز بلند بر دار بنام کسانی که ایشان را که از تو درخواهند بگو یا فلان و فلان
محمد رسول الله میگوید برخیزید بفرمان خدای عز و جل برخاستند و خاک از خود بیفشاندند
و قریش احوال از ایشان می‌پرسیدند و ایشانرا خبر دادند که محمد را برسالت فرستادند گفتند
کاشکی که او را دریافتیم و بدو ایمان می‌آوردیم و همچنین ابرای اکمه و ابرص و مجانین کرد را
بدم نیک کردی و با بهایم و با طیور و جن و شیاطین سخن گفت همه مطیع فرمان بردار وی بودند
او را نپرستیدند و نگفتند که خداست اگر عیسی را خدا میدانید باید که حزقیل و الیسع را خدائی
فرا گیرید که آنچه عیسی کرد ایشان نیز کردند مثل آن که قومی از بنی اسرائیل اند هزار بودند که
از دیار خود بیرون رفتند از ترس طاعون که مبادا هلاک شوند خدای تبارک و تعالی بقدرت
کامله خود ایشانرا بمیرانید در یکساعت اهل آن دیار دیواری گرد ایشان در کشیدند بر آن
حال بودند تا استخوان ایشان بریزید پیغمبری از بنی اسرائیل بر ایشان بر گذشت عجب ماند از
بسیاری استخوانهای ایشان که پوسیده و ریزیده بود خدای تعالی وحی بآن پیغمبر کرد که بگو ای
استخوانهای ریزیده برخیزید بفرمان خدای تعالی همه برخواستند و خاک از خود بیفشاندند
حکایت ابرهیم علیه السلم و زنده کردن مرغان مشهور و معروفست ذکر قصه موسی علیه السلم و آن
هفتاد کس که او اختیار کرده بود چون بمناجات میرفت که ایشان گفتند که ایمان نیاریم
تا خدای تعالی را معاینه به بینیم آتشی از آسمان بیامد و جمله را بسوزانید موسی علیه السلم
تنها بماند گفت خداوندا هفتاد کس را برگزیدم و با خود بیاوردم چگونه من تنها باز گردم مرا
راستگوی ندارند چنانکه معروفست و ذکر آن در این رساله مسطور است خدای تعالی ایشانرا
زنده کرد و آنچه من گفتم از اینها دفع نتوانی کرد توریة و انجیل بذکر آن ناطق است عیسی علیه السلم
بجهت آن خدا میخوانید که مرده زنده میکرد اینها همه مرده زنده کرده اند اله باشند چه میگوئی

یا نصرانی جاثلیق گفت قول قول تست خدا یکیست بی شریک و همتا و ایمان آورد پس امام رضا علیه السلم
براس الجالوت گفت روی با من کن سوگند میدهم ترا بدان نه آیت که خدای تعالی بموسی فرستاد
که در توریة خبر رسول و اهل بیت وی و امت یاد کرده است با نه آنجا که میگوید چون امت باخرین
بیاید تبع راکب اشتر باشند تسبیح خدا میکنند در مسجدها نو باید که بنی اسرائیل پناه با ایشان برند
بملک ایشان تا دلهای ایشان قرار گیرد که در دستهای ایشان شمشیرها باشد و از کفار انتقام
خواهد در اقطار زمین راس الجالوت گفت این معنی در توریة نوشته است پس جاثلیق گفت کتاب
شعیا میدانی گفت بلی حرف بحرف میدانم آنکه بر ایشان هر دو گفت میدانید که شعیا گفت صورت
راکب حمار دیدم حلهای نور در پوشیده راکب بعیر را دیدم نورش مثل نور ماه هر دو اقرار
کردند و گفتند این قول شعیاست امام گفت یا نصرانی عیسی علیه السلم در انجیل میگوید من میروم
بنزد رب من و رب شما البارقلیطا جائی گواهی دهید از بهر من بحق چنانکه من او را گواهی دادم و او
تفسیر همه چیزها بگوید با شما و فضایح امتها ظاهر کند و عمود کفر بشکند جاثلیق گفت هیچ از انجیل
یاد نکردی که ما انکار آن توانیم کرد گفت این در انجیل نوشته است گفت بلی یا جاثلیق مرا خبر ده از انجیل
اول چون او را گم کردید نزد که باز یافتید و این انجیل از بهر شما که نهاد گفت روزی بیافتیم و روز
دیگر یوحنا و متی نو و تازه نزد ما آوردند امام رضا علیه السلم گفت ترا حال انجیل معلوم نیست اگر
چنین بود که تو میگوئی چرا خلاف میکنی و خلاف در انجیل است که امروز در دست شماست اگر
انجیل اول بودی در آن خلاف نبودی اما من ترا معلوم کنم بدانکه انجیل گم کردند نصاری نزد علما
رفتند و گفتند عیسی را کشتند و انجیل را نمی‌یابیم شما علما اید چه میفرمائید لوقا و مرقانوس
گفتند ما را انجیل حفظست و ما یک سفر هر روز یکشنبه بیرون آوریم شما غم مخورید و بکلیساها
روید گوید ما املا کنیم تا جمله بنویسید و لوقا و مرقانوس و یوحنا و متی این انجیل بنهادند و ایشان
شاگردان قوم اول بودند جاثلیق گفت من این ندانستم این ساعت مرا معلوم شد و ظاهر گشت که تو
انجیل میدانی و تمایلی باحکام وی که حقست و بسیار چیزها از تو معلوم کردم که آن مرا معلوم نبود
امام گفت گواهی اینها نزد تو چیست گفت اینها علمای انجیل اند گواهی ندهند الا بحق امام رضا
علیه السلم گفت یا اهل مجلس گواه باشید همه گفتند گواهیم امام رضا علیه السلم گفت ای جاثلیق
بحق مادر و پسر میدانی که متی گفت مسیح داود بن اسحق بن یعقوب بن یهودا بن حضرون و مرقابوس
در نسب وی گفت عیسی کلمه خداست در جسد آدمی فرود آورد این ساعت انسان شد و لوقا گفت
عیسی و مادرش دو انسانند از خون و گوشت و روح قدس در ایشان فرود آمد و تو میگوئی از
قول عیسی بنفس حق میگویم شما بر آسمان نروید الا آنکه از آنجا فرود آمده باشد الا آنکه راکب
اشتر حضرت خاتم الانبیا که او بر آسمان رود جاثلیق گفت این قول عیسی است انکار آن نتوان کرد
امام رضا علیه السلم گفت چگوئی در حق گواهی لوقا و مرقانوس و متی و عیسی و آنچه ایشان او را بآن
نسبت کردند جاثلیق گفت دروغ گفتند رضا علیه السلم گفت ای قوم نه تزکیه ایشان کرد و گفت علمای
انجیل اند و قول ایشان حق است جاثلیق گفت ای عالم مسلمانان مرا عفو کن از حال ایشان رضا علیه السلم
گفت عفو کردم ترا بپرس ای نصرانی هر چه خواهی جاثلیق گفت و الله بدانستم که در میان مسلمانان
کسی عالم تر از تو نباشد پس امام رضا علیه السلم گفت ای راس الجالوت تو بپرس از من هر چه خواهی گفت

سؤال کنم و حجت قبول نکنم الا از توریة یا از انجیل یا از زبور یا از صحف ابرهیم امام رضا علیه السلم گفت
قبول مکن الا از این کتب که گفتی گفت از کجا نبوت محمد اثبات میکنی امام گفت داود خلیفه خدای
تعالی بود و موسی گواهی دادند بر نبوت آن حضرت گفت اثبات قول موسی علیه السلم بکن امام گفت میدانی
که موسی علیه السلم وصیت بر بنی اسرائیل کرد گفت پیغمبری پیش شما آید از برادران شما و او را راست دارید
و از او بشنوید تو میدانی که بنی اسرائیل را برادران چند هستند جز از اسمعیل اگر از قرابت اسرائیل از
اسمعیل میدانی راس الجالوت گفت این قول موسی است دفع نتوان کرد رضا علیه السلم گفت میدانی که
در توریة نوشته که نور از طور سینا بیامد و روشن شد خلق را از کوه ساعیر و بر ما آشکار شد از
کوه فاران راس الجالوت گفت این کلمات در توریة است اما من معنی آن نمیدانم امام گفت ترا خبر دهم
آنچه نور از کوه طور سینا که برآمد بدان وحی میخواهد که خدای تعالی بموسی علیه السلم داد بر کوه طور و آنچه
گفت ظاهر شد خلق را از کوه ساعیر و ساعیر آن کوه هست که میان مکه و آن یک روزه راه است و
شعیا گفت چنانکه تو و اصحاب میگویی که در توریة دو راکب را دیدم که زمین از بهر ایشان روشن
شد یکی بر حمار و یکی بر اشتر راس الجالوت گفت نمیدانم امام علیه السلم گفت عیسی بر خر نشست
و محمد صلی الله علیه و آله بر اشتر تو انکار این گفت نتوانم کرد امام گفت حیقوق نبی را میشناسی گفت
بلی امام علیه السلم گفت در کتاب او میگوید خدا بیان بیاورد از کوه فاران و آسمان و زمین پر شد
از تسبیح احمد و امت او و اسپان او در بحر براند چنانکه در بر و نو کتابی نو بیاورد و بعد از آن خراب
شدن بیت المقدس و بکتاب قرآن میخواهد و بدین ایمان داری راس الجالوت گفت این قول
حیقوق نبی است انکار آن نکنم امام علیه السلم گفت میدانی که داود علیه السلم در زبور میگوید
تو میخواهی خدایا بفرست آنرا که اقامت سنت کند بعد از فطرت غیر از محمد صلی الله علیه و آله
کس میدانی که اقامت سنت کرد بعد از فطرت راس الجالوت گفت این قول داود علیه السلم است
انکار نتوان کرد اما بدان عیسی علیه السلم میخواهد و آن فطرت امام رضا علیه السلم گفت جهل گفتی
عیسی علیه السلم هیچ سنت ننهاد و او موافق سنت توریة عمل مینمود تا آن وقت که او را باسمان
بردند و در انجیل نوشته است که پسر بره خواهد رفت و البارقلیطا بیاید از پس او و تخفیف بزهاد
ایشان کند و جمله چیزها ایشان بیان کند و گواهی دهد مرا چنانکه گواهی دادم او را من و
امثال این سخنان پیش شما آورده‌ام و تاویل بیاورد بدین ایمان داری گفت در انجیل است انکار
نتوانم کرد امام رضا علیه السلم گفت از نبی تو میپرسم بچه حجت ثبوت موسی علیه السلم اثبات
میکنی یهودی گفت او معجزه چند بیاورد که انبیا دیگر علیهم السلم نیاوردند امام رضا علیه السلم
گفت مثل شکافتن بحر و عصا ثعبان شدن چنانکه میدوید و شکافتن سنگ و بیرون آمدن آب
از آن و علاماتی که خلق بدان قادر نباشند و ید بیضا امام گفت راست گفتی که دلیل نبوت
موسی علیه السلم بود و خلق بر مثل آن قادر نباشند تصدیق او واجب بود گفت نعم موسی با مکانی
بود از خدای عز و جل و نزدیک ما واجب نباشد تصدیق آن کردن تا معجزات مثل آن موسی علیه السلم
بیاورد امام رضا علیه السلم گفت چگونه اقرار کردی بنبوت انبیا که پیش از موسی بودند و ایشان
فلق بحر و انفجار سنگ و ید بیضا و قلب عصا و ثعبان نیاوردند یهودی گفت ترا خبر دادم که
هرگاه که از چیزی مثل آن عاجز باشد تصدیق آن واجب بود اگر مثل آن موسی باشد و اگر غیر آن

امام رضا علیه

امام رضا علیه السلم گفت چرا اقرار نیاوردی بعیسی علیه السلم که احیا مرده کرده و کور بینا کرد و پیسان
از مردم ببرد و از گل شکل مرغ میکرد و باد در آن میدمید مرغ میشد بفرمان خدا راس الجالوت
گفت آن بکرد و ما ندیدیم امام گفت معجزات موسی علیه السلم دیدید و اینجا حاضر بودید گفت آن
بلخبار از ثقات و اصحاب و اصحاب موسی بما رسیده است امام گفت همچنین اخبار بتو آمده است
که عیسی علیه السلم اینها بکرد چرا بموسی علیه السلم ایمان داری و بعیسی کافر شدی هیچ نتوانست گفت
امام رضا علیه السلم همچنین حال محمد صلی الله علیه و آله و آنچه بیاورد و حال هر نبی که خدای تعالی
بخلق فرستاد و از معجزات او یکی آن بود که یتیم بود و کتابی نیاموخته بود و فقیر بود بمعلم نرفته بود و
قرآن بیاورد که در او قصص انبیا و اخبار از آنچه گذشته بود و از آنچه مانده بود در آنجا بود و ذکر
ایشان و خبر میداد از اسرار ایشان و از آنچه در خانها میکردند و شکافتن ماه و معجزات بیش از آنست
که توان بشمرد راس الجالوت گفت خبر عیسی علیه السلم و محمد صلی الله علیه و آله نزد ما درست نشد
و روا نباشد اقرار کردن بچیزی که درست نشده باشد امام علیه السلم گفت گواهان عیسی و محمد صلی الله
علیه و آله دروغ میگویند هیچ نگفت پس رضا علیه السلم هربذ اکبر را بخواند و گفت خبر ده مرا از زردشت
که دعوی میکنی که او نبی بود بچه حجت میگویی گفت او چیزی بما آورد که بعد از او نیاوردند و ما
ندیدیم الا آنکه از اسلاف ما خبر بتواتر بما رسیده است که او همه چیزها حلال کرد که غیر او نکرده
بود ما تبع او شدیم امام رضا علیه السلم گفت همچنین جمله امم گذشته خبر بدیشان رسید از انبیا
بر آنچه ایشان آوردند و آنچه موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم آوردند چرا ترک اخبار ایشان
کردی که او چیزی آورده که دیگری نیاورد منقطع شد و هیچ جواب نتوانست گفتن امام رضا
علیه السلم گفت ای قوم کسی در میان شما هست که بر خلاف اسلامست و میخواهد که سؤال کند گو بپرس
عمران صابی گفت او فاضل بود ای عالم خلایق اگر نه آن بودی که فرمودی که سؤال کنید من سؤال کردم
و الا نکردمی من کوفه و جزیره و شام دیده‌ام و متکلمان بسیار هیچ کس نیافتم که اثبات یکی بکند که او
دیگری نباشد دستور میدهی که سؤال کنم رضا علیه السلم گفت اگر در میان قوم عمران صابی هست
تویی گفتم بلی عمرانم امام رضا علیه السلم گفت بپرس و انصاف بده و ضبط و خود مکن گفت والله
میخواهم یا سیدی میخواهی که چیزی بیان کنی مرا که دست در آن زنم و از آن بنگذرم گفت بپرس
از هرچه میخواهی که خلق بعضی با نزد بعضی شدند و حجت کردند سؤال عمران گفت مرا خبر ده از
کاین اول و آنچه بیافرید جواب گفت سؤال کردی فهم کن که او یکی است که همیشه یکی بود و با او هیچ
نبود و بی حدود و اعراض و زایل نشد و خلق را بیافرید ابدا مختلف با اعراض و حدود مختلف شدند
نه چیزی اقامت و کرد و نه در چیزی حد آن نهاد و نه بچیزی کرد در آفرینش خلق را بعد از آن
بیافرید کن بدکان و غیر کن بدکان مخالف و موافق و الوان و ذوقها و طعمها نه از بهر آنکه محتاج بود و
نه از بهر آنکه فضل و منزلت که با فرینش آن رسید و نه زیادتی و نقصانی دید بخود را معقول در آنچه
آفرید از بهر حاجت گفت بدان ای عمران که آنچه آفرید از بهر حاجت آفریده بودی نیافریدی الا آنکه
یاری و مدد کاری وی دادی درجات و اضعاف انبیا آفریدی که اگر آفرید از بهر آنکه یاور از هرچه
که باشد صاحب آن قوی تر باشد پس سؤال و جواب میان ایشان و عمران در از شد و در اکثر مسایل
او را الزام داد تا بدان انجامید که عمران گفت یا سیدی و مولای گواهی دهم که چنین است که شما

صفت میکنید اما یک مسئلهٔ دیگر مانده است امام رضا علیه السلام گفت هرچه خواهی بپرس عمران
گفت سؤال میکنم از حکیم عز وجل که او در چیست و هیچ کرد و یا در امری است و از چیزی بچیزی
نقل کند و محتاج بچیزی باشد **جواب** امام علیه السلام گفت خبر دهم ترا ای عمران حفظ کن آنچه
فرمودی که این از مشکلات چیزهاست بلکه مشکل‌ترین چیزهاست که از خلق پرسند در مسایل
و کسی که زیرک و عاقل نباشد فهم این نتواند کرد مگر آنکه وی را فطنتی باشد اما خداوندان عقل از فهم
این عاجز نشوند اگر چون منصف باشند اما اول آنکه آنچه گفتی از آنکه بدان محتاج بود روا بودی
که کسی گفتی که نقل کند بدانچه آفریده زیرا که محتاج آن بود اما خدای عز وجل هیچ از بهر سیاحت
نیافرید و همیشه ثابت بوده در چیزی الا آنکه مخلوقات بعضی بعضی را نگاه میدارد و بعضی در بعضی
میشود و بیرون می‌آید و خدای عز وجل جمله را نگاه میدارد بقدرت خود و او در چیزی نرود
و از چیزی بیرون نیاید و نگاه او را رنج نیاورد و عاجز نشود و هیچکس از خلق نداند که او چگونه است
از نگهداشتن الا که خدای تبارک و تعالی ایشان را بدان مطلع کرده است از انبیا و امرا و وی حافظان و
خازنان که قایلند بحفظ شریعت و فرمان او کلمح بالبصر است یا نزدیکتر چون چیزها گوید کن فیکون
بمشیت و ارادت او هیچ از مخلوقات بوی نزدیکتر از چیزی دیگر نیست و نه بعضی دورتر از بعضی
فهم کردی یا عمران گفت بلی یا سیدی فهم کردم و گواهی دهم که خدا یکیست و چنانست که تو وصف کرده
و محمد بنده و رسول او بخلق بحق فرستاده پس روی بقبلهٔ او رد و سر بسجود نهاد و مسلمان شد و مأمون
و اهل مذهب جمله از علم و فصاحت و بلاغت امام رضا علیه السلام حیران شدند و گفتند لابد که وی
فرزند رسول خداست و عالم امت و مفتی ایشان و جملهٔ نصاری و یهود که حاضر بودند گفتند
که او هرچه گفت از علم ارادت وی شد و مأمون پشیمان بود از آن مناظره کردن زیرا که علم او
مشهور شد پیش مخالف و موافق و جملهٔ نصاری و یهود و صابیان مسلمان شدند و دین قویم و اصلا
مستقیم گرفتند

باب شصت و هفتم در ذکر کیفیت

و مدت عمر وی

والقائمین من بعده علیهم السلام روایتیست از ثقات معتبر و راویان مشهور که وی را رضا از آن سبب گفتند که جمله
برادران وی گفتند که ما امامیم برادر مهتر گفت هر کرا صفت امامت باشد او امامست و صفت
آنست که هر که در آفتاب بایستد و سایهٔ وی بر زمین نیفتد او امام باشد بدین قول جمله برادران
راضی شدند و یک یک در آفتاب می‌ایستادند سایهٔ ایشان بر زمین می‌افتاد چون نوبت برضا علیه السلام
رسید بر آفتاب ایستاد سایهٔ وی بر زمین نیفتاد بدان شرط که کرده بودند جمله راضی شدند که وی
امامست از این سبب وی را رضا خواندند که برادران بر امامت او رضا دادند و بروایتی دیگر آنست
که او را رضا از بهر آن خواندند که راضی شدند بوی مخالف و موافق و راضی بود بحکم خدا و رسول
نام وی علی و کنیت او ابو محمد و گویند ابو الحسن و لقب رضا و مادر او و اجمه و کلثوم و ام ولد و او
اشرف و افضل زنان بود و بعقل و کفایت بود موضع ولادت وی بمدینه سنه ثمان و اربعین و مائه
روز مولود وی یوم الخمیس عاشر رجب عمر وی پنجاه و پنج سال بود و نقش خاتم وی علیه السلام من رفض
شر الدنیا هواه کفی اسم ملک وقت ولادت محمد بن رشید و در بقیه امامت او بقیهٔ ملک رشید بود
و ملک محمد امین و ابراهیم بن مهدی و عم مأمون و بعضی از ملک مأمون عدد اولادی گویند وی را
یک پسر بود محمد تقی علیه السلام و بروایتی دیگر گویند دو پسر داشت و دو دختر مدت امامت و دعوی

عم

علیه السلام بیست و پنج سال بود بواب او عمر بن الفرات بود روز وفات وی یوم الاثنین رابع صفر
سنه ثلاث و مائتین من الهجره کشتهٔ وی مأمون الرشید علیه اللعنه بالماس بود قبر وی بطوس
من قریهٔ سناباد و گویند وفات وی در آخر صفر روز آدینه بود اکنون مبتدا کنیم بمعجزات امام
محمد التقی علیه السلام

باب شصت و هشتم در ذکر معجزات مولانا محمد التقی صلوات الله علیه

اول در مرده زنده کردن روایت کنند از احمد الخضری که گفت ابو جعفر التقی
علیه السلام بحج رفته بود و چون بربالا فرود آمد زنی ضعیف دید که پیش گاو مرده نشسته بود
و میگریست ابو جعفر التقی علیه السلام گفت ای عورت سبب گریه چیست زن برخواست و گفت
یا ابن رسول الله زنی ضعیفه و عاجزه ام و از مال دنیا جز این گاو نداشتم عیش من از این گاو بود
بمرد ابو جعفر علیه السلام گفت اگر خدای او را زنده کند تو چه کنی گفت اگر زنده کند خدای عز وجل
شکر کنم و بر تو دعا کنم تا زنده باشم امام دو رکعت نماز بگذارد و دعا کرد و پای بر گاو زد و گفت
برخیز بفرمان خدای تعالی گاو برخواست زن بانگ برداشت و گفت تو عیسی مریمی علیه السلام که مرده
زنده میکنی امام علیه السلام گفت این مگوی که ما بندگان گرامی کرده ایم و اوصیا و انبیا علیهم السلام
و اولاد رسول صلی الله علیه و آله ایم این معجزات از ما عجب مدار **معجزهٔ** در سخن گفتن در مهد
روایت کند علی بن عبید که از حلیمه دختر موسی علیه السلام شنیدم که او گفت چون ولادت محمد
تقی علیه السلام نزدیک شد امام رضا علیه السلام مرا و قابله و مادر او را در خانه کرد و در ببست و در
میانه شب چراغ بمرد غمناک شدیم از جهت مردن چراغ در حال ابو جعفر محمد تقی علیه السلام
بوجود آمد و ظاهر شد و خانه از نور جمال او روشن شد بمادرش گفتم خدای تبارک و تعالی
ترا از چراغ بی نیاز کرد و وی را در طشت نهادند در طشت بنشست و دست بر عورت خود نهاد و در
تن وی چیزی تنک بود مانند نور چون روز شد امام رضا علیه السلام بیامد و او را در مهد نهاد
و مرا گفت که ملازم مهد وی باش چون روز سیم بود چشم بر آسمان کرد و از پس و پیش و چپ
و راست بنگریست آنگه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده
و رسوله حلیمه گفت بخواستم ترسان و لرزان پیش امام رضا علیه السلام رفتم و گفتم این کودک این
ساعت نظر بر آسمان کرد آنچه دیده و شنیده بود باز گفت امام رضا علیه السلام تبسمی کرد و گفت
ای حلیمه عجب از وی بسیار بینی **معجزهٔ** سیم چون مأمون علیه اللعنه خواست که دختر خود ام
الفضل را بزنی بوی دهد روایت شد از زیاد بن شبیب که او گفت چون مأمون خواست که ام
الفضل را با بو جعفر علیه السلام دهد این قصه دراز است اما آنچه مأمون گفت من از بهر آن وی را اختیار
کردم که او فاضلترین جملهٔ فضلاست بکودکی و وی منکر بدان از جملهٔ عجایبست امید میدارم که
خلق را ظاهر شود آنچه من از وی میدانم پس شما بدانید که رای صایب اینست که من دیدم گفتند او
کودکست و او را معرفت علم فقه نباشد اگرچه ترا با وی نظری هست و ترا بشگفت آورده است
اگر کودکست رها کن تا او چیزی از آداب فقه بداند بعد از آن هرچه صواب بینی بکن مأمون گفت
من او را از شما بهتر میشناسم و اهل بیت را از خدای تعالی ماده و الهامی هست و پدران وی
همیشه از علم دین و ادب مستغنی بوده اند ایشان کاملند و رعایا ناقص اگر شما میخواهید امتحان
کنید و بیازمائید ایشان گفتند ما راضی شدیم که امتحانی کنیم اگر علم وی بکمال باشد ما سخن تو

قبول نكنيم و نكذاريم كه تو دختر بوي دهي پس ان جمع جمله برخواستند و نزد يحيى بن اكثم رفتند او
قاضي ان زمان بود و عالم ايشان بود از وي درخواستند تا مسئلهٔ از ابو جعفر بپرسد كه او جواب
ان نتواند كفت و مال بسيار بدو بذل كردند و با نزد مامون عليه اللعنه رفتند و كفتند روزي اختيار
كن كه ما يحيى بن اكثم را كفته ايم كه با وي مباحثه نمايد مامون ايشان را وعده داد بروزي تا در ان
روز جمع شوند با يحيى بن اكثم و مامون بفرمود تا از بهر ابو جعفر بردستي مسندي بنهادند و بردستي
ديكر مامون بنشست و محمد تقي بر مسند متصل بيكديكر و يحيى بن اكثم بپيش مامون بنشست و
كفت دستوري از وي بخواه يحيى بن اكثم روي با ابو جعفر كرد و كفت نفس من فداي تو باد يا بن
رسول الله دستوري ميدهي كه مسئله بپرسم محمد تقي عليه السلام كفت بپرس هر چه خواهي يحيى بن اكثم
كفت چه كويي در حق محرمي كه صيدي بكشد ابو جعفر الجواد كفت در حل كشت يا در حرم عالم
بود يا جاهل بعمد كشت يا بخطا محرم ازاد بود يا بنده صيد كوچك بود يا بزرك مصر ايستاد يا پشيمان
شد ابتدا كشت يا عود كرده بود صيد از مرغان بود يا از وحوش صيد بشب كشت يا بروز احرام
بعمره كرفته بود يا بحج يحيى بن اكثم متحير كشت و حيران شد از علم و فصاحت و بلاغت ان سرو چون
امامت سخن ميكفت و يحيى ميدانست كه چه ميكويد اهل مجلس را معلوم شد انقطاع يحيى و عجز
وي مامون كفت حمد مر خداي را برين نعمت و توفيق و راي پس با عباسيان نكريست و كفت اين
ساعت شما را معلوم شد بر انچه منكر ان بوديد چون خلق متفرق شدند و جمعي از خواص مانده
بودند مامون با ابو جعفر عليه السلام كفت نفس من فداي تو باد اكر تفضل كني و فرق اين تفصيل كه
در حق محرم فرمودي بيان فرمايي تفضل كرده باشي و ما را فايدهٔ باشد امام عليه السلام كفت چون
محرم صيدي كشت در حرم و صيد در حل بود از مرغان بزرك كوسفندي لازم شود اكر بچهٔ مرغ
بود در حل بره لازم شود كه از شير باز كرفته باشد اكر در حرم كشت قيمت بچه لازم شود و اكر
صيد از وحوش باشد در قتل حمر وحشي كاوي لازم شود و اكر اشتر مرغ بود شتري بچساله لازم
شود و اكر اهو بود كوسفندي لازم بود و اكر در حرم كشته جزا مضاعف شود و هدي كعبه باشد
و چون جنايتي كند كه بدان هدي كعبه باشد و چون جنايتي كند كه بدان هدي واجب شود و
احرام بعمره كرفته باشد ان را بمكه بكشد و اكر بحج كرفته باشد بمنا و جزاء صيد بعالم و جاهل
يكسان بود و چون بعمد بكشد با جزاي بزه حاصل شود و چون خطا بود بزه نباشد و چون قاتل
ازاد بود كفاره بر نفس وي باشد و اكر بنده بود بر سيد لازم شود يعني خواجهٔ وي و بر كودك كفارت
نباشد و بر بزرك لازم بود و انكه نادم شود اجرت از وي بيفتد و اكر مصر باشد اجرت از وي
نيفتد مامون كفت نيكو كفتي خداي تو را نيكي دهاد و اين حديثي دراز است بدين قدر اختصار
كنيم از فايده باز نمانيم معجزهٔ چهارم در سخن كفتن عصا روايت كند محمد بن العلا از يحيى بن
اكثم قاضي القضات كه كفت بعد از ان كه جهد تمام بكردم و چند بار با ابو جعفر عليه السلام مناظره
كردم و محاوره و ملاطفه و ظرايفي چند بوي فرستادم و از علوم ال محمد صلى الله عليه و اله از وي
مي پرسيدم ميكفت بكويم جواب مسئله بشرط انكه پوشيده داري تا من زنده باشم و بعد از موت
من خود داني كويد در مدينه روزي بمسجد رسول صلى الله عليه و اله رفتم تا زيارت پيغمبر صلى الله
عليه و اله كنم ابو جعفر را ديدم كه طواف مرقد منور و مشهد معطر رسول صلى الله عليه و اله ميكرد

مسايلي چند از ان حضرت پرسيدم جمله را جواب داد كفتم يا بن رسول الله مسئلهٔ ميخواهم بپرسم
و شرم ميدارم فرمود كه ترا خبر دهم پيش از انكه سؤال كني ميخواهي بپرسي كه امام كيست كفتم روحي
فداك اين ميخواهم كفت من امامم بقول خدا و رسول صلى الله عليه و اله و بيد عاليمقدار خود بنمود كفتم
چه علامت عصايي در دست مبارك داشت عصا با واز امد و كفت مولاي من محمد تقي امام زمان
است و حجت خدا است بر كافهٔ خلايق معجزهٔ پنجم روايت كند از علي بن خالد كه كفت من بسر
من راي بودم شنيدم كه ميكفتند كه شخصي محبوس است او را از شام اورده اند و قوم ميكفتند كه
او دعوي نبوت ميكند بدر زندان رفتم و چيزي بموكلان دادم و به پيش وي رفتم مردي عاقل
و زيرك ديدم كفتم ترا چه حالت است كفت من شخصي ام از اهل شام و عبادت خداي تعالى ميكردم
در ان موضع كه سر مولانا حسين بن علي نهاده بودند شبي در محراب نشسته بودم و ذكر باري تعالى
ميكردم شخصي ديدم در پيش من ايستاده مرا كفت برخيز برخواستم و با وي برفتم ساعتي بكذشت
خود را در مسجدي ديدم و ان مسجد كوفه بود كفت ميداني كه چه موضع است اين كفتم الجامع كوفه است
نماز كرد و من نيز نماز كردم و بيرون امديم و كامي چند برفتيم خود را در مكهٔ معظمه ديدم طواف
كرديم و كامي چند كه برفتيم خود را همان در شام ديدم بموضع خود و ان شخص غيب شد من متحير
ماندم سالي ديكر همان شخص را ديدم كه مرا بخواند با وي برفتم مثل ان كرديم كه با اول كرده بوديم
همان باز مرا بموضع خود در شام اورد كفتم بدان خدايي كه ترا اين قدر منزلت كرامت كرده است كه مرا
بكويي كه تو كيستي كفت من محمد بن علي بن موسي بن كاظم عليهم السلام اين خبر بمحمد بن عبد الملك
الزيات رسيد مرا بكرفت و غلها بر نهاد و بعراق فرستاد و مرا اينجا اوردند و اوازه در افكندند كه
دعوي نبوت ميكني كفتم من قصه بنويسم از جهت تو بمحمد بن عبد الملك كفت بنويس من قصه نوشتم
بمحمد عبد الملك از حال وان ملعون بر پشت ان نوشت كه او را بكوي كه انكس كه ترا از شام اورد
بكوفه برد و از كوفه بمكه و از مكه بشام اورد بيك شب بكوي تا ترا از اين حبس بيرون اورد من از اين
حال غمناك و دلتنك شدم بنزد وي رفتم روز ديكر رفتم تا حال وي معلوم كنم چون بدر حبس
رسيدم خلقي عظيم ديدم انجا از سواران و موكلان با صاحب سخن در افتاده بودند كفتم چه بوده است
كفتند ان شخص كه دعوي نبوت ميكند كريخته و رفته است و بندها رها كرده است و هيچكس
نميداند كه كجا رفته است علي خالد كويد من زنديقي بودم چون اين حال مشاهده كردم دانستم كه اين
نيست الا معجزهٔ ابو جعفر محمد التقي عليه السلام كه او را از بندها رهانيده است امامي شدم معجزهٔ
ششم روايت از ريان بن شبيب كه او كفت كه ابو جعفر عليه السلام در بغداد بود و ميخواست كه بمدينه
رود با ام الفضل زن وي دختر مامون چون بدرباغ بشارع كوفه رسيد خلق بسيار با وي بودند
و طلع وي رفته بود نيز چون سراي شبيب رسيد افتاب فرو رفت فرود امد و بمسجد رفت در ميان مسجد
درخت كناري بود پژمرده بود كوزه اب بخواست و براي درخت ريخت و بنماز مشغول شد خلق
در پس وي نماز ميكزاردند دو ركعت اول الحمد و انا انزلناه بخواند و در دوم الحمد و قل هو الله احد
و قنوت بخواند پيش از ركوع نماز كرد و سلام باز داد و زماني توقف فرمود برخاست و چهار ركعت
نماز نافله كرد و دعاي تعقيب بخواند و سجده شكر كرد و برخواست و پيش درخت رفت كنار بسيار
برآورده بود خلق عجب بماندند و از ان بخوردند كناري شيرين بود و هيچ استخوان نداشت و هركز

بلدت آن کنار دعوی بده بودیم و آنکه خلق را وداع کرد و دست و پای وی ببوسیدند و موالیان و فتند
معجزه هفتم در ذکر دانش وی در آجال روایت کند ابراهیم بن محمد الهمدانی که او گفت من
با ابو جعفر علیه السلم بودم و در دست او دست که گفت ابو جعفر محمد تقی نامه بمن نوشته بود و فرموده
که از آن نکشایم لا تعبا انموت یحیی بن عمران گفت نامه دو سال پیش من بود آن روز که یحیی ابن عمران
بمرد سر نامه بگشودم نوشته بود که قیام نماید بدانچه یحیی بدان قیام نموده بود محمد بن علی و یحیی و
اسحق پسران سلیمان بن داود گفتند که ابراهیم بن محمد این نامه بر ما خواند آن روز بود که یحیی مرده بود
در کوهستان چنانکه ابو جعفر الجواد علیه السلم گفته بود زیاده و نقصان نبود و ابراهیم بن محمد گفتی
که من از مرگ عمران بیمی مادام که یحیی ابن عمران زنده است معجزه هشتم روایتست از امیه بن علی که
گفت بمدینه بودم و ملازمت ابو جعفر علیه السلم رفتمی و امام رضا علیه السلم بخراسان بود و خویشان
و عمان امام رضا علیه السلم بنزد او می آمدند و سلام وی روزی چون بیرون می رفتند کنیزک را بخواند
گفت ایشان را بگوی تا کار سازی ماتم کنند چون بیرون آمدیم پرسیدند گفتند نپرسیدیم که ماتم که
روز دیگر نزد وی رفتیم او را دیدیم جامه تعزیت پوشیده بود گفتند یا مولی ماتم کیست گفت یابن شدو
گفت ماتم بهترین اهل آنکه بر روی زمین اند بعد از چند روز خبر موت امام ضامن علی بن موسی
الرضا علیه السلم رسید و او در آن روز وفات یافته بود که ابو جعفر علیه السلم گفته بود و دهی علم
و حلم و صبر و سکون این خاندان که با علم و فضل که بود ایشان را التفات بدنیا نکردند و پشت پای
زدند دنیا را معجزه نهم در خبر دادن از غایبات روایت کند محمد بن ابو القاسم که گفت جماعه
اهل مدینه کرده اند که امام رضا علیه السلم نامه بفرزند خود ابو جعفر محمد تقی نوشته بود که
بارها و چیزی چند بجهت او بفرستد چون آنها را فرستادند بعد از چند روز ابو جعفر کس فرستاد
و ایشان را باز گردانید ندانستند که سبب چیست چون خبر مرگ امام رضا علیه السلم رسید گفتند
امام علیه السلم در آن روز وفات یافته بود که ابو جعفر ایشان را باز گردانید معجزه دهم روایت
کند محمد ابن ابی القاسم که گفت از پدر خود شنیدم که گفت من شنیدم از عمرو بن الفرج را که او
گفت چیزی شنیدم از ابو جعفر علیه السلم که اگر برادر من آن را بدیدی کافر شدی پرسیدند که
آن چه چیز است گفت روزی در مدینه بودم طعام از جهت حضرت بیاوردند گفت بخورید که
زهر است در این گفتم عیب بشما رسیده است فرمود خبار را بیارید و او را آوردند گفت تو اگر فرمودی
که مرا زهر دهی گفت نفس من فدای تو باد فلان کس پس فرمود تا آن طعام را برگرفتند و طعام
دیگر آوردند معجزه یازدهم بر همین طریق محمد بن ابی القاسم گفت قومی از اهل مدینه
مرا خبر دادند که ایشان تردد میکردند نزد ابو جعفر و او در کوشک احمد بن یوسف فرود آمده
بود گفتند یا ابا جعفر تو تعب را ساختیم و همه روز عزم آن میخوریم تقی علیه السلم گفت بیرون
نروید تا آب بدستها بر نگیرید از این درها که می بینید ایشان عجب بماندند و حال الحبان شد
که از آنجا بیرون نیامدند تا بدستها آب از آنجا بر گرفتند معجزه دوازدهم روایت کند
محمد از پدر خود ابو القاسم که قومی از اهل مدینه که چون مامون ابو جعفر را بخواند و او بیکی
بود عزم روم داشت در راهی میرفت در گرمای گرم که در آن آب نبود و نه حوضی و نه برکه تشنه
شد ابو جعفر علیه السلم گفت دم اسب من بر بندید مردم عجب بماندند و ایستاده بودند تا آب

برجست و عمرو بن عبد الفرج عجب ماند بود و استهزا میکردند قدری وصیل بر رفتند آبی دیدند
که از جوی بالا افتاده بود و جمله روی صحرا پر از آب ایستاده بود آن حضرت بگذشت و جمله خلق باز
ایستادند تا دم اسبان بر بستند و از آن آب بگذشتند عمرو بن ابو الفرج گوید که برادرم من آن
بدیدی کافر شدی معجزه سیزدهم حسن بن ابی عثمان الهمدانی گوید جماعتی از اصحاب ما از اهل
ری بخدمت ابو جعفر آمدند و با ایشان شخصی زیدی بود زیدی از ابو جعفر علیه السلم مسئله پرسید
غلام را گفت دست این زیدی را بگیر و او را از خانه بیرون کن زیدی گفت گواهی دهم که خدا
یکیست و محمد رسول اوست و تو امام و حجت خدائی معجزه چهاردهم روایت کند عباس
بن سندی بن بکیر که گفت با ابو جعفر علیه السلم گفتم که عمه من رنجور است و از باد در رنج است
گفت او را پیش من آور او را بنزد امام آوردم گفت از چه نالی گفت از درد زانو دست از بالای جامه
بر زانوی وی بمالید و بیرون آمد بمعجز دست حق پرست آن حضرت او را هیچ رنجی و المی نبود بفرمان
خدا و صحت کلی یافت و تا زنده بود از برکت امام وی را هیچ رنجی نرسید معجزه پانزدهم روایت
کند یوسف بن زیاد از حسن بن علی که او گفت مردی نزد امام محمد تقی علیه السلم آمد و گفت ای
پسر رسول خدا پدرم ناگاه بمرد و او را دو هزار دینار زر بود و نمیدانم که کجاست و فرزندان بسیار
دارم و بار عیالی دارم و از موالی شما ام گفت چون نماز خفتن گذاردی صد بار صلوات بر محمد
و آل او فرستاد چون بخفت پدر را بخواب دید گفت ای فرزند مال در فلان موضع نهاده است برفت
و آن دو هزار دینار بر گرفت و پدر را ایستاده بود گفت ای فرزند برو و پیش رسول خدا را خبر ده که
که من ترا راه نمودم که آن حضرت مرا فرموده بود که برو و اعلام پسر خود کن که مال کجا نهاده است الا
مرا فرستاد تا ترا یقین زیاده شود و پیش جواد علیه السلم آمد و او را خبر داد گفت حمد و ثنا خدای را
که ترا گرامی کرد و برگزید و پیشوای خلق تو گردانید دیدهای وی کور باد که ایمان نیاورند امامت
کمان خاندان عصمت و طهارت است معجزه شانزدهم روایت کند از صالح بن عطیه که گفت
بحج رفتم چون نزد ابو جعفر صلوات الله علیه رسیدم شکایت کردم از تنهائی گفت از حرم بیرون
نروی تا کنیزی بخری که خدای تعالی ترا پسری دهد از وی گفت میفرمائی که بخرم گفت بلی
برگشت و با من بنخاس آمد و کنیزکی دید گفت این را بخر بخریدم بامر آن حضرت پسرم محمد از او
بوجود آمد چنانکه امام گفته بود معجزه هفدهم روایت کند از عمران بن محمد اشعری
که او گوید در پیش ابو جعفر الجواد شدم چون از همه حاجات فارغ شدم گفتم یا بن رسول الله
والده من سلام میرساند و جامه میخواهد تا از آن شما از بهر کفن خود گفت و انا نستغنیت بیرون
آمدم و ندانستم که معنی این سخن چیست تا خبر رسید بمن که او چهارده روز است که مرده است
در آن وقت که من طلب کفن وی میکردم معجزه هیجدهم ابن ارومه گوید که معتصم بعضی
اندرونان و ندیمان خود را بخواند و گفت گواهی دهید از بهر من بدروغ بر محمد بن موسی الکاظم علیه السلم
خطها بنویسید که میخواهد خروج کند بر من یعنی بر معتصم پس جواد علیه السلم را بخواند که تو
میخواهی خروج کنی بر من ابو جعفر علیه السلم معتصم گفت این خلاف است و این بهتان که بر من می نهید
من خبر ندارم معتصم گفت فلان و فلان خبر دادند و گواهی میدهند ایشان را حاضر کرد و گفت
اینها همه گواهند آن ملعونان دین بدنیا فروخته گفتند ما این نامها را از غلامان تو بستدیم

راوي گويد که ابوجعفر عليه السلام دستها بدعا برداشت و گفت خدايا دروغ بر من مينهند تو
گواه باش که ايشان را بگير باين دروغ که بيك مرتبه آن عرفه که نشسته بودند در لرزش
افتاد مي آمدند و ميرفت و هر که يکي از ايشان خواستي که برخواسته بگريزند مي افتادي معتصم
گفت يا ابن رسول الله واي جوانان بني هاشم آنچه خواستي از خدا و گفتي دعا کن تا ساکن شود که ما
از ترس اين لرزش هلاك خواهيم شد و بيم آنست که بيکبار بسر ما فرو نشيند ابوجعفر گفت اگر
اين جماعت از اين گواهي دروغ که داده اند توبه کنند اين لرزش ساکن شود گفتند توبه کرديم و باز
گشت نموديم ابوجعفر عليه السلام گفت خداوندا ملکا معبودا اين لرزش و طلاطم را ساکن گردان
و تو ميداني که ايشان عدو تو و عدو اولاد رسول تواند بفرمان باري تعالي و بمعجزه محمد التقي آن
لرزش ساکن شد ابوجعفر برخواست و بمعجزه اشرف رفت معتصم با اکابر و گواهان گفت ديديد
که چه معجز نمود اگر يك لحظه ديگر دعا ميکرد جمله هلاك ميشديم ترتيب قتل وي ميبايد
کرد که اگر آنچه ما ديديم عامه خلايق ببينند جمله بوي بگروند ملك از دست من برود ايشان
تصديق نمودند که بلي چنين بايد کرد خذلهم الله في الدارين **معجزه** نوزدهم روايت کند محمد بن
ميمون که من با امام رضا عليه السلام در مکه بودم پيش از آنکه بخراسان رود گفتم ميخواهم که بمدينه
روم خطي بنويس تا با بوجعفر رسانم تبسمي کرد و خط نوشت چون بمکه رسيديم چشمهاي من
برفته بود برخواستم با خدمتکاري که مملوك من بود و بخدمت حضرت امام رضا عليه السلام رفتم
و اجازت خواستم و باندرون رفتم و سلام کردم جواب سلام باز شنيدم خادم جعفر عليه السلام را
از مهد بيرون آورد و نامه از من بستد و بموفق خادم داد گفت سر نامه بگشاي و سر نامه گشود
و پيش امام محمد باقر عليه السلام بگشاد و در آن نامه نظر ميکرد پس گفت يا محمد چشم ترا چه
رسيد گفتم يا ابن رسول الله چشم بدرد آمد و روشنائي از وي برفت چنين که مي بيني دست
دراز کرد و بر چشم من ماليد بمعجزه دست آنحضرت روشن شد پاي وي بوسه دادم و باز گشتم
با چشمها بينا بمعجزه که در آن طفلي بود و مکتوب که ميخواند و مطالعه ميکرد بعجايب بماندم
معجزه بيستم اسمعيل بن عياش هاشمي گويد که روز عيد نزد ابوجعفر رفتم و شکايت کردم از تنگ
دستي گوشه گليم برداشت و از ميان خاك سبيکه برگرفت و بمن داد ببازار بردم و بر سنجيدم شانزده
مثقال زر سرخ بود آن را در مهمات و ما يحتاج خرج کردم معجزات حضرات ائمه معصومين
عليهم السلام بيش از آنست که بيك مجلد و دو تمام شود اما از هر امامي اندکي گفته ميشود بموجب
اختصار

باب شصت و نهم در ذکر کنيت حالات مولانا محمد التقي صلوات الله عليه

اسم وي محمد و کنيت ابوجعفر الثاني لقب وي تقي و جواد
و مرتضي او را جواد از آن گفتند که امام رضا عليه السلام در طوس وفات يافت و محمد جواد
در بغداد بود بنماز شام در بغداد گذارد و صبح را در طوس از اين سبب وي را جواد خواندند
يعني دونده ولادت وي بمدينه بود شب آدينه هفتدهم رمضان سنه خمس و تسعين و مائة گويند
منتصف رجب بود مادر او را نام سکينه بود گويند خيزران مدت عمر وي بيست و پنج سال
و بروايتي ديگر بيست و شش سال اسم ملك زمان ولادت مامون و گويند او را دو پسر و دو دختر
بود و بروايتي ديگر او را پنج پسر و دختر بود سلطان علي و موسي و حليمه و خديجه و ام کلثوم

مدت دعوت امامت آنحضرت هفده سال بود و بواب وي عثمان بن الفرات و شهر وفات
سابع عشر شهر ذي حجه بود روز سه شنبه سال بر دويست و بيست گويند آخر ذي قعده سنه
خمس و عشرين و مائتين و کشنده او ملعون واثق باجازت معتصم عليه اللعنه العباسي البغدادي
وفات وي بسم بود ملك زمان وفاتش معتصم عليه اللعنه و قبر مطهر وي ببغداد در پهلوي
امام موسي کاظم عليه السلام و نقش خاتم وي من کثرت شهواته دامت حسراته اکنون مبدا کنيم
معجزه مولانا علي النقي صلوات الله و سلامه عليه

باب هفتادم در ذکر معجزات امام علي النقي عليه الصلوة و السلام

معجزه اول روايت کند محمد بن
حمدان از ابرهيم بن بليطون از پدرش که گفت من حاجب متوکل بودم اندين گاه يا دختر زيد و
فرستاده بودند مرا فرمود که ايشان را محافظت کنم و کارسازي ايشان کنم و هرچه ايشان را در بايست
باشد چون سالي بگذشت روزي پيش وي ايستاده بودم ابو الحسن علي النقي صلوات الله و
سلامه عليه پيش وي آمد چون بنشست مرا فرمود تا غلامان را بيرون آرم از مقام ايشان
بيرون آوردم چون نظر غلامان بر علي النقي عليه السلام افتاد جمله سجده امام کردند و دست
و پاي وي را بوسيدند نقي عليه السلام باشاره ايشان را بنواخت متوکل را تاب نماند برخواست
و بيرون رفت و پايها بر زمين ميکشيد تا در پس پرده شد امام عليه السلام زماني بنشست و بعد
از آن بيرون رفت متوکل را معلوم شد که امام بيرون آمد و گفت يا ابن بليطون اين چه بود
که اين غلامان کردند گفتم والله نميدانم از ايشان پرسيد که چرا چنين کرديد غلامان گفتند
که اين مرديست که هر سال نزد ما مي آيد و دين بر ما عرضه ميکند و ده روز در بلاد ما مي نشيند
و ما را علم مي آموزد او وصي پيغمبر مسلمانانست و بهترين خلق خداست و ما از وي معجزه بسيار
ديده ايم و او بزرگ کسيست چون غلامان کلام باخر رسانيدند مرا فرمود متوکل که ايشان را
بکش هر پنجاه را بکشتم چون شب در آمد و من ايشان را دفن کرده بودم گفتم بخدمت امام روم
برخواستم تا پيش وي روم تا حال با وي بگويم خادمي بر در خانه ايستاده بود گفت يا ابن بليطون
امام ترا ميخواند با خادم باندرون رفتم امام علي نقي عليه السلام نشسته بود گفت يا ابن بليطون حال
غلامان چيست گفتم يا امام جمله را بکشتم گفت جميع را گفتم بلي گفت ميخواهي که ايشان را به
بيني گفتم بلي اما ايشان را من کشتم و دفن کردم چگونه ايشان را ببينم مولانا نقي عليه السلام اشارت
کرد و گفت باندرون پرده رو تا حال ايشان بداني باندرون رفتم ايشان را ديدم نشسته بودند
و ميوه ميخوردند **معجزه** دوم با درخت و آب يحيي بن هرثمه گويد که من و ابو الحسن علي نقي صلوات الله
از مدينه با سامره ميرفتيم در زمان متوکل در راه تشنه شديم من و جمله رفيقان گفتيم که تشنگي
بر ما غالب شد چه چاره کنيم نقي عليه السلام گفت دغدغه مبريد که ما اين ساعت بآب رسيم
شيرين اندکي برفتيم درختي ديديم و زير درخت چشمه آب سرد و خوش بود آشاميد و آمديم
خود و چهارپايان آب سرد بخورديم و دواب را سير کرديم و برفتيم من شمشير بشاخ درخت آويخته
بودم فراموش کردم چون پاره راه رفته بودم مرا بياد آمد که شمشير بسر چشمه فراموش کردم
بغلام گفتم که باز گرد و شمشير که بر درخت رها کرده ام بيار غلام اسب بدوانيد و شمشير برگرفت
مي آمد لرزان و مدهوش گفتم ترا چه بوده است که چنين ترسان و لرزاني گفت چون نزد درخت

رسیدم شمشیر را دیدم معلق ایستاده نه چشمه آب بود و نه درخت من این حال با امام علیه السلام
باز گفتم گفت سوگند بخورد که این سخن با کسی نگویی الا شیعه ما باشد سوگند خوردم که با هیچکس
نگویم الا با شیعه **معجزه** سیم از سنگ و دیگ زر کردن ابو هاشم جعفری گوید که روزی دیدم آن
مدینه رسیده بودند علی النقی علیه السلام از سامره باستقبال ایشان بیرون رفته بود چون ایشان
برسیدند همه امام غاشیه زین بکتر اسپند و نقی علیه السلام بر انجا نشست و از احوال ایشان
میپرسید من پیش فرود آمدم و پیش وی بنشستم و با وی سخن میکردم از دست تنگی و محنت
روزگار نامساعدی زمانه مرا گفت غم مخور که من این رنجها از تو کفایت کنم و دست در میان
سنگ و دیگ کرد آنجا که نشسته بود و مشتی از آن بمن داد و گفت تا این قدر کفایت باشد گفتم
یا مولای من سنگ را کجا برم مرا بچه کار آید گفت یا ابا هاشم اینها را پنهان دار که نه سنگ
ریزه است من آن را ضبط کردم و باز گردیدم بعد از زمانی نظر کردم دیدم که چون آتش سرخ میشد
و میافروخت و زر سرخ شده بود صالحی را بخانه بردم و گفتم این را بگداز آن را بگداز ای سید
زرگر گفت که من هرگز زر از این سرخ تر ندیدم بریک می ماند از کجا بدست تو افتاد که عجب تر
از این ندیده ام گفتم که مرا چیز نیست که در روزگار قدیم بود پیرزنان از بهر ما ضبط کرده
بودند این قدر مانده بود القصه بوجه معاش خود آن را صرف کردم و مدتی مرا کفایت بود
معجزه چهارم ابو هاشم گوید بحج رفتم در آن سال بغا بحج رفته بود چون بمدینه رفتم
بخدمت مولانا علی النقی علیه السلام آوردیدم که بر نشسته بود باستقبال بغا می رفت سلام ترکی
کردم جواب داد گفت اگر میخواهی با من بیا با وی رفتم تا از مدینه بیرون رفتیم بصحرایی رسیدم
نظر با غلام کردم و گفت برو و احوال باز دان که بغا میرسد غلام برفت مرا گفت فرود آی
فرود آمدم و اندیشه من چنان بود که از آن حضرت چیزی بخواهم شرم میداشتم و در آن
تفکر میکردم مولانا علی نقی علیه السلام نگه با من کرد و تبسمی کرد و گفت یا ابا هاشم چه
فکر میکنی میخواهی که از من چیزی بخواهی و شرم تو مانع میشود گفتم بلی یا مولای که بغایت
دست تنگ شده ام و شرم داشتم که از شما چیزی بخواهم و شما را سبوری و لایت معلوم شد
علی النقی علیه السلام تازیانه بر زمین کشیده و نقش انگشتری سلیمان علیه السلام بر زمین
کشید نظر کردم در حرف اول نوشته بود که بستان و در آخرین حرف نوشته بود که پنهان
دار پس تازیانه آن را بر زمین برگرفت و بمن داد سبیکه نقره صافی بود چهار صد دینار گفتم
مادر و پدرم فدای تو باد عظیم محتاج بودم و شرم میداشتم گفت الله اعلم حیث یجعل
رسالاته **معجزه** پنجم ابو هاشم گوید که پیش نقی صلوات الله علیه رفتم با من سخن گفت
هندی نتوانستم که جواب دهم و ندانستم که چه گفت و مرا گفت یا ابا هاشم میخواهی
که ترا لغتها بیاموزم گفتم جانم فدای تو باد یا ابن رسول الله چگونه بیاموزم رکوه پیش وی
نهاده بود پر از سنگ ریزه سنگی از او برگرفت و لحظه در دهان نگاه داشت آنگه بیرون آورد
و بمن داد و گفت در دهان نه در دهان نهادم والله آن وقت که از آنجا بیرون آمدم هفتاد
دو زبان سخن میگفتم و میدانستم اول هندی با هر قومی بزبان ایشان سخن گفتمی و خلق را
متعجب آمدی که این زبانها از کجا آموخت و چون میدانند با موالیان و شیعه احوال با ان

گفتی

گفتی که این از معجزه مولانا ابو الحسن علی النقی علیه السلام است شیعه را از این معنی معلوم
شد **معجزه ششم** از اجال الخلق روایت کنند از خیران اسباطی که او گفت نزد علی النقی علیه السلام
رفتم بمدینه گفت چه خبر داری از واثق گفتم بنفس من فدای تو باد که من بیرون آمدم او
بسلامت بود و ده روز است تا من از پیش وی بیامدم گفت مردم میگویند که بمرد مرا معلوم شد
که آن حضرت از خود میگوید پس گفت حال الجعفر چیست گفتم حال جعفر محبوس است بتر حالی که
بدتر از آن نباشد امام علیه السلام گفت که این ساعت ملک از آن وی است گفت ابن زیاد چه میکند
گفتم مردم با وی اند حکم و فرمان از آن اوست فرمود که آن شوم است بر وی گفت واثق مرد و
جعفر متوکل بامارت نشست و ابن زیاد را بکشتند گفتم چه وقت بود گفت شش روز بعد
از آنکه تو بیرون آمدی چون باز گردیدم همچنان بود که وی گفته بود واثق مرده بود و ابن زیاد را
کشته بودند و جعفر متوکل بامارت نشسته بود یقین من زیاده شد که ان احوالها دیدم و با شیعه
باز گفتم **معجزه** هفتم محمد بن الفرج الزمجی روایت کند که امام علی النقی علیه السلام خطی نوشت
و گفت یا محمد مال خود پنهان کن و بر حذر باش گفتم ندانستم که این سخن از بهر چه میگوید
بدین چه میخواهد که ناگه رسولی آمد و مرا ببند آهنین بر نهاد و از وطن ببرد و جمله املاک من
موقوف کردند مدت هشت سال در حبس بماندم پس نامه نقی علیه السلام بمن رسید گفت یا محمد
در جانب غربی مرو میا گفتم سبحان الله ابو الحسن نقی علیه السلام این نوشته و من محبوسم این عجب
بعد از چند روز بندها از من برگرفتند و مرا از حبس بیرون آوردند من عرضه بحضرت نوشتم
تا دعا کند که تا املاک من باز بمن دهند جواب نوشته اند و هنالک مباش که املاک با تو
دهند و الا ندهند تر از یان ندارد محمد بن علی النوفلی گوید که چون محمد بن فرج را بسر من رای
آوردند فرمان نوشتند که املاک با وی دهند فرمان بد و نرسیده بود که وفات یافت **معجزه**
هشتم روایت کند ابو یعقوب که مولانا علی النقی علیه السلام را دیدم که با محمد بن الخضیب
میرفت نقی علیه السلام از آهسته میراند الخضیب گفت نفس من فدای تو باد اسب با بران نقی
علیه السلام گفت تو متقدمی در بند بعد از چهار روز بند در پای ابن الخضیب نهادند و بعد
از چند روز او را بکشتند **معجزه** نهم روایت کنند از حسن بن محمد جمهور که گفت مرا
دوستی بود ادیب پیر بقا بود مرا گفت چون از سرای پیر خلیفه باز گردیده بود گفت نقی
علیه السلام را حبس کردند و باکراه بدست من دادند شنیدم که میگفت من نزد خدای تعالی
گرامی ترم از ناقه صالح **قوله تعالی** تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام ذلک وعدا غیر مکذوب و
سخن صریح گفت و آیه نیز آهسته خواند گفتم این چه معنی دارد گفت حق تعالی وعید
کرده است بعد از سه روز بنگر که چه شود و چه می باشد روز دیگر او را هلاک کردند
و بعد خواست روز سیم با معز و بعد لون و یا مش باجماعی او را بکشتند و پیرش مستنصر
بامارت بنشست **معجزه** دهم سعد بن سهلویه بصری المعروف بالملاح گوید که ولیمه بود
از آن یکی از خلفاء علی نقی علیه السلام را بدان جا خواندند چون باندرون رفتیم از مهابت و سیاست
امام علی النقی علیه السلام جمله خاموش شدند ما جوانی بود او را وقاری نهادند و با نبی میکرد
و میخندید امام روی با وی کرد که با همه دهان میخندید و از ذکر خدای تعالی غافلی و تو دو

دیکر از اهل کوهستانی سعد کفت طعام نخوردیم و بیرون آمدیم روز دیکر آن جوان رنجور
شد فرو شتیم بامداد بمرد و بشستن وی را دفن کردند معجزه یازدهم هم از سعد روایت
کنند که مولانا علی النقی علیه السلام را ابو لیمه خواندند بسامره چون در اندرون رفتیم
مردی بازی میکرد و امام را علیه السلام با تمکین و وقار بنی نهاد ابو الحسن علی النقی علیه السلم
با ما کفت او از این طعام نخورد و خبر بعضی از اهل او بدو رسد که عروسی و عیش بدو
منغص کند چون طعام بیاوردند آن شخص کفت بعد از این هیچ خبری نخواهد بود سخن نقی
باطل شد دست بشست و خواست که دست بطعام دراز کند که غلامش درآمد و میکریست
کفت مادرت را دریاب کفت که از بام افتاده و جان نزدیکست که بمیرد از آن طعام نخورد برخواست
و بشتافت بیرون رفت جعفر کفت در امامت نقی علیه السلم در شک بودم چون این بدیدم مرا
یقین شد که او امام بحق است شیعیان را اخلاص و اعتقاد زیاده شد و منافقان را رنج
و الم افزود علیه اللعنه معجزه دوازدهم ابن یعقوب کفت در امامت نقی علیه السلم کوید
که محمد بن الفرج را در سر من رای بردند پیش از مرک او و بمانست امی مولانا علی النقی علیه السلم
او را دید نظر تیز بوی کرد ابن یعقوب کوید که با من کفت که نزدیک وفات وی است روز دیکر
محمد بن فرج الرنجی رنجور شد من بعیادت وی رفتم بعد از چند روز کفت ابو الحسن علی
نقی علیه السلم جامه بمن فرستاد بپیچیدم و با من بود که وقت وفات نشت و جامه را در زیر
سر نهاده بود ابن یعقوب کفت محمد وفات یافت و او را در آن جامه کردند و دفن نمودند
معجزه سیزدهم در ذکر غرایبات روایت کنند از مستنصر بن المتوکل که او کفت پدرم
مورد در باغی کشته بود چون آن مورد بر آمد و نیک بلند شد و شاخ آن فراوان شد فرمانا
بفرمود تا جامه بیفکنند میان باغ در آن موضع که مورد کاشته بود و من پیش وی ایستاده
بودم مرا کفت برو و پیش آن رافضی یعنی امام علی نقی علیه السلم و از وی بپرس از اصل زردی
این مورد مکر شاخی از مورد زرد شده بود در میان آن موردها که وی میکوید که من عیب
میدانم تا چرا از میان آن همه مورد این قدر زرد شده است منتصر با متوکل کفت یا امیر
او را دعوی عیب نیست کفت تو برو و امتحان کن مستنصر روز دیکر بامداد بخدمت امام
علی النقی علیه السلام رفت و احوال معروض داشت و قصه با وی بکفت حضرت کفت برو و بن آن
مورد را بکن که کله سر آدمی پوسیده در زیر آنست زیرا آن مورد زرد شده را کندم و کاویدم
کله سر آدمی بدید آمد چنانکه امام فرموده بود پس پدرم متوکل کفت این سخن با هیچکس
نکوی فی الامثال تو باشد یعنی کسی که دشمن باشد این خاندان را معجزه چهاردهم ابو هاشم
جعفری کوید که بمدینه بودم در آن وقت بغا آنجا بود در زمان واثق بطلب اعرابی مولانا
علی النقی علیه السلم کفت بیا تا بیرون رویم و این ترک را ببینیم چون بیرون رفتیم ترکی
بیامد و بر ما بکذشت علی النقی علیه السلم با وی بترکی سخن کفت آن ترک از اسب فرود آمد
و بوسه بر سم اسب نقی علیه السلام نهاد کفت من بازپس ایستادم و از ترک پرسیدم که چه میکفت
بعد کی با تو ترک کفت این جوان کویا نبی است کفتم نبی نیست اما از فرزندان رسول
صلی الله علیه و آله است و از اولیای خداست و وارث علم انبیاست ترک کفت من

چنین عجبی از او شنیدم کفتم چه ترا عجب آمد کفت مرا بنامی خواند که مرا بکودکی بدان نام
خواندندی در بلاد ترکستان و تا این زمان کس ندانست و علم چنین را بغیر از انبیا ندانستند
پس ترک کفت مرا معلوم شد که او از خواص است معجزه پانزدهم روایت است از حسن بن
جمهور که کفت از سعید کوچک حاجب شنیدم که کفت پیش علی بن صالح حاجب رفتم کفتم یا ابا عثمان
من از اصحاب تو شده ام و سعید امامی شده بود کفت هیهات بلی والله کفتم چون بود متوکل را
بفرستاد که نزد علی بن محمد نقی علیه السلم روم و حال او باز دانم که چه میکند پرسیدم نماز میکرد من
بر پای ایستاده بودم تا فارغ شد آنکه روی بمن کرد و کفت ای سعید متوکل از دنبال دمن باز نمیکردد
تا آن وقت که او را پاره پاره کنند آنکه بفهم مرا کفت برو و بدست اشارت کرد من ترسان و لرزان
بیرون آمدم و مهابت وی چنان در من کار کرده بود که وصف نتوانم کرد چون بنزد متوکل آمدم فریاد
و کریه شنیدم کفتم حال چیست کفتند که متوکل را بکشتند مرا یقین شد که او امام بحق است از
آن جهت امامی شدم و ترک مذهب باطل کردم معجزه شانزدهم عبد الله بن طاهر کوید متوکل
مرا بخواند از بهر کاری به مقتدی به سامره بودم پس عزم بغداد کردم خط با ابو الحسن علی النقی علیه السلم
فرستادم و دستوری که بعد از سه روز محتاج تو باشد و چیز بدید آید من بصیره رفتم و جواب
نامه امام که بمن نوشته بود فراموش کردم بار اه مسطوم کردیدم چندی برفتم چون فرود آمدم و
جماعتی خاصکیان با من فرود آمده بودند و نشسته بودند ناکاه نکاه کردم صد سوار دیدم و از دنبال
ایشان صد دیکر دیدم که می آمدند کفتم مستنصر را میخواند کفت خبر چیست کفتند متوکل را کشتند
و بر مستنصر بیعت کردند و احمد بن الخصیب را وزارت دادند معجزه هفدهم درخبر وی چند عجب
آمده است صالح بن علی کوید که نزد مولانا نقی سلام الله علیه رفتم آن روز که بسامره رسید در خان
صعالیک فرود آوردند کفت بدینجا بنکر ای ابن سعید و بدست اشارت کرد نکاه کردم مرغزاری دیدم
که در آنجا انهار روان بود و چمن های خوش و ولدان که کوئی که چون لؤلؤ مکنونست چشم من
حیران بماند و متحیر شدم امام علیه السلم کفت یا ابا صالح هر جا که باشیم اینها از آن ماست و
انهار ما شان آفریده اند و بما داده اند و تو نپنداری که ما در خان صعالیکیم و تو هنوز بشکی که
منزلت ما نزد ایزد کار چو نیست و تو ندانی که هر موضع که ما فرود آییم از قدوم ما کلشن شود
اکنون دشمنان ما اکر قدر ما نزد ایزد کار بدانستندی با ما جور و ظلم نکردندی و اکر چه نزد
ایشان معلومست اما از غایت جهل و نادانی و حسد و حب جاه آن را اخفا کنند تو برخود نور
باش و ظلمت ظلمت باشد و عاقلان دانند و می بینند که کس با ما حیف انکرد الا که از عقوبت و
جفا بدو باز کشت و ما را میل بدنیا و جاه نیست و جهال بدولت پنج روزه فانی مغرور کشته اند
و میتانند و حق تعالی ما را دولتی داده است که هرکز آن دولت از ما منقطع نشود و همه عالم
روز قیامت محتاج حب ما و شفاعت ما باشند و ما محتاج هیچکس نباشیم و شیعیان و موالیان
ما در عرصه عرصات بر جمله خلایق فخر و مباهات کنند و ایشان را درجه عظیم باشد که
هیچکس را از امت آن درجه نباشد یا ابا صالح درود و تحفه و صافی دار بجهت ما کر هر کس از امت
با ماست در هر موضع که باشیم تو دل را کران مکن مپنداری که ما در خان صعالیکیم ما در خان
جنتیم و بهشت را برود کار رسخر و منقاد ما کرده است تا هر کجا که خواهیم حاضر شود معجزه

میجدهم محمد بن الحسن الاشتر العلوی گوید که من با پدر بدر خانهٔ متوکل بودم و جماعتی از اشراف
حاضر بودند از طالبی و عباسی و جعفری مولانا علی نقی علیه السلم بیامد جمله با وی در اندرون
رفتند بعضی با بعضی میگفتند چرا از بهر وی احترام کردید و در عقب وی پیاده میروفتید و نیز
از ما شریفتر و نیز بسال از ما بزرگتر و نه از ما عالمتر است گفتند بعد از این با وی نرویم و احترام
وی نکنیم ابو هاشم جعفری گفت والله و بان خدایی که اولاد محمد صلی الله علیه و آله را این قدر
و منزلت و کرامت کرده است که چون او را ببینید پیاده در جلو او خوار و ذلیل بدوید که او را این
فر و مهابت موروثی است در این سخن بودند که ناگاه ابو الحسن علی النقی علیه السلم بیرون آمد با
هیبت و مهابت و کیاست جمله پیاده از دنبال وی میدویدند ابو هاشم جعفری گفت نه شما
دعوی کردید که با وی نروید گفتند چون او را ببینیم مجال آن نماند که ما با وی نرویم از فر
و بزرگواری و مهابت که از آن حضرت معجزهٔ نوزدهم حسن بن علی گوید شخصی نزد امام علی
نقی علیه السلم میگریست و میلرزید گفت یا ابن رسول الله والی مستنصر پسر من گرفته است و میگوید
که تو از موالی علی نقی علیه السلم است و بفرست فلان کس از حاجبان خود فرمود که بفلان جای برید
و از سر کوه او را بیندازید و هم در آنجا خاک کنید امام علیه السلم فرمود که چه میخواهی گفت آنچه
پدر مشفق خواهد بفرزند امام گفت برو و دغدغه مکن که فردا ایمان شام پیش تو آید و ترا
خبر دهد از عجایبی که بیند آن مرد برفت شادمان و خرم روز دیگر چون شب در آمد پسر را دید
بصورتی هرچه نیکوتر آمد پدر گفت مرا خبر ده ای فرزند از حال خود پسر گفت فلان حاجب مرا
پیش کوه برد چون بدانجا رسیدیم خواست که آنجا غسل بدهد و روز دیگر مرا بر بالای کوه برد و
بزیر اندازد گویی در آن وقت از بهر من گریه میکردند و من میگریستم و ده کس از موکلان مرا نگاه داشتند
که ناگاه ده کس را دیدم که بیامدند و من صورت از ایشان نیکوتر ندیده بودم رویهای نیکو و
جامهای پاکیزه و بویهای خوش از ایشان میآمد موکلان ایشان را نمیدیدند گفتند این گریه
و زاری چیست که میکنی گفتم ای خوش رویان و خوش بویان نمیبینی که چه کرده اند اینها او
بر من موکلند و مرا میخواهند که بدین کوه برند و بزیر اندازند و در این کوه دفن کنند گفتند بلی
میبینیم اگر ما صاحب را بر این کوه بریم و بزیر اندازیم و در این کوه دفن کنیم تو نفس خود را نگاه
میداری که بروی و در خدمت تربت رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده باشی گفت بلی منت
میدارم برفتند و حاجب را میکشیدند و او فریاد میکرد و ایشان موکلان نبودند نمیدیدند و
نمیشنیدند تا او را بالای کوه بردند و بزیر انداختند پیش از آنکه بزمین رسد پاره پاره شد
چون موکلان آن را بدیدند فریاد و زاری برداشتند و از من غافل شدند گفتا جماعت ده گونه
مرا بر گرفتند و پیش تو آوردند و ایشان انتظار میکشند که مرا بمدینهٔ رسول صلی الله علیه
و آله برند تا خدمت تربت رسول صلی الله علیه و آله کنم گو دل با ایشان برفت بعد روز دیگر
پیش حضرت امام علی نقی علیه السلم آمد و احوال باز گفت خبر رسید که حاجب را از کوه بزیر
انداخته اند و آن شخص پیدا نیست و کس نمیداند که بکجا رفته است علی النقی علیه السلم بخندید
و بر پدر جوان گفت که ایشان نمیدانند آنچه ما میدانیم هر که تولا بدین خاندان کند او را
مکروهی نرسد نه در دنیا و نه در آخرت معجزهٔ بیستم ابو هاشم بن عبد الله بن عبد

الرحمن

الرحمن صالحی گوید که ابو هاشم جعفری بمولانا ابو الحسن علی النقی علیه السلم گفت چون من از
پیش بر بغداد میروم عیشم منغص میگردد از اشتیاق شما دعا کن از بهر من که نمیتوانم بکشتی
نشستن از بهر آنکه مرا هم بکشتی باز می باید رفتن و بغیر از این اسب ندارم و ضعیفست دعا کن
تا خدای تعالی او را قوی گرداند و مرا قوت دهد تا براه خشک بزیارت تو آیم امام علیه السلم
دعا کرد و گفت خدای تو را و اسب ترا قوت دهاد و توانا گرداناد و بعد از آن چنان شد که
ابو هاشم نماز بامداد در بغداد گذاردی و از بغداد تا بسر من رای سه روزه راهست ابو هاشم
منزلت بدعای امام علی النقی حاصل کرد معجزهٔ بیست و یکم روایت کند علی بن مهران که
چون بسر من رای رسیدم زینب کذابه آنجا بود و دعوی میکرد که من دختر امیر المؤمنین و
علی و فاطمه ام متوکل او را حاضر کرد و او آن سخن باز نگردید که چگونه بیان توان کرد و فتح
بن خاقان گفت مولانا علی نقی را حاضر کن که آن بیان او بکند و آنچه هست گوید کس بطلب آن
حضرت فرستاد و از آنجا که لطف و مرحمت و شفقت با خلق الله این خاندان را بود برخواسته متوجه
شد چون در آمد مجلس را بنور قدوم منور ساخت متوکل دست حضرت را گرفته با خود بر تخت
بنشاند و گفت یا نقی این زن دعوی چنین میکند شما چه میفرمایید امام علیه السلم گفت آنچه
او میگوید سهل است ظاهر میتوان ساخت خدای تعالی گوشت جمله فرزندان فاطمه علیه السلم و امام
حسن و امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین بر درندگان و جملهٔ سباع حرام کرده است او را در
پیش شیران اندازند اگر راست میگوید ایشان او را نخورند و هیچ تعرض بوی نرسانند و اگر دروغ
میگوید او را بخورند این معنی با زینب گفتند اقرار کرد که دروغ گفتم و دختر شخص بردار کوهی
نشسته در سامره میروفتند آوازه بلند برداشت که من زینب کذابه ام مرا با رسول و فاطمه علیهم السلم
نسبت نیست و دشنام رفت معجزهٔ بیست و دوم روایتیست از ثقات که بعد از چند روز
بنزد متوکل رفتم حکایت امام علی النقی علیه السلم میرفت که گفته بود که فرزندان علی و فاطمه و
حسن و حسین علیهم السلم را سباع نخورند علی بن الجهم گفت یا خلیفه اگر این معنی در نفس او بیازمایی
از حقیقت این معلوم شود متوکل گفت که گوشت بدان شیران میدادند فرمود تا سه روز طعمه
بان شیران ندهند و از طعام هیچ بشیران ندادند و ایشان را در میان قصر باز داشتند و بعد از
سه روز متوکل در غرفه بنشست و در ببست و کس بطلب امام علی نقی علیه السلم فرستاد تا آن
حضرت را حاضر کردند امام را آوردند تا در صحن قصر در میان شیران ایستاد و متوکل از غرفه
مینگریست تا شیران با نقی چه خواهند کرد علی بن یحیی و ابن حمدون گفتند ما در میان قوم
بودیم که چون امام علی النقی علیه السلم بیامد متوکل فرمود تا در قصر را ببستند تا نقی بغرفه نرود
و شیران بصفتی میغریدند که گوش از غریو ایشان میلرزید نقی علیه السلم خواست که پای مبارک
بر درجهٔ غرفه نهد که شیران را چون نظر بر وی افتاد پیش او دویدند و آن غرش ساکن
شد و خود را بر پای وی میمالیدند و امام دست در آستین برد و روی ایشان میمالید پس شیران
سینه بر زمین نهادند و بعد از آن هیچ غرش نکردند و متوکل مینگریست که شیران چگونه مطیع
وی شده بودند و خود را در او میمالیدند و چگونه بودند و در پای آن حضرت مراغه میزدند و
متوکل حیران مانده بود که اگر هنوز این مرد را پیش شیران گرسنه میانداخت از گرسنگی از هم میدریدند

و بيخود بند و متوكل فرمود تا در بكشودند و امام عليه السلام با لا رفت متوكل از شرمساري باندرون
رفت امام ساعتي بنشست و بعد از آن برخواسته بزير آمد شيران بهمين طريق خود را در قدم مبارك
امام انداختند و روي بر پاي وي ميماليدند و امام دست مرحمت بر ايشان فرو مي آورد تا از قصر
بيرون آمد و برنشست بفيروزي و دولت و باز گرديد و بمنزل اشرف رفت متوكل مال بسيار از دنبال
آن حضرت فرستاد علي بن الجهم گويد كه بمتوكل گفتم كه امامت و خلافت چنين بكن متوكل گفت
اي ابله نادان با مثل چون مني اين شيران بازي كنند مرا همچنين بالباس بخوردند والله كه اگر اين
معني را باكسي بگويي گردنت را بزنم علي بن جهم گفت باكس نيارستم گفت تا آن وقت كه متوكل هلاك
شد و بدوزخ رسيد و آنچه او مستحق او بود بدان رسيد و فتنه او در جهان منقطع شد بعد از آن
باشيعيان و مواليان باز گفتم و اين خبر در عالم منتشر شد والله اعلم

باب هفتاد و يكم در ذكر كنيت و القاب امام الشهيد المسموم علي بن محمد نقي عم

روايتست از ثقات كه ولادت آن حضرت در مدينه روز سه شنبه پانزدهم ذي حجه سنه عشر و مائتين من الهجرة بود و ساع
رجب نيز گويند و مدت عمر چهل و يكسال بود و ماهي چند و گويند چهل و دو سال بود مادر وي
ميمونه بود و نام او علي و كنيتش ابو الحسن الثالث لقب او نقي عالم و فقيه و طبيب و هادي و
امرا از آن نقي خوانند كه نقي از تفاوت مشتق است و تفاوت پاكيزگي باشد و با الحان آن
حضرت در آن روزگار كس نبوده است هر آن زمان كه وي قرآن خواندن آغاز كردي اگر هزار
تن بودي جمله بگريه افتادندي و مدهوش شدندي از الحان وي ايام امامت و دعوتش
بيست سال بود و ايام اقامت او بقيت ملك معتصم بود و واثق و متوكل و منتصر و مستعين
و معتمد و در آخر ملك معتمد شهيد شد عدد اولاد او سه بود حسن عسكري و جعفر و يك
دختر بواب او بهمن بن الفرات نقش خاتمش من اعتز بالله امن سال وفاتش اربع و خمسين و
مائتين روز وفاتش يوم الاثنين سبب وفاتش سم عن الهادي عليه اللعنه اسم ملك المعتمد
قبر مطهر وي بسامره دليل بر امامت وي معجزات ويست چنانكه از پيش رفت روايتست
از ثقات از اسمعيل بن مهران كه گفت چون ابو جعفر نخست بار كه از مدينه ببغداد مي رفت
گفتم بر تو ميترسم يا مولاي مرا بنماي كه امام بعد از تو كيست گفت چنان ميدانم كه امسال باكي
نيست دوم بار معتمد استدعاي حضور وي كرد چون بيرون شديم از مدينه تا ببغداد شويم
گفتم يا ابا الحسن والي و امام و حاكم بعد از شما كه خواهد بود بگريست چنانكه محاسن شريف
آن حضرت تر شد و بمن نگريست و گفت اين بار خطر است والي و امام بعد از من حسن عسكري
صلوات الله و سلامه عليه است اكنون مبدا كنيم بمعجزات امام حسن عسكري عليه السلام

باب هفتاد و دوم در ذكر معجزات مولانا حسن عسكري صلوات الله عليه

روايت كند ابو جعفر هاشمي كه نزد امام حسن عسكري عليه السلام بودم كه
دستوري خواستند از بهر شخصي كه از يمن آمده بود رخصت دخول داد شخصي در آمد طولاني
نيكو روي بزرگ هيكل چون در آمد سلام كرد بلغت يمن امام عليه السلام جواب او باز داد بلغت
وي و بولايت امامت گفت بنشين پس نشست در دل خود گفتم كه آيا اين كيست كه حسن عسكري
روي با من كرد و گفت اين از فرزندان اعرابيست صاحب حصاة آنكه پدران من مهر انگشتري

بران بنهادند با خود آورده است ميخواهد كه من نيز مهر كنم گفت بيار آن حصاة را آن شخص سنگي بيرون
آورد گوشه از املس بود ابو محمد عليه السلام بستد و بانگشتري خود مهر كرد و من نگين را خواندم و از يماني
پرسيدم كه او را پيش از اين ديده گفت لا والله كه ديريست ميخواهم او را ببينم اين زمان ميسر شد و يماني
برخواست و ميگفت رحمة الله و بركاته عليكم اهل البيت ذرية بعضها من بعض گفت گواهي ميدهم
كه حق تو واجب است مثل حق امير المؤمنين علي عليه السلام و ائمه صلوات الله عليهم و حكمت و امامت
بتو رسيده است از ايشان و تو ولي خدايي و عذري نباشد آن را كه تو را نداند ابو هاشم گفت من نام
او پرسيدم از امام عليه السلام گفت نام او مهجع بن صلت بود بن عقبة بن سمعان بن ام غانم و اين آن اعرابيست
يمانيه خداوند حصاة كه امير المؤمنين علي عليه السلام مهر بران نهاده و اين ام غانم غير حبابه الوالبيه است

معجزة دوم باز گفتن از ضماير مردم ابو هاشم جعفري گويد از ابو محمد عليه السلام شنيدم كه بهشت را
دريست نامش معروف هر كه از اهل خير و معروف باشد از آن در باندرون رود و من برو دنا بموضع
خود و حمد خداي كردم و خرم شدم بدانچه من كار مردم ميكردم ابو محمد عليه السلام نظر با من كرد و گفت
يكي فرا پيش باشد بدانچه تو ميكني كه اهل معروف باشد و در آخرت خداي تعالى از ايشان كناد

معجزة سيم ابو هاشم جعفري عليه السلام روايت كند كه محمد بن صالح الارمني گويد از قول خداي تعالى
لله الامر من قبل و من بعد پرسيدم آنكه بعد ما بدا چنانكه خواهد من در اندرون خود گفتم اين تاويل قول خداي
عز و جل است الا له الخلق و الامر تبارك الله رب العالمين گفت گواهي دهم كه تو حجت خدايي
و بدان تو حجت خدايي بر خلق

معجزة چهارم ابو هاشم گويد كه در پيش حسن عسكري عليه السلام
رفتم تا از او پاره نقره خواهم كه انگشتري كنم بنشستم آن از خاطر من برفت چون بيرون آمدم و او را
وداع كردم انگشتري بمن انداخت گفت ميخواستي كه نقره طلب كني از بهر آنكه انگشتري بتو دادم تا
از نگين و اجرت فارغ باشي ابو هاشم جعفري گفت گواهي دهم كه تو امامي و طاعت تو فرضست
بر ثقلين گفت بيامرزاد ترا يا ابا هاشم با جمله مواليان

معجزة پنجم روايت كند حسين بن ظريف كه
دو مسئله انديشه كرده بودم كه از ابو محمد العسكري عليه السلام بپرسم نامه نوشتم كه چون قايم عليه السلام
بچه حكم كند و مجلس وي كجا باشد كه در آن حكم كند و خواستم كه بنويسم از تب ربع و علاج آن فراموش
كردم چون جواب نامه برسيد كه سؤال كردي كه قايم بچه حكم كند بعلم خود حكم كند مثل داود عليه السلام
طلب بينت نكند و خواستي كه از علاج تب ربع بپرسي فراموش كردي كه بر كاغذ بنويسي گفت پس بر آن
شخص بند كه تبش ميگيرد و يا نار كوني بردا و سلاما على ابرهيم گفت بنوشتم و ببردم و دادم تب وي
برفت

معجزة ششم ابو هاشم گويد دست تنگ بودم خواستم كه خطي بنويسم و از ابو محمد عليه السلام
چيزي خواهم شرم داشتم چون با خانه رفتم غلام آن حضرت بمن فرستاد با صد دينار زر و خطي نوشته
بود كه چون ترا حاجتي باشد شرم مدار و بخواه كه بتو رسد هر چه از ما خواهي كه آن في الحال بتو رسد

معجزة هفتم ابو هاشم گويد نزد محمد عسكري عليه السلام رفتم و سؤال كردم از قول خداي عز و جل
ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ
سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بِإِذْنِ اللَّهِ اينها كدامند گفت جمله از آل محمد عليهم السلام ظالم لنفسه آنكه انكار
امام كند مقتصد آنكه امام را شناسد و بر و معترف بود سابق بالخيرات باذن الله امامست گفت
بگريستم و در اندرون انديشه ميكردم و در آنچه خداي تعالى با آل محمد داده است نظر بمن كرد و گفت

کارا ان بزرکتر است کما اندیشه میکنی در بزرکواری آل محمد حمد خدای کن که ترا از اهل آن کرده
که دست در دامان ایشان زده ترا روز قیامت با ایشان خوانند چنانکه هر قومی را با امام خود خوانند
قوله تعالی یوم ندعوا کل اناس بامامهم بشارت باد ترا یا ابا هاشم که تو بر راه راستی و بهشت عدن ترا
واجب شده است در دوستی ما و اعتقاد درست پسندیده بود یا ابا هاشم خدای تعالی خلق را بدوستی
ما امتحان کرد و اکر جمله خلق بدوستی ما متفق شدندی حق تعالی دوزخ را خلق نکردی بهشت را
از بهر دوستان ما افریده است و دوزخ را بجهت دشمنان ما دوستان ما در نعیم جنت باشند با حور
و قصور و دشمنان ما با لحیم و زقوم در جحیم باشند و هرکز ایشان خلاصی نباشد از دوزخ معجزه
هشتم ابو هاشم کوید که محمد بن صالح ارمنی از ابو محمد حسن بن عسکری علیه السلم پرسید از قول
خدای تعالی که یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب حسن عسکری علیه السلم کفت محو کند
الا انکه موجود بود و اثبات کند الا انکه معدوم بود من در دل خود کفتم این خلاف مذهب
هشام است او کوید انرا وقت داند که موجود شود ابو محمد حسن عسکری علیه السلم نظر بمن کرد و
کفت خدای عز و جل عالم است بچیزها پیش از انکه وجود اها خالق بود و مخلوق نبود رب بود
مربوب نبود قادر است که پیش از وجود مقدر بود کفتم کواهی دهم که تو حجت خدایی و ولی اویی
و بر منهاج امیر المومنین علی علیه السلم معجزه نهم خبر دادن از غایبات محمد بن حجر کوید خطی با امام
حسن عسکری علیه السلم نوشتم و شکایت کردم از عبد العزیز بن خلف و یزید بن عبد الله جواب نوشت
که شر عبد العزیز را از تو کفایت کردم اما یزید او ترا مقامی باشد تا بهشت و او را دوزخ عبد
العزیز بمرد و یزید بن عبد الله محمد بن حجر بن عدی را بکشت معجزه دهم از غایبات روایت کند
ابراهیم از ابو العزاب که او کفت عظیم مشتاق ان بودم که حق تعالی مرا فرزندی دهد مولانا حسن بن
علی العسکری سلام الله علیه می امد سوال سلام کرد جواب سلام باز داد کفتم یا مولای چه کویی
حق تعالی مرا فرزند دهد اشارت کرد کفتم بلی یا مولا پسر خواهد بود اشارت کرد که نه حق تعالی
مرا دختری داد چنانکه امام فرموده بود معجزه یازدهم حمزه بن محمد بن احمد بن جعفر بن زید بن
علی علیه السلم کوید خدای تعالی بداد مرا فرزند عیدا عظیم دلتنک بود از این سبب با خود کفت
پیش این مرد روم که دعوی میکند که من امام یعنی حسن عسکری علیه السلم اید کفت چهار
پایی بکرفتم و بسامره رفتم چون انجا رسیدم ان روز بود که خلیفه بشکار رود چون برنشست عسکری
علیه السلم بکوشه رفت غلام غاشیه زین بکسترانید و ان حضرت و خلیفه مشغول شد بطلب صید
امام حسن عسکری علیه السلم بکوشه رفت و ان حضرت بنشست خرابه نزدیک وی بود چهارپایی
خود را انجا ببستم و برابر وی بنشستم او از بر داشت و کفت یا ابا محمد نزدیک من بیا که مرا انکه
میدانند و تو نیز میترسی دانند بعون خود کفتم که این هم نیز از مخرقه امامتست و چه میداند
که من بچه کار امده ام حال ان بود که غلام حضرت بیامد و صره زر با وی بود سیصد دینار کفت
مولانا میکوید امدی تا شکایت کنی از موت فرزندان من دعا کنم که حاجت تو روا شود و ترا
فرزندان بسیار باشد و در میان ایشان صالحان باشند سیصد دینار را حینیذ انکه خرج میکردم
کم نمیشد و با خود داشتم چون وفات دویست و هشتاد دینار مانده بود ما قسمت کردیم پس
کنیزکی از ان ما کفت من بیست دینار از ان بر کرفته بودم بعد از موت خواجه کفت مرا حلال

کیند

کیند از ان مظلمه وی را حلال کردیم معجزه دوازدهم ابو القاسم بن ابراهیم المعروف کوید پدرم
از مدینه بیرون رفت ندانستم که بکدام راه رفته است کفتم عسکری علیه السلم میداند که او
بکجا رفته است خبر من رای بعتم تا بدر خانه وی رسیدم در بسته بود انجا بنشستم تا کسی بیرون
اید یا باندرون رود اواز در شنیدم کنیزکی از پس در کفت یا ابو القاسم مولانا سلام میرساند و
میکوید که این بیست دینار است نفقه راه کن از ان تست تا به پدر رسی و او در کوهستانست انرا
بستدم و قصد کوهستان کردم بطبرستان به پدر رسیدم از ان بیست دینار مانده بود به پدرم دادم و
قصه با وی بکفتم پدرم کفت ای فرزند ایشان از خاندان عصمت و نبوت و طهارت اند علم غیب
ایشان را معلومست معجزه سیزدهم علی بن علی بن الحسین بن شابور کوید که در سامره قحط
بود و در زمان مولانا ابو محمد حسن عسکری علیه السلم خلیفه بحجاب کفت و اهل مملکت تا با
ستسقا روند سه روز پیاپی بمصلا میرفتند و دعا میکردند باران نیامد جاثلیق روز چهارم
با نصاری بمصلی رفت و رهبانان و راهبی در میان ایشان بود که هر کاه دست باسمان برداشتی
باران امدی روز دوم بیرون رفت باران بیشتر بیامد خلق بشک افتادند و میل بدین نصاری
کردند چون ان بدیدند خلیفه کسی را پیش ابو محمد علیه السلم فرستاد و او محبوس بود انحضرت را از
حبس بیرون اوردند و بپیش خلیفه علیه اللعنه بردند کفت امت جد خود را دریاب که هلاک
شدند عسکری علیه السلم کفت من فردا بیرون روم و شک از دل ایشان زایل کنم روز سیم جاثلیق
با نصاری و راهب بیرون رفت امام حسن عسکری علیه السلم با اصحاب بحضرت انتساب بیرون
رفت چون انحضرت دید که راهب دست برداشت که دعا کند امام یکی از قوم خود را فرمود
که دست او را بکیرد انچه در میان انکشتان دارد بستان ان شخص بفرموده کل کاش هلال اتی و
نوباوه بوستان لا فتی و جکر کوشه فاطمه زهرا امام الجن و الانس امام حسن عسکری علیه السلم
بیرون اورد پس ابو محمد راهب را کفت این زمان دعا کن دستها برداشت و دعا کرد ابر برفت و
روی افق کشوده شد و افتاب بدید امد خلیفه کفت یا ابا محمد این استخوان چیست حضرت کفت
این راهب مردیست از فرزندان نبی از انبیا و استخوان پیغمبریست از انبیا سابق علیه السلم و هرکه
شخصی این استخوان را ظاهر کند بقدرت الهی فی الحال باران بیاید ان راهب چندانکه دعا کرد
باران نیامد خوار و خجل و شرمسار برفت خلیفه با مولانا حسن عسکری علیه السلم کفت توقع بجد امت
عیشما دارم تا دعا کنی و استدعای باران کنی که حق سبحانه و تعالی باران فرستد ابو محمد
علیه السلم دعا کرد سه شبانه روز باران امد چنانکه برکها پر اب شد و کشت ایشان تازه شد
خلیفه متحیر شد از قرب وی نزدیک باری تعالی و شیعه بغایت خرم شدند و یقینشان زیاده
شد و شکر باری تعالی کذاردند معجزه چهاردهم ابو هاشم جعفری کوید خطی نوشتم
بعسکری علیه السلم و شکایت کردم از رنج حبس و ثقل قیدهای اهن جواب نوشت که تو امروز
نماز پیشین در خانه خود کذاری چون وقت پیشین بود مرا از حبس بیرون اوردند و نماز
پیشین در خانه خود بکذاردم و سخن امام راست بود معجزه پانزدهم ابو هاشم کوید در
حبس بودم و چیزی نداشتم که خرج کنم خواستم که رقعه نویسم و چیزی طلب کنم شرم میداشتم
ترک کردم چون بخانه امدم هشتصد دینار بغدادی داده بمن فرستاد و رقعه نوشت که چون

محتاج باشي شرم مدار وبخواه هرچه خواهي بتو رسد **معجزه** شانزدهم روايت کند اسمعيل
بن محمد بن ابي بن علي بن عبد الله بن العباس کويد بر سر راه نشسته بودم چون ابو محمد حسن
عسکري عليه السلام ميکذشت کفتم والله که هيچ ندارم کفت سوکند بدروغ کفتي و دويست
دينار در خانه دفن کرده اين از بهر ان ميکويم تا سوکند بدروغ نخوري بغلام کفت انچه باتست
بده صد دينار بمن داد و عسکري روي بمن کرد و کفت تو از ان زر محروم شوي وقتي که عظيم
بدان محتاج باشي واو راست کفت والله که دويست دينار در زمين نهاده بودم چون ان
صد دينار را امام بمن داد نفقه کردم کوئي درهاي روزي بر من بسته شد خواستم ان دويست
دينار را بيرون آورم و نفقه کنم ندانستم که کجا نهاده ام چندانکه انديشه کردم بيادم نيامد
پسري از پسران من ميدانست که کجا نهاده است برکرفت وبکريخت چنانکه حبه از ان بمن
نرسيد **معجزه** هفدهم ابو هاشم جعفري کويد که من محبوس بودم در حبس و عبد الله
حزدن وحسين بن محمد العقيقي وحمزه ومحمد بن ابرهيم عمري وابو محمد حسن عسکري و
برادرش جعفر را در انجا آوردند با کرد وي در آمديم ويکي از بني جمح با ما بود ميکفت علويم
زندانبان صالح بن الوصيف بود ابو محمد عليه السلام کفت اکر نه ان بودي که يکي در ميان شماست و
اشارت بر جمحي کرد من کفتمي که چه وقت شما را رها کنند چون جمحي بيرون رفت از بهر وضو
حسن عسکري عليه السلام کفت از اين جمحي احتراز کنيد که نه از شماست و قصه با خود دارد که
بسلطان نوشته است و ان را در انجا ذکر کرده است که شما بدي سلطان ميکوئيد يکي برخواست
و جامه وي بجست قصه بيرون آورد چيزي چند در انجا نوشته و بجون ايشان
سعي کرده و اين قصه دراز است بدين قدر اختصار نموديم **معجزه** هشتدهم در ذکر
معاني چند غير از معجزات در غايبات احمد بن الحرب القزويني کويد با پدر بسامره بودم
و بيطاري ميکردم و در پايکاه مولانا امام حسن عسکري عليه السلام و مستعين را استري بود
که مثل ان کس نديده بود در بزرکي و نيکوئي و هيچکس نميتوانست که زين بر ان استر نهد و نه
لکام بر سر وي کند و جمله رايضان را جمع کردند هيچکدام بر ان نتوانستند سوار شد يکي از
نديمان مستعين کفت يا خليفه کس بفرست و حسن بن علي عسکري عليه السلام را بخوان و بکو
تا بر اين استر بنشيند واو را ببند اند و بکشد و نه ملعون حرامزاده بان طمع مستعين کس
فرستاد و حسن بن علي عليه السلام را بخواند پدر من با ان حضرت برفت کفت چون بانجا رفتيم
امام حسن عسکري عليه السلام ان استر را بديد و دست مبارک بر کفل وي نهاد پيش از انکه
کسي بدو کويد همچنانکه دست خير بر کفل استر نهاد في الحال عرق از وي روان شد
ابو محمد عليه السلام نزد مستعين شد و سلام کرد مستعين جواب داد و تواضع کرد و او را در جنب
خود بنشاند و کفت يا حسن بن علي لجام بر سر اين استر کن امام به پدرم فرمود که لجام بر سر اين
کن مستعين کفت يا ابن عم اکر چه بي ادبيست اما ميخواهم که شما لجام کنيد ابو محمد عليه السلام
طيلسان از بر نهاد و لجام با سر استر کرد و با موضع خود آمد و بنشست ديکر باره مستعين کفت
يا ابا محمد استدعا چنانست که زين بر نهي امام صلوات الله عليه زين بر نهاد و باز کرد ديد
باز مستعين کفت يا ابن رسول الله شما بر اين استر سوار شويد حضرت همچون شير کرسنه که

متوجه

متوجه صيد شود بر ان استر نشست و او رام و خاموش شد و سرکشي نکرد و تن خود را تسليم
امام کرده بود مستعين کفت چه مي بيني اين استر را ابو محمد عليه السلام کفت من بهتر از اين استر
نديده ام کفت ان از ان شماست بغلامان سپاريد تا بخانه برند امام کفت اين لايق سواري امير است
مستعين کفت بالله که من ان را بشما بخشيدم مولانا ابو محمد عليه السلام به پدرم استر را باصطبل
من بر او تسليم کن **معجزه** نوزدهم سيف بن ليث کويد که من پسري داشتم بيمار بود در مصر کذاشته
بودم چون بيرون آمدم پسر بزرکتر بود مرا و وصي من بود و قيم بر اولاد و ضياع و عقار من
خطي نوشتم بما ابو محمد عليه السلام که دعائي کن از بهر پسر بجو من برخواست و در جواب نوشت
که بيمار صحت يافت ان مرد بيامد پسر صحت يافته بود و پسر بزرک مرده بود و در ان روز که خط
ابو محمد رسيده بود نه زياده و نقصان در ان بود **معجزه** بيستم علي بن محمد روايت کند که چون
ابو محمد عليه السلام را بدست نحرير ابم دادند با وي سخن درکرفت و او را مي نمايند زنش او را
ملامت کرد و کفت نميداني که اين کيست که در خانه تست اين فرزندزاده رسول خدا و دلبند
علي مرتضي وميوه دل فاطمه زهراست او را مرنجان که ميترسم بلا در بخي بحش تو آيد ان ملعون
انزل رابد کفت والله که او را در ميان شيران اندازم تا هلاک کنند ليس ان نا بالک خسر الدنيا
والاخره امام حسن عسکري عليه السلام را در ميان شيران انداخت چون نظر کردند ان حضرت
نماز ميکرد و الم بوي نرسيده بود و شيران بر کرد وي ايستاده بودند **معجزه** بيست و يکم
احمد بن اسحق کويد در پيش ابو محمد عليه السلام رفتم و کفتم يا مولاي عناک از بهر چيزي که خواستم
از پدر شما بپرسم اتفاق نيفتاد کفت ان چيست يا مولاي کفتم از پدران شما که انبيا عليهم السلام
بپشت باز حسبند و مومنان بر دست راست و منافقان بر دست چپ و شياطين بر روي
حسبند حضرت کفت همچنين است کفتم يا مولاي جهد ميکنم که بر راست خفتم و نميتوانم و
خوابم نميکيرد ساعتي خاموش شد و کفت نزديک من آي نزديک وي رفتم فرمود دست بزير
جامه بر دست در اندرون بردم امام عليه السلام دست مبارک در زير جامه من برد و دست راست
بر جانب چپ من بماليد و دست چپ بر دست راست من ماليد سه بار احمد کفت از ان وقت باز
بر جانب چپ نميتوانم حسبيد الا بر جانب راست که ميخسبم

باب هفتاد و سيم در ذکر کنيت و القاب و مدت عمر امام حسن عسکري روايت از ثقات و عدول که
ولادت ان حضرت بمدينه بود هشتم ربيع الاخر سنه اثني و ثلثين و مائتين و بعضي کويند رابع
ربيع الاول بود و نام والده ماجده اش حديث و ريحانه و ام ولد نيز کويند و نام نامي و اسم کرامي
حضرت حسن و کنيت ابو محمد و لقب وي هادي و سراج و خالص و عسکري از بهر ان کفتند که سر
لشکر ائمه عليهم السلام بود و جد و پدر او را تعريف يا ابن رضا کردندي و مدت عمر وي بيست
و هشت سال بود و بروايتي ديکر کويند شصت و پنج سال و مدت امامت و هدايت وي بيست
و نه سال و خلافتش شش سال و بروايتي ديکر چهار سال و دو ماه و مدت امامتش بقيه معتمد
بود انکه هندوي بن احمد المعتمد علي و در مکه معظمه درجه شهادت يافت و همه ائمه از دنيا
بيرون نرفتند الا که شهيد و با شهادت شدند و از صادق عليه السلام منقولست که کفت والله
و ما منا الا مقتول او شهيد او کويند فرزندي و جز از صاحب الزمان نبود و يک دختر ديکر داشت

نام او ملکه بود و وفات المعتصم بواب او ابو سعید بن الفرات و نقش خاتم وی او من لا یتکلم و حب محبته
کشته وی بزهر قاتل ملک بود و وفات معتمد بود علیه اللعنه و وفات وی بسامره بود در ثامن ربیع الاول
روز ادینه سنه ستین و مائتین قبره شعر سلام علی من سر من رای محله سلام علی المرجو فی محکم
التنزیل سلام علی اولاد زمزم والصفا وخیف منا والبیت والرکن والحجر علی حسنة منی السلام و شیعة
لعلهم ان یشفعوا الی فی الحشر انا الیهود یحب اسمها امنت بوایق دهرها الخلائق وکنی بضای
حبهم لبنیهم یلتوون وهو فی فرینی بخراتی . والمسلمون یحب البنیهم یرمون فی الافاق بالنیران
اکنون ابتدا کنیم بمعجزات مهدی علیه السلم و معجزات ائمه معصومین بحیثی اثبات کرده بدو مجلد
بآخر رسید اما از معجزه ائمه اندکی گفته شد

باب هفتاد و چهارم

در ذکر معجزات صاحب الزمان محمد بن حسن العسکری ع اول بسیاری روایت کنند از نسیم و ماریه شنیدیم
که گفتند چون صاحب الزمان صلوات الله علیه از شکم مادر بیرون آمد عطسه زد و بزبان
فصیح گفت الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی نبیه و آله الطاهرین رغم انفی الله رغما واخرا
صاغرا غیر مستنکف ولا مستکبر ولا مستحسر و گفت بنده یاد خدا کرد و عصم نداشت و گردن کشی نکرد
و دیگر گفت که دعوی کردند که حجت خدا باطل شود اگر مرا دستوری بودی در سخن گفتن این شقت
زایل شدی چون این سخن بگفت یا حالکو دکی شد معجزه دوم ابو الحسن ابی گوید که من از کنیزکی
شنیدم که گفت مرا هدیه با ابو محمد صلی الله علیه و آله بردند چون محمد بن حسن علیه السلم را دیدم که
بوجود آمد نوری روشن دیدم که از او تافت که باسمان رسید و مرغان سفید دیدم که از اسمان فرود
می آمدند و پرها بسر و روی وی می آوردند و بر جمله اعضای وی بعد از آن برفتند من با ابو محمد صلی الله
علیه و آله بگفتم بخندید و گفت آنها ملائکه بودند که از بهر تبرک و زیارت فرزند محمد علیه السلم فرود
آمده بودند و ایشان انصار وی باشند بوقت خروج وی در اخر الزمان معجزه سیم در ذکر کودکی
در ایام طفولیت سعد بن عبد الله بن خلف القمی روایت کنند حدیثی طولانی اما آنچه مقصود است
یاد کنیم گفت بسر من رای رفتم با احمد بن اسحق بزیارت ابو محمد حسن عسکری و مشکلاتی چند بود که از او
بپرسم چون بدر خانه رفتیم رخصت خواستیم ما را باندرون بردند و احمد بن اسحق انبانی برد و بر نهاده
و گلیمی طبری در او پوشیده و صد و شصت صره در آنجا بود از زر و نقره هر صره بمهر خداوند اکبر سعد
گوید بیرون رفتیم ابو محمد حسن عسکری علیه السلم را دیدیم نور روی وی مانند ماه تابان بود
و بر ران وی کودکی نشسته بود مانند مشتری و در پیش آن حضرت گوی زرین نهاده بود مرصع بجواهر
الوان که بعضی از رؤسا بصره با ابو محمد فرستاده بودند و در پیش محمد بن حسن عسکری علیه السلم میکردند
تا او بدان مشغول میشد و ابو محمد علیه السلم چیزی نوشت سلام کردیم جواب داد و تلطف فرمود
و اشارت کرد که فرو نشستیم چون از کتب فارغ شد احمد بن اسحق انبان بیرون آورد از میان گلیم
و پیش وی بنهاد عسکری علیه السلم روی با کودک کرد و گفت مهر بر گیر از هدایای شیعه تو که بتو فرستاده اند
گفت یا ابتاه روا باشد که من دست پاک بمال نجس پلید کنم حلال با حرام آمیخته است ابو محمد علیه السلم
گفت ای پسر اسحق تو بیرون آور هر چه در انبان است تا او جدا کند حلال از حرام اول صره که احمد بن اسحق
بیرون آورد کودک علیه السلم گفت این از فلان بن فلان است از فلان محله شصت و دو دینار است
انبها جمع کرده میراث بوی رسیده است و چهارده دینار از بهای هشت جامه و سه دینار از اجرت

دکان عسکری علیه السلم گفت راست گفتی ای پسر دلیلی کن بر آنچه حرام است در وی بیرون آورد که
دیگر بعضی از آن نقش وی محو شده بود و قراضه املی بود دانگ و نیم گفت علت تحریم آن اینست که
خداوند این زر یکمن ریسمان بجولاهه داد بعد از چندگاه دزد ببرد آن نساج معلوم وی کرد قبول نکرد
و یکمن و نیم ریسمان باریکتر از آن جولاهه بستد و جامه از آن ببافت و بدین درست و قراضه بفروخت چون
سر صره بگشود خطی در میان آن بود چنانکه قایم علیه السلم گفته بود آن درست و قراضه از آنجا بیرون
آورد بعد از آن صره دیگر بیرون آورد کودک گفت این از فلان بن فلان است از فلان محلت و نشاید که ما
دست بر آن نهیم ابو محمد علیه السلم گفت یا بنی ای فرزند از بهر چه گفت از بهر آنکه این بهای گندمیست
که در قیمت آن حیف کرد بر برزیگر که آنچه خود بکیله بزرگ پیموده بود و آن برزیگر بکیله ناقص گفت راست گفتی
ای پسر پس با احمد گفت این را برده تا با خداوند رساند که محتاج آن نیستیم و جامه بیرون آر احمد بن
اسحق گفت در حقیقت من از آن فراموش کرده بودم چون احمد برفت تا جامه بیارد مولانا حسن عسکری علیه السلم
نظر با من کرد و گفت بچه آمده گفت احمد بن اسحق ما را مشتاق مولانا کرد آید گفت از مسایل بچه رسید
که خواستی بپرسید گفتم بحال خود مانده است گفت از قرة العین من بپرس اشارت بکودک کرد کودک گفت
بپرس از من آنچه میخواهی سوال کردم جواب داد سوال را و آن کتاب گفته شد حاجت بتکرار نیست
تمامی رها کردم ابو محمد علیه السلم جامه خواست با کودک و من باز گردیدم بطلب احمد بن اسحق او را دیدم
که گریان می آمد گفتم چرا دیر آمدی و میگریی گفت جامه را نمی بینم که مولانا حسن عسکری علیه السلم
طلب کرد گفت باکی نیست با وی بگو بشید رفت بخدمت مولانا و بعد از زمانی باز گردید و میخندید و صلوات
بر روان مطهر و مشهد منور و قالب معطر خیر العتره والنسل علیهم السلم میفرستادم گفتم خبر چیست گفت
جامه را دیدم زیر پای مولانا افکنده و نماز بر آن میکرد سعد گفت خدای را شکر کردم و بعد از آن تردد
میکردم نزد امام علیه السلم هر روز و کودک را ندیدیم چون روز وداع بود احمد بن اسحق و دو کهل از شهر
ما پیش وی رفتیم احمد بایستاد و گفت یا مولای من رفتن نزدیک شد و اشتیاق میشود و ما میخواهیم
از خدای تعالی که صلوات بفرستیم بر جد تو مصطفی و پدرت علی مرتضی و بر مادرت فاطمه زهرا سیدة
زنان و بر سیدان و جوانان اهل بهشت و بر پدر تو و فرزندان تو صلوات الله علیهم تا منزلت تو
عالی کند و دشمنان تو را کور و نگونسار کرداند و این اخر عهد ماست مبادا از دیدار تو محروم مانیم
احمد بن اسحق این کلمه بگفت ابو محمد علیه السلام اب در چشم مبارک کردانید و فرو ریخت قطره قطره لیس
گفت ای پسر اسحق دور شو از دعا که تو در این راه باز کردی و با خدای رسی احمد از خود برفت و بیفتاد
چون با خود آمد گفت بحق خدا و بحرمت جد تو رسول که مرا مشرف کن بخرقه تا کفن من باشد دست
در زیر بساط کرد و سیزده دینار بیرون آورد و گفت این را نفقه کن و از چیزی دیگر نفقه مکن و
آنچه خواستی بتو رسد یعنی کفن و خدای تعالی رنج نیکوکاران ضایع نکند سعد گفت چون بسه
فرسنگی حلوان رسیدیم احمد بن اسحق رنجور شد سخت طمع از خود برید آنگه گفت از پیش من
بروید و مرا رها کنید هر یک با پیش رخت خود رفتیم سعد گفت چون نزدیک صبح بود پای بر من
زد و گفت برخیز چون چشم باز کردم کافور غلام مولانا محمد علیه السلام را دیدم گفت خدا
شما را مزد دهاد در مصیبت از غسل و تکفین صاحب شما فارغ شدیم برخیزید تا او را دفن
کنیم که محل و قرب او پیش مولانا بیش از شماست برخاستیم دیدیم که غسل و تکفین وی کرده و غا

بن نفیس

بروی کرده بود امام علیه السلم او را دفن کردیم و تلقین وی بکفتیم معجزه چهارم از انجا امیر دمان ابو عقیل
کوید که علی بن زیاد الضمیری چیزی نوشت و طلب کفن کرد از قایم علیه السلم جواب نوشت که در سال هشتاد
بدان محتاج باشی چون عمر وی بهشتاد رسید مولانا محمد بن الحسن علیه السلم کفن بوی فرستاد او بمرد معجزه پنجم
ابو عبد الله صفوانی روایت کند و کوید که قاسم بن علا را دیدم که او را صد و هفده سال بود و پیش عسکری
علیه السلم می آمد هشتاد سال بر آمده بود و درست بود بعد از هشتاد سال چشمهای وی برفت و بعد از پیش
از مرک چشمهای وی روشن شد و حال آن بود که در شهری از شهرهای آذربایجان بود پیوسته توقیعات قایم علیه السلم
بر دست ابو جعفر عمری بوی می آمد و بعد از وی بر دست ابو القاسم بن روح قرب دو ماه از مکاتبات منقطع شد
او بیقرار کشت روزی پیش وی بودم دربان بیامد کفت عراقی کشوده قاسم سجده کرد و مردی کهل در آمد اثر
فتوح بر وی ظاهر بود جبه مصری پوشیده بود و نعلین محاملی در پای و توبره بر دوش قاسم برخواست
و او را در کنار کرفت توبره بنهاد و طشت و آب بخواست و دستها بشست او را در جنب خود بنشاند طعام
بخوردند و دست بشستند مرد برخواست و نامه بیرون آورد بزرکتر از نیمه درجی بقاسم داد قاسم برخواست
و بوسه بر آن نهاد و بکاتب داد ابو عبد الله بن ابی سلمه نامه او را برخواند و بکریست قاسم کفت یا ابا عبد الله
خبری داده است بموت شیخ بعد از رسیدن نامه بچهل روز و در روز هفتم از وصول نامه بیمار باشد بعد
از آن خدای تعالی چشمهای وی را روشن کرداند و هفت جامه فرستاده است قاسم کفت دین من بسلامت
باشد کفت بلی قاسم بخندید و کفت بعد از این عمر چه خواهم کرد و از او چه خواهم دید و چه امید دارم
آن شخص که نامه آورده بود سه ازار و حبره یمانی و دو دستاری و دو جامه و میزری بود از بهر ممات
دنیا و بخت ناصبی بود او را عبد الرحمن بن محمد شبری خواندندی پیش قاسم آمد قاسم نامه بروی داد
بخواند که من هدایت وی میخواهم کاتب کفت جماعتی از اهل شیعه تحمل این نکنند فکیف عبد الرحمن
قاسم نامه بعبد الرحمن داد و کفت این را بخوان تا بموضع خبر مرک رسید بقاسم کفت از خدا بترس تو در دین
اصلی خدای تعالی میفرماید وما تدری نفس بای ارض تموت و همچنین میفرماید عالم الغیب والشهادة
فلا یظهر علی غیبه احدا قاسم کفت این آیه را تمام بخوان الا من ارتضی من رسول او وصی رسول مولای
من مرتضی است از رسول پس قاسم کفت دانستم که تو این سخن که کوئی اکنون آزمایش کن و تاریخ بنویس اکر
من پیش از آن روز یا پس از آن روز بمیرم بدانکه نه بر راه راستم اکر آن روز بمیرم تو سلامت نفس خود
طلب کن یعنی شیعه شو عبد الرحمن تاریخ بنوشت و قوم متفرق شدند روز هفتم از رسیدن نامه قاسم را
تب کرفت و تب بر او زیادت شد سخت تا آن وقت که مدت سه روز مانده بود و ما پیش وی نشسته بودیم
دستها در چشم مالید مانند آب از آن بیرون آمد آنکه نظر بپسر کرد و کفت یا حسن پیش من آی و یا فلان
بمن آی نظر کردم حدقهای وی دیدم درست بود خبر در شهر فاش کشت خلق عامه می آمدند و از امید دیدند
قاضی القضات بغداد ابو قنایب عتبة بن عبد الله المسعودی بیامد و کفت یا ابا محمد این چیست که
میکویند و انکشتری فرا پیش وی داشت کفت این چیست کفت انکشتری نقره است و نکین فیروزه است
و سه سطر بر آن نوشته است که من نمیتوانم خواند و کفت چون پسر را دید میان سرای ایستاده کفت خدایا
حسن را الهام طاعت ده و از معصیت او را نکاه دار سه بار این کلمه بکفت آنکه وصیت نامه نوشت و کتاب
املاک صاحب الزمان صلوات الله علیه که در دست وی بود که پدر پیش بر وی وقف کرده بود از جملة وصایا
که بر پسر کرده بود کفت اکر تو اهل وکالت دانی قوت تو از نیمه مزرعه باشد از آن من که آن را فرجند خوانند

وعلم

و جمله ملک مولانا صاحب الزمانست علیه السلم چون صبح روز چهلم بود قاسم وفات یافت رحمة الله علیه
عبد الرحمن بیامد سر برهنه و پای برهنه و بر بازار میرفت و فریاد میداشت و میکفت یا سیداه خلق از او
منکر بودند و او را ملامت میکردند او میکفت خاموش باشید که من چیزی دیده ام که شما ندیدید و امامی شد
و ترک نواصب و نصب کرد بعد از آن چند توقیع صاحب الزمان علیه السلم بحسن پسر قاسم رسید که خدای تعالی
ترا الهام طاعت دهاد و از معصیت نکاه داراد و این از آن دعاست که پدر از بهر تو کرد او مستجاب آمد معجزه
ششم در ذکر خبر دادن وی علیه السلم از غایبات روایت کنند از احمد بن روح که کفت زنی از اهل دینور کس
فرستاد و مرا بخواند نزد وی رفتم ای پسر روح امانت و ورع تو بیش از آنست که در ناحیت ماست میخواهم که
امانتی بتو دهم و آن رد کردن تو باشد تا برسانی کفتم چنین باشد ان شاء الله چنین کنم کفت این دراهم که
در این کیسه است مهر کرده ام مهر از آن بر مکیری و نکشائی تا آن وقت که بانکس رسانی که ترا خبر دهد که
در کیسه چیست و این کوشوار منست ده دینار ارزد و سه دانه لولو شاهوار در آنست که بها آن اولی
ده دینار است و مرا حاجتیست بوی میخواهم که مرا خبر دهد پیش از آنکه از او سؤال کند کفتم حاجت
تو چیست کفت مادر من ده دینار قرض کرده بود در عروسی من ندانم که از که قرض کرده است که قرض
او را ادا کنم اکر ترا خبر دهد این بانکس ده که او فرماید ابن روح کوید من بر آن بودم که جعفر بن علی نقی علیه السلم
امامست کفتم این از ما بینست میان من و جعفر مال ببر کرفتم و ببغداد در رفتم پیش حاجز بن یزید الوشا
سلام کردم و بنشستم کفت حاجتی داری کفتم این مال بمن داده اند تا بتو رسانم بعد از آنکه بکوئی که چیست
و چنداست کفت مرا نفرموده اند که بستانم که این رقعه که بمن رسید در حق تو است رقعه بخواندم نوشته بود
که مال از احمد بن روح مستان و او را بما فرست بسامره من کفتم لا اله الا الله این بزرکتر چیزیست که طلب میکنم
بسامره رفتم کفتم ابتدا با ایشان کنم اکر میسر شود و اکر نه پیش جعفر بن علی نقی علیه السلم روم بدر خانه ابو محمد
رفتم خادمی بیرون آمد کفت تو احمد بن روحی کفتم بلی رقعه بمن داد کفت بخوان در آنجا نوشته بود بسم الله
الرحمن الرحیم ای احمد بن روح آنکه دختر دیرانی کیسه بتو داده است بن عم و هزار درم نه چنانست که کفت
و تو امانت نکاه داشتی و آن کیسه نکشودی و در آن هزار درم و پنجاه دینار زر است و دو کوشواره است
با نکین و ده دینار زر با سه دانه لولو که بده دینار خریده است و بیش از آن قیمت آنست که آن را بفلان کنیزک
ده که مال از آن او بود بخشیدیم و ببغداد مال بحاجز بده و آنچه بتو دهد از بهر نفقه راه بستان و آنچه
کفت مادر وی ده دینار قرض کرده است اما از بهر آنکه ناصبیه است نمیخواهد که بوی دهد میخواهد که آن
مثل خود دهد دستوری دادیم که تفرقه کند بر ضعفا و کفته بود و نوشته که مکوی که بعد از ابن جعفر بن
علی نقی علیه السلم امام است و او را دوست مدار چون با خانه خود روی دشمن تو بمیرد و اهل و مال او
میراث بتو رسد کفت چون ببغداد آمدم و کیسه نزد حاجز نهادم بر شمرد هزار درم بود و پنجاه دینار زر
سی دینار بمن داد کفت مولانا فرموده است که این قدر بتو دهم از بهر نفقه راه بستدم و بان منزل آمدم که رخت
نهاده بودم در حال فیجی رسید که برادر زن تو مرد و زن میکوید باز کرد و بخانه آی چون بخانه باز کشتم سه هزار
دینار زر و صد هزار درم بمن رسید از مال وی اکنون بدین قدر اختصار کنیم که سخن مطول شود و غرض
آن بود که از معجزات هر یکی از ائمه علیهم السلم اندکی کفته شود تا یقین عوام در حق ائمه زیاده شود و بدان
مستوجب ثواب نعیم دایم شوند و مترجم را بدعا یاد کنند و معجزه مولانا محمد بن الحسن علیه السلم بوقت
ظهور دعوت وی باشد و آن معجزه صد و بیست و چهار هزار نقطه بنوشته بود در قایم علیه السلم

بوده باشد و از معجز ظاهر شود که هیچ انبیا را مثل آن نباشد و مثل دعوت او که بجمیع جملهٔ ثقلین رسد و خلق
عالم دعوت او قبول کنند و یک دین و یک مذهب شوند و اختلاف از میان علما برخیزد و هفتاد و سه فرقه یکی
شوند و کار سادات و علما شیعه باوج رسد و نواصب خوار و مقهور شوند باب

هفتاد و پنجم در ذکر ولادت صاحب الزمان و قاطع البرهان محمد بن حسن و دلیلی چند در خروج وی

از ثقات و عدول از بشر بن سلیمان
از فرزندان ابو ایوب انصاری علیه الرحمة و از موالیان ابو محمد و ابو الحسن علیهما السلام بود گفت مولای من ابو الحسن
علی بن محمد العسکری علیه السلام مرا فقه بنده خریدن و فروختن بیاموخته بود و من هیچ نخریدمی و نفروختمی
الا بدستوری با وی بودمی تا چنان شدم که آن علم نیک بدانستم و فرق میان کردمی میان حلال و حرام شبی از
شبها در خانهٔ خویش بودم بستر من رای یکی در بکوفت من به سرای رفتم کافور خادم بود رسول مولای
من ابو الحسن علیه السلام گفت امام ترا میخواند بیامدم تا به سرای رسیدم او را در حضرت را شنیدم که
حدیث میکرد با خواهر وی حلیمه در پس پرده و چون بنشستم گفت یا بشر تو از فرزندان انصاری و شما را
این منزلت بوده است نزد خدا و رسول صلی الله علیه و آله خلفا من سلف و شما معتمدان ما اهل بیت اید
و من ترا تشکیت میدهم و ترا شغلی خواهم فرمود که بر شیعه مقدم شوی بسری که من ترا بدان اطلاع خواهم
کرد انگه ملاطفت نوشت بخط رومی و لغت رومی و مهر بر نهاد با نگشتری خود و دستارچهٔ بیرون آورد
دویست و بیست دینار بر انجا بسته گفت مرا اگر این را بستان و ببغداد شو و بر لب فرات بنشین فلان
روز و شبانگاه و چون نزد تو کشتیها در رسد و در انجا کنیزکان و بندگان باشند و خریداران گرد آن در آیند
و وکیلان و سرهنکان بنی عباس و غیر ایشان حاضر آیند تو از دور بنشین و نگاه میکن تا آنگاه که کنیزکی
بیرون آرند صفت وی چنین بود و جامهٔ حریر پوشیده دارد و روی بان نگشاید و بنگذارد که ویرا عرضه
کنند و نگذارد که دست فراوی کنند و در روی وی تامل کنند انگه آن نخاس ویرا بزند وی بانگ کند
برومی و معنی آن بانگ آن بود که وا هتک ستراه یکی از خریداران گوید که بهای وی سیصد دینار برهم
که مرا رغبت افتاد در عفاف و نیکی وی کنیزک گوید بتازی که اگر در لباس سلیمانی و بر تخت و مملکت
وی مرا در تو هیچ رغبت نیست بر مردمان خویش شفقت کن و ضایع مکن نخاس گوید پس چه حیلت بود
لابد بباید فروخت وی گوید چه شتابست صبر کن تا من خریداری اختیار کنم که دل من قرار گیرد بر امانت
و عفاف وی انگه برخیز و فرا نزدیک وی شو و عمر بن یزید نخاس را بگوی که من نامهٔ دارم بخط رومی
از بعضی اشراف و لغت رومی صفت کرم و وفا و سخای خویش نوشته است بدان کنیزک ده تا بخواند
اگر بدان میل کند من خریدار او را از جهت وی که من وکیل ویم بشر بن سلیمان نخاس گفت این جمله که مولای
من مرا فرموده بود بجای آوردم و چون نامه فرا کنیزک دادم بگریست گریستنی سخت و فرا عمر بن یزید نخاس
گفت مرا بدین خداوند نامه فروش و سوگندهای عظیم خورد و با خداوندش گفت که اگر امتناع کنی
و مرا بدین مرد نفروشی من خویشتن را بکشم انگه من خریداری وی کردم با من مکیس همی کرد و من با وی
تا انگه قرار گرفت بدان مبلغ که مولای من داده بود آن زر فرا وی دادم و کنیزک را بمن تسلیم کرد من کنیزک را
بیاوردم شادان و خندان بحجرهٔ خویش و او را در بغداد قرار بود چون نامهٔ مولای من برخواندی
بوسه دادی و بر روی و چشم همی مالیدی و بدان مباهات نمودی گفتم عجب کاریست که نامهٔ کسی بوسی که
خداوند نامه است و او را نمیشناسی و بر اندیشه کنیزک گفت ای عاجز ضعیف تو نمیدانی محل و قدر انبیا
و اولاد انبیا گوش فرا من دار تا با تو بگویم احوال خویش تا تو واقف شوی بسر من بدان ای امیر که من ملیکه

دختر یشوعا بن قیصر ملک روم و من فرزندان حواریون ام و نسب ما با شمعون کشد وصی حضرت عیسی علیه السلام
و اگر خواهی چیزی عجب ترا بگویم بدانکه جد من قیصر خواست که مرا ببرادرزادهٔ خویش دهد و من سیزده
ساله بودم بفرمود تا جمع کردند از فرزندان حواریون از قسیسان و رهبانان سیصد مرد را از بزرگان ایشان
هفتصد مرد را و از امیران و لشکر و سرهنکان و نقیبان و ملوک از عشایر خود چهار هزار مرد و عرشی از زر
بنهادند و اصناف و انواع جواهر در انجا نشاندند و صلیبها گرد بر گرد وی بنهادند و اسقفان یعنی دانشمندان گرد
بر گرد وی بایستادند و انجیل باز کردند چون این همه بکردند خواستند که عقد کنند آن صلیبها فرو افتادند و
عمودهای عرش بشکست و وی از انجا بیفتاد و از هوش بشد و رنگ و روی اسقفان بگردید و لرزه بر ایشان
بیفتاد و جمله بیفتادند و از هوش بشدند چون با هوش آمدند مهتر ایشان فرا جد من گفت ایها الملک ما را
از این کار عفو کن که این نحوستیست که دلالت میکند بر زوال این دین مسیحی و مذهب ملکانی جد من از این
واقعه متعجب و متحیر فرو ماند اسقفان را گفت این عمودها را راست کنید و صلیبها را باز نشانید و برادرزادهٔ
من این مدبر بخاکسار را بیاورید تا این کودک را بدو دهیم و بسعادت این نحوست بدل کنیم چون چنین
کردند باز همان بازی افتاد که بار اول افتاده بود از بس مردمان متفرق شدند و جد من قیصر غمناک شد
و من در کوشک شدم و پرده فرو گذاشتم آن شب بخواب دیدم که عیسی و شمعون و جماعتی از حواریون با ایشان
مجتمع بودند در کوشک جد من و منبری بنهادند که با آسمان برابر بود در آنجا یگاه که عرش جد من بنهاده بود و محمد
آخر الزمان با جمعی از جوانان و فرزندان وی در آمدند و عیسی روح الله از جای خویش برخواست و دست
بگردن وی در آورد و محمد صلی الله علیه و آله گفت بعیسی که یا روح الله من بخواستگاری آمده ام از وصی
تو شمعون فرزند وی را ملیکه را تا از بهر پسرم و اشارت با بو محمد حسن عسکری کرد خداوند این نامه مسیح
بشمعون نگریست و گفت شرف روی به تو آمد خویش با رحم رسول خدای خطبه بکرد و مرا به پسر خویش ابو محمد
الحسن علیه السلام داد و فرزندان وی گواه شدند و حواریون نیز گواه شدند چون بیدار شدم ترسیدم که
این خواب با پدر و جد خود بگویم مرا بکشند در سر میداشتم و ظاهر نکردم بر ایشان و دوستی ابو محمد در دل
من غلبه کرد تا از طعام و شراب باز ایستادم و تنم ضعیف و نحیف شد و شخصم لاغر شد و بیمار شدم سخت
عظیم و در شهرهای روم هیچ طبیب نبود الا که جدم ویرا حاضر کرد و از علت من بپرسید چون نا امید شد
جدم مرا گفت هیچ آرزویی در دل هست ترا در این دنیا تا من آن را حاصل کنم ای قرة العین من گفتم یا جد من
درهای فرج بر من بسته است چنان همیدانم که اگر تو کسانی را محبوس کرده از اسیران مسلمانان ایشان را
رها کنی و غل از ایشان برگیری و ایشان را چیزی بخشی که امید میدارم که مسیح مرا بفضل و کرم خویش صحت
و عافیت دهد و شفا یابم قیصر چنان کرد و همه را آزاد کرد و من از خویشتن جلدی نمودم و اندک طعامی بخوردم
بدان شاد شد و اسیران مسلمانان را گرامی همی کرد و عزیز همی داشت ایشان را انکه بعد از چهارده شب
بخواب دیدم که سیدهٔ زنان عالم فاطمهٔ زهرا بنت محمد صلی الله علیه و آله بزیارت من می آمد و مریم بنت عمران
با وی بود و هزار وصیفه از وصیفان بهشت با ایشان همراه بودند مریم مرا گفت این سیدهٔ زنان عالمست مادر
شوهر تو ابو محمد من دست بر روی زدم و شکایت از او کردم و گریستم از انکه ابو محمد علیه السلام بنزدیک من
نمی آمد سیدة النساء العالمین مرا گفت که پسر من ابو محمد ترا زیارت نکند تا تو مشرکه باشی و بر مذهب ترسایی
باشی و اینک خواهر من مریم از دین تو بیزار است اگر تو خواهی که خدای از تو خشنود بود و ابو محمد بزیارت
تو آید بگو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله من شهادت آوردم

که خدا یکیست و محمد رسول اوست چون بگفتم سینهٔ زنان مرا با سینهٔ خود گرفت و گفت اکنون چشم
همیدارم زیارت پدرم ترا که من ویرا بنزدیک تو فرستم از خواب بیدار شدم و گفتم واشوقاه بدیدار ابو محمد
شب دیگر بخواب دیدم که ابو محمد بنزدیک من امد فرا وی گفتم چرا جفا کردی با من یا حبیب بعد از انکه
دل من در بند تو افتاد وی جواب داد که من از ان نمی امدم که تو مشرک بودی اکنون چون اسلام اوردی
من هر شبی ترا زیارت کنم تا انکه که خدای تعالی میان ما جمع کند در عیان و بعد از ان هرگز از زیارت من
باز نایستاد تا اکنون بشر بن سلیمان گوید من با وی گفتم که تو چگونه در میان اسیران افتادی گفت ابو محمد
شبی مرا خبر داد که جهت لشکری بقتال مسلمانان خواهد فرستاد از دنبال ایشان برو باید که با سیرت
خادمان با کنیزان خود را در میان ایشان افکنی چنان کردم که حضرت فرموده بود طلایهٔ لشکر مسلمانان مرا
بدیدند و مرا بگرفتند و ندانستند که من دختر ملک رومم تا کار بدینجا رسید که تو می بینی
و ان پیر که مرا گرفت و بنصیب وی افتادم نام من پرسید نام اصل خود پنهان کردم و گفتم نام من نرجس است
وی گفت نام من کنیزکانست ترا گفتم بلی انکه گفت عجب که تو رومیئی و زبان تو عربیست گفتم از انکه جدم
اندوستی که با من داشت ادیب و معلمی بر من مقرر کرد و بیاموخت مرا و زنی که عربی میدانست بفرمود
تا نزدیک من می امد و مرا عربی می اموخت تا زبان من بدان راست شد بشر گفت ما از انجا بیامدیم
و با من امدیم وی را نزدیک مولای خویش ابو الحسن علی النقی العسکری علیه السلم بردم با وی
گفت چگونه دیدی عز اسلام و ذلت نصرانی وی گفت چگونه صفت کنم چیزیرا که تو از من بهتر میدانی
انکه گفت کدام یک دوستتر داری ده هزار دینار یا انکه ترا مژدگانی دهم گفت یا مولای مژدگانی دوستتر
دارم از صد هزار دینار گفت مژده باد ترا بفرزندی که پادشاه و مالک دنیا گردد و از مشرق تا مغرب
روی زمین پر عدل و داد کند چنانکه پر ظلم و جور کرده باشند دیگران یعنی شیوخ و تابعان گفت
ای فرزند انکه بود گفت از انکس که رسول خدا صلی الله علیه و اله ترا از جهر وی از مسیح بخواست و
اوصیای وی شمعون در فلان شب و در فلان ماه از فلان سال انکه گفت عیسی و شمعون ترا بکه داد
ان شب گفت بر پسر تو ابو محمد علیه السلم گفت ویرا دانی گفت هیچ شب از وی جدا نبوده ام از ان وقت
باز که بر دست مادر وی اسلام اورده ام انکه ابو الحسن علیه السلم گفت یا کافور خواهر من حلیمه را بخوان
چون حلیمه در امد ابو الحسن علیه السلم گفت اینک ان دختر حلیمه ویرا در کنار گرفت و بسیار بپرسید
انکه ابو الحسن علیه السلم گفت یا دختر رسول خدای ویرا بخانه خویش بر و فرایض و سنتها بیاموز
که وی زن ابو محمد و مادر قایم ال محمد صاحب الامر خواهد بود علیه السلم **ذکر ولادت قایم ال محمد**
صاحب الزمان روایت کند حلیمه بنت محمد بن علی بن موسی بن جعفر صلوات الله و سلامه علیه که ابو محمد
حسن العسکری پیش کس فرستاد و گفت یا عمه امشب روزه نزدیک من بگشای که شب نیمهٔ شعبانست
و امشب خدای تعالی ظاهر گرداند کسی را که حجت وی باشد در زمین با وی گفتم انکس مادرش کیست
گفت ملیکه ویرا نرجس خوانند من گفتم جعلت فداک والله که من بروی اثر ولادت نمی بینم گفت ان
بود که من ترا گفتم در امدم و سلام کردم و بنشستم نرجس بیامد تا موزهٔ من بکند گفت یا سیدی
چگونه بودی ترا من گفتم بلکه تو سیدهٔ مرا و سیدهٔ اهل منی ویرا عجب امد گفتا من گفتا یا عمه این چه
سخن است که تو میگوئی گفتم یا دختر من خدای تعالی بدهد امشب که سید دنیا و اخرت باشد و ویرا
از ان شرم امد انگه چون نماز خفتن بگزاردم و با خوابگاه شدم بخفتم چون از شب نیمی بگذشت بنماز

برخواستم و نماز بکردم وی همچنان خفته بود و هیچ اثری ظاهر نشد ساعتی قران بخواندم و دیگر باره
بخفتم و ساعتی دیگر بیدار شدم وی همان خفته بود انگه برخواست و نماز کرد و باز بخفت انگه من بیرون
امدم تا صبح طلب کنم صبح کاذب بر امده بود و وی خفته بود شکی بدل من در امد ابو محمد علیه السلم مرا از جای
خویش اواز داد که یا عمه شتاب مکن و توقف فرمای که کار نزدیکست من بنشستم و قران خواندن اغاز
کردم و در این بودم که نرجس بیدار شد من بجستم و نزدیک وی شدم گفتم نام خدای بر تو باد هیچ اثری همی
یابی گفت نعم یا عمه دل ساکن دار که من ترا همی گویم انگه سستی و فتوری بمن در امد و ویرا نیز در امد بخواب شدیم
بعد از زمانی باواز سید من و مولای من قایم علیه السلم بیدار شدم جامه از روی وی دور کردم ان
حضرت را دیدم بسجده در افتاده بود ویرا بر گرفتم پاک و پاکیزه ابو محمد علیه السلم اواز داد که یا عمه پسر مرا
بنزدیک من اور پیش وی بردم دست ویرا گرفته با نهادش بسینه باز گرفت و زبان خویش در دهن وی کرد
و دست در چشم و گوش و مفاصل وی بمالید و انگه گفت سخن گوی ای فرزند و نور دیدهٔ من و دیدهٔ
عالمیان بیکبار گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و اله و ان
امیر المومنین علیا ولی الله ائمه یک بیک گفت تا بپدر خویش رسید انگه ابو محمد علیه السلم گفت یا عمه
ویرا بنزدیک مادرش بر تا سلام کند بر وی و بنزدیک من اور ویرا بنزدیک مادرش بردم بر مادر سلام کرد
و باز نزدیک ابو محمد اوردم و بنهادم گفت یا عمه روز هفتم باز نزدیک من ای حلیمه گوید چون روز دیگر
شد بامداد بیامدم تا ابو محمد علیه السلم را ببینم و سلام کنم پرده برگرفتم سید خود را نبودیدم خیر
البشر را ندیدم ابو محمد علیه السلم را گفتم جعلت فداک یابن رسول الله کجاست نور دیده و سید من گفت
یا عمه بکسی سپرده ویرا بانکسی که مادر موسی موسی را بوی سپرد حلیمه گفت چون روز هفتم بیامدم
و سلام کردم و بنشستم گفت بیاید پسر مرا ویرا علیه السلم بیاوردند همچنان کرد که باد اول کرده بود زبان
در دهن وی کرد گفت شیر و انگبین میدهد ویرا انگه گفت با پدر سخن گوی وی علیه السلم گفت اشهد
ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و صلوات داد بر علی و امامان علیهم السلم تا بپدر بزرگوار
خود رسید صلوات الله علیهم انگه این ایه برخواند **قال الله تعالی** و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض
و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا
یحذرون راوی این خبر گوید که از عقیمه خادم پرسیدم از این حمله و حقیقت ان گفت که راستست میگوید
حلیمه هر چه میگوید و نیز روایت کرده اند از محمد بن عبد الله الطهوری گفت از حلیمه پرسیدم بنت
محمد از حجت خدای تعالی و خلاف کردن خلق در ان و تحیر ایشان در ان وی مرا خبر بولادت وی
با این حمله که یاد کردیم باز داد انگه گفت چون من سیدرا از نزدیک مادرش بنزدیک ابو محمد علیه السلم
بردم مرغان بر سر وی پرواز همیکردند ابو محمد علیه السلم فرا یکی از ان مرغان گفت برگیر ویرا بر گرفت
و ببرد و دیگر مرغان در قفای وی بشدند و ابو محمد علیه السلم میخواند استودعک الذی استودعته
ام موسی یعنی بسپردم بتا نزدیک انکه مادر موسی پسر را بسپرد و بنهاد و نرجس خاتون بگریست
ابو محمد علیه السلم گفت ارام گیر که همه شیرها حرامست الا از پستان تو و زود بود که ویرا بنزدیک تو ارند
چنانکه موسی را با مادرش رسانیدند چنانکه خدای تعالی فرموده فرددناه الی امه کی تقر عینها و لا
تحزن حلیمه گوید من گفتم این مرغان چه اند گفت این روح القدس بود و ملایکه که موکل بودند بر ائمه
علیهم السلم کس فرستاد و ویرا بخواند من در نزد وی بودم کودکی را دیدم که همی رفت گفتم یا سیدی این

کودک دو سال است وی علیه السلم بگذارند و گفت فرزندان پیغمبران و اوصیا چون امام باشند بخلاف فرزندان
دیگران و کودک یکماهه ما چون یکساله دیگران بود و کودک ما در شکم مادر سخن گوید و قرآن خواند و خدا را
عبادت کند و مونس و غمگسار مادر باشد و هر بانگی که کند در شکم با ما گردد و در زمان شیر خوارگی فرشتگان
گرد وی پیوسته در آیند بامداد و شبانگاه و زیارت وی کنند حلیمه گوید من چهل روز دیگر وی را دیدم تا آنکه
وی را مردی یافتم پیش از وفات ابو محمد علیه السلم چون روزگار بگذشت وی را نشناختم ابو محمد علیه السلم
گفتم یا سیدی این کیست که تو مرا میفرمایی که پیش وی بنشینم گفت او را نمیشناسی گفتم نه گفت او
فرزند منست از نسل من او را از جنس میخوانیم و او خلیفه منست بعد از من و تا اندک روزگار مرا گم کنید
باید که از وی بشنوید و وی را طاعت دارید که وی امامست حلیمه گفت بعد از آن باندک روزی ابو محمد حسن
عسکری علیه السلم از دنیا بیرون شد و بجنت سرای عقبی خرامید مردمان متفرق شدند چنین که هیچ بینی
و بخدایی که من بامداد و شبانگاه وی را می بینم و هر چه از من پرسند وی مرا خبر داد بدان که باز گویم
و بخدایی که وقت بود که من خواهم که از وی چیزی پرسم وی ابتدا کند بدان سخن که از وی خواهم پرسید
و وی خبر دهد مرا از آن پیش از سؤال من و دوش مرا خبر داده است بآمدن تو نزدیک من و
فرموده است مرا که ترا خبر کنم بحق محمد بن عبد الله گفت بخدایی که حلیمه خاتون مرا خبر داد بچیزهایی
که هیچ کس را بدان اطلاع نبود الا خدای تعالی من بدانستم که آن حقست و صدقست از خدای تعالی
و خدای امام را مطلع گردانیده است ابو جعفر العمری گفت چون ولادت قایم علیه السلم بود ابو محمد
علیه السلم ابو عمرو را بخواند و بفرمود تا ده هزار رطل نان و ده هزار رطل گوشت بخرید و تفرقه کرد
آن را بمستحقان و عقیقه کرد از بهر وی چند گوسفند روایت کرده اند که در ولادت سید قایم
آل محمد علیه السلم نوری تابان دیدم که از وی ظاهر گردید تا بآسمان همی شد و مرغان سفید دیدم که از آسمان
فرو می آمدند و بالها در وی همی مالیدند و می پریدند ما ابو محمد علیه السلم را خبر دادیم بخندید و گفت
آن مرغان نیستند بلکه ملایک بودند که تبرک میکردند و ایشان یاران و ناصران باشند او را در وقت
خروج وی ابو الحسن موسی کاظم علیه السلم گفت در آن وقت که مولد رضا علیه السلم بود ختنه کرده
آمد طاهر و مطهر و لیکن ما استره بروی بگذرانیم ما سنت چنین نگاه داشته ایم ذکر امامت وی
علیه السلم قال الله تعالی وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ
وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ یعنی ما میخواهیم که منت نهیم بر کسانی که ایشان را ضعیف
گردانیده اند در زمین و فرعون و هامان و لشکر وی بنماییم این مثلیست که حق تعالی زده است یعنی
تشبیه بفرعون و هامان و جنود را باتباع ایشان یعنی آنچه ایشان از آن حذر کردند و از ائمه باز پس
ایستادند و دیگران که اعادی بودند مقهور شدند و دیگر حق تعالی میفرمود وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ
مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ و نیز روایتست از ابن عباس عن ابیه
عن النبی صلی الله علیه و آله انه قال یا عم یملک من ولدی اثنا عشر خلیفة ثم امور کریهة و شدة
عظیمة ثم یخرج المهدی یصلح الله امره فی لیلة فیملأ الارض ما شاء الله ثم یخرج الدجال وعن
عبد الله بن عمر یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول یکون خلفی اثنا عشر خلیفة وقال
صلی الله علیه و آله لا تزال الدین قائما حتی یکون اثنا عشر خلیفة من قریش ثم یخرج کذابون بین یدی
الساعة وانا الفرط علی الحوض و امثالها فما وردت فی کتب المخالف و عن ابن عباس قال قالت

رسول الله حین حضرته وفاته قلت یا رسول الله اذا کان ما نعوذ بالله منه فالی من فاشار امیر المومنین
علی علیه السلم فقال هذا فانه مع الحق والحق معه ثم یکون من بعده احد عشر اماما مفترضة طاعتهم
کطاعته الله واما اخبار عن طرق شیعة الصادقین من الصادق عنا بانه عن رسول الله صلی الله علیه
وآله انه قال اثنا عشر من اهل بیتی اعطاهم الله فهمی وعلمی وحکمتی وخلقهم من طینتی فویل
للمتکبرین علیهم بعدی القاطعین فیهم صلتی لا انالهم الله شفاعتی وکذلک هذه الروایة انه قال الائمة
بعدی اثنا عشر اولهم انت یا علی وآخرهم القائم الذی یفتح الله علی یدیه مشارق الارض ومغاربها
وکذلک قال الائمة بعدی اثنا عشر اولهم علی بن ابی طالب وآخرهم القائم هم خلفائی واوصیائی
وحجج الله علی امتی بعدی مقر بهم مومن والمنکر بهم کافر وعن ابن عباس عن رسول الله صلی الله علیه
وآله ان خلفائی واوصیائی وحجج الله علی الخلق بعدی اثنا عشر اولهم اخی وآخرهم ولدی قیل یا رسول الله
من اخوک قال علی ابن ابی طالب قیل فمن ولدک قال المهدی الذی یملأها قسطا وعدلا کما ملئت ظلما
وجورا والذی بعثنی بالحق بشیرا ونذیرا لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی
یخرج فیه ولدی المهدی فینزل روح الله عیسی ابن مریم فیصلی خلفه وتشرق الارض بنوره و
یبلغ سلطانه المشرق والمغرب وضعها انه قال الائمة من بعدی اثنا عشر اولهم علی ورابعهم علی وثامنهم
علی وعاشرهم علی وآخرهم مهدی صلوات الله وسلامه علیهم چون بگفت نماند از دنیا یک روز الا
خدای تعالی آن روز دراز کند تا که ظاهر کند مردی از فرزندان من که نام وی مانند نام من باشد و زمین
پر داد و عدل کند چنانکه پر ظلم و جور کرده باشند و امام بعد از ابو محمد پسر وی بود مهدی مستظهر
علیه السلم بدلیلها که از پیش یاد کرده آمد و نیز باید که جهان خالی نبود از معصومی که لطف بود مکلفان
در وجود وی که خلقان از فساد و صلاح نزدیکتر باشند و از فساد دورتر و چون لطف بر خدای واجب بود
باید که جهان هیچ وقت از امامی معصوم خالی نبود که بقای تکلیف بود و رسول صلی الله علیه و آله گفت
روزگار بسر نشود تا آنکه خدای تعالی ظاهر گرداند مردی را از اهل بیت من انکه بگشاید بر دست وی
مشرق و مغرب را و امیر المومنین علی علیه السلم گفت که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ایمان از پدید
نیست قدر بکرد از آنچه فرود آید هر چه دانسته خواهد بود و انکار دارا ولیاء آن باشند بعد از رسول
صلی الله علیه و آله ابن عباس گفت ایشان که باشند گفت یازده فرزند از صلب من املها فی محدث
یعنی که فرشتگان با ایشان حدیث کنند ابو جعفر الباقر علیه السلم گفت خدای تعالی محمد صلی الله
علیه وآله را بفرستاد بجن و انس و بعد از وی دوازده وصی پدید آورد بعضی از ایشان گذشته اند
و بعضی مانده اند و هر وصیی سنتی بوده اند و اوصیا بعد از محمد صلی الله علیه وآله بر سنت اوصیاء
عیسی علیه السلم اند و ایشان دوازده بوده اند و امیر المومنین علی علیه السلم بر سنت مسیح علیه السلم
بود جابر انصاری علیه الرحمة گفت نزدیک حضرت فاطمه علیها السلم شدم لوحی دیدم پیش وی نهاده بود
نام ائمه و اوصیاء از فرزندان وی بر آن نوشته بود بشمردم دوازده نام بود آخر ایشان نام قایم
بود و سه کس از ایشان را نام محمد و سه کس را نام علی بود و مسروق گفت ما وقتی نزدیک عبد الله
بن مسعود بودیم مصحفهای خویش بر وی عرضه کردیم جوانی بر خواست و گفت با شما هیچ کس گفته است که بعد
از رسول چند خلیفه باشد عبد الله بن مسعود گفت تو جوانی تری و هیچ کس این پیش از تو نپرسیده است
از من بلی که ما را خبر داده است پیغمبر که پس از وی دوازده خلیفه باشد بعدد نقبای بنی اسرائیل گفت

همیشه کرامات ظاهر بوده تا که دوازده خلیفه بگذرند جمله از قریش ابوهاشم جعفری گفت فرا
ابو محمد علیه السلام گفتم جلالت تو مرا منع میکند از آنکه سؤالی کنم ترا اگر دستوری دهی تا بپرسم گفت
بپرس آنچه خواهی گفتم یا سیدی شما را هیچ فرزندی هست گفتم نعم گفت اگر ترا کاری باشد یعنی
وفات من کجا طلب کنم ویرا گفت بمدینه با سکینه صدر قبر لکاینات محمد مصطفی صلی الله علیه
وآله وعمرو الاهوازی گفت ابو محمد علیه السلام پسر خویش را بمن نمود و گفت این صاحب شماست
بعد از من داود بن قاسم الجعفری گفت شنیدم از ابو الحسن علی بن محمد علیه السلام گفت خلف بعد
از من حسن بود و شما چگونه کنید با آن خلف که پس از حسن بود گفتم جعلت فداک گفت از آنکه
شخص ویرا نبینی و نشاید شما را نام وی بردن گفتم پس چگونه خوانیم ویرا گفت بگوئید حجت آل محمد
علیه السلام و محمد بن اسمعیل گفت حکیمه بنت محمد که عمه حسن عسکری علیه السلام بود و ابو عمرو العلوی
و ابو علی بن المطهر و ابو محمد بن صالح و ابرهیم بن ادریس و جعفر بن علی و ابو نصر طریف الخادم جمله
صاحب الزمان را صلوات الله علیه دیده اند و بعضی از ایشان صفت روی و صفت قد ویرا یاد کرده اند
و از علامات خروج وی چیزها روایت کرده اند چون خروج سفیانی و قتل حسینی و اختلاف بنی عباس
در ملک دنیا و گرفتن آفتاب بمدینه ماه رمضان و گرفتن ماه در آخر ماه بخلاف عادت و خسفی پیدا
و خسفی بمشرق و بایستادن آفتاب از وقت زوال تا نزدیک زوال دیگر و کشتن نفس زکیه که ظاهر
گردد با هفتاد کس از صالحان و کشتن مردی هاشمی میان رکن و مقام و ویران شدن دیوار مسجد کوفه
و پیدا آمدن رایات سیاه از خراسان و خروج یمانی و بغلبه مغربی بمصر و مالک گردد بر شامات
و فرود آمدن ترکان بجزیره و فرود آمدن رومیان برمله و ستاره بمشرق برآید که روشنی همی دهد همچون ماه آنکه
کژ شود تا نزدیک بود که هر دو سرش باهم آید و سرخی پدید آید در آسمان و در آفاق پراکنده شود و آتشی
ظاهر گردد بمشرق و سه روز در هوا بماند و گویند هفت روز عرب بر ممالک خویش بیرون آیند و بلاد
خویش فرو گیرند و از سلطان عجم بیزار شوند و اهل مصر امیر خویش را بکشند و شام خراب گردد و سه
رایت مختلف آنجا پدید آید و رایات قیس و عرب در مصر برند و رایات کنده بخراسان برند و خیلی از مغرب
بیایند تا میان حیره عرب و رایتهای سیاه از سوی مشرق بیایند و فرات گشاده گردد تا آب در کوچهای
کوفه شود و شصت کذاب ظاهر گردند و دعوی نبوت کنند دوازده تن از آل ابوطالب بیایند و دعوی
امامت کنند و مردی بزرگ قدر از شیعه بنی عباس را بسوزند میان خولان و خانقین و قتلی کنند
ببغداد از سوی کرخ فرات را و بادی سیاه برآید در بغداد در اول روز و زلزله آید که بسیار کس از ایشان
بزمین فرو شوند و خوفی و فتنه فرا دید آید اهل عراق را و مرگ فاش گردد میان ایشان و نقصان فرا
دید آید در مالها و تنها و میوها و ملخ پدید آید در وقت و در نه وقت در غلها و کشتها بیفتد نفع
و ریع اندک بود زمین را و دو گروه از عجم با یکدیگر خلاف کنند و خون بسیار در میان ایشان ریخته
شود و بندگان از طاعت خداوندشان بیرون شوند و خداوندان را بکشند و قومی را از اهل بدعت
خدای تعالی مسخ گرداند چنانکه بوزینه و خوک گردند و بندگان شهرها و محلها را غلبه کنند و آوازی
آید که اهل زمین را جمله که هر کسی بلغت خویش بدانند و صورتی پدید آید در چشمه آفتاب چنانکه
سینه و روی آن ظاهر شود بر مردمان و قومی از مردگان را زنده گردانند تا بدنیا آیند و یکدیگر را باز
شناسند و یکدیگر را زیارت کنند آنگه ختم کنند این جمله را و بیست و یک باران بیاید از آسمان

که زمین

که زمین مرده بدان زنده شود و برکات آن ظاهر گردد و همه آفتها و بلاها زایل گردد از معتقدان حق
و شیعه مهدی صلوات الله علیهم و مردمان بدانند که وی ظاهر گردید بمکه روی بوی نهند از بهر نصرت
وی علیه السلام از این جمله این علامات بعضی آنست که محتوم است که لابد ببود و بعضی آنست که مشروطست بشرطی صادق
صلوات الله علیه قایم علیه السلام خروج نکند الا در سال طاق سنه احدی یا ثلث یا خمس یا تسع و نیز علیه السلام گفت آواز دهند
بنام صاحب الامر علیه السلام در بیست و سیم ماه رمضان که وی خروج کند و روز عاشورا گویی در روی همین نگرم که روز شنبه
بود دهم محرم و گویند روز آدینه و وی ایستاده میان رکن و مقام جبرئیل علیه السلام بر راست وی آواز همی دهد
که بیعت خدای راست پس شیعه وی از اطراف زمین روی بدو نهند و زمین از بهر ایشان در نوردند
تا بدو رسند و بیعت کنند و خدای تعالی زمین را پر عدل کند چنانکه پر ظلم و جور بوده باشد ابو جعفر
الباقر علیه السلام گفت که مهدی علیه السلام در کوفه شود و سه رایت در کوفه بود و اضطراب همی کنند و کوفه ویران شود
و بر منبر کوفه شود و خطبه کند و مردمان ندانند که وی چه میگوید از گریستن و عزیو چون دیگر آدینه
باشد بفرماید تا بر عزیی خطی بکشند و آنجا جمعه کند بمردمان آنگه بفرماید تا جویی بیارند از مشهد حسین
بن علی علیه السلام تا بعزی و آن تا نجف آرد و بران جوی آسیا کنند و پلها بران جوی کنند و گویی من در آن پیرزنی
همی نگرم که بیاید و زنبیلی بر سر دارد و در آسیا آرد کند بی کری و میکائیل بر دست چپ بود و مؤمنان در پیش
وی باشند و وی لشکرها بشهرها میفرستد صادق علیه السلام گفت که قایم علیه السلام ملکت داند و خدای تعالی روز و شب
از بهر وی دراز کند تا سالی بمقدار ده سال باشد از این سالها و آن هفت سال ملکت وی بمقدار هفتاد سال
باشد از این سالها و چون وقت خروج وی باشد باران آید در ماه جمادی الآخر و ده روز از رجب باران
آید که خلقان مانند آن هرگز ندیده باشند و خدای تعالی بدان باران گوشتهای مؤمنان برویاند و زنده
گرداند ایشان را گویی که من در ایشان همی نگرم که می آیند از جانب جهینه و خاک از موهای خویش افشانند
و نیز علیه السلام گفت که قایم علیه السلام ظاهر گردد روی زمین پر نور او روشن شود و مردمان مستغنی گردند از روشنی
آفتاب و تاریکی نبود در روزگار او که چندان عمر بود که هزار پسر آید او را و هیچ دختر نیاید و زمین
گنجهای خویش ظاهر گرداند و چنان گردند مردمان که اگر یکی از شما هر چند طلب کند کسی را که زکوة بوی دهند
نیابند از آنکه همه خلق منعم و مستغنی شده باشند بفضل و رزق باقر علیه السلام گفت در حدیثی دراز که چون قایم علیه السلام خروج
کند و بکوفه آید چهار مسجد خراب کند آنجا در روی زمین هیچ کنگره بنگذارد الا که برگیرد و هیچ سقف بنود
الا که اقامت کند و قسطنطنیه بگیرد و چنین و کوه دیلم بگیرد و هفت سال عمر باشد بمقدار هفتاد سال از این
سالها پرسیدند که چگونه دراز گردد گفت خدای تعالی فلک را بفرماید تا درنگ کند و حرکت دیرتر کند و آهسته
تر گردد تا روزها و سالها دراز گردد و من گفتم ایشان میگویند اگر فلک از حال خویش بگردد فاسد و تباه شود
باقر علیه السلام گفت این قول زنادقه است و اما مسلمانان چنین نگویند و خدای تعالی ماه بشکافت از بهر رسول صلعم
و آفتاب باز گردانید از بهر یوشع بن نون علیه السلام و خبر داد که روز قیامت روزی بود چند پنجاه هزار سال
دنیا صادق علیه السلام گفت چون قایم صلوات الله وسلامه علیه خروج کند مردمان را به اسلام خواند و دعوت
کند و هدایت کند ایشان را بکاری که بیشتر از خلق گمراه شده اند و ویرا مهدی از این جهت گویند که مردمان را
از ضلالت و گمراهی براه حق آورد و هدایت کند و قایم از آن گویند ویرا که قیام کننده بحق بود و نیز گفت علیه السلام
که چون خدای تعالی قایم علیه السلام را بفرماید تا خروج کند بر منبر رود و مردمان را با خود خواند و سوگند دهد
ایشان را بخدای و حق خویشان بر ایشان عرضه کند و عهد دهد ایشان را که بیعت

رسول خداي در ميان ايشان برود بعمل پيغمبر صم عمل نمايد خداي تعم جبرئيل عم را بفرستد تا بنزديك
وي ايد بر حطيم مكه كويد چه دعوي ميكني قايم عم وي را خبر دهد جبرئيل عم كويد كه من اول كسي ام كه
بيعت ميكنم بر تو و دست بر دست وي زند و سيصد و سيزده تن برو رسيده باشند و نيز كفت عم
چون قايم عم خروج كند پانصد كس را از قريش كردن بزند من كفتم عدد ايشان بدين مبلغ رسد
كفت نعم از ايشان و از موالي ايشان باقر عم كويد در حديث مطول كه چون قايم عم خروج كند
بكوفه جماعتي از كوفه بر وي بيرون ايند زياده از ده هزار مرد كه ايشان را بتريان كويند با سلاحها
و با وي جنك كنند و كويند باز كرد و بانجا رو كه امده كه ما را از فرزندان فاطمه عم بكار نمي ايد منتظر
عم كويد من بفرمان باري تعالى امده ام تا دين حق بر شما ظاهر كردانم و بدعت از ميان شما بردارم
ايشان قول نكنند شمشير در ميان ايشان نهد و همه را بكشد و انكه در كوفه رود و هر منافق و جاحد
كه باشد بكشد و كوشكها ويران كند و مقاتلان را بكشد و رضاي خدا حاصل كند روايت كند علي بن
عقبه از پدرش كه كفت چون قايم عم خروج كند بحكم و بعدل كند و چون بعدل باشد راهها امن
باشد و زمين بركات بيرون ايد و همه حقها باهل حق رسد و اهل كفر هيچ نمانند الا دين اسلام كه ظاهر
كردانند و يك مذهب و يك ملت شوند و همكنان بايمان مقر شوند چنانكه خداي تعالى ميفرمايد
وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا الايه و حكم كند ميان مردمان چون
حكم داود عم بر دين محمد صم انكاه زمين كنجهاي خويش اشكارا كند و بركتها بديد ايد كه هيچ
جاي مستحق صدقه و زكوة نماند كه همكنان مستغني باشند بفضل خداي تعالى انكه كفت دولت
ما اخر همه دولتها بود و ديكران دولت خويش از پيش برانده باشند تا چون سيرت ما ببينند
نكويند كه چون ما را دولتي باشد ما نيز چنين كنيم و اين قول خداي تعالى است والعاقبة للمتقين
باقر عم كفت چون قايم عم خروج كند بفرمايد تا سراپرده بزنند و كس را نصب كند كه مردمان را
قران بياموزانند چنانكه خداي تعم فرو فرستاده است و كسي را دشوارتر باشد كه قران اموخته
باشد از انكه تاليف ان مخالف اين بود امام جعفر صادق عم كفت با نزديك قايم عم رسند برو در كعبه
كساني كه باري تعم جلت عظمته ايشان را بدنيا فرستد بيست و هشت مرد پانزده تن از قوم موسي
باشند انان كه خداي تعم خبر ميدهد قوله تعالى وَمِنْ قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ و هفت اصحاب
كهف و يوشع بن نون عم و سلمان و ابو دجانه انصاري و مقداد و سلمان فارسي و مالك اشتر
رضوان الله عليهم در پيش وي باشند و از رسل خضر و الياس و ادريس و عيسي عم در پيش وي
انصاري باشند و حاكمان باشند و علما و سادات عالم و فاضل و امين و حكام و لايتها و شهرها باشند
از قبل وي عم و نيز باقر عم كفت كه قايم ال محمد عم بحكم ال داود عم خبر دهد هر كس را بدانچه در دل
دارد و دوست را از دشمن باز داند بفراست چنانكه خداي تعم فرموده ان في ذلك للمتوسمين روايت
كرده اند ثقات و عدول از ائمه عم كه مهدي صلوات الله عم از دنيا بيرون رود پيش از قيامت بچهل
روز انكه شورش و فتنه و علامات قيامت پديد ايد والله اعلم امام محمد باقر عم كويد كه عمر بن خطاب
عليه اللعنه پرسيد از امير المومنين علي عم از نام مهدي عم كفت دوست من فرا من كفته است كه
هيچ كس را بنام وي خبر ندهم تا كه وي ظاهر كردد و كفت خبر كن مرا از صفت وي كفت جواني بود
متوسط در از و نه كوتاه نيكو روي و نيكو موي و موي بر تن وي پر روش فرو دويده باشد و نور

رويش بر افتاب و ماه غلبه كند اكر يوسف عم در زمان وي بودي حلقه غلامي و بندكي او بر كوش جان
كشيدي كه پدر و مادرم فداي وي باد في ذكر ميلاد وي عم مولود وي در سامره بود در روز ادينه
نيمه شعبان سنه خمس و خمسين و مايتين اسم محمد المهدي عم و كنيت ابو القاسم و لقب صاحب الزمان
منتظر المهدي يعني نيك از بحيا كنند و مادر او مليكه و كويند نرجس و ريحانه و كفته اند صقيل
و كفته اند سوسن و بواب وي عثمان بن سعيد بود اسم ملك عند ولادت الوارث معتصم عبد اولاده
بالمشية الله تعالى سبب غيبت وي از جهل عم او بود جعفر الكذاب اسم ملك نزديك غيبت وي متوكل
موضع غيبت در خانه در سامره ثواب زيارت من زار الزوار امن من العذاب و كويند بواب او عمري بي
وقت سال بر دويست و شصت و او پنج ساله بود كه پدر او بزركوار او وفات يافت امامت بعيت و پنج
ساله بود و بوقت ولادت صلوات الله عليه صلوات بر رسول و ائمه تا پدر ميفرستاد روايت كند موسي بن
محمد كه چند كس از اهل بيت ايشان همچنين روايت كرده اند از محمد بن عثمان العمري كه كفت از ابو محمد حسن
عسكري عم پرسيدم از چنين كه از اباي او روايت كرده اند كه زماني خالي نباشد از حجت خداي تعالى
بر خلق تا روز قيامت و بدرستي كه هر كه بميرد و امام زمان نداند چنان اهل مرده باشد ابو محمد عم كفت كه
ان حقيقت پرسيدند او كه يا ابن رسول الله امام بعد از شما كيست كفت بعد از من محمد است امام و حجت
خداي و هر كه بميرد و نشناسد او را مات ميتة الجاهلية اما او را غيبتي باشد كه متحير شوند جاهلان
در ان غيبت و هلاك شوند اندران مبطلان دروغ كويند كه خروج او كي پديد ايد كويا نكرم با غلام كه
افتاب بسر او ميجهد بنجف و كوفه چون بدليل عقلي و نقلي معلوم شد چون امامت جبر محال باشد كه حكيم
علي الاطلاق الله تعالى زمانه را كه دار التكليف است خالي كرداند از عبادت و از وجود امامي معصوم
كه اكمل و افضل و اعلم عالميان باشد تا اين رعايا را بوجود او صلاح اقرب باشد و از فساد ابعد و ثابت
وجود نص انكس كه ان صفت اوست از خلقان و ظاهر شدن معجز كه دلالت كند راست بر وي مميزات
از جز او و عدم اين صفات در هر يكي بعد از وفات ابو محمد حسن عسكري عم كه دعوي امامت كردند
جز از امامت فرزند او كه قايم مقام او بود و اكر خارج از قول امامت بود و مشهور است كه نص كرد رسول
صم بر وي چنانكه روايت كرد جابر بن عبد الله الانصاري رضي الله عنه كه رسول كفت المهدي ولدي
اسمه اسمي و كنيته كنيتي اشبه الناس بي خلقا و خلقا يكون له غيبة و حيرة تضل فيه الامم يقبل
كالشهاب الثاقب يملاها عدلا و قسطا كما ملئت ظلما و جورا و همچنين روايتست از ائمه عم نص امامت
او بعد از حسن عسكري عم كه صاحب الزمان مهدي عم بر امامت و حق بود روايتست از ابو علي همام
كه كفت نامه نوشتم بخدمت صاحب الزمان عم و سوال كردم از ظهور فرج و توقيع و بيرون امد كذب
الوقاتون و كفت نور روي او غلبه كند بر افتاب و سياهي موي و محاسن او غلبه كند روايت كند ميمون
اللبان از ابي عبد الله حسين عم كه كفت پنج چيز باشد پيش قيام قايم عم خروج اليماني و السفياني و المنادي
ينادي من السماء و خسف البيداء و قتل نفس الزكية اما غيبت صاحب الزمان عم از انست كه او را خوف
بر نفس خود با وجود خوف واجب بود كه غايب بود اما انكه خوف ظاهر است و انكه چون خوف بود غايب
بايد شد از بهر انكه حفظ نفس واجب است عقلا و شرعا و نبي عند الخوف غايب شدند و سفيه نيست و دليل ديكر
انكه بوقت غيبت چون ائمه امامت نكرده بود و بر حق تعالى واجب او را محافظت كردن و بوقت
ظهور بر خلق واجب بود محافظت امام كردن و اين معني موجود نيست الا او ظاهر شدي بايد كه در غيبت

اوینز طعنی نبود واکر استبعاده از طول حیات است آن از مقدورات باری جلت عظمته بدیع وبعید
نیست زیرا که باتفاق امت خضر والیاس را سالهاست که حیات داده است ونیز مشهور است که نوح
عم را هزار سال عمر بود واز این معنی در جهان بسیار بوده اند که ایشان را هزار سال و پانصد سال
وچهارصد سال عمر بوده است وباید که جمعی از عداوت آل محمد عم از این استبعاد نکنند حق تعالی فرمود
ویوم نحشر من کل امة فوجا ممن یکذب بآیاتنا الآیه ورسول صلعم در حق خروج مهدی عم گفت
لو لم یبق من الدنیا الا یوم حتی یخرج رجلا من ولدی یواطی اسمه اسمی وکنیته کنیتی یملا الارض
قسطا وعدلا کما ملئت ظلما وجورا واخبار متواتر در آخر رساله در باب آنکه امام دوازده می باید که
بیان کنیم چون امام مهدی عم در غیبت رفت وصیت کرد با ابو القاسم بن روح وابو القاسم
وصیت کرد با ابو الحسن علی بن محمد السمری رحمه الله علیه چون وی را وفات رسید گفتند وصیت
بکه میکنی وی گفت ان الله بالغ امره وقایم عم در انتظار دولت حق میباشد ومولودش پنهان بود
وکارش پوشیده شد از صعوبت روزگار وبسیاری دشمنان وعظیمی سلطان کار وی را واز آن نیز ظاهر
شده بود از مذهب شیعه که وی امام است ومهدی است بحق وصاحب الزمانست ودولت همگنان
بدولت وی تباه خواهد شد ومردمان در انتظار خروج وی خواهند بود وزوال همه ملکها بقیام
وی خواهد بود بدین سبب حرص سلطان بر زیادت از آن بر دانش بود واز این ولادت وی
پنهان بود وبیشتر از خلق وی را ندیدند وبر کار وی اعلام واطلاع نیفتادی ایشان را بدین سبب
وجعفر بن علی برادر حسن عسکری ترکه ومیراث وی فرا گرفت وکنیزکان وی را محبوس کردانید و
زنانش را در بند کردند وتشنیع همی زد بر اصحاب وی بحکم آنکه ایشان منتظر فرزند حسن عسکری عم اند
وقطع کرده اند بوجود او واعتقاد بامامت وی درست دارند وپیوسته بطلب وی لسانی برکماشته اند
وبسیاری رنج باهل بیت حسن عسکری رسانیدند بدین سبب از حبس وبند وتهدید واستخفاف
او وجهانرا ایشان ومقصود سلطان واعوان وی بر نیامد از آنکه ظفر نیافتند وبر فرزندان ابو محمد
عم جعفر بن علی کذاب خواست که بجای برادر نشیند وجهد بسیار کرد تا بود بمنزلت ایشان
رسد شیعه که زهم الله وی را قبول نکردند وهیچکس دعوی وی اعتقاد امامت نکرد بحکم آنکه او را
هیچ دلیلی نبود بر آنکه موجب امامت وی بود جعفر نزدیک سلطان وقت شد ومال بسیار
خرج کرد تا او را در مرتبه برادر بدارد وگفت مرا در مرتبه برادر بدار تا هر سال بیست هزار دینار
بدهم هیچ سود نداشت ومقصودش بر نیامد الحمد لله اکنون سخن دراز کنیم در ذکر اعداد ائمه که
دوازده میباید ودلیل بر آن

باب هفتاد وششم

در ذکر آنکه ائمه دوازده اند ودلیل بر آن از اخبار واحادیث بخلاف نواصب بدانکه امامان دوازده اند وآن
چهارده حدیثست ودلیل بر آن آنست که اکثر اشیاء دوازده است بخلاف ملاحده که ایشان
گویند هفت است یعنی امیر المومنین علی وحسن وحسین وعلی زین العابدین ومحمد الباقر و
جعفر بن محمد الصادق واسمعیل بن جعفر الصادق وبخلاف نواصب که گویند امام چهار است
ابو بکر وعمر وعثمان وعلی اما علما امامیه متفق باشند وحدیث وارداتست از رسول صلعم
که امام دوازده است وجمله شیخ ابو عبد الله احمد بن محمد بن عبید الله بن الحسن بن عیاش
روایت کند باسانید از اصحاب حدیث که ایشان اهل سنت وجماعت اند وامامت باختیار است

نص

نص وبعد از رسول ابو بکر بود واین اختیار نزد ایشان درستست ونواصب بر آن متفق اند
بعضی در صحاح بخاری مسلم است وباقی در صحاح دیگران مثل ترمذی ونسائی وسجستانی وغیره
از کتب سیر وتواریخ موافق اند بر آنکه شیعه روایت کرده اند از ائمه از رسول صلعم واین معنی معجزه ایست
که اگر مخالفان ائمه از سر انصاف بنگرند وبدانند که قول ایشان را صحتی نیست ودر این حدیث که ما
یاد خواهیم کرد از کتب ایشان اگر در این تفکر واندیشه کنند ایشان را معلوم شود واز تعصب دور
شوند ایشان را یقین شود که عدد امامان دوازده است دلیل بر آنکه این معجزه ایست وآنست که باری
تعالی را معلوم بود که اهل کتاب از یهود ونصاری ومجوس انکار نبوت رسول صلعم کنند در توریة
وانجیل وزبور وصحف ابرهیم عم چند جا ذکر بعثت ورسالت پیغمبر صلعم اثبات کرد وانبیا را فرمود
که بدان عهد ومیثاق از امم سالفه فرا ستدند تا حجت باشد بر ایشان ونشنوانند که از کتبها
خدای عز وجل نیست وانبیا ما تقدم امت را از آن خبر دادند واگر محمد رسول بودی انبیا
اعلام امت کردندی وهمچنین باری تعالی را معلوم بود که نواصب واکثر امت بعد از رسول باختیار
نص ایشان را ایمان نداشت که احادیث چند روایت کرده اند از پیغمبر صلعم که عدد ائمه دوازده است
واین دلیل است بر بطلان اختیار واثبات نص وغرض حق تعالی آن بود تا ایشان را در قیامت هیچ
حجت نبود ونگویند ما جاءنا من بشیر ولا نذیر ودلیل بر امامت ائمه عم نقل از کتاب نواصب
کردیم وشیعه را دلیل بر اثبات ائمه معصومین عم عبارتست بسیار است چنانکه جمله رسایل بدان
ناطقست وحدیث وارداست از نقل مخالف وموالف دلیل اول از عبد الله بن مسعود رضی الله
عنه روایت کنند واز ابن عباس از عبد الصمد بن علی ومحمد بن عثاب ومحمد بن ثابت الضبید
لانی هوسه از قاضی اسمعیل بن اسحق از سلیمان بن حرب الواشحی از حماد بن زید از مجالد از شعبی
از مسروق که او گفت نزد عبد الله بن مسعود رضی الله عنه نشسته بودیم وقرآن بر او میخواندیم
شخصی او را گفت یا ابا عبد الرحمن از پیغمبر صلعم پرسیدی که بعد از او چند خلیفه باشد عبد الله
گفت تا من بعراق آمدم کس از من این سوال نکرد از رسول پرسیدم گفت بعدد نقبای بنی اسرائیل
وحق تعالی باین آیه مثل زده است منهم اثنی عشر نقیبا ودلیل دوم از انس بن مالک روایت کنند
ابن عباس از ابو الحسن علی بن ابرهیم حمادی الازدی از ابو یدرش از محمد بن مروان از عبد الله بن
ابی امیه مولای بنی مجاشع از ابن یزید الرقاشی از انس بن مالک که او گفت رسول صلعم ما دام این دین قایم
باشد تا دوازده کس از قریش بروند چون ایشان هلاک شوند صاحب الارض باهلها زمین در
اضطراب افتد با اینان که در زمین مانده باشند مثل موج دریا یعنی من واستقامت نماند وتکلیف
منقطع شود چون امام بمیرد آفتاب وماه سیاه شوند وستارگان فرو ریزند **دلیل سیم** جابر
سمرة الاخنسی روایت کند از محمد بن عمر بن الفضل بن معاویه از زیاد بن خیثمه از اسود بن سعید
الهمدانی که گفت شنیدم از جابر بن سمره که او گفت از رسول صلعم شنیدم که گفت بعد از من دوازده
خلیفه باشد جمله از قریش گفتند یا رسول الله بعد از آن چه باشد گفت هرج آید وبخاری این
حدیث از شعبة بن عبد الملک روایت کند از جابر بن سمره از رسول صلعم در عبارت مختلف باشد
دلیل چهارم از عبد الله بن ابی اوفی السلمی روایت کند از ابو العباس احمد بن محمد بن سعید
الهمدانی از عبد الله بن احمد المستورد از محمد بن بکران از زیاد بن منذر از عبد الرحمن

بن حضير كفت شنيدم از عبد الله بن ابي اوفى الاسلمي كه رسول كفت بعد از من دوازده باشند از
قريش از پس آن فتنه دوّاره باشد يعني كردان عبد الرحمن بن حضير كفت بعبد الله بن ابي اوفى
كفتم تو از رسول صلعم شنيدي كفت بلي و بر عهده آن روز بر تو است **دليل پنجم** از عبد الله
بن عمرو العاص التميمي روايت كرده اند از ابو علي الحسن بن سعد از خالد بن يزيد بن ابي هلال از ربيعة
بن سيف اصبحي كفت از عبد الله بن عمرو شنيدم كه او كفت از رسول صلعم شنيدم كه او كفت از پس
من دوازده امام باشند بعضي از ثقات و روات كفتند نامهاي ايشان نكفت بدانكه چون عدد
خلفا چنانكه رسول صلعم كفت در مهاجرين باشي و نه در بني اميه زيراكه نزد ايشان از مهاجرين چهار
بودند و از بني اميه دوازده بيش بودند و از بني عباس سي و شش رسيدند و هيچ فرق از فرق
اسلام دعوي نكردند كه عدد امامان ايشان دوازده باشد جز از اماميه پس دليل كند كه اين عدد
چنانكه پيغمبر صلعم كفت امامان اماميه دوازده باشند از آل رسول **دليل ششم** در اعداد الائمة
و نامهاي ايشان از سلمان فارسي رضي الله عنه روايت كند ابو علي احمد بن محمد جعفر الصوفي
المصري از عبد الرحمن بن صالح بن وعيل از حسين بن حميد از عيش از محمد بن خلف الازدي از زاذان
از سلمان فارسي رضي الله عنه كه او كفت در پيش رسول صلعم رفتم چون نظر پيغمبر بر من افتاد كفت
يا سلمان خداي عز و جل هيچ نبي و رسولي نفرستاد الا كه دوازده نقيب بدو داد و سلمان كفت
يا رسول الله اين از اهل توريه و انجيل معلوم كردم رسول كفت يا سلمان نقباي دوازده كانه مرا
ميداني كه خداي تعالى ايشان را اختيار كرد و بركزيد از بهر امت من بعد از من كفتم خدا و رسول
بهتر دانند و عالم ترند كفت اي سلمان خداي مرا از صفوة نور خود بيافريد و بخواند مطيع شدم
و امير المومنين علي عم از نور من بيافريد مطيع شد و از نور علي و فاطمه حسن و حسين عم را بيافريد
و ايشان را بخواند مطيع شدند پس پنج نام از نامها خود بر ما نهاد خداي تعالى محمود است و من
محمد و او اعلى است و اين علي و او فاطر است و اين فاطمه و او احسان است و اين حسن و او محسن است
و اين حسين پس از نور ما و نور حسين نه امام بيافريد و ايشان را بخواند مطيع شدند پيش از آنكه
آسمان بنا كرد و زمين بكسترانيد و هوا و آب و ملك و بشر بيافريد و ما بعلم و انوار بوديم تسبيح ميكرديم
و ميشنيد و مطيع بوديم سلمان كفت يا رسول الله مادر و پدرم فداي تو باد هر كه ايشان را بشناسد و ايشان را
دوست دارد و از دشمنان ايشان بيزار شود پيغمبر صلعم كفت اي سلمان هر كه ايشان را دوست دارد
بحق المعرفة بشناسد و اقتدا بر ايشان كند و دوستان ايشان را دوست دارد و از دشمنان ايشان
بيزار شود پيغمبر بخدا اگر از ما باشد با نجا كه ما برسيم و ساكن شود با نجا كه ما ساكن باشيم كفتم
يا رسول الله ايمان با ايشان درست بود بي آنكه اسما و انساب ايشان داند رسول صلعم كفت نه سلمان
كويد رسول من چكونه بدانم كفت تا حسين سيد ابي پس از او العابد الاخير سيد عابدان علي بن
حسين پس الباهر الانور محمد بن علي الباقر علم اولين و آخرين از انبيا و رسل پس الناطق
الابر جعفر بن محمد لسان الله الصادق المرضي الاغر موسى بن جعفر الكاظم كه خشم فرو خورد
و خداي را صبر كند پس بر اثر الوصي الانجح علي بن موسى الرضا بفرمان خدا پس بر اثر الداعي الابصر
محمد بن علي كه بهترين از خلق خدا پس بر اثر الحامد الاشكر علي بن محمد الهادي راه نماينده بخداي
عز و جل پس بر اثر الخطير الاخطر حسن بن علي العسكري خاموش امين بر سرهاي خداي پس

فلان

فلان نامش كفت پسر حسن كه قايم بود بحق خداي المنتظر الاستر صلوة كثيرا عدد الحصى و البحر
و البر و عدد المدد و الشوك و الشجر و صلى الله عليه و عليهم ما اخضر الروض الخضر سلمان كفت بكريستم
و كفتم يا رسول الله مرا مهلت باشد تا زمان ايشان كفت اي سلمان برخوان **قوله تعالى** فاذا جاء
وعد اوليهما بعثنا عليكم عبادا لنا اولي باس شديد فجاسوا خلال الديار و كان وعدا
مفعولا ثم رددنا لكم الكرة عليهم و امددناكم باموال و بنين و جعلناكم اكثر نفيرا
سلمان كفت كريه و شوق من سخت تر شد كفتم يا رسول الله اين كه است پيغمبر كفت اين عهديست كه
از من و برادرم علي و فاطمه و حسن و حسين و نه امام هر يكي از ما ست او مظلومست از بهر ما و الله پيغمبر
صلعم كفت اي سلمان پس ابليس و لشكر او را جمع كنند هر كه مومن خالص بود و كافر خالص تا قصاص و كينها
با نخواهند و لا يظلم ربك احدا و حقيقت شود تاويل اين آيه **قوله تعالى** و نريد ان نمن على
الذين استضعفوا في الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثين و نمكن لهم في الارض و نري
فرعون و هامان و جنودهما منهم ما كانوا يحذرون سلمان رضي الله عنه كفت برخواستم و
كفتم باك ندارم اكر موت مرا دريابد و اين تنزيلست شيخين و اتباع ايشان فرعون اولين و هامان
دوّمين و جنودهما اتباع ايشان **دليل هفتم** هم از سلمان رضي الله عنه روايت كنند بلفظي ديكر
و روايت كند ابو محمد عبد الله بن اسحق بن عبد العزيز خراساني عدل از احمد بن عبيد الله بن ادم
بن ناصح از ابرهيم بن الحسن بن يزيد الهمداني از محمد بن عبد الله از پدرش از شهر بن حوشب از سلمان
رضي الله عنه كفت نزد رسول صلعم بودم حسين عم بر ران وي نشسته بود رسول صلعم نظر بروي وي
كرد و كفت يا ابا عبد الله تو سيدي و پدر سادات و امام بن امامي و پدر نه امام نهم ايشان قايم آل
محمد باشد عالم تر و حكيم تر و فاضل تر **دليل هشتم** روايت كند محمد بن عثمان بن محمد الصيدلاني
و غير او از اسمعيل بن اسحق الواشجي از حماد بن زيد از عمرو بن دينار از جابر بن عبد الله الانصاري
رضي الله عنه كه كفت از رسول صلعم شنيدم كه كفت از روزها روز آدينه بركزيد و علي و حسن و حسين
حجتان كم راهان نهم ايشان قايم صلوات الله عليهم باشد عالم تر و فاضل تر و حكيم تر و بروايتي
ديكر آمده است از سعيد بن غزوان او روايت كند از ابو بصير از صادق عم از پدرش از جدش
از رسول صلعم كه كفت خداي تعالى از روزها روز جمعه بركزيد و از شبها شب قدر و از ماهها ماه
رمضان و از خلق انبيا را و از انبيا رسل را و از رسل اولوا العزم و مرا از جمله بركزيد و از من امير المومنين
علي را و از علي حسن و حسين را و از حسن و حسين اوصيا ايشان را عليهم تحيات تا دور كنند از تنزيل
خداي تحريف غاليان و دعوي مبطلان و تاويل جاهلان نهم ايشان فاضل تر ظاهر و باطن
دليل نهم روايت كند ابو الحسن بن علي بن سنان الموصلي عدل از احمد بن ذياء بن مسلم از
عبد الرحمن بن يزيد بن جابر سرم كفت شنيدم از سلمان بن ابي عمرو كفت شنيدم از ابو سلمى الراعي
رسول كفت مرا بمعراج بردند خالق ذو الجلال كفت آمن الرسول بما انزل اليه من ربه من كفتم و
المومنون كل آمن بالله كفت راست كفت يا محمد كرا خليفه كردي بر امت كفتم بهترين ايشان
علي بن ابي طالب كفتم بلي افريدگار كفت يا محمد نظر كردم بزمين ترا بركزيدم و نام تو از نام خود
بركزيدم مرا ياد نكنند الا در موضعي الا كه تو را ياد كنند دوم بار نظر كردم امير المومنين علي را بركزيدم
و نامي از نامها خود بر وي نهادم من اعلى ام و او علي يا محمد من ترا و علي و فاطمه و حسن و حسين عم را

ازنور خود افریدیم وولایت شما بر اهل اسمان وزمین عرضه کردیم هرکه قبول کرد نزد من از
مومنان باشد وهرکه انکار کرد از کافران باشد یا محمد اکر بندهٔ عبادت من کند یا منقطع شود
یا چون مشك کهنه شود چون بمن رسد ومنکر ولایت شما باشد اورا نیامرزم الا که مقر بود
بولایت شما پس کفت یا محمد میخواهی که ایشان را ببینی کفتم بلی نظر باز راست عرش کردم علی
وفاطمه وحسن وحسین وعلی بن حسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن
موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد وحسن بن علی ومهدی صلوات الله علیهم اجمعین را دیدم در
موضعی فراخ از نور ایستاده ونماز میکردند ومهدی عم در میان ایشان بود وماننده کوکب دری
میدرخشید کفت یا محمد ایشان حجتان تواند واین مهدی کینه خواهندهٔ عترت تست بجلال
ذو الجلال وعزت من که این حجت واجبست واین از اولیا منست انتقام خواهد از اعدا من واین
حجت باقیست از من واین هادیست بحق دلیل دهم در ذکر اعدا ائمه که در زمین کعبه یافتند
روایت کند ابو الحسن بن محمد بن احمد بن عبد الله الهاشمی سامره در سال سیصد وسی از
عمر بن ابو موسی بن عیسی از زبیر بن بکار از عتیق بن عتیق بن یعقوب بن یعقوب از عبد الله ربیعه
المکی کفت پدر من مرا خبر داد بعجب چیزی وکفت نکهدار و باکس مکوی تا من زنده باشم خدا
دستوری دهد چنانکه خواهد پدر من کفت با آن قوم بودم که در کعبه با ابن زبیر عبد الله کار
میکردم عبد الله بن زبیر کفت بیك بزمین فرو روید کفت فرو رفتیم تا بسنکی رسیدیم صورت
شتر ولیکن بعضی از آن سنك خطی یافتیم از ان خطر بر کرفتیم وپنهان کردیم چون باستن لحوق آمدیم
خواستیم که آن را بخوانیم نتوانستیم خواند وندانستیم که بر انجا چیست وچه نوشته است الا انکه در
میتوانستیم بعید چنانکه نامه در پیچند پس در ان اندیشه نوشته بود اسم اول لا ینبغی الحکم
من اهلها فتظلموها یعنی منع حکمت مکنید از اهل ان که ظلم کرده باشند وبنا اهل مدهید
که ظلم بر حکمت کرده باشید خدا نور خود برساند بانکه خواهد وبکند انچه خواهد بسم الله
بنام خدا که اول است بی نهایت وقایم است بر هر نفس وعرش او بر اب بود پس خلایق بیافرید
بقدرت وصورتشان بنکاشت بحکمت وتمیز کرد چنانکه خواست وایشان را شعوب وقبایل
وبیوت کرد بعلم سابق خود پس از ان قبایل قبیله نام مکرمه نام ایشان قریش کرد وایشان اهل
امامت اند بعد از ان قبیله خانهٔ خاص کرد برفیع نیان که ایشان فرزندان عبد المطلب بن هاشم
وحافظان کعبه وعمار وسکان وولادت ان پس از ان خانه شخصی برکزید نام او محمد ودر اسما
او را احمد خوانند ودر اخر زمان خدای تعالی او را برسالت بخلق فرستاد تا تبلیغ رسالت کند و
خلق را بدین خدا خواند نعت او در کتب انبیا یاد کرده وبد وبشارت دهند وعلم او بمیراث
باوصیا او رسد واو جهل ساله باشد که وحی بدو اید وفتن دیك انکه شرك ظاهر شود ووحی
منقطع وفتنه اشکارا خدای عز وجل اسلام بر او ظاهر کرداند ودیو را برماند ودور کند در رحمان
برسد قولش فضل باشد وحکمش عدل خدای نبوت باو دهد در مکه وسلطنتش در مدینه
از مکه هجرت کند بطیبه یعنی مدینه وقبرش انجا باشد شمشیر بکشد وبا مخالفان حرب کند
اقامت حد وحکم کند بر انکه شجع وی خشنود او بر ایشان کواه باشد ودر قیامت شفیع ایشان باشد
خدا او را قوت دهد ونصرت دهد ببرادران وابن عم ودامادو وصی وی در امت بعد از او حجت

خدا در خلق نصب کند او را انبیر خلق نزدیك وفات وی واو باب خداست وهرکه نبرد او اید
علمش قبول باشد واو را در امت باز کذارد مثل عمود بعد از ان که قبول بقول ایشان را بیك
کنند چنانچه رسول صلعم کردی واو قایم وامام وخلیفه باشد بعد از وی در امت واو را دشمن دارند
وبروی حسد برند واز حق خود ممنوع باشد از بهر کینها که در دل ایشان باشد از علو مرتبت و
عظم منزلت وحلم وعلمش ووارث علم بود ومفسر وهر کس از او بپرسد واو از کس نپرسد عالم
بود نه جاهل کریم بود نه بخیل ولئیم وکرا وغیر فرار وچنین نکند که مستوجب ملامت شود وقبض
روحش کنند خدای شهید ومقتول بود بشمشیر ودفنش کنند واو را در موضع معروف نجف
بعربی کوفه وخدای عز وجل جمع کند میان او ورسول وقایم بعد از او پسرش حسن وحسین سیدی
شباب وزین عباد حسن زهرش بکشند ودفنش کنند ببقیع مدینه وبعد از او حسین عم امام
عدل حرب بشمشیر کند ومهمان را طعام دهد بشمشیر کشته شود بکنار فرات در ایام زکیات
بنو الطاهرات واولاد بغیات او را بکشند در زمین کربلا ودفنش کنند وبقیع هم در انجا قبرش
نور وصیا وعلم بود بعد از او سید عابدان وسراج مومنان بموت خود بمیرد ودفنش کنند در بقیع
مدینه پس از او قایم شود فعال محمد باقر عم علم ومفسر ودانش ومفسر وکستراننده ان وفاتش در مدینه
بود دفن او در بقیع وامام بعد از او جعفر الصادق بحکمت ناطق ومظهر هر معجز چراغ امت موتش
بمدینه دفنش در بقیع امام بعد از ان که خلاف کنند در دفنش هم نام موسی عمران موسی بن جعفر
بزهر کشته شود در زمین عجم وقایم وامام حق بعد از او پسرش محمد بن علی ناصر وولی خدا وموتش
در بغداد بود ودفنش در ان موضع وقایم بعد از او علی بن محمد سید الاتقیا معدن الوفا ولد المصطفی
والمرتضی دفنش بمدینه بعد از او پسرش حسن وارث علم نبوت ومعدن حکمت تا دیکیها ببرد روشن
شود موتش ودفنش در مدینه محدثه یعنی سامره وامام بعد از او المنتظر نامش نام نبی بنیاد عدل
کند وبعدل فرماید واز منکر نهی کند ولبر هیز وخدای عز وجل تا دیکیها ببرد وروشن کرداند شك
وعم برداید وزمان وی کرك ومیش هر دو با دی چرا کنند وساکنان اسمان وزمین وطیور هوا
وماهیان دریا از او راضی باشند ای عجبا کرامی کسیست او بنده خدای نعمت خنك انکه مطیع وی باشد
ووای بر انکه عصیان وی کند طوبی آن را که پیش وی حرب کند یا کشته شود صلوات ورحمت خدا
بر ایشان باد هادی ومصلح وفا این باشد بی شك وشبهه دلیل یازدهم در ذکر سایلی که یهودی نامدند
بمدینه وسوال کردند از عمر در زمان وی دعوی در ماند وامیر المومنین علی عم جواب داد وان
ذکر دوازده وصی است بعد از رسول صلعم روایت کند ابو علی الحسین بن علی النکلی از احمد بن ابو ایوب
از محمد بن یحیی از دی از سعید بن علم از جعفر بن سلیمان از وی از هارون از عمرو بن سلمه کفت بومی
حاضر شدم که مکنز از ان عجبتر ندیده بودم وهر چیزی که فعش ودد لا من مثل ان بود کفتند یا ابا جعفر
چه حال بود کفت چون پس از ابو بکر امر بر خلق می امدند وبیعت بر پیر خطاب میکردند یهودی بیامد
که جمله یهود مدینه بفضل او و پدرش مقر بودند بر انکه عالم ترا است نزد عمر رفت کفت پس چرا
تو بر مکانی نشسته که ان نه از تست عمر در میان قوم خجل شد وبجا ککفتنش ماند یهودی بخدمت امیر
المومنین علی عم امد وکفت یا علی تو چنانی که عمر دعوی میکند مولا کفت عمر چه دعوی کرد کفت تو
عالم ترین امتی بکتاب خدا وسنت رسول الله امیر المومنین عم کفت ای یهودی چه سوال کردی از من

خواهی بپرس تا آنرا جواب دهم سؤال گفت و من از سه و یکی از تو خواهم پرسید جواب امیر المؤمنین
علی ع گفت چرا نگوئی هفت گفت نگویم هفت اما سه پرسم اگر جواب گوئی آن دیگر سؤال کنم و اگر
دانم در میان شما عالم نیست برو م امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت بپرس بدان خدائی که می پرسی
که اگر ترا جواب بگویم از هر چه از من پرسی دین خود بگذاری و بدین اسلام آئی یهودی گفت بلی
چنین باشد گفت مرا خبر ده از اول قطرهٔ خونی که بر زمین چکید چه چیز است آن و خبر ده مرا از اول
چشمهٔ آبی که بر زمین روان شد کدام است و اول درختی که بر روی زمین بجنبید کدام بود امیر المؤمنین
علی ع گفت ای هارونی شما گوئید که اول قطرهٔ خونی که بر زمین چکید خون حیض حضرت حوا بود پیش
از وجود شیث ع یهودی گفت راست گفتی یا علی دیگر بار گفت ای یهودی شما گوئید اول درختی
که روی زمین بجنبید درخت زیتون بود که نوح پیغمبر ع کشتی ساخت و نه چنانست که شما میگوئید
لیکن آن نخل عجوه است که آدم ع با خود از بهشت بیرون آورد و آن عجوه است که جملهٔ انواع نخل از آنست یهودی
گفت راست گفتی مرتضی علی ع گفت شما گوئید اول چشمه که بر روی زمین روان شد چشمه ایست در
بیت المقدس است و نه چنانست لیکن آن چشمهٔ حیات است که موسی و یوشع بن نون بدان رسیدند
و ماهی شور با ایشان بود در آب افتاد و زنده شد و خضر در مقدمهٔ ذی القرنین بیامد در طلب آب
حیات خضر ع آنرا بیافت و بخورد و ذو القرنین بیامد و طلب آب میکرد و از آن درگذشت و نیافت
یهودی گفت راست گفتی بدان خدائی که جز وی خدائی نیست که اینچنین نوشته است بخط پدرم هارون
از املاء علی موسی ع پس گفت مرا خبر ده از سه گونهٔ دیگر گفت محمد را چند امام باشد و در کدام
بهشت باشند و که با وی باشد در آن موضع و خبر ده از سنگی که بر زمین آمد امیر المؤمنین علی
ع گفت ای هارونی محمد را دوازده امام باشد عدل ایشان را زیان ندارد ظلم آنکس که ظلم ایشان
کند و دلتنگ نشوند از مخالفان تا آنکه بر ایشان خلاف کنند و در دین استوارتر از آن باشند که
کوههٔ راسیات در درجات محمد صم در بهشت عدن باشند که خدای تعالی ... هشت
حلل از آنجا روانه شود و آن دوازده امام با او باشند در آن موضع ساکن شوند و آن سنگ که اول
بر زمین آمد شما گوئید که صخرهٔ بیت المقدس است نه چنانست که شما گوئید بلکه آن سنگ بیت
الحرام است که جبرئیل ع آنرا فرود آورد سفیدتر از برف بود از گناه بنی آدم سیاه شد هارونی
گفت راست گفتی بدان خدائی که جز وی خدائی نیست که من در کتاب پدر خود هارون علیه السلام
چنین یافتم بخط هارون ع و املاء موسی ع پس هارونی گفت یکی دیگر مانده است گفت
خبر ده مرا که عمر وصی پیغمبر چند باشد او را بکشند یا بموت خود از عالم برود گفت یا هارونی
من وصی محمدم صم شصت و سه سال عمر من باشد بدتر از آنکه ناقهٔ صالح پیغمبر را بکشت بدترین
خلق خدا ضربتی بر سر من زند چنانکه محاسن مرا از خون سرخ کند هارونی بگریست و گفت
گواهی دهم که خدا یکیست و محمد بنده و رسول و برگزیدهٔ اوست و تو وصی محمدی بحق و باید
که تو فوق همه باشی و کس فوق تو نباشد و ترا بزرگوار دارند ضعیف و خوار نکنند و تو بامور دین
و خلافت سزاوارتری از دیگران هارونی گفت ای عمر خطاب من هرگز نماز از پس تو نکنم امیر
المؤمنین علی ع گفت ای هارونی خاموش گردی تا آن خود برسد و حق تعالی مکافات وی بکند
بآنچه کرده است و دفع حق من کرده است و صاحبش ابو بکر علیه اللعنه پس هارونی خطی از آستین

بیرون

بیرون آورد بعبرانی نوشته بامام داد مرتضی علی چون نظر در آن کرد بگریست هارونی گفت
جانم فدای تو باد چرا میگریی گفت ای هارونی نام من در آنجا نوشته است این خطیست عبرانی
گفت نام خود بخوان و بنمای که در کدام موضعست مولانا انگشت بر آنجا نهاد گفت این نام منست مرا
در توریة هابیل خوانند و در انجیل ... هارونی گفت راست گفتی بدان خدائی که جز وی خدائی
نیست که این خط پدرم هارونست و املاء موسی ع و بمیراث بمن رسیده است چون امیر المؤمنین
علی ع میگریست و میگفت الحمد لله حمد و ثناء خدائی را که مرا از نزد ایشان فراموش نکرد و حمد مر خدائی
که نام من در کتب و صحف ابرار ثبت کرد و العجب از آن قوم کردیدند که جهودان بدعا ایمان می آورند
و او را وصی رسول میخوانند و میگفتند که امامت و خلافت تراست بگواهی و مراتب در این دنیا
ذکر آن برفت وای بدان شوخ چشمان که عبرت نمیگیرند و خود را اندر مسلمانی بیرون
بردند بسبب حب مال و جاه و مال دنیا طوبی بنی اسرائیل را که چون تحقیق میدیدند و می شنیدند
ایمان می آوردند و ایشان بکلی ترک اسلام کردند پس امیر المؤمنین علی ع دست هارونی را گرفت
و او را بخانه برد و شرایع دین سید المرسلین آموزانید دلیل دوازدهم در حکایت ام سلیم خداوند
سنگ و آنچه او روایت کرده است از رسول صم که ام سلیم بنت حبابه والبیه است و نام او ام غانم خداوند
سنگ و ای ام سلیم ... اما آنطریق اهل سنت روایت کنند ابو صالح سهل بن محمد الطلطوسی
القاضی گفت بما رسید در شام در سال سیصد و چهل از هجرت ابو فروه زید بن محمد رهاوی از عماد
بن مطر از ابو عوانه از خالد بن عقبه از عبیده بن عمرو سلمانی گفت شنیدم از عبد الله بن حباب
بن الارت که او را خوارج بکشتند گفت شنیدم از سلمان فارسی رضی الله عنه و براء عازب
که ایشان گفتند ام سلیم گفت میان روایت اهل سنت و جماعت و شیعه در الفاظ اختلافاست
اما در عدد دوازده امام خلاف نیست و اما الفاظ این حدیث بطریق اهل سنت یاد کنیم روایت
کرده اند که ام سلیم گفت من در توریة و انجیل خوانده بودم و نام اوصیا و انبیا علیهم السلام میدانستم
و میخواستم که وصی محمد صم بشناسم چون در کتاب ما عبرانیه رسیدند ...
بیرون رفتند و من نزدیک رسول صم رفتم گفتم یا رسول الله هیچ نبی نبود الا که او را دو خلیفه بودند
یکی پیش از نبی وفات یافت و یکی بعد از نبی خلیفهٔ موسی ع در زمان حیات تو هارون بود و بعد
از وفات یوشع بن نون و وصی عیسی علیه السلام در حالت حیات کالب بن یوفنا بود و بعد از ممات
شمعون بن حمعون صفا پسر عم مریم ع بود و در کتب اول نظر کردم وصی تو یکی یافتم در حیات تو
و بعد از وفات تو بیان کن مرا که نفس من فدای تو باد تا وصی تو کدامست رسول صم اشاره کرد گفت
وصی من یکیست در حیات و در ممات گفتم کدامست گفت سنگی از زمین برگیر فتم و بپیغمبر
صم دادم در میان هر دو کف بنهاد و بمالید تا خورد کرد چون آرد پس اندک اندک کرد تا آب دهن و
بانگشتری یاقوت سرخ مهر کرد چنانکه نقش وی پیدا گردید بمن داد و گفت ای ام سلیم هر کس که چنین
کند و سنگ را مهر کند وصی من باشد بحق دگر گفت یا ام سلیم وصی من مستغنی باشد اندیکوان
در همه حالات چنانکه من مستغنی ام نظر کردم به رسول دست راست به سقف زد و دست چپ به زمین
بی آنکه اطراف قدمها از زمین برداشت گفت بیرون آمدم تا دیدم که ملازم امیر المؤمنین علی ع
بودی با خود گفتم سلمان کتب اول خوانده است پیش از من و اوصیا را می شناسد و نزد وی علی هست

کر من نمیدانم ممکن بود که این وصی محمد بود پیش وی رفتم وازوی پرسیدم مراد لالت بنظهر العجایب
علي بن ابي طالب کرد پس بخدمت مولا رفتم وگفتم روحي فداك يا علي تو وصي محمدي گفت بلي چه
میخواهي گفت علامتش چیست امیر المومنین علي گفت حصباني بمن ده سنك ریزه برداشتم از زمین
وبحضرت دادم در میان هر دو کف خود بنهاد وبمالید تا چون ارد شد بعد از ان تر کرد با ب دهن که
منبع سرچشمه حیات بود ویاقوتي سرخ کرد وبانکشتري مهر بران بنهاد چنانکه پیغمبر صم کرده بود وقصد
خانه کرد ومن از دنبال وي میرفتم تا طلب علامت دیکر کنم نظر بامن کرد ومثل انچه رسول صم کرده بود
او نیز بکرد بي سوال من گفتم وصي تو کیست یا ابا الحسن گفت انکه مثل این بکند ام سلیم گوید مولانا
حسن عم را دیدم گفتم تو وصي پدري گفت بلي ومرا عجب مي امد از کودکي وي وسوال من با وي
بالصفت او در کتب انبیا خوانده بودم وان جمله ائمه صلوات الله علیه وانکه پدران ایشان فاضل تر
وبزرکتر از ایشان باشد گفتم علامت ان چیست گفت حصباي بمن ده سنکي بوي دادم در میان هر دو
کف نهاد وبمالید تا چون ارد شد وباب دهن تر کرد ویاقوتي سرخ کرد وبانکشتري ختم کرد نقشي
روشن بمن داد گفتم وصي شما که خواهد بود گفت انکه مثل این بکند پس دست مبارك دراز کرد
از بامها بکذشت وبایستاد ودست چپ بر زمین نهاد وپس انکه بحسد در نفس خود که وصي پدر
ایفت از پیش وي بیرون امدم مولانا حسین عم را دیدم ومن نعت وي در کتب انبیا دیده بودم
ومعلوم کرده بودم صفت او ونه اولیاي از فرزندان او عم اما چون بسیار خورد بود وطفل و
صغار تس بتلك بودم نزد او رفتم او بر کوشه رخنه مسجد نشسته بود گفتم یا سیدي ومولاي
تو چه کسي گفت من انم که طلب میکني اي ام سلیم من وصیي اوصیا ام وپدر نه امام راه نماینده
و وصي برادرم وبرادرم وصي پدرم امیر المومنین علي ع و پدرم وصي جدم رسول صم من از
قول وي عجب بماندم واز فصاحت وي نام من گفت گفتم علامتش چیست گفت حصباي بمن
ده سنك ریزه چند بوي دادم میان هر دو کف نهاد وبمالید خورد شد با ب دهن تر کرد و
یاقوتي سرخ کرد ومهر کرد وبمن داد وگفت یا ام سلیم نظر کن تا چه بیني محمد وعلي وحسن و
حسین ونه امام اوصیا از فرزندان امام حسین صلوات الله علیهم نامشان موافق یکدیکر
الا سه نام یکي جعفر ودوم موسي ومن در توریت خوانده بودم همچنین ام سلیم عجب بماندم
گفتم خداي عز وجل دلایلي چند بمن داد که بدیشان که پیش از من بودند نداد گفتم یا سیدي و
مولاي علامت دیکر مانده است بخندید نشسته بود برخواست دست راست دراز کرد بر اسمان
کوئي عمودي بود بر هوا مانند نور تا از چشم من نا پدید شد ونور ایستاده بود وحرکتي میکرد
ام سلیم گفت بغش زدم واز هوش برفتم چون با خود امدم شاخي مورد دیدم در دست مولانا
حسین عم بود بر بیني من زد در دل خود گفتم چکویم بعد از این برخواستم بخداي که تا این زمان
بوي مورد شنیدم ان شاخ مورد نزد منست وخشك نشده است وبوي وي نقصان نیامده است
ومن قوم خود را وصیت کردم که ان شاخ مورد را با من در کور نهند پس بدو گفتم یا سیدي
وصي تو کیست گفت انکه مثل این بکند ام سلیم گفت بزیستم تا مولانا امام زین العابدین عم
نزد من حسیني کویند وانواع از دیکر انجماعتي شنیدم از تابعین انچه از تمامي این حدیث
انان ایشان یکي سیاه مولاي عبد الله عوف بود وسعد بن المسیب از ام سلیم که او گفت نزد زین العابدین

علي بن

علي بن حسین عم رفتم او در خانه خود ایستاده بود نماز میکرد طولاني چنانکه در شبا مرروزي
هزار رکعت نماز کردي ساعتي بنشستم تا از نماز فارغ شد خواستم که برخیزم نکاه کردم انکشتري
در دست داشت چیزي بر او نوشته بود گفت مرو یا ام سلیم تا بتو نمایم انچه طلب میکني چون نماز
نود بکرد وسلام باز داد وگفت اي ام سلیم حصباني بمن ده سنك ریزه چند بوي دادم در میان
هر دو کف بمالید وخورد کرد وباب دهن مبارك که اب حیات مومنان است تر کرد ویاقوتي سرخ کرد
ومهر کرد نقشي ظاهر کرد ان را نظر در ان کردم اسماء ائمه واوصیا عم دیدم چنانکه امام حسین
نقش کرده گفتم یا مولاي وصي شما کیست گفت انکس که مثل این کند وتو بعد از من مثل ان در دنیا
ببیني ام سلیم گفت علامت دیکر پرسم چنانکه رسول وامیر المومنین علي وحسن وحسین عم کرده بودند
چون از خانه بیرون امدم اواز داد که یا ام سلیم باز کرد باز کرد دیدم در میان سرا ایستاده بود تبسمي
کرد ودر خانه رفت گفت بنشین پس دست دراز کرد تا از بامهاي مدینه بکذشت واز چشم من
ناپدید شد وبعد از ان گفت بستان یا ام سلیم بمن داد باتیري چند گوشواري چند ونکینهاي جزع
ازان من در حقه بود در خانه من ان را بمن داد گفتم یا سیدي ومولاي حقه را میشناسم ولیکن دانستي
میدانم گفته بکیر وبرو برگرفتم وبیرون امدم وبخانه رفتم هر چند طلب حقه کردم نیافتم از حقه
من بود ام سلیم گفت ایشان را بحق المعرفت وعین الیقین بشناختم ازان روز باز ابو بکر بن محمد
بن عمر بن حصاني گوید ام سلیم از بني عمر بن قاسطا است واو معروفست در میان زنان که از رسول صم
روایت کرده اند واین نه ام سلیم انصاریه است مادر انس بن مالك ونه ام سلیم در سیره است ونه ام سلیم
حافظه که خدمت زنان کردي در زمان رسول صم ونه ام سلیم دختر مسعود ثقفي **دلیل سیزدهم** در
ذکر حدیث امامان دوازده اند روایت صاحب حدیثان اهل سنت روایت کند ابو علي احمد بن
زیاد الهمداني از علي بن ابراهیم بن هاشم از پدرش عبد الرحمن بن صبح الهروي از وکیل بن الجراح
از ربیع بن سعد از عبد بن سابط گفت شنیدم از مولانا الحسین بن علي عم دوازده مهدي از ما باشد
اول ایشان امیر المومنین واخر ایشان نهم فرزند من قایم باشد بحق خداي تعالی زنده کرداند
ببرکت او زمین وبدو دین اشکارا کند وغالب کرداند بر همه دینها واکر چه مشرکان را خوش نیاید
وکراهیت باشد ایشان را واو را غیبتي باشد که دران مرتد شوند وبعضي ایمان ارند وا ایشان را
برنجانند وکویند کي خواهد بود انچه شما میکویید اکر راست است هر انکه صبر کند بر رنج در زمان
غیبت وچون او را تکذیب کنند بمنزلت مجاهد باشد که در زمان رسول صم شمشیر زده باشد
در پیش وي **دلیل چهاردهم** از طریق اهل سنت از روایت عبد الله بن عمر واین حدیث ابو جعفر
محمد بن علي الباقر عم روایت کرده است از سالم بن عبد الله بن عمر از پدرش عبد الله بن عمر
خطاب این موافق حدیث ام سلیم است که در این رساله یاد کردیم در حدیث نقلا در این باب
روایت کند هشام بن عبید الله بن عمر از عمر خطاب که گفت رسول صم گفت خداي تعالی وحي
کرد بمن در شب معراج گفت یا محمد که را در زمین وصي وخلیفه کرده که با ید او دانا تر خلق بود بعد
از تو گفتم برادرم علي بن ابي طالب عم گفت یا محمد من نظر کردم بر زمین وترا برگزیدم بعد از تو ترا
یاد نکنند الا که ترا با من یاد کنند من محمودم وتو محمدي پس نظر کردم بزمین ومرتضی علي علیه السلام را
برگزیدم و وصي تو کردم تو سید انبیائي واو سید اوصیا ونامي از نامهاي خود بر گزیدم

وبر او نهادم منا علی ام واو علی با محمد من علی را آفریدم و فاطمه و حسن و حسین و ائمه عم را از
یك نور بولایت ایشان دبر ملائکه عرض کردم هر که قبول کرد از مقربان شد و هر که منکر باشد از
آدمیان کافر باشد یا محمد بنده از بندگان من عبادت کند تا منقطع شود پس بقیامت آید اما منکر
ولایت باشد در دوزخش کنم پس گفت یا محمد میخواهی که ایشان را ببینی گفتم بلی فرا پیش روی
رفتم امیر المؤمنین علی و جمله ائمه را دیدم تا بحجت محمد بن حسن عم کویی که او کوکب دری بود در میان
ایشان گفتم یا رب این چه قوم اند گفت ایشان ائمه عم اند و او قایم و حجت منست حلال را حلال کند و
حرام را حرام کند و کینه باز خواهد از مخالفان ائمه امامیه چنان که شیخ ابو عبد الله احمد بن عبید الله
بن حسین بن عباس رحمة الله علیه در مقتضب الاثار روایت کرده است باب

هفتاد و هفتم در ذکر انچه بعضی از نواصب گفته اند که امام چهار باید و در یاد کردن نامهاء ائمه عم در توریة
موسی عم دلیل بر انکه جهال النواصب گویند باید که امام چهار باشد ابو سعید خرگوشی گوید در
کتاب لوامع دلیل بر انکه امام چهار اند انست که شهر حرم چهار اند ذی قعده و ذی حجه و محرم و رجب
ابن عباس روایت کند از انس بن مالك از رسول صم که گفت خدای تعالی از روزها چهار برگزیده
و از کوهها چهار برگزیده و از زنان چهار و از شهرها چهار و چهار کس را در قیامت برانگیزانند
و ایشان راکب باشند و بهشت بایشان مشتاقست یعنی چهار کس و از کلام چهار کلمه برگزیده
اما از کلام سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و از ایام روز جمعه و روز عید فطر
و عید اضحی و روز عاشورا و از زنان مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم زن فرعون و خدیجه
دختر خویلد حرم محترم رسول صم و فاطمه زهراء دختر پیغمبر صم و از شهرها مکه و مدینه
و بیت المقدس و آن موضع که موسی عم در وجود آمد و از رودها رود سیحون و جیحون و نیل و
فرات و از کوهها کوه طور سیناء و احد و ورقان و لبنان و از مردان ابو بکر و عمر و عثمان و علی
و اینها بقیامت رسول و صالح و فاطمه و بلال موذن و آن چهار کس که بهشت مشتاق ایشانست
علی بن ابی طالب و سلمان فارسی و مقداد اسود کندی و ابو ذر غفاری و اینها بهم بر گویند
دلیلست بر انکه امام چهار است و چون عدد امامان چهار باشد لازم باشد که امام ابو بکر و عمر
و عثمان و علی باشد و غیر ایشان امام نباشد و ملاحده خذلهم الله گویند که عدد امام هفتست
از بهر انکه چند چیز هست که عدد آن هفتست و آن دلیل است بر اعداد ائمه عم بدانکه جمله خرافات
که ایشان یاد کنند چنانچه نواصب یاد کردند ملاحده گویند که دو چشم و دو گوش و دو سوراخ بینی
و دهان منفذ باشد هفت بود که نشانها نفس است چنانکه فرموده قال الله تعالی سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا
فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ و افاق هفت است بدانکه انچه نواصب و ملاحده
دلیل ساخته اند بر اعداد ائمه نه چیزیست که آن را اصلی باشد یا آیه قرآن بدان ناطق باشد
نه در کتب انبیاء سلف است مثل توریة و انجیل و زبور و صحف بیامده است یا عقل دلیل کند بر آن
و هر چه امثال این باشد از ائمه و خیالات و خرافات و رای استحسان و قیاسات خوانند
اما چون ایشان را دلیل این ساخته اند تا عوام الناس را انکار آن باشد و اعتقاد کنند
که این صوابست و اعتماد را نشاید اما از برای قبول عوام الناس خود را شك می افکنند و
شیعه را دلیل بصوابست نقلست از کتب نواصب بحدیث رسول صم دلیل از قرآن که امام

و قومی از ملاحده چنین میگویند

ملاحده

دوازده است

دوازده است چنانکه از پیش برفت و آن چهارده حدیثست نقل از ثقات و عدول اما نواصب
و ملاحده را دلیل عقلی و نقلی نیست این بیت اینجا بغایت مناسبت بیت از پی رد و قبول عامه
خود را خر مساز * زانکه نبود کار عامه بجز خری یا خرخری * گاو را دارند باور در خدایی عامیان
نوح را باور ندارند از پی پیغمبری * چون نواصب که دعوی کردند که امام چهار است و ملاحده
که گفتند عدد ائمه هفتست و چیزی چند دلیل ساخته اند که جهال بدان فریفته شوند ما نیز در
مقابله قول ایشان یاد کنیم که اعداد اکثر ایشان دوازده است بدانکه از بهر آنکه عدد بعضی اشیا
چهار بود لازم بود که امام چهار باشد یا انکه عدد بعضی اشیا هفت بوده است واجب کند که عدد
امام هفت باشد در همه اعداد لازم شود چون اکثر اشیا دوازده باشد چنانکه نواصب و ملاحده
دعوی کردند اول آنکه حق تعالی نام ائمه عم با نام خود قرین کرده است لا اله الا الله دوازده حرفست
دوم الرحمن الرحیم دوازده است سیم العزیز الجبار دوازده حرفست چهارم الحنان المنان دوازده
حرفست پنجم الخالق الباری دوازده حرفست ششم الظاهر الباطن دوازده حرفست هفتم
السمیع البصیر دوازده است هشتم التواب الرحیم دوازده است نهم الفتاح الرزاق دوازده است
دهم الواحد الکریم دوازده است یازدهم المحسن المجمل دوازده است دوازدهم المنعم المفضل دوازده
حرفست سیزدهم المحیی الممیت دوازده حرفست چهاردهم الغفور الودود دوازده حرفست پانزدهم
الشکور الرؤف دوازده است شانزدهم دیان یوم الدین دوازده حرفست این اسما باری تعالی و تقدس
دلیلست بر انکه عدد ائمه عم دوازده است و این نمط بسیارست پس اعداد ائمه با توحید مقرون کرد
اول محمد رسول الله دوازده حرفست دوم البشیر النذیر دوازده حرفست سیم امیر المؤمنین دوازده
حرفست چهارم العرش والکرسی دوازده حرفست پنجم السفرة دوازده حرفست ششم الکرام
البررة دوازده حرفست هفتم قوامین بالقسط دوازده حرفست هشتم علی بن ابی طالب دوازده است
نهم حسن والحسین دهم فاطمة بنت محمد دوازده است یازدهم العروة الوثقی دوازده است دوازدهم
آدم خلیفة الله دوازده است سیزدهم نوح خالص الله دوازده است چهاردهم ابرهیم خلیل الله
دوازده است پانزدهم موسی کلیم الله دوازده است صلوات الله علیهم اجمعین پس اول فریضه از فرایض
شرع که بر بندگان واجبست آن طهارتست که باری تعالی جلت قدرته میفرماید که یا ایها الذین امنوا
اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم اول روی شستن بر دوازده عضو است پیشانی و هر دو
چشم و صدغین و بینی و خدین و دهان و ذقن و حاجبین دوم گفت وایدیکم الی المرافق و اینچه
اجماعست دست است اندر که سرقه قطع بر آن واجب بود و آن ده انگشت و دو کف که دوازده باشد
سیم در انگشتان بندها دوازده است و آن آحاد و عقد است و آن دلیلست بر رسول و فاطمه علیهما السلم
چهارم سر انگشتان تا مسکم هم دوازده فصلست پنجم حق تعالی فرمود وامسحوا برؤسکم و آن دلیلست بر رسول
صم که او سر ائمه و اصل رسلست و باقی دوازده حرفست ششم ذکر گفت وارجلکم الی الکعبین ده انگشت
و دو قدم دوازده باشد هفتم گفت واقیموا الصلوة یعنی نماز که واجبست بر مرد و زن و آن دوازده
و تو انکه در رویش دوازده حرفست چنانکه یاد کردیم یعنی یکی رسولست دوازده ائمه علیهم السلم
هشتم و اتوا الزکوة دوازده حرفست و دلیل بر آیه قرآن که در این معنی میگوید و آن دلیلست بر اثبات
ائمه عم اول ان عدة الشهور عند الله دوازده حرفست نامها دوازده است دوم در آخر میگوید

ذلك الدين القيم آیه دوازده وماه دوازده ورسول دوازده ائمه عم میخواهد از همه آنکه قامت
دین برسول وامام بود نه بماهها اگر سال یکماه بود یا ده ویا شش یا هشت وامثال این در قیامت هیچ تفاوت
نکند پس معلوم شد که بدان امامان میخواهد سیم آنچه گفت منها اربعة حرم دوازده حرفست بدان
دوازده ائمه میخواهد وآن چهار که حرامست ایشان را خلافت وامامت ابوبکر وعمر وعثمان ومعاویه
علیه اللعنه میخواهد که نام شان علی است ونام شان از علو مشتق است ودر ماههای دوازده گانه
در چهار ماه حرف عین است وآن اشارت بچهار علی است اول ربیع الاول وربیع الآخر وشعبان و
ذی قعده ودر باقی ماه عین نیست چهارم گفت منه اثنتی عشر نقیبا پنجم گفت وقطعناهم اثنتی عشر
اسباطا امما ششم گفت فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا قد علم کل اناس مشربهم واین جمله آیه مثلست
که حق تعالی فرموده است که لاشک که دوازده ائمه برحقند وبرموز گفت تا منافقان از قرآن بیرون
نبرند اند مثل آیتهای دیگر بوجهی دیگر تا وملش آن باشد که اهل هر عصری ووقتی امام زمان خود
بشناختندی واز علم ایشان بهره یافتندی شما نیز شراب محبت ایشان بیاشامید چنانکه امم سالفه
آشامیدند شما اگر امت رسولید امام خود را بشناسید واز علم ایشان بهره مند شوید زیرا که واجب
بدلیل آیات وحدیث رسول صلی الله علیه وآله که هر که امام زمان خود را نشناسد جاهل مرده
باشد قوله تعالی من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة الجاهلیة وراوی حدیث عبد الله
بن عمر است که اهل قبول باشد هفتم گفت الم ذلك الكتاب وآن دوازده حرفست هشتم گفت الم
الله لا اله الا هو دوازده حرفست دلیل بود بر دوازده امام نهم گفت سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق مشهور بین علماء محققین که دلیل آفاق دوازده برجست که
مجری آفتاب وماهتاب وکواکب باشد که بدان روز از شب پیدا شود واوقات نماز سنین ودهور و
احصاء سالهاء موالید بدان بدانند در زمین نیز دوازده ائمه عم باید کرد تا خلق احکام شرع
وحلال وحرام بدانند وحق از باطل فرق کنند وامت را فرمود که رسول پیروی ایشان کنند تا راه
هدی بدانند وچون قوام آسمان ستارگانند وقوام زمین اهل بیت رسولند که ایشان
دوازده امام عم اند دهم گفت مالك یوم الدین دوازده حرفست اشارتست یعنی هر که خواهد
که روز قیامت ایمن بود ودین اسلام او بسلامت بود دست تولا در دامن اهل بیت عم زند تا رستگار
باشد **بیت** ایام را دوازده ماه است بر زمین * احکام را دوازده برجست بر سما * اسلام
دوازده حجت بود امام * تا هم زمین دلیل بود هم سما گواه * یازدهم السموات السبع دوازده
حرفست دلیل بر دوازده ائمه علیهم السلام است ودر قرآن از این آیه بسیارست بدین قدر اختصار
کنیم اما آیات نفس باری تعالی آدمی را بر دوازده نوع آفرید جسم وروح وعقل ونفس وگوشت
واستخوان ومغز وخون وناخن وپوست وموی دوم همچنین از گل آفرید پس نطفه وعلقه
ومضغه وعظم ولحم آنگه خلقت راست کرد وروح در آن دمید وچهار طبع در آن ترکیب کرد آب
وآتش وباد وخاك ودر این روایت از امام جعفر صادق عم املا است که گفت طبایع چهارگانه
یکی خونست وآن ممکن بود که خواجه را بکشد دوم باد وآن ملکست باوی مدارا باید کرد
سیم بلغم وآن خصم است وچون از جانبی دیگر گشوده شود چهارم مره است وآن زمین است چون
بلرزد وآن از بهر تصحیح طبایع در این چند موضع یاد کردیم ودیگر باری تعالی خاصه انسان آفرید

دوازده کرد دو چشم ودو گوش ودو منخرین ودهن وذوق ولمس ودماغ چهارده آفرید اشارت بمحمد وفاطمه ودوازده
ائمه عم دلیلی دیگر بر عدد ائمه عم دو ساق ودو فخذ ودو ورك ودو کف ودو عضد ودو ساعد وموضعها که طهارت آن
واجب بود ودر وقت ادای فریضه مثل غسل دوازده است موی سر وموی ابرو وچهار پلکها وهر دو چشم وموی
عارض وموی سبال وموی عنفقه اینها آیات نفسانیست وامثال این حدی ندارد اگر جمله یاد کنیم ملالت خیزد دیگر
بود که باخر رسد ودر بطلان سخن نواصب وملاحده خذلهم الله اینقدر کم از این کفایتست اگر گویند اسمائی که
یاد کردید که دوازده حرفست جایگاهست که بالحروف دوازده گانه تشدید هست ودر بعضی این تشدید بالحروفی باشد که
آن را ادغام کرده باشند پس دوازده حرف بیش است **جواب** گوئیم اگر بالتشدید بود حرف سیزده باشد وآن دلیل بود بر رسول
ص واگر بی تشدید بود حرف چهارده بود وآن عبارت بود از رسول ص وفاطمه وائمه دوازده گانه علیهم السلام اگر ملاحده
ملاعین گویند ما اعتقاد داریم بر ائمه دوازده گانه اما میگوئیم که آن شش کانه اوصیا آن هفت کانه اند گوئیم این
انقطاع باشد وچون حجت بر شما ظاهر وثابت گشت ودعاوی شما فاسد وباطل گشت این عدد که آوردید در آن هیچ فایده
نیست شما را سود ندارد ودر عالمیان را معلومست که شما اعتقاد بصانع ندارید وبحشر ونشر وقیامت اری ملاحده از بهر تخلیط
وحرف یقین جهال الخرافاتی چند وضع کرده اند وگویند امامان هفت اند سابعشان اسمعیل بن جعفر صادق عم والجماع امت که او
پیش از صادق عم وفات یافته بود امام دیگر در زمان صورت نه بندد پس باطل شد که اسمعیل امام نبود واز امیر المؤمنین علی
تا امام جعفر صادق عم شش امام اند شما اعداد هفت کانه بر امامان دلیل میکنید پس درست شد که قول شما را اصلی نیست
وهیچکس از معتقدان شما از کاظم تا مهدی عم که اوصیا چنین اند شما بمهدی پسر عسکری عم ایمان ندارید چگونه توان گفت
که او وصی امامانست اما چون دلیل وبرهان دوازده امام ظاهر شد پس درست شد که دعوی شما دعوی محال کردن بود
دلیل واضح وبرهان روشن نزد عقلا این معنی مزعوم است وشما را از این معنی خلاص نخواهد الا اقرار کردن بائمه دوازده
کانه یا ترك تخلیط کردن وبر اعتقاد اول بایستادن وانکار صانع ورسل وکتب وحشر ونشر کردن چنانکه از معتقدین شما معلومست
واما جواب نواصب در این رساله بیان کردیم بدلیل آیات واحادیث نبوی که امام وخلیفه بعد از محمد رسول الله امیر المؤمنین
وامام المتقین وقاید الغر المحجلین الی الجنات النعیم علی بن ابی طالب عم وفرزندان وی عم اند اینجا تکرار لازم نشود در این
موضع وجواب نواصب گفتیم که مجموع رساله بذکر آن ناطقست اما از نامهای ائمه عم که در توریت یاد کنیم که در چشم تو صعب
روایت این حدیث از ثقات وعدول با اسناد درست تا رسول صلی الله علیه وآله الجواب جابر گوید چون سالم انجح باذ
گشت از جا او برفتم گفتم با ابو عمرو سوگند میدهم ترا بخدا که جز از بدعت ترکی بدین نامها حدیث کرد گفت روایت
این حدیث از رسول صلی الله علیه وآله تا مر بن کعب الاحبار بودم شنیدم از او که گفت ائمه بعد از رسول ص بر نقبای
بنی اسرائیل باشند نظر کردیم امیر المؤمنین علی عم پیدا مد کعب گفت این اول ایشانست ویازده از فرزندان وی باشند
پس کعب الاحبار نامهای ایشان بر شمرد از توریت بدین لفظ گفت انجیاو بروایتی دیگر گفت * تقوبیت * قیدار * اذوبیل *
مبسام * مشماع * دوما * مسا * هدار * یطول یطما * یافنیس * واقیدما * ابرهام * دستوانی گویند جهودی از بحیره نعیف
از زمین کربلا بود واو از خیار یهود بود نامش اعشو ابن اوسا واو عالم بود بعلم توریت این نامها از وی پرسیدم گفت
این صفات انجادانست گفتم این اسماست گفت این نه از اسماست بلکه از صفاتست که اگر اسما بودی مکرر شدی در اشخاص
دیگر اما صفات ونعوت بعبری آن از این قوم معتین در توریت نوشته است واگر از علمای من پرسیدندی واگر داند بگوید
تا حجت بر تو کرده باشد نزد وی نسبت انبیهر آن خبر دادم از این نعوت منزل اولاد هارون عم ومحمد ایمان ندارم اما از یهود
پنهان کنم وبکس ظاهر نکنم بعد از تو تا بمیرم گفتم از بهر چه گفت از بهر آنکه در کتب آبای ما پیامبر از فرزندان هارون که ما ایمان
نیاوردیم اما در باطن مؤمن باشیم تا آن وقت که قائم آل محمد بیرون آید از فرزندان محمد ص مهدی باشد آنگاه ورا دریابد ایمان

ظاهر کند و بدانچه بعث کرده است محمد را فرزندان حسین او را این بدان بعث کرده است کفت بدان قال الله تعالی لیظهره
علی الدین کله ولو کره المشرکون چنانکه محمد بن الحسن ع ظاهر شود عیسی ع با بن بر اهید و موافق وی باشد در دین
رسول ص کفتم مر التفسیر این نعوت بکو کفت بکویم کفت ولیکن نکه دار و با کس مکوی الا انکه اهل بود و موضع امانت
اما نعوت بیت این معنی دارد که اول اوصیا باشد و وصی اخر انبیا یعنی محمد صلی الله علیه وآله و قید اند و تم اوصیا باشد
و آل عترت اصفیا وا ذوبیل دوم عترت بود و سید الشهدا بود سفتم اسید جمله عابدان باشد و اشماع وارث علم
اولین واخرین باشد و اذو ما مطهر و مفسر مشکلات و متشابهات بر یحیی سان بود در حبس ظالمان و هدا وانکه دور
باشد از وطن و ممنوع بود از رجوع با وطن یتیما انکه محرس کوتاه بود و اثار علم او بسیار بطول نام جهارم نام اول بود
یا مبعث هم نام جد بود یعنی حسن و امید ما یعنی انکه غایب شود از ما دو بید رو اتباع و قوم و قبیله بفرمان خدای تعالی
و قایم بود بحکم باری جلت عظمته در ذکر انچه روایت کرده اند مخالفان از حسن بصری روایت کند ابو الحسن عبد
الصمد بن علی الطیبی از ابو محمد حسن بن علی بن علویه قطان از اسمعیل بن عیسی العطار از داود بن صوقار و
مبارک بن فضالة از حسن بصری که او مرفوع کند که رسول ص کفت که جبرئیل ع امد و کفت یا محمد خدای تعالی میفرماید
که فاطمه را بر برادر خود علی ابو طالب ده هی رسول کفت فرمت و امیر المؤمنین علی را بخواند و کفت دختر من فاطمه صلوات
الله علیه و سیدة زنان عالم دوست تو خلایق بن بعد از تو یا علی بزنی بتو خواهم داد بفرمان حق تعالی و از شما سیدان
جوانان اهل بهشت بوجود ایند و ایشان شهیدان باشند و مقربان بارکاه صمدیت ایشان را شهید کنند در
زمین مقصود باشند بعد از من و بوکنی بیکانان اهل انانی که خدا ظلم بدیشان دفع کند و حق بدیشان زنده کرداند
و باطل را بمیرانند مهدی ایشان صد و ماههای سال باشد و اخر ایشان عیسی ع از عقب او نماز کند روایت کند
عامر بن واثله کنانی از ابو سهل محمد محمد بن زیاد بن قطان از محمد بن غالب بن الحرث الطیبی معروف به همنام
از علال بن عقبة برادر قبیصة بن عقبة از حیان بن ابی بشر الغنوی از معروف بن خربوذ مکی کفت شنیدم از ابو
طفیل که کفت شنیدم از ابو عامر بن واثله کنانی کفت شنیدم از امیر المؤمنین علی ع کفت در شب قدر هر سال
فرود اید با اوصیا انچه در ان سال واقع شود کفتم یا امیر المؤمنین اوصیا کدام اند کفت من و یازده فرزند من از ایشان
امامان محدث باشند یعنی خدای تعالی چیزهای پوشیده بر ایشان ظاهر کند و سخنهای غیب بر زبان ایشان اید
معروف کفت ابو عبد الله مولای ابن عباس را دیدم بکذا این حدیث با وی بکفتم کفت من این حدیث را از ابن عباس
شنیدم که میکفت و این ایه من میخواند قوله تعالی وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی ولا محدث و کفت ایشان
محدثان اند و از این عجب تر روایت مخالفان در اعداد ائمه علیهم السلام اند داود بن ابی عبد الله روایت کند و او نقل
کند از ابو الحسن از عبد الصمد بن علی الطیبی از احمد بن موسی الاسدی از داود بن کثیر الرقی کفت در پیش
مولانا جعفر بن محمد الصادق ع رفتم کفت چرا پا از ما واکرفته کفت یا مولای مهمی بکوفه داشتم از ان صحبت از
ملازمت محروم ماندم نفس من فدای تو باد کفت چه دیدی کفتم عمت را دیدم زید بن علی زین العابدین ع
بر اسبی نشسته و مصحفی در بر افکنده فقهای کوفه کرد او در امده و او میکفت ای اهل عراق من اعلم در میان شما و بیان
خدای تعالی انچه در کتاب خداست از ناسخ و منسوخ و صادق ع کفت یا سماعة بن مهران ان صحیفه بیار صحیفه را بیاورد
سپید بود و کفت بر خوان این است که خدای تعالی بما داده است اهل البیت میراث از بزرک به بزرک میرسد
از زمان رسول ص از انجی اندم دو سطر بر انجا نوشته بود سطر اول لا اله الا الله محمد رسول الله سطر دوم ان
عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله یوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم ذلک الدین القیم
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و الحسن و الحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی

موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و الخلف منهم الحجة لله پس کفت ای داود میدانی که کی بود که این صحیفه
نوشته کفتم یا بن رسول الله خدا و رسول و شما داناترید کفت پیش از انکه ادم صفی ع را افریند بدو هزار سال
حسود تر خلق بر ما انکه نزدیکتر بود و از روایات شیخ ابو الحسن عبد الصمد چنین است روایت کند شیخ عبد الصمد که در سال
دویست و هفتاد و پنج از سماعة بن عبید بن کثیر از ابو سعید العامری از یحیی بن اعمش از پدرش زید بن وهب از ابو حنیفه
سنوانی از سوات بن عامر و حارث بن عبد الله الحارثی الهمدانی و حارث بن ثوب جمله کفتند نزد امیر المؤمنین علی ع
بودیم چون مولانا حسین بن علی ع بیامد مولا کفت مرحبا جان من فدای تو باد ای بهترین زنان قوم کفتند یا علی چه
بوده است تا که این حسین میکوئی ای بهترین زنان که است داند رسیده که او را پسر باشد محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن
علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی ع و دسته بر حسین نهاد اخبار عجیب در اعداد ائمه و اسما ائمه از طریق
مخالفان شیعه و ان مرفوع است به رسول ص خبر داد جارود بن منذر و خبر دادن او از قس بن ساعده روایت کند ابو جعفر بن
محمد که لاحق بن سابق بن قرین الانباری از جد خود نضر بن سابق بن قرین در سال دویست و هفتاد و هشت با ما در سر ...
ما از ابو المنذر هشام بن محمد السایب کلبی از پدر خود از شرقی بن قطامی از تمیم بن وعلة المرئی از جارود بن عبد الله
العبدی و او نصرانی بود در سال الحدیبیه مسلمان شد و عالم و دانا بود و کتب انبیا سلف خوانده بود فلسفه و طب نیکو
میدانست عقلی و عیزی و طلعتی و منظری نیکو داشت خبر داد ما را در امارت عمر بن الخطاب کفت با قوم از عبد
القیس نزد رسول ص امدیم خداوند از عقول و بیان و حجت و برهان چون پیغمبر صلوات الله علیه را بدیدیم از منظر
و مخبر او عجب ماندیم سخن نتوانستند کفت متحیر شدند رئیس قوم مرا کفت ای ابجی رو که مقصود او امد که ما نتوانیم
سخن کفت من بر او پیش رفتم و بایستادم و کفتم السلام علیک یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد پس انشا کردم و این
قصیده بخواندم شعر یا نبی الهدی اتتک رجال ؏ قطعت فدفدا وآلا فآلا ؏ جابت البید والمهامه حتی ؏ غالها
من طوى السرى لما لا ؏ وطعم دونك الصباح بهوى ؏ لا تعد الكلال كلا كلا ؏ كل دهماء تقرض الطرف عنها ؏ اذ
تلتها فلا صبا ارقالا ؏ وطوتها العتاق تجمح فيها ؏ بكماة مثل النجوم تلالا ؏ ثم لما راتك احسن مراء ؏ افحمت عنك
هيبة وجلالا ؏ تتقى شر باس يوم عصيب ؏ هايل اوجل القلوب وهالا ؏ نحو نور من الله وبرهان ؏ ونعمه
لن تنالا ؏ وامان منه لدى الحشر والنشر ؏ اذا الخلق لا يطيق سؤالا ؏ فلك الحوض والشفاعة والكوثر ؏ والفضل
اذ ينص سؤالا ؏ خصك الله يا بن امنة الخير ؏ اذا ما تلت سجالا سجالا ؏ انباء الاولين باسمك فينا ؏ وباسما بعده
تتالا ؏ رسول ص روی با من کرد نور از روی چون برق میتافت که چشم خیره میکردید کفت ای جارود وقومت
دیر و عده تا خیر کردید من وعده داده بودم که در سال اول با قوم خود نزد من اید ان سال نکذشت و نیامدید
و در سال حدیبیه بیامدید کفتم نفس من فدای تو باد و مادرم و پدرم فدای تو باد یا رسول الله توقف من از ان بود
که قوم اجابت نمیکردند تا این وقت که بر تو امدیم و راه حق کرفتند تا مهوسند شوند از انچیز که نزد تو است و ایشان
که بیامدن خط خود فوت کردند ان بزرکتر عقوبتیست و اکر اواز تو شنیده بودندی یا ترا دیده بودندی از نزد تو
برفتندی که برهان حق نزد تو است و در اصل تو یعنی در او لاد تو و من در دین نصاری بودم پیش از انکه نزد تو ایم
چون نزد تو امدم ترک ان کردم کم که نزد تو نیست انچه ثواب بسیار کند و کناهان محو و رب از من بوب راضی کند رسول
ص کفت تو با ان سزاواری اکنون نزدیک شو بوحدانیت و ترک کن نصرانیت کفتم کواهی دهم که خدا یکیست و او را شریک
نیست و تو بنده خاص و رسول اوئی اسلام اوردم پیش از انکه ترا و اخبار تو شناخته بودم رسول ص بتبسمی فرمود کوئی
او را معلوم بود انچه میخواهم روی با من کرد و با قوم من کفت در میان شما کسی هست که قس بن ساعده ایادی را شناسد
کفتم یا رسول الله همه او را میشناسیم لاکن من از اخبار او از ایشان عالم ترم و بر اثار او واقف ترم قس بن ساعده سبطی بود

از اسباط عرب با اصد سال عمرش بود بنجد انك عمر دبیا با نها میکردید و تسبیح و تهلیل خدای عز و جل میکرد بر
منهاج عیسی بموضعی قرار داشت و نه بمنزل و یوا را نه او را همسایر بود در رهبانیت فاطر و ست عیشد بر دین
وحدانیت بود و پلاس می پوشید و حسوی می نوشید و ساخت در میان انعام میکرفت و اعتبار بنور ظلام میدید
و دران اندیشه میکرد و تفکر و پی انمود بحکمت او مثل زدندی راس حواریان دریافته بود مثل شمعون و لوقیا و
یوحنا و امثال ایشان و کلام ایشان بدانسته بود و از ایشان علم اموخته و دو ذکا را ازموده و از کفر احتراز کرده
و او در سوق عکاظ شعر ودی البجاد و شوق و عزت باقی ؏ و وطیء و اجاج و عذب ؏ و حب و نبات
و جمیع و اشتات ؏ و اباؤها و امهات و ذهاب و مآب ؏ و سوء مولود و وده معقود بنا لا ؏ و باب العقل لیصلحن
العامل ؏ عملا قبل ان یفقد اجله کلا ؏ بل هو الواحد لیس بمولود و لا ولد ؏ امات و احیا و خلق الذکر و الانثی ؏
و هو رب الاخرة و الاولی ؏ پس گفت شعر ذکر القلب من حرحاله اذ کان ؏ ولیال هلالهن بهار ؏ و شموس
بحتها قمر ؏ اللیل و کل متابع سوار ؏ و حیال شوامخ راسیات ؏ و بحار مباهن قران ؏ و صغیر و اسمط و رضیع ؏
کلهم فی التعید یوما بوابد ؏ کل هذا هو الدلیل علی الله ؏ ففیه لنا هدی و اعتبار ؏ پس اواز بر داشت و
گفت ای قوم ایا کجا شدند ثمود و عاد آبا و اجداد و هاران و عاد و طالبان و در ادهر یك از ایشان را معادیست
سوگند میخورد متی برب عباد و کثر اتلف مهاد و امن بنده عباد و اسمانهای بی عما و حشر کند بانفراد اندر و
نزدیك چون در دمند در صور و نقر کنند در ناقور و زمین روشن کند بنور و پند داد واعظ و بیدار شد خفته و
بد بین نگرنده و سخن گفت گوینده و ای بران کز انحق روشن و زو کردد و انکار روزگار محشر کنند در روز فضل و
میزان مدالمین یعنی بصحابه رسول کرد و گفت ایمان او ورد ان سر علم بیش از مبعث چنانکه من اوردم اشارت
میکردند و گفتند این صاحب و طالب او بوده است اندر روزگار پیشین و در روزگار ما بهتر از او نیست و فاضل
اندو بنگریستم بنوتابی نوران پیشانی وی بدید امد که ممارست علم حکمت کرده است و او را نمیشناختم گفتم چه کسیست
این شیخ گفت سلمان فارسی رضی الله عنه صاحب برهان عظیم و شان قدیم سلمان گفت چگونه بدانستی او را پیش از انکه
نزد او امدی ای عبد قیس نظر با رسول کردم روی وی را دیدم که می افروخت مثل نور از شادی گفتم یا رسول الله تخص
عظیم تخص نشان تو میکرد و اثار ایات تو خبر میداد و اوا میکرد بنام تو و نامهای چند که اهدا او نزد تو یعنی ائمه و نه
در میان ایشان اندکه تبع تو شدند سلمان گفت مارا خبر ده من ایشان را خبر میدادم و پیغمبر میشنید و قوم گوش
فرا کرده بودند و ان را نکو میداشتند گفتم یا رسول الله من حتی دیدم که بیرون امد از محفلی انجا فل ایاد بموضع فراخ
رفت که اشجار درخت و خار بسیار بود در شبی از شبها که روشن بود مثل روز و با ایستاد و کلیم در حق دید و روی باسمان
کرده و انکشت برداشته نزدیك وی رفتم شنیدم که میگفت اللهم رب هذه السبعة الارفعة الارضین الممرعة
و بمحمد الثلثة المحامدة معه و العلیین الاربعة و سبطیه النجبة و الاربعة السریا الکلامعة و سمی
الکلیم الضرعة اولئك النقباء الشفعة و درسة الانجیل و حفظة التنزیل و الدین علی عدد النقباء من
بنی اسرائیل محاة الاضالیل اصناف الاباطیل الصادق القیل علیهم تقوم الساعة و بهم تنال
الشفاعة و لهم من الله فرض الطاعة پس گفت کاشکی من ایشان را دریافتمی در زندگانی اگر چه بعد
پس یاد کردید و اشك بسیار بر او میکرد مثل نالنا قرکه بچه کم کرده باشد و قس بن ساعده که این حکایتست و
باز گفتیم این شعر و بیت و رسول را دریافت و موقس پیش از مولد رسول بود و این نظم و نثر در حق رسول
صلی الله علیه و آله و ائمه دوازده گانه عم گفته اند جارود چون از حکایت قیس بن ساعده ایادی و شعرش فارغ شد
گفت یا رسول الله مرا خبر ده انا بن امها و من نبی ام و قس نبی و ذکر شان میکرد پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت

ابی

ای جارود و شب معراج حق سبحانه و تعالی وحی کرد بمن که باز پرس از رسولانی که پیش از تو فرستادیم تا ایشان را
بچه فرستاده ایم تو گفتند و ولایت امیر المومنین عم و ائمه عم از فرزندان تو و علی ع پس خدای تعالی وحی کرد که نظر بالعرش
من کن باز راست عرش نگه کردیم علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی
و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و القائم الحجة محمد بن الحسن المهدی صلوات الله علیهم اجمعین را دیدیم در موضعی
فراخ اندر نور ایستاده بودند و نماز میکردند باری تعالی جلت قدرته فرمود که ایشان حجت و اولیا من اند و این حجت
یعنی کینه بازخواهنده از دشمنان من جارود گوید سلمان فارسی مرا گفت ای جارود اینان اند همچنین در توریة و
انجیل و زبور یاد کرده است پس جارود با قوم باز گشت شیخ عبد الله گوید و ان پیش یاد کردیم باسناد صفات ائمه
عم در توریة از کعب الاحبار دیگر بنام ایشان یاد خواهیم کرد از توریة روایت کند ابو بکر بن احمد الموصلی
از حسن بن احمد حازم العیصی از حاجب بن سلیمان بن احمد از ابو مورخ السدوسی گفت عثمان بن حاناه را دیدم در
بیت المقدس و او پیش ابو جعفر منصور رفته بود و بر دست وی مسلمان شده و او عالم بود بحجت میکرفت و بیان
میکرد از اسماء رسول و ائمه دوازده گانه چنانکه جهود انکار ان نمیتوانستند کرد از بهر انکه او عالم بود بتوریة روزی
مرا گفت یا مورخ سی و ده نامست از محمد و بعد از او دوازده از اهل بیت وی اوصیا و خلفا محمد باشند و بعد از او
خدای عز و جل در توریة یاد کرده است و اینها که بعد از او امامت کردند بنی تیم و بنی عدی و بنی امیه و هیچیك را در
انجا اسما نیست و ایشان بنا حق بران مقام نشستند نه حق ایشان بود و ظن من چنانست که انچه شیعه میگویند حقست
یعنی ایشان نه با ایمان و اسلام رفتند بلکه بی ایمان و اسلام از دنیا بیرون رفتند گفتم مرا خبر ده از اسماء ایشان
یعنی ائمه دوازده گانه گفت با من عهد کن که با شیعه نگویی که بر من غلبه کنند گفتم مرا خبر ده از انچه میگویی ملك
از ان بنی عباس نیست و هیچکس از ایشان در میان اسما نام ایشان نیست بلکه ائمه از اولاد محمد است و ائمه از اولاد ویند
ایشانند مورخ گفت با وی عهد کردم که با شیعه نگویم الا بعد از انکه وی زنده باشم چون عهد و میثاق از من بستد شمرد

شموعیل — شماعیجو — حنخهر — حنحاش — یمامدشیم — عوشود — دیشم
محمد ص — علی ع — حسن ع — حسین ع — علی بن حسین ع — محمد باقر ع — جعفر صادق ع
بولید — دیثری الغوی — قوبوم — کوربجان — لامدور — دموی
موسی کاظم ع — علی الرضا ع — محمد تقی ع — علی نقی ع — حسن عسکری ع — محمد مهدی ع

صلوات الله علیهم اجمعین گفت در توریة میگوید که از پشت شموعیل مبارك که صلوات بر او باد و قدسم فرزندی
بیرون اید و این ائمه از نسل او باشند و ذکر ایشان باقی باشد تا قیامت و قیامت بدیشان برخیزد خنك انکسی که ایشانرا
بحقیقت بشناسد شموعیل نام اولست و انچه از صلب او بیرون اید یعنی فاطمه عم که مادر یازده امامست صلوات الله
علیهما این باب باسم صاحب الزمان ختم خواهیم کردن حکایتی از نقل سلمان روایت کند از قول ابو عبد الله حسین
الحسین بن علی بن سفیان البزوفری از محمد بن علی بن الحسین ابو شجاع از پدرش از محمد بن سلیمان دیلمی از پدر
ابو شجاع بن نوبکان گفت جدم مرا خبر داد گفت چون لشکر فرس از قادسیه برفتند خبر بیزدجرد بن شهریار
رسید و بدان امد که رستم فرخزاد را با جمله لشکر عجم بکشتند و پنجاه هزار مرد از لشکر فرس کشته شده بود یزدجرد با اهل
و عیال کوچ بیرون امد بعزم کوچ تا بر در ایوان بایستاد و گفت سلام خدا بر تو باد ای ایوان من بروم تا از فرزندان
من بتو اید و زمان او نزدیکست گفت کدام خواهد بود گفت صاحب شما قایم بفرمان خدای عز و جل ششم از فرزندان
او فرزند یزدجرد است از نسل مادر زین العابدین عم شهربانوی دختر یزدجرد شهریار پادشاه زاده ملك عجم
حکایت روز قادسیه روایت کند از محمد جعفر ادیب از احمد بن عبید بن ناصح از حسین بن علوان کلبی از وهب بن منبه

که گفت موسی ع در آن شب که ندا شنید نظر کرد جمله سنگها و درخت و نبات و کوه طور را ناطق بودند و در حرکت
بذکر محمد و آل محمد و عترت وصی آن حضرت بعد از آن موسی ع گفت ای سیدی هیچ نمی یابم از مخلوقات الا
که ناطقست بذکر محمد و اوصیا دوازده گانه وی چیست حق باری تعالی خطاب کرد که یا موسی بن عمران من نور
ایشان را پیدا کرده ام پیش از آنکه بیافرینم نورها و درخت آن سر بود خود ضبط کرده ام در دریای مشیت من بودند و تردد
میکردند و شمه دیم جبروت و مشاهده اقطار ملکوت میکنند تا آن وقت که خواهیم انفاذ کنم ای پسر عمران
من ایشان را منزلتی و رفعتی داده ام تا غایتی که بهشت را بدیشان بیارایم ای پسر عمران متمسک باش ایشان را
که خازنان علم منند و عیبه حلم و معدن نور منند حسین بن علوان گفت این معنی با صادق ع بگفتم گفت حق
این خبر و ایشان دوازده اند از آل محمد علی و حسن و حسین و علی بن حسین و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و
علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی المهدی صلوات الله علیهم اجمعین و بعد از آن اخبار خدای
خواهد گفتم نفس من فدای تو باد از شهر ان میپرسم تا مرا یقین شود گفت من و پسر و اشارت بموسی کاظم کرد و گفت
پنج فرزندان فرزندان وی شخصی غایب شود که نشاید او را بنام خود خواندن و اخبار در این باب و از روات
از طرق موافق و مخالف من باب اشراط الساعة من الصحاح فی مصابیح عن محیی السنة فی مذهب الشافعی عن
ابن مسعود قال قال النبی ص لا یذهب الدنیا حتی تملک الرجل العرب من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی و فی روایة
عن ام سلمة رضی الله عنهما قال سمعت عن النبی ص المهدی من عترتی من اولاد فاطمة ع عن ابی سعید الخدری
قال قال رسول الله ص المهدی منی اجلی الجبهة اقنی الانف یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما
یملک سبع سنین و کذا عن ابی سعید الخدری عن النبی ص فی قصة المهدی اعطنی قال فیحثی له فی ثوبه ما استطاع
ان یحمله عن ام سلمة رضی الله عنهما عن النبی ص قال یکون اختلاف عند موت الخلیفة فیخرج رجل من اهل المدینة
هاربا الی مکة فیاتیه ناس من اهل مکة فیخرجونه و هو کاره فیبایعونه بین الرکن و المقام و یبعث من الشام
فیخسف بهم بالبیدا بین مکة و المدینة فاذا رای الناس ذلک اتاه ابدال الشام و عصایب اهل العراق فیبایعونه
ثم ینشو رجل من قریش اخواله کلب فیبعث الیهم بعثا فیظهرون علیهم و ذلک بعث کلب و یعمل فی الناس
بسنة نبیهم و یلقی الاسلام بجرانه فی الارض فیلبث سبع سنین ثم یتوفی و یصلی علیه المسلمون عن ابی سعید ذکر
النبی ص بلاء یصیب هذه الامة حتی لا یجد الرجل ملجأ یلجأ الیه من الظلم فیبعث الله رجلا من عترتی و اهل بیتی
فیملأ به الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا یرضی عنه ساکن السما و ساکن الارض لا یدع السما من
قطرها شیئا الا صبه مدرارا و لا یدع الارض من نباتها شیئا الا اخرجته حتی یتمنی الاحیا الاموات یعیش
فی ذلک سبع سنین او ثمان سنین او تسع عن امیر المؤمنین ع قال قال النبی ص یخرج رجل من وراء النهر یقال له
منصور یوطی او یمکن لآل محمد کما مکنت قریش لرسول الله ص و المحبة والذی وجب علی کل مؤمن نصره او قال اجابته
عن ابی سعید الخدری قال قال النبی ص والذی نفسی بیده لا تقوم الساعة حتی تکلم السباع الانس و حتی یکلم
الرجل عذبة سوطه و شراک نعله و یخبره فخذه بما احدث اهله بعده و السلم و حدیث در این معنی در این رساله
احسن الکبار اکثر از کتب مخالف و موالف یاد کردیم اکنون خاتمه این رساله را حکایت شهرستان سلیمان
ع و آن دلیلست بر آنکه ائمه دوازده گانه بر حق اند و میخواست که این رساله از این اخبار عجایب خالی باشد و السلم

باب هشتاد و هشتم در ذکر رفتن موسی بن نصیر العبدی عامل عبد الملک بمغرب بطلب شهرستان سلیمان بن داود و عجایبها که در آنجا دید که بدو نوشته بود

روایت کند از ابو القاسم عبید الله بن القاسم البلخی از ابو مسلم کجی عبد الله بن مسلم از ابو التمام (?) عبد الله

الثقفی از هس (?) من برجوان از فراش از شعبی گفت عبد الملک بن مروان مرا خواند و گفت یا ابا عمرو عامل مغرب
موسی بن نصیر العبدی نامه بمن نوشته است از مغرب که مرا خبر داده اند که شهری هست در وادی مغرب که سورش
از مس است و دیوان آن را بنا کرده اند از بهر سلیمان بن داود ع و سلیمان فرمود که جن و عفاریت را آنجا و قطع
کرده اند که خدای عز و جل ملوم کرد از بهر سلیمان ع و آن در بیابان اندلس اخر زمین مغرب و گنجها سلیمان در آنجا
نهاده است خواستم که قصد کنم و بدانجا روم کسانی که عالم اند بدان راه مرا خبر دادند که آن راه سخت و تیه
تمام باید از مرکب و زاد و راحله تا بدانجا توان رفتن و مسافتی دور است و هیچکس قصد آن نکرد الا که از آن قاصر
آمد و بمقصود نرسید مگر دارای بن دارا و چون اسکندر روی زمین را بگشت گفت جمله اقالیم را بدیدم و روی
زمین بگشتم خلقی مطیع من شدند و هیچ زمین نیست که من بآنجا نرسیدم الا زمین اندلس و دارای بن دارا آنجا رسیده
بود پس اسکندر یکسال تمام ترتیب زاد و راحله و فرا آنچه بکار بایست بساخت و پنداشت که کار تمام ساخته
است و پیکان فرستاد و استکشاف آن راه کرده جمله را باز آمدند و اسکندر را خبر دادند که موانع چند هست در آن
راه و او بدان نتواخت رسید و مجال نیافت برفتن بدان موضع پس عبد الملک بن مروان نامه نوشت بموسی
بن نصیر العبدی که باید ساز کنی و یکی را قایم مقام خود بداری و خود بطلب آن شهر روی موسی بن نصیر آنجا
که عبد الملک گفته بود کار ساز لشکر و سپاه کرد و شخصی را بنیابت خویش بداشت و خود بدانجا رفت و آنرا
بدید چون باز آمد حال با عبد الملک بن مروان آن ملعون مخلد در نیران باز نمود در آخر نامه گفته بود که چون
روزی چند برفتیم و مشقت راه کشیدیم تو شتر آخر رسیدند نزدیک بحیره رسیدیم که درختان بسیار بود و من
گرد آن نو (?) میگشتم بجائی رسیدم که آن سو کتابی بعربیت دیدم بر آنجا نوشته بخواندم و بفرمودم تا آن را بنویسند
چنانکه بر سوی آن شهر نوشته بود بنداشت که بخدمت فرستادم جز این یک بیت نوشتم که صاحب کتاب این
یک بیت نوشته بود و این خواست شعر لیعلم المرء ذو العز المنیع و من یرجو الخلود و ما حی بمخلود حوت (?)
عبد الملک نامه بر خواند و طالب زهری که نام او (?) بود و او را خبر داد از آن عجایب که دیده بود و محمد بن شهاب
الزهری حاضر بود و عبد الملک لعنه الله گفت العجب شنیدی زهری گفت ظن میبرم که جن موکلند بر آن خزاین
و خیال افکندند آنرا که بر سر و رود عبد الملک گفت چیزی شنیدی که انکه بنام وی ندا آید از آسمان که باشد زهری
گفت ایها الملک از این درگذر گفت از این چگونه درگذرم که (?) مطلوب من است هر چه از آن بحث تو پیش تو آمد (?)
بگوی اگر مرا شاد کند و اگر اندوهگین زهری گفت خبر داد مرا مولانا علی بن الحسین زین العابدین که آن مهدی
باشد از اولاد فرزندان فاطمه ع عبد الملک مروان علیه اللعنه گفت دروغ میگویی تو و علی بن الحسین لا یزال شما
دروغ گوئید زهری گفت من از امام زین العابدین روایت کردم اگر او بر من بر من هیچ ملامت نیست اگر دروغ
گفت و اگر راست و بال این بر وی است زهری گفت شما امیدی رسد بعضی از آنچه وعده میدهد سک ملعون گفت
حاجتم بهیچ (?) آن نیست سوال کردن پنهان از ای زهری آنچه رفت از این حال که هیچکس از تو نشنود زهری
گفت چنین کنم بعد از آنکه هیچ دلیری دیگر نبود برانکه اعدا ائمه دوازده است الا که این شعر کفایت بودی
سوال اگر این شعر در زمان سلیمان بن داود و آنجا نوشته اند ملک از شیعه شخصی رفت و بر آن سور این شعر را نقش
کرد جواب گوییم از آنچه بل و بعد او و (?) صنعی که ذو القرنین در سالی سالها که بعد از احل رهد و بدانجا نتوانست
رفت چگونه از شیعه کسی برای این کار برود و این شعر را بر آنجا نقش کند و نیز او غیب میدانست یا شنیده بود
که موسی بن نصیر آنجا خواهد رفت که بر آنجا نقش کند تا او بخواند اگر گوید شعر تازیست و زبان سلیمان نه
تازی بود جواب گوییم این مسلم نیست شما را از کجا دانستید و شما را معلوم شد که سلیمان هم بالغت خود تازی نیز

میدانست والعجب کل العجب وایم الناس می بینیم که بسیار از عرب اند و نتوانستند که بمیان عرب می روند و لغت ایشان ضبط می کنند
و عنقریب تازی میکویند اکر رسول خدا سلیمان بن داود علیه السلام لغت خود تازی داند عجب نبود و چون سلیمان علیه السلام منطق
الطیر داند چرا نشاید که تازی داند دیگر حکایات این شهر و بعضی از عجایب آن شهر شخصی از بلاد اندلس نام وی محمد بن
عبد الرحمن بن سلیمان ربیع القیسی کتابی کرده است در سال پانصد و ده از هجرت رسول صلعم من العجایب المغربیه و این
شخص در کتاب خود میفرماید که مولد من در آخر مغرب بوده است در جزیره که آن را اندلس خوانند و در آن جزیره جبل
پاره شهرهاست و من از شهری ام که نامش غرناطه است و بنزدیک آن شهر بیست که نامش لوشه و آنجا یک کهفی هست در زیر
زمین برابر بنات النعش آفتاب آنجا نجهد و هفت مرد در آن کهف خفته اند و شش پشت باز خفته اند و یکی در آخر
کهف بر دست راست خفته است زرین دیده اند و نپوسیده و هیچ از ایشان نیفتاده است و بر بالای آن کهف مسجدیست
که دعا مستجاب باشد و جامه دیبا بان قوم پوشانیده اند و هر وقتی جامه ها بر ایشان را پوشانند و اهل آن
شهر کویند که شب نور از آن ظاهر شود و اکر زان بودی که ابن عباس در تفسیر گفته است که اصحاب کهف شناسند
ما گفتمانی که ایشان اصحاب کهف اند که خدای تعالی در قرآن یاد کرده است و نزدیک شهر غرناطه کوهیست که هرگز
برف آنجا منقطع نشود و از کثرت برف هیچکس آنجا نتواند رفت زیرا که بر آن کنیسه هست و چشمه آب و درختی
زیتون در زمان ربیع روزی معین است هر سال اهل آن شهر بر فراز درخت و آن چشمه روند در آن روز معین
چون آفتاب بر آید آب از آن چشمه روان شود و شکوفه بر درخت زیتون بدید آید پس زیتون بزرگ شود و قوم
از آن زیتون بچینند و از آن آب چشمه برگیرند از بهر مداوات و تداوی باز کردند تا سال دیگر هم بدان روز معین
پیش آن چشمه و درخت روند و همیشه بر این نسق باشد بعد از آن کوید در اندلس شهری کرده اند دیوان آن
بهمن سلیمان علیه السلام از مس و روی و آن شهر جبل و زنکت با لامسور شهر با ضدکر و آن معروف و مشهور است و آن شهر را
هیچ در نیست و اساس استوار دارد و موسی بن نصیر با لشکر بسیار آنجا رفت و در جنب آن شهر بنای عظیم بنهاد
چنانکه از شهر و سور بلندتر بود و نردبانی از چوب بالای آن بنا که نهاده بود بر سر آن شهر و بنیاده از آن و مالی
چند بشخصی داد که بر آن نردبان رود تا بر بنا رود که موسی بن نصیر نهاده و نظر کند در آن شهر و خبری باز دهد که
چه دیده مرد چون بر بنا رفت بخندید و خود را در آن شهر انداخت که سلیمان ساخته بود و از اندرون شهر آوازها
سهمناک و ترسناک شنیدند و شخصی دیگر را بخواندند و مالها بوی دادند که برود و دل بر مکن و از و عهد و میثاق
بستند که در اندرون نرود و خود را در اندرون نیندازد و ایشان را خبر دهد و آن نیز بر بالای آن بنا رفت چون نظر
بشهر کرد بی محابا بغیار بخندید و خود را در آن شهر انداخت و از شهر آوازهای سهمناک و غلغله شنیدند تا عظیم
صبر کردند آوازهای سهمناک مرتبه مرتبه ساکن شد مردی دیگر را بخواندند از مبارزان دلاور و مالی عظیم بر وی داد
و این مرتبه ریسمانی عظیم قوی در میان او بستند و بر بالای آن بنا شد چون نظر در شهر کرد بخندید و خود را
در میان شهر انداخت خلقی انبوه آن ریسمان را میکشیدند تا او را باز پس آوردند تا آن وقت که آن مرد بدو نیمه
شد نیمه با پایان در اندرون شهر افتاد و نیمه بر ریسمان مانده بود بر این جانب افتاد معلوم شد ایشان را که جنی
در اندرون شهرند و اسطلزاین کسی را بر آن جانب نظر نباشد و خبر این شهر معروفست و کتابی در عجایبات
کرده اند و ما این چند کلمه از آنجا یاد کردیم تا معلوم شد که جز از صاحب الزمان محمد بن حسن عم هیچکس بر آن شهر
ظفر نیابد برای آنکه سلیمان عم آن را ساخته است از برای وی تا اعدای آل محمد در خویش نیاید و انکار آن کنند و اکر
چه در موضعی بود که انکار آن نتوانند کرد در حق امامان و معتقدان ما است چنانکه عبد الملک بن مروان علیه
اللعنه بزهری گفت که تو و زین العابدین هر دو دروغ میکوئید که مهدی عم از ما خواهد بود شک نیست که چون

نفاد ایشان باشد مثل معاویه علیه اللعنه که مادرش حکم جمعی حمو دده بود و پدرش جماردندان پیغمبر صلعم را شکسته
باشد و عمه دارد که حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد و پدری مثل یزید علیهم اللعنه یا چون مروان طرید که او را پدرش و پیغمبر صلعم
از مدینه بیرون کرده باشد از آن که نفرین منافقان بوده اند تا سعدی از نسل ایشان باشد لعنت خدا و نفرین رسول
و ملائکه و جمله خلایق بر ایشان و دوستان و اتباع ایشان باد و آنکه حق و دلایل چندین انکار و جحود کند از جهل و عصبیت
و در این کتاب کوید بنزدیک این شهر که دیوارش از مس است ده لوح بزرگ از سنگ هست و بر آنجا نوشته است
مواعظ و وصایا و ذکر انبیا علیهم السلام و ملوک و نامهای ایشان و ذکر رسول و ائمه دوازده گانه عم و کرامات ایشان
نزد خدای تعالی و آنچه ذخیره کرده است از بهر رسول صلعم بر آن لوح نوشته است طلسم پیش آن صورتی از مس صورتی
بشکل بتی هست از سنگ لوحی از مس در دست دارد بر آن نوشته است که از پس من راهی نیست یعنی نشاید رفت و از
پیش او بیابان عظیمست قومی از لشکر موسی بن نصیر در آن بیابان رفتند شکل مور بسیار دیدند هر یک چند اشتری
آن قوم را بخوردند و قصد لشکر موسی بن نصیر کردند چندانکه عدد ایشان بخدای داند تا نزدیک آن صنم رسیدند
باز ایستادند و نتوانستند فرا پیش آمدند خلق را معلوم شد که آن طلسم مورانست که سلیمان عم ساخته است و بنا است
اکر نه آن طلسم بودی موران حیوانات آن دیار را هلاک کردندی و بخوردندی و ممکن بود که وادی نمل که باری تعالی
جلت قدرته در قرآن مجید یاد کرده است آن باشد که از پس طلسمست و آنجا که گفت ده لوح از سنگ است ذکر انبیا و مواعظ
و وصایا و ذکر ملوک و ذکر رسول صلعم که اوصیا وی اند و ذکر امت و دقیقه لطیفه و سری عجیب است که سلیمان
عم را معلوم بود که ائمه عم را اعداد بسیار باشد و قصد کنند در ابطال حق ایشان در دیوار شهر نقش کردند
تا کسی ابطال حق نتواند کرد و ثابت بماند تا یوم القیمة و بر آن الواح سنگ بنوشت که اگر آنجا نوشتی از جنس عراق
ایشان لوح سنگ بشکستندی هنام ایشان و هنام ملوک و انبیا دیگر محو شدی و اسما ائمه عم بر روی مس نقش
کرد و آن دیگر بر الواح لاجرم هر دو مانده است و محو نشده است بدانکه آنچه از اول این رساله احسن الکبار تا اینجا
یاد کردیم از اخبار و آیات و اسعاد جمله دلیل درست است و بیان واضح بر آنکه اعدا ائمه عم دوازده است و این امامان
از عترت رسول صلعم باشند مطهر و طاهر و هر که دعوی امامت کرد غیر ایشان او نه امام بود و نه بغلبه و لشکر و اتباع
تعرض در حق ایشان کردند و هر که تعرض کند در حق کسی بید ستوری وی غاصب باشد اما قومی از حسد و کینه و عداوت
کینه اهل بیت را از ایشان باز خواهند و چون حقشان بدست خود کرفتند خونشان بریختند و نیز خون دوستان شان
بقوه و تا هزار ماه در بلاد اسلام بر سر منابر و در مساجد و محافل بر ایشان ناسزا میکردند و هر که منع کردی او را هلاک
میکردند از موالیان که خروج کردند مثل مسیب بن محمد و قصاع خزاعی و مختار بن ابو عبیده ثقفی و صفیة بن مالک
اشتر و امیر ابراهیم بن مالک اشتر رضوان الله علیهم اجمعین و ما را از ملاعین نابکار و خوارجیان هذا بر او و رفند
بعضی بعد از آن جماعت که ما بر بودند خود را اهل سنت و جماعت نام کردند و گفتند آن قوم را هیچ نشاید گفت
و دشمنان خاندان رسول را نشاید لعنت کرد آنکه ایشان را دشمن دارد رافضی و کمراه باشد و هر که یکی از صحابه
مثل ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و غیرهم دشمن دارد ضال و کمراه باشد و مستوجب غرامت و ملامت باشد یا نصد
سال یکم شنصد و پنجاه است تا شیعه امیر المؤمنین علی عم تفحص میکنند که علت و سبب چیست که دشمن شیوخ ضال
و کمراه باشد و براءت از ایشان واجب دشمنان امیر المؤمنین علی عم تفحص میکنند و اولاد رسول صلعم را دوستی باید
داشت و ایشان را دوست نمی باید داشت و لعنت نشاید کرد هیچ معلوم نمیشود خدا یا ذاوره هیچ باش از آن قوم مبتلا
با اهل بیت رسول صلعم و با شیعه ایشان کردند و میکنند در هر دم هزار لعنت و نفرین بر اعدای آل محمد و بر دوستان
اتباع و موالیان ایشان باد لعنتی که هرگز منقطع نشود چندانکه خواستند که مناقب و معجزه اهل بیت رسول اخفا

کنند نتوانستند علمای شیعه در چندین هزار کتاب ایراد کرده‌اند از علم امیر المؤمنین علی ع و هر کتب علمی که هست
رجوع باوی کنند از علم وی ع نکته در خاطر مولف آمده در این موضع از آن نتوانست گذشت روایت کنند راویان
اخبار و ناقلان آثار از شریح قاضی که وی گفت روزی در کوفه زنی پیش من آمد چادری در خود کرفته دو مرد
با وی بود زن گفت ای قاضی مسلمانان من آلت زنی و مردی دارم و این شوهر منست و این پسر از وی دارم و این
ساعت رغبت آن دارم و دل من مایلست که زنی بکنم که مرا ارادت زنست و شهوت مردی بر من غالب شده است
اکنون توجیه میفرمائی من در دایره زنانم یا مردان و زن توانم خواست بشرع مطهر بعمبر باز بیان کن تا این مسئله بر من
روشن شود شریح گوید من در این مسئله فرو ماندم گفتم این قسم کلمات مشکلات را نتوانم گشود الاحلال مشکلات
یعنی امیر المؤمنین در مدینه علم رسول علی ابی طالب ع آن زن گفت برخیزیم تا بخدمت امیر المؤمنین و امام المتقین
و یعسوب الدین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه تحیة روییم و این مسئله از آن حضرت معلوم نمائیم جمع برخواستیم
و ملازمت آن حضرت مشرف شدیم آن زن احوال خود جمله بمولا باز گفت امام قنبر را فرمود که ببازار رو و فلان
قصاب را بیاور قنبر بفرمان قضا جریان مولای مؤمنان قصاب را حاضر کرد قصاب حضرت بقصاب گفت این
زن باندرون خانه در آ و جامه از وی برچار و استخوان پهلوهای وی را بشمار شریح روایت کند که چون زن این
سخن بشنید بغریاد آمد و گفت یا امیر المؤمنین چون با مرد بیگانه در اندرون خانه روم مولا گفت این مرد خدا
است نه با قصاب در اندرون خانه رفت و پهلوهای وی را بشمرد پهلوی راست وی هشت عدد بود و پهلوی
چپ هفت عدد قصاب باز بیرون آمد و گفت یا مولا احوال این شخص بدین منوال است بر شما ظاهر است پهلوی
راست هشت عدد و پهلوی چپ هفت عدد حضرت فرمود که من بعد او در میان زنان نرود و چادر بسر نکیرد
ای شخص تو مردی نه زن باید که با زنان ننشینی و در میان زنان نروی که محرم نیستی جماعتی که حاضر بودند بر
امام دعای فراوان کردند و این معجزه از مولا بماند رجعنا الی القصه تا بدانی که بچه غایت نواصب دشمن اهل بیت اند
که شخصی از کوامیه کتابی کرده است از جمله خرافات که در آنجا گفته است حدیث که رسول ص فرموده که انی تارك
فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی بعترت سنت میخواهد از بهر آنکه سنت موافق قرآنست ملعون کور بوده
که در عقب گفت اهل بیتی میگوید که عترت اهل بیت اند چون رسول ص تفسیر عترت باهل بیت کرد چگونه
توان گفت که سنت است با آنکه کتاب و سنت هر دو محتاج حافظ و مفسرند اگر گویند حافظ و مفسر کتاب و سنت
امت اند گوییم نشاید که امت حافظ و مفسر کتاب باشد از بهر آنکه امت هفتاد و سه فرقه اند و هر فرقه تاویلی میکنند
قرآن و سنت بر وفق مذهب و اعتقاد خود اما اقوال یا جمله حق بود یا باطل یا بعضی حق بود و بعضی باطل
اگر جمله حق بود لازم شود که هفتاد و سه فرقه اهل حق باشند و این کفر بود و اگر جمله باطل هم کفر لازم شود از بهر
آنکه حق از میان امت محمد بیرون برده باشد پس لازم شد که بعضی حق باشد و هر یك دعوی میکند که حق
با ماست چون اختلاف ظاهر شد قول هر فرقتی از آن دیگر نه اولیتر لاشك ممیز حلال و حرام بکار باید که فرق
کند میان حق و باطل و آن امام معصوم باشد و از بهر این معنی قول رسول ص است که عترت را قرین قرآن کرد
چنانکه کتاب حجت است امام نیز حجت است و باری تعالی جلت قدرته میفرماید فاسئلوا اهل الذکر و اهل ذکر اهل بیت
رسولند چنانکه حق تعالی میفرماید که قد انزل الله الیکم ذکرا رسولا یتلوا علیکم آیات الله از امام محمد باقر ع پرسیدند
که اهل ذکر کرا اند گفت نحن اهل الذکر ما اهل ذکریم و از رسول ص پرسیدند که کفی بالله شهیدا و من عنده علم
الکتاب کیست که علم نزد اوست گفت امیر المؤمنین علی ع که امیه در آن کتاب گوید انچه نبی گفت حبب الی من دنیاکم
الطیب و النساء قرة عینی فی الصلوة بدان عایشه را میخواهد و گوید رسول ص گفت که ستارکان امامان آسمان اند

و اهل بیت من امامان زمین اند زندیق با اصحاب کو را میرد است سبحان الله مکر عثمان نیز از اهل زمین بود که کشتار
و اصحاب امامان او بودند و سر او بمصحف بریدند و هفتاد هزار مرد در صفین کشته شدند و بیست و دو هزار در
جنك جمل کشته شدند هم از اهل زمین بودند پس این صحابه امامان ایشان نباشند بلکه عذاب و عقوبت ایشان باشند
امثال نیست که هر که امامان ایشان شوخ و ابو سفیان و برادرش معاویه و عتبة بن ابو سفیان و عمرو بن عاص و ابلیس
مروان حمار و پدرش حکم بن ابی عاص بن امیه و برادرش و امثال ایشان بوده حال او در دنیا چنین بوده در آخرت
قرین ایشان بود و در دوزخ خالدا مؤبدا زبیر گوید در آن کتاب از ابن عباس که گفت در دیار طبریه بعضی از قیامت
هر دو بیرون آمدند از بهر شخصی پرسید که آن شخص کیست گفت قایم آل محمد ع که عیسی ع از عقب وی نماز کند عبد الله
عباس گفت از امیر المؤمنین علی ع پرسیدم که یا علی هیچ کس مالك روی زمین شود گفت بلی دو کس مؤمن
و دو کس کافر از مؤمنان سلیمان و ذو القرنین از کافران بخت النصر و ضحاك و بعضی از این امت ما الا جمله روی
زمین شود جمله گفتند که باشد گفت قایم آل محمد ع باشد و جمله کافران بر دست او مسلمان شوند و یکی باشند چون فرو
خوانند قوله تعالی لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون و در این کتاب که آن بعضی یاد کردیم که کرامیه ساخته است روایت
کند ابن کرامی حرب المداینی که او گفت نزد سفیان ثوری رفتم گفتم ای سفیان مرا حدیثی گوی که از اهل سنت و جماعت
تا برادران و دوستان باز گوییم از تو و روز قیامت چون خدای تعالی از من سؤال کند گوییم سفیان ثوری مرا چنین
گفته است از من بدانید و از تو سؤال کند سفیان راست بنشست و گفت ای شعیب بن الحرب تاکید و مبالغه کردی
بدان ایمان قولست و قول سود ندارد الا بعمل و قول و عمل سود ندارد الا به نیت و قول و عمل و نیت سود ندارد الا
به سنت گفتم سنت چیست گفت تقدم شیخین که را میگفت ابو بکر و عمر گفتم دیگر چه گفت این سود
ندارد تا عثمان را بر علی تفضیل ننهی گفتم دیگر چه گفت این همه نافع نباشد الا که اعتقاد کنی که نیك و بد از خدای تعالی
بود و او میکند گفتم دیگر چه گفت گفت این همه نافع نباشد گفتم دوستی هیچ سود ندارد اگر گواهی ندهی که امت محمد
در بهشت بود و جز از عشره مبشره اول ایشان ابو بکر و آخر ایشان ابو عبیده جراح لعنت الله گفتم دیگر چه گفت این
جمله که تو شنیدی هیچ سود ندارد تا آن وقت که اعتقاد کنی که نماز از عقب زاهد و فاسق درست باشد تا روز قیامت
گفتم جمله نمازها گفت الا جمعه و عیدین که آن از پس و لات باید کرد اما مسجدهای کوچك از پس کسی باید کرد که تو بدین
او واثق باشی گفتم دیگر چه گفت این جمله هیچ سود ندارد الا اعتقاد کنی که بسم الله الرحمن الرحیم پس خوانی چون امام
باشی در نماز افاضلتر از آن بود که بلند خوانی گفتم بعد از این چه باید کرد گفت این جمله که بتو گفتم هیچ سود ندارد الا که
اعتقاد کنی که ترك وقت فاضلتر خواندن در نماز گفتم دیگر چه گفت هر چه تو شنیدی سود ندارد اگر اعتقاد
نکنی که مسح بر موزه فاضلتر از شستن پایهاست شعیب گفت پس نظر من کرد و گفت یا شعیب هر کجا که بینی که شخصی
سب معاویه میکند او را متهم دان در شیخین و چون در حق شیخین نا سزا گفت متهم دان در حق رسول و چون در حق
رسول چیزی گفت او را زندیق دان و معطل شناس بدانکه هر که او را از دین و اسلام خبر باشد در کفر این کرامی که وضع
این حکایت کرده است شك نکند که آن ملعون معاویه و ابو بکر و عمر را با رسول ص برابر کرد چون میگوید هر که تبرا کرد
از معاویه او را متهم دان در شیخین و چون در حق شیخین متهم باشد در حق رسول متهم دان و جمله بنی امیه که خوارج اند
اعدا رسولند هیچیك را تعرض نرسانند از بهر آنکه نزد کرامیه دشمنی علی از جمله سنت است گویند رسول ص گفت هر که
از امامیه بغض علی در دل ندارد و دشمن او نیست از سنت بعضی نه از امت سنت اگر این معنی در حق شیخین با معاویه کردند
نواصب گفتند رافضی و ضالست اما چون تمثیل نماز از ابن مرتضی علی ع تفضیل نهاد و معاویه و ابو بکر و عمر و رسول را برابر کرد از اهل
سنت و جماعت و در حق او هیچ نتوان گفت تا بدانی حال ایشان مثل حال سامری است چنانکه باری تعالی میفرماید اشربوا فی قلوبهم العجل

بکفرهم قل بئسما یأمرکم واین عداوت قدیمهٔ اهل بیت که بمیراث بنواصب رسیده است و در دلهاء ایشان ثابت
شده و فیتها آن را ظاهر کنند و باشد که بی اختیار از ایشان ظاهر شود اما البته هرچه بنوشتی سود ندارد الا
آنکه اعتقاد کنی که عثمان از علی فاضلتر است و اما در جلالت دین و کواری حضرت امیر المؤمنین علی ع هیچ خللی
نیابد اکر کسی با اعتقاد بود که او نه امام بود یا کوید جملهٔ امت از علی بهترند و داناتر بود که امیر المؤمنین علی ع
هیچ نیابد نبود و فضل آنکس بود که باری جلت قدرته فضل او نهند یا رسول الله ص چنانکه لحمک لحمی و برادر خود
خواند و کفت مرا و علی را از یک نور آفریده اند و اکر زندیقی یا حلقی دیکر ترا بر هکر بیند سخن معاندان بکار نیاید
اما آنکه در بند دین بود که انصاف دهد و سخن از تعصب کوید و هرچه خواهد بتواند کفت اما سنائی خوش میکوید
بیت آنکه او را بر حیدر همی خوانی امیر ، ان ره معنی نیاید پاس قنبر داشتن ، و لیکن در این روزکار اولیتر
آن بود که با نواصب سخن نکویند و ایشان را در آن بدبختی و کفر و ضلالت کذارد که ایشان لایق نعیم حور و قصور
نیستند و بر این صبر می باید کرد و رنج در اندرون میدارند تا از شر اهل ضلالت و شر ایشان رسته باشند و از باری جلت
قدرته بدان صبر ثواب یابد علی ان زمان را محال نبود که سخن کوید از نواصب احترازی میکردند و اکر تقیه کوئی
زیرا که این زمان چون خروج مولانا سلطان جهان صاحب الامر محمد بن حسن ع عنقریب که آن حضرت ظهور کند
و از نواصب احترازی نکنید زیرا که اشارت از حجة الله مهدی ع آمد سخن فی تقیه کفت در دین و اعداء آل محمد
ص خوار و مقهور شوند و تبرا کی محب این خاندان میکویند و دانستند که طریقه طریق آل محمد است و دیکران بر حق
نبودند و بیروی ایشان کفر و ضلالت است و اکر نواصبی از دین و دیانت بیرون رفته باشد بدانند که نور محبت
آل محمد بچشم حقارت در وی نکرد و از هفتاد و سه فرقه هیچیک با دشمن نداند و ندانند از عداوت آل محمد
که بعد از رسول ظاهر کردند تا خروج مهدی حجة الله باقیست ایام زیادت میشود و کدام عداوت از این
بیشتر باشد که سفیان ثوری چون شعیب بن حرب با اعتقاد می آموخت بدین این همه آن وقت بود دارد که صحابه
رسول را جمله دوست داری چون مروان و یزید و حکم و برادرش مثل ابو سفیان و عمرو بن عاص و معاویه که بجنگ
هفت مصاف با امیر المؤمنین علی ع کرده و بیعت ساله فرموده تا ناسزا دشنام مردان علی ع کردند بر منابر و
مساجد و منابر بها و حسن بن علی ع را زهر دادند و امثال این کردارهای ناپسندیده دوزخ خاص از برای دشمنان
خاندان اهل بیت طیبین و طاهرین آمرزیده است و بهشت از برای دوستان و موالیان آل محمد ص شعر حُبُّ
النبیّ و اهل البیت معتقدی ، علیه فیلحنی فیهم من کان یلحانی ، ولیس یثنی فؤادی عن محبتهم ، ولا
لسانی عن تفریضهم تانی الله ، لنا الجنان غدا مستسعدین بها ، والنار للخارجی الفاسق الشانی ، دعبل
بن علی الخزاعی کوید شعر و آل رسول الله بالخیف من منی ، و بالرکن والتعریف والجمرات ، دیار لعبد الله
بالخیف من منی ، وللسید الداعی الی الصلوات ، دیار علی والحسین وجعفر ، وحمزة والسجاد ذی الثفنات
منازل کانت للصلوة وللتقی والصوم والتطهیر والحسنات ، منازل وحی الله ینزل بینها ، علی احمد المذکور
فی التوراة ، قفا نسأل الدار التی خف اهلها ، واین الاولی شطت بهم غربة النوی ، افانین فی الاطراف
مفترقات هم اهل میراث النبی اذا انتموا ، فهم خیر سادات و خیر حماة ، مطاعیمهم فی الاقطار
فی کل مشهد ، لقد شرفوا بالفضل والبرکات ، اذا ذکروا قتلی ببدر وخیبر ، و یوم حنین اسبلوا العبرات
وکیف یحبون النبی و اهله ، وهم ترکوا احشاءهم وغرات ، لقد لاینوه فی المقال واضمروا ، قلوبا علی الاحقاد
مطویات ، یعنی پیغمبر با رسول لکن هنداز منزلت نتیجه آن روزکارها است که در بدر و حنین کرده اند
صادق ع کوید که این روایت در حق ولایت ما فرموده است قوله تعالی فَاَمّا اِن کانَ مِنَ المُقَرَّبینَ

فَرَوحٌ وَ رَیحانٌ وَ جَنَّةُ نَعیمٍ ، یعنی آنکس که از مقربان بود در روح و ریحان بود با بهشت و با نعمت وَ اَمّا
اِن کانَ مِنَ المُکَذِّبینَ الضّالّینَ فَنُزُلٌ مِن حَمیمٍ وَ تَصلِیَةُ جَحیمٍ ، یعنی آنکس که از کمراهان بود نزول وی حمیم
برد دکود و تصلیه جحیم را حضرت دوزخ تافته بود چون منافقان علی را دوست نداشتند بر اکر دل ایشان
سوخته است در مصیبت ایشان در بدر و حنین و احد القصه ما در این رساله بیان کردیم بدلیل قران و احادیث
رسول ص که متابعت آل محمد ص واجب است و تبرا از دشمنان ایشان تا نواصب را بر آن حجت نباشد و اخبار که در حق
ائمه وارد شده است اندکی درین رساله یاد کردیم سخن بتطویل انجامید شکر باری تعالی کذاردیم که حق تعالی
توفیق بخشید و مهلت داد تا کتاب احسن الکبار فی معرفة ائمة الاطهار تمام شد بعون الله تعالی انشاء الله
که حق تعالی بر خوانند و بر شنوند و بر کاتب و مترجم رحمت کناد رحمتی که هرکز منقطع نشود حق عز و علا
بر آن شخص رحمت کناد که چون سهوی یا خطائی بیند در این رساله اصلاح
کند که مترجم که این کلمات را نه است نه بقدر علم خود کفته است الا
بفر دولت سلطان سلاطین حجة الله علی الخلق مولانا
صاحب الامر صلوات الله علیه تمام شد این رساله
در یوم العشر شهر ربیع الاول ختم بالخیر و
الظفر سنه ثلث ومائة بعد الالف من
الهجرة النبویة علی ید العبد المذنب
ابن آقا محمد محمد رضا عفی عنهما
وستر عیوبهما بحق محمد
وآله الطاهرین
م م م
م م